كتاب الوصاف في التاريخ لعلسو ٣٧

I

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایشی که انوار خلاصهٔ آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی سازد و شکر و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جید وجود جان اندازد جناب قدس مالک الملک بحق واجب الوجود را تعالی عن درک الفهم والقیاس کمال ذاته وجل عن مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط معلول اول را از خزانه خانهٔ کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف بیرون آورد و اول ما خلق الله العقل باز از شاخ نور عقل فیاض کل نفس کل را بصبای صنع صمدیت بشکفانید و بواسطت آن دو جوهر جواهر مجردات و نفوس مفارقات در سلسلهٔ امکان کمنت تعدد یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار جمال و مطالعهٔ جلایای اسرار کمال او گوی صفت از خم چوگان تقدیر گردان شد بیت

همه استند سرگردان چو پرکار پدیدآرندهٔ خود را طلبکار

شعر فاذا نظرت الی السماء بنظرة فاری السماء تدل انک واحد واذا نظرت الی الکواکب نظرة فتعل الکواکب للکواکب شاهد

و چون قبهٔ گردون نیلگون برافراشت و لآلی کواکب و درای ثواقب بنگاشت از تاثیرات حرکات شوق آن سلسلهٔ منقلبات اربعه باتفاق و امزجه و اختلاف کیفیات و تباین اتیانات در یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب خمیجان ثلاث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص متصف گشته هر نوع از آن تکوین تکون را بیان واضح و تبیان لائح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار و اقطاع جواهر و زواهر بنقش خاتم و لله ملک السموات والارض منقش شد سبیکهٔ زر ساو و قرص سیم ناب در بوتهٔ شمس زرگر و دارالضرب الجبال بسکهٔ

فی

ترکیب اول

فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بر چهرهٔ وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پردهٔ تواری عدم بصحرای ترائی وجود خرامید و در وی صفات معادن مجتمع آمد بطعوم و روایح و قوای جذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت و هر جزوی از آن بر وحدت صانع و موجودی که وجود واجبش بر ماهیت زاید نیست دلیل قاطع و برهانی ساطع شد چهرهٔ گل هر گه طری بخط شنگرفی شعر علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک رقم کشید و صفحات الواح اشجار بقلم خضرت و نضرت ازهرت و ما تسقط من ورقة الا یعلمها نگار پذیرفت قامت شمشاد و سرو آزاد قامت صدق بندگی را باذان نظم الله اکبر خالق الاشیاء و مکور الاظلام والاضواء در صبح و شام هیئات رکوع گرفت بیت تسبیح حمد و ثنا تو میکند در کوه مشک نیزه و بر شاخ گل صبا و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع نهاد و خواص آن تراکیب فنونی مستحصل بوجهی دیگر از داعیهٔ شهوت و غضب و مکنت احساس و قدرت حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوای بود مخصوص شد اصناف طیور در زوایا و کار نغمات ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در خبایای وجار و آجام بتهلیل صیاح و تصویت و ضروب سوام و هوام در اجزای خاک و عجایب بحار به ترتیب الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار گویا شد الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید مظهر بشر را که نوع الانواع بود از تربیت آبای فلکی و امهات عنصری در مشیمهٔ ابداع و مراتب تکوین و انشانا فیها و حالا فی الا ... بگذرانید و بعد از آنکه در کارخانهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولی جسمی و قابل صورة صورکم فاحسن صورکم گشت و او را در مقام ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین مرتبتی دیگر و ورای این اطوار کرامت کرده و بحصول مزاجی نزدیک باعتدال حقیقی مستوکر نفس ناطقه گردانید و بشرف قوهٔ عاقله که یدرک ذاته بلا واسطة و یدرک ادراکه صفت خاصه داد دست تشریف و لقد کرمنا بنی آدم ازلی داشت تا در مدارج استکمال فضایل فرایع و معارج استقلال معرفة توحید باری عظمت قدرته بدرجهٔ و یتفکرون فی خلق السموات والارض بشارت و اختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ترقی میجوید و آیینهٔ نفس بعد از تخلیه بنقوش تحلیه میدهد چنانچه صور معرفت موجودات از خاکی و نور سلک ملائک مقدس

ترکیب ثالث

و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف انضمام خالی نبود و از حصول آن استعداد
استبعاد نیفتد دوران نابند زوال و عمری مصون از لاحقهٔ کمال و فرحی بی خوف
انتها و لذاتی بی زحمت نواقص ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
فی ید لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا و ذلک هو الفوز العظیم
و دوام این حمد بیقیاس و ثنای این سپاس بی منتها شمایل رسایل صلوات و فوایح روایح
تحیات چنانکه مرسلهٔ حوران فردوس از نزهت نسایم آن صورت مصراع اولها
تحرّک فی نحر الحبیب حمایل گیرد و در اثنا بآن تحیات عرصهٔ دل چون رخ
و عارض بتان گل سمن بر دماند شعر المؤلفه علی المصطفی الوضاح وجها محمد علیه کتاب
الحق بالحق نازل طوطی نوادر و ما ینطق عن الهوی معجز نمای ان هو الا وحی یوحی
مسکین زلف و اللیل و الضحی جعد جسم ما زاغ البصر و ما طغی ساحب ذیل قربی که در خلوتسرای
لی مع الله وقت جاوت بن جناب لکنش بمدور باش لا یلتفی و بیت رد لا یسعنی فیه ملک
مقرب و لا نبی مرسل بر پیشانی انبیا و اصفیا می نهاد و صاحب شریعتی که در
مقام نسخ ملل و ادیان و تأسیس قواعد ملت حنیفی دم علماء امتی کانبیاء بنی
اسرائیل میزد و بیشتر خلق که بمزیت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین با ضعفا
امت تقابل انما انا بشر مثلکم یوحی الی می جست مؤید لفتنی که در موکب بعثت الی
الاسود و الاحمر بتهدید انا نبی السیف گرد عتاه و طغیان از لوح وجود
بشست و بر خلفاء راشدین و ائمهٔ دین و متابعان و اهل بیت او عبا ذات میدان
السابقون السابقون و دلنواز آن حدیقهٔ اولئک المقربون شعر سلام کریح
المسک نفحت منه سلام کفیض المزن فاض سحابه سلام کروض الحزن
رق نسیمه سلام کعقد الدر راق نظامه اما بعد تحریر کشان کارکاه و الذین
اوتوا العلم درجات ذات بیهمال صاحب سعید حاوی الفرج المعلی فی حلبة
الفضایل و العلی علاء الدین صاحب الدیوان عطا ملک بن صاحب المغفور بهاء
الدین محمد بن محمد الجوینی رطیب الله بعث نسائم الروح روحهم و والی من غمائم الرحمة
فتوحهم نجوم سما کلما غاب کوکب بدا کوکب تأوی الیه کواکبه اضاءت لهم احسابهم
وجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه بحلیت رجاحت عقل و سجاحت خلق
و تبحر در فنون براعت و تفنن در اصول فضایل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم
در قوالب حکم آراسته بودند و با وجود کمال دولت و ابالت و استقلال ابهه

ملکانه همت در ستر آن و تضرا ماشطهٔ کلک سحاره و نتایج خاطر غرائب آثار او گوش و گردن
عروس سخن را بنظم نثر عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدایعه و نثر ینتظم سلک
النجل للورد المنثور عند ابتسام روائعه زیور می ساخت و برای مستنشقان
روائح علوم بر مجمرهٔ معطرهٔ فکر بخور افادت می سوخت الحق آنچه خاطر عاطر آن
فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان
صحیفهٔ مفاخر او اعنی تاریخ جهانگشای جوینی بل جام جهان نمای معانی در سمط ضبط
آورد الفصول کالروض الممطور ضرب بها النسیم السحری و معان کجفون الملاح
اذا دنت بالغنج السحری و الفاظ کما تجلی عرایس الازهار علی منظر الشجری و الشرع باریج
نشر المسک و العنبر الشحری و استعارات کصفوة القهوة بها قلب الغیش
جری و ترنّد الفضل ذریّ و عن لباس التعسف عریّ و من کل عیب بریّ کلام
ینادی الکلیم و ینعم علی جنة النعیم و یزری علی نسیم التسنیم نظم کتاب لو ان
اللیل یرمی بمثله لفلّت بدآمن تجربتیه ذکاء تهادی بابکار المعانی ذخوتها و اعیان
لفظ مالهن کفاء و سوار ذا الا انهن اوالف ضرائر الا انهن سواء مشتمل بر ذکر احوال
دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی
خروج پادشاه جهانگشای جنکزخان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد و تجشم مواکب
کواکب عدد هلاکوخان بیت المؤلفه زان سخن بر اردم یکبار کی معلوم شد کانچه عالی رأی
ملک آرای معنی پرور است چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسخ معانی
بود و آن جریده خریدهٔ آب از شکن زلف حروف چهره حور وش نمود الفاظ و معانی
با عقول فضلا و بمفاغمن الحاظ عوان در دلربایی آغاز نهاد و آن ابکار افکار
هر یک از زبان منشی و فلق آوا زمید او لمؤلفه بی سخن تا سخن اندر سخن افکند
باشد سخن اندر سخنان از سخن اول من بحقیقت از سیاق این
ترسل و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم و
تمویجات منطوق و مفهوم کلم سحبانی و حکم لقمانی و خطب قسی را بازار اشتهار
بشکست و در غیرت آن از اشباع و ایجاز و رعایت حقیقت و مجاز و محض
الجا و انجاز و تناسب صدور و اعجاز و در صورت تشبیهات نازک و
تمثیلات مرغوب و ایهامات چابک و لطائف خوب روان ابی محمد خازن
از کفته شعر و غوالی قاصیص و الانبا ناحیة فما علی ظهرها غیر ابن عباد و الی بیان

مَن یطلق اعنّته ببدیع لسان ابادر رهن انقیاد و مورد کلمات عطرت زهرا
علی ریاض ودّا فوق اجیاده و تارک اوّلا عبد الحمید بهاء و ابن العمید اخیرا
لی ابی جاده نهاده منت افزود و جهانیان را اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش
و سیاست و وفور استیلا و استعلاء اروغ میمون چنگز خان و ترتیب
لشکرکشی و دشمن کشی و آیین موافقت و مطابقت و شیوه شهامت و
شجاعت ایشان که در هیچ عهد بدین سیاقت معهود نبوده و از هیچ تاریخ بدین
نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد بدین منت عطا ملک را ملک عطا بر الحاح
و رایت مخلد ماند و صاحب دیوان صاحب دیوانین و حاوی مرتبتین
گشت شعر و اذا هما اجتمعا لنفس حرّة بلغت من العلیاء کل مکان
پس در نوبت خانیت میمون و عهد دولت روز افزون پادشاه اسلام
مالک رقاب انام ایلخان سکندر همت خاقان غلام سایبان امن و امان
اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلد الله سلطانه که
عرایس ممالک عالم بانوار معدلت شاملش مانند خلد برین اراسته گشت
و رباع دولت موروث از خاشاک کفر و ضلالت لوده آنده ساله پیراسته
کنایس مجوس و معابد اصنام را مدارس علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام
دین هدی تا عنان آسمان بر افراخت و غلغله دین محمدی از دبدبه کوس دولت
محمودی مزید پذیرفت و در خبایای سینه مشرکان که منابت کین و کفر و
گناه بود شجره توحید و ایمان بشکفت و دلهایی که فهی کالحجارة او اشد قسوة
بتاثیر اشعه آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول الم یأن للذین آمنوا ان تخشع
قلوبهم لذکر الله گشت موالان در موالات ملت حنیفی بصدق اعتقاد قدم
گذارده و در یک لحظه کفار را اخیار و ابرار و اشرار را صاحب اسرار شدند
و قالوا الحمد لله الذی هدینا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله بدین مقدمات
مجموع حکایت و غزوات و اجتهادات محمود سبکتکین در دین پروری روداد
گستری که مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است بر بازار استیفا سراسر
حشو نموده و در شیوه جهانداری و کامکاری با حداثت سن و نضارت غصن
عمر گوی سبق از جهانداران جهان ربوده و خانان تجربه یافته بر بوده و بلاد و عباد و
در اطراف و اکناف بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور شده

لمؤلفه

لمؤلفه عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد که نیست فتنه جز در چشم خوبان رخنه
جز در عهد شان شعر الیوم انجز الآمال وعدت و ادرک المجد اقصی ما تمناه الیوم
ردت علی الدنیا بشاشتها و ارضی الملک و الاسلام و الله بالهام سعادت و انهام هدایت
در ضمیر کمتر بنده و دولتخواه المفتقر الی جنب الله عبد الله بن فضل الله جعل الله عقباه
خیرا من اولاه سوانح خاطر در طیران و جواد فکرت در جولان آمد تا این نو عروس
بدایع را که بحلی افضال حالیت حالی برای تتمیم حالی از حلی اخلی نگذارد مصراع
و رب رجل زینت خلا لا و آن حجلی بستگان قفل لب که دامن ناز مقنعه از سر
کرشمه براعت در پای غنج و دلال میکشند و سر آستین طنز بر رسایل اوایل و اواخر
می افشانند بانکه شعر و ما انا الا قطرة من سحابه و لو انّنی صنّفت الف کتاب بذیل
تجدید ذکری مذیل گردانید و درین مجلد نام نیک پادشاه مؤید و مخلد ماند شعر و انطبعت
طبع البحتری و شعره امن لی بطبع البحتری و شعره و بعضی حوادث و وقایع که بعد از
انصرام ان دور و زمان مشعبد فلک دوار و حریف بی مهر سپهر بدست شعر ستبدی
لک الایام ما کنت جاهلا و یأتیک بالاخبار من لم تزود بر رقعه ظهور انداخته و از
معتبران کیفیت آن باز جسته الی یومی هذا و هو اواخر شعبان سنة تسع و تسعین
و ستمایة و الی بقیة عمری و الی الله انوح امری از منقول مروی و مسموع و مرئی
بتفصیل و اجمال برحسب اقتضای وقت و حال در سلک کتابت انتظام گیرد تا مسلسله
این حکایت و اخذ و نه این روایت که از عجایب شهور و اعوام است انقطاع
نپذیرد و شعر فیا دهر ساعد علی تحقیقی و یا عمر کن بعض اسبابها چه فاضل محنک
و مقبل مدرک از مطالعه علم تواریخ و تطلع بر مقدمات و مقامات امم سالفه
و نمونهای تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب نفس
گردد و شعر مخبک قول الناس فیما ملکته لقد کان هذا مرة لفلان و خود حکمت الهی
چنان اقتضا کرده که بقا و انتقال بالشخص محالست و العمر قصیرة و الصناعة طویلة
و الوقت ضیق و التجربة خطر و القضاء عسر بنا بر تنسیق این مقدمات شرف علم که
بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت مآل قرون متقادم لمؤلفه سلما و حربا نفعا و ضرا
جزرا و مدا و حلوا و مرا معلوم شود و معنی کفی بالتجارب تادیبا و بتقلب الاحوال عظة
مفتوح یابد و حکم السعید من اتعظ بغیره و من لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه نقاب
اشتباه بر دارد توان دانست که در چه درجه مکانت باشد و منافع آن جمیع فرق را

از سایه نشو و فاضل و مفضول بچگونه شامل افتد این نیت مبث و عزم جزم شد
مؤلفه گفتم که مکر دل و طبعی است مرا چند انکه در تعلیق و تلفیق مبالغه رفت رونق که
از لوازم طبع غریزی باشد با وجود تفریق جبین خواطر و تفریق دفاین ضمایر بتعمیق و ترشیق
نمونا آه نکرد شعر قلت لطرف الدمع لما ولی ، و لم یطع امری و لا ازجری ، ما لک لا تجری و انت
الذی تجری بدمی الغایات اذ تجری ، تعال ان تغنی و لا تونی ، حتی متی اجری بلا اجری ، نثر غیث کالی
که پیوسته مانند برق خطاف در مضایق معانی جواز گردی جز کم غمام غموم محجوب
شد کانما قد خبت شعلات الفکرة ، و انطفت شقاشقها الهادرة ، و انقلبت حدائقها النادرة
التی کانت ساریة بالزهرة ، خاطر سودائی از هرزه لالی بسته دام ملالت و خسته سهام
کلالت گشته گفت شعر از بجز از عشق تو در ویشه ماست بس مهر تو عطفار برافتاد
و بطن این اف نه بر خواند خزانه افراسیاب را در زوایای خانه من ودیعت نهاده و چنین
طلب غور دور از من جرات آفتاب رخشنده نیستم تا افاضه انوار بی سعی توانم
کردن این استفادت و استفادت و مادام ستاره برگی است شبها بر گوشه منقوع
آرای پرده متخیله بکار معانی را زیور تصویر بسته ام و سر بحجره سخن برآئی بدست
بحجره کردان ذوالفطنه اگر زنه بتشوغ برکشاده و در تخلیق معانی و تولید بنات ضمیر
استرغ من نکاح ام خارجیة سحر پا … امروز دست زده جمول و با جمال اختزال است
باز آغاز سودای دیگر نهاده … مؤلفه از شکل غمهای تو نزه دایی
آمد همه شبهات بر با رای دل اندر طلب امید بی حاصل تو جز خون جگر نزد نشاید دل
جون ازین استنطاق او جز استکبار و استنکار فایده نرسید و
با خامه نرد دیرنوازی گفتم ای مفسر آیات مخابره و ترجمان لغات سرایر چمن پیرای
حدیقه معانی و نقش بند کارگاه وانی زبانی بلطف ربانی دل کار افتاده را دستگیری
کن و پای ثبات بر جای دار و سودای طیش و خفت که در دماغ مرکب داری ترک ده
تا از دشمن و دوست بتیغ ملامت سرزنش نیابی مؤلفه با کلک بگفتم ای سخن پرداز دوه
شرح غم فراق بکنار آزم گفتا که نیم نیم من آهن و سنگ ممکن نبود که من در آتش سازم
قلم چون این بود انگشت بخایید و بزبان صریر نفیر آغاز کرد مصراع بنشین کنون
و قصه او کوی و اشکبار ، در جواب گفت درین طریق دم بر آوردن و قدم گذاردن مصرع
نبود کار چو من سرزده سودایی ، من نه تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کرده ام و خاطر زاده
حور وحشت را از مشک و عنبر بستر و بالین ساخته حاصل آن جز سیاه روئی من نشنید

نبود کار چو من سرزده سودایی آید … خامه چون که در … (margin note)

کاری

کاری نوجبید امروز زمانه بوسیم زرخانت دلبست شعر زمن ریبا لکل العجایب و
الصحبت الاقارب فوق الذوائب … بمراد … تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت و روایت
اصمعی لغوی را لغوی پندارد و منقولات هروی را هرای مطلق خواند جاحظ انجا حظ از
دانش خود نه بیند و کسانی کلیم کلیم بر سر ترهات پوشد و مبرد را کلب صفت قلاده تعلیم
بند و ابو زید را خرگوش وار در حیص بیص بر مسا در انداز و و در کشف مسایل نحوی
جون یحیی بسته عیر بماند ابو الحسن را بسبق سمع عکاز عهد ریاند اخفش خفاش صورت
متواری گردد و ابو علی را او رسته بماند تقلیبات متبرد را … و ابن حاجب محجوب
شود و زمخشری را زمخ شمرد و فراء را بمقراض اعتراض پوستین بر اند و ابن الاعرابی
را جدا جواب آموزد لا محاله مساوی و مثالب و … لغات مختلفه در زبان کافه
ام افتد و مجد و جعل … صحاح اورا سقیم نسبت دهند و جاین لفظ را برجمهره
فضایل او فایق شمرند و ذکر او جون بدل قلا بر زبان رانند و اعتبار سخن را شند
مبتذل و در طریق طرح استعمال کنند و گاه و بیگاه از تناوب محن و تجاوب فتن
با دل کرم موذی سر در کوید شعر دم من الحجرة او من آهن ، جسم من الحجارة او من …
نرگس و گل شده ام که یکشاده ام جز آب و جز چشم و دهن و هذه الحادثة … و سیمه …
فلا ترع فما لامت سکینتها ، همچنین هر صاحب آری مخط را گی تا افتد ذهن تا قد طبع که
جون با نامش ارتجال با طرح پاکیزه و دیوان نظم بازی کند و در شیوه ترکیب و طرد
قریحه امرء القیس فریح شود و در اسلوب مدح طبع از هر زهیر از هر لطایف گرانه
جوید و در حسن اعتذارات خاطر عذر از نابغه عقده نعذر گیرد و از اوصاف خمر و دگر
سرور اعشی منغص کرد و در بعض سلاست الفاظ و نفاست معنی و طراوت ترکیب لبید را
بلید و جریر را جریر گوید و فرزدق را فرزدق … و قیس گشته و … را رقم تفریع
زند بحتری را بحیر رکتر و معری از عربیت معری داند و معزی را بموات ابیات معزی
گرداند ابن المعتز را سیم … بلا جسم انکار و کثیر را از تغزل تحلیل و کثیر دم … و
هر آینه از کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تکرار
ابیات ابن المعرب مصروف خواهد کرد و لقد … الام ازجی عیش حر منکد ، ا
واغضی علی الاقذاء جفنا مسهدا ، و کم اعد النفس الخ … ثم کلما … موعدا بالخلف جددت
موعدا اذا قلت یا لی غد ما یسرنی ، و جاء غد قلت اشد … و انتظر غدا و در پیدا …
روزگار سببنا این شکایت و در زبان ساخت مؤلفه مرادیست جو بیداد

کرمات خراب جو چشم یار و جو رخسار مردمی بی آب دل رمیده چه کفتم دلی
بحکو نهد دلی ٭ دلی جو ماهی بر سنک تفته در تب و تاب ٭ دلی صبور ز محنت دلی اکر زعنا
دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب دلی با آفت بی منتهای چرخ اسیر ٭ دلی بر آتش
حرمان ز رو نکار کباب ٭ دلی نه نیست نه هست نه هوشیار نه مست ٭ نه منزجر ز عقاب
و نه مستحق ثواب ٭ دلی که جون هوس بزم باشدش باشد کهی ز ناله رباب و کهی
ز اشک شراب ٭ دلی که جون کند اوبار و نیکوان کردد چو خال خال مشوش جو جین زلف
بتاب ٭ دلی که بر دل او دشمنان ببخشایند جو آرزو کندش ذوق صحبت احباب ٭ غلط
همی کنم این نیست دل سپهر غمیست که محورش همه رنجست و کردش اقلاب ٭ [illegible]
اطراف فضایل را مستطرفست و افانین علوم را مستودع و جون بلبل زبان بر
شاخسار بیان در ترنم آورد در کلشن سحبان سخنان غنچه بهجت بشکفاند
و در علم معانی و بیان جرجانی را جرجانی بخواند و در عذوبت کلام اکفی الکفاة را از زمره کفاة
نشناسند و در [illegible] و کمیات صابی و ضبی اصبی دالند و با تاسیس تجنیس [illegible] غنچه
بسته هنکام [illegible] و فواید ابو سعید رستمی را نواد ردم شکند و در القاء سؤال مهتبی را لعنت
جواب نهد [illegible] قابوس [illegible] بیند و از قدرت حذف واصل بن
عطا را مانند الف وصل و نون تنوین ساقط انکار و ای [illegible] نابغه و از روز امید را بشام
شعر و بیت [illegible] من الرقش فی انیابها السم ناقع ٭ رساند و در شیب
[illegible] لطیفه [illegible] ما قد [illegible] و اعطیت صرف اللیالی [illegible] الفت الدموع
و [illegible] الضجوع ٭ فعینای عینان [illegible] مرتب یابد و در موزون طبع که در عروض
بیان عروض خاطر خلیل با توغل کامل و تعمق وافر از [illegible] الفاظ و اشباع معنی
او وخیل نماید ٭ و یوسف عروضی که صدر نشین [illegible] در موقف عجز
[illegible] ایستاده و در تقطیع افاعیل جهان از [illegible] مقطوع کردد که میان
فاعلات [illegible] و مفاعیل [illegible] و ازبه قید محنتا [illegible] مقید
شود و [illegible] و حوادث از زحاف [illegible] سالم و [illegible] تفاعیل
اصول کلام حاصل محصول را جون تحصیل حاصل محال داند و هنکام شروع در شرح
شرح مفتاح [illegible] اخوان [illegible] و محمد ادریس در [illegible] تدریس قلم [illegible]
بر سطور [illegible] کشد و مالک و ملوک و احمد بخصال حمیده او مقتدی شود و با غوص [illegible]
در [illegible] عروض [illegible] قول غزالی [illegible] دون [illegible] نماید [illegible] را سرمه تجبیه

ور وید کشوا از ادی منهاج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ وجیز نا جیز آمد و در بساط بسیط
وساط [illegible] بسیط [illegible] اسباب حرمانش جون ز رخصت فقه و اقاویل ائمه [illegible]
نحو زحاف [illegible] تنوع باید و ز نا فت حال و ثقلت منال و کسر جاه و جرمش [illegible]
و مال [illegible] مستفاع و مستباح کرده و در حکیم تحقیق [illegible] و زیج حکمت بر داد و [illegible]
[illegible] لالی الحکم را [illegible] از کمال حذاقت صاحب شفا را [illegible] کرداند و ترتیب
قانون اشارت را [illegible] و رسالة الطیر را مقصوص الجناح ساند و خدمش بقراط [illegible]
تجرد و دیده حذاقت ثابت [illegible] نماید صفای ذهن ابن الکندی بکندی
کراید و در ترکیب قیاسات منطق نطاق لا تنطق بر میان ناطقه از باب نطق
بندد علی الحقیقه [illegible] و در حیز عالم جون خلا بیرون عالم عین محال باشد
و حصول [illegible] بر مثال جزء لا یتجزی بالفعل نا موجود آید و [illegible] مانند وجود
بذات خود قایم [illegible] جون عرض محمول غیر متقوم مردم قصد او را قضیه مهمله
خوانند و در صغری و کبری [illegible] بر نزنند آشنا و بیکانه بر عکس مطالب
او نتوز نمایند و دوست و دشمن نقیض مصالح او را جون استثنا از عین مقدم
منتج مرادات دارند شعر ان الزمان تابع للانذل تبع النتیجة للاخس الارذل
امروز فضل فضول و بدایع بدعت و هنر عیب و هنریست شعر هنر را عیب من کویم که من
عیب هنر دانم ٭ در این عهد هنر دشمن [illegible] نادانی ٭ و وقاحت را که عین فصاحت
فصاحت نام می نهند و سخافت رای طبع سخاوت رای [illegible] کفایت
شمرده اند و سعایت [illegible] تصور کرده جون شب پرده پوش خطا [illegible]
شهاب [illegible] بر جکر راست کرند و هر که جون صبح [illegible]
کرفت جون آفتاب [illegible] بر سر نهاد و خاتم حکم [illegible] کرفته و علم [illegible]
[illegible] و فضل [illegible] در ظلمت [illegible] ارباب نطق [illegible]
جنون [illegible] و مجنون و کرده اند [illegible] شعر [illegible]
[illegible] على الاخراق [illegible] کل
صفعان و [illegible] کدام فاضل [illegible] شفق [illegible] سپهر بی شفقت
[illegible] کدام [illegible] صبوح جام کام [illegible] فتوح [illegible]
[illegible] این [illegible] بعضی کفت شعر زمان قد تفرغ للفضول ٭ لیسود کل ذی حمق
جهول ٭ فان [illegible] فلیس بالعقول فلم این قصه بر غصه جونه

آب فرو خواند و شکایت بحکایت آمیز از فرط شتر بار رسانید و گفت اگر من
بعد الیوم خود را بدست فکر جانسوز تو باز دهم و در طریق تألیف و انشا قدم بر
صفحهٔ سیمین بیاض و سر بر خط مشکین تو نهم لمؤلفه تخیّر اولی القطع من وصل
دل شوریده و هم حال آن یاران قدیم که زمان عشرت و رخا و میقات خوف و رجا
جلیس انیس و سمیر خبیر و همراز دمساز بودند چون از روی صفا و وفا ندیده و نشنیده
از صحبت ایشان یکسو کشیده و در بیت الاحزان سینه سرشک خونین از دیده
بیبارید و زار زاری سراید شعر با هر که در آمیختم از من بپرید جز غم که هزار آفرین
بر غم باد و هر چند خواست تا خامهٔ نسیان بر ذکر خامه و زبان زند و خاطر را از خاطر
فرو گذارد بواعث شعر هی النفس ما حمّلتها تتحمّل در هیجان می آمد و خرمن قرار و شکیبائی
بباد بر می داد و می خواند شعر ایا بهجات النفس فی طلق دارکم یعزّ بها المشتاق لولا
العوایق آخر الامر دست در دامن الابرام وسیلة النجاح زد و پناه باجناب جناب
مآب عقل برد و نخستین ستایش کرد بدین کلام شعر کای حروف از بینش تو کمال
تو الف و انگهی از لاجورد سرمدی بر چهره لام بر تو از بر تو رای عالم آرایت پوشیده
نباشد که خیر محض چون فضل آنچه مقصود بالذات است از بابت اغراض و ای مشوب
نتوان ساخت و بر موضع دیگر محمول نکرد شعر گر بلی بهران قدر ز هر هیچ بدانسته
ای عقل جمیل نیستم آخر که تو دانی مقالات یاران که تیر باران ملامت و دلالت
بود بسمع اشرف رسیده باشد خاطر را دگر جبل پیشه ساخته و چاشنی الحنظل
احلی من العسل چشیده و خامهٔ سبکبار ره به تکاپوی بر انتقش بگل لون لونها زخرده
دل آن زبان بدرشتی بر کشیده و بصد بیان شکایت زمین و زمان فرو می
خواند و در تجاوز حد بستک بتنو طغرای شعر ان الکرام الم عثرات … بها
الغداة من الیوم … نماید و با امام متنبی شعر اذا اتت الاساءة من وضیع و لم الم المسیء
فمن الوم … میکرد و … مبادا ارباب فضل تکاسل او در تجاسر تو تعقل در … وادی
در تقاضای از قبیل ان التعقید … ناموزون پندارد و تادیب و تهذیب ایشان حوالت
بتو ارشاد و هدایت شما بیرون مصرع ان صحیح منک لهوی ان تبدّلت الحبیب باشد که
این گمراهان بادیهٔ تقلید و طوفان کعبه جی از ترک اصرار باطل و انکار بلاطایل گیرند
والا من باری ازین منزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد و چاره
تمییز بر صحبت ایشان زد شعر رفتیم مبادا بی تو خوش یکنفسم نفسی که نیامد جانم …

از غایت

از غایت دلسوزی بر حال دل شوریده و در رقت شفقت حاضر اطمینان
و اطمینان رأی میگفت شعر لا تزخرفن فما ابقیت من خلدی ما استطیع به توديع
مرتحل و لا من النفس ما اقوی الخیال به و لا من الدمع ما ابکی علی الطلل دل هجران بر
عادت مألوف مبهوت و از ذوق قلق و اضطراب بود و دور از خور و خواب عقل
چون میلان نفس لوامه دلجویی و دلنوازی مشاهده کرد و عجز و مسکنت دل ستمند
و تام و تأثر رفقا بواسطهٔ عزیمت او بر قطیعت کلی محقق دانست و سخن معقول شنید
بر مقتضای ان من المعروف استماع کلام الملهوف دلداری که از حضرت کرام عزّ و کاذا
متعارف باشد مبذول فرمود بطریق نصیحت گفت چند بن ماجرا باماجرا شعر
ایاک ان تضجرنی مطلب فآفة الطالب ان تضجرا حالی نفس را که شفیق شفیق امیدات
برسالت بوستاد و خاطر و خامه را احضار فرمود و ایشان را باول بهم با دلهٔ عاقلانه بر
تخالف و تآلف ترغیب کرد و بر عیب استیحاش و تجنب تجنب و تودد دیدم
باز خواست بلیغ دل را اندک سکون خاطر به بد آمد خاطر راه صلح گرفت و عزم پیوند و وفا
کرد و از در پیش قدم تقدیم تحیت آواز داد شعر سلام علیکم و العهود بحالها و قد جاوز الاشواق
حد کمالها و لرا گرم پرسید و چون جان در بر کشید و گفت مصرع ما را غم یار خویش
کار خیست بیا و بیا و تا چه داری شعر هلم الصحیفة و المقلمة و ادن المحبرة و المقلمة
خامه نیز بموافقت سر ارادت بجنبانید و در معنی الی اذل من وتد بدین و جیبی که وقتی
استماع کرده بود تمثل نمود شعر چند انکه قفا خوردم از و چون مسمار … میانی من
سخت تر آمد در کار و تا باز شدم عاقبت از سر تیزی با این همه سرزنش بزور از دریا که
قدم بر جادهٔ عطا و عت نهاد لمؤلفه و قال اشبه من الاشواق بالرأس فهابت ما شئت
من اوراق قرطاس از املاء خاطر باستعطاف عفو و اغماض اهل فضل که ساحت عالیشان که
از تطرق حوادث مصون باد و زلال افضال از تطرق زوال محروس شروع رفت
و از بتجزیة الامصار و تزجیة الاعصار موسوم گردانیده لمؤلفه در همین حال این
مجلس بهمین کلک بر همین کاغذ بیرنگ نقش و حکایات و نیرنگ طلسم روایات
چنین ارتسام یافت که چون منگوقاآن در سنه خمس و خمسین و ستمائة باستخلاص
ممالک منزوی از اقصاء بلاد مشرق لشکر کشید و برادر را قبلا با لشکر جرار و عدة و عتاد بسیار
بصوب قراین از مضافات و مضافات حد و ختای نامزد فرمود هم در قراین این
احوال نوبت خانیت و خاتمت پیوست و بر قضیهٔ عادت روزگار جفا کار که یعطی

اسم کتاب

شروع فی المقصود

فيرجع في عطايه منور دولتش بارسال ايلجيان ادام اللذات وتبليغ برليغ اذا جاء
اجلهم لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون استرداد رفت شعر ابدا يسترد
ما يهب الدهر فياليت جوده كان بخلا • چندان روعت سلطنت وسطوت لشكر
وشوكت باس رادع ودافع نگشت وازبان را عوض ماند باس وتلك الايام نداولها
بين الناس وذلك في اواخر شهور سنه ست وخمسين وستمايه برادرش
اريغ بوكا در قراقوم كه مركز دايرهٔ سلطنت ومعسكر طليعهٔ دولتست مانده بود داعيت
اين حالت اورا مايهٔ غرور وداعيهٔ هوس خانيت شد بدين داستان
قنغتاي با در با لتوكه بزرگترين خواتين منكو قاان بود موافقت كرد واز پسران التاي
وتركلتش وزيرك وبعضي نبيركان جغاتاي وارقداي اغول پسر كلكان اين راي
را نصرت دادند واورا بجاي برداشت شعر يكي را برد ديگر آرد بجاي جهان را نمانند
بي كدخداي از ديگر سوي پسر اوتكين برادر پادشاه جهانگشاي چنگز خان وديگر
شاهزادگان وامرا با او تشاور وتوافق كرده معاون ومعاضد شدند وگفت راه قاآني
قبلا راست يعني با وجود آقا چگونه خيال تفوق بندد وبدين سخن كلمهٔ اختلاف از هر كنار
درميان آمد مصراع حديثي بود مايهٔ كارزار شعر وان النار من عودين تذكي •
وان الحرب اولها كلام • چون اريغ در متوطن مملكت اصل بود ولشكرها از جوانب
بوي نزديكتر متصدي امر خانيت شد وطريق شبق ونزق جواني پيش گرفت
واز طريقهٔ اسلاف وشيمت پدران نيكوي خود انحراف نمود وان توهم بر خاطر
او استيلا يافت كه شهري نو بنا كند وخانه كه مقر سلطنت باشد از زر ترتيب
سازد روزگار از ان ركاكت انشاد ميكرد شعر خانهٔ زرين چه سازي راي زرين
بايدت • عدل بايد ملك را ان كن اگر اين بايدت • صاحب تخت وكلاهي از خطا روي را
چون قبا در چين مكش گر مملكت چين بايدت • با درشتيها ي گردون سازگاري كن بلطف
بر كنار تخت ملك ار نرم بالين بايدت • گر عروس سلطنت را ميكني عقد نكاح • ترك مهر
خويشتن از مهر كابين بايدت • روي در روي سپر كن چشم بر چشم كمان • گر نظر در
روي وخوب وزلف پر چين بايدت • پس پرليغها باطراف ممالك فرستاد تا
خزاين موجود باموال متوجهات واجب ساليانه وكله ورمه والواع مواشي را چندانكه
ممكن باشد بپايهٔ تخت اعلي كه سپهر را عوض رفعت در محاذاة ان ممتنع مي نمود روان
گردانند واز تمامت بلاد اهل بزرگان ومتميزان ومهندسان وبناآن وانواع محترفه

سبب اساس واتمام عمارت وتمدن وتوطن وتكثير سواد آن شهر كه مهندس
وهم در عرصهٔ تخيل بانئ آن بود توجه نمايند آلغو نبيرهٔ جغاتاي تكيني تمام و
قربتي عظيم در خدمت او يافته بود ومحل اعتضاد ومحرم اسرار گشته و
صورت حال چنان بود كه در مبداء جلوس منكو قاآن چون خواجه اغول وباتو پسران
كيوك خان فرزند صلبي اوكتاي قاآن موافقت كرده با چند شاهزاده وتوبينان
بزرگ امداستان شوند كه مقاصفهٔ غدري نمايند چنانكه تاريخ جهانگشاي
آن احوال را على التفصيل بشارحت منكو قاآن از منصوبه انديشها كافلان
خبر يافت وبا قتر وقهر ايشان را با نبيرهم حكم فرمود واكثر با دولاد واحفاد در قبضهٔ
اقتدار مقبوض وبر تيغ ياسا معروض گشتند درين حال نبيركان جغاتاي
آلغو واحمد بوري وتيك لي اغول وبزوجي را صغر سن وعدم مقدار مخفي داشته
اند والا زير شمشير قهر خلاص يافته وسبب تربيت اريغ بوكا نهال قامت آلغو را
سرو آب نشو ونما داده بود وروزگار بهره ور از شيوه الفتا واصطناع وصورت
اخلاص واتباع المكنت نمادي چون آريغ خانيت يافت اورا نامزد فرمود
تا در نواحي المالغ خيام اقامت كشد وآن حدود را براه حكومت محافظت
نمايد وخزاين ممالك كه ايلجيان بسبب آن متخارج شده اند انجا آورند
وآلغو از انصوب قراقوم مي فرستد چه المالغ سرحديست بل مثابت
مركز دايره ديگر اعيان بلاد وبرنهاي معهود شاهزادگان بر جاي افتاد كه از محيط
بمركز پيوندد وچنانكه ثقات مختاران روايت مي كنند كه از المالغ تا پيش
باليغ مسافت دو هفته راهست واز بيش باليغ تا خان باليغ از جانب
جنوبي براه بيابان كه مغول ان را بزي بولي گويند چهل روزه راه واز انجا تا قيچوكه
ولايت تنكنت سرحد ختاي از طرف شرق وتا قراقوم از جانب شمال
هم چهل روزه راهست ومنه الي قراقوم تا خان باليغ وهم از انجا تا قيجو همين
مقدار مسافت نشان ميدهند بدين موجبات آلغو را روان گردانيد
واو بشجاعتي شامل ولياقتي كامل ورونقي مذكور وشوكتي موفور داشت
صورتش چون گل همه تن خوبي وسيرتش چون عقل همه جان روشني
از المالغ تا كنجك وتلاس وكاشغر وكنار آب آموي در قبضهٔ حكومت
آورد ولشكرهاي جغاتاي را جمع كرد وبا اندك مدت شوكت واستقلا

وکمنت و استغنا یافت خزاین گهنه آریغ بوکا میش اوآورد و ند خود را برگرفت
و بار وزکار ز بار رشد و عداوت آشکار بس خواست که از اطراف
فارغ و ایمن باشد و در تمشیت امور سلطنت و مدافعت خصم توانا
متمکن چون چنگز خان در مبدا خروج بهر طرف نوینی بزرگ با لشکر ختن
ترک میفرستاد تا هر کجا بربقه طاعت و ایلی درآیند رعایت کنند و الا
که تمرد و تمرد نمایند انذار و تنکیل بی نهایت بتقدیم رسانند و حکم فرمود
تا پسر آن جارکانه هرلیبرتی میبرزا با هزاره لبسرحد هندوستان و نولحی
شبورغان و طالقان و سمت آباد و کاونک و بامیان تا در غزنین بوستاده
هزاره تولی ابیان نوین بود و هزاره توشی ایلجکدای و هزاره جغتانی بیرون
نوین اوکتای و هزاره اوکتای قاآن ملک بوقادر سالی که منکو قاان بر تخت
خانیت استقرار یافت و خورشید دولت جهانگیرش بر مناکب
اقطار تافت **نظم للمؤلف** والسعد تابعه فی الراد والطفل و الجد نادمه فی
التهل والعقل سالی بهادر را با هزاره ایلجا فرستاده بود و بر تمامت
آن لشکر حاکم مطلق گردانیده و ایشان از تجبر و تحکم و شرارت طبع
و جموح نفس او عظیم متشکی بودند آلغو درین حال نیکی اغول و ساداي
ایلچی را بکنار آب آموی فرستاده و حکم کرد که نیکی اغول بحکومت
بخارا و سمرقند و محافظت آن حدود اشتغال نماید و صدای ایلچی
بسرحد هندوستان رود و امرای هزاره را با لشکری که در زیر رایت
حمایت ایشان عنان بقاید متابعت داده اند استمالت کرده بانقیاد
و مطاوعت خواند و سالی بهادر را گرفته بخدمت الغو فرستند بموجب
فرموده تمشیت مهمی را که بدان مأمور بودند پیش گرفتند نیکی اغول
در دیار ماوراء النهر کوس دولت در زخم چوگان مراد آورد و برعایت لشکر
و حمایت کشور قیام نمود و از زمان اوکتا قاآن باز تمکین سمرقند و بخارا
بجو نکسان طایفه و بوقا بوست مفوض بود و بقاعده هنوز ایشان
مباشر بر قرار مقرر داشت و صدای ایلچی مرغاول و قتلغ تیمور و تیمور بوقا
و سایر امرا و مجنده را استمالت کرده مطیع و خاضع گردانید و سوار آنکه
که با اقران در قران نخسین مناوات مباهات **للمؤلفه** لنا الترس مجل و الجیاد

سر بر لنا السیف سقف والحدید حریر می نمودند و از مضایق مکامن بر خطر
و مصاعب معارک جان بسر بیوستند چون تیغ خود بسر فرو می بردند
و تلبیس سالی را که از مرض کبر و بغض احسانی بود بند نهادند و تمامت آن
لشکر را منصب خود ساخت و تمشیت ایشان لغارت سمرقند
و بخارا کرد **للمؤلفه** کما ینبی طفیلی بمادبة چون بسمرقند رسیدند آن
لشکر را از غارت ممنوع گردانید **مصراع** کما منع عطشان عن الماء
اما ازین جانب اریغ بوکا چون بر عصیان و مجاهره آلغو مطلع شد و تطلع
و مقطع احوال او نظر آورد در آنگشت گزید خود کرده را تدبیر نیست **شعر**
بخود بس بدکرد و او ام بد کرد او ام ازکه نالم چون که بد خود کرده ام بزرگان گفته اند
دو کار آنگست که مباشر آن از صحت رای و برکت سعادت بی بهره باشد
بهرزه غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول ابروی عقل بر ورفت و دوم
در جیب برورده و در جهان خود از زهر کبار کشت امید شهد و شکر که بست
هر خردمند که در وقت خود در زمینی قابل تخمی برومند نکاشت لاجرم هنگام
ادراک جز حسرت رنج و آرزوی انتفاع چون خط معمر بر سطح آب روان نگاشت
جاهل آن دید که غبار یکجهان ایشان خاسته است و آب چشم سار تیغ
فرو نشانده و مجازات غدر در موقع توقع شکر نعمت و اداء خدمت
فرا او نماید فقته خواندن چیست چون اسباب وحشت و منافرت
و وسایل نکاوحت و نکاوحت بدین موجب که ذکر رفت متوافق
شده بود از طرفین مستعد و محتشد گشته بر قصد یکدیگر **للمؤلفه**
رخش رو در رستم او بیژن جنگ دو لشکر دو دریا ز پولاد سنگ
در حرکت آمدند **شعر** کتایب انگلت تخوش غبار من الارض قد
جاشت الیها فیافی ، القیس المروری ، و الشناخیب دونه وجبت
انجر اشتراک العا مجنا دیا بانتشار و عنیدی که نطاق فضاء عالم از ازدحام آن
تضایق میگرفت و کوه را بهمه سنگ دلی در زیر سنابک باد پایان از جشم چشمه
اشک میریخت در موقف مناجزت و مناجزت شد و افراد و کجا و اجاد
بعد از طواف و عناد و طعان و طراد و جون آسمان و زبان هیات **شعر**
انجاز راس فوق ارض من دم و نجوم بیض فی سماء قتام اگر گرفت بر لشکر

آلغو چون چین زلف خوبان ختن شکست یافت و قوجی موفور در یک لحظه
از ابروی غمزه زنان کمان مقتول و مفتون تیر نجابت اتسوق ساحر گشتند
بوقتی که از نهیب تیغ ایریغ مانند کمر مجال در میان باشیدن نیافت
سنگ چون موی خود اگر چه هم بر سر پیشانی بود در روی بتافت و چون دست
همت بر خاشاک چوب حشو بر شاخ آرزو نرسید چون شکوفه انگشت حسرت
بدندان میگزید و ناگه خار ادبار در پای بخت شکسته دید و درخت امید نجات
خشک آفات ریخته زود پای گریز برداشت و صاف فروشی تا چند جولی
لشکر او متفرق شدند و اعدا دکنبت بدیشان متفرق آلغو عنان بخیم خود
معطوف گردانید و باستجماع متفرقان لشکر و استیناف اسباب
مصاف مشغول گشت در تضاعیف آن احوال سدای ایلچی با افراد هزاره
و لشکری چون امواج بحار زخار بخدمتش ملحق شدند الحق از الغال گرفت و
البانرا بنواخت و خلعت داد و جراحت روزگار بالتیام پیوست و
کار خلل یافته نظام یافت شعر ان الله یرنبوزا و حبوزا و کان امر الله قدرا
مقدورا چون بلشکر استظهار یافت صف مقاومت بیاراست و باز
چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده کرمی نمود شعر بحیث جاش
فی الهیجاء رحی . رایتنا البر تجزأ من سلاح . بعد از جولان شیران بیشه و غارة
مطارده مبارزان میدان در خروش و غوغا و نزول نزیلان منزل زوال
و قدوم مقدمان مقام انتقام آلغو بحرکت نصب جراح خطی عامل مدار الاجل
الفاکر و بنفس خود حمله برد شعر و جرد من اغماده کل مرهف . اذا ما
انتضته الکف کاد یسیل . تری فوق متنیه الفرند کانما . تنفس فیه القین و هو صقیل
آن تیغ از تیغ روزگار و غلبه خصم کامکار سراسیمه گشت کوکب طالع الواح
و برج امنیت معوج الطلوع و مزاج بخت نامستقیم یافت چنانکه ابن بابک
گفت شعر انا نشوان من خمر الامانی . و نشوان الامانی غیر صاح . و انا نهضت
فی طلب و لکن . سبیل الخسان عن نجب القباح لشکرش چون روی توقف
ندیدند پشت بهزیمت بدادند و دولتش بموافقت چون پشتی نیافت روی
برتافت و منادی این حال این ندا بگوش جانش میرسانید مولفه بخت زد و دیده
خون بیار ببین و برفت . بر ملک جوانیت زاریه برفت . چون دید که نیست چرخ را روی وفا

اقبال

اقبال تو اهم قفا بگردید و برفت . ثبت و قرار مغلوب و خوف و هراس غالب
شد و قال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه لکل قضاء جالب و لکل در حالب
آخر کار بعجز و خضوع راغب آمد عنان اختیار از دست و تیر اقتدار
از شست رفته بود لاجرم رکاب فرار گران کرد و در آن نزدیکی قبلای لشکری
چون حوادث زمانه بی کرانه روانه فرموده بود تا بمرد تیغ جواب تمرد و استکبار
و سزای تفرد و استکبار او دهد بحر الیخا بیمامن دولت قبلا قبله اقبال
ندانست عازم خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت
با دشمن که درین دو قضیه طرف نقیض اختیار کرده بود عذری گوید از پیش
ایلچی فرستاد و معتصم بوصول و حصول ندامت از ماضی و کیفیت مجاری
قضا چون باردو رسید حکم رفت تا او را از طرف یسار در آورند مولفه
راست خواهی بلا کس ندید . از فلک روزی بلین اندیشه . شرف
تکشمیشی یافته یعنی مثول در حضرت کرد دون مثال اقتراف جرایم را که
موجب آن اغوا ارباب اغراض بوده اعتراف کرد و فور معدلت جبلی
و شمول نصفت اصلی مانع شد که برادر را براهی استیفا ملک آسیبی
رساند بروی رحم دون بخشود و جان بخشید چه شعر ز ابتدا عهد آدم
تا بدور پادشاه . از بزرگان عفو بود است از فرودستان گناه . جهة
باشیدن او مضیف و مشتا را که بلغت ایشان عبارت از ییلاق
و قشلاقست معین فرمود و او را با یک خاتون و معدودی چند که بکفل
خدمتی ضروری کردندی بدان یورت فرستاد و از متکای تخت سلطنت
بمقام کربت و غربت افتاده چهره شکوفه را بناخن تغابن می خراشید
و از کرده خود می پیچید چون از شراب غرور سرمست شده ناگاه در خمار
منجر شده بود روزگار چون آب بروی او میخواند مولفه و صبرا علی خیر الخمار و شره
بما فیت اذا للکوس و ... . عاقبت خمار شکن رایحه دوا رخمار الخمر از شربت
الخمیر پیمانه وار شراب در خود پیمود تا قرابه صفت ممتلی شد و جام
قالبش بسنگ جفا بایام آمد و شراب روحش که جوهر شرف بقیه جهان بود
برخاک فرحال ریخت و ذلک فی شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمایه
و مدت خانیت او دو سال و نیم بود و از او پسری ماند آرغون نام شعر اگر سال کرد

هزار و دویست * بجز خاک تیره ترا جای نیست * ز دو بیت بدین معنی فرد بینی که
وفق اتفاق افتاد شعر و عمرک لابد من ان یزال * فان کان یوما وان کان الفا *
موضع تتمیم ذکر چون آرلیغ بکر بخت مسعود بیگ که درخت منش بر
رسم ملوکانه آن باسم وزارت موسوم بود * و در خطبهٔ معالی اعشار
مکارم و مآثر بر مخایل او مختوم بخدمت آلغو شتافت و شرف یکشنبه در
یافت * و برقرار علازم بندیکی شد الغو مظفر و کامکار * لمؤلفه
ایام رام و چرخ رهی و جهان بکام * دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار *
آخر شهور سنه ثمان وخمسین وستمائة در المالیغ بر تخت مملکت
نشست و علم دولت از چتر زرکش آفتاب بگذرانید * و هرغنه را
مادر مبارک شاه که خاتون قراغول بود * نبیرهٔ جغتای باستیلا
در قید ازدواج آورد و بغایت او را دوست داشتی * مصراع
واغدرهم اشقاهم حبیبا * هرغنه دو خواهر بود یکی الجای خاتون که هولاکو خان
او را بزوجیت قبول کرد * و دیگر یکی که خاتون صاین خانی بانو بود و اتفاقست
که نقش بندان ابداع بنوک قلم اختراع در میان مغول چنان صورت بجمال
حسن و بایستگی و زیب و لطف و شایستگی ننگیخته اند هرغنه هر چند یتی خود پرست
بود با دین اسلام میلی تمام داشت * و پیوسته تعصب مسلمان کردی اما روزگار
میگفت شعر تو در دیار مسلمان بزلف همچو صلیب چه کافریکه نکردی ز بی مسلمانی
و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدا عهد
و قطب دور و رشت بها ز عالم طریقت * و پاکباز عالم حقیقت بود * در شیوهٔ
ذکر تقریری چون همت خود بلند داشت * و در توحید ذات و تمجید صفات
تفیق چون وحدت دور از مانند معنی بدیع شریف که در ایضاح خجلت ده
آفتاب می شد * و لفظی عذب لطیف که قطرهٔ کاتب در صفت روانی
از شرم آن چون این ردیف آب شعر ای الحمد بالطافت الفاظ عذب
تو * تشویر میخورد ز خجالت روان آب * لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد *
وز شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب * در عهد الغو بند او ارجعی از این
سراچه تا پادار بدار القرار ابراز خرامید شعر جانا بزیستان چندین
نماند کس * بازآی که در غربت قدر تو نداند کس * و ذلک فی عاشور سنه احدی

دلنشین

وستین وستمایة علی هذا الغو باستظهار و رونق تمام و حصول مرام در
سلطنت بانتظام روز میگذاشت و بهر طرف که عنان نهضت مؤید و کامران
بابهج و ابتهاج و تبجح و ازتیاح مراجعت کرد تا ناگاه چشم بد لوزی کار در کار
آمد و امارات ادبار و آثار انکسار آشکار * هرغنه هنگام وضع حمل ساغر تن نازنین
را از شراب ناب روح خالی گذاشت و قلم تقدیر بر روزنامچهٔ حال آیندگان از
نسخه این مرثیه نگاشت لمؤلفه در میغ نهفته مه دو هفته دریغست * در گل
قد آن سرو فرو رفته دریغست * آن سنبل پر تاب شکن بر شکن او *
از صدمت باد اجل آشفته دریغست * سرو یکه همی شد تنش آزرده
بگلبرگ * زیر تودهٔ خاک لحد خفته دریغست * الغو چون خال دل سیه پوش
و سوگوار گشت و بنعمان لاله نعمان عارضش چون لاله در مهرجان و در ذکر او
میخواند این بیت با ناله و خروش بیت بوی تو هنوز در جهانهاست رنگ
تو هنوز یاسمنهاست * دیدار تو با قیامت افتاد * نیکست ولی در آن
سخنهاست * ارادت قوت غیضی و غلبهٔ وهمی بحدی رسید که حکم فرمود
تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانان که هرغنه مایل و متعصب
ایشان بودی بر تیغ گذرانند یعنی دوستی او این طایفه را بروی مبارک
نبود مسعود بیگ مانع شد و قضا بد را چون دعا نیکان دافع وقتی گفته ام
لمؤلفه زمانک باستی قد تقضی * وسواءان تغضب او ترضی * خیره خیره چه
نهی بر دل خود بار جهان * اینچنین بود و بود تا که بود کار جهان * بی خماری تو
و دواری می دنیا که جشید * زخم خارست و بس انکه گل از جهان *
بلدی اندک العزیز بحکم الحمه بیت هر زندگی که بی تو باشد * مرگیست بنام
زندگانی * بی هرغنه گرفت و جهان راه در اواخر شهور سنه اثنین وستین
وستمائة روان شد دو دست برد و دست رفت یار بیار شعر وان استطیع
فی الحشر آنک تزیر نا وهیهات فی یوم القیمة اشغال * سبحان الله ما اجهة جز آفتاب
استا او که امال و ارش ز خسوف بشت مصون بی ثمرهٔ عاقبت در عقدهٔ
تزار ادبار و بر دو محاق ذنابر چون صبح دم اندک بقا و چون سایه در وقت
زوال ناچیز شد عنقا الحوت و خطوطش که بر قلهٔ قاف کبریا از مراوحت
نسرین مستکاف می نمود هم بنعاب غراب البین حادثه جغد خراب نشین

عدم گشت شیرِ آهو شکارش که نهنگ جان ستان و پلنگ فیل افکن را
باشغال شغال تکلیف کردی آخر بروبه بازی فلک کفتار عشوه جاوید در خواب
خرگوشش بماند تخت گردون رتبتش که قوائم او از مناکب جوزا و قبّه منقوا
جای بودی در خاره بساطش که از پستهٔ شکر خنده طرّه بر پیچ و بند
بهروبان شکر ریزه و عنبر بیز نمودی در مغاک خاک تیره چنان تخته تابوت
بدل شد که این بیت مناسب حال آمد **شعر** ولم نرزق الوصل الذی
عاد فرقة ۰ ولم نعهد البؤس الذی صار نعمة ۰ ومدّت ملک و چهار سال بود پس
امرا اتفاق کرده مبارک شاه بر تخت مملکت بنشست و نفیر از زمانه
برخاست **لمؤلفه** ای گردش چرخ چند اری وبری ۰ هست ز وفا و عهد یکباره
بری ۰ برقامت مُنای چو بنایی دوزی ۰ باز از پی ماتمش و صد جامه دری
سال بر نیامده براق بروی خروج کرد و کوکب طالعش بذروهٔ شرف عروج
در موضع خود شرح تتمّهٔ آن ایراد کرده آید بمنّه ومنّه وطول طوله ۰۰۰۰

ذکر جلوس قبلا قاآن

چون خصم خانیت و رقیب بوار گرفتار شد وکلا و سلطنت از خار رفتار پیراسته
گشت تمامت پادشاهزادگان و خواتین وامرا بدل راست و قول
درست خط دادند که قلم وار سر از خط او امر قاآنی برندارند و در بیداء پنهان
صباح و مساخط او را بجان منقاد باشند در اوایل شهور سنه ثمان
وتسعین وستمائة در شهر کنجا قورخنای قوریلتای بزرگ ساختند بوقتی که
مطالع از مناقض مهجور و اوتاد اربعه از نظر مناحس دور بود و آفتاب بنقطهٔ
شرف اقتران یافته از سقوط جمرات ثلاث دیگ نشو در جوش آمد و طیور
با آلاف والوف در زمزمه و خروش لوایح ریاح حمایل شاخ خمایل را بعزم
بوس وکنار در صبح وشام مایل ساخت قوای نباتی خواص افعال تخصص
ونوعی در کار آورده و دایهٔ غاذیه اطفال نبات را از مراودت ومخالطت
جنس کاران چهارگانه ترتیب تربیت از سر گرفت حریف نامیه در استکمال
اقطار جسم بر هیات تناسب طبیعی دست صنعت برگشاد و کدخدای مولّده
اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت مهیا گردانید نقاش مصوّره خامهٔ ارژنگی
صفت برای نیرنگ تصویر برداشت و روی زمین را بغرایب نقوش

وعجایب

وعجایب الوان بنگاشت **شعر** کأنّ عیون النرجس الغضّ بینها ۰ نشاوی
کرام اغمضهنّ سوابل ۰ کأنّ شقیق الاُرجوان کواعب ۰ علیهنّ من صبغ
الحیا وغلایل ۰ وقد جمعت سوسانها فی خدودها ۰ زواضع الّا انّهنّ حوامل
وتحسب خیل الضمیران کأنّها ۰ عرایس لوت الهام منها الکلایل ۰ و نور قضیب من
الخلاف کأنّه ۰ نسایج تخلیق لهنّ انامل ۰ کأنّ الزهر الریاض خلالها
مصابیح لیل بالهوی فتایل ۰ وقد شربت ماء الغمامة فانثنت ۰ کما تنثنی الشاربوا
المتمایل ۰ تبین الحوان نغره متبسّم ۰ ونوّر وبعض الکتّاب للطلق حامل ۰ آن خورشید
طلعت کیوان رتبت بر تخت گردون نسبت بر عناصر پایه خورشید صفت
بر آمد و عروس خانیت را که از خانان دست بدست رسیده بود بحکم حصول
کفاءت وصداق صدق استحقاق وشهادت قضا و قدر و وکالت جو خیر
ناصر و کفیل دست در دست او نهاده عقد زفاف ببستند و گفت **لمؤلفه**
الدهر قد طاوعت لك آن قبلا ۰ والمجد قبّل ثمّ باعقده قبلا ۰ تقدیر تطبیق سبحان
ماه ولال انجم و درار ای سعود نثار کرد و مشتری بر منبر هفتم پایه خطبه بنام حضرت
علی الی ساباب القاب ظاهره مشرف گردانید کیوان چون هندوی حلقه در گوش
چوبک زنی قصر دولتش را بغل مه نو در گوش کشید بهرام بر رسم قورچیان
خاص کمر بر میان ببست و زهرهٔ زهرا بر بساط نشاط گوش اکردن بربط
بنالید و آهنگ برکشید **لمؤلفه** کای شاه کمینه بنده ات گردون باد ۰
خانیت تو چو طالعت میمون باد ۰ گر با تو کسی چو صبح صادق نبود ۰ باشد
شفق غرقه شده در خون باد ۰ تیر دبیر جریدهٔ خبر حافظ بنام قاآن بر لوح
محفوظ تحریر کرد و تعویذ **لمؤلفه** اعاذك من شرّ الحوادث فی الدّنا ۰ حرّاسه
لطف الله ما طلع الشمس ۰ بمشک صبح دوم و زعفران شفق بر بازوی دولتش
بست تمامت شاهزادگان کمر را که زیب حلقهٔ میان بود قلاده گردن ساختند
و بیرون اندرون شاه و سایر کسان را او دراندرون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه
هفت نوبت زانو زدند **لمؤلفه** دولت نفس صبح کشان نو عروس وار ۰ سر
هفت کرده بر دل او دست در کشاد ۰ هر عزّ که نامه آورد صبح سعادتست ۰
هر نامه را که دید بمنقار بر کشاد ۰ و زبان حال **شعر** وقد نطق الاشیاء وهی
صوامت ۰ وما کلّ نطق المخبرین کلام ۰ معنی این بیت املا میکرد **بیت**

صفت مجلس

گردون غبار رسایه بخت بلند اوست • خورشید عکس گوهر زر کلاه اوست
سیر ستاره کان فلک نیست در بروج • بر گوشهای کنگرهٔ بارگاه اوست
سقات یاقوت شفاه المؤلفه و کم من مریض قد شفاه ارتشافها • بکاسات
واقداح زرین و سیمین نظم عقار عقود لؤلؤ جان مدامة • ندیم المنی براح
ترنج الحواشیا • می همچو لعل خواتین زهره عارض خوب شمایل شعر زهر بیضی
شکر الفاظ ... من التضبیح • لقا ثبت حلو اللفظ حلو الشمایل • با نغمات چنگ و
بحو ... کوبی که شعری ... از طرف مجره ... شعر با عقد زر با نقار ...
... منیر مسعود گشت تازه تر از گل بر بهار و لطیف تر از یاقوت ... بیت
همه طوق زر بسته و گوشوار • بدست اندرون جام گوهر نگار • همه رخ چو ماه
جبین پر زرنگ • نوازنده عود و خروشنده چنگ • ز دیبای زربفت و چینی
قبای • همه مشک ... بپای • ایستاده و ساقیان لاله رخسار چون نرگس
آزاده که بر گل سیراب برآورد المؤلفه بر ... جبین العاشق ... سنبل
... کفته آویخت از ... کاکل نسرین برست • غم ز دل ... چو بر خاست
بهر کار آب • فتنه بر خاست از جهان بهر طرف مجلس چون نشست در آن
مجلس بهشت آیین صراحی صفت زانو ... و ساغروار شرائط دستبوس
بجای می آورد و ابیات ابو فراس مناسب حال می آمد شعر وما خمرة ما ان
بحانیة البیت • ولکن به قلب المحب یعذب • عقار فیها ... ضد فیه بجذبه ...
والمزاج ... فیه ... تغب • اباق ... وصفوت ...
من خمر لذة للشاربین و انهار من لبن لم یتغیر طعمه • بر رسم دور دایر گشته و سوق
جاریات و جوار منشآت کمهقته بر غیمول جشن و طوی بود و اندرون
خرگاه و بارگاه از گل ... و سنبل بوی خوراوشان بر رنگ و بوی
از کار عیش طرب و لهو ... چون فارغ شدند پادشاه عادل ایثار
فرمود تا کرد و نهاده بالش زر و نقره و خرواری از انواع ثیاب مذهب و مطوق
و ... از مجلوبات اقطار امصار بیاورده و اقربا و خواتین و امرا را بر حسب
مقدار و وفق استیهال حظی ... و نصیبی موفور ارزانی داشت و بتجدید
احکام و تاکید اساس یاسانامه چنگز خانی ... برسم جهانگیری
و جهانبانی برلیغ فلک مطاع در صحبت ایلچیان ... اکناف شرق و غرب

واطراف جنوب و شمال متواصل گردانید و رایت معدلت عام و نصفت
تام بر محدب فلک الافلاک برافراشت و آیت بخشش و بخشایش بکلک
شهاب ... بر ورق چهرهٔ آفتاب بنگاشت بیت عدل تو ...
بسری سخت • نیکبخت • ملک تو عدل را بدری نیک مهربان • از دست تو
ندید کمر تیغ تو بلا بر کار تو نکرد کمر کینج تو زبان • از تاثیر عدل شامل او در روز
و شبان گرگ شبان صفت ترک گوسفند میداشت و باز سینهٔ الف
سینه تیهو را از سرناز میخارید با آوازهٔ نصفت او جور و عدوان صد منزل
از شهرستان عدم آواره شد عفو او که مستقیل عثرات بندگان بود
مستقبل جرایم دور و نزدیک ترک نا جنگ میکشت بیک التفات هشته هیبت
ا... از جیول منفرد میکرد و بیک ... رأی خلل را از خلل امور
جمهور زایل میفرمود و نوعروس ملک را بحلی و حلل می بست سهم سیاستش رافع
حوادث ... انام و رادع حوادث ستم ایام شد باد و جهان بر جهان کالبرگ
از ازنی ... اندو در عهد دولتش بیت کس خسته نشد ز زخم گردون
گر زانکه شریف بود وگر دون • لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک
او را جز بر صفحهٔ سکهٔ نقود ندیده اند شکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف
دل و جان ساخته اند و مجمرهٔ اوقات را بخور ثنا و دعای سلطنت روز
افزون متحیر گردانیده جنان شجاع و جنان بنسیم مکارم پادشاهانه او
چنان شد که جنان بیا و طراوت آن آب کوثر ورد زبان اورد و نهال
اقبال از جویبار رشد و نماء اصلها ثابت وفرعها فی السماء تا حدی سایه گستر
شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی ظله بر چهره حال
نشست از اطراف چین و ماچین بهٔ کل زمان و حین تا اقطار مصر و
شام و منتهی مغرب خلایق متوجه ملک معمور می شدند و بفیض عدل
و بذل معمور گشت قطعه ز عدل او شده باز سپید جفت کلنگ •
زامن او شده شیر سیاه یار شغال • نه این فراز برد در هوا بدان چنگل •
نه آن دراز کند در زمین بدین چنگال • هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت
فلک مدار و مربع مربع اقبال پادشاه عادل قاآن مسیر یک ساله
راه است ذکر مآثر و یاسا و عدل و انصاف و فطنت و کیاست و صواب

اندیشی و ملک آرائی از مستحق افواه ثقات و مشاهیر تجار و معارف بحار زان
آن دیار ساحتی استماع افتاده که سطری ازان مفاخر و شطری ازان مناقب
ماحی آثار قیاصرهٔ روم و اکاسرهٔ عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعهٔ
یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود
و شرح آن که مؤدیست بتطویل موجب استغراق این اوراق گشت اما
بحکم مصراع اِنَّ القَلیلَ عَلَی الکَثیرِ دَلیلٌ بعضی از محاسن داب و فضائل
ذات او را مجملاً ایراد کرده می شود تا ازانجا بر کمال بخردی و فور دولتیاری
او استدلال گیرند از آثار رأفت و حکمت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت
و ارباب دانش نیک مستانس بودی و ترحیب و تقریب ایشان را مبالغ
و برخلاف خطا آمیزی اصطلاحی نو نهاد و استنباط خطی کرد صورة آن چون
خط شاهدان دلپذیر و حظ دیده و نور ضمیر و بران خط فرمانها باطراف
ممالک روانه فرمود و از اجون صیت معدلت خود مشهور و چون طبعا
مجبول بود و بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت
هرچند امداد انعام و فیض ازفاد شیمت لامقطوعة و لاممنوعة داشت
بر اسراف و تبذیر اعتراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت
تقریر فرمودی که چگونه مقتضی عقل باشد یا معدود از قبیل بذل شخصی را
هزار بالش زر صلت فرمودن و دیگری را بدست نومیدی سینه بنالش
دادن چه هرکس که در غیر موقع زیادت از مالاینبغی صرف کند لامحالة
در موضع انفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود و گویی مقصود ازین اشارت
تنبیهی بود بر حالت اوکتای قاآن و اسراف او بی رویت و فکرت
در جود و احسان و باز بدین تأویل تمهید قاعده را تاکید کردی که
از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و
مستدعی قوام بنی آدم است و عقلاً و نقلاً پسندیده و بایسته و شایسته
چون نور در حدقهٔ دیده لِاَنَّ العَدلَ یَعُمُّ عَوائِدُهُ وَالبَذلَ یَخُصُّ فَوائِدُهُ
و اگر هوشمندی روشن رأی این معنی را تتبع نماید ببدیههٔ عقل معلوم
کرده که بمجرد مواد مالی استرضا چند اشخاص ممکن شود و مصراع وَرِضَی
النّاسِ غایَةٌ لاتُدرَکُ و اگر گنج قارون و مملکت سلیمان و عمر نوح کسی

بعمر

بیشتر باشد در موازات آن مذمت و محاذات آن نکبت ارباب حوایج و
اصحاب توقعات از طوایف امم چندان تتابع و ترادف نمایند که اکثر غیر محتمل
بل مشکل باشد و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت احسان
شامل افتد بادی در همه حال استیفاء مطامع انسان متعذر خواهد
بود و تحصیل مراضی خواطر غیر متیسر و نظر در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اگرچه
در ازل آزال مقدر گشته و بر قضیت مصلحت و حسب استعداد و اهلیت
مقرر شده مشتری خوش حال و منوز حلقه اِنَّ الانسانَ لَرَبِّهِ لَکَنُودٌ می جنباند
و سقف منکشف بال بازی بسته و کار ذوالفقران بچون گوش میکرد و بی با نصفت
عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مال است در یک لمحه
یک کلمه عالمی را آبادان شد و بِالعَدلِ قامَتِ السَّمٰواتُ وَالاَرضُ بر منصهٔ عرض
جلوه می توان داد و باد ذکر جمیل و نَیِّرُ اللهِ اَجرُ مَن وَ عَوَّضَ العائِضینَ میان عالمیان
باقی و پاینده گذاشت دیگر از محامد و نشر ذکر جمیل او حکایت نیز غوا لطف چنین
حکایت کردند که وقتی از اوقات یکی از اعزهٔ اولاد و وارثان او طرد و مغضوب و
معدود می از اردو و لشکر جدا ماند بیت جوانب وطن از ناخوش گرفت است
بر و آمدن راهی برای جست عرابیان بر سر وی از اعمال چین بالیغ افتاد و شرایط
مکانت و استحکام جناب را لحظه نزول فرمود و بواسطهٔ تکاپوی و رکض و
تحویل از تعب و جوش بر جست و اجعلنا هم جسداً لا یأکلون الطعام آتش
اشتهای طعام در شورهٔ معده اشتعال یافته حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم
گوسفندی و از مشروب ظرفی بکنی مسوطان را مطالبت کردند و بهیچ کم و بیش
دیگر تعرض نرسانیده اتفاقاً آن مکان و دو سر شان هم ازین جماعت که در خدمت
رکاب بدست نزاده بودند بازبران موضع چون علی الحقیقه مجاز مجتازان بود
گذار کردند و التماس گوسفند و ظرف بکنی ایشان اولی کجا بحضرت قاآن
عادل میبردند و شرح حال از نزول گرفتن آن و طلب نزل و معاودت
این طایفه در تلافی آن حال و تجدید رسم غیر معهود عرضه میداشتند یعنی اندیشه
آنست که علی ممر الایام این رسم مستمر باشد و دیگری بدین اسوه حکم رانند
تا آن روشن روان پیر با حضار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب
اضطراب انداخت و بزبان خشونت باز خواست فرمود که سبب نکر این

قاعده نا پسندیده از نخست تو بوده والبادی اظلم والتابع له اسلم اگر نوبت
پادشاهی بتو منتقل شود و امور خانیت از تقدیر الهی مفضی گردد ملک داری و
رعیت پروری را بر ین سیاقت رعایت خواهی کرد و اکنون چون بارها
دیگر کرده و برزبر دستان کمند و دایع آفرید گار رعیت شده اند علی عمد المعهود نقل
انداخته تا روی زمانه نوبت ازروی یک روی مقابل مصاف باغی بیاورد
و بیرق شمشیر مصقول آیینه دلرا از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی باز
نظر بر روی او که آیینه اسکندری جز آن نیست نیندازی پادشاهزاده در
مقام استغفار التزام نمود که بر عزم مقاتلت با عمّ جهت اقامت رسم تفویض
کند شاه آن عالی همت عادل منش فرمود تا منشور اصلی ارزانی داشتند
و ترفیه خاطر و تخفیف مؤن و تامین احوال ایشان را مکتوب داد و خاک
حاشیه بارگاه جهان پناه را که مقبل هر مقبل بل مقبّل شود اقبال بود
زر و زیور ساخته و زبان پاسبانی امت و دولت پادشاه عدل پرور
گشاده مراجعت نمودند از نمود این مرحمت و استمالت اگر در جهان
صحیفه ذکر حاتم طی کرد چه زبان و با این انصاف و انتصاف اگر روان
نوشیروان در غرقاب خجالت عرق آید چه شود **لله** زبان تیغ نیلوفر مثالش
نیاورد کرد سوسن و زبانی بعهد دولتش هرگز نیفتد بجز در رطل باده دل گرانی
بعون لطفتش باز و شاهین کند کبک در حرم اسپانی عجب نبود گر از دیوان عدلش
ستاند گرگ مرسوم شبانی بر ین نمط و سیاقت اطراف ممالک را بحفظ
و سیاست متناسق داشت و شجره نیکنامی در چمن ایام منتسق گذاشت
و چون پادشاه جهانگیر چنگز خان بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود
والخبه اصول و دار الملک بود هنوز ایل نشده همت پادشاه به
استخلاص تمامی آن مقصور گشت در شهور سنه احدی و سبعین و
ستمائه بتجدید تومان لشکر جان شکر جا کرده در ین قطعه گفته ام **شعر**
جُنُودٌ اِذَا اَجَنَّت لَدَی الرَّکضِ شُعلةً تَقُولُ لِوَجهِ الشَّمسِ حَالُکِ حَالُکِ
تَدُورُ عَلَی الحَالاتِ عِندَ ضِبَابِهِم عَلَیکِ وَ حَالُوکِ وَ بَلُکِ وَ مَالُکِ
وَ لَا یَمنَعُ الاَعدَاءَ مِن خَوفِ بَأسِهِم سِوَی السَّیفِ یَتلُو کُلَّ شَیءٍ هَالِکٌ
فرمود تا بایشان اجون و بکلمش و بابان پسر هو کتا و ینن و غل بک بن

ملوح

ملوح بود سنادی و اعجب عجاب آن بود که چون بابان را تعیین مکرد اسبابت
ما نمکها ان میان رحمه بایان کارجاین بر وست بابان تمکین کرد و چون آن
لشکر بسر حد دیار جاین رسیدند خیمه در خیمه کشیدند و تلال و وهاد و عرصات
و عقبات ان سواد آن بحار و در فرازان چون امواج دریا متموج شد ناگاه از طرف
بحر جند سفاین فارغ از تصفیق کردن و غافل از بگامن دهر بوقلمون جهت
نقل غلات بدار الملک رسیدند و عاداقه الدوله ان الاتفاقات تحت پایان
فرمود و چند تکمه سکن بود لشکر و کشتیها را گرفتند و بسمت شهر گرفتند و خود با
لشکر از راه خشک قاصد انجا شد مراکبی که با و بانان الجام آنست بقوایم شمال
و جنوب و مواکب بی انجام بابان بقوایم باد پا یان آتش حرکت مسافت
ما بین زا بر محیط محدب آب و بسیط سایره خاک قطع کرده و بمقصد
پیوستند در وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن
آمده بود و جیش حبش از جنگ خیل روم جنک کشیده و انشند و بلغار بان
روز بنگاه شب رنگین چهره را بغارت داد و ند با لشکر بشهر خنزایی در آمد فغفور را
نام جوتون قا بود با وجوه حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند از هجوم
آن لشکر که مانند قضا بدین ملاقی نیز معلایه اند و بهره و جانب فرو رسیدند مضطر
و مفتخر جز تسلیم و استسلام مفرّی ندانستند و استیمان بایامن پاس ایلی و
دستیلا ذیل و اخلاص بخلاص و مناص خود ندیدند گفتند و برشاه و رعیت ایل و رعیت
شدندی و ممالک در حدود و طوایف بابان مردی هوشمند با فطنت و شهامت
بود با ایشان را تو بید امن و امان و اد و اموال و دما در طوایف از اتلاف و اهراق
محفوظ و مصون داشت و رسیده ارباب الجانجم متابعت و مبایعت
با شید تا و لهارا همه با ذعان و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت
و بالتزسیس شعبه الحزیس قلعه ایجا که سینا فور خوانند بصعوبت مداخل و مناعت
معاقل مشهور بود و مشحون با فراد رجال و شداد ابطال و محشو بذخایر و خزاین با
محصور بر آسمی قلال از تشویر رفعت آن سنک بر دل نهاده و شرفات آن
با قرن الثور در مناطحه آمده و دست سکان از حدیقه خضرا خوشه پروین چیده
چنانکه **بیت** ز آسیب چنبر فلک ندر فراز او بر کنگره خمیده شدی مرد پاسبان
متصفی لشکر بود لشکر را باستفتاح آن اشارت راند محافظان قلعه شما

بابان

چون از کنار دار الملک چین و لشکر کشیدن بپایان خبر داد رسید بعد
مقدم ایشان بپری روزگار دید و بدخول در اعلات جشید و سپرد کرم
لیل و نهار کشیده مثل قد حلب الدهر اشطره بپیغام فرستاد که در زمان
صبی چون نهال نو رسته تا سر برکنار جویبار عمر نمایان داشت و گلبن بهجت
از شمال سموم پرورش تازه شاداب بود نفعل و لا تفعل تکلیف زراعی حاصل
و در مرتع بیغوله فارغ است بی عهد مغازلت و مغانقات بود نه زمان مغازلت
و معانقات نظم فلولا کان فی تخلیج الغداره ، و قتل کان من قبر اعتذارا
از بد خود شنیده ام که فتح این قلعه بدست و پایان تا هی تخیر یابد و معانفت
و مداعقت و مصارعت و مراصعت مفید و نافع نخواهد بود و لا یستطیعون
حیلة و لا یهتدون سبیلا اکنون بحشم لشکر احتیاج نیست و اقلیم و مطاوع
و قلعه و فیها ملک الیمین بی زحمت وقایع و قراع از عقب در رسید و نه از قلعه
بیشتر آمد شعر اذا جاء نصر الله والفتح ابین ، علی المرء معسور الامور و صعبها
خزاین و دفاین تسلیم کردند نظم و لا تغترر بالدهر حونا فانه
یجیب بلا معنی و یقتل بلا سبب ، درین مقام شمه از شرح عرایض عریض آن
ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم که زاد و تجار و ثقات سفار حکایت
کرده اند ایراد کرده شد خنزای سواد اعظم ممالک چین است بجنة عرضها
السموات والارض و ضعف طولا لی جانبه که مساحت محیط آن قرابه بیست
و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ و اماکن
از چوب افراخته و بشتوق تمام تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی
موضع بام بسته و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده
اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه متشاکل بنیان متعادل ارکان و حاصل
تمغای نمک هر روز هفتصد بالش جاو شنت و کثرت ارباب حرفت تا حدیست
که صناع صنعت صباغت سی و دو هزار نفر در اعداد آمده اند و حقیقت را
ذلک القیاس علی ذلک و هفتاد تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت را
شماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثبت گشته باآنکه هفت صد
کلیسا و قلعه است هر یک مواج از کشیشان لی کیش و رهابین
و بت و دیگر علماء و قیمان و خدم و عبید و از آن با اتباع و اقوام که ایشان می

ایشان

ایشان داخل شمار و عرض نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند
و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسس اند که چون آفتاب در پس
پرده مغرب روی در کشید و شب چادر عنبری در سر قیار آن چون خیال
دلبران مشتبه روی آغاز نهند و طره آن کمند تاب داده چون طره معشوقان
ساز دهند کمر و کمر ده و بر سر در بندها و محلها و مجاز کوچها و شوارع و گوشها
و در موضع معهود خویش با احتیاط تمام بنشینند و و امن و جعل النوم سباتا بر
روی مردم دید و که بند و بکجا شد در قماط ظلمه پوشیده بپوشند و در میان
شهر سی صد و شصت موضع پلها بسته اند بر سر آبها که رودخانهای دجله
غزار و است منقضب و منشعب از دریای چین و انواع سفن و معابر بنسبت
احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده و که تعداد آن در عدا و هندسه نگنجد
تا بعقود و خناصر و وزیج محاسبان مستحضر چه رسد و ازدحام غربا و اصناف
امم از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات و طواری حاجات در جهان
ملکی طاری و مجتمع شده بدیهه عقل و ملکه نفس خود معلوم باشد این مقدمات
حال دار الملک اصفهان است تا چهار صد نجم شهور فسیح رقعه و وسیع بقعه از اعمال
و توابع تجارت که مختصر ترین شهری از آن از سواد بغداد و شیراز معظم تر باشد
از آن جمله لنکین فو و زیتون و چین کلان چون خنزای شنگ خوانند یعنی شهر بزرگ
بنا بر آن دیوان عمل و التجب بنا بر آن تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض
برحسب الغدال متمار الارض در سراسر آن بلاد ربع فرسنگی زمین نیابند که
قابل عمارت و فلاحت باشد و از محلی زراعت خالی افتاده بل تمامت
مزروع و معمور باشد و اهالی در رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات
وارد و بتایید آسمانی و دولت قاآنی ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق
از عهد آزاد بن آدم تا غایت تخت و تنکری ازان در بار و تحفه از آن آفاق خرسند
بودند بی تحمل اعبا مضاف و مضاف ممالک گشت و بعضی بی خطا مملکت
چین را بجمعه و بر فته و آشوب جهان گیری محکم چون چین زلف بتان
بر افکند بیت گشوده بیک چین ابروی توسن ، بیک تاختن تخت تا ختن
چون قبله مملکت او را چینی در افزود و فغفور کلاه سلطنت را ترک گفت
و خزاین عالم در قبضه تصرف آمد حکم رفت تا جادی که در ممالک چین ابواب

معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند و از خزانه زر و جواهر و ثیاب عوض
دادی و در شهر منادی ندا کردی که ملک ملک قاآنست و جاو چاو فغفور بعد از
بدل فرمود تا چاوی که در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل او جاری و رایج
بود بیرون آوردند و باز منادی بر آن ندا که ملک ملک قاآن و جاو چاو قاآنست
ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و بالضروره چاو قاآنی را قبول بایست
کرد و فرمان عالی را در مقام امتثال مشغول و بالشی چاو باصطلاح اهل آن
پنجاه سیر است که بهاء آن ده دینار باشد و اما بالش زر و نقره پانصد مثقالست
بالشی زر موازی دویست بالش چاو و معتبر بدو هزار دینار و بالش نقره موازی
بیست بالش چاو و معتبر بدویست دینار بدین تدریج و ترتیب آن اطراف
مسخر و احکام خانیت مقرر و مخالفان را مدمر گردانید و لا تحب بن الایام فی
تغییر الامال و تغییر الرجال خلایقها و طرائقها لا تبدیل لسنت الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا ذکر فتح جزیره مول جاوه بعد از فتحها
که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیره مول جاوه بود و از بلاد هند
در شهور سنه احدی و تسعین و ستمایه مصرع یکی لشکر چنین برخاست چون بی
تعیین کرد و با انجهت و انهت معالی و عوالی پدران فرمود مصرع علی مراکب تجری الجیاد الا
بانه از جریان چون بحسن حل مقصود در ابطال مراکب سفاین ساختند از بیم
صولت شمشیر به جزیره آن چنان جزیره که طولش دویست فرسنگ
و عرضش صد و بیست فرسنگ بود در قبضه ملک آوردند و والی آنجا سر را به
بالتحف و تخافات عازم بندگی حضرت شد و در راه اجل مقدر گشت
جلال زلزلان موضع نداد و پسرش بعد از ان بپایه تخت اهل بیوست و از نصاب
سلور خانیت و عاطفت بی دریغ نصیبی وافر یافت و بخراج وارتفاع مقرر فرمود
از زر و مقرر داره آن ناحیت در تصرف و مسلم گذاشت و حقیقت آن موضع
طرفیست از اطراف بحر بطرائف نفیسه و طارف مشحون و از کثرت اجناس
خزائن و ذخایر جواهر حلیه و بضائع روائع و نفائس شرائف امتلای نمود
از صنع بیچون انجا و جوانب آن تاریخ عود و قرنفل و بوا و اصقاع و نواحی آن
بر ناطوطیان گویا انا حدیقة بحث علی بنا بهم تزهتی روضة الرضوان لنظر
فی مبار الی عبرة العبرة کالالی فرصنة عمان کالقار فی مجرة مجاری تجری لها العود

علی الثمار و تنوب فی الربیع عن ترجیع مثالث العود و مثانیها و بل الفار بالتحاره
الکتابی یدل علی وجود الخلد بالاشتراک بین الثوالی و تبقوه و بمدایح تراهی کصانع
الثلثف بانواع التوالی و انه مشکور علی فیض المتعالی و اهد الی فزل العفو
علی خطیبات المعالی و اطوی الکتب علی اوداق الارض و اعلی دیگر در عهد دیگر
خاقان تختگاه مملکت خان بالیغ بود چون قبلا قاآن در خانیت مزید اقتدار
یافت انرا باطل کرد و شهری دیگر که انقاب بخطه شرف بیوسته بود
شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ که اول ابن عدا او بر وفق معالی همت میبود
در ان الفا بدوشانم نهاد و ارباب حرف و اصحاب صناعات از هر جنس انجا
نقل فرمود و باندک مدتی از کثرت و ازدحام خلایق مصری جامع گشت و از
فنون زیب و زینت نوری لامع و در طرف آن شهر قرشی که بزبان ایشان
معبر آن کاخ خانیت و بارگاه سلطنت باشد هم مربع چهار صد گام در چهار
صد گام از الواح و اخشاب مبنی ساختند و آن بهشت آباد و قباب و مناظر
رشک غرف بیت معمور و سقف مرفوع بود برافراخت اعمده و کمین و اضلاع و صحن
از جوانب و ارجا بفنون آرایش و انواع تکلف و نمایش ترتیب یافت عرصه
زمین از مجار ریشم مفروش و از رقت صنعت و حذاقت تماثیل مصور و علامات
منبت در آن منبت و منقوش بود و از شمسه و ادار کی و غرایب آلیه صباحت
متحیر و مدهوش گشت که شباک از زر و نقره و اطراف شرفات بوالش منازل
و چون طرفه و جبهه و زبره در زمین رشک خلد برین مشاهده کردند و نمودار ارم
ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و معاینه هر کس که فسحت ساحت آن مکان
و نزهت نزهت آن بنیان دید شعر رای الربیع رای الارض الربیع رای
الظفر … تملان قدر کذا … بنسق امور دولت و اسباب نزع متعلق
دولت و اهوا از خاص و عام بر متابعت و مبایعت منطبق و چون امتداد عمرش
از عشره دقایق گذشته بود بتحقیق بعبرکرد نظم قد جاز الستین من اعوامه
و دولت مشیبه و حان حصاده و اسود مفرقه و ابیض شخصه سواده
خواست که پسر مهین را چمکین نام هم در حال حیوة خود متصدی منصب استنابت
و ولی عهدی سلطنت گرداند و درین باب با امرا مشورت کرد تا او را در حکومت
ممالک جای دهد و بر تخت خانیت پای نهد ارکان حضرت و پیشکاران دولت

عرضه داشتند که هرگز این قاعده معهود از آداب و یاسای پادشاه ممالک گشای چنگز خان
نبوده که با وجود پسر متقلد امور سلطنت باشد تا بدکان توجنگا دهیم که بر خانیت
جگکین بعد از قاآن ع تا بر سر غرض خط بطلان نکشند • متفق باشیم و امرا و اورا
با ذعان و امتثال بمواثیق بلیغه تقدیم مقدر مقرر بر خان بود که قول پیشین از قبول در
گذشت و از هوس تاج و تخت و تجبر و مراتع تا و تخت تحت خود عوض و ثبت
نظم فلکل مجموع سواکم منتخب • والکل منقود سواه قطیر • اعوان جد تیمور بسر
جگکین اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت بقا و آن رسید [illegible] ولد
فنا تعالی که ارتقا آنست خواسته بنوبت اعیان حضرت را حاضر کرد
و گفت قوای نفسانی بر قطا شده و ضعف [illegible] با امراض و اعراض
دیگر توافق نموده قوت آورده اند و زمان کوچ بیورت موعود از [illegible]
تنگ تنگ در رسیده مقصد وقت تغییر و تنجواب خاطر را کشف باید کرد و وظیفه
سرایر از مطویات اندرون قذف اکبر بر خانیت تیمور اجماع افراد در ثبت
و اجتماع در سلک متابعت او المحقق فهو المراد و الا که عقود عهود و اتباع بسبب عدم
استیمهال سمت انحلال خواهد یافت مصالح جوانب چنان نزدیکتر
نماید که امروز کیفیت ان الحضور یکدیگر [illegible] راندند تا بر مهمات با شما و را
با ملاک بجوید خالصات اموال استرضا کنند و از تقلد قلاده این عهده که
کاری خطیر بر خطر است تنائی کرد مبادا بعد الیوم تیمور بسودای طمع سلطنت
شیطنت و سلطنا آغاز کند و لشکر از نقد انقیاد و تربیت اعتقاد و نقادی
نمایند و در مبانی امور دولت بر ایشان نام و تدارک حال بریشان متعذر
نماید شاهزادگان و امرا در موقف عبودیت متفق الکلمة گفتند تیمور مستعد
استحقاق امر خانیت است مصراع وحوشٌ علی ابن الصفوان نسبة الصفراء • و بعد
از قاآن مالک رقاب و نایب مناب [illegible] بر صدق این نیت واقف من
عنده علم الکتاب بیت تقریر این سخن که [illegible]
در مؤتنفات این احوال [illegible]
و در همه لشکر سپری که [illegible] مصراع چون تیر اجل [illegible]
هیچ است • در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمایه قاآن عادل در گذشت
و نام نیکو او را [illegible] انه اسعد الملوک من بقی بالعدل ذکره و استند الیه من بانی

بعد و بخلد اثر سعی مشکور و نیکو مخلف للاخلاف بساط ملک معمور فلا یبلی اسمه لسمو
صیته و لا یمحی عن صحیفة الدهر الآیات خصایصه آیند کار از دستوری باقی گذاشت
بیت بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد • برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد •
گراو نهاد و خزانه بدیگری بگذاشت • ور او گرفت ممالک بدیگری بسپرد •
نه هر که مال نبودش بعافیت بگریست • نه هر که مال جهان داشت عاقبت نبرد •

ذکر جلوس تیمور قاآن

هرچند ایراد این ذکر من حیث نسبة المحال در تاریخ عهد بایدو
خان ملائم می نمود چون اختتام ایام قبلا با فتتاح صباح دولت او مقارنتی داشت
خواست که علاقه این سخن النظام بپیوندد و نکته این عقد بی واسطهٔ اجنبی قرار گیرد چه
اصل و فرع با یکدیگر مزدوج لا یفترق و حلول جوهر در محل خود رایق تر مصراع
کواکب لی تبرج لالی فی درج • بعد ما که قاآن ندای حق را اجابت کرد و از جگکین
سه پسر ماند کنبله ترمه تامور کنبله لکلی بولیغ الکن و ترمه مغلول شهزادگان
الاواینی بر حسب التزام او امر قاآن تامور را بخانی برداشتند در اواخر شهور سنه
اربع و تسعین و ستمایه مجمع اقتداح آرا بمجمع اقداح ارتیاح موصول گردانیده
زمانی چون روز جوانی فرح فزای و هنگامی مانند شب وصل عوالی عمر دای سریر
دولت را از طلعت مثال خود ممثل جامل انتساب گردانید و محاط بارگاه محیط
گردار مرکز و نود لهو و نشاط ساخت لمؤلفه فتوج بالغیاد ورق سروره • و کاد تنوج
الدهر فوق سریره • شاهزادگان حلّی لتّاد و ب زانوی خدمت بر زمین نهادند
رغادن بلغات مختلف و دلها متفق دولت روز افزون را گفتند چون روزگار
از تأثیر فصل بهار خرم و خوش بود و باده بر دوق اندرو نهاد در راز عشق زبان حال
بیشتر آیید این شعر النفس شعر فالورد بین مضجع و مفرج • والزهر بین مکلل و متوج
والثلج یسقط کالنثار رفرشنا • ننفذ بانیة کرمیة لم تمزج • طلع الیها زولاج نور شقایق
و بدت سطور الورد بین بنفسج • فکانه یوم کل فی غلالة فضة • والنبت مذهب الفرنج
ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت آیین خون در دل داشت صراحی اشمالت
را بطریق مسارات لب بر لب او می نهاد و چون نای چشم در ایشان گشاده
بود و بربط استراق سمع را گوش نهاده معلوم حاضران می گشت که اسرار ایشان
این رباعی رایج بود مصراع وکل حدیث جاوز الاثنین شایع بیت از گل جو صبا

با بلبل کرد و از مطرب نوحه زد و غلغل کرد • مطرب چو ترانه زد صراحی حالی • از بهر فغانش
نه قلقل کرد • چون رغبت لهو منتفی شد و گوشه رایت هزل محقق نامور فتاد
آن روی بساختن مهمات مملکت آورد و بتجدید رسوم قاآن عادل که سراسر
معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح بلاد و مناهج طریف و تلاد بود یرلیغ
داد و پادشاهزادگان و نوئینان و امرا را چنانکه هر یک بطریق از ممالک یورتی
مفرد موسوم بودند بر قاعده معین و مقرر داشت و هر کس را علی حسب الرتبة
والمقدار یرلیغ و پایزه و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط معالی بود متوجه
مقام و منازل خود گشتند اعیان حضرت امرا اولجای چکسانک ترخان چکسانک
بابان بیجان علوی عبد الله بیجان سمرقندی با تمشی بیجان ایغور میر خواجه
بیجین بود و امروز که شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائة است بقاعده
انتهاج مناهج ابا و ابتهاج باحیاء رسوم گزیده اسلاف که طریقه متقی و ذریعه
علیا و صاحب دولتان و اخلاف اقبال تواند بود پیش گرفته و ممالک بعدل و انصاف
معمور و رعایا و لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این نصیحت
حالت کتابت زبان حال املا کرده • زبا غیبا با توار ظلم آبا فرمودند • اجداد تو
اجداد زمین فرسودند • امروز که جای خویش دادند بتو • باید که چنان شوی که ایشان
بودند • والسلام ••

ایراد حدوث واقعه بغداد

جنبندگان جرائد احوال روزگار و دانندگان مضامین صحایف اخبار
گشایندگان چهره ابکار احداث و نمایندگان تصاریف شهور و احقاب
تولاهم الله برحمته الواسعة چنین تحقیق کرده اند که مدینة السلام در عهد دولت خلفا
بنی العباس دائم از بوس و باس فلک در حریم امن و امان بوده و مغبوط
کافه سلاطین جهان ابا و دین و بیوتات آن با فلک اثیر همراز شده و اطراف
و اکناف آن با روضه رضوان در نزهت و طراوت انباز و قطان آن طایر
امن و سلامت در پرواز و از الوان نعمت و راحات و اصناف فتوحت و
تنعمات بی نقدا و عقل در حیرت شعر مشرب الخضر ماء بغداد • نار موسی
لقاء بغداد • بیم مصر اذل من الف الوحش لیلاً ذلاح بار بغداد بیت
کنار دجله ز خوبان سیمتن خلخ • میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمر • مدارس
و بقاع بمعمول علما خاص و عامه و فتنه در آن ایام دست بسته و پای شکسته

[illegible]

ولات چین مناص ارباب صناعات و حرف مستغرق از غایت چابکی نگار
آتش را بر روی آب سیال نقش می بستند و در حیرت صورة آزری
خامه آزری بر روی کاغذ از روی خجالت می شکست چنانکه قاضی ابو الحسن
علی بن عبد العزیز الجرجانی بدین ابیات اختیار کرده شعر سقی جانبی بغداد
کل غمامة • یحاکی دموع المستهام همو عها • معاهد بیض غزلان الانس تحالفت •
لو احظها ان لا یداوی صریعها • بها تسکن النفس النفور و تغتدی • بانس من قلب المقیم نزیعها
یحن الیها کل قلب کانما • تشاد بحبات القلوب ربوعها • فکل لیالی عیشها زمن الصبی
و کل فصول الدهر فیها ربیعها • بحقیقت آب فرات بطلیعه جنه خون در دل معین
زده و نیل مذلت بر رخسار چشمه حیوان کشیده و ریاض و در فصل بهار
از صنوف گل و ازهار جنات تجری من تحتها الانهار و در بساتین تاک رزان عاشق وار
در گردن عروسان بلند بالا و نخیلات انداخته و بر عنب ترنج زلف مجعد الکون
فروگذاشته اند و با نارنج بمغازلت من حیث نارنجها نارنجها اشتغال نموده و بادام پر بیان
لی شکر عاشقانه از چشم و لب دلدار خبر داده و عرصه آن با عرصه گاه فردوس
توامان و حاصلات اموال اعمال در یک سال زیادت از سه هزار تومان و هذا
العلم فقد استغنی عنه ان الخبر دعو البیان ولیس الخبر کالعیان در شهور سنه ست
و تسعین و ستمائة که راوی این حکایة بدان خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت
و بوالی اماکن و القصور و ترتیب و زینت محصول اعمال و دکاکین هر چند عشر معشار زمان
سالف نبود جنت دیگر مشت حیرت بود و اغلب ممالک خالی از خصب و راحت
فردوس عدن می نمود و مجمع لذات و انس بی غین و در وقت عزیمت انفصال بحکم
شعر حواناتی خلفی و قدامی الهوی فانی و ایاها لمختلفان • این چند بیت منظوم گردانید
نظم کرودع زورا خلیفه شهادة • واودع فیها القلب طول بعاد •
اسیر و تجری بی دموعی و عبرتی • ارض بها الفرات العذب فیها و • فتقطع نفسی شوق قطیعتی • ذا
ای نرتج منها لی و عادی • تواری جمیم من تذکر اهلها • وصاحبنی شوق بلاد فوادی •
نحول احوالی بزین محولة • بجذب میاه والخضرا دوادی • مقصود از تشبیب آنست که
خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمره خلفاء بنی عباس
بمزید خفض عیش و امداد تنعم و ترفه و کثرت اموال و نفایس و ذخایر و اغلاق جواهر بغایة
بود و بشوکت و عظمت و خیل و حشم مشهور و بذکر او دشوار فات و مکارین

در زمان مستعصم خلیفه

وحجرها و غرف بیوتات که بر ممر مواکب بودی بجنبت موضع کرکرفتندی برای
تفرج و نظاره و یک نوبت احتیاط کردند و از وجوه استکرای آن سکرها سه هزار دینار
بحوال در قلم آمد **بیت** چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره • در جهان جاهی الا نکه د غرآره •
مع الحدیث احتشام و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیاده از آن بود که
درین موضع استیفاء شرح آن توان کرد و دران تاریخ شصت هزار سوار نان پاره
و رسوم از دیوان عزیز مرتب و موظف داشتند و قاید لشکر و پهلوان صفدر سلیمان
شاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و مدار و ابرام امور جمهور بر دواتداران صغیر و کبیر و شرابی
موقوف داشته و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد بن عبد الملک
العلقمی مفوض و او فاضلی مبرز بود ناظم حاشیتی المنظوم و المنثور و صاحب رایتی
المعقول و المنقول کرمی جبلی و ادبی عزیزی داشت چنانکه مصداق دعوی
ابو محمد خازن می توانست بود **نظم** وزیر و ما یعجب المجد انه • وزیر
للملوک علیه امیر • و یخطب من فوق الثریا بجزه • فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر • در
حال تحریر ذکر او دوستی این دو سه بیت از انشاء او املا کرد **شعر** و قالوا فلان فی الوری یک شاتم •
و انت له دون الخلایق تمدح • فقلت ذروه انه و طباعه • فکل اناء بالذی فیه ینضح • اذ
الکلب لا یونیک عند نبیحه • فذروا الی یوم القیامة ینبح • مستعصم بمتعت و راحت
و تمتع بملاهی و ملاعب که عین بدعت و ضلالت باشد در مذهب ملوک تکلیف
خلیفه بحق الامام بن الامام المفترض الطاعة علی کل الانام مشغوف بود و ابن العلقمی در اخذ
ورد و صدر و ورد احوال مستبد و منفرد **نظم** الالمعی الذی یظن بک الظن •
کان قد رای و قد سمعا • بلی مقربان حضرت امامت وزیر را دقیقهٔ احترام رعایت
نمیکردند و بر قانون ادب بادی سخن نمیراندند بدین واسطه سرزده و آزرده
می گشت عاقبة الامر غبار اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد و سبب قوی در تغییر
نیت و تمرد بر موز و اخلاص آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب تعصب و حمایت
طایفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را
ماسور کردانید و بنات ایشان در فصاحت و خلاقت **مصراع** خفاء غزاة حاسرات
خواسرا • از خانها بیرون کشیدند و وزیر در تشییع مذهب تشیع مجد بود بدین
حرکت متاثر و متالم گشت و این مکتوب از سر اظهار خفایا **مصراع** ان تحت
الضلوع دائو دویّا • پیش سید تاج الدین محمد بن نصر الحسنی که از جملهٔ اکابر سادات

دار الخلافه با کیوان تقابل و با سماکین تناطح مینمود و از غایت راستکی جناب
مذهب و مرصعات مرزر فر لوعه و نمارق مصفوفه خورنق و سدیر را غرضه
تشویر می ساخت **شعر** دسامیة الاعلام تحفظ دونها • سنا النجم فی آفاقها متقف بها •
تسخن بها ایوان کسری بن هرمز • فاصبح فی ارض المداین عاطلا • فلو ابصرت ذات العماد و عاد ها •
لا لقت عالیها حیا ذا اسافلا • و لو لحظت حسنا ارم بحسنها • درت کیف یبنی المجد من المجا ولا •
چهار صد خادم بخدمت درگاه مشغول بودند با آنکه محرمیت حریم حرم با حرمت
دار الخلافه نداشتندی و بیح آفرید و از ملوک انام و صنادید ایام و اشراف اطراف
و اعیان زمان در حضرت امیر المؤمنین بار نبودی الا پیش قباب مجد و معالی برج
برشارع راه سنکی بمثابت حجر الاسود انداخته و طاقی اطلس سیاه و از محرجه
بر صفت آستینی فرو کذاشته از سلاطین و ملوک و اطراف کسی که بدان حدود
طارق و عتبه علیه خلافت تشرف جستی آن آستین را چون دامن کسوت حرم
معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند حجر بان بوسه دادی و مراجعت نمودی
شعر دزوا قبلوا بابواب الترب • و ذو و الاکرام لا الا تربنا ما • در عهد اتابک سعید
مظفر الدین ابوبکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را
برسالت سوی حضرت امامت فرستادند چون پیش لنگار رفیع و جناب
منیع رسید باستلام حجر و استلام الزام نمودند از غایت تنسک و تقوی سنگف
بود و پیش سنگی منخنع شدن و شرایط تعظیم رعایت کردن مصحفی در دست
داشت ابر سنگ و بران بوسه نهاد و معنا و چنانکه در اعیاد خلیفه عزم رکوب
فرمودی براستی بران صورت بزیب رفتار کردن بطلوق زر و دستار چه مزین
و مطوق کرده در ساحت دستان مرتفع مستغرق ساخته و از بطنان غیب ارسال
اور فرمود عارضانی جعل الله الخیر معقدا ناصیته و الاقبال غرة وجهه و ادراک المطالب
تحجیل قوایمه و نیل الامانی طلق شته و فتح الفتوح غایة شاوه و سلامة العواقب منتهی نیابه
بر خاستند سوار شدی و طلبسانی مانند شب الجور در زر دولت فرو کذاشتی
با فزون سادات و اکابر مشایخ عهد و کوکبه نجوم سپهر خلافت که فلک بدیع دور بین
کواکب دران زینت و تجمل نبکرد و رضوان بر این حلاله حور از غبار مواکبش
غالیه استقراض مینمود **مولفه** تعفا ز و ذیل خاک سم سمندش ساخت •
فرزو جیدهٔ حوران خیل رضوانی • از معتبران روایتست که خواص و عوام مخرجات

اقوا

مکتوب ابن العلقمی

عصر بود فرستاد و از مجاری این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی معجز
نگار بر کمال فضل و افضال او استدلال میتوان کرد و من رأی من السیف
اثره فقد رأی اکثره و هی هذه خدم بدر فاء لیلی و ثنا عطر مندلی و ینهی انه خدم بها من
النیل الی هنالی مجده الاثیل و مجمل شوقه یغنی عن التفصیل و ابان شدة القرم
الی شریف تلک الشیم و ینهی بعد الدعاء لایامه و لا اخلانا الله من انعامه انه قد
نهب الکرخ المعظم و دیس البساط النبوی الکریم و قد نهبوا العترة العلویة
و استاسروا العصابة الهاشمیة و قد حسن التمثیل بقول شخص من غزیة •
شعر امور یضحک السفهاء منها • و یبکی من عواقبها اللبیب • فلهم اسوة بالحسین
علیه السلام اذ نهب حریمه و اریق دمه و لم یعثر نعمه شعر امرتهم امری بمنعرج اللوی •
فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد • و قد عزموا الا تم الله عزمهم • و لا نفذ امرهم • علی
نهب الحلة و النیل بل سولت لهم امرا فصبر جمیل و ینهی ان الخادم استعظم الانذار •
و احل لهم الاعذار • و خاطبهم اسرارا • و راسلهم جهارا نظم ارى تحت الرماد و میض ناره •
و یوشک ان یکون لها ضرام • و ان لم یطفها عقلاء قوم • یکون وقودها جثث و هام •
فقلت من التعجب لیت شعری • ایقاظ امیة ام نیام • و کان جوابهم بعد خطابی •
ان لا بد من الشیعة • و قتل جمیع الشیعة و احراق النهایة • و تمزیق الذریعة • و ان
لم یکن للکلام من مطیع • فجرعناک الحمام تجریعا • و کلا کمن کلام • و جوابک سلام • و
لنترکن بغداد اخلى من الجنا عند الاصبع • و من الخاتم عند الاقطع • و لنهملن
اعمال الفلاسفة محظورات الشرایع • و نلقی اهل القری اشرار الطبایع شعر
و نیر من رضی من بابه و مقامه • بطلی رقاع حشوها النظم و النثر • کما تسجع الورقاء و هی حمامة •
و لیس لها نهی یطاع و لا امر • و لا نعلن بلبی کما قال المتنبی • قوم اذا اخذوا الاقلام
عن غضب • ثم استمدوا بها ماء المنیات • نالوا بها من اعادیهم و ان بعدوا • ما لا
ینال بحد المشرفیات • فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون •
نظم و ودیعة من سر آل محمد • اودعتها ان کنت من امنائها • فاذا رأیت الکوکبین
تقارنا • فی الجدی عند صباحها و مسائها • فهناک یاخذ ثار آل محمد • طلابها بالترک
من اعدائها • فکن لهذا الامر بالمرصاد • و ترقب اول النحل و آخر صاد • شعر
سهام اللیل منجحة المساعی • اذا رمیت باوتار الخشوع • یصاب بها المقاتل حیث کانت
فتنفذ بالجواشن و الدروع • بدین صایبات احداث که از قسی افلاک باطلاق شد

بدین

ذکر نصیر طوسی

و بدین وسایلک که ذکر رفت و زیر کرد فراز و نشیب اقبال و ادبار بر آمد
تا چگونه خلیفه و اتباع را ضربت هلاک تجرع کند و مملکت بغداد انتزاع کرده ابنا
جنس انتقام تجرع در مدارج این حال پادشاه و ممالک ستان هولاکو خان در شهور
سنه اربع و خمسین و ستمائه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شد
و تخریب بقاع و قلع قلاع ایشان الا شیما الموت و الموت اشرف علی شرفاتها بمنجنیق
جهد و کفا بتر کشت در روز مملکت حمد و جعفا و شاد صناحی بصباحی کر لشکر
پادشاه و ثمن آل خورشید در تیغ برکشیدند بزوال رشید المجیا مراپریغ
بحبر تشهیر این فتح نامدار باطراف مشارق و مغارب نزدیک و اقارب و اجانب
روان فرمود و مسامع کافه انام را باستماع آن بشارت و استمتاع بدان اشارت
مشرف و مشنف گردانید و باستیصال آن قوم مضل ضال و طایفه ناکبلی بی ک
که با بیضه اسلام و دم مبارات شعر یبیت ام قوم و بعدا للنوی و انا • بالرقمتین
و بالفسطاط اخوانی • عصابة جاورت آدابهم ادبی • هم و ان فرقوا فی الارض جیرانی •
و انا الذی النوی فرضی بما صنعت • حتی تشارف لی اقصی خراسانی • میرا ندامتی عظیم
و مواهب جسیم سکان ربع مسکون را نابت فرمود مسلمانان که در ربیع و اصقاع
در ترس کار و زنان ایشان چون کار زنان احتجاب جسته داشتند بدست
رفاهیت بستر استقامت فرش کردند و در متوسع فراغ و رفاغ بنشست فایت
تا بجوار مولانا اعظم جامع علوم الاولین و الاخرین نصیر الملة و الدین محمد بن
الطوسی العارف تغمده الله برحمته الداعی الی الله اخل الله روحها علی بحال الفردوس خلعة
و لا تم بهجة من جلابیب القدس لی فخام الانس غیرها در حظه افتتان موقوف بود
چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق خلوق نکهت ناصری که بحقیقت نسخه اخلاق نصیرت
و ترجمه کتاب الطهارة از تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن
الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده و گفته اند احتباس رکاب این
بود که قصیده از منشات خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علقمی بنظر آن
بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات و منشات دیوان
عزیز مجده الله انفاذ کرد و از غوایل و تبعات آن اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر
شد و بعد ما که بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب چنان علامه روزگار و حکیم
بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود مصراع والدر یحبس والمهند یغمد •

درین حال که جهان دیگر شد و اعدا دین مدتر خلاص یافت و بحضرت ایلخان
مظفر رسید بانواع عاطفت و رافت محظوظ گشت و بخصوص صلات و رفاه
مخصوص و حکم یرلیغ شد که ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه سوانح مصالح ملک
و ورود مهمات دولت سؤالات میفرمود و جوابی بر قانون حکمت و قضیت معقول
در لباس تمثیل لایق و تفهیم فایق بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد
و در بندگی حضرت وقعی تمام و محلی منیع یافت و الفضل لا یعدو بانه عالیه ایلخان
بوسیلهٔ او از مقام استان خیام و شادروان بر قصد رحلت بیشتر و با
عزم جزم حزم دل و ساکن دیوان در بساط نشست و گشاده شد اقبال حضرت
عیش در حضرت او می یافت و نصرت نضرت رخسار در سبزه زار شمشیر
او مشاهده میکرد و کمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت بکمال رسید
و سلاطین و ملوک عالم از رعب با سایه او بر شاخ عمر چون برگ بید از تند
باد خزان لرزان بودند قطعه اگر قیصر بروم اندر ز حشمت بکند هیبت
و گر خاقان بچین اندر ز نامت بشنود آوا کی خشم تو بر گیرد بجای خنجر و نیزه
کی نام تو بگزیند بجای خاتم و طغرا ابن العلقمی در برده خفا از سر جفا بیارگاه ملک
شکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار ربط و عقیدت و اخلاص عبودیت و تزیین
مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت حال خلیفهٔ زمان فرا نموده که اگر
پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت منعطف گرداند بی آنکه لشکر را بترتیب
مواقف و تسویت صفوف احتیاج افتد بی تکلف مطاوعه و مضاربه جه
رنگ مملکت بغداد تسلیم کنند و این التماس معقول مستحکم گردد هولاکوخان
بر مجرد این پیغام زیادت اعتمادی ننمود و نیز حصانت بغداد و کثرت اجناد
و وفور اسباب و اسلحه آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود
و مصاعب و ملاصقت ذود و سنگ و مضایق دروب و محل استیجار لشکر
نامعدود ایلخانی که عرصهٔ غبرای گیتی از وطات خیول و خول و ازدحام
زحوف و زحاف آن متضایق میشد منتفی ظاهر گشته بود و پادشاه جهان
خاتم آخر زمان و گشاد آن در مبادی جلوس دو نوبت جورماغون
را با لشکری فتاک بلکه مغول مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر
لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست و چهار هزار سوار در شهر

واعمال

و اعمال متعین و مرتب بودند مستنصر بمدافعت و مقاتلت پیش آمد و جورماغون را
منهزم بازگردانید شعر امام عظیم الشأن لو ان باسه اصاب ثبیرا لاستعن قطره
این اخبار در معرض اسماع جاگیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش یافته بود تا
رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام مراسم اعتماد و تاکید مبانی اعتقاد
طلب دلائل کرد او علی التواتر مصحوب ثقات در سبل بوجهات استظهار حضرت
ایلخان خاطر نشان میفرستاد و پیغام میداد که چون انقطاع لشکر بآن چون جبال
و قاحة حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و خلیفه طریق مصانعت سپرد باید که
[illegible] رایات همای پیکر نصرت اثر چون دل اعادی بر عزم این جهت خفقان
یابد هولاکوخان در تصمیم این عزیمت و استصفاء آن مملکت از رای مولانا
نصیر الدین استشارت کرد و از روی احکام نجومی استکشاف نمود تقدیر طالع التقویم
کواکب و تحقیق نظرات و اتصالات سعود بر صحت داشت که استخلاص ایلخانی بحق در زمره
کلفتی بر دوست مواکب منصور میسر خواهد شد و [illegible] خلافت بسر انجام
الا اگر صورة قضا و قدر موافق این احکام باشد از آثر مباهی دولت
پادشاه تواند بود و الا شعر [illegible] بالنجوم و الشعادی [illegible] و رب الارض
یفعل ما یشاء و بلاد منزهة وفاءه بعلم غایته الاعین و به تحقق الفضل و زکه در
سرایج ملک عرض شکر علما مستبصرند بالنجوم و از جهت خلق الانسان علمه
البیان احکام استنفتی رد و استفتا بر عارض صحفه جواب غایته الله
اعلم بالصواب می نوشتند و اکثر اطبا چنین میگفتند که فرمانت مملکت ابدان
دوار و احد و رعایت مواصفات و اثنا معالجات خلاف الشافی هو جلاب
نفس صحت میدانند و اگر مهرهٔ علم نجوم مند شبان عرصهٔ افلاک و مهندسان
[illegible] بکرو خاک تمیل تاقل بر تخته احکام خود و جز نقشی و العلم عند الله و عنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو در حساب می آورند هولاکو خان بدل ثابت
و ضمیر منشرح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان
ایلچی فرستاد و استدعا حضور یکی از این جمله کرد و بدر کو [illegible]
و پادزیر سلیمان شاه ارکان سلطنت خلافت محیی الدین ابن الجوزی را
بفرستاد و نزد ایلخان در مقتضب شد [illegible] سوغنجاق با لشکرهای [illegible] اربیل
روان کرد که از دجله بگذرد و با بایجو نویان ملحق شد از غربی بغداد قصد نمود و از

واز عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد وازان طرف ابن العلقمی
چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل و تخییل
را اشتغال اغوا و اذکار در سر حقایب حقاید باز در خدمت خلافت عرضه
داشت که امروز بحمد الله ومنته الجم الغفیر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص
ومطاوعت امیر المؤمنین بر جبین صدق یقین مبین دارند و صیت نفاذ حکم
ومقدرت وبسط مال وکثرت جیش ودیوان عزیز اعزّه الله از یمین وشمال بر برید
شمال وصبا در صباح ومسا منبعث گرفته چندین مال هر سال بعلت مواجب
حشر و اقطاع وجوه در نوبت اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین
وفکر دوربین دور مینماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید زعما لشکر را هر
یکی بطرفی نامزد کند و بشغلی منصوب گردانند تا این اموال خزانه را توفیر باشد
خلیفه مصلحت این شور که همه شور جهان و خلاف صواب بود برای وزیر زور
منوط کرد و اینجا مصراع وای آن کس عم کند گمخوار کی شعر اذا کان الغراب دلیل
قوم فما دون المجوس لهم مقیل و خود باستماع الحان خوش و اجتماع با جواری
چون ختار بی وشاهدان غلامان خوب وبیش واقعه و با انواع ملاهی مشتغال بود و
نغور بعض که واجب الضبط بود و بعض را اصحب بر داخت و بقبول قول راست
از حرب و صلاح ای مخالف مغرض گشت برکت عاقبت اندیشی از روزگار رادو
کرانه کرد و فلک فرزوت این شعبده و تخریب در فرجام کار خود کرانه کرد و قال
بعض الحکما اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات العقول واذا ادبرت خدمت
العقول الشهوات مولفه عزیز مصر وجودی تو یوسف عقل نگاه دارش از تهمت
زلیخای ابن العلقمی اصبحت فاتزم و وجدت فاغتنم کار رست وجهانگفتار
به گفتار غره شد قال علیه السلام لا کمن کالضبع تسمع اللدم حتی تصاد و دیراق
کلمه و تشرید جمع امرا و تنفیر مجنده سعی پیوست با ذکر زمان اکثر لشکر و قواد و
امرا را توفیق ابدی سببا حاصل شد و معلوم باشد که نظم شتوا و مجم اوامر
معقدره صعوبت دارد و فاتا تبدید منظومات و تفریق مجموعات بر زیارت احتیاجی
نکار دری باید مثل صبیا که بر ساله کدر صید بصر حیلت کند و در حیات دارد و دانه
پاشند و دام می گسترانند و خود بر مرصد کمین سبب نشیند تا مرغان در حوالی دام
مجتمع و آرمیده گردند بازنجیره وکمه کودکی دستی افشاند با یک حکام آوازی بر قفقه

ازو ملکا

ازو ملکا رسیده شود همه دسیسها طایع و نهاد وخبیث واقع کرده و مثل است الف صیاد
لا یقوم مقام کبش واحد نظم ارای الف بان لا یقوم بهادم فکیف ببانی
خلفه الف و هادم چون لاکوخان بر ضیعت و مقرره و زمان مستظهر بطالع مسعود و توفیق
اقبال موعود از بلاد دور خود در حرکت آمد و لشکر شعر ملئوا البر الذی ضاق بحارها
من البر بحرا والکواکب اذ لا از اطراف ممالک در بندگی رکاب فلک سا چون
دریا جوشان و بلنک خروشان جمع گشتند آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارات
تکمیل و عذاب آسمانی بود به بغداد رسید بزان حضرت امامت زبدان
غفلت و توانی وکسالت وبی خبری ملامت کردند و بمبالغت تقریر که در
عالم قوت غلبه و بطش لشکر تتار منتشر و مستفیض است و تخوف
استماع تسبیح و نشاب اندر بیم جهانگیری ایشان باطنین شعر
یقولون ان القلب اللبیب مصدق فیبصره عمی و یسمعه صم ابلک عزم
استخلاص این دیار کرده اند اگر خبر بتحقیق پیوندد و گمان یقین شود بی لشکری
موفور و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون سیل
از سر بر گذشت و در گرداب تحیر رفت و پای زدن مفید سلامت
نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضای هوا در محبس قفس افتاد و چند آنکه در
آمد شدن فرجه فرجی بیشتر بر قفس زند و در هر نفس از الدغا و ابتلا
زیادت کرده مولفه اذا وقع المحذور لا ینفع الحذر مصلحت چنان در اکثر
که در رعایت مهمات ایمان روا داشته نیاید و اطراف کار خود بیش از
بلوان فراهم گرفته شود که قوام مملکت ونظام دولت وشمول امن اطراف
حال و فراغت رعیت بی شمشیر تیز وابد بسته در شست و رای راست و
احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد و الکل امور اسباب والکل دولة آب
و عاقل توفیق یار و هوشمند زیرک سار چون اصطکاک قداحه و منقدحه
در صلاح از جانب کبریت ادا نتولید آتش جسته ترمیم نظر کالقظر کان رجالا
ضعفه اندیشه کند و چون از دور پیچ سراب را مشاهده نمود نهنگ و در
زرف و غصوره موجهای کوه آسا پیش خیال آورد و فادان مغفل و صاحب
بطالت متکاسل تا نهیب لهیب آتش به پی نرسد چاره خلاص نجوید
و تا در بحر عمیق چون بنات الماء غوطه نخورد از روی معبر و ساحل بر خاطر

تمکن نمانده بیش از هجوم ایشان بتهیهٔ اسباب دفع وقلم شغب واستجماع
عساکر از نواحی و اعمال مشغول بایدداد و بیش بر قول وزیر اعتماد نکرد و یقین
دانست که مقصود او از تثبیت شغل لا یحیق امیر بمکیدة هوا اصلیه بود ومعاملت
الآرای بمنیح علم النظام مشتمل پیش نهاد خود شمرده و بر قصد این و العیبر و هیاه
و واقعه و آنجا صرف تعدالیه نکاند اهمال کرده و رجند اصحاب مشفق از سورت
نایرهٔ اشفاق شور شاین نصایح در باز تمام کرد مس آل عمران بر وی میخواندند
و ازالت التباس ان البقر تشابه علینا میکرد و آیت ولا تلقوا بایدیکم الی
التهلکة باز میراند اما فا مختلف بقوارع تقدیر بشت اندیشه بشت می
شکست و دیدهٔ خلیفه را از تامل در مضمون تذکره اخراب خود منقبا و ملا
میکردانید تبارک المجید والملک و هو علی کل شیء قدیر خلیفه در رقدت غفلت
و غرور پهلو بر بستر استرخا و سرور انداخته و کوش را از استماع نصیحت
اذا اذرت الکرامة نقل لکری منه کرّ ساخته با وزیر فرصه استنارت
کردانیدن کرفت و وهم فریب خایبه اثار و بجان خریدن مثل است که خواب
پاسبان بخت بیدار روز و باشد خاصه چون نور باستاب باوری کند و
سهو و زلت طبیب مریض را مرض نالی شود و تکلیف در تعب بحران قال
بعض البلغاء اذا اخبث الوزیر فلا تخشن الامیر و لا تیقن بالامیر اذا غشک
الوزیر بهیهات چون از ولد پرده تقدیر وارد بمظهر وجود خواهد پیوست
موجبات ان لا محالة مصراع از چرخ بباید ار زمان بر دو دیده و حسن تدبیر
و طول تفکر بر دم دانا و کثرة اعوان و زور بازوی لشکر توانا نه حاجب تاثیر تواند
کرد لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه اذا جاء الحین حار العین ابن العلقمی ابن بخش را
بی رونق ساخته و بانواع شفوده ایشان را اشتغال کردانید و کفت لشکر مغول
را مقاومت با بغداد بجهه وجه میسر شود اکر عورات و صبیان بازنشینده
از بام خانها با خشت با بخته بمدافعت بر خیزند همه را در مضایق و شوارع
محلات نا خبر بند ناچیز کردانند بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعصم
استیلا یافته بود و دست حریف عقل و درایت بر تافته بر رفقه خلوت
بیخ در بیخ ماه و شان کرد و چتر یک الذهر وانتشه تهزل وزیر نیز بر اندن بیدق
تزویر و تصنیف منصوبه احتیال مشغول کشت تا حکم نه فرزین شد حصین بن

ملک

ملک و وبن یکی باید و جه وقت بوزیر فراست و قیل تسویل او را شهامت
دهد پنهان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حرکت و منازل پادشاه
می کرد تا کاه خبر رسید که سونجاق و بایجو و طایفهٔ از لشکر ایلخان بر دولان
اولیک هم فرسان تعمهم بهم ممن عقبان از طرف غربی متوجه بغداد اند خلیفه
فتح الدین ابن الکر و مجاهد الدین ایبک المستنصری الدویدار الصغیر با ده
هزار سوار بمدافعت ایشان روان کردانید چون میان عسکرین کار از
شد امصا و فت بحد مصادمت رسید و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله بدل
شد در اول وهلت لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین مردی جهاندیده
بود غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روزکار و زوش و شب عنبر کون عنبر
موی او را بسیار مشکون و بتجارب مبتدل ساخته کفت هم درین مقام ثبات
قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و باعلام حال بریدی بحضرت
خلافت روان داشت دوانی نظر جوانی با سطط جنونی جمع داشت این کن
بر نوعی از تعلل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع امیر المومنین
را بمنوجه مکافات میکنی که یک روزه مدافعت با اعادی حضرت خلافت
ملافت و کفالت ظاهر کردانیدی مصلحت آنست که علی الفور بی آنکه
ایشان را مددی رسید متعاقب شویم و خاطر از اندیشه ایشان فارغ کردانیم
فتح الدین از فیالت رای و جهالت نفس و خود رایی و بی دیانتی بر وی
در عقب شد لشکر را بر اقتفا رغبت از عقب عقاب ناکهانی تحریض
کرد از حوالی دجیل اتفاق ملاقات یکدیگر افتاد و حالی صف مجادلت و مشوره
کرد فتح الدین بر مرکبی که تعلقات من خیلاء الخیل و ارتفعت عن ذل
بجانب عن رست الازمة والبغل یسترهم لمعایب الرکوب سوار کشت
و با رجال حدید قوایم افراستور ... مجلل کردانید بعضی را عند غمه فار بر از حمت ضمیر
نماید و عقل نکته خاطر نیاید آن روز بعطارد کرو دند و در اعتماد مبادرات بمقاتلت
پرداختند و فریقین مقابل یکدیکر فرو آمدند لشکر مغول در شب آب
فرات را بر مجتازه بغداد و اکشادند چون آب که چه قدر ازجا و ظلمانی شب
بمدد زر بن رسن آب تا عسکر کشند و مسیر او را بهمه از سیراب
کردانیدند لشکر بغداد چون نرکس از خواب در آمدند خود را تمه شیلوفر غریق

[illegible]

آب دادند از طرف آب کرد انگیز وحشت دهاک بر آتش دولت میزد واز
واز دیگر سوی باد حمله لشکر صرصر از آب بوشن اقبال را تیره میکردانید
تا اکثر آن لشکر چه در مخاض وغمرات آب وچه بزخم تیغ چون آب هلاک شدند
وآب بالا امد سکه الفان کنان بزبان روان بر قامت وشمائل آن جوانان
بخواند مصرع شمشاد رسمن را چنین آب دهند • فتح الدین دران مقتله
منقتل شد واندک معدودی که از آن ورطه ساحل امان یافتند از مهیب
تیغ چون اشام راه شام گرفتند عاقبت دوانی با سر تن خلاص یافته
مجهول لواء بیغداد در آمد اعلام حضرت خلیفه کردانید که از معرکه بحر خطر بحر
معرکه از دوانی بسر تن دیگر سلامت یافته اینک بغداد رسیدند روایت
کرده اند که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند الحمد لله علی سلامة
مجاهد الدین والحجابین از غفلت وغباوت او حکایت کردند که چون خبر رسید
که قراولان لشکر ایلخانی نزدیک کوه حمرین رسیده اند جواب داد که آنجا
چکونه توانند گذشت عرصه داشتند که لشکری که متوجه این دیار اند بر روی
دریا چون موج گذر کنند وبر قلال جبال عقاب آسا روند وسد سکندر
را پرده عنکبوت خوانند جیش سنابک مراکب ایشان زغبرین چرخ کرد
غبار را از صدمت باد پایان آن لشکر که بیرون جهد الاسفرایی ودرین حال عبد القاهر
نفطی بروایتی مجد ابراهیم بن سعد الاربلی گفته شعر یا سایلی بمجمل الحق نزتنا و
اسمع فعندی شدان وانشاده • واسمع فعندی روایات محققها • وراثة واحادیث واسناده
لهم ذوی نقاب حاذق یقظ • وخاطر النقد والنقد نفاده • عن فتیة فتکوا فی الدین اذ حکموا •
جماعة جهلا برای فیه افساده • اذا صحفت امور الناس لیس لهم • فبادروا لا حزم ولا نجاده
اذا الوزیر مشغول بغیر • والعارضان مثناع ومداد • وصاحب الباب طورا غاریشار
وتارة هو حکی وعواد • وشیخ الاسلام صدر الدین همته • مقصورة بحطام المال اصطاده
علمته بلیوس آبائه سوابقه • یا سوء اوزی الوری یوما ولا عاد • این حیث یغرب وناذ تیجة
فقل لمن نزلت فی عقله • یا ضیعة الملک والدین بحیف ما • لقاه من حادثات الدهر بغداد
آری المقدور کائن والمحذور کائن والمحذور واقع والتدبیر کیف ولم یستعمل
لایقاوم التقدیر ان الحزم یزری بالجد والنباله وکم دولة مدمها الحرق والکساله
آن سلطان مرقضات عم نغم الموارد آشتار وبیش الاستعدا الا شتد

وقال فیلسوف الهند با قرائی بتائی ما لایتال بالقوة والجنود بیت کسی کی بجز دون مقصود
دست حلقه کند • که جیش شیر بلا اسیر تواند بود • ونقل عن آل طاهر الدرا ذهب
ملککم قالوا شراب بالعشیات ولو نقصوا الغدوات ودر ماه ذی الحجه سنه ستة وخمسین
وستمایه که چون عاشورا روز مقتل بود دعرصات بغداد وانبد کربلا محل کرب وبلا و
زبان حال کویان وبلا وبلا چون نور جهان افروز صبح دهت سناق فوق شرق
پدید آمد وانرحات وخوه حث سه دراهدان حیوانات سازی ونظار کرشت
لشکر عفاریت ملائکه بدید در بطن العلم فوارس نتو او ن فجبل اقدمی •
ولیس قطنی غیره وبس مجال • یا تدیم خبر العوادل کاتما • قتبت علی اطرانهن ذیال •
مناقصة ازلام بقوبة بقعوبة ونکال وفی المثل کما کیل بکال • والتجال بهادی
دولت واقبال برسیدند وارجانب جنوبی شط فزول کرده ودحال ازدیان
سکون وقرار سکان وامن وامان رحلت مصراع شط الفراق فلا اهل ولا سکن
ماده اضطراب واستنامت از زوال امل وضیع خلیفه واهالی دور شد و درد ای
خواب ورای صواب درحجاب استحالت مستور بود آن بان خلافت بطریق
غفلت ودرعم گرفت این ابیات انشاد میکرد ای تعف ادی شعر
وانجوا تجنیتم ودها • فکانوا ولکن للاعادی • وخلتهم سیهما صایبات •
فکانوا ولکن فی فؤادی • وقالوا قد صفت منا قلوب • لقد صدقوا ولکن عن ودادی •
اندرونی اضطرار بیفزود ودروب لا ابسنوا بکرد مامور بر شدند مجتهد وحاضر
مستعد ومنتظر بداشت ودواتیان واسترایی وستیجان سلاح و دیگر وجوه
لشکر ومحالیک خاصه که بیست هزار سوار از خاصه بغداد بکرد ودی البجوه بالوانع اسلحه
غله وفر حست که بعد روز دیکر که غشا دو ترین بال از رین سبز آشیان عود را
بیر بزی بعد نوری زمین بغیداد که چون اسپان سکین دروشی منظلم بود
ونقعون کالیکه ادان بره شال گرفت رایت عقاب بنیکر ایلخان همیون
طایر از سرتر چون کردن مباهات برای اخشد ونایره محاربت که ضرم آن
خطب مخطب بغداد بود برافروخت شعر کتیبة لغداتید عن سطوة •
گوخل منکبها الشماء لوغرتعا • از اندرون شهر تیز خان جه ورساز را بناشین
تحویف دهند با نقوة بازو دست در کرکاه کوه بهلاک زندیا افتاب را جل
انجا بند ونار لها با خرزون مقدم ساکن کرداننده وشعله برقی تیغ آستین

الطاف کنند و شکر ده کار حرب و استعداد اسباب رمی و زرق و ضرب کشتند
طایر نبال از برج سموح القلوع و بسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم
منه ذکرا طیران آغاز کرد و عقاب عقاب چنگال قهر از برج جبر مجاهر و علی
الابتدا بمجانیق ذو الآدات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اعراب
تقدیر در حالت نصب تابع خبر گشت و جواب دخل مقدر را نکتها سر تیز تیر
در مبحث جدال انداختند آن روز تا ندوه زرین حسام خورشید در زیر
ران رایض تقدیر بر سطح میدان مینائی جولان مینمود محاربت قائم و
مکاوحت دائم بود و تیر چرخ و ناوک و کلاوبین و سنگ منجنیق و قفا حن از طرفین
چون باران پرید دعای اجور در الصفا و [illegible] شد تواتر قضا در انحدار خلق تمام
از ابدان درون بیرون مقتول و مجروح شدند چون مشاطه گردون مصراع
بر زلف شام ز ظلمات خضاب باز آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست
کشیده داشتند تجاور روز بتوالی بغداد محصور و انواع تنکیل و تعذیب
با محصور بود چون منجنیق راه تجلدی بیمودند حکم رفت تا از تختها بخته که بیرون
شهر بود پشتها بلند و قصور مرتفع بساختند چنانکه بر دروب و خوم بغداد
مشرف بود و مجانیق بر آن گذاشتند و از صدمات احجار و النهاب قواریر النفط
شعوذی الحج بغداد در خشیدن برق گشت و ژاله پیکان از سحاب کمان
باریدن گرفت اهالی با مجال العجز و الاذلال شدند و فریاد لا طاقة لنا الیوم
بجالوت و جنوده بر آوردند چه شطی که در میان بغداد چون جوی مجره بر وسط
السماء جاریست از طرفی حاجب طغی بود و مجال فرار مسدود گردانیده و از
طرف دیگر لشکر آتش حمله بادبان که بحر خضم غبار بود و در مقام انتقام ایستاده
جمیع در زاویه حیرت و تشتت من لا تصدید و درین مساق مجد الدین محمد بن الحسن
ابن طاوس العلوی و سدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین محمد بن
العز در خدمت رسولی مکتوبی بحضرت هولاکوخان فرستادند مبنی از آنکه
ما مستفاد ایم وکذا نقل الینا الاول علینا جد از اخبار اجداد خویش بما انی
عن سیما امیر المؤمنین النجد القمقام الباسل المقدام المخصوص بدعاء والی من
والاه و عاد من عاداه البطل الاورع الفصیح المصقع صاحب ذیل [illegible]
صاحب ذی الفقار المتصدق لبیت المکارم والصلاة المتصدق بخاتمه

فی

فی الصلوة و اطیب مدار الشجاعة والعلم باب مدینة العلم الواسع العطا الشامخ
المحلی الاخلاق ابن الغطا القابل [illegible] کاشف الغطا اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه چنین روایت کرده ایم که شما مالک این بلاد شوید و ولاه
آن مقبوض قبضه اقتدار و مغلوب حکمه استیلا کردند و بدین اخبار
این کلمات خواسته اند از قول مرتضی رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کراطیم الفیلیة لم یقبل سبلاد الا فتحها ولا برایة الا نکسها هولاکوخان
[illegible] می کرد و [illegible] ایشان بر لیغ میداد و [illegible] علاء
الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لمؤلفه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وحسن مدارات ولطف مهادنت برای نام وناموس ملک وآبرو دولت
پیشه نمود سخندان بیت گفتم همه نام وننگ شد در سر تو گفتا این همه
نام وننگ کی بود ترا شعر قلت للحبّ ما رجعت من الحبّ سوی
ان ماء وجهی زالا قال لی صاحبی کان فی وجهک ماء فخلّ عنک ملالا
صواب چنان باشد که بطوع ورغبت بی تردد وتبلد امیر المؤمنین نزدیک
بخدمت هولاکو خان رود که باعث بر حرکت ایلخانی طمع در مال وتحصیل مناصب
تواند بود چون خلیفه مبذول دارد بعد از تأکد قواعد استیناس بحسن تدبیر
بناء مظاهرت بمصاهرت مستحکم گردانیم ودر تمهید اسباب تناصر
وتظافر توفر نماییم تا دختری از ازدواج خاقانیت جهت خلف الصدق امیر
المؤمنین ودر یتیمه از ازدواج آید ودرّه از صدف بحر امامت در تقصار زوجیت
پسر او بی تقصیر منسلک شود وبدین مقدمات عرصه ملک ودین بیمن
مشارکت کبری دو دولت سلطنت وحشمت خلافت متحد گردد ودر میانه
اموال ودماء چندین هزار مسلمان مصون ومحقون ماند وجاه وعظمت
خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون مصراع تزاید ولکن الزمان ابی
سیلاب خوف وفزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق
از باطل وفرق میان کذب وصدق بروی مبهم گشت چون ظاهر ارکان
بر تقدیر توافق اسباب وحصول وسایل موافق مصلحت بود درین
قضیه بی قصور نقیض مقدم بر صحت تأمل حکم کرد واندیشه خصم الصدیق
لاجرم هر سخیف عقل که بلابه دشمن فریفته شود بلا بد سزاوار است
ودیگر جانب حزم وتحرز مهمل گذارد بناکام فرجام کار آنچه ذکر رفت خود داند وزده
وسوگوار وخسته خاطر ودلفگار گردد واز جور انصاف دهر گوید مؤلفه
فانّ استحقّ وذاک حقّ حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعار
عباسیان داشت ورای او خطا فرا قاید محن وطلایع ومقتضی بود واز روزگار
نتایج مستلذ ومستکفی متوکل بر اسباب ونتایج نا موجود ومستنصر
بذرایع تحریر رایع وراضی از خلافت بلیس مضاجع ومعتمد مستظهر که بمجرد تولد
مالی علی الدوام منصور وبر مراد قادر خواهد بود واثق که هر رشاد بن العلقمی
مهتدی گشت رشید گردد واز غایله سطوات ایلخان چون هرون بتجبیت موسی

مأمون

مأمون والله هو الناصر المقتدر المعین والهادی الی النهج المبین روز یکشنبه
چهارم ماه صفر سنه ست وخمسین وستمائه بود که خروب اضطراب وشور ومطالب
خاص وعام بود که آن شهره مستطیر با هر دو پسران ابوبکر وعبد الرحمن وکوکبه
عظیم از علویان ودانشمندان واولیاء دولت ومقربان حضرت ووجوه لشکر
وخواص خلافت وخادمان عزم استرکاب وتوجه بجانب ایلخانی کرد وطرقوا گویان
از شاهراه شهرستان عدم یعنی دروازه بغداد بیرون شد شعر آه من حرقة بغیر ایاب
آه من حسرة علی الاحباب چون نزدیک ربض که حضرت ایلخان ایلخانی
کرپاس است رسیدند غلبه جموع را از دخول مانع شدند خلیفه وپسران
با دو سه خادم بار دادند ودر خیمه چون ظرف زمان موقوف کردند وخلیفه
با خود می گفت شعر فرجّی الخیر وانتظری ایابی اذا ما القارظ العنزی آبا سبحان
ذو الجلال وشرافت با چندین خواص بیابان دید واختصاص یافت صباحی
که ترک ذنب خیالی را بر کنار طبق افق نهادند ودست مستعبد لمعان نور
مهرها کواکب اندرون طبق سیمابی بر چیدند ایلخان لشکر را فرمود تا دست به
نهب وتاراج در بغداد دراز کنند مصراع ومؤید الناس بالاخری بکربات
باول بار یکی از احکام اجعل بینکم وبینهم ردما حکایت میکرد وخندقی
که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک خارج موازی ساختند بعد از آن
مانند هجوم جانوران که درکل کبوتران افتد یا گرگ غنم که زریبه اغنام
در غایت اغتنام بتمرد ومطلق العنان وخلیع العذار در شهر افتادند با بغداد
قتل وبیم والله یدعوا الی دار السلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم
افراط در قتل بغایتی انجامید که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل
از آب بعثم روان شد ویهلک الحرث والنسل با اموال ومخبئات
بغداد خوانده شد خزاین خاص وحرم محترم دار الخلافه را بکنس غارت کنس
کردند وبصندوقه دربهرفات ازاجون سر خجلت زدگان در پیش انداختند
ودور وقصور که از ابک وغرف جنان از شرم ابا وبن آن بقصور مقصور
بود واز حلیت نزاهت دور با خاک کوی برابر شد وبزبان حال گوئی
آیت کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم بر خواند بیت
بر دیرکه او برخوان زرین ترنج بنهادی زرین ترنج گو برخوان رو کم ترکوا برخوان

وندا شغل قلندة وشی در شغب برآمده اند ودر روباها شعر سقى عهد سعدى حيث كان خيامها
بواكر ابكار الغوادى غمامها • وان عزّ مرآها وشطّ مزارها • واوحش عشقا بها واقوى مقامها •
نعم جریان حوادث بر صفحات سطوح جدران وسقوف آسمان نمای قصور
منازل قوم تشهد لهم بالشرف والسؤدد رقم میزد نظم جيراننا جار الزمان عليهم •
اوجار حكمهم على الجيران • فرشها وخفه ومذهب ومرصع بکار رفته باز میکردند
ومیبردند وپرده نشینان حرم بزرگ که قطعه سر فرا گوشش کنیزانش نیارست
آورید • تو کلوتوروش تا نام خود بالا کرده • در حریم حرمتش الا که بر پوشیدگی ••
دست مه کلغونه بر روی گل رعنا کرده • آفتاب اندر سرابیش بروی آمد نبداشت
تا بتابیتش مستی واتسع الاسمار کرده • چون زلف بتان موی کشان دربدر
زنان واسواق برآورده اند وهریک دست خوش عوزنیة از لشکر تاتار شد
ونور روشن چشم آن امهات مکارم ومحصنات تار شعر
فالآن ابراز من خدّا عقا ما ضربت • على كلا كلها ايدى الشقى كللا • در یکساعت
زلزلة يوم القيامة در مدينة السلام ظاهر شد بلکی چنانکه شعر خاقانی شروانی
اوصاف اثر الایق می آمد شعر ذات العماد خرم خير البلاد عالم •
بيت الحرام ثانى دار السلام الحرم • بواسطه آن لشکر آتش قهر صاعقه ابه
صرصر نهیب صفت وكم من قرية اهلكناها فجاءها باسنا بياتا یافت در مجالس
سرور ومجالس شرح خزاب با یاکه تشکند نظم وقف بالديار فنادها بسلام •
خيبت بين ومين ورسم خيام • كانت زبوك للطلبا اوانها باونها النوازل الاثام •
غراب البين وحشت بر سر هر کاخی اعرابی وار فریاد • شعر
يا دهر كيف اجتاني وما صنعوا • يا دار اين اهم يا دار يا دار • در کردنت
وارزان احمد نعمت واسباب واصحاب واتراب جز مسکن غا بآمدار
دغوش وما بها دو بی انود اری نماند چنانکه میر معزی گفت قطعه
اندر دو بارخ کهی ایوان امیر بینم تهی • وز نقذان سرو سهی خالی امیر بینم چمن •
برجای رطل وجام می کوران نهادستند پی • برجای چنگ ونای نی آواز زاغست وزغن
القصه الطاب جست بغداد خراب وممالک عالم بذخایر ونفایس آن معمور
شد مغولان اثاث وآوانی زرّین وسیمین که از مطبخ وبیت الشراب
خلیفه یافته بودند در اطراف بقیمة شبه ورصاص بفروختند وازین

جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد وچندان کس بدان واسطه از حضیض
فقر وفاقت باوج ثروت ونعمت رسیدند لشکر را چندان نقود و
اجناس از اطلس وکسون ومعتق ودیباهیج ومجلوبات روم ومصر
وچین وخیول عربی وبغال تابی وغلمان رومی ولآلی وفغفوری وسراری
وترکی وختائی وبربری حاصل شد که قدر تلك آن در عقد تحاسب وهم
نگنجد واز تربت بسیاری زر وزر وجواهر ثمین ونفایس امتعه وقماش وفراش
که از خزانه خلیفه وخانه نواب وارکان حضرات واعیان ومتمولان بغداد
بیرون آوردند بعین صورت اخرجت الارض اثقالها واز تعجب چند آن
مالها قال الانسان ما لها وخلیفه مصنعی جهت آب فراخ استنباط کرده بود
واطرافش از زر ناب آتش رنگ مضروب مستنصر وناصر بلان ساخته ابرا
نیز برداشتند واین قضیه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر لدین الله
دعوت ارجعی را اجابت کرد وازوی دو مصنع زر ماند نبیره اش مستنصر روزی
با خادمی که محرم اسرار بود بر سر آن رفت وگفت در اجل چندین قدر
مهلت میخواهم که این زر را بدست تلف النفقات اتفاق کنم خادم
خنده زد مستنصر بواسطه ترک ادب خشم آورد واز موجب خنده سؤال کرد
گفت روزی در خدمت جدت اینجا آمدم از این دو مصنع یکی هنوز پر شده
بود گفت مدت زندگانی من چندان میباید که این را تمام مالامال گردانم از
اختلاف این دو اراده تعجب نمودم بار مستنصر آن زرها را در مصارف
خیر صرف کرد وجز نام نیکش از آن هیچ باقی نگذاشت واز ثبات خیر او یکی
مدرسه مستنصریه است که امروز باتفاق ام المدارس آفاقست مقصود این
حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید بامساک وتدقیق آن مصنع باز مالا
مال ساخته بود لاجرم عاقبت چون تقصیف آن مصنع شد واز معتبران
روایتست که چهار هزار چارپای وانقال غنایم وانقال تحمیم باندند بحارت
آن ملابس وبی [illegible] کرده بود مفرشی
اذا ما الكف بقلة وكثرة فانما غراة فوق جيش [illegible] حتى امير المؤمنين بكاننا
بملك القلائد والحصير المتفش كالعان دانند که در دنیا نیافت از غم تا یافت
بهتر وانده وبیحته انی بیت مولم تر نبود باتقدم الحور بعد الکور غوز جور

روزگار ناپیداست و بازیچهٔ حمل و ثور دوران فلک بی منتها لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دو سه روز خلیفه وقت ادای مکتوبه
صبح را بحکم نماز بست و بدایت از آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء کرد و چون
از نماز فارغ شد در دعا تضرع و زاری نمود و ماهران این حال مستمعان
این مقال صورت نماز که بنده حق معبود یکتاست و معنی آیت که در حق
ایلخان و خلیفه برهان یافته بود عرضه داشتند هر چند درین موضع روایات
مختلفست چه گفته اند حکم یرلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند چون
بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد و این معنی بسمع اشرف ایلخان
رسانیدند ابتدا فرمود تا از آن عاشق رنگ معشوق سیمت محبوب
چهرهٔ مبغوض سیرت مایه خنده و معادات و مادهٔ بغضا و منافات
شعر تبا لذی من خارج مماذق ۰ اصفر ذی وجهین کالمنافق ۰ طبقی مالامال
پیش خلیفه نهادند و بهت تنگ خنده قهر میزد و در مواجهه خلیفه میگفت
شعر یا ایها المغرور بما لک مالکا ۰ فقد صار العدو مالک مالک پس
او را گفتند اشارت پادشاه روی زمین بدان جهت است که ازین طبق
تناول کنی گفت زر را چگونه توان خوردن ایلخان کشورگشای ممالک
فرسای بوساطت ترجمان فرمود چون معلومست که زر را نمیتوان
خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا بفدیهٔ جان خود و چندین
خلایق ما را ازین مشارکت نمیدادی تا ملک موروث از تعرض چنین
لشکری جانستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون
ماندی نظم لمن تقلب الدنیا اذا لم تزد بها ۰ سرور محب او اساءة مجرم ۰
ازین سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه مکنت جواب نداشت
با دلی چون کورهٔ زرگران دم در کشید و از چاه دیدهٔ ستم دیده مصراع
بغوارب دمع ها التجمل التجمل ۰ بریاض ذبول یافته رخسار را آب داد
بغز بیت اگرچه کار بسامان نشود آخر کم ازانکه بر دلی شود دم ایلخان
در نفی و ابقای او با امرای زمان مشورت پیوست گفتند اهل اسلام او را
خلیفهٔ رسول و امام بحق و حاکم بر دنیا و فرزند خود میدانند اگر ازین ورطه

خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بیرون جمع شوند و استیناف
اعتضاد و استعداد کنند و باز تدارک آن مهم را محتم بر کاب کردن سالی
و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد مرد عاقل با تجربه رخصت فایت
نگرداند و حکمت امکان بخیال معاودت از دست ننهد و در زمینی که خار
و خسک پاشیده باشد توقع گل شکر نهد و وسیله را که باز خلیفه
بود از آن بوی و قاطع نکند تعذیب دشمن را بحبس بهتر از مطلوب عدم
کجا باشد و تادیب او را تا زمانه لایق تر از تسبیب موقع فنا صورت چگونه
بندد و لمولفه فلا تبقین شانیک والدهر مسعد ۰ فما کل میسور تیسر نایب ۰
بموجب قتل او یرلیغ داد عرضه داشتند که تیغ سفاح را بخون مستعصم
بکلیس نتوان کرد لیس او را در نمد پیچیدند و بر عادت اگر مندی مالند
اعضا و انقاض او را متلاشی گردانیدند و رونق امامت بدان صدمت
لاشی روح وجد او مصعد و مهبط آسمان و زمین فرستادند و مدة
ملک او هفده سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد
و لباس امامت خلافت پاره گشت بیت ستم تنها نه بر جان اوکی رفت
درین بر دو الدین بازی بلی رفت ۰ و به انتهت الخلافة العباسیة التی
اعلی ذووالعزم من اسلافه القرشیة ... علی المنتصر بن الملک المنقبة باسعاد
و ذلک فی الرابع عشر من شهر صفر سنة ست و خمسین و ستمائة و نادی
منادی لسان الحال یا من اراد ان یجمع روعة الملک و دعة النفس
فاختر واحدا تظفر به و الا فانهما ستفطر بک و قد قیل رحمه الله ان مال الاموال
بزوال و اعمال الاعمال خیال و الملک حبیبة عشرة لا تصید و کل صائد و الدولة
غانیة تسطاد لا تنقاد و لکل قاید الحزم حجة العاقل و الکسل جنة الغافل
و الرای السدید لی صاحب الملک اقوی من الجد الجهید و الفکر المعقول
امضی من البائر المصقول و الملک اذا تفرغ من استشارة الناصح و استقلاع
الرای الصایب فهو جدیر بعقیلة المعقل من عرش قدره و رایه کالافلاک
و الشمس سنا و سنا فعتبه الی بحر کالنجم رقا رقا و سنا الا انما
الدنیا اذا نفها رمیک و ان اسقیتها سقتک فیها ... و الظل سواء
فاذا اقبل له المرء ولی و اذا ولی المرء علیه بنیة للتولی لکل السعید الآمن یفکر

اليوم في غداه ولا الشفق الآمن ليوقى امرا اليوم الى ما غداه واين رباعى فارسى
هم وفقى در معنى بر حسب حال انتظام يافته بود چون وجه تناسب مقرر بود
محرر شد رباعى بر نطع فلك جو نرد غم باختنى است * وين مركب روح از جهان تاختنى است
بشتاب در امضاء عزايم زيراك * بد عهدى روزگار بشناختنى است * چون
شمع دولت عباسيان بصرصر آسيب قهر كشته شد و روز بخت بركشته
ابن علقمى توقع داشت كه در عوض مساعى جميل و كد جزيل امداد و نواخت
در حق او از حضرت فايض كردد و مصالح حكومت بغداد چون هر آينه
از نايبى ناكزير بود خواهد و او بكثرت وقوف و بصير تمام در كيفيت
صروف و ضروب طوارى مناهج و صنوف مجارى سوانح مخصوص است
بوى مفوض شود همت ايلخانى او را التفات ننمود و كفت مطمح صلاح
و مطلع اخلاص از وى برخاست چون ولى نعمت خود را بد انديشيد و اضاعت
حقوق و اخفار عهد در مقابلۀ اصطناع و تربيت او روا داشته آمد كوچ
دادن ما را شايد و چون اول كسى از لشكر ايلخانى كه ببغداد در آمد
بهادر بود كه در دار الخلافه سخن كردانيد او را سو فارشى فرموده تا شقاقى
بغداد داد و ابن عمران را كه در مدت عمران آرزو در خاطر بكذرانيده بود
نايب حكومت ارزانى داشت چه در مدت محاصره و اقامت ايلخان بخدمات
پسنديده قيام نموده و لشكر را بنفاذ عقوبه مدد كرده بود و صورت
حال او بوقت مقام از طايفه ثقات سال خورده تحقيق رفت غرابت
حكايت او را كه از غرايب ايام است چنين روايت كرده اند و العهدة
على الراوى كه او از زعارات سين بوده و را ناعل و پاس و فارغ از رفع
وجر كيس و كاس خدمت عامل بعقوبه كردى و در توقيع كتابت سفيد تا
جبين الخيل اسم سياه كارى و سفيد دستى بروى الحق توان نسبت كردن
چند وقت پيش از يك سال كه جز آن تنبه كرد و لشكر ايلخانى بر سواد
عراق سايه انداخت روزى منسوب بود و قدرت هواجر و شده ظهاير
كه از حرارت لهيب خورشيد حرباء آتش پرست را آخر تا كفتى و از
شورۀ حريق رحيق سلسال در حلق صراحى و دهن ساغر مزاج نفط و سلين
كرفتى و بنا ظهر هوا كرم مصراع بسكه ز دم نم شدى بر مسام ماهى و آل بر بحر

نخچ تنبول را فرش استراح و استنامت گسترده بود و پاى در كت زمين
عمران نهاده شرط وقت و تغير بجاى مى آورد ناگاه بزرگ لشكر خواب چنانكه
گفته اند شعر قد غشى النوم ونعز بذهنى ادفعه عنى ويستر بذينى دو اسبه
بر سر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورده حواس ظاهر او را اسير تعطيل
بازو بر تافت حاكم پرسيد كه موجب دست كشيدن چيست در جواب
گفت غلبه خواب بر مقتضى عادت اعادت سؤال كرد كه در خواب
چه ديدى گفت بى شبه خيال چنان مشاهده رفت كه بساط خلافت
طى شده بودى و در شد دولت مستعصمى و مقاليد حكومت بغداد
با شرا عوزى و يجد الامر لابن جندا در قبضه ارادت من آمده چنانكه از تصور لى
استعدادى استبعاد كنند و قضيه استهزا در چنين حالتى بر طالع مستمر دم
غالب باشد پاى بر سينۀ ابن عمران زد و او را از تخت حكومت زير انداخت
شعر وليس لرجل حيلة اشد اوقع * وليس لشى ساره اقصد واقع * از كردش چرخ
شريف انداز سفله نواز و روزكار هنر دشمن جاهل پرور اكر با بالى برافراز
و كردن كشى شود و بمساعدت ساعد دولت ملكى او را دست خوش
آيد حريف خرد داند كه قطعا الكشت بر حرف اعتراض و رد نتوان كرد
چه اين شيوه ازلى مستغرب و مستبدع نيست بارى هر دو آن آن
قضيه را اضغاث احلام بل سحق اضغاث علام شمرده اند و آن حكايت
بر طاق نسيان انداخت درين حالت كه ايلخان عالم محاصره بغداد فرمود
ابن عمران نام خود بر تيرى نوشت كه اكر پادشاه بنده را از خليفه استدعا
فرمايد باشد كه بلشكر پادشاه بكار آيم و آن تير را بدست خبث اعراق
در كمان زعزاق كدا ده از بنجا بطرف لشكر كاه انداخت بعضى قراولان
بر كرفتند و بقصد مضد و دانشمند تير تدبير بهدف مقصود آمد و اين سخن
در دو ايلخان بكشورستان موقع يافت ايلچى فرستاده ابن عمران را طلب
فرمود چون بهيچ حال وجود و جنود از محل مضايقت و مناقشت نبود باتفاق
كفتند مصراع كهن زنبيلى ز بغداد كم گير * او را بيرون فرستادند و در بندكى
حضرت عرضه داشت كه اكر حكم يرليغ شود من بنده چه يك پادشاه را
بتقارير چندانكه بايد شد و هم هر چند ابن سحق دو را از تصديق بود دو از قبيل

محال می نمود او را شحنهٔ داوند بر انابیر و زیر زمینها که محل توزیهٔ غلات بود در نفس لعقوبه و حوالی وقوف داشت نمودند که بخده روز برحسب تعیین باب و حوالت بقلم خود لشکر را تعاذ داد و اگر بدیدهٔ امعتبار بنگرند بی خلاف این صورة تتمهٔ اقبال ایلخان و خاتمهٔ خذلان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد قضا و احق این خدمت را ابن عمران بسور غامشی و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کردهٔ خود عظیم نادم شد و حریف یأس و خجلت را منادم مع هذا مغولان در اهانت و اذلال ابن العلقمی مبالغت می نمودند چند روزی در ناکامی بهر سوی تک پوی میکرد و بخلدی می نمود و با بواب توتس اطراف تعلق میساخت حتی استوفا عما زینب بانی من زرقه و تقضی فی حزن القلب و حرقه نهال بیدت زبن جنس برد بر وبیناد منسوف و بدین وجه میان اتباع زمان سمر گردد و قال المأمون لبعض اولاده ایاک ان تصغی لاستماع قول السعاة فانه ما سعی رجل برجل الا انحط من قدره عندی ما لا یتلافاه ابدا و در حضرت او چون نام نمام برآمدی فرمودی ما ظنکم بقوم یمقتهم الله علی الصدق و راست گفته اند پنج طایفه اعتماد را نشاید و دو یکی زخم خورده و پادشاهی ستمکار و دشمنی که فروتنی شعار داده و دوستی که اظهار وفاداری و نبات کند و نمازی که بمعایب دیگران برای مصلحت خود زبان گشاید بعد از آن سالها بر سطوح حیطان و صحایف ابواب بیوتات و مدارس و ازبطه باقلام مختلفه و عقب یدمنقطعه می نوشتند لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی و بود که یکی از اعیان مؤلفات این منتسج لفظ لا را ازین کلمات کشط کرده و بعتقاد وجوب مجازات او را بزد و میان معول طریق محمود و عادتی مستحسن است که هر گز اتفاق و سخن جینی را اعتبار نکنند و بنظر اعتماد برایشان ننگرند و اگر احیانا بسبب جر منفعتی یا کوشمال معاندی اتفاقی را تربیت و تقویت کنند و سخن وی در گوش گیرند چون آن مصلحت کفایت شود و آن مقصود در ضمن سعایت او بحصول پیوندد او را مانند کلوخ مستنجی بعد از استعمال خبثی مستقذر دانند و سخن او را عبثی مستهجن کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک

ابن

وبیش قول و قلم او را اگر چه بصدق اقتران یابد مقداری نماند فکیف که انواع اغراض فاسد و فنون ترهات و اکاذیب فقد اصل بهتانا و اثما مبینا منضمن گردد و این قضیه بشریعت و حکمت از آن روی که چون کسی مقدوح و مجروح شد شهادهٔ او شرعا مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل و غارت و تشدید و تعنیف و تخریب دور ملاعدات و استخراج اموال مشغول بودند پادشاه بر خاستهٔ بقایا رحمت کرد و لشکر را از قتل منع فرمود مصراع تمهّل فقد ارهبت فی القتل اعادوا امرا و شحنگان نصب کرد و صفی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب قبنا غورش ثانی و مفتر نات مثالث و مثانی و محیی مراسم و دارس فن موسیقی بود و مصنفات منتقدهٔ او مترک گردانید و بر اصول پرده اثنی عشر چند شعبه تفریع کرد و مقامات اقدام مصنفان سلف باز نمود و در صورت عمل چون بالحان مجیزه از منسات و معمولات خود غزل را در پردهٔ نوا کشیدی بقول راست بر بسیط ابو نصر فارابی که باز گشت ارباب این صناعت بدوست جای گرفت بودی و هرگاه که بسناطه ز خمه زلف مرغول اوتار را بپیراسته گردانیدی طبع یار بند چون گیسوی حلقه در پای افتادی و بربط صفت گوشمال تعلیم خوردی و بر مثال دف حلقه در گوش کشیدی و نای صورت شاخ خشک الابصار ماندی و هنگام استکشاف علم نسب و تالیف از حکم مطلق او روان افلاطون مرسوم شدی و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل تا فی فرق ننهادی و از بقیهٔ ذوق تقریرش طاس فلک طنبی کشتی بلی سماع و ایقاع بر هیات موزون خود در حرکت و دوران آمدی در سیاق این احوال بیندکی سریر دولت پادشاه شتافت و از صدر النهار تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بربطی می نواخت و هیچ آفریده نظر بر وی نمی انداخت چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از بلا و بنواخت و زخمه‌ها را ده هزار دینار از بغداد بطریق ادرار رسمها با ملک نهمه مقرر فرمود و سالها براو و فرزندان او آن عائده موفر بود چون عالم جهان اندوخته و دو دشمن بر انداخته گشت و دیار و رباع و مانیها کنده و برده و سوخته و کار بر وفق ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه مولانا

اعظم نصیر الدین روح الله روحه این فتح نامه که جان حکمت در پیکر بلاغت
بنده دمیده است در موجزترین عبارتی و معجزترین استعارتی محتوی بر اعلان
چنان فتح نامدار و اظهار شدید سطوت و مزید اقتدار و ترعید اعطاف
سکان امصار و تخویف ولاة و حکام اقطار و انذار بشوکت استیلات
بنامات فرستاد اللهم فاطر السموات والارض یعلم الملک الناصر انا نزلنا
بغداد فی سنة خمس و خمسین و ستمائة فاستاسرنا مالکها و سالنا و سائل قلب
وندم و استوجب منا العذاب و نص تنزیل قال به الاثر ای اراد استبدل
نفایس نفیسة نفوسنا بدنیة خسیسة و کان ذلک ظاهر قوله وجدوا ما عملوا حاضرا وقد
قال القائل اذا تم امر دنا نقصه و نحن فی الاستزادة اما بعد یعلم الملک الناصر یوسف
الدین بن ایوب و علاء الدین القیمری و سائر امراء الشام و الاجناد انا جند الله
خلقنا من سخطه و سلطنا علی من حل علیه غضبه فلکم بمن مضی معتبر و عن قتالنا
مزدجر فاتعظوا بغیرکم و سلموا الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطاء و یحل علیکم
منا الخطاء فنحن لا نرحم من بکی و لا نرق لمن شکی قد نزع الله من قلوبنا الرحمة
فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا خربنا البلاد و ایتمنا الاولاد و اظهرنا فی الارض
الفساد فعلیکم بالهرب و علینا بالطلب فای ارض تحویکم و ای بلاد
تاویکم فما لکم من سیوفنا خلاص و لا من مهابتنا مناص خیولنا سوابق
و سیوفنا قواطع و سهامنا خوارق و لتوتنا سواحق قلوبنا کالجبال و اعدادنا
کالرمال فمن رام امننا سلم و من رام حربنا ندم نملک الایام و نجاز الایتام
کان انتم قبلتم شرطنا و اطعتم امرنا کان لکم ما لنا و علیکم ما علینا و ان انتم
خالفتم و ابیتم و علی بغیکم تمادیتم فلا تلوموا الا انفسکم و ذلک بما کسبت ایدیکم فقد
اعذر من انذر و انصف من حذر و الحصون بین ایدینا لا تمنع و العساکر
لقتالنا لا ترد و لا تدفع و دعاؤکم علینا لا یستجاب و لا یسمع لانکم اکلتم الحرام
و خنتم الایمان و اظهرتم البدع و اضعتم الجمع و استحسنتم الفسوق و العصیان
و فشا فیکم الحسد و الطغیان فاستبشروا بالذلة و الهوان فالیوم تجزون
عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق و بما کنتم تفسقون
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قد ثبت عندکم انا الکفرة و ثبت
عندنا انکم الفجرة فسلطنا علیکم من بیده امور مدبرة و احکام مقدرة فعزیزکم

لدینا

مکتوب نصیر الدین که
از جانب هلاکو خان
بسلطان شام و مصر

وقد خربنا

لدینا ذلیل و کثیرکم عندنا قلیل الویل و الخوف لمن هو بین ایدینا طویل
و الامن و العفو لمن هو لنا سبیل فنحن ملکوا الارض شرقا و غربا و اصحاب
الاموال سلبا و نهبا و اخذنا کل سفینة غصبا فمیزوا بعقولکم طرق الصواب
و اسرعوا علینا برد الجواب من قبل ان تضرم الکفرة نارها و ترون شرارها
و تحط اوزارها فتذوقون منا باعظم داهیة و ما ادراک ما هیه نار حامیة و لم
تبق لکم جاها و لا عزا و لا تجدون منا کهفا و لا حرزا و ینادی علیکم منادی
الفناء هل تحس منهم من احد او تسمع لهم رکزا قد انصفناکم اذ ارسلناکم فردوا
جواب الکتاب قبل حلول العذاب و انتم لا تشعرون فلکونوا علی امرکم بالمرصاد
و علی حاویکم من اقتصاد فاذا اقراتم کتابنا هذا فاقروا اول النحل و آخر صاد و نحن
قد نثرنا جواهر الکلام و الجواب کما یکون و السلام علی اهل الاسلام از بلاد
حلب این مکتوب رد علیهم در جواب تصدیر کردند مثبتی از ثبات جاش
و رسوخ اعتقاد و تهدید بمیعاد و قتل و جهاد و مبنی بر مکاشفت و معادات
و اصرار بر مخالفت و منافات الجواب و بالله التوفیق قل اللهم
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وقفنا و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام
علی سید المرسلین و خاتم النبیین محمد النبی الامی و آله اجمعین الطیبین الطاهرین
علی کتاب ورد مخبرا عن الحضرة الایلخانیة و السدة السلطانیة نصر الله رشدها
الله رشدها و صیر الصحیح مقبولا عندها بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون علی من
حل علیه غضبه لا یرقون لشاک و لا یرحمون عبرة باک قد نزع الله الرحمة من قلوبهم
و ذلک من اکبر عیوبهم و هذه صفات الشیاطین لا صفات السلاطین کفی بهذه الشهادة
لکم واعظا و بما وصفتم به انفسکم ناهیا و رادعا قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون
فی کل کتاب لعنتم و بکل قبیح وصفتم و علی لسان کل رسول ذکرتم و عندنا
خبرکم من حیث خلقتم و انتم الکفرة کما زعمتم الا لعنة الله علی الکافرین و قلتم اننا
اظهرنا البدع و اضعنا الجمع و ترکنا الایمان و استحسنا الفسوق و العصیان لا غرو
ان صار فرعون مذکرا و کان للشریعة منکرا انا بالاصول لا نبالی بالفروع
فنحن المؤمنون حقا لا یداخلنا عیب و لا یخامرنا ریب القرآن علینا نزل و هو
الرب رحیم بنا لم یزل تحققنا تنزیله و عرفنا تاویله انما النار لکم خلقت
و لجلودکم اضرمت اذا السماء انفطرت و اذا الکواکب انتثرت و اذا البحار

تجرت، واذا القبور بعثرت، علمت نفس ما قدمت واخرت، والعجب العجب
تهديد الليوث بالتنوت، والسباع بالضباع، والكماة بالقراع، خيولنا برقية
ولتوتنا مصرية، واسيافنا يمانية، واكتافنا شديدة المضارب، وصفها
في المشارق والمغارب، فرساننا ليوث اذا ركبت، وافراسنا لواحق اذا
طلبت، سيوفنا قواطع اذا ضربت، ولتوتنا سواحق اذا نزلت، جلودنا دروعنا
وجواشننا صدورنا، لا يتضوع قلوبنا بتهديد، وجمعنا لا يراع بتهديد بقوة
العزيز الحميد، لا يهولنا تخويف، ولا يزعجنا ترجيف، ان عصيناكم فتلك طاعة،
وان قتلناكم فنعم البضاعة، وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة، قلتم قلوبنا
كالجبال وعددنا كالرمال، فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم، وكثير الحطب يكفيه قليل
الضرم، الكون من الموت فرارنا، وعلى الذل قرارنا، الا ساء ما تحكمون الفرار من
الدنايا، لا المنايا، الهجوم المبتنية لدينا غاية المنية، ان عشنا سعيدا وان متنا شهيدا
الا ان حزب الله هم الغالبون، ابعد امير المؤمنين وخليفة رسول رب
العالمين تطلبون منا طاعة، لا سمعا لكم ولا طاعة، ان الشوق الى لقائك
لكاف عن مطلع بيضنا وتحبل بزنا تطلبون، انا نسلم اليكم امرنا من قبل
ان ينكشف الغطاء، ويدخل علينا منكم الخلل، هذا كلام في نظمه تركيك وفي سلكه
تشكيك، ولو كشف الغطاء، ونزل القضاء لبان من اخطأ، اكفر بعد ايمان ونقض
بعد بنيان، وتكذيب بعد تبيان، وطاعة او ثاني، واتخاذ رب ثاني لقد
جئتم شيئا ادا، تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال
هدا، قولوا للكاتب لكم الذي وصف مقالته وصنف رسالته، قصرت بالاقصر
اوجزت وبالغت، والله ما عندنا كتابك الاكصرير باب او طنين ذباب
لانك استخففت النعمة واستوجبت النقمة، سنكتب ما قالوا ونمد لهم من
العذاب مدا، ونتعب بالمكاتبة، والتهديدات الكاذبة، ما كان الوصف الا طهار
بلاغتك، واعلام فصاحتك، وما انت الا كما قال القائل حفظت شيئا وغابت
عنك اشياء، كتبت سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون، اليك هذا الكتاب
وسيأتيك الجواب، الى امر الله فلا تستعجلوه، الملك الناصر ويغمور وعلاء الدين
البشيري وساير امراء الشام، والانجاد والانجاد دون الرياد ويستظرون صهيل
الجياد، والتصاق البداد، بل تدروا الشوق الى الجهاد، والايصال الى جهنم وبئس

وبئس المهاد، وحزب الهم بالقصاص المجداد، وكلهم يقولون لكم ان كان لكم بالحرب
سواعد سماحة ولديكم هذه الفصاحة فما الحاجة الى قراءات آيات وتصنيف حكايات
وتلفيق محاذبات، وانحن مؤخر القطر موعدنا الشهر وبعجل العدل بين الظفر
ونحن ما نثرنا جواهر الكلام، وما عقدنا مقام الملام، بل قلنا ما حضر ونعتذر من عجز
وحصر والسلام چون جواب بحضرت پادشاه باقتدار رسید آتش غضب
مشتعل گشت و آبروی نشتن وسکون بر خاک میریخت خواست تا هر سنگ
سنگ آن دیار بر باد فنا دهد کید بوقار پادشاه تومان لشکر که این بیت از گفته کاتب
مناسب اینانست شعر کتائب لما جرد واسیف قهرهم،
تصغیر بها الدهر الغشوم کتائب، چون قضای مبرم در تنزل وسیل عزم در تسرع
باستخلاص ممالک روان فرمود وخود از ان مکان حرکت نماید شتین
وشیار بر رخساره حال ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب این ذکر مسطور میگردد

استخلاص حلب وتتمه ذکر شامیان

از حکم یرلیغ شاهزاده بیشمت بالشکری گران نظم طوالع طرف الجو
منهن خارسی خسیر وقلب الارض منهن مرعوب، استخلاص حلب وتخریب
میافارقین را در حرکت آمد شعر یوم اذا ما انتسب الی مدالهمة،
من الخطب لم ترتد الا علی قضل، و پادشاه زاده ملک کامل که سلطنت میافارقین
داشت یک درخشم بوده و فرمود که سیلی از طوفان سطوت دران دیار رسند و
وبارقه را از بوارق هیبت پادشاه به بدیشان نمایند و دمار هستی از
سر و بار بر کشند سبب آنکه بوقت محاصره بغداد خلیفه از وی استمداد
انجاد کرده بود و او لشکری آراسته مدد اسلام را بفرستاد چون موضع
بنارینه رسیدند که مفرق طرق و واسطه ناحیتین است نعی خلیفه و
استخلاص بغداد بشنودند از آنجا صناجق واعلام را چون رایات ادب درین
عهد نگونسار کرده و خاک را از سر تهتک بدست حسرت بران پاشیدند
و مراجعت نمود شاهزاده بموجب فرمان براه میافارقین لشکر کشید
ملک کامل دانست که درمشته زنجیر بلا شرط برانه وآلوفها نفاذ مغافرت
باشدنه مغامرت و باعتماد تریاق اکبر سموم افاعی را امتحان کردن تجنن باشد
متطلب بخزاین و حواشی بقلعه انکلیک و یمانیه که محصنها منیع بود و بذخایر

التتمی عبد المومن

و او مستظهر توسل جست اما در نواحی و اعمال که بر ممر افتاد هر چه در حد
امکان آید از قتل سکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب زراع
بتقدیم رسید و آثار صاعقه در زروع و کرک در رمه و سیل در اماکن
و آتش در بیشه بنمودند از آن حدود عازم حلب شدند و بر مدار شهر نزول
فرمود خوف و هراس در محل اسرار سکان حلول کرده و آماده تهوّر و سرعت
رحلت للمؤلف خلت حلب من باسهم و قلوبهم لقد وجلت کالطائر المتحذّر •
فقطّ انجا بنا کام در مطاوعت بر بستند و از حصار زبان تیر کشیدند داشت
هیهات بسته باد دعا صف مبارزات کی یارد نمود و مقابله با تیغ و تیر چگونه
دست بر دو نماید بعد ما که چند روز کوشش‌ها کردند عاقبت بقهر گرفتند مغولان
شعر یوم تفوت المرهفات و قد غدت • غزالی و یروی الشمر و هی جرایه در شهر
ریختند و قتلی بیمناک را ارتکاب نمودند و بتاراج و غارت و سبی و اسر که
عادات معهود ایشانست مشغول گشت حلایل جلائل اسلامیان که از شعاع
این جلابیب ازین سواد ستایند خود چهره را بپیرایه تجمّل و حلل می بستند چون
افتاب مرد دیدی و پرخالی شدند و سایه کردار از پی آن عفاریت طواغیت
روان عفایف ستارید سیرت عصامی عصمت آسیه اسوت زاد مجلس
معاقرت با خذ و اعطا کاس اقامت و اجلاس میکردند ای بسا صبایا
ماموس که سبایا گشتند و عواتق محجبات که پیش برادر و شوهر در معرض
فضایح آوردند با ری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیار زر و دینار
و جواهر و اثواب و ثیاب و نفایس کثیر در میزان احتساب ایشان قیراطین
وزن نداشت خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و در یتیم اقطاع
لعل بدار و زبرجد و خرجد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت ناب در دست
تصرف خزانچیان شاه زاده آمد که در و دیوار کاشانه و هم بران مرصع
گشت بضبط و حفظ آن جهت عراضه خدمت پدر اشارت فرمود چون
کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و سوائم
بنهایت کشید عزیمت انتهاض رایت و نهضت لشکر بر استقرار و وقوف
غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل را بقطع رسانیدند و اجزا و اضلاع
زمین از زخم سنابک مواکب خیلی مجروح گشتند شاه زاده بخدمت تخت

در حرز امید و خزانه بوصف پیوست محلّی مرصّع و موفق عظیم یافت و تا زمان
سلطان احمد بقا یا دان خزانه موجود بود و در عهد ارغون خان از زاده تیم اورانید
یتیم چون ثبر مریم در قبه کلاه ترصیص کرده داشت و زن آن دو مثقال
و چهار دانگ روز نگار ایهام رانی گفت کسی مریم را نگوید این در یتیم از کجا
آورده تزیین و ترشیح اندا بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و
توام این را طلب توالی داشت پس فرمود که از ذخایر خزانه طلبیدند
شعر لا و تر و شرّ و فی او من بکاید • لا القدر یبقی و لا القدر فی الفلک • اما از طرف
دیگر چون کید بوقا با لشکر توجه نمودند از انتشار صیت سطوت و هجوم لشکر
ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد ارباب شوق
در آن نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده
بودند و تخریب بلادی که نظایر آن بود بحکم تجربت احوال و عروه تمسک
اعمال خود ساختند و باشارت ملک ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا و لشکر
و ارباب تمول و استظهار عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل که حایل
و حاجز است میان سرحد شام و مصر ما وای شط نیل بر مثال طریق ممدود
منجی و جهت بر استمداد و استبداد مقصور داشتند و ملک ناصر بهره‌ها ز شرف
بود که رباعیات او و صیاغت آن ازان پارسی و صناعت لطف و سلاست کان
یسری مسری الخیال و یجری مجری الامثال و ان کان بلا مثال و این دو بیتی
از ابکار افکار او در مدینة السلام استماع بیت • باللطف ذا العیث من اهواه •
ذکره بالعیث من یهواه • ان اخرده الحدیث خالطه به • او رق فقل عبدک لا تنساه •
چون منشد مصراع اول را بانشا در سانید باللطف ذا العیث من اهواه او را
گفتم ما اشرف و الطف هذا الکلام لقد لقیت باللطف فقط غایة اللطافة
و چون مصراع رابع صورة املا یافت او رق فقل عبدک لا تنساه گفتم او رق محمود
الفضل من رقة هو الملک البلاغة بقایا • اقوام دمشق چون مجال مجادلت
و مقام مقاومت نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف با صناجق و علم و
مصاحف رحمة نامه قدیم اعنی کلام ملک کریم مراسم انقیاد را استقبال و
تلقی کردند و از غلبات بطش و غلیان باس بالتزام طریقه مهادات
و مهادنت تولی نموده نواصی خضوع بر خاک اطاعت نهادند و در مقام استسلام

شهر را تسلیم کردند کیدبوقا با لشکر در شهر رفت و خزاین و قلعه در قبضه
تصرف و حیز تسخیر آورد و چون مدت هفت ماه و عواصم ممالک قبة الاسلام را
شعر عواصم تلاع الارض ینقش تربها ، توالی جیاد و منة و مناسم ، مراکز رایات
استیلا و مخیم حشم محتشم او شد سلطان مظفر که در آن حال فرمان فرمای مصر
او بود بر عزم اخراج کیدبوقا و او ده هزار سوار که هر یک سوار ساخته بازارت
و مغفر تارک شجاعت و دواج صدر قلب شکنی و تیغ خونریز صفدری بودند
شعر خوض الحرب مثبوت العزیمة رایهم ، اذا الکتب الآراء لا یتقنع ، عنان گرای
شد کیدبوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصد ایشان میپیوندد و سر آیین
خود ساخته بمصنع خدیعت سر آیین حیات ایشان را قصدی خواهد کرد خزانه
موجود را با زنان و فرزند بقلعه دمشق فرستاد و خود با لشکر مستقبل ایشان
شد سر حد بیابان نزول کرد مصریان مواقفات کردند که از اوایل اول دو
روزه راه بروند و بقیه جمله تا بشدت و از جاها سفید بر آیین لشکر تاتار
بیرقها آشکار کردند و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز از آن مکمن
و بکامین در حرکت آیند چون لشکر مغول را سرکوبی بتیغ و دست بردی بنام
کنند که آن تا جهان باشد یادگار ماند بنا بر این میعاد لشکر مصر شعر
لها عدد الرمل المنتشر علی الحصا ، ذکنها عند اللقاء جبال ، از طرف وادی رمل
اجتیاز کردند و شامیان بر مرصد انتظار و موعد انتظار اختیار عازم و جازم
ایستادند و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصه صحاری و مرغزار فراغ
خیام را اطناب و از ساغر ناب کشیده مراکب خلیع العذار مستمر گشته
و صوت غنا و ملاهی برداشته آمن از طلایه و پاس و غافل از زوال
فهو پاس زمانی که مشکل فتح سرایا اجرت اند و حتف لشکر بادی بود
بیرقهای سفید مصریان ظاهر شد مغولان چون علامت لشکر خود دیدند گمان
بیگانه نبردند بر جای خود ساکن بودند تا اجوال صفوف جیوش با جوش
خروش چون المحیط دایره بکید بکر بجوشت و بتاز دفعه حمله آوردند ایشان
ای برخی بالای بستر خواب و بعضی مشغول بمناولت و مداولت کاسات
شراب فوج فوج از کوه اسبها مستعد میشدند و سلاحها بر خود راست
میکرد تا خود روی بجنگ آورد الحجا که پروانه خود را بر شعله شمع زند تا چیزی شدند

اجبت الدّهما والفتق و بلغت الدّماء الثّنن شعر فکل فتی یرادیه بحاجم تحته
وکلّ بمیض والدّمه بمسیل ، زید ولان بطعن و ضرب بر شوق و شوق همه
و فکنده دست بار زید الدجون الف را حید بحار از کف ابطال مخند حون آن
نفثه در اطراف ساقط شد جمیع کمانها تیرها همه صفت جنون تاکید کمان
غمزه و ابروی بار زد که کمان پرستند مؤلفه وان القوس من حجر النبال
وطارت السّهم من غرب القتال در حال تیغ ماهی باستقبال ارواح میرفت
و مصدر سینها ابهام معقل بشان صحیح اصابت مشق میکرد اینده بود آن
ولهها با جوف حیرت خط خطبة السیاف مصری نظم بعض تصافح بالایدی تقابضها
وحدها صافح ان اعناق والقمما تحتکن من حلل الاغماد منصلت خبر اذا الحقیقة قربا کنین ما
برمشا به کنا ف مغول آیت اقتلهم اقتل کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون
لنکت و بصقه ان عن سبیلک و بدعون مصحف آن آیه آخر خواندن گرفت
عاقبت الامر کیدبوقا بتمامت لشکر بزخم لنوبت آن لیوث و ضرب
حسام آن لشکر خرفهام الی انجام مبکت انتقام بر انبساط خضاب عرضه معاطب
گشتند اللهم مکرز معدودی مجروح که خبر آن مصیبت بمقلد واهیه افتاد بحضرت
هولاکو خان آوردند بیت همه بغرش لشکر شوان لحو بر دکن جیها فرتوان خوردن کبی در آن
از آن فتح بار خشونت لشکر اسلامیان و مغفره من عجب و کمال شجاعت
و فرط تهور شان و ثبات قدم و الطف احتیال ایشان در موقف
مبارزت و وقف جزیرت مغول را معلوم شد بین ملک مظفر آنچ
ماند و خزانه که در قلعه بود با زنان و فرزند کیدبوقا در قبضه تصرف قید
اسرا و بند و قیامت حفاظ و خواص قلعه بواسطه جعد و عنت و مخافت
کف دلال اکثر تیغ مصری را بتعبیر ملالی که بجاری آن انوعیه مروقیت بوقت
دیکر او آتش بحر اب ابواد مدد فرستاد و دارالامارت باقلعه بتعقیب انداختند
و چون از این حال دمشق و حلب و مضافات دیار شامی از اعدا و صرفاج
بود چون ملک مظفر دیباجه صحیفه حال بر قوم ابن نسج بالیش بافت گفت
ایمن و باز بر تیغ آبدار از تصرف کفار انتزاع یافته بود که مضافات ممالک مصر
باشد عطول کیم عطف والعطف و التناف آلاء آن آوازه تسکن حلب و سنت
وحشت میراث بستگی بکی حاشت ممالک شام که در انقیاب کرده

موعود داد او ملک مظفر را ارزانی داشت ذکر استخلاص میبد و دین در سیاق
این احوال شماعز نوئین به حکم یرلیغ اسمان الیکان ایلخان با لشکر انبوه
جهت استخلاص میبد بن او آن حدود نامزد گشت و درین حال سلطنت ملک
سعید بود و پسر خود را ملک مظفر در حبس و بند نهاده گشت چون قلعه انجا با قلعه
سما در رفعت همرازی و استواری میکند و در مناعت انبازی میکرد و تحصن آن
استظهار افزود و اسباب مدافعت و مکافحت را مهیا گردانید شماعز
با لشکر مضرب خیام و موضع مقام اختیار کرد و او میری بود از شجعان اتراک
بفرط رجولیت و فرط ثبات ممتاز و با آنکه تیر او مسافت سی صد قلاج
میرسید از منتصف بالای قلعه کمول میکرد و بس مشهور و قنقتازی و شغوز
براه ایلچی بمیبد بن رفتند و از زبان پادشاه گفت ملک شرق و غرب که در
مدت خروج این لشکر گشاده شد و اسباب دمار بود که معاندان معاندا
اما او مکرر شد مذکری مقنع و ناصحی مشفق بل منذری شنیع و زاجری قطیع است
چنانکه گفته اند شعر کفی بک ... بابائه وصادق من العادة الشعواء والموت ملاق
ومن ... الی الآفاق من صیت بطشه تخذب بالاعداء منها الحلائق
فاقل حیلة وتبتلی بالسیل ... وکل ... بل القوس ... وان التبل عایق
وذو الجحفل ... خافق ... سیوف ... الاغنیاء الحصوم ... الموت
لهامات الرجال سواحق اگر بر تمرد اصرار نماید و بحصانت حصن برهم نهاد
پناه شدو بار عزومی بطمع خود راه دهد لعاقبت ثمرهٔ آن تخریب دیار و
تضییع اموال و دماء خواهد بود و اگر بابی والقیاد تمسک کنند زن و فرزند و مال
و خواسته چندین مسلمان از تعرض ایمن و سالم مانند نظم
فاختر لنفسک ما تهواه منقلباً زین هر دو کدام اختیار رست بکبر و باطل سلطان
سعید از رعید صواعق مخالفت و ابراق بوارق عتبت و مستقبل ایلخان
را ملکین و ملاحت کرده عقدهٔ نقار بگشاد و در عنان درست و ابواب مطاوعت
در آمد چون سید کی حضرت با انواع تحف و هدایا تقرب جست او را بعطف اولیز
که فلک مملکت را هنگام تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره بود دید و روزگار
اعادی را و ترد دفع مکاید هفت اختر بنا ... آن را سابد پس ملک مظفر را از
مخبس بانس سرور رسانید و قایم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد و آنرا آخر

عمر بخیانت پسند این و رحالیت ابدوج میمون مقیم گزود و بسقاق برد و بعیم ترک
ایمجیب ان گه نام ... ان رمقد مند میت اقناء و جغرز گشت
ذکر موجب ... که میان هولاکو خان و برکه اغول واقع شد
بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بر ملوک و ممالک عالم قادر و مالک گشت
و اطراف و اکناف را بر پسران چهارگانه جوجی و جغتای و اوکتای و تولوی
قسمت میفرمود و منازل و یورتهای هر چهار بسوی گیتی تعیین چنانکه
مستخرج از وزارت ... مشروح ... بلی منتهای اولوس و تفاصیل توا
و بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است جغتای را عرصات
ماوراءالنهر با نواحی ترکستان تا خوارزم سمرقند و بخارا معین فرموده و مقام
مالوف او بیوسته در جوار المالیغ بودی و اوکتای در عهد میمون پدر
چون ولی عهد سلطنت خواست بودن هم حدود ایمل و قوباق که تختگاه
خانیت و سدهٔ مملکت بود مقام داشت و تولوی یورت مجاور و ملاحق
اوکتای بودی و از اطراف قیالیق و خوارزم و اقصی سقسین و بلغار
تا دربند باکو به در طول بنام پسر مهین جوجی موسوم گردانید و ما وراء
دربند که از آن قبق گویند و او هم موضع مشتا و معهد آن شتا و لشکر او
لشکر و احیانا تا اران تاختن میکرد و میگفتند که آن ولایت تا آذربیجان نیز از اعمال
ممالک و منازل ایشانست بدین موجب مواد منازعت و اعداد مخاصمت
از طرفین تعاقب گرفت و در زمستان سنهٔ اثنین و ستین و ستمائه
چون زمهریر تقدیر رود دربند را مانند سبیکه سیم گردانیده بود و بوسنقای
بیرای شتا براندازه طول و عرض اطراف تمام در رود و لباس قاقمی بریده
و سطح اعلا و امهار معقد از یک نیزه چون آن جسد از ملک مضمحل شده
بحکم برکه اغول لشکری مغول نامه از ترازع قفار ریت و مغول زیاده تر از
قطرهٔ باران آفتقوا اعلی الجداول متسلقین بالغدران بر آن افسرد و چون
آتش و باد بگذشتند و از صهیل و صلیل جیا و اجناد طبقه سایر و زمین
بر اصطکاک خروش رعد و لمعان وبریق برق گشت آتش خشم افروخته
بالب آب کور بیامد هولاکو خان و رفع مرز نشان با لشکر آراسته
بر بروشید شعر عداة لقوهم بالموته بدراج تعادی للارض زلزالا

وَخَيْلٍ يُكَدِّسْنَ بِالدَّارِعِينَ * تَحْتَ العَجَاجَةِ يَجْمِزْنَ جَمْزَا * بِبِيضِ الصِّفَاحِ وَسُمْرِ الرِّمَاحِ
فَبِالْبِيضِ ضَرْبًا وَبِالسُّمْرِ وَخْزَا * بعد از مصاف و مقاتلت ایشانرا منهزم
گردانید و ایلخان از عقب لشکر می کشید شعر ان یهربوا ادرکوا او یقفوا
خشوا ذهاب الطریف والتالد * در دربند باکویه باز عرصهٔ مجادلت
بگستردند و اقتحام اقدام فشردند و از لشکر برکه جمعی انبوه را تیغ تمام
بقتل آوردند و باقی مغلوب گشته عنان انهزام براه دادند هولاکو خان
لشکر را اجازت انصراف نداد تا بر روی آب کر که یخ گرفته بود عبور کردند
بی تحاشی نظم کَانَ جَوَادِي المُهْجَاتِ مَاؤُهُ * یعاودها المهتد من عطاش
فولوا بین ذی روح مفات * وذی رمق وذی عقل مطاش * بهمچنین بدند
بر روز مراحل با عنان منازل لشکر ایلخان می شد چون در حدود شهر
نزول فرمود برکه اغول را از انکسار و انزجار لشکر خود و غلبه و استیلا
پادشاه و دشمن مال نایرهٔ غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر انبوه
ذو هیبت او مستعد کشوند و مناجزت و مقاتلت را مرکب مخالفت بجد
سر لشکر ایلخانی رسیدند و راه مهادنت و مواسات بربستند و دست
مطاولت برگشادند عاقبة الامر خود را از شوائب تعقب و تعدی بیکانگان مصفی و منزه
گردانیدند شعر فحالوا صولة یمن بینهم * وخلی صولة فیهن کثیبا ابن لا
رجوع کرده چند منزل از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اغاوی سوز بعسکر
اقبال خود خرامید اشارت فرمود تا قاآن برکه اغول که در تبریز بتجارت
و معاملت اشتغال داشتند و بجهت قیاس اموال تمامت را بیاسا رسانیدند
و مال بخیرانه فت خزانه را بگرفتند و بسیاری را از آن جماعت بودند که چنین تجارت
تبریز متوطن بودند و تجارات و بضاعات داشتند بعد از سپری شدن ایشان آن اموال
در دست مؤتمنان بماند برکه اغول نیز مجازات را انجا رید ممالک خالی
بقتل آوردند و همان معامله با ایشان کاربست راه صادر و وارد و مسافرت
ارباب تجارات چون کار هر مقدار یکبار بسته شد و سلاطین قتل
در میانه زمین جستند و در بین نزدیکی قاآن ایلچی فرستادند و شمارهٔ بخارا
تام گردانیدند از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود بودند پنج هزار
با باتو تعلق داشت و سه هزار دو تعلق بیکی ماور هولاکو خان و باقی با الغ

قول یعنی ولای بزرگ موسوم بود تا هر کس از اولاد چنگز خان که بر سریر خانیت
استقرار یابد او را بخاصه حکم کند این پنج هزار با نورا تمامت بصحرا را
بدند و بزبان صفایح بیض که بریدست یار عمرا است پیغام آجال برایشان
خواندند و بر مال و زن و فرزند ایشان تیغ ابقا زفت و چون قاعدهٔ الحب
یتوارث والبغض یتوارث در نظر عقل ممهدست بعد از گذشتن برکه
اغول پسرش منکو تیمور قایم مقام گشت و با اباقا خان بساط مخالفت
قدیم مبسوط گردانید و میان ایشان چند کرت کروفر اتفاق افتاد
و یکنوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گزار از آن اباقا خان بوقت
مراجعت و عبور بر بالای آب اجزای یخ متلاشی شد و تمامت غرق گشتند
و حاصل ایام حیات را بر تختهٔ یخ منقوش گردانید بعد از آن اباقا خان چون
کثرت لشکر و جسارت ایشان معلوم شد ازین سوی در بند دیواری
کشیدند و از سیبا گویند تا مداخلت و مکابرت آن لشکر جهان آشوب متعذر
گشت و این معادات قائم و دائم بود و تجنب و تحرز بین الجانبین برقرار عهد
دولت کیخاتو خان چون نقای وارث مملکت منکو تیمور گشت بتواتر رسل
و تجاوب مراسلات راه تجارت و ارتفاق کشاده شد و اسباب سلامت
و امن بحصول آن آماده و مملکت اران از کثرت عرابات و برده و اسب و
گوسفند در تموج آمد و متاع و طرایف آن اطراف بعد انقطاع چند سال بتمت اتساع گرفت

غرق شدن لشکر اباقا

ذکر رصد مراغه

چون پادشاه مملکت گیر هولاکو خان کار بغداد و اعمال و موصل و دیاربکر
را بحکم قاطع تیغ بتفصیل رسانید و آن نواحی مستصفی شد و سرحد مملکت
روم از سرحد و یمن جد و بجدهٔ همت پادشاهی مستخلص و محفوظ گردانید
شعر حوی و حمی بالرای والسیف ملکه * فعد من حاو وعد من حام * و اطراف
ممالک و اکناف مالک را بتقطاولان مهابت کامل و قراولان سیاست
شامل بسپرد و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود و از بن امور فراغی حاصل آمد
مولانا سلطان الحکماء المحققین نصیر الملة والدین الطوسی در بندگی حضرت
سلطنت که قوائمها کانت علی فرق فرقد عرضه داشت که اگر رای غیب
دان ایلخان مستصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد

متوالیات رصدی سازد و زیجی استنباط کند و باصابت فکر دوربین
و رای بلند سه گشای احتیاط و ابخار از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و احکام
تحاویلات خاصه و عام اعلام واجب داند و تسییر طالع و تقسیم مطالع و توجیه سالها و زایچه
کند و بعد از امعان نظر در تمهید وسائل و ذرایع که عطایای کبری و وسطی و صغری بدان
منسوبست و بازجستن هیلاج و کدخدا و خداوند بیت و شرف و مثلثات و
حدود و خطوط و وجوه کواکب بادث را کیفیت امتداد عمر و حال نفس و بسطت و بقاء
ملک و توالد نسل و ازدواج و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن
اعتقاد ایلخانی گشت و تولیت اوقاف تمامت ممالک بسیطه در نظر صایب او
فرمود و یرلیغ داد تا چندان مال مؤنت و استعداد و کثرت مصالح و اسباب
از کافی باشد از خزانه و اعمال بدادند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق
و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر
الدین اخلاطی از تفلیس احضار کرد و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته
رفیع رصدخانه بنا فرمود و بکمال رسانید و ذلک فی شهور سنه سبع و
خمسین و ستمائه و صنوف دقایق حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم
هیئات و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آورد و تماثیل و تشکلات افلاک
و تدویرات و حوامل و دوایر متوهمه و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقور
و منکشف کرد و منازل ماه و مراتب بروج دوازده گانه بر هیئاتی ساخته شد
که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالائی بر سطح عتبه
می افتاد و در تدریج بود دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع
در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم می شد و شکل کره
زمین در غایت وقت نظر پرداخت و بخشش ربع مسکون باقالیم
سبع و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت
و اسامی بلدان و هیئات جزائر و دریاها روشن و مبرهن گردانید
چنانکه گویی کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده
اند و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی
که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علائی و شاهی
وغیرها موجود نبود در افزود اما در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت

صفت رصد

مستخرجات

مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث میشود و سبب آنست که
اوج آفتاب از اول ملک یزدجرد اثیم ح یح لا بوده و امروز در زیج بتانی و کوشیار
و دیگر آن کح مه اعتدادی کنند و در زیج خانی کح ا ب چنانکه چهل دقیقه نقصان
میکند چه حرکت وسط آفتاب در شبانروزی درجه ایست بتقریب باز سخن
عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بگشود و هولاکو خان در
شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه مغاک خاک توده فانی از فراز تخت خانی
عوض یافت شعر الا نفس بها الموت کیف رقی الی حمی قصره العالی المنیع الجوانب
فخر علی تلک الفضائل والقضا وجاز علی تلک القواطع القواضب • بر آیین مغول دخمه
ساختند و زر و جواهر وافر بنثار ریختند و چند دختر فروزان چون اختر با حلی و حلل
و اکالیل و کلل همخوابه او گردانیدند تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت
و مضیق ضجیع و مقام حریق عذاب و آلام مصون ماند و خواجه نصیر الدین
طوسی رحمة الله در ذکر تاریخ آن گفته بیت چون هلاکو ز مراغه بزمستانگه شد
کرد نقل او اجل نوبت عمرش آخر سال بر شش صد و شصت و سه شب یکشنبه •
که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر • بگذشت آن کمال رونق و جباری و مزید
سطوت و کامکاری و حشمت حشم کشورگیر و کلاه گوشه نخوت آسمان فرسای
ناخائف نقمات آسمانی و حاجز مقادیر یزدانی گشت با چندان خزاین و دفاین بلقمه
در میان نهاد و یک لحظه تأخیر و مهلت نیافت بیت بر زخم شیر جهانگیر اگر دعوی گشایی
جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای • بسی حصار گشادم بیک گشادن دست • بسی سپاه
شکستم بیک فشردن پای • چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد • بقا بقای خدایست ملک ملک خدای

جلوس خان عادل اباقا خان

چون مدة عمر او سپری گشت و بر رسم مألوف روزی ده متابع روان او را آتش غم سوزانیدند
در تفویض کار خانیت بیکی از اولاد و مفاوضت و مشاورات پیش گرفتند
دوازده پسر که هر یک بر سپهر خانیت برجی بودند و در چمن شاهی سهی سروی گرانمایه
داشت • اباقا • یشموت • منکوتیمور • بیزدار • قنغراتای • آجای • تکشی • تکودار
جکتب • بیسوداره • جرمغار چنانکه گوید المؤلفه کانهم خلقت للتاج مذ ولدوا
وصیغ اقدامهم للوطئ بالسرر • الحاکم بحکمه ازل خاتم عدل و صارم فضل جهانداری
و نگین ایمن و یسار اباقا مقرون گردانیده بود و امارات ملک داری و مخایل

بختیاری از ناصیهٔ همایون او لامع می‌نمود ارغون آقا با الجای خاتون و دیگر
خواتین و شهزادگان و نوئینان بر تذکر احکام جنگیز خان توزغو کرد و بعد ما که
ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت را روان
کردند باتفاق خط دادند و همداستان شدند که مطاوع اوامر و قضا مصادر نوافذ
زواجر فلک مطیع اباقا باشند پس بقول قامان و تنبیه احکام منجمان در اواسط
شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود
و زمانی بمناهج آمال موعود پای فلک فرسای را بر دست سلطنت و کلاه گوشه
طرب فزای نهاد شعر اذا ما علا صدر السریر رجی لکه به فلک بالخیر والشر ایر
عقل کل زبان بثناء فایح و دعا فایح برکشاده میخواندند بیت زاقتضاء عقل
فعال امر صادر میشود • منهیان خاطرت از سر آن آگاه باد • صاحب جدی
ار نباشد پاسبان قصر تو • آنکه منزل دلو دارد مسکنش در چاه باد • مشتری در
بحر مهرت کر وطن سازد چو حوت • هر دم از قوسش خدنگی بر دل بدخواه باد
هرکه جرخ از دشمنت را خون بریزد چون حمل • نیش زهر آلود عقرب بر دلش ناگاه باد
آفتاب ار جون اسد با دشمنانت دشمن است • تا ابد بر تختگاه چرخ جایش باد باد
زهره کر باد و ستانت همچو میزان راست است • از نهیب تو چو شیر فلک روباه باد
تیر اگر چون اصفت و خدمت بندد کمر • خوشهٔ او توشهٔ راه سبیل الله باد
ور قمر اینک کر رای کند خرچنک وار • در طریق آسمان چون مهر دو کمراه باد
راس اکر رای تو بوسد مشتری بادا باوج • ور ذنب کرد و مطیعت همچو راس جاه باد
تمامت شاهزادگان بنوبت کمر در کردن انداخته هفت کرت آفتاب را زانو
زدند و کار طوی را چون فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین کامثال
اللؤلؤ المکنون بر آراستند شعر وصوت قیان التغرید ناظرة • بلقین لحبی بین
النوم حورا • وجرت ذیول الشباب بالبیض حین بدت کالشمس منبلجة ازیال لالاء
وفرغ ناقوس یزری علی شرب • فنسج فی سواد اللیل وقاده ساقیان از آن جوهر
سیال الذی من النار واصفی من السلسال للمؤلف باوصافی تر از نور خرد در دماغ
کر صفت شاهد سلی بکر جان بکربا • جون بقدح در جکد از اثر آن شود
ساحت جسم ارغوان مزخرف و عنبر نکهت بقنقل ساعات و کاسات
سیم در زر می‌پیمودند شعر وطافت باقداح المدامة بینهم بنات مغول قد برزن من خفر

وتحت ونایبر شدون عقود دما • زنابیر اعکاف عاقدها سرر • و مطربان خوش
آواز ورسیلان بلبل نوا از زبان سلطنت برین غزل هزجی ترنم کرده نظم
بمیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم • ز دیوان نکوکارم چنان آمد که من خواهم
ز دفتر فال میدیدم چنان آمد که من جستم • ز قرعه نقش میبندم چنان آمد که من خواهم
و برین رباعی ملمع که از کفتار بلبل و دیدار کل خوشتر و دلکشاتر است بقول ارکنون
تالی آن ساخته شعر الورد کالصدغ احتبالی بجرح • والبلبل فی الرحض علی الورد ینوح
با دوست نشسته خوش بهنکام صبوح • کو مطرب و باده تا دهم داد صبوح • چند
روز بمداومت کاسات مدام و مشاهدات بتان کل اندام شبها ز عیش و عشرت
در دوام کام می‌آوردند و روز مرادهای بنشاط انس و استیناس می‌پیوستند چون
محیا و سیما زنک از تأثیر حمیا کلکون می‌شد و در تجاویف دماغ سورهٔ اطراب
شراب جوهر خود می‌نمود شعر ولج السقاة بها ادهات ورخ اللحاة و بهو بی‌هاد
و دارت علیهم بالکواس اوانس • مزیل الظلام علیل الغیاب • غزال من الترک حشو العباء
بدیه الغزالة حشو الاناء • یترقرق فی الکاس الکرین • وغدر الخلیع و مخیط المرائی
الحمن بر با انتظام تفرق بنات النعش بیکر یکت و به بنرجالی جو فردوس بر بال
صبح بر بیفشاندند و برسم صبوحی از قول ابن المعتز خروش شعر
فقد نشر الصباح رداء نور • وهبت بالندی انفاس ریح • وحان رکوع ابریق لکاس
ونادی الدیک حی علی الصبوح • وحن الشادی یطرب و شوق • الی ذکر بکلمه فصیح
براورد آب کار دولت و کار آب عیش و عشرت را قطعه چنبه ساقی کرفت
مرغ صراحی بدام • کز آتش صبح او فتاده دلها بتاب • صبح همه جان جو می
همه صفوت جو صبح • جرعه شده خاک بوس خاک ز جرعه خراب • بدین صفت
و نسق طول ایام و لیالی در مراد و کام می‌کذاشتند شعر بمدام صاف و خل مصاف
وحبیب وافی و سعد موافی • بموافقت حسن آن جشن در مجلس بهار
برکنار جویبار لاله نیز جام لبشتدین از اشک مدرار سحاب میکردانید و
سوسن ساکنان خاک را بشارت نوروز جهان افروز میداد شعر
اتاک الربیع یطیب البکرة • ورق علی الجسم برد السحر • وخفت علی المرء اللوافید
اذا راح فی حاجة او بکر • ونقرت للارض من جوهر • فمنتظم فیه او منتثر
کل همه تن روی و نرکس همه سر چشم شد • و سنبل ریفته از غیرت

ورنک زلف وکیسوی یار در تاب وخشم اطراف سهل وجبل از سبزه
وریاحین نمودار کارکاه ششتری وطره وده خامه آذری سلسال غدیر حاکی
عذوبت سلسبیل کشته وعضارت راغ بر ریاض فردوس بادی سبیل
فاخته بجنس وتسجیع از کفته کاتب خوش نواخته مؤلفه وان الریاض کفوح العذاری
وان الغوانی کنوح القاری * باز شقیق کوهسار بر از نرکس ولاله شد جویبار *
ز لاله نهیب وز نرکس وزیب * ز سنبل عتاب وز کلنار زیب * ماشطهٔ صبا
کاهی زلف بنفشه را تاب میداد وکلغونهٔ ارغوان بر چهرهٔ نوعروس اغصان
میکرد ونرکس مخمور مستانه بیت تا کاسه پادشاه عادل کیرد *
بر فرق زر زرتاب ساغر میداشت * علی هذا کار عیش بنهایت کشید و
اسباب لهو وطرب بغایت ملاهت انجامید چه هست کان بلین وریاییار
ایلخانی شاهزادکان را بعوارف پادشاهانه وعواطف خسروانه مخصوص
کردانید ونواحی تیرا چون ارغون اقا والکان بدر سکسور وبرغان غول
وامیر سانز وشیر امون پسر جرماغون ودیکر امرا تومان وهزاره وصده ودهه
فراخور حال واندازه مراتب بنواخت واشغال ورتبت هر یکی چنانکه
معهود میدانست وتا غایت در صدد ومعرض آن بودند مقرر ومسلم
داشت وایلجیان چون عقاب در پرواز بر نشیب وفراز مانند برق
در سیر وجوار روانه فرمود با یرلیغ متضمن نوید بخشایش ومتکفل مزید
احسان وبخشش مؤلفه یزیغ به الاقطار غربا وشرقا * ویجری به ریحا
جنوبا وشمالا * وحریک ثغور اطراف روم وبغداد وموصل ودربند
معین کرد وبرادر خود شهزاده تبشین را در خراسان بر جای خود بنشاند
ودر سیاست ملک ومحافظت رونق سلطنت وتوفر بر رعیت
خانیت وکمال انصاف ومعدلت تا حدی مبالغه نمود که بیت
بدان دید و داد و بدان رزم و بزم * بدان حزم وعزم بدان رای جزم
از خانان سلف وسلاطین کامکار حکایه نکرده اند * ودر اندک زمان
جهانیان ونشر نعمت وراحت وامان بیت جهان چون بهشتی شد آراسته
پر از رنک وبوی وپر از خواسته شعر وجلت ظلام الظلم انوار عدله *
الا فتأمل هل تری منظلما * در عهد خانیت او که تاریخ روزنامهٔ عدل آرامش

وعنوان

وعنوان راز نامهٔ بذل ورامش نمود چهار تن معاصر افتادند در چهار فضیلت
ومعانی مشتهر مصراع هر تنی را در صفت جانی دکر * یکی مولانا اعظم نصیر
الدین محمد طوسی که در کمال حکمت وعلوم ریاضی واخلاق مؤلفه ز رسطالیس
وبطلیموس وافلاطون یونانی * در کذشت دیکر وزیری چون صاحب دیوان
شمس الدین که کلک زرین سیماء زرین زانبق بر دیباچهٔ دستور وزارت
مؤلفه کان فیها غایة بل آیة کان فیها مبتدء قابل معجزاء * رقم زد سوم علیه لطف
در فن موسیقال وآلالی ساحر البیان فی تقنیر المثالث والالحان چون صفی
الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد مبلبل زبانها کلبن زمانها
مصنفات او بقول راست بر ساز شعر تحرک النفوس وتزهة ما تشتهیها *
للمطمئن وعقلة المستوفز * خواهند زد * چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت
که مصراع یزین الدر فی ارض القراطیس * در صفت بنان او زبید وبراع برهان
الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة می نماید سونجاق نوین را
نیابت وحکومت ممالک ارزانی داشت وبتخصیص تمشیت مهمات بغداد
وفارس در نظر اهتمام او فرمود وانصاف میری عاقل عادل بود ودر ضبط
مصالح وربط مناهج امور قاعدة نهاد که ذکر آن بمرور دهور خافت نشود ودست
حدثان روزکار باطراف وحواشی آن راه نیابد ومنصب صاحب دیوانی
ممالک بر قاعدهٔ زمان هولاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد بن
صاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربتهم وبتیض غرتهم تفویض
کرد واو آباء عن جد از صنادید صید واعاظم اکارم واکابر مشاهیر خراسان
بود شعر ونکا ذمن کرم الطباع ولیدهم * یهب التمائم لیلة المیلاد *
واذا امتطی مهدا فلیس نشیده * الا نشید مدائح الاجداد * بسالت جرثومه
شرف واصالت ارومه جلال ونباهت عرق کریم ونزاهت اصل ونبل
خاندان دولت یار ایشان که محط آمال ومحط اقبال ومخط افضال
ومربع روائع فضل ومرتع بدائع علوم ومشرع حسن اخلاق ومضع
طیب اعراق ومفزع اصحاب استجدا ومقرع ابواب استرفاد بوده
عالمیان را مثل سایر است وچون نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار
آفاق ظاهر ومتظاهر وبحقیقت در زمان دولت هولاکو خان که مشتغل

العراطیس جمع قرطاس

خافت بمعنی ساکت

احوال شمس الدین محمد بن صاحب الدیوان
بهاء الدین محمد الجوینی

الصنادید جمع الصید هو الذی یرفع راسه کبرا
البیت لابی الفرج ابن هندو والکید فظر
تمیمه تعویذ وتعاویذ
وتجمع تمائم

جرثومه بمعنی اصل نباته بمعنی شجاعت بنابست انشار عتیب
ارومه بمعنی الاصل نشید شعر
المحط الموضع والمحدر من علو الی سفل
استجدا ای استمداد
مقرع بمعنی مجاد ومقرع ابواب بمعنی اقدام

آتش استیلاء مغول مصطلح بتاشیر غلبهٔ بیگانگان بود در محافظت قواعد
دین سید المرسلین و ازاحت مواد شر و حمایت بیضهٔ اسلام ید بیضا
نمود و چون سریر خانیت بکلانت اباقا مزین شد صورت ایمنی زیادت
از مالوف و منتظر فرمود و نیابت تیغ مریخ آثار را بقرار بر کلک بیقرار
عطارد رفتار گوهر نثار او مقرر داشت و زبان وزارت از املاء محرر
در صنعت حسن تکریر میگفت بیت زمنصب از همه کس با فزون شود منصب
تو بیکه منصب از منصب تو منصب یافت • بعزمی ثاقب و رایی صائب
وجدی صاعد و اقبالی مساعد در اتمام مهام مملکت و استدراک
خلل احوال شروع پیوست و مقادیر جمهور را از رعیت تا رعاة در
نصاب استیهال و مصاب استحقاق ثابت و جاری گردانید
بیت آصف از آن ملک را ضبط اینچنین کردی که او کم کجا کردی سلیمان
عدلی الکسری • جناب او سلاطین و ملوک و اکابر خراسان و عراق و بغداد
و شام و روم و ارمن را ملجا و مامن شد و در زمان نشر صحایف جود او
افسانهٔ حاتم طی کطی السجل للکتب گشت شعر ولیت ابن قیس احنف الحلم
لم یمت • لینصر حیا یستخف بحلمه • ولو طی راث سماح یمینه • طوت ذکر جود
فی عدی بن اخزمه • از کرد و اکمشان اطراف و ملوک ممالک هرکس که با وی دم
مخالفت زد و قدم مطاوعت از جادهٔ متابعت منحرف گردانید سعادت
ابدی و دولت سرمدی او را غریق بحر بوار و حریق نایرهٔ دمار ساخت
و آیت سنستدرجهم من حیث لا یعلمون در صفت او منزل گشت شعر
یقفی بنصر موالیه القضاء کما • یجری بکبت اعادیه المقادیر •
فالجود و العدل منیطت بهمته • معاقد الملک محمود و مقصور •
و کل فضل طواه الدهر مذ ظهرت • آیات همته فی الناس مشهور •
در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه و اموال خاصهٔ دیوانی
مفرد و نوایب کالی معتمد معین فرمود تا ابواب بر و انعام و انواع صلات
و صدقات گشاده میداشتند و در تاریخ شهور سنه ثلث و تسعین
و ستمائه که عهد دولت کیخاتو خان بود بر اوراق محاسبات اینجو عشوری
حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی سی صد و شصت تومان بود

بیضة الاسلام ای الاسلام علی طریقة الاستعارة و التشبیه بمجمعه و حوزته و یقال بیضة ای حماة الحوزة و رعاة البیضة

رعاة جمع راعی یعنی حاکم — مصاب جمع معب

احنف ابن قیس مشهور بالحلم للشیخ ابو جعفر رحمه الله

عدی ابن اخزم جد حاتم الطائی — یلم حیا یظلم

کبته ای رده و علی وجهه — نیطت ای تعلقت

اینجو بمعنی محصول املاک — عشور یعنی اطلاع خاصه سلطانی

وجوه ذوی الجلالة در تعظیم و اجلال ارباب فضل بواسطهٔ مصراع
انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه • مبالغت فرمود که بهبوب صبای
تربیتش از گلزار علوم غنچهٔ آمال سر بر زد و بترشیح زلال اقبالش نهال نتایج
آثار و سایه گستر شد زکات اموات هنر تجدید احیا خرامید و شتات بنات کریمه
مانند عقد مرتب انتظام بلیغ و جمعیت لا یزالی صفت وارد و در معرض جلوهٔ ظهور
کرد و کوکب دانش بیمن دانش دوستی در درجهٔ استعلا گرفت آفتاب رخشندهٔ [illegible]
آرایش داد و سایهٔ ارتفاع آسایش واسطهٔ آسایش عالمیان آمد انعام
و آلایش از آلایش منت منزه بود و فاضل را از ارازل و حکیم از جاهل و اصیل
از خامل امتیاز که امروز ممنوع بعلت ظاهر گشت و اولاد فضایل رونق
که حالی موجب رفاهیت روح است و از آن رمق نتایج حاصل قلم الف آسا
چون نون و القلم متبرک و متیمن جانبان نمود و مدار حکم الخیر احذی من الشر و البقی
بالخیر گرفت سخن ارباب هنر که در عهد او غلبهٔ عقده سخن بی کتابه بود و سخن
فرمان مقید بر سریر تفوق عرض داد و شکر که چون شعر شکار ابی الطیب بی
دگران را ارزانی افشار نابان کرد و کار شعر از هو الیوم عند ما شتوی از شعر بر
گذراند اجرام سماوی در لطافت طبعش کمتر حاصل بود و سلسال حیوان
از ترشح سحاب کلکش بکدورت مایل و اعزازت آب و در حضرت او
خاطر بمکان قرین کمال و از سلاست الفاظش در صیغت کتابت او کفایت
دو ان الثقلین سخنش ای حشو خود مبیح بود و لو مخیلش باطل فت تفریح نکتهای قیاس
معانی همه از قوه بفعل بدیع و چمن عبارتش را از زینت استعاره و در مجاز
فصل ربیع با فصل الخطاب او بوالفضل بدیع لمؤلفه فضل ضلال الصبین
و حسن النوی • و صباح کتب انکل فیه منتسب • تصنیفات العربیش چون
نقوش عقل در نگین جان جایگیر و صور تراکیب الفاظ ابداع معانی و ابداع
لطایف جان بزیر هر جنبه آفتاب را با قابت نعت احتیاج بنقد خواست
که این کتاب از نتایج قلم دُرافشان و نتایج خاطر عاطر آن صاحب قران
خالی نماند چو وقتی که جهت مطالعت [illegible] آن مرزوم بدان دیار رخان مرتب
معطوف گردانیده بود مصراع و لکل شیء دولة حتی البقاع [illegible] و اثنا مجلس
بر فی ارتجال [illegible] بنیاس استیناس کاس انجرع کاس شعر

ومجلس الانس محفوف بالكناس • ورعيت مجمع كمانها دعا الايام له بلبال الى مواتنى
عليه الدهر من شقشقه بيانع لاثار المجلس الفانوس محفوفا باحداق النرجس
الغض الفاتر • واطباق وجوه الورد البهي الناضر مرتبا • كالجان المخلود • وباغصان
القدود • ورمان النهود • وشقايق الخدود • ومعدودا لافراغ الكيس والكاس والسباغ
الناس والابناس • مفروشا بخضيد منظوم • كالورد المنثور • وخنبق منثور
كالمنظوم من الدر على ترايب الحور • مشمولا بالشمول لجمع الشمل • وتمايل الارتياح
اضطباحا للصبوح مع الصباح الى الصباح • تغرد البلابل من بلابل البال •
وتبسم الورد عند هبوب النسيم بالدلال • ونفيق بامثال نكت الحال
النكت ونوادر المقال • كالماء الزلال • والسحر الحلال • القصيدة
آمد نکهتی بی جنبش • سا در چمن نوای غلغل • کوید بزبان عقل کل کل
بشنو بنید صوت قلقل • در باب عمر در کذار است • ان سرو حد یقیر سرفراز است
ور بلبل و کل برک و نواست • ور غنچه همه حدیث راز است • نرکس ز صبح چشم باز است
تا کیست جوا و کری کسار است • تا عنبر جو خلد عدن حاصل • سرو است جو قد یار مایل
انکست بوقت صبح شامل • ور باد شمال جو خوش شمایل • کل بر سر عاشقان نثار است
سوسن بثنا زبان کشاده • شمشاد بپای ایستاده • سنبل سر زلف تاب داده
وان مریم غنچه بکر زاده • بنکر که صباش بباده دراست • با دید کلاب ابرا فرار
با سوخت عبیر کلبه عطار • با دست کشاده با دنا تا رنیا • بر زلف بنا کرد دلدار
با بوی نسیم نو بهار است • بی کلشن بهره خاموش • سالوس مجو فسوس بنفروش
تقلید مقلدان تو منیوش • با یار نشین و باده مینوش • کت حاصل عمر این دکار است
اکنون که کل ورفت موسم دی • ور زاهد سبیح غم مخور شی • درکش قدح و قنینه نیست
با جنک و رباب و بربط و نی • کاین اب و هوا خوش کارست • در هر چمنیست لاله زاری
هر فاخته کرده ناله زاری • بر کل شده ابر لاله باری • ای ابن دوست تو ویاله باری
کاسباب نشاط بیشمار است • زاهد بدر منت توبه بشکست • با شاهد و با شراب بنشست
می کفت بعاقبت چو شد مست • مکذار تو نیز فرصت از دست • زیرا که جهان نه پایدار است
شد مرغ شب سحر خیز • چون ناله جنگ ناله کن تیز • با عقل ز روی جهل مستیز
ور ساغر عقل خون زر ریز • کاین وقت شراب خوشکوارست • شد خسته ز زخم تیغ کردون
کر زانکه شریف بود و کردون • هستش بکنار باده مقرون • زیرا که درین جهان وارون

ابجلی

النهود جمع ناهد وهی المرادة التی کعب ثدیها

الترائب موضع القلادة من الصدر

الشمول الخمر الصباح الثانی بالکسر جمع صبیح یعنی الجمیل

البلابل الثانی جمع بالبال وهو الحزن

منیوش یعنی مشنو

سازکار موافق مغانه

هر جا که کلیست جنت عار است • دل کشت ز غم خراب ساقی • بنمود رخ افتاب ساقی
هین ساغر و بان شراب ساقی • در فصل کل و شباب ساقی • دیوانه کسی که هوشیار است
سبزه چو نبات نیکوان رست • خرم دل انکه عیش خرم جست • یاد انکه عهد عمر شد سست
امروز که نوبت تست • از دی و پریر یادکار است • پر زنک ونکار شد زمانه
بلبل بنوا زند ترانه • می صافی فر اذوق مغانه • ای بیخبران درین میانه
هنکام کنار جویبار است • عشق است و صبوح وجام زرکار • شمعست و شراب و نغمه کلزار
مطرب بنوای خاطر ازش • در پرده دلست این غزل زار • سعدی که جو ذر شاهوارست
دل در غم تست بیقرارش • وز شادی وعیش بر کناری • این دیده هر چه جون تو یاری
بی دوری تو دیده اشکباری • لیلی ان قلطم که نویعقبت • لم تشق لواعج اشتیاقی
والدمع جرت بمن المآق • روحی نهبت فانت راق • قد قلت بصادم الفراق
دان عشق صنو بر بر قرارست • ای باد اکرچه نا توسکنکا • در بنده کی خدا یکانی
باید که بحضرت رسانی • تشبیط شرف که از معانی • در کوش جمله جو کوشوارست
دستور مؤید مظفر • مخدوم کریم فضل پرور • نظام جهان جناب الاجل
فیاض کرم که هفت کشور • از یمن مثیتش با یار است • پیوسته بکام دوستان باد
در دولت عمر جاودان باد • با لفرت و فتح همعنان باد • فرمانش قضا صفت روان باد
تا چرخ سپهر را مدار است • در چنین مجلسی تا تیمان سیم عارض یاقوت لب شعر
فرشن على الاوساط قد جعلوها • فوق الروض كاللالي الشموع سير جي خاجل مروق
شعر كان صغرى وكبرى من فواقها • حصبا ودر على ارض من الذهب •
بر دست بتو در نهاده و مطربان جنبل الحان از بهر … طاوم الهموم
کوشه جادر کرفته کلکشتان در میان حلقه کشیده … یکی از …
بصوتی خوش و ادایی دلکش … ورباعی ورد زمزمه … اشعار زهیر
… شمایل شعر یا من لعبت به شمول ما احسن هذه الشمائل حسن
و شمایل این بیت خاطر کرشمه … صاحب … بود در حال با وجود تراکم
اشتغال … ع … دامن مکلف
وکا فذو و فر … نوشت • القصیدة العربیة
اعذب من بها لة … والطف من نسيم الشمايل • العشق من اقرب الوسايل
والدمع وسيلة المسايل • السائل من الهموم بالي • لا تكشفوا سوى البلابل

زن یعنی بنواز

الماق جمع موق یعنی کوشه جشم از طرف بینی
لهازم یعنی شمبیر زاقی افسونکر

وضاف المعرضه در شعر
شرف تخلص کند

البيت لعبد الله بن المعتز مرزين كرسكاله
اوساط جمع وسط لقاقي حباب
حصا سنك ريزه الشعر لاجي العباس

رسیل پیرو

البيت لبهاء زهير

الشمائل جمع شمال
بلابل جمع بلبله ای یعنی کمند

لم سافر وسقتنی بشمولا * فالشمل من الشمول ح صل * والروض من القطار عنی
من زطر تعرد البلابل * والاتهر بالمیاه ملأی * والغصن من النسیم یمیل
والقطر علی الزهار ترنی * کالدمع علی الخدود سایل * والزنج علی الغصون یبدو
بالقبل کانه سل عل * فی الطور تموجه بواق * ببیضا و کلیتی الخواصل
یا من بهواک لم تصدق * دعوای و قلت ذاک باطل * فی العشق تسوننی دلیلا
لو قلت و صح ذا دلایل * فی التجربة انه ظلیم * والعیش انبع الرکائل
المصیب حبالة لاد تم * واصید غدت اطول الحبائل * القلم دعوکم و تو کم
تبرلج و شوق قیح و تمایل * قد منت بحل کب ان * الصب و التجلد ما حل
فالحال حال عسیرا * یا الطبیب عن العلیل * فی نیک بشفا کل مرضی
مراک و داکل نا حل * و ساق و بعد و عمی * و الاتین یحتون کا من
من غیرک لا ارید وصلا * فالقلب ما کی عن البدائل * کالجید سوی عطا علیک
یا لحب بنفسه حلا جلی * الحد لقضیه المرجح * قد حح فیه من قضا یل
علما و سماحة و فضلا * یا شرف مده الشمایل * لا زال بیابه قیما
بجیی و سعادة و نایل * فالصبح زجیتی الزجا * والتاثل سریع و عاجل
و الراح ثم نسل و اذاف * و التراخ یبشرکم مغازل * والقلب الکم عناه
و الجسم صد شد السواغل * والعین الی اللاح شلا * والکف توقیع الرسایل
و الاذن الی التسبیح صبغ * والطرب منشد و قایل * و من الغیث به شمولا
الطبیب و ذا التمایل * جان بدر با صاحب علاء الدین فرموده بود که
خاطر تعلق بر منشآت آن برادر متعلق است و نیز البیع صاحبی رسید
بود که صفی الدین عبد المؤمن که از افاضل بغداد در حضرت علای تقریر
کرده که بر حسب شعر صاحب شمس الدین در ایطالب روی
اب حیوان از تحت المجیمه عجیب وارد و صاحب در قطعه از منشآت
خود لفظ یعنی صفی الدین باین بیت ایراد کرده بود شعر تجمت شعری و الدهیه
بالحد الا شعر والت عن لیس این قصیده را بجا فرستاده و بر عنوان مکتوب
این دو بیت تحریر کرد شعر یا من جمیع الحسن بعض صفاته
والخیر موقوف علی بیناته * زخ فلک ما شامیات احمده و انقطف من غصن
صنوک و ادرو منا به عل ا ز یعن معالی امم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت

وو فور درایت صاحبی عالم پر نور عدل و علم زینت یافت و شمول استبداد او
و شروق و ارزداغ بغداد بحلی رایش اشتداد انجام و زینت جنت اللّه
از ذنب سطا ابت کرد و نشر مع یاد اینچنین نظر نفقت انداخت و بدیت
و اسطه ذکر جمیل یاد رتاو در جر ایده سعیده روزنگار بخط تایید رقم زد چون
مسند وزارت بوجود دانش ایده او مشرفیت شد حکم جزلیع ممالک بغداد
و اعمال که مقر دار خلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین
مقرر گشت کمعطی القوس باریها و وضع البنا موضع اللقب و او بقاعده
در بسط کف احسان و کف جور و عدوان و تاکید قواعد فضل و تجدید
مراسم علم و ترشیح ارباب آن اثاری نمود که در خطبه معالی قصب السبق
از متقدمان و متاخران برود بغداد که بلاد الملک و انقیه سته متعصم خراب و بائر
شده بود و بر ناصیه حال عمال و اعمال او سمت اختلال کشیده و اهالی از زرقات
دور مانده و در اندک زمان بمعمار عدل و شفقت وارایوان کشف و دل بکمال
الی التعلیم تا از خرم و شاد آن و برا اعطا ذخیرات علم و امداد میرات تمام یکی
آن بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و بزیادت از صد هزار دینار احمر ابجا
صرف نا آب فرات که حلاوت زضاب غانیات و عذوبت سلسال معین
عین الحیوة دارد بمشهد کوفه روح اقدر روح سا که آورد و آن اراضی که
از عمارات خالیات و از اعرات نزاهت عاطلات بود با شجر تخلیات
و سواقی جاریات حالیات گشت و الباقیات الصالحات خیر عند
ربک ثوابا و خیر املا و ان اللّه لا یضیع اجر من احسن عملا انصاف را دو غیر
ذی زرع را حدایق ذات بهجه کردانید و خاک آن بنیا سیب و فیافی در عوض
طلایع و غیاثم کل و لاله و سمن بر دمانید بر جای نعاق و نقیر زاغ و زغن سجعات
دلفریب فواخت و قماری و نغمات و تغرید بلبل سحر خان ترانی نمود چون این
اب بار روی کار ملک از قلت آور و آب روی سلاطین متقدم و خلفا ماضی
درین آرزو و حزاین عالم بر باد داده و اموال جهان در خاک تحسر و تلهف
ریخته مصراع هذی المکارم لا قعبان من لبن و تاج الدین علی بن الامیر
الدعتسری که از جمله فضلای عصر بود و از جناب صاحب مامور باستحداث
موات و استخراج فرات رسالة در استنباط این خیر جلیل و اجرا این

بحر جزیل و تخلید مآثر او تا ببید بمفاخر معنی و آمرنا حته الفاظها کسلسبیل الفرات
تجل این الفرات عن الرحیق السلسل و معانیها تزدری بریاض الجنات
این کلمات از انجا نقل کرده شد که آصفت رض التحف روضة غناء
وحدیقة زهراء مونقة بعد ان کانت موحشة کان ثمرها عنبر سحیق و مسک
فتیق یتشعب منها جداول یسیحها الذرو فی نقص یف بقاع الصفصف
تحتها الغرور نسقناه الى بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها کذلک
النشور شعر و الماء یجری فی الاقاع لامعا کالبحر مع نور الغزالة تشرق فاذا
تخلل فی الخمایل خلته صلا بحالو زوقع نصل بترق بیر الفصل الاغصان جرفرج به
ویمر بالانهار نهو بصفق بصد اخلرف بازهار الحدایق ارضها و اعشبت بانوار
الخمایل روضها و تارجت بنفحات الریاحین نسمات البساتین طولها
و عرضها کانها حقایب تجار او بیت عطارو لقد احسن من قال شعر
یا نزهة الیوم المطیر بین الخورنق و السدیر و الماء تشبه بواطن الحیات
بحدول الظهور و العلق فی دمن الثری کالبکر فی ثوب الحریر تاوی الیها
الوحوش من القفار و تصفق بها الیاء علی عذب الاعلیار فتم القاصی الدانی
فایدتها و تشمل الحاضر البادی و القادی و التالی نفعها و عایدتها بعد از اتمام
رسالة لطایفة ارسادات و فضلا و اکابر و بلغا بطریق بشهادت در او اخر
ان بخط خود نظم و نثری بنوشتند آن جمله ابن عقد فصاحت از
زاده طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منتظم گشت شعر النظر
من هذه السطور الرایقة عباراته و مبانیه الفایقة اشاراته و معانیه الشریفة
مرامیه و مقاصده اللطیفة مصادره و موارده المشتمل علی حشمة بساتین الجنة
و ابداعه و بیان نظمه و اسجاعه روضة تحفظ منها الابصار زهرا فتقتطف الاذان
ثمرا و وردا فتقطف الافکار فتجده سحرا فلا نعلم اکانت روضة ام رایت
بحرا و هذا عجیب ولا عجب ممن ایده الصاحب الاعظم وجه السعید
الذی اجری تدبیره الصائب فی ارض التحف ماء الفرات و ادخل بفکره المنبجح
فیها ما اخرجت به من کل الثمرات فجدد تلک الارض و عاد ماء الفرات بجری
من اطواده فیا لها مکرمة احرز قرب اجرها و بعد صوتها فانظر الی آثار رحمة
الله کیف یحیی الارض بعد موتها شعر لا جنة همته العقب بما کمنت

كل الخواطر عن الحكاية رهبا و استبعدت ان یجری ماء الفرات بكل نابالوری
یجری و انقاد صعبا و سکنت دونه الانفاق اذ جلیت الکاتبات لفاقة
عجبا حتی اذا ما یوم ناء فیه و ندی عزم فسهل منه کل ما صعبا و صمم العزم حتی تم مطلبه
و نال منه الذی فی نیله رغبا و تفتق ثم منه بحرا فاولدها اجرا جزیلا و شکرا ینفذ
الحقب و صیر التحف المهجور بعزوه ماء الفرات فنسق النخل و العنب و کذا
الکوفة المعمور جانبها اجری بها الماء یبتغی اجرا من شربا لا ته خلد الرحمن
دولته یرید ان لا یخلی موضعا خربا فاللّه لیطلبه فی تایید دولته و بسط قدرة
شمس الدین ما طلبا صنوان لا تری فاشمان لا افلا بدران لا انقضا
بحران لا عرضا آیا بنی صاحب الدیوان لا برح الدین الحنیف بکم للخلق منتصبا
الله قد وهب الاسلام نصرته بکم و لن یسترد الله ما وهبا و چون نطول صنفات
مهره بلغا و صحایف و سایر تحرر فصحا زیادتی و کمال معالی او در باب تاریخی
بر آنست بدین مقدار اقتصار رفت و خود درین باب اطناب چه حاجت و
تطویل از کجا بمصلحت نزدیک نماید بیت دو ریبود که این زمان در مجلس حکم
قضا بر زبان چرخ و اختر لفظ اشهد میرود بیت

ذکر خواجه بهاء الدین و خواجه هرون

ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد
و خواجه شرف الدین هرون بوده اند و بلال بن الغیث و شبل ابن اللیث
و عباب ابن البحر و شعاع ابن البدر و نور ابن السراج الوهاج و فجر ابن الصباح
الوضاح هم در منبت ریحان عمرو عید باهات الصحی بودند شمایل کرم و آثار
الشبل یوسد و الهلال یبدو در ناصیه میمون هریک ظاهر و لایح و صغیر و کبیر را
حقیقت شعر اصاغرنا فی المکرمات اکابر و اخرنا فی المآثرات اوایل و لا ضح
و لایح و برادران بوده اند مکه مصراع ازان بر جنس جرمی چون بوده و من
اشبه اباه فما ظلم و فرخ الشی یخبر عن اصله در استحکام قواعد علوم و استنساب
صور فضایل نفسانی که تحقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد در حلبه
رهان تحصیل هم تک بودند اما خواجه هرون مسابقت نموده و در فنون آداب
ماهر و متبحر شده سرعت ذکا در استنتاج قضایا چون برق خاطف و
لطافت طبع و رنبارات صفا هوشف فرا سکنند مصاف نظم و نثر بس

لا تفقدوه و ... بیرون
یتعقد ای ...

افسانهٔ این زمانه و حسن تمطیع و ترشیح ترانه آشنا و بیگانه با تمتک بارآب
او آب در تعلم علم موسیقی رغبت نمود، وصفی الدین عبدالمؤمن ملازم لیل
و نهار شد، و رساله شرفی را موشح بالقاب او در معرفت نسب و تالیف
و تحقیق ابعاد و بحث بر جداول تصنیف کرد، و باز شادان استاد شهبال
بلند پرواز قلم این علم و بلبل خوش آواز فنن این فن آمد اما خواجه بهاء
الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان
و تومانات عراق و یزد شد، و در اقتنای علوم و اجتناء ثمرهٔ فضل هر چند
تارک بنود فترتی راه یافت، و قد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه
کلک، بمشیت مهام اصلی و تنفیذ احکام ملکی و اظهار قدرة و اعلان سطوت
را شغلی عالی کرد که ناسخ حکایات سلف شد، از هیبت بأس و تیر غرین
تن بر تو به یا ندی داده و از محافظت نکال و ملوک اطراف و اکابر ایام
در خیالات لغاس صورت هلاک مشاهده کردی چون نفوس اهل صفاهان
موحیت الخلقه با ارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفت
شعر یا سائلی عن اصفهان و اهلها، فقصت التحوّس باهلها و خرابها، لا تعجبان
بمائها و هوائها، و لذیذ مطعمها و طیب شرابها، فمحاسن الاجنان من اخدانها
و محاسن البلدان من اربابها، بکلی در عفو و اغماض بر بست و پشت
همت بر حریف شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی بر وفق ارادت استماع
افتادی تا بجرایم صغار و کبار رحم رسید جانی را بر باد و بلی خاندانی را بدست
استیصال بیداد دعلی هذا چند هزار تن با نواع قتل و تنکیل و مثله و اغراق
و احراق و تمادی مدت حبس از نشئت معمورهٔ حیات بوحشت خانهٔ
مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت و نواب دیوان و طوایف
صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان و کافهٔ اهالی صفاهان در شب که
بستر استراحت بگسترش میکردند چون شبانهٔ شمع بر سر وجود لرزان
بودند تا روز دیگر از چنبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله
نفس انسانی بدین صفت مجبول کرده که قوت غضبی التی هی مظهر
لتفوق الغلبة و الانتقام و مصدر لشدید البطش و الاقدام تا این حد استخدام
نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و نواجر شرع و مراسم عرف منزجر

و مرتدع نگردد، و هر چند نصایح و مواعظ را استماع کنید، و بشفاعت و ضراعت
بیشتر نماید، قساوت و عناد و استسلاط و لجاج زیادت شود، کیره مصراع
کاتنار موقدة تزداد بالضرام، بواسطهٔ افراد را افتقار و آفات زمان وقت
بخایش او اهالی اصفهان که مکابره حتو و بجود مخلات را بمحلات بتیغ و کارد و ک
جیئم رد و صد تن را هلاک میکردند و در شب از دو باش و ر نود و سراق در
اسواق بکثرت جوار بحقیقت نه بمجاز مفقود بود و نعمت امن و امان بیکبارگی
منقطع و مسلوب در اندک مدت جهان منقاد او روزگار طواعیت شد
که زراع و ارباب دهقنت و فلاحت در شب اسباب حرث و آلات
و بذور و عوامل را در صحرا بوکیل بطش و سیاست مفرط او می سپردند و اگر
کسی احیانا بنهانی بعضی را از آن با خانه آوردی بروز دیگر زرع حیات آن
بیچاره بداس فنا محصود گشتی شعر نظرتم بطرتم والعفا زجرٌ من عصی
و تقویم عبد الهون بالهون نافع، همچنین محافظت محلات را برد و نساو اطفال
مفوض کردانیده بود و حکم زانده تا اهل اسواق هر شب دکاکین را با انواع
امتعه و اصناف اطعمه میگذاشتند بی حارسی و حافظی و خود بجانها میرفتند
و از نتیجهٔ آن ترتیب از عجایب آن است که در ماکولات حبیس کثیف افتنه التفیس لصرف
و تخلیطی نمودی از ثقات استماع افتاده که در آن تاریخ در سواد و اللیل
اذا عسعس طایفه حرسه بسبیل عسس طوف میکردند، شخصی از ایشان بر
دکان ناطفی گذر کرد و قرصی از آن برداشت و دو درم سیم که مضعف ثمن
بود بر گوشه دکان نهاد، روز دیگر که قرص خورشید بر لب تنور افق آورد
صاحب دکان عوض ناطف فروخته را چون سیم دید هر چند بها زیاده
بر کار نشسته بود سامان اخفا و یارای تعبیت نداشت چون سیماب
در اضطراب بدرگاه آمد و سیم را بحاجب نمود و صورت قضیه بعرض سید
عالی فرمود تا آن شخص را که این حرکت کرده بود چون گربه ای از معلاق بر
در او بختند و مردمان از رؤیت کشته آهیچون گوسفند، از برای چشم
زخم الحق بسوزان گوسپند شعر الله اکبر من نفس علت شططا،
لعنت بلا سبب قتل بلا تهل حکایت کردند که غلامی داشت نیکو ما
نیک محرم اسرار و گنجینهٔ اخبار بود، شبی او را بفرستاد تا میان اسواق

واحتیاطی نماید تا جمعی که بمحافظت دروب و محلات منصوب‌اند
طریقهٔ حزم مسلوک داشته‌اند یا عزیمت تیقظ متروک از ایشان که کیست
غافل و بیدار و کدام است غافل و دربند از بعد از تطواف اطراف و اکتناف
جادهٔ تفحص عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از معتمدان اهل پاس
مستعد کار و بیدار دل و هوشیار و دیدبان عزمش دزد اندیشه را
بر در نقب استوار گرفته و نگهبان حزمش با طلیعهٔ غیب در اول گام
دو چار خورده و دیگری را یافتم در موضع حراست نشسته بی‌بستر
خواب در دو بام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و عملهٔ حواس را
الا متخیله از اعمال معهود معزول گردانیده و شب دیگر از مقام احتراس
غایب بود و مستحق عتاب زمانهٔ عاتب روز دیگر را چون نقاب
لمعان آفتاب دریچهٔ صبح را نقب زد و یتاق و اعوان سیاه درون باق
تواری گزیدند حکم فرمود تا آن سه کاره را هر یکی لایق و بموجب تادیب را
تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین توقیر فرمود که درین حال خاطر
بلوغ از جلد نقش سؤال کردیم اگر این دو کاره بسبب غیبت یا عدم
احتیاط مستوجب عقاب شده‌اند اما از روی عقل محملی میتوان
نهاد بدین شخص که بر احوال محیط و در کار محتاط بوده و پهلوی مراحت
بر زمین نسوده چون جالب مواجب نواخت نمی‌شود چرا در زمرهٔ
ارباب جرائم انخراط یافته در جواب گفت معاقبت آن دو از سبب
اهمال تقصیر و اهمالست اما مؤاخذت این شخص که برا اسم محافظت قیام
نموده جهت آن رفت که چون نیک‌بی در ظلام لیال دزد دیده بر سر او
رفت از سر اغفال او را مؤاخذت نکرد و تفحص حال و استخبار ننمود که
درین وقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده مؤلفه
إن كان حكم الإله لو نسي ينكلني · يوم الجزاء قضائي بريئته لا تزكي أحد بين
الأنام إذن · ببرد رحمته أو روح جنته · روزی عزم رکوب فرموده بود و در
جلالت و ابهتی که سلاطین روزگار را میسر نبودی شخصی در زینت و ابهت
بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظاره بر گماشت بجانب
آن بیچاره ملتفت شد و او را پیش خود خواند و سؤال کرد که در چه نظر میکردی

زبان

زبان آن بی‌گناه بگیر و گره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهان بین
او را بسر کارد از طبقهٔ حدقه بیرون کردند و این دو بیت بارتجال نوشته شد
مؤلفه ثقات عینا بحبط فیک منتها · فکیف تجزی اذا قبلت الاقفا · غزلت
قابض نموج الخلق خرقته · فکم من الروح قد تلفت انما فا · این اعجوبه مشهور
باشد که طفلی از عزه‌ای در کنار او داشت تا که بر قضیت حرکت اطفال
انامل او بمحاسن پدر رسید با همان مخلطه تمسک نمود که او را از
معلاق در آویزند چون از کبار ائمه و ملوک و اعیان دولت کسی یارا شفیع
برای منع نبود آن طفل را دو را زاری بستند و تصدیق یمین را از معلاق
در آویختند و درین باب گفته‌ام شعر یا من قد قتلت جفا
العطف منه فقد عفا · قال النبی المصطفی اولادنا اکبادنا · طوایف صفاهانیان
چون این جنس رقت و رحمت و شفقت و محبت او در حق فرزند دلبند
مشاهده کردند چهره حیات ایشان معفر و جبهه عیش مکدر می‌گشت
تفاصیل انواع عقوبت و قتل مستشنع و تهور و تجبر محرز را بجلالت و علامت
منسوب میکردند با سبب اعتبار اتفاقا انتقال این چند سطر در قلم آمد
تا عاقل از حکمت و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک نظر کند
بیت میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
و از ستر مطلوب و من لا یرحم لا یرحم برانداند و بر هم اساس الادمی
بنیان الله تا مجال جهد و امکان باشد اقدام ننماید چه اهانت چیزی که استدراک
آن بیش در حیز اقتدار نخواهد آمد اسائت آسان بی‌تابی و درو بیت از متفضل
حکمت و حکومت نباشد و رحم الله ابن العتبی حیث قال خرج القال لوسی لنفوس
والاخلاف وانا النفوس فلیس لها الا تلاف · ترجمهٔ سخن او در نثر بالیک است
که از جمیع ملوک اربعه بر تمامت معمورهٔ زمین حکم کرده لا استعمل السوط فی من
عصا حیثما یکفی العصاه ولا تصیری للعوی بالقول والفعل اذا کان یوثر فیهم
القول المفضل و العجب از بزرگان صفاهان روایتست که بعد از وفات
او در یک هفته میان اهالی خصومت قائم شد و بمقاومت انجامید تعداد
کشتگان گروهی و هزار و هفتاد تن زیادت از آنچه در دور حکومت خواجه
بهاء الدین از صحبت حیات مهجور گشته بودند بقتل آمده‌اند قال النبی صلی الله

علیه وسلم کما تکونون یولّی علیکم وشک نیست که تقدیم وعید عاجل با عوام
الناس که از موعد تخویف آجل محترز نیستند عقلا موجب مصلحت وغبطت
حال دین و دولت می نماید و قاعدهٔ ما یزع السلطان اکثر مما یزع القرآن
مصدق آنست اما آن نیز حدی محدود و شرطی مشروط می تواند بود افراط وتفریط
دران باب خلاف رای اولی الالباب باشد وخیر الامور اوسطها هرچند
در شیوهٔ غلبه و انتقام مبالغ بود باضعاف التزام طریقهٔ بذل و سخاوت
مینمودی و امداد صلات و عطیات خصوصا بارباب آداب فایض
داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شان علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی
اوقات خود را مقسوم و موزع گردانیده بود شعر مقابل بین اقلام و الویة
مردد بین ایوان و دیوان چون از صفقهٔ بار برخاستی ساحت بساط
مذاکرهٔ اوبّاد الاخوان خیر من مغازلة الغزلان بگستردی و استرواح را
لحظهٔ با فاضل ندما بخرج کاسات عقار شعر کاخا او کمیت کلمت من حجبها
فوق الخدود و طلایع التورید استیناس کردی باقی اوقات را مصروف
انجام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال و تعرف عقاید طبقات
مردم ساختی و اندکی زمانی از عقب حشم حرم و لذت استمتاع بدور
و دور و قصور و [illegible] شعر فکانها من حسنها و بهایها
بنیت قواعدها علی الافلاک بساخت و روزگار چون می دانست
که سرانجام چگونه خواهد بود تعجب کنان میخواند شعر عجبا القوم یعجبون بنیهم
و اری بعقلهم الضعیف قصورا هدموا القصور هم بدار بقائهم و بنوا لعمرهم
القصیر قصورا و متنزهات و متفرجات که از انک و مجال و مرابع و ریاض
فرادیس عدن از رشک آن تشویر خوردن گرفت بنیر ساخت و با آنکه
در احتلا مدارج همم و انتظام غوارب مجد و استیفاء قوانین لذات
و استکثار فنون تنعمات تا این غایت بود چون برادرش خواجه
هارون در اسالیب آداب و قوالب فضایل استظهار زیادت داشت
با وی نوع حسد و غبطتی میورزید و کیف لا و الاداب اذین للمرء نسبه
و اولی به من حسبه و او نیز غرض من انه و اوضح لذکر و به جمالاته مال و
مقتنیات مجازی که بآمال زوال و اشتغال است در مقابله فضایل ذاتی که

در

در اولی و اخری نفس بدان زنده حقیقی باشد چه تن زنده قال ماده خطوط
جسمانیست و علم مدد قوت روحانی پس چنانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح
باشد علم را بر مال مرتبت خواهد بود و مال از تعرض ارباب تغلب و تطاول
سراق و کثرت انفاق بشعبهٔ آفات و محنا فاقست و علم از استلاب
و انتهاب هر قاصد مصون و مسلم و با شاعت و انفاق و اشاعت
کوس الافادت متزاید و منتفی عین مال با علم کجا مجال مجازات یابد
مال ماده ایست که در جوف خاک و مزابل زخوف ضیعت و دیعت
نهند و علم صوری که از نتیجهٔ عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد مصراع
شتان بینهما شتان ما [illegible] بدین مقدمات اگر او در نوع غبطتی بودی
دور ننمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکابر فضلا عصر شفاها تقریر
فرمودند که وزیر بعد الجمعی شعر یوم کان سماؤه مثل الحصان الابرش
وکان زهر قوا رصفه فرشت با حسن مفرش فنماؤه و کن الخزامی و حصه
خضر الوشی دفع ملالت را خواستند که گلگون کمیت را در میدان
عشرت بخلوت جولان دهند و حظی از حوادث ابق کردن و تراکم
از وجام اعتبار کناری جویند شعر فالعمر عمرک ما حباک مشروا و اولا
فعلون لمو طول عنا [illegible] پیش از طلوع آفتاب منوچهری چهر الوزی
مسعود مطالع بر قبهٔ چرخ ازرقی رخصت احضار بتان فردوسی و عن
و ساغرهای لطیف عنصری داد نه برادران هردو فرقدین اسا در مجلسی
سپهر آیین با چند محرم از ابنا کرم و ارباب فضل و ادب بیت
چون بحتری و اصمعی و جاحظ و صابی هریک که شعر و ادب و فضل و ترسل
بنشستند موضعی چون بدایع فطنة الفطر بلطایف آراسته و نزهت
گاهی مانند روایع حدیقة الحدائق بطرایف پیراسته شعر
فانظر الکاس ما زمن ازارقه فانبت الدر فی ارض من الذهب
وسبح القوم لما ان راوا عجبا نورا من الماء فی نار من العنب
سلافة ورثتها عاد عن ارم کانت ذخیرة کسری عن اب فاب
مشروبش اعذب من سلسال السلسبیل و اروق من منظومات الصاحب الجلیل
و مشمومش اذکی من ریح الشمال و اطیب من نوافح قال شعر بطیب نسیم

منه یستجلب الکری • ولو رقد المحموم فیه افاق • جهرهٔ شاهدان الکساج
از تجربات منتخب وطرهٔ ساقیان درهم تر از دیمات معزی **شعر**
لهم خمر کشرب ابی نواس • علی روض کنظم ابی فراس • علاقهٔ جنک عبرت
مزامیر داود ونی • وابن کنت قول معقولات ابراهیم صنبی • نشید رسائل
رسائل صابی وترانهٔ رقاصان معمولات فارابی واصف آنحال کفته
نصر بن سیار الهروی **شعر** یغنی اغید اذا غنه تهدل فی الذنوب الخضو
یشقق کنبدی اذا ما شدا • ویرقص قلبی اذا ما رقص • برجای خروش کل
ربات اغانی • ودور عوض الحان بلبل زنات مثانی • وملایم وقت
شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی **نظم** فکان الاوقات بینها کوش •
زمن منتقد والف وصول • ومتی تستلذه الاوقام مغازلات ظریفان
جون محاضرات راغب مرغوب • ومنافقات حریفان غذاء جان جون
قوت القلوب • عیش می پرستان از ابهامات جان بخش بکمال
رسیده • وسرو سرمستان از غزلیات انیر لطف پیوسته وطبع دلپذیر
خاقانی ودر کوش ارباب هوش جای کیر آمده **شعر** اذا ما الطیر غنت للصبیح
اجب داعی مغافقهٔ الملاح • هوای خندهٔ شیرین صبح است • بیار آن کریهٔ
تلخی صراحی • ازرق مصقلاتها فالارض غفل • تحییها بوشی الوشاح • قباء
صبح را مشکین زره زن • ببوی زلف ترکان سلاحی • همه را کوش
مستغرق نغمهٔ عود وساز ودماغ مستنشق بخور عود وسوز وزبان بکریز
این قول دلفروز **بیت** ای یار عود ساز وتکار بین عود سوز • یک عود را
بساز ودیکر عود را بسوز • ودرین مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن
واسطهٔ قلادهٔ خالص بود جون خواجه هارون را بوقت اطراب شراب
تاثیر کرد از روی استزادت عیش وعدم تکلف وحصول انبساط
کفت اکر صفی الدین ما را از خوان فضائل خود نواله دهد واز زلال طبع لطیف
غلالهٔ بخشد لحظهٔ بنفس آن ستنی صورت همه من بکم بباید چه سود
خواجه بهاء الدین بطریق باز خواست کفت با مثال مولانا صفی الدین
بحکم تنجز ولطف در خطاب بسنده کنی پس روی باصحاب کرد وتقریر
جون آنکه همانا هارون در خاطر دارد که جون من خلف صدق صاحب دیوانم

باشم وتو رقم از صدف شرف خلافت در سمط نو جلیت من منعقد ومرا
ویسرم را نام هارون ومامونست وخود حاکم بغدادم که معتصم خلفا بوده
فضائل بی حد واعداد پس اکر عادت خلفا او را صفی الدین خواندم مستوجب
تماید خواجه هارون با انکه بسمت استعلا وخشونت ومنافقت برادر
معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون اداب را مستجمع وصنوف
لطائف را شامل بود کفت هرچند خواجه چنین میفرماید جون این معانی
صورت قضیه وحسب حالست وانها که بر زبان اشرف انها یافته باسرها
حاصل عذر را مجالی نماند القصه جون کار او بواسطهٔ عنایت ایلخانی بذروهٔ
جلال رسید ونوادر حکایات خیر وکشتی او وافراط در قمع واستیصال ملوک
عراق بر رای پادشاه مکشوف می کشت از ابر کمال رجولیت ودوفور صرامت
حمل میفرمود **مصراع** وعین الرضا عن کل عیب کلیلهٔ • وجند انکه صاحب
دیوان از غایت دلسوزی وشفقت بر جان وجوانی فرزند او را ازین اقدام
واستهلاک منع میکرد وبا دته عاقلانه وامثلهٔ معقول نه فرامی نمود که هر آینه
وخامت چندین قتل بی کناه مستوجب باشد موجب تحریک سلسلهٔ جلادت وداعیهٔ
اشتعال نایرهٔ غضب می کشت عاقبت روزکار رجوع بر خود را در استرجاع
مواهب واسترداد رغایب پیدا کرد وبیتر **مصراع** تنوعت الاسباب والداء واحد
جون با اعراض وامراض مختلفه وانواع اسقام متضاده روی نمود وقهرمان
الطبیعة قوة من القوی الالهیة فعلها التفرقة بین الملایم والمنافر که مدبر ممالک قالب
بود از اصلاح مواد وتعدیل مزاج وربط اعضا عاجز کشت • درج جوانی که
قابل قوای جسمانیست فتور پذیرفت • هنوز ایام حیوانش عقد تمکین بکرفته
وشب شبابش از صبح کهولت نیافته • وبر غرایبش خواص تو کمکشته
بود نامهٔ عمر مختصر را بفذلک رسانیده • واز سر جملهٔ جندان خیلا وتکبر
بجز حسرت وندامت باقی نیامد **شعر** ادی الناس من بالهم فی وساوس
ومن دونها سیف المنیة منتضی **قطعه** فغان از آفت این ربع سازها سیوط
فغان ز کردش این جان شکار چو پرست • که صورتی که بعمری نکاشت خرد بستر
که کوهری که بسی سال سفت خود بشکست • یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را درین
دو سه بیت مندرج کردانید **قطعه** رفتن صاحب قران بهاء الدین الک •

رخلش خارس ایوان وفرد دربان بوده زمین جهان که زان سوی جهان
الی دور شب شنبه پنجم ماه شعبان بوده سال بر شش صد و هفتاد و بر
وحشت افزون در سپاهانکه از خرم و آبادان بود صاحب دیوان در
غرقاب توجع افتاد و ثمن برگ شبیبت را بقطرات اشک لاله گون آب
میداد و از خاطر آزاد و خود پیچید انداد قطعه فرزند عمرهای فلک بند و بست بازار
زمانه را بها یک موبت نوبت پدر جم گشت خواهر ارمنی بتان ای روبت
اگر چه دیگر اسباب و اولاد داشت که هر یک ملک معالی بدری تابان
و در چمن لطایف سرای خرامان بودند امید استظهار در زمان حیوة
و منعقد احراز مثابت و استنابت بعد از ممات او را میداد البیت شعر
ولکن البنون لها عیون • تکحل بالظها فی الانتقاد

ذکر شاهزاده قتیبه و در شرح بعضی احوال زمان دولت

حسن ابابرا و بلاد غرجستان

قتیبه و نبیره اوکتای قاآن بود و مردی غازی اغول ع و السیف فی مخبر
مثل الاسد بود و شاهزاده عاقل عادل کامیاب و دولتیار همت بلند
وحزم دور بینش دور از جدال و نزاع و قد صدق النبی علیه الصلوة والسلام
البرق نزاع چون نوبت خانیت بقا آن عادل قبلا رسید و حرکات
آریغ و تمرد آلغو اسبقت گرفته بود و حکم فرمود تا لشکری دیرسکون یعنی
بسیار تا کنار آب اموی درآیند و محافظت شاهزادگان را که در آن
حوالی بهر چند وقت صورت استبدادی در نگارخانه تخیل نقش میکنند
و بواسطه آن در بند آشتی می باشند از میان بر دارند چنانچه ایلچیان
قاآنی بی شاغل و اندیشه پیش پادشاهزاده هولاکوخان روند و آیند
قتیبه و ستیز شعر دم مخالفت و عصیان زده و قدم در راه مجادلات و مبارات
نهاده و بدین جهت مهمات و مشیت شد که پادشاه جهانگشای چنگزخان
در یاسا نامه بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک گیری و دستور کلیات
احوال جهانداری و حاکی از مواسم تقدیم و تاخیر امور و هادی بمعالم توفیر و تقصیر
جمهور شیدا و روشن و صریح و معین فرموده که تا از نسل او کتا طفلی رضیع
در دو لیره احیا باشد از میان اولاد و نبیرگان مستحق مرتبت تاج و درایت

البیت من قصیدة لابی الفرج بن هندو فی مرثیة

ان تحج محمد بن ... الله ... انا السر و ... والعدو

البراة المعارضه

شاهی

شاهی و زوال بر توالی او امر و نواهی او باشد بنابرین مقدمات پادشاهزادگان
بسیار و لشکر جرار بیل شعر اسود وکن الجراب عزیتها • شموس وکن القنا مطالع
زبد رایت جهانیت ارجع آمدند و بر حد و غلاس و کجک و اترار و کاشغر و بلاد ماورا
النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و نزول انتقام
لشکر آوردند و انتقام الاحوال من وقت جام گویند هر پادشاه و بزرگ لشکری
متفق دلاور چون لشکر قتیبه و بانشاء و عدل و سیاستی بر صفت قبلا
قا آن و مرکب جیاد چون اسبان قبچاق مملکت او زوال نپذیرد و
تصدیق این تمثیل و تحقیق این تاویل از ینجا متعین میشود که سالها میان او و
لشکر قا آن مناوشت و مقاتلت قایم گشت و چند نوبت لشکر در بیرون
و مقتها و بر یلوش او شکست یاد راه منهزم شدند چنانکه لشکر قاآن را از ترک
از توکی خوانند در بیابان بایستاند و آبیاران سحاب بر تیغ آب باران
سیراب گردانیده و بتاب آفتاب تربیت یافته بوقت زمان ادراک
رنج که مدت آن چهل روز بیش و کم تقریر کرده اند وجه علوفات و علفات از آن
ساخته اند با وجود تحمل چندین شاق و پیمودن راهها چون شب هجر دلبران
دراز و دیر بیزرو ز مصاف منهزم و مکسور بوده اند و مساعی غیر مشکور
و یک نوبت لشکر تغاچار نیز قبلا در تاریخ سنه ثلاث و ستین و ستمائه
الهلالیه بنفس خود لشکر کشید او را دستگیر کرد و کثرة لشکر او دستگیر نیابد
پس بر قتل و تاراج قدرت مبادرت نمود و او را چین شکو تیمور [illegible]
بطرف قبچاق قبلا قا آن از این حرکت منزجر و بر نشان شده و آیینه
خاطرش مردم از زنگ لشکر برانگیخته امتحان باری شکو تیمور تغاچار
بسلامت آیینی لایق باز بندگی قاآن فرستاد و او را وسیلت تقرب
بدان حضرت ساخت مقصود که در جمله ظفر قتیبه ذکر بوده و هر نوبت
که نصرت یافتی آن نواحی را در تصرف خود گرفتی علی هذا تا سرحد خان بالیغ
بلازم ناجت و حقد مبلغ مستخر گردانید و صفت لشکر او را این کلمات مناسب
تحریرست و کاتب متوز در معرض وحشت و تشویر بل حیرت و تقصیر عندهم
القتال اقبال والقتلة دولة والسیف نسب والعالیة قالیة والقابلة غالبة
یشتاقون الی مقارعة الفصال کالعاشق الفیان الی المعاقرة و الوصال

الشرد وبه الفتح ... الکفاتین
... جیشه الجراب ...

ابدا

بجنون مجاحة الابطال فی حومة المکاشفة کرشف المحب رضاب المحبوب
شفة علی شفة و بتشبک زج برماح * قبل از رخ طاح صبا شده و صباح دلیران
رجال شیید صباح فانتات فابنیات جان از اقصاب لاعبات
بندارند چنانکه گفته ام للمؤلفه تز و ایشان جست در هیجا چو بجز وشید کوس
زخم رحم و ترس بترس و باس باس با وجود این شجاعت و شهامت
هر کز از محاربت و قصد بیوستنی بادی نبودی الا لشکر قاآن بقصد او
حرکت نمودندی * انگاه مدافعت را از سر و دولت خود مستقبل ایشان
شدی * و این طریقه از روی عقل بغایت مستحسنست و زبان شرع نیز بدفع
صایل قایل * لاشک کوکبه نصرت مواکب او را تلقی میمنود * و کنی او بهر روز
اعلی ترقی می یافت * از حرکت عنانش با دو دولت متحرک می گشت *
و در سکون رکابش آتش بلاساکن بوقتی که حرکت تاکزیر القو در افتاد
و مبارک شاه و جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد براق و باسمار و موتن
بیرکان جغتای که بدر ایشان تو ابود در حدود و جانبان یورت معین
داشتند * براق باستماع این حادثه لشکر کشید و مبارک شاه از مملکت
ماوراء النهر منصرف و خود را متصرف امور سلطنت گردانید * و در اواسط
اوایل شهور سنه ثلث وستین وستمائه بر تخت نشست و خزاین آلغو
و مبارکشاه را از تخت تملک آورد * بیت بسا که کنج نهادند و دیگران بستدند
چه سعیها که نمودند و عاقبت مردند * بزد و کمت بدرتخیس لیکن ز زخم قوت
بازو و صفدری بردند * چون قیدو بواسطه تلون احوال انقلاب امور و قصد
لشکر قاآن از تماس و کنکاج در حصر کشته آمد * براق خایف شد که مباد الحال
سمرقند و بخارا شود و از تصرف او انتزاع کنند بطرین اندیشه بسایقت جنت بطرف
قیدو لشکر کشید * در مقام اب جند اتش التحام بر افروختند و باد حملات
چنان جنبا شد که اجزاء خاک بی آرام گشت * بیت ز ترکان تیر و جاکاجاک تیغ
دریده مغز پیل و زهره شیر * پس لشکر قیدو باتفاق حمله آوردند که جاش کوه
با شکوه از هیبت آن چون ورزد در هوا سبکبار شدی * شعر
و تخوض بین صفوفهن بذبل * شبر تشققهن عوج الاضلع * براق عزیمت بر هزیمت
مقصور گردانید و باز بخارا رفت و چون کوهر بحار آرا بشناهید و ترتیب جنگ

اسافل

و ساختگی اینک مقاومت از سر گرفت و بهزیمت پیش نهاد و چون از روز شمار
خبر نداشت با اهل و سکان خطاب سر شمار و تکالیف فاز نهاد و
جیش طایفه دیو شار فرستاد که اهل سمرقند و بخارا اگر بقا خود و سلامت زنان
و فرزند میخواهند جریده از شهر بیرون روند تا لشکر که بی مانده اند در آیند و انچه
داشته باشند غارت کنند * و بر کوب خارب شناعت را رغب شوند *
ایشان با اکابر و مشایخ استشفاعت پیش آمدند مقرر کرد که بر سر هزاره و کارخانه
تفصیل سستی کنند و چند با لشکر بخارا اندر سانند * تا در مصالح لشکر صرف
کنند پس اهل حرفه را مستنار نموز بساختن سلاح و اصلاح الات حرب
مشغول گردانید بعزم انکه بار دیگر خود را بیاز ماید و در میدان تدارک جولانی
نماید * مصراع تا بخت کرا بود کرا دارد دوست * اگر سبوی آرزوی از لب
جوی بخت وجوی در دست بیرون آمده و آبروی نیکنامی بر قرار ماند فهو المراد
والا که از کردش طشت سر نکونسار فلک طشت نام و ننگ از بام شناعت بر سنگ
ادبار آید بطریق دیگر بیرون رود و چون مور در طشت سرگردانی بیشه گیرد
و سفال آسا خود را حلقه در کوش عار روزگار خیره کوش سازد * ناگاه قبچاق
اغول با پنج سوار از خدمت قیدو براه ایلچی برسید و پیغام آورد که براق باز
طریق جود دنبالی می شمرد و عواقب کار را مرعی نمی کرد و بر عزم استیناف محاربت
با لشکرها خود را و سکان سمرقند و بخارا را معذب و منغص داشته آزموده
را آزمودن و اصرار بر حرص و بیشی و آز نمودن کار صاحب دولتان و
هوشمندان نبود * بیت چو شورید دل و بیهوده برای که دائم آزموده آزمای
جنگز خان بسبب آن رکوب اخطار و اعباء اقطار را تحمل نمود و مانند
رایت صبح در آفاق شهرت یافت * و چون افتاب در جهانگیری تیغ
زنی اختیار کرد * و خلاصه معمور آن زمین را در قبضه استیلا آورد * تا
ما فرزندان که در کیتی مهلتی یافته ایم بسامانش و خوش خوبی و رفاهیت
و تن آسانی بسر بریم * و عمر گذشته را تا آمده که اندوه جست جست ما ان زاینده
و بهائیت محنت ان آقر اینفی باشاره شعر لکن التخیر فاستمع انی لک ناصح *
مضی امس فاسع الیوم سفع فی غد * نخورم بیت بیا تا جهان بد نیم بسر بریم
بکوشش همه دست نیکی بریم * بیت هرکه غم جهان جوزوکی خورد انجبوش

محاربه براق با قیدو

آمدن قبچاق اغول ایلچی قیدو برای
مصالحه بجانب براق

البیت للحاکم احمد بن محمد بن یحیی النیرشاهی

زد نو غم جهان بجوز نار جلوه برخوردی مصلحت مصالحت و برابر اختند
بیکدیگر که حکم اتحاد وار دبخشیدن و سر از چنبر ملامت بیرون کشیدن
تا باتفاق علفخوار و یورت لشکر را معاین کردانیم و نکایتی بحاصل از
میانه برخیزد قنجاق اغول پیغام بکزارد طایفو و مسعود بیک و هر کرا بخت
در عقل راهبر و دیده خبرت مصلحت بین و کوش هوش نصیحت شنو بود
این کلمات را که کوشوار کوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت
رای صایب پسندیده داشتند و کفت محض اندیشه صواب و خلاصه
تدبیر راست این است و برین مزیدی نیست بر این قرار آن که حالی
ترک مستعمره ستاندن ماوراء النهر کیرند و میان شاهزادگان بعد از چندین
مقالات ملاقات افتد و در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد
مصافات نویسند و در دشت قتوان حوالی رباط ابو محمد زرجیب طربی
ساختند و رامشکران بر چنگ و چغانه پرده نوا و عشاق که از معهود
ایشانست بنواختند مراکب اند و وعنا زایل کرده غنا بلند بکوش کردند
و از سر برقی عز بی و شرمی قطعه بغبار عقل و داروی خواب و فروغ روی
وریاد رود راحت شخص غذای جان نیروی طبع و آلت نطق و صفار خون
رفع غم و شفای دل و راحت روان اصل سخا و عنصر مردی و ذات حس
عین تواضع و تن و لطف و سر بیان ذرهای جو نوش جان و لشکر کرانه
مقابل احمد بکر تیر ها انداختی در کمان حاجی کشیده ندیی بیاد رسی رطلهای کران
سبک در کشیده و بتلویح و تصریح اشارت مؤلف درین غزل قول مؤلف
مخبر میکفت بیت ای ترک کران سنک سبک روح چه داری کر هست
کران باسبک این رطل من ده اکر چه چشم از بین اندرای قوی ولی ده رو به
تیغ کینه میزدند حالی بیت همه رخ کل بصبح اندر زنوری همه تن دل چو بادام
دو مغزی رزوی قوت ساغر زدند شهزادکان با یکدیکر خوان زر خوردند و
ملابس یکدیکر ملتبس شد و بهم یکدیکر آلای کفتند و روی زمین را از برج عه
ریزه چون چهره عاشقان انکشت اندکی کردند بر تأکید مواثیق و محکمات عهود و از
طرفین استیثاق رفت از نفاق و شقاق دور باشند و باتحاد و اتفاق مستظهر
بطیعه از انحلال عقود و انعقاد شار نفاق متوز شد که هر یک از شهزادکان

بهزار بها معهود و کار خانها خاص که در بخارا و سمرقند و اشتر قنات کنند و
علفخوار لشکر براق در ییلاق قشلاق معین کردانیدند و قید و لشکر خود در آن
طرف بخارا جای داد چنانکه ایشان خطی فاصل بود میان بخارا و براقیان
از بین جهت لشکر براق تنک عیش بودند و هم در مبادی صلح بر سر قلیش خود عن
قریب لشکری از طرف منکو تیمور بخدا رشدند و لشکر فید و برای مدافعت
ایشان از یورت خود متزعج کشتند براق عرصه را خالی یافت باز بخارا آمد
و در اواخر شهور سنه ست و ستین و ستمایه مسعود بیک را برسالت پیش
اباقاخان فرستاد و اظهار صفا و وقت و مخالصت کرد و نظر آن در زیر سال فراتک
آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه کذر کند و در خیال مجرد بادل مقرر
داشت که قصد این دیار پیوند با قید بهی شعر یا ایشه با طن فی راسی و تنقی تر
مدور فید و تخشی ان تمد ربه مسعود بیک بقالی چون تام خود مشغول و غرض چون
عقیدت او درست و دل مانند طالع مقبلان قوی از آب آمو بکذشت
و بهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را دو سر اسب با معتمدی بجا بداشت
و در تیمار داشت آن و التزام طریقه حزم مبالغه کرد چون آوازه وصول جنان
صاحب و لی بر روشن روان برسید امرا و صاحب دیوان شمس الدین از
مورد و بجیل مقدم را شرایط استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند
صاحب دیوان اکر چه بر مرکب فضل سوار بود تا بیش شهسوار میدان
معانی پیاده شدن واجب دید و هرچند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق
کفتندی چون رکابش رسم پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از روی
استحقار در او ابند را کفت صاحب دیوان تو لی نامت زنشان خرسنتر
یعنی تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه صاحب دیوان خود را جان می بنداشت
که اکر وصف برخیا معادف او شدی از روی انصاف در صف اوصاف خوالی
و ثنا را لی خود بر زبان راندی شعر و نستعظم الاخبار قبل لقایه فلما ... ناتنا
صغر الخبر الخبر اما درین حال بحز تواضع خجلت آمیز و تحمل غیرت الکیز روی نداشت
و جواب آن در کنجینه سینه سر بمهر کذاشت تا بوقتی که فرصت انتقاد لشکر
نصرت با آلیخان یافت و با تش غیرت خاک دیار او را بباد خرابی داد و بار
داد و اینجا مقام این قصه را نیست مسعود بیک ببندکی حضرت رسید

درتهییب وتأمین نوعاطفت ودستور فایستی فراوان یافت واو نیز با بشارت
ارسل حکیما ولا توصه در ادای رسالت بعبارتی رایق واشارتی لایق و تشبیبی
بی وصمت اختلال ومخاصی دلپذیر تراز سحر حلال **شعر** دق لفظاً فقیل خمر خرائم
راق معنا فخیل سحراً حلالا، در تمهید قاعدهٔ موافقت میان دو دودمان رنگ
رنگ رنگی آمیخت واز ترکیب الفاظی چون آب روان نقش مقصود بر تخته
چنانکه ز بهر نثار عقدی نغز و ثریا وطرف کرز جون انگیخت اباقاخان فرمود **شعر**
من کف عاشق لوسقاك بکفه شتان لکان شفاء کل سقام، بشد واز اقداح ملک
عقیق عقیق و تناوب کاسات راح رحیق در آن چون چشم خوبان مست
کردانیده، اما هنوز چون بخت دولت خود بیدار ودر کار بود بعد از کذارد پیغام
واختصاص بسیار فایستی وانعام مقصود ومقصد جواب هم از بردی موافقت ومصالحت
برحسب دو ناتمام کفاد وانواع ارتیاح بافتتاح در مراسلت معلوم کردانید واز رسوم
در تفرس صحنهٔ حال نوع تغیری مشاهده کرده واثر بدکمانی در حق خود معاینه دید
ایلچی تصرف خواست اباقاخان یرلیغ داد بمراجعت اولی لاوقف بیرون
کرد پس آمد بر **قطعه** نکاوری که بیک حمله زیر پای آورد اکر درازنی امید بایدش
میدان از زمین لوز جو شوق و فراخ برد جو هوس و سبک کذر چو جوانی و قیمتی چو
روان های عزیمت که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود بکردانید پادشاه و امرا
از تخلیهٔ او حالی ندامت افزود دانستند که بیشی نمود که باز بردی او نتوان دید و
علی الیقین بکمان باطل از دست بیاید **مصراع** تیری که ز قبضهٔ کمان بیرون شد
ایلچی را از عقب او روان فرمود هرکجا دریابد باز کرداند بیهات لا یجف فی دركما
ولا یخشى من بعقد علی رد امس ولمس شمس الامس بالامس اسبان فتاع آسوده
ایستاده بود و مرد زیرک و کار افتاده چه جای توانی باشد چنان راند که در چهار
شبانروز بکنار جیحون رسید واز آب بکذشت چون بحضرت براق رسید
مشاهدات احوال را حکایت کرد و تلوع او در نهضت بدین جانب مزید بر زیست
مصراع نکوی حکم کارش بر بدی رفته بیش قید وایلچی فرستاد که سبب
ضیق رقعهٔ علفخوار و دیورت که معین شده بود لشکر تنده وکالی نتوانستند
کرد و بالضروره تا بدینجا رانقل کرده شد اکنون اباقا ملکی عریض دارد اکر قید و
اندام مصلحت داند لشکر براند وز بایدنام من از آب جون باد بکذرم و آتش فرو

خود را وزان آن خاک فروغ دهم وطرفی را از آن ممالک بدست کیرم این الوک مطابق
رای واراوت قید وافتاد وراوی شرح طبقه برخواند چه کفته اند یک بحث الکس ست
که صید مقصود بکمند دیگران بکیرد و خردمند آنکه تیغ بیکانکان کردن دشمن خویش
زند خواست تا تقطین اوکند و ثمرهٔ یقطین دولت او که زود بالا کش بود
بعرصهٔ تهر اباقاخان تا چیز کرداند و جهانی از تسلط و تکاثت ارجاف و ثبات
او آسوده کرداند در جواب ملحوظ کیها فرمود در تقسیم این عزیمت و تصویب این
رای تحریض نمود و یرلیغ فرستاد که شهزادکان احمد یوری و تبکلی اغول و بالغو ایشکر
خود بمساعدت و معاضدت او از آب بیخ آب و معبر نزد بکذرند و جبار و مبارک
شاه و قتلق با اتفاق براق از کذر آمویه عبور کنند و کوکاجو بزرک و بابنال
از جیحون که معبر خوارزم است وکوکاجو کوچک از کذر رشت کشلاغ در آیند و یکجای
مجتمع آمده و در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رساند چون
ایلچی مراجعت کرد براق باحشام واستعداد مشغول شد نخست یاسا فرمود
که هیچ آفریده باسب خشای بر ننشیند و چندانکه با بند جهت لشکر بستانند
و جز بکجاین علیق هر کجا شر اسب را بهر روز بهشت من جو وکندم آفرید شود
بدین واسطه غلای تمام پیدا شد و چندان نکاوان که وزن و بار باقتند فرمود
از کشتن و از پوستها سپرها ساختن تا تحقیق سپری که از پوست ماده کاو و کجاوه
بیاوردند نیکو دفع تیر حوادث لیالی و ایام باشند بدین موجبات خلایق در مضایق
تکالیف افتادند و کس را مجال دم زدن از بدین بسته بکرد و جهت ساختکی
و اجتماع لشکر و تقارات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند یار مسعود
بیک مشغول بخدمت آسمانی بوده و را مانع کرد و کفت تخریب الابنیه موجود
در قبضهٔ تصرف پادشاه بوده بتصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از خوزه
مملکت مقتضی خرد و کیاست نباشد و این قدر رعایت باید کرد که اگر این کار
در عقدهٔ امتناع ماند و مراجعت افتد از بجا ماندن عوائل و نزول لشکر پادشاه را بعد از این
توانند داد و براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت در خشم شد مسعود
بیک را هفت چوب فرمود زدن اما دست از غارت کشید و داشت داو
بر مثوبت اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جایر فایز کشت پس از شهزادکان
که بحکم یرلیغ قید واستصحاب براق را معین شده بود جبار و مبارک شاه

بعد از دو سه ورق قصهٔ آن مذکورست
قالوا اذا الکنز ... العلیم ... لابد ...
الوصمة العار
البیت لابی العلاء عطا بن یعقوب ...
این کلمات ...
البیت للشیخ ابی المظفر ناصر بن منصور المعروف بقزال
الدبرع ... البیت ... الزمان المعرشع ... الخاصة
الدرم بیش سوی الغدران
النسخة ... والقرون
در وصف اسب کرانمایه بعز بخش
الایام بالایام ...
... خفر اق ...
لشکر فرستادن قید و ... براق ...
انجام کار براق

الوک یعنی رسالت
الیقطین القرعة الرطبة
التیطی حرکة الاکفاء
والتقطیع تقطیع
التوط هی ورقة ...
... شعوبة الملبس
خوارزم اسم للاقلیم وهو اقلیم منقطع عن خراسان وعن ما وراء النهر ویحیط بها المفاوز ... وتحیط به من الجنوب ... الترک ومن جهة الجنوب خراسان ومن المشرق بلاد ما وراء النهر ومن الشمال بلاد الترک ایضا واقلیم خوارزم فی آخر جیحون ولیس بعده علی النهر عمارة الی ان ینقطع جیحون فی بحیرة خوارزم واقلیم خوارزم علی جانبی جیحون ومدینة العظمی کورکنج ... تقویم البلدان
بسنده یعنی اکتفا
تقار ذخیره ...

و قفچاق اغول بخدمت او پیوستند و امرا ایشان را از بزرگ و باسا و از کوچک و مرغلو
وجرا الثانی اهالی سبیل دیگر شهزادگان تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض
داد و دو شهر سنه سبع وستین وستمایه از آب آمویه بگذشت و بخراسان
آمد و از خطه بدخشان و کنم و شبورغان و طالقان بنده و فرو حق مرو [illegible]
فرمود و یک نیمه نیشابور مسخر گردانید چنانکه از فضلاء عصر یکی در حق او گفته بیت
زنان موی که بر پشت خود انداخته، زان موی تو آموی بگیری بی لنگ و در اثنا
تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب گفتم از این بیت
نظم معنی حاصل نمی شود چنانکه راوی از قبیل آفة الشعر من رواة السوء بود و بجهت
حسن ایهام و رابطه الفاظ بدین وجه پسندیده تر مي افتد للمؤلف ز آن ردی تو آموی
بگیری بی لنگ، کان موی تو بر پشت خود انداخته و در اثنا عیاب این حال
میان شاهزاده و قفچاق و جلایر نای کفتاره بند قفچاق آزرده گشت و خیل
موافقت کرد متنزم خود بشد و بکمیت و بشی که همیشه از جهه نوکری بروی افتاده
نمود و با لشکر خود مراجعت کرد و در راه هر کجا رسید دست غارت
بر کشاد و بخارا را از این جانب بی نصیب نگذاشت الفقیر براق بهوس استغفار
مملکت ایلخانی عرصه تمنی طول و عرض داده شمشیر برآمیخت چنانکه برق در مکان
اجزا سحاب نفوذ یابد لشکر شاهزاده و تبشین دوانید و ایشان را بعد از طراد
و نخفا و مانند کواکب آسمان تیغ بکشوا ده چرخ متفرق شوند منهزم گردانیده
و در مبادی خروج کوارکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول که در بندگی
حضرت اباقاخان بود فرستاد و معلوم بدو کنا با لشکری چو بحر زاخر در متوج [illegible] عزم
تفرج ملک اباقا از آب آمو عبور خواهیم کرد و آن دیار را معسکر جز نک ساخت
بایدکه اگاه از روز کار و مترصد کار بیکار باشد خط را در جوف قبل تعبیه کرده جوکی
تبلیغ آلو که براق بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر
بادشاه و مقتی بر بهم انداختند بل بیاد سر و رغالک و تبشین در هراة اقامت
کرده و استعداد لشکر و انتهاض رایت ایلخانی نموده پادشاه نیز مستعد کار
و مشتغل آتش حرب گشته بجد و داور بیجان و عراق آمد بسمت رای لشکری
موفور و انبهتی نا محصور متقدم بسمت خراسان نزدیک تبشین بمدد لشکر
بیشلیکن راروان فرمود للمؤلف کما تحرک ریح الصبا علی الغصن، و باختنا لشکر

از اطراف

از اطراف ممالک معمور ایلخانی چون آب از سحاب و آتش از اصلاب ضم
صلاب جدا گشتند و درمیان نکودار از سر استشعار با لشکر خود گریخته
راه گرجستان گرفت و روز کار را خود چنین است شعاره اباقاخان خواست
که اول ستدارک حال او شود تا عصیان و تمرد او چون امراض عادیه بدیگر
شهزادگان سرایت نکند، شیرامون او لئین را با آن قدر لشکر که مقتضر و
حاضر بود نامزد او فرمود چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین متواری گردد
بوسناد بعد از آنکه ملاقات فرقتین دست داد و بیت خروش برآمد ز هر
دو سپاه برفتند یکسر بسوی نبردگاه، سکالوخته وبکا تخت دراز کشید
و عقبا دولت بمطاولت انجامید بیکتری بهادر از امرا نکودار حمله آورد و
قریب بانصد نفر از اعوان شیرامون قراب مزرعات کشتند باز لشکر
ایلخانی در آن کره برو نیز و فتح مظفر شدند و بمدد توفیق ربانی در حملات
متوالی بیکتری بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در تغار دمار
کشیدند، و برخی را در قید اسار گرفتند نکودار با ساقلان معدودی یک هزار سوار
در باطن گرجستان رفت و داود ذلک در استیلا و استیمان خوی
و دختر خود را بوی داد تا بکر مصاهرت ومظاهرت او از غایله مخالفت ایمن
ماند، فوج گرجی را خوف نخل وخبث عقیدت در حرکت آمد قصد پیوستند
تا نکودار را هلاک کنند، از رجس تکیدت ایشان خبر یافت بتلقین
ملقن توفیق النار ولا العار والمنیة ولا الدنیة برخواند و بقوادم عقاب
در عوالی لیل یکون الرواتب و فی المثل اللیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت
و ایلچی بحضرت روان گردانید و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو
و اخلاص ایلخانی توسل نمود چون شرف بکمنشی را دریافت اباقاخان
اورا بنواخت و سیورغامیشی فرمود و بکیم استمالت کرد وعبده وهم آسا
و خوف و باس از ناصیه حال او کم کرد و از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت
سوال فرمود، عرضه داشت که از براق خطا آمد مشتمل بر استغوا و
استنوا و تحریف از جاده وفاقت و اخلاص هر چند عقیدت بنده از انکر
بود ایلدر بهادر و کوکی جی مرا بر آن اقدام تحریص کردند کیفیت ما جری کما
جری با موقف عرض رسیده است، اگر و ز زلالة با وزه نشیان حقوق و نادره

در گرجستان نکودار را که برادر براق بود
از نزد اباقاخان گریخته

النغل الحقد والعداوة

بکسوا ده چرخ یعنی آفتاب
انسلال بر آمدن تیغ از غلاف

عصیان و عقوق به تیغ عقیق گون قورجیان را بجند فقرات از عروق حبل الورید
مخضوب میفرماید مصرع سر ایشان بزن تیغ فرمان تراست • واکر عاطفت
بنده پرورت و آیت غیر مغضوب بر میخواند و بخلعت ابقا بنده را مکفت تدارک
آن وحشت در نیک بندگی میسر است از عفو گناه میشود که شفیع هر مجرم و محرم
مراد خواهست عزیب تمایید • والعفو عن المجرم من مواجب الکرم • وقبول المعذرة
من محاسن الشیم ع خرد را لی بیند و جسم را خواب کند را عفو شوید جاه
را آب شعر • و من یکن بسوط همته بعینه • فمتی عطفه سهل قریب •
تجاوزت العقوبة منتهاها • فذنب ذنبی لعفوک یا ذهوب • واحسن انتی احسنت ظنی
وارجو ان ظنی لا یخیب • از استماع عبارتی که ترجمه آن این کلمات بود
بواعث مکارم پادشاه اند و دواعی مرحمت خسروانه در حرکت آمده و مزید
عاطفت بعد از عفو در قدرت مبذول داشت • هر آینه حسن اعتذار
ولطف مقال در استقالت عثرات تاثیری عظیم دارد • آورده اند که
چون مامون خلیفه ابراهیم بن المهدی را اسیر کردانید قال له انی شاورت
فی امرک فاشار واعلی بقتلک الا انی وجدت قدرک فوق ذنبک فکرهت القتل
للازم حرمتک فقال یا امیر المؤمنین المشیر اشار بما جرت به العادة فی
السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت
فلک نظیر وان عفوت فلا نظیر لک • فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر
وعفو امیر المؤمنین اجل من ان یبلغه شکر فقال المامون مات الحقد عند حسن العذر
امرا و صاحب عزت را که قریب شاهزاده بوده تو و ام خدیعت [illegible]
بر تیغ بیدریغ گذرانید • و [illegible] یونین که صور کمر طبیعت باشد و
و صورتی را از تشار و حکل و فنقل و قراغول [illegible] بوده و چون این خاطر
کفایت بنده و این مهم ساخته گشت با یقان والی و اعمالی شانی و حکمی جازم
و تدبیری حازم و رای [illegible] جوان برای [illegible] و تسکین [illegible] بعض شتر
و دفع عارض عزیمت براق با پنج تومان لشکر عزیمت جانب شرق فرمود ایتای
تومین را با تومان [illegible] از مقدمه تومن ساد و رایت نصرت
نکار پادشاه را [illegible] بردارد و فتوا [illegible] و اجای و کمشی و [illegible] و سرایوجو
و امرا [illegible] و از قنسون • و ازوق احمد و کوچک و تیمور و ایناق و

ابراهیم بن المهدی [illegible] در حضرت مامون خلیفه که [illegible] دعوی خلافت کرده بود و عفو کرده [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] نام [illegible] خوب [illegible]
[illegible] الفضلا

البیت الافیاد

در [illegible] کشید [illegible] براة
[illegible]

و ملک را عبد الله بیسرة تولاک • و اوجی و اراجوک • بر قال بهمون و طایر
همایون در حرکت آمد نظم نحاش علیها البحر و هو کتایب • وخرت الیها
الشهب وهی نیصال • چون بساط خراسان بسنابک مراکب لشکر ایلخانی
بر بسیط محیط فلک سرافرازی کرد و لشکرها از آن حدود جمع شدند اعلام حضرت
[illegible] که میان براق و [illegible] مجادله بسیار رفت و لشکر ایلخانی
در مدت یکسال لشکر براق [illegible] انزعاج و انزجار تمام با [illegible]
براق را دو [illegible] بود که روز [illegible] بهادری و لشکر سپاه صفدر [illegible]
در آن عهد ایشان را [illegible] یکی را نام جلا زنای که کمان او بیقین نه
کمان چون [illegible] چرخ فلک و دست [illegible] آفرین گفت و دیگر مرغاول که با حصول
شجاعت و مردانگی • و کمال [illegible] علم [illegible] استعمال نجر المطر [illegible]
داشتی و دعوی کرده بود که اسب قنغورا در قنغور الانک ببندم و اسب
الا را در الاتاق [illegible] استحکام لجام را از سر ایشان
فرو گشایم و [illegible] بدین بیت از قصیده که
در مدح شمس الدین [illegible] بود اورا خواسته بیت •
مرغاول [illegible] تو در ملک صبر کرده [illegible] لشکر براق [illegible]
لشکر را بطرف هرات کشید و در مقام آب سیاه آتش محاربت را روشن
بر افروخت بیت چو او بر سر کوه بر تیغ سنید چو یاقوت شد روی گیتی سفید
خسرو سپهر از برج [illegible] تاج مفرق را آشکار کرد [illegible] تیغ قورجیان
ضیا [illegible] ستاره [illegible] احتجاب کریختند [illegible] اسباب [illegible]
چون جمشید [illegible] فریدون بود و لشکر [illegible] و رستم توان
زمین را نیز از [illegible] مراکب [illegible] کردانید شعر
[illegible] ناب اللیث واللیث وحده • فکیف اذا کان اللیوث له صحبا
[illegible] البحر و هو مکانه • فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبا
از طرف دیگر براق نیز با دلی قوی [illegible] و شوکتی وافر [illegible] در
میان [illegible] که روی خود را جز [illegible] مقبول ندیده بودند و [illegible]
ابروی خود [illegible] عادت کرده شعر قوم اذا کان متون الخیل [illegible]
و ما سمعت [illegible] بر نشست و غبار فتنه تا اوج آسمان بر خاست

خرت ای سقطت البیت لابی العلاء المعری

انزعاج قلقه و قلقه من مکانه کالانزعاج ف
زجره منعه ونهاه کالازدجره فانزجر ف

علم [illegible] استعمال نجر المطر

قنغورا در قنغور الانک بیندم یعنی اسب [illegible]
قنغور الانک [illegible] مخصوص [illegible]
اسب الا را در الاتاق یعنی [illegible]

المؤزن المحلی بالذهب والفضة

[illegible] المعظم و [illegible] البحر
الزوخم [illegible]
المهفهف [illegible]
[illegible]

بعد از تسویهٔ صفوف و تعبیهٔ لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه
را بیز دلاوران جنگجوی و بهادران کینه از پیاده استند و در قلب مبرقعان
چون دل عاشقان از هول روز وداع نفیر دبلک و شیپور بجنبید بر والا
علم من ازو نسیج بهاری و جان زیاد شمال شعر والت بقات المجرد تحسبهن بیرقا
من کل ملتهبة و طرف ملتهب ⁂ والارض قد خفیت تحت القنا فیها
فانی تمضی من منکب ⁂ والجیش قد ملأ الملا فکانه ⁂ یم تلاطم موجه المتخدب ⁂
عرصهٔ مجادلت را بدست بقبضهٔ بسط و بقبضهٔ اسیاف را قبض کردند
و زنا شد در میانه بصد هزار دیده نظارگی بیت تا آتش اقبال که بالا گیرد
تا لقمهٔ شمشیر که بالا به خون و لیران معسکرین بر باد پای آتش سیر
خاک را از آب چشمهٔ تیغ سیراب کردانیدند چون اسباب حرب و ابزار
و کوس طعن و ضرب عالمان شد آسمان از گرد تیره چادر غبار در سر کشید
و زمین از بریق سنان شعر و کانه الانجم و مرهفة الظبی بروق و قرع الدارعین
و صیقال ⁂ حلت رد ونق البیض الحسان و فعالها ⁂ ولیس لها الا الغمود حجال ⁂
آسمان صفت بر ذو امر جواهر الکلل گشت بیت ز گرد سواران در آن پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت شعر تشبه دالکواکب والشمس طالعة ⁂
نوراً بنور و اظلاماً باظلام ⁂ تیغ آبگون زبان سرزنش دراز کرد و بیرون
سخت جیش آورد و ابروی کمان بیک کرشمه از گوشهٔ چشم چون غمزهٔ یار
ناوک خونریز روان کرد و هر نشتر که ببدای جگر زد و گوئی ملازم شد تیغ ابدان
بحکم قاطع از تفصیل سر شنید و دقیقهٔ عمر او را چون سجل می ساخت
مفاوضت براق با جلادت های از میمنه در آمدند و بوقت صدمات شعر
ایماض وقع لو یکون بیذبل ⁂ لتضعضع ارکانه و تضعضع شهرته میسره که در
موازات بود و ارغون اقا و شکتو و یک تومان لشکر میسره برگرفت
و براند چنانکه باد صبا برگ درخت و ورقه [illegible] پستان
ز دو میدان شد و بیرون شد تا علم را بر داد و خود علم از آن ارغون آقا بود
او تعاقب نمود چندانکه او آن صولات مترادف و حملات متعاقب
در گذشت نزدیک آمد که براقیان کوی مراد و ظفر را بچوگان مساهمت
بهوای مقصود در ربایند سنتای نوئین پیاده شد و بر سر صندلی نشست

و گفت

و گفت هر کس که امروز در حومه و غابهای تعبیت و مکابرت نیفشارد من او را
بحکم یاسا و [illegible] خدائی دانند و روان چنگز خان تا اینجا جان خواهیم در باخت و بر
دو دشمن تا بحقنه بوریها باست بیت حملهٔ عشق تر انا نه بس آوردم بس
هیچ در جنگ براق از جمهیران سنتای بدین سخن لشکر را سکون جاش
حاصل آمد و بار دیگر عزم نمودند عادت مبادرات بدل شد تا انجال عزم معاودت
و مقاتله کردند و روی با مصافات و مصاف و ثبات و اطالت ورعطا و لت
آوردند شعر کانت علی الجماجم سنة ناره ⁂ و ابدی الی العلاقم اجنحة الفراش فتی اقدم
کل نفس غیر ناب ⁂ و رتوی کل ریح غیر فایش ⁂ تیرها نند تکرک که ز [illegible]
بیزان نیز روان گشت اباقاخان شعر کالشمس تحت السیف [illegible] العدی
والنصر کان صباحة متبلجا ⁂ با پهلوانان لشکر که در گرد تیره با سنان نیزه
تیزه می نمودند و با پیکان که پیکان آجال بود [illegible] کوفت شعر
کانهم یردون الموت من ظماء ⁂ او یستنشقون من الخطی ریحانا ⁂ در حومهٔ
کارزار [illegible] دشمن کارزار داد شعر [illegible] لا یلتقون [illegible]
[illegible]
بیت با کسوت نظم [illegible] قطعه [illegible]
ایند پیش او ⁂ بر وز جنگ سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان ⁂ [illegible]
چنگل [illegible] [illegible]
عاقبت مرفاول [illegible] اقدام و [illegible] انتقام بود و [illegible]
الالک خواست [illegible] تیغ [illegible] [illegible] آوردند و از شعر
بوار جاسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
الفرار من الموت الا قلیلا [illegible]
در [illegible]
قطع [illegible] آشکار گشت [illegible] نمود و از دست [illegible]
[illegible] ریزان [illegible] حضرت [illegible]
در آتش [illegible] آب جیحون [illegible] شعر [illegible]

انهزام براق از لشکر اباقا

فانحنت قناة ظهوره واستقام الاخادع وكان لهم لبس المغفر عادة
مخالطت لهم بيد السيوف القواطع سراپرده وخيام خاويه على عروشها بايد
نهره اغتصاب وشعبه استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر والوا
غنائم دست یازان وچون یازان در شکار تیهو نازان ودشمن در بادیه
حیران وبادیه خذلان سرگردان پادشاه برقرار پیشین تیشین را
با لشکر گزین در خراسان تعیین فرمود وبر عزم توجه بدار دوی خاص فتح
وظفر بر یمین ویسار پویان وزبان بنصرت گویان بیت
بیجیده کابش کمر حلقه بگوش آفتاب پیش عنانش کمر غاشیه کش روزگار
عنان بر داشت چون بوطالع میمون وشکوه دولت روزافزون در
مستقر عزت وجلال نزول فرمود مسامع قطان اقطار ببشارت این فتح
نامدار مشنف ساخت وبر قاعده آیت عدل وانصاف را که موجب
دوام پادشاهی تواند بود بر افراخت بیت یکیست فتنه کی خفتست از برای
اگر نه تیغ تو گفتیش اللّهُ برای آن طرف با مقدار پنج هزار سوار در اضطراب
وقلق پنهان وپریشان کار مؤلف گوید که بود ظن مسکین آن نگار
با تنگنای زندگی از جان بنا احوال او ظاهر وجود محنت وادبار نمکار
ومتواتر با کمال اندوه وزکار علاجی ندید او را فلاجی نبود وبالله منها بواسطه
سقطه که در حوضه ایجا اتفاق افتاده بود درنوردی نمود وقوای محرکه از تحریک
اعصاب خلاصه حرکت ارادی بدان متعلق است باز ماند چنانچه
مخصه چوبین جنبیت مرکب خاص گشت مصراع بجای عنان عصا داد
حال این وهمه را که خلاف اسلام معتقد بکرد ام واو را سلطان
غیاث الدین لقب نهاده بود ایلچی بخدمت شیخ وفرستاد واز تخلف
اوشان بدکان وخلف میعاد وتفرق لشکر وحال مضطر خبر داد وپند
ورحمت بحکمی بروی نهاد وفرمود اگر شهزاده کان چنانکه آمدند آزرده بازگشت
کی بعید گریکی آمد بودی این صورت دا نشی تو دیگر او سخن خود را
دیگر کرد وسوری که باتفاق معین کرده بودیم جز چند نشد تا تمامت لشکر
او چون ناموس خود ورونق ملک بباد خواری داد وکما طلب النصر وابن
تصنیع الاذنین با این جواب بر لیغ فرستاد وتغار وعلوفات لشکر او

مجلق

تعیین کرد وگفت این زمستان در بخارا باشد تا بوقت نوروز بیتا چون اقا
واینی هم رسیم لشکر کار او کرده شود براق آن زمستان در بخارا باشید
واز هر طرف لشکر بوی پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد وخزاین
بوجوه برگرفت ودر محفه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت
وخواست که از پادشاهزادگان که در عزم توجه بیلاد شرق تقصیر کرده اند
واز خدمت او تخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق بنکجی بر زبان فرمود
تا احمد بوری را احضار کند بر زبان براق بنکجی رفت اگر تمرد نماید ومحاربت
ضرورت افتد در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن را او داند
همچنین یاسا وبزرگ بامضا رسانید بکی اغول منتظر گشت اتفاقا براق بنکجی در
لشکرگاه احمد بوری رسید وبا وی معدودی اندک او بود چون استفسار
از علت آمدن بخدمت براق تعللی نمود وبسوی مخیم خود روان شد براق
بنکجی از عقب تعاقب کرد ومبالغت ننمود احمد تیری بوی انداخت براق
در جواب هم تیری گشاد واو بر مقتل آمد وبر جای سرد شد مؤلف
ای چرخ کلام زو همه ازانست گرم وسرد واز طرف دیگر یاسا در بخدمت
بکی اغول رسید ودانست که اندیشه براق بر جیست وضمیر او بر شتر
مطلق مطویست یاسا در بخارا سابقه خدمت با بکی اغول متوکد داشت
شاهزاده سوابق حقوق نعمت خود را بر رسم معمول در ضمن این عبارت
تقریر کرد که چندین مدت با ختها بر نهاده بر شست وجامها داختن پوشیده
وکاسات مروق از دست ما در کشیده کمر مکافات آن حقوق امروز
آمده زینهار کام از روی هلاکت نهی او استبعاد کرد وگفت مصراع
فتیم خواهی بیا وآب وهد بودانه که بجز استخفاف رجز و بر هیچ کمر دیگر وهی دوقوف
با انتقام ورزد قبول آن باراوت شاهزاده منوط است در کذار این
حکایت بود که نوکری از ان احمد بوری مخبر از کیفیت وقوع واقعه او رسید
بکی اغول بقصد براق را محقق شد از آن بازگشت وبا لشکر خود مقابل براق
بایستاد وبخدمت نرفت تمامت شاهزادگان از قصد وانتقام او آگاه شده
متنفر گشتند و یاسا در آن با سایر امرا متفق شدند واو را بلبه کرده متوجه
حضرت قید و گشت تمامت لشکریان سلاحها را در گردن انداختند

استعجب علی فلان الامیر فاعد اذا امر استعجب فاعلانی علیه

و از تجبر و تهور و ظلم و بی باکی براق استبعاد کرده قیدو و ایشان بایسو جت
دیورت معین فرمود براق رونق آن کار دید و خوشدلی از میان جت
سینه بیرون رید کلام با خاتون خود نوکای بوا ایراد کرد مصراع
فرو بسته ابر کرد شش جرخ وهم * بجهت قیدو پیوسته لشکر جون
کار از دست رفته و بخت جون زلف کار آشفته و نوکر مرکان شن
بزبان اینک این بیت در صنعت مرد دید جون بغایت آزرده دید بر بیاض
جهره بسرخی رقم زد و للمؤلف روز کار آشفته تر با زلف تو یا کار من
خاطر قیدو از افعال نا سزا او منفعل شده بود و زمام عفو و اغماض را
متمکن نه تخلیص و ازان معنی رخصتی نیافت جون یک نوبت آیت
والعافین عن الناس را هر چند از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده
بود * و نیز کفته اند آزموده را آزمودن و پشیمانی بسر بردن را بتوقع مواتیت
غادیدن و دشمن را از قید فرصت رها نیدن کار دیوانکان باشد
عاقبت او را شربتی بجرعه کرد که بدان جام عمرش بی شراب شد
و سیاه اقبالش لمؤلفه سراب و حاصل نه کار او از کفته کاتب این
بیت و رین کتاب للمؤلفه اقبال البراق ومیض برق * ثلاثا سنی
خبت شعلة العیون * و ذلک فی شهور اواخر سنه ثمان و ستین
و ستمائه و مدت ملک او شش سال بود * بیت
بجشم جه منقصت جه شش صد جو آخرست زوال * والملک یبقی للملک المتعال *

تتمیم حال این ذکر

از براق جهار پسر ماند بیکتمور توا * بوزبا * جولادای * بعد از آن پسران
الغو * جوبا * و قبان * با لشکری بدیشان ملحق شدند * جون در تقاریت
این حال براقیان را عزم فتنه کشتند * و اسباب مطابقت را مانند
بنا مضاعف مدغم کردانیده * باتفاق با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از جند
خجند تا بخارا دست بتخریب و تعذیب بر کشادند و ما وراء النهر که بعد از تدنی
بواسطه اجتماع پراکنده کان و ائتلاف از خانه بر افتادکان امید عمارت دیار
و انتعاش سکان در آن دیار حاصل بود * از دیار باطل کشت و تدنی
آن نواحی بین محاذبة تو بغاین و مکافحة العسکرین از امن و خوشدلی فراغت

و آکسو وکی

یکبار و شایدن اباقان بجهت بخارا و سمرقند

جوی مولیان اسم نهر جیحون

و آکسو وکی که مستغرق تمدن و توطن باشد مجبور مانده چند کرت میان ایشان
محاربت افتاده و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر قیدو منصور شدند و مخالفان مکسور
تا شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه صاحب دیوان و سبعین کی با قاآن
عرضه داشت که میان قیدو و دیکر شهزادکان بواسطه بلاد ما وراء النهر همیشه
مجادلات مبسوطست و هر کس که آنجا تمکن و استعداد می یابد مبلغ خود جنانک
مجال راه داد و مصلحت باشد لشکری از خراسان و آن دیار فرصت تخریب
کردن آن تا بی خلل بی طایل از میان برخیزد حکم برلیغ شد که ابکی بهادر و جاردو
و آجیک ترکمان ناظم و قرشان ایچا بحیس خند ترانا باحضا و اجت تخلیق
ترتوغا * بجانب روند و بعضی آن لشکر را انتقام امرای یوسف و قرغلدای بسران
جینتمور و جوی تغای و ایلا بوقا بخوارزم و بیکبار ریکی از اعمار رسته از ابن جدود
مطموس کرد انند مثل است که کرکت را بر بدن ثبات آموخت مصراع
نه وزیر و در راستیها عزم مرده * بمجلس فرمان جنین لشکری کران زده شکم
از وصول آن از لشکر مغول و مسعود بیک بکر بجهت دستیاری از ارباب بخارا
بسمرقند جلا وطن کرد * و از اطراف بیرون شدند و جنین خیال وطن جز در خواب
ندیدند و با دجوی مولیان ابن مرا سبه می کذاردند که شعر فیا وطنی این فاتنی
بک سابق * و من الدهر فلیبغ لک الکمال * نیران جینتمور با لشکری
بخوارزم رفتند و دیکر کانج که دار الملک بود و خیوه و قراقوش را قتل تمام فرمالیج
موط بتقدیم رسانیدند * و از طرفی دیکر ابکی بهادر با لشکر یغتم رجب سال
مذکور بخارا در آمدند و هفت روز کشش کردند جنانکه ده هزار آدمی در حکم
زمین منزل بلا دان کرفتند * و بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و
کندن و سوختن شغلی نداشتند سبحان الله کویی ایمن فعلیه جو ابیات هنیرا اسود
بیک بود بوقت ملا مات صاحب دیوان الفقته مهر جنکه مستحدث او بود
در بسیط معمور جهان مدرسه بکمال رسیده بکمال نشان نمی دادند و قریب
هزار طالب علم در زوایای آنجا بتحصیل علوم و استکمال نفس اشتغال
داشتند آتش در زدند و وزد عز ندو اوراق بلاک نبعد و از کفتند
فردوسی می فرماید بیت ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن
جون از قتل و غارت فارغ شدند بنجاه هزار از عواتق و ابکار و پسران لطیف

ودیار خویش گفتار کس رفتار را جستیم چون صد نگار آشوب دل بیقرار
و فتنه بازار روزگار زیره تا لب آب آمو براند بدین جوها و قیان با لشکری
از عقب برسیدند و مقدار نیمه از آن اسیران باز گرفتند و بخارا را تاخته
اهالی ما وراء النهر این قصد و غارت را نتیجه تسویل و اغواء آقبک ترکمان
دانستند و آقبک [illegible] برخشم آمدند این ترکمانی بک چشم بود لعبت عجیبه
سوائر مولع بایقاد نایره ظلم و اغتنا [illegible] و در بعضی بر تحریک عواصر و نیز
با مجالف مولد او از رستاق بخارا و بعد قضاء الله بخارا که بها چون مسیلهٔ
اهل نخل بود و در این نزدیکی بسبب ارتکاب [illegible] ستوطان خواست
پیوست و جرعهٔ استعاشی بکام آن ناکامان رسید بواسطهٔ [illegible]
لقش ابن ظالم چون کلبهٔ مظلم گشت بر آئینه التعصبیة من الدین و حب الوطن
من الایمان عرق [illegible] و اصل [illegible] در شان مسقط رأس و [illegible] جهت خود چنین
[illegible] بیت فرزند عاق [illegible] بر کند ابتدا [illegible] نسل [illegible] بهره و دست باد در
[illegible] گفته اند که [illegible] سه طائفه در تحصیل مطلوب امید
محالست و صرف کردن عمر [illegible] متفق که [illegible] باشد
[illegible] مستظهر باشد دوم [illegible] که [illegible]
غالب [illegible] آن محروم گذارد سیوم نادانی که از
لئیم الاصل [illegible] و حقوق بندد و توقع حسن مجازات کند
بیت ز بد اصل چشم بهی داشتن ٭ بود خاک در دیده انباشتن ٭ در شهور
سنه اربع و تسعین و ستمائه جو با [illegible] قیان و [illegible] قیان [illegible] آتش غضب
و غضب [illegible] و [illegible] کشت [illegible] سوخته [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] المستنصر بر [illegible] شکنجه و قتل و نکال
[illegible]
و فی المثل قد سلب [illegible] سال [illegible] آن [illegible]
خالی ماند [illegible] از اصناف حیوان [illegible] بر این منوال بود تا [illegible] حکم
[illegible] مسعود بیک بن [illegible] چون نام [illegible] مسعود
محمود بود [illegible] ایشان [illegible] معالم و معالی [illegible]
روزگار مسطور بخارا و سمرقند [illegible] و از اطراف متفرقان را استمالت نمود

جمع کرد [illegible] احوال ایشان را از شوائب نوائب زمان مستصفی گردانید و آن
عراص و منازل مبارک که صفت این داشت شعر [illegible] منازل [illegible] القلوب
منازل [illegible] انت [illegible] و [illegible] بانک [illegible] مبارک آمال [illegible]
[illegible] گشت و مقصد طوایف [illegible] و [illegible]
[illegible] کرد و [illegible] خصب [illegible] از رعیت [illegible]
[illegible] ما وراء النهر [illegible]
است و عرصهٔ آن روضهٔ فردوس سغد سمرقند بفال میمون و اختر سعد
[illegible] آب [illegible] از جیحون [illegible]
طوایف امم در آنجا مجتمع و [illegible] آن [illegible] متمتع [illegible]
[illegible] چون زلف جانان [illegible] صبا جان
[illegible] بیت خوبان [illegible] سمرقند که [illegible] یا رب که چه خورشید رخ [illegible]
[illegible] عاشق کش [illegible] و چابک [illegible] بفرمان [illegible]
خوش [illegible] چون لب [illegible] دل که [illegible] چون رخ [illegible]
[illegible] و بخارا [illegible] مجمع [illegible] طوایف و منبع زلال لطایف [illegible]
[illegible] فصاحت بود و از [illegible] سیوف [illegible] اقلام
[illegible] و [illegible] و مجال [illegible]
شعر بخارا [illegible] الذی لو [illegible] عن قلبی [illegible] بخارا [illegible] این
حکایت در تواریخ مسطور است [illegible] مشهور که چون امیر
نصر بن احمد السامانی [illegible] خراسان [illegible] عرصه
و [illegible] مسکن [illegible] و بجای [illegible]
و [illegible] در صیف و خریف [illegible] اقامت نمود
[illegible] مدت مفارقت [illegible] ملالت [illegible]
[illegible] بخارا و عراص فردوس [illegible] آن [illegible]
دست [illegible] گریبان [illegible] محبت [illegible]
از [illegible] شعر ولولا [illegible] ولولا [illegible] الاحباب [illegible]
[illegible] شمع صفت [illegible] بتاشیر صبح
با باد صبا در بن راز و با خاطر کاتب هم آواز بیت در صبح که کاروان جان

میگذرد، هر باد که بر کوی فلان میگذرد، گویی نسیم الانس از روضهٔ قدس
بهر رسم حور جنان میگذرد، رسول عاشقان پیش معشوقان همدین
شوق مستطاب شعر انت وکیلی یا نسیم الصبا فی الهم غد فنعم الوکیل
و هو بعقبه مغنی مشتاقان حبیبه ابن خطاب شعر الطرب القلقل
الی ما معیر جناحه لعلی الی من قد هویت اطیر، کو لی رسانیده الحنین الی الاوطان
را از نفحات خاطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراق آن
مهجوران رعد و رباب ناله و خروش اکتساب کرده گاهی شعر جربا چاشنی
هر یک باد را در آرزوی اخبار و استخبار موافق آمده، قطعه اگر نسیم سحر که
به دوستان قدیم اسلام من برساند جواب باز آرد، ز شوق در جگرم
آتشست بنشاند، بروی کار دمن خسته آب باز آرد، و بلوای این شب محنت
ز پیش دیده من برون برد خبری ز آفتاب باز آرد، بر در مجلس یاران فغان
و نالهٔ من، نوای زان نوازش چنگ و رباب باز آرد، و ساعت این ابیات
در تذکیر احباب و توزیع اصحاب لایق نموده، شعر فقادته بالحداد من حل
بالمجمل و قل للحمد عنها ان لو دعا، و لیست عشیات الحمی برواجع، علیک ولکن
خل عینیک تدمعا، و رخصه باتفاق بیش ده وکی شاعر که از خواص سلطان
بود شفاعت کردند و ضراعت نمودند تا باشد شعری محرک سلسلهٔ عزیمت
پادشاه گردد و بران شرحی بر آید دیانه نرا متقبل شدند و ابراهیم در
خراسان مشتغل بود، وکی این قصیده را بانشا و اشاعه رسانید بیت
بوی جوی مولیان آید همی، بوی یار مهربان آید همی، ریگ آموی و درشتیهای او
زیر پایم پرنیان آید همی، آورده اند که سلطان بی تهیهٔ اسباب رکضت
از مجلس انشاد این ابیات بر نشست با پیراهن بی کجا چکه جاحه و ازان موزه
و ساین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و بسبب
آنکه الفاظ این ابیات مو آنست لغت عرب و داعیهٔ شوق و طرب و مبنی
بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب و ملایم افتاده و طار
بجناح الشهرة فکانه منقوش علی جبین الشهرة و بیشتر تحسین و تحیر ارباب
عصر معدود و ست ارباب تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجادبه
انزا التماس و مجادات را اقتراح کردند بر حسب المامور معدود این ابیات

هرچند از ابیات فضائل ابیات اند در مدح صاحب دیوان ممالک شمس
الدین جوینی منتظم شده و چون در زمان حیات آن صاحب قران
مؤلف این بدایع از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده بروح
او که المؤمن حی فی الدارین انشاد میکند، باشد که ممیز میان این دو قصیده
طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد تحسب للمؤلفه
باد مشک افشان وزان آید همی، بوی گل پیوند جان آید همی، در رسیده دم نسیم مشک بید
خوشتر از مشک و دهان آید همی، ز آتش گل بر که خاکش تازه باد، آب بار وی جهان آید همی
از بهار دشت و کوش گلستان، ژاله مروارید سان آید همی، نغمه سازد نای مرغ و سرنای
از نوای او فغان آید همی، از بنفشه و لالهٔ سوری بوستان، کاروان در کاروان آید همی
دوان و بوی گل در حجرهٔ چشم را باد بان آید همی، از فروغ لاله هر شب وقت شام
بوستان چون آسمان آید همی، وز درخشیدن ستاره گاه سحر، آسمان چون بوستان آید همی
مو خیال آسوده میگردد دکر، بوی زلف دلستان آید همی، چشم شادی مجهد یا رب مگر
یار دم آن نامهربان آید همی، جیب گیتی عنبرین سان گاه گاه، پیش من دامن کشان آید همی
شمع وش میسوزم و یادش مرا، چون زبانه بر زبان آید همی، صبر جویم خوابم گریزد از برم
و اشک نا خوانده روان آید همی، گر روا باید امید من زیار، اشک من بار بر روان آید همی
مهر او چون مدح دستور جهان، راحت روح و روان آید همی، آنکه با نامش که تا جاوید باد
نام دشمن بی نشان آید همی، آنکه با دست گهر بارش بدیده، آفت دریا و کان آید همی
در سخا و بخشش و بخت لیس، عالم پیر و جوان آید همی، بخت بیدارش بکام دوستان
کامجوی و کامران آید همی، این سخن کز آرزوی خلد را، آب گوش و دهان آید همی
گر شنیدی رودکی گفتی، یاد جوی مولیان آید همی، مقصود از این حسن کلام
هرچند چون حشو لوزینج افتاد آنست که امروز بلاد ما وراء النهر از نزهت بهشت
وار دهر و مصونست از نکبات دهر و مامون از طریان قهر و در تخت تلک دیار
زاده لیند دوست و از باب آن معتقد بعقیدا و نسیم صبا بی جواز نامه عدلش
بر شاخ غنچه نمی وزد و بلبل از بیم خار تا دیدن سواد عنق گل نمی زند

ذکر ملک شمس الدین محمد بن کرت

مردی بزرگ همت صاحب نجدت بود و در فنون آداب توغل داشت
جامعا بین ذکی البیان و البنان فائزا بالقدح المعلی من اتقان ذالسنان

صاحب الکتب والکتائب ثابت الجلوس فی المساند و المراتب وفارس علی کتب
الجرد امثل المراکب شعر واذا اهتز للندی کان بحرا واذا اهتز للوغی کان نصلا
واذا الارض اظلمت کان شمسا واذا الارض امحلت کان وبلا پدرش
کرت در عهد سلاطین غور در عداد امرا اسفهسالاران معدود بود با جلالتی مجدود
وحشمتی نامحدود وانتساب قرابت داشت با سلطان شهاب الدین
که سر همت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرو نمی آورد در مبدا جلوس
منکوقاآن چون میان او و اولاد جغتای اسباب منازعت متواتر شد
و منکول منازعات متعاقب یاسون منکو که پسر صلبی جغتای بود بر عزم مقاتلت
محتشد گشت منکوقاآن لشکری را بفرستاد که قراع جنگ را سماع چنگ
پنداشتند و حدید را حریر و فولاد را دیمقس شمردند پیش نالهٔ پیکان غنچه کردار
دیده را سپر ساخته و سر را پیش مغفر چون نرگس با فسر آراسته شعر
وتحت جیش کالخضم عقدته علی مرهف الآراء ماضی العزائم تا پیش ازانکه دشمن
شام خورد برایشان خون آشام چاشت شوند آن اهراق دما وازهاق
ارواح یاسون منکو را دستگیر کرده پیش باتو فرستاد درین حال ملک
شمس الدین کرت محبوس بود عرصهٔ مملکت منکوقاآن را از زحام خصوم
خالی یافت بندگی حضرت شتافت یرلیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگز
خان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانیده فرا نمود که در مفتتح خروج ایلچیه
ترغیب و واسطهٔ ترهیب چنگزخان یارلیغ همایون او را از سر اخلاص کوچ
داده ایم و سر براستان مطاوعت نهاده و خیار شهر و تکودر را که سیستان
اسم جنس است ماداشته اگر قاآن مقرر فرماید بتارکی شرایط نیکبختی
پیوندد منکوقاآن در شمایل و مخایل رشد و شهامت تفرس کرد بر مقتضی آن
احکام امضا از یرلیغ و پایزه و سر شیرداده و نیم روز و چند قصبات دیگر ازان
نواحی بدان مضاف فرمود پاسو رغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت
و بذلاقت لسان و عذوبت بیان و حسن شمایل و خوب خصایل دل او را
صید کرد و بعد عنایت درباره خود قید امیر ارغون تا کنار آب سند سبیل
مقاطعه در نظر اهتمام او کرد تربیتها مقابل نمود بدین موجبات ذکر او باوج شهرت
و ذروهٔ اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که حسن

قبول

قبول وارتضای قاآن مقرون شد و اطراف کلکانات و قصدار را مسلم
گردانید و تا سر حد دل از انهار از تقطاع آتش و مطایق در اذاعت صیت معالی
و نشر صحایف فضایل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود
واشعار غرا که نتایج طبع او بود در اطراف باذیال ریاح در صباح و رواح تعلق
ساخت بوقتی که پادشاه کامکار هولاکو خان بر اقلیم ثالث و رابع استیلا یافت
بسببی از اسباب و قضیت رب الارباب متمرد و مستوحش شد در شهور
سنهٔ ثمان وخمسین وستمائه لشکری را نامزد ردع مادهٔ عصیان او فرمود
مقدم ایشان تقوردا از غایت غضب حکم رانده تا پوست اعضا شمس الدین
را بکاه در آکنده بحضرت فرستند چون از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت
این بیت را بر تیری نوشته پیش پایهٔ تخت ایلخانی فرستاد بیت
گر پیچ عنان بسوی کابل تابم باتو تقوردا زنغزبستانم بعد ازان در حدود
سیستان با آن لشکر عنان مبارزت گشاده گردانید و از جانبین پای اقدام
در مقام حمام نهادند مجانفه مجادله بدل شد عاقبت تغزا هلاک کردند و معاملتی
که با ملک شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد چون برین حال
مدتی بر آمد بار دیگر در مرغزار سلوین از حدود هراة با لشکر ایلخانی مناجزت و
معاودت نمود و بعد ما که رسل ترسل کردند و بعاطفت پادشاه و دولتیار
استظهار یافت ایل و مطیع گشت و بنظر سیورغامیشی محظوظ آمد و خدمات مشکور
و مقامات ماثور در بندگی حضرت بجرات تقدیم نمود و در جنگ برکه در حدود
دربند باکویه ملازم رکاب ملک فرسای بود و آثار شهامت و بهادری
او معلوم گشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راندند
و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آورد بندگی هولاکو خان بیست
از وی باز خواست فرمود که چرا بی حکم یرلیغ پیشوا نیمروز را بقتل آوردی
در روز جوانمردی بر روی شب خوش کردی بی تعتع و تلجلج گفت سبب آن تا پادشاه
دشمن مال این سوال از بلندی خود و خواند و کند انعم الناصر الجواب الحاضر این جواب
که جواب جاری بود و فنون ایجاز و اعجاز حاوی علی الفور ایلخان را خوش آمد
و عاطفت بی نهایه مبذول داشت چون نوبت خانیت باباقاخان اتصال
یافت از مبادرت بصوب بندگی متخلف شد و بمثل لا آتیک ما حنت

النیب وما عنا عنهین تمثّل نمود و این دو بیت را از سر نیک بختی که نداشت
صاحب دیوان فرستاد قطعه بسوی خسرو ترکان چنین که میگوید
که نیم روز وطن گاه پور دستانست ٭ که از مهابت شمشیر و گرز کاو سرش ٭
هنوز خانهٔ افراسیاب ویرانست ٭ صاحب دیوان برای استمالت
جانب و استمالت خاطر او این مکتوب را که آب لطافت از آن مترشح است
و جنیان فضائل بدان مترشح بنوشتاد قطعه فروغ ملک ملک شمس الدین که کرت
تو بی که همچو ملک سر ببر همه جانی ٭ مشفقی که ز هجرت رسید بر دل من ٭ بکنه
آن نرسد وهم انس و جانی ٭ ز رای روشن باریک بین تو لحق ٭ چنان سزد که
چو این شوق نامه برخوانی ٭ ز باد پای براکمیری آتش عزمت ٭ با بخرم غباری
که نیست بنشانی چون عادت سپهر بی مهر روزگار جفا پیشه است که مطلوب
و محبوب را در حجاب منع دارد و مقصود دل و جان را آسان آسان بر نیارد ٭
پس هر حیلت و اجتهاد که ابناء آدم کنند زیادتی رنج و عناست و در اختیار
آرزو و امنیت بهر چه توسل جویند مادهٔ حرمان و انقطاع شعر
تعودت الخلاف فلو کرهنا لذیذ وفاقها حصل الوفاق ٭ الا لیت الوصال یعود یوما ٭
فاحکیه بما فعل الفراق ٭ مصداق این دعوی آنست سالهاست تا گوش جان
و جان گوش با آوازهٔ جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو بر و بحر ملک
شمس الحق والدین که روزگار اوامر و نواهی او را رام باد و جریان افلاک
موافق مرام مشتاق و مروح گشته و بندهٔ کمینه محمد بن محمد الجوینی خواسته تا
بصر را چون بصیرت کند و چون نزدیک رسید که آن کام بر آید و روزگار یک
گام فرا پیش نهد از عیب تاخیری روی نمود که موجب حیرت باد و سبب
حیرت دل بی طاقت شد و جان دور از فاقت الحریص محروم مثلی معلوم
از آن سعادت باز ماند بیت نوشته ایست برین بام لاجورد اندوده ٭
که پیش آرزوی عاشقان کشد دیواره در این چند روز قصاد فرزند زاده محمد
ازین جانب رسیدند و اخبار سارهٔ جناب همایون حضرت میمون
رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مردهٔ دل مرده زنده شد ٭
در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمهٔ بر قلم منشی گذشته بود ٭
اندک جسارت و گستاخی این قدر می نویسد که راه تجنب و توهم مسدود

فرماید ٭ و عزم این حضرت بموجب خاور مؤکد این مکتوب صاحبی اصدار کرده
چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن می کوشند که هیچ آفریده بکام دل نرسند
و هر اندیشه که دل بران نهاده باشند تغییر و تبدیل کنند ٭ پس سعی و جهد
مفید و منتج نیست ٭ و کوشش و کشش نافع و مربح نه سالها بود تا بنماز و روزه
و استمداد اهم و در یوزه خواسته تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور
اعدل اکرم مبارک الرای والقدم شمس الدولة والدین زید قدره بیند ٭
و غمان نو و کهن باز گوید فاما بیت با دشمن من دوست چو بسیار نشست ٭
با دوست نشایدم چو بسیار نشست ٭ پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت ٭
بگریز از آن مگس که بر مار نشست ٭ از عنفوان ایام شباب و ریعان اعوام
و سنوات و شاخ اتحاد و محبت و اسالیب مودت بین الجانبین مؤکد و بنیان
یکانگی مرصوص و از سموم بیگانگی مصون بوده و ردی بقضیهٔ حق آورده که
از آن جانب هر روز مکتوبی صادر و حادث میگردد و دواعی تنازع و کفار
و نجار میشود مصراع از تو نپسندم که چنین بپسندی ٭ اما از راه عقول سلیم
نه بر مقتضی شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی رباعیه
آن به که خردمند کنار گیرد ٭ با گوشهٔ قلعهٔ حصاری گیرد ٭ می نجورد و لب بتان بوسد
تا عالم آشفته قراری گیرد ٭ درین چند روز بفرزند محمد میرسد آنچه صواب
باشد باتمام رساند انشاء الله العزیز و العجب ملک شمس الدین با این
کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت تناول خمر الاعاجم را معترض شدی
و او را بسیار دو بیتی است در مدح و ترجیح آن بر شراب اعجاب را این ابیات
اثبات کرده از قبیل صنعت تحسین مستقبح است رباعیه بجواره اگر غنی
بود عور شود ٭ و ز عربده جهان پر از شور شود ٭ در حقه لعل از آن زمرد بزم ٭
تا دیدهٔ افعی غمم کور شود رباعیه هر که من از سبزه طربناک شوم ٭ شایسته
سبز خنگ افلاک شوم ٭ با سبز خطان سبز خورم در سبزه ٭ زان پیش که همچو
سبزه در خاک شوم ٭ و درین حال تا روی دعوی بدین شرح چون تیغ شاه
بخون دشمن دولت سرخ شود ٭ و جاهلان از سبز سیاه روی سبز گردند
این دو بیتی انشا و ایراد کرد رباعیه با سرخ گل آن سرخ می ای سرخ عذار ٭
تا سرخ شود در طرب زود بیا ٭ رخ زرد من سبزی از زنگ جرخ ٭ و چند سپید شد لیل و نهار

چون میان او و ملک ضیاء الدین کابل وحشت و منافرت و منابرت
بر مکان مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دوبیتی جهت او از استاد
رباعیه عوزی بجه بکین کابل برخاست * با همچو منی سخن بخواهد آراست *
تو شمسی و من ضیا و دانند همه کس * کاوردن شمس بر فلک بهر ضیاست * فاجابه
الملک شمس الدین ردّا علیه رباعیه ای بیخبر از خویش نکه کن چپ و راست *
با همچو منی خصومت بهر چه خاست * من شمسم و تو ضیا و دانند همه کس *
کر شمس نبود هر چه در آفاق ضیاست * بعد از آن بیندکی حضرت باقاخان
پیوست و مدتی ملازم درگاه دربا مقدار و آستان آسمان مدار بوده
و چون بسیستان مراجعت کرد بر مطاوعت بندکی حضرت و امتثال مثال
خانی توفر مینمود تا از ین غار غرور بسرای سرور پیوست * والعلم عند الله

ذکر سلاطین مصر برحسب این مقالت

از عرایس وسیعه اقالیم امروز بلاد مصر و شامست که بعد از ششصد
و نود و اند سال که از هجرت پیغامبر عربی علی روحه افضل الصلوات
و ازکی التحیات تا هبت الریاح علی الاشجار المتمایلات و تغنی علی الاریاض
طیور مغردات بر جادهٔ جد و اجتهاد در دین پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم
و صادق دم اند و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة
یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون نقش نکین دین و پیرایه نوعروس
یقین ساخته و تخم محبت و ولا و لا تطع الکافرین و المنافقین در زمین
صفا طویت افشانده و از شجرهٔ طیبهٔ ایمان ثمرهٔ ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف کرده و بر مصداق لا یستوی القاعدون
من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضّل الله
المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة قطوان نموده مال و جان از برای
معونت انصار دین و کوشمال عصابهٔ متمردین و فرق میان حق از باطل لیمیز الله
الخبیث من الطیب و المحافظون الخبیث در معرض ضیاع و زهوق آوردن
سنتی مرضی دانند و محافظت حوزهٔ اسلام و حمایت حوضهٔ ایمان را باشارت تعاونوا
علی البر و التقوی کردن حتم مقتضی شناسند شعر لهم اوجه غرّ و ایدٍ کریمة *
و معرفة عدّ و السنة لدّ * و اردیة خضر و ملک مطاوع * و مرکوزة سمر و مقربة جرد *

لاجرم بدین فضیلت بر جملهٔ بلاد اسلام مکنت تفوق دارند و شرف امتیاز
یافته اند روضة الاسلام بلاد شامی دمشق است که باتفاق امم طرفه ترین بقعت
از جنات اربعه شعر هواء کایام الهوی فرط رقة * و قد فقد الفتیان فیها العواذلا *
و ماء علی الرضراض یجری کانه * صفایح تبر قد سبکن جداولا * کان بها من شدة الجری جنة *
فقد البستهن الریاح سلاسلا * و امن خاکش از لطافت چون استین مریم
و حصبات ریزه اش در لطافت چون زاده ایم اشجار خرمش او از خوط طوبی
موصل شده و آب انهارش از رشحات حوض کوثر محصل و قال علیه الصلوة
والسلام لو کانت الجنة فی السماء فهی فوق دمشق و لو کانت فی الارض فهی
دمشق جامعش که کعبهٔ ثانی و قبلهٔ ارکیه بجای نیست مجمع دوازده هزار نقطه نبوت
کشته و فتیان صدق او سر دفتر ارباب مروت و فتوت آمده عقود
عقاید اهالی بزواید اخلاص پادشاه لایزالی انتظام گرفته قتال و جهاد اعلاء
شعار شرایع محمدی را بواجبی قیام نموده در اواخر شهور سنه خمس و ستین
و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب برادرزادهٔ نور الدین شیرکوه کرد که
از وجوه امرا و مقربان صاحب شام معین الدین محمود بن زنکی بن آقسنقر
بود بر قضیهٔ اسباب قضا و لوازم مسببات قدر که شعر ما سبق حق او
فلا حق ایام ینال رفیعا او ینال وضیعا * نمودار آنست بر مملکت مصر مستولی
کشت و العاضد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ از نسل
مرو و اصل مذموم فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود و حسن صباح
اظهار دعوة الحاد در عهد او کرد و بواسطهٔ پسران و دوکانهٔ او نزار و مستعلی الحیان
بدعت و الحاد متفرع بود و فرع نا منتفع نموده شد یکی اسمعیلیان معروف بنزاریه
یعنی ملاحدهٔ عراق و شام و قومس و خراسان و دیگر طایفهٔ مستعلیان
مشهور باسمعیلیهٔ مصر در مستقل ایام دولت او درگذشت و صلاح الدین
انساب و اولاد او را به تیغ کین کذرانید و نهال وجود ایشان که در منابت این دین
بامانت مشابهت زهر کیاه داشت بکلی استیصال یافت صلاح الدین در
حکومت و استقلال بدرجهٔ کمال و منتقل جلال پیوست پس شعار دعوت
امامت بانساب خلفاء بنی عباس مستظهر کردانید و در اول جمعه از محرم
سنه ست و ستین و خمسمایه خطبه و سکه بنام خلیفه الناصر لدین الله

بر مناکب منابر سایر اصقاع ان دیار مزین و مروج ساخت و او پادشاه
مرابط مجاهد کامکار دین دار بود و خزانهٔ موفور و لشکری نامعدود حاصل و نواحی
هشده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضهٔ تملک او معقود و باین بسطت سلطنت
شجاعتی بسخاوت مشفوع و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود در موقف
جهاد با کفار ابدا بنفسه برخاستی و پای در عرصهٔ منازلت نهادی و هشده هزار که
مستعد و مستحق تاج و سریر مملکت بودند هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد
فرمود و چون افتاب عمرش بغروب انقراض پیوست ان مملکت همچنان در
دست تملک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار بتناوب لیل و نهار نوبت سلطنت
بملک صالح که از جملهٔ نواده زادگان او بود رسانیدند و برقاعدهٔ سلاطین سلف
تجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله بمبالغت فرمودند و در تقدیم مراسم
و مواسم جهادات و غزوات بجدی تمام خوض پیوست و عروس ملک را چون
آن مقصود بود برای پیرانه پیرایه بست چون حاصل عمر و سلطنت او بانجام
رسید ممالک ظاهر کوان نعمت پیش گرفتند و با یکدیگر بمواضعه مملوکی ترکانی
قنز نام جو یاد کام و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد او را ملک مظفر خواندند
و اوامر و نواهی او را ممتثل و مطواع گشت از ان تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک
بجانب انقیاد و طریقهٔ من عزیز و تسلب من در میان ایشان ظاهر شد و تکمل قرن
قرین بهر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد او را پادشاه سازند و بر تخت مملکت
نشانند و الی یومنا هذا این قاعده مطرد شده و سلاطین انجا از استقلال که شرط
اقوی و رکن اوثق ملک داریست منفرد آمده اند لمؤلفه گر بخت بر تخت شاهی نشاند
بخشش قضا نامهٔ عزل خواند • فلک گرد از بهر شان چیزی • برون رفته هر یک بپی
دیگری • بعد از واقعهٔ بغداد بفرمان منکوقاآن و اشارت پادشاه زاده هولاکو خان
چنانکه در مقدمه مسطور گشت کتبوقا نوئین بشامات لشکر کشید • و از ملک مظفر و
لشکر او دید الجنود دید ملک اگرچه چون نام خود بمقود دولت و مستقر بهجت عنان
نامنت امارت روزکار در رکاب و ایای مردی بکرد و قضا عنان صعنت و دستگیری
بنوده بندقدار که مملوکی صالحی بود • قبچاق نژاد بر روی خروج کرد • پادشاهی که کسوت
عظمت غبطت بر قامت همت مستحقان خیاط ازل شامل او انداخته •
و کلاه کرامت سرفرازی بر دامنهٔ همت صاحب دولتان دست قدرت

نهند بندقدار را همت آن داد که تیغ زرد پیکر بیجاده فشان عقیق رخشان
روح او را از کان بدخشان او بیرون آورد و بخزانهٔ ملک لایزالی لعل شانه فرستاد
بندقدار بیدق وار بر سر عرصهٔ ملک مصر فایق شد و منصب شاهی را لایق
ملک ظاهر لقب یافت و بعدلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی تام و رایی قوی
و عزمی درست و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست
تیغش از مضا دست فتنه را قلم کرد و قلمش در زدکاه آب گوهر تیغ بریخت پس
هوس استصفا ممالک روم باعث رستخیز او شد تا در زی توریه و پوشیدگی
جاسوس وار با دو سه تن از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و اختبار
عساکر نموده مراجعت کرد و چون بفسطاط سکون مخیم شادروان سلطنت
پیوست پیش آباقا رسولی فرستاد و بوساطت سفارت با رسیگری
مرغ منقار که چون صفیر صریر آغاز زند طاوسان خواطر اهل کمال در جلوهٔ نشاط
آیند و طوطیان نشیمن قدس شکر شکن شکر شوند غواصی که بیک غوطه در بحر فیروزرنگ
هزاران لولوء ثمین بیرون برآورد بی گوشه که کلمات خطرات او دایم بشنود و بی
طول فکر از معانی بکر جواب بر بدیهی بر سر زبان دارد شعر حکمت اطرافها اذان
خیل • و آذان الرجال لها معا • طبایع خوبی بر خاطر جونی که اگرچه بحدت او را
سرزنش کنند • و از پهلوی او نرانی واجب دانند • بصنع باری جری القلب و جاری
اللسان باشد • الف صورتی که چون کاف کن از ازل باز با نون الف گرفته است
ذوالنون مصری روشنی که از تاثیر نقطهٔ وحدت چون الف رسته و راستکاری
پیشه دارد • قصب پوشی که خطیب وار بر منبر سه پایه انامل طیلسان مشکین
بر افکند • و اسلی هندی که از بدو طفولیت در بیشهٔ شیران نشو و نما یافته
مصری نسبتی که تا باشد از بهر مزاوجت و امتزاج شاهد زنگ و روم و رنگ آمیزی
صبح و شام در تجسم آمده باشد مختلف دون بلوغ الرجال که با لغات بلیغ سخن چنانکه
کی بینی بر طالب املا او درس تعلیم و تعلم خوانند صفوانی مزاجی از بنی الاصفر که
برجبهت سعد او گونهٔ زرد و نحیفی بدن و نزاری تن گواهست معنوی سوداویی
سر که کم کناری و مهذاری او برهان و دلیل لامع و حجت جلی ظاهر دانند ساعی خود کام
که در ساعتی بل یک چشم زد • از قیروان مغرب و خطهٔ بلاد الثلج زده حدیث
سی که هم در عنفوان حداثت و ابغوان نشو بر جا ستد او چون عنفوان منزل شیب

جز بدست نباشد چه نبی بین یدی موسی و یکلم فی المهد صبیا مثل عیسی
تمام ینتمی الی اصحاب الیمین و یتسرب فی الدرک الاسفل الجهل والغافلین و تذکر
کالخنثی یزداد فی الحنین و قلما یسقط عنه الحنین، حاتم یبذل الطرائف فی تحد
الفلق، مصفت یوف اسباب الرشد والغی، مستحث بالسیف لترکیب
والقلام، مستحب یقضی بالحلال والحرام، الف یقطع لمواصلة الکلیم فهم یصحح الکلام
وهو سقیم، اجوف معتل الحال من مضاعف الحرکات، ناقص اذا کان سالما
من کل جهات، مقرون بآفات المرهفات تبنی یرمی المحتبذ اهل جبة بالرفض
حرف مرفوع بالابتدا النصب والخفض، مترفة جلیلة الاحوال، فی حکم ثلثة
رجال ابی لا یترک الا عند الزوال الطیش والتسلط، ولم یقبل المطاوعة فی السیر
الا بالسیف فقط **شعر** ملازم الخمس لاوقاتها، معتکف فی طاعة الباری
یعنی قلم عریضه این ذکر از پرده فکر مکشوف کردانیده که بمجرد عزیمت تفرج
روم را بامصار رسانیدیم و اوضاع و اماکن آن بلاد بمحط آثار رسیده قدم
و مطرح شعاع ابصار باشد و دلیل برآنکه این اخبار بصدق پیوندی دارد
در فلان دکان طباخ که قطعه رای سمیاخ واصف بهار او تواند بود و خاتم
خود را رهن مقداری از طعام کرده ام چه تیر انداز از راه رسمست در آماج کاه
نشانه انگشتری نهادن توقع که بادشاه باسترداد و ایصال آن بدین جانب
فرمان فرماید تا بدین دست منت انگشتری وار نکین جان را بنقوش اخلاص
ایلخانی سلیمان مملکت آراسته دارم **شعر** وطوع یدیک امثال الخواتیم، شوم
اباقاخان از استماع این حکایت و استدلال برکمال تهور و اقتحام بندق
دار در مقام تعجب و استعظام دست بردها نهاد و چنین حال را بانامل
فکرت خاریدن گرفت ایلچی را باعلام جری پیش پروانه فرستاد چون حس
استفسار و شرط استطلاعش برعایت پیوست قضیه برمنوال مشروح
واقع بود خاتم قهرمان مملکت مصر بخدمت تخت تاجدار اقلیم خانیت که گرده
سرکشان کیتی را بطوق استخدام خود مطوق می شمرد آورده و باز مصر فرستاد
سلاطین روزگار از دستور شهامت و جرائت احوال او حساب برگرفتند و
برغفلت تایره دیگران ترقیات تحسین نهاد و بر این حال روزگاری زیادت
نگذشت که چو امرای روم چون بااباقاخان چندان معتقد نبوده و کوهر نیست و

از سمط اخلاص منعقد نه با بندق دار مراسله آغاز نهاد و ترائب نفاق لیرابیل
تسویل زینت داد و او را باستصفاء مملکت روم بعث و تحریض و حث
و تهییج کرد و فرا نمود که از عطاء ولات مغول دل او مرکز دوایر شآمت و محط رحل
ندامت است اگر چنانکه رای صواب بندق داری مصلحت داند و بدین صوب
عنانگرای شود ممالک روم را که مرام بادشاه آن دولت عام است بی مقاسات
ملول بدت و تحمل انتظار و کلفت تسلیم کند بندق دار بنا بر مواعید همت امانی
خود و اظهار ولای انگیز پروانه پروانه شدن لشکر و تهیه اسباب بر نهاد و بر
عزم تهنیت پای در رکاب رکوب نهاد و عنان یکران ملک کیری بجنبانید
بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی دیار روم را مرکز دایره عسکر ساخت
شعر وعلی خلیج الروم منک مهابة من خوفها یتطامن التیار لا البید بیدا ذنهم
بنهضة نحو الخلیج ولا البحار بحاره پروانه را از دواعی استشعار و بواعث
خوف و اقشعرار برآن داشت که عراص ممالک خالی کذاشت و بکریخت
و تقصار حسن عهد و میعاد را بسر انکشت بی وفائی بکریخت بندق دار بر تمامت
آن بلاد چندانکه ایلخانان دیار رست مستولی گشت در طول و عرض وقال الله
تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض چند باقامت کرد و پس با غنایم موفور
و مساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک اصل بود توجه فرمود و پس تمامت خطوط
پروانه که خلاصه معنی و لحن عبارات از آن بودی پیش اباقاخان فرستاد چون ایلخان
از این حادثه که جاذبه انکسار خاطر و باعث اندرون بود خبر یافت مانند شیر
خشمناک و پلنگ مصور در قلق و اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد
و شمع عمر و اقبال پروانه را که از مهادنت لشکر مصر با ایلی بادشاه و برو انداخت
بسر آستین قهر بکشت و بیشواء روم را بجفا مطابقت و اغراء صاحب
ایالت مصر در ترکتاز سلطنت بیکبار چین ابرو بر تیغ هندی کذرانید و زنک
کینه را از آیینه خاطر مصقول کرد و در شهور سنه   لشکری نامزد
و بلاد شام فرمود تا صبح وار کینه کشند و روز دولت مخالفان بر زوال
رسانند لیکن چون فغفور ایلخان بکشت خاقان همت عزیزی مصر بر بندق
دار مسلم داشته است شاید که او نقش طلب قیصری از دیوار مقصوره
قصر دماغ منمحی کردانید از اسباب تخت خانیت با دل که دست انفصال

برکشاوند قلعه بیره را حصار دادند هرچند مؤبل حصانت بود و اساس استظهار سکان
بر جابر و از رصانت نزدیک آمد که مهره حریف حرب یعنی مغول مهره مغالبت بر تخته
احتیال مستدر کرداینده در اقامت مقاومت مذبذب ظلوعدد را برند و قلعه عذار را
بی مهر مهر بقضیب خضیب سنان انتزاع کند سکان بیره تیره حال شدند و بالام
صورت حال و استمداد رجال سیاه خان عرصه هوا یعنی هوادی طیور رسل اولی
اجنحه مثنی وثلاث ورباع بجانب حمص اطلاق کردند و از آنجا تا قاهره چون ابراج
طیور و قیمان و مراقبان این شغل موضع بموضع ترتیب بود هم از این نوع رسولان
ارسال واجب دانستند حکایت کردند که چون سیمرغ زرین پر که آشیان نصف النهار
پیوست آن برید بریده نامه برنده چو یک قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده
بمبرج مألوف مصر رسید شاه باز قلعه معالی بندق دار چون بر مضمون رسالت
حمامه برج فطنت وقوف یافت حال جواب فرمود تا بحیثی که محافظان قلعه ساکن
دل و مستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما بعد از دو روز اعظم را برحوالی بیره
طلوع خواهد بود و اگر درین میان دلی بتکلف تحقق افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص
اند والسلام پس دوازده هزار سوار از عسکر جنود تواع الارض تحتی لوا با قول بالاعلی
الکرام مغول فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت
غلام بر مرکب یام در تعجیل تمام روانه شد مشاهدان تقریر کردند که از قاهره تا بیره بیست
و هفت موضع یام نشسته بود اگرچه سالک مسالک فلک اول یعنی ماه بیکماه منازل
بیست و هشت می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز بیست و هفت
کانه یامات را بقوایم مرکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسید سوار دویست
از نواحی حما بخدمت رکاب پیوستند خواست که سکان قلعه را از ورود رکاب
سلطنت اعلام دهد و چهره ایشان که از عکس نیلوفر پیکر مغول حدیقه بنفشه زار گونه
می نمود بگلگونه نشاطی مورد کرداند و باستین تسکین غبار خوف و فشل که بر نواحی
ایشان نشسته است محو کند چون مسند مستندی سیاه وش فلک را بوجود نوربخش شاه سیارات
آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از ماورای آب فرات که حائل بود میان فریقین
بر سر نیزه علامت سلطنت آشکاره کرد متوطنان قلعه غلغله نشاط بفلک رسانیده
و نای رویین که معاد بانز نفخه صور هیبت و مولیان را نفخه صور مسرت بود در
دمید لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن ندانستند ساکن

مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن از فراز
شعر مت الکواهل والاعناق تقدمها والناس منا وفیه السمع والبصر بودند
برسیدند لشکر را چون عبرت بر آب فرات بی معابر از مستحیلات بود بندق
دار بفرمود تا سی و پنج هزار بغو اجیوانی که والی الابل کیف خلقت معاین خلقت لشت
یک دفعه در آب انداز زند و از زیران شتران عجیب امثال بر ها بست
لشکر بیرت مصری بگذرند با اول خود عنان از آب داده و تمامت لشکر را از این
وبیار انشارت راند چون آتش بر آب زدند و باسانی بگذشتند و شعر رودکی در
عبرت آن رود که غوارت دریا محیط داشت حسب حال ورد مقال ایشان
شد بیت آب جیحون با همه پهناوری ، خنگ ما را تا میان آید همی مغولان چون
کمال جرأت مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند
بضرورت ایشان از اهلت بر اقامت اختیار باثبت کرده مهره مقاومت از روی
بساط عزیمت برچیده و روان شد با آنکه اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان
بود بندق دار با لشکر تعاقب نمود و از متخلفان چند مواشی و رحل و ثقل
غنیمت گرفتند و این حادثه از شمایل شجاعت او بر روزنامه روزگار باقی ماند
بعد ما که از سال سیح و درین سرای سپنج بر فراز تخت بگذرانید و گنجهای سنج
بدست آورده متقاضی اجل آواز الرحیل در داد و عاقبت شخص او را چون گنج باد
آورد بخاک سپردند بیت جز حادثات حاصل این تنگنای چیست ای تنگ حوصله
چه کنی تنگنای خاک هر چون میزبان جان او که در مهمانخانه قالب منزوی بود بی
میل و عوتخانه علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک
سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم او را شایان تاج سلطنت و کلاه مملکت گردانیدند
بحسب استحقاق ارث مالک مملکت زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث کشت
برونق ساعات شب و روز بیست و چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط
اطراف مما و ساط ملک بواسطه بساط سطوت و نصب استوانه عدل و تسطیر ساطیر
نصوت محوطا ومحفوظا میداشت عاقبت مهلت نداد که بپای امال بساط اقبال
سپرد و بدست ظفر دامان امال گیرد ملک مجازی را بناکام ترک گفته راه آخرت
پیمود بیت اگر صد بمانی وگر صد هزار همین بود خواهد همین است کار و بعد از او سلطنت

آن دیار بر سیف الدین قلاون المعروف بالالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامه
دولتیاری بنام او محرر و ذکر بسطت قدرت و سطوت سیاست او در جهان شایع
شد و اهوا و قلوب امرا و اجناد در سخط و رضا او را متابع در شهور سنه تسع و سبعین
وستمائه بر عزم مقاومت لشکر پادشاه مبارک عهد اباقا خروج کرد با جماعه کماة
عرب شعر بعیدة اطراف القنا من اصوله قریبة بین البیض غبر اللبا من عوف
با بین الکماة و بینها بطعن یبلی حده کل عاشق قاید لشکر ایلخانی منکوتمور نوین و نواق
بهادر بودند و در صحرای آبلستان خیام اقامت را مطنب و اسباب ظلمه
و ضراب مرتب کرده مجنده مصری بر ایشان چون قضا بد که قابل رد نباشد
تاختن آوردند بهنگام اجتماع زحوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطب جنان روح
بود و سنان خامه زن جریده عمر مثنوی از آوای اسبان و گرد سپاه
بشد زو سنابل خورشید ماه ستاره سنان بود و خورشید تیغ
از آهن زمین بود و از گرد میغ بعد از مکابده و مکاوحت و مطاردت و مجاولت
و مصاولت آن دو لشکر جانشکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقه ایشان
بجنود لم تروها محفوف بود و بخطاب اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون
مخصوص حمله آوردند چنانکه راسخات جبال بزبان صدا ناله و فریاد آغاز نهاد و
وقالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا فانصرنا علی القوم الکافرین از موت
از خون کشته جیحون شد و متغنی بدین ابیات زخمه ساز کردن شعر
وتذکرتک والابطال حاسرة والموت یتبعهم من انیاب شیطان والشمس
تبکی دما والبیض ضاحکة والجو داج ولون الملتقی قانی امرای مغول با اکثر لشکر
بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافته درجه غزا حاصل
کرده منصور و مسرور مراجعت کردند و باز در شهور سنه تسع و سبعین
وستمائه اباقاخان برادر خود منکوتمور را با امرا اباجی و ارغون و آلیناق و
سه تومان لشکر که زهره مریخ از خم تیغ آتش بار آب میکردانیدند و ذنب
فلک باز نایزه رمح سرتیز ایشان را سنان بر آسمان میخواندند بمدافعت و مقاومت
ایشان فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص کردانند و رقم الهی بر ناصیه
احوال کشیدند الفی با ضعاف والوف در ظاهر حمص بلشکر ایلخانی رسید
چون کار زوال و قاف مقال بوقاف و ثقاف قتال کشید تنوره بهادران بر

کرد و شعله پیکار اشتعال گرفت مشغله و غو غای الالا بپیوست
بیت ز تیغ و ز گرز و ز کوس و ز گرد شده زمین آسمان را لرزه در
هر چشم زره روشن عنان زانو بدید سپهر و ستاره بسنان زاندید کمان منحنی
قامت و مجنی العنان عجایب بالصواب ولا یابی ردا البضرب الا علی الوتین و در کشش
دلتش خوش دلیران کشت و بدعا و رتبه شرح لی صدری و یسرلی امری
تمام می نمود و تیر بزبان شوفار سوء ادا مصراع عار جناحی طائر فاطیر آغاز نهاد
مصراع حسام غداة الروع ماض کانه الا الله فی قبض النفوس رسول کان جنود
الاکثیرت فوقه تقرون جراد بحلق و خول خطیب والدرعنا بیوز قاب جبابرت
فصل الخطاب ابة و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس تفسیر
می گشت زد حومه میدان کاسه سرها چون گوی گردان و جو کان نیل توام مرکب
بود و صحرای معرکه از تخیح قتل لجه دریا و شناوران تنها ابل سر مینمود شعر
فسیف له غمد من الدم قانئ و مطارف له ما تسیر حیلان هیبت گرز را بر برجو
و ترکیب چو باد خزان بارد از بید برگ از بردشق بنبال دمشق سنان
وخروه تیغ بلارک کهر مردان کارزار سر ابل عدو مر هیبت کمان بدست
کمر بر میان زره بر تن زره جوشن و دریده شکسته کمان کسته کمر ناگاه از لشکر
منکوتمور البناق و اباجی که حامی میمنه بود بر میسره اهل مصر کف نابرده و شمشیر زنجور
انکشت ارکشت بسا عدوهم پشت اشهار چون زبان مار آخته و کمندها چون خرطوم
فیل افراخته چون قبائل شحاب و چون اجل بی هراس و چون رعد از خروش و چون
دریا در جوش عنان چون باد بر شتاب و از کلاب چون کره باد رنگ حمله بردند
تا برجوان مصاف از بیشان قبل زجابت الزحوف حایثت قتل ترجیبی
بازده چنانکه بتیغ لمعان خورشید مغرب و هم بشکافتند کردو میسره مصرباز
متفرق و منهزم شدند برد و کب بود که زو تن از لشکر مصری در شام کریبانی
عذر بودند و دیگر بدو شکست حزب الا ان حرب ورست ما کمه لجرت الیه
الیه بنجد و یکنت اولی اللهم النصر خیر فی المسلمین ولا تنصر علیهم ابدا معهما
راست نیامد و بفر بسم الله الرحمن الرحیم چون حکم سبقت رحمتی علی غضبی سبقت یافته
بود و نقاب بخت بحر اعدا از بین ... الاسلامیان
جناح نوید و نجاح ... میمنه شمیمه باحتشام جمع جماعه و ولاة عرب که

قاروره اعراض تا دک قرع بی ساختند و بقلم رمح بر صفحه جباه مجاوله از حمرة دماء
اعدا شعر اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل والطعن عند محبیهن کالقبل می نوشتند
بر قلب مغول با قلت مبالات علی الجمله حمله آوردند و عا رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا باجابت مقرون شد و فتح الباب دین هدی نظام برگشت
لشکر منکوتیمور در تیمار بوار افتادند و شهزاده منکوتیمور رسته از رعب و رهب سرعة
هرب پیش گرفتند تا که منکوتیمور را تیری زدند که زبان سوفارش من الاجل
موعود زدان بر وی خواند با آنکه ابطال شام و رجال مصر که بر حملات متعدد اعداء
دین را مضطر بودند از بطون تحمل چون وقت ظهور بود و بر هیچ نهانکه بطون نها کنوز
ظهور را حرز دو زکوة بها عزت عبارت و لفت بیت مر حرکت بولاد رک حمل الحقه المخیز
کردون تن عزیمت دل کوه تحمل سوار گشته بیرون آمدند و مضمون مصراع
اعز مکان فی الدنیا سرج سابح شد بیت بشمشیر هندی بر آوردند
همی ز آهن آتش فروزند بر فروختند و غرامت لشکر را از آن عرصه عرضه تیر بهات
ساختند و وحوش و نسور را در آن صحاری از لحوم و دماء ایشان سالها جشن
و سور حاصل آمد قد ترا علیهم وما کان لهم من ناصرین اتباع الباطل یؤمنون بالحق
یرحضون فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اهل اسلام بر مقتضای
الشاکر فیستحق المزید زبان بستایش شعر الحمد لله الذی من افضاله آثار قنا
فلک حسن المنقلب والحمد لله صرف النصر دی والحمد لله الذی کشف الکرب
بگشادند و این فتحنامه مطرز بطراز انا فتحنا لک فتحا مبینا و ممزوج بحلیت شعر
بارک الله ربنا فی خمیس ورد فی خمسین الف عنان انبیا و ایت بکه جرسها التم
و ابو ام رسیلا دتهم فرستادند نوشته لما کان یوم الخمیس الثامن عشر من رجب
المرجب سنة ثمانین و ستمائة حضر العدو المخذول الی ظاهر حمص
المحروسة فحزبنا منهم مصافا و ارسلنا بدعی الحرب الزبون و کانوا ما ینیف الف
او یزیدون فوقفنا بین یدی الملک العلام و کلت العیون بالسهام و عانقت
حسام الحمام و خضنا فی الزوبین الجمام و تقاصرت الابطال و تقلبت الاقبال
و کرت الجند فلم یول الخ و کانوا اهل الاسلام ان ... امر الله سبحانه تعالی
ملائکته المسومین فانجزت الایة و انجزت من النصر بما وعدت والحمد لله علی النصر
و ینه و الخالق ... فلما ... السید الشریف ... والمسلمون ... البشری الذی

عظم قدره و سار فی الآفاق ذکره والله یوفقهم و ایانا والسلام علی من اتبع الهدی
باقی احوال این ملک بطریق اجمال در موضع خود ایراد کرده آید بحمد الله و توفیقه

موضع تتمیم ذکری که تقدیم یافته و شرح متعلقات میان آن

چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب الدیوان از این سراچه غرور رخت
باندک مدتی چنانکه سمط لآلی الخلخال بدو دانها یکی از عقب دیگری جاری
گردد آثار ضعف و وهن در دولت صاحبی را علی التوالی روی نمود و انواع
وقایع متتابع در رسید نظم تتابع احداث ذاک الزمن
نثر السرور و کر الفتن و اری معهود از فلک بی ثبات و متعارف از دواب روزگار
ناهموار جز ایذاء احرار و ترجیح اشرار و ترفیه اراذل و تکدیر افاضل چیست در
زیر این سبز گلشن تا ابد از عهد غنچه گل را بدست که دادند که باز در پی خار
انکار ننهادند و جرعه شراب کامی را در کام امیدواری بکار نبخشند که بهنگام صبوح
او را بدرد سر و خمار حوادث مبتلا نکردند کدام روز آفتاب سعادت صاحبدولتی از افق
مشرق مراد بر منتظرات ارتفاع بخط استوا پیوست که مدارات فلکی او را بر منتظرات
انحطاط بتخصیص غروب محجوب نگردانید یا چه وقت نهال امال صاحب کمالی بر لب
جویبار نشو حلاوات و نضارت یافت که عاقبت بدبور را و باد رو نکبا انکبات
تا بل ذبول و جفاف نگشت قطعه بر جویبار روضه امید تا منم
سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر منیر راه به سنتیز را بی وصمت محاق
در زوالی نیافتم اول خللی که مال این واقعه گشت مخالفت مجد الملک بود و او مردی
اصیل بود مولد و محتد او یزد از ابناء وزارت و مکنت متجوه بجاه و حشمت متوجه بود ا
علو همت بترایج حال و ضیق مجال دست خویش بام روای بال حوادث لیالی
شد بود در عداد دولتخواهان و خدم صاحبی معدود گشت و بحرم کرم آن جناب که کعبه
امال و قبله اقبال و مطرح شعاع افضال و مسرح وفود عز و جلال بود پناهید
او را باعمال یزد حوالت فرمود و بعد از آن تغییر عقیدت و فضول نکبت در صحنه
حال تفرس کرده عنان اعتنا از او منقصه پذیرفت و بجانب او التفات خاطر
کمتر رفت باره المکارم سید ربیع صاحبی که واسطه ارزاق خلایق و رابطه توسط
ارزاق بود و نوش حیات و علیغ المخمت و بحار کی نمود و در کنجی گشاده و تکمیت
داری رباحین ان عواطف بوی استنشاق بتمام ... او نه بیوست باطلاع بستولید

وبخت بخشم رفته وفلک نامساعد وروزگار آشفته ودر مبادرات میگفت نظم
فان قیل لی صبرا فلا صبر للذی ۰ غدا بید الایام تقتله غدرا وان قیل لی عذرا فوالله ما اری ۰
لمن ملک الدنیا اذا لم یجد عذرا ۰ نه ممکنی که امکان اقامت در تصور آمدی ونه قدرة
نفقه واولائی که مسافرت ومهاجرت اختیار کردی شعر فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله
ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده ۰ نیز سر بد نامی همت وخساست نهمت فرو
نمی توانست آورد وجه نظام از مألوف وانقطاع از مأنوس ومطبوع بالطبع مولم
وموجع باشد ناچار بیت ولعل مصراع ومایغنی الجد ثان البیت ۰ روزی را بشبی
می پیوست ودر رشته اشک لعل گون در رسته این ابیات را شعر
اما فی هذه الدنیا کریم ۰ یزول به عن القلب الهموم ۰ اما فی هذه الدنیا مکان ۰ یسر
باهله الجار المقیم ۰ روان می بست اختلاف وتردد پیش امرا داشت وبا ایشان
سوابق معرفت مستحکم گردانید وپیوسته متفحص احوال ملک ومال بودی
واز علم استیفا وحساب محظوظ عاقبت کار چون نومید شد وگفته اند
مصراع نومید شد دلیر باشد ۰ وخیره زبان ودل بر هلاک خویش خوش کرد
بیت بدام مبادر بیکبار کی ۰ که جان را بکوشم نه بیچارگی ۰ وامن او اعرفت
فتوکل علی الله را بدندان اجتهاد سخت گرفت وتعلق الفرار مما لا یطاق بر زبان
ضرورت حال بست وپای در دریای مصراع ورکب البحر محذور العواقب ۰
نهاد در شهور سنه ثمان وسبعین وستمایة بعضی امرا که در باطن ایشان مخالفت
وانکار صاحب می شناخت مروج نقد نامه وخود ساخت انتهاز فرصتی کردند واحکام
مقام شمرد تا که شراره باد عاید خاست شد اوراینده کی حضرت بردند ۰ شعر
تکلم بالقول المضلل حاسد ۰ وکل کلام الحاسدین هراء ۰ حقیقت لطف جربزه واحسن
تقریر بار داشت وآداب خدمت سلاطین وآداب ایشان را داد سخن را بوجهی
دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان درین مدت که بدین شغل خطیر منتسب
است وبوسایل شروع در جلایل مهام منتسب هرگز مال ممالک را براستی تقریر
نکرده وتمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته ودر هر طرفی از اطراف
دیوانی بر داخته واجنین واستانی ودر عنایت صاحب علاء الدین بطریق
الاشباع باز رانده وعنان معاینه شعبه را بنفیج این مخلص کشیده که خواجه
بهاء الدین ورند تا حکومت عراق بیرون از حقوق وواجبات دیوانی شش صد

تومان زر از اعمال استخراج کرده وبتنهای از آن وجوه بر کار خزانه وخزینه
منصور نانشسته مقدمه من سمع بخل معلوم است وذوق خمر وخل روزگار
مجلس باری تعالی از القبول در دل ایلخان جای داد وگوهر تقریر او چون تعلق
بر … گرفته بود هر چند در … مرتب می نمود گوش هوش پادشاه بدان
مشغوف گشت ذکر آثار سعادت نسیم شعر او اصاق … ۰ فقد
الله القائلین … روز بدین آمد ایلخان بنواخت وعاطفت پادشاهانه از مطلع
ونوال … فرمود وبدست خود کاسه داد وتشریف خاص مبذول داشت
وهم در آن مجلس سخن تمامت ممالک برسید ونیز تقریر دلپذیر ملایم
مزاج پادشاهی با وا رسانید یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد ومحاسبات
چند ساله را استدراک کند ومبالغ بلا وفیرات ومواقع تقریرات اموال را
استکشاف نماید وهیچ از شاهزادگان وخواتین وامرا بممانعت پیش نیایند وبرین
احکام بارها سر بسری داد که تا غایت هیچ سلاطین وملوک را نداده بودند عقید سند
پادشاه با صاحب متغیر شد با ستحضار نواب ووکلا ونیز بایلچیان خان
مسارعت بر تافتند صاحب از تیر باران حکایت القلم که در اول نشانه که گشاد
داد نشانه مقصود را مقرطس گردانیده بود وخبر یافت متحیرت وندامت که بالحاح
وغمی توام اند بر نفس مستولی شد وزیاده فکر حکماء … اول الاشیاء منفعة
فی العاجل واکثرها مضرة فی الآجل مناسب تقضیه آمد این حکایت مشهورست
که هرون الرشید روزی با ملکه مملکت وعقیله دولت خود یعنی زبیده بکلاب
شطرنج دفع ملالی وتقلیب حالی میکرد وبراهنه را شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ
وروان باشد وهر چه اقتراح رود اسعاف لازم چند آن در دست اول هرون غلبه
کرد زبیده را فرمود تا پیراهن وکسوتی که بر قوائم انسان حاوی باشد خلع کرده
ودر مقابله نظر هرون بایستد زبیده چند آنکه استغفار کرد مفید نیامد ناکام
امتثال امر بر حسب مشروط بنمود وثانی الحال زبیده غالب آمده گفت ملتمس
آنست که با قابزه حبشی که کمترین جواری بود وجمع شوی هرون از سماجت خلقت
ورداءت صورت او انفت داشت شفاعت کرد تا در معرض این التماس
از جواهر نفیس ویاقوت ابدار چند آنکه در حوصله آرزو گنجد بر داد زبیده گفت
اگر تمامت خزاین مبذول افتد ودر ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد بود …

شرطی که رفته قیام واجبست و دفع را محل نه غیر قابل هر چند هارون در شفاعت
بیشتر زد زبیده الفضاح والحاح واورا لجاج که یوغر القلوب و ینتج الحروب صفت
داده و زیادت کرد هارون با فایزه مجتمع شد بتقدیر الهی از فایزه و اصلاب او نطفه که
بفضل بطن رابع مستعد آن بود که بنفیه نوع را مبدا شخصی دیگر کرد و در مقر رحم به وقت
بالغ و قوت ماسکه بمحافظت آن قیام نمود و اثنا ثم جعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة
مضغة فجعلنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما بوسایط تاثیرات اجرام علوی از مرتبه
انشاء خلق دیگر رسانید فتبارک الله احسن الخالقین هنگام میقات وضع حمل که زمان
نفاس فایزه بود مامون میمون انفاس از مضیق عدم در فضاء وجود آمد چون از حضیض
رضاع بیفاع تمییز رسید دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات
او ظاهر بود و ما الجود عیبه غراره شعر یقینا ان جبال الشمس مدرکی و ما بهرت بخیط
الابیض الیقق و روزی بخطی متینه از بحضرت خلافت در وند و برد عوی باطل اصرار
نمودی اورا در مجازات عذاب کشید و بسیاط سطوت تعزیر کردند چون تادیب
ضرب تقدیم یافت بصیاح و عویل زده بطویل در آمد مامون در رسته برادران
موشح خاطر و موافق نامل ایستاده بود و بسته را گفت فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل
هرون از مسرعت و کمال فطنت و ذهن و حکمت او متعجب شد و شفقت ابوة در حرکت
آمد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم اذ قال اولادنا اکبادنا بعدا نان بونا
فنونا محبت و تربیت در حق او مرتفع ساخت مامون در کل علوم بر اقران فایق
شد و ادب و مراسم ملوکانه از فرومست و میدان و ادی بر برادران غالب چون
هارون دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت
قایم مقام باشد اما ترید و اربید ولایکون الا ما ارید میان برادران بکرات محاربت رفت
و در تاریخ دولتین کیفیت ان احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد و دعاء خلافت
ادرا ملایکه بشارت من واقف نامیده مامینهم آیین بکفتند زبیده نفسها سرد چون
باد خزان از جگر جوشین برکشید و گفت ما افعل بهذا الیوم الا یوم فیابی با لحاج
مع ابیک از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب ریبت از محاذات
ابصار مرتفع کردد که معاندت و لجاج در مختصرات امور منتج ناکامیها بزرگ و جالب
معاودات دشمنان مشترکانست و تهتف بعد از وقوع ملمات و حدوث نایبات زیاده منفعت
نخواهد بود و حسرت و ضجرت از تعقیب نوازل قضا و قدر مصراع مثل لیغ

از

الشراب بعد ادی ابل فایده و تیغ مثل بغداد یافت مع الحدیث نا غزل کار مجد الملک
در یک لحظه که پرتو آفتاب عنایت ملکانه بروی افتاد شبنم صفت از زمین بر بام رسید
بیت مهرت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد غلمان
پریوش و زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار کردانید و خرگاه
جهل سری و بارگاه و از اطلس ششتر بر افراشت سبحان الله شعر کان الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی
و لم یک صعلوکا اذا ما تمولا و لم یک فی بؤس اذا بات لیلة یناغی غزالا ساجی الطرف اکحلا
بیت در روزگار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک بر گذرد بدیدم بر این
صحیفه صبا بخامه خورشید نگاشته سخنی خوش باب در دیدم گدای بدولت
ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم در گاه الحکم المشرب
العذب صورت انداختام گرفت صاحب دیوان غبار وحشت بر دامن ضمیر و
صفحه حال نشسته بنده گی حضرت شاقت پادشاه باز خواست فرمود که چند
در خدمت پدر نیکوبهای کوچ داده و درین مدت که سریر سلطنت بجلوس مبارک ما
مزین و مانوس شده و بر همان نسق ترا منصب مالوف مقرر فرموده و تمامت اموال
در بخت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چنین تقریر میکند اضاعت حقوق سلطنت
پادشاهانه و اقبال بر ارتکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المتصید یا قدرت
نعم الملوک حقا من تاتیها بالکفران اتت السیوف متقاضیه ضمیر صاحبی که زهره عقل
کل و کاشف اسرار فلک و طلایع الحمد مغیبات بود دانست که تخطیه و تکذیب خصم
در معرض غضب و عتاب پادشاه موافق مصلحت و علام صواب نباشد و جهره خلاصی
را شناس را بجز از روزنه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد بیت
بجایی که تنگ اندر آید سخن پناهی بجز پاک یزدان مکن تلقین ملقن سعادت
و تایید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت فصیح و فصیح
زبان گفت سر و مال و تن و جان و خانمان فدای جان خان باد شعر
فان انا لم اشکر لنعماک جاهدا فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا بلی نعم ایادی
و نعم ازمنتهای پادشاه روزی نه چنین رو چگونه انکار توان کرد بیت
من شکر چون کنم که همه نعمت تو ام نعمت چگونه شکر بر زبان خویش هر اینه
درین مدت خود و برادر و فرزندان از نعمت فایض حضرت ستده ام و داده ام و خورده ام
و برده ام و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و خواتین و امرا صرف کرده و شعرا سے

در وجه صداقت عموم خلایق ثبات دولت روزافزون را معین شد الحمد لله
امروز در تحت تصرف است از بضاعات و ضیاع در دو بار و اصقاع و خزانه
و اسباب و خرابه املاک و ممالیک و دواب فضاله خوان انعام و غیض فیض
ایادی پادشاه است هر چه گونه که فرمان شود هر وقت مصلحت باشد بهر که
اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار رضا ظاهر کرده تسلیم رود و بهیچ وجه در
هیچ حال توقف و تسویف جایز نشمرد و خود تا از عمر مهلتی مقدر است دور
ساغر زندگانی جرعه باقی بیک قبا میان بسته و خامه زبان گشاده و الاغ
تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم شعر اذا نلت منک الود فالمال هین •
وکل الذی فوق التراب تراب مصراع آن تو گر آن ما نیز تراه منک بدا
والیک یعود و این سخن متضمن سپاس داری نعمت و شامل بر شرایط الصدق
والانصاف و مذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرت چون از زبان
صاحب بمسامع همایون اسمعت البشائر رسید نسایم عنایت از مهب
غیب در وزیدن آمد و غنچه قبول بصبای رضا در شکفتن باب عفو و اغماض
غبار سخن عتب را از صفحه خاطر محو فرمود و امداد الطاف در حق صاحب
تازه گردانید و از بخت بخشش معنی شعر اذا ما اتی من صاحب لک زلة فکن
انت محتالا لزلته عذرا کار بست بزبان اشرف فرمان فرمود بود و نابوده
گناه ترا بخشیدیم و بر قدامت خدمت ابقا رفت و شغل معهود مقرر داشته
آمد باید که باستبداد و از روی انشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی
صاحب بحکم و ما العصفور و ذکره جیش عنقاء عاطفت و همای همت پادشاهانه
بر بر او سجده عبودیت تکرار گردانید و مطوقه صورت بطوق منت جانی
بر حضرت خانی مطوق گشت و در حال رسل را چون هوادی حمام که از تنگنای
دام خلاص یابد یا شاهین که از دراج بسوی صید انتقاص کند باطراف ممالک
فرستاد و مکتوبی مختصر از نهرت عواطف حضرت پیش برادرش صاحب
علاء الدین نوشت او خود در عزیمت بود و بصوب بندگی در جواب این دو بیت
مندرج گردانید شعر وکیف تؤمن قول الوشاة وقد نبک الی عرفنک الانبل •
وان سعایتهم فی فلک • کضرب العقارب فی جندل • و از منشآت صاحب
بشارت نامه اتفاق افتاد و مفتتح آن مزین بدین آیت و مضمن بدین بیت

یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین بیت امروز بحمد الله
فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمی گنجد و بعد از شرح الطاف
و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمه الفاظ در بار
ایلخان کامکار بدین سیاقت ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر اخبار تغیر
عنایت تا لذت خواب و خورد بر تو منغص و مکدر مانده اکنون از اینجا در
خدمت من مست شده بار خانه روان داشت و دل فارغ و سینه منشرح داشت
و پای از سر نشاط بصحرا انداخته زود بخفت و دیر برخیز هر چند در عاجل حال
بمبالغ عنایت ایلخانی توران مادة مخافت صاحب را سکونی حاصل آمد و
از بطش و طیش خلاص یافته بمنصب موروث و مکتسب مستظهر گشت
اما مجد الملک در سعایت مجد و قصد دودمان اسلامیان بود و مستعد بواسطه شرف
قربت ایلخان و اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت
نواحی و جوانب برای رفع محاسبات استدراکی بجر الثقیل نواب را نصب
کرد و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر می گشت اول صاحب دیوان
در طرف یمین و الیسر کان مقرونا بیمینه نشان می فرمود و مجد الملک در طرف
یسار مشرف ممالک بلکاسی را چنان رقم میزد که تشعیرها بلکاسی مانند حلاجلان
بر نام و نشان صاحب می کشید لاجرم استخفاف و استحقار ستمباره دودمان
کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی و مسخره دوست و دشمن باشد و این دو بیتی
مجد الملک انشا کرد بیت در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن • یا غرقه شدن
یا گهری آوردن • خصم تو بس قویست خواهم کردن • یا سرخ کنم روی بدان یا گردن •
صاحب دیوان رد علیه از امام مجمع الفصاحة بسمع بدیه این دو بیتی گفت بیت
بر غوچو برت و نشاید بردن • بس غصه روزگار باید خوردن • این کار که
پای در میان داری تو هم سرخ کنی روی بدان هم گردن • صاحب بقوة نفس
و نجدة همت از ملازمت بندگی حضرت متفادی نمی شد • و امارات عجز
و انفعال اگر چه موضع و موقع آن بود از روی انکه شعر و تجلدی للشامتین
اریهم • انی لریب الدهر لا اتضعضع • بخود راه نمیداد و حکایت کردند که روزی
صاحب را استحضار فرمود تا در نیابت با مجد الملک در باب سخنی که
بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند

پادشاه اشارت فرمود که صاحب که فروتر از وی زانو زند شعر من کان فوق
محل الشمس منزلة فلیس یرفعه شیء ولا یضع • در حضور دو دشمن معاند از دست
ساقی لی عنایتی پادشاه آن جام چون شکر را در کشید • و معنی این سخنها که
النفع من برد الشراب والنفع من برد الشبابت کار می بست لمؤلفه
وهی التواضع امان من التقاطع • والتملق امان من التوق • والتغافل عن بعض
الامور لعاقل • والتناعس فی بعضها تکایس • احجبابن تقریر کردند که در اثنای طوی
مجلس بزمش چون غرفه بهشت غم فرسای و شراب نابش چون آب حیوة
جان افزای بیت خروشیدن چنگ و آوای نای • دل می پرستان پرده زجای
صاحب سه نوبت ایلخان کاسه گرفت و از قبول آن اعراض رفت در کرت
رابع از غایت جلادت دفع شماتت معادی را زانو زده عرض کاس کرد
پادشاه از لوم که نفس حرمت آن در کتاب مجید محقق است بسر کار داور انکه
داد زبان بوسیده التقام کرد • بعد از ان ایلخان آن جام نوشید و جمع اینا قان را
فرمود که نیک متجلد مردیست هرچند از وقبول کاس اعراض فرمودیم اقبال
بران زیادت نمود و مع هذا در خاطر بود که اگر ان تکمه را رد کند هم بسر این کار دیده
اورا از حدقه همچون تکمه بر داشتمی صاحب با وجود این مقدمات و آثار تنکر ایلخانی
بر مصابرت و مثابرت می نمود و با نکابدت فلک سفله معاندت میفزود و در
همت عالی او با آواز بلند از گفته کاتب میخواند چنانکه صدای آن در نه طاق
گردون می افتاد شعر یعز النفس لعب الله هر فلزه • ولیس بمغیر احداث دهری •
فاحبب الولی بنشر قلبی • ولا یغیظ العداه به صدری • ولا التشب الشهی بزین شانی •
ولا الکرب الکریه یشین امری • فلا یزعزع عندی رخاء • ولکن فخی لدی شبیه فقری •
چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین وستمائه بر بسیط جبین گردون مانند ابروی
معشوق دلدار مشاهدا کردند صاحب علاء الدین از بغداد برسید و بشرف
مثول بارگاه فلک شکوه مشرف جست از عرض عراضه و ترتیب طوی و تکمیشی
فارغ شده خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعلت توفیر اعمال
اموال خزانه دیگر بعرض پیوست بل زمره حساد باضافه دکار مشتغل و نایره
طمع ایلخانی بباد دروغ ایشان مضطرم و مشتعل از تمامت ممالک خراسان
وشیراز و کرمان وعراقین وروم وآذربیجان و دیار بکر و موصل و میافارقین و شاة

سعاة درکار آمده بودند و سیلاب خوف و خطر و هول و فزع در اندرونها جاری
شده ملوک و اصحاب مناصب بتقبیح صورت ومناسبت کار بسته از بان
گشاده بدین بیت شعر سقانا ونار وعن الناس حلمه • وفی فیه منفعة رشاد •
و ذکر بعضی از ان احوال در موضع خود مفهوم مطالعان کرده ان شاء الله مجد الملک
بنا زکی عرضه داشت که مدت دوازده سالست تا اعمال عراق عرب و خوزستان
ومضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مفوض ومقرر فرموده اند
هرسال بیست تومان زر بر داشته و دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین
ساخته مصراع سی کل جارحه هواک دفین • بعضی از ثقات نواب که مشمول ایادی
و مرتوت عوارف صاحبی بودند و از بهر دفع خصام ایشان تعیین کرده و مجد
و معاون داشته عصابه وقاحت بر جبین کفران نعمت بستند و نابوده تصدیق
خصم مفتری کرد شعر لیس الصدیق الذی ان زال صاحبه • ابدی الذی کان من
اسرار کتما • و از فرمان ولا تلبسوا الحق بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون منزجر
نگشت کوبی ابو الفرج هند و از زبان آن صاحب این تجنیس انیس در بن معنی
منظوم گردانیده شعر الا رب مولی عزلی من عهوده • یمین علیه صاحبی بمینه •
الی بد منه ضد ما استحقه • فاصدق فی ودی له ویمان هو عجیبت لاخلاق اللئام
کانهم • عن الکرم المعجون فی شیمی نهوا • حقیقت حال الحق لا یخفی علی کل حال •
بر تقدیر آنکه مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد زواید اخراجات و
توقع پادشاهزادگان وخواتین وامرا و محصلان وایلچیان نازک و رسم
مد وتنسقات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیر و نایبه نفقات
اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان ملکی بنسبت چنان صاحبی
از روی قیاس توان دانستن که اضعاف مضاعفه خواهد و منکسرات
مال بقایا و اعمال غیر مرجو الحصول که سر جمله آن در جراید کتبه در آید •
و بعد لک نه پیوندد همین سبیل معلوم رای اکثر سلطان باشد و با وضوح
این دلایل در سال متقدم باسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود •
و در ازاء آن بمزید عواطف اختصاص یافته چون درین حال معاینت
فلک تنک خوی و مناقشت زمانه بهانه جوی معاینه دیده و کار رونایت
رواجی زیادت از قیمت مثل داشته بود اخیار بخورد دل و اسرار سرور

خاطر ومبتجل دولت اغاز غماز عمارت کرده ولعنت حواشی کار رهی طبع واشی فرا کرفته
اندیشه کرد که المال عرض زایل وظل مایل وسحابه صیف تتقشع وزورة طیف
منسرع الی الحمة بمکالمث ومجادلت اوزان ومعارضه ومقابلۀ حسد ومستعلام سموم
سلامت عرض سلیم را توفیرات نابوده را قبول کردن توفیری تمام باشد
وفاضل وجوهات را درین وجه معیّن کردانیدن کفایتی بتمام چه دران یکدو سال
بواسطۀ کثرت احالات ونازکی جواب مبالغ وجوه از مستقرضات وخانه
رسانیده بود وسبب استرفاه خواطر رعایا وتخفیف اعمال وعمّال وچون احتیاج
خزانه بمال بود در جواب عذر هست ونیست وعرض حساب وسیاقت
وجمع فذلک موقوف بایست ازانیز بقدر توان می بایست ساخت ودل از
اندیشه پرداخت خاصت اضداد با خود کفتند اکر وجوه فاضل را بر کار این
توفیرات نهد بروی تعلق نشیند پیش شاه بر سبیل رفعه تقریر بیاده دیکر فرو راندند
ومنصوبه بر ساخت که در شهور سنه تسع وستین وستمایة چون بغداد ومضافات
بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از امرا وکتبه استرفاع واستدراک
محاسبات کرده دویست وپنجاه تومان باقی کشیدند وتا غایت از آن وجوه
چیزی بخزانه نرسیده وان مال بعینها متوجه است وباقی ولا ینفع لبهبة الزمان
راقی وهم دران تاریخ برای پادشاه که جاسوس طلایع غیب وناموس ممالک
اسرار رست مکشوف کشت که بقایا تعلق بمتصرفان نواحی دارد واستیفاء آن
از دایرۀ ممکنات بیرون است واکر ازین نوع خطابی رود جز خرابی اعمال وتوزع
رعایا فایده وصورت نبندد از سران در کذشت وکارنامه آن بارنامه در نوشت
وصاحب علاء الدین را نواختها فرموده بمعاودت با سر حکومت ایحب
یرلیغ داد مصراع قصه چکنه سخن درازست ٭ از دهن وشاه در دهن
پادشاه حکایت زر کالنقش فی الحجر مرتسم شده بود ودر عالم ملک
چون واردی از ورای پرده قضا بمقتضا ظهور خواهد اعداد اسباب آن سلسله
وار روست در یکدیکر دهد وحسن تدبیر عقلا دران معرض همان نسبت داشته
باشد که شعلۀ آتش را بهلی پوشند وباکوه الوند بقوة بازو کوشند ودریا را
بانباشتن تخویف کنند وافتاب وماه را باستنزال وعید نمایند دیکر باعث
کلی ومحرک اصلی برین مقدمات احتیاج لشکر منصوب بود بمال چه درین حال

از حدود مصر خبر رسید که الفی وانسقر سنقور شورشه تخفی بستر العیون غباره ٭
وکادتما ینتصرن بالاذان ٭ عزم محاربت ومکاوحت را با ایلخان عالم تصمیم داده اند وشاهزاده
منکوتیمور را چنان که ذکر آن تقدیم یافت با لشکری جرّار نامزد ایشان
میفرموده ومثل آن بطرف بلاد شرقی نزدیک پادشاهزاده ارغون روان
میکرد واز حدود دربند باکویه سلوک طریقۀ احتیاط را استعدادی نموده بودند
وآن نیز علاوه شواغل شده ودرین میانه رایات نصرت پیکر بر عزم توجه
بشتاق بغداد براه اربیل وموصل نهضت میکرد وصاحب علاء الدین را
جهت ترتیب یامات وتدبیر ساوریات از پیش فرستاد پادشاه
دران حوالی چند روزی سبب تفرّج طرد ومصطاد بر کنار دیهی که انرا دیر
اسیر کویند از محل رحبة الشام نزول فرموده ولشکر بر عادت مغول
نرکه کردند چون کلها انواع وحوش باخروش وجوش در حلقه جمع شدند
وبرایشان مدار نرکه تنک آمد ایلخان بنفس خود با چند خواصّ وایناقان
در راندند وروان بهرام جور بران تاختن وصید انداختن آفرین میکرد ٭
بیت سوفار وش زحیرت وحشی دهان کشاده ٭ شه چون زبان خنجر کرده بتیر لالش ٭
چون وراسد رسیدی چون سنبله سنان کش ٭ از ضربت الف سان کردی چو سال الش ٭
تشریف ضربت او انواع وحشیان را ٭ تعلیم شکر دادی هنکام انفصالش ٭
در یک لحظه شیران شکاری صحرائی را از وحوش بپرداختند ومواری کوه
بر هم انداختند از کار صید فارغ کشته غرۀ رجب براه سنجار عازم بغداد
شد مجد الملک در راه هم روز انفصال صاحب علاء الدین حکایت بقایا
زیاد ایلخان داد مصراع فکیف اذکره اولست انساه ٭ طایفۀ از امرا بر
عقب صاحب علاء الدین برای بحث واستفحاص وکشف واستقصا
واستخلاص مدعی چون برق از میغ روان کردانید بصاحب رسیدند
وفرمان بشنوانید دانست که ان قضیۀ نمودار کردش فلک است وکار
ایام ولیالی بی فتور جز تبعید امال وتقریب اجال رجال نیست بقضا رضا
داده وجز این خود چاره نیست مصاحب ایشان ببغداد شد وکافۀ
خلق را ازان حادثه بر چرخ فریاد او را در مسکن مالوف موقوف داشتند
واموال آنچه در تحت تصرف داشت از زر تا رشته واز ناطق صرف تا صغار حیات

لآلی مانند زواهر سعود مثلالی تا رذایل حزرات و سفال منحوس فال از فرش
القربات باریا تا خضر بی حضر و باربار از توالد و طوارف خسایس باطراف ارذالی
مذهبات و ملکنات تا رنات اثاث از طاقات اثواب تا لفافات ابواب
از جواری خیرات حسان دور از چشم بدخواهان تا غلمان بیت البقر و اصطبل
و از بیت النوبة بوق و طبل از صاهل و ناهق مردود و لایق از افراس و بغال و خیل
و غال ناقه و جمل جدی و حمل مصراع هر که دارد نظر بجدی و حمل از خساست چو کار
گردونست چون عرض صیانت جوهر عرض بود نه عرض در رشته عرض حاضر
آورد و بیت مصراع لا بارک الله بعد العرض فی المال از سر همت عالی چون
کار از دست رفته بود بر مقتنیات نفیس و خسیس زد عین منقود هر
مفقود شد و بقایع سراب ضایع و اموال و بایال و املاک موجب املال تفصیل
بضاعات و وثایق مزروعات و جرائد املاک موروث و مکتسب در بلاد عجم و
عرب بسیر و لا آل الا نه تطویل حیث لوح ممتلکات را از هر چه اسم شیء بران
صادق بود بسیر شعر لم یبق له قد علته دما اراد الدهر قد علا شعر فکم صنیعة ضاعت
و کم فضة فضت و کم ذهب ذهبت چنانچه در رسایل تسلیة الاخوان ازان ان
آن صاحب قران شرح آن مستوفی آمده است و اگر چه از درجهان خود همین
یک عیب بودی که نعمت و راحت او بعد ما که عمرها در طلب و تعب صرف
میرود بقائی و ثباتی ندارد واجب نمودی که مرد عاقل دل بران ننهادی و از برای
تحصیل بی حاصل آن چندین درنگ و پوی و جست و جوی ننمودی علی انها
الایام شتی صروفها تذل عزیزا او تعز ذلیلا در حال اثبات این فکر یکی از حاضران
این دو بیت از گفته سعدی شیرازی رحمه الله علیه برخواند قطعه
گر خردمند از اجلاف جفایی بیند تا دل خویش نیازارد و درهم نشود سنگ
بدگوهر اگر کاسه زرین بشکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود تو ثیب ازا
این دو بیت در قلم آمد هذا بجذو و الفاظا بالفاظ للمؤلف ان نال ندمن
الاندال منقصة حلمی لمان یذیب النفس بالضجر فالتبر من حجر و صار منکسرا
فالتبر تبر و ما یزداد الحجر از تواتر این اخبار موحش برادرش صاحب دیوان
که ملازم رکاب اعلی بود وجه تثبت و تانی ندید اجازت خواسته ببغداد
آمد و سبب آنکه نوایر مغایظت و عواصف قهر ایلخانی سکون و رکون پذیرد

مبالغت

مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج وجوه اث بر اضعاف اعادی
می نمود از خانه خاصه خود و فرزندان جواهر و مرصعات و اوانی زر و نقره
آنچه بود بیرون آورد و ارباب و وکلا بر سبیل استقراض بر حسب استطاعت
نقد و جنس بستد و با آن مضاف گردانید جمع اعادی از نقود و اجناس
جمع اعادی از نقود و اجناس آنچه لایق عرض دانستند حمل کرده در منزل
ذجیل بیندکی سر بر رفع کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع
بود و آن مقدار عشر معشار مبلغ متصور بر نمی آمد هیچ متوقع نیافت
و غرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که بمهادنت و میل موسوم
شد و خلاصه مساعدت و مرافقت او از مال خالصه مستلزم تخطئه ایلخانی
گشت قضا کار کرده بود و دلی نبود و کوشش و تکاپوی سود نداشت
وقتی این قطعه اتفاق افتاده بود قطعه سپهر همت عدلش نگر که تا هستم
ببالها و به غم خوشی لباختها بضاعتم هنر و فضل و حکمتست حسود که مایه
هست و زیانم ازین بضاعتها ببوی کسب تن آسایی که ممکن نیست بباد
شد همه سعیم زهی اضاعتها برای آنکه فلک دارد م جوال هنران کجا کسی کند
بیش او شفاعتها ز مستعد همه کامی دریغ داشته اند همه بسفله و دون داده
استطاعتها شعر و بعد معرفتی و بدن الدهر او ذن عصیت لفضی هذا اللیل الا عنیتها
یرلیغ شد که تفاجر برغوجی با طایفه معاودان اولئک الذین حبطت اعمالهم و کان
مصروفا باخلال قواعد الجلال ایشان ببغداد آمدند و بنوعی مواخذت و معاقبت
آغاز نهادند از آشنا و بیگانه و اهل جیران و بطانه خانه کیفیت کنوز و دفاین
و جواهر ثمین که در خارج همین نام داشت استکشاف کردن گرفت
کرة بعد اولی برباط و خانقاهی که مستحدث او بود و مدفن اعزه اولاد و عشایر بود
رفتند و مبالغت تمام در نبش و نقش و هدم و کندن بتقدیم رسانیدند چون
هیچ در همه نبود همه هیچ نیافتند عاقبت او را از خانه مألوف که مأنس
عز و دولت و مأمن وفور راحت و مغرس نهال بهجت و مغرس اقبال
و حشمت بودی نقل کردند گردنی را که سر بگردون گردان فرو نمی آورد
و رقاب گردنکشان گیتی بطوق نعم و ایادی او مطوق بود از ذل
دل در غل ذل کشیدند و دستی که از سر زبردستی گوش روزگار را بسیلی

رقیت مستف ساختی بسلسلهٔ تهدید سوار صفت مسوّر گردانید و دیدهٔ
فضل و معالی خونابه می بارید زبان عقل بزمزمهٔ عویل می سرائید **شعر**
الدهر خلفنی مثل النساء وکم ثقفت من قبل اوان الکفاء و درینحال که تحریر این ذکر
اشتغال داشت قلم بر صفحهٔ اوراق نگاشت **لمؤلفه** ای شرب صفا با کدر ای خل
ول بلا ختل دهرنا حاین مال مقتبلا میلم یکن بلا میل واذا قد نبا بنا سحقا
سحقا مصوب ساکت هطل لا یری منه وجه ما رزیة کل ندب سمیدع بطل
والکنی فنیخ جمع مطلبه کل نذل مواجر وجبل لا تتق بالزمان او معنا یلعب نرد
الحدوث بالدغل اگرچه براعضا ظاهر قیود و هموم محسوس می شد و رسوم ثابت
وقرار از دیار دل شوریده دوار مطموس و از هر جزوی از اجزاء وجود آواز
شعر ولو ان بی بالجبال لهدها وبالنار اطفاها وبالماء لم یجر وبالخلق لم یخلق وبالارض
لم تکن وبالشمس لم تطلع وبالبدر لم یسر می آمد اما سلطان مملکت جوارح
بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود و ساحت خاطر با مداد صبر طلیعهٔ نصر و موجب
نعم الاجر مشحون قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب فی
الامثال من طلب الرئاسة صبر علی مضض السیاسة از سخنان علی بن
الحسین علیهما السلام روایت است احتمال الصبر عند النازلة اسلم من اطفائها
بالمشقة **شعر** ولیس الفتی من جیز الخطب صبره ولکنه من جاز بالصبر الخطب
از زبان او دران نامرادی مثل میزد و هر معاودی **شعر** واقهلان اشرف قتنا
باهل بلسانه من فوادی بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گر بکشد و گر زنده
کند او داند و چون نظر ارباب اغراض نه بر مجرد خسران مال بود ایلچی را باخود
یار گردانیدند و حکومت ملک بغداد را در وی تقبل کرد و تقید حد بیرون داشتند
و در عوض آن دو شاخ محبوب از عدا دو شاخ در گردن او انداختند مانند
عروس سرو بالا معانقه و مطالعه را هر دو دست در گردن آن سرفراز حمایل
کرد و دران روز بازار رفته از گفتهٔ رضی الدین نیشابوری بر زبان
جو اینن خود املا کردن گرفت **بیت** دست من و دل شکسته بکشب تا روز
انگار که خوشم است در گردن کبر این قطعه را درین حال پیش برادر فرستاد
شعر اسمع فدتک النفوس قول فتی قد اوردته موارد الخطر اشکو الی ربنا و منحنا
جوز امان نجی بالعبر کان مثنی عناق هیفاء کالبان مالبان کان من وطری

اعادی برین مراسله وقوف یافتند یکدیگر گفتند اگر او را قوت عرضی بودی
طبع او در چنین حالی که از بقا و ارتقا بدرجهٔ خلاص ایس چگونه بتلفیق معانی انس
شدی بانتظام موانات کردی و قوت ذاکرهٔ چندین بمعانات شداید و مقاسات
مکاید که کوه از صدمت آن کالهشیم تذروه الریاح والهرم یتلوه ارتجاح گردد
و نامودی آن نادانان در غلط جهل و عدم عقل سر رشتهٔ معرفت گم کرده بودند
بیت کار دنیا که تو دشوار گرفتی برخود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
دواء القلب الرضا بالقضاء والتشبهن بالموت یهن علیک **شعر** لئن اشمت
الحساد صرفی و رحلتی فما صرفوا فضلی وما رحل المجد مقامی وترحالی قبض وبسطة
کذا عادة الدنیا واخلاقها النکد یکی از مشفقان او را از مسارات وشاة اخبار کرد
جواب این دو بیت چون زلال و سحر حلال و کرشمهٔ احباب با غنج و دلال
بنوشت **شعر** رمیت العدی ان لا این بذلة لعرف الثنا لی ان ذا العجیب
وکیف بالی بالخطوب وانما علی من الواقی الحفیظ رقیب و او را در مساق
این احوال بل اتفاق این اهوال اشعار جان نوازست بعضی از آن در
تسلیة الاخوان مثبت و بعضی بر لوح حافظهٔ بلغا و ادبا عصر مسطور و این قصیده
را لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تمک ضیقا من ذاک صدرا زیادت از هفتاد
تن از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند بعد از انقضاء ایام بوس و اوقات
نحوس بخدمت صاحبی بردند از آن جمله توشیح قاضی عزیز الدین البعقولی
پسندیده فرمود و آن

والموشح هذا

شکرت لعدد المعروف سکرا فخار الی به فرحا وبشرا وسوف یجی الیسری بعد بشرا
لئن نظر الزمان الیک شزرا فلا تمک ضیقا من ذاک صدرا ولا تجزع لحادثة التجنی
فلطف الله لیس یزول حتی اخی فاثبت بقلب مطمئن وکن بالله ذا ثقة فانی
ارى الله فی ذا الامر سترا لقد جربت احداث اللیالی فلست اخاف من شق النبال
ولیس الهم یخطر لی ببالی وزالی ان زمانی لا ابالی فقد یارب سنة عسرا ویسرا
علام تراه یرشقنی سهاما احسب ان یکون ذلیعاما وکیف اراه یحفزلی دماما
وقد عاشرته ستین عاما والف ذقته حلوا ومرا لهمت طباعه هجرا ووصلا
وذرت خطوبه فرعا واصلا ومنه نشات حتی صرت اهلا سلکت فجاجه حزنا وسهلا
وخضت غماره مدا وجزرا فکم منح المعالی غیر عال وبدله وصالا بانفصال

وكم لبنيه اطمع في محال • رأيت الدهر لا يبقي بحال • يريك الوجه ثم يريك ظهرا •
فمن يسلك على العقب رحالي • فادركها ولم يخش الكماما • توخيت الثنا وعفت ذماما •
تراني نابنا جاست اذا ما • جيوش الحادثات عززن امرا • فاقهرها بصبري والعطايا •
واجعل جنتي صبرا ورايا • اذا ما فاتنتني بالرزايا • وجاش مقويات للمنايا •
واوهن القوى خوفا وذعرا • فقم وانظر عقيب الكسر جبري • فلست بجاهل بصروف دهري •
وسوف يشيع في الآفاق نصري • اذا جاريتها بجنود صبري • من المولى فاكسر حين كسرا •
جلا التجريب عن عيني عماها • فادركت الامور بمنتهاها • فلاح فلاح نفسي اذ نماها •
جنود لم تروها اذ رماها • ثباتا في العزائم ثم صبرا • ساظهر للوسلي بها سرا •
وافضل الكرامات بها مهونا • لاني لم ازل جلدا صبورا • فان شاهدت في عزمي فتورا •
جعلت عزيمتي للصبر ازرا • يقيني لم يدع للقلب شكا • فخذ حقا ودع من قال افكا •
فاني قد عركت الدهر عركا • اذا دكت جبال الصبر دكا • ترى مني فؤادا مستقرا •
معيني في اموري صون سري • ولطف توصلي ودقيق فكري • وليس بضايق للامر صدري •
سواء عندنا يوماك دهري • فكن خلا واما شئت حرا • فاقسم بالمنزل المثاني •
ومن سوى بحكمته بناني • ومن ضمن المطالب والاماني • تراني لا يغيرني زماني •
اذا ما ساءني من حيث سرا • وذكري في المحافل خير ذكر • كريح العطر فاح بكل قطر •
ولكن الزمان ابى بمكر • ارى دهري يعاند كل حر • كان له لدى الاحرار وترا •
سامهله يجنب اي جنب • والظفر من يجوز القدح مني • سيدرك كل سؤل من تأنى •
فصبرا ايها القلب المعنى • يكون ختام هذا الامر نصرا • فسمعا للمواعظ اي سمع •
ولا تاسف على طلل وربع • لتنقع من وشيك اي نقع • ولا تكمد مثل خنساء ذات دمع •
وكن بالقلب في اللأواء صخرا • وكن لحوادث الدنيا ذكورا • وستبدأ بالنوال عليك سورا •
فقد غادرت من عاداك بورا • وكن في البؤس والنعمى شكورا • لرب جاعل يسرا وجهرا •
الى بغداد جه بغداد بل تمامت طوائف در ممالک • از ملوک و مالکان از روی انصاف
بدین معنی شعر اشرکتمونا جمیعا فی سرورکم • فلهونا اذ حزنتم غیر انصاف •
علاء الدین مبارک و مساهم ابن عناد و الشکن و محن تاوک بجن بودند پس ایلخان
بعزم توجه بیلاد بفرمود تا اردو کوچ کردند و رایات عالیه برافراشت و باد از غالیه
زلف پرخم پرچم مشام زمانه را عنبرآگین می ساخت و فراش صبا منزل بمنزل اعلام
بالام فرش بوقلمون می انداخت و کاوه رعد نوروزی از مقدمه تبیره زن گشته

وصاعقه برق درخشان چون تیغ نورجیان خاص عکس ضیا انداخته و باد
علم نشاطات لشکر ربیع از هر سوی افراخته عصابه ضلال و فرقه ارذال چون
از ابداع عجایب غرور و اختراع اکاذیب صراح و دعاوی بی معنی که بهیچ زیور
صدق نداشت بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه جز خسارت مال و مزاحمت حال حاصل
ندیدند هرچند پیرامن مکر و فریب برآمدند از شیخ و شاب و بر فاجر حاسر و فاخر
کسی را که از تعدی او حکایتی راندی نیافتند و بر سبیل برطیل و ارتشا چیزها
طلب و شاه بجیری او را ملزم نگردانیدند و بعلت خطاب زواید اخراجات
و عوض عوارضات چنانچه از لواحق اعمال دیوانی باشد عرض او را ملوث نتوانستند
کرد و سیلاب استشعار درون تا بکنار ایشان فرا گرفت و اضطرار انوار
ظاهر ایشان را متغیر گردانید و در مقابل ابداء الظاهر و قصد شنیع مترصد مجازات
سیئات افعال و مقابح اعمال گشتند و درین اندیشه استیناف اصناف
خداع و استعمال اسباب احتیال پیش گرفتند روز بروز بزر و زور از زیور
تا زیر و زبر زور و محض تلفیق و تخلیق بر می آمدند تا بازیچه عقد [illegible]
را مبهم گردانند از اقتراح آرا و استشارات اهوا این مهره تزویر بر بساط
عرض افتاد که او را بمکاتبت و مراسله بلاد شامی موسوم گردانند
و برقم عصیان مرقوم مجهولی را از قوم یهود با زدست کردند و برکاغذ پاره
خطوط ملون باب زعفران و شنگرف مانند طلسمات سحری و اشکال نیرنجی
برکشیده یعنی از او در میان امتعه او هنگام تفتیش یافته اند و سه تن را از [illegible]
عرب که باتفاق امرا و شحنگان بمشایخ و مقدمان عرب در هر وقت فرستاده
بودند حاضر آوردند تا تخویفا و ترغیبا تخییلا و تامیلا مصدق اقاویل و محقق
اباطیل و مروج نقد مزیف و مهیج لفظ مزخرف ایشان کردند و حال آن بود
که در اول سال مذکور میان الفی و امرا مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقور
اشقر با جمعی از امراء ترک بحری تحری جانب مصلحت را کرفتند و عیسی بن
مهنا از امراء اعراب شام و آن نواحی با او دم موافقت زد و اسباب
مصادقت موکد گردانید و الفی در دمشق [illegible] از در دمشق و رشق ایشان
مستعد مقاومت و متصدی دفع امارت قتق گشت و در سیاق این اطوار خبر
رسید که فوجی از موج اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته

بجوار خانه و حدیقه متصل شده اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص
حال رسول را باتفاق باسقاق و امرا لشکر فرستاده بود و سنقر اشقر و عیسی
ابن مهنا را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر
واجب دانسته اتفاقا انهزام ایشان از الغی مقارن وصول رسول افتاد
بدان رسالت ابتهاج نمود و از آن الوکت استظهار فزود و عیسی بن مهنا
برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد و صاحب علاء الدین او را ببندگی
حضرت علیا روان و صورت حال انها کرده ایلخان در حق سنقر اشقر نواخت
و عاطفت فرمود و برادر عیسی را تشریف داد و روز غله بر بغداد حوالت فرا
وقت شهزاده و منکوتیمور لشکری را چون قطرات باران بی کران و مانند سیل
کوه گردان بکنار فرات کشیده بود و بر قصد شامیان شعر جیش اقاصی
الشرق تزمر تحته و ترتج منه اخریات المغارب اذا خاض بحرا لم یبق صدره
لاعجازه فی البحر نغبة شارب اذا رام برا لم یدع سرعانه لساقته فی البر موقف
راکب بخدمت و نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد کرده
جیش سلطان مصر درین هنگام ارسال و مراسلت رفت ایشان هر یک
از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم یرلیغ شد تا منکوتیمور
لشکر باز گرداند و از قصد ایشان منع کند اما بایدو اغول از طرف دیگر بدیار
شام لشکر کشیده بود و خلق تمام بقتل آورده مقصود ازین شرح آنست که خلاصه
اندیشه ایشان جاذبه محال بود و کاذبه خیال شعر و کذب کالسراب بقارعة
فیحسبه العطشان زلالا باردا و بدین سودا از عقب ایلخان برفتند و تزویر فرا بافته و اغلوطه
بنوی ساخته را عرض کرده بامید آنکه هم محصلان مال چون مقوی حال و ممشی کار
بود ازین تهمت و نسبت که بصدق نسبتی نداشت استکمال غیرت نمایند
ایلخان بنظر فراست که جام جهان نمای عکس لمعان الالمعیة اوست از دیباچه حال
فصول فضول ایشان افترا بر خوانده و بتامل فطنت از زار زور از راز زاو زار
او بکشاد باستحضار صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی فرستاد تا در بندگی
سریر دولت لازالت ثابتة الارکان کشف القناع باشایع زد و چون ببغداد آمد
از زمره مزوران آنکه او را محل اعتماد تمام می دانستند فرار بر قرار اختیار کرده بود
و آنچه مانده ادا و شهادت زور نفور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اکر او را الحنیر

وتخلیه کنند هیچ آفریده در معاونت ایشان رغبتی ننماید بتا بیل بلی حد و تمنیه بی
منتهی ایلچی را فریب دادند و او را دستیار احتیال و دستور حال خود ساختند و
صاحب ایلخان با سلسله و توکیل میداشت اری للمؤلفه از دور فلک تسلسل کالی
علی کل حال بدیع نیست و با استحالت این دو سلسله کس را یارای سوال توکل
بر کلمات ایزدی کرده و در مقام تسلیم الحمد لله علی القضاء و الخیرة فیما یقضی الله ما شاء الله
کان و ما لم یشأ لم یکن در زبان و سبحه بیان ساخت و درونامچه رضا که عالی ترین
مراتب نفس است بذکر اذا لم یکن ما ترید فارد ما یکون موشح گردانید و حلم رزین
و فکر متین او میخواند بیت اگر سپهر بگردد نه جای خود تو مگرد و گر زمانه نسازد تو با زمانه
بساز که بزودی انقشاع غمام عموم را سببی ظاهر شود مصراع فاضیق الامر ادناه
الی الفرج و با چنین شبی که حضیض و ثمن کامل عبارت از آنست فراز فیروزی
فرا رسد و جراح الدهر بعد البوسی بوسی در دعوات ماثور آمده است
الهی ان حنانی من عطایاک و سیانی من قضایاک فخذ بما اعطیت علی ما قضیت
حتی تمحوا ذلک بذلک یا الهی و سیدی و مولای لولا عطاؤک لکنت من الهالکین
و لولا قضاؤک لکنت من الفائزین و انت اجل و اعظم من ان تطاع الا باذنک
و ان تعصی الا بعلمک و انت علام الغیوب اللهم انی لم آت الذنوب جرأة منی
علیک و لا استخفافا بحقک و لکن جری به قلمک و سبق به علمک و المعذرة الیک
هر زیرک مدرک که درین معانی امعان واجب دارد بروی روشن شود که
هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادت بنده متعلق نیست و جمله قضایا بتقدیر
قادری مطلق است و امور عالم بمشیت او معلق پس در مقام ابتلا همه دشواری
بروی آسان کرده و ببرکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت و احسان
و این مقدمات صورت حال او بوده در مبدا و منتهی و الحمد لله فی البداء
و الرجعی شیعه اولئک الذین اشتروا لهو الحدیث در مسارعت و مبادرت
از عقب رایات پادشاه و تقاعد و تقاعس می نمودند و قرعه تسویف و التعویق
بر رقعه اندیشه می انداخت رعاع الناس را در خفیه از گوشها باز دست میکردند
تا ایشان نزای روایات خود کردانند و آن روایات را بقول ناراست بطنطنه
رسانند و احادیث غیر ماثور آن احاد باسناد ما هذا الا افک مفتری مسلسل
سازند قال الله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس و الجن یوحی

بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا در همه بغداد چون خود مزوری دیگر نیافتند
جون یک ماهی در مضمار این فکرت جولان کردند با جماعت ایلجیان از اصحاب را
مقید کرده عازم بندگی حضرت شدند و دران سونسقر خواجه بهاء الدین علی بن
عیسی الاربیلی و نور الدین عبد الرحمن التستری که نخیخ دولت و مرتی نعمت صاحبی
بودند و در قلعه و اقامت هنگام نکبت و سلامت مصاحب و حلیف رکاب
فلک سای و مجلس خلد اثار او شعر کالنجم اذ سافرت کان مصاحبا و اذ حطت
الرحل کان جلیسا با انکه جون ناله خود در سینه مقید بودند بر مثال اشک
از دیده روان گشتند و اگرچه اسباب محاورت و مجاورت و موانست
و مجالست دست فراهم نمی داد مراسلت و مشاعرت نفثة المصدور و بثة
المکظوم بر زبان خامه و زبان که صورت غمازان داشت می گذرانیدند
و بدان تاثیر غصه شماتت اعدا و اعیا مسافرت در شدت بلوی بر خود اسان
کذر میکرد و حکما که اطبا نفوس و ذوات انسانی اند گفته اند کما بالدواء یبرء
اسقم الابدان کذلک یشفی الم النفوس بصداقة الاخوان از قطعه که صاحب درشینه
خاطر بهاء الدین سطری نوشته بوده و او را از قلق و اضطراب و ضجرت و اکتیاب
منع کرده بیت دو سه چون درخوشاب درین مقام احتیاج ایراد افتاد شعر
خبت الیک تجزع • وتبیح عینیک تدمع • تمسی وتصبح باکیا
ولکل هم تخشع • من کل خطب حادث • حتام نفسک تفجع
لا تجزعن لنازل • واصبر لصبرک انفع • او در جواب بنوشت شعر
لم لا و هذا اجزع • وبقلبی طرفی بدمع • و تکاد نفسی من جوی
حسرة الجوی تتقطع • والدهر قد انحا علی • ی فکیف لا اتضعضع
والحالة هذه ابر صهوات مراکب مراحل و منازل را بتوب عقبه اسدآباد
رسانیدند ایلجیان دیدند جون تیر از شست نفاذ یافته روان و بصفت
باد در شیب و فراز در پرواز لمؤلفه کما نرع طیرا و تخطف بارق بعد از
استنطاق و استفهام بقرینه حالی معلوم شد که در همدان پادشاه را
حالتی مشکل که ملوک و ممالیک و جبابره و صعالیک از تحرز و تصون در وقوع
و حدوث ان متقاعد روی نموده مصراع وانجی دواء الموت کل طبیب
و تمامت راهها بر عادت معتاد ایشان جون کار ارباب هنر بسته شده

و از ان روی امور طوائف امم مانند زلف دلبران پریشان گشته و حاجب
بار از توجه بار رد و منع کردند متعصبان عصابه تحلیل و ناصبان منصوبه
تحمیل ایلجی را گفتند تا وقت جلوس خانی او را مخلی کردن از مقتضی فطنت
و کیاست نباشد بدین سخن با وجود تباشیر صبح فلاح در شب دیجور
هموم بماند و با قید حدید و کید حساد در ساخت شعر ارحم علی بروج
فیک قد تلفت • عند الفراق فهذا اخر الرمق • فان مضی الکل منی لم یکن عجبا
وانما عجبی فی البعض کیف بقی مبادی و مقاطع خیر و شر در عالم مجازی مقداری
معین و وقتی موقت است بالارتیاب والامور مرهونة باوقاتها ولکل اجل
کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب حال اباقاخان جنان بوده
که در همدان بواسطه شرب عقار از سمت اعتدال منحرف شد و ضعف
قوت میگرفت و طبیعت موازرت اطبا نمی کرد لاجرم مرض متزاید شد
روزی بر صندلی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود محاذی در نظر پادشاه
بنشست و آواز میکرد شعر من شاعر للبین قال قصیدة • یرثی الملیک علی روی
القاف • بنیت علی الایطاء سالمة • من الاقواء والاکفاء والاصراف گفت
قرا تاری مرا طلب میکند از نعاق او کراهیت داشت فرمود تا او را براندند
جون کلاغ طیران کرد غصه قلبی روی نمود و هم دران غشیت طوطی روحش
از قفس قالب پرواز کرد و ذلک فی العشرین من ذی الحجة سنة ثمانین و ستمائة
و مدت ملکش که روزبازار سیاست و عدل جزان در خاطر نمی آید هفده سال
بود شعر کل نعیم الی نفاد کل قریب الی بعاد کل رطب الی رکود و کل نفاق الی کساد
و کل ملک الی زوال و کل کون الی فساد مثنوی نهادند زیرا ندرش تخت زر
بدیبا در زر بفت و زرین کمر تن شهوارش بیاراستند گل و مشک و کافور میخواستند
جند روز بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا بودند خواتین ماه روی
سلسله موی بیت بکندند موی و بخودند روی بزبان شاه کوی و روان شاه جوی
سرسرکشان گشت پر درد و خاک همه دیده پرخون همه جامه چاک شعر و ابرزت
الخدور مخدرات • یضعن النفس امکنة الغوالی • اتتهن المصیبة غافلات • فدمع
الحزن فی دمع الدلال • و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان
دیباجه دل ساخته قطعه اباقاخان که از انصاف عدلش جهان بدجون بهشت

۱۰۱

عدن حرم از هجرت شش صد هشتاد و عشرین، ز ذی الحجه سنه افزون بود و یکم
که با دار البقا شد وقت اسفار، ازین دار الفنا و الله اعلم بالصواب

جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت

در وقت مقام مراغه چون احوال ملک اختلال یافت تعیین خانیت را مفاوضت
و کنکاج در پیوستند، و قرعه استخارت بگردانید، اقاوینی و امرا که حاضر بودند
متفق الکلمة و مطابق الالسنة قرار نهادند که از برادران نکودار خان کرد بسبب
آنکه قلادهٔ اسلام را متقلد بود، او را سلطان احمد گفتند برین مشاورت
رای جمله متحد گشت، و میعاد کردند که باستجماع دیگر شهزادگان و نوئینان
ایلچیان بر سر بجناح عقاب روان شوند و در الاطاق قوریلتای سازند،
و یرلیغها و پایزها را تجدید کنند، و احکام یاسا را تجدید سنشو تثقیف معوج
و تانیس شارد، و ترشیح مطواع و تعریک مارد، بعد از اجتماع ایشان سبزه چون
دل غمزدگان از جای برخاسته بود و اطراف کوه و دشت از فرش مینا فی
بیاراسته شعر کان عیون النرجس الغض بینها، مداهن در حشوهن عقیق،
اذا بلهن القطر خلت دموعها بکاء جفون کحلهن خلوق، از ذرات وجود فصیحت
شعر و اذا البلابل افصحت بلغاتها، فانف البلابل باحتسا بلابل، باستماع افتاد
و ابنا زمان زاغ گل کاتش و رد زبان شد بیت از باد نسیم عنبر آمد،
مانا که ز کوی دلبر آمد، از بوی چمن چو زلف خوبان، مغز دل و جان معطر آمد،
برداشت قدحچه لاله یعنی، هنگام نبیذ احمر آمد، نرگس سوی تختگاه چون شاه، بر فرق نهاده
افسر آمد، تا گفت صبا بگل که خوبی، او نیز بخنده خوش در آمد، از رشک دهان یار غنچه،
در صبحدم ش نفس بر آمد، از لطف هوا مزاج بستان، همچون غزال شرف تر آمد،
از قضا ممالک شاهزادگان و خواتین و نوئینان و سلاطین درین انجمن انجم صفت
جمع شدند و قوریلتای ساختند که بدان زیب و ترتیب هرگز اتفاق نیفتاده
بود قاعده نشاط و طرب چون فرش معدلت ممهد گشت مبشران فتح الباب
سعادت ندا المؤلف لقد زادت الایام حسنا و بهجة، اذ اید الاسلام دولة احمد،
از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند احمد مؤید و سلطان عادل دل عبا،
رفعت و بختیاری در دوش گرفته، و تاج نتاج اقبال بر تارک مبارک نهاده
روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایة بتخت مملکت

برآمد نظم فی ساعة سجدت لیمن سعودها، زهر الکواکب من خلال مطالع،
شاهزادگان از سر نشاط کلاه برداشتند، و بقدم عزت زمین را بلی سر
گردانید، مراسم دعای دولت روزافزون و شرایط تهنیت جلوس میمون
اقامت کرده رامشگران نواها ربدی را درلحن داودی بسقف فلک مینا
لون رسانیدند شعر و راح کان الماء البس کاسها، اکالیل قد نظمن لؤلؤ رطب،
در کاسها آب صورت بر دست ساقیان پری چهره رخشان تر از مه
و مهر شعر کم فیهم من بلیغ الوجه مکتحل بالسحر یکسر جفنیه علی خفر، روان گشت
شعر فی مجلس غاب عنه عاذله، تطرد فیه الهموم بالطرب، و آن روز روضه
تسیل دماء او داجه جاثیا علی الرکب، خواتین و ابکار چون باغ نوبهار و صد
هزار نگار آراسته و بنفشه زلف در گوش هر یک بنمازی فرو خواند و بیت
ای ترک نازنین که دلفروز مهوشی، ایمان دلربایی و امراف مفتنی کاکل بر آتش رخ
چو مشک است بر سمن، خوی بر عذار نغز تو چون قطره بر وشی، گل کنگنک بدست
حسد چاک میزند، بر تو چو دید زینت ترلیک زرکشی، افتاد و گشت برگ قرقا نهاده،
بغتاق آل بر زه چو آتشی، بموافقت آن بزم بهشت نشان لاله قطرات را از عقود
سحاب سحاب بوش میریخت و غلاله باد شمال چون گیسوی مهرویان عنبر
و مشک می ریخت شعر ختم صنع امات الربی من نازره و تازرت الاهضام،
قطرات عها و تجدید عهودها، انظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها،
در تلال و وهاد بسط کرده و طیور بلغات مختلفه بآیات من یضلل الله فما له من
هاد و من یهد الله فما له من مضل استنباط نموده در جهان بعد از شور شرور سور
سرور حاصل آمد و عقد امور از انفصام انتظام یافت دین محمدی بدولت
احمدی نضارت و تازگی از سر گرفت انفاس زمان بنشر دعا سلطان مطیب
شد و خیام ایام باطناب اطناب مدایح او مطنب، اعواد منابر از ذکر القاب
فاخره چون شاخ گلبن شکفته گشت و چهره سکه از شادی نقش نام مشن ناظرة
ملک ربها ناضرة صفحه یافته المؤلف تبسم مثل الورد اذ هبت الصبا،
و من ذکر بشراه تحیر کالشمس، چون پادشاهزادگان از تمشی کردن
و کاسه گرفتن فارغ شدند اعلی التناوب مراسم خدمات را بتقدیم تلقی نمودند،
باول باران جود و احسان برکشت زار آمال اقاصی و ادانی فایض گردانید،

و تمامت ارزاق و آخر انعامات و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت **شعر**
خلع کانوار الربیع مدبج ، و موشح و منمنم و مفوف ، بهرت عیون الناظرین و ابرزت
حسنا یکاد البرق منه یخطف ، و خلایق را از نصاب عوارف و سجال ارفاد
و اسهال خود نصیبی وافر مهیا ساخت **بیت** بر تخت بنشست فیروز و شاد ،
در گنجها کهن برگشاد ، حکم فرمود تا بنقد و زر و جواهر و بالشها و مرصعات تلید و
طارف که از آبا و اجداد نیکو خود او را مانده بود و سالها در خزانه قلعه و دیگر
اطراف معتد بیاوردند ، و بر اخوان و اقلاد و اعمام و خواتین و کنات و بنات
و اخوات و امرا تومان تا امرای صده و دهه و کافه متجنده قسمت کردند ،
و از خزائن حزائن اعدونه جمیل و دعاء خیر دولت خود را ذخیره گذاشت
شعر لو کان صوب یدیه ما ، غادیة ، عز القطر فی العالی موضع الیبس **بیت**
شد منفعت عالم دست تو که آن دست ، کان است و نه کان است که ننده کانست
شد مصلحت دنیا تو که آن بحر ، جان است و نه جان است فزاینده جانست ، دل
خاص و عام بدانه انعام در دام کام و رام قید جود آورد ، **مصراع**
و من وجد الاحسان قیدا تقیدا ، بدین دهش و بخشش و استحقار خزاین
و دفاین آیات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار محرر شد و بر لیغها
باطراف ممالک روان فرمود مبشر بسط کف جود و ندا دی وکف جور او ذی
و متضمن اشادت ارکان معدلت و استحکام بنیان مرحمت و پیش از
شروع در کار مملکت بی تدبر مذکری ایلچی فرستاده و صاحب علاء الدین
را که بسته دام ایام و لیالی و خسته سهام چرخ لاابالی بود برهم زده کارش
از فرط نامرادی و دست خوش روزگار از مکاید اعادی خلاص داد و از
قید و صورت و معنی بیرون آورد و بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمد و حریف
اقبال استقبال کرده می گفت و چون غنچه در پوست می خندید **شعر**
هذا الذی کانت الامال تنتظر ، فلیوف لله اقوام بما نذروا ، و وقتی خاطر با جادت
این ابیات سخاوت کرده بود و بدین مساق تناسبی داد ، **لمؤلفه**
شب یلدا مرا شد از صبح نوید ، یافت قفل غم از فاتحه صبح کلید ، گشت امید
بخنده بیک شبنم لطف ، شاخ شادی دگرش باد قبولی بوزید ، کشتی عمر که
در بحر فنا می شد غرق ، شرط آن بود ز دیگ کناری برسید ، رنگ دیرنگ

اعادی

اعادی همه از روی مثل بود بادی که کسی در شکم شیشه دمیده دل اگر خار جفا
دید خدا را منت گر گلستان امل میم گل یک کام بچید ، در قدح نام معطر فکن
و یاد مکن گر ز دیده من خون معطر بچکید ، بر کفم جام غم انجام بد امروز چه شد گر دلم
دی ز کف جام تنگ در دچشید ، ور فلک کرد بعداد و سه روزی تقصیر بجم امروز
قضا کرد و از وکینه کشید ، عیش خود خوش کن گذرا مغز تفکرم سوز که در ایام کسی
بوی وفای نشنید ، با بشارت سیجر هم و ضعفهم مجد الملک را گرفته هم بدان
قید مقید کردند ، و با عوان صاحبی سپرد زبان غل از غل غلغل قل هو القادر
علی ان یبعث علیکم عذابا در گوش بی گوشش انداخت و قید جدیدنه
از سر جاه و روز بابش که تنگ در بایست بود افتاد و شاخ از روی گرانی و حشم
خود بینی نه از سر آرزوی و دل گرانی سر و دست در گردنش تنگ در آورد و جفا
مسمار سر زنش میکرد و تقرب و توصل زیادت می نمود و می گفت سر را بر سر
کار او بیا بر سر او خواهم نهاد و تا آخر عمر از روی دوری بخت بر اجزاء وجود او
صورة فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ظهور یافت در دست افعال ناستوده
و اعمال نا زدوده خود چند روز با قید و تنکیل بود صاحب علاء الدین از کمال الحیث
و ان و حسن سجیت و المجبول خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین
خصائل و بلند ترین مراتب فضایل است ارزانی دارد ، و از نتایج نفس قدسی
حکایت حلم قیس منسوخ گرداند جمع مخاصان و خدم و اعوان زبان تقریع دراز کرد ، ایلم
و حیقت بر جای خود بود که آخر مت به و رفت در ازاد اصطناع و مواهب جسیم
این دولت خاصیت جوهر نفس او بچگونه ظهور یافت و در این حال جانب
حق و خلق را سر موئی مرعی نداشت امروز چون پیراهن رب جا فرحفرة طواف
میکند و از بحره دست نشان خود ثمره مجازات اقتطاف عقل سلیم کی جایز روا
دارد که برخصت حلمی مثل این ظالم مظلوم صورة خلاص دهی **نظم**
من الحلم ان یستعمل الجهل دونه ، اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم ، و باز عالمی را
در دست ظلم و عدوان او گرفتار کنی **لمؤلفه** علیک بقتح الجهل بجدی سلامة ،
اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی ، فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی ،
مضر کوضع السیف فی موضع الندی ، حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن
مبادرت نمایند ، و تا مجال دفع و امکان تحرز از مکیدت او باشد ، آن

ملازمت را التزام باید نمود فاما چون محقق دانند که اگر فرصت و قدرت
او را باشد لامحاله جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد واجب است فرصت
را فایت نگردانیدن و دودی زبان و ساحت خاطر را از خبث عقیدت
و اندیشه غائله او پاک کردن و چند روزی که در عمر سعتی و اجل را تاخیری
باشد و آنرا پیوند صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی شمردن بیت
یکی شربت آب از پی بدسگال • بود خوشتر از عمر هفتاد سال • و درین حالت
خلایق بسیار از مغول و مسلمان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بودند
تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحب او را بیرون آوردند و در چشم
زدی چون ذبایح قربانی که خلایق بر تفریق اعضا و اجزا و استلاب جلود و اعصاب
آن حریص باشند از پا درآوردند و خون او را چون مدام بیک دم می‌آشامیدند
و اعصاب او را بر آتش می‌نهادند و میخوردند ع وکل لحم نبت عن الحرام اولی به النار
هر آینه سرانجام و نهایت و پایان کار محاسدت بار از نه کرم و دود دانی
که اولیاء نعم بوده‌اند چنین خواهد بود بعد از هر عضوی از اعضاء او بطرفی
از اطراف ممالک فرستادند حکایت کردند که شخصی صد دینار بداد و زبان
او را ببرید و بتبریز برد که اگر زبان نگاه داشتی در سرانجام سر از زبان نکردی •
مصراع وما شیء احق بطول سجن من لسان بیت گر زبان تراز دراستی •
تیغ را بسرت چه کار رستی • ورنه جستی فضول خاطر تو • این سرت را بجای خود بستی
پای او را بشیراز فرستادند یعنی هنوز قدم سعایت اینجا ننهاده است
و چون دست بر دمی نموده بود و در بلی اولی دست از پای جدا کرده دستش
با پای مردی سرعان بعراق رسانیدند و در نخجوان بهاء الدین جاجی راست
بیت میخواست که او دست رساند بفلک • دستش نرسید لیکن دستش
برسید صاحب علاء الدین را بر حسب فرمان یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله
وعلی الله فلیتوکل المؤمنون حق شکر و شکر حق واجب آمد و این باعی که
صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد رباعیه روزی دو سه
سر دفتر تزویر شدی • چون بنده مال و ملک و توفیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت
اقلیمی الحمد بیک هفته جهانگیر شدی • دریغ آدمی زاد که بواسطه تحصیل

حطام بی‌حزون نفس خود را در این جهان عطب حطمه می‌سازد و درین جهان
بدر دنیا یافت مبتلا شده و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی را اندوزد لمؤلفه
الدنیا دار متالف • وکل فیها من الهم تالف • اذ الزمان امداد المصائب • ولی قتل
الرجال له السهم صائب لمؤلفه گر قیمت که رسیدی بدان چه می‌طلبی •
گر قیمت شدی انجا نخبه‌ی بالی • نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان • نه هرچه
داد ستد باز چرخ مینائی • بیت کی درین خاکدان فرو آرد • هر سری کو سری دارد •
هر که جز دوست هیچ نشناسد • هر که جز یار هیچ نشمارد • نام خویش از میانه برگیرد •
کام خویش از زمانه بردارد • حکومت بغداد برقرار بحکم یرلیغ صاحب علاء الدین
مفوض شد و زیادت از معهود سلطان او را سیورغامیشی کرد و خلعت
خاص و پایزه داد و روزگار از کرده خود عذرخواه آمد نظم وما نبالی اذا ارواحنا
سلمت • بما فقدناه من مال ومن نشب • فالمال مکتسب والعز مرتجع • اذا
النفوس وقاها الله من عطب • هرچند صاحب را نیت از دو او در خاطر موج
میزد و نخواست باز دران کار شگرف و دریای ژرف حوضی پیوندد و مجازات
دهر عشوم و مکافات حب مال و جاه و دنیا دیشوم در مدة فراغت باستهنت
لذات و راحات مزخرف تقدیم نماید و سخن مرتضی را علیه السلام
تدارک فی آخرها فاتک فی اوله کار بندد بلی پادشاهی با قرب عهد که بر سریر
سلطنت تمکن یافته باشد بی وسایل تشفع و سایل چند اعواطف شاهانه
و مراحم خسروانه مبذول دارد و او را از دوغ قاب شماتت و هلاکت خلاص
دهد و خصم معاند و دشمن حاسد را با هرچه از اموال او گرفته و برده باشد •
و در مدة حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید چگونه رد سخن و منع فرموده
او در مذهب عقل و عرف مرخص و ماذون بود و بدین موجبات از اعتناق
عهده و تصدی آن اجتناب نتوانست نمود و خود رسمی قدیم و خلقی
مزمن و عادتی متمرن است که آدمیزاد درین خاکدان و حاصل این بادان
هنگام محنت بتذکر ایام دولت تن در خوش دهند و در روز شادی
شب اندوه فراموش کنند ولی شک کار دنیا نا هست شعر
کظل مزن مضی ام لمع بارقة • ام جری صاعقة ام ضوء مصباح • بی ثبات
و قرار و زود گذر و ناپاید بوده خنک مرد وشی ابراهیم ادهم صفتی که این عروس

بیوفا را هم در شب اول زفاف از سر یکدلی نه دوروی طلاق سه گانه بر گوشهٔ
چادر بست و در کنج آشیانهٔ قناعت که کنج خانهٔ فراغتست خرم و آزاد نشست
قلم و خدم از جادهٔ عادت باز منهج مقصود نهیم سلطان روی بساختن مهمات
ملک و تنفیذ مصالح سلطنت آورد و مثل فان بالدر غالبضة و جاز بالعصیة فالنضة
ورفع الامر والنصحة و حصد الزرع زارعه مناسب آمد راه نیابت بسو غنجاق
نوئین تفویض کرده و منصب صاحب دیوانی برقرار صاحب شمس الدین
مقرر فرموده و رتق و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر دوربین او بازگذاشت
لاجرم رونق ملک و ملت از بایهٔ معهود زیادت شده و بلاد و عباد را بحسن
مساعی و یمن تدبیر خود امن و معمور داشت و جهانیان از حکایت عدل فریدون
فراموش شده و ریاض دین محمدی بنسایم عدل احمدی هر روز خرم و تازه
تری گشت و بر قاعدهٔ اسلامیان یرلیغ را فرمان و ایلچی را رسول گفتند
و ایلچیان از شرب خمر معرض بودی و احیانا اگر میرزا متعرض شدی و شیخ کمال الدین
عبد الرحمن الرفعی را بواسطهٔ معرفتی سابق سیورغامیشی کرد و رتبت قربت
یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حدود مصر
در نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که تمامت اموال اوقاف بر حسب شریطهٔ
واقفان بوقوف و حضور نواب شیخ کمال الدین و ائمهٔ کبار و علمای نامدار
بمصب استحقاق رسانند و مواجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود
و نصاری که در جرائد و دواوین اوقاف بتعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته
بود مسقط گردانیده از مال قرار ملک عوض دادند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب
مؤن سبیل بیت الله بتاکید تمام احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که
حاصلات اوقاف حرمین مکرمین را زادهما الله شرفا و کرامة جمع کرده هر سال
بوقت توجه حاج بغداد فرستند تا صاحب علاء الدین از ابد ننه کعبه و خزنهٔ
بیت الحرام میرساند و متعبدات و مواضع اصنام بی نام و دیرهای نصاری را مساجد
و معابد اهل اسلام سازند و بدین مهمات دینی از خواص مقربان حضرت
بهر طرف یکی روان فرموده و ترجیب ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد
و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه یکی هزار شد و شیخ کمال الدین عبد
الرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان در مبدأ خوض و النفوان شروع

در پایه

در پایهٔ تخت عرصه داشت که هر سال هشتاد تومان زر بمصالح ایشان و اولاد
خواتین و شاهزادگان و تغار چریک منصور صرف میرود و اکثر بر کارخانهٔ خواجه
فخر الدین ایداجی می نشیند اگر یرلیغ شود از خاصهٔ مال خود امسال آن مهم را
کفایت کنم پسندیده افتاد و حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که خواجه فخر الدین ایداجی
در کار آنش مدخل نسازد و همت صاحبی آن سال مصالح مثل ایداجی متمشی
گردانید و تقریر کرد که چهل تومان زر زیاده خرج شده تا حاجت انجم تصرف
نموده اند غرضه اتلاف و تضییعت بوده و سبب وحشت صاحب با خواجه
فخر الدین آن بود که سلطان در مبدأ جلوس بنا بر سوابق خدمات و آثار حسن
اوقات در بندگی حضرت تمهید داشت حکم فرموده بود او صاحب دیوان باشد
بکمال انصاف عذر این گفت که لنفاق تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح
قاصر است و با وجود آفتاب از چراغ بیوه زنان استنارت نمودن
مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید بهمان اسوهٔ قدیم
و بیسون مالوف که در بندگی آقا نیکو موسوم بوده ام کوچ و اهم و امتثال اوامر
و نواهی کر بندم سلطان استعفاء او را پسندید و عاقبت کار این تیر زرکه
را که ورطهٔ هایل و دریای بی ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرموده بدین موجب
که تقدیم یافت صاحب را با او تغیری در خاطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که
قاید روح قدسی رای شایست از التزام تمشیت مصالح آن بخالصات
اموال خود مدافعت او را اندیشه روی نمود و در شهور سنه اثنین و تسعین
و ستمائه که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف افتاد بدواعی شعر
و الی امرالحکم مکارم، سمعت بها والاذن کالعین تعشق بخدمت آن یگانه
مستعد شده انواع مکارم یافت بصورة شخصی مصور و عالمی معانی در تحت
همت نفسی مستحر نمکاوسار چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون
جوهر باده طرب زای در صنعت و صنعت ذربی نظمی اعذب من ماء معین
و در کسوة لطافت زیبا تر از گل و نسرین قطعه جوادکن عادلی که در قسمت
ز بخل ظلم نیامد نصیب اولاد که جام باده بباقی و بهر بدست نهی بستیغ
سر بزند کلک را نکرده خطا حال که دیده برو را اعزاز و ممتحن شد بی سابقهٔ خدمتی
و لاحقهٔ معرفتی که جاذبهٔ مکارم اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد

امداد استیناس متعاقب شد، و از حرکت طبع در اکتساب فضایل علی
حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کامل فرا نمود و بحکم آنکه هرگز رکوب
غارب اغتراب و کروب مفارقت دیار و اتراب و تحمل اسفار شاق
اتفاق نیفتاده بود، احیانا از تمادی ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب
و وطن بدین بیت شعر لم التعلق لا اهل و لا وطن، و لا ندیم و لا کاس و لا سکن
تعلل رفتی چون ملاقات دست دادی با تراکم و تزاحم شواغل و عوایق در طلاقت
وجه و ذلاقت لسان بساط لطف طبع را مبسوط فرمودی و بحسن محاورت
و اظهار تعلق خاطر و طیب و معاشرت با او وحشت مهاجرت زایل گشتی،
و در انجاح امال و قضاء مهمات بدم و قدم تکرم و تجشم نمودی و چون زبان
عذر عقده لا ینطلق داشت در ازاء آن شمائل اخلاق و لطف گستر گفتمی،
بیت ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو، از تو غریب کی بود رسم غریب پروری،
شعر و لیس غریبا ان یبال غرائبا، من المجد فرد فی الزمان غریب
و چون اتساع عرصه یسار او بر مقتضاء شعر و ما رغبتی فی عسجد استفیده،
و لکنها فی مفخر استجده، نه در خور ساحت سماحت و علو همت و مشاهده
افتاد بر خاطر گذشت که چنین شخصی مؤید مدت سی سال در ملازمت حضرت
پادشاهان گردون غلام بنظر عنایت محظوظ بوده و متصدی جلایل اعمال الیشان
شده اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و دینار داشتی یا چون شکوفه
میل برگ سیم خزاین عالم او را حاصل بودی اما هیهات مرد موفق عاقل روشن
روان که دیده فکرتش بکحل الجلاء بصیرت منجلی باشد، باشارت یا صفراء
غری غیری و یا غرار غری غیری کجا بدین خاک رنگین چون اطفال مستانس گردد،
بل بمنفعت و از جاه و حشمت این جهانی صامت و ناطق خاک توده فانی
اکتساب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه اختیار نکند و اینک
زبان حال نیز ایرحمت قال شاهدی عدلست که بواسطه مشاهده از تحیتی
جلی و نتیجه کرمی اصلی در مدت اندک مصاحبتی بعد از آنکه ازین آستانه غرور
بمنزل حبور پیوسته و از آن نازو نعیم در اعقاب او را اثری نمانده،
بمجرد جریان خامه بر صفحه دو طبق کاغذ بمدد رشحه لعاب مدادی چگونه مطلعان
ذکر جمیل او را از عریضه شعر ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ما فاته و فضول

العیش

العیش اشتغال بر میخوانند مقصود از اطالت این تشبیب آنست که روزی
جمعی از اهل فضل و مشاهیر آن صوب که مطیعان خدمت و محرم اسرار بودند
در مجلس انسی و المجالس اخلاء اخلاء حاضر شدند و لحظه مجال اغیار مسدود
و مختتم شد با لقاءت الفاظهم ارق من مرقوقات الرحیق و در روایح مطایباتهم
اطیب من المسک التحقیق بود از انواع حکایتی که میرفت ذکر صاحب شمس
الدین اقره الله علیه ناییب رحمه طراز حله اخبار و واسطه عقود حکایات
آمد محرر این تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر ناهر صاحبی را با او یکبار
حاصل بوده و در مقدمه اشارتی بدان رفت استنطاق کرد و تعجب
نمود، بتغلیظات قسم و ایمان مؤکد حجاب اشتباه از محاذات بصیرت
بردارند، تقریر کرد که با خدمت آن صاحبقران هیچ وصمت مخاصمت
و شنار مخالفتی نبوده، اما هر چند پیرامن کعبه تو در طواف مبکر دم و در روی قبله
اخلاص می آورد خاطر صاحبی را نفور تر می یافت و اعراض و انقباض زیادت
مشاهده کرده و می آمد خالصه مخلط و صافیه مشوب و واصلت منقطع و با آنکه
تعطف او و انصلاح حال خود را در عقده تعذر یافتم و از رعایت و موالفت
و رعایت و مخالفت نومید شدم بهر خواه دولت و قاصد جاه او بودم و
در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اطراء ثنا توفر می نمودی و الدلیل علی ذلک
در زمان اجتناب از کار او اش بزرگ چون مرا در معرض مؤاخذت آورده
بود، این دو بیت که در زیورنا رسی بحقیقت از خلل خالیست و ینابیع لطف
طبع را الفاظ آن جاری انشا کردم و بخدمتش فرستادم، بیت
بکمان تو نمیشد کار آنکه تو میدید، همه کس را بچشم خوار ببیند نبیند، بیند بیند بیند
همه چیز انچه بدخوابها بسیار ببیند، سر و گر مرد عاقل وقت فرصت
نگهدارد دولی در کار بجید، این معانی در گوش صاحب، مصراع
کما طن بطن اللوح الحجیر ذباب، تاثیری نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب
و لطف تمثیل از آنچه دهشاهد اسمانی مشتمل بر لطایف توبیخ و اعتراف
بر جرایم بهم قرینه انما کنت تو ترجمینا انشاء قطعه لو تری خواندی محرمان،
تو گفت اینجا عقوبت آن سر العظیم، انکر تم آیه و لکن را بر بخوانی زهی کریم
رحیم و بهر تعظیم و تکمیل ابن منه، گشتند یا فتم جود رحیم، تو گریمی کرد کار کریم،

راستی سبب کرده شد بود نیم با چندین سوابق اعتذار قیام در مقام
استغفار کما قال المتنبی شعر واعلم انی اذا اعتذرت الیک اراد
اعتذاری اعتذار بیک انشوطة از معاقد تنکر صاحبی و این کشف و بهیج
وجه در بند تدارک مرام شد بلی ذکر اسباب رانده شد چون این حکایات
با بیوست از حاضران که واقف بر احوال بودند استماع کرد هر یک
داستانی موافق این لفظ و ملایم این نسق بتقریر رسانید بعد از تسطیر
اساطیر و افسانه و ابداع انواع احوال زمانه باز سر سخن رویم سلطان
احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ضیم و اجحاف نیک
مبالغ بود صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در
اعلاء اعلام اسلام و اعلام آیات تشیید دین محمدی علیه الصلاة والسلام
رغبتی صادق و نیتی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار
موافقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت تا تیغ خلاف از طرفین
در غلاف رود و راه تردد تجار و تردد ابل تردد منفتح گردد و مواد منسوبات
و اصول منازعات بیکبارگی منقطع و منقلع شود مقاصد السلطانین
و بتوازی خطوط الشانین نظم و اذا تقارنت السعود ففیه ما
یرجی الصلاح و حسن الاحوال و اگر وقوع نازله استمدادی رود بحکم اتحاد
در دین و اتحاد مسلک یقین در مظاهرت و مناصرت بقدم اجتهاد
ساعی گردند و شرایط معاونت و متابعت بجای آرند و باشتهار صیت
مشابکت و انتشار ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام در بلاد ایران و عراق
و دیار بمطاوع و مطاعی بعبودیت حضرت رب و الله تعالی ازو مجانبه میل
کردند چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب رونق و نظام مملکت
و ملت بود حکم یرلیغ شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن را برسالت مصر و شام
معین گردانید مبشر بدخول سلطان در مسلک دین و ابتهاج بمنهج حق
یقین و مذکر استصلاح ذات البین و استبعاد از طریق الفساد و شین
بعد از ارسال و مراسله اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی و اتابک
بهلوان را با این مکتوب روان فرمود بقوة الله تعالی باقبال قاآن فرمان
احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه و تعالی بسابق عنایته

و نور هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی و ریعان الحداثة الی الاقرار
بربوبیته و الاعتراف بوحدانیته و الشهادة لمحمد صلی الله علیه و آله و سلم
بصدق نبوته و حسن الاعتقاد فی اولیائه و الصالحین من عباده و بریته
فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین
و اصلاح امور الاسلام و المسلمین الی ان افضی من ابینا الجلیل و اخینا الکبیر
نوبة الملک الینا فافاض علینا من جلائل الطافه و لطائفه ما تحقق به امانی فی
جزیل آلائه و عوارفه و جلا هذه المملکة علینا و اهدی عقیلتها الینا فاجتمع
عندنا فی قوریلتای المبارک و هو المجمع الذی ینقدح فیه زند الآراء جمیع
الاخوان و الاولاد و الامراء الکبار و مقدمی العساکر و زعماء الاجناد و اتفقت
کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا فی انفاذ الجم الغفیر من عساکرنا التی
ضاقت الارض برحبها من کثرتهم و امتلأت القلوب رعبا لعظیم
صولتهم و شدید بطشتهم الی تلک الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد و عزمة
تلین لها الصم الصلاد ففکرنا فیما تمخضت غوائلهم عنه و اجتمعت اهواؤهم
و آراؤهم علیه فوجدنا زبدة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من اثار الخیر العام
الذی هو عبارة عن تقویة شعار الاسلام و ان لا یصدر عنا امرنا ما امکننا
الا ما یوجب حقن الدماء و تسکین الدهماء و یجری به فی الاقطار رخاء نسیم
الامن و الامان و یستریح به الملوک فی سائر الامصار فی مهاد الشفقة و
الاحسان تعظیما لامر الله و شفقة علی خلق الله فالهمنا الله تعالی اطفاء
تلک النائرة و تسکین الفتنة الثائرة و اعلام من اشار بذلک الرای
بما ارشدنا الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العالم من الادواء و تأخیر
ما یجب ان یکون آخر الدواء فاننا لا نحب المسارعة الی هز النصال و لا نؤثر
القصد للقتال الا عند اتضاح المحجة و لا ناذن الا بعد تبیین الحق و ترکیب
الحجة و قوی عزمنا علی ما رأینا من دواعی الصلاح و تنفیذ ما ظهر لنا به وجه
النجاح اذ کان شیخ الاسلام قدوة العارفین الذی هو نعم العون لنا فی امور
الدین فاصدرنا هذا الکتاب رحمة من الله لمن وعاه و نقمة علی من اعرض
و عصاه و انفذنا اقضی القضاة قطب الملة و الدین و الاتابک بهاء الدین الذین
هما من ثقات هذه الدولة الزاهرة لیعرفاهم طریقتنا و یحقق عندهم ما ینطوی

عليه لعموم المسلمين جمع نيتنا وبنيتنا ثم انا من الله على بصيرة وان الاسلام
يجب ما قبله والله تعالى الذي في قلبنا ان نتبع الحق واهله ليبدوا عظم نعمة الله
على الكافة بما دعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان فلا تجربوها بالنظر الى
سالف الاخوان فلكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم
بسببه دواعي الاعتماد وحجة يبغون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من
امرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدانا بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم
الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره تقديما واقامة نواميس الشرع
المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور
في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف وقابلناه بالصفح
وقلنا عفا الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من
المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط الدوارس و
ايصال حاصلها بموجب عوايدها القديمة الى مستحقيها وشروط واقفيها
ومنعنا ان يلتمس شئ مما استحدث عليها وان يغير احد شيئا مما قرر اولا
فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها وتامين سبلها وتيسير قوافلها واطلقنا
سبل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا بحسب اختيارهم على احسن
قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراغول والشحاني في الاطراف التعرض
بهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زي
الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق دمه صيانة لحرمة ما حرم الله
تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس من الضرر العام
للمسلمين فان عساكرنا طال ما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فساءت
ظنونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة
بحمد الله تعالى منا الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم واذا
امعنوا الفكر في هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبعية وعن
لباس التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي التنفر
التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة
المسلمين فقد ظهر بفضل الله ويمن دولتنا النور المبين وان كانت لما
سبقت من الاسباب فمن تحرى الآن طريق الصواب فان له زلفى

وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم بما عزمنا عليه بنية
خالصة لله تعالى واتيناهم باستينا فيها وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها
ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها انوار الاقبال والقبول ويستريح
من اختلاف الكلمة هذه الامة ويتجلى بنور الائتلاف ظلمة الاختلاف والغمة
فيسكن في سائر ظلة البوادي والحواضر ويقر القلوب التي بلغت من الجهد الى
الحناجر فان وفق الله سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بني
آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى
بفتح ابواب الطاعة والاتحاد وبذكر الاخلاص بحيث تنعمر تلك الممالك والبلاد
وتسكن الفتن الثائرة وتغمد السيوف الباترة وتحل الكافة ارض
الهوينا بروض الهدون وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل
والهون وان غلب سوء الظن بما يتفضل به واهب الرحمة ومنع من
معرفة قدر هذه النعمة فيه شكر الله مساعينا الجميلة عذرنا وما كنا معذبين حتى
نبعث رسولا وانه المعاون للانجاد والسداد وهو المهيمن على البلاد
والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في اواخر جمادى الاولى سنة
احدى وثمانين وستمائة واجيب عنه من مصر الكتاب المقدم ذكره من
لدن السلطان سيف الدين قلاون بسم الله الرحمن الرحيم بقوة
الله تعالى كلام قلاون الى السلطان احمد اما بعد حمد الله الذي اوضح
بنا لنا الحق منهاجا وجاهدنا في نصر الله والفتح ودخل في دين الله افواجا
والصلوة على سيدنا محمد الذي فضله على كل نبي يحيي به امته وعلى كل نبي
ناجى وعلى آله وصحبه صلوة تنير وجوه وتنير من داجي والرضى عن الامام الحاكم
بامر الله امير المؤمنين وسليل خلفائه المهتدين وابن عم سيد المرسلين
والخليفة الذي تمسك ببيعته اهل الدين فانه وارث الكتاب الكريم
المتلقى بالتكريم المستمسك بالنسب العظيم من دخوله في الدين وخروجه
عمن خالف من العترة الاقربين وبما فتح هذا الكتاب فاتح الخبر المعظم
المعلم والحديث الذي صح اهل الاسلام واصح الحديث ما روي عن
مسلم توجهت الوجوه بالتلقاء الى الله سبحانه في ان يثبته على ذلك
بالقول الثابت وان ينبت حبة حب هذا الدين في قلبه كما انبته

احسن الثبت من احسن المنابت وحصل التأمل الافضل المبتدا بذكره
في حديث الخلاص الغيبة في اوان العمر وعنفوان الصبى في الاقرار بالوحدانية
ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد لله على ان شرح صدره
للاسلام والهمه شريف الالهام محمدنا لله على ان جعلنا من ارباب اليقين
الاولين الى هذا المحل العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف اجتهاد او
جهاد كما تزلزل ودبت الاقدام واما فضل التوبة اليه في الملك وميراثه
بعد والده واخيه الكبير وافاضته هذه المواهب العظيمة عليه وتوفقه الاسرة
التي ظهرها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه من عباده
فصدوق الجبيرات له من كرامة اوليائه وعباده واما حكاية اجتماع الاخوان
والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد في مجمع قوريلتاي
الذي ينقدح فيه زند الاراء وان كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير
في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه اراؤهم ووجهت
اليه اهواؤهم ان توجه مخالفا لما ضميروا وقطعوا القلوب وراء الاصلاح
وانه اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتنة الثائرة فهذا فعل التقي المشفق
من قومه عن من بوق المعكرية الغواقب بالتراخي التاقب ولا فلو تركوا
واراءهم حتى يحملهم العزة لكانت هذه الكرة هي الكرة لكن هو كمن خاف مقام
ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى
واما القول في انه لا يجب المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح الحجة
فان الله سبحانه وتعالى كافة قد علموا ان قيامنا انما هو لنصرة الملة
وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث قد دخل تعالى في الدين هذا الدخول
وزالت الدخول وبارتفاع المنافرة تحصل المظافرة والايمان كالبنيان
يشد بعضه بعضا ومن اقام منار الاسلام بالاهل في كل مكان وجيران
بجيران في كل ارض وان ترتب هذه الفوائد الجمة على اذكار شيخ الاسلام
قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فلم يزل قبله
كرامات كهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة الصالحين ان يصبح كل دار الاسلام
دار اقامة حتى يتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا احسن ما كان
ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا المتخلص في الوجود وان كل حي ببركته الى القضا

يعود واما اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهلوان الموثوق
بنقلهما في ابلاغ رسائل هذه البلاغة فقد حضرا وقالا كل قول حسن من
حوالي احواله وخطرات خاطره ومنتظرات ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد
وتعين حديثهما فيه من مسند احمد واما الاشارة الى ان النفوس ان كانت
تطلع الى اقامته ولمن يستحكم بسببه دواعي الود الجميل فلينظر الى ما ظهر من آثاره
في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان
والتقدم باصلاح الاوقاف والمساجد والربط وتسبيل سبيل الحج
الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد الملك الدوام فلما ملك عدل ولم يلتفت
الى لوم من عذل ولا لوم من عدل على انها وان كانت من الافعال الحسنة
والمثوبات التي لم تستنطق بالدعاء الالسنة لهي واجبات تؤدي وجوه
اكبرها انه ما جراه اجر غيره يفتخر وعليه يقتصر ولم يدخر انا يفتخر الملك العظيم
بان يعطى ممالك واقاليم وحصونا في تشييد ملكه اغرضونا واما تخريبه
على العساكر والقراغولات والشحاني بالاطراف التعرض لاحد بالاذى
واصفاء موارد الواردين والصادرين من شوائب القذى لتحين بلغنا
تقدمنا بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى سائر النواب بالرحبة وحلب والبيرة
وعنتاب وتقدمنا الى مقدم العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك
ولو اتحد الايمان وانعقدت الايمان تحتم هذه الاحكام وترتب عليه جميع
الاحكام واما الجاسوس الفقير الذي امسك واطلق وان تسبب من بزي
من الجواسيس بزي الفقراء لقتل جماعة من الفقراء والصلحاء ربما بالظلم
فهذا باب من ذلك جانب سيره والى الاطلاع على الامور مستورة وظلوا التنوب
منهم بجماعة فرفع عنهم السيف ولم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا كيف واما
الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني آدم
فالامر لمن طرق باب الاتحاد ومن صحيح العلم فما عاد ولا جاد ومن ثنى عنانه
عن المكافحة لكن تمهيد المصالحة المصافحة والصلح خير كان من تشييد الاحكام
فلا بد من امور يبنى عليها قواعدها ويعلم من مدلولها فوايدها فان الامور
المسطورة في كتابه هي كليات لازمة يعمر بها كل مغنى ويعظم ان تهيا تنلح
اول ما ثمة امور لابد وان تحكم ولن يسلكها عقد والعهود وتنظم قد تحتها لسان

المشافهة التي اذا اوردت اقتبلت ان مسئلة حملتها النفوس واحرزتها
صدور الرسل احسن مما تحرزه سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله
تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من الود ينسج
ولا على هذا السبيل ينهج بل لفضل التقدم في الدين حقوق ترعى و
الاوات تستدعي سمعت المشافهة التي حملت لسان اقضى القضاة قطب
الملة والدين وكان منها ما يناسب ما في الكتاب من دخوله في الدين وانتظام
عقده في سلك المؤمنين وما بسطه من عدل واحسان وسيرة مشهورة
بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا يشينها منه بامتنان فقد انزل الله على
رسوله في حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم
ان هديكم للايمان ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطاء ما اغناه
به عن امتداد الطرف الى ما في يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت
الرغبة في الاتفاق على ذلك فالامر حاصل والجواب ان امورا متى حصلت
عليها الموافقة تمت بها المصاحبة والمصافاة ورأى الله والناس كيف
يكون تصافينا واذلال معادينا واعزاز مصافينا وكم من صاحب وجد
حيث لا يوجد الاب والاخ والقرابة واما ما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر
الاسلام الا بمظافرة الصحابة فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن
الوداد وجميل الاعتقاد وكبت الاعداء والاضداد والاستبداد الى من يسند
به الازر عند الاستناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت رغبته
ممتدة الى ما في يده من ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاذ المغيرين الذين
يؤذون المسلمين بغير فائدة تعود فالجواب انه لو كف كف العدوان
من هنالك وخلى للملوك المسلمين ما لهم من الممالك سكنت الدهماء وحقنت
الدماء وما احقه بان لا ينهى عن خلق ويأتي مثله ولا يأمر بشيء ويخفي
فعله وقنغرتاي الآن بالروم وهي بلاد في ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد
سفك فيها وفتك وسبى وهتك وباع الاحرار وابى الا التمادي على ذلك
الاصرار ومن المشافهة انه ان حصل التصميم على ان يبطل هذه الاغارات
ولا يفتر عن هذه الاثارات فيعين مكانا يكون فيه اللقاء ويعطي الله النصر
لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملتقى الجمعين

مرة مرة قد عاف موارده من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودوا
فيعاوده مصرع ذلك اليوم شعر فما كان اعجلكم عامكم فعودوا الى حمص من قابل
فان الحسام الصقيل الذي قتلتم به في يد القاتل ووقت علم عند الله
لا يقدر وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدر لا لمن قدره وما نحن ممن
ينظر فلته ولا ممن له الى غير ذلك لفته وما امر ساعة النصر الا كالت عند الله تتى
لا تأتي الا بغتة والله يوفق لما فيه صلاح هذه الامة وهو القادر على اتمام كل خير
ونعمة وكتب في مستهل رمضان من السنة المذكورة چون باختلاف
رسل سبل موافقت ميان طرفين مفتوح شد پادشاه زاده ارغون از
ارتباط و اشتراك سلطان با ملوك مصر و انفتاح مصادقت ميان
ايشان متفكر و هراسان شده و از ظهور قوت اسلام و اسلاميان
بر خود پيچان و هنگام جلوس سلطان احمد پادشاه زاده ارغون باتفاق اكثر
برادران بخانيت اتا موجلكا داده بود بعد از آن عازم سنغور لوق شد
و باغواء جمعى امراء در خاطر او غبار تغيرى پيدا گشت و امارات مخالفت
هويدا در بند ساختگی اسباب مدافعت و پرداختن ابواب معارضت
لشكرها پادشاه كرد مولفه براى كرأه والاعجب اذن يبصر شكل الشيء نور
سحن طغاجار را كوس و اعلام داده و مير تومان گردانيد و لشكر قراوناس
كه نناس صفتند نه ناس و در ميان مغول از ايشان بى باكتر نباشد
در عداد اهتمام او آمدند حكايت تغير نيت و تبديل عقيدت او را در خدمت
سلطان عرضه داشتند الباق كه مقدم لشكر گوج بوده و بصفدرى و بهادرى
مشهور برادر رسالت نامزد شد و امتحان را حكم يرليغ باستحضار او نفاذ
يافت چون بخدمت شاهزاده رسيد عاطفت شاهنشاهى عقفار دل
بيوفا او را كه امتيد ثبات از و چون كبريت احمر و اكسير اعظم عديم الوجود
بود و جلاجل اجلال و مشعله اصطناع مقيد گردانيد الباق هنايخ آزيد كاركه
اعناق همت مؤمن و مشرك با اطواق مطوقست قسم ياد كرده و بر يكتا دلى
و اخلاص در عبوديت و موافقت شاهزاده مواثيق مستحكم را حجت داده
چون بيند كى سر بر دولت معاودت كرد در باب توجه ارغون بصوب
حضرت عذرى سيغمتر از عرة و نيران باد رسانيد عذر بسنعير السقم منه

جفون الحسان، و ولیل ادهی من لفاق صبر العشاق فی مقاسات الهجران
صاحب دیوان از ماجرای مهادنه اعلام کرده بودند از تبلبل تقریر و تزلزل
حرکات او آیت مواضعه چون آب فرو میخواند، و خود هیات ظاهر دلیل
هیات باطن باشد و زبان ترجمان احوال سرایر، والظاهر عنوان الباطن در بندگی
حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشته باز دواج دختر سلطان کوچک نام
الیناق را بزرگ گردانید، و برلیغ بنواخت و ملاطفت و اعلاء مرتبت و مکانت
او نافذ گشت بدین حسن تدبیر بیخ مخالفت را از ساحت سینهٔ او قلع کرد
و مادهٔ وحشت بدین معالجت حاذقانه ارتداع یافت عن قریب شهزاده ارغون
جوشی را با برادر دو سلطنت فرستاد، معلوم بادکه در زمان ایغاق مجد الملک
و انقاد نوایر غضب ایلخانی و تراجع کوکب دولت صاحب دیوان موجلکا داده
بود که هرچه سمت تملک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاه است
و بهنگام اشارة الی تعظیم و تعمیم تسلیم کند اکنون التماس از سدهٔ سلطنت
آنست که او را مصاحب جوشی اینجا فرستند تا آن سخن پرسیده شود،
و آن مصلحت بتفصیل رسانیده آید، و نیز چند ساله تصرف در مملکت پدر
نیکو نا نموده و هرگز حسابی مشتمل بر جمع و خرج ممالک رفع نکرده از آن هم جوابی
گوید، و سابقتی منع بنماید باعث بر ارسال این الوکات مطمع مال نبود چه
در وقتی که واقعهٔ اباقاخان شایع شد، بران منوال که شرح داده آمد اکثر طوایف
از راه غلبهٔ ظن و ان بعض الظن اثم می گفتند صاحب دیوان برای تخلیص
برادر و نظر بر آنکه مجد الملک چون ازین کار فارغ شود، باسترفاع او برادر د
با بعضی خواص و ایناقان حضرت مواضعه کرده پادشاه را سمی نافع تجریع کرده
و وفات برادرش منکو تیمور چون هم در آن نزدیکی واقع شده بود، بدین روایت
مسند گردانیدند این اغلوطه در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود، و پیوند
دیگر اسباب وحشت شد سلطان دانست که زبدهٔ مقصود چیست و این
التماس زهریست در جلاب تعبیه کرده، و تیغ خون ریز در زیر برنیان نهفته
و صورتی کریه در زیر ارائک و ملابس منقش جلوه داده از آن جواب این فرمود
که تمامت امهات مهمات ملکی و مالی در نظر و عهدهٔ صاحب دیوانست اگر
غیبت کند، مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد، و در دیوان حضرت کسی

که

که قائم مقام او تواند بود و بتمشیت امور قیام نماید، او را چگونه توان فرستاد
بر رسول و مراسله التفاتی ننمود، و بر رسول و مقترحات عنادی افزود جوشی
سخن تمام کرده با جوشی تمام و ناخوشی پیغام مراجعت کرد و مرجع چنین
این مدافعت ضمیمهٔ منافرت گشت و معادات از حد قوت بحیز فعل رسید
بر ساز ناسازکاری پردهٔ مخالفت را آهنگ بلندتر شد بل کار از پرده پوشی
بگذشت و در مطاوی این اطوار سپهر فضایل از علا جدا ماند، و روزگار در عطا
خود رجوع کرد چنانکه شاعر نظم داده قطعه بکاند همه آفاق صاحب دیوان
علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان، بسال ششصد و هشتاد و یک شنبه
چهارم مه ذی الحجه صبح دزدان، ازین وحشت آباد دنیی بجنت سرای عقبی خرامید،
و جان معالی را با خود در دل خاک ضمین ساخت مصراع ای خاک چه دانی که
چه در رفته، دیدهٔ فضایل خوناب می باشید و روزگار بناخن حسرت
چهرهٔ امانی می خراشید، و زبان خاک از غایت سوزناکی می گفت ابی سرایشد
شعر الم تر دیوان الفضائل عطلت لفقدانه اقلامه و دفاتره، کتئر یحطی حامیه
لیس لبیده، سواده کالکسر الذی عز جابره، لیبکی علیه خطه و بیانه، فدامات
بواکیه و دامات ساجره بیت و از آن جهر غرقه در باد دیده اند جانها چو
مرغ بسمل در خون طپیده اند، و از آن سبب که چیست چرا آه و مشعله بر فرق
طاق قبهٔ خضرا کشیده اند، بدری ز آسمان وزارت افول یافت، سروی
ز بوستان معالی بریده اند، صاحب دیوان در مقام عزالنشت و صحن
سراچه چهره را بسبیل خون آلود سر سنگ پشت بر عادت خود از خواب
جدا ماند، و در حرز بود و شمع گردان اشک ریزان بی رخ زند و دهان صبح جامه
دران با هم سر و این بیت حالکنان تکرار میکرد بیت گویی من و او دو شمع
بودیم بهم، یکشمع بمرد و دیگری میسوزد، شعر و من سره ان لا یرضی لم یکن اسی
یکی بعیون سره او قلوب، چون هنگام ترتیب غزا و عزم کفاح بود، به موسم
غزا و بنشاج سلطان را خلعت خاص داد و بانواع منوز غایت تسلیهٔ خاطر
مبذول فرمود، پس مدبر استدراک امور و رفع مادهٔ تهیج و تسکین بحر
نایرهٔ فتنه که زبان از غین برانگیخته بود، مشغول شد، از عون برلیغ فرستاد
باطراف که املاک صاحبی را با تصرف ایلجیان و نواب دهند و وکلاء او را از

از شروع در استیفاء منوجهات ممنوع وا زنند و بدین مصلحت مولانا مورا
بعراق عنوان کرد و سبب آنکه بنفس خود در آن حوالی بود و ارباب عراق
استعانه داشتند بصرف قوة بعضی را در تصرف گرفتند و وزرا و نطع
و وسایل معاودات علی الحالات والعلاقات مسلسل وا ز دست در هم جه
دست در هم که کار جهانی را بر هم زد و نهال مناخت هیچ بیخ نی و شاخ بر بار نشاخ
مصراع من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا، و بکرات بهنگام اجتماع شاهزاده کان
السحطفر را بقوریلتای الحیان علی التتابع تشاریع میفرمودند فما زادوا الا
التباعد من جانب السلم والصلاح وما زادوا الا المقارعة والکفاح چون
صراف تقدیر بر دستهٔ دکان تصاریف مصارفة الفصول را در دست
مؤبلی را بمیزان فلک برکشید، و بر قسطاس زمانه کفهٔ مصراع والقیل
ان طال غال الیوم بالقصر مایل شد، و کیل روزکار جامهای سبز مستعار
را که اشجار از کسوتخانهٔ ربیع عاریت گرفته بودند بدست تجدد فصل باز
خواست کرد، خیاط خزان در بسیط خانهٔ اعزاز اغراق اغصان ثیاب
احمر و اصفر بر دوش عروس چمن افکند و روغ امید از نرمیت نبات ثبات
عاجز آمد قوهٔ مولده راه غرب خانه گرفت بیت باد در باغ سترون شد و زادن
بگذاشت، حکمت نامیه ضنین و طبیعت غریبست، و بحزن مسعود سعد سلمان
ملایم وقت و لایق آن آمد قطعه چون کشت باغ پیر نهان راز او زجا بکه
بود بیدا آنکه که بد جوان، ازمی جوان و پیر همیدون چنین، کاین راز خود
بدید کند و او کند نهان، در بوستان بجای گل و لاله و سمن، آید ترنج و
نرگس و نارنج بیکران، گر ارغوان زباغ بشد هیچ باک نیست، می خواه
ارغوان بریاد ارغوان، میزبان شد مانی انه باد خزان بیرک ریز زان
موکب خزان را بهوی برگ ریز نوا می ساخت و نای بلبل ناطقه نوا بیت
برگ ریزان بهمه حال قرآ باید ریخت، بقدح الحمد انده بیرک و نوا طرب بت
می نواخت با مطربان در صحن چمن از زبر درخت گل و ارغوان و سمن رخت
اقامت نزدیک سرو بیابه الکان کشیدند، و چون ایام نضارت سبزه
و گل و طراوت قطرات [illegible] یاسمین و سنبل مانند عهد دوستان سر
و مواصلت نخابیات بی ثبات می نمود بیت شب وصل تو عجب

زود گذر بود کمر، نیست داشت شب وصل تو با روز شباب، ذکر نکر عهد و
وفا شعر للناس فحش بقائه و وفائه، و دوام نضرته علی الاوقات الجو
اعبر و هو اخضر و الثری، بجش و بید واناظر لورقات، بر ورق متخیله نگاشته
از نسیج و لنواز قماری و حمام و تغرید و زمزمه عنادل در مجلس باغ آواز زاغ
و نعاق غریب غراب بدل ماند و اهل زمین بدیدهٔ تعجب نگران و زبان
زبان حال طعنه زنان گویان فلکا تا کی ازین تجددات حال و روزگار از این
گردش با مرتبه تر ازین حرکات دائم چه میخواهی و برین تقلبات چه بنیاد می نهی
بیت تا کی فلکا گرد جهان میگردی، ار روزان و شبان بر بن و آن میگردی، خاک
آدم کشت و آدمی خاک شدند، در دور تو تو همچنان میگردی، نه نسیم نوبهار
و عضارت ریاض از سموم مصیف مصون می ماند و نه برگ و بار بستان
تابستان از ترکتاز حریف خریف امان می یابد و نه خز ارغوان خزانه خانه
خزانی از سلب و نهب صدمات شتا سلامت می بیند، احسنت
ای جانت برخی بیت آذر به بود دی به روز تموز، امروز خزانست و شود
فردا دی، و درین میانه روزگار برای فذلکه شهور اثنی عشر جلالی و شرح تاثیرات
دهور زمرهٔ بشر را از آب بارسبها طبع آتش سرشت مولف که دستها را
چون آتش پارسی محرفست و دوستان را چون نسیم عراقی موافق این کلمات
مولف میگرداند لمولفه زنفر در دین که در اعتدالست جهان چون
نوعروسی با جمالست، ز تاثیر مدار و بهشتی، بجانها میرسد روح بهشتی، مه خرداد
مرا خرمی داده کمال نشو عالم کرد آباد، بود اندر مه تیر اوج خورشید، شود رخشان
از و رخسار امید، ز مرداد و شب مرداد با حور، بطعل خویش خوش زان کام با حور
بشهریرت سهیل اید بدیدار، همی تابنده همچون جبهت یار، بود در مهر مه نوبت
خزان را برد باد و بزان برگ رزان را، بجولی چو که آمد ماه آبان نگار جوی همچون ماه
تابان، باذر مرده یابی از زمستان، زحجره نقل کن سوی شبستان، چو آمد باد سرد
و قلب دیماه، تو هم قلب شتا جام می خواه، چو شد سیمین زمین در ماه بهمن
می اندر جام چون جان تست در تن، در اسفندار مذ باز و فتد جمرا و اعبر دکل
الجمر والجمر، چو آمد رنجه و زدیده بی طیش، بدزد از عمر خود روزی بی عیش، ارغون
عزم توجه بغداد مصمم فرمود، و نواب مدینة السلام را جاشنی انتقام بچشانند

خزانه موجود بشد و بعقت بقایا در سالها گذشته مبالغ وجوهات را معین
گردانیده استخلاص رفت شیشه بخشی و یولاتامور و طغاجار در ساختن مصالح
و خوض در سوانح مهمات سعی بیوستند چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد
در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائة با لشکر حاضر **نظم**
هوائی وراءی والمسیر خلافه فوجهی الی بلخ وقلبی الی کرخ برخوانده عازم بلاد شرقی
شد **شعر** وما شرفی بالماء الا تذکرا لماء به اهل الحبیب نزول در تدبیر الکه حکومت
تختگاه موروث از دست معادی دولت بیرون کند و دیدهٔ بخت دشمن
پرخون روزی بشبی می پیوست عسی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده
چون اندیشهٔ ملک گیری بی معاضدت رجال و مساعدت مال محال
می نمود همت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بودی بحصول مطلوب
مصروف ساخت در اثنا این امور امیر علی جکین با جمعی کتبه بتعلیم بعضی
امرا در خدمت سریر شاهزاده تقریر کردند که صاحب معظم وجیه الدین
زنگی الفرومدی ابن صاحب السعدی فخر الدین طاهر **بیت** طاهر آن ذات
مطهر که سپهرش گوید صدر طاهر گهر و صاحب طاهر نسبت **شعر**
الطاهر الاباء والابناء وآل اوآب والاثواب والآلاف که روی رزمه
مکارم و ممالک و معالی و تاج تارک ملوک والکارم و اعالی بود نزاهت
عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر
منیعش مانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلف مأمون در مدة حکومت اعمال
خراسان و مضافات آن هر سال تومانها بخاصه تصرف کرده **لمؤلفه**
ونعمة الله مقرون بها الحسد و انواع اکاذیب و افائک در زیور تزویر
بجلوت جلوه داده **شعر** والحر ممتحن باولاد الزنا و از مآثر منثورات
سید ابو الحسن محمد بن عبد الله البلخی رحمة الله علیه بوکیر آثار آداب
و انوار نزهت اولی الالباب این کلمات ناصح واضح می نماید معادات
الاغنیاء لان الغنی اعتزازه الی الله و اعزازه بصنع الله والغنی معان من
الله ومن عادی معانا عادهما ثالاثک تا جهان بوده از سفساف نظر آن
و سافل گهران نکایت بارباب مجد و مقدرت و خداوندان ثروت و مکنت
سرایت کرده **شعر** داء قدیم و امر غیر مبتدع جور الزمان علی اهل المروات

شهزاده بهوا خدمت و تولکین او اشارت راند چون هرگز طاهر نسب طاهر
حسب زنگی مخدوم ساقی منصب بر کالنت و خدمت تن در نداده و هنگام
تواتر امواج هیبت و تعرض انواج محنت ها دامن تذلل و تقفل از خود نمانده و هر
وقتی که در خطاب جبینش گره افتاده و بر هر که ابر تعلق بالهوا مضطرب حال
شد دست اعتصام در عروة الوثقی صبر و احتمال زده و سهام حروف ایام را جنه
اوافی از ثقت و استغنا پیش داده و جانب تذبذب و حیرت که ماده ارتیاب
موجب سخریت شده و علامت تحیب و ملال باشد و کذا رد و متابعت النصحت
این ابیات واجب شمرده **شعر** لا تظهرن لعاذل او عاذر حالیک فی السراء
والضراء فرحمة المتوجعین حرارة فی القلب مثل شماتة الاعداء خواجه وجیه
الدین در انواع این حال کما ینبغی بدخو در کار [illegible] بجز فلک زوار نبوده
استصراع و استغاثه [illegible] بخاطر [illegible] بجو اللین و امر التجا نمود **قطعه**
چون صحبت لئیم [illegible] تو اوکست [illegible] تمیز [illegible] و از طغیان
بخواهد دل [illegible] و الرفق [illegible] بجا بخواهد گوید
دل [illegible] شود [illegible] کار [illegible] بجوی و دلان نادران بخواهد
[illegible] دولت [illegible] حضرت [illegible] و النهی [illegible]
[illegible] خواسته [illegible] میکرد [illegible] و نست و [illegible]
مبالغت می نمود رعایت خاطر ایشان [illegible] قهستانی [illegible]
و این قطعه منضمن [illegible] یاد کرد **بیت** چون [illegible] جوانی [illegible]
[illegible] کار [illegible] شد [illegible] چون [illegible] خزان
بود عجب چون بهار عمر [illegible] ایام تیره [illegible]
[illegible] نفاد [illegible] تیره [illegible] چون تیر
[illegible] سبب [illegible] خود [illegible] چو تیر
[illegible] کرد [illegible] چون رباب [illegible] حکم [illegible] می آید [illegible]
[illegible] کرد [illegible] بسیار [illegible] میر بودم [illegible]
صاحب اعظم وجیه الدین [illegible] ملک [illegible] و ممالک [illegible]
[illegible] و زنج [illegible] دستگیر
[illegible] کس چون من [illegible] چون [illegible]

مار کفیر چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاک • از زمین و دور فلک کز عقل
داری بلند گیر • سر بر آوردی بود و لب بپا مردی کن بلطف • دست
رس داد دولت خدای افتاده کار ز دست گیر • کاین جهان دهر بسته کز نباه
اند دوران بر بود و تیج این جهان هر خسته کز این سیر و آن بستد سریرا
او و در جواب این ابیات بر ورج کرد • چنانچه جام جم بدست تو بود
چون تو شناختی کسی چکند • اسب در هوا زیر بود و شیدان خویش چون تو هم
نشناختی کسی چکند • حاصل در جواب این مطالبه و عتاب می گفت پادشاه
حکم فرماید تا مرا در محضر اعلیحضرت کتبه صاحب و قوف محاسبات را
التماس کرد که مستخرجات را استکشاف نمایند اگر چیزی بتحصیل تخلیط
و تعطیل و تغلیط و تعطیل اصول اموال چنانکه رسم ولات و اطراف باشد
بدین طرف عاید شود هر و بالای بلا جزا بعوض قرار نظم
الم تعلمی انی اذا النفس اشرفت • علی طمع لم انس ان اکرم الابد دنی
که آینه جمال صورت عیب و علیه کتابت السراج باسم اسبت مخبر ارباب
اغراض و تزویر امین باطلاع بر سر شود بجهت بی مایند
مشاهیت این اقتضا فرماید بجانب سوء الفعال و جنس اعمال الشاه
حکم داد • هر چند مستوفیان حضرت و شکایان دولت شاهزاده تعلیم
التعلیق می دانستند که اگر مستوفیان عطارد رای دیوان که صرف
نقود بر قانون تجربت و ناظر در امور تجربت در بیاض نهاده و سواد اللیال
روز نامچه او کار را نقل کردند و تحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات
استیفا و استدراک ممکن نشود که در مقابله معاملات و مجمل و مفصل
جرئی باز خواسته شد که محاسب عقل از قلم با تحریر برماند • و ذلک مجموع
قطعات و کمان نیز ز دانست او و وجهی باقی طلب دارند • قارعون زر تحواست
بجز اب بر قانون صواب در عوض زر مجمل التدین مقداری نداشت
و طالب در د ر ثبت المواقیت و لوایح و شاخ و منه القصر چکنند
تو البقلاتی بخاری ابوالرفان ارسال کجا بخدمت ارغون پیوسته
بود • ملک شهر بشور نظر خان دو جلوه داده بموقع انشا کرد
گذشت و عزوقی و قوام الدین بخاری منصب استیفا و دیوان حضرت

جون خود دانسته بودی نفست آمده بود
جون تو کز باختی کسی چکند
کوهر شب چراغ بود ولیکن
جون خود داندا منی کسی چکند

ارزانی داشت در مدارج این اوقات امرا او را برسالت پیش خواجه وجیه الدین
فرستادند تقریر کرد که ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و مادهٔ شفقت و مرحمت
کم تعیین کتبه و تحریض بر استبداد که بهانه ایست برای توصل بمقصود و مراد
نزاهت عرض جمیل و صیانت اصل نبیل را جان لایق تر که بدین مبلغ
مصالحه کرده اید و مصالحه طلب داشته شود و از برای فضیلت خرسندی
اطلاح و افراح ذکار بندی و حکایت صاحب علاء الدین که این خطاب نقد لیست
مضروب بران عیار و کسوفی فرا یافته بدان بود و تا زر دی هم از ان دون و
رشحه هم از ان سیل باز باد ضمیر آفتاب پرتوی باید آورد بعد از اختلاف
سفرا و تردد ایلچیان بران مقرر شد که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد
تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و امتعه و آلات یکی از ثقات
نواب صاحب وجیه الدین درین حال جوهر نفس ردیه را آشکار کرد
و ثعبان صفت زبان وشایت بیرون آورده گفت دستوری مشتمل
بر ذکر اخایر ذخایر و نفایس جواهر درین چند روز مصحوب یکی از خواص خود
بطوس فرستاد مصراع وانّ الطاؤس آتشام من طاؤس • تا بطریق ودیعت
پیش فلان معتمد بسپارد حالی ایلچی را بدین مهم روان کردند در موضع میعاد
ایلچی را با حامل و موصل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور بر گرفت
و از سر راه باز مراجعت کرد چون بر کثرت خزاین و نقود فاین عثور
حاصل شد از مقتضی تقریر و تقبل که دویست تومان از مواشی و اجناس
ده نکول و اباء فرمود بنا کام اداء پانصد تومان را ملتزم شد مشاهدان تقریر
کردند که در یکروز قریب سه هزار من زر عیار موزون و منقود گشت و تتمه
را مرصعات و ثیاب از خزانهٔ فیروزکوه و هراة و مرو و دیگر خزاین بیرون آورد
و تسلیم کرد شعر واعددته ذخرا لکل ملمة • وسهم الرزایا بالذخایر مولع •
و مبالغ وجوهات بعوارض و اخراجات سمت اتفاق یافت بالکلیه بر فوات
آن تحسر و تندم اظهار کرد و قال الحکماء ینبغی للعاقل ان لا یأسف شیئا بما
زال عنه و فاته لان النظر الی الغایت تفضیل العقل در بازارچهٔ دنیای
دیبا نمای خوشا آن بزرگ همت که جز خز تحرید نخرید • شعر
الا انما الدنیا متاع غرور • وان عظمت فی النفس و صدور • و بنظر

استزادت که مصراع زیادة المرا فی دنیاه نقصان در متاع استمتاع
او ننگرید دل بر مقتضیات فانیات او ننهاد و بر جان نازنین جهار در محنت
و مشقت نکشاد و حب حب الدنیا رأس کل خطیئة در زمین سینه نپاشید
و از تعلق الذهب بذهب بدینک شاد مانه نیاشید و معلوم کردانید که شعر
غنی النفس ما یکفیک من سد حاجة و ان زاد شیئا عاد ذاک الغنی فقرا از زاده
صدف خاطر بعضی حکماست العاقل لا یقتنی ما یفقده لان کل فاید نایتة و کل
نایتة هالکة و دیگری این جواهر حکمت را بر کردن نو عروس سخن بسته انکشت
جزو غا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک شعر و لست بلوام علی
الامر بعد ما یفوت و لکن علی ان اتقدما ناهم اول از اندیشه و تکاپوی کتساب
فارغ شد و در آخر از حسرت و ندامت زوال که لازمهٔ وجود اوست خلاص
یافت کفاک من عیوب الدنیا ان یبقی و الآخرة خیر و ابقی صاحب دیوان
شمس الدین باستماع این چشم زخم که چهرهٔ اقبال را اختلال بود
متاسف کشت چه نسبت قرابت و وصلت مصاهرت متاکد شده بود
و وسائل تعلق مشابکت منعقد درین حال رسولان فرستاد و بخط
اشرف تسلیه نامه نوشت و فرانمود که درین واقعه با وی اشتراک دارد
و در صبا و مسا اهم مهام این هم جایکداز و کار درهم است مصراع
وان سلمت نفس فمنتحقا لدرهم مصراع در در و کسی رسد که دردی دارد
لمؤلفه عزاء فقی هذی الخطوب لنا ید و صبرا فقی هذا القطیع لنا سخل
الم تر ان المال و المجد و العلی اذا ان متی نحلم بها وجب الغسل چون غرض
شاهزاده ازان عرض بحصول موصول شد او را تشریف داده تخلی کرد
و باز باکراه بر تقلد حکومت اعمال خراسان الزام رفت و قیل حق الوزیر
علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال و یعفیه عن ثلث فاما الثلث
التی یعطیهن ایاه فرفع الحجاب عنه و اتهام الوشاة علیه و افشاء السر الیه
و اما الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا سال و لا یطلع فیه اذا ایسر و لا یعجل
علیه اذا سخط در طینت و طبیعت مغول این طریقت بغایت مذموم است
و بسخافت موسوم که هرگز نواب و وزرا از صدمت خطاب و عقاب
ایشان سلامت نخواهند دید و بنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت بو خامت

بخاطر

انجامد و نیک بندگیها بتضریب مفسدی و تقریع حاسدی نسیاً منسیاً کردد
مصراع چونین بازیست بسم الله کسی کش رغبتی باشد باری حق و علا
ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرتست بر روی
حال همکنان کشاده داراد و دیدهٔ بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیت
مکحل کرداناد تا بدین زخارف بی نام بر جای مرحمت فرو نیارند و دست
ازین حطام بی نظام بدارند و منه التوفیق و الهدایة الی سواء الطریق
ذکر حادثهٔ قنغرتای و فاتحهٔ مکیدت او بسلطان را
نسبت تسبب اسباب اشتات در عالم ملک با جواذب حوادث و لواحق
کوارث معلوم بعلم علام قدیم و مقدور حکمت حکیم قدیر تواند بود و بعد
از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را بمصداق تجربت و نیس
و دلالت آلت حدس و حواس حل و کشف معضلات قضا و قدر و تمیز
میان موجبات نفع و ضرر معین و مصور میکردد چون سلطان احمد در
استزادت رونق اسلام و استلا مبانی آن مبالغت می نمود و عقاید و ارادات
شهزادکان و امرا سمت تغیر میگرفت و از مخالفت و بال و نکالش در
خفیه با همدیکر سکالش میکردند و در اول شهور سنه احدی و ثمانین و
ستمایه قنغرتای را با لشکری تمام بسر حد روم و ردع عصاة آن بوم فرستاده
بود شیطان اندیشهٔ ناصواب در آشیانهٔ دماغ او بیضه و وسواس نهاد
و سودای سلطنت زمام تمالک و تماسک از دست فطنت بر بود با بعضی
امرا بر مخالفت اتفاق کرد و تبلیسی اندیشید که مفاوضهٔ سلطان برادر را
در جار بالش خانیت نشیند امضاء این عزیمت و تنفید این مصلحت را
متوجه اردو کشت مترصد و منتظر بود تا چه وقت کمان کینه کشد و کمین
مکیدت کشاید توفیق مبدع غرایب و واهب رغایب جل آلاؤه
نخواست که ظلمت بر نور مستولی و کفر بر ایمان مستعلی کردد یکی از محرمان
دایرهٔ اتفاق و زمرهٔ مواضعهٔ شقاق از سر یکدلی سر بسر سر دمهٔ فتنه
را در بندکی سلطان باز کرد و از کیفیت اختیال و قصد برادر و تشقیق
و میعاد اقتتال راز کفت جماعت متهم را و منهم من یشتری لهو الحدیث
که عقدهٔ مبهم را برا امور دولت و ملت خواستند زد کرفته احضار

کردند و ایشان را در مقام بازخواست بزرگ در معرض سؤال و جواب بل
نکال و عقاب آورد هریک خبایا ضمایر و جفایا سرایر سر بسر بر صحرا نهاده
از قول کاتب گفتند بیت عدل تو بتیغ جز مجازی باشد عفو تو
حقیقتی نه مجازی باشد گر سر فکنی در قدم آن جانی و بیت ور عفو کنی بنده
نوازی باشد بر اختلف فی مناهج اختلاف و اقتراف جنایات و اجحاف
اختلاف آوردند چون دلایل غدر و خیانت بر باد رخ و که هنگام شدت
و رخا و زمان دولت و صولت پشت استظهار و روی زمره مظاهرت
می دانست درست یافت فرمود تا پشت او را مانند طره دلبران پست
بشکستند کوچک نویان و شادی اقتاجی و جمع تمام از امرا بزرگ که درین
راه رهبری و بدین کار یاری نموده بودند شعبه حسام انتقام گشته
و ذلک اوطی بهم واحری شعر السیف یبدی الجور فی حالة و یبذل الانصاف
فی اخری و بعد از ظهور این حال و شعور بدین نقل سلطان از کلی مواد
اعتماد از مغول منقطع شد و تصوّن و تحرز از بوائق و بواقی امرا یکی هزار
گشت و العجب این حال بحقیقت داعیه سنت غدر و تمکیدت و جالبه
سمت مکر و خدیعت امرا مغول و موجب زوال و نکال ایشان گشت
و بعد از آن سالها امثال مصراع وقع القوم فی سلا جمل واقع
نمود و شرق بینهم بشر صورة حال آمد چنانچه در مساق جلوس خانان و اتشار
انجاب عارضات احوال معلوم متأملان گردد و من الامثال السائرة

ان الغش بر مالم تره والسلام

مناصبت و محاربت شهزاده ارغون با سلطان احمد

بحرص توفیق و سعادت تایید الی جولی و مقتضای همت گردون
فرسای ارغون بر مقتضی شعر ولا تقعدن تقضی الجفون علی القذی
وفی الارض مرکوب و سیف و صاحب رخصت نمیداد که یک لحظه
از طلب و اجتهاد در طریق توصل بمراد متقاعد شدی باز عالی پرواز
بدرگ همتش که نشیمن او بر قمه قله شوامخ شما و قبه قلعه رواسخ صَما
سزد که بخانه جغد ویرانه نشین سر همت فرو آرد و شیران شرزه که
فضاله فرائس الیان مطعم و مطلع اشبال و اشباه زیبد چگونه از باقی

اکلیه ذباب و کلاب نهینه چاشت خود سازند مصراع التاج للفرق والخلخال للقدم
خیال و تمثال عقیله ملک از محاذات ضمیر او محجوب نمی شد و درین آرزوی نامه
سواد شامی می رسانید ببیاض بامی بر قول تهامی شعر اهتز عند تمنی وصلها طربا
ورب امنیة احلی من الظفر چون از خاتبت موروث و سلطنت مأمول خراسان
بسبیل بهانه میگرفت بهانه را ایلچی فرستاد و التماس تومانات عراق و شیراز که
اکثر آنجا خاص اختصاص داشت در میانه انداخت و بسر انگشت اشارت
شعر ستعلم لیلی ای دین تداینت و ای غریم فی التقاضی غریمها سرپوش
اغترار از سر طبق غرض برداشت خلاصه آنکه چون سریر دولت پدر نیکو
استحقاقا و اتفاقا مسند و متکا سلطان را می شاید هر آینه ما را نیز طرفی
باید تا مصالح لشکری که در نظر است از آنجا ساخته کرده آید شعر فلم لست ترضی
ان اکون مصفیا و قد کنت ارضی ان یکون لک السبق اکنون در ازاء
ملتمس اگر امارت قبول مشاهده افتد و آنچه بمخالصات اینجو تعلق دارد مبذول
هر آینه میان آقا و اینی طریقه مشایعت و متابعت مسلوک ماند و منهل مصادقت
و موافقت مورود الا که از اسعاف این مقترح متأبی و متغابی خواهد گشت
شعر فالرمح منا آذن و النصر حاذل و لا النصل خوان و لا السهم طالع جنگ را ساز
و برگ کن و مهادنت و مداهنت را ترک چه بعد الیوم در عوض سریر مملکت و اکلیل
سلطنت بیت مرا تخت زین باشد و تاج ترگ قبا جوشن و دل نهاده بمرگ
سلطان چون این پیغام خشن و اقتراح که داعیه استیحاش بود معلوم کرد گفت
شعر و عندی جواب لو اردت لقلته و لو قلته لم ابق للصلح موضعا جوابی هم ازین
در شیوه اختصار فرمود که یورت معهود و ملک مألوف ارغون خراسانست
و از روی اشفاق و اهتمام بحال او مقرر داشته ایم اگر التماس دارد که طرفی را
از اطراف بدان مضاف فرمائیم بقوریلتای حاضر شود تا چنانچه رای الغ که
مصراع یک ذره ز نور رش آفتابست صواب بیند بعد از استتمام رندا هوا
و ایراز ندا راه عاطفت و عاطفت دریغ نداریم و اگر بر قاعده راه غوایت
خواهد سپرد نقش امل از دیباجه لوح بمداد بکلی سترده المؤلف العزم علی التمادی
فی التمادی و بوز قلع اخبیة الاغاذ و فرمان فرمائیم تا موجی از دریا محیط یعنی
فوجی از حشم منصور که نصرت ازل عنان کش عزایم و سعادت کل رائد هدایت

ایشانست بدان صوب آیند، و ارغون را با لشکری که بوجود ایشان دربند شخ
است جیلامیشی کنان بپایه تخت کیوان رفعت ما اورند و مثل لا تمدن
غضنفر و اسرون غضنفر مشاهده کند شعر ستعلم اذا دارت رحی الحرب بیننا
بیوم تنادی ام قتل لک اطول، بدین جواب لطیف و تهدید عنیف ایلچی را باز گردانید
و امید صلح و اصلاح چون دامن دریای افتاد و تدارک کار مانند آستین از
دست در گذشت سلطان اول در اواخر شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه
امرا قرا نوس را مواخذت فرمود و ایلچی فرستاد ببغداد و امرا و نواب شهزاده
را طغاجار و جاغر و طولادای و ایجی و اباجی پسر سنتای نوین و جوشی و جغاتو کوکتوف
و کمسوف صنوف بلیات گردانید، و مانند دل منتظران دربند کرد و ازین میانه
کیخاتو اغول با تمامی اقتاجی و فوجی قلیل از خوف فتک و خوف حریف زمانه بی وفا
مجمره اقامت برچیدند و از زخم کعبتین ملونین و منصوبه روزگار مقامر راه طول
خراسان پیش گرفت، و از حکم یرلیغ جوتغز ایلچی را پیش ابا بکر یوسف و الو فرستادند
تا با لشکر فرستادند تا با لشکر تمام مستعد و متشکر و شده محافظت الحدود
نماید، و بهنگام احتشاد و میعاد استعداد چریک منصور از موضع خود در حرکت آید،
و صاحب دیوان لیلاً و نهاراً بساختن چریک ادوات از دور و نزدیک ترک و تازیک
اشتغال نمود، و باصابت رای آفتاب منقبت شعر الرای قبل شجاعة الشجعان
هو اول و هی المحل الثانی، اقاصی و ادانی را مطواع و منقاد ساخته اسباب
سلاح و استعداد و آلات حرب مرتب میگردانید پس یرلیغ بار کاب لشکر
نفاذ یافت ارباب مساجلت در معاجلت هر کس از جای بتهیه عدت
مقاتلت قیام نمودند، و در مقدمه هولاجو شاهزاده و بایدو اغول و الیناق که موسوم
بود، بامارت و قیادت لشکر منصور و مشهور بصفدری و عمده استظهار جمهور،
ارغون و کنت و تار بن احمد و اشغان اسان متوجه خراسان شدند لمؤلفه
لی فیلق من حدید لو قذفت به اصرف الزمان لما دارت دوایره، چنانکه صفت ایشانرا
گفته ام لمؤلفه ترکان که چو شیر در وغا جوشند، در صلح بعزت و مدارا کوشند
که در صف رزم همچو عقرب نیشند که در کف بزم همچو ساغر نوشند، و از طرف
شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی بر مضمون ضمیر سلطان واقف گشت
و در عقب کیخاتو گریخته با خبر مؤاخذت اعوان برسید دانست که اثر چنانکه

مصراع کار از لب خشک و دیده تر بگذشت، از اتمام ساز مصاف و جدال
و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نواختن هر میر و صفدر فارغ
شده و بعضی از نواقرا نوس عرضه داشتند که اگر ما متغلب باشیم متعهد می شویم
که این یک تومان لشکر با ده تومان معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر
نبودند باستحضار دیگران از اماکن و یورتها ایلچیان روان فرمود تا بی
و تانی مصراع تانی فرادی و ازواجا جمیعهم، و هر کس از مقام معلوم در عقب
رایات چون ظفر و نصرت مسارعت نمایند چه زمان احتمال توقف و انتظار
نمی کند پس بولاتیمور و جورغدای و بولوغان را توکر ساخته با یک هزار خاص
بطریق منقلا از پیش روان گردانید و خود بقول علما نجوم غره صفر سنه ثلث
و ثمانین و ستمائه که سلخ عمر مخالفان دولت بود، با امرا اباجی و نقای و ارغوجی
و تاوتای و قازان پسر قتلغ بوقا و بایتمش قوشچی و سرطاق و آلغو و اولادای
و قدغان و اغمان و مقدار چهار هزار سوار از ابنا پیکار شعر عفاریت
ترمی بالشهاب لدی الوغی، و تقذر فی العفریت بالشهب فی الفلک،
حرکت فرمود چون بدامان و طالث مراکب نواحی دامغان محط شعاع
ابصار ایشان شد خبر دادند که الیناق تا ولایت ری رفته و دیار و اهالی
و اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای لار را که ایلچی ارغون بود خراب
کرد و پس تمامت اوزان بغارت برده با دربیجان فرستاد و او زان بکار
فارغ و از آن نایره غضب ارغون را بر نایره سو و اشتاند چون شیر زخم یافته
در اضطراب آمد قسم یاد کرد که در ازاء این جنایت جانب را استیجام تحکیم
نالی بزخم تیغ غالیه تیغ سزای تخریب سرای در کنار روزگار او نهم
از اینجا انتظار وصول لشکر ناکرده شب را شب و روز را روز نگفت
و دو منزل را یک منزل می پیمود تا در صحرا اق خواجه اتفاق ملاقات عسکرین
و منازلت فریقین افتاد و از دو سوی با قتال اوردند بوقتی که از گردش
مغفر زنگار فام بیت فرو برد مه همچو سیمین سپر و بر آورد خورشید زرین
حسام، صف مناجزت آراسته شد از طرف ارغون بولاتیمور و
اباجی در میمنه بودند، و بولوغان در میسره و تاوتای در قلب چون مرکز
اقبال او ثابت و از طرف سلطان هولاجو شاهزاده در قلب ساکن

و یاسار اغول حافظ میسره بود، والیناق قاید لشکر ورائد ظفر در میمنه
ایستاده ناگاه دل ابطال در غلیان آمد، و سواران از اطراف در جولان
المؤلف من کل مشیع الاخلاق یبتسم للمخطب ان ضاقت الاخلاق والحیل
یسعی به البرق الا انه فرس، فی صورة الموت الا انه رجل، یلقی الرماح بصدر منه
لیس له، ظهر و هادی جواد ماله کفل، مجلس رزم را آهنک جنک تیز شد زخمهٔ سنان
اوتار شراین را در بردهٔ حجازی اصطخاب میداد و صلیل نصال و حسام
خفیفا و ثقیلا اصول ضربی می نمود، هراوای کوس اعراف جبا دکه والعادیات
ضبحا فالموریات قدحا صفقه داشتند دریای کو فتن آمدند، ساقیان قضا
بکاسه سرها شراب هلاهل مذاق هلاکت می پیمودند، و حریفان آب دندان
تیغ از نجیع حبل الورید بچهره رنگ لعل گونه می ساخت و چنانکه فردوسی گفت
از هر کوشه دلاوری و بر هر طرف کمان وری در صحرای نبرد مثنویه
یکی چرخ را بر کشید از بنفاخ، تو کفتی که خورشید شد در شراع، سر برج کیمخت
را برکرد، وزان هر چه بد مرغ پرواز کرد، هوا پر ز زنبور شد تیر به خدنکین تن و
آهنین نیشتر، ز کردان هر آنکس که بخ اندبشت، کمانش چنان بد وزان دهن دشت
نهنگ کس ووال بشنا فتند، هر اندر بجکد بکر یافتند، چون ابر کمان تیر باران کرد
نشکفت اکر از سبزه زار خنجر کل ولاله بشکفت بیت ز پولاد پیکان و پر
عقاب، سپر کرده و در پیش تیر افتاب، ارغون سیاوش وش تهمتن تن بهیون
بیکر که از قراهت و سمند خوش خرام کردون بسته عقال عجز می نمود بیت
جهان نوردی کامرو شر ز برانکیز بی، بعالم بیت رساند که اندرو فرواست
شعر وکل ذوابة یخفی رأس خود، تمنت ان یکون له عکاها یود التبر لو اضحی حدیدا
اذا اخذی الحدید له نعالا، سوار کشته شعر کان بیعنی سر حیه بذا و حنر عاتا
در مدار میدان چون نوبت دور بود شعر بذیر باطراف الرماح علیهم
کؤوس المنایا حیث لا یشتهی الخمر، فلک هزار چشم بران میدان داری و نیزه
کذاری و خنجر کذاری باخلاص آیت وان یکاد میخواند و زبان سوفار چون
تیر این سخن راست میراند بیت شاه براسب بلتن رخ فکند بلنک را
شیر فلک چه سک بود تاش پیاده نشمردی، هنگامی که کمان حاجی مانند ابروی
بتان در خشم می افکند و تیر در نوسی آمد و چون تیغ آتش کرد از صاعقه

بار بر فرق اعادی راست میکرد روزکاری کفت شعر شبهته والسیف
فی کفه، بالبدر اذ یلعب بالبرق، هر چند لشکر ارغون میان لشکر
سلطان نشان کوئی قطره بود و دریای محیط یا ذره بنسبت اجرام بسیط
اما شاهزاده بامقدار پانصد سوار مانند شیر شکار که کلاه هوا ز غنیمه شکرد
باز که تیهوان را بمنقار و مخلب شکر دلحظه بر قلب وساعتی بر اطراف لشکر
جان شکر میکرد، و می کشت و می تاخت و بهر صدمه سرها را چون کوی در
خاک می انداخت تنورهٔ حرب تفسیده کشت و بخار ویف دماغ بر دلان
از دخان سودا و آتش غضب بامتلا رسیده بیت فرو بسته در آن
غوغا ترکان، ز بانک نای ترکی های ترکان، ببرک سروران سر بریده،
زمین جیب آسمان دامن دریده، حریر سرخ بیرقها کشاده، نیستان های آتش
در نشاده، مغافصة الیناق از میمنه بر میسره زد و در حمله اول القنبر
عند الصدمة الاولی بولوغان منهزم شد، و ستنبا تش بنشم اهم از نجا سر
خویش و راه لشکرگاه سلطان حنفی در پیش کرفت، یولا تا مور نیز با اباکاجی
از میمنه طرف مقابل را حمله بردند، یاسار اغول با سار لشکر عنان
فرار برتافت شعر تبسط الرعب فی الیمین یمینا، فتولوا فی الشمال شمالا،
یولاتامور را زعقب تا نزدیک قزوین برفت چون او را نیافت زن و فرزند
او را بیرون آورده، رویه کرکانرا چون کرکان کوسفندان غارت کرده،
از طرفین قتلی شنیع ونکالی فظیع رفت، و هر دیه و ولایت که بر ممر
ایشان افتاد از عمارت از ان نواحی منمحی مصراع وران کیرو دار و
وران کر و فر، ارغون با قلت فوج از قلب جدا ماند شعر وقلت دهر کث
قلت وخلت بر کلک خلب، بزهی میانه نوش تو کشته نیش مرکب
سامان توقف و مجال تمکث ندید براه فیروزکوه روان واعداد لشکر که
درخدمت ترکان بودند بسیصد سوار کشید در خاطر داشت که بلشکر
قراونا س بپیوندد، و دیکرباره استیناف مقاومت واستعداد المکافحت
نماید، رفقا با لشکر چون ارسال شاهزاده جبیر بودند تمامت متوقف
شدند، و یقین نقطع محاربت در نوشتند و دست از جنگ کشیده داشت
چون سیمرغ زرین بال افتاب عزم اشیانه مغرب کرده و غراب شب

حوالیِ اجنجه را براطراف سهل وجبل بگسترد آوازه افتاد که ارغون میرسد اینست
اتفاق لشکر قراوناس در رسیدند چون از حالت شهزاده خبر یافتند مراجعت
کردند و در راه بی راهی که عادت ایشانست آغاز نهاده دست بنهب و تاراج
مبسوط برگشادند و دامغان وحوالی را آتش غارت در زدند جهان در زلزله و خروش
افتاد و از توهّم آن دو لشکر در دلها ولوله وجوش ارغون با لشکر بتعجیل میرفت چون
دو و جانجه هنگام نزول مجال طبخ نبود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام
داد که ما ایشانرا گفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که
ارغون بپای رکاب سلطنت که اینجا شعر تغنم ابطالٌ وتصهل قرّحٌ وترغو حاجاتٌ
وتزوی قصائدٌ حاضر آید تا بعد اللتیا والتی در مجلس استیناس یکدم بکام مدام
بر سبیل معاقرت وبار زمینه داد استضراب داده شود باید که ارغون را تجنّب
ونفرت مسدود وعقد تحبب وتقرب مشدود دارد و معارضهٔ توهمات وشوائب
خطرات را التفات نکند وباعتقاد وی صافی ومخالصت وافی بحضرت توجه نماید ازین
جنس سخنی چند متملقانه واغلوطها عاقلانه فرمود ارغون قتلغشاه و نوئین و لکزی
کورکان را بخدمت سلطان فرستاد تا بهیانهٔ ازین نوع در جواب به پیمایند
وتمهید معذرتی بنمایند لکزی در مشارات صورت حال از تفرق جموع وقلت
لشکر شاهزاده واستشعار بسیار شرح داد و گفت اگر استدراک کار
ارغون درین حال مهمل ماند چون لشکر قراوناس بوی متصل شود صورة آن
فرصت باز در سپهر آینه گون مشاهده نتوان کرد بشتاب که مهمات نازک
توقف بر نگیرد وضرورات ملکی تاخیر نپذیرد وعاقلان گفته اند توقی از نبعات
زمان ناآمده بکم آزاری ولطایف حیل دست دهد ونقد وقت را بتازه رویی
وخوش خویی کردن بسلامت نزدیکتر نماید اگر روز گذشته را باز نتوان آورد
وتیر از شست رفته پیش در قبضهٔ امکان نیاید بر بند کمان گزارد و لوازم
مناصحت وتقدیم مراسم وصیت وارشاد الحجه بفراغ خاطر مخدوم باز کرد •
متعاین است بیت اندیشهٔ صائب شهنشاه • در کرم روی چو میغ باشد •
دریاب که والعب زبا تقده گر وقت شود دریغ باشد • وبعد از فوات قدرت
تلهف وحسرت ترنج بنفشه ونکاپوی فکرت هیچ نکرد سلطان با دوازده تومان
لشکر بیت سواران گردافکن شیر گیر • خروشنده با جوشن وتیغ وتیر • در حرکت

آمد

آمد شعر جیش کالیمّ طامی الموج مصطخب • یضیق عنه سهول الارض والاکم •
یغذ به الریح حسری وهی راسفةٌ • رسف المقیّد لا یسعی به قدم • ویصدف السحب
عنه وهی حاصبةٌ • منه فما رست فی الجوّ مزدحم • در خیل بزرگ جریک را عرض داد لشکری
بدان انبوهی وآراستگی وانبوهی وپیراستگی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته وبهر طرف که
ممر ایشان می افتاد دست ظلم وغارت دراز میکردند وخلایق در مغارات
محن وتعذیب می آوردند بتخصیص دامغان ونواحی لمؤلفه فناحت من البلوی
علیها النوائح • ایت ستغذ بهم مزنایی بران بیچارگان خواندند و هر آنچ از کرة
اول باقی گذاشته بودند در ربودند • متوطنان دیار ورعایا بسیار بوقت
عبور سلطان تظلم واستعدا وتفور واستغاثت کردند و فریاد ربنا کان اهلک
القری بظلم واهلها مصلحون بر آوردند رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود
عرضه داشت که جریک را درچنین حال از امثال این حرکت منع نتوان کرد •
تا دل شکسته نشوند چه ذوات المخالب هر چند معلم باشند بصید و در آن باب
تمرن یافته ایشانرا از دادن باملی چاره نباشد واین اندیشهٔ صاحب دیوانرا
مبارک نیفتاد • و بزودی ملک وسلطنت را آسیب فنا رسانید نظم
الظلم نار فلا تحقر صغیرتها • فرب جذوة نار احرقت بلدا • سلطان در راه شاهزاده
طغا تیمور و بوقا را فرستاد ودیگباتو اغول را در منزل کبود جامه باردوی سلطان
آوردند • از طرف دیگر ایناق چون معلوم گردانید که ارغون از لشکر جدا افتاده
مراجعت کرده است با یک تومان لشکر خود شیران برزین که چون آتش
برزین می خروشیدند • از عقب روان شد چه در حالت انفصال از سلطان
از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت سریر
رفعت بیارم ارغون تا خوجان که رفت اثری از لشکر منتشر ندید و ازاد مان
رکض واسراع بیشتر سواران ایشانرا اجبارا تخلف نموده بودند پس بقلعهٔ کلات
با آنکه هیچ کلات از آن توقع نداشت پناهید وآن قلعه ایست در رودخانه
کلات میان سرخس وابیورد وطوس افتاده از حصانت دور بیشتر عمارت آن
مطموس و ابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه
چنین تعبیر کرده وهی التی تخلق الرّیاح بین فنائها وتزل الابصار دون ذوائبها
وشعافها باز مرهٔ صد نفر از زمرهٔ ایشان وسایر حدم انجا بماند فکرت برخاطر

استیلا یافته دست صبر و ناتوانی برتافته که خود با یان این کار بلی هنجار چگونه باشد
و کجا رکی و آخر الدوا الکی با زار رجا عرصه رجا را ممتنع می گردانید و با خود می گفت
ممکن باشد که هم روزی **لمؤلفه** نیکو شود از رحمت او کارها ینقاد و بری طالعنا
او کارها الیناق بعد از سه روز انجا رسید اتفاقا شهزاده بشیب آمده بود
برای تفحص از کار لکری کورکان چه با فواه آوازه در انداخته بودند که او باتفاق
هند و بیتکچی با روزگار یار شده اند و اردوی بلغان خاتون را که محبوبترین خوانین بود
قصدی پیوسته الیناق بخدمت شهزاده آمده و التزام طریقه ادب را نسبی
خلف نگشته کرده و با یکدیگر بقلعه رفتند و هر نوع سخنها بر قلعه گفتند الیناق
در شیوه نصیحت و تحریص بر سلوک جادهٔ طاعت فضل می پرداخت پادشاه
زاده نوازل بلا منعطف دید و امراء لشکر چون دیگر اسباب خوشدلی منوق
بجز تسلیم راهی و بیرون از توکل پناهی نیافت با الیناق از قلعه بشیب
آمد و رامنی بگردش چرخ شعوده و فریب در مقام مرغجان باردو رسیده
او را از جانب پدر در آوردند و گر از میان بگشاد و فلک از خاطر زاده محرز
براستی میخواند **بیت** چون کمر بگشود شد خورشید از جوزا برون مه ببرج
حوت آمد چونکه بر رخ زلف بست سلطان در خانه شکل مسطح مسند براو
موازی دایرهٔ فلک و مثل بخلد برین بود و حامل آفتاب سلطنت **شعر**
کانه نسجت من فضة ضربت و زینت بدنانیر مفاصله ان قرلیل کمز النیران ساکنه
او جاء عیث فلن یغناه اطله و بدوف عجم انزا اخرگاه خوانند بر سریر دولت
نشسته و باب حسن المآب نقوش هموم از لوح سینه شسته دل خود را
بذهاب خطرات و قدوم مسرات ترحیب و تاهیل کرده بطرا نتقام و دلال استعلا
که هنگام فرصت از مقتضیات رذایل نفسانی و ردادت قوت شهوانی باشد
در کار آمدات رت کردند مجال دخول و استیذان چون عرصهٔ آمالی برارغون
تنگ گردانیدند و او را در برابر دو آفتاب بازداشت یکی آفتاب سما که بتاثیر
سورت ظها یرا از تاثیر آتش افشانی میکرد و دیگر آفتاب عنا که نغمه زندگانی
و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال ناچیز میگردانید بی خبر از آنکه فرمان
تقدیر بذل هر عزیزی و معز هر ذلیل سرایدهٔ ظل ظلیل دولت جهت ارغون در روع
مبارک او افراشته خواهد کرد و بدست حوادث روزگار بانی جهانبانی

در عهد سلطان انباشته چنانکه بوقوع و انبیق از گلبرگ طری گلاب ترشح کند
از عارض سمن سیما عرق چکان گشت و زبان از تشنگی چاک شد و دل از
بستگی حال متحیر بر کرهٔ خاک خاطرش طغان از غایت شفقت و دلسوزی بر حالت
و بیش او آمد تا لحظه بسایه چتر خویش تابش آفتاب را از گل سیراب سایه پرورد
چهرهٔ او محجوب گردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه دادند
سلطان او را ترحیب کرد و کاسه داد چون بنهایی مقصود رسید و در دام کام آورده
بود و شاهین امانی را بر بابل مرادات کامیاب یافته برای اطعام و تطییر اشکره
خاص تبختر کنان دامن کشان بیرون آمد بریق قبهٔ تاج و تاجش از سر شکسته
کلاه کیوان در خاک انداخته و از طیرهٔ قبا مروارید ریزش انکیون زرکوش مهر و ماه
سیما نمون شده و در حوالی اردو سلاحها جابو زانداخت چون بخرگاه معاودت
کرده ارغون را آواز داد و در رفت و زانو زده و مراسم خدمت کما هو معهود هم
اقامت کرده سلطان او را کنار رفت هر دو صفحات رخسارهٔ گلگون بزلال
اشک رحمت و محبت مرصع کردند **لمؤلفه** کمارش قطرالمزن وجه شقایق البرزیانه
سلطنت نوید داد که خراسان را بر قاعدهٔ عهد اباقاخان بر ارغون ارزانی دارد
و ملتمسات را بقلم اسعاف بر جریدهٔ اعطاف رقم زند و از جانبین ترک سمت
مساهمت و مقاسمت سازد و بهد و ترک شرکت و نصب مضوبه
مناصبت پیش گیرند لیتسق عقود الامور و یلتیم جروح الجمهور و تسکن القلوب
المقلقة و تتلاق الجفون المؤرقة و تصیر العیون بالمشاهدة فی الدعة تقرّ فقد
قال علیه الصلوة والسلام ودع القلوب تقرّ حالی خرگاهی معود تعیین
رفت ارغون از غون لشکر باری در آن روز که صورت عتب باری
داشت ابس شده و با اندوه دل آتش وش آتش کشته خود و بولوغان
خاتون درین مقام وحشت و دهشت ساکن شدند آروق با دربوقا
چهار هزار لشکر چون کواکب که پیرامون خرگاه آسمان در آیند بحوالی محیط
شدند روز دیگر را حالی که خورشید جمشید وار بتخت مینایی بر آمد سلطان
جهت مواصلت توددی خاتون روان شد چه خاطرش بجانب او چون جوهر
بمرکز اصل مائل بود الیناق را تعیین فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی
اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بوار رسانند و خود نا از درخت

نوبر وصال تودی بزودی گل بهجتی اجتنا کند در تعجیل تمام حرکت فرمود
وبلبل نوا فعل می گفت بیت طراوتی بدهد سعی باغبان هرگز
چو دست یافت براطراف گلستان تودی تیغ میناگون را بساغر
عقیق رنگ معاوضه زد و وصال زنان از وصال تیغ زنان نعم البدیل
شناخت بلون عوائق را بر ظهور عتاق اختیار کرد و بر اشتغال ثغور لطاف از
از مکاشفهٔ ثغور اطراف غافل ماند از بهر نوش شوق انگیز عقار جان از جنبش
نیش عقاب فدا کردانید در هوس ابکار و عوان انکار اعوان را فراموش فرمود
معارف ریز بر معارف لشکر ترجیح یافت در مناظرهٔ خد و بیض مرهفات
مخاطرهٔ حد و بیض مرهفات ناچیز انگاشت صحاح دلبران وفا ناشنوده
بصباح دلیران یغما مائل شد دراری عوالی و سیوف را در میدان رزم
نادیده دراری عوالی شنوف در ایوان بزم توقع کرد مصراع هیهات
تضرب فی حدید بارد در خلوتسرا مقصود بر گوشهٔ تخت سلطنت بیت
عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
از سر خفت و طیش چون در لین مضجع خواب خفت برای یکساعته سکون
مسالک عیش بترک ملوک و ممالک و جند جند و جیش بگفت چه مست جام آرام
بود و در سر خیال دلارام فارغ از گردش ایام بدرام و بی خبر از ایلام این ظلام
بیت زدی دام و دشمن گرفتی بدام بکش خیره زد و میراب نام ارغون را مکنت
دولت و نعمت چیره و مقتدر بود سلطان سیف در وقت خود نزاند الوقت
سیف برخواند و در انتهاز فرصت و اغتنام زمان قدرت قدم عزیمت در
طریق فلا تبذل شغلک الا بها نهاد لاجرم دشمن از مرصد اناث عدو کمن بها
درآمد و یوم تبدل الارض غیر الارض معاینه گشت و لقد صدق من قال
ما کل رفعة تنال و لا کل عثرة تقال بوقا بمظاهرت برادرش آروق که
در حضرت سلطنت رتبت قربت و اعتباری تمام حاصل داشت و
بشهرتی یافته بود و از پایهٔ معهود در گذشته با شاهزادگان و بعضی امرا مشارکت
پیوست که اروغ چنگز خان را مستذل بل مستاصل خواهد کرد و سماغار
بتعلیم صاحب دیوان مرحب و مقدم داشت و از برای کسر مغول لشکر
کرج را در اهتمام الیناق مقرر گردانیده و او را بمزیت استظهار و اختصاص از

سائر امرا و اینافان بر گزانید صاحب خرد و حصافت چون سمت تغیر
عقیدت دشمن در ناصیهٔ حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید
زود اطراف کار خود فراهم گیرد و بدفع شر و قمع وجود او تعلق نماید
و از اوراق روزنامهٔ تاریخ سعادت و هنگامهٔ توفیق و هدایت شمرد چه اگر
بطرف اغفال و اهمال گراید و پیرامن تذبذب و تحیر برآید تا کار از دست
چون تیر از شست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد
بی شک در خون خود سعی نموده باشد درین جهان و آن جهان معذور
و مشکور نبوده المؤلفه و کیف یفتح باب المرام وقد شدت علیها من
الاغفال اقفال مصلحت الوس و چریک آن باشد که هولاجو را بجای
و احمد را از سریر سلطانی برداریم و این مقدمه باطلاق ارغون منوط
است تمامت را این اندیشه صواب نمود و میعاد کردند که چون روزگار
مانند دل گنهکاران سیاه کرده و لشکر روز بی ترک و سپاه این
عزیمت بتصمیم رسانند و هر یک از مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب
اوان میعاد شدند بیت چو چرخ بلند از شبه تاج کرد
شمامه بر افکند بر لاجورد و رایض فلک زردهٔ بهرام آفتاب را از میدان آسمان
بیرون تاخته و ادهم شام را ستام موشح بدرر بر انداخته بنات النعش
گرد قطب شمالی گردان شده و فرقدان دیده بان وار دیده بر حوادث
لیالی بر گماشته زهرهٔ ناشطه ترک بزم غبوق گفته و بهرام سنان گوشهٔ
خنجر گرفته تیر دبیر خامه انداخته و چون مشتری طالب قوس گشته و زحل
فرتوت سر از دلو در چاه حیوة خاکیان افتاده با خود می گفت مصراع
و لکن الق دلوک فی الدلاء بیت مه حقه ثریا بصفت چون مهره
تقدیر مشعبدی شده چابکدست گوئی دختران ثوابت چگلی بستگان
بودند از وراء پردهٔ کحلی بنظاره ایستاده ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده
آمد و دامن خرگاه چون حجاب شرم و آزرم برداشت بعذر آنکه از حکم
یرلیغ او را برای مصلحتی فرستاده اند ارغون از مضجع وحشت مضطرب
برخاست هواجس اندرون در تکاپوی آمد همین لحظه با صد درد وداع
درد وداع زود جوانی از ساغر المؤلفه لتفریق المنی سبب وداع

تخرج نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده استبطالی میکرد و استخفاف
مینمود پس صورت مواضعه و قضیه امر کن فیکون و امضاء عزیمت سیجزون و اغلوطه
تامیل هولاجو بجای تقریر کرد فرمود که با بولو خان کنگاج کرده برویم بوقا گفت
گفت رای زنان درچنین مقام مصلحت بین و صواب دان نباشد مبادا
که کار را ساخته متلاشی گرداند و زمان فرصت ماشی اذا اصبت فالزم و وجدت
فاغتنم با همدیگر روان شدند ماورا بسته مراکب مسروح هم بحکمه عزم و محزوم
بجا زیم حزم بسته بود چون تیغ بخون اعادی تشنه تشنه کنان بدین بیت
شعر نبات غراب والوجیه ولاحق واعوج سمی نسبة المنتسب بر باد پایان
چون آتش سوار شدند و آب ناموس دشمن بر خاک استدلال ریخت و آبروی
وهولاجو در سر بر سرباسارا غول و بوقا عازم یورت الیناق که خصم الدود
احمد بود شد آن هزاو و تمردازاندیشه نیش پشه شعر من کل بایمة للخرطوم طاغیة
لا یحجب التنجف منها ولا الکلل در پشه خانه پهلوی تنعم بر بستر استراحت
سوده بود شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا نا گاه
در راندند و او را با پشه خانه پاره پاره کردند بعضی نیاق داران دست بتیر
بر کشادند بوقا آواز داد که تا امروز جبایسا احمد گوچ میدادیم و گردن انقیاد
بر ربقه مطاوعت می نهاد و اکنون بیاسا هولاجو الیناق را کشتیم ایشان سلاح
بینداختند و زانوی خدمت بر زمین ضراعت نهاد فرغ روز اکبر دران شب
مشاهات کردند و غریوش و زلازل در منازل افتاد بیت همی تا بگردانی انگشتری
جهان را دیگرگون شود داوری شعر وبین تری صحوة وانحداره تقلب حالات
وکشف عجایب هم دران شب ماه از میان واقعه و هاله با ذیل ظلام تمسک
نموده بر مرکب فرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی که گرد بیابان
نظم اللیل داج والکباش تنتطح فمن نجا برأسه فقد ربح احمد چهار
ونسنگ از سر حد امکان و معادات با سر سریر و افسر ملک گذشته بود
بر سر این قضا بنشسته نظم یا راقدا فی لیل غفلة انتبه فالصبح اسفر
من وراء حجابه ماه را جاذبه قرار و مسکه حیات از حیز ضبط بیرون رفته
برسید قصه حادثه فرار خود و اطلاق ارغون و احوال شبیخون و قتل اغوان
برخواند و بگواهی آن دعوی سیلاب اشک حضرت از نهر دو دیده بر وجه

لمؤلفه

لمؤلفه فاربعة تظهرن اسرار حالته وتخفینه من سرها وبیانی صعود زفیری
وانحدار مدامعی وصفرة لونی واحتراق جنانی بدین خبر موحش و پیغام مشوش
دل سلطان در قلق بلابل زمق شد و جان در مضیق هیجان اندوه بیجان هر
چند احمد با چندان اسباب منع صرف ان رکایب و عساکر و خزاین
و ذخایر صورة لا ینصرف داشت بالضرورة منصرف شد اعلام دولت
مخالفان بحکم علی لا بتداء مرفوع گشت بحکم قهری و داوری چرخ جبری رجوع فتوی
اختیار کرد و بقنغور الان باز آمد و خیبت بر ضمیر مستولی و لشکر حیرت و
ضجرت بنگاه اصطبار را تاراج داده تردد باطن ظاهر حالش مشوش کرده
و اضطراب بالش در مفرش اندرون آتش پراکنده از آنجا بر عزم اردوی
تودرش قوتی خاتون عنان بصوب سراب معطوف گردانید و خود
از آن کاذبه کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا او را
عبور میداد و در راه امرا و قواد لشکر و ملوک اطراف تخلیف می جستند و منزل
بمنزل اردوی بازپس ماند و او را هو الصورة اختلاف میگرفت لمؤلفه بهر گامی زکاری دور
می ماند زخیبت آیتی مسطور می خواند صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم
و حشم و خیل و خول و مواکب و جنایب جدا مانده مصراع کالشمس تحتجب التسماء
فریده با یک کوتاهی بجاجرم رسید بعضی خواجگان شیراز که در خراسان
بخدمت ارغون پیوسته بودند و بعد مقاتلت و انهزام لشکر چون کار
دیگر نمود و احوال مشتمل سلسله انطباق بگسسته بطرف اردوی احمد آمده
از تموج آن فتنه و تمهت آن نایره در بهامه تهانت و فیافی دهشت بوبان بجا
جرم افتادند صاحب دیوان از ایشان بگله و سر اولاغ بستد و بحقیقت سر بسر
جهان و کار او اولاغ است و بازی و مغرور بموهومات مجازی آن دائم مبتلا در
چار میخ مجازی عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنی لم تزدنی بها علما چون
حریف بخت بی نوا بود و آهنگ قول مخالف تیز کرده ساز پرده عراق کردن
بنسبت لایق نمود عازم اصفهان شد در وقتی که از حمایل فلک تیغ صبح بر عنق
شب تیره راست کردند شعر قد تولت زهر النجوم وقد بشر بالصبح طائر
الاسحار اما ارغون دران شب که بمفارقت بر اعدا روز بر بود و بمساعدت
اولیا شب قدر چون کار دشمن بساخت و دل از مواد کینه بپرداخت شب

همه شب چون بخت خود بیدار بود شعر فلما تفری الصبح من خلة الدجی
وغمض نجم اللیل من طول ما سهر * عارض صبح از شکن زلف شب ارخشیدن
گرفت و شمامهای کافور بدل شمامهای عنبر بر اطراف چرخ اخضر بگشتند شهزادگان
و امرا بخدمت آمدند و نعمت جلوه دولت و قهرمانی سلطنت را بعد از قطع
امل تهنیت کرد بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری * با امیدی رسد
امیدواری * بوقاکه بعد قضا الله منت جان و سلطنت بر ارغون ثابت
گردانیده بود بوره را بر جمازه بیت مثل هیولی تیز دو اندک خور بسیار رو *
از اهوان برده گرو در پویه و در تاختن * سوی سغورلوق روان کرد تا لشکر
قراوناس را اعلام کند و را احمد را آنکاه دارند و المش توشنجی را پیش توشنجیان
فرستاد و فرمود که در راه شمشیر از نوکران احمد دریغ ندارند و بهر موضع که
مصادفت افتد مجاهره گویند که اینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید *
بعد از تمشیت این مصلحت شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب و اقتصاص
از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه درین ذکر شرح داده شود * از القاء
این اخبار تمامت اردو بسمت تفرق و اشتغال گرفت طامة کبری در دار دنیا
واقع شد * و قطاعت آن هول و فزع و شناعت آن خوف و جزع ناسترض
جهان سمر شد و حضر شد با نشبها از زر و سیم و اوانی مرصع و رزمه رزمه ثیاب
دیباج و بر نیان چون سنگ و خاشاک بر خاک افتاده از غایت رعب
و هراس التفات بدان نمی کردند نظم فکم ولاص علی البطحاء ساقطة
وکم جمان علی الحصباء منتثر * خزاینکه غیرت خلد برین و حور عین بودند *
زواهر فراید که باستدلال شعر ویحنن عن نعقد منه * کان التراقی
وشحت بالمباسم * جواهر مناظم مباسم ایشان بود * از گوش و گردن چون قطرات
اشک از دیده روان می انداختند و پیاده از پایین و یسار می دوید و در رواد و
اغوار می خزید و از ترس یوم لا ینفع مال و لا بنون حسب حال پیر و جوان
افتاد بیت تا جهان رسم دست برد نهاد * دست بردی چنین ندارد یاد *
سوغنجاق با اغروق سلطان و خزانه و احمال و اثقال راه مسلمی گرفت و از
زبان حصیات و اجزاء خاک می شنید لمؤلفه الیک طریق الرشد غیر مسلم *
عزم داشت که از عقب سلطان بسراب رود و در راه مغافصه طالجو و کیتو

با فوجی در وی رسیدند و بر اغروق زد از طرفین جنگ در پیوستند ناگاه
تیری از شست قفقابردی بر مقتل برادر آلغو توشنجی آمد * و بر جای سرد شد
و مرکوب سوغنجاق را نیز تیر زدند خزانه را باز گردانیدند * و در مستمی بمحافظت
آن قیام می نمود * سلطان چون باردوی ما در رسید * از اعجوبه کار و احدوثه
روزگار که ناگاه و نابیوسان بدین گونه رنگها می آمیزد * خبر داد و قولی گفت مصلحت
باشد هم اینجا بودن و امرا که ملازم با خود متفق و منطبق گردانیدن و چشم نهادن
برین عرصه بوقلمون لمؤلفه تا خود فلک از پرده چه آرد برون * و دران حال کیفیت
واقعه بر هر کس ملتبس بود * و بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در بیدا و
نهفت هر کس سخنی می گفت روز دیگر را چون زهاب تاثیر صبح صادق از
چشمه خورشید آثار انفجار و روی گیتی را مانند آینه چینی بمصقله لمعان بزدود
قرانقای و شیکتور علی الرسم بخدمت رفتند و از وصول پادشاه بر جناح
تعجیل بی رتبت لشکر و زینت اسباب سلطنت سؤال کردند *
گفت ارغون را گرفته سپرده ایم ما آمدیم تا اولاغ و آزوق جهت چریک معین
فرماییم هیهات بیت مقراض فراخ رو بجیدان ببرید * کاین سوزن خرد کام
بتواند دوخت * تا نیا بیرون خرگاه نشسته بود * و این مفاوضت را استراق
سمع میکرد آواز داد که قضیه برین وجه نیست شش پسر و شصت میر با ارغون
عقد معاضدت بسته اند و چهره مطاوعت احمد را چون بخدشه غدر و انکار
خسته و او گریخته آمده اگر بقاء مملکت و نماء دولت و نظام امور و استقامت
حال لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد زهی پادشاهیان عالم خاکی
و صورت پرستان زمانه جافی هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان
و هر ساعت چون شمع بر خود گدازان چون حجاب اغترار از محاذات بصایر
و ابصار مرتفع شد * و قرائن حالی از تفرق عساکر و تبدل ضمایر و آشفتگی
ظاهر بخصوصیت آن معانی اشعار کرد * از خرگاه بیرون آمدند * و کنارغ
و ناق سلطان را محافظت نمود عن قریب قراوناس با اعلام بوی در حرکت
آمده و بهر جای غارت و تاراج آغاز کرده اینجا رسیدند رسیدن همان
بود و بر او دو زدن همان چون سباع و ضباع که مغافصه بر سر ظبا و آرام
مصادمت کنند * آن بهایم سیرتان نهنگ آسا در آهوان حکیمی و جوز جستمان

مقصورات فی الخیام افتادند و حلل و ملابس را خلع کرده بغارت دادند و
تمامت فراش و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش که در اردوی یافتند القصه
رفت قوم را پیرایه از گوش کردن جدا و موزها از پا بیرون کردند و هر چه از ناکسی
و بی باکی که ممکن بود بتقدیم رسانید معهود از یاسا مغول آنست که در هرج
و مرج هر چه خواتین و بنات باشند از تعرضات و مطالبات مصون دارند
و بدیشان آسیبی نرسانند اما درین حال شیاطین مغول چنان از شیشه
ضبط بیرون جسته بودند که بقول هیچ لاحول متزجر نمی گشتند و منار فتنه
چنان از زمین و زمان بالا گرفت که انرا مصراع باران دو صد ساله فرو
نشاند عاقبت سلطان را گرفته و جامها بیرون کرده در خرگاه نگاه میداشتند
اما ارغون چون استدراک کار سلطان را عزم استرکاب نمود از اولاغ
باز مانده کی داشتند و کلها بگوشها رفته بود و انتظار تحصیل اسباب
و مراکب و استنباط دران موجب فوات مطلوب می نمود با مقدار سی صد
سوار چون واثق بود بمعاونت و ایجاد انجاد نصرت و انجاز مواعید فتح
و تأیید عنان فلک سرعت بجنبانید اتابک یوسفشاه لر و سید عماد
الدین را مرتبی شد و بواسطهٔ نزهت او محل مرموق یافت و ذکران در موضع
خود اثبات خواهد رفت ان شاء الله تعالی چون ارغون نزدیک مسلم رسید
بیت ز هر سو سپاه انجمن شد بروی یکی لشکرکش برخاش جوی قراتقای و کیکنور
با لشکر قراوناس سلطان را بسته برگرفتند و مستقبل شد این مغول باشد
در سیاق سباق و اثناء مراهنه و مناضله که چون غالب و ظافر گردند دست
افشاندن باواز بلند لفظ مریو گفتن حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد و اورا
بدان صفت دید با امرا از سر شماتت و مراغم مریو گفت هم انجا کاسه گرفتند و باسر
دشمن غالب اثر که شر رشرا و باسره باسرا و عاید شد و در یک لحظه مالک مملوک
و مسرور ماسور و مطیع مطاع تهنیت گفتند محقق شد که در تقلب اعصار
و تبدل روزگار این بی تمویه نمونه معتبرست شاید که عقلا ازو دستور تجارب
اختیار و معیار اختبار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف
که بنظم و نثر مرتب و مدون گردانیده اند چنین حادثه که معاینه گشت بحیز
حدوث نیامده و برین منوال داستانی باحاد و تواتر روایت نکرده اند اسمع

بشنوا الآخرون و شاهد و الاولون بیت چنین عجایب ملکی بسالها و دراز نه
گوش دهر شنیده نه چشم دوران دیده ارغون چون از تأدیب خانهٔ لا یلدغ المؤمن
من جحر مرتین متأدب گشته بود و برای العین می دید که اغفال سلطان چگونه
منتج ناکامی او شد در تأجیل و امهال او چگونه از عقل رخصتی یافتی پسران قنغرتای و تموکو
و ایلدر را فرمود که تا مورا از داوری و کینهٔ دیرینه پدر فارغ گردانند و بدان تشفی
جویند مصراع زانجا که خسته ام ازانجا طلب دوا بقصاص پدر سلطان را پشت
بشکستند قال الله تعالی و جزاء سیئة سیئة مثلها علماء تفسیر آورده
اند که درین کلمات با یجاز لفظ سیئهٔ ثانی را معنی نه اساءت است چه موقع جزا
افتاده پس مذموم نباشد احمد را در قرانچغای و ان موضعیست دفن کردند
ولله هو عتب و عتاب بیت همین است رسم سپنجی سرای یکی را برد دیگر
آرد بجای شعر کان لم تکن بین المخاض و حازم کتائب تشجین الفلا و خیام
و ما الدهر الا دولة ثم صولة ولا العیش الا صحة و سقام محمود عاقبت آنکس
تواند بود که فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد و دم و افسوس این فرتوت
رعنا که کلبه کش ناچار جار جان و مل اکل پرورش را بی تأمل ذرهٔ غم و درد سر
و خار در عقب است نخورد و بر خود پردهٔ صبر و قرار ندرد و بظاهر نمودهٔ
صورت مزور او که با رنگین عبارت از لست نکرد و یقین داند که سلطنت
و دولت و مال و منال و لذات و آسایش این جهانی مانند جمال امرد و وفا
غانیات و مواعید عید و ابر تابستان و آفتاب زمستان سراسر عشوه
و غرور و محال و زورست و هوشمند زیرک و سعید کامل بحصول آنکه وجودی
کم از عدم باشد مسرت و ارتیاح ننماید و بذهاب و زوالش که لازمهٔ
حال تواند بود ندامت و ضجرت نیفزاید انباس و ابساس و باس و در آنکه این
شعر للمؤلف و سیان عندی بخل لیلی وجودها و متابعت وصیت نامهٔ
رحمانی را درین دو حالت قاعد عنان هدایت و منبع اسباب سعادة
خود داند قال عز و علا لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم چه از راه عقول
و نظر مستقیم این مرده شیون نمی ارزد و این حلوا زهر آلود کرامند چندین
دود نیست و این قطعه که گفته ام از زیرق ابن بیان للمؤلف
ز روزگار اگر کام خویش برداری بآفتاب اگر نام خویش بنگاری

اگر بملک ساجانیان رسمی کیان • وگر خزانه سامانیان بدست آری •
وگر جهانت مسخر شود چو اسکندر • وگر بچرخ فرازی علم زجنا بری •
چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری • دریغ کاخر آن بگذری و بگذاری •

جلوس ارغون خان در چاربالش خانیت

چون معاند دولت را کار بساخت و خاطر را از وساوس و شواغل مخفف و مرفه گردانید • امضاء عزایم پادشاهانه را که آثار دولتیاران مقبل و مآثر بختیاران عاقل چران نباشد • در تقریر خانیت تعجیل فرمود • بعضی از آنکه ف دخیالات و مواد اختیالات در تجاویف دماغ و سویدای دل اکفا و اقران تمکن یابد • و قوت و حاجت و جلادت دست تابعت و طواعیت بر تابد • و اگرچه بواسطه غیبت بعضی پادشاهزادگان اطباق و اتفاق که اجماع کلی بدان صحت پزیرد دست فراهم نمیداد • اولجتای • و تقتنی خاتون و امرا بوقا و شیکتور و طغاجار توافق نمودند • ارغون را بخانی از سر مهر جانی بر رغم انف حسود و جانی خط دادند • در روز هفتم جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه لمولفه
یوم تخضع اشکال السعود له • والدهر ممتثل و الجد مطواع •
در مقام قانمیون که آن موضع واقعست میان هشت الرود و قربان شیر از منازل مشهور ایشان هنگام ییلاق بر سریر دولت روزافزون بداعیه ارادت بیچون مستقر شد • و فلک توسن خوی بامتثال اوامر و نواهی ملتزم و متوافق فرخندگی و بخت برفرق نهاده روزگار می گفت لمولفه
فرقیت نجم من یبکی سوی از ماه
شعر
متوج بالمعالی فوق هامته • وفی الردی ضیغم فی صورة القمر
مصراع
زمین بپایه تختش بخواند خاک را ساکن جهان با گوشه تاجش نگوید چرخ را والا •
شهزادگان و خواتین شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای گوهرهای پیکر ریخته بر کف ظهور صفت نهادند شعر
و دار علیهم بالمدام ممنطق • بزنارة حلو الشمائل و القد •
یمج سلاف الخمر فی عسجدیة • توهج فی یمناه کالکوکب الفرد •
و رود سازان که دلنواز آن عالم روحند • نغمات رسم النغمة نظوح رو خانی بران صادق می افتاد و نسبت لمولفه
الایقاع لیستب الناس فی الاستیناس •
حسب حال می گفتند اهل مجلس را

استماع استماع می کردند • و جهان نیز مانند بارگاه فلک شکوه خوش و خرم بود • و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تاثیر اعتدال هوا جمره خوشی افتاده و نرگس سرمست در پهن سرو تاج زر نهاده و با همه شوخ چشمی از گوشه چشم حوران جنتش لمولفه
قد کرعین النرجس الغض فاترا • بکل عیون الحرد العین من ال
برگماشته و بر اطراف ریاحین معارضان حنشنه شعر
الذی نرجس غض و سرو کانه • قدود جوار یمن فی ازر خضر •
و رباز بدین نصیحت چون آب روان گردانید که بیت
بصحن باغ بجز زیر سرو بن منشین • بپیش خویش بجز بار سرو قد منشان •
مشاطه نامیه شاخسارها را چون نوعروسان وسمه کشیده • و مشک بید از نسیم چون جیب حوریان بدمید بر لب جویبار سبزه خط تر بر زد و شکوفه در تعجب بیت
باز این چه جوانی و جمالست جهان را • وین حال که نوگشت زمین را و زمان را •
انگشت شاخ بدندان فرو گرفت شعر
وکان الربیع یجلو عروسا • وکانا من قطره فی نثار •
بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی بنشا فهقه ساغر در قلقل درخت آب غضارت کشید و زبان تاب نضارت جنشید گوئی نقاش ربیع بر صفحه سلسال جاری بخامه شجاری غرنگ دلاویز کاتب و النقش بسته بود و هو لمولفه
اینک وزان شد باد بهاری • از برغ گوهرها جل العقار •
از طرف بستان در صبح بشنو • لحن بلابل سجع قماری •
از شعر غرا وز جام صهبا • مطرب چه خوانی ساقی چه داری •
ای صحن گیتی جای نه کوئی • با باغ خلدی همروی یاری •
باغ از صبا شد چون جیب خوبان • پر عنبر تر با مشک داری •
از روی زلفش دارم حاصل • شمیم الدراری شم الذراری •
در رسیده دم قمری تمردگان دوبرقری بدین رباعی مجانس مؤانس میکردانید رباعیه
ای دل خونها بیش ملامت سپری • تاکی ره اندیشه بباطل سپری •
تا چند ببال عقل و احساس پری • می نوش که پیشه جوانی سپری •
سحاب نیسان سایه بان بر سر خیمه گلزار برداشت و اطراف گیتی را از لطف خوشی هیچ باقی نگذاشت شعر
تقلل الشمس ترمقنا بلحظ • مریض مذنب من خلف ستر •
تحاول فتق غیم و هو یأبی • کعنین یرید نکاح بکر •
در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش آموز بودند و در سرور و حبور بیت
گهی بربط زدندی گاه طنبور • گهی مستان بدندی گاه مخمور •
گهی ساغر زدندی گاه چوگان • گهی آهو رمانیدند از کوه •
گهی از دل رمانیدند اندوه • جهان بی غم نباشد گاه و بیگاه •
در آن کشور نبود اندوه بیگاه •
برین صفت درین مدت چون زلف و رخ خوبان شبی

خوش بروزی پیوستند و باغانی و غوانی شراب ارغوانی در می کشید پس
ایلخان روی بساختن مهمات و نظم مبتدات و استمالت جوانب و استلانت
اقارب و اجانب آورد با دل دراز از آن مواهب که از سرادقات قیوم قدیر
بعد از یاس کلی و یاس تمام و عدم معاون و قلت عدد و عدد و قصر مدور و
تقصیر مدد فایض گشت یرلیغ عالمگشای از در آب آمویه تا حدود بلاد مصر
مصحوب ایلچیان بوسناد متضمن بسط جناح رافت و منبطن حسم مواد
مخافت مشعر باشاعت آثار معدلت و مخبر از اساعت کوس نصفت و رحمت
و طایفه که بهنگام انقطاع لشکر فرمان مطاع را متمثل و ملازمان رکاب استمان
دوران بود و در تخطی خطه جولیت قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیه
وفا و حمیت را بر چهره حسن عهد عبودیت شارخ اقبال و از سر بر آستانه
خدمت نهاده و سر رشته حقوق پادشاه ولی نعمت از دست ننهادند
هریک را پایه بلند و درجه بی مانند ارزانی داشت و بمنتهای امنیت و مدارج
رفعت و علیا رسانید ای بسا کله بان که کلهدار و جهانبان شد و بسا اسیر
گدای که فرمان روای و امیر شد لمؤلفه ان الممالیک فی ذا الیوم املاک ٭ تغیر
الدهر اذ دار افلاک ٭ آری محافظت عهود خدمتکاران مخلص و ملاحظت
اعوان احوال مشفق بعد تحمل اعباء شدائد و اعنای نکاید واجبت از جهه رو
مصراع ان الکریم اذا ما اسهلوا ذکروا ٭ هنگام تضمین این مصرع یکی از دوستان
حاضر بود بر حسن مزاوجت نثر پارسی و نظم عربی بالطف موقع تضمین
و شرف مکانت تمثیل در شیوه اعزاز و احسان تحسینی میفرمود این
بیت دیگر را مطابق معنی متقدم در اسلوب تضمین و تضمن از ضمیمه مصرع
معهود خاطر التزام نمود بیت ای با تو از جهه رو انواع لطف خدا ٭ از لوح فکر
بخوان ان الکرام اذا ٭ و چون هنوز کار ممالک انتظام تمام نیافته بود قوریلتای
در توقف داشتند و هم در اول وهلت خمار ایلچی را با یرلیغ استمالت
و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مطلب اتابک یوسف
شاه لر و ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه فرمود و شرح آن در آخر
این ذکر ایراد کرده آید ان شاء الله تعالی در وقت جلوس میمون از شاه
زادگان عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواستند شاه در خاطر داشتند که

استخلاف

بموقف

برونق میعاد و مبادی مشاورت هولاجو خان کرد و بدین سبب اختلاف هوا
ظاهر شد و آن ذکر بر زبانها سایر چون سریر سلطنت بوج رفعت و فر
سلطنت ارغون زینت یافت پیش اقا ایلچی فرستاد و پیغامهای
لطف آمیز تا ایشان را مستمال گرداند و جهت هولاجو جیزی که فر
سایه همای و نور خورشید عالم آرای داشت با نواع معذرت روان کرد
و کمال دلجوی در سلک این عبارت مندرج گردانید که چون ما انجا بکاه
رسیدیم خواتین بزرگ و امراء نوئین جو آیین و راه یاسا دانسته بودند الزام
کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایت و جریک را بدان و ملک موروث
را از نوایب مصون گردان بدان سبب از اعتناق آن مهمات نتوانست
بود باید که هولاجو خاطر را از خطرات با غائله و هواجس شاغله فارغ
دارد چه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد و با تفاق و اعتضاد دور از منازعه
و تضاد در استرابجی رونق مملکت و استکثار جریک و استقرار امور یاسای
بزرگ سعی و جد بلیغ باید نمود و چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب
گفت با ارغون تا جایی یعنی مضایقتی می رود پس عازم قربان شیراز
شد سوی خانه ارغون و جوسکب بطرف همدان بیرون شد دو سه نوبت
بستدعا و استشفاع ایشان بندگی سریر دولت آسمان پایه ایلچیان تواتر
نمودند و از اجتماع و انقیاد متقاعد گشتند و باندیشهای خیال انگیز متابعه
ارغون پادشاهی کامکار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول
اعضا بر بین تمادی در مذهب سلطنت و اقتدار محظور دانست لشکر جرار
را نامزد ایشان فرمود چون خبر تسییر لشکر در غارغ صرصر خشم او بشنیدند
از وخامت عواقب و شآمت مخالفت اندیشه کردند و هریک از اردوی خود
بحضرت تسارع نمودند و شرف تکمیش و اختصاص با نواع لطف و سیورغامیشی
ملکات ارغون تسکین جاش و تحصیل انتعاش ایشان را بذات بیت
برازنده ماه و کیوان و هوره نگارنده بخت و بهیم و زور جل جناب کبریا به عز رحمة
الکثرة و الاضداد و تعال شان عظمته عن معادلة الاشباه و الانداد سوگند باد
کرد که جانب ایشان از براه اقبال پیوسته مشمول عوارف کشوف عواطف دارد
و هریک را کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام منهج مطاوعت و اذعان کرده بجانبت او

نجات دادند و مواد انتقام خواطر انجام یافت چنانکه نجات از کوب جنود و
خلاص از انسلال حسام ایلخان از سغولوقا باز صایش آمد والله هو الکافی القابض
از امرا کسانیکه با احمد بمزید مطاوعت موسوم بودند ابشوکا و تغنای و ایکاه
پسر شیرامون و هولاجو یاسقاق نیز برسیدند و درباب عفو سخن می پرسیدند و
تحتی بر ایشان میگرفت و شرف پای یافتند والله اعلم موضع ذکر در چنین
توقف از احمد چون وجوه و اعیان برای مصلحت بین خود را از کام دوران آهنگ
بلاخلاص میدادند و از زبان شعر الدهر یوم یغیر احوال الذنوب غیر و تغیر و اعلاء و اعراره
نداد و دختر و انجا باز فانهم بگوش ارباب هوش میرسید و حادثه جهانی عنان
سخت در هم میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است بکمتر از خلایق از یمین
و شمال پای گریز بر داشتند و دیگر ناخن مجال توقف نبود صاحب دیوان عزم
عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال ماجری و چگونگی واقعه روزگار محتال
غافل بودند ملوک امرا و اکابر و قضاة و جمهور طوایف بخدمت استقبال بیرون
رفتند و بخدمات لایق که در بندگی چنان صاحبی سلطان نشان و سلطان صاحب
بیان معهود باشد از مراسم اجلال و در انزال و لوازم تحف و انزال تلقی کردند دو سه
روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بتبریز آید و
بطرف بحر بیرون رود و خود را ببلاد هندوستان اندازد و باز از صولت قهر مغول
اندیشه کرد با خود گفت نفس خود را ازین دریای زرف بر ساحل نجات انداختن
و زن و فرزندان و متعلقات و نواب و گماشتگان و اقوام و اتباع اینها را در
مغاص غصه و مخلاب عقاب گذاشتن پسندیده عقل و محتاج نظر صائب نباشد
بیست سال در کمال جاه و علو قدر و غلوای کامیابی بسر برده ام و اینک لمعان صبح
صادق مشیب سواد شب شباب را منهزم گردانید و تیر عمر عقد شصت گرفته
اگر چرخ سست عهد بیوفایی که عادت اوست آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و اثارت
رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که دست در توکل اعتصام و حبل متین
غیر انفصام نموده متوجه بندگی گردم اگر بر مقتضی حقوق خدمات سی و اند ساله کوچ
دادن چندگاهه و بندگی آبا و ابنا معاطف عواطف پادشاهانه در اهتزاز آید
و بر زحمت شامل گناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید مصراع زمشک بوی و زخورشید
نور نیست بدیع والا باری چندین خلایق را از عقال نکال خلاص داده باشم

بدین نمط حیرت که تعارض ادله مختلفه تولد کند منتفی شد و نائره خوف و هراس
منطفی آیت وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانید و بصورت
بندگی او در روی آسمان مثال مثال شد و در راه امیر عمار با یرلیغ مشتمل بر ازالت
آماد نقار و اقالت عثار و اعتذار و مخبر از تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاطف معاقد
عاطفت بصاحب رسید و حکم بشنوانید حالی فراغ حالی روی نمود و از انشاء
خود بشارة نامه بحکام عراق فرستاد و بر جناح تخوید و اعجال روان شد
کان الصبا احدی مراکبه والجنوب بعض جنائبه او البرق ذاملته او البراق راحلته
چون بشرف تکشمیشی تشرف جست از حضرت نواخت و اعزاز یافت و وعده
فرمود که منصب صاحب دیوانی بر قرار ارزانی فرماید تا باتفاق بوقا بمشیت
مهمات مملکت و ملمات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را به بوسه
منقش گردانید و زبان باستدامت عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت
سزاوار تاج و تخت گشاده بتعمیم عفو خود معاودت کرد خلایق نعمت حیاة او را مراسم
سپاسداری بجا رسانیدند و نذور صدقات بوقا بعد از یک هفته بوقا چون دید که
باز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود خواهد کرد و پادشاه را بر ابقاء او
ملامتها کرد و تاکید نمود تاکید او را بیدا و از اهمال جانب قهر ابا کند پس گفت از
کسی که پدر نیکوی ایلخان را با چندین سوابق ترشیح و تربیت بد اندیشه توقع نیک
بندگی چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه و فنای صاحب دیوان متلازم اند
ایلخان هنوز از اختلاف عقاید مترددو بود و معاکه بار با صریح و معاریض معنی از افواه
استماع رفته بود و در زمان سلطان ساعی صاحبی در ترتیب اسباب جریک
و مایه ای تنکرات میشد و علاوه آن تغیری آمد چون درین از مشیر موافق و
مخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم یرلیغ نافذ شد که امرا یارغو فدا قار و اوکتای
سخن را باین پرسند و بغور قضیه رسند صاحب را در مقام یارغو مؤلفه
مواد الخوف والبأس و الکرب حاضر آوردند ایشان چون سر رشته‌های او در
بستند بدو از ترک و تازیک بر آمد که چرا از ارزاق خلایق بر بندند در جواب
حمل مفتریات والقاء مزخرفات گفت ای ارباب مساوی تقصیرات من بنده
آنچه ارباب عرض بسمع اشرف خلدها الله بالملک رسانیده اند بامید عفو پادشاه
یکی را صد اعتراف مینمایم اما از نسبت این خیانت و تهمت قصد ولی نعمت خبر

ندارم شعر نه بر زبان کذرانیده ام نه بر خاطر نه در عقیده این بنده هرکزان بوداست
کار بحذاقت چنان ولیاقت بیان فرابسته نبود مصراع باحکم قضا دم مسیحا چکند
حکم شد که بنیاد فضایل ومعالی خراب کردانند وسرچشمهٔ جود و مکارم را سراب
درموضع موئینه نزدیک اهر جلاد قهر با تیغ ارغون صاحب را بیاستکاه حاضر آورد از دیدهٔ
اختر خون شفق میبارید وزبان عطارد نفیرکنان وزهره کیسوکشان میسرائید شعر
تیغ نیلوفری اخترچکند بر تن آنکه طالس بدنی از رخ چه نیلوفری دانست که امید
خلاص نیست وتا جان او که خزانه مکرمت ومطلوب پادشاهست درمعرض زوال
نباید بهانهٔ بقیت استغاثه کرد که تا زمانی امان دادند وهم انجا غسل وطهارتی
کرد و بمصحفی که داشت تفأل نمود پس وصیت نامهٔ بفرزندان این رقعه با فاضل تبریز
نوشت شعر چون بقران تفأل کردم إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ
الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ باری تعالی چون بنده خویش را
درین جهان فانی نیکو داشت وهیچ مرادی ازو دریغ نداشت افضل الدین ومولانا
شمس الدین ومولانا همام الدین ومشایخ کبار را که ذکر هریک بتطویل می انجامید
وموضع احتمال نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده
مردانه کذشتیم ایشان نیز بدعاء خیر مدد دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم
بر زبان راند مصراع هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و درسلک عقل بیکف
یا حسن الصبر اولی القلوب بها وقل لصاحبه یا انفع السحب فلیت طالعة الشمسین
غائبة ولیت غائبة الشمسین لم تغب نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم شعبان
سنه ثلاث وثمانین وستمائة چنانک نظام این ابیات ذکران حال را درسمط تاریخ
درین نمط تقریر کرده است شعر خورشید ملک صاحب دیوان شرق و غرب خان بزرگ که
دورمدت عمرش پدید شد در سال خ وجیم وپ گشت متصل الکش زمانه
چاک اکر دون مرید بود وقت نماز دیگر اندر حدود اهر روز دوشنبه چارم شعبان شهید
شد بسود از خیال فاسد غرهٔ بیضا را و اکه بیضهٔ غراء صبح سعادتست او دجنهٔ خضرا
تیغ بر سامرهٔ غبرا زمین چون چهره حمراء شفق کردانیدند وجان صاحبی را که جام
دور کیتی از اظهار مانند او نا جاوید عقیم باشد بکواهی تیغ استشهاد کردند شعر
کوهر بود او که کردونش بنادانی شکست کوهری کو تا بدین کوهر شکن بکریستی آتش
وآب ار بدانستی که از کین چه رفت آتش از غم خون شدی آب از حزن بکریستی

واین

واین دو بیتی که زادهٔ طبع یکی از فضلاء عصر است صورةً ومعنی در صنعت مراعاة النظیر
حق او را بی نظیر آمد شعر از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند وزهره
کیسو ببرید شب جامه سیه کرد در آن ماتم صبح بر زد نفسی سرد وکریبان بدرید
خبر این واقعهٔ هایل وداهیهٔ مشکل بهرطرف از اطراف ممالک که رسید خواص
وعوام الیف وحلیف انین وحنین کشتند واکابر واصاغر باسلیق انسان
العین بکشودند وکفتند شعر نصول سهام النائبات جداد وقبس ایامی لهن جداد
خطوب اذا ماسا فی القلب بینها فلیس لها غیر التفجع زاد سلام الی یوم المعاد معاده
علی من بدا للعفاة معاد شیراز با وجود انکه چمن قدم صاحب مشرف نشده
بود اهل بواسطهٔ خیرات جاریهٔ او که بر فاجر وغنی وفقیر را فایض بود شکسته بال
وپریشان حال شدند وجفت ناله و دریغ کشت لمؤلفه الغیاث ای چرخ
دون کو صاحب عالی منش انکه میبارید بهار از خون وان خنم منش صاحب آفاق
شمس دین ودولت انکه بود بر روی دولت با فروغ از نور رای روشنش مسند
ازپی تکیه اش کردن فراز و بعد ازین حشو باشد معنی او از میان بیرون کنش
در قلم بی دست او خواهد که کرد در فشان شاید ار باید ز دست تیغ قاطع سرزنش
بعد از واقعهٔ صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک با نیجو در آوردند و
اساس آن خیرات را منهدم کردانیدند وآثار آن مبار منعدم و این نعم لا یکدرها الدهر
اولاد او را بحج ربح الله وسعود وانابک که نجوم سپهر مکارم ونهال اورسته حدیقه
بسالت وجلالت بودند از عقب پدر بفرستادند وبران اطفال بیکناه رحم
نکرد و برین حال چون مدتی بکذشت اروق خواجه هرون را بقتل آورد و مجد الدین
اثیر که از اکابر عصر بحشمت وثروت موصوف ومعروف بوده وبجدت وشهامت
مذکور ومشهور بکمان سعایت آروق در زه آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال
بخاصه تصرف نموده آروق بتوهم انکه خواجه هارون درین وقیعت همراز است
وخود سابق مخالفت ومکاشرت ولواحق معاندت ومجاهرت درمیانه ممهد
بود بی حکم یرلیغ هر دو را بتیغ کذرانید مصراع یعنی زسر بر بود نباید آواز و مقابر صاحب
واولاد در چرنداب تبریز است در شهور سنهٔ اثنین وتسعین وستمائه ناقل
این اخبار انجا رسید زیارت را ساخته دران مقام روح انکیز وموضع سعادت
بخش استرواح رفعت شعر عطفنا فحیینا معاهد انها مغان المساعی لا العظام البوالیا

مررنا به فاستوقفنا رسومه ، کما استوقف الروض اللطاف الجوازیا ، وقفنا فارخصنا الدموع
وربما تکون علی سوم الزام عوالیا ، ولما جی احسنا البکاء ولم نطق عن الوجد قلنا عذرنا
البواکیا ، هر دو برادر با هفت پسر بعضی درجهٔ شهادت با سعادت دنیا جمع کردند
بعضی با صد هزار دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر جاکری از ایشان بوده بمجاورت
انس ابد و حوریان فردوس گزیده و القاب و اسما ایشان ابدها که بر صفحات توقیعات
منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچهٔ لوح تربت
هریک آیتی مناسب او نوشته شعر لادر در نوازل الاحداث ، القلت اجتنالی الاجداث
فغدت مآنسنا وهن مقابر ، وغدت مدایحنا وهن مراثی ، از مشاهدهٔ آن مشاهد
مراقد مرافد آمال حمیده شد و روان بر چهره زآب از دیده شکوه هیبت آن صنادیق
در دیدهٔ اعتبار از مکانت صدر و مسند خبر میداد و سبب آنکه در زمان حیات ایشان
از سعادت نیل خدمت بر مقتضی مصراع ما کل ما یتمنی المرء یتفق محروم افتاده
بود و بداغ خیبت موسوم شده خاطر که باتش تحسر در غلیان بود از شیمت روزگار
تعجب مینمود و بمعانی این ابیات تمثل میکرد شعر العیش نوم والمنیة یقظة
والمرء بینهما خیال سار ، فاقضوا مآربکم عجالاً انما ، اعمارکم سفر من الاسفار ، وتراکضوا
خیل الشباب و بادروا ، ان تسترد فانهن عواری ، لیس الزمان ان حرصت مسالما
خلق الزمان عداوة الاحرار ، یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیدهٔ
انشا کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبل ملصق گردانیده چون حاکی حسب حال بود چند
بیت از آن یاد گرفت ، درین حال از درج ریطهٔ حافظه باز یافت و ایراد کرد قصیده
یا هر نداب من مقابر تبریز ، سقاک الحیا الملث الهامی ، فلقد اطبقوا ثراک علی غر وجوه علی
عذر و کرام منهم نجم مقرونة بعلاء ، و نجوم تمکنت بدور التمام ، سبعة قد بکت علیهم نجوم
سبعة فی ضیائها والقلام ، وارض سبع وسبع سموات ، طباق وسبعة الایام
فرج الله ثم یحیی و مسعود ، وهرون منجد المستضام ، وابوهم محمد قد تقضوا ،
وجمیع قتلی بحد الحسام ، حزنوا لی ونادکر بی اتابک ، من قبل کان ذات صرام ،
وشجالی مثوی عطا ملک ، صاحب دیوان ملک دار السلام ، فعلیکم العفو رحمة ،
مردفات من ربنا بالسلام ، چون قاضی محکمهٔ ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک
مدتی بساط خراسان از تمامت صناديد دودمان خالی ماند در فضا عیف آن حال
مزاج امجالی بتقریب ارکان حضرت خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را مأخوذ کردند

این دو بیت حسب حال را گفته مشتمل مؤلفه ما خود چه دیده ایم ازین چرخ کوژپشت
یا در عنا بداشت یا بی خطا بکشت ، چون عاقبت فناست جهان دورنگ را
خواه زشت و خوب باشد و خواه نرم یا درشت ، دانست که این نوبت خلاص متعذر
است هرچند پیش امرا و ارکان حضرت ضراعتها نوشت فایده نکرد در مفتتح مکتوبی
که پیش طوغان قهستانی اصدار کرده بود و در تواضع و تشفع مبالغت نموده
و نام خود ضعیف داعی وجیه خاصی در قلم آورده و این بیت فارسی مندرج ساخت
شعر بود جانا غم هجران تو هر بار سخت ، رحم کن بر من دلخسته که کار این بار سخت
عاقبت بتیغ جان او را از آشیانهٔ سفلی بنا لش علوی رسانیدند شعر
یا دهر انک بالرجال بصیر ، فلذلک ما تجتاحهم وتبیر ، مزاولت اعوان دیوانی و ملابست
اشغال این جهانی بوخامت مفضی است و دولت پنج روزه را سرعت انتقال
و ارتحال حتمی مقتضی شعر ما رست حرص دنیا دنبال او مگیر دانی که چیست عاقبت
کار مار گیر ، خواهی که عیش خوش بودت کار بر مراد ، با هیچ بساز دکم کار و بار گیر ، چون
روزگار کس نه به بند آدمی خواهی که کو بندگیری از روزگار گیر ، والله یجعل احوالنا
مقرونة بحسن العواقب وخیر المآخیر ویعصمنا فی العلم والعمل عن فیالة الرای
وخطاء التدبیر انه علی ذلک لقدیر ، وبالاجابة جدیر ، وصلی الله
علی بشیر ونذیر ، وهو فی دیاجیر الظلمة انور
من سراج وقمر منیر ، تم المجلد الاول
من الکتاب ویتلوه المجلد الثانی
بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

علی الله رب العالمین توکلی • و فی کل احوال علیه معولی • فرخ ترین نوائی که نای بزم
زمزمه سرای زبان بدان دستان داستان زند • و دلنوازتر یادکاری که بدست
یاری کلک سرگردان و کاغذ دو روی نگاریز پرسود • سپاس آفرید کار جهان آرندهٔ
زمین و آسمانست دارندهٔ افزونی و کاستی و نمایندهٔ راه راستی همه روشنائی
دیدهٔ بینا از پاکی هستی جاوید اوست و سرگشتگان گیتی پایدار از دراندوه و شادی
و ناز و گداز و بیم و اندوه و امید ازوست • بیت هرجان جز او هست یکسر مغز و پوست اوست
با هم ز دست هم اوست اوست • هندوی فرتوت کیوان از چوبگزن بام هفتم بوان گردانید
و برجیس پیک ترس آیین خوب نهاد را در چهار بالش انگبینه خانهٔ ششم روانی کلک داد
و زمان روایل داد و ترک تنگ خوی جنگجوی بهرام را شحنهٔ انجمن پنجم گرد و خورشید
جمشید روش را در گزنهٔ زرکش بر تختگاه طارم چارم فرخندگی ارزانی داشت • ناهید
برده ساز در شیوهٔ دمسازی و راه کامیابی ارغنون نواز کشور سیوم گشت • تیر و بر خامه
زن نامهٔ سیه و سفید روز و شب و شمار کنندهٔ گردش روزگار شد • ماه را گاه در
گوش گردون گوشواری نمود و گاه در روی مهر چون آیینهٔ خوبان ختن زدوده و از رنگ
آمیزی آتش و باد و آب و خاک سراچهٔ روزگار را رشک نگارخانهٔ انگلیون کرد • چهرهٔ
گلبرگ بگلغونهٔ زیبائی بر کاخ شاخ آراسته گشت و زلف پرتاب سنبل بدست
بستان پیرای باد بهاری پیراسته • سرو بلند بالا را شیوهٔ خرامیدن دلدار داد • بر گوشهٔ
دلگشای چمن در ارغوان و لاله و سمن نمونهٔ رنگ رخ و رخسار یار نهاد • و صد هزار درود
و آفرین مشک اندود نوگل گلستان آفرینش و روشنائی دیدهٔ بینش پیغمبر راهنمای

داد گستر گروگان ی و خاندان و یاران وی روان او را تا خودنیکی پرورده کاه فرمای
جهانیانست و همراه بر چرخ گردان تابان درخشان • در مجلد اول چون ذکر
جلوس قبلا قاان و مبادی و مقدمات آن و خواتیم حال هلاکو خان و خانیت
اولاد و احفاد در اقالیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون خان کرده
شد و احوال ملوک اطراف و صناوید ایام در عهد ایشان برحسب وقوف و تعلق
این حکایت و اقتضای وقت مسطور گشت درین مجلد شرح تجدد اتابکان ملک سلیمان
فارس و از مبادی انتقال سلطنت بدودمان سلغری و بعضی احوال خانیت اروغ میمون
نسل چنگز خان تا آخر عهد ارغون خان چنانچه نقاوه و لباب حکایاتست باجمال و
تفصیل و تفریع و تاصیل ایراد کرده میشود و در همه حال توفیق رشاد و هدایت صدق
و صواب در قول و عمل از حضرت قیومیت خواسته میشود • انه خیر ناصر و معین
و لاتمام مهام الانام کفیل و هو حسبنا و نعم الوکیل معلوم رای بلاغت آرای
ارباب حقایق باشد محرر و منشی را غرض از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار
و آثار و تنسیق روایات و حکایات نیست بحث و الا خلاصة الحجة این اوراق
بذکران استغراق یافت در موجزترین عبارتی کاللمحة الدالة مصونا عن الاطالة
و مختصرترین اشارتی کسلسال الزلال بی زوائد شواهد و امثال محرر شدی اما نظر
برانست که این کتاب مجموعهٔ صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور
اسالیب بلاغت و قانون قوالب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع
علم تاریخست در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانکه فضلاء صاحب طبع
نکته یاب که روی سخن در ایشانست بعد از تامل شافی انصاف دهند که در صناعت
لفظ و سیاقت معنی و حسن مواقع تضمین و لطف مراتع تحسین و تزیین این
نمط در عرب و عجم مسبوق بغیری نیست بل اگر با دیگر کتب معارضه کنند از انجا که
بر روی کار باز آید و الحسن ما شهدت به الضرات و خود در علم بیان بدرجهٔ تبیان
رسیده که ایجاز و اطناب در بدایع کلام قسیم یکدیگراند و استعمال این دو قسم
باندازهٔ مقتضیات احوال و اوقات ممدوح و مندوبست چنانکه ایجاز مانند شب وصل
دلبران کوتاه دلپذیر است اطناب نیز در آن باب چون زلف پرتاب خوبان چندانکه
درازتر و الخوتر دلاویزتر دانسته اند • بیت سرمایهٔ عمر است دراز الیتر • و من ثمه تم قول المهلبی
شعر اذا اختصر المعنی فستره تام • و ان رام اسهابا اتی الفیض بالمد • بنابرین مقدمه اگر در

متداولات ومتداولات عبارات ازین نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر ازین پیش
رفته بکمال فضل وحسن انصاف مطالعان از انبساط قبول اغضا ملاحظه فرمایند
شعر ولئن اطلعت فقد اطبت فاننی رجل اذا اصف المعالی اطنب عرصهٔ ممالک
شیراز صانها الله بوائق الزمان ووقاها طوارق الحدثان که زبدهٔ مساکن ایران
زمینست بل مربع رابع ربع مسکون وملک سلیمان علم خاص آن در سوالف
ایام وسوابق اعوام در تصرف ال بویه بوده بی توسط تبسط وتعلق وتملق اگر
بسیط معمورهٔ جهانرا نسبت باشخاص انسانی توان کرد سواد شیراز چون مردمک
چشم جهان بین باشد واگر کرهٔ غبرا را بقبهٔ خضرا خواهند که تشبیه کنند
قصبات فارس اجرام روشنان آن گردد واگر هیچ طبیب امکنه را بمجاز ازمنه
اعمار شاید گفت این مملکت نوبهار رشادانی وزمان دوستکامی بل روز جوانی
وشب وصل غوانی خواهد بود واگر بهشت موعود که وَلَکُمْ فِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ الْاَنْفُسُ
وتلذ الاعین جای آنست در دار دنیا توان یافت اسواق مرتبه واطراف موسعه
آن در فصول اربعه از گلهای تازه وریاحین گوناگون واصناف فاکهة مما یتخیرون
بی شک نسخهٔ نزهت فردوس برین باشد حقیقت غیرت متنزهات گرم سیرش
دجلهٔ اشک از دیدهٔ بغداد روان کرده وطراوت ریاض سردسیرش سمرقند
برگوشهٔ طاقچهٔ نسیان نهاده وعروق عراق را بنشتر رشک خونها گشاده
ودر حلبهٔ رهان لطافت شمال مشک افشان مصقل هوا مصقلی او گشته وساحت
حدیقهٔ ارم وباغچهٔ بهشت با رونق باغ بنفشه او از قافیهٔ بنفشه تنگتر نموده
چنانکه گفته ام للمؤلفه معطر خاک او چون جیب عذرا مصفی آب او چون اشک وامق
نسیم خوش کند چون عمر نادان هوائی تر صفت چون دین فاسق هوایش بصفوت آب
از آتش خلیل برده وخاکش بخاصیت غبار غیرت از آب خضر برانگیخته وآبش
بلطافت گرد از سرباد مسیحا بر آورده وشراب نابش که رحیق وحریق او شقیق او
عقیق صفت دارد در قوت اطراب بلبله بی مبالاتی آب روی جوهرهٔ روح
جرعه جرعه بر خاک مذلت ریخته واین دو بیتی در وصف آب رکنا باد از انشاء
مؤلف رکنی آباد یافته للمؤلفه از رشک تو هر آب کند مقله فرات جوید ز لب جوی تو رکنی
قبله فرات از باد چو بشنید حدیث لطفت افتاد بسر زرشک در دجله فرات
ناقصان در تقاصیر اخبار وناصبان علم تواریخ احوال بر جراید مآثر خود آورده اند

کانرا

کانرا چنین اعلام کرده اند که چون بجریان مقادیر صفت حال آل بویه را این
دو بیت مناسب آمد شعر ملک بنی بویه قد تقضی وکان فوق السماء سمکا فاعتبروا
وانتظروا وقولوا سبحان من لا یزول ملکه در شهور سنه ثمان وخمسین واربعمائة
سلطان الب ارسلان محمد بن جعفر بیک بن میکائیل بن سلجوق با لشکری
متدرعین باللبوس لا اللبوس وراکبین علی الجهاد لا الجیاد ومتقلدین بالحتوف
لا السیوف للمؤلفه ویضیق عنه الجو حتی لو جرت فیه الریاح رسفن رسف مقید
عنان بصوب فارس مطلق گردانید وبعد از استخلاص لوا سلطنت
را مرفوع کرد ومدت هشتاد وپنج سال از آخر ایام دیالمه تا ظهور رایت دولت
سلغریان در قبضهٔ تملک سلاطین سلجوق که بمخوق کامکاری از رودهٔ عیوق بر
گذرانیده بماند چنانکه جرائد تواریخ بمآثر ومفاخر القلوب وانساب واحوال آن
دولتیاران موشح ومزین است ودرین مدت هفت تن از نیابت ایشان
حاکم بوده اند اول فضلون شبانکاره وفیه یقول القائل شعر فضل من الله العزیز
ونعمة کفت فضول البغی من فضلون سلطان الب ارسلان چون مستخلص
کرد بطریق ضمان فضلون را مقرر گردانید عاقبت ضامن اجل متقاضی آمد بواسطهٔ
قصد نظام الملک واو برد ودیعه روح اضطرارا رانه للمؤلفه فیمنت ولم یقبل
زمانک ضامنا وانت لدین الحین یوما مطالب دوم رکن الدوله خمار تکین
که از انشاء دولت سلجوقی نهالی بود بر لب جویبار تربیت ترشیح یافته
پس از هبوب صرصر قهر بیخ هستی او منقلع شد للمؤلفه لئن کانت الایام مؤلک
تبدلا فمن بعد توشیح عزاسک تذبل سیوم اتابک جلال الدین جاولی سقاویه
وقع سقیا بکاره از فارس بر دستانه تغییر بپذیرفت للمؤلفه هب کنت
فی الدهر فرعا انت تملکه الیس شک ان تفنی وتترکه چهارم اتابک قراجه
مدرسه در شیراز بنا کرد وبرادر بهمدان کشته شد للمؤلفه گشتی تو وکشتنی ترا
انگه ترا کشت بهم کشته شدید از گردش ایام سرانجام بردی تو وبردند ترا وانکه
ترا برد برده وندارید وحاصل بام بنا کام پنجم اتابک منکوبرس در جوار مزار ام کلثوم
مدرسه ساخت ودر قد الجانب شعر بنوا قصورا وفی تحت الثری سکنوا ماما بال
ملکهم بحربهم یکفن ودرم او عابده خاتون که زنی زاهده عالی همت بود مدرسهٔ عضدی
بنا کرده شعر وغیرها لسیر عصمته زنابها تقوی وکل رکن منها فضل وامروز بحق

تولیت شرع بیت الشرف موال قالست لا اخلاها الله من ظلال افضالهم ولی
توسط تصلف وتطفل نطف که لونی باشد از تکلف درین عهد که از مربیان
ائمه وافاضل فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات
بادبار افتاده واز بزرگان هنرمند هنرنواز این بیت یادگار مانده شعر
کوی آن قوم خادمان بودند • که یکی زتبارشان بنماند • اگرنه این مدرسه بواسطه
تعلق واهتمام مولانا اعظم رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله بافراد
علما حاذق محق محقق وطلبهٔ علوم حریص مجد مجتهد واقامت مراسم خیرات
واشادت مبانی عبادات وادامت رواتب اوردات وفصل حکومات
شرع وقطع قضایای دینی مزین وآراسته آمدی واز کثرت تکرار طالبان ونکات
مباحث مفیدان بطریق صدا بر الواح سطوح آبادین آن حروف والفاظ علوم نگاشته
حقا که از بحر فضل بجز نامی نماندی وشرف علم بکلی نامعلوم گشتی وحال این بقعه
بر دیگر بقاع وقف که اطلال عواطل است قیاس رفتی ششم اتابک بزابه پادشاه
عادل منصف بود وبصدق واخلاص متصف شعر ولا بد ان تلقاک بوامنیة •
سواء علیها ان تجوز وتعدلا • بردست ملکشاه کشته شد وروز عمرش بشب
گذشته لمؤلفه چنین بود بروی قضای نوشته • هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین
بود از کشتن بزابه یکسال رایت دولت را برافراشت چون مدت سلطنت
سلجوقیان سپری خواست شد ومعشوقهٔ بی وفای ملک از ایشان سپری نمود
جند افواج تراکمه چون امواج بحر زاخر از نواحی قفچاق منحدر شدند یعقوب بن
ارسلان الافشری با قومی انبوه قصبهٔ خوزستان را اختیار کردند وسنقور بن مودود
السلغری در عرصهٔ کوه کیلویه بمقتضای اشارت شعر حط الرحال الی ان صادفت
مرتبعاً • خصبًا مریعا ولا تبرح باطغال • فالروض یضحک ما دام السما بکی والماء
یطرب ما دام الحمایل • خیام اقامت برافراشت در شهور سنه ثلث واربعین
وخمسمائه بر ملکشاه خروج کرد وکوکب طالعش بذروهٔ شرف عروج صفت
مناجزت آراستن همان بود وانهزام لشکر ملکشاه همان اتابک مظفرالدین
سنقور افسر سلطنت بر سر نهاد ومملکت شیراز او را مصفی شد شعر النصر لیس
باجناد مجندة • لکنه بسعادات وتوفیق • بنظام ملک وابدی وتمشیت مهام
شهریاری قیام نمود ورسوم عدل وانصاف تازه کرد ویعقوب بن ارسلان

از خوزستان بارها لشکر کشید ومیان او واتابک سنقور محاربات رفت
عاقبت یعقوب منهزم شد افشری از طلب افسری کرانه جست ومثل خیال
معاودت ومعاندت را در مقدم دماغ راه نداد وامروز از رسوم آن پادشاه
عادل رباطی موسوم بنام او معمور است با موقوفات تمام وطلبهٔ علوم باقتنا
فضایل واکتساب کمالات مشغول مدت چهارده سال مالک ملک مجازی
وسالک مسلک نصفت ورأفت بود در سنه ثمان وخمسین وخمسمائه
خاتم ملک را در انگشت اعقاب کرد وخود از شرف سریر بغرف دار السرور
وصحبت خوبان یحلون فیها من اساور من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فیها
حریر شتافت ولله ملک السموات والارض شعر مضی الاوائل والباقون
تتبعها • کانها زورات من السلک • لو کان یبقی ملوک او ممالکهم • فلیس تفضی الینا
نوبة الملک • چون او درگذشت اتابک مظفرالدین بن زنگی ابن مودود قایم
مقام گشت دولتیاری در عهد او روشن روان بود با رای پیر وبخت جوان
آیین داد ودهش پیش گرفت وستم وآشوب سر خویش چهارده سال
عرصهٔ مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقضی
امره واستوفی عمره وذلک فی آخر سنه احدی وسبعین وخمسمائه شعر
دریغ سلطنت وتخت وتاج وملک ونگین • که باز ماند بنام کام از طغان نگین •
گرفته روی زمین تیغ او بندها • ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین •
اتابک مظفرالدین تکله بن زنگی وارث تاج وتخت پدر گشت ودر حفظ ممالک
وضبط مصالح بر شیوهٔ ستودهٔ آبای کرام استمرار نمود وعزالدین بن نجم
را در مدایح آن پادشاه قصاید غراست این دو سه بیت از قصیده ثبت شد
شعر هو الملک نال الفرقدین دعائمه • هو الملک عم الخافقین مکارمه • تتوج بالافاق
تکلمة شاهنا • فلا من یجاریه ولا من یقاومه • الیس وکیل المکرمات بنانه • الیس
الکفیل النائبات صوارمه • اما السحب فی حال العطا عبیده • اما الشهب
فی حال المصاف خوادمه • اعز اذا یعلو السریر متوجا • تخر الثریا انهن قوائمه •
در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان انتهاز فرصتی کرد وشیراز را خالی یافت
ولشکر آورد وقتل وغارت فرمود وذلک فی شهور سنه ثمن وسبعین
وخمسمائه پس اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمراهم شفقت ومرحمت

مندمل گردانید چون مدت بیست سال آیت جهانداری از صحیفهٔ ایام برخواند در
آیت جهانبانی را عالم افراخته کرد، در اول سنهٔ احدی وتسعین وخمسمایه منقضی
دوم اقلاذات برسید، وناکام انجه از ملک وسلطنت او انفس تر بود بربود لمؤلفه
اذا مضی احد تبلوه احد، وهکذا حکم الله یطرد، الدهر یبسط حینا ثم یقبضه، والامر یحلو ثم
ثم ینعقد اتابک مظفرالدین بن طغرل بن سنقر پادشاهی هنر در هنرپرور بود
اما زیاده تأییدی نداشت وستیزهٔ روزگار با اهل هنر امروزینه نیست چنانکه گفته
ام شعر وبئس معادات الدنا لاولی النهی، حدیثا ولکن قد تقرب مع الدهر بتکله
دفعات خروج کرد واز عراق لشکر آورد وهر نوبت چند ماهی امر حکومت را معاق
شد عاقبة الامر در حومهٔ قتال ماسور ابطال شد، وصحیفهٔ عمرش بقلم آجال الطال
ولله هر حال بعد حال چون نوبت دولت سلغری برحسب تقدیر ازل وحکم ملک
لایزال با اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعد بن زنگی رسید وآثار شجاعت وشهامت
او در اقطار ظاهر شد ومخایل اقبال ونباهت او عالمیان را باهر گشت شعر
فلم یخل من اسمائه عود منبر، ولم یخل دینار ولم یخل درهم، یقر له بالجود من لایجوده، و
یقضی له بالسعد من لایتنجم، ووزرای او رکن الدین کرمانی بود اولا وعمید الدین ابونصر
اسعد ابزری اخرا واو علمی زاخر وفضلی بارع وجاهی عریض داشت ونسخهٔ اشعار
ابدار او تازی وپارسی موجود است شعر ورسائل نفذت الی اطرافهم، عبد
الحمید بهن غیر حمید، یهتز سامعهن من طرب کما، هز الندیم سماع ضرب العود، بوقتی
که او از رسالت بحضرت سلطان خوارزمشاه رفت سلطان محمد خوارزمشاه
او را اعزاز واستیناس فرمودند وبرکسی زیرین اجلاس وچنین گویند که سلطان
روزی در اثنای مجلس بزم اول این مثنات در صنعت مطابقه انشا کرد بیت
در رزم چو آهنیم ودر بزم چو موم، بر دوست مبارکیم وبر دشمن شوم، بر سبیل امتحان
خواجه عمیدالدین را بر اتمام آن اشارت راند بربدیهه گفت شعر از حضرت ما بزند
انصاف بشام، وز هیبت ما بزند زنار بروم، با آنکه بنسبت باگفتهٔ سلطان ابن
مجری السیل من مطلع التسهیل بود زبان سلطنت ستایشها فرمود وآن روز
بر ساز این ترانه شراب نوشید، وخواجه عمیدالدین با استاد البشر خواجه امام فخر
الدین عمر الرازی قدس الله سره موالات ومراسلات آغاز نهاد واین دوبیت
در مدح آن جناب بجواب حل اشکال قصهٔ سلامان وابسال که نبشته است

بتدریج احوال واستکمال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد شعر سلامان مبنی
قد ذوقه وعشیة، علی ما جد در المکارم اثال، ولم اک ادری قبل شوقی وفقده،
حدیث سلامان وقصهٔ ابسال، اتابک سعد با زلال جام دوستکامی در سلطنت
وجیش وشت فلج ودر شطرنج مغالبت مملکت کرمان مستخلص گردانید ومقالید
سلطنت آنجا برادرزادهٔ خود محمد بن زیدان سپرد وجهة محافظهٔ عرصهٔ آن ملک
در اهتمام او لشکری را چون تیر دشمن انداز وسیزهٔ گردن افراز هم نهنگ حمله در
حوزهٔ کارزار وتمامت خصم افکن لسیر بتخته اقتدار کالاسد فی الصیال والسیف
فی الاتصال معین فرمود وچون مدت چهل سال بود تا بواسطهٔ فترات احوال سلاطین
اختلال تمام بامور کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر
از بندگان دیوان عزیز که ملک خوزستان بود مراسله وپیغامها شفاها ادای کرد
تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخهٔ حکایت آن از آن شد عمیدالدین
وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان ونهضت اتابکی بدان جانب در قلم
آورده بود وانتهض الخادم رضی الجاش فوق الفنیع الی کرمان التی هی بلدة شاغرة
وانیاب النوائب الیها فاغرة منذ اربعین سنة من تعشش مخاذیل قرا غز فی
اسافلها واعالیها وجثوم الفتن والمحن من قبلهم فیما بین اهلیها بعد ما ارتفعت
عقیرة اهلیها الی السماء فنهضت لذلک بحق علم آدم الاسماء الی اغاثة اهلها مطهرا
اکنافها من ارجاسهم وحافاتها من انجاسهم مقصود ازین حکایات آنکه حاصلات
کرمان بمصالح سلطنت ومواجب لشکر وفا نمیکرد لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری
بر املاک در ملک افزودند وآنرا فدیة الملاک نام نهاد اهالی زوضع آن عرضه استحقاق
رفع کردند بوقتی لشکر جرار بدیار لرستان کشید وبرزم طغات نصرت یافت
روزگار در تهنیت ظفر می خواند شعر مطرب سماع بر کش وساقی شراب ده، ایام را
بجال وفلک را جواب ده، افلاک را غلام وسگ کوی خود نویس، توقیع نامهٔ شرف زرین
خطاب ده، ودر فتح نامه که بکرمان میفرستاد واز منشآت عمید الدین وزیر
با بطال این رسم محدث حکم رفت، وتا شهور سنه سبع وستمایه مملکت کرمان
در تصرف اتابکی بماند، پس نصرة الدین روزی محمد بن زیدان را اغرا کرد واو را بجال
فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد وبرچهرهٔ حال خود لمؤلفه ولن یفوز بما
یهوی الذی غدرا، مسطور گردانید وکرمان را خطا کوچک عبارت از نسبت

همن بخبن فی زمن بخبن بوزخت وحقیقت ان خود خطابی بزرک بود چون
از تشبث او منتزع شد در قبضه تصرف دیوان سلطان استقرار یافت
واتابک پیوسته برساز همت پادشاهانه نوای عراق نواختی و بالشکر حاضر
آمدی و همدان استرواح را بعذوبت و لطافت آب وهوای آن تاختی شعر
اویت الی الواق عنان مهری • لابن سودذا والشید مجدا • وخیم بی زرازوند نوی
وحن الی اغذان الی وجدا • وحقیقت زلال زنده رود از رشحه کوثر نمودارست
ونفحات نسیم عنبر پاش همدان از شمایل معشوق یادگاری در فصل ربیع
ازین مدتهای قریب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید
مرغ وار دیده مواج از ریاحین وشقایق ودر خلال این ریاض ایی چون هوای
جانان طبایع را موافق ولایق شعر وجر النسیم علی رباها سجیحا • حفا ورشاها
الربیع مفوقا • ابیات ابیوردی در خاطر گذشت شعر هی الجنة المنتهی قربها •
ولکن فردوسها ما وشان • وکالراح امواهها والعبیر • تری ارضها وحصاها الجمان
کان تعانق اشجارها • والریح فی هزبن افنان • کتاجی المحبین اضانهم • هوی
الهم فیه الاهوان • وللطیر ما بین اغصانها • اغانی تشد وبهن القیان لحظه صنایع
بدایع آفرید کار را بشکری مقابل داشت وآن گاه این دو سه بیت بقلم ارتجال
بالکه بشکام حال ارتجال بود بر لوح مذکره بنگاشت شعر وجدت نسیم الخلد من
همدان • وجدت بدمع وهی للهملان • فقلت یا روضا نعیما مرفا • بعذب میاه
واخضر ارجان • فیلغ الی شیراز منقیا لتربها • نسیما یبلغ لوعتی وحنانی • وتوضح لها
راق مثل هبوبه • من الشرف المهموم کل اوان • واین رباعی فارسی را تالی آن ساخت
رباعی برزعم خزدی جوانش بیکیر • در دست دهد زلف مشوش میکیر •
بر روی ریاض با چنین آب وهوا • چون زلف نگار گوشه خوشش میکیر •
وصفاهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است وسلسال میاه ولطافت هوای
ونکت هوای او غیرت نسیم وتسنیم خاک او از نزاهت ونزهت شمایل وفاکهه
او از فرط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش بی شک سرمه دیده بلدان ورقعه
بساطش بقعه نشاط شاهان حصیات زنده رود در ندب لطف در
دهر جا زاهفده حضل داده وجنات دینی را وجنات عرصات ان در زخ طرح نهاده
در مبارات بهی سبب کافوری او که چشمه غذا الجسم ورایحه راحة الروح صفت

آنست ولیس علی الرواح کالتفاح اشارت بدان باز نسیم نرخ بنا شکسته
واز نار تیرنج منقطعات ان نارنج بغداد چهره بخون تر نشسته بر کنار زنده
رود بیتی را از گفته صاحب عباد خاطر املا کرد شعر یا اصفهان سقیت
الغیث من بلد • یا زنده رود سقیت الغیث من وادی • واز تذکر احباب
واوطان این رباعی چون زلال زنده رود جاری گشت • رباعی
ای دل که زیست محنت جان وروان • وزیاد باختیاری بیرون آن • از دیدن
زنده رود مقصود چه بود • کز دیده خود آب زنده رود است روان • وانشدت
فی هذا المعنی • لقد اعجبنی قوم کثیر بوصف الزنده رود فقل سمعی • اذاث هذه والدمع
یجری • فاین الزنده رود واین دمعی • در جمله برای تطواف در اطراف اکثر اوقات شیراز
را خالی گذاشتی وتوقع استخلاص دیگر بلاد داشتی کتارکة بیضها بالعرا • وملبسة
بیض اخری جناحا • بدین واسطه در شهور سنه ستمائه اتابک ازبک بن پهلوان
با کلیه قاصد شیراز آمد وغارت شعوا ونکات شنعا فرمود عز الدین هجرو راست
درین حال شعر الاهات الیلاف ولا نسجة فقد زج الاسی فی القلب زجه وفاق
فتی قد تسف اهابه • لعمری طرت لو صارت فرجه • فعاین جج بیت الراح حتما •
واین طریقه حنه اجه • لعلی ان طربت ذهبت غما • تعالی الناس من نکبات کلجه •
اطال غلابنا وجنه اوانا • واتلف ما لنا من غیر حجه • وصادرنا فلوانا طلبنا • بجهد
لم نجد اخلاط عجه لبنا بالبلا • ولا یبال • یبل الماء من قد خاض لجه • وقایله الام
یکون بحنسی • فقلت الی بلوغ السعد برجه • وباز در سنه اثنین وستمائه سلطان
غیاث الدین با لشکری چون مور ومار در کثرت ومضار انحدار نموده واهالی
شیراز را با نواع شکنجه وعقوبات مصادرات الیم ومطالبات عنیف کرد
هرچه یافتند برداشتند واز مبالغت واستقصا در نبش وفتش هیچ
باقی نگذاشت شیراز خالیها سافلها ماند ولشکر از منهوبات ومناع اغارت
قافلها در قافلها راند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع کرده بود ازین
جهت آسیبی نرسانید بعد از تقدیم نهب باکیها • وبکی بالعین الشکری علی ذلک
التغابی باکیها • با لشکر عازم خوزستان شد اتابک با چنین قصد اگر پیوستند
وهنها که بمملکت ورعیت او راه می یافت هنوز بر بیکران قمر رفتار هوس جهان نوردی
می داشت واگرچه وقار بود چون محور چرخ گرد عالم گشتن آرزو میکرد در سنه

اربع عشر و ستمائة تا حدود زنی هان ریز رفت و در خدمت رکاب مقدار
هفتصد سوار مردان کار و افراد کارگذار شعر بافرس سابق و رمح طویل
و دلاص زغف و سیف صیقل مجتمع بودند در خیل بزرگ بی مبالات
بو لشکر سلطان محمد تکش زد شعر جیش اذا سار سار و راوه جیشان
من طیر و غیر تبسّل دو سه صف از لشکر سلطانی منهزم و متفرق شدند
و او در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی شعر بیدیهم ببیض عتاق کانها
متون اضاء صفقتها شمالها از یسار بر میمنه حمله میکرد و سوار را از پشت
زین بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جسارت و بی باکی
میکرد و تعجب می نمود لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضرب زنند
دستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب تهور معلوم کرد و که چرا پروانه وار
بر شعلات شمع خود را عرضه میکند و پیشه کردار مستقبل جواصف میشود
چون جوهر بر تیغ جای میطلبد و چون ماه در سرعت بمقارنه مریخ پیوند و شعر
دخلت غاب اسود غاب منک تجی و انت تخبها دهنا و غزلان لشکر
او را در حلقه گرفتند ناگاه بحکم الله و لکل جواد کبوة اسب خطا کرد و او مشبد
روز رزم یعنی زین جدا ماند و روزگار تمهید معذرت را گفت شعر خورشید
دران لحظه چرا خاک لند تا سایه لطف حق بر وافتادی عاقبت او را بحضرت
سلطنت بردند از داعیه اقدام سؤال فرمود مراسم خدمت اقامت کرد و جری
القلب و ذکی اللسان گفت معلوم نداشتم لشکر سلطان خالمت مطاردت
را سبب همین بود حسن هیات و منظر و شوکت و ابهت و سلطنت او
از قتل مانع آمد باقتباس او در خرگاهی مود اشارت رفت اعیان حضرت و
ارکان دولت بخدمت اتابکی تقرب می نمودند و بی اظهار انزجار در مهابت و قار
بسر برد و پیش وزیر سلطان و دیگر امرا ترحیبی می کرد المؤلفه سجیة نفس حرة
مثت کبرا سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و اوانی مجالس
و فراشخانه و مطبخ و دیگر مایحتاج و ما یحتاج ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از
حضرت جنان سلطانی جهانداری در حق چنین مهمانی با مقدار لایق و رایق مینمود تمامت
را برامرا سلطانی بخدمت او نارسیده قسمت کرد و چون این سخن بمجلس حضرت
سلطان رسید بر کمال اریحیت و نباهت اصل و علو همت او استدلال کرد او

او را در مجلس معاقرت احضار فرمود شعر فطاف علیهم بالمدام مهفهف اذا
ماس مال الغصن تحت ثیابه تو ذکوس الراح حین یدیرها لو استبدلت
من راحها برضابه صادرات حرکات و سکنات او در اثنای مجلس بزم
چون آداب موافق میدان رزم در قالب سلطنت ریخته بود و بقانون
مصلحت دید عقل پرداخته پس ملک زوزن وسیط شد و قرار بران افتاد
که اتابک سعد دختر را ملکه خاتون که درج صدف شجاعت و نباهت بود در
سمط زوجیت سلطان جلال الدین منعقد گرداند و پسر خود را زنگی بر رسم
نوا در حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و
اشکنوان که مدار رأس جدی و سرطان بر مسامته آن دو دران داشت دیوان
سلطانرا مفروز و معزول دارد این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ مسطور که
چهار هزار سال صدای کوس نوبت از قلل این قلاع بقمهٔ فلک رسیده
است و سخن فردوسی گفت شد از کیدان و صطخر گزین نشستن گه شاه
ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است با قلعهٔ شکسته بر سه مقابل
افتادند بدین شروط اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او را خلعت
داد و مراسم مظاهرت و اواصر مصاهرت منبرم گشت و قواعد استیحاش و
مجانبت منخرم چون پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و ترویج
ارتفاعات حصه موضوع و التزام پدر را معلوم کرد از اندیشه تشبث
سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت افتد بجز و شید و
رای او بر خلل و خطا محمول داشت با چند خواص مواضعه کرد در حالی که مستقبل
رکاب آسمان سرعت می شد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده بر نشست
چون جز هضبهٔ ما بین پدر و پسر حایل نماند اتابک ابوبکر لشکر را
ازین طرف با پای بسته در کمین تمکن داشت چنانکه لشکریان منحدر میشدند
بر ایشان میزد و می انداخت تا از جمله هزار سوار خوارزم که سلطان در خدمت
اتابکی رعایت جانب اتحاد را تمام متعلقات را روان کرده بود مقدار صد
سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاثت کردند که
مگر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت او است اتابک ایشان را تسکین
خاطری فرمود و خود با فوجی خواص و کردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن

تهور و تورط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر از میان لا ارحام
بین الملوک برکشید و بسر انگشت قلت مبالات حجاب حرمت ابوة که واخفض لهما
جناح الذل من الرحمة مبین آنست با آداب بنوت بل فتوت از میان برداشت
معانقهٔ پدر را زخم زد ضخامت لباس مانع وصول باس شد اتابک سعد چون
عصیان ظاهر از پسر دید غضبان آسفا بزخم گرز گاوسر آن شیر جگر را از زین بر روی
زمین انداخت و باعتقال او در قلعهٔ اصطخر کانها تحتها الصخرة بید الصخرة اشارت راند
و خود بنگاه عز و دولت خرامید و مملکه را بتربیتی که فراخور حال و مستاهل حضرت سلاطین
بودی بفرستاد و ملتزمات را باشارت بیت اذا کنت فی نعم فارعها
فان النعم دین علی المراجب بوفا رسانید و اسباب مناصرت متعاقد شد و از
مشاهیر آثار و خیرات خیرات در نفس شیراز بیرون از احکام قاعده و تحصین
ملک بالعدل بازوی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت
خود با وسعت و بر مثال همت مقبلان عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مربعه اتابکی مشتمل
بر دکاکین مصفف و بیوت مطبق متلاصق و متصاقب یکدیگر استحداث کرد چنانچه
ارباب انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مرابح
اشتغال دارند و در هیچ اقلیمی بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده‌اند و در
صفت سوق کبیر که هم از مستحدثات آن پادشاه سعید است این
ابیات کسوت نظم پوشیده شعر سوق نزاها فی الفصول ابهجة مثل النسیم
علی الریاض اذا سری و طرز البنفسج غضة فکانما اضحی بها صدغ الحبیب معطرا
وتزینت بخدود و تفاح و اعین نرجس وقل تری ان تفتری سوق امانی النفس فیها
جمعت و هوی القلوب بها یباع و یشتری و بر سر راه تبریز رباط سهرانه بنا فرمود
و قری و مزارع و بساطین و حمام و دار الشفا بران وقف کرد و هنوز آن خیرات مستمر
و جاریست و روان او را روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال باری
چون هر بدایتی را نهایتی مقدرست و هر اقبالی را زوالی مؤجل و لکل امر اجل و لکل وقت
اجل بیست و نه سال در سریر مملکت سلیمان خطبه و سکه را بالقاب زاهره و اسامی
فاخره مزین و محلی گردانید عاقبت در احدی الجمادین من سنة ثمان و عشرین و ستمایه
در عوض گوشهٔ تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و نهالی ساخت شعر فقد المشرفیة
والعوالی و تقتلنا المنون بلا قتال و نرتبط السوابق مقربات و لا ینجین من خبب اللیالی

ومن

ومن لم یعشق الدنیا قدیما و لکن لا سبیل الی وصال بیت جهان را نمایش چو کردار
نیست بدو دل سپردن سزاوار نیست اورا در رباط ابش دفن کردند و در ندبه
اتابک و ارکان ملک با تخاذل قوی و تهافت اجزا زبان ویل و حرب در مقام اندوه
و کرب میگفتند شعر ذهب الذی غذت الذوابل بعده و رعش المنون کلیلة الاطراف
ما دفنتم سیفه فی قبره معه فذاک لخلیل و اف اتابک مظفر الدین قتلغ خان
ابوبکر بن سعد بر صفحات فرامین آیین طغرای او چون نظرهٔ زلف بر عارض خوبان
این بود وارث ملک سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین تهمتن سعد بن اتابک زنگی
ناصر امیر المؤمنین توقیع الله بس تا ابجی القاب اتابک سعد است چراغ دودهٔ
سلغر و واسطهٔ قلادهٔ سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت مالک تاج و نگین گشت
و رایت پادشاهی را بتایید الهی بر قمهٔ زمین نصب کرد و صیت علوشان او از مبتدای
مشارق تا منتهای مغارب برسید و صیب احسانش و عاطفتش غبار فقر
و فاقه از آفاق فرونشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او بذروهٔ استعلا
پیوست و ارتفاع اقبال این طایفه در نوبت میمونش باوج ارتقا اقتران یافت
بیت فالدین مستبشر والمجد مبتهج والعز منهمر و الملک مفتخر در تاکید دعایم
دولت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک گیری و شرط ضوابط دین
پروری و دولت یاری آثاری نمود که تا منقرض ادوار و مختتم اعمار دست زد حدثان
و پایمال طربان نگردد و پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا حدی
در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغه نمود که در زمان او هیچ آفریده
بظاهر در علم حکمیات و وجدانیات و منطق که میزان معنی است شروع نیارست
کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیل قاطع است که چون
پادشاه گیتی ستان چنگزخان بر ملوک و ممالک مالک شد و عالمیان از آثار باس سطوت
لشکر تتار معلوم گشت چنانکه بقصور مناصبت او از شوق مناصب جهانداری
سلطان السلاطین صورت قضیه آمد از سر کیاست دل اظهار ایلی کرد و تنسقات
و عوارضات را در صحبت برادرزادهٔ خود تهمتن ببندگی اوکتای قاآن فرستاد و
التزام خراج و اتاوت نمود قاآن سیورغامیشی را یرلیغ بلقب قتلغ خانی
ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بر وی مقرر فرمود و بیامن همت
و حصافت و حاذقات ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر در موافقات

اوقات و مختلفات احداث سلیم و مجمع الجوانب بماند و باول که در کار مصالح ملک
نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد را سقی الله مثواه بواسطهٔ موجبات
وحشتی که از و در خاطر داشت مواخذت فرمود چه او را مراسلات با دیوان عزیز
مجده الله دایما بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته و سلطان محمد خوارزمشاه
او را تمنیت وزارت داده بود بل مبالغت تقلد کرده بود و او در ردّ و قبول
آن ترددی داشت علی الجمله بدین وسایل نسایج و نتایج طبع خویش را بمدایح سلطان
مطرا و مطرز داشتی از آن جمله این قطعه تهنیت را در سلطان بخدمت امیر المؤمنین
طراز تصدیق لباس این تقریب ساخته آمد شعر وقیت الردی یا من بافعاله غدا
لواء المعالی والمحامد عالیا • واضحی به روض الشرایع ناضرا • واسی صدر الممالک حالیا •
صوارمک البیض البواتر غادرت • دیار الاعادی مقفرات خوالیا • اغدا المعالیک
الزمان موالیا • مطیعا و ابناء الزمان موالیا • و فاخت خیال مسک تحکی غوالیا •
بظل ایمان الثنا دفوالیا • و جاءتک من دار الخلافة خلعة • بعلیاک نالت مفخرا و معالیا •
کذا القطرات النازلات من السماء • اذا حللن البحر صرن لآلیا • درین حال این باجی
اظهار شفاعت و مزاحمت را بحضرت اتابک فرستاد شعر ای وارث تاج و ملک و از سعد
بخشای خدایرا بجان و سر سعد • بر من که چو نام خویش ناخستم • همچون الف ایستاده
ام بر سر سعد • پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعهٔ اشکنوان مقید و محبوس کردند •
شعر والطیر اجناس تطیر وانما • اللغاتهن حبسن فی الاقفاص • در مجلس قلعه قصیدهٔ
جیبی مطلع آن شعر من یبلغن حمامات بیطحا • ممنعات بسلسال وخفرا موشی
بصنوف بدایع و لطایف و محرا بانواع روایع و نتایف انشا کرد بحنیت کلمات آن غیرت
لقطات صاحب التی نیس شدوا ازان مجازات انیق در کسوت عبارات رشیق
روان ارباب حقیقت بحقیقت مست رحیق ذوق گشت و از آرزوی مشاهدهٔ
بجلی بستکان الفاظش دیدهٔ ادراک اهل فضل منتظر بر منظرهٔ شوق و ان جل عمرو
عن الطوق چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذری داشت املا میکرد و پسرش آنرا
بر سطوح دیوار ثبت کرده با دیگرفت بعد از آن طاوس روح او را از قفس قالب
بجبوحهٔ جنان فرستادند • و ذلک فی شهور سنة اربع و عشرین و ستمایة بوقتی که
تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پسرش امام المتبحر صفی الدین ابو الخیر
مسعود بن ابی الفتح السیرافی ابن خال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد و در بعضی

ابیات

ابیات تقدیم و تاخیری بود و وجه علاقهٔ لفظ و رابطهٔ معنی معلوم نمیشد ازالحجب
امکان مرتب گردانید • و فضلا و بلغا اطراف بمذاکره و مطالعه آن رغبتی تمام صادق
نمودند • و مولانای معظم قطب الدین محمود بن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در
فضل و تقوی یگانهٔ عصر است از آن شرحی مشبع ساخت و وجوه و علل صرف و نحو
و نظم صحیح و اصح و فصیح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرد • و بلاغت و براعت
و کثرت شهرت این قصیده غرایب جریت زهر از مزید ایضاح و تبیان میان ابناء زمان
مستغنی است مصراع غنی الظباء عن التکحیل بالکحل • اتابک در سلوک طریقهٔ احتیاط
چنان مستیقظ بود و وجوه مال انگیزی را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال
بعمال و متصرفان و کتبهٔ خود تفویض فرمودی و در وقت استرفاع محاسبات بعزو
قلیل و ضبط اصفاق و مراق رسیدی و هیچ وزیر و نایب را مکنت و استقلال
این نبودی که بی مراجعت بحضرت با ادنی بر اتمام ادنی مصلحتی جسارت نمودی • و اگر چه
از شرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا شراب
خوردندی و مطربان خوش الحان بنقیر زیر و مثالث و مثانی اشتغال کردندی • و
بسبیل خراج رسماً بالمسانهه سی هزار دینار زر رکنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال
شیراز موازی آن بودی هر سال استرضاء حضرت خان میکرد و اندک عراضهٔ از
مروارید و دیگر طرایف بان منضم میگردانید • و هر سال پسری را اتابک سعد یا از برادرزادگان
یکی را بحضرت فرستادی • و شحنگان مغول را از روی دوربینی که عاقبت منتج عافیت
بود در بیرون شهر مقام دادی و اسباب و مایحتاج ایشان بر حسب مصلحت مرتب
ساختی و معتمدان بر گماشتی تا متحفظ باشند • و عوام را از تردد نزدیک ایشان مانع
و ورود و کس را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود • و برای این مصلحت کاخ اقامت
را در بستان پیروزی که دست نشان دولت و مغرس اقبال اتابکی بود اختیار
کرده و ارکان دولت در احوال آن خانها برافراشتند • و هر روز بوقتی که خسرو آفتاب
بر گوشهٔ تخت افق قدم نهادی با سقافان و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافهٔ مجنده
عازم لشکرگاه شدندی • و بعد ما که خوان سالاران سماط شعر وکان قدام النجوم و ربما •
غربت کواکبها و لا یغرب • او عرض دجلة فی النوال ممتد • بیاره او موجها المتحدب
را چون بساط دولت او بکشیدندی پس هر کس بموضع خود مراجعت نمودی و اهالی
فارس بپهلوی رفاهیت در مهاد امن و امان و بستر عدل و انصاف میسودند

و در خواب نوشین خوش بغنود و از اعداد خیرات جسیمه و امداد صدقات
عظیمه یکی آن بود که در انباء مدارس و مساجد و معابد و خیر و استحداث خانات
و اسواق در دار الملک و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین
و طواحین در هر جایی وقف فرمود و در نفس دار الملک دار الشفایی در کمال راستگی
بپرداخت و اطبا با تحذق که ارباب طب نطاسی و حدس بقراطی و انفاس مسیحی
بودند آنجا بگماشت تا در فصول اربعه بر حسب تمییز اخلاط و امزجه بعد از تشخیص
امراض و تجربهٔ اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در ازمنهٔ بحرانات
که کل قانون و قانون کلی طب است مرضی و محرورین را معالجه میکنند و عمل طب
لمن حب و جد لمن وذ بجای می آرند • و علی مقتضی الاحوال و الطبایع و ان فی الطبیعة
عجایب انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقرصه میدهند و مراتب دوایی
غذایی و غذای دوایی نگاه میدارند و در جوار آن بستانی استوار فرمود چون لمنه
امت خود عریض کخلد نعیم • و روض اریض اشجار متمایلات مانند نهال ولتش
برومند گشت و انهار سایلات فائض علی رضاضه بترقرق در فصل صیف و ربیع
مسیرهٔ خلایق شد • و از انواع فواکه و اثمار و ازهار و شقایق در نظرها چون روضهٔ
رضوان رایق بر شاخسارها از نغمات رسیلان طیور صحن بستان پرآوای
نوای بربط و طنبور و بحقیقت سرابستان مملکت شیراز امروز آنست و بسیا
رقبات و بقاع متبرک در نفس شیراز و اصقاع در صدد انهدام و معرض انخرام
بود از تجدید عمارت کرد • و در عهد او قاضی علامه جمال الدین ابو بکر المصری رحمه الله
جامع ادبی النفس و الدرس و ناصب رایتی العقل و النقل بود در زی خرقه بشیراز
آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجتهاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه
در ترشیح طبقهٔ متعلمان و تشریح انواع علوم و تشهیر درس و فتوی و اعلان زهد
و تقوی از املاء عطارد و بنوک شرکان مشتری بر نگار سپهر مینا فام بر ورق صحیفهٔ
ماه عالم نورد و آفتاب جهان گرد مسطور است • و بعضی اهل عصر راست از قصیدهٔ
در مدح او که در اثناء خطبهٔ درس تضمین شعر بصناعة المزجاه من مولای فاقبلن
فانت عزیز المصر یا واحد العصر • و اوف لنا کیل العنایة مفضلا • بذلک ربتبة
بسطة الجاه و القدر • اتابک باران انعام اصطناع سرا و علانیة از سر علاو
نیت و سناء طویت بر زهاد و عباد و صلحاء متصوفه فایض داشتی • و جانب

ایشان

و ایشان را بر ایمه و فضلا و علما افاضل مرجح داشتی و چون بداعیهٔ حسن اعتقاد
خریدار متاع زهد و تقشف بود و متشیخان و متزهدان خود را در زی زهادت
و معرض تشبه بقوم فهو منهم جلوه گری میکردند و با یادی و انعامات او محظوظات
میشدند • و ارباب بلاهت و اصحاب نفوس ساذجه را گفتی اولیا و احبای
خدای تعالی اند • و نفوس ملکی دارند از شائبهٔ شعوذه و احتیال خالی و علی ضد هذا الحال
از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فضیلت مستشعر بودی و ایشان را بجز بزه
و فضول نسبت دادی لاجرم چند افراد از ایشان تا عداد رود علماء بزرگوار بواسطهٔ
نسبت علم حکمت ازعاج کرد و قهرا و جبرا از شیراز اخراج از آنجمله امام صدر الدین محمود
الاشنهی از احفظ بود که استحضار و استبصار و عظا و در اتمام و تکمیل علوم
عقلی و نقلی چون بیاض نهار از اقامت بنیت استغنا داشت و در شیوهٔ خوارا
ابن القری عهد بل فریع دهر می انگاشت چون بلبل خوش نوای منطق او از شاخسار
منبر بزبدهٔ مواعظ و صفیر تذکیر و استان بلاغت زدی از گلزار اسرار روحانیان
غنچهٔ مکاشفات شکفته گشتی و بر چرخ فیروزه خرقهٔ نیل غرامت کردی و در دیوار
بحقیقت نه بندار گفتی شعر چون لفظ خوش تو گوهر افشان کرده • در حلقه بگوش
از بین دندان کرده • از زلف حروف عارض معنی تو • چون چهرهٔ آفتاب تابان
کرده • جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر کردند که کلیات و جزئیات
علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر سایلی از غویصات و مشکلات قسمی از اقسام
علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه و هیئات و حساب
وجدانیات و طب و علم نسب و تالیف و اصلاین و رموزات تفسیر و تاویل
و وجوه قرآت و حدیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف
و عروض سوال کردی علی الارتجال جواب مسئله را در ضمن مبادی و مسائل
موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولو الالباب گشتی سالی در
میان حاج بموضع عرفات وعظ میگفت و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی
صاحب المعارف و محقق العارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم
ظاهر پوشیده شده او را در محفه نشانده در مجلس او حاضر آوردند و سخنان
او را نیک پسندید فرموده تحسینها فرمود و این دو بیتی او راست در حسب
حال خود و اتابک شعر از صحبت تو کنون فراق اولیتر • بر درگه تو زرق نفاق

اولیتر چون پردهٔ راستی مخالف کردی • مارا بس ازین راه عراق اولیتر • وامام
علامه شهاب الدین توده پشتی ومولانا عز الدین ابراهیم قیسی که وقتی العلم بود
ودر افانین علوم وحید عصر وفرید الدهر وعلامهٔ روزگار واعجوبهٔ ادوار هم بدین
مقدمات باصد تهدید تبعید فرمود وباعث او بر انکار این طایفه اشفاق او بود بر حال
وملک مبادا بقوت زینت ودرایت یکی را بر اسرار آن وقوف افتد وخلل سرایت
کند وچون باری تعالی ملک او را عنقریب زوال مقرر کرده بود این همه عزم وجزم ورای
وحزم فایده ندارد شعر وما المال والاهلون الا ودایع • ولابد یوما ان ترد الودایع •
بعد از اندک مدتی مملکت فارس که مانند دُر در صدف محروز ومحفوظ بود بحکم کل شیء
یرجع الی اصله چون قطره در دریای پریشانی غرق شد وروز بروز دست زدهٔ
احکام مختلف وتنازع آراء متباین گشت چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم
ومبین گردد وما توفیقی الا بالله علیه توکلت وهو رب العرش العظیم حکایت کردند
که روزی جاهلی در لباس شیخ وتصوف ببارگاه دولت وعامر شد بعد از تقدیم
ترحیب وتکریم بانفاس وتصابح او تقرب جست وقت نماز شام درآمد باشارت اتابک آن
شخص امامت وتکبیر نماز بست بیچاره معرفت مخارج حروف نیز نداشت اهدنا الصراط
المستقیم را چون طبع خود نامستقیم خواند چون از اداء مکتوبه فارغ شدند اتابک
در اعتقاد ومعتقدانه راسخ تر گشت وآرزوی استماع سخن او واستعظام در حق او سخن راند
وصحبتی گرانمایه ارزانی داشت ونیک مانند است این حکایت با حدوثهٔ سلطان
محمد خوارزمشاه وحذو النعل بالنعل وقد الادیم علی الادیم جرا او دایم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی
در ترجیح طوایف زهاد ومتصوفه بر ائمه وعلما بساط مباحث کشیدی وبدین دلیل تمسک
نمودی که این گروه بکمتر لقمهٔ غیر متکلف وحقیرتر خرقهٔ مرقع قانع میشوند واز اختلاف
واختلاط وامن تعلق ورمی جنسیه بزمانی اندک متصدی تلویح کرامات ومترقی بذروهٔ
مقامات میکردند مصراع هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم • وطلبهٔ علوم در تعلیم وتعلم
سالها سعیهای جانگداز میکنند • وخون جگر ودود چراغ میخورند • وایشانرا این قبول
ومنزلت بیش بردم حاصل نمیشود الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر هر چند خواجه امام
بنص آیت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم را که نام علما در عقب ذکر ملائکه
مقرب وزمرهٔ لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون اثبات رفته وان آیت
دیگر را که بی وساطت غیر ذکر علما با نام خود کرد وانبیا انجا کرد نمود ولا یعلم تأویله الا الله

واقرار

والراسخون فی العلم تقریر فرمودی وحدیث خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات
که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب را بعبارتی فصیح ونکاتی
لایح باحکمت تطبیق کردی واکثر بعد کرة تطبیق خاطر خاطر سلطان بر انکار اصرار مینمود
وبر قرار تراخی آن مجتهد استکشاف روزی تلامذه را اشارت کرد تا از خربندگان
اصطبل خاص دو شخص را بیارند وبعد از الزام باستحمام واستنظاف بفرمود
ایشانرا شرایط حلق والباس دلق باوار سانیدند وبرسر سجاده ومرقع بنی ازال
جادهٔ تصوف اند بنشستند لوحی تلامذه با قاعدهٔ مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند
وبحقیقت دیوار درشینکی کرده بودند وپری را در حلقه آورده بلطف الحیل وحسن
التدبیر اعلام حضرت بامکنت وسلطنت کرد تا بمیامن همت چنین دو بزرگوار مستجاب
الدعوه تقرب نماید سلطان بدین عشوه زیارت مشایخ مزور الخصم میفرماید
وبزانوی خدمت با تواضعی بسیار پیش ایشان بنشیند والتماس انفاس ایشان
شد که گشته صلات مولوی مبذول میفرماید چون مجلس جلالت وسلطنت خرامید خواجه
امام از صورت مرا وکشف القناع کرد وسلطانرا بدین تفرج تنبیه فرمود که در شخص این روز در
مرابط خیول ومزابل اقامت داشتند وبا صهیل وشهیق مؤانست داشته اند اکنون
بدروغ شصتی چه میفرماید او مجرد حلق وزرق برای خلق وشیخ بکردن در نظر خلق معتبر
خلق وسیرت ایشان این تواند بود وپوشیدن جامهٔ ازرق کسیرا از رق هوا پرستی خلاص
داد یا موجب کرامت ودلیل سعادت گشت شعر لیس التصوف ان یلاقیک الفتی •
وعلیه من لبس الصوف مرقع • بطرایق سود وبیض لفقت • وکانه فیه غراب ابقع • چگونه مقبل
افتد باساعی منتفی که سالها در کسب کمال نفس وتفنن در معارف یقینی ومعالم دینی بسر برده
باشد وبعقل مستفاد که نهایت مراتب عقولست معرفت نفس الامر موجودات وتصور
وتصدیق معلومات حاصل کردن قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
سلطان اعتراف کرد وبار از بساط مجادلت نکسترد وبعد هذا الحشو الذی هو الزم من حشو
فی الکاس والطف من نسمة سحر فی مجلس الاستیناس مصرع هم باسر قصهٔ
خود ایم • مدار مملکت اتابکی بر امیر فخر الدین ابوبکر ومقرب الدین مسعود بود وابن فخر الدین
ابوبکر نسبی واصلی رفیع نداشت پدرش را ابو نصر حوایجی گفتندی از جملهٔ رعاع الناس
وسوقه او در سن دون البلوغ بود که حوایج بمطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک
که کیمیای نحاس وجود او بود بروی افتاد وما الدولة الا اتفاقات الحسنة مخایل رشد

وشمایل سهامتی در ناصیهٔ او از در عدا و خدم طشت خانه معدود فرمود و آزان باب عنا
قریب بخزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات
خاطر و محط و فور اعتنا و اعتقاد اتابک شد و در ضمن فرصتی لمع کشید قامت آزادگی
چو سرو سهی ان الترقی الی الثری فتنفسه با اندک مدت منصب امارت و لابل منزلت
مشارکت در مملکت یافت و در حیازت کمال دولت و افاضت سجال مکرمت ترقی
بمعارج قصوی همت و تقفی از لوازم مستوره فتوت بدرجهٔ شعر ولقد سموت بهمتی سما
بها و طلبی المکارم بالفعال لا افضل درجه یافت که در میدان روزگار منارات را و در دیده
مناقب ملوک ایام و تاج تارک نام یافتگان مشهور و اعوام شد شعر بالعتو اجد نعمة تأتتی
ولا تقنع بشبعة فالفذ فی عقد الحساب بسبعة سبعیر سبعه و در حال که ذکر او ثبت
میگشت این قطعه انکره شد شعر تجد وجد سعیا تنل برغائب و ما المجد عن ذی
الاختیار رغایب بهمته یسمو الفتی لا محالة کطائر یرجو بجناح المناسب تدرج تدرب
للمعالی تصاعدا و لا تخش عن دهرک بمصاعب فان لم یکن اصل زکی و منصب
فنفس عصام سودت للمناصب و لا تقل التقدیر یجری بحادث و ما کل مطلوب
یزف لطالب لان جدود المرء تقضی بجده و ذو الکسل الممقوت حظوه خائب تفاصیل
صنیع مکارم او از تشیید مساجد و تمهید قواعد اربطه و سقایات و حمامات خصوصا
و بذل اموال و استحقار خزائن عموما مجبول نفس و مفطور همت و مخترع ازکیت
و مبتدع حسن سجیت او بوده و تربیت ائمه و افاضل بوفود انعام سابغ و ابواب آمال
و اراءمل در کنف مرحمت شایع درین موضع مقتضی بتطویل خواهد بود و لا وجدی مع
الوجدان ولیس الخبر کالعیان و تواند بود که بعضی متأملان از قبیل احسن الشعر
اکذبه پندارند از اشخاص رقبات خیر الجنه امروز معمور و مقرن است و مراسم
و مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معین و اخایر املاک که در سلک وقفیه
کشیده و هنوز زیاده از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود
تغلب و تعدی بیگانگان و فنا و تصرف فرزندان او استدلال میتوان کرد بر
مکارم ذاتی و خلال پسندیدهٔ آن عزیز مصر مروت و کریم عرصهٔ فتوت و مع هذه الشمائل
در صدق عبودیت ولی نعمت ایاز ثانی بود و مبانی اخلاص صفای نیت را
بحسن عقیدت بالی لا شک بنام نیک که عاقبت محمود جزآن نیست فایز
شد و سعادت عقیدت دینوی و اخروی را حایز شعر بلند همت باش ای پسر که

رتبت تو چنانکه همت تست آن قدر تواند بود ذکر قوانین دار الملک شیراز
و اعمال و ما ینانسب لذلک من الاحوال منقول از راویان اخبار و اخبار مشاهدان
این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی طاب مثواه کار عمارت
و ترتیب و زینت شیراز و دور و قصور و ازدحام خلایق حشر و عشار این مقدار
نبوده و تمغا و دارات و طیارات و قوانین دیوان و تخمین مواشی معین نشده بود
و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس و مساحت و خرص با املاک معهود
نه و اکثر میاه و اراضی و لوالی اگر بذور و تقاوی از خاصه دیوان مقرر شدی مقاسمه
ازو بنا صفه موسوم بودی و الا اصلا قلم توقع و مطالبت متحمل داشتندی و
سحاب منافع و عواید متصرف و مالک را منبجس الآمال الا عهد شعر فیا طیب امال فانت
لیتها دنت فیدنو من العیش المهنی بعیده اتابک ابو بکر انار الله برهانه با خواص
دولت و امناء مملکت مشاورت کرد زبدهٔ تشاور آنکه اطلاع امرای مغول و توقعات
خواتین و اخراجات ایشان زیاده از آنست که در حوصلهٔ حاصلات این ملک
گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امر ضروری
و مهم لابد است بدان مضاف میگردد و رای همگنان درین مصلحت چه اندیشه
دارد برین اندیشه چه مصلحت می بینید عماد الدین میرانی منصب انشا داشت
در دیوان اصل مولد او از عراق بود و مذکور بطیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع
مطهر رخصت هست که اولوا الامر برای ذب از حوزهٔ اسلام و رعایت مناهج
جمهور و ضبط امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب ثروه بهر وجه استمداد کردن
لطفا و عنفا و طوعا و کرها و در وقت بس دار او طیارات در نفس دار الملک اعمال
وضع کرد و قوانین بر دخول اصناف قماشات و عشور خیول و جمال و اغنام
و حمیر و بقور معین گردانید و تمغا از انواع مطعومات الا جو و گندم برید گشت
و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب ان از مسیل اودیه بود و
حاصلات آن اهل استعمار دو ثلث و ثبات را سابع و مهنا بنصف مقاسمه فرمود
و املاک اربابی را از قنوات و طواحین و دوالیب و بساتین بنسبت اشخاص و حسب
مواضع ربع و خمس و سدس و عشر بعیرا و العبرا افراز نهاد و استخراج حقوق
دیوانی از مزارعات و اشجار مثمرات بر مساحت و تقدیر و خرص و تقریر مبنی
ساخت و در قری الاعالی شیراز چون مصب نهر اعظم بود و عراض آن نواحی

از ترقرق زلال آن طیرهٔ باغ ارم و دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزا
و اداء اجرا مشارب تأکیدی زیادت رفت و در باب تضییق با حد وجه آب
فراخ نیز و مذاق اهل استحقاق ولکل اناس مشربهم منغص گشت منشیء که اگر کسی را
لقمه در مجرای حلقوم بگیرد معالجت آن بجرعهٔ آب واجب دانند اما اگر آب در گلو گرفته
شود وجه مداوی بهیچ چیز نتواند جست و دوست از نعمت حیاة باید شست شعر
یداوی بماء من یغص بلقمة فکیف یداوی من شرقت بماء مثال آنکه بوضع امثال این
مقدمات نفاذ امتثال یافت و بتغییر و تقلیم بر صفحات و ساتیر و قوانین نامه ملک
این رسوم ارتسام اموال عالم بخزانهٔ اتابک عاید شد اما عماد الدین میرانی میراث
بنام من برد و او انواع اداب را مقتضب بود در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن
شکایت از غزل بصاحب عمید الدین فرستاد شعر لشده مولانا علی رباح و
ذلک فخر للعبید و تاج تحیرت لا ادری و ذا العلة و انی من بلی داؤه ساء مزاج ازرنی
بکون العبد معزول فارس و منه الی ارض العراق لجاج تهور متاعی واهی کالنبر
خالص و للقشوی القلب کان رواج عمید الدین قطعهٔ بران وزن و ردی
بوفرستاد و از آن جمله این دو بیت در قلم آمد شعر و قد ینفق الشی الخسیس مهانة
و یعدم للشی الخطیر رواج و المحرزات الرذل ستة مواضع و موضع ترصیص الجواهر
تاج الحق از نفوس افاضل میل بوضع موذیات و مؤذیات بخبران طوایف
نالایق است و مذموم و الشفقة علی الملوک شوم خردمندان گفته اند پنج چیز در
پنج موضع ضایع افتد و ذخامت آن ضایع چراغ در آفتاب و خضاب در شباب
و تواضع با بستان و اسرار گفتن با زنان و شفقت بر کار سلطان چون
اتابک بر غلطت مشیران حضرت از گوش منال رعایا بجرعهٔ بل تجرع کرده و
و در شب غفلت از قبول نصیحت فردای قیامت که روز نیست کمتر تمتع نمود
و علی التدریج نفایس املاک و نوال ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضات
و جماهیر اعیان و کفاة با حوز دیوان میگرفت و صاحب را در معرض احتجاج دیوانی
و بازخواست سلطان می آورد و لا اله الا الله شعر عتاب چون نبی اندر از ملاقات
من حدیث حمله شیر است و حیله روباه حکایت ابو منصور الخلیفه منور
حال او آمد من لم یشبعه خلافة الله فی الارض لم یشبعه ضیاع الیتامی و المساکین
و فی این بیت گفته ام مولفه فیا موقدا نارا لغیرک ضوئها و یا زارعا بذرا لغیرک یحصد

و قاضی عز الدین العلوی که خاندان ایشان دوحهٔ سیادت و قاضی القضاتی
بود از اعناق شغل قضا معزول گردانید و تمامت املاک موروث و مکتسب
ایشان را و دار الملک و اعمال با قبضهٔ تصرف گرفت بنا بر آنکه طایفهٔ سادات در شیراز
قوی اشبود اند و تغلب و استیلا تمام دارند اگر حسب ثروت مال و فسحت املاک
و منصب حکومت و قضا با شرف نسب سیادت ایشان را جمع شود سود سلطنت
و ملک در حمایهٔ تمکن گیرد و مملکت شیراز را از تصرف من انتزاع کنند پس منصب
وکالت حضرت سلطنت در تفحص املاک ممالک و دعاوی آن بقاضی القضاة
السعید مجد الدین اسمعیل الفالی اکرم الله مثواه که شافعی ثانی و النعمان زمان بود
تفویض فرمود و فرمان داد که حجج و وثایق املاک را مطالعه و احتیاط نماید هر
تاریخ انتقال که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت بر صحت آن مکتوب
سجل معلم بنشان وکیل دیوان و وکالت دهند تا بر ظهر آن امضا را مثال دیوان
اعلی موشح بتوقیع ارزانی داشته آید و الا که حجت انتقال را تاریخ از پنجاه سال
کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب انتزاع یابد ثقات و اثبات
رواة چنین اثبات کرده که روزی متظلم وثیقهٔ بپارگاه سلطنت آورد در
خدمت اتابکی شمس الدین عمر منجم حاضر بود که از جملهٔ اکابر حکما و علما نامدار بوده
و طرایف ظرفات و لطایف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت و ریاضی مشهور
باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطالعه کرد و عرضه داشت
که یک سال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اتابک تعجب نمود در جواب
گفت حکم پادشاه بر آن جمله است که انتقال پنجاه ساله معتبر باشد و تاریخ این حجت
چهل و نه سالست اتابک خاموش و متفکر شد و ابطال این قاعده فرمود و چون
اکثر نواحی کرم سیر است از عهد پدرش باز در تشبث امرا آن اطراف بود و بعلت
اقطاع و حاکمیات و تصرف قاطع و تصوب انا وجدنا آباءنا علی امة چیزی بدیوان اتابکی
نمیرسید ایشان را مدتی را املاک را مستخر گردانید و متصرفان را بزخارف مخاطبات
عنیف و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی باستظهار
اعوان و اعتماد مشاعت مکان طریق تمرد و شرارت می ورزید و چند روزی از
چنبر امر گردن مطاوعت می کشید شجرهٔ بنیاد او را مستاصل میکرد و ثمرهٔ امانی
خود مستحصل و نظر بر آنکه حالت بطر نعمت جالب نظر نقمت تواند بود هر آینه

اعیان و خدم را بر تخطی خطهٔ طغیان و خطا و قیام در مقام استغنا دلالت کند
و از طریقهٔ اعوج کلبک یتبعک دور افتند و اقارب را بر نعمت خویش بکمت تصرف
دادن چنان باشد که عقارب را نیش و مور را بر و کرک را در کله سر داد هیچ
وزیر و نایب با امیر و حاجب با مشیر و کاتب را اندک روزکاری بمطالبت اشغال
منصوب نمیفرمود که عن قریب بحر الثقیل و علت رفع و استدراک در پای اذلال
مصادر مخفوض نمیکرد چنانکه کفته ام شعر نصبک بالحقیقة نصب فی الحیوة • و شغلک اعلم
نحو اللذات • و علک حامل جائر للنکبات شعر ای یوم سررتنی بوصال لم ترعنی ثلثة بصدود •
صیفت قلعهٔ اسفید و شعب بوان چون از حکم یرلیغ بتخریب قلاع و رباع ممالک الجبال
بهر طرف روان شدند در شیراز محاسن محاسن و محاصر نامحصور بر قلع و انهدام مغصوب
کشت اللهم الا قلعهٔ سفید که از بهر منافت بر کمال حصانت از حضرت التماس ابقا رفت
و معاف فرمود و آن قلعه ایست شمادر نواحی نوبندجان نمودار رفعت قلعهٔ سما بر مفرق
کوهی از صخرهٔ صما بنا کرده شعر لطارح سکانها قمة الجوزا • و بناطح دخولها قرن النور الخضرا •
عذراء افترعها من قدیم الدهر لیس یمسلم • ولم یعرج الوهم الیه الا بمرقاة و سلم • محلق العقاب
دونه • و ما اظل السحاب متونه • بی شک بهت از مطالعهٔ ارتفاعش دیده را رقا کند
و از اوضاع معاقل مهم عاقل خیره و از چاره بر رفتن فکر دانا قاصر و از اندیشه فرود
آمدن رای زیرک ابتر شعر بلند باشد از ابر بر رفته تر • که بد باشد از ابر بر رفته تر •
و راهی صراط آسا تنک باریک بر آن ممدود بقدر آنکه یک سوار را مجال مجاز تواند بود
و بالای قلعه زمینی سطح مستطیل قریب یک میل جای زراعه و فلاحت و منابت اشجار
مزین بانواع فواکه و ثمار و در سالی تعداد اشجار آنجا کردند چهار هزار صد و چهل چهار بن
درخت انجیر در شمار آمد و با این وسایل آبی صافی تر از زروان عاقل شعر بشباب ماء
مثل ماء المفاصل • کالحیات سرت فی جنبا تها • بل کسلسال الحیوة جرت علی وجناتها •
یعنا می رضاب الغانیات حلاوة • و یزری علی اطباق الهواء لطافة • بر فرق قله جاری
و سایل و سیلی بدان آب از دو ازشیخ کوه باز بطرف وادی منحدر چنانکه صوت
تحدر آن از اصطکاک رعد نور روزی سیر یک میل راه خبر میدهد اتابک ابوبکر از دوام
بخزاین و اعاظم ذخایر مشحون داشته بود و مستحفظان و امین و کوتوال الآن معتمد آنجا
کماشته و از این حوادث روزکار موئل مکین و معقل حصین می شمرد و هر سال
از ارتفاع نفس قلعه و نواحی نوبندجان غلات نو نقل بمخازن قلعه رفتی و آنچه محرر ز

بودی بر لشکریان در عوض نان پاره قسمت و فردوسی بدین بیت از خواسته
است بیت دژی بد که بد نام آن دژ سفید که ایرانیان بدان بد امید و امروز در
بلاد مؤمن و طاغی ابل و باغی محصنه بدین حصانت و آراستکی نشان نمید هند
و اغواق و استباعی که افاضل و بلغا بنظم و نثر در شرح اماکن حصین و معاقل منیع کرده
اند صفت حالت این قلعه است و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف
قلعه ارسلان کشای که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق اف ایالی ایراد کرده
که شخصی از احاد لشکره و اران سلطان بوقت مراجعت از سومنات از دبالی را
بکمنت بر در قلعهٔ غزنین بوست انبار فرمود کشیدن مبی کر بالای آن بود
عرضش چهار کز و اکر کسی این سخن را استوار ندارد و بر چیز دو انکار رود و نا دوست انکه در
قلعه چون شادروانی آویخته است مست هم کند و درین مقام باری حدیست
از مهالت دور و حقیقی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد
و خود را از بیانی بی نیاز نداند بر خیزد و بنظاره رود شعر کر بنسبت با درت زمین یک
بر زبرین • تا فلک البروج را ملمس و راسیخ جبال است ره افتد و منبع دجله و فرات را
از ذهاب سیال چشمهٔ آن جون در حکر ایستاده یا بد حکایت کنند که اتابک
پیوسته تفاخر کردی که در ملک من دو چیز است که پادشاهان نامدار را در سر
او حضرا از آن کریز و جز بدان کریز نیست یکی حصنی چون قلعهٔ اسفید و دیکر نزهتکاهی
چون شعب بوان و وجه دلکشا تر از حدیقهٔ مارچین و طارم خلد و باغچهٔ ارم و نزه
ترین طرفها از بهشت جار کانه عالم در اسحار بهاران اجناس طیور مختلف بانواع
اشجار باصناف اصوات مؤتلف اخال این معانی را ترجمانی میکنند شعر
مغانی الشعب طیبا فی المعانی • بمنزلة الربیع من الزمان • چون سلامی شاعر در رکاب
دوران حرکت عضد الدولة بشعب بوان رسید با شارت عضد الدولة در اوصاف
اطراف نزاهت و طراوت آنجا قصیده غرا انشا کرد و از آن جمله این چند بیت
تحریر را متناسب و متناسق شعر اشرب علی الشعب واحلل روضة انفا • قد
زادنی حسنه فازددته شغفا • اذا العب الهیف من اغصانه ورقا • و لقن النجم من
اطیاره نتفا • و قرت جنة الاغصان مثمرة • من نارنج فرطا او لابس شغفا و اما
یعطی علی اعطافها ازرا • و الریح تعقد فی اطرافه شرفا • و الشمس تخرق من اشجارها طرقا •
بنورها فترینا تحتها طرفا • من قائل نسجت درعا مفضفضة • و قائل فی هبت و فضضت

تحفاً فظلّت تزفّ له الدنیا محاسنها ۰ وتستعدّ له الالطاف والتحفا ۰ من عارض وکفّ او بارق خطفا ۰ او طائر سفّا او سائر وقفا ۰ ذکر شاهزاده سلغور شاه قرنداش خان ابن سعد و چگونگی حال او ۰ چون صولت برادر کنگره دست خاطر او مهید است از هوس مداخلت در مال و ملک و امور لشکر کسی بکلی اجتناب کرده و او شاهزاده ادیب اریب بود صورتی جمیل و سیرتی جمیل و سیرتی داشت طبعی زاهر چون زهره زهرا و خطی و کلکش چون غالیه بر چهره حورا و از آن روی جهان نیمی ز بهر نیکنامیست ۰ دگر نیمه ز بهر شادکامیست ۰ شعر جهاد و جهالم سبق شی سواها ۰ حدیث عتیق او عتیق رحیق ۰ و الی من لذات عمری لفانع ۰ بجلو حدیث او تر عتیق ۰ بیرون شهر از طرف شمالی سرای بوستانی را چون باغ ارکیه خلد برین و روضه نعیم ساخته بود و آن را صبوح آباد نام نهاده و نصیحت ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده شعر فبادر بایام السرور فانها ۰ سراع و ایام الهموم بطاء ۰ و خلّ عنان الحادثات لوجهها ۰ فان عنان الحادثات عناء ۰ در شب و روزی بر دولت در روی شاهدان پاکیزه رخسار کرده و از جهان همنشینی چنگ و همدمی جام اختیار کرده و دستی چون غنچه و بنان خوبان که با حسن تبسم آن صبح از دم سردی بر خود می خندد و چون شمع از دل گرم می گریست و باز در اثناء مفاوضات شکر ریز بتان که یار شیرین سمع فرهاد وقت او سرو چون غنچه خندان میگشت مجلس او دائم بانشید اشعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و بریق چهره ترکان یغماقی بود و در جهان ملتمس او همه این یک شعر در ده می لعل ارغوان ای ساقی ۰ کز غم بنیم رسید جان ای ساقی ۰ تا بوک خراب کردم و باز رهم ۰ یک لحظه ز جور این زمان ای ساقی ۰ در تعلق بنقل ساغر و تمیز نقل شاعر این ابیات که موجب بهج و افزون سرور کامل و نشاطی بسیط است در دایره حال و متقارب نموده شعر و ما العیش الا مع الغانیات ۰ صباح الوجوه و ذات الطرر ۰ و شرب المدام بماء الغمام ۰ و عزف القیان بوقت السحر ۰ و اشجار سرو بمیدان آس و شاه سفرم غضیض النظر ۰ و بیت خلی و بیت و حلی ۰ و طیب ذکی و شاب عطر ۰ فهذا النعیم و کل السرور ۰ و ما دون هذا فعیش کدر ۰ زمانی ببازی بند قبای دلربائی گشاده و سر زلف شکسته و ساعتی ببازی حلقه گوشواری کشیده و گره طره باز بسته هر دم ملاح نشاط در دریای وصال بهبوب شرطه مراد سفینه آرزو را بلب و کناری رسانیده و خیاط اقبال اندازه پیراهن امید بر قامت مقصود گرفته و وصلی در افتاده در صبوح

آباد و بیاد عشرت شب دوش با شاهد و وش بر دوش غم دل گویان و در شب از فلوای برنایی داد طرب داده این بیت سرایان بیت عمر منی ای شب ار بپایان رسی ۰ جان منی ای صبح اگر بر نیایی ۰ و روزگار را نه در چشم بد دور میگفت و گوهر این تحفه را بالماس جزو می سفت شعر فانس الفتی فی الدهر خلّ مساعد ۰ فان فاته الخلّ المساعد فالخمر ۰ کار او برین منوال مقرر بود و گوش هوش حسن این مقال را مشرف و دیده عقل بدان منتبه ۰ بروز شنبه بر کف نبید رخش نه ۰ که از نبید شود مرد را گشاده گره ۰ چو حکم ایزد از وی یک خلق یکسانست ۰ در روز دو کن طلب و باده خور بیکشنبه ۰ دو شنبه ار چه که محمود نیست بیکاری ۰ شراب و سبزه و دلدار در دوشنبه به ۰ سه شنبه که تماشای عاقلان باشد ۰ موافقت کن و می نوش و زهر چیش منه ۰ چهارشنبه روز ظلم مغل است مشو ۰ برون ز خانه و دا خود از نبید بده ۰ چو پنج روز عمارت روز پنجشنبه ۰ شکستنش را در پوش هم ز باده و زره ۰ چو کار عامه عمارت روز آدینه ۰ تو خاص باش دلمان نشاط کن بره ۰ اگر بود بکنم بسیم و در اجل تاخیر ۰ همین کنم که ترا گفتم ای پسر با نده ۰ وقتی در بن معنی این کلمات را بمجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام ۰ البت بسبب لجز الایناس ۰ و رفع الکاس واجد لا احد آخذ ایدی الندامی بالمدام ۰ و من شرعه الاثنین الابیتن فیه الا وجه لجام ۰ و من شرب الثلثا حصل له نعما بعیش رغبة ۰ و الاربعا یکثر ارباعا علی الهموم اذا دار کاس العقار فیه ۰ و الخمیس فلک العیش طبیعة خاسته شعر ثم فاسقنی قبل الصباح المسفر ۰ یوم الخمیس مع طلوع المشتری ۰ و الجمعة جامعة لوسائط الوصل و التوبین و رخصه لزمان ابن الکرام بابنة الکرم افق الخندریس و اذا العیت الجمعة الزهرا فلیکن الغبوق علی الجبین الازهر ۰ و چون در اثناء ایام این مغالات را مستمع بودی و خلوات عیش و عشرت را متبع در شهور متبرک تبرقادی بحسّی با صیت شعر اذا العشرون من شعبان ولّت ۰ کار بستی را ز گفته کان گفتی بیت ساقی ز کل کف گلگون کن ۰ واندیشه تقلید ز سر بیرون کن ۰ عشرون چو ز شعبان شد و کل هر جزو نمود تدبیر و صبت ذا العشرون کن شعر فلا تبدی هلال الصیام ۰ عن تحس الکاس و البربط ۰ استهلال رمضان را بر بق و ربکت الله بکفی ربدا من لغم الشفیع الواله تلک نموده هر روز جزوی از مصحف مجید بجلی عنبرت لؤلؤی منثور در سلک گلبرگ مسطور بنوشتی و بکعبه معظمه فرستادی این بذله مشهور باشد که نظام الملک صفاهانی مردی ظریف فاضل بود و در معرض ظرافت و لطافت طبع او نجم رفیع بام افول یافتی

در روضهٔ نظیر کشاجم و هو کاتب شاعر منجم ذو بول یزیر فنی در رمضان بخدمت او
رفت و از سبب ادمان بخمر سوال کرد شهزاده فرمود که نیت راسخ شده که هر سالی
بخط خویش سی پارهٔ قرآن بحضرت کعبة اجلها الله فرستم نظام الملک در جواب بر بدیهه
گفت چون شهزاده با وامران کار نمیکند باز خانهٔ صاحب فرستادن اولی باشد
و او را رباعیات لطایف آیات است کالخمریة معتقة و غزلیات معتقة کالسحر رقیقة
وکالهوا رقة متضمن صنعت کلام جامع و امارهٔ سلاست و لطافت از دیباجه آن لامع اما
در حوزه سمت مقبلانه دستگاهی نداشت تمت صنایعه لما برزی بجامع فضله و سخائه و
بحاله الا القصور وجوده عما وجوده لاعیب للرجل الکریم بحاله لاجرم چون از مقتضای شعر
الکیس و الکاس لا یرجی استلادهما • فقرع الکیس حتی تملا الکاسا • باز می اندیشید در
دام ناکامی می پیچید و بر غم دهر خاکسار رسم ازاده و آبی بر غم آتش نعل می ریخت
و در شکایت فلک دوار و روزگار نا هموار از طبع ابدار آتش این معنی انگیخت شعر
ای چرخ بگردش تو خرسند نیم آزادم کن لایق بند نیم گر چشم تو بی هنر و نااهلست
من نیز چنان اهل هنرمند نیم و با آنکه جوامع ضمیر او چنین مشغوف بود بر استیفاء
لذات و تمتع از عیش و شهوات مقصود بالذات می شمرد و در خیال و مجال تمنای
حکومت عین محال بود بابک بر ممالک بملک سنجری جرعهٔ جام ساقیان ترجیح نهادی
اما بک هنوز از جانب او نا امن بود و نظر اهتمام و اشفاق اخوت بر حال او می انداخت مخصوصا آنکه
که حاصل آن مطربان و جایزهٔ شعرا و رباحین مجلس را وافی نبودی چون از زلال داشت تا رسایل
بر بنا بدو بر تغییر و تکدیر اشاره راندی و از امرا و اکابر کسی را یارا نه که بطریق خدمت بابانه
بمجلس و جناب او حاضر شدی با وضوح این دلایل وقتی از اوقات بمسامع اتابک رسانیدند که
سلغور شاه در صبوح اباو لشکری را تعبیه داده و با بعضی امرا از سر بعضی در اتفاق کرده
که مفاوضه و فتنه بغیت مقصود را قصدی بپیوندد و بعضی به غدر عصابهٔ ضلال دیدهٔ اقبال
باز بندد و بدین تهمت باطل و تهمت عاطل که بهمت صاحب دولتان نسبتی نداشت
هواجس نفس اماره عنان کش آمد تا آبی اماره و دلیل با جمع اماره لشکر در صبح دیجی
بنسیم صبح سمن بوی آسمان بشکفت و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام را لخلخه
ساز آمد چنانچه ابو الفرج موفقی گفت لقد تبسم ثغر الصبح من فلقه • و ماس جیب الدجی عجلان من
فرقه • و صفق الدیک اذ بالذی القیت عینا و فی وجهه الاظلام من شفقه بر نشست صبوح
اباور چون تکلین درخلقه گرفت ساعتی توقف نمود چون مصدق تقریر نمامی حرکتی مشاهده نمود

وازی یافته شد یکی را از مقربان در اندرون فرستاد تا از تجسس رکاب اعلی اعلام کرده
دزدیده نظری بکار درو پوشیده خبری آرد این شخص در رفت تمامت خواص ندما
و حریفان را از مدامت کاس مدام مست افتاده یافت و سورت عقار زمام عقل همه
را در خلاب حیرت انداخته صباح و صبوح در زمی قلقله مؤلفه گل و گلبن و بلبل و بلبله •
مطربان از نوا دم بسته و مست و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست
رطل شکسته و می ریخته و شاهد خراب و عقد کردن گسیخته دف از طبانچه خورده
نی آسوده و دیده نای یکنفس بغنوده چنگ گیسوی آشفته را چون دلبر ابوقت
عتاب روی در دیوار و بلبل از شاخسار بانشاد این غزل ابدار رغبت که نکرده
بود خفتگان را بیدار شعر اندرین صبحی که باشد شاد مست • وز دم باد صبا شمشاد
مست • چشم نرگس از شبانه در خمار • غنچه مست و هوس از دست چنگ
مست و نای مست و ناله مست • مرغ مست و صبح مست و باد مست • عاشق
ام که او برخاست دیر • بنده آنم که زود افتاد مست • چون دل مست شرف ذرات کون
از شراب لایزالی باد مست • سلغور در خانهٔ خلوت سر در کنار معشوقه نهاده بود
جامها بیرون کرده و از جامها ملان که خورده طافح افتاده خادل را از برای تنبیه او
در فرستادند شعر والریح تجذب اطراف الرداء کما • افضی الشفیق علی تنبیه وسنان •
بیهات ابیات قاضی یحیی بن اکثم موافق آمد شعر فقلت خذ قال کفی لااستطیعه •
فقلت قم قال رجلی لا تواتینی • ای غفلت من الساقی فصیرنی کما تری سلب
العقل و الدین • بعنف و دلک تمام و تبرید باب سرد و تموضات اندک افاقتی یافت
بایکتا جامه بیرون رفت و ستانه مراسم خدمت اقامت کرد اتابک چون او را
بر آن هیات دید پشیمان شد و از سخن غافل بیجان سلغور شاه صفاء باطن
خود را چون ظن برادر مقابله کرد دلش در غلیان آمد و از تصاعد بخارات مواد ودبان
یافت قطرات عبرات را بر صفحات وجنات زیران گردانید و باز گشت اتابک عنان
بجنیم اقبال تافت و سلغور را از رحمن تمام بواسطهٔ قلت دخل و کثرت خرج جمع شد و آن
جمع خاطر پریشان مؤلفه تا بمیرد آتش غم می کنم من کار سبال حسود از بن چو آتش برد
کاریست من از مطیفان مجلس روایت است که صباحی در صبوح اباد بر علاج و صبابح
صرح از دیده برآب از سر مسرت ارتباح اقداح راح را برغم قدح بر قدح در گردش آورده
بود و با قوت مذاب صراحی چون این سخن روان کرده شعر زنگ شان صبح را برکه نوا

تازه بین زخمه زبان صبح را ساز و نوا تازه بین • رنگ آمیزند ز رنگ شب تیره فاندلاجرم •
باز بر ابکون صدف غالیه سای تازه بین • و مطربان برین آهنگ نوا بر کشیده شعر
هر که او باده صبوح خورد • فلکش دولت و فتوح دهاد • وانکه قدر صبح نشناسد •
ایزدش توبه نصوح دهاد • می خورد از خدای عز و جل • گنج قارون و عمر نوح دهاد • چون
کاسی چند متناوب کرد و دبیب شراب قوة مطربه را تجاذب وقت حاست در آمد
خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابک رود و خواص عرضه داشتند که
جماعت غرما لاغتنام بل غزا پیش سدّه میمون دعا و دولت میگویند و مزید عیش شاه •
ناده چون وجوهات خود می جویند در خزانه زر و در دست بجز ساغر نداشت شعر
زر باید زر که ضرب شاهی دارد • معشوقه چند انکه فلان قبل تو جیست • ایجیت کر باید
و سجیت پادشاهانه از خلف میعاد و مطل غرما و تسویف بوجوهی که مداخل آن معین
نبود استنکاف نمود و عزم رکوب باطل فرمود شعر واو الهموم لتهوة عذار •
وامزج بنار الراح نور زلالها لم یترک منها تقادم عهدها • فی الدن غیر حشاشة صفراء • پس فرمود
تا بدین اشارت شعر در کش بهار آمد و شد بهمن و دی • جام و قدح و صراحی پیشنه
می • بر کش بفلک سرود و بنواز و بزن • چنگ و دف و چار پاره و بربط و نی • اهل طرب
بهشیاری یکدیگر چند سازرا باهم ساخته کردند و ساقیان دوستکانیها و رطلهای
گران در دوران آوردند و باده پرستان در مقام اهل من مزید من عقار گفتند
شعر • بیکنی بکه داوند که خورد و که ستد • در کف کیست که دارد که بمن وا بخشد •
غرما چون مجلس را نیک گرم دیدند و زهره از خوشی ان نزهت در خوی شرم داد و سند
وظیفه جام و صراحی شده و گفت و شنید لب و گوش نای و دف مفوض گشته
وحشت ملعنت از ان نزدیکی دور شدند و چون چشم بد مهجور سلغور شاه را
از تفرق اب شان خبر دادند در حال جانب کشید و با خواص خود متوجه خدمت
شد اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده ساز در ده نوازی آمده
سلغور را گفت بر حسب حال از نتیجه طبع خود بیهانه انشا کن تا سر خمیده پشت دو تا
دربسته تن ول اندرو از ابسرانگشت اشارتی بنوازند هر چند که طرب بود بسته
بود و روزکار با آهنگ جفا نیز کرده و در مقام ستیزه بنشسته جهان روشن بر
دیده او تار شده و بر دل کم سیده اصطلاب او تار حالی این دو بیتی انشا کرد و از مطربان
استنشاد شعر کرمن چو تو بخت همنشین داشتمی • با بخل همیشه سرکین داشتمی •

ز

زین سان که تو لی مرا چنین میداری • کر من بودی ترا چنین داشتمی • چون این
رباعی را در خواست از دیده گوهر اشکی که تا لی لالی آن الفاظ را می شایست بر
چهره روان کرد • و برخاست اتابک گفت سلغور ابت شکایت می خواند و در پرده
موسیقی سخن بر پرده می راند و حاضرا صورت تراکم قروض و شدة غرما عرضه داشتند
از خزانه عجالة الوقت ده هزار زر و ده تخت جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق
جیاد بفرستاد و تو قیعی داد که وجوه قروض را از خزانه داده شود و اقطاع بر قاعده
مقرر آید هنوز بعوض نا رسیده بر مطیفان و خواهنده کان تفرقه کرد و بعد از مدتی
در عوض اسعاف مطلوب و انجاز موعود او را سمی نافع بجرعه فرمود و سبب
بدکالی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر مهر خف تقطیع تن و جان او را بحبال
افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزکار را زکفته او تقدیم رسم مراثی را این رباعی می
خواند • بس بلبل باغ طرب پاک نهاد • کایام ورا چو خار و خاشاک نهاد • ای بس صدف
درمعانی که فلک • بر کوشه صندوقچه خاک نهاد • بعد از ان سالها چون موسم ربیع در
رسیدی هر بلبل بر سر شاخ کل از زبان او شعر سید ابو الحسن البلخی می سرایید
شعر ولکم رعیت العیس ای معتق • و هززت غصن الانس و هو رطیب • و شققت
جیب اللهو فی صدر المنی • ولقد تشق من السرور جیوب • واجبت داعیة الصباح بنوة
اضحی لها بفلو بهن وجیب • ولقیت نایرة النشاط مرحبا • بلسان زیر و الثغات ضروب
واری درین کره خاک چاره جیست چون همه را راه آفت و دولها در تن بقید این
محنت رهینست او وار فلکی هر لحظه جان نازنین نان را کمین میکند لی در چو جفا
خود ان کم این میکند این قطعه وقتی کفته ام شعر نباشد شادی بی محنت و غم •
که در عالم کل و خار ست باهم • درین مجلس چرا خرم نشینم • که خود عیش مدام او ست
یکدم • تن اسان ز دنیا کی توان یافت • که تا زخمی نزد ننهاد مرهم • مه و سالش فزاینده
غم و درد • شب و روزش گزاینده چو ارقم • سعادت انکسی بر دا زمیانه که بیش
از مرگ مرد و زیست خرم • مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال خرم
و احتیاط و وفور تحفظ ان پادشاه است و از فتوح نامه که در زبان دولتش
میسر شد و روزکار بدان مبشر گشت فتح جزیره قیس و بحرین و قطیف بود و ذکر
آن فتوح چون بمقدمه احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هر چند بعضی ازان روایات
بر نجاد زخد و افراط در مبالغت محمول است • اما چون باضعاف از مشاهر تقات که در

کتب دیده‌اند و از معتبران تفحص نموده و شنیده و اعاجیب و اغراب را نه اعتقاد و
تصدیق را در قلم آورد مصراع وخذ باصفادع ما کدر برخواند چه اباطیل معتقدات
ایغور و محالات مزعومات آن طایفه که در جهانگشای مسطور است بنا سم برین
معنی بوده باشد که از فایده خالی نماند آن معادی والعهدة علی الراوی والصلوة علی من
یرشد کل غادی ویهدی کل منادی یا منبع النجم المحری للحاوی شرح استفتاح جزایر فارس
جزیره قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکران بر سر زبان
سایر و در هر مکان دایر مجلوبات دیار هند و سند و اقصی چین و ترکستان در موض فرض
آن عرض میکنند و غرایب و طرایف و نفایس مصر و شام و منتهی قیروان در رسته
من بزیدان رونقی می یابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار در برار و بحار و نظام و زینت
بقاع و اصقاع بوجود آن در حیز حصول می آید و در قرون سالفه و عهود سابقه قطعه زمین
خراب بوده در میان دریا مانند حوادث فلکی فراوان و چون غور اندیشه عقلای
با آن شعر لی دیون جماز بر طول او گذشته لی غول لی فزعول در عرض او جمیده
بهیچ حال هیچکس در هیچ عهد از عمارت در آن جزیره چون صین محال ادراک نکرده و جز
صبا و دبور صادر و وارد بی مخافت قدم نگذارده و در عهد ملک توران شاه بن عماد الدوله
قاورد بن جغر بیک که مملکت کرمان در تحت تصرف او قائم بود از فرضه سواحل خشت
چه در مبادی دولت آل بویه معظم ترین فرض در جزایر معموره سیراف بود شهری
بافسحت رفعت و وسعت بقعه اصناف خلایق از ائمه محقق متقن و بلغای بلاغت
آرای و فضلای ثاقب رأی و اغنیای صاحب مروة و تجار بسیار ثروة در آن تمدن
کرده و مدینه فاضله شده و از جمله افراد علما متقدم سیرافی است که در شرح کتاب
سیبویه بتقدم تحقیق سیرافی رأی نموده و از فضلای متاخر مولانا صفی الدین ابوالخیر مسعود
رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام چنان بوده که کاکین
و حجرات و رباع مضعف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده‌اند و طبقه که بر زمین بدین
مبنی شده و شارع عام شایع بین الاناس و الانعام راحیا تا سلطان معظم ابو الشجاع عضد
الدوله فناخسرو شهنشاه سیراف را مخیم عز و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال خود
ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه و بنای فسیح ارکان منیع بنیان فرموده
و از قبیل خانه عضد گویند و هنوز آثار و اطلال دوارس آن در گوش مشاهده فرو می‌خواند
شعر ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و در آن بندر که وجهت از جانب شرقی

سیراف بر ساحل بحر بنا بی دیگر با کیوان همراز ساخته و از ایوان با بند خوانند و قصر
ایوان ملک جمشید و جزیره قیس نمودار است و بینما بعدان مصراع ما ولا کعهدی
مرعی ولا کسعدان القصه در آن تاریخ از اماجد سیراف ناخدایی بود و قیصر نام
اندک بضاعت بسیار قناعت کس مقنع بقناع شعر غنا نه نفسان نفث
قناعتی ولبس بعث ان نفث الاکل بوقتی که قصر وجود را از میزبان روح بپرداخت
و ملاح تقدیر سفینه مقدر را بساحل ممات رسانید و از وی سه پسر ماند مهتر نام قیس بود
در اسراف و تبذیر تصحیح تا بزیر مصراع و بد الخلق للبلوی نذیر تمامت نقد و خته پدر را
در اندک مدتی بر انداخته و با قلت مال و رقت حال لیز است طبع و نکاست عادت
که داعیه نفرت و عداوت باشد موسوم بودند نه ایشان سر همت بخدمت غیری
فرود می‌آوردند و نه باستخدام ایشان دیگری رضا می‌داد و سکان سواحل و قطان جزایر
ایشان را در جرائد سراق البحر صحیح النسب می‌شمردند این اسباب دست فراهم داد و
خورشید تیغ بلیغ تیغ چهره بپوشید بضرورة جلاء وطن و وداع اهل و مسکن بایست
کرد و مولد و منشا را با مادری پیر که داشتند باز گذاشت یک جلبه تمامی برگرفتند
و بجزیره قیس نقل کردند و از شعب اشجار و خوص و اغصان نخیلات مظله ساختند چنانک
در بیاض نهار حائل تابش آفتاب بودی و در سواد شب مبیت و منزل استراحت
از ستای بلغه کفافی و وصله معاشی حاصل میکردند و در مقام شعر رضینا من الدنیا
بقوت و شمله و شربه ماء کوز مسکسر مسامحت می‌نمود بر این حال ایام و لیالی گذشت
هنگام سفر جهازات معبری از معتبری ناخدا سیراف عازم بلاد هند می‌شد معهود و عادت
اغنیا آن طایفه باشد بوقت نهضت مسافر و رکوب معابر از عجزه و ضعفا هر اندک
و بسیاری بطریق بضاعت ستدن تا دعا خیر و تعلق خاطر ارباب ضعف
واستکانت سفیر مال و خضیر حال ایشان باشد و بعد ما که حسن ابای انفاق افتد
صاحب بضاعت را بنسبت استبضاع فایده رسد ناخدا از مادر بنی قیصر محقر
بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و ایمان مغلظه یاد کرد که از زر تا ارزیز و از حریر تا حدید
ملبوس و مفروش منقود و موعود رخیص و ثمین چیزی ملک الیمین ندارد مگر گربه ناخدا
از غایت کرم تا برصفحه حال او آثار رحالتی پیدا نشود و کلفت غرامة و کرامة او را با خود
در جهاز بریم تا حالی دفع حشرات و موذیات میکند و چون بسلامت مراجعت افتد
در مقابله آن تفقدی کرده آمد عجوز گربه بفرستاد پس ملاح آن را فرمود تا بجرگه مسمار گاه ثابت

جهازی است از قعر دریا چون پنج شکیبائی از ساحت سینهٔ مهجوران منقلع گردانیدند
و دول را چون رایت دولت برافراشت و بادبان برکشید قائد هدایت از پیش
روان و توفیق آسمانی رفیق تا بران دریا با حکم بسم الله مجریها و مرسیها عبور کردند
بعواصف متعاقب و عواصف مختلف بر ساحلی از اقصار بلاد هند انجر انداختند و در سایل
علی الله و رجهازی بدان ساحل رسیدی ناخدا پیش از حمل اثقال و نقل احمال انواع
طرایفی که شایستگی حضرت ملوک داشت برگرفتند و متوجه آن شهر شد چون
خطوات او را بخطهٔ دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مدن این خندق
عمیق تر از غایت اوهام بدان محیط شده و ماورای خندق باروی عالی بنیاد که
راسیات جبال در موازات آن سر در حضیض فروبرده مالید مرصوص در جومهٔ
آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ
کیوان اختصاص مملکت بصنوف صناعات هندی و فنون تنوقات اقلیدی
نگاشته و تمامت شرفات او از زر خالص مسبوک و بنفایس جواهر و یواقیت ثمان
ترصیع یافته فکانما تلک القصور عرائس والروض حلی فهی فیه ترفل غنی عنان النظیر
فی ارجائها هر جا یقل له النقیل الاول از حجاب اجازت دخول و مثول بارگاه آسمان
مثال خواست در پایهٔ تخت عرضه داشتند که بازرگانی از منتهی حدود فارس
در مقام خدمت و موقف استیذانست فرمان شد تا او را باعزاز تلقی کرده
بار دادند قدم در صحن سرای نهاد و عرصه دید بافسحت چون صدر کریمان سقوف آن
غیرت ازلک جنان و از فرشهای ملون چنانکه خاکی رفرف خضر و عبقری حسان
و در صفهٔ بار تختی بی نظیر از عقار انداخته و چون سقوف فلک مینایی بحبات لآلی
و غرر در موشح ساخته چنانکه بر بدایه آیه وجئتک من سبا بنبا یقین در حضرت
صاحب دعوت هب لی ملکا لا ینبغی لاحد از تقریر ولها عرش عظیم صاحب سلطنت
سبا را در معرض خجلت آوردی ناخدا شرط خدمت التزام نمود و بعد از ترحیب
و تکریم تحف و طرف بعرض رسانید پادشاه بواسطهٔ ترجمان از مولد و محتد او
و دواعی عزیمت و کیفیت بضاعات استعلامی کرد بر حسب وقوف و وقوع
مجملا و مفصلا سخنی میراند چون ساعتی بر گوشهٔ بساط جنبشت با حجاب لکل داخل دهشة
از پیش برخاست پادشاه و حاضران را دید ضغاير و محاسن را در لولهای زرین
نهاده خواست تا از آن موجب استخباری واجب داند نظر کرد در زوایا و اطراف

بارگاه گلهای موش می گردید چون خوان نهادند بعد دهر شخصی که بر مائده حاضر
بودند یکی استاده چوبی در دست گرفت و موش را طراد کرد و آنست که
سبب آن حمایت است از آسیب موش پس خاموش شد و با خود گفت
همانا طایر دعا آن عجوزه با ضرو سکنت بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران
خواهد کرد و بدین وسیلت بقیت عمر خود و فرزندان از مضایق بیچارگی بفسحت
تنعم آسودگی رسید شعر بارز ق البغاث فی عشه و جابر العظم الکسیر المهیض
چون از طعام فارغ شدند ناخدا اجازت خواست بر عادت ارباب
سفاین باز سر خدم و قماش آمد روز دیگر را چون ملاح صبا بادبان تباشیر
برداشت و زورق زرین آفتاب بر بحر اخضر آسمان روان گردانید
بازرگان فرمود تا گربه را در قفصی برداشتند و متوجه قصر پادشاه شد
در پایهٔ تخت گربه را مطلق گردانید چون چشم گربه صیاد بر کثرت موشان افتاد
آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث طبیعت در حرکت آمد لمحة البصر چندین
را بصدمت و صولت ناب و چنگال بخوابانید موشان حدت انیاب گربه
که زهر ناب ایشان بود نیافته بود و احتراز نمیکرد گربه نیز سبال بازمالید
وکالذئب الضاری فی زریبة الاغنام تاختنی میکرد و بهر سوئی می جست و می کشت
و می خورد تا اکثر در قدم او سر بیالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر
مشاهده کردند و از شدت حملات و فرط صولات او چاشنی گرفت پای کشان
در زوایا و سوراخ گریختند گربه ایمن در اطراف قصر طوافی میکرد و در ثقبه که از
موش احساسی می افتاد چنگال فرو می برد و چون شیر غرین می غرید پادشاه و حاضران
تا نیمه روز تفرج آن گربه پلنگ صولت شیر دل میکردند در غایت بشاشت
از بازرگان سؤال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلادت و چالاکی
در کدام زمین باشد ناخدا از سر وجد و جد بعد از ثنا و دعا پای حد خدمت بر
زمین نهاد گفت این حیوان عدو موش است و بر ایشان چیره و غالب
باشد نام او بپارسی گربه است و عرب او را سنور خوانند و مثل الفارة عقة
السنانیر چون سنانیر اعظم با قامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد
ربع مسکون این حیوان موجودست و دافع موش اما این بنده بهوش شید که
بگاه این درگاه ملیقی خواهد شد یا مثل چنین حیوانی در حساب آمد هنگام نهضت

ببیرزن از اینجهاز فرستاد تا اگر زعوض آن تحفه فائده رسد بادشاه آن تحفه را بقبول
مقبول فرمود و اشارة راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از قمشه جهاز او
مسقط کردند و او را بتشریف خلع و انواع صلات مشرف کردانید و مقربان حضرت
علی حده مواهبی فراخور حال ارزانی داشتند ناخدا بضاعت خود را بانواع خاطر
زیاده از قیمت مثل بفروخت و امتعه لایق فرضه فارس و بضاعة اطراف این دیار
بود بخرید و تا موسم سفر در رسید و از ترتیب و اهبت مصالح فارغ گشت جهاز را
مکلل کردانید و قنطاسها که اوانی آب باشد چون دید و غشاق از اشک ملامال ساخت
بخدمت بادشاه شتافت تا دستبوس وداع کند با خود گفت منتهای همت آن
ضعیفه پیداست که چه مقدار باشد و باضعاف او را از خاصه خود خوشنودی توانم
جست اما چون صورت حال بمسامع علیا رسیده و متاع او رواجی که در خیال
نبود و در حساب نمی آمد یافته تذکاری واجب باشد اگر علی التخصیص التماسی نماید
للمؤلفه لبشری فقد امطرت من غیر انواء و اگر استرضاء او با من حوالت کند از جمله
عظایم فتوح و کرایم نذور شناسم چون در موقف استجازه خدمت وداع را زمین
بوس کرد گفت ذات مبارک بادشاه در مسند رفعت و جلال الی یوم التناد جاوید
الا باد باد بنده بر جناح سفر است غنیمتی از فیض انعام و افضاله از نواله عطایای عام بدان
عجوز رساند یا الفوض مبرات بادشاه بر منهی اختصاص خواهد یافت فرمود که بازرگان
بازگرد که او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل آماده تا صاحب جهاز بمقصد رسید
چون ناخدا بساحل آمد کلی از عجائب بر عقب برسید و جهازی مشحون بلطائف
بضاعات و رغائب کرامات و نفائس مجلوبات اقطار و ذخایر مرغوبات امصار
و جواری درری هیات و انواع زراری عنبر نکهت با غلمان قوی هیاکل که جهت
جهاز یک بشغلی معین منصوب بودند چون ربان و استیام و سکان گیر و مجدافی
و ملاح در آن جمع کرده و تسلیم رفت مصاحب سلامت مکنوف خیر و سعادت
بمقصد و مقصود پیوستند سالمین غانمین قائلین والحمد لله رب العالمین نقل
کرده اند که چون چتر زرافشان خورشید از لشکرگاه افق برافراختند و طلایه شب
و دیو بادیه از بیم تیغ زبان بام بگریختند از سواحل سپیده و مهره بشارت زدند ناخدا
او با او بالا ببرکت حق بانکویان بمقام مالوف و مقطع سره و مرجع اسره نزول کرد و سیراف اسراف
تهنیة القدوم را بشتافتند پیرزن نیز که بر مرصد ترقب نشسته بود در رفت و سوز

سینه سلامت بازرگان را در آن سفر بر آفت خواسته مستظهر برافت حق تعالی
بعد از زمانی برسید که بضاعة مزجاة این ضعیفه هیچ منتج فایده شد یا بدو بضاعتنا ردت
الینا صورة حالست در جواب گفت جهازی مشحون بانواع نعمت نامعدود و محبوبات
قنیت نامعدود آورده ام و در ساحل بداشته عجوز بزبانی از دل شکسته تر
گفت هرگز افسوس کردن بر عجزه از عادات مرضیه و اخلاق زکیه شما معهود نبوده
همانا انعکاس طالع و شوربختی این بیچاره او را بدان می دارد مصراع بدبختی من
ز بخت چه توان گفتن بازرگان استبعاد کرد و عائذا بالله پس گفت برخیز و جهازی
که مایه بخشش بی نیازی او و اعقاب تواند بود مشاهده کن چون این حالت
سمت تحقیق گرفت مرغی را بجزیره قیس فرستاد و از مساعده بخت
و اقبال و حصول آمال و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد و پسران اجنحة الطیور را
عاریت گرفتند و هم تک باد عاصف و برخاطف پسران نعم نامتناهی و نمودار صنع
الهی رسیدند بادشاهی که هنگام دوست نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساخت
عصمت و سراپرده وقایه حمامه برج محبت و عقد وفاق نمود ساخت و نیش عرجا را
مکنت ازهاق روح نمرود متمرد داد و مسندره نهاد و را بالهام یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون ملهم کردانید تا در حضرت سلطنت و
نبوت سلیمانی شرف تکلم یافت بنی قیصر را بواسطه گربه از کربه فقر کربه غلامی
داد و بملابس نعمت سنی و عطیات هنی متحلی کردانید و سالیان در کنف
خصب و راحت و ریاض امن و دولت تمتع و برخورداری و تنعم و کامکاری کرامت کرد
شعر و مشرب عیشهم عذب و طاب ولکل مع نفسه هذا الخطاب بیت اینک
می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین
عذاب اگرچه این فصول از راه حقیقت فضول مینماید و شطری از این سطر اتفاق
ازلی دارد و مطالعان که مطالع فضل شان از مناحس نقصان ایمن باد سمانا
مبالغت محرر را از قبیل تطرف بطرف افراط بنظر اشرف آورند اما تمهید عذر در مقدمه
ذکر رفته بنو قیصر از آنشه و امتعه آنچه فروختنی بود بفروختند و از جواهر و اعلاق گرانمایه
آنچه لایق نمود باز گرفت و از سیراف غلات بسیار جهت اذقا عیلان کردند
چندانکه حمل آن ممکن بود و با مادر بجزیره قیس نقل نمودند و نسبت این جزیره و قیسیان
استنادا در عرف عجم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از

مکانهای مرتفع چون نظر میکنند زمین آن برهیئت کیسهٔ ترکی افتاده مخروط وار و این
از روی تناسب هم نسبت غریب ولا مشاحة فی التلقیب بنو قیصر را چون امل
بمنال و معولی بحال ظاهر شد و قدرت عرض متکاثر از اطراف سواحل مردم بحار
از هر صنف و جمع تجار متوجه ایشان شدند و فی نفس الامر با خشونت شکیمت
شیمت مروة و مردم داری مجبول بودند و المحبوب مطلوب و المقبل مقبول شعر
فتی کان فیه ما یسر صدیقه علی ان فیه ما یسوء الاعادیا و زوار و منتجعان را در کنف
حمایت و ظل رعایت و مربع رغایت جای دادند و معاندان را تعذیب جان گزای
شعر و جلادة مقرونة بسماحة کالراح تمزج بالعذب سلسل در میقات سفر مند
و بر ادر از ایشان ساز شدند و بر منافع و از خلافر و بیرون از اخشاب
و الواح جهازات هیچ متاعی دیگر نخریدند و فی تضاعیف الاثنات دوازده پاره جهاز
شاحن از امتعهٔ هند و عمان متوجه ساحل مکران بودند جهازات بنی قیصر ایشان را
بدیدند و مفاد برجریان سفاین معلوم کرده کمین آمدند و اثقال و احمال الفلک
فرمود برجناح استعجال تیغ ایشان بمودند در اخر شب دیر باز للمؤلف
شبی چو کاکل ترکان شده سیاه و دراز بساحل رسیدند مردان کار و ناخدا
مکر از مکران طایفه غافل بودند و کوکب اقبال شان آفل سفاین با عددی اندک
برکنارهٔ آب ایستاده بنو قیصر جنابک رسم فتک و تهور و فرط تسلط و تنمر باشد
در سفاین ریختند و ملاحان و غلام که در خواب غفلت و رقدت جهالت بودند
و از غایت امن و فراغ می پنداشت طعمهٔ نهنگ جان ستان شمشیر گشتند
علی الفور بحر ابریدند و با مقصود مراجعت کرده آن جهازات کار ایشان بالا گرفت
و نام بنی قیصر و الاشد انواع جهازات مسلوب و امتعهٔ مغصوب معلوم کردانیدند
که سالب و غاصب بنی قیصر اند در مقاومت ایشان متردد و متلون شدند
و روز بروز شجاعت و استیلا تضاعف پذیرفت هر چند تفان سواحل سکان
جزایر قطع و قمع ایشان را از هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب
مناصرت و مشاجرت در همدیگر پیوستند قواعد تمکن بنی قیصر اختلال نگرفت
و در حبال مکانت ایشان انشکاف راه نیافت و با امیر ابو دلف جانی سرور
امرای ایران و زبدهٔ اکابر اقران بود در فضل صاحب ذیل افتخار و در کرم ساحت
او منزل زوار و موئل احرار و مربع استرقاق افراد و منتجع استمطار اقطار

اظهار عریضهٔ شکوه و عواطفه استمداد کردند و بدامن ایشان و التجای او تمسک
شد هم دواعی استعلای ایشان ارمیده نشد و کعبتین مغالبت مالیده گشت
و امیر ابو دلف دعوی انتما و اعتزا با کاسره میکرد و حکم او بر ممالک کرمسیرات و
ایرانستان و سواحل از صحرا کنده ان تالار و جریس و جویم و فال و کران و رم
و سیراف نافذ و مطلق بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا و اخاثر فصحا و اکابر بلغا
از اطراف متوجه او شدند و قصاید غرا در مدایح او انشا کرده معمور فیض منایح
گشتند و نسخهٔ مجموعهٔ آن اشعار امروز موجود است و در سلک تدوین چون
دانها گوهر مقصود کولی ناطقهٔ ایام از جریدهٔ مفاخر او این دو سطر خوش خوان املا
میکند انما الدنیا ابو دلف بین باویه و محتضر فاذا ولی ابو دلف ولت الدنیا علی اثره
چون بنی قیصر خزاین موفور استظهار یافتند و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند
از جمله بناهای رفیع قصر ریب خنند و ابنا افزید و نام نهادند و امام سعد الدین ارشد
که امامت و تقدم قیس هنوز بر اولاد او مقرر است تاریخ ملوک بنی قیصر ساخت
و القاب و انساب هر یک بر نسق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و
تعالی و تغازی و مناصب و مناقب و مآثر و مفاخر با قناع در تحت کتابت
آورده و در رفعت حال بجایی رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و
هند تحف و هدایا جهت ایشان متواصل داشته اند و بتوکید اسباب مواصلت
و توثیق ذرایع ملاطفت متوسل شدند شعر و ملوک قیس و الحوادث جمه
کانوا بحار الفی جوار بحاره و واستانها اللطف و عنف که علی التخصیص از ملک
جمشید روایت کرده اند قلم بطلان بر جرائد محامد ملوک کبار و نام با فتکان روز
کار کشیده است و خلیفة الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفاء آل عباس
و خلفاء آل رفق و باس بمزید جلالت و فنون کمالات و کیاست مخصوص
بود ملتمسات و مراضی ایشان را بقلم اسعاف و تحری رقم زدی و از دیوان عز بروز خلافت
دقیقهٔ تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی و الحالة هذه تا نوبت ملک بملک سلطان ابن
الملک قوام الدین ابن الملک تاج الدین ابن الملک شاه و ابن الملک جمشید الکهم
الله جنانه رسید و روزگار بخشیده خود باز خواست و مواهب مستعار را استلاب
نمود و بتقدیر ازلی و اسطهٔ زوال مملکت و داعیهٔ انتقال دولت ایشان آن بود
که چو اتابک طالب ثار و بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت ملک سلطان

نخوت نخوت و حسال خیلا بدل و دماغ راه داد و تکبر و تجبر که محضنهٔ نفرت و مبغضنهٔ
نظر رحمانیست آغاز نهاد و در استمالت جانب جنان پادشاهی مؤید بتوفیق
آلهی طریق تذلل و تغافل سپرد و از نکایت ایام و شعوذه بازی فلک مینافام فارغ
و آزاد گشت شعر فقام علیه الدهر من کل جانب • تجنب آمال و تشتت مجمع •
و در سالف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر طرایف و تحف فراوان ترتیب دادند و مصحوب
رسولی با ذکا و فطنت و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس فرستادند شعر
احرار فارس ابناء الملوک لهم من المجموع جموع تزدری الفلق • و فرضهای سواحل
التماس یک نیمه مبذول داشتند و رسولی را باعزاز و مواجب اجازت
مراجعت نمود و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند
و استضافت نیمهٔ دیگر را مبالغت می نمود در عهد اتابک سنقور چند کرت
رسولان تعاقب کردند وزیر از روی عافیت اندیشی و مصلحت جویی که بر کافهٔ
حضرت ملوک و امنا و نصحاء سدهٔ سلطنت واجب باشد گفت مصلحت
نیست که ایشان را تملک بحر با حکومت سواحل و انضمام یابد این توقع در عقده و تعوق
لایق تر و این ملتمس بر ایشان شام من صحیفة الملتمس رایق تر للمؤلفه هر چه
در آینه جوان بیند • پیر در خشت پخته آن بیند • منافضی کرم و دواعی سماحت
شیم محض شد تا یک مثال داد و سواحل ایشان را ارزانی داشتند و بود نابود
یکسان پنداشت مصراع سواحل هندی ام ترحل • حینداکه فرضها را در قید تصرف
آوردند از حد مایه و مقدار پایه خود متجاوز شدند و از استماع معنی رحم الله
امرا عرف قدره و لم یتعد طوره • تصامم نمود و در مفاوضات حضرت فارس التزام
طریقهٔ ادب مهمل گذاشتند من استخف ملکه استحق هلکه وزیر عرضه داشت
که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدید لازم اتابک سنقور بدان التفات
ننمود ایشان بدان شیوه استمرار نمودند و آن تطبع بفرسود کی قوت طبیعت
گرفت و تعود بعادت مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعدهٔ اسلاف
قلت مبالات پیش گرفت همت اتابکی از اغضا بران ترک ادب انفت
داشت خواست که بتازیانهٔ تعنیف نفس جموح او را مرتاض گرداند و اندازه
و مقدار او فرا نماید که لکل شیء عنده بقدر اراء انفاذ لشکر و تنفیذ این مهم
بی ترتیب جهاز و معبر تعذری داشت نخست اکتساب اسباب ابزار بحر

فکرت دانه عوض نمود آن تدبیر از قوة بفعل نا آمد و تیر تمنای اندیشه بر لوح
متفکره تمیم تصویر نه پیوسته صاحب هرموج سیف الدین ابانصر علی بن
قیقبا در سوء العاقبة اتابکی با ملک کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار
مطاوعت و متابعت کرد و عرضه داشت که در عرصهٔ قیس لشکری مرتب
و معین نیست و ملک ابا بکر در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روز میگذراند گر میراخی
اتابکی مستظهر شوم و بالتفات خاطر انور مخصوص استخلاص سهولتی تمام دارد
مصراع و ذلک امر عندنا متین سهل • و قال علیه الصلوة و السلام ان لله ملکا
یسوق الاهل الی الاهل • بل عمدهٔ استعداد و زبدهٔ استمداد آنست که مثال
فرماید تا علماء گرمسیرات بوقت آنکه از عقب استجابت لشکر و استنجاد رجاله
سواحل نمایند مدد شد و مرد نفرستند که اینک من از مقام خود جهازات را بر ان
بحار مستعد بیکار که چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند و بوقت
مشاجرت چون باد خود را بر آتش زنند مشحون گردانیده قاصد انجاح اهم شده و بعد از
استخلاص چهار دانگ قیس مضاف مملکت فارس باشد و تمنی در مقابلهٔ این خدمت
چون محافظت آن طرف از ناحیت معتمد و خدمتکاری مخلص ناگزیر تواند بود بنده را
ارزانی فرماید اتابک را بدین پیغام ابتهاج فزود و از مخایل رشد و اقبال دلایل توفیق و
هدایت شمرد رسول خلعت داد و سیف الدین ابانصر را استمالت کرد و دقیقهٔ دلجویی
بجا آورد و بدین شرایط مکتوب فرمود و توقیعات باطراف سواحل فرستاد و باجناب
و تهدید و تعنیف و تأکید که چون از قیس پیادگان را باجرة طلبند بخلاف معنا و مخالفت
کنند اعلام دهند و او در عوض قربان کیش خناجر را نیام تیغ و خناجر چشم مقصود گردانیم
سیف الدین ابانصر بر حسب معاهده و میثاق معاضدت و مجاهدت جهازات را
مرتب گردانید و با لشکری رجاله جانشوکه با کشتی کشتی گرفتندی و بر آب چون
حباب سر فکندی با قبضهٔ شمشیر دایم در مصافحه و با سپر ردی در روی بهر مکافحه
شعر اولئک مثل الغول الا بل غلظت • بل یخشون للغیلان فی مهمه قفر • عازم کیش شده
علی الفجاة بر ساحل ابجا انجر انداختند و دست فتک و سفک و نهب و بطش گشادند
و تیغ اصطلام برکشیدند و قدم انتقام بفشردند روز سه شنبه دوازدهم جمادی الاخر سنه
ست و عشرین و ستمائة ملک سلطان را بقتل آوردند و اتباع و اشیاع را تقدیم نمودند •
خورشید دولت یعنی قیصر با افق غروب نکبت مختفی گشت و شعلهٔ اقبال بنشد باد •

محنت منطقی **مصراع** تو نقش قیصرش انگار و دار وار کسری چیو د چون نکند هیچ
انقضا بقا چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحر آرزوی آن غوطه خورده
بودند و گوهر مراد بدست ایشان نیفتاده بدست سیف الدین ابا نصر بی زیاده کلفتی
و مساس مشقتی مهیا گشت و باغلاق جواهر و خزاین وافر و بضاعات جزایر ظاهر شد
شیطان غرور او را وسوسه داد و غوغای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی در دماغ
افتاد و خواست با نواد و استبداد مالک کیش و جامع مراد خویش شود نزدیک زیرکان
محقق است که نه هر مشاطهٔ همتی چهرهٔ عروس جمال را بگلگونهٔ حسن عهد
آرایش تواند داد و نه هر دست تهمتی از شاخ سرفرازی وفا میوهٔ مروت تواند چیدن
خلف الوعد من خلق الوغد **شعر** از عهد و عهد اگر برون آید مرد • از هر چه گمان بری
فزون آید مرد • از تسلیم جهار و املاک کیش مقتضی التزام و مشروط ذمام بود و قیام
بموجب آن مندوب شیمت کرام و بر نقض وفاق و نقض میثاق و ارتکاب
شیوهٔ ابرار اصرار نمود ما تابک بر خبایای ضمایر او که محتوی بود بر مکاید مکابدت و
دغل عقیدت وقوف یافت • از جریدهٔ سمت خالی معنی ان الله یحب معالی
الامور و بنقض سفاسفها در قصور رای مملکت آرا اورد و صورت معنی نمای **شعر**
سه در عصابه امویه • خطبوا الممالک والسیوف مهور • را بر تمکین عزیمهٔ پادشاهانه نقش
کرد و هر چند تسخیر آن سهل المأخذ و قریب المتناول نمود اما در خدای کامکاری
وانواد و لشکرداری خود بغاوان در بار چون بحر عروض بی آب می شمرد و بتصور اسباب
شوکت و اوتاد وثیق نصرت رکن دولت خصم را هم در اول وهلت چون مخزوم
سر زده می پنداشت و فاصلهٔ کبری لعدما دربین صغری میدانست و کل مبتنی الخلق
له تحت وزنهای سواحل را بصرف حکم جازم و تصرف علم حازم از زنشت او
استتراع کرد و در تدبیر کار و تجهیز لشکری جرار شبها دامن ظلام را در طول فکر
بدست سهر بر جیب سحر دوخت و اسباب و مؤنة سفاین از اطراف جزایر
می اندوخت بحکم انک فلمراد الاحوال وللعال فرصة وللدهر اوقات وللوقت حادث
مدة یکسال بر آن بگذشت طایفه از نواخذ کیش در عهد ملک سلطان دو بار زمایع
سفری را از معبر بطرف بلاد هندوستان برده بودند چون مراجعت کردند در ملک
سبری نموده بجهازات نقل بضاعات کردند و حال متاع و وجه استیراع بر سیف
الدین ابا نصر عرضه داشت فرمود که چنانک در عهد ملک معهود بود و شرائط معامله

بجای آوردند ایشان ثقاثات را که لایق مدینة السلام دانستند بدان طرف روان
کرد و تمامت را بر آد بفروخت چون بضایع کیشی بخریدند و هوس رجعت بر اقامت
غالب آمد در اثنا مراجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب این اندیشه استحکام
یافت که این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسیلت قربت و ذریعت رفعت
خود سازیم در خور شیف جهازات را بر ساحل بگذاشتند و انچه نقود و طرایف بود حملان
بدار الملک شتافتند چون قضیه بمسامع اتابکی انهار رفت و صورت وصول جهاز که مجهز
اسباب مقصود و مروج نقد مطلوب بود سمت عرض یافت از انتباشیر صبح نجح
و دلایل حصول متمنی و مأمول دانست اریحیت اتابکی از قبول نذر و خواسته متلاقی شد
جهازات را بسبیل تحفه و عرضه قبول فرمود و نواخذ را بتشریف صلات و اکرام عطیات
بنواخت و تا غایت این وقت سفاین و اسباب بلی خدا از نواحی جزایر معد داشته
بود و پس لشکری را آراسته فرمود • از افراد و اکراد و لور و شول و اینانداد در زیر
رایت اهتمام صلاح الدین محمود لور که از اعیان درگاه و سرافرازان حضرت
بمزید اختصاص مستثنی بود گرد و نواخذ نیز بعجز و تحیر بحر ایشان کسی واقف و صاحب
تجارب نیست • با لشکر بفرستاد و چون دولت در کار و اقبال یار و دیدهٔ بخت
بیدار بود • و نسایم الطاف عنایت ازلی از مهب توفیق و تایید کلی در هبوب
آمده • و غواصر نکبت ابدی مخالف از خاک استدلال در دیدهٔ اقبال ریخت و آب
نطفیه بر آتش استعلا زد و باد غرور فرو نشاند • و من نکث فانما ینکث علی نفسه
سیف الدین ابا نصر در عوض ملک کیش هلک خویش مشاهده کرد و ذلک
فی الیوم الثالث الرابع من محرم سنه ثمان و عشرین و ستمایه • ما یفتح الله للناس
من رحمة فلا ممسک لها وما یمسک فلا مرسل له من بعده وهو العزیز الحکیم • بدین فتح
که مفتاح ابواب مفاتح و ملواح اسباب مناجح و ضمیمهٔ بحر مآرب و تتمهٔ بحر مطالب
و آب رخسار دولت و رونق بازار سلطنت بود • عظمت و اقتدار و شوکت
و استظهار اتابکی یکی هزار رسید • و خزاین بسیار بیشمار معمور و ناهدار **شعر**
للبحر و البحر برک مایج • نری لکم کل الانام عیالا • قیس ید و لتخانه نام نهاد و حقیقت
خانهٔ دولت او را عمادی بود • از خلل عاری و آتش اقبال را زنادی واری طبیب وار
بمسهل حذاقت مواد فساد و حشت و اهل عناد از انجا منتزع گردانید • و حبل شرور
اشرار منقطع و اعیان و امرا و کتاب ذوی الالباب با لشکری گزیده از رجال اتراک

ولر واکراو و سواحل نشبنان انجا مرتب و معین داشت و مواجب و نانپاره
موفر و مؤلف و روز بروز تعلق خاطر شاهنشاهی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل
اتمام هر آرزو کام بود در باره محافظت آن مضاعف شد شعر ضمان علی الاقبال ما انت
طالب • وحتم علی الایام انک غالب • درین حالت سلطان کتابت بجهة احتیاج ایشان
باسبان بادنگ برق رفتار برغبت منقاد و مطواع شد و رسل با طرایف تحف
اتابکی روان کرد و التزام خراج مفروده نسخه قبول کرد تا سال بسال مال مواضعه با دیگر
با وجود انکه در شرک شرک مقید بود و افتاب ملت محمدی علی صاحبها افضل الصلوة
والسلام الابدی دران دیار بر تو طلوع نا نموده خطبه بنام اتابک فرمود و تا آخر عهد
او این حال برین نمط اطراد داشت و الحالة هذه طغرای منشور اتابکی بعد بسمله
بنوشتند وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر الدنیا
والدین ابو بکر بن سعد ناصر عباد الله المؤمنین و توقیعش الحکم لله العلی القادر و چون
نهایت مطالب دنیوی سلسله وار به بدایت دیگر مراغب مربوط است و حصول
هر شیئی از ان اسباب بتجدد داعیه غیران منوط چنانکه زبان صحیفه صدر السلف
این گوهر شب افروز بیان در سلک حسن اخبار کشیده است لو کان لابن آدم
وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن ادم الا التراب همت بر استملاک
دیگر جزایر و استرقاق احرار و حرایر مقصور گردانید شعر تزود ما کلما ازددنا
غنی • فالفقر کل الفقر فی الاکثار • و به دستیاری دولت و اقبال و پای مردی
توفیق ملک متعال جزیره اوال را که بحرین خوانند و در قلم دیوان عزیز المستعصم
بالله مقرر بود • و هر سال دخل و خراج انرا با معتمد خلافت بی مدخل افت
و مدد خلل مخالفت جواب می گفتند ضمیمه فتح بحر و لطیمه عطر شکر و توام زاده
شادمانی و پیوند تیسیر امانی ساخت مرج البحرین یلتقیان و امیر محمد بن محمد
ابن ابی الماجد را اخراج کرد و مال و منال عرضه تاراج تفرق این جماعت و اجتماع
فرقه اتابکی در روز جمعه سوم ذی الحجه حجه ثلاث و ثلثین و ستمائه اتفاق افتاد
و جزیره قطیف موضع منیع بود و در قبضه استیلا و تشبث اعراب بدور افتاده
و اختلاف و ازدحام ایشان انجا بسیار شده ازین جهت استخلاص
آن مقتضی امتداد مدت گشت تا در فصل ربیع سنه احدی و اربعین و ستمائه
لشکر فرستاد و اول قلعه طاروت را که بشکست افتاد و در ناف جزیره

و حصانتی تمام دارد و بکشت و ندا بن عاصم بن سرحان بن محمد بن عمر بن سانرا
که از وجوه عرب و مشایخ و ارباب مجد شامخ و کرم باذخ بود و بقتل آوردند
و قطیف را مصفی و مهنی کردانید و چون از غلبه قبایل عرب فزون تر از دور
دیار اقامت عسکر در انجا میسر نمی شد و هر سال انجاد و استنفار ابتعث و
عدد و معاودات و عدد احتیاج می افتاد و رای شاهنشاهی که انارت عقل
کل از شعشعه انوار ان مقتبس بود مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق و استمالت
در آید وان جنحوا للسلم فاجنح لها بکار بندد و از برای استیفات حوزه ملک
و استنبات روضه فراغت مقرر گردانید که هر سال هنگام ایتاع تحصیلات قطیف
و اقتطاف ثمرات آن یعنی موسم الخدار عرب دوازده هزار دینار حصری ولشفی
بطریق فائده با امرا و مشایخ و وجوه عشایر و فضائل شعوب و قبایل رسانند
و زیاده ازین مبلغ توقعی نرسانند و توقعی ندارند اعراب برین مواضعه راضی
شدند و تا امروز هنوز آن قاعده مطرد و ان اساس مستقر و رسم مستمر و دو سهم
منهم چنانکه مصون از شوایب تنقیص و محروس از دواعی تنقیص لا یؤثر فیه کرور
الجدیدین و مرور الملوین می رسانند و چه جای که تدبیر و احتیاس باشد بل اکرار
رفت استنفاد اذا واطلاق ان نه بروجه ادات و طلاقه کنند جواب جافر زبان
سیوف بواتر امار و دو تفصیح این دلالت و توضیح این مقالت آنست که یکی از زمره
احباب که بشغل کتابت فرضه موسوم بود می حکایت کرد که روزی کودکی سیاه
دون حد البلوغ بجنب حوالت سید خود طلب دو دینار زر زرکر باسی کرد
کتبه در اطلاق آن حالی عذری گفتند شمشیر حمایل داشت کمثیر لما صفا لهب
النار مضا و لسان الحبه استوار بر کشید اشارت بدان کرد و گفت بحق
هذه الشفرة الیمانیة ای بطلی لکة ان لا ناخذه الا بالسیف مقصود ازین تمثیل
انست که ایشان قطیفه را ملک الیمین خود می دانستند و این فائده فدیت
و ارادمن می پنداشت برای صاحب اتابکی استیحاش اعراب ساکن شد
و طریقه انقیاد و متابعت را سالک گشتند و در سنه اربع و خمسین و ستمائه
حکومت انجا در نظر عصفور بن راشد بن عمیره و مانع بن علی بن حامد بن عمیره مقرر
داشت و سالها متوجهات انجا بخزانه عامره فارس می رسید و حقیقت
مادر رونق دولت و نما بسطت سلطنت اتابکی از ملک بحر ظاهر و منتظم شد

و هیبت قدرت و شوکت او در چهار سوی گیتی سایر چون سی و شش سال
تخت سلطانی را که مانند ثم موسم گل ده روزه می نمود شعر و ایام السرور تطیر
طیرا • بوزیج و شکوه شهریاری • زینت و بهجت داد و بعد حیلت و هزار زیب
های عمر و شست و هفتاد افتاد و شعر چو شصت آمد نشست آمد پدیدار • چو هفتاد
آمد افتاد آلت از کار مصرع اناخ الشیب ضیفا لم ارده • و لکن لا اطیق له مرادا
رداد الورد فیه دلیل • تردی من بهوا تردی • و شهور سنه تسع و خمسین و ستمائه
منشور سلطنت او بر سبیل منشی تقدیر رسید و عمل شد و بهار عمر وی و جام
عمر انجام کامرانی او بی می و انقد الباقی و لیس کمثله شی بیت چون دید که ایمن شد
و فارغ بنشست • گیتی و اجلش دست که بالا بنمای • مزاج ... باشوب شوب
است و اساس هر اقبالی در معرض تزاحم احداث بلکه کوب منکوب عرصه
کاه خاک را ساحت سرای دنیا نام نهاده اند و محل بوائق و طوارق را راحت
آباد و جهان خوانده باد و بران در قفس کرده عمرش می پندارند و آب ریزان
در غربال ریخته امانی می انگارند و میغ برق خلوب را دولت و اسایش میکویند
این بادی بنیاد و قطعا رکود خواهد پذیرفت و این آب دوران حسن المآب
نه چیز کشت و این برق بیک چشم زد متلاشی شد مصرع سحابة صیف عن
قلیل تقشع شعر جهان چون من و چون تو بسیار دید • نخواهد همی با کسی آرمید •
تا کی آرد و برد و تا چند بناز پرورد و در نیاز بسکرد شعر جهانا چه بد مهر و بدگوهری •
که خود پروری و خود بشکری • ان ای خامه سودائی مزاج تا کی سالک مسلک مجازی
باشی و از روی تکلف پرستی و صورت بینی نرستی بر منظرهٔ تقلید چشم
باز کاه و قیاسات عقلی و براهین حکمی و دلائل الی و نصب العین ضمیر ساز و بدیدهٔ
تعقل تامل کن و از نهی لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر متحرز شو و روزگار نیز همچون
تو در قید تسخیر تقدیر مقتدر قدیر و صانع خیر است خردمند روشن رای از
غنایم بوادی کل طری نیبوشد و از بخت بهی خیار زر و دینار توقع نکند مکر کودکی
چون انکور از شاخ بید امید بهی دارد با تنگ حوصله چون غنچه از باد التماس پرده
داری کند از مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور مادی اند •
چشم دوام و استمرار داشتن خطاست شعر این آدمی که زبدهٔ زبدهٔ ارکانش
می نهند • پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست • برهان این بیت انست که

اعتدال حقیقی در بسیط مجتمعه ممکن نیست چه اگر در مقادیر قوی متساوی
بودی مرکب چون بجزئی از احیاز میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال
و اگر مائل نبودی لا محاله هر بسیطی را علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون مخالفت
و معاوقتی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بحیز معهود میل کردی و الا المکان
المطلوب متروکا بالطبع من غیر قاسر و هو محال و بوجهی دیگر شک نیست که تحت
فلک القمر عالم کون و فساد داشت و قاعدهٔ کل کائن فاسد ممهد است پس هر
کس که ... چیزی را منکر باشد بالحقیقة وجود آن چیز را منکر بوده باشد و بعد از
تقدیم این قضیه را منعکس کردانیم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم
و مقابل موضوع را محمول بدین شکل کل کائن فاسد را کل لا فاسد لا کائن
عکس باشد و بر رای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب
کردانیم تا عکس کل کائن فاسد لیس کل لا فاسد کائن بیرون آید
پس از این مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن نیستی هستی نخواستن
اوست و نیستی ناخواستن او و ما هذا الا ظن کاذب و وهم خایب و محال
لیس له فی العقل مجال و اگر بر خلاف این نسق صورت بستی و از هزاران یکی را
امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند و فریدون هوشمند
بدیگری منتقل نشدی و سلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح
و سخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب روان بود و چون فرمانش بر انس
و جان در مقام افتخار بذکر یا ایها الناس علمنا منطق الطیر نطق می کشاد و
بدین اختصاص و استحقاق زیادت داشتی بیت نخود سریر سلیمان بباد
رفتی و بس • که هر کجا که سریست میرود بر باد • قطو بل بتقبیل انامید مباد انس
ملالی بر دیباجه طبع مستمعان افتد چون اتابک ابو بکر بحظایر قدس و مجاورت
بهشتی پیکران عالم انس پیوست امور مملکتش مختبط کشت و رسوم خرم
و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز روزن بلا فراخ تر می شود و عقدهٔ امور مشکل
تر لا تعجب الناس منهم ان هم انتشروا و مضی سلیمان و انحل الشیاطین پسرش
اتابک سعد در سهل ان سال با برک تمام با سم نوا بحضرت هولاکو خان
رفته بود و در اثنا مراجعت مرضی غیر مرضی روی نموده و در شهر طبر توفق وفات
پدر در ضمن بشارت وراثت تاج و تخت بوی رسید شعر دیدار دلارام

بهنگام وداع، ماند بجلابی که دران زهر دهند شعر ومن یسئل الرکبان فی کل منزل
فلابدان یلقی بشراً وناعیا نقدی که القاب اورا زیور چهرهٔ ان ساخته بودند
بوی نمودند چون نزدیک بود که شحنهٔ فنا سلطان جانش را از تختگاه سینه قالب
بیرون وتختهٔ تابوت رساند بادل غمناک ودیدهٔ غمناک گفت روزگار اکنون
نوید ملک می دهد که جان شیرین می ستاند بؤاء بدر توجع وتأسف نمود وبعد
از هشت ده روز از جام پادشاهی جرعهٔ نوش ناکرده ساغر صبر مرارت
حنظل مذاق از دست ساقی وظن انه الفراق درکشید قال الله تعالی اَیْنَمَا
تَکُونُوا یُدْرِکُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ زهی نعیم که زنده و دولت
پنج روزهٔ جهان سست پیمان سخت کمان وامید دور اندازوا از ورنگ وتاز
ابناء زمان افسوس زعیش تنگ وتشویش فراخ شعر آه از امل دراز وکوتاهی عمر
المنیة تضحک عن الامنیة درحالت کتابت کاتب ایام روزگار نافرجام
بمغرفهٔ زرین اقلام از ویک درجوش ضمیر این کف برانداخته شد واین گفته
پرداخته شعر شکوه مملکت وسلطنت اگرچه خوشست، چه پنج روز چه صد ساله
چون بباید مرد، خزانه در روز لطیف ومحبوبست، ولی چه سود که با خویشتن
نشاید برد، وتابوت اورا بمدرسهٔ عضدی شیراز که مستحدث ترکان بود
نقل کردند وپسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود اورا بر تخت مملکت
نشاندند، ومادرش ترکان همشیره علاء الدوله اتابک یزد زنی رای زن
با فطنت وفن بود، بنظم ملک ومصالح پادشاهی قیام نمود ورعایا ورعیت
را درکنف راحت ورفاهیت بداشت واطراف بر وبحر را بدین صنعت
از ضیعت واتلاف مأمون الساحه گردانید، خزاین که اتابک ابوبکر بسعی
وتانق بیشمار در مدت سی واند ساله سلطنت اندوخته بود، بدست عدم
التفات بدل کرد، وبعضی بصدقات وانواع خیرات صرف واقتضای
روزگار خود همین است یکی رنج خورد ونهد ودیگری گنج برد ودهد یکی یافته
درباخته ودیگری نانهاده تمتع یافته یکی بی انتظار وطلب محظوظ ودیگر روز
وشب با تعب محروم بیت انرا که داده اند هم امروز داده اند وانرا که نیست
وعده بفرداش میدهند، وخواجه نظام الدین ابوبکر را که درجهٔ اشراف یافته
بود بمنصب وزارت رسانید، ودر صحبت رسولان تنسقات وخدمات

بمنا

بندگی مولاکوهان فرستاد، واظهار صدق وطاعت در اوامر ونواهی کرد،
واز حضرت ایلخانی بر حکومت وسلطنت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند
وبجل وکر ومعظم قدر وراشاعت کرم، وافاضت سجال النعم، واستبقاء رسوم
معدلت وارتقاء مراقی معالی همت جد موفور وسعی مشکور نمود، وسرانجام امیر
فخر الدین ابی بکر بعد از وقوع واقعهٔ اتابک چنان بود که در حال باختیار خود
بخدمت ترکان شتافت وگفت من بندهٔ زر خریدهٔ نظر پادشاهم وبرآوردهٔ
نعمت پروردهٔ این درگاه شعر نگذاشته ام مصلحت خویش بدو، گر بکشد و
گر زنده کند او داند، وکلت الی مولای امری راضیا، وان شاء احیانی وان شاء
اهلکا، اورا نهالی از زمین خاک تودهٔ فانی بمنزل جاودانی رسانیدند شعر
ارادوا لیخفوا قبره عن عدوه فطیب تراب القبر دل علی القبر، حکایت کردند که
چون دل بر هلاک خوش کرد از تعاویذ بازوبند کاغذ پارهٔ بیرون آورد،
وبدندان ریزه کرد، وبجا نبود دانستند که گنج نامهٔ اتابکی بوده شعر پس گنج که
درکنج زمین نهانست، ان الاکاسرة الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا
اهالی شیراز ترکان را بشامت قدم منسوب گردانیدند یعنی بعد از انکه اتابک
ابوبکر اورا جهت پسر خطبت کرد امداد ونوائب متناوب شد وغوائب البین
کمبات متجاوب ونیز شمس الدین میاق که از خواص غلمان واتراک ممالک
اتابک سعد بمزید قربت وقربت موسوف ومرصوف بود ازین کلمه ولی نعمه
موهبت چون سروسهی قباپوش وچون ماه در خور آغوش عارض کافورش
عارض لشکر خوبی وقامت دلبند این خوش شمایل تراز حرکات طولی بروانش
جیش سلطان جمال حاجی میکرد وغمزه کانش از روزگار ملاحت وولایل بر
رسم جادوئی حسم بدرا دور باشی میگفت شعر وجرد من لواحظ حاما،
حمایله بنفسج عارضیه، ودائم بلالای زحمش دو عنبر خادمی را میان بسته وبازار
دو پیکر را از رشک کمر چو چین قبا بشکسته واز زبان مرد وزن در کوی وبرزن
موافق می آمد این سخن یارب این بچهٔ ترکان چه زمانی خواهند که همیشه
دل ما را به بلائی خواهند، روز اسب وزره تیغ وکمر می طلبند، شب شراب
وقدح وزیر دوتائی خواهند، ده منی گرز چو از دست اهرانداز دیک می ساغر وجال
فرائی خواهند، اکثر طوائف بغلبة الظن بخطی ویصیب وزانجانب بجرم حرمت

مالک الرقاب متهم گردانیدند و این حکایت افسانه زبانها شد و ترانه مجلسها
گشت تقوّا رازل و اوغاد بادجه بدانچه خواهند بی مبالات تفوّه کنند و بخصایص
نقایص از خصایص نفس پادشاهان منزه نیند هر چند این گمان از حقیقت دور بود
و از صدق فراست مهجور شعر قد قیل ذلک ان صدقا و کذبا فما اعتذارک فی شیء
اذا قیلا چون مدت دو سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک محمد در رنگ
ارغال و سرعت انتقال شعر روزی بشب و شبی بروزی پیوست بواسطه سقط
ازدیاد قصر که مشعر بود بضغطة القبر هنوز از شجره سلطنت ثمره نچیده و از شربت
کام جامی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچه حیوتش از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت
و ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و ستمائة لمؤلفه کل صبحدمی بخود برانشگفت
و بریخت بادصبا حکایتی گفت و برفت بدعهدی دهر بین که گل زده روز
سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت ابوبکر خوارزمی راست شعر طال التلهف علی
غزال استتر قبل ان یثمر و غصن هصر قبل ان یثمر ترکان گیسوی مشک رنگ را چون
چنگ در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق حلیف ناله زار
شد شعر دستش ز زلف مشک پراکنده بر قمر چشمش ز اشک لاله روان کرده
بر سمن آن خون که ریخت از نرگاه فراق او ساقی بهر نوح نریزد ز خون دن در ماتم
ماه روی خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میگفت و بالماس مژه دری
چون این شعر ارزی می سفت شعر این چه بادیست کز و غنچه ناشکفته بریخت وین
چه سلیست که بر کند زبن شمشادم از سر خاک تو گر لاله بروید نه عجب که بباد درخت
از خون دل آبش دادم یوسف گم شده من تو ای و بی تو کنون بیت الاحزان دودم
گشت زنخ ابادم چون در خاک شدی ای بصفت آب حیوة تا که من خاک شوم
بی تو در آتش بادم بعد از تقدیم مراسم عزای جان گزا چون امور ملک از حیز ضبط
بیرون خواست افتاد ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست
رای همگنان بر آن قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه باشد و
مالک بر رهی و داوه برین اندیشه بر سریر ملک پا نهاد و دست احکام در نقض و ابرام
برگشاده و خزاین و عساکر در عقد ضبط و اوامر آورد و او در رجولیت و فرزانگی اهمال
نداشت در واقعه بغداد ملازم بندگی هولاکو خان بود و مردانگیها نموده و ایلخان آثار
شجاعت از وی دیده و نیکو پسندیده درین وقت که مالک مملکت گشت نهنگ

وانهماک پیش گرفت و بلهو و لغو و سرب شرور و شرب خمور و استمتاع
از بتان سیم اندام و بادام مشغول گشت شعر و لاتحسبن المجد زقا و قینة
فما المجد الا السیف و الفتکة البکر و تضریب اعناق الملوک و ان تری لک
الهبوات السود و العسکر المجر صراحی صفت مدام لب بر لب جام و ارسیت
و چون او تار بسته اصطخب چنگ و رباب بود بطون کواعب منعمه را
از ظهور سلاهب مطهمه نعم البدیل شمردی و در عوض منازلت از باب
طعان و ضراب با مخانیث ربحاب معاشرت و مباشرت اختیار کرد
با عواتق در اعتناق و ارتشاف مجین بدی الملاح مع الریحان و الراح در اصطباح
روزی میگذاشت شعر و لیس فتی الفتیان من جل همه صبوح و ان امسی بفضل
غبوق و لکن فتی الفتیان من راح او غدا لضر عدو او لنفع صدیق درین حال
پادرش سلجوقشاه در قلعه اصطخر محبوس بود و تخلیص خود را با آنکه به سن
از محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه در قلم آورد و این رباعی در آن
مندرج کرد رباعی در درد و غم و بند من درازی داده عیش و طرب تو سرفرازی داده
به هر دو مکن تکیه که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد و از خصبیات
جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی دیگر ضمیمه ساخت بیت کی باشد از این سنگ
برون آمدنم تا نیست از این تنگ برون آمدنم گویی مگر از سنگ برون می
آید پروانه از سنگ برون آمدنم در جواب عشوه نوشت و بساط مهر و خوت
فرو نوشت و بکار عیش و مناهی مشغول و مشعوف شد و با این خصایل بی طایل
خون بی خطا چون جرعه صهبا می ریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف
می انگیخت و اگر چه سلغم دختر ترکان را در حباله نکاح آورده بود بقول ترکان
التفاتی نمی نمود و بهر رد ملتمسات و نقض مقترحات او توفر می نمود قال عمر بن
الخطاب رضی الله عنه ان الرجال ثلثة ذو رأی و عقل فاستشیره و رجل اذا
اضرّ به امر اتی ذا رأی و عقل فاستشاره و رجل حائر بائر لا یأتمر رشدا و لا
یطیع امرا ترکان بامرا مشغول و تراکمه مواضعه کرده منتهز فرصت شدند چون
اتابک محمد شاه بجرم در آمد از کمین مندرع ملباس حرب و شکرده
با آلت طعن و ضرب بیرون آمدند و آن شاه شیردل را ناگاه برو باه بازی رکانه
آهو چشم و ترکان پرناز و خشم در خواب خرگوش مقید کردند این مثل

صادق است که از دشمن صدق وصفا و از ترک حلم وحیا و از زن عهد و وفا چشم
نتوان داشت **شعر** وان هی اعطتک اللبان فانها لغیرک من خلانها ستلین
وان حلفت لا ینقض النای عهدها • فلیس لمخضوب البنان یمین • اورا در صحبت
معتمدان بحضرت ایلخان فرستاد و عرضه داشت که او بر شیوهٔ ملک داری قیام
نتوانست نمود • و در قتل بیکنا هان بر خلاف سیرت شاهان قلت مبالات
پیش گرفته بود • و لا محاله این مقدمه مستدعی تخریب دیار و اطراف و تقلیب
اذناب و اشراف بودی این سخن موقع بلیغ یافت • و پادشاه این خدمت را بشرف
قبول مشرف گردانید • و مقدم پادشاهی او چندان بود که ابلق گردون بر عرصهٔ دوران
چهار نوبت نعل هلال بینداخت چون محمد شاه را مبلغ محلوطه مانند کودکان نارنجه
خرید در شهر آدینها فرمود بستن و بندا و ر دادن که پادشاه سلجوقشاه است
امرا شول را با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد و وصول ایشان خلاص
سلجوقشاه از موضع اعتقال مقارن یکدیگر افتاد ولی مجال تعلل و فال احتیاج
بمقارعت و اقتتال بشارت سلطنت بدادند • و در خدمت رکاب همایون دولت
شتافتند چون بر سریر حکومت تمکن یافت و افسر شاهی بطلعت خورشید افتاب
او نور و نوا گرفت منظری رایع و جمالی بی مثال داشت اهالی شیراز بسلطنت
او هر چند پیش مدتی نیافت مستبشر شدند • در مبداء جلوس جمعی را از امرا که خار
گلستان مملکت می دانست از میانه بر داشت • و ترکان را عقد تزویج بست
تا مکر پیش کرد و مکر و فتنه انگیزی نکرده • و خزاین و دفاین را در تحت تصرف آورد
و او هم پادشاهی عیاش مهیب بود • و چون تجاریف دماغ او از تاثیر اطراب
بادهٔ ناب ممتلی شدی بعقاب و عقاب هر کس اشارت راندی شبی بر گوشهٔ
مجلس بزم بهشت آیین چون او رنگی نشسته بود و غلامان زرین کمر بر رسم
خدمت ملوک بصف بسته و شاهدان پری رخسار و ساقیان لاله عذار
مصرع می چون عهد دوستان بصفا تلخ چون عیش عاشقان بمذاق بر کف گرفتند
هوا مجلس از بخار بخور و گلاب جور چون غالیه و عنبر بخور رحور معطر شد
و زمین بارگاه از گل و سنبل و ریحان طیره ده حدیقهٔ جنان آمد **شعر** قدح
بجام باده گردان کرد ایشان • چنانک آید منازل ماه رخشان • هوا بسته ز دود
مشک سوزان • برنگ و بوی زلف دلفروزان • ز لاله هر کسی را بر سر افسر •

زلف سو مطربان بالنغمه بر مل
زلف سو بلبلان نالنده بر گل •

زباده هر کسی را بر کف اختر • از زخمه سازی و رود نوازی مطربان بار بد نوا و رسیلان
داود آواز در پرده راهوی و حجاز روان عشاق چون کثیره و غره و امرای القیس
و عنیزه و عروه و عفرا و مهر و وفا و لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و رقهٔ کلشاد بر سر مجلس
در پرواز آمده بل عادة روح را قابل و مسانه و منشدان در مقابل از قول کمال الدین
اسمعیل بدین غزل قایل **بیت** ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل • وی از جمال
رویت خوش گشته مرکز گل • زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی • خال تو
بر زنخدان هاروت و چاه بابل • دو رسته زر دندان چون اختر بتابد • کو بی بکر
ز یا پاره کرده منزل • نوازش و نار بیست و چهار گانه برافت باده یا قوتی بحسب
مزاج و مشام شب حاضر و روز نا آمده را مرطب و مطیب داشته و عکس نور
عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر در و دیوار نگارخانهٔ خیال نگاشته
ناگاه سلجوقشاه را خیالی نگاشته و دماغ بدست استیلا محکم فرو گرفت و اندیشهٔ
ملامت لا یمان گریبان جان را تاب داد اگر چه حیا و شعوف جمال مشعوف
وصال و از عشق پریشان چون زلف و خال او بود اما در هر بیت خرخ وجود
سامان تعنت نیافت **شعر** تخب لذاذات و تخشی غوائلها • فنحن
کمکر نشتهی و هی تجرع • از مولدان غلمان نظر بر زنگی قوی هیکل انداخت که
در صف النعال خدم ایستاده بود و صورتی اثقل من وائل علی عاشق با چهره
چون زلف دلبران دژم و قامتی مانند شب مشتاقان دراز چشم و شیمه
روی تر از دیدهٔ رقیب و شکلی هولناکتر از هجران محب و حبیب او را اشارت
فرمود تا ترک چینی ترا در روی ریخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان
شاه آن دیو سیاه ماه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوقشاهی بی
محابی بگرفت و سر او را که سر رشتهٔ فتنه و آشوب جهان و سر رشتهٔ طینت
احتیال بود بدست تیز برید از او در طشتی زرین نهاد و پیش شاه فلک بارگاه
آورد و روزگار سخن عمر بن ابی ربیعه تکرار میکرد **شعر** ان من اکبر الکبائر عندی •
قتل حسناء غادة عطبول • کتب القتل و القتال علینا • و علی الغانیات جر
الذیول • از بر و رد کان دایهٔ صدف و دوانه گوهر خوشاب که بها بهر یکی
خراج مصر و شام بوده • و همچون زهره و مشتری از عارض ماه جاره و درخشان
در گوش داشت سلجوقشاه بمجرد مماسهٔ انامل هر دو گوش او را که سامعهٔ نصایح

نداشت باکوشوار جدا کرده و پیش مطربهٔ مجلس انداخت آن شب تا روز بدانه
مسرت مشرب قرعقیق را از مشرب عذب رحیق عوض ساخت و چهرهٔ ترکان را
که مقبل شفاه سلطنت و خورشید سپهر مملکت و گل دستهٔ چمن اقبال بودی
وله علی صفحة الملاحة خال جرعه کاه فضالهٔ جام کردانیدند مثل است که از سر بریده
آواز مرغ بریده باز نیاید آه چون سر ترکان در طشت نهاد و طشت شنعت
از بام اشتهار در افتاد و طنین آن تا محدب اطلس نکون فلک برسید
شعر تروع الطشت غیر منکسر لیته لم یقع و ینکسر مثل فارسیانست شعر فلما رأی
اننی قد قتلته ندمت علیه ای ساعة مندم سلجوقشاه چنانکه رسم بی دولتان
باشد از اشارت تمکن موضع رجلک قبل مشیک و تأمل عاقبة فعلک قبل سعیک
غافل ماند و قدر کلام مرتضوی قدر فی العمل تنج من الذلل ندانست و در مبادی اخلل
عواقب مخارج تصور نکرد ذلک و الامر الذی ان توسعت موارده ضاقت علیک مصادره
دران وقت الغنبک و قتلغ تنکجی از حکم یرلیغ هولاکوخان بر ممالک شیراز باسقاق بودند
روز دیگر چون قضیهٔ نامرضیه فاش و فاتحهٔ ابواب استیحاش شد امرا بدین حرکت
انکار کردند و باز آنکه در ارتکاب آن جریمه سلجوقشاه در حضرت ایلخانی بمعاذیر معقول
متمسک توانستی شد هنوز در سکرت غرور بود و از طریقهٔ صواب اندیشی نفور
چون باسقاقان بخدمت آمدند ایشان را بهمی افتاد که سلجوقشاه قصدی خواهد
پیوست بی اجازت بسوار بر نشستند و روان شدند سلجوقشاه را از مراجعت
امرا خبر کردند از سر طیش و خفت یکبا ندامت و سآمت همزاد ماند و العجلة اخ الندامة
بل مخ الملامة با کمی پیراهن که معهود کسوت شعاری باشد کرزی زرین در دست
داشت بر جنیبت درگاه یک سوار از عقب شحنکان برکض الخیل براند نزدیک
وثاق ایشان اول با غنبک رسید دانست که شاهزاده چون شیر غیور
شعر و قد وطئ الحصی بقی بذو صغاره اقرب من التمام قصد او دست
خواست که تیغ الکون را مسلول گرداند از زدعت و دهشت دستش بعقال
تحیر مشکول ماند سلجوقشاه بقوة بازو کرزی زخم را چنان بر قلهٔ سر و فرق او
که نقش چهرهٔ او را از لوح وجود پاک بسترد و حال از پشت مرکوب جدا گشته
روح بمخازن نیران سپرد و مواکب و جنائب نیز برا ثر برسیدند تا ترغنب
شاهی شعله بر کرهٔ اثیر کشیده و دست تقدیر ابواب نحوست بر طالع او کشاده

اقدام در مهلکه عواصر ایام سرد دستی شمرده و از صفحهٔ روزگار حزین شعر خوش خوان
بر نخواند شعر ما صفوا عیش المراد الا فرصة و الغبن ان فات الفتی امکانها
اشارت راند تا لشکر هم از سر پای و عوام الناس از هر جای با سنگ فلاخن
و قارورات نفط و آتش گرد مساکن ایشان در آمدند و خانها را چون جگر مصیبت
زدگان بسوختند چه خانهای دودمان خود را بلکه عالمی را بر باد فنا داد و من اطاع
غضبه اضاع ادبه حاصل در یک ساعت مدار سقوف آن ابنیه با بساط اغبر زمین مساوی
ساختند و قتلغ تنکجی را بر عقب نوکر بفرستاد و خدم و حشم را از زن و فرزند رضیع
و فطیم و سقیم و صحیح صبیح و قبیح بر تیغ گذرانید در سیاق این حال مبارک گریخته متوجه
بندگی حضرت شد و استقصاء سلجوق و قتل کماشتگان پادشاه در شنیع تر صورتی
عرضه داشت هولاکوخان را مجاهرهٔ خلاف که از اتابک و اخلاف و معهود نبود معلوم
شد محمدشاه و در آنکه نزدیکی بسورغامیشی و اجازت انطلاق مخصوص شده بود بواسطه
این اخبار او را بیاسا رسانید و حکم یرلیغ شد التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز
آیند و آتش فتنهٔ سلجوقی را که موقد آن باد نخوت و عجب نفس بود بآب تیغ که سکون بخش نایرهٔ
شر جز آن نیست فرو نشانند و از صفاهان و لور و یزد و کرمان و ایک مدد فرستند
ایلتاجو بصفاهان رسید از روی کیاست و انتهاج طریقهٔ حزم پیش سلجوقشاه
ایلچی فرستاد و پیغام داد که بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری انبوه که
اجزاء کوه از شکوه ایشان در زلزال افتد شعر ابا قوم تا زوکم علی حنق لا یسوؤن
افرادنه ام تفقا عزم آن دیار داریم اگر بادهٔ سهو و نسیان با ما در تیه و طغیان
اقراری آورد و از غایله یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین اجتناب میکند تا از حضرت ایلخانی
شعر ای الحضرة العلیا تنتهز الفرصة و تزری بانواع الربیع المبهج بها لک لاتند الرجاء
لمرتج بجانب ولا باب العطاء بمرتج خلعت عفو و استعطاف استدعا کنیم و اگر
هنوز از غایت ضلالت رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت
نمیداند ما نیز دانسته باشیم سلجوقشاه مصراع انا الغریق فما خوفی من البلل بر خواند
ما زاده الا نفورا و استکبارا چون از اطراف لشکر جمع شدند التاجو با سلطان کرمان
و علاء الدوله اتابک یزد و ملک ایج نظام الدین حسنویه شعر و شهباء تقی الشهب
کمنا بجنبها اذا قارعت و الکمت شهبا کدیدها شهدت لها فی روضة انبت القنا
بها ازا القلی اغوارها و نجودها در حرکت آمدند آوازهٔ وصول سلجوقشاه با لشکر حاضر

خزانه که بود برگرفت و بطرف خورشیف بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف کرد
زغان و ترسان و از باد خبر پرسان شحنه را بداعیه توهم قتل که از خادمان خاص کی را بشحنگی
موسوم کردانید یعنی اگر از مقاومت عاجز آید بجهازات بر روی لب عبره کند و آب از نحوت
بریزد و خود را بطرفی انداز شعر عسى الله يقضي بالسلامة بيننا ويختم بالحسنى ويفتح
بابا خود تمامت احوال لشکریان اندور نزدیک بیش از مصارعه و معارضه اختلاف
یافت چه دانستند که چشمه خورشید را بگل تتویه اندودن نتیجه خرد نباشد و
بناخن شوامخ جبال را کندن کار خردمند شعر وكلف الايام ضد طباعها متطلب
في الماء جذوة نار هر که را آیینه بخت تیره و دیده امید خیره شده باشد هر آینه خیره خیز
بمغناطیس جهل تیغ بلا را بجذب کند چون اتاجو با لشکر شعر قوم اذا لبسوا الحديد
كانهم في البيض والحلق الدلاص نجوم نزدیک رسیدند امیر مقرب الدین مسعود و قضاة
و ولاة و اکابر و مشاهیر و اعیان و معارف فوجی با اعلام و مصاحف و برخی با مطاعم
و معازف مراسم استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از سیلاب قهر
طوفان آثار آن لشکر بجودی استیمان پناهیدند اتاجو ایشان را استمالت کرد
و لشکر را که برای قتل و غارت آستین بر زده و دامن بر کشیده بودند از
ازو تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد ناصیدی که مراد بود در قید آورد سلجوقشاه
از خور طمع در خورسیف بود از خورشیف بر عزم اقتتال انهاض کرده از خطه ممالک
محروس عمان عزیمت بر کیران مراجعت معطوف کردانید صباحی که از تعهد
لشکر نور سپاه سیاه پوش شام منهزم شد در کازرون ملاقات افتاد
بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس رزم را از طرفین هنگامه گرم شد شعر
اوارث سقاة البيض والسمر بينها كؤوس المنايا حين غنى حديدها سقيت فمليك
الطير منها موشحا وقرا دوامات الكماة شهودها غمايم اماض السيوف بروقها لديها
و ارزام الخيول رعودها روی هوا از غمام قتام بسته یافتند و راه کیرودار کشاده از
طرف اتاجو ملک ایک عمان محامله مطلق کردانید سلجوقشاه در فروسیت و میدان
داری و شجاعت و نیزه گذاری قدرتی داشت بضربه اولی شخص او که بر مرکب
جولوه سوار بود پیاده کردانید پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند
و دفعة واحدة حمله آوردند بیت سیل اگر کوه را بکردانید چون بدریا رسد فرو ماند
لشکر مغول و لور هم در مبدا حال متفرق شدند سلجوقشاه بروز دولت برگشته چون

لشکر برگشته دید و شب محنت مانند جلالیه نکبت معاینه لحظه با چندتن از
خواص ترکان و ممالیک تنگ و اولوسی کرده و بیکلیک از وجوه خواص و افراد ممالیک
سلجوقی دران روز شجاعتی نمود که روان رستم دستان بروی آیت
وان یکاد خواندن گرفت ناگاه مرکوب سلجوقشاه چون اندیشه او خطا کرد
یکی از غلامان پیاده گشت و اسب و جان خود را پیش کش شاه ساخت چون
سوار گشت با بیکلیک و اعوان عنان بر تافت و بناه با محاصره مسجد و تحصن
بحصن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد درها بر بستند
و از اندرون و بیرون نیز چون کمرک زیران گشت لشکر مغول بر مدار مسجد
حلقه کردار ایستاده و غریو و استغاثت مومن و مشرک در کنبد کبود پیوسته
سلجوقشاه ببالین مرقد مبارک مرشدی آمد و بیک صدمت دست صندوق
تربت را بشکست و دور انداخت و گفت شیخا کار بتنگ آمد و نام بننگ
بدل شد هنگام معونت و مدد است روایت کردم که شیخ روح الله جنانه و
القدس از خدا جازت داده که تا هر وقت که در کازرون حادثه نازل گردد و
امری هایل روی نماید سنگ تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن
واقعه گردد و برار باب معنی که دل ایشان آینه وار محاذی انوار لاهوتی افتاده
و جمال لاریب غیب معنی از سمت حدوث و عیب دران جلوه گر آمده پوشیده
نماند که از تاثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقی از توجه مبدا اول که منبع فیضان انوار
بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات
شده در عقول تاثیری میکند چنانکه عقول در نفوس و در اجرام سماوی تا او را
بحرکت دوری اختیاری تحریک میکند تشبها بالعقول و اشتیاقا لها پس اجرام
علوی موثر می شود در عالم ما تحت فلک القمر و عقلی که بفلک قمر مختص است مفیض
نور است بر نفوس انسانی از مشکاة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار
نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و مناسبت و مماثلة میان نفوس سماوی
و ارضی در جوهریة و دراکیة و میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است
پس غرض از زیارت و دعا آنست که نفوس زایره هر چند هر چند بجلابیب
ابدان اتصالی دارد و لحوق با شوب جسمانیات او را حاصل است چون بقوة
استعداد فطری از ارواح گذشتگان طلب خیری یا دفع شری میکند النفوس

مزورانه را از برای تجوهر بجواهر عقول و انتسبه باحوال آن بقدر استعداد و مستعد تمامتری
و املاوی از زانی میدارد و اما درجات استعداد آدمی متفاوت افتاده و اسباب
نفسانی و جسمانی از استعداد در اول خلقت و اعراض از تخالط امور مادی و تفرق فکر
در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات یقینی و اعراض دیگر چون صحت
مزاج و مواضع که مستأهل شروق عوارض تصور باشد نیک مختلف چون قضا کار کرده بود
و بیشتر این اسباب که تقدیم یافت موجود شد و خاطر پریشان شهوات و پریشانی و شامل
بر شوائب شبهات شیطانی و فرغ الله من الخلق لمؤلفه الرزق والاجل روانع
شیخ نیز بموافقت قضا معاونی نکرد و بیکلیک بشهامت از در باب عمان مستثنی
بود و پیش سلجوقشاه آمد و گفت زیادت ازین توقف مصلحت نیست صورة
وضیق مجال و غدر لشکر چون عذر فرار واضح است شعر لابد للقوم ان یتفرقوا
یوما بعقد رفاق و غدر فراق ۰ من بعد متعهد می شویم که با چندانکه میسر میشود از نقود
و جواهر برداریم و از تبار دریا تخت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم باری
چون عروس مملکت را تطلیقات ثلث در عوض کابین خواهی داد بر جان عزیز
که علاقی از نفیس موهبتی بی بدل است چار تکبیر نتوان کرد ۰ سلجوقشاه در افتضاحت
جنه از اسراع و سوق تعجیل منع آمدن آن مدت تا اجل بسر آمده بود و طومار اعمار اسراع
بپایان رسیده در جواب گفت اگر خود را وجه خلاص توانی اندیشه کردن اجازت
هست بیکلیک و پسرش با چند معدود از خزانه آنچه لایق حمل بود برداشتند
و مفاصه چون نهنگان نیلی و پلنگان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند
شعر علی فرس جاری الریاح علی قفا ۰ فما وراء حسرتی وخلفها ضغنی علاء الدوله با لشکری
بی اوروان شد بیکلیک را از دور که در چنین روزی مغافی آسمان باز نتوان
گردانید باز کرد و بند و هوس کرد و تمنا سیمای و بقدم خود مستقبل قضا بد مشتغلا
الدوله مستظهر بود بکثرة عدد و بیشاهت که لایق شرف نباهت نباشد اغاز
کرد و گفت بصید از کمند شیران جان کجا برد و بغاث الطیور از چنگال قهر بازی
بیازی بازی بیرون نرود بیکلیک تیک چوبه تیر که پیکانش مسموم بود از شست
کشاد و برو دستش آمد حقیقت جوابی چنان مسکت بود که تا روز نشور خاصیت
نطق از وی زایل گردانید شعر وتجهل ایدینا ویحلم رأینا ۰ ونشتم بالافعال لا بالتکلم ۰
چون بازگشت جیب جیوشش چاک شد و بدان زخم هلاک بیکلک بسلامت در کنف

شد نیم
شهامت مال و جان ببرد و عازم بصره شد و از آنجا ببلاد مصری پیوست و تا آخر عمر غریب
و محزوم زندگانی گذاشت مثنوی لمؤلفه چون عمر هست جاه و مقبول بکار رود بیکلیک که باب احد
رها باشد و مرد نام و ناموس و فادر برد با پس و بوس بود چون از سلجوق شاه جدا
گشت لشکر مغول قوت کردند و در مسجد آمد خلایق بسیار از ترکان سلجوقی و اهالی
کازرون بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه امروز جایی که در جوار رباط مدفن شهداست
از بس یوسف پیکران که آن روز کشته گشته اند بقعه و صنوبر شمایل و خدود نازپرور
ایشان که بر ورطری خندد و سخریت می زند انباشته شد بر سفره جهان ناکس کهرلا
ان تا تهی دل و باشی غافل بس زلف چو مشک از دست در نافه خاک ۰ بس روی
چو گل کز دست در برده گل ۰ سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید
روز روشن را پیش جهان بین شاهزاده سیاه کردند و آفتاب عمرش بزوال
رسانید و مدت مملکت هفت ماه او مصراع بگذشت چو روزی و چون شب اول
و ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و ستمایة کار روزگار انیست دی روز تنجوق
کامکاری به اختر سعد با چتر آفتاب برابر میداشت لمؤلفه و اضحی الیوم فی الرمس کان لم تغن
بالامس ۰ راست گفته اند من فعل ما شاء لقی ما ساء ۰ جمعی که شمع هدایت ازلی چهره حال ایشان را
و منور گردانیده است و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر و مبادی احوال و مفاتیح
اعمال عواقب و خواتیم امور را از عواید و غوائل منتظر پیش نظر آورند و در بدایت اجتناء
ثمره امل نهایت لمؤلفه اول الفکر آخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در
مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل و توصل بفواید مرغوب
طریق اسهل موذی بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز تبعات
محذور و محظور باسباب لطایف حیل و فنون تصلفات عقلی تمسک جویند
أولئك أصحاب الجنة هم الفائزون ۰ و قلیل ما هم و طایفه که ترایب وجود شان
از پیرایه فطانت و رزانت عاطل است و قیاسات عقل و تجربت نزدیک ایشان
علی التحقیق باطل بی تأمل و رویت در مهمات و ملمات ملک و ملت شروع کنند
و از غایله و کم یکون من المستعجل الزلل نیندیشند و بر آستانه الثانی باب السلامة
رخت اقامت فرو نگیرند عاقبة الامر چون امواج بلا در حرکت آید و ان غریق بحر غفلت
بساحل انتباه نپیوندد و سفاین امانی را درهم شکسته یابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایه
ایست مانند خضاب در شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع اولئك الذين طبع

الثانی باب السلامة

الله علی قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئک هم الغافلون وکم نائم فی ظلمة الجهل منهم
درین مقام یکی از اکارم خلان الصفا واجلهٔ اخوان الوفا که انسان عین احبا و واسطهٔ عقد
اصدقا بود تمثیل را این فرد بیت از گفتهٔ فردوسی بر زبان راند بیت بسست نهنگان
گذشتن بر آب به آید که در کار کردن شتاب چون موافق حال بود بی ارتیاب
ایراد کرده شد فی مرتبه مرتجلا شعر علی ظهر تمساح عبور لجة لا اجدر من فعل الامور
معجلا بدیههٔ عقل معلوم است که ناب اسود و براثن اسد بدست جهالت
والیدین جز کار دیوانگان نیست وسم زعاف را بوثوق تریاق مجرب تجرع
کردن پیشهٔ فرزانگان نه شعر لا تشرب السم علی جرأة وان تاق لک تریاقه
و هوشمند زیرک چه گونه در تنفیذ عزمات جلیل و دقیق تدقیق نظری واجب ندارد
و طرف احتیاط و تصون فرو گذارد تا در عاجل سغبهٔ مرحمت دوست و سخرهٔ
شماتت دوشمن گردد و در آجل از اکتساب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل محروم
ماند نعوذ بالله من سوء قضائه خود کدام سلطان صاحب دولت و ملوک نافذ
ایالت با اتساع عرصهٔ مملکت و ائتلاف اسباب حشمت در مدت خروج
پادشاه گیتی ستان جنگز خان با او و اروغ او دم مخالفت و طغیان و تجاهر
و عصیان زد که دولت روز افزون و طالع همایون ایشان او را مخذول و مستذل
نگردانید و لشکر تتار دمار از دیار قوم تبار او بر نیاورد و پس مطاوعت و
انقیاد و ترک مکاشرت و عناد برای امن امان و سلامت حال خود و اعوان سبب
وجوب دارد چون سلجوقشاه را بیاسا رسانیدند از دودهٔ دولت بار خجسته
اقبال سلغریان بجز اتابک ابش بنت سعد و همشیرهٔ او سلغم کسی که وارث
تاج و تخت شدی نبود سکه و خطبه بنام اتابک ابش مزین و محلی گشت و ازان
تاریخ ملک فارس بکلی در قبضهٔ تصرف بیگانگان افتاد و خواص الناس و ادوان
را بر اسرار و خبایای ملک و مال اطلاع دست داد و تا امروز در دست تجاذب اطماع
طماع و احکام حکام مختلف دست زده می گردد و ان رتق زیادت فتق می گیرد و آن
خرق قابل ازدیاد می شود مصراع واتسع الخرق علی الراقع ضیاع دیوانی در معرض
ضیاع و مال پای مال و دولها دوران آمال بنوابیخ و امیال و رعاة و رعیت که
در مراتع سلامت و مرابع رفاهیت می خرامیدند با نواع مخاوف و متالف مولف
گشتند چنانکه از زبان هر یک این ابیات حسب حال می افتد شعر لیالی کنّا

بین لهو نشیره وخشف نشاغیه وکاس ندیرها فدلت علیها الحادثات بانها
سحیقة دنیا لا یدوم سرورها لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ شدند در که باالتاجو
نوکر بود گفت شیراز را قتل عام باید کرد تا باز بر تمرد و عصیان اقدام ننمایند التاجو
بدان رضا نداد یعنی بدولت دوران صولت کسی که ازین جمله باخان یاغی بود و جسارت
افتعال یافت اهل شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیدت درست اظهار ایلی
و طواعیت کرده اند شعر وانهم ما نووا غدرا و ما نقضوا عهدا ولا اضمروا غلا ولا ابتدعوا
چگونه ملکی بدین آراستگی بی حکم یرلیغ عرضهٔ تخریب توان کرد پس شرائط تأمین خلایق
بجای آورد و باسقاق نصب کرد و سیاق کافرنعمت غدار را که غذی اصطناع و
ربیب دولت و ملک الیمین اتباع خاندان سلغری بود و ملتزم سمت عقوق و ناسی
سوابق حقوق گشته بیاسا رسانید شعر ولا تنج الخبیر عند امرئ امرت ید النخاس
فی رأسه اضاعت حق اولیاء النعم لا تنک مستدعی غائلة نقم تواند بود و هر که را
در ازل آزال رقم السعید من سعد فی بطن امه بر جبین جبهه کشیده باشد هرگز هیچ
نوع از انواع غدر و خیانت معاطف اذیال عرض خود را ملوث نگردانید التاجو
لشکر اطراف را اجازت انصراف فرمود و مشاهیر صدور و وزرا و جماهیر امرا و کبرا
با خود مصاحب گردانیده عزم توجه بندگی حضرت ساخت و این دو بیت که لطافت
الفاظ عجمی نژاد با غرابت معانی عربی محتد آن چون شمالیست که بر منزل لیلی گذرد
بداهه طبع آمد شعر للمؤلفه وینصح الاحوال عندک بعد ما ابرعت یا ویکر غداة اذا
اعلمتک الحادثات بما معنی کذاک یتبک الزمان لا بت شعر للمؤلفه کلکم که از وزنهٔ
معنی زاید صد راز نهان بیک نفس بگشاید از پردهٔ مشکین سخن پوش حروف
بس بکر غرابت که ترا بنماید والتکلان والاعتصام والتوفیق والانابة علیه و به و
منه والیه ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین ابراهیم از جملهٔ سادات
عظام و اجلهٔ اشراف کرام بود جامع لاسباب السعادة و کان له فی ازدیاد [illegible]
عادة وله بین القضاة والسادة غصن از اغصان دوحهٔ علیاء نبوت و شکوفهٔ از ازهار
روضهٔ غنا و فتوت نباهت خاندان معالی نثار و نزاهت دودمان مفاخر طراز
ایشان قد طلق به الآفاق و حدث به الرفاق و لا یوصف الفلک بالارتفاع و لا
الشمس بالشعاع بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت مشهور بین کسان
و مذکور بهر زبان مدتی با شارت سافروا تغنموا شعر وطول مقام المرء فی الحی مخلق

لدیباجتیه فاغترب تتجدد • از تکالب غارب غربت اختیار کرده بود و در
خراسان عصا اقامت انداخته و بزهد و تقشف و خلق و تلطف و انواع
ریاضات و فنون عبادات خلایق را در قید ارادت خود آورده و بانفاس و استرادت
او تیمن نمودند و کرامات و مقامات او علی التواتر نقل کردند چون از خراسان
بمجد کریم معاودت خواست نمود در راه آغاز دعوت کرد و خواص و عوام متابعت
و مطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر ابو الفضل المیکالی گفته خرج یبغی قبساً • فرجع
نبیاً مقدساً • بهر موضع که می رسید طایفه با وی همراه می شدند و اعتقاد می بست
که مهدی آخر الزمان و مقتدای اهل ایمان جز او نیست شعر فلان یکن المهدی من کان هادیه
فهذا والا فالمهدی ذا فی المهدی • از جمله کرامات تقریر کردند که از سرایر اندرون و مکنونات
مغیبات اخبار می کند و شک نیست اگر آیینه نفوس انسانی مصقل باشد از زنگ
شبهات منجلی گردد و حاکی صور غیب و مستعد جلای قدسی باشد مؤلفه صور نمای معانی
سوی گر آیینه وار ضمیر خویش ز زنگ حدوث بزدایی • چو شمع بر سر کرسی زرین نشینی
با آب دیده شبی گر تو رخ بپندایی • بصدق عادت کن همچو صبح که خیزی • که تا بمهر خود
آفاق را بیارایی • چون این حکایت باذاعت رسید هر کس بحسب میل طباع
و مرتاد نفس بران اخبار ماندند و بعضی مسترادی می کردند تا حدی که گفتند
بر پشتی خصیات دعا می خواند و از امتفرق می افشاند ناگاه هر یک سواری
متدرع می گردد با بیض قواضب و رماح شوارع و عوام الناس چون در ضلالت
متابع نسناسند و اکثر از فرق نشناسند • اولئک کالانعام بل هم اضل • در قبول
امثال این خرافات و خزافات که خزافات عاجل را جالب نباشد بحمد الله و منه
بمزید تکاذب محتاج نشوند وجه مانند است این اخدوعه با حکایت تاتاری که در بخارا
ظهور یافت اشبه من الماء بالماء و التمر بالتمر • هذا جمعی تمام از نفس دار الملک
و بطون ولایات که مقر او بود بکمتر سواد و منسلک در عداد افراد او شدند و کوس
و اعلام و مواکب و نجایب و حجاب و نواب و قواد و رجال و افراد ابطال که لوازم
کار سلطنت باشد مرتب داشتند سید با فوجی ترکمه از اقوام نیال ارباب
ثروت و خواسته و از هر صنف لشکری آراسته بر عزم استخلاص دار الملک
از خدر شبانکاره در حرکت آمد در آن وقت باسطو باسقاق شیراز بود و کلیچه
نایب دیوان اتابکی ارکان ملک لشکر فتنه را بیچ و توقی از تلاطم آن بحر مایج

مبادرت کرده بالشکر مغول و مسلمانان بر جناح استعجال استقبال نمودند و
کلیچه از غایت جبریت نفس و ابهت ذات و وفور جیوش و انصار و کمال وثوق
و استظهار بزبان تیغ آبدار این ابیات غرا املا می کرد شعر والی لیمون النقیبة
منجح • وان کان مطلوبی سنا الشمس فی البعد • وادرک سؤلی حین ارکب غرمتی
ولو انه فی جبهة الاسد الورد • نزدیک پول کوار اتفاق منازلت هر دو لشکر
افتاد و با فواه در ضمیر طوایف نفس پذیر شده که بیرون از لشکر ظاهر او را طایفه
پنهانیست که هنگام مدافعت و معارضت استعمال انواع اسلحه منادی می فتد
و صور اشخاص ایشان در حجب غیب مستور است و نیز در مواجهه لشکر او
هر کس که مخالفت ورزد دست بسلاح یازد حالی مفلوج شود بی چگونه و چون • والدنیا
مخرقه و مجون • والحدیث شجون • والجنون فنون • از این جهت در مبادی تسویت
صفوف هیچ آزیده از لشکر شیراز جسارت مبادرت در مقاومت نداشت تا که
از کوشه بسبیل امتحان دو سه تن آهسته بین الخوف والرجاء تیری گشاد دادند
محذور واقع نشد و سلامت اعضا بر حال خود باقی بود سید شرف الدین در قلب با تیغ
و سلاح ایستاده بود بی محابا تکبیر گویان در رانند سواران مغول بجمهور حمله بردند
بی توقف بعضی ترکمه که پشت لشکر و زده زمره رزم بودند پشت نمودند و روی
برتافت بیشتران لشکر مضطر را در یک ساعت مختصر زحمت تیغ اخضر شربت هلاک
چشانیدند • فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر • سید شرف الدین را بضربهای متوالی
از مصاحبت مواکب احیا دور گردانیدند و خون او که بقیه سیادت و نقابت و نقاوه
سماحت و نقیبت بود در خاک ریختند • و هذه الحالة وقعت فی رجب سنه ثلث و ستین
و ستمائة عش رجبا ترعجبا شعر عشنا الی ان رأینا فی الهوی عجبا • کل الشهور و فی
الامثال عش رجبا • اعجوبه ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهل شیراز در
طلب هدایت از مهدی بحضرت هولاکو خان رسید تا سکون بی منبسط شد
و سلسله ثبات بی ربط التجوا فقد وجوب بر سبیل وجوب فرمود زدن بعضی
چرا شمشیر از شیراز باز گرفت و قول لو کر خود را دمور مسموع نداشت تا این غایت
باشاعت عیث و فساد مشغول اند پس حکم یرلیغ شد با هفت تومان لشکر شعر
قوم اذا اقتحموا العجاج رأیتهم • شمساً و خلت وجوههم اقمارا • زادوا نارا و الحرب
اخمد نارها • قدحوا باطراف الاسنة نارا • بشیراز آیند و چنانکه در عهد خروج بود شاد

هلاکت خر

صفت لشکر

ملک صولت چنگیزخان بلاد ماوراءالنهر و خراسان را کشش عام کردند و قتل مفرط تقدم
نماید فضل باری تعالی دستگیر آمد در عقب خبر رسید که سید شرف الدین را
با اعوان و انصار بعد کشش و کوشش و قتال و نزال عرضه فاعتبروا یا اولی الابصار
گردانیده‌اند و اهالی شیراز نسبت بها و ثبت و ملک نهضت و مرافقت و موافقت
او در مقام رضا مبرا و منزه بوده بر وقوع آن لشکر برلیغ شد و به یمن اولیا و برکات
ابدال و اصفیا قبة الاسلام باری تعالی شر آن نازله از تعرض دماء و فروج و سلب
و نهب اموال چندین مؤمن و مؤمنه دفع کرد والله ذو فضل علی المؤمنین چون
آتش آن شوب و آشوب فرو نشست و بطوفان حوادث غبار فتنه از روی
روزگار شسته گشت همین حال سال بآخر کشید در مبدا شهور سنه
خمس و ستین و ستمائه شادی بیتکچی و دو مرجهت استخراج خزانه و ضبط اموال
سالیانه از حکم برلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند و بحکومت اشتغال نمودا ما بواسطه
عدم حاکمی مستقل تشویش با مور راه می یافت و اختلال حال لازم آن می شد
تا شهور سنه سبع که بحکم اباقاخان انکیانو بامارت و حکومت کلی و یاسامیشی
نواحی ملک فارس منصوب شد و او ترکی عظیم مهیب بود با ذکا و فطنت
و کمال حکمت و کیاست مصلحت حال اندوزی و رسم سوتی و طریقه ولایت
داری و مملکت آرائی بوجهی پیش گرفت که هر ستیزه‌ای بر آن مستزاد و خود را انصافی
تمام می یافت باندک زمانی اطلاع و استطلاع کماهی سود و زیان مملکت و معرفت
درجات و طبقات نبیه و خامل حاصل گردانید و در شیوه ایالت سیرت عدالت را
التزام نمود و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را بر حسب استیجاب و استیهال
و استحقاق مراتب خود تعیین می فرمود و بمقدار رتبت هر کس از باسقاق و عمال و
کتبه تشریف و نواخت می داد و بر رسوم مقرر و جامکیات معین مزیدی کرد و
و بیل کشتی که معتاد از جون بحکم المؤن و مراح العلة ندارند محل اعتماد و سخن التفات
نباشند بی اشراق را باجرت گرفته و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال داده و چون
عمله معین فرمودی بجهت سندی که طریقه امانت سپرند و سیرت عدل و انصاف
ورزند و رعایا را از حمل اعباء و تکالیف و خطاب زواید توجیه مرفه و منزه دارند
و اگر سر موئی از مقررات و شرائط مزاولت انحراف رفتی بر سر هر یک خرده‌گیری سخن
از موی باریکتر رسیدی و در فصل امور با نحو جنتیغ تقریر عاقلانه موی معنی شکافتی

بر هر یکی خرده‌گیری سخن از موی باریکتر

بدین موجبات اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و منضبط گردانید و دست
متغلبان و دستکاله کوتاه کرد و امرا و حکام را علی تباین الاحوال و تفاوت المقادیر
درجات در پایه خود بداشت و تمامت از بیم بطش و هیبت او در مضیق نهادن بودند
داد و در مسائل غویص و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت
رسل و علوم برزالی با علما و ائمه و مشایخ خوض شد بپیوست و اگر جوابی غیر معقول
از کسی استماع کردی بخطاب عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی
در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی بن بزغش
رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز دایره معرفت و محیط مدار حقیقت و مقتدا ارباب
طریقت بود از حقیقت انسان و درجت او سؤال کرد معقولی بر وجه معقول نه منقول
شیخ فرمود در خانقاه درویشان صوفیان را سفره از دریوزه باشد امروز نان بادریوزه
حضرت عزت می فرستیم تا بطریق گدائی ندا ربنا انزل علینا مائدة من السماء در دهد
هر زلی که از آن آستان رسد نصیبه سائل خواهد بود فلما تقضی ساعة من نهاره
فرموده اینک سفره غیب رسید چنان نمودند که مثال عالم ملک و ملکوت والطبقه
صدف است و گوهر نایاب آن وجود انسان و وجود انسان که از گوهر آن صدفه
خوانده‌ایم هم صدفی است و گوهر آن صدف دل او که سلطان سریر جوارح و قهرمان
ممالک قالب جز او نیست و دل دانا نیز صدفیست و گوهر آن عقل فیاض و باز
عقل بمثابت صدف دارد و گوهر آن نوریست که بدان معرفت باری عز و علا
و مقربان حضرت او مربوط است شعر سبحان من جعل العوالم کلها * مجموعة فی
فطرة الانسان بیت از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان
حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید نامش دل شد پس سؤال
کرد که نور صدفه عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضران موجود است
یا مفقود شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یک کس چراغی برگیرد و دیگری
شمع و سیم مشعله چون اسم نور مشترک است همه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت
اما آن انوار نسبت نور چشمه آفتاب بی وجود نماید از این تمثیل روشن شد که نور دل
عارف را نسبت با اشعه آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابت انوار
چراغ و شمع و مشاعل چون سخن بدین مقطع رسید انکیانو برخواست و بتعجیل از
خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت بدین عبارت

فرمود که اگرچه بر خلاف سخن نه بر قانون ادب اتفاق افتاد اما از قوت معنی این بیان
واعیهٔ ایمان در خاطر رسوخ یافته اگرچه اکثر مجلس تمیشی می رفت از دین آبا و اجداد تبرا
خواست کرد اعجز هذا الکلام ان الدین عند الله الاسلام ازین اطناب مقصود شرح
تفطن و کیاست انگیانو است بدین وجه مباشر حکومت ممالک شیراز شد و تقویم
منآود و تنظیم متبدد و اصطلاح مختلات و تصحیح معتلات قیام نمود بعد از قتل کلجه را
بسببی از اسباب استیحاش باز داشت کرد ممالیک اتابک و اعوان او غلو
کردند و با لشکری انبوه حوالی خانهٔ انگیانو در آمدند و انگاشت که بی سر تن را رمقی
نباشد و بی سرور لشکر را رونق نماند مبادرت را و قد سبق السیف العذل اشارت
فرمود تا سر کلجه را بتیغ از تن جدا کردند و از بالای قبهٔ قصر بسوی نشیب متدرج
گردانید و دلهای لشکریان منزعج و زبانها متلجلج چون فظاعت اهوال و فضاحت
احوال مشاهده افتاد و تمامت از سر ناکامی بالعدم خیبت مراجعت کردند و هر یک
بزبانی از دل شکسته ترمی گفت ع وقد اوقدت الاحزان نارها بیت
شکسته دل ترا از آن ساغر بلور میتم ؛ که در میانهٔ خارا کنی نزدست رها اتابک
ابش بدین حرکت باز خواست کرد در جواب گفت از حکم یرلیغ بر ارفت
دم او اقدام نموده آمد پس یرلیغ را عرضه کرد و از اطلاق نوایر غوغا و عنان کبر
مخالفت از ساخت بعضی از اکابر دولت که با وی درین مشورت همداستان
نبوده اند متغیر حال و مستشعر بال گشتند و گریخته عازم حضرت ایلخانی شد
بعد از استکشاف از بواعث توجه عرضه داشتند که انگیانو در شیراز با جمع عیت
مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن کرد و آنچه
و نقدی که در عهد حکومت او مضروب شده بود او در نشیب نام پادشاه بخط خطایی
علامتی نقش فرموده تصدیق این مقدمه را نمودند و ورقی که بر جمع او پرداخته
بودند که از دار الملک و اعمال بخاصه و متعلقاته تصرف نموده وجه مقدار اخراجات
بی وجه انداخته بودند که عرض رفت چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها کشیدند و السیل العرم یجمع عن القطرات
والجبال الشم تکبر عن الحصیات لمؤلفه چو قطره سیل شود کوهها بگردانند از ان تاریخ
باز میان مغول کنیهٔ شیراز با یقاق شهرتی بلیغ یافتند بیت ببام نیکو پنجاه سال
که یک نام زشتش کند پای مال و در امثال بزرجمهر آمده است من عرف بالصدق

شعر جاز کذبه ومن عرف بالکذب لم یجز صدقه ایلخان با انصراف و ارتجاع او
یرلیغ داد چون بحضرت پیوست او را در مقام یارغو حاضر آوردند سخن پرسید
گناه بر وی ثابت شد و تخم حقد و بغضا نابت در جواب خصام اعتصام
بعروهٔ این عبارت جست که اما تقریر مال آنچه اندوخته ام و در تحت تصرف و قبضت
از آن پادشاهست والعبد وما یملکه لمولاه من بنده و بملابیت خانزاد ام هر گاه
که اشارت رود بدیگر بندگان سپرده اند و اما نسبت اهمال و اغفال در تمشیت
مهمات ایلخانی آنچ ساخته شد میامن دولت روزافزون ساخت و آنچه در عقده
تعذر افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده ام و شیراز و توابع بزرگ ملکی اگر
ابا و استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق سوانح تقاعد گرفت
از کلمات خوارزمی پادشاه عفو فرماید قال الاستاد ابو بکر الخوارزمی فی الکلمات القصار التی والطلة
التقصار ان ولایة المرء ثوبه ان قصر عنه عری منه وان طال علیه عثر فیه بدین حذاقت
شعر و کیاست خود را از عقبات عقاب خلاص داد وحسن الاعتذار یمیت الاوغار
ویستهل الاوغار از حکم یرلیغ او را برسالت حضرت قاآن مامور گردانید یعنی بعد
تا که تحمل اعباء این سفر نموده باشد و از اوساخ جنایت و آثام پاک شده اگر اتفاق
معاودت افتد مستحق رتبت معهود و مستاهل مقام محمود گردد و این قاعده هنوز
سمت اطراد دارد که اگر از امرا و نزدیکان حضرت کسی بارتکاب گناهی منسوب
شود او را خلعت ابقا بخشند حد مجازات و کفارت جریمت او آن باشد
که او را برسالت حضرت قاآن که سفری شاق است یا بمصاف با عنف تکلیف
نمایند پس سوغنجاق نوین جهت نسق ممالک فارس و تاکید قواعد مال انکبری
و تمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنه سبعین و ستمایه بشیراز آمد
با عظمتی تمام و شوکتی موفور امرا بزرگ و نواب کاردان کافی که بنور فراست
نقش حوادث فردا را از صفحهٔ لوح حال برمی خواندند و برزانت رای فائت
دی را با حاصل امروز منضم می گردانید در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان
شمس الدین خواجه شمس الدین حسین علکانی را براوالغ بتیکچی و اسندار
محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد و سوغنجاق بعد از تتبع و تعرف
احوال و تحقیق و تحصیل اموال و استثمار و استعمار اعمال سایر ولایات
را بر اصحاب و ملوک و بلوک کرد بطریق مقاطعه از ابتدا معامله سنه احدی

وسبعین وستمایة خراجی بشرط آنکه هریک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و
باسقاق وعملهٔ خود فرستند و بوقت ادا مال خالی بر حسب اطلاقات و
احالات وبواقی جواب گویند سید عماد الدین ابویعلی که در شجاعت و مروت
حیدر کرار و حاتم روزگار بود درین حال بلوک گرفت و باسقاقی ملک بر
محمد بیک و توتیاق و بولوغان مقرر فرمود و من عجایب الاحوال در اول
این سال محمود دیشواء قلهات که جزیره ایست از هرموز تا آنجا بعبور سفاین مسیر
یک دو روز را عروج کرد و جهازات را مشحون برجال مرتب گردانید و جزیرهٔ قیس
را معافصة در قبضهٔ تسخیر آورد و سودا استهلاک وعاع اورا وسوسه داد و سوغنجاق
نوین ایلچیان را با داهم عمان بطرف بحرین و خور شیف و دیگر نواحی جزایر
فرستاد تا سفاین و دونیجات را ترتیب کنند و در بندر خورشیف معتد
آرند و خود با حشر لشکر مغول و سلمان و تهی ساز حرب اشتغال نمود
چون هوا ربیع در جنبش آمد بریق بیرق برق از لشکرگاه آفاق آشکار شد صفت بها
و دست تصادم طبقهٔ هوائی کوس کوس رعد بنالید شعر کأنّ اصطکاک
الرّعد رکض فوارس کأنّ بریق البرق بیض بوارق درمصارعت باحریف
دی ماه چنار پنجهٔ امتحان بگشاد و از بیم تیغ آفتاب نیلوفر سپر بر آب غدیر
افکند خنجر آهختهٔ بید زبان از قفای سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری
در پای آب زنجیر کرد و نامیه از خشم دو رویی گل ساغر لاله بر سنگ زد و شراب
ارغوان بریخت و از زدن و خوردن جنگ و ساغر خون در میان صراحی و
قنینه افتاد و گل از ستیزهٔ خار سر تیز جامه بر سر چوب کرد و عقل اگرچه میدان
رزم در پیش بود نه ایوان بزم تغنّی بدین رباعی خوب بیت آمد گل و شد
چمن چو فردوس برین بلبل بفغان آمد کای عاشق هین برزد ز زمین بوی
گل ساغرگیر وخنه زانکه شوی نهفته در زیر زمین باسقاقان و امرا مغول
ولشکر فارس وراجل عازم سواحل شدند محمود قلهاتی نیز تیار بلادرا
در تموج آورده بود و نایرهٔ نار افروخته مستعد پیکار گشت از طرفین مراکب
سفاین را بر سطح میدان آب در جولان آوردند ماهیان از خروش کوس
رعد ادا در قعر دریا آرامیده شدند ولشکریان از لمعان تیغ مشعول خود را بر
لجهٔ سیماب یافتند تیر چرخ وناوک وبلارک خون ریز چون غمزهٔ خوبان خلق جان

کداز آمد و قواریر نفط مانند آتش دل عشاق روز وداع دل گداز از هول آن لرزه
گیرتب لرزه بر اعضا آب افتاد و غرهٔ غرا لآلی لالا در جوف صدف رنگ بریان
گرفت ناگاه و بهبوب ریاح مختلف روی دریا چون دل دزداه مهجوران بشوریده
ملاح تقدیر سفاین سحب هواطل را بادبان برکشیده بر معبر سطح هوا راندن گرفت
و از تلاطم امواج کشتیها لحظة بر محدب فلک اثیری نمود و ساعتی در مقعر طبقهٔ ثری
از افواج صواعق بحار شواهق امواج زخار در ادراج بوارق نار آثار رعیان گشت
صعوبت آن روز صفت اکبر داشت اما دوزخش بحر اخضر بود و صراط غیر مستقیم
تختهٔ معبر للمؤلفه اللّه اکبر من یوم کدهشته ویرکب المرء فیه صهوة المایه فأدنت
اغنتهم ایدی الشمال اذا تمدها الموج من فلو کدهنته بعضی جهاز آن لشکر فارس
با شادی بتیکچی و شمس الدین محمد بن علی لور که نایب خاص اتابک بود
و چند امرا چند افراد حشم غرق شدند بیت پس ز زورقها که بر سر غرقاب
این محیط سرزیر شد که تر شد این سبز بادبان نزدیک شد که بولسفی
در تیار قهر غوطه خورند و لشکر قلهاتی قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین بر خواندند
چه جاشو بهر موج با هر موج و صاعقه چون شواران چابک بر مرکب فاره
متعود بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل بدشخواری قدم می نهادند
تا به از چه رسد که در آن گرداب بلیت شناوری و دلاوری نمایند
بیت این بدیدست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری سوغنجاق
تحریض لشکر را از ساحل در میان آب رانده بود و بنفقات ایستاده بیرون
آمد و بر شتر بشتهٔ از سر کلاه بر داشت و برقاعدهٔ ایشان در حضرت بخشندهٔ
بر و فاجر و آرانیده جرانیدامانی مسلم وکافر تضرع نمود و گفت اگر چنگزخان
بدل راست پا نهاده بر اروغ او که کسی زیادتی تواند کرد و لا آیه الا اللّه از سرا
پردهٔ عظمت ام من یجیب المضطر اذا دعاه دعاء او را دلیل اجابت لایح
شد و امداد نصرت فارسیان بفال نیک شاخ للمؤلفه ولاح النصر مثل
البرق نوراً وعاد الفتح مثل البحر غمراً بتوفیق لاهوتی جهازات قلهاتی
از زخم تیرباران لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان
کشته گشت روی دریا از خون للمؤلفه کما امتزج العقار بصفو ماء لاله
گون شد فارسیان بدین فتح میسور با قرو لوا و حشو ورکیش براندند و

دولتخانه را از تصرف بیگانگان مستخلص گردانیدند باز دولت دولت
بدین مسرت چون غنچه متبسم شد و بلبل تبلیل درین وقت بلبل اقبال بر شاخسار
مراد مترنم شد و غنجاق لشکری تمام از سوار و پیاده در عرصه کیش آماده فرمود
نایان و اجری مجری داشت و با سعادت عنان در عنان و با طوع رکاب در رکاب
بدار الملک معاودت کرد و محاسبات دو ساله و خزانه را بر گرفت و در خدمت
مهد گوهر نگار آفتاب مدار اتابک ابش بنت سعد بعصوب بندگی حضرت
توجه کرد و چه در زمان والده اش ترکان ابن درج و شاج ملاحت و نوبر شاخ
سلطنت را با گوشه تاج خانیت و نهال چمن خسروی منکو تیمور عقد مناکحت
و مزاوجت بسته بود و بعد ما که از جانبین تحف و هدایا مصراع عطایا فی مطایا
فی مطایا متواصل شد عوض مهر و شیر بها را چهار دانگ بستان فیروزی ترکیب شیربها
و نوروزی و اسواق خان ملکی با هشتاد هزار دینار از سدس املاک ملاک
دار الملک و مواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ هر سال تعیین فرمود و از اصول اموال
ممالک فارس مفروز مصراع و من خطب الحسناء لم یغلها المهر حکام شیراز بتلقین و القای
حسد و منافات عرصه مجادلت و مقابلت بگستردند و در تقبیح صور و تخریج معایب
یکدیگر تصانیف می پرداختند و التضریب زند العداوة و لا راحة لحسود و لا وفاء مثل
لملوک و قال حکیم الحسد داء منصف یفعل فی الحاسد اکثر من فعله فی المحسود هر
چند در مقاطعه بلوکات توفیرات بیحد بود و بر رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات
و استرداد عوض عوارضات زواید تکلیفات و قسمات چون متوجهات
و واجبات معین می گردانیدند اما اسراف در اخراجات محصلان تارک
و استسلاف اموال با ربح مفرط از تازیک و ترک جهت خزانه بزرگ و تنسقات
و عوارضات امرا و نوئینیان و ما یحتاج سفرا و رود و ترتیب تحف و مدد و توقفات
لی حد باضعاف رودی مینمود و تقدیم خدمات و برطیلات را که برای قصد
و در تاکید همدیگر ملتزم می شدند بدین اسباب مضاعف می گشت و بقایای
غیر مرجو الحصول که در ولایات و اعمال بواسطه تقلب امور و تغلب جمهور کهن
و نو بر هم می افتاد خود نهایت نداشت الم جرا دین که ستین دین و غنین غابن
دنیا بود در گردن می ماند و ارباح مکاسب آن که چون تضاعیف بیوت شطرنج
از ضبط محاسبان جست و مهندسان دایی خارج بود جمع می آمد و موجب بر یتان

و تخریب و زحمت محب و شانی و منتج توالی در ساختن مهمات دیوانی از کشت
مصراع و ظل لضرب اخماسا لاسداس لاجرم وزرا و عمال مقرر تقصیر با نفعال ظهور
می یافت و وجوهات ارباب حوالت بتحصیل مرهون است و احوال ملک از سمت
عمارت خالی می ماند و رعایا خانه بر انداز و مستاصل و حکام مستحق مواخذت
و معاقبت شدید می شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت
حالت ملک شمس الدین محمد بن مالک است که صاحب ثروت جهان بود و
و مفخر ملوک زمان و مستبضعات او بطریق تجارت ار خاوران تا قیروان و مغرب
روان و از غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت در حضرت خانان
ترکان را همشیره پادشاه خاتون در حباله نکاح آورد با وجود آنکه صبح بخت
او طالع شده بود و شب شباب را بشتاب رانده و روزگار بر روی
شعر ابو بکر خازن بسبیل نصیحت خوانده شعر لکلب عقور اسود اللون رابض
علی صدر سود الذوائب کاعب احب الیها من معانقها الذی له لحیة
بیضاء فوق الترائب در شهور سنه ست و سبعین و ستمائة ممالک
فارس را بانفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم یرلیغ ملکی حکومت
مطلق داشت و ارباب بلوکات را جواب متوجهات ضمانی با او می گفتند در مدت
ده سال زیر بار حوادث پای مال پای مالان و دست خوش ناخوشان شده
و تمامت اندوخته ها بر باد داد و بعضی بوجه مفاوضت و مساعدت با حکام شیراز که
بعد از آن جز مطالعه و قبالات و عشوه و غرور در مطل و مدافعات هیچ فایده
دیگر حاصل نشد و برخی در مصارف خیرات و صدقات و مبرات و تعهدات
صرف کرد و از جمله ابنیه که از وی ماند فتح آباد است در مصلی شیراز المؤلفه هوا کان انفاس
الشمائل رقة و ماء کثغر فی السلاسة سلسل و تفوح کما فاحت جنیب کواعب با جایه
ضنبنا عنبر و مندل و زیادت از صد هزار دینار خلیفتی آنجا با خاک برامیخت و امروز که
شهور سنه تسع و تسعین و ستمائة است در بیغوله اندراس و مقام ابتلاء وجه
چاشت و شام از معونت بنده زادگان خود می باید نه با هیچ کس ناقه و جملی دارد و نه در
هیچ دفتر نور و جملی بنام او می آید المؤلفه آن دولت و استظهار کو که نبود و آن شوکت
و آن بسیار کو بی که بنود شد ملک کرم خراب سبحان الله و بار رو آن و بار کو کجا
بنود فذلکه این سر جمله از اتساق کلام و سیاق اقلام در موضع خود مطالعان

در حکایت و سبوق کلام در وخامت عاقبت مباشران اشغال دیوان

را اعلام کرده شود و علی التحقیق وخامت عاقبت مباشران اشغال دیوان و
خسارت دینی و دنیاوی این طایفه از نایب و منوب و حاکم و محکوم بتمادی این
عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست للمؤلفه ولا یحتاج فیه الی دلیل
پدرم که در سرابچه جنات نعیم بلذات انس مقیم محظوظ باد و در جوار رب غفور
برحمت فایض و فضل موفور مخصوص پیوسته از راه تجربت و قیاس احکام
تسویف امل بالتحقیق باین نکتهٔ دلپذیر و نصیحت جان نواز فرمودی که
لا محالة عاقبت کار دبیر بینه سیاه و دفتر سفید اندیشه وخیم خواهد بود للمؤلفه
ومن تاه فی سلکی بغیر سلیم والعجب در مدت عمر خود ندیده ام و در سیر مشایخ و
تذکرهٔ اولیا نیافته که هرگز دبیری بمقام ولایت رسیده است و صد هزار بزاز
و خراز و قصاب و خباز در جهٔ اوتاد و ابدال یافته اند و از آن موجب امعان در خاطر
می آید بحسب که انواع ارباب حرف در اثنا صنعت و غلو اکب می توانند
که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود مشغول دارند و دل و زبان از ذکر
و شکر و تحمید آفریدگار تعالی آلاوه غافل نباشد برخلاف محاسب و دبیر که تا
دست و دل و زبان را موقوف و مستحضر نقل و تحویل و عقد و ترتیب نگرداند
از خطا و خطل و سهو و زلل مصون نماند و این معنی بسخن حکما مؤکد است چه
گفته اند کل صناعة تحتاج الی ذکاء الا الکتابة فانها تحتاج الی ذکائین جمیع المعانی
بالقلب والحروف بالقلم ولذلک یقال بالفارسیة دو یزدانی ذکائین و چون
مزاولت این صنعت عایق است از تذکر و توجه نفس بجناب جلال احدیت لا
حکم نسوا الله فانساهم در حق ایشان صادق باشد و اسباب وخامت
و شامت دین و دنیا متلاحق نعوذ بالله من فاتحة امر تفضی الی النقص والخسران
وعاقبة امر تؤدی الی الخزی والخذلان و هر چند این حکم امری کلیست بسبیل عموم مذموم
اما سرایت شر آن بنسبت مکان و اخوان زیادت تاثیر دارد و بتخصیص مزاولت
عملها دیوانی و هو فی نظر العقل الهادی والی در شیراز که در حقیقت اوراق و
اغصان آن هموم و احزان بار آورد و بر زبان دو جهان و فتی بیش بزرگی این کلمات مختصر
نوشته ام و ورق زواید حکایات فرد نوشته بیچاره وکیل که بضاعت او فضل
هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن دار الملک شیراز باشد للمؤلفه
والله مشکور علی الحالات ذکر هجوم لشکر نکودار بفارس قال الله تعالی

در سببی هرگز دبیری بمقام ولایت نرسیده است

ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا ازابد اهل
الست چون نقاشان کارگاه فطرت بقلم انا کل شیء خلقناه بقدر بر لی رنگ
نیرنگ بیرنگ انشا می زدند و طغراکشان منشور کاف و نون باشارت
الف استفهام الیس الله بکاف عبده بر علی ما یشاء از چهرهٔ حال مبدعات را برای
صرف عین الکمال لالی از لاجورد و تایید می کشید تا غایت امکان بقا زمان امکان
بهر وقتی که از اوقات و قرنی از قرون سنت الهی چنان اقتضا می کند که جهت
سیاست عالم ملک و نظم مصلحت عام طایفه را که در مقابلهٔ امداد نعم نامتناهی
بمواجب واعبد ربک حتی یاتیک الیقین قیام نموده باشند و در طاعت
اوامر و نواهی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون متقلد تقالید تقصیر
بوده و نصیحت احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود از ملهم غیب
استماع نکرده بتازیانه اذبنی ربی فاحسن تادیبی تحریکی بلیغ نماید و زمام
مطایا جهالت و کسالت ایشان را باز شاه راه سداد و رشاد آورد
یا فیما بعد در انتهاج شکر پروردگار و التزام طریقهٔ عبودیت آفریدگار تذکر
و لو زنماید و غبار نقد قلب ایشان ز رصعت در بوته حوادث بحاشنی
تخفیف توبه خالص کرده لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و نفس جموح موذب امر ناهی
شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم فذلک این مجموع و مفصل این
مجمل قصد لشکر نکودار ست مملکت فارس را در شهور سنه سبع و سبعین
و ستمائه صمیم قلب شتا که قلب آن مطلوب طباع بود و جبال و تلال لطیفهٔ
بلوری را از قرطهٔ مینائی عوض یافته شعر کان سقیط الثلج فی جنباتها صحایف
کافور علی طود منیر از کرمان بریدی که خبر او بر بدی حال شیراز مشتمل بود
برسید منذر از هجوم لشکر نکودار بفارس سکنهم الله دار البوار که از بطون
سیستان بر قصد این دیار منحدر شده اند و ارباب کرمان بعد از تحصن بقلعه
اعلام را جازه شعر خفق الفؤاد عقب البشری زیادته نقض الکلام بذات خف میسم
روان کرده و در عقب اخبار موحش متتابع شد و آثار آن حادثه متعاقب
و متوالی بر آن منوال و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال
امرا با ستعداد و استنهاض لشکر و استعداد آلات حرب مشغول گشتند
و اهالی را بر عمارت و مرمت بارو و نصب مجانیق و عرادات تحریض فرمودند

و محافظت دروب و محلات در نظر و اهتمام ملوک و حکام کرده شوارع اسواق
و مضایق طرق را باخشاب استوار گردانیدند و شیخ و شاب در تفرج آن کتاب
آمدند• پس لشکر مغول و سغول و تراکمه و اتراک و اکراد و سایر سپاه عرض دادند
متوجه کربال شدند والکرب آل الیهم در خواطر جهان بود که آن اخبار را حقیقتی
نباشد• و بالکلیه اخذ کرمان که تختگاه سلطنت است باید رفت والتجا از ترتیب
و زمینی که فراخور امرای بزرگ و ملوک نامدار تواند بود• ناگریز باشد بدین اندیشه با
خزانه تمام و اسباب سفر از فراش خانه و مطبخ و زردخانه و ملابس بهی و بساط
عبقری و غلامان پری وش در البیسه مذوق و ترکش زرکش روان شدند•
چون بکربال رسیدند شبهنگامی فراولان لشکر فارس که طلایع انتکاس
طالع بودند منشکه حیات و ملکه اقتدار از کف اختیار بیرون رفته برسیدند•
و تقریر کرد که مسیر یک روزه را و باقی را گذاشته ایم و جابجا بر پشت مراکب
اینجا آورده و عنان تمالک در خلاب دهشت و حیرت انداخته رعب و هراس
غالب شد و امن و قرار غایب مصراع والدهر غائب و مولع بزوال آرغایب•
چون شب تیره بنهایت کشید و بادشاه انجم بود بیت صدر دو هنبر سراپرده
از اوج حضیض• اشهب وادهم کرد اجزا و لیل و نهار• بر صفحه بار رقم نهاد•
جواسیس از وصول هلاکو و طوفان کوه گردان و فتنه آخر زمان خبر آوردند
امرا باستقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیک تنگ تکم ملاقات افتاد بعضی
امرا بهلو مسالمت و موافقت کشیده داشتند و گفتند ما را از نهر عبور باید کرد
و توقف ناکرده جهت عبور بر کثرت عدد و دشمن مغافصة مصاف آراست بعضی
گفتند طریقه حزم و احتیاط را سالک باید شد• و بتقیه تحرز و تصون را ما یک الصواب
آن نزد دیگر که اهم الحالات تسویه صفوف کنیم و بول ما بین الفریقین حایل باشد تحوه سازیم تا کمای
اجناد و امداد و خصم معلوم شود و ببصیرتی تمام و ایقانی کامل در حومه اقتحام صرغام
نهاد و قدم گذاریم چون مبادی مخالفت هرآینه بوخامت عاقبت مؤدی است
و تردد آرا موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا فتذهب
ریحکم• با سقاقان تمک و امرای لشکر کاسات عقار که در آن حال مضر تر از سموم
افاعی و عقارب بود تجرع کرده بودند و تاثیر اطراب قوت عزیزی را تهیج کرده و
ونفس سبعی را که منبع شیطنت و انتقام است بر آتش تهور و تجبر نشانده

تردد آرا موجب حیرت و ناکامی خواهد بود

بی رویت و فکرت از آب نهر که آتش بلا از آن خاکسار آن با دریا بود عبره کردند•
و بول را چون آتش خوش دلی خراب چنانکه یک سوار را زیادت مجال جواز
نبود• اذا جاء اجل البعیر حام حول البیر ناگاه از مضیق معقبل مقدار پانصد سوار
شعر اقل بلاء بالرزایا من القنا یا• واقدم بین الجحفلین من النیل• بیرون آمدند
و بواقی ماورا کوه را کمین ساخته لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان
و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و وقوف بر صورت احتیاط حمله
بردند و از اهل زمعنی و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة• و قیل من استضعف
عدوه اغتر و من اغتر ظفر به باعنان آنچه مقابل بودند• هر کس از مقام خود بر که
عنان ریز فرو راندند باد پایان خاک فرسای را برانگیخته و تیغهای آب رنگ
آتش بار بر آهیخته و آنچه در کمین بودند شعر ترکوا المکیدة والکمین لجمعهم •
والنیل والارماح للاسیاف• و از پس پشت ع چون دایره زود زود سر بهم
باز آورده• رعد صفت با ناله و خروش از ابر کمان تیر برق پیکان بباران
کردند و بنیاد ثبات و قرار و پران شیران از بیشه آغالیده در میان رمه آهو
چگونه کامیاب و نخجیر افکن باشد و شاهین گرسنه با سینه و بال کبکان
خوش خرام و کبوتران افتاده در دام چه تنعم راند بیک چشم زدن مجال
تقارب بل مجال تقابل اکثر لشکر فارس را غرضه شمشیر و شغبه تیر باران
هلاک کردند شعر یرون الموت قداما و خلفا فیختارون والموت اضطرار•
اگر کسی را بارگی را بقوت بود و از نهر جهانید تا جان از دو غرقاب آب و آتش
بساحل امان رساند بقلم با سیج و تیر با رسنی بر صحیفه ظهر او بسرخی تفسیر شعر
نجوت باحدی مهجتیک جریحة• وخلفت احدی مهجتیک تسیل• رقم زدند
با سقاقان محمد بیک و تونتیاق در نهر هلاک کردند بولوغان با قرب سی صد
سوار در صدمه اولی بر میمنه با عنان زد و راه هزیمتکه غنیمت دانست
پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جای مجال استراحت و توقف نیافت ملوک
و امرا حشم و وجوه لشکریان و دو کان را جلا و فارث صیحی او جرنجا تفرق
شدند باقی لشکر حریق تنوره عنا و غریق لجه بلا گشتند شعر والنقع ثوب
بالنسور مطیر• والارض فرش بالجیاد مخیل• نهفوا العقاب علی العقاب و یلتقی
بین الفوارس اجدل و مجدل• خوبان سرو قد بر لب جوئی خفته گوئی از صدمت

کمین

تند باد سروها بستانی از پای درافتاده اند و زبان جویبار بتبیان جاری از شعر
قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خواند **بیت** نه آخر در کنار رشت بروز بدم • بودکم
سایه روزی بر سر آری • یکی بزخم تیغ از خون چنبل الورید کردن بند لعل بسته دیگری
را تیر در سینه چون غمزهٔ یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب جوی‌ها دو کلرنگ
بود و سرها کشتگان بر آن کردان چون حباب **بیت** تشنگی خاک رزم
وردی او از برگ ز رواح هر کن تیغ چو ساغر شکست • هرچه از آن پس برید تیغ مستی
برید • هرچه از آن پس بکشت کوز مکر ترشکست • و وقعت تلک الداهیة الدهیاء
والواقعة الظلماء التاسع عشر من رمضان سنه سبع وسبعین وستمایه کوئی فلک
از بهر تهنیت برگ عید جان نازنینان را بو عیدان لشکر بی کیش قربان می ساخت
بدین صفت قتل و تنکیل مفرط بتقدیم رسانیدند تا عنان یاغیان باعنان
سپهر افراشته شد • و چندان غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال نامی و نقود
و اجناس و اوانی زر و نقره و تنسقات خوب و مقتنیات مرغوب حاصل
کردند که بطول این قصه شرح آن را کافی نباشد و خناصر محاسبان زیرک دهان
چالاک در عقد شرح جملهٔ آن بی توبیخ ناصر نتوانند بود • چون نظر ایشان بر انواع اطعمهٔ
متکلف و تنقلات و اسباب مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد •
وانّ لی القلایا بلایا • بسخره و استهزا با یکدیگر می گفتند هر آینه هر کس که بدین تنعم
و ترفه معتاد باشد • و از چنین بستر و این مضجع برخیزد روز میدان و هنگام تخییر
مردان در صف مبارزت برین هیات خفتند • اما روعة الملک واماثلة الدعة و
العجب در روز عرض لشکر فارس چون ترکان جوز اکمر حور امنظر و غلامان ماه رو زرین کلاه
مکلل و قبا از زر اندر زر **شعر** لم یخل فی خضره و منا طقه • من جذب سیف و حمل توس •
کانّ من فوق سرجه صنما • قد سمّرَوه فی عود قربوس • بر مراکب کدش نژاد تا کی از طرف میدان
جولان می نمودند ظرفاء ان و ارباب لطف طبع و فضل می گفتند ایشان ربات حجال اند نه
ارباب مقاومت رجال و لایق زینت شب زفاف اند نه موافق زینت روز مصاف
لبلبان و اغوش که کردن و عارض و جز فلبان و آغوش نرسیده باشد از کجا زوی مناجزت
و مبارزت آورد و سر بازی چینه سازد و دستی بلوری که تا بود جز کوشهٔ ساغر عقیق نسوده
بچگونه در مضایق رزم و حرایق معرکه تیغ زمردین را بخون ابطال بیجاده کون تواند کرد •
اندامهائی که از غایت نعومت و بضاضت مانند گل طری از طلهٔ مثقل پوشیده و برآرخته

جوی

ترکیب لشکر شکنی

نسیم سحری با ستیزواح مموده بیهات که تحمل بوس و مکائف و کلفت لباس لبوس
ازوی توقع دارند سری که پیوسته از کرشمه تا ز طرف کلاه و مغرق را بر شکسته باشد •
و شوریش دلال بر چهره چون زره این معانی فرو کذاشته که **شعر** ابت الملاحة ان تقنع
حققند • الا بقدر تبسم المکروب • چگونه سر بمغفر در آورد و لشکر شکنی که **شعر** تکلب نونا
بالحواجب و النقی • بعنبة سیفا عار ضاه حمایله • صفت دارد کی از کیس کمر تاوک گزاری
و تیغ هندی که چون خوار کند لشکر نکو دارکه اما صدشان لباس از کرباس
در کلاب از خضاب و خفتان جلاد از جلود و لباد بودی چنان شدند از حمارت
چندان غرایب غنایم که کوتاه جیان جامها آغوش و بدره ها بشمارند دینار قسمت کردند
و شیراز را کان زر و بحر گوهر و روضهٔ طرایف بلدان و رضهٔ ساحل عمان لقب نهادند
هم در حال قتل و نهب فوجی از صحرا معرکه بر عزم احتیاط حصانت دار الملک واستیلای
الجه در یا بند و تقدیم هرچه بتوانند مراکب را با جنیبت کش شمال هم عنان ساختند
و در یک شب سی فرسنگ مسافت قطع کرد صباحی که بجام زرین جرس سر خنک
گردون کردند و نسیم صبا عنان بجنبانید بقرئ الاغال رسیدند و از بساتین
آن حوالی مقدار سه هزار آخته از آن امرا مغول و جمع حکام و سایر طوایف از برای
کله‌بان خویش در پیش کردند و اسپان لاغر که ولیمهٔ نسور و عقاب را درخور بودند •
بکلانت اهل شیراز از بانهما ساهدان احوال بودند و غافل از حادثهٔ روزگار رجال
عوام الناس نیز در حوالی مراکب مهزول یاغیان را می دیدند و می گرفت و از ابر غضب
غوایت ثمر البدیل می شمرد • هم در روز کیفیت مقاومت عسکرین و انهزام اسلام
بتواتر معلوم شد • و فزع روز اکبر صغیرا و کبیرا مشاهده افتاد و باناله ربنا لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هدیتنا مستانس شدند • و یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه •
صورت حال حاصل و نمیه شد و در شب بر تمامت دروب و بار و شروع و مشاعل
افروخته و لشکریان و طوایف اهل با سلاح مستعد ایستاده و مشاعل ایشان در
اجزای کوه و صدا انداخته یاغیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن مقدور
قوت و میسور مدت ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار از ترس مردم و لشکر
اطراف مضیق است و اگر بنشینند • قوموا بالویل والذل بر ایشان خوانند •
و تسوقوا الی الهون والقل • خطاب کنند پس کرهال را بغارت دادند و بنیان و بنات
مغول را که با مستوطنان رستاق بسبب تمادی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت

وا کشند، بزد و کرد و زنعد و کله و رحل و ثقل در پیش کردند، و عازم مقام خود گشت
در اثنا مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بردها و مسلمانان
را باز می خریدند و از قید اسار و ربق خسار خلاص داده بمعرض و منبت حریت
و موطن و نهیت امنیت می رسانیدند، و حایز مثوبات و متواصل قربات می گشت
و چون داس حصاد مزرعهٔ آمال که عبارت از آن هلال عید فطر بود، بر سبزه زار سپهر
پی مهر پیدا آمد بدین تمثال که بیت فتاد گویی در فرش نیلگون که رقص، ز ناف
لعبت رقاصه نیمه خلخال شعر قد انقضت دولة الصیام و قد بشر سقم الهلال بالعید
یتلو الثریا کفاغر شره، یفتح فاه لاجل عنقود، خواص و عوام قبة الاسلام که از خوشدلی
و آسایش همه روزه بروزه بروز آید بوده، و عید ایشان با وعید آن لشکر از لذات
و راحات بعید بمصاف گاه رفتند، و تعداد کشتگان کرد آنچه ظاهر شد و در شمار آمد
زیارت از هفصد تن جوانان ماه روی سلسله موی بر تیغ نطع مبارزت نکوس
قهر کمودری سقطا الله فانهم عذاب العقل در اول ندب شهادت گشته بودند،
هر کس کشتگان خود را دفن کردند، و در شیراز بنوایب و آواز فراق او را مشغول گشت
شعر قال لی کیف انت قلت علیل، سهر دایم و حزن طویل، و در آن بهار بجای سبزه
خط از خاک جهر کب بر دمید، و از خون کشتگان بی گناه لاله زار بشکفت بنفشه گیسو
پشت سر فکرت از زانو حسرت بر نداشت و نرگس یرقان زده از روی بیماری چشم
چشم بر قتول نگماشت گل سرخ از غم بر خویش پرده در بود، و نیلوفر در آب دیده تر زیر
زبان نسیم سحر این رباعی مردف مکرر لمؤلفه هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند، از خار غم
دل مرا بر بخچه کند، از اشک نامیه چون کرد چنار، بیرون سر دست بادام بخچه کند شراب
صفت سراب گرفت و طراوت سبزه سبزهٔ خاطر گشت شعر اشرب الراح راحتی
تشرب روحی و علی ذاک کان قبل الولید، هبوب ریاح لواقح وانست نغمهٔ دلاویز بلابل
و التجاع در بستان فواخت و عنادل موجب مزید بلابل عنادل بود و متاع استماع
ارغوانی و شراب ارغوانی باختیار مردود شد، و با استماع اغانی انتفاع صورت
نمی بست و این سخن در دل و جان ناوک غم می شکست شعر یا ساقیی احمر لی
کوسکما ام فی کؤوسکما هم و تسهید، اصخرة انا مالی لا یغیرنی، هذی المدام و لا هذی
الاغاريد، استشمام نسایم روح پرور صبا نه بر وفق ارادت و هوا بود، و مطالعهٔ گل رعنا
واهیه و نور رعنا جام صفت مدام لب را بشراب آلوده می کردند بلی چون صراحی

خون دل از زجاجی دیده روان می ساختند جان در حلق قرابه بوزغ آمده می گفت
لمؤلفه کی تسمعنی منثرة قل قلقل، و در حقیقت و تذکر جوانانی که در بهار گذشته چون
مشام بام و شام با انفاس ریاحین معطر بودی بر آوای نای و دف جام بر کف گرفتندی
این دو بیتی مفتاح ابواب اصطباح و مرواح اسباب رواح آمدی بیت
ای باد چو بگذری بدان سیم اندام، گر وقت گلست نزد من زود خرام، گر حسرت
تو دل صراحی خون شد، بی تو آهن پیاله گشت مدام، چنگ منحنی قامت چون
آمده وزدگان سر در پیش انداخته و گیسو را بر رسم سوگواران گشاده عشوه می
خریدند که بیری مجلس آراست نای دم بادی خورد و انگشت حسرت شعر
ایا اسفی علی ورد الخدود، و یا لهفی علی تلک القدود، می خانید و اغلوطه می داد که
حریفی با تو است بیت از ابر گریه باین و کوکان تر شحنت، و زکوه ناله این
و مینا ارکان صداست، دف طپانچهٔ محنت بر چهره روان داشته ضرب
اصولش می خواندند بربط بسته جا رمیح ابتلا و خسته زخم زخمهٔ جفا بود و می
سرائیدند بیت عودی که دماغ جان بیاسایدا زو، تجربت است که زود با همی زاید
ازو، و بعد اللتیا و التی در شهور سنه ثمانین و ستمایه لشکر نکودار مراجعت
نمودند و اطراف گرمسیرات را تا منتهی دشتستان و سواحل و ولایات آن
غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و رمه و مواشی تراکمه و سواحل
نشینان با سرها براندند و قتلی بی بال کرد و دیگر بار غنایم عالم از دهها اسبان
تازی و بردگان ترکی و الوان نعمت یکبارگی حاصل کرده متوجه سیستان شدند و تا
آخر عهد ارغون خان هر یک چندی در فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت
ایشان بودی تشویش و اراجیف در شیراز فایض می شد و بعمارت سور و تجدید
و تحکیم دروب و تحصیل اسباب حروب مشغول می گشتند و مبالغ مال دیوانی
درین وجه صرف می کردند و باقی در رساتیق حوالی بناه با نفس دار الملک می داد
و رعب و قتل و خوف و هراس از تنکیل و سطوت ایشان در دلها لشکری
و شهری چنان تمکن و تمرن یافته بود که مدتها ضرب المثل جهان شد و مطربان
جنسید و تغنی بر دف و چنگ می زدند و ذلک ذکری للذاکرین و حقیقت اگر
بزولان روزگار سوالف که بعد از چند هزار سال در اسمار و اخبار نظماً و نثراً
اگر شجاعت و مردانگی ایشان نقوش صحایف و کتب است باز بجهان رجعت

کند در میدان عرض فروسیت و آداب مراسم محاربت از احاد لشکر مغول
تعلیم گیرند و جز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار
نکنند و رُماة اُمَم ماضیه از عرب کُسَعی و قبیله قاره و از طبقات چهارکانه عجم آرش
شیواتیر و اسفندیار رویین تن و تورش اسفان و بهرام چورکه کتاب مراتب
الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشانرا شارحی بسزاست همچنین اگر
کشاد تیر و زخم بازو و اغراق کمان و اصابت پیکان ایشان توزیع کردندی بی
شک خود را خسته تیر تقصیر و غرض ناوک تقریع و کیش سهام ملام و نیام حسام
الحسام یافتندی و شدت شکیمت و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول و در
استسهال صعاب خطوب و استذلال رقاب خصوم و ترتیب مراسم
و مواسم محاربت و تدبیر موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنیست
فی رؤیة الشمس ما اغناک عن زحل هنگام قدرت با دلی جسور و زمان نایافت
با نفس صبور در طلب اَروَغُ من الثعلب و در طواعیت خان رسانند جان
بر لب در روز وغا شکافنده قلب اسد و بجملات اتفاق کاسر بینانی سنة
و روایتی که نصر بن سیار از علماء ترک کرده مصداق این کلمات و برهان این
مقالات میتواند بود رُوِی انّهم یقولون ینبغی للفاتک العظیم الخطران یکون
فیه من اخلاق البهایم والطیور عشر خصال نجابة الدیک وتحنن الدجاجة
وقلب الاسد وحملة الخنزیر وصبر الکلب علی الجراحة وکیاسة الثعلب
وحراسة الکرکی وحذر الغراب وغارة الذئب وسکون الهرة این معانی را
هرچند در صورة دعوی و اغراق کلام جلوه گری میکنند اما از راه انصاف و روی
مسالمت معلوم میگردد که آیت جهانگیری و دشمن مالی بر این طایفه منزل
است و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از غائله طغیان و قایت
خان زمانرا در نظر عقل لازم و متعین لکم دینکم ولی دین والله الموفق للهدی
والخیرات وهو عاصم عن سوء القضا فیما هو آت وصلی الله علی روح نبینا
محمد صلی الله علیه وسلم افضل صلوات و اجمل تسلیمات

تتمیم حکایت فارس

در شهور سنه ثمان وسبعین وستمائة از حکم یرلیغ اباقاخان سوغنجاق
نویین بارجهت تحقیق محاسبات و دفع ظلامه ظلمات آثار و تحصیل بقایا بازمتوجهات

ازوار الملک بر و بحر و مضافات برسید و نواحی مملکت را مژده رأفت
و امان رسانید و در استمالت ملهوفان و جبر حال شکسته دلان مبالغت
شروع نمود و بوفور کیاست و یمن اصابت رای استطلاع امور و استرفاع حساب
جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن عجزه و ستم یافتگان کردی و حقیقت
میری عادل زیرک بود و بتانی و تحذق سخن برسیدی از دلایل فطنت او
حکایت کرده اند که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی بر دیگری
استعدا کرد و گفت بر محرم حمام خرقه یافتم سی و سه دینار زر در آن بسته
این شخص در طلب مفقود منادی کرد که یابنده را سی دینار بحق النظر اذن
دارم چون مقر شدم و زر را باز داد بعد از آنکه از مقتضی التزام نکول کرد من
دعوی آغاز نهاده که قطعه لعل مسوح عزت لب نوشین و رخ رنگین و لالی کالعقیق
بریقا و دمع المشوق صفاء و رزقا و شفقة الملاح رخصا و بریقا در میان زر بوده لا
محالة ترا از عهده آن تفصی باید نمود سوغنجاق لحظه تفکر شد پس آن شخص را
که یابنده لقیط بود ولکل ساقطة لاقطة گفت بغلاظ ایمان مستوثق توانی شد
که هیچ لعل در آن همیان نبود گفت آری بحق من جعل الاحجار الصلاد تعالی شانه
دیگری روی سوی ناشد ضاله کرد گفت همچنین سوگند یاد توانی کردن که لعل
در خرقه مُغَیَّب بود و چون امانت تسلیم کرد از آن برگرفته آن شخص بی تکلیف
بتحلیف راغب شد حاضران از قطع این تداعی و فصل این نزاع عاجز شدند
پس فرمود که تواند بود که این صورة نه از آن این شخص باشد باشد و زرقیت
که باری تعالی یابنده را معتذر کرده و مدعی را بر وی هیچ دعوی نه چه ممکن
است که مقادیر این زر و خرقه با ضاله آن شخص متوافق افتاده بدین حذاقت
کذب مدعی ظاهر شد و خلاص و منفعت مدعی علیه حاصل بعد از آن بشفاعت
متوسطان بمناصفه آن زر را بهر دو تن قسمت کردند و این حکم با شریعت
مطهر نسبتی تمام دارد و تمامت ائمه مجتهد این حکومت را پسندیده داشتند
و طریق العقل واحد چون از اطراف ممالک و انحاء اعمال استحضار رعایا و اسکان
خبایا فرمود ارباب دهقنت و اصحاب مکنت که سالها در زیر طواحین تکلیفات
مضغوط بودند و با نواع جبایات و زواید بر طیلات و قسمات مفذت و معاقب
استعداد و نفیر لعکن اسیر رسانیدند و قلت منال و علت اختلال و ضعف

حال خود وجور جابران وظلم ظالمان بصد زبان تقریر کرده و بر حکام و ملوک
مجاهرة ومجازفة غلو می نمودند و سفاهت کار می بست و ایشان از ترس
افتاده جرایم استرضاء طوایف رعایا و آزرده کان در زر و ایجای می آوردند
بعد از آن فراغ می بایست که محاسبات العموم و لذا بهم نتیجه دارد و واجب و متوجهات
و ناواجب و مستخرجات بر درجمع ارباب بلوکات مصحح کردانیدند و وجوه
احالات را در قلم کات مجری داشت مبالغ عالم اموال خالی که در وجه تقریر آن جز
عجز و افلاس نبوده بر ایشان باقی آمد و در این حال که مقدم المؤلف امتیده
شد بر بلند ز یقین همه خشو و ز آن حساب عزم بر حساب شد باقی و سوغنجاق نوین
از بلوک در خشم شده و مقاطعه بلوکات را باطل کرده مطالبت بقایا را تکیل
و تنکیل ایشان را اشارت راند و چون جنبت دیگران بلوک خواجه نظام
الدین معمورتر بود و او از فرط زیرکی بمال و دیوانی دست نهمت کمتر زدی و رعایا
را رعایت کرده او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام
او کرد و نیز در باب او حسن عنایتی حاصل داشت و او را برکشیدهٔ اصطناع
و برآورده تربیت و عاطفت خود می شمرد و من غرس جرس شعر
عندی حدایق برغرس انعمکم قد مسها عطش فلیسق من غرسا تدارکوها
وفی اغصانها ورق فلیس یرجی اخضرار العود ان یبسا و چون از تنسیق امور
مملکت و ترشیح مصالح دولت فراغ روی نمود بتقلید بعضی نواب خواست
که در باب قضاء ممالک فارس مصلحی اندیشد و مولانا قاضی القضاة السعید
ناصر الملة والدین عبد الله ازوی الله صداه وجعل الجنة مثواه که در علوم نقلی
و عقلی فرید دهر و یگانهٔ عالم و مقتدا و علماء محقق بوده و جرائد مصنفات آن
امام علام که خزاین فضائل و فتوی و فراید فائز و تقوی است در تفسیر و شرح طوالع
و فقه و اصولین و حکمت وامروز در اقطاع بلاد اسلام کبار ائمه و نحاریر اقران
مستفید اند و تا انقراض زمان و کران سایر و برزبانها دایر خواهد بود و مجرز
از اطناب در شان آن مجتهد بالغ بی نیازی می بخشد بمنصب قضاء تعلق ساز
بدین سبب محفل بزم و خرم جمعیت فائض زمره ساختن از قضاة و سادات و ائمه و
افاضل و مشایخ و اعیان بعضی افراد و نوع مجتمع و منطبق نشوند عقد اجماع که اسباب
اقتدا و تقبل بدان مترتب باشد درست نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاورت

و تنازع اطراف مباحث طائفه را رأی بر آن قرار گرفت که مباشرت این منصب
خطیر بشیب منزل در شان مولانا قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمة فی العالم
شیخ عهده و نعمان زمانه و شافعی دورانه رکن الملة والحق والدین ابو محمد یحیی اعلی
الله شعار الشرع المحمدی بحسن خلافته و نشر حدائق الدین بشمال شمول تقواه و کمال
علومه و براعته و مزیدی بر آن صورت نبندد و جمعی نیز بهم داستان شدند که قاضی
القضاة الاعظم ناصر الملة والدین بتفرد در فنون علوم مسلم الید است و در این
شغل معتمد علیه خاطر وقاد او مفترع معانی بکر و طبع منقادش مخترع مبانی فکر رشحهٔ
قلمش نقاش بدایع اسرار کلام الله و نفحهٔ دمش باشارت علماء امتی کانبیاء بنی
اسرائیل هم دم نفحات مناجات کلیم الله بی تردد و دستان تقدم و حکومت اوست
مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت بنسبت
و ارتقاء این دو متوازن گشت و نشو و نما رباض ملت احمدی بمدد نامیه مساعی
آن دو امام مقتدا روز افزون سوغنجاق بعد از اتمام مصالح ملک و ملت عازم بندگی
حضرت گشت و ملوک و ارباب مقاطعات را جهت استخلاص بقایا مصاحب
خود کردانید سید عماد الدین را با خواجه نظام الدین وزیر مخالفتی دایم وقایم بود
و اسباب آن من الجانبین بروز و ظهور گرفته شده و در این حال که او را نایب مناب
سوغنجاق می دید و معنی للمؤلف فیک الخصام وانت الخصم والحکم معاین می یافت
در راه از خدمت سوغنجاق تخلف کرد و بدار الملک شیراز مراجعت نمود چون جای
اندیشه بود از غایت تهور و بی باکی سید سوغنجاق طلب و احضار یافت او را
بتاکید و تعنیف مکتوب فرستاد و امرا باستحقاق او به مواخذات کردند و در خانهٔ خواجه
نظام الدین محبوس داشتند و در عالم صورت هیچ بلیت ما ورای شماتت دشمن نیست
و هیچ رزیت مولم تر از زحمت حسد و ارباب عنادت چنانکه این معنی نظم داده ام
شعر اشان عندی آبنا ان الغضبة رحم الحسود وشماتة الاعداء و در مثل است که ما لقته
دوستان بعباد و درالی عبادی گفتند و قالوا ما تشتهی یا ابا عبادة فقال عیون الرقباء الوسن
المثاة والکبار والحساد و بدین سبب هیچ مخالفت بقعر ثری رسیده و شاخ مخاشنت بقرن
الثور بالا کشیده و هر کس که تخمی باشد زمان حصاد و نزیع آن توقع کند و هر آینه متجاوز را
مراجع و مناص و بلی خواهد بود و الذنب دار المکافاة و دیر المجازاة و مقتسم القبض والبسط
و مستنضیع الخیر والشر چون حرکات افلاک بر استدارت است و اقطاع و انتقال دائم برکت

باین

قرار نمی ماند لاجرم تأثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیارات بنسبت اشخاص
بر یک نسق استمرار ندارد و گاه آدمی را مطلوب آمن ابتلا و مطعون تماس محناست و گاه
بر غایات امالی فایز و کامیاب و بر رغایب مستحصر غریق فرج و اطراب مؤلفه روزگار
نوع نکنی دوام و قرار که گاه گنج لا نعمت و گاه رنج و عذاب • چون آفتاب زمستان و ابر
تابستان • ثبات نیست جهان را چه در ثواب و عقاب • بعد از انقضاء بوس و ابتهاء زمان
نحوس چون آینه نفس شریف از تحمل ضیم و ظلم ممتنع باشد و بجور سفاف تن در ندهد
میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک وسائل مصادقت و موافقت الحب علی
دست فراهم داده و اسباب مطابقت تمهید یافت باتفاق ببندگی حضرت خانیت
توجه نمودند خاک الطاف بخدمت سوغنجاق انها کردند که ایشان در بند امارت فتن
و مدد نوائب زمین اند استدراک کار پیش از فوات لازم است و اغتنام فرص
در زمان قدرت حکم جازم ایشان را بحکم مشغول باید کرد و بمخاطبات مالی مقید
و مشغول سوغنجاق چند تومان زر را بر ایشان حوالت کرد و بتحصیل آن کزکبیان
خاص بفرستاد که در عوض البلش که دهند بالش زر بستانند نه حساب و دفتر
سید دانست که نه هنگام تشفع و تملق است و زلزله کوه بفشردن پای ساکن
نگردد و تلاطم بحر بانباشتن خاشاک مندفع نشود اذا کان الرفق خرقا کان الخرق
رفقا چنانچه مقتضی شهامت و عزیمت من عزمات الرجال باشد باشارت مصراع
و فی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان • نزدیک بوقا رفت داود و درین حال عداد
خزانه‌جیان معدود بود و در قربت محمد و بعد از التزام خدمات و عرض وقوف
بر کماهی احوال ملک قصد سوغنجاق و تصرفات فاسده او در اموال ممالک عرضه
داشت و قدم اقدم اذا وجدت مقدما • فالجری بالظفر حری • والهایب خایب •
والخاسر المعتدی کاسر • او در مقام این اقدام نهاد • بوقا خاطر ایلخانی را بر تفتیش احوال استخراج
اموال عظیم مولع یافته بود • و نیز در آن نزدیکی تسویل مجد الملک در حق صاحب دیوان
رواجی زیادت از قیمت مثل مشاهده کرده بر صنعت صادق سید و شمس الدین
ملک را وسلامت گشت و بخلوت ایشان را بشرف مکشفه حضرت جلت رسانید •
واثر شوه رسنا والحاجة فاطلعت و لواجب بی نهایت یافتند سید عماد الدین نیز
بجواز نامه شعر لقد وجدت مکان القول ذاسعة • فان وجدت لسانا قائلا فقل •
صورت توفیرات ملک و اطلاع سوغنجاق و اهمال نواب سما نظام الدین وزیر را

خزانه‌جیان

من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت
و ملتزم شد که دویست تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر بکار خزانه
نشاند پادشاه بدست زر بار خود کاس عقار داد و هر دو را بایزه و یرلیغ سیورغامیشی فرمود مؤلفه واعط بها الوجه الجمیل فانه • سجیة حر لم تغیرها الدهر •
حکم شد که طغاجار نوبین بتحصیل مال و تقویت این حال و اذلال معاندان نیز از
آید • و از رواج اقبال و بتهور صفت باز • سوغنجاق از تغابن بر خود می پیچید •
و بار یافس زدن نداشت اذا انقذ سهم القضاء فعلیک بحسن الرضا • مؤلفه
بجست مرغ ز دست و برفت تیر ز شست • چه سود اگر تو کنون پشت دست خواهی خست •
در مقدمه بغدای ایلچی را چون سیل در انحدار و شرر آتش در اتصعاد بشیراز فرستاد
نظام الدین وزیر را در خانه سید عماد الدین مصراع والمکافات فی الطبیعة واجبة • چون
ضرب طویل مقبوض استنادی بیت اگر بد کنی کی ز من خود بری • نه در چشم
زمانه بخواب اندرست • برایوانها نقش بیژن هنوز • بزندان افراسیاب اندرست •
در عقب طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی برسیدند • و
شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات
چند ساله کردند و در رفعت شان و طول باع و اطلاق عنان و حکم مطاع افتتاح
را حساب خواجه نظام الدین مقدم داشتند • والاستقصاء فی الحساب
هو المناقشة مرا کار بست • و قلم تحریر و لا تحریر جاری گردانید • دیگر حکام
و امراء حشم چون از سخنة کار رسوء القضیة حال تصور کردند و در تمامت ولایات
و اعمال توفیرات بنسبت احوال میان جمله معلوم بود و همگنان از ربح و نجس قرف
سعد و نحس یکدیگر معلوم روزها و شبها مجمع مشاورات ساختند و بخلوات
مفاوضات پرداخت مؤلفه همه چون ساز ملاهی شده با هم دمساز و درین
اندیشه تا چه چاره سگالند • و کعبتین خصم را چگونه مالند بولوغان را نیز دمادم
دمدمه دادند • و دام حرزه نهاد که سید متعهد اخراج دویست تومان زر شده و لا شک
چون از محاسبه و استخراج نظام الدین که درد ها و خلخلت و غفلت رد غیل زر
بر روی زاده خاطر خود می پوشد و از نورد کار او این ذکا استقراض اضعاف آن
کند • فراغی یافت در محاسبات دیگران بعتاب و بخوض خواهد پیوست و باستقاق
و امراء مغول را هم از این دق و زدی جنبانید • و از این سلسله حلقه جنبانیده

وچون حال حکام و ملوک که مثابت رؤس باشند بنسبت با دیگری جوارح برین
منوال مستدرک کرد و مخاطبهٔ اوساط و اذناب زمرهٔ عمله و کتاب از شرح و اطناب
خود بی نیاز بود مصلحت در مداومت و مصالح است نه مشاحنت و مخاشنت و
وفاق و اشفاق بر حال امیر ابوبکر لایق تر که از مجاهرت نفاق و شقاق بدین تقریر
او را با خود هم پشت کردند و بظاهر با طغاجار نوین و جمع مستوجبان طریق طاعت
و شفاعت و تقبل خدمات و تقبیل باشارات پیش گرفتند و در نهان شبابیک
احتیال و حبایل تصنعات چنانکه صیاد بر راه گذر وحوش و طیور اندازد نصب
می کردند و امرا حشم و دهاة اکابر و کفاة دواوین را در بند تابعیت می آوردند و
در پناه حزم و احتیاط مترصد وقوع حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد می بود
مدت یک ماه مصراع یُرجّی یوماً بیومٍ و یفعل ما یدوم صورت حال فتاد و ناگاه
آوازهٔ واقعهٔ اباقاخان در همدان شایع شد و قضیهٔ یَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَیْرَ
الأَرْضِ بعینها واقع مولانا علامة الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد بن
ابی عثمان درین حال ملازم حضرت صاحبی بود اخبار این حالت را در ضمن
این الغاز تعبیه کرد متعدی غریبا ابن میمون ابن میمون باؤها نون از مولدات عربی
موالی یکی را نام بماند بن میمون بود حاصل این لغز یعنی ابقا نماند بولوغان و اکابر
و امرا حشم بوصول این خبر بکسو کشیدند و بر خود لشکری تمام جمع کرده و اهوا بد
طرف مایل شد و اسباب امن و استقامت زایل عاقبت با لشکر پیرامن خانهٔ
شمس الدین ملک در آمدند و بعد ما که از جانبین پیغامها خشن و الوکها درشت
بر زبان رسل تبلیغ رفت و بیم بود که در میانه تیغ و کمان پشت و روی نمودندی
و سنوا تیر نشیب و فراز نمودندی خواجه نظام الدین را محلی کردند و طغاجار نوین
هر چند میری با مکانت بود و شوکت و لشکر حاصل داشت بواسطهٔ تعذر وقت
مخالفت نتوانست و مکاوحت را مصلحت ندانست آن مقدار که در وجه خزانه
بتحصیل پیوسته بود بر گرفت و شمس الدین ملک و سید عماد الدین را مصاحب
خود کرد و ایشان عازم اردو شد از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین
و نظام الدین ابوبکر توجه کردند تا هنگام عرض طلسمات معارضان و مقام اجتماع
سحرهٔ معاندان از جواب أَنَا أُلْقِی أَمْ أَنْتُمْ مُلْقُوهَا باز نمانند چون خانیت بر سلطان
احمد قرار گرفت و فتنه و تفرق اهوا از میانه کار کنار و در بندگی حضرت آیت ان قدم

عقدها بر خواندند و بکرات بساط مخاصمت که خود هرگز اطراف آن منطوی نبود دیگر
و هر یک بطرف میری توسل جست بعد از تکاپوی بی شمار و جمع قروض بسیار نوع مصالحتی
باضطرار پیش گرفتند و باتفاق این چهار تن شیراز را بیلوک قبول کرده و وزارت
بر سید عماد الدین مقرر شد شعر ولم تک تصلح الا له و لم یک یصلح الا لها بولوغان
از اندیشه آنکه با طغاجار دست مطاولت از آستین مکاشفت بیرون آورده
بود و پای در ورطهٔ معادات نهاده استشعار خوفی تمام داشت و التمسی بمستوجبین
درین حال که آوازهٔ حکومت ایشان و عزل خود بتواتر معلوم کرد در مخاشنت و مجافاة
تظاهر نمود و از مطاوعت ممانعت و خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف
در شیراز مدبر شیراز بر ملک و مدیر دوایر مشاورت و قطب رحا استصواب بودند
باتفاق گفتند مصلحت عواقب را در انفاد خزانه تعجیل بنج باید کرد و حکام را مجال
مداخلت نداد و محافظت شیراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا باز بجهاز
ورای پردهٔ تقدیر چگونه آشکار شود لَعَلَّ اللهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِکَ أَمْراً امرا حشم
نیز برای مصلحت وقت با وی هم داستان شدند و مدت یک سال ایلچیان
شغل را تمکین نکرد و محصلان که بتحصیل مال و استحضار او می آمدند من قبل
و من بعد چون ظرف زمان ایشان را موقوف می داشت و مانند ممنوع اجازت
انصراف می داد و در تخلف از توجه بحضرت چون نطاق صبر شان فان عذری
واهی می گفت و ایلچیان را بخدمت شاه زاده ارغون چون امداد انفاس علی
التعاقب می فرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص آن بعرض
او جلوه می داد و استمداد لشکری کرد و هر چند ایلچی را چون خط خوبان مزور
از راه خراسان نامزد کردی و مضمون یرلیغ بر حسب متمنی او بی را استماع و درین حال
شهزاده بین التصریح و التلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان بمواقع
احماد مقرون می داشت و بدان نیک بندگی ثناها می فرمود و استمالت و تحریض
می فرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت
زیادت می گشت و مهابت و روعت تضاعف می پذیرفت و بعد از تعاقب
ایلچیان و تهدید بی کران این فرمان از نشاء صاحب دیوان استمالت امرا
حشم فارس بدانند که حال فتنه که بلغان و قوام الدین آغاز نهاده اند و از سبب
گناهی که دارند و مالی که برده اند می خواهند که ممالک فارس را خراب کنند

وزن و فرزند مسلمانان را در دست مغولان و دشمنان که بر سر ایشان اند اسیر
کنند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و امراء کرمان و شبانکاره و
لر بزرگ و لر کوچک ایلچیان متواتر رسیدند و اجازت تاختن و درآمدن بدان
طرف کردند اما چون باری تعالی ضمیر ما را من المهد الی اللحد بنور توحید اَفَمَن شَرَحَ اللّٰهُ
صَدرَهُ لِلاِسلامِ فَهُوَ عَلی نورٍ مِن رَبِّه منور و صدق اقرار بنبوت محمد مختار در ظاهر
و باطن مقرر کرده است بحکم اِن جاءَکُم فاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَیَّنوا نخواستیم که بیش از تفحص
و استکشاف از سرعت و گزاف حکمی که موجب ضرر و شوری باشد از حضرت ما
حادث گردد و اکنون که چون ملت احمدی بمکانت ما طراوتی و رونقی اسلام را از
نسیم الطاف ما نضارتی روی نموده و دور و نزدیک ترک و تاجیک الجمله کافه خواص
و طوایف یاغی بودند چون بوقا اقا و توکامنکو و لشکرها و ایشان و از یاغیان مصر و شام
و اعراب حجاز طوعا او کرها سر در ربقه اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند
ایشان که تا غایت جز هواداری و بندگی و اخلاص هیچ نورزیده اند و جرمی از
ایشان در وجود نیامده همانا بزخارف اموال ایشان مغرور شدند و بدین دنیا
در متابعت شرذمه اِن یَتَّبِعونَ اِلَّا الظَّنَّ وَ اِن هُم اِلَّا یَخرُصونَ هبا منثورا کردند
و چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام نصیحت فرموده است بنا بر پیروی آن حضرت
واجب بود این جمال الدین را فرستادن تا باتفاق نظام الدین مضمون این
فرمان را بشنوانند و ایشان را بصراط مستقیم دعوت کنند اگر رهنمای سعادت
دیده ایشان را بکحل هدایت روشن گرداند تشریف خطاب کَتَبَ رَبُّکُم عَلی نَفسِهِ
الرَّحمَةَ اَنَّهُ مَن عَمِلَ مِنکُم سوءً بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِن بَعدِهِ وَ اَصلَحَ فَاِنَّهُ غَفورٌ رَحیمٌ بر قامت
و وزرات ایشان پوشانند صاحب دیوان را که متکفل مهمات ساخت ایشان
شده است فرمودیم تا مکتوب نویسند و سوگند یاد کنند آنرا فرموده باز دانند و از آن
تجاوز ننمایند و بسبب التماس و البلاس فتوت فرمودیم فرمان ما در سال
گوسفند آخر ذی الحجه نوشته شد چون تمرد و تبرم بولغان از درجه التباس بر
گذشت و التباس بحد افراط انجامید حکم یرلیغ که با قضا و قدر همکیتی بقضا مجازات
می نمود نفاذ یافت و قضی الله بما قضی مشتمل بر آنکه طاشمنکو حاکم کلی شیراز
باشد و بولوغان را اخراج کرده ممالک و اموال را محفوظ و مستخلص گردانند و حکام را
تمکین کند و اگر احتیاج افتد بمعاونت اتابک یوسف شاه لر با بعضی سپاهی که ...

کار و ستیزه ره رو مرگ پوئید تن در گریز نه باتفاق او بشیراز آید طاشمنکو در مقدمه از
اصفهان حسام الدین پسر محمد شاه لر را که نایب دیوان اعلی خاصه اتابکی بود و از
امراء و رستم دلان روزگار در تمرد و یاغی با ایلچیان بولوغان متفق و علم از مضمون احکام
و منذر بشارت فَلَنَأتِیَنَّهُم بِجُنودٍ لا قِبَلَ لَهُم بِها وَ لَنُخرِجَنَّهُم مِنها اَذِلَّةً وَ هُم صاغِرونَ
بولوغان برعزم سفر خراسان بیرون شده بود و مهابت و روعت او در
تجوف دماغها افزون معارضه عاطفی کرد و لشکری را از عوام الناس و رجاله
بمحاصره خانه حسام الدین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز کوشش بلیغ
کرده و داد رجولیت و فرزانگی بداد بر بام خانه طوف می نموده و از هر روزنه و حجره
تیری می انداخت و چند کس را مجروح می گردانید و مردم را گمان بود که جمعی از خدم در
خدمت او اند چون رسن آجال و بریدن سبل ارواح رجال نماند و سیارات
برج قوس از مطالع قشریق بانقضاض و هبوط پیوست و جوزا هر دو دست آن شیر
حمله چون زهره وار از تماس رامش و ذنب تیر تیتش بر دهن عوب پیکان بماند گشت
حشریان قوت کردند و بخانه در آمده او را دیدند با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده
چون تیغ خور حدت در سر داشت و مانند صبح سپر در بر او را گرفته پیش بولوغان
بردند و در حال سخن با او بزبان تیغ راندند و ایلچیان را مجال دم زدن نماند تا ترک سودا
اقامت و استبداد و حکومت و خیال بکاوخت در سر گرفت این اخبار چون
بطاشمنکو رسید باستحضار اتابک یوسف شاه ایلچی روان کرد و با لشکری تمام
و اهبتی ناممهد و در قصر زربوی رسید با سقاقان و نوکران بولوغان از نزغات
عصیان و غایله طغیان و متابعت خطوات شیطان که غالب سطوات سلطان
نتوانستی بود اندیشه کردند صباحی که ترک یک سواره چرخ از دروازه افق
خرامید بولوغان با اتباع خود برعزم تفرج و احتیاط از دروازه بیرون رفت
باتفاق ایلچیان سلطان و امراء حشم دروازه ها را محکم بربستند و رجاله تمام
بمحافظه تعیین کرد شعر لقد صدقوا الراقصات الی منی بان مودات العدی
لیس تنفع و لو اننی وازیت عمری حیة اذا امکنت یوما من اللسع تلسع ابن اخلوطه
چون مکشوف شد بولوغان در خوشدلی را بر خود چون دروازه بسته یافت
و سینه آرزو را بیلارک یأس خسته نه سامان مقاومت با طاشمنکو داشت
و نه امکان دخول با قامت گاه و محبت شیراز را چون دفینه در خزانه دل ودیعت نهاده

با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف خزانه برگرفت با کوره آل
را با کوره اموال معاوضه کرده و از جریان این روزگار رخ زبان که خزانهٔ اوغاد
می برده در بیداء حیرت سرگردان شد عاقبت براه خراسان روان گشتند
شعر جیران بسقط اللوی شغلت منازلکم • فلیس یدرکها وخد و لا عنق • بعد از ان باسقاق
و امرا و حشم بخدمت استقبال طاشمنکو مبادرت نمودند و بدین خدمت از
اصرار بر عصیان یک ساله بری الساحه گشت اتابک یوسف شاه مراجعت کرد
و طاشمنکو بشیراز آمد و بحکومت اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد آقا می
نوشت و در یاسای مغول نیامده که اسم خان برین منوال نویسند پس عنان
بکران طمع مسترخی گردانید و متعلقان بولوغان او را بانواع مطالبات و مصادرات
مبتلا کرده و ودایع ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نمود و اموال بی نهایت
بخانهٔ خود حاصل کرد مدت یکسال چون سپری شد حکم یرلیغ نفاذ یافت
که اتابک ابش حاکم شیراز باشد و جناب همت همای آثار را بر بیضهٔ ملک آبا و
اجداد گستر و در اثناء این حال طاشمنکو با خزانه موفور متوجه بندگی گشت حکام
و ارباب ملوک مصحوب او تا سرحد فارس برفتند • با مهد اعلی اتابکی آنجا ملاقات
افتاد و طاشمنکو از غایت حماقت و تمتع و خرف و تمشع که در مزاج معوج طینت
ملوثش مرکوز و مجبول داشت بخدمت اتابکی تشرف نجست و در شب کوچ
کرد و روان شد • اهالی شیراز بقدوم موکب منصور و اهتزاز لوای منشور
کافلهٔ دولت و ملکهٔ مملکت رایت استبشار بر سپهر برین افراشتند و تمامت
محلات و اسواق را آذین بست و قصور را چون ارایک خلد برآراستند و مطاربه
و ارباب لهو و ملاعب عواتق و کواعب بر سر آن رفتند مدت یکماه شیراز
غرق حبور و سرور بود و وحشت و اندوه چون چشم بد دور • بلدة طیبة و رب
غفور • بمبارکی اتابک در کاخ سلطنت • چون قمر در برج • و گهر در درج • و روح در تن •
و گل در چمن • و حور در جنان • و عافیت در جهان • شعر والشمس راد الضحی •
والبدر فی فلج الدجی • والماء فی حر الصدی • والغیث جاد علی الثری • والمزن یضحک
فی الربی • والورد جمشه الندی • والصبح یقدمه الصبا • والغبن فی زمن الصبی •
والدهر یسعد بالمنی • والبر من عقب الضنی • والبشر من بعد البلی • والود فی اثر
القلی • نزول فرمود • سریر ملک سلغری از زوال طلعت میمون و فر طالع همایون

زینت و بهجت یافت • و چهار رکن مملکت فارس از حکم یک رنگ بی بهانهٔ سلطان
نوبت سه گانهٔ او آراسته تر از هشت بهشت گشت فتور نماند الا در چشم مخمور ترکان
و پریشانی در گشت مگر در شکن زلف خوبان نیابت حکم در دیوان اعلی بر خداوند
زاده جلال الدین ارقان بن ملکان بن محمد بن زنگی که شرف انتما و اقتدا داشت
با دوحهٔ راسی اصل نامی فرع آل سلغور مقرر فرمود • و وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم
حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابوبکر را مسلم داشت و در شغل
مصالح ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری
از خالصات املاک اتابکان ماضی بیض الله غرتهم در حوزهٔ دیوان است اگر بافراد
و افراز آن سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ دهد انجو باشد و از حاصلات آن
بعضی اتابک را مهنا دارند و با صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه حصهٔ اتابکی باشد
ازین املاک بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون احمد در تدبیر
ملک و سیاست جهانداری مهارت و دربتی نداشت بغور نارسیده بر وفق
ملتمس یرلیغ داد و اتابک از هر ولایت بحسب ارادت قری و مزارع و بساتین
و انتقاص با نیجو بیرون آورد • نواب و متصرفان مود برگماشت و تفرقی فاحش کردند
باستظهار آنکه دو فرزندان اروغ پادشاه داشت • و تمامت خواص و عوام شیراز
را از جریدهٔ بندگان درم خرید می پنداشت و ملک را ملک موروث می انگاشت
از اصول مال نیز مبالغ خرج کرد • و حقیقت از رعیت طمع یاد داشته و سماحت
نفس ملکانهٔ او تا حدی بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس را در یک انجمن از زائر
و سائل قسمت کردی هنوز مستحقر و مستهجن شمردی شعر و ان تتحا با جودها
مثل جودها • سحاب علی کل السحاب له فخر • بدین موجبات و وجوهی که ترجمانه
رسید سید عماد الدین عنایت اتابک را در باب خواجه نظام الدین بر جبهٔ
کمال یافت • و عاقل چگونه از دشمن غافل نشیند • فکیف که کار او را در معرض
ترقی و مکانت بیند • و روز بروز قدرت و شوکت زیادت بیند مراد دست
از دامن اندیشها • دور و دراز کوتاه کرد • و بی اجازت عازم اردو شد شعر
لئن صدقت عنی فانبلا و تنجیة • و جنبک قارئنی فکک راحل • در تضاعیف
این حال میان سلطان و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت واقع شده بود
بدان موجب که شرح آن تقدیم یافت در یک لحظه ناسور مسرور و منصور مقهور

کشت و در بندگی حضرت در تربیت او بمبالغت سخن رانده و بنظر عنایت ملحوظ و
بمنصب عارفت محظوظ شد چون اوضاع و اشکال سپهر دولابی بر حسب مراد
سخنی را توافق نماید حرکات و سکنات او دلایل صباح امنیت و وسایل مصباح
هدایت ترکیبها لتقدیر سعادت و واسطهٔ عقد ارادت کرده شمایل نهامت
او ابطال را خوش آمد احوال تصرف و استبداد اتابک و نواب او در ملک و مال
در بعضی خلوات عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت شیراز در بحر و بر به معارض
و مشارکت بوی تفویض رفت و دواعی رتق و فتق و مناجح حل و عقد بصواب دید
او منوط گشت و نصب و صرف امرا حشم بمصلحت جوبی سید موقوف و با یرا
سر شیر و کربه سیورغامیشی با نت و یرلیغ شد که اتابک در حال که بمضمون احکام واقف
کرده عزم توجه بصوب حضرت مصمم گرداند و هیچ تعلق بجزویات و کلیات امور
نسازد و اوامر و جریک را یاسقاق التماس کرده و تقدیر پیش روزگار بر راستی
می نمود و راه ابن قیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد با امنی و عقل
سی روز طمع ماهی بود راشد باس ازکنوز رموز حکمت الشهرة في كل اثنى تيغ الآفة
والخمول نعمة وكل الناس يتوقاها خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین
یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه در خراسان کرده بودند و
ترک اوطان مألوف داده و بمیامن دولت قروض بر هم انباشته و روزگار مهمل
و مجوف نموده در حالت مواخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردو احمد
التجا نمودند بجانب ایشان التفاتی رفت سید بداعیهٔ کرم مجبول کلمه لا تثریب
علیکم الیوم بر زبان رانده و بهنگام فرصت در معانقهٔ تقصید و معاوات لطف
و مواساة تقدیم کرده بمنصب استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را
مقرر داشت پیش از وصول سید نواب اتابک احوال دانسته صورت احکام
یرلیغ اعلام کرده بودند و از زبان او تقلها ای که موجب استیحاش خاطر باشد
بمسامع شاهنشاهی رسانیده جماعت حشاد و فرقهٔ اضداد آن تقلها را شاخ
و برگ می نهادند و فارغ از نسبت ستکتب من يافك در تشنیع تزیین وجهی عرضه
می داشت و بر رفع او تحریض می کرد سید چون بحدود فارس رسید استرفاع
محاسبه آغاز نهاد و تمشیت مهمات ملک پیش گرفت باسقاقان و حکام بخدمت
استقبال تلقی نمودند ابوبکر خواجه را که بشحکی موسوم بود گرفته در دوشاخ کشید

و علی السؤال پیغام می فرستاد و تا اتابک عزم بندگی حضرت کند نواب شذرهٔ سلطنت
در تقسیم غرایم مهرهٔ تعویق بر بساط تلفیق می انداختند و حکام و بعضی اکابر ملک که دعوی
مصادقت و موافقت با سید می کردند و معمور بایادی و احسان او بودند در سواد شب
بخدمت تخت می رفتند و در مساوی و مقابح فضول سی پرداختند مصراع کر زانک
مرا تو مرائی بچکنی کبر و ریا صفت راندگان حضرت حق است و در جناب
کبریا بغایت ممقوت و در تمت نامهٔ مجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل النفاق
و تکذیب بویل و ثبور ملعون و مذکور شعر رأيت الدهر يسعد كل نذل ويقصد كل
حر بامتحان فقلت لقلبي استمسك بصبر فان الدهر دهر بني الزوال سید بیست
و دوم رمضان سنه ثلث و ثمانين و ستمائة در میدان نزول فرمود و بارگاه
ملوکانه بر افراشت و در ابهت و جلالتی فراخور سلاطین نامدار بودی مشاهده
افتاد و حکام و امرا و اکابر و نظرا که در سال گذشته سر همت ایشان بتقابل و تمایل
با او فرو نمی آوردند و از نکاف مستنکف و متجافی بودند بر جای مجاب ایستادگی
می نمودند و در حال سرکاب بر رسم کوتاهیان بگرفتن رکاب تقرب می جست
باری بیاری باری که از معاندان و تفوق ایشان بر گوشهٔ خاطر داشت ماتم [?]
زایل گشت شعر ما العز ما طال به الدهور العز ما طاب به السرور ولقد صدقت
في فصل كتبته الى بعض اهل الفضل هذا القول الفصل ادام الله بقاؤه و ناول ذروة
العز والفضل ارتقاؤه انه وان كان سرور الدهر صنوفا مختلفا لكل طبع و الوانا
لكل نفس فمنها نفرة خضرة وطربة شربة وسكرة ذورة وحظوة الكية وزينة
لبسة وسلوة خلوة وحصلة خلة ونفثة قبلة ومتعة وطية ولقية منية
ورغبة نعمة وفرحة نغمة ولكنها لعل ان يكون في بعض الاوقات كل منها مملا محافا [?]
لصاحبه اذا تكاثر ويتفاوت الانس للسكران والصاحي به كلما تقادم
انما السرور كل السرور ان ترى في الاعادي ما يسرك فيهم و يتعلق بالوغم
يؤذي فرحك فرحة فيهم يؤذيهم وانبنك منية قتلهم تقنيهم وسلونك شكوة
لهم تخليهم وراحتك واحدة عندهم تخزيهم بیت از روزگار نیست جز اینم مراد
هیچ یا رب تو این مراد بزودی بمن رسان چون از تقاطع دایرهٔ معنی
و مظلم ممر و مقتضی تقاطع الدائرتين ان يرى ورآه بهلال هلال شوال
مشد ابروی زبابت جمال و قوسی از افق عزلی شکل مقوس نمود سید

بترتیب انزال عید وضیافت امرا اشارت راند و در خوشه میدان منبر نهادند و
نماز عید گذارد و آن روز اتابک و اعوان بمصلی عید برحسب معتاد حاضر شدند سید
دران نزدیکی باتفاق ایلچیان بنفس دار الملک درآمد و بکاخ اقبال خود خرامید
وجریک را پیش خود جای داد و اتابک توقع داشت که چون درین مدت بمراسلت
ومفاوضت اظهار دل نمودگی متملقانه در صورت تمهید معذرتی از تقریرات
سابق بتقدیم رفت در حالت دخول دار الملک علی الرسم التزام حرمت سلطنت
را اول بخدمت تخت رود چون سید مستشعر بود و وساوس عنان کش خاطر بدین
ترک ادب مبالات نکرد واین سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت
واین گوهر در سلک اخوات انتظام اتابک متغیر و متنفر شد و نایره خشم تا حدی
در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایره چشم روان گردانید
شعر فامطرت لؤلؤا من نرجس فسقت وردا وعضت علی العناب بالبرد واصحاب
وشایت وارباب سعایت اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا
یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون از قلت مبالات وکثرت نخوت او را در
خاطر پادشاه زیادت وقع انداختند و اتابک دران مدارات و تحمل منع کرد و
گفت عماد الدین علوی کمتر بنده این درگاه دولت پناه است از کجا تمکین
این جسارت یافته بعد ما که درارد و قصد اخراج و ازعاج از مملکت موروث پیوسته
باشد و چندین طلسمات تزویری درهم بسته اگر رای شاهنشاهی بتجدید حکم
یرلیغ بنابر مؤامرات و ممارات و تقریرات بی طایل مقدمات نامنتج او نفاذ
یافته برعثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اغضائی فرماید بی شک داستان
این عجز و قصور چون ملک خاییده دهان و مانند کلک سفیه بنان پیر و جوان
گردد بل که مضحکه بنات نارسیده باشد در پس چرخه و دوک تا با بنات
و بنات ملوک چه رسد و بیکبارگی از رونق کار سلطنت بیت
پس ازین طشت خواه و دست بشوی تلفیقات و تحریفات چنین رای
زنان عقل را در غلط و وهم اندازد و عقول عقلا را خیره گرداند دران رای
زنان و هن ناقصات عقل و دین چه فن زند بلقیس ملکه ایشان را بخطاب
یا ایها الملأ افتونی فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن اولوا قوة واولوا بأس شدید
والامر الیک خلاصه تقریر و صفاوه تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او

را جز بمعالجت السیف ماحی الذنوب صورت نبندد و محضری موشح بشهادات
حکام و اکابر و ائمه و سایر طوایف بنویسند مدارج آن منطوی بدین ذکر که
عماد الدین علوی در حق خلایق بد اندیش بود و بقصد اعراض خواص و عوام
فرا پیش آمده و حاصلات ملک در وجه ارباب قروض خاصه نهاده و طوایف اهالی
اجماع کرده برای بقاء رونق ملک و نظام مصالح جمهور او را بقتل آوردند لا محالة
از بهر یک نفس ملکی را عرصه تخریب نخواهند فرمود هرچند تازگی یاسا و باریکی
کار مغول بر اتابک پوشیده نبود و چون حکام و امرا و حشم و ارکان دولت
بر اندیشه مطابق و موافق شدند و هریک بخط خود پایان محضر مزور را چون
نامه اعمال مسود گردانیدند و از مجازات و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم
خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا الیما نیندیشیدند او نیز بدان
رضا داد و منتظر چند فرصت کاره و متشمر در کمین اشارت تارشد ندانستند
از غایت استظهار بجمال عنایت ایلخانی هرچند مشفقان دولت
و ناصحان بی غرض بر سلوک جاده تیقظ و انتهاج منهج تحفظ محرض می گشتند
زیادت التفاتی نمی کرد و بالش اغترار را متکاء حال می ساخت و پنبه غفلت
از گوش خود بیرون نمی کرد و سر منتبه در دیده تدبر نمی کشید نصیحت
امیر المؤمنین عثمان که اذا انتحیت لا خذ فلم یقبل منک فتوق الی تقیه الخشیة باخلاق
او اظهار موافقت کردند و در پند نامه حکما آمده و قیل لبعضهم اساءة الظن قال
ان الدنیا امتلأت مکاره و موجب علی العاقل ان یملأها حذرا در غلواء این غلوی
خبر رسید که در کرمان سواد لشکر نکودار از طرف سیستان پدید آمد و هرچند
راوی غیب این بیت با نان دل می رسانید بیت جنبشی است که در لشکر حبش
جنگیست و زنه خط و خال او سیاهیست مترشح بی از ترس و اهبت ایشان
شبهه در اقوال و شبهه در احوال ظاهر شده بود سید بخدمت اتابک پیغام فرستاد
که او از حرکت باغی فایض شده و ما را باتفاق امرا و ایلچیان بمصالح احتشاد
و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود و تا سر حد لشکر کشید مصلحت باشد که
اتابک با خزانه بقلعه سفید رود و فارغ البال انجا اقامت فرماید تا ما از مهم فارغ شویم المستطر
واین شاغل از پیش برداریم انگاه ترتیب اسباب نهضت بصوب حضرت
کرده آید این آنکه علاوه منافات و تتمه ماده معادات گشت اتابک گفت عماد الدین

علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت **شعر** یا لیت شعری اَحَقٌّ ما فَعَلَت بِهِ
ام مُنیة النفس فالانسان ذو اَمَلٍ جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج و اسباب
مالا بدّ معدّ دار و تا شاه بر قلعه رود و بر فراز وه رود و در سیاق این امور سید روزی
از پیش ایلچیان بخانه مراجعت می کرد • و کوکبه عظیم از فرسان و رجاله با وی در میان
اسواق معدودی چند از ممالیک اتابکی بوی رسیدند • فرمان بران وجه است که
بپارگاه شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه بر سنت ادب شنود جوابی خشن گفت
مقدم ایشان در روی او بجنب بصرف قوت برد و از مرکوب جدا گشتند سراج
الدین بفضل الله که در صحبت با نواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود • و او را
جاندار و قاید جیش می شمرد • با اول ضربی زد و خاک در دیده میثاق باشید **شعر**
کذلک اللیالی لا یجدن بمطلب • لشیئی و لا یبقین شیئا علی العهد • چون مضیق فر
احتمال معارده و مجادله نداشت و ایلچی خماة تماة بودند با جدا هم و استان و
و رجاله از پیش روان تمامت چون سیماب در زمین متفرق شدند چنانکه
کلبرگ زاری بر وجود هیچ آفریده نیامد در حال سرا و را بزبان تیغ خون خوار جدا
کردند و تن نازنین را که جان مروت و حمیت بود • برهنه در میان خاک و خون
بگذاشتند و ذلک فی الحادی و العشرین من شوال السنة المذکور **شعر**
عظیم لعمری ان یلم عظیم • بآل علی و الانام سلیم • و تکتنم اهل الحفاظ و العلی •
فهم لملمات الزمان خصوم • ممالیک اتابکی و عوام انعام و ش و اوباش اقلهم کم اذا
اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا و نعوذ بالله منهم صفت و صبغت حال این است
چنین وقت را غنیمتی بارده و نعمتی فارده پنداشتند • در خانه او بجستند و دست
غارت و تاراج برگشادند • و نقد و جنس و فرش و آوانی را کنس کردند • ممالیک
و دواب عرضه انتهاب کرد • و منابر و محار و غلات با ذیال ازوال پرداخته
شد • و سران سید میمون سر برشت که سر سر سرور سروری ان انایزه جبینش متلالی
بودی بدرگاه بردند و بصد مت یانی اد وان چون گوی گردان روان کردانیدند •
شعر قتل لا اغوز الدجال هذه زمانک ان عزمت علی الخروج • روزگار راز کرده خود
سرشک حسرت بر عارض حیرت می بارید • و ابیات خاقانی می خواند و می زارید •
بیت ازان کآفتاب سخا بود چرخش • زرد روی زمین سایه برداشت جهان را
همین یک جوانمرد بود و فلک هم حسد برد و بگذاشتش بس تا این خلایق را در

شهر ندا کردند که چون عماد الدین علوی تو فیرات نابوده را التزام نموده بود
و ممالک خراب و رعایا مستاصل خواست شد او را از دست برگرفتیم باید که هر
کس بمصلحت خود مشغول و دور از فضول باشد عوام محلات با اعلام و طبول
شادی کنان فوج فوج رفتند و قهر دشمن را شرایط تهانی و مسرت تقدیم میکرد
یکی از اهل فضل که پیوسته با نعام جسیم آن سید کریم مغمور بود و بنظر احسان
منظور این دو بیتی انشاء کرد و در پایه تخت انشاد **بیت** شاها رخت از نشاط
چون لعل باد • تخت تو فراز گنبد اعلی باد • هر سر که نه بر مراد و رای تو بود • بی تن
چو سر عماد بو یعلی باد • و چون کاتب را حقوق ترشیح و ترتیب آن سید عالی همت
بر ذمت حسن وفا لازم بود • و وسایل اخلاص و انعام از قدیم باز متاکد
در حدوث واقعه او این مرثیه نظم کرد **شعر** لقد غربت تحت التراب غزالة •
و عن مشرق الاقبال من قبل تشرق • ایا دهر ابقیتنا بامت راکب • عنانک فی عدم
المآرب مطلق • فکم من جبین ماسیات تخزاه وابدانها البیضاء بالحد تلصق •
و کم من عیون قد مضی بجاهم سریر الکلیل و دار و جوسق • علی فراک اودی المرتضی الاعظم الذی •
به اندفقت دمعی و قلبی تخفق • عماد الدین الله و ابن نجیبه • نبیه به ابا العلی المتالق •
سری بهی و الطوارف النهی کریم • و مفضال علا الناس مشفق • شهید تحیه المرتهفات مغفر •
لقاه الی یوم القیام معوق • ایا دهر قد سوّدت خال القتله • و انک قودنی للانام و تحرق •
خدود العلی حکت بفقد جبینه • و جیب المنی من فوا المنیه تخرق • بل الغصن فی البستان یهتز بعده •
و هل بعده بالشمس تنور مشرق • اذا کحلت عینه و ذنا فلم تکن • تحجب الکین بات عیون تارق •
اما جبین السیف المریق صبابة • من المجد او منهم و لم یتر قرق • فقلده السیف الدماء و قبل فی •
بجده و جید الناس جد الطوق • و راحته مفتاح کل مغالق • فلم رجله بین الجنادل مغلق •
علیه بکی جود و باس و رزعة • فلم یبق فیه الآن ما ذو رونق • سقا الله مثواه و لقاه رحمة •
بها تخلص طول بی الفرادیس تورق • بوقتی که اتفاق زیارت تربت آن حاتم دل افتاد
این دو بیتی را روی بکسوت نظم مکتسی گشت مخاطبا ایاه • **بیت** ملکت همه
در زیر نگین بود ترا • اقبال رهی جهان زمین بود ترا • دیدی که بکرد عاقبت در حق تو •
گردون که وشاق کمترین بود ترا • چون تیر تزویر روشناس در خدمت شاه بهدف
غدوان پیوست و زروح سید لطف جنان سید جمال الدین محمد ابن عم او که
بورع و تقوی مشهور و مذکور بود • و از کمال عنایت اتابک با حظ موفور و فارغ

تهنیت

ان اندیشه آنک اورا آسیبی رسانند، از عتبهٔ علیهٔ اتابکی استحضار او کردند،
بی تدبیر و تفکر بدرگاه مبادرت نمود، و جانب حزم که سنت ارباب کیاست
و فطانت است مهمل ماند، اتابک با یکی از مشیران حضرت و کفاة عرصهٔ مملکت
در نفی و اثبات او مشاورت کرد، آن بزرگ رخصت قتل او را درین عبارت
مندرج ساخت که سید عماد الدین را بسطت مال و سعت حال نبود، بمحض
تهور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام می نموده، و با خدمت اتابک سابقهٔ
وحشتی باعث بر معادات نداشت، و در حضرت ایلخانی کار خود را بدان مثابت
رسانید که مشاهدهٔ رفت جمال الدین را کالمقتول ظاهر است، و برزانت ثبات
و عقل مستظهر و چنین ظلمی بروی رفته که در طلب انتقام عقلاً و شرعاً مطعون و
ملوم نباشد، بالی رای شهنشاهی اقرب الی صوب الصواب و الیق بالاصابة
فی کل باب، این تقریر بعینه افسانهٔ دزد نایب و کار روان بود، ممالیک اتابکی او را
در سواد شب بیرون شهر بردند، و هلاک کرده و جسد او را در مغاکی انداخت
چنانک هرگز اثر آن ظاهر نشد، روز دیگر گفتند از مجلس بگریخت مصراع ای تومنی
من الموت افر، یوم لم یقدر ام یوم قدر، و مثل جمالا باد ترزین صورت حال آمد او
دامن باستحقاق و جریک برین حرکات باز خواستی کردند ایشان را بانواع خدمات
خشنود و مستمال گردانید، و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود، و چون نظام
الدین ابو بکر پیش از وقوع این حادثه بشغلی سببی از بندگی اتابک متوحش
شده بود، و بطرف یزد رفته حل و عقد امور کلی برای و رویت خواجه سیف
الدین موقوف گشت، و بلطایف تدبیر و اصابت رای منیر می خواست تا تلافی
کار از دست رفته و استدراک صلاح احوال بر وجهی اندیشد که اموال و اعراض
در حصن سلامت محصون ماند، و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل مصون، اما
مثل است که خون بی گناه نخسبد و بدکردار هرگز آمن نباشد، و در خاطر آید
که اگر چه ظلم علی الاطلاق سر دفتر رذایل و شرور است، و اندک آن بسیار غایله
و شوم اتابک هم دارد که کنندهٔ آنرا هم بروزی شربت مکافات چشاند و بمحض
معجز محمد علیه ازواجه تحف التحایا ازین واضح تر تواند بود که تمامت اعادی
و مخالفان سید مظلوم و جمعی که دران اتفاق و بیعت هم دست و یک زبان
بودند، یاران محض بطریق صدق الامیر رمی زده بانوع شماتتی بخاطر راه داده

بعد ما که بصنوف خطاها مالی ماخوذ گشتند، و مدتها در غرقاب بلیات افتاده
علی التوالی بقتل و نجاة و قبول یاسای ایلخانی یا بتنوع اسباب دیگر در اندک
مدت ازین جهان ناپایدار رحلت کردند، و ضربت علیهم الذلة و المسکنة
و باؤ بغضب من الله، و برخی که هنوز در قید حیات اند، و ان الله یمهل و لا یهمل
از کثرت مطالبات خانه برانداز از دنیا زشت اند و نعمت امن خوشدلی
بر ایشان منغص گشته و چشمهٔ آمال مکدر چنانکه ذکر آن تفاصیل احوال
جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود، در موضع خود معلوم
کرده، و العجب بموجب اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه السلام
ان الله لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم و هم قادرون
ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب العامة و الخاصة، چون عوام شیراز نیز بقتل
سید بی گناه استبشار کردند، و مجاهرهٔ آن می گفت شامت مقدم اوست
که در شیراز غلات را غلایی شده اگر شر او ازین دیار مندفع شود اهالی در
مرتع مریع خصب و راحت ترفه و تنزه یابند، و در مرتع استقامت مریع نشینند،
بعد از و الغلا او مدت سه سال امساک باران عام شد، و میزبان و انزل من
السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم، نزل انعام از اضیاف امم
محتبس گردانید، و دایهٔ سحاب در تغذیهٔ نوزادگان میان پستان خود لبان
نبات ربیع مبذول نکرد، و اطفال نبات بهجوانی سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز
شدند، و از شدت تاثیر الجرز و ادخنهٔ ارضی صم صیام جبال درسته افتاده
چه سنگ دل بود که از چشم بی آب چشمهٔ قطرهٔ اشک رحمتی بر صفحهٔ رخسارهٔ
زرین ریاض و زرد روح نچکانید، و زحل حرا که بنوبایه قهر باد شاه قهار بود مصراع
انا علی سفر لا بد من زاد، کوبان برگشتهای تیرماهی تا ختن می آوردن و آتش حضرت
الذهیل و حرارت جوی داشت، و بر جای آن تخم غم و حزن می کاشت یک خروار گندم
که در زمان حکومت سنقر صد دینار شیرازی بها داشت بمبلغ یک هزار و دویست
دینار اگر امکان یافت بودی امیر و غلام و ضیع و بیرغی کردندی او مشت حنطت
بر مشتری ثابت داشت منتی مثل است که جان از هر چه خرند ارزان باشد،
نزدیک بود که حکایت محل نیسا که ابو نصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده بود صورت
حال ایام کرده، اکثر خلایق در ربیع بقضایای حرا و مسکه حیوانات می ساختند و در خریف

بجمیع ذبایح سد الرمقی حاصل می کرد و چهرهایی را که غیرت لعل ممسوح بود بضاضت
بشره و طراوت سحنه منسوخ شد در زوایا بیوت و مضایق کوچها و میان محلات
و اسواق چندین نفر مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده و تمامت اغنیا
و متمولان با این مال فقر و فاقت کشتند و آبا و امهات اولاد احرار را در معرض
اندک معدار قوت می فروخت **بیت** آز منت این که همه چیز چنین نا بابت
از کم کن تاکه نرخ همه ارزان گردد کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن
آسان کنی آسان گردد **شعر** هون علیک فان کل شدیدة ان لم تشددها علیک صفت تهوین
تهون وتیقنن ان الذی هو کائن بالکره منک و بالرضا سیکون علی هذا زیادت
از صد هزار تن از نفس دار الملک و ولایات بواسطه عدم غذا سر در حجاب خاک
کشیدند و جماعتی که ایشان را قدرت ریزه بود در کل احوال بجوز دل شکسته
خاطر بودند و لذات استراحت و استنامت بریشان متکدر چه از زبان
مرد و زن در کوی و برزن اگر چه قوت در تن نداشتند ذکر نان چون آب جاری
بود اعاذنا الله و جمیع المسلمین من عذابه و رزقنا هدایة طریق الرشد و صوابه
هر آینه بکمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطه خاک را در مقابله تقاعد
از مراسم تادیت عبودیت تادیبی کند و معنی ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع
ونقص من ~~الانواع~~ من الاموال والانفس والثمرات در شان ایشان صادق
و لائح گردد و بر حسب اقتضاء وقت و مصلحت ابناء عصر از حضرت ذو الجلال
نامه لا ابا موقع شود و اندوه بوس و ضنک متوقع و الا قدر آلاء سرادقات الا
له الخلق و الامر بوجهی ندانند و دیده غفلت ایشان که در زمره رقدت باشد
بکحل الجواهر انتباه مکتحل نشود و حجاب اشتباه از محاذات ضمیر یکسو نکرده و
روزگار خود بی شک مجازات اعمال بشر را بشر و خیر بهویدا اینکه اجتهاد بسته
الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر از تقادم عهد آدم تا این دم
هر کس که نیتی صالح و فعلی جمیل با خیری در بارهٔ غیری تقدیم نموده نقش آن بر صحیفه
تدویر افلاک ممثل است و چون حامل آفتاب خارج مرکز ثبات گشته اگر
بر خلاف آن ایذا و اضراری وجودی از وی در وجود آمده یا بفساد حالی رضا داده
و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید
شده و سخرهٔ زبان ملامت و شغبه عبرت خلایق و غیرت خالق آمده و لا محاله

یوم تبلی السرائر از شاخسار شاخ فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره
ثمرهٔ مر المذاق علقم مطعم تبعید از رحمت حق اعوذ منه الیه اقتطاف خواهد کرد
و برهان این دلیل و بنیان این قاعده حالت سید مغفور عماد الدین و قاصدان
اوست چه سالها کسوت وجود آن جماعت در زیر چندین ایام و لیالی و لگدکوب
فلک لاابالی بی تار و پود انتقاش بود و در معرض سخط و عتاب پادشاه و از
معامله تجاوب محصلان خزانه و غرما حلاوت حیوة را به مرارة ممات معاوضه زدن معاملتی
با ربح و کتابی بی ربح می شمردند مانند آب در زمین منفذی و آتش صفت
بر فلک مصعدی می طلبید یبتغی نفقا فی الارض او سلما فی السماء عاقبت سر در جهان
جنبر بیرون کردند و بتیابا ایلخانی موسوم گشت و صورت چنان بود که پسرش
هنوز درجه بلوغ نیافته بود با بعضی نواب و خدم گریخته قاصد اردو شد **شعر**
و کان النوی یکفی لتشتیت شملنا فکیف اذا کان النوی و النوائب استغاثت بخدمت
بوقا برد و آتش غضب او که قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید و بر غوات سید که
مراعی عنایت و صنیع دولت خود می شمرد و مشایعت کشت و نطاق تعصب و حمایت
بر میان انتقام بست و او را در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع تربیت و رعایت
کرد و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عصیان و تمرد اتابک افش
و تجاوز از مقتضی فرموده و بجا سر بمقتل کشته پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد
که بارها برادر بخلاف یاسا چنگیزخان چون دل طوفان شکسته اند و یرلیغ را چون
کسوت صبر مشتاقان پاره کرده اگر برین حرکت منکر اغماض رود و این جسارت
را بعفو و اقالت مقابله فرماید دیگر شاهزادگان و خواتین که براه تو رتبت ارزوی
را باولات باشند از منهج طواعیت عدول نمایند و تقلیب حکم یاسا مطالب نقاب
خود را طالب کردند از عوض در قهر شد و تغیر در مزاج مبارکش ظاهر شد باد خشم او
خواست که گرد از زمین و زمان بر آورد و شیخ آتش با آب دولت مخالفان
را تیره گرداند عاقبت بدین منزلت بخش شاهانه حسن تدبیری کار بسته جمیع
را با حضار اتابک و مخالفان سید تنفید فرموده و بر ارتکاب آن جریمت بالحکم
تهدید بود و بجانب خاتون پیغام فرستاد که جهانا ابش بکنکاج شما حکم یرلیغ را دیگر کرده
و کماشتها را بقتل آورده و طریق عصیان پیش گرفته باید که مرغ مرفع
که بر جهره بنداشت و بیدا است مشغول کرده و خشت زحمت وحشت او را

از قالب استقرار در گرداب اوتاب انداز داوجای ازین نسبت استغفار کرده
و در ضراعت تمام جواب فرستاد که در بارغو بزرگ حاضر شود چنانچه
مقتضی حکم یاسا باشد تقدیم رود و پنهان اولوکها در خشم آمیز با اتابک فرستاد
و ملامتها کرده و در مسارعت ببندگی حضرت مبالغت و استعجال نموده ایلچی
چون بشیراز رسید گویی یک جرعه آب رکنا با دو آتش هیجان او فرو نشست
و احکام یرلیغ فراموش کرد و اتابک کرد استمالت خاطر او بر آمد و بصلات
و عطیات اورا با خود یکی گردانید و محضرها مزیف بنمود و بمعاذیر اجماع طوایف
متمسک گشت و تحف و عراضات را مصحوب معتمد آن خود بخدمت و امرا
و خواتین فرستاده و بمعاونت ایشان و مکانت اوجای که معتبرترین
خواتین بود توسل کرد بپنداشت که بدین اندیشه طراز مندرس را رفوی کند
و از حضرت ایلخانی مستحق عفوی گردد و صورت محضر در بایه سریر خانیت
چون شرف عرض و انهایافت استشاطت و غضب ایلخانی و عناد بوقا
متضاعف شد تخلف و توقف اتابک را بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان
حمل رفت فرمان شد طولادای یارغوجی و جیور غوتای و حسام الدین قزوینی
بتفحص اخون بی گناه رسیدند و استخراج اموال خزانه و اخراج اتابک بی بهانه بشیراز
شدآمد و خواجگان در سلسله و دو شاخ کشیده و تتبع و استکشاف محاسبات
او جوهات اعمال و استبحاث امور و استخبار اموال پیش گرفتند با اتابک
بسبیل خشونت حکایتی می توانستند کرد چه عروس خان بود و اسم سلطنت
داشت و خواجگان با ذکا و فطنت بتدبیر و تدارک مختلات و معضلات احوال
مشغول و از طرف خصمان کسی که استیهال معارضه و مقابله داشت حاضر نه اعوان
اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند اول وجوه خزانه را تحصیل باید کرد
و مطالبات ممالک برداخت بعد از آن چند جو را منطقه اتابک با ایلچیان بصوب
حضرت روان خواهد بود براستی سخن برسند و از جوانب حکم یاسا را کار بند
نشوند و چون این سخن موافق غبطت مال و مصلحت حال رجال نمود تمشیت این
مهمات را مقدم داشتند حو و تا گاه قنان آقتاجی از بندگی حضرت مانند عقاب
و رطیران برسید با یرلیغ مشتمل بر تاکید و انذار و حق آزار و اصرار رخلع عذار
و حکم شده که مرکوب اتش را جلیو رگرفته از شیراز بیرون آورد شعر لمؤلفه

در شیراز آمد

ووقع دیار لن ترا ابعد ذا الا هزیع اللیل فی حال الکری قنان از مرکوب فرو
نیامد تا سرا پرده میمون اتابک بچهر آباد نقل کردند مجال عذر و تسویف و
رنگ آمیزی و تصنیف تنگ آمد روز دیگر را وداع ملک موروث کرده بیرون
شهر رفت و بعد از هفته که اهبت سفر تمام پیوست چون اشک از دیده روان
گشت شعر رحلت و ذاهب عقلی و رایی لبعدک نادلدان و نائی اسیر اسیر
الهوی شارد فرحی امامی و رائی و رائی امرا و ایلچیان بزرگ و جلال الدین
ارقان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند چون بتبریز رسیدند بوقا
نوکران خود را با ممالیک عمادی بفرستاد و جلال الدین ارقان و خواجگان را گرفته
در استخفاف میان اسواق برآوردند و اتابک را از غرض غرامه و خدمت گشته
نایغ آمد و هر چند اوجاخاتون شفیع شد بمحل قبول نیفتاد اتابک در وقتی که گیتی چادر
قیرگون در سر کشیده بود الم تیسر فیه الا اخیال و ما یدان الا التهاب بیت نه اوابه
مرغ و نه هر آیی دد زمانه زبان بسته از نیک و بد عازم خانه بوقا شد بالطریق
عذر و استمالت او را ازین تعصب و تجلد باز دارد و در مقدمه خواجه سرائی از آن
شاه زاده منکوتیمور اعلام وصول اتابک را برغبت و خبر داد که سرو درین چمن سایه
می گسترد و ماه درین انجمن طلوع می فرماید بوقا بجا آیین مغول تقدیم مراسم تعظیم را
از خرگاه بیرون آمد و آداب تملق را بتواضع اقامت کرد و زانو خدمت بر زمین
نهاده کاسه گرفت پس خواجه سرای را هفت چوب یاسا فرمود زدن یعنی چگونه
خاتون خان را در شب هنگامی بخانه چون من میری قراجو آورد اگر بحضور من
مصلحتی منوط بود اشارت فرمودی تا بخدمت شتافتمی بکمال کیاست تحقیری
در صورت تعظیم کار بست و خلاصه مقصود آن بود که اتابک در التماس رفق و
مدارا مبالغت نفرماید چون روز دیگر یرغوجی آفتاب در اوردوی آسمان بر
صندلی طلوع نشست و با ساولان اشعه ضیاء انجمن انجم را جیلامیشی
کرده متفرق کردند بیت بر سماع کوس و بر رقص خروس خرقه بازی
در نهان بنمود صبح بر محک شب سپیدی شد پدید چون عیار آسمان بنمود
صبح تا برآرد یوسفی از چاه شب دلو سیمین رسیمان بنمود صبح حکم یرلیغ
شد که اتابک در یارغو حاضر شود و نیابت سلطنت مانع آمد که با جمع بندگان
خود در موقف یارغو تجشم نماید اوجای در حضرت تشفع نمود و عرضه

الم تیسر فیه الاتهاب و ما یدان الا اخیال

یارغوجی

[illegible]

داشت که عروس خان با اذو آن چگونه همبر نشیند اگر از وی گناهی صادر
شده موجب آن اغرار باب اغراض تواند بود جلال الدین ارقان التاج
لحومیت و ازدواج عصبیت با ابش دارد ان قبل او دریا رغو حاضر کرد و بحکم شود
یرلیغ جلال الدین و خواجگان شیراز و پسر سید را احضار کردند نواب اتابک
موجگار احکام برارت ساخت خود را بشرف عرض رسانیدند و در مبداء سؤال
و جواب خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین حسین هر یک را هفتاد
و یک چوب محکم در مقابله او زدند از سر آزار بر موضع ازار زدند عمالیک عمادی بر
سر جلادان موکل شده تا ابقا در محابا نرود ایشان بقوت جلادت و کمال شهامت
در مضرت ضرب ثبات نمودند و معترف نشد پس جلال الدین را در عذابات
عذاب کشیدند تا در بطا یا رغو بیا طا نشقوت تا از ان احوال استنطاق
رود اتابک نهانی کس فرستاده بود و نصیحت کرده که زنهار هنگام ثبات
و مردانگی و اظهار کمال و فرزانگیست چه در آیین مغول اضطراب و طلیچه را دلیل
بثبوت جرایم دانند شعر اصبر بحیث فان الصبر منجحة ومن و اظلام اللیل
اسفاره هیهات این تقریر کجا مفید آمدی کار رحد بود و ایام ضرب بلی حتی ع
وبین اللحم والاخشاب بون و ملک جلال الدین سایه پرورد و متنعم و بدعت
و راحت متعود چون سه ضربه تقدیم یافت زبان بر اسباب و مشاتمه دراز
گردانید و قذف و لعن آغاز نهاد و بتعزیری شنیع بیانی مفصل اظهار
مخبوآت ضمیر و نشر مطویات معتقد را برین سیاقت کرد که ما با اتابک
مواضعه کردیم که مغلوی را از میانه برداریم و باتفاق سلطنت او را خاضع و طایع
باشیم اگر ابجان عتابی فرماید که وقایق معذرت بایجاب و قبول نپیوندد و خلع
ربقه انقیاد و نزع قلاده امتثال واجب دانیم و بضرورت مجاهره عصیان کنیم
و برای مصلحت عواقب شحنه را بر جزیره قیس گماشتیم و عمارت قلعه و استحصان
پیش گرفت محضر مدعی خصوص بشهادت و یوم نبعث فی کل امة شهیدا علیهم من
انفسهم مرقوم شد هر چند دیگران تکذیب کردند که خور طبع و فرط جبن و عدم
اورا برین افترا اغرای کند مصراع پس بود خاصه ز خصمان قوی اقراری روح
سید مظلوم بالای سر در پرواز آمده باواز می خواند مصراع ستلقی الشامتون کما
لقینا [illegible] در آن موضع میان آن جمع شنیع که تفریق مقتضی الطبیعت اوست بیک

ضرب او را بر تخته خاک تنصیف کردند شعر وهذا الشيمة القدر المتاع
نبود این قسم باری در شمار رش دیگران بعلت آن که بقایا از ملوکات بر ایشان
متوجه بود و عهده توفیرات کرده بجان امان یافتند پس حکم یرلیغ شد که
اتابک و انصار و موافقان او پنجاه تومان زر در عوض قروض سید با ولاد او
رسانید و بیست تومان با یتام سید جمال الدین و ایلچی معین شد و یرلیغ
بر تسمیه و تفصیل مشروح و مبین که هر یک از آن طایفه بر حسب جریمه و اندازه
ثروت چه مقدار وجه دهند تمامت مخالفان در کشاکش نکبات و معرض
مطالبات افتادند و معامله خسر الدنیا و الاخرة عالمیان را معلوم و محقق
شد و علی التدریج وجوه آن احالت باضعاف مستخلص شد و عرض و مال عرض
نهب و هدر و ما الجهد ادخان القدر تا زمان دولت کیخاتوخان ایلچیان از ترک
تحصیل بقایای آن وجوهات می رسیدند و صواعق نکبات بر ایشان می ریخت
و الظلم عاقبته وخیمة و کار اتابک بظلام برین حال چون یکسال و چند ماه بگذشت
اتابک ابش را امراض مختلفه روی نمود فهر مان روح حیوانی از تدبیر ممالک
قالب قاصر گشت و پیش از یک هفته در هفده ماه سلطنت از افق فراد و کامرانی
بغروب وحشت و ظلمت پیوست کاین دولت سلغری بتند باد حوادث هشیم
شد و روز سعادت چون شام نکبت بهیم و عاقبتها الی وخیم گویی روزگار
دولت برقی و میض بود که در یک ساعت متلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت
مصراع بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت و این بیت که چون عروسی حسناست
از گفته حسب حال شد شعر ان الزمان وما یفنی عجائبه ابقی لنا ذنبا
واستوصل الراس ان الجدیدین فی طول اختلافهما لا یفسدان ولکن یفسد
الناس او را در چرنداب تبریز بر رسم مغول هر چند مومنه و عادله جهان بود
دفن کردند و اوانی زر و سیم ملان شراب و لعل با آن رحیق ساغر خوبی ضجیع
ساختند و ذلک وقع فی سنة خمس و ثمانین و ستمائة مدت ملک او بیست
دو سال بود شعر وکم عاین مقبلة النواحی کحیل بالجنادل والرمال والخیع من
فقدنا من وجدنا قبیل الفقد مفقود المثال ولو کان النساء کمثل هذا لفضلت
النساء علی الرجال نه بهره زهرا درین مصیبت کاه سنبله پر کنده معجر ملکوی
بر انداخت و خلفها گیسو را بر پنجه کف الخضیب چید شعر وان بنات نعش

فی جودها خزائن بنوات فی جداد بوقتی که بنی آن ملکه عصر وکافله ملک
وعقیله سلطنت وعاقله آل سلغر بخطه مملکت فارس رسید محرر این کلمات
چند بیت را بزیور نظم متحلی گردانید بیت
تخت را گر تخت بودی کی شدی سر زو جدا • تاج گر دیده بودی بر ابش بگریستی
وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ • کو سلیمان تا بر آن بلقیس خوش بگریستی
چرخ هر ساعت بچشم کوکب واشک شفق • شایدی گر در غم آن ماه وش بگریستی
کوس نوبت گر بنالد ناله این دم درخورست • جام مجلس کو که تا در ماتمش بگریستی
گل بیاد روی او چون چهره خون آلود کرد • شاید از نرگس بران چشمان کش بگریستی
در شیراز مراسم عزا وجان بادشاهی بتقدیم رسانیدند داد دود آسا صغیر وکبیر
بذروه فلک اثیر بیوست ملوک وامرا وائمه وکبرا با اشک بغم گون چون شب
کسوت نیلی بوشیدند در مساجد ومحافل سه روز ختمات بانواع احسان
بجای آوردند ومثوبات ان تحفه روان شاهنشاهی فرستاده ودرین
حال بی اختیار این چند بیت مثنوی در حلیت الفاظ فارسی بیت
فرو چکید ز خامه چنانکه می بینی بیت بنالد بسی بلبل از باغ بان • که از
باشد جدا باغبان • بسا بام بر شاخه که در مرغ بنالد • بنالد ز شوق درون مرغ زار •
بسی در چمن گل ببا د صبا • که بر بسته باشد گل از خاک ما • بسا آب در جوی گردد روان •
کند ناله بر شاخ مرغ نوان • که ای رفته در خاک بادی بدشت • رها کرده ناکام
جای نشست • بجایی که گلبن ببار آمدست • دم باد عنبر نثار آمدست • شده
ارغوان باده ولاله جام • لب غنچه از ابر شسته بکام • چه خوش آنکه بخشید و
بوشید وخورد • چو بایست بگذاشت با داغ ودرد • خنک آنکه اندوخت واندوخت
نه آنکس که جان سوخت تا ساختش • جهان بر فسوس است ای پر خرد • فسوس جهان
بر خرد کی خرد گرا در جهان چشم بینش وکیست • که خود کار او همچو ساغر دویست
جهان ساغری دان وما باده خوار • بساغر دمی عمر ای غم گذار • بجشن وبجای مغزا
برین • که باید ز جان آفرین آفرین • چو برزیر دستی ترا هست دست •
کنون دست گیرش که در دست هست • بنیکی گرای وبی بد مرو • که انده نبیند
بقضیت نکو • در حال رحلت وصیت فرمود تا املاک موروث را بچهار ارباع
قسمت کنند و وقسم از آن نصیب دختران شهزاده کوردوجین والغانجی

وقسمی حصه ممالیک وعتقا وقسمی از آن شهزاده طاشجو بسر منکو تیمور وصد هزار دینار
مواجب ارعهد صایب اجن از املاک خومه وسدس ارباب مبذول داشته
بودند برقرار بنام او موسوم فرمودند • ومیان وراث علی القسط مقسوم بعد
اندک مدتی دولتخانه اتابکی روی در انحطاط نهاد واز آیین سلطنت وخدمت
واهبت مملکت همان اوای کوس میان تهی بر رسم نوبت باقی ماند بیت
خروش وفغان کوس می گوید باواز بلند • بس زدند این نوبه آری رسم نوبت نوبتست
وروزگار زاده مستعار خود را استرداد کرده • وذلک لیس ببدیع من شیم
الزمان المحتال وعادات الفلک المغتال • وورا کل فرحة ترحة وعقیب کل
نزول ترحال • ونیاکات تحت بیت ومحل طوارقت • وعوایق وتحیف
عوایق شعر الا ان صروف الدهر فیها عوایق • وان بوانی فی امره لبوایق • شراب
ناب او از زحمت خمار بر سر وگل طری را سر تیزی خار در بی شادیش باندوه
منشوره ودولتش چون از زوال استحقاق دارد لحوق محنت را غنیمت بیت ع
لی لی غلغلم چه جای آنست این صورت پیرایه مجاز دارد • واین عبارت
سیما تکلف راحت او عین رنج وبلاست ومستلذات باللذات محض اندوه
وعنا عرسها عشر ونفعها خسر وامرها امر وبشرها غمر وقفتها اقبالها الا مه ضعیف
او سحابة صیف او زیادة طیف شعر تقر العصافیر وهی خایفة من النواطیر یانع
الرطب • ولبثة ادبارها ملازمة طلال واستقرار جبال واستحالة محال وبرهان
این مقال آنست که در نفس انسانی قوای شهوانی مبدا شوقست جبل مطلعی
ومنبعی بهی ومنکحی شهی واگر بعضی حکما گفته اند اللذة هی ادراک الملایم اما محققان را
معلومست که تا تجاویف معده والتی هی معدة للهضم الثانی برنج جوع ومحنت جوع
مبتلا نشود یا جگر بر آتش عطش کباب نگردد از لقمه غذایی موافق یا جرعه آبی
قراح استیناس ولذتی صورت نبندد وتا جسم بحرارت وبرودت انفعال
نپذیرد وزینت اکتسا وتزیینی بفواخر لباس در خاطر نگردد وتا نفس مغبون دواعی
شهوت وقلق واسیر تنازع نهمت وشبق نباشد بوساطه دغدغه مجری
محض لذتی نخواهد بود وپس نفس در مبادی این تمنی وتصدی لذات غرضی
مشتاق آلام واسقام بوده وسلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض و
ازالت اوصاب را راحت ولذت نخوانند باری تعالی آنکنان را امکنت اغراض زین

اغراض باشوائب درجات بر نوائب کرامت کناد و در توفیق توجه عالم بقا
مؤازر و نفس تکلف و ریا و احتظاظ بمطالعهٔ جلایا و قدسی و لذات حقیقی بعید
از لاحقهٔ زوال و فنا ارزانی دارد و انه ولی التوفیق و الهادی الی سواء الطریق
و بتحقیق الامانی حقیق حکام شیراز مدتی مدید بواسطهٔ رد تکالیف و دفع سرو تکدیر
ملازمت اردو نمودند و قروض بی شمار اندوخته شده و در مدارج این قضایا طوغان
قهستانی شرف ابنائی در بندگی حضرت یافته بود و بوقا از تخیلات فاسد و توهمات
بی فایده تخلفی می کرده و از مداخلت در امور حکومت تفادی می جست چنانکه
ذکر آن در موضع خود مطالعه رود و حکام شیراز بر عادت با دم بالی چون معشوقه
هر جای قدم در خطهٔ متابعت **شعر** فاخط مع الدهر اذا ما خطا و اجر مع الدهر کما یجری
نهادند و بتربیت و عنایت طوغان التجا نمود ایشانرا وسیلت گشته در بندگی
حضرت بشرف تکمیشی رسانید باتفاق عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک فارس
بجر بما بندگان مفوض شود پانصد تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواقع
توفیرات بخزانه رسانیم بدین تقریر بحکومت ایشان یرلیغ نافذ شد و موجبکا
داده ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمات التماس
کردند طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت خود براه بیتکچی با ایشان بفرستاد
چون بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری که راه اقبال و تقدم داشت
جهان باقی را از حکومت شیراز عوض یافت و با صد درد و دریغ خاک در دیدهٔ
امانی زد قیل لخالد بن یزید بن معویة ما اقرب شیء قال الاجل قیل فما ابعد شیء
قال الامل و قال علیه السلام ان المنایا قاطعات للامانی و اللیالی مدنیات
الاجال **بیت** دستور خراسان شده کیر و شده کیر با کسری ساسان شده کیر و
شده کیر و دستور جهان اگر زمن می پرسی بر خود همه آسان شده کیر و شده کیر
خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابو بکر
بنا بر یکی در خدمت امر الجدید التزام کرده بشیراز آمدند و مستدرکات نصب فرمود
و در کار بحث و استکشاف امور و اغراز غمازان و تحریض سعاة شروع پیوستند
و در دار الملک و اعمال آنجه با سقاقان و متعلقان ایشان براه خدمت و عراضات
و علوفات اخراجات انداخته بودند در استرجاع آن سعی کردند بلی غیر مشکور اجتهاد
نمودند اما از ثمره و منفعت دور بلکه هذا توفیر بحر و به بجز برایشان تقصیر جیزی زدنی

نمود و همین تسوید اوراق و تکثیر استقاق بر نام جاهل و تحریر جمع و من ذلک
وباقی فاینان داد **بیت** نثر جملهٔ حاصل جهان جز غم نیست و من ذلک امید
و ندامت باقیست حاصل از تحصیل پانصد تومان چون تحصیل ممتنع بی
حاصل اموال بقایا بلوکات که در صنادیق خزانه مختوم بالبستی بر صحایف
و دفاتر بالوف و ملایین و عشرات و دوانیق و قراریط مرقوم گشت ساربان
و جوشی با آن مقدار مال که بطریق شنقصه و قندوان از هر کس حاصل شده بود
متوجه بندگی گشتند و فخر الدین مبارکشاه را جهت استخلاص تمامت اموال
و افراغ محاسبات بگذاشتند وجوهات که در خزانه خانه و هم نهاده بود و قفل تحالت
بر زده بخزانه پادشاه چگونه نقل توانست کرد تحیر و تذبذب بر نفس غالب شد
او نیز در ادارات و مسامحات تنقیصی فاحش کرد و روزنامچه حال خود را
بذکر بدنامی موشح گردانید با حکام مهادنت و توانی پیش گرفت و حیل بانی
الغیر و الغروان برین داستان سال باخر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ
حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و اشراف ایام را مستاصل گردانید
چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود و جهت نسق کار شیراز جوشی
و شمس الدوله و عز الدین مظفر عمید را بفرستاد حکام ملک تا اصفهان بر اسم
استقبال تلقی نمودند و از غائله باز خواست ایشان بانواع خدمات و تحف
توقی جستند اما **لمؤلف** و لا یدفع التدبیر اذ صادف الاجل جوشی در اول ملاقات
بعلت تقصیر در اداء مال مهادنه و مدارات با ارباب بلوکات فخر الدین مبارکشاه
و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین و پسرش چون کرک یوسف بی گناه
بود بر شمشیر گذرانید و خواجه سیف الدین و خواجه نظام برای صیانت نفس
و التعویق در قتل ایشان کی تحت دادند که صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانه رسانند
ایشانرا با توکیل بدار الملک آوردند و در آن دریاء عمیق حوض پیوستند **شعر**
ترجوا النجاة و لم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس تمامت عمال و متصرفان
و ارباب ثروت را در شکنجهٔ محنت آوردند و باصطلاء نایرهٔ ظلم و اصطلام تیغ
ضیم و تعرض املاک استقلال نمودند و فهرستی بر داختند مشتمل بر مقاسمهٔ تمامت
ممالک از زمان اتابک سعید ابوبکر انار الله برهانه و بدین بلواح جنیا و مصادره و
مطالبات که جمع از محاسبات بر باز صندوق حنو محض بود و فذلک آن عقوبات

محلت

وفذلک

خاص وعام نهاد و چنان خیر خطیر را ذخیره عاقبت بگذاشتن قال الاصمعی شعر
السّلطان من خافه البریّ وشرّ البلاد ما لیس فیه خصب ولا امن القصه بی توجیه
برات می نوشتند که فلان بعلت انکه املاک او شایبه دیوانی دارد تا بطریق
استمداد از ارباب طراق وتلاد یا بواسطه بقایا که از عهد استغال او باز ذره وامی
بر اعمال باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم که در مصطبه بر جوش
آفاالله وطعمه وثوب اغاز ند واستعادت بعد از استرسال ممکن نگردد
بر سر خلایق پی رفتند وبانواع استخفاف استخلاص وجوه می رفت طوایف
دست تضرّع ربّنا ارفع عنّا العذاب انّا موقنون لموالفزع والقلب ذو لفح والوجع
فد کفاه و پای درد من حسبنا الله وحده وکیل کشیده وچشم بر منظره طلوع فجر
شعر عسی الهمّ الّذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب وقف کرده و
گوش وهوش بر دریچه شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرّج بعیدها الفرج المطلّا
نهاده بسخن ابو احمد کاتب در ان استخراج شعر سلام الله کلّ صباح یوم علی
کتاب دیوان الخراج یرومون البقاء فی زمان تجزّ نافیه عن مال الرّواج وعرضه
حال ایشان آمد ازین مصادره قریب پنج تومان مال وصد تومان وزر وبال
بحصول پیوست باقی ماند از بقایا ونه از استقراض وهدایا می توانست ساخت
ناچار تزجیة الوقت می کردند ومی گفت با دل بارها بیت آخر شوی نور وزی
ازین بندها رها وبدین ترّسق صخرة وانحدارها اما چون قضا کار کرده بود ومقدور
نزدیک شده بل محذور بل واقع وتدبیر غیر دافع رای صواب چه فن زند واندیشه
انسانی با قضیه آسمانی کی همبر شود شعر ولن یصلح العطّار ما افسد الدهر
وقال امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه صواب الرّای بالدّول یذهب بذهابها
جوئی از مال قرار وجهات تمام حاصل کرده وازین مظالم مبلغی بآن مضاف
واز غصب ونهب انچه مقدور بود بفعل آورد از جمله دوازده تومان زر رکنی
نیشابوری از ان مجد الدین سمرقندی بمراجعه وتدقیق جوبجو فراهم آورده وبودیعت
در خانه یکی از اوساط النّاس مدفون کرده چنانچه کاه بجنته را پیش باد شمال
موضع سازد یا شکر کوفته در قوا آب ضمین کنند واز معنی شعر اذا ما جعلت
السّتر عند مضیّع فانّک ممن ضیّع السّرّ اذ ذنبا غافل مانده کنس و فتش کرده برداشت
واز ان غبن اثر نگذاشت شعر قد یجمع المال غیر آکله ویاکل المال غیر من جمعه

ابن مجد الدین در بخل مفرط وشحّ مطاع وامساک بی باک چون یحیی برمک در کرم ومعن
زائده در معالی وقس ساعده در فصاحت وکعب بن مامه در سماحت وقیس احنف
در حلم ومیکالی در ادب وبدیع در فضل وحاتم ببذل شهرت داشت وبر عکس معنی
من اعزّ نفسه اذلّ ماله مولع بود وسنین عمر او به گذشته بود وطفل است
در حرص واغترار بجاک رنگین روز گذاشته برادوانی طعام من الم بطعمه فانّه منی بر
خوانچه وبر کونه آب افسون ومن شرب منه فلیس منّی نقش کرده در سوال اهل
از انواع اطعمه حاضر جواب وکیف نطعم من نوبت ذا ننّا اطعمه شعر رغیف لی
الحجاب علیه قفل وحرّاس وابواب منبعة رای فی جنته یوما رغیفا فقال الضیفیه
بذا وذبیعة در حالت طبخ آتش را بتقلیل غذا هیزم قناعت فرمودی وقدور را بخاطر
لوم وصیّت اللّهم من قصر عن الواجب من غیر قصر فی یدیه او قصور فیما لدیه بحکام
مجلس بزم فارت مستقرا ومقاما در بخرج ریش الشراب ومنا دمت ومیاحت
مرتفقا خوان الکالون للسحت مبسوط کردی وشاطر شماعون للکذب ظاهر فرمودی
شعر جوان کالمصاحف للنصاری فلیه الخبر امثال الغیوب در وجه سیم مطرب
سماع مرتب داشته وجایزه شعرا را اجازت جواز موقوف بر گوشه مجلس او شراب
آب دیده وجریان خون دل از زجاجی بصر او کباب خوردی وخدم از پهلوی خود
جگر شعر فکل کل ما اوتیت فی خفض عیشة ولا تخش یوما ان تبیت بجل کل کربه
چون بنات شیره او ندیدی چون موش از ستیزه کربه بگریختی واگر کسی از کوزه او آب
فراخ اقتراح کردی آب از روی او را پیش سبوی بریختی وقال المرتضی رضی الله عنه
فانّ المال اعتدّ من ظماء المال وشجیع غنی افقر من فقیر سخی شعر ومن ینفق
الساعات فی جمع ماله مخافة فقر فالّذی فعل الفقر در تابستان دشمن شکل
مهتاب بود تا چراغ را مقتضب ور از بان می رساند ودر زمستان محبت فرقه
آفتاب که رایگان ممالیک او را جبه زر بفت می پوشانید شعر اذا جامع المال من حله
شیر همدست غدا کله وشیل من بعد عن کله چون بیچاره مستغرق نفقات ودر اولاد
بکل زده مستنکف بعلت بدل اجارت پیش او آمدی با وجود ذهن وضامن وکفیل
والتزام خدمت دربان ومتوسط ووکیل خاندان ترا زو ومنجم اسطرلاب وکرام
الکاتبین دست بر عاید داشتی پس مدت حیات وعطا نهادی وهنگام انقضاء
مدت وزمان مطالبه مراجعه عا قبت شب ورور را بدقایق ودقایق حساب کردی

قال النبی علیه السلام شر المکاسب کسب الربا • وگفته اند شر المال ما لا یزکی
اثم مکسبه وحرمت اجر انفاقه شعر حیاتک فاعلمنها رأس مالک • وما کان من غفلت
تزیح ذلک • وکل ان شئت لبث الربح منه • فان الدهر یاکل رأس مالک • از خاطر ان
استماع افتاد که چون زر را بر می گرفتند • آن محروم مرحوم را احضار کردند و مرد و زن
درون آن بنظاره ایستاده در مقابله زر اندوخته و زر بر باد داده چون ترازو
سنگ بر دل نهاد و چشم حیرت بگشاد و پنهان زد و در آستین می کرد و حکام در
آن حرکت تعاون می نمودند • آیت ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله
هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة • در حق او وضوح یافت
شعر هذا الزمان مشئوم • کما تراه غشوم • المال طیف ولکن حول اللئام تحوم •
متعنا الله وایاکم بما اولانا فی اخرانا واولانا • در مثل است که اعقل المجانین بهلول
را روزی دیدند از شوارع طرق و مواضع خربه کلوخ و سنگ گرد می کرد • سؤال
کردند که از جمع کردن آن نظر بر چیست گفت اجمع کنزا لاستظهار اخری وآخرة
میری سایل تعجب بل افسوس کرد • یعنی گنج از سیم و زر و یواقیت و در نهند نه
از حجر و مدر کوی و رهگذر بهلول خنده زد و گفت ایشان که چندین خزاین و دفاین
نهاده اند در صندوقچه دل را بتعلق محافظت آن قفل غم بر زده چون خود از آن
انتفاع نمی گیرند و دیگران را راحتی نمی رسانند • با سنگ و خاشاک متساویست
بل در خاک قائم متوقع و منتظر است و در جهان زد • وجواهر مدفون هیچ
منفعت متصور نه • قال الله سبحانه وتعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا
ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم • ارسطاطالیس گفته الغنیة ینبوع الاحزان
وفی این دو بیت اتفاق انشا افتاده شعر لئن شئت ان تخلی بذا العیش خاطرا
فخل کل ما یولی فعمرک مختصر • لمن تقتر الاموال ملک فانیة • فانک مثل المال لا شک تفتقر •
از بزرجمهر پرسیدند فرق میان کریم ولئیم چیست قال الکریم من استوی عنده الذهب
والفضة وسایر الاحجار واللئیم من استوی عنده الذهب والفضة وسایر الاحجار
کریم آن باشد که پیش همت بلند او از روی استحقار زر و خاک یکسان باشد •
ولئیم آن که در نظر قاصر و حوصله تنگ او از راه استعظام خاک زر متعادل نماید •
کلمات هر چند از حیثیت صورت بطریق تقریع و تعریب در ذکر دنائت همت و لؤم
طبیعت او تحریر یافته اما این فایده را شامل است که اگر هوشمندی موفق نقد این

این تجربت را در محل تدبر بر محک تفکر زند معلوم گرداند که در معیار مستقیم ضابع
صدق عیاری خالص دارد و بدان متعظ و متنبه شود و بر حرص و امل که طالب
القلیل اقبال نکند • وعروس آز را که طلب الوبل استقبال نماید • چه دنیا نازیبایی
دیبا پوش است گندم نمای جو فروش است چنانکه گفته ام هی فنا الفنا الا تودعنا الم
تودعنا وعهدی بالدهر ذادنا و اذا دنا ومهما ملنا الیه او استربنا و باعنا او اباعنا مال
مایه سعادت دو جهانیست و ساز و برگ اسباب صورت در عالم فانی چون در
دست مرد مقبل آید مدتی که از عمر مقدر مهلتی یابد اول توشه آخرت • والآخرة
خیر وابقی • بردارد • و اعقاب را ذخیره خیری بگذارد پس خود و دوستان و زیردستان
بدان متمتع و محظوظ باشند • وحقیقت کفایت مهمات آدمی زاد که در حکمت عملی
بواسطه خاصیت حذاقت یکدیگر مشروط است و نظام مصالح عالم بدان موقوف
روشن گردد • وچون از سراچه غرور که نوش و نیش او اندکی است مال و مالش
او یکی نعمتها مستر عن نقمتها وصولتها تابعة لدولتها بمقام موعود پیوندد در
میان عالمیان نام نیکو باقی گذارد • قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لک
من مالک ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فابقیت وما سوی
ذلک فلغیرک شعر نعم المعین علی المروة للفتی • مال یصون عن التبذل نفسه •
لا شیء انفع للفتی من ماله • یقضی حوائجه ویجلب انسه • واذا رمته ید الزمان بسهمه
عدت الدراهم دون ذلک ترسه • اما صاحب ثروت بخیل شقی محروم است
وظالم مظلوم و مجرم مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و مکنت ترفه و تنعم ندارد •
و دایم در غم محافظت و اندیشه استلاب سالبان و اغتصاب غاصبان
رنجور دل و منقسم خاطر باشد • وبعد از وفات سرمایه فایت و ندامت و حسرت
جاوید حاصل بیت حاصل ز هوس بازی من دانی چیست • پیوسته غم و امید
و ناکامی و بس • درین حال این ابیات زبان خاطر املا کرد بیت بسیم و زر
شده ای چو طفلکان مغرور • ببوی آنکه شوی میر و صاحب افسر از آن • اگر ذوات
بزر مفتخر شدی نشدی • فلاید تنگ و اقفال فرج استر از آن • ترا است عمر عزیز که
گر رسد فیضی توان خرید دو صد ملک شاه سنجر از آن • چو مجمر از سر سوز ار بر آوری
نفسی • شود چو جیب عروسان جهان معطر از آن • بروز زنده رمق هر چه هست
در دنیا • باب روی قناعت که خاک بهتر از آن • نعوذ بالله من مال اما لنا عن ضوب

الانقطاع ووسم آمالنا بوسم الضیاع • وفی هذه الکلمات عبرةٌ لمن نظر فیها واعتبر و
مزدجرٌ لمن وعی وادّکر وکفایةٌ لمن تفکّر فیها بالرأی السدید وذکری لمن کان له قلب او
القی السمع وهو شهید • جوشی چون از تحصیل اموال وتشتیت آمال وقتل ونکال
وغارت واذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستاد • تا از ولایتی فهرستی مبنی بر
املاک بجواز قری ومزارع ومیاه ودوالیب وطواحین واراضی مسبوح ونحوس سعود
ونحوس در قلم آوردند وتمامت اشجار بساتین از مثمرات نخیلات وفسیلات
که بحکم اکرموا عمّتکم النخلة فانّها خلقت من بقیة طینة آدم حاصل داشت تا کرومکه
مکرمت المؤلفه یُنبت الکریم یثمر الکرام • نتیجهٔ تاک دست و از غیر مثمرات چنار
وبید وقیقام وغزغز تعداد کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر کردد که بر جزویات احوال
ممالک تا بدین حد وقوف حاصل کرده • چون بعزم توجه بقری الاعالی شیراز نقل کرد
خواجکان سیف الدین ونظام الدین را که تیر دبیر فلک از ترشیح درایت وتنقیح
سیاقت ایشان جهت احکام انتظام مصالح جمهور وکشف معضلات امور وانزوی انفعال
رقم لایجری بر فذلک ذهن وذکاء خود کشیدی و بر تقریر باقی محاسبی محاسب عجز
وانکسار در وجه نهادی ودر ازاء فضیلت کتابت ایشان عبد الحمید کاتب را از
تشبیب تا مخلص امتیازی مخلص محقق نکشتی بر کوشهٔ این خاکدان عرصهٔ تیغ
خون فشان کردانیدند وسرهاء ایشان را از کنکرهٔ دروازهٔ دار الملک فرو آویخت
وچندان کمال کفایت وفرط درایت مفید ومربح نیامد ورای دوربین عاقبت
اندیش بکشتن باب دافع ومانع نکشت و بر ذهن آیندکان حقیقت شعر مضی قبلنا
سعد الدین قومٌ رجوا ان یقوّموا • بلا تعب شیئاً فلم تتقوّم • متقوم ماند در حق خواجه سیف الدین
تاریخ آن روز را ایراد کرده آمد بیت المؤلفه وفات صاحب منعام سیف الدین یوسف
که لفظ وکلکش دستور ملکت ودین بود دوشنبهی ز ربیع الاخر تاسع عشر بسال ستمایه
تسعة وثمانین بود دنیا دام غفلت وبازارچهٔ محنت ونکبت است روزکار بدین
آرنده فتنه وشور ومحنت و منفتتن بدان دایم از خوشدلی دور و بغم ناکامی واندوه
نایافت رنجور قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا یوما لا یجزی والد عن
ولده ولا مولود هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا
ولا یغرنکم بالله الغرور • شعر الا انّ دنیاک مثل الودیعة • جمیع اعاریک فیها خدیعة
فلا تغترر بالذی زینت فیها • فما هو الا سراب بقیعة • لبس ای ول زین حالات فی فلات

بکی اعتبار کبیر و دیدهٔ بصیرت بار کن و ترک چندین نهمت رایجه وآز بصفرا و
بیضا را وچون اطفال خرسند مباش وبجلوه وترش چیش مذاق همت را متغیر کردان
درخواب حرص خیال آرزوها دراز چند بینی واز برای خوش آمد جاهلان بر رقعهٔ
معایب دیکران چند نشینی شعر فما احسن ان یعذر المرء نفسه • ولیس لمن
سایر الناس عاذر • از سر جهالت چندین ستیز وچون صبح پیری دمید اکرچه
در جواب کفته طب طبا خواهی خواند شعر فقالوا الا استیقظ فضحک لا لج • فقلت
لهم طیب الکری ساعة الفجر • از خواب غفلت برخیز شعر بر دمی و هنر آدمی مکرم شده
جو بر تو خود نکشیدند این رقم برخیز • تو کیستی که بری نام مردمی بنشین تو چیستی
که زنی لاف از کرم برخیز • نخواهی آنکه چو سکه قفای کرم خوری • مکوب آهن سرد از
سر ورم برخیز • الهمنا الله توفیق حمده • وارشدنا طریق رشده • ورزقنا
هدایة التحقیق من عنده • بحق محمد رسوله وعبده • الذی خلّص الامّة من الضلالة
بجهده وجدّه • والصلوة والسلام علیه وعلی آله ما فاح الریاح برنده موضع ذکر چون
ارغون خان دیوان را اذار الله علیه سحائب غفرانه بیاسا رسانید
بوقا که نیز این مکیدت از شست او بود وبرخاستن این فتنه از نشت او
بحکم یرلیغ از آب آموی تا حدود مصر که قریب هزار فرسنک باشد در قبضهٔ حکومت
آورد واز حضرت بلقب چنکسانک موسوم شد وحکم نافذ که نامهٔ کناه بزرک
ارتکاب نماید • در یاره عوجز پادشاه کسی سخن او بشنید ولی التمغاء او احکام یرلیغ
را مسموع ندارند • ومکتوبات او را بی نفاذ یرلیغ مطاع ومتبع شناسند بیت
تلطفت لسوی عالم خاک تا نظر کنند • از بیم خود ساززند واز ذره خورکنند • اکسیر عظمت
حقیقت غنا بیست • زیرا که یمن خاصیتش خاک زر کنند • جلال الدین ملک سمنانی
وحسام الدین قزوینی وفخر الدین مستوفی براه نیابت واسم کتابت ملازم درکاه
او شدند • وبنفس او ترک مهذب عاقل بود • فکری بعید المرمی وتدبیری قریب
المرام داشت • وضبط مستوفیات امور وتنفیذ احکام وتمشیت مصالح مملکت را
قاعده نهاد که ذکر آن بر جریدهٔ سیه سفید روزکار تا ختم ادوار باید از خواهد بود
از تأثیر عدل وسیاست او باز را با تیهو نظر معاشقت افتاده واضداد عالم انبساط
ممازجت ومسالمت بکستردند بیت کر بخواهد سیاست تو کنند • دیده باز آشیان
حمام • مسالک ممالک بسیطه را بتقعا ولان فظ مهابت وقراولان صیبت شهامت

خود محمی و محروز داشت و آیات باس او زمین و زمان ظاهر گشت گوئی خیال ضمیر
کسوهٔ این معنی بر قامت اوصاف او بریده شعر بلغت سماء المجد عزا و رفعة ذونها
فما فوق السماء بمنزل دَرَطرَبَة بردای عدل و تعلیة بنای باس وازالت خبائث
فتور و اماطت خاشاک شرور و قطع امداد طمع و رفع حجاب نسفه نهایتی مبالغت نمود
که روزی یکی از ستوربانان اصطبل خاص سیبی از ظرف دکانی برداشت به مقتضی
ضیق حوصله و عادت طباع اهل سوق والسوقیة کالکلاب السلوقیة واکثر الفسوق
فی السوق ما لغتی رفت قوت سلطنت او رابران داشت تا جندلی رسمی بتقدیم
کرد و منتقدیان نظام بخدمت بوقا بردند حالی فرمود تا او را بیرون کرباس که
عبارت از آن ربض است بتیغ ضرب کردند تقدیم ع توکیفی کرده شد سببی بدونیم
حاضران را فرمود که اگر امثال چنین کسان را بمختصرات نوادر افعال و محقرات بوادر
اعمال مؤاخذت نرود دیگران که در صدد عظایم امور و جلایل خطوب باشند
گسسته مهار و خلیع العذار شوند و چون از مذاق استیلا و استلاب چاشنی گیرند
آنگاه ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد چنان که باز فکرت
عقلای ایادی دراز بر اطراف تمامی آن سایه نتواند افکند و حاکم محکمه تدبیر انسانی
از قطع و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز آید لمؤلفه عجب مدار گر از عدل شاملش
شاهین حمام را دیت چند ساله باز دهد بدین منوال باستبداد و استقلال
در کار ممالک شروع نمود و امراء حضرت و ارکان دولت از پایه خود منحط
گردانید و چون ارغون خان بعد الله و مشیته نعمت بقا و مکنت ارتقا بدرجه
سلطنت از یمن معونت و حسن اخلاص او می شمرد بیرون اسم خانیت
آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوقا تفویض فرمود و
مصالح جریک بزرگ و سوانح احوال حضرات و خواتین نیز باصابت رای مصلحت
زای او تسلیم لاجرم حسد و غبطت که بر طباع اکثر خلایق مستولیست از اطراف
در حرکت آمد شعر الحقد فی الناس مثل النار فی الحجر لکنها باقتداح الزند تستعر
امرا در بند حبایل احتیال و رفع شبابیک اغتیال شدند و خیال رنگ آمیزی فتنه
انگیزی در سر گرفت اما لمؤلفه وکیف یظهر فی القلب مخبیه وسیف لطایفه
للاعداء مسلول کو نی از معرکت روعت او غاشیه پوست بردشمن زندان
بود و هر مولی بر اعدا تیغی بران و سایه بر ایشان موکل جان ستان و با وجود

صفت روعت

عنایت ایلخان خود کرا یارا بودی در راه مخالفت او قدمی نهادن و در سر دی مخالفت
دمی زدن بضرورت در معادات مدارات می کردند و خون جگر تنزد در
گریبان می خورد و متوقف وقت فرصتی می بود و مبداء تغیر اندرون بوقا حکایت
اینجو فارس بود چه مرتضی معظم فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات
شیراز بود در زمان اباقا خان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون
کرده و بارها بمسامع همایون رسانیده نوای املاک بسیار از عمال شیراز ملک
الیمن جد او قاضی القضاة السعید شرف الدین بوده از دختر سلطان عضد
الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابو بکر از در حوزه دیوان گرفت و بغصب
وجوه بر ناصیه حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی
وثایق و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز و صرح الملک مسجل
بسجل قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت
و تقریر کرد که اگر حکم یرلیغ به اخراج و ابراز آن نفاذ یابد اینجو پادشاهزاده
باشد اباقا خان یرلیغ داد و با زمش ایلچی بدین مصلحت باوی فرستاد
چون بشیراز آمدند ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید
و توکیل آوردند محمد بیک باتفاق دیگر باسقاقان رعایت ملوک و ممالک را
بمدافعت پیش آمد و تمشیت آن مهم میسر نشد سید فخر الدین را مراجعت
کرد و به ملازمت پای مصابرت بفشرد و مثل من طلب شیئا وجد
وجد و من قرع بابا و لج ولج کار بست و اوقات خود را بانواع طاعات
و عبادات مستغرق داشت و در خلوات ذکر او زمان می کرد و در دل شاهزاده
کالنقش فی الحجر مرتسم می گردانید درین حالت که سریر دولت بوا ابهت ارغونی
زیور یافت و در متکاء خانیت مرفه بنشست حکم یرلیغ شد که به وفق صرح الملک
و وثایق بی تتبع و تامل حکم شریعت و تداعی و بینت الحجه مشروح نوشته از املاک
ملاک و ابجد در قلم دیوان آمده تسلیم دارند و تظلم و غبن و حیف نکنند شعر
وان ملیک الخافقین وفعله الکالدهر لا فانه بما فعل الدهر سید فخر الدین
ملوک و اکابر شیراز را در آن تاریخ ملازم اردو بودند احضار می کرد و بتوکیل
مطالبت عنیف استرداد املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله می نمود
بوقا برین معنی باز خواه معقول کرده و گفت شیراز و توابع با سرها در قبضه تملک

پادشاه است تخصیص بتطاول وتحصیل حاصل بنا بر حیث لامحاله چون بعضی از املاک
مفروز کرده علی حدة بتعیین عمله وکتبه احتیاج افتد واضاعت اموال وانشعاب
اختلال از لوازم کثرت تواند بود ایلخان بافراد وتشخیص وتسمیه وتخصیص آن
املاک میل تمام داشت صورت مخالفت بوقا را پسندیده نفرمود ویرلیغ داد که
او درمیان سید فخر الدین ومصالح اینجو درنیاید وحکومت اینجو در اقطار ممالک
بطغاجار نوئین توتاریشه فرمود پس بحکم یرلیغ بولقتلغ بیرارغون آقا با سید
فخر الدین جهت استخلاص املاک بشیراز آمد وچون هیچ آفریده از ملوک وقضاة
بجواب عرفی وشرعی مشغول نتوانستند شد برحسب دلخواه معتدا زیادة از قری
ومزارع وبساتین وقنوات ومیاه وطواحین درسایر اعمال فارس مفروز
کردانیدند چنانچه امروز از تفاحات دیوان اینجو بمبلغ شش صد هزار دینار رایج بسبیل
مقاطعه مفروز است وبر جماعت ملاک وارباب که صد ساله املاک موروث ومکتسب
در تصرف داشتند دعاوی رفت انزا نیز شطری قدر ما یقتضیه الوقت بتفصیل رسانیده
بعد اره شده روز سید فخر الدین از وحشت سرای حکومت اینجو انجانی بریاض قدوس
ومتنزهات فردوس پیوست ما احسن الصبر لولا ان النفقة علیه من العمر بولقتلغ
پیش از انقضاء مراسم تعزیة نمت خلف صدق او را سید قطب الدین احمد که چینو
دوحه معالی وفتو شجرهٔ طیبه نبوت نبوت بود تشریف ایلخان پوشانیده بمشیت
مصالح املاک وتحصیل اموال مشغول کردانید واین حال در شهور سنه خمس وثمانین
وستمائة بتیسیر پذیرفت بدین موجبات بوقا تغیر درخاطر خود راه داد وسر جملهٔ معاندان
او طغان بود پسر طراغای شحنهٔ قهستان فائق برزمرهٔ اینا قان خاص وآنهوانکی
من ایاس واذهی من قیس بن زهیر والمغیرة بن شعبة وعمرو بن العاص بقوة رای ومضاء
ذکاء وذلاقت ولیاقت ودرمیان مغول نشان نداده اند وبا این خصائل درعلم
ترسل واستیفا وشیوهٔ بلاغت وسیاقت خوضی داشت دوستی از افاضل اکابر
شیراز حکایت کرد که در وقت آنکه سید فخر الدین او را جهت دعاوی املاک حاضر
کردانید سبب عناد وانکاری که می کرد امرا یارغو بردنی حجتی کرفتند وفرمود تا
هفده ضربه چوب باشا بیرون کرباس تقدیم رود خواست تا بالقاء سخنی ملایم
طباع وتطییب حال خود را خلاص دهد کفت ثبات دولت روز افزون را اکر هر
میری یک چوب مسامحت فرماید چه شود چون احتیاط کردند اعداد ایشان زیادت

ذکر زیرکان عرب

از هفده بود تمامت قسمت کردند طغان درمیانه بدو ملتفت شد واین بیت
انشا کرد شعر اذا رأیت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم تقریر کرد
که از سرعت جواب وتمثیل بر صواب او ماسکه قرار برخود مستغنی وبدیهه تعجب
کرد که البته متنبی را در حالت اختراع این معنی این حسب حال ومناسبت ایراد
در خاطر دایر نشده باشد مقصود ازین تمثیل شرح کیاست وسخن دانی اوست
حاصل این مقدمه بوقت انتهاز فرصت واختلاس زمان خلوت بشرف عرض
وانها می رسانید که بوقا بر عکس اوامر ونواهی حضرت جلت مولع است وتمامت
شاهزادگان وخواتین وامرا اکر او را بالطبع مطاوع ومتبع تا از مکان حسب غیرت
ونکرت او چه آید واز نزاوجت عنایت ایلخانی با سوء اعتقاد او چه حادثه زاید
واین قضیه را بمختصری باید کرفت واز خبث ضمیر او اندیشه باید نمود وانز
با خاطر اشرف ایلخانی که دیوان اسرار غیب ونقاد تمیز وعیب است در دکاحد
وزرا مستقیم دولت ومحرم سر سلطنت ... مصالح جزو وکل می شمرد
بسفارت ورسالت پیش شاهزاده فرستاد وبا وی خیانت کرده چنان
کارها ساخت بالک وران عهد نزیادت قدرلی بلایشت امروز اسباب
وخزاین ولشکر وارد وبوقتی که او وزارت می آید احتیاطی نتواند کرد که حوالی
کرباس از سنابک خیول بچکونه صفا صفا از دحام می باید وچون مراجعت می
کند صفت قاعا صفصفا می کیرد شعر عجبت لسعی الدهر بینی وبینهم فلما انقضی ما
بیننا سکن الدهر ایلخان استماع این تقریرات را از مقتضی حزم وعزم شمرده اما
در موازات مولانات او بر موضوع حسد وحقد نیز حمل فرمود تا وقت ایغاق
الالماق روزی در حضرت ایلخان بشرب خمور مشغول بودند چون نشوه شراب
قوت غریزی را اغواکر میان بکتا وبوقا سؤال وجوابی رفت بوقا سخنهای خشن
راند چون انجمن سمت تفرق یافت طغاجار واعوان بمجاهره خلاف آغاز کردند
بوقا در بندکی حضرت بذرایع رایع مشید قواعد ووسایل متداول مؤید معاقد و
اسباب بالتزام مبرم مبانی وابواب استجاب محکم معانی ومخایل اخلاص سابق
خبرت وشمایل اختصاص لاحق اثرت متوسل ومتمسک بود وجود زیادت ازان
می دانست که با ایشان دم تقابل وتکافی زند وراه قبوی ونفاهی سپرد ع
این الضباب من هوی العقاب خواست تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع

وفصل و اساسی افکند علی الاصل و بس بعلت وجع مفاصل تمارض ساخت و در نفی
از تردد و ملازمت بار دو متقاعد شد و بتدریج شاهزادگان را چو لاجو و جونکب
و قراتقای و کنشو و طغای تیمور و عنبرجین و افراز ارزوق و قورمشی و قندزی و تکب
کرجتان و ماجو و طغلق قراوناس بسو کشید در آورد و با خود متحد اللفظ گردانید و
مترصد زمان فرصت و تحصیل غفلت شد چون آفتاب دولت او بغارب
خواست گشت و سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را فلک زمان لوز زد مغول که انرا
کیونکلامیشی خوانند در رسید چوبنکب شاهزاده بر زنیم معتاد بحضرت پیوست
در مقام آن ازان و صورت ماجری و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان
میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید ظن بدرجه یقین پیوست و خبر عین عیان
گشت چوبنکب سیورغامیشی یافت و در شب لشکر حاضر را بتهیه اسباب رکوب
اشارت رفت در پیش او کمرگیر و بیرق فلک منشور با تیر صاف رز مانند نامه ابر ارغون
کشد و شب سیاه دل ماچون فوج گناهکاران از درگاه پادشاه بر اسب جمشید زین
و علمان آفتاب صورت در کمر جوزا تیغ مریخ آثار بر میان بست و با لشکر و شیدها
بر نشست و بجنیبان از حوالی مسالک مصراع لبسوا الدروع علی الحقود وللدروع [illegible] بوقا
را استظهار خاطر از تهور و استیفار لشکر خبر یافت باد و سه معدود بگریخت و باز دو
ایجاخاتون التجا کرد و ایمها را بحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا بانگ
بریشان زد که موجب اقامت بیخاصیت جواب دادند که قراول ایم گفت قراولی
من تعیین آن خبر ندارم چگونه جای نشیند رعب و خشیت او در صمیم دلها نه
چنان تمکن یافته بود که ایشانرا پیش قدرت مکالمت بودی تا بهما نفت چه رسد
این بگفت و روان شد چون پادشاه بکنار پول رسید شمشیر خاص از نیام
برکشید و روزگار همچون تعیش یکین بیت زبان برگشاد بیت
ای تیغ ملک در کف رخشانش همانا در چشمه حیوان ورق زهر کیایی پادشاه
بایستاد تا تمامت لشکر را بگذرانید بعد از آن خود عبور فرمود و بیراهن مختم بوقا
فرو گرفتند چون از کناره بحر اخضر آسمان با دبان ضیا برافراشتند معلوم گردند
که صید مطلوب در دام گاه نیست ناگاه از پیش ایجا بحضرت پیغام آوردند که بوقا
اینجاست باحکم یرلیغ برچه وجه نفاذ می یابد پادشاه با لشکر متوجه اردو خاتون گشت
او را گرفته بیرون آوردند هم اینجا نزول فرمود و بحکم بحث برسید از اندیشه غضب

و نسبت کوران امتناع کرد جز یک از اعوان او در مواجهه گفت فلان روز مرا از شادی
تا الان دو را احتیاط کرده و لشکر کشیم و تحمه شهر دو ایم بوقا گفت سهو کرده و این سخن تقریر کرده
که عرضه و اسیت آمده برداریم یعنی مقصود از مواضعه و تفحص حال و نوع عدد و افراد
بوده و مهمات این تقویه و تقریب چگونه رفت کار بتحمل و معالجت مزاج معتق گردی
چونکب را تو خدمت بر زانو نهاده و التماس کرد تا بدست خود سر او را از مصاحبت
گردن دور کند پادشاه مبذول فرمود این بیان حدیث آیت ان بطش ربک
لشدید بر زاوی خواند شعر یا من غدا لنجة لاتوفی الترقی ان تجرب الکوان الا ماتری
حکما گفته اند شعر ان الملوک اذا اخذتهم ملوک فبان لم تجدهم اولوک انهم یستعطون
فی الثواب رد الجواب و یستعقلون فی العقاب ضرب الرقاب لشکر را فرمان
شد تا یرت او را غارت کردند و اقوام و اتباع چون ماجو و طغلق قراوناس و طغلی
و انبک طغلی و سونا نجیبی و تونکنا با آب حسام الدین قزوینی و امیر شیخ ملک
تبریز با اولاد و اطفال منهم و محول تجرع تیغ جلادان ساختند و خیل نیل ایشان منقطع
و بنات و خواتین را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت که رجعت قتل ایشانها سازند
و متوکلان بکار زدند تا وقتی که اتباب و نواب و کلاب ازان لحوم کامیاب گردیدند و تجمام
صدور امراء کبار و صدور عظام و سویقی باقی ماندند اجارت برخاسته [illegible] شعر
و هبت لعقبة و الفلاة لحومهم و لست بهم لولا القضاء بخیلا و وزعتها بین التسور
غنیمة صفاقی و زرنا غالها و فضولا معنی زعن و زاغ بواغ در ان اطراف راغ زلیلی
بنوا یافتند و صیاع و سباع در اجتذاب و انتزاع باشباع دهان گشادند شعر
کلیه و جریه جهاد و البشر فها النجم امری لم یشهد الیوم [illegible] این ابیات که گفته حکیم
انوری در حق ایلخان و اعادی خاکسار مناسب آمد بیت خاوند زمرد و زر دو فتنه
در شطرنج رنج بسکالت را حریفی آب دندان یافته زلف وارش سر زنش بریده
جلاد اجل بر دل هر کناره خلاف حال عصیان یافته هم زبیم مغناتیغ تو جاسوس ظفر
مرگ را در چشمه تیغ تو پنهان یافته سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو وحش
و طیر و دام و دد را خرج مهمان یافته بعد از آن هر کس که با او دل تعلقی و کمتر نسبتی
داشت در مقام یاس از باسا و یاسا و صولت زهر آب پادشاه نکال بلیغ می یافت
چون برادرش ارزوق غایب بود و روزگار بهشتی او نیز جانب [illegible] قوبچی را
باستطلاب او نامزد و یا دیکر فرمود تا او نیز از عقب راه جهنم سپرد و کدورت اخلاق

و وخشونت شقاق با خود نیز دلبعد از استکشاف در صحرا اکناف با جمعی مخالفت
برسید آیروق عادل بر قرار قاور شد بقلعهٔ انجا متحصن گشت و نزول کرد و تا میثاق
گرفت که پیش از وصول بندگی حضرت او را آسیبی نرسانند چون بار دور رسیدند روز
مجلس ساز و دور جور باز رسیده بود جام الامال و ما را از دست ساقی فرمان ایلخان
تجرع کرد و رقبهٔ قورمشی پسر هندو نوین نیز که نسبت مواصلت و قرابت داشت
از آب شمشیر قورجیان شد و سرها بوقا و آروق و قورمیشی را که بحقیقت بریده دست
مکیدت و خبث عقیدت ایشان بود بر سر بول جغان و مع خشم پدر از روزگار
دولت فرو آویختند بیت زمانه بکر و تکینه جو تیر اندر زند کان * هر کس کین اعتماد
برین ایمن بلست * سبحان الله لطف و عنف روزگار بر این قیاس است
و مهر و کینه بدین بیت از جهان و بو العجب بازی او بس پریشان می
نماید حال من * کل من لاقیت یشکو امره لیت شعری هذه الدنیا لمن * رذیلت
مکر و غدر را اخس رذایل * و اخس معایب و مثالب است و عاجلا و آجلا مجازات
و انتقام را جاذب و جالب بیت وبالی که طاغی زکفران کشد * یقین دان که کافر
زکفران کشد * لاشک هر کس که تخمی کاشت بوقت ارتفاع و درک ارتفاع ثمره هم از آن
جنس برداشت بیت اگر بار خار است خود کشته * و گر پرنیان است خود
رشته * معرب این بیت لفظا بلفظ امینست شعر ان کان زبلک شوکا انت
زرعته * او کان منسجک خزا انت غازله * پادشاه از غائلهٔ خداع و جاذبهٔ عناد ارغون
خوار غدار علامت یافته یرلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون آیت بوقا در غرض
کمال عاطفت و احسان ایلخانی کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر گردانید
و در مکافات اجلال قدر و اعظام شان قصد شنیع و غدر فظیع اندیشید دولت
روز افزون بل رأفت و رحمت بلی چون او را با خیل و خول و زن و فرزند و اقربا
واجب مقهور گردانید و خزاین و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزگار
همایون ما اندوخته بود * و بدان گردن تفوق فراخته و چهرهٔ تنوق افروخته عرضهٔ
غارت و نشغبهٔ تاراج جریک منصور ساخت و تا فتح صورا از حکایات و دیگر بندگان
افسانهٔ غریب و اطروفهٔ عجب پرداخت لمؤلفه ای نسیم لطفت رابطهٔ نیل نعیم
و ای سموم سخطت واسطهٔ ویل عقاب * بشکند روبه از تقویت رحمت شیر *
بر کند صعوه بعون سخطت بال عقاب * روزگار لعبت بازیست که در یک لحظه

صورتی را هزار نام نهد و بصد لباس در نظر بینندگان جلوه دهد باز از برهم زند
و در صد وجه تعطیل تا جبر کرداند چون دولت با بدار رحمت زود خیزد و نعمت
بزند و حکومت سبک عنان او بر این وجه یافته اند عاقل باید که امارت او را
امارت خذلان راند و وزارت وزر و زور و صدارت صدور از سلامت خالی
دو لمؤلفه جاه او جاه و بند او بند است * مرد زیرک بدو نه خرسند است * ثمرهٔ قربت
ملوک و حیازت نهایت بغیت در حضرت ایشان خسرانی مبین ذلک هو الخسران المبین
قال زیاد بن ابیه یوما لاصحابه من انعم الناس عیشا قالوا الامیر قال فقولوا الامیر
و اصحابه ثم قال کلا ان لاعواد المنبر لقرعة * و ان لقعقعة لجام الخیل لروعة * و لکن
انعم الناس عیشا رجل لا نعرفه و لا یعرفنا له ضیعة تمونه فاذا ان عرفنا و ابتهر نا لیلة
و اتعبنا نهاره * و الزمنا هلاکه * ایلخان با هستگی و هوینا توقف و تتبع می فرمود و هر کس که
تهمت متابعت و سمت مشایعت بوقا و موافقان او داشت سخن با برسید
بجرعهٔ زهر و تقریع قهر و تفریغ نکبات دهر شعر یا رب کل ست کلها غریب * طول
النهر منبت الجبال * می فرستاد * تا خلایق بسیار از مغول و مسلمان پشت
زمین را وداع کردند و در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمائه نوروز پسر
ارغون آقا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشهٔ شجاعت بود * از وقوف
بر احوال بوقا و موافقان او مستشعر گشته بیکسو کشید و یاغی گشت و با لشکر
خود عازم بلاد شرقی و تتمهٔ ذکر او در موضع خود محرر شود بعون الله و توفیقه و تسهیل
الحق و سلوک طریقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله ذکر احوال سعد الدوله
یهود اخزاه الله تعالی مالک دیوان انشا بمنشور قدر و قضا و طغرای یفعل الله
ما یشاء * در هر وقتی از اوقات و قرنی از قرون چون خواهد که ساکنان خطهٔ غبطه
و بستگان چهار طبایع النبی را از جواب ارتیاب انتباهی دهد * و بعضی را بسبب
وزر عقیدت و آن تباهی بسبب سیاط سطوت تادیبی کند * در عالم ملک که
مطیع عالم نفس و کلمه است * و او منقاد عالم عقل کل اعجوبهٔ اندازد و آنرا موجب
ترغید اکناف و اعطاف جمعی و واسطهٔ ترفیه و ترغید اوقات طائفه سازد *
لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة * و در ضمن آن دقایق قدرت
قد جعل الله لکل شیء قدرا * و صفحهٔ حال مکونات لامع گردد * و حقایق حکمت
لیحق الحق و یبطل الباطل * ذرات ممکنات را ناصع تا نقاب اشتباه از محاذات

صور افكار مرفوع شود و صفوت نبات بأنبات توحيد واحد مطلق جل شأنه
وعظم سلطانه مسموع ممهد اين مقدمات ومجدد اين جهات حكايت سعد
الدولة يهود است پسر صفى الدولة ابهرى چه بعد از انقضاء ششصد و هشتاد
واند سال از هجرت سيد ورفعه نبوت و ماه بقعه فتوت محمد عربى شعر
هذا الذي تعرف البطحاء وطأته والبيت تعرفه والحل والحرم عليه التحيات الزاكيات
على مر الاوقات كه قوم يهود در باديه ذل و هون پويان بودند و بزبان سكنت
با ضعفاء امت محمدى اما ان تعذب واما ان تتخذ فيهم حسنا كويان ايشان را
بمقتضى اخبار نبوى لا تبدؤهم في المجالس واجئوهم الى اضيق الطرق فان سبوكم
فاضربوهم وان ضربوكم فاقتلوهم در هر طريق بى تبعيد و تضييق جوازنه وسلام را
بى تعقيب و تقليب جواب نه بر خلاصه ممالك اقليم ثالث ورابع استيلا يافت
وچون دست او بود در زبر دستى دست فلك زير بالا را برتافت سر
فرازى رايت ابالت او قر قدر فرقدان بشكست و تمكين كسى عزم بر البس
بر سا قران صبا و دبور راه مخالفت بربست و دماء و فروج مسلمانان را حاكم مطلق
كشت حكمى مصون و مسلم از نقص مناقض و نقض مناقض در مكانتى مامون
الساحة از زحمت مشارك و زحمت معارض و مبادى حال چنان بوده كه
در زمره اطباء حضرت انخراط داشت و در مدينة السلم ساكن بودى طبيبان هم
ملت او انتهاز فرصت كرده بسمع ايلخان رسانيدند كه سعد الدولة در بغداد
دست فراغ و امن در دامن الدنيا بحذافيرها الخفض والدعة زده و سر از جيب
لباس العافية طراز لا تبلى بيرون كرده و ملازمت بندكى ليلا و نهارا
اختيار كرده ايم و بمعانات كروب اسفار و مقاسات خطوب اخطار مبتلا كشته
چون در ادا حضرت انعام و صدقات عميمه پادشاهى با ما هم است در ملازمت
عبوديت حضرت چگونه شرط مشاركت و موافقت رعى ندارد اين بهمت
يمين اقبال و تتمت رواج حال او شد و اين سعايت سعى نجيح بود در
تحصيل امانى و آمال مصراع لمؤلفه نيافت كام و بشد اندران نجاد لهم عسى
ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم امور العالم متعلق بالوسائط والاسباب
وتحير في توافقها اوهام ذوى الالباب بحكم فرمان سعد الدولة ملازم اردو شد
آداب حضرت سلاطين و اسباب خدمت ايشان كياست و كفايت

جمع داشت و بواسطه اقامت چند كاهه بمدينة السلم و مخالطت و مجاورت مغول
وترك ملك ابن زبانها شده و در تجربت حوادث سود و زيانها كشيده و ستيما
بر احوال بغداد اطلاعى كامل حاصل كرده در بعضى اوقات ايلخان را اندك عارضه روى
نمود از اطباء جز او كسى ديگر ملازم بندكى نبود مسهلى دافع بتجريع كرد و توران ماده
تسكين پذيرفت ايلخان در دفع ملالت را حكايتى كه ملايم مى نمود استنطاق مى فرمود
چون واقف كشت بر آن كه دل بادرت و محافظت و اكتساب مال ميلانى دارد
و صورت اتلاف و اسراف نواب اردو در بغداد و اعمال و كيفيت مواقع توفير و
تقصير در عبارات قريب اللفظ و تمثيلات سهل المأخذ عرضه داشت و ببرهان قاطع
فرا نمود كه تمامت مال ممالك بخزانه بوقا و آروق راجع است و خانهاى ايشان
از نقود و جواهر ثمان مالامال و خزانه خاص را صفت انكه بالا مال فيه بفكر زرين
سخن زرين را قرطه كوش هوش ايلخان ساخت و در حق آروق و شرح ظلم
و جور او آيت ان فرعون لعال فى الارض وانه لمن المسرفين بتقديم تمامى
رسانيد و تخريب و تعذيب بلاد و عباد از عنف و عناد او تقرير كرد و حقيقت
از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر از بطه بى رابطه شد
شعر نقضوا المدارس بعد بيع وقوفها يبنون منفقة و بيت براق
عافيت چون عنقا روى دركشيد و رفاهيت و استراحت دران مقام
چون نام كبريت احمر بل رواج كار هنر در كم و كاسد افتاد و زمام امور
كونه بيكى از اراذل سپرده لمؤلفه كه نداشت از رعد و خلق خبر نه بدل در زبر مرد
بيش اثر مع ماوخ و قدح قاودخ در اندرون ناپاك و دل بى باك و حكم جبارتان
عم معتبر واحد داشت كالكلب النابح وكالكبش الناطح والاسد الكالح كانما شغف
فى لمة الزماد وقت فى عقنية الرفضاء لا يرجى خيرة ولا يؤمن ضيره شعر
طمست محاسن المعروف حتى كأن وجوهها طليت بقار در هدم اركان جامع
كه سر تفترين بقاع آن ديار بود سعى پيوست و آلات آن در وجه عمارت
دور خاصه و متعلقان استعمال كرد چون قضا آمد دافع خيرات شد و مساكن انبيا
ديار چون ابيات قصايد قابل تشتت و اجزاء خاك جامع كه مرقد انبيا و مشهد
اوصيا و اوليا است بزبان حال قصه پر غصه و عريضه نياز از نا خداى ترس
بر عالم و عالميان عرضه مى كرد تا بعد و رحمت آفريد كار كوكب ولايت او افل

سنت شود از رعد و خلق خبر

ومرکز دولت ناقل شد او را در بازار بغداد مثله کردند و از مثل چنان مواهبی
خاص و عام را نذور بوفا پیوست بعد از امر جامع مجموع شد و اسباب پریشانی
مدفوع بنا برین تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردوقیا
و بیان سکورجی بیان مدعیات خود را بغداد روند و تفحص مال و استخراج اعمال
کنند در آخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه متحد رسیدند مصراع للمؤلفه
کما لقد السیل الیوم من قلل بطریق لطائف حیل استرفاع و تحصیل مال آغاز
نهاد و اردوقیا ممشی کار بود آرزو وجه مانعی نتوانست المک نپسندید و اگر
حکایتی متضمن تعویق گفتند و بنوعی از معاذیر تعلل می کرد یرلیغ را جواب
حاضر ایشان می ساخت که هیچ آفریده در میان کار نرود اندک مدتی از بقایای
کهن و استخراج نو بعلت توفیرات نامعین و اصل مال مقتن خزانه حاصل
کرد که کوه در مقابلهٔ رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد بیت بر وقار تو سنگ
نهاد خود را کوه بر وبقهقهه خندید کبک کهساری بحضرت پیوست و خزانه
شرف عرض یافته بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و بر منصب
اشراف ممالک بغداد یرلیغ و پایزه فرموده بدست خود کاس مروق مستوغ و
خلعت مفوق مستبغ داد تا الحال از استرداد اصول بقایا و استکثار ربوع
سواد و دعاوی توفیرات سالیانه با خزانه اضعاف کرده اولی مصحوب اردوقیا
متوجه بندگی شد قتلغ شاه و رجیب الدین آوجی را که ملک و وزیر بودند با خود
روان کرد و در قنغوبرلان ماه جمادی الآخر سنه سبع و ثمانین بحضرت پیوست
و بقبول بخشی مخصوص گشته خزانه عرض افتاد اعتماد ایلخان بر کفایت و
درایت او متضاعف گشت از دوقیا اجتهادات و حسن اخلاص او را شرحی
مشبع ادا کرد و گفت سعد الدوله از طرق اطراف ممالک در دو نوبت باندک
مدت چندین خزانه جمع کرد و محاسبات را براستی رفع اگر تمامت ممالک در عهدهٔ اهتمام
او باشد نیکویی کار خزانه و کفایت مؤن جریک منصور خدای داند ایلخان تصدیق
فرمود و چون او را ناصح و مشفق دولت و مشیر مطلق مملکت می شناخت
و در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را معتمد علیه و مشار الیه می ساخت حکم
یرلیغ نفاذ یافت که طغاجار نویین و اردوقیا و جوشی براه میری موسوم باشند
و سعد الدوله حاکم مال و ملک و ایشان بی استصواب او هیچ مصلحت بر رأی

کمان

بر وقار تو سنگی نهاد و بر دل کوه

شاهنشاهی عرضه ندارند تا سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی استشارت غیری
مصالح نماید و کارها سازد و کوکب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا گرفت
و در ازاحت دواعی تعلق و اراحت طوایف خلایق ید بیضا نمود و عالمیان از شیوهٔ
نفاذ حکم و تنفیذ مهمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار مملکت متعلق را براه
حکومت معین گردانید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و مذعان
گشتند مدینة السلام را ببرادر خود فخر الدوله که در جهل مرکب چون افلاطون
در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و شعر در ربیعه مناسب منصب
او آمد شعر ذهب الذین هم الغیاث المنزل و بقی الذین هم العذاب المنزل و
دیار بکر و ربیعه و اعمال و بسیطهٔ آن ببرادر کوچک که لا یعرف الهر من البر و الانس من
لیس و لا کبش من تیس طراز آستین مناصب او بود و ملک آذربیجان را بر لبید بن
ابی ربیع که خاطرش مقلوب ببغض نام او می نمود مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس
در تقلد شمس الدوله کرد و اگر نه شاهزادگان غازان و کیخاتو در خراسان و روم
بودندی آن دو طرف را هم یکی از جهال فرا سپردی و با بتدا شروع در کار حکومت
تمامت ملوک و حکام ممالک له ارباب فطنت و دها و حنکت و ذکا بودند بر باد فنا
داد چنانچه در سیاق احوال فارس تقریر افتاد چون سهام مقاصد بهدف رسید
و طالع بدرجه شرف خواست تا طایفه یهود را در دلها وقعی اندازد و اثر از شائبهٔ
نحوست جبلی و شنار او تناخ فطری غسل کند بطریق مخادعت و مخارات و شمعه و
مرایات استمالت قلوب و دعوت خلایق را بولات اطراف نوشت ان الله
یامر بالعدل والاحسان و اقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان در اجرا و امضا و ادرارات
و تقریر ابواب البر رغبتی صادق فرمود و برک تخفیف و ترک تکلیف و تلطیف
رحمت رعایا را احکام نافذ گردانید که فیصل دعاوی را بمرافعات شرع و وفق قضایا
مرعی کنند و امرا و شحنگان نواب محکمهٔ شرع مطهر دیگر نا کرده در استخلاص حقوق
مستحقان و اعانت و اغاثت فرو ماندگان جد بلیغ نمایند و جماعت ارتاقان که
با ارباب حضرات تعلق داشته باشند رعایا را بواسطهٔ علوفات و الاغات تعرض
نرسانند و بحمایت امرا بلاد متوسل نشوند و در بندگی عرضه داشت که سبب
قوی در تبذیر مال و تخریب دیار و تفرقه دیار ارسال ایلچیان است که در طلب
وجوه خزانه ولایت و رعیت را روز و رحمت می رسانند و زواید علوفه و الاغ

تغلّب

صفت جهالت و غباوت

ولا انس

می ستانند باسقاق وملوک برای این مصلحت باشند که بموسم خود بی آنک ثقل بر
رعایا نشیند یا ازان شناعتی برخیزد اموال خزانه بتحصیل رسانیده مستصعب
نفقات وامنا بصوب حضرت متواصل دارند والا از وجود ایشان چه فایده متوقع
باشد این سخن را چون محض کیاست ومتضمن مال اندوزی ورعیت پروری بود
ایلخان پسندیده داشت وحکم یرلیغ درین باب بتاکید تمام نافذ گشت وبلاد
وعباد بدین تامین وتخفیف مستریح ومزاح العلة شدند وحقیقت حال والحق الحقی
علی کل حال در عهد او مشارب تسویغات ومناهل درارات وصدقات از شوایب
کدورات مصفی ومنهی بود وستاکلان ومتعدیان در لگدکوب ضعف و یاس
معذب ومعنّی ومعنی این بیت صورت قضیه بیت در عهد تو بازگرچه بسیار شوند
از بیم تو آرزوی تیهو نکنند شعراء عرب وعجم وافاضل وبلغاء عصر در اطراء مدایح
واغراق اوصاف او بطون صحایف ودساتیر مشحون گردانیدند وبعطایا و
منایح محظوظ شدند واو چون اطراف آداب را مستجمع بود ودر تقیید شوارد نظم و
تایید اوابد نثر اشارت راند ودر مدت دو سال کتابی مملو بفواید اشعار ومحشو
بقلاید افکار آراسته باصناف لطایف وپیراسته بانواع نتایف مسطور گشت
مطیفان حضرتش آنرا بنام او موسوم گردانیدند وامروز آن نسخه در بغداد موجود است
ودیگر قصاید مشتات ومقطعات بنات در صفت او زیادت از آنست که چهره
این بیاض بدان مسود ومحرر توان کرد تا دامن عرض نفیس این سخنان که طهارت
آستین مریم دارد بغبار ذکر آن معفر ساخت اما از روی تمثیل این دو بیت
در قلم آورده شد شعر لازلت یا مولی الزمان واهله فی الناس رب مواهب
ومنایح سعد السعود لکل راج مخلص ولکل من یشناک سعد الذابح لی دولته
قوم یهود ترا دهم اشد تنکیلا وکال علیهم من المتاخیط کیلا فکیلا وکفی بابعد وکیلا
لقب مقلوب خود را بر رسم آل بویه بدولت اضافت کردند اما نه اضافه
معنوی کونی کسوتی کج بود برقامت ایشان لکن ریزنده هم درقوی شعر یا دولة
لیس فیها من المعالی شظیة زولی فان الاسخط الکرام بلیة تفوق واستعلا
افغانه نهادند وباستهانت واستهزاء اسلامیان زبان گشادند یکی راست
از فضلاء بغداد شعر یهود هذا الزمان قد بلغوا مرتبة لاینالها فلک الملک فیهم و
المال عندهم ومنهم المستشار والملک یا معشر الناس قد نصحت لکم تهودوا

ساخت

قد تهود الفلک فانتظروا صیحة العذاب لهم فعن قلیل تراهم هلکوا ایلخان کلیت
خود را با سعد الدوله داد ودر زمان خلوات ومسارات عریضه فکر او در معرض اقبال
قبول وحسن ارتضای یافت ودر مدت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود
باصابت تدبیر رای منیر ونفاذ حکم وعدم معارض خللها چند ساله تدارک کرد ودر
خزانه هزار تومان زر معد داشت وهر روز در کمال قدرت ونفاذ حکومت ترقی
زیادت می یافت وبسیورغامیشی تازه وعاطفت بی اندازه مخصوص می آمد
وبا وجود تقلد اشغال ملک داری اگر لمحه از ملازمت بندگی متخلف شدی حکایت
وتفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین بعینها واقع گشتی
تقریر کردند که روزی ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت دفع ملالی می فرمود
وسعد الدوله پای کشیده بود توجان درآمد وبر آن ترک ادب بازخواست
کرد وگفت هرچند از حضرت رافت بخش وفور عاطفت واستیناس
متعاقب است چگونه در بندگی چنین خانی که فلک سرکش دست خوش احکام
بندگان اوست بی مبالاتی کستاخی درجواب همین قدر گفت باعث
برین حرکت وجع مفاصل است وتجاوز از فرموده پادشاه روی زمین خلاف رای
متین پادشاه وبنظم ع وکل ما یفعل المحبوب محبوب ملاحظه کرد وبحکم حبک لایعیبکا
آن عذر لنگ را براهواری قبول فرمود تمامت نوئینان وامراء برقعه مملکت چون
نقش زیاد اسمی بلا جسم وطلسمی بی حاصل می نمود طوفان ایشان را بر دفع وقمع او
تحریص می کردند ودر خلا وملا بصریح وکنایت مهره سعایت بر بساط اندیشه می انداختند
وظاهرترین سبب معادات او آن بود که چون نوروز یاغی گشت ودر بلاد خراسان
شر وشوری آغاز نهاده بود از آن روی کار آن طرف چون زلف دلبران
شوریده گی تمام داشت طغان عرضه داشت که اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید
من بنده چریک خراسان را یاسامیشی کرده مصالح آنجا کفایت میکنم بر وفق
ملتمس یرلیغ شد وصول او بخراسان ورفتن نوروز بیک معا معا اتفاق افتاد ع وکانهم
کانوا علی میعاد چون از آن مهم فارغ شد بر حسب مقدرت مصلحت آنجا
مضبوط گردانید بگناه از نوروز بیک گریخته بوی ملحق شد باتفاق بندگی حضرت
معاودت کردند سعد الدوله بر غارب رفعت وجلال راکب شده بود بروی
حجت گرفت وگریختگان را اغوا کرد تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین

قرا منغا بر نشسته است برین اغلوطه اورا هفده چوب یاسا فرمود زدن و طوفان
نهال کینهٔ سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد و از فوارهٔ دیده آب می‌داد و با
امرا مواضعتهای ساخت و قصدهای برداخت تا میل نا میل او کردند و بقتل او
تقبل نمود و ناکام آن سِر در زوایای سینه مختفی می‌داشتند و سررشتهٔ کار
بدست روزگار فرامی گذاشت پس مثمر شاخ اقبال را برای استشباک
طرفین و اتحاد جانبین خواستاری کرد و آنرا عمدهٔ قوی و رکنی وثیق شمرد
هر آینه خردمند روشن رای را در دفع دشمن بمعاونت دوستان توسل نماید
و بموافقت و مطابقت ایشان توسل جوید چه بجمعیت اعوان توقع اعادی
دست دهد و باتفاق کلمهٔ اخوان اختلاف آراء ارباب صفات میسر گردد و در
کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهور است چه با آنکه
مباینت جنسیت و مغایرت صنفیت حاصل بود ببرکت معاونت و اعتصام
باذیال موافقت چگونه خلاص از مکاید خصام دست داد عاقلان گفته‌اند
دوستانی که اسم محبت برایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی دوست
موافق دوم دوستِ دوست سوم دشمنِ دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان
احتراز اولیست هم سه نوع اند اول دشمن منافق مماذق دوم دشمن دوست
سوم دوستِ دشمن و شاعر این معنی نظم داده شعر از دشمنان دوست حذر
کنی رواست با دوستان دوست تو دوستی نکوست اندر جهان نبود دو گروه
ایمن مباد بر دوستان دو دشمن و بر دشمنان دوست سعد الدوله تشهیر
آیات کرم و تیسیر روایات نشر نعم و تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم علما را
دیباجهٔ صحایف مقاصد و گوهر صفایح مآرب شناخت اما مؤلف ما شئت
من زهرة و الفتی بمصقل باذ لتقی الزروع ظاهر طاهر او باطن باطن بهی
نداشت در رمضان سنه ثمان و ثمانین و ستمائه این مکتوب ببغداد فرستاد
جهت تسبیل سبیل حاج و هذا ترجمته امرا و شحن و ملوک و صدور و نواب [illegible]
و نظار و حفاظ و کتاب و قضاة و سادة و کافهٔ رعایا مدینة السلام حاطهم الله
در فاهم بدانند که بحضرت آسمان رفعت و بارگاه سدره طاق سلطنت
لازالت من العلو بمزید چنین انها کردند که طایفه کثیر و جم غفیر از اکابر علما اسلام
و اماثل و مشاهیر بلدان و اعیان زمان بر عزم زیارت کعبهٔ معظمه الحاج جمع شده

اند و برای احترام احرام در بیت الحرام و اعزاز استلام و مناسک کرام و تطواف [illegible]
مواقف مبارک و مقامات متبرک نفوس و اموال را در معرض خطر و هدر آورده
این مثال لازال مطاعا فی الغور و النجد و الشرق و الغرب اصدار کردیم تا در
اخلاص نیت و صفای طویت قضاء حج اسلام را مبالغت واجب دانند
چه در ایام جاهلیت و اسلام پیوسته قوافل حاج و زوار بمکه موصول بوده و مراسم
استمساک بمناسک آن مبرم و معقول و قال علیه السلام من حج البیت خالصا
مخلصا و لم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه و چون دین را بجمال کعبه
مکحل گردانند و مراسم استلام تقدم نمایند و در آن مشارع مندوب و مشاعر
مبارک دولت روز افزون را بدعای خیر یاد کنند و معنی ان السلطان ظل الله فی
الارض و مسلم الیه مقالید الحل و العقد و الابرام و النقض صورت نگارخانهٔ مخیله
و فاتحهٔ لوح مذکره و نوباوهٔ چمن فکرت و غنچهٔ گلشن فطرت سازند از آن قبیل
که تغییر این خیر ازیل و تیسیر قوافل و تکثیر محافل عرفات بواسطهٔ تأمین ذمامی دولت
ما ندوی نموده مشایخ بنی خفاجه و جمعی که بامارت حاج موسوم بوده‌اند در
تجهیز و تقدیم اهتمام نمایند و ملک نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزول قوافل
در مراحل کوفه و نجف بگذارد که کسی از ان جماعت مصاحب قافله رود و از زواید
اسلحه و ابریشم و نقود و ممالیک خطائی و جواری و سراری برای فروختن با خود برد
برین منوال کمال ظواهر آن مزین بفنون صدق و بواطن محفوف بصنوف
استهزا و ملق در تقریر آورده و محضری بیگانگی را بسجل قاضی محکمه لیس من اخلاق المؤمن
الملق مسجل کرده و زبان روزگار می‌گفت ان هذا النفس النجس الذی من نکهات
نفسه الخبیثة مشیة مصالح العباد و تعطیلة العباد الی ان یکن زفت و اذا تولی
سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد شعر
یا ذا الذی رکب الفساد و غیره ان اسرفوا او رکبت فسادا اضللت
رایک عامدا او ناسیا من ذا الذی رکب الفساد و فسادا از جملهٔ معجزات بینات
احمدی و مقامات محمدی یکی آن بود که بر زبان آن بی دین موجبات
توکید قواعد شریعت و اسباب تشیید دعایم ملت بی ارادت او جاری
می شد لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون در اوایل ذی قعده سنه تسع
و ثمانین و ستمائه حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ مکتوبات تولید از ین قضیه

۱

حاسدی چون غمزهٔ معشوقان بغمازی مشهور و چون طرهٔ دلبران بپریشان کاری آشنا بغمازی
متعلق با نقض ذات و لیس علی الاعرج حرج النبل مقرون بمضاعف فنا و صحیح النسبی در زمرهٔ
اولئک هم شر البریة در مسلمانی تا حدی که چون حاج را در حریم کعبه چون مصحف لقب خود
حلال شمردی بدین سبب عقده ها مشکل بر امور ارباب حاجات افتاده و حظ
فقرا و مساکین در پردهٔ تعویق و تعذر مانده چون هر دولتی را زوالی مقرر است و هر بدایتی
را نهایتی مقدر و هر بدری مستلزم محاق و هر وصلی مستتبع فراقی و هر عیشی الطبیعی در پی
و هر فروز رونقی اب تن بدی بیت هر قمه بام بارگاهی افتاد و زحل بارگاهی آسیب
شعر نه تنها باشد از عقیب وا اه اوه بدیل من قولتی و اها مصراع بیمانه چو پر شود بگردد فتنه
سعد الدوله بکمال جاه و ایالت مزخرف و مغرور گشت و نخوت و جبریت فرعونی
اظهار کرده و بارها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر الجایتی عرضه داشت که نبوت
از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده مثل است که ثبت الارض ثم انقش علیه
و ببدیههٔ عقل معلوم است که قاعدهٔ ملک و ملت و ترتیب رابطهٔ دین و دول
بواسطهٔ تیغ جهات غیبری بزید چنانکه پیغمبر عربی صلوات الرحمن علیه صحابی جهاد پیچ
بمقاتلت و غزوات تحریض می کرد و بیک روز چند تن را سر در خندق فرمود بریدن
تا قهرا و قسرا قلادهٔ مطاوعت بر رقبهٔ استسلام نهادند ایلخان نیز اگر مقتضی همت عالی را
نصب فرماید و لطف فایض و عنف قابض در حق ارباب موافقت و تصدیق اصحاب
مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی متجدد در روزگار پدیدار گذارد هر که
ساغر صورت سر بر خط انقیاد نهاده از جرعهٔ ریزی خونش دست کشیده داریم
و هر که از کمان مطاوعت تیر روی چون بخت گوهر وارش بر تیغ جای دهیم
خان خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود و حکم یرلیغ شده که هیچ مسلمان را
بمزاولت اعمال دیوانی منصوب نگردانند و ایشان را از مداخلت در آن ممنوع دارند
صاحب دیوان صدر جهان مشافهة فرمود در اثنای آن احوال روزی که نوایر ظهایر سهام
شرار بر مسام جزباد آفتاب برست راست کرده بود در راه گذر با سعد الدوله ملاقات
افتاده از روی طلب مشاورت و استقداح رایی توبس کردم تا گاه در زدی استراح
قیلوله را لحظهٔ نزول کرده سخن بخلوت در پیوست بعد از تقریر مبادی که بشروع در
مطلوب مؤدی باشد محضری بنمود مشتمل بر مقدمات و نتایج بی حاصل مصدر بآنکه
رتبت نبوت که آخرین مراتب بشر است و با فوق نفوس ملائکه متصل کما قیل بیت

و نفس انسانی قابل سیاسات ربانی افتاده و بکمال حکمت حکیم قادر اقتضای کند که
در هر زمانی صاحب قرانی ناموس الهی باشد تا وجود مسعود او موجب نظام و التیام
عالم کرده و علی مقتضی الایام و مصالح الانام رسوم شریعتی و اساس طریقتی پیدا
گرداند و بدواعی استیناس بازواجر ردع و با بین خلایق را بآیین متابعت
و معهد مطاوعت خواند و از جناب تجمع و اجتناب دور گرداند و مخایل این فضایل
و شمایل این خصایل در وجود ایلخان عادل موجود است و در پایان محضر زور که
علین شرور و غرور بود چند تن از افراد ائمهٔ اسلام و مشاهیر اعیان دولت
تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده و بتصریح و تلویح
نوع شهادتی در قلم آورده و بتخصیص یکی از اکابر علما بخط خود الناس علی دین ملوکهم
رقم زده هر چند این کلام موقع ایهام بود و باشد که در معتقد خلاف این معنی بوده
والله یتولی السرایر صاحب فرمود که بمستحق و مختتم اباطیل لهو و اضالیل و مفرحات
ناز جام و مزاربات بی انجام عثور افتاده بمفاتح غیب بی چون مغالق غیب درون
و اندرون او معلوم گشت که شعر ما فیه فضل و لا عقل و لا ادب و لا حیاء و لا دین و لا ایمان
التماس کرد تا موافقت را بر آنجا چیزی نویسم از بنیاد آن تسویل و اندیشهٔ آن
تخییل و صنعت ساخت عالم را بر وجود خود مضیق زندان یافتم در جواب بی وحشت
و حیرت و الهام ملهم هدایت گفتم سوابق حقوق مودت و مصافات و سوالف
عهود مخالصت و مواخات از قدیم باز مؤکد است و مرا بر مراعات قواعد استظهار
ممهد شعر و ارحام زوج دونه الرحم التی تدانت و جفت ان یطوف به الصهر تیغ
قهر پادشاه کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته و خاطر را از دواعی رقت
و رحمت پرداخته اگر از تمنع و ابا با خبر کرده توقع عفو و ابقا چون امید بقا در عالم
فنا مستحیل باشد نیز همگنان را مقرر است که من بنده بر فضیلت عادت و اعتقاد
متقلدانه قرار و نه اگر سر از دست برود پای در ورطهٔ این نوع محذور و محظور ننهم
رقم و برین داستان رضا نداده هم مأمول که درین سر جریده قلم نناسی بر سطر یاد
داشت این مخلص کشیده تا مدة العمر گوهر صدق و لا را در صندوقچهٔ سینه مودع
سازم و فتحهٔ ثنا را فاتحهٔ زبان کرده ام و اگر مقصود از القای این حکایت احتجاج
و بهانه است بیت چه اندیشم این جایزه را جبین وکم و انت الخصوم و انت الحکم
حالی که تقریرات دلپذیر مترشح از خلوص ضمیر بانجاز رسید و قد قیل الکلام اذا

اذا صدر عن القلب وقع فی القلب و انا اقول الکلام اذا ورد عن الصدر صدر
له القدر بی کدورتی که در خاطر او بنشست از سر این اقتراح برخواست و بتجارب
سود و ازباطل مشغول گشت و جاسئی کبیر قضای کفت لمؤلفه ای سوخته
این دیک تمنّ خامت علی الجمله ایلخان مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام بی نام
سازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحان بعبادت اوثان الزام کند بر ین اندیشه
مراسلات با اعراب یهود بیبه کرفت و در ساختن اسباب توجه بمکه و انفاذ
لشکر ایلخانی اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل استعداد
اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست والله یجعل کیدن فی تضلیل شغل بیار در دار
السّلام فرمود ساختن اخشاب و الواح از بساتین یتامی و دور خلفا بنی عباس
بریدن لاجرم آن اشجار هرچند نامثمر بود دار روزکار وخزی وخسران قوم مدبر او
ثمر داد ولیت کل الشجر امثمر مثل هذ درین نزدیکی خواجه نجیب الدین کحال را چون
ام کیش آن کبش صورت بدکنش بود بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند
و تفصیل واردات ولایت نقود اغیان و وجهات و متمولان آنجا تا ایشانرا از
فسحت معمورۀ حیات بظلمت مطمورۀ ممات فرستاد و جز فطنت و شهرت
و قدمت خاندان و مکنت ایشانرا هیچ جرمیت نبود و همچنین بتفصیل باسامی اغنیاء
تن از ایمه بدر کوار و اکابر نامدار شیراز بجیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر را از
ایشان بپرداز سر دفتر معاندین برونق خسارت دین و جسارت اندرون
برکین و خبث خست نفس نقش خیال محال در دل بر دل مرتسم کردانید تا طبع
طلع فسر و قا او داستان عالمیان شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی
جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود چنانکه روزی در ایام اطوی نظر بر
کثرت ذبایح انداخت از کمال رقت قلب فرمود چندین حیوانرا بی کناه برای لذت
قبقب غرخنه مزهفات کردن از لوازم قساوت قلوبهن علف و رذایل اخلاق
ذمیمه تواند بود علی هذا وزیر و مشیر پیوسته بجبین مستقیع و تزیین سکره
او اشتغال داشت و می کفت کلاه دولت را با عیان وارانخار انکار پیراستن
و مشارب مارب را از قاذورات محذورات مصفی داشتن از مقتضیات کیاست
و فراست باشد و خود ترک شر معاندان که واسطه انخزال ملک و مال و داعیه
زوال رونق سلطنت اند چکونه و چون بکنند مصراع پادشاهان از پی مصلحت

صد خون کنند از وسوسه و افواه او دل ایلخان بر قتل بی خطا چون غمزۀ
کافر دل خوبان ختن حریص شد تا غایتی که باندک توهمی یا بسبب مختصر جرمی
صد جانرا بر دل بر باد می داد هر آینه مخالطت جلیس السوء و معاشرت اشرار
همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنفعل
من الطباع وانت لا تدری حکما خلاف است که خلق انسانی وهو ملکة تحصل
للنفس تصدر عنها الافعال من غیر طلب و تکلیف مکتسب است یا طبیعی
محققان حجت اکتساب را بشکل اول از قیاسات منطقی مشکل کرده اند
و کفته اخلاق باسرها بحسب زمان و مکان و اخوان متغیر می شود و هیچ از امور
طبیعی قابل تغیر نیست پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرفوریوس
و جماعت رواقیان بر خلاف این مدعا در معرض تخالف و تنازع اند و
مذهب حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان من حیث الخلقه از
روی استعداد بمخالطت اخیار خیر می شوند و وجود این طایفه در غایت عزت
و قلت است و برخی بمجالست اشرار شریر می کردند والشرور یقتضیها الطباع
اکثر الخلایق والله اعلم بالحقایق نتیجۀ مصاحبت عاقل اکسیر سعادت
جاودانیست و مقاربت نفس شقاوت دو جهانی شیخ سعدی شیرازی بیانی
راست در معنی تمثیل لایق بیت کلی خوشبوی در حمام روزی رسید از
دست محبوبی بدستم بدو کفتم تو مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بکفتا من
کلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با کل نشستم کمال همنشین بر من اثر کرد وکرنه من همانه
خاکم که هستم تو به این ابیات وفقی کرده بودم شعر اذا هو فی الحمام طین مطیب
توصل من ایدی کریم الی یدی فقلت له اانت مسک و عنبر فانی من ریاک سکران
معتدی اجاب بانی کنت طینا مذللا فجالست الورد الجنی بمعهدی فاثر فی خلقی
کمال مجالسی والا انا الترب الذی کنت فی یدی چون بوی کلی در کل این اثر داد
نفوس نوع انسانی که جزو کل آن از یک منشا قدسی مستفاد است چکونه بمجاورت
طباع و استفادت و تعلّم اخلاق متغیر و متاثر نشود بیت کمی روزکار از دو رازی که
هست اثر بکذرانند سخن از زوجست سنت قضا الهی ناوک حوادث را از فتح
افلاک کشاد داد و بر هدف اصابت آمد ایلخانرا در تبریز مرضی صعب روی نمود
و از آنجا عزیمت موقان کرد چهرۀ ممغل شنبلید لون شد و سرو قامت از زار

مجالست صفت اثر او ضرر

اخلاق مکتسب است یا طبیعی

شکل خیزران کرفته و اخلاص کاتب از املا طبع او می خواند بیت بزمان چون بید
چرخ در تب خالت • جو بشید دلش بر صفت تب خالت • فقد قال حکمائ ربنا
والحمی حثت بعدائکم و عکم خالت • مقربان حضرت درین مشاورت مشاورت
پیوستند • و در حدوث این حادثه محادثت رای بران مقصور کشت که تأجیل بقا
و تعجیل عافیت و سفار صدقات فایض باید کردانید • و تخلیت محبوسان
و تجلیت مهموسان اشارت راند شعر وَاِذَا المَنِیَّةُ اَنشَبَت اَظفَارَهَا • اَلفَیتَ
کُلَّ تَمِیمَةٍ لَا تَنفَعُ • سعد الدوله زیادت از دیکران بر آتش محنت در جوش و اندرونش
با هزار ناله و خروش بود • و از بزو شفاء ایلخان آیس و وخامت عاقبت را منتظر
و مترصد زیادت از یک ماه در غرقاب بلیت دست و پای زد • و از تغییر نیت
و اندیشها خطا ندامت می فزود • باز با فاضت راحات و خیرات آل تمغا با
با نحاء ممالک روان کرد • و در یک روز هفتاد مکتوبات متضمن اشارت بکشف ظلام
ظلامات • و دفع طلام مهمات • و انفاق مبرات و اطلاق صدقات • و اثبات ادرارات
و تجدید تسویغات • و تسریح محبوسات • و تأمیل مأیوسان مصدر کشت از جمله مبارز
فواضل صدقات سی هزار دینار اهل بغداد را اطلاق کرد • و ده هزار دینار نصیب
نساک و فقراء شیراز آمد • و همچنین بر تمامت ممالک بنسبت علی الانفراد موزع
فرمود • و حکم شد که حرامت بر قربا حضرت خواتین و ابناء و بنات اطهار
و اشهار اکر ازین اموال بکم و بیش چیزی ستانند • و نامستحقان ازین ممر رفت
نصیبی دهند • چون محالست که در حکم قضا تقدیم و تأخیر صورت بندد • و اوتاد و
نجبا و فناء دولت بهبود را از حضرت معبود بحق درخواسته بودند • و باشارت
اُدعُونِی اَستَجِب لَکُم • دلایل اجابت ظاهر آمد • از صلات و عطیات فایده حاصل
نشد • و مرض استداد یافت • قال افلاطون الحکیم • الارض کرة • والانسان هدف
والحوادث سهام • والافلاک قسی • والله الرامی فاین المفر • از برای تخلیص اهل حبس
چون متخلص حال شدند • از جمله شاهزاده کان قراتقای پسر ینمت در کرد کوه
محبوس بود • او را باهولاجو و جو شکب در کوره دامغان کار فتاحشا بنده بودند •
امرا یار عوکر دند سیزده نفر از اولاد و افلاد چنکیز خان بحکم و مشاورت سلطان ایداجی
هم خوابه عدم و از صف احیا کم کشته بودند شعر فَلَتُ شَیُوفُ بَنِی اَبِیهِ تَنُوشُهُ •
رشد ارحام هناک تمزق • قامان کفتند • امتداد عرض مرض را موجب قتل پادشاه زاکان

است ارغون فرمود که سلطان مرا برین تحریض کرد • بعضی کفتند توقاق خواهرزاده
جو شکب شعر اَغَنُّ اِذَا استَمَلتَ وَحیَ جُفُونِهِ • دَرَستَ مِنَ السِّحرِ المُبِینِ کِتَابَا •
وَاَغیَدُ لَو خَاطَرتَهُ فِی سَحُوفِهِ • لَرَدَّ مَشِیبًا لِلعَارِضَینِ شَبَابَا • صورتی که نقش بند
ابداع بحقیقت در حق تصویر او هیچ تقصیر نکرده بود • و محرر کشان کارکاه احسن
تقویم در تقویم ابعاض و اجزاء او کلی دقایق حسن را رعایت کرده ارغون را محزون
کردانیده است و حکم مَن قَتَلَ بِالسِّحرِ قُتِلَ بِالسَّیفِ • را کار باید بست چون نرکس جادوی او
ساحر بوده و غمزه غمازش افسون کر شعر اِن لَم یَکُن سِحرًا هَوَاکَ فَاِنَّهُ • وَالسِّحرُ قَدًّا مِن
اَدِیمٍ وَاحِدٍ • او را با دیکر خواتین حاضر کردند • و او آخر محرم سنه تسعین و ستمائة سخن پرسید
ازین تهمت توقاق استبعاد کرده شعر جُنِیَ بِنَفسَجِهِ عَن وَردِهِ عَنَمٌ • وَصَبَّ
وِترًا عَلَی اللَّیلِ فَوتَ مِن سَبَجٍ • زبان الآن حصحص الحق • برکشاد و کفت همین
قدر معلوم که بر عادت زنان استجلاب محبت ایلخان را تعویذی نوشته ام اکر
جان مرا وقایه جان او می شاید • و زندگانی بغدیه در معرض قبول می افتد شعر
رُوحِی فِدَاؤُکَ لَا لِقَدرِی بَل اَرَی • اَنَّ الشَّعِیرَ وِقَایَةُ الکَافُورِ • هزار جان کرامی
اکرچه نیست کرامی فدای جان تو باد • ایلخان هرچند مانند غمزه او ناتوان بود با طبیب
لب نوش بخش و ساحر غمزه عاشق کش او بزبان صدق محبت میکفت شعر
فَاِن کُنتَ مَطبُوبًا فَلَا زِلتَ هَکَذَا • وَاِن کُنتَ مَسحُورًا فَلَا بَرَأَ السِّحرُ • باتفاق کلمه آن آتش
چهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند • ساعتی در شست زلف
مانند ماهی اکرچه در جوشن ماهی بود اضطراب نمود و جان در سر کار محبت کرد • و
سخن کثیر مصداق حال آمد شعر اصاب الردی من کان یهوی لک الردی • و جن اللواتی قلن
عزة جنت • و ینا مرتا غیر ذو مخامر • لعزة من اعراضنا ما استحلت • اما درین حال از حسرت
بریق رخسار آن ابل کنز و سحاب بقطال اشک باران بر عارض ریاض باریدن
کرفت • و رعد از تنک دلی در ناله آمد • برق از دل سوزناک آتش افغان کرفت
و در صفر سال مذکور سلطان ایداجی را بعلت آنک ایلخان را زهر داده بود بیاسا رسانیدند
و درین حال ازکار از دست و زمان در کذشت • و هیچ آفریده را در خرکاه راه
نبود مکر جوشب و سعد الدوله بچشم خود مرک مجسم معاینه می دیدند • و از دست
ایام جور ستم مهلک در می کشید • سعد الدوله نهانی ایلچی را بحضرت شاهزاده
غازان فرستاده بود • تا کار دریابد • و در غبار درنت بر سر تخت مملکت توقف

صفت خوبان

ننماید و اندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حالت یا انتشار حادثه موکب شاهزاده
برسد و ابشرا از زیر شمشیر مخالفان بر هاند امر معلوم کردند که بارندادن
بر حیلتی منطوی است و مفاسد را محتوی اتفاق کردند تا جماعت ایناقان را که تا
غایت موجب اثارت فتن و فساد و سررشته شر و عناد بوده اند از دست
بر گیرند بدین مواطات در خانه طغاجار ترتیب طوی رفت تا میزبان اجل مهمان
روح اعادی را از آب عمر با آموزد جوشی دارد و قیار الخا شربت هلاک چشانید
طوغان قوجا را بر در آوردند و از وک خاتون بیک ضربت از عقب برادر و دیگر رفقا
روان کرد پس توکال و قورمشی پسر ایناق و قنان اقتاجی سعد الدوله را که کوکب
سعد دولتش راجع می نمود گرفته سلخ صفر سنه تسعین و ستمائة بخانه طغاجار
آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین می دید صاحب دیوان صدر
صدر الدین فرمود که در آن شب بر دست قاضی زنجان این رقعه پیش من فرستاد
بخدای لم یزل لایزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمن
دشمن بوده والله علی ما نقول وکیل یعنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین نمط بنا مخالفت
معمور خواهد بود بیت گفتم اگر رحم کنی باز رهم از غصه ازین رقعه گفتا که اگر
المعلق بالشی المحال محال روز دیگر چون خیاط قدر بخیط ابیض قواره زرکش
آفتاب را بر اطلس نیلگون گردون دوخت اولیاء دین احمدی از خزانه
لطف احدی قبای بقا پوشیدند و اعداء ملت محمدی از بیت الشراب قهر
صمدی کاس فنا نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق و انفس لمعان یافت و
دست شرکشان دوران بر تافت سعد الدوله منحوس طالع و منکوس اختر منافق
صورت منافق سیرت را شمار غز و شکستور شحن بر سید چون بزرگترین
اثام و اوزار وجود مردود او بود به تیغ شر او از جهان یعنی سر او بر داشتند شعر
وارغم الله قوماً علی تحییتهم ان لا یدوم لها عهد و لا ذمم و مغول و مسلمان
کلدسته صلوات فایحات بر روضه رضابخش و قبه ضیا پاش ساکن
خاک یثرب می فرستادند الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم
الاحزاب وحده در آن مذهبی که پرسش بدین آیت استهزا کرده بود اسلمت
لله رب العالمین اما ندانست که با ستار انوار این معنی و لا ینفعهم ایمانهم
لما راوا باسنا هنوز در ظلمت ضلالت است ارغون خان در آن حال

واقعه

هتک

چنانکه کیلک گفت نیک بد حال سخت سست قوی ضعیف بود از تخلف متوطنان
حضرت و ایناقان دولت خبر برسید عیبت ایشانرا عذری گفتند و السنت
که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائة
سیمرغ روح ایلخانی از قله قاف قالب آهنگ مجاورت طاوسان سرای
بستان علوی کرد و گلبن حیات بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که
در حق اسکندر رومی گفته بود مزید وضوح یافت آیات هذا کثیر من الناس
لیلا یموت فمات بیت چنین است آیین چرخ بلند گهی با نشاط و گهی با گزند
یکی را بجاه و الکند بی کنه یکی با کله بر نشاند بگاه سرانجام هر دو بخاک اندرند از اختر
بخاک مغاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت دخمه او را در کوه شجاس که بلغت
ایشان او بیر گویند ترتیب کردند و امراء هزار بتن یعنی ذهبه خاص که ملازم خان
باشند چون تمربغا و توکجک سه روز علی المعهود عادتهم زنان او را آتش فرستادند
و عجب عجاب بل سراج اعجاز محمدی سلخ صفر سال مذکور در نفس دار الملک
شیراز شب را بی تقسیم معلمی و ارشاد مرشدی ناگاه از گوشه بامی آتشی بر افروختند
و دیگری موافقت کرد علی هذا در نیم ساعت مختصر بل یک لمحة البصر از تمامت
خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشها بلند
افروخته شد مشایخ و کهول و شبان و صبیان و عواتق و ابکار و عوان
بر استزادت روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه باختیار آتش در اخشاب
و اضلاع کنایس زدند شیراز چون قندیل تابان شد و چون دل عشاق
روز وداع فروزان و شعر نصر بن سیار شعر رب لیل کشعر لیلی سوادا
شق جیب بها علی الارض نارا و تری الارض کالسماء فکل قد تجلی خلالها انوار
بشرار کانهن نجوم و نجوم کانهن شرار و روز بان روزگار و ساتیق حوالی
دار الملک از مشاهده آن حالت عجیب خایف گشتند و ظن افتاد که موجب
آن وصول خبری هائل است یا هجوم لشکری بیگانه و هیچ آفریده را سبب آن
معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت غریب روی ننموده بود و پیران
روزگار دیده ندیده و نشنیده تا آنکه شب برین هیات آتش ها کردند مولانا
اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة و الدین ابو یحیی ناظم امور المؤمنین
دام ظله با محرر این مقالت و مصدر این رسالت شفاها تقریر فرمود که در آن

شب جمعی طالب زمان مبالغت نمودند تا لحظهٔ بر سطح بام خانه آن حالت عجیب را
مشاهده کنم و آن اخدوثه که هرگز معهود نبوده و موجب آن در خواطر و اذهان نیامده
تفرج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم روی زمین مانند قبهٔ آسمان از زواهر کواکب
متلالی بود اشارت کردم تا شمعی که با نارت مجلس قیام می نمود **شعر** رشیقة قد
یصطلی النار راسها وتبکی بدمع مستهام المتیم **لمؤلفه** بر چهره ز اشک خون بهای جاری
بر سوز دلش زبان دلیلی روشن بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه
حالی نازک و امری خطیر تواند بود تاریخ آن را ثبت کردم بوقتی که این اخبار
بصحت اقتران یافت بیش از دو روز که چراغ دولت یهود بر مهب صرصر فنا
کشته شدی در شیراز آن آتش افروخته بودند **مصراع** وبضدها تتبین الاشیاء
برهان آیت مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب
الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون از زبانه آتش لامع شد هر صاحب
بصیرت که درین صورت بدیدهٔ فکرت تدقیق نظری واجب داند معلوم گرداند
که عواصف قهر قهار احد چون در حرکت آید بیک لحظه عالمی را بر خاک مذلت
اندازد و نسایم کرم و شمایل وتنبه الطاف خفیه هر وقت که بر چمن زمین
گلستان جان وزد غنچهٔ امانی دو جهانی شکفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز
بشارات این فتح نامدار و اشارات بفتح الباب این مواهب بزرگوار در اطراف
ربع مسکون مشتهر شد و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود را بتشنیع ترنکالی
مستذل و مستاصل می کردند و مال ایشان را بر باد غارت می داد **شعر**
وما الدهر الا نعمة ومصیبة ولا الخلق الا آمن وجزوع در مدینة السلام زیادت
از صد نفر اعیان یهود با ثروت مال ونسخت حال با یمال مهانت و اذلال
گشتند درین حال امام عابد زین الدین علی بن ساعد الواعظ الدمشقی و امام فضل
این قصیده که سلاست آب حیوان و نفاست روح و روان دارد بر وزن
و روی قطعه که بر رقعهٔ تقریر تقدیم یافته رداً علی قائلها بحسن شمایلها انشا کرده و
مخلص آن بالقاب ظاهر ملک اسلام جمال الدولة والدین عز نصره موشح گردانیده **شعر**
نحمد من دار باسمه الفلک ها هی الیهود الوود قد هلکوا وقارن النحس سعد دولتهم
وافتضحوا فی البلاد وانهتکوا وشتت الله شمل ملکهم وبالحسام الصقیل قد سبکوا
کم حکموا فی البلاد لا حکموا وارتکبوا الموبقات وانتهکوا ابکاهم الله طالما ضحکوا

من بعد ما فی زمانهم ضحکوا سقاهم الحتف بارد خشب فامتلات بالجماجم السکک
واستخلصوا المال من دیارهم والحریم الحرام قد هتکوا یا امة الکفر والضلال لقد
والکم فی حبالة الشرک یا اخبث الطیر بالبنات لقد صادکم فی الحمایة الشبک
فانتم شر امة سلفت وانتم شر امة ترکوا عبدتم العجل دون خالقکم
فضل فی کل الایاب والنسک مهذب هذبوا بقتلته جماعة فی البلاد وقد فتکوا
لما راوا راسه یطاف به وقد علاه القتام والضحک فعجل الله روح خبیرهم
الی الجحیم ظلامها حلک فی العذاب المذاب قد نجبوا وفی الحدید المدید قد سلکوا
فاعتبروا اساوی بمصرعهم ثم اتل یا والبیان قد ترکوا طغا جرهم رکن عزمهم
ذاک الهمام الحلاحل الملک اباد هم حبوة بصارمه وما علیه فی ذلهم درک
اشارة الشیخ فیهم ظهرت لما راهم بسهمه فتکوا جمال دین الاله سیدنا
ذاک الولی المؤید الملک الزاهد العابد الخشوع لمن وانت له فی بحاره سمک
نجوتهم ابتغی بزجو بتهم جنة خلد یزینها البرک رغما لمن قال فی قصیدته
تهودوا قد تهود الفلک وفخر الدین ابن الطراح الحلی که صدر کوفه و تتروبه
کافهٔ افاضل عهد بود در کرم خاتم زمرهٔ کرام و در شجاعت خاتم ابطال ایام در جواب
باستهزا ایشان خذلهم الله برفع جزیت و ترفع با این امثت نصرهم الله این دو
بیت نظم داده **شعر** قل للیهود والمذیفین الاخسوا ان الامیر ابا الحسین المرتضی
بالمعجزات نجزیکم الی بالسیف ابدا بالحسام المنتضی وهم درین حال این مرالیا
پیش جمال الدین دستجردانی فرستاد چون مهذب الدولة را محبوس کرده بود
شعر جمال دین الغنی یا ملک من یا ملک عجل فکم صید ابقی صاید وه فی الهلک
عجل بقتل المهذب قبل ان یقتلک وانظر الی صاحب الدیوان و مجد الملک
اما در شیراز بواسطهٔ آنکه شمس الدوله تا نه روی کیاست و خویشتن داری
و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی تملق و مواساة عادت گرفته بود و با وضیع
و شریف طریق مجامله و رفق می سپرد و در ترحیب و تکریم ائمه و علما مبالغت
می نمود بوی نکایتی سرایت نکرد و یک سال دیگر بحکم کیخاتو خان مباشر حکومت
گشت چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف بود با سقاقان و محصلان آن حکم
با ساتجاوز نتوانستند کرد و بسعی سعیه تمام در مال ظاهر بود او نیز عنان بازخواست
مسترخی گذاشت و با ملوک و متصرفان اموال زیادت مضایقت و مناقشتی نکرد

وقال علیه السلام رأس العقل بعد الایمان بالله مدارات الناس حقیقت با وجود
قلت تجربه در امور مملکت فارس مصالح را بواجبی بساخت و در بیاض نهار
و سواد لیال بتمشیت امور بوالی و ساختن مهمات بی نوال اشتغال داشت
و طلاقت وجه و ذلاقت لسان با آن یار لاجرم اکثر خلایق بمؤالفت او مایل شدند
و دعوی میکرد که قلاده اسلام را متقلد است و اوامر سنت سبب سبب
مصلحت وقت می نماید جمعی از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق مدعی او
گواهی دادند و در حضور و غیبت دعاگوئی می گفتند و بترحیب و اجلال جهال بود
که در رشته خدام او منوط بودند مضطر می گشت اللهم مگر مولانا اعظم شافعی الزمان
مجتهد الدوران رکن الملة والدین لازال رکنا رکینا للدین القویم که از روی غیرت
و تعصب دین و حمایت رونق اسلام باشارت یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت غداة المسلمین
تا مقطع احوال ایشان دخل و نقد مخالفت و انکار و اظهار می فرمود و از سلطنت
خلافت علوی و تزیین شعار دین نبوی و نصرت فرق حق و اباحت معشر شوم
هر نیم جیوش [illegible] قصد حسد خویش طغیان سر موی کم نمی کرد و چون او استهانت
و استخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و انماء نهال ملت می فرمود
دین حنیفی بزبان حال دعای اللهم ایده کنی فعلیه قیامی و فوتحدثنی بقلة کرده و ظالم
نیکو نمی رسانید و روان مطهر سید المرسلین علیه صلوات الصلوات
المتواصلات بجان حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و براعت تقوی
آفرین می گفت و با آنکه صورت استحقاق و معادات او در زی تقبیح و تقریب
بسمع الدوله انها کرده بودند و سهام مکاید بر وتر تزویر نهاده بل از مغفوق نفاق
گشاده داده در چنان عهدی که دور بد عهدی بود هیچ خسارت مالی و جاهی
بوی نتوانستند رسانید بیت هر که را حصن حق حصار بود عنکبوتیش پرده
دار بود باری تعالی چنانچه او اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استصلاح
نفس قدسی مصروف داشته و تعزیر حقوق در مصاب نصاب و مضاف
استجاب قضا رای امنیت و الدین و قصوی مقاصد عالمین ذات او
را با عزة اولاد و اعقاب از دولت جاوید و براعت شامل متمتع داراد و ارقام
اقلام فتوی بیراع ایشان حدایق شریعت الی یوم التناد مرتسم و نجوم علوم

و زهره فضایل تقوی آرای تارک دین موشح مصراع و هذا دعاء للبریة شامل و لانجاح
مقاصد المسلمین کافل کافل اگر کسی عن بادی الرای در خاطر آورد که مقرر این
حکایت از روی اخلاص و مودت ازلی که با آن دولت آشیان و فضل آستانه
دارد در اطراف اطراء و اکناف اغراق وصاف هر چند از آرایش و نمایش مقل
و مستزید مستغنیست لمؤلفه کما استغنی الشباب عن الخضاب جولانی میکند بس بر رابطه
انصاف رعایت مودت از میل بطرف مصراع کلا طرفی قصد الامور ذمیم احتراز کند
نور یقین از حجاب گمان ساطع گردد و عارض صدق از معاطف اصداغ التباس رخشان
شود که بعد از زمان مدت خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
دیگر خلفا که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند با وجود آنکه از عهد
میمون نبوت پیغمبر قریشی مدنی قریب بود و جماعت مسلمانان بعضی معجزات
برای العین دیدن یا از مشاهدان شنیده و شرف خیر امتی قرنی ثم من بعدهم ثم من بعدهم
بنسبت اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلک طاعت و متابعت ایشان
منخرط آمده و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغها خون ریز افراخته
و لشکرها جرار با عدت و عدید بسیار در اطراف بسیجیده و ساخته و مساعی
ایشان در استحصاف مرائر ملت و استحکام قواعد دولت و اشادت اساس
شریعت و ابادت اهل بدعت مشکور می گشت در چنین زمانی که دوره هجرت بقرب
هفتصد رسیده و ذکر احادیث مروی کریم علی الغفار و فخر مهاجرت نموده ممالک
روی زمین در قبضه تسخیر بیگانگان افتاده و از زلزله افتقار و اضطراب مخالفت
و مطاوعت ایشان سر همت فرو می باید آورد و طریقه کل ما یقی به المرء نفسه کتب
له به صدقة سپرده شخصی همایون عزیمت میمون نقیبت صافی نیت صادق طویت
که در تمشیت مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بدین صفت اجتهاد نماید جز محض
تأیید ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و بر کافه امت محمدی واجب و لازم
باشد استدامت این نعمت و استزادت این الفرصت کردن و بانفاس
مبارک وحیا من اهم او تبرک نمودن و در معضلات امور و مشکلات احوال از راه
او کرده کتابی طلب داشتن و بیقین دانستن که گوهر این حدیث از سفته
الماس خاطر در صدف فصاحت و خورشید سپهر حصافت علیه السلام لو کان
الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس در سمط کرایم خلال این امام مقتدا

وخلیفهٔ مجتهد منتظم می نماید مصراع وما اغنی الشموس عن الشموع، چون کلاه گوشهٔ
دولت یهود بلکدکوب حوادث فلکی شکسته شد و باد نخوت و خیلاء ایشان
فرونشسته تکتور و طغاجار نویین و یکنا مکتوبات فرستادند و بهرجایی
از جوانب مملکت حاکمی را معین گردانیده تا هنگام تعیین خانی امور ملک مختل
نشود، اما جهان در اضطراب بود و منتظمات احوال در صدد انتثار و لهاذکر
و تاجیک مصراع چون زلف یار خویش پریشان روزگار، هر صاحب طرفی
استبدادی بی استعدادی پیش گرفته و خیالی محال نصب العین ساخته و از عجایب
آن حالات یکی حکایت اتابک افراسیاب لر بود صفت اتابکان
لر بر حسب این کتاب اتابک یوسف شاه بن اتابک شمس
الدین الب ارغون بن ملک نصرة الدین هزارسف دخترزادهٔ سلطان
رکن الدین سلطان کرمان شهریاری صاحب مروت کامل نجدت
بوده مالک رتق و خرق کلک و تیغ و دست و دلش تاراج دهندهٔ دریا و میغ
طرهٔ پرچم دلیران را طرهٔ زلف پرخم دلبران دانسته و روز صیال اقران را
شب وصال ماه پیکران شمرده هنگام میدان داری و عرض آداب سواری
از گوی زدن و نیزه گزاری مصراع یحجنه الفضاء والدهر قاری بیت
سالها لعب نماید فلک چوگان قد، تا چو تو شاه سواری سوی میدان آید،
روز نشاط صحرا و تصید و تطییر جوارح و تطرد بیت چو کران تازی برون تاختی
زآهو یکی دشت پرداختی، ولایتی معمور و رعیتی مسرور و حشمی موفور و ملک
و بیست و هزار سوار تیغ زن کمندافکن خنجرگذار در زیر رایت اقتدار که بهرچه
فرمان شدی در مقام صدق و طواعیت گفتندی بیت بخدمت همه تن میان
بسته ایم، بفرمان و رای تو بنشسته ایم، و باین خصائل و شمایل ترجیب دانشمندان
بحد افزون و با اهل حکمت موانستی تمام داشتی و در عهد میمون آباقا خان بفنون
عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ گشت، و او را یوسف شاه بهادر خواندی سبب
آنکه چون رایت سپهر پیکر ایلخان بر عزم استخلاص جیلان با ممالک فتح و تفرج
حصانت نواحی ایشان نهضت کرد دران مضایق و معاقل و شعاب و مداخل
کند ذوات المخالب را بی دلیل بر مراقی و مصاعد آن معارج متیسر نشدی و نزول
در تحدر ازان مصاعب و مهاوی و غیاض و آجام بحذر بودی لشکر کشید بیت

دران شیب و بالای مرد و درشت، زماهی بحکم دیدی از ماه پشت، و یاسا فرمود
تا لشکریان هر یک تن از جملهٔ اسلحه تبری با خود برداشتند، و انواع اشجار که
اغصان آن بیشه وار دست درهم زده و مانند تیر در جعبه بیکدیگر ملتف شده
می بریدند، در مضیق ازان تنی چند از لشکر جیل جنگ را جبل جبل معتصم
ساخته و در کمین جبل از سر جنون و خبل پنهان شده، بغتةً مجادله بیرون آمدند
و حوالی پادشاه فرو گرفت، چون پیاده رهگذر متعذر بود و سوار انجا چگونه تک و پوی
نمودی ایلخان از مرکب همیون پیکر فیل هیکل آهو تک جدا ماند نصرت ازلی و حراست
لم یزلی رهبر آمد، و یوسف شاه نزدیک رسید، چون ضیق حال و غدر فرقه
ضال مشاهده کرد با جوانان لشکر خود لمؤلفه تهمتن صفت آن یل تیغ زن فرود
آمد از باره پیل تن، بزخم تیرباران آن لشکر پلنگ صورت را متفرق گردانید
و ایلخان را از تنوش بلا خلاص داد، بدین مقامات شهرت یافت و دایم محط
شعاع نظر عنایت خانان بودی در عهد ارغون خان چون گلخن تیرهٔ دنیی بگلشن
روشن عقبی خرامید، و زبان نصیحت آرای جهان چون مرغ از سر شاخسار سرود
و آن روز بروز ساعت بساعت زمان بزمان خوش خوش بسر آید شعر
بان من بان و الثریا بثریاه، والسماک السماک و النسر نسر، بپرسش افراسیاب
بحکم وراثت قایم مقام گشت، از سر نزقات شبان و نزغات شیطان
و التشبب شعبة من الجنون، لشکر را بر خود بشورانید، و دلها خویشان و بیوتکان را
متغیر گردانید، تا ملک موروث از نمط عمارت دور ماند، و رعیت از رفاهیت
و خوشدلی مهجور شطط و فضول که شرح آن در مضامین این اوراق نگنجد آغاز کرد،
و از اشارت این سخن که با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل اتمام مهمات جهانیان
است، من طلب ما لا یعنیه فاته عنه ما یعنیه، و من اراد فی الدنیا زیادة لا یستحقها
اصابه نقصان هو مستحق لها، غافل ماند، عرضه داشت که ولایت کوه گیلویه
مضاف و ملاصق لرستان افتاده، و از قدیم الایام بازمان اینجا داخل مقاطعه
اتابکان بوده، اگر برین جهت حکم یرلیغ نافذ گردد، اموال التزامی قطعاً نموده
زیادت ازانچه مقرر دیوان فارس است بخزانه رسانیده آید، بی ملاحظهٔ فکری
فراز کوه گیلویه یرلیغ نفاذ رسید، او را در قبضهٔ تصرف گرفت، حکام شیراز عرضه
داشتند که کوه گیلویه بمثابت ثغری افتاده، و سرحدی حایل میان شیراز و لر اگر

از تصرف فارس بیرون افتد ضبط آن مملکت برخیزد، و عاقبت آن از غایله قصد و تعرض مصون نماند، چون این سخن از شبهت مبرا بود، بکرات یرلیغ آوردند تا بار تخت ممالک خود گیرند؛ انتزاع ممکن نگشت، و افراسیاب باصناف عذرها علیک تمسک می‌نمود، بران بسنده نکرد، قلعه تا نخشت که بحصانت و مناعت مشهور است مستخلص گردانید، و کوتوال از قتل فرمود، و حکومت عرصه کوه کیلویه را بقزل که ابن عم بود و پهلوان لشکر و اعقل قوم تفویض کرد، و او را یازده برادر بود، هر یک پشت لشکری جرار و روز میدان رزم صفدری کامکار **شعر**

والطعن من مثن خطیة، والضرب من بحسام ضرب،

و او خود بفنون رسم رزم و بزم متحلی بود و بروعت شهریاری و شیوه ملک داری با آداب و خصائل نفسانی جمع داشت دستی چون ابر بهار هطال و تیغش پیوسته رنگین بخون ابطال، چون برین حال مدتی بگذشت باغوا جمعی از آفات عقارب سیرت میان افراسیاب و قزل بواسطه کوه کیلویه منافرت و وحشت قایم شد، افراسیاب لشکر کشید **شعر**

اخو الحرب ان عضت له الحرب عضها، وان شمرت یوما له الحرب شمرا،

و قزل بعد از مطارده گریخته بشیراز آمد، افراسیاب از مخالفت برادران او اندیشه کرد و باز استمالت را ملاطفات نوشت و سفرا بین الجانبین تردد کردند و ترددوا فاز نهاد مواثیق و عهود تاکید یافته قزل مراجعت نمود، افراسیاب التماس کرد که اگر مشاهد مصافات از کدورات مخالفت مصفی شده و وسایل معاضدت موثق گشته جلال الدین وزیر را بقتل آورد، قزل برای ازالت غبار او پشت بر حریف مرحمت کرد و قفا بمروت و وفا داد سبیل غدر و جفا مخروج گردانید، جلال الدین بی‌گناه را برخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد، و نقض عهد روا داشت، و عاقبت هلاک قزل بدست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود **شعر**

وما من ید الا ید الله فوقه، وما ظالم الا سیبلی بظالم

لمؤلفه

نکرد دید که نه بد دید بدکنش آخر، درین نصیحت نیکو بین و نیکی کن،

پس افراسیاب در اداء مال قرار تهاون پیش گرفت، و ایلچیان را جواب درشت در قلت التفات و فرط تجبر می‌گفت و متابعت رای جوانان روزگار ندیده را از بندگی حضرت تخلف می‌جست، و جانب امرا بزرگ مهمل می ماند تا خبر عارضه ارغون خان بوی رسید، ایلچی را که بتحصیل مال آمده بود، بی فکر و تدبیر بقتل آورد، و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود، عن قریب خبر واقعه

ارغون شایع گشت، و تمامت را بر حسب یاسا مغول قریق یعنی بسته کرده بودند مدتی در صحبت صادر و وارد خبری متواتر نشد، باندیشه کودکانه و فسانه خویش و بیگانه در خاطر مخمر گردانید که دور دولت مغول سپری شد و کار سلطنت این طایفه بنهایت کشید، و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد، و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت، چون از اطراف نشیمن حوزه اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او مستثنی است لاجرم مراد از آن صاحب دولت اشارت بوجود اوست و کسوت این بیت گوئی بر قامت حالت او بریده ام **لمؤلفه**

برون آنکه بود وقت کمبتی از چرخ، بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال،

بود مناسب آن کار نخوت و اعجاب، بود محرض این حال طیش و استعجال،

در تضاعیف این حال قزل با لشکری بدر اصفهان شد و ایلچی فرستاد، و اقربا جلال الدین وزیر را طلب داشت تا ایشان را از عقب او بمنزل باقی رساند، شحنه آنجا بایدو بود صهر طغاجار نوین از قبول حکم امتناع کرد، و در عوض آن جماعت جوابها خشم آمیز و تهدیدها هول انگیز فرستاد، و خود با فوجی دفع جسارت منکر ایشان را از دروازه بیرون راند، مفاقصه سواری چند از زنبیلی تحاشی عنان ریز بر سر بایدو دوانیدند و او را بقتل آورده سر از تن جدا کردند، و باقی از آن بی‌باکی و تهور مستشنع خایف شدند، و منهزم مراجعت کرد، بعد از آن قضات و ملوک با شفاعت و ضراعت اشاعت طاعت و مطاوعت را پیش آمدند، و گفتند ما را رای محاربت و مخالفت با قزل نیست **بیت**

بر تیغ چو زنگ و ز سر خویش چو موی، برخیزم و بنشینم اگر فرمایی،

قزل برادر خود را سلغور شاه بشهر فرستاد، لشکر از تکبیر گویان در رفتند سلغور شاه در خانه خواجه بهاء الدین بر تخت نشست و سکه را بنام افراسیاب نقش فرمود، و در شهر منادی ندا کرد که پادشاه افراسیاب است و ملک مسخر اوامر او و این حالت از جمله عجایب ایام بود **بیت**

یا لک من قبرة بمعمر، خلا لک الجو فبیضی واصفری، ونقری ما شئت ان تنقری، قد ذهب الصیاد عنک فابشری، ورفع الفخ فما ذا تحذری، لا بد من اخذک یوما فاصبری،

جمعی از اوغاد و رنود سپاهان که سالها بر مرصد هنگام چنین فتنه را انتظار کرده بودند، مکثر سواد و متمسک در عداد لر شدند، و ایشان را بر معادیان خود تحریص میداد، تا قتل بسیار کردند،

و درین میانه چند تن از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت هابط
بود و ساعد بخت مساعد نه از رستهٔ احیا دور گشتند سلغرشاه بعد
از چند روز شحنه را معین گردانید و خود با لشکر بیرون آمد یعنی از امور آنجا
فراغت دست داد و همت را بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد قزل لاف
زنان بسر پنجهٔ مردی و مستظهر بشجاعت و پردلی جیش افراسیاب رفت
در احترام او دقایق اتحاد بحقایق اعتضاد مقرون گشت و لواحق مودت
بسوابق قرابت مشفوع چون دید که بیک رفتن بی کلفتی ملکی چون اصفهان
مستخلص شد و سکه و خطبه باسما و القاب او مختص پای از اندازهٔ گلیم زیادت
برکشید و دست اطالت از آستین وقاحت بیرون کرد و سر جهالت از
جیب غوایت برآورد **لمؤلفه** دست دست تو نیست بکش ۰ با منه کآب
بر گذشت از سرش ۰ خواست که بیک دست دو خربزه بردارد ۰ و یک دل را با
عشق دو دوست بردارد و بیک تیر دو نشانه را بشکافد خود را از نصیحت
ایاک والبطر اذا اتاک الدهر بالوطر و احذر عجایب القدر کر ساخت **مصراع**
جزر اصم عن التحقیق فرار ۰ در تنفیذ لشکر و تسخیر دیگر مملکت با قزل مشورت
پیوست او گفت اولی مصلحت باشد بشیراز تاختن و دل از آنجا پرداختن
پس تا سوادی تمام و عتید و عتادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق شدن
افراسیاب مصوب آن رای نشد ۰ و فرمود که تدبیر کلی فکر باید کرد چه اغراض
جزوی در ضمن آن مهیا گردد کار شیراز خود ساخته است ۰ **بیت**
جهان را چه سازی که خود ساختست ۰ جهاندار ازان دل بپرداختست ۰ پس
ملک جلال الدین ولی عهد و تاج الدین لالا با و بیکله ۰ و ملک نصرت برادر قزل را
با دو هزار سوار **شعر** اخو الحرب ان عضت به الحرب عضها ۰ و ان شمرت یوما به الحرب شمرا
تعیین فرمود ۰ تا بتحریک زخمهٔ سنان او تار عناصر اربعه را بر ساز وجود
لشکر چهار صدهٔ مغول از تومان ارغون با ساز کردانند چه ایشان آن
نواحی را مخیم خود ساخته بودند ۰ و بشوکت و باس شهرتی تمام داشته یعنی
چون ایشان را از پیش برداشتی حاجز و حایلی قاصد او دو کرده و این
قدر اندیشه نمی کرد که اگر از تجربی تجربهٔ ۰ و از عالمی شهری ۰ و از لشکر کمان
وری ۰ و از سری شعری کم شود چه زیان آرد لشکر مغول از قصد کر خبر یافتند

و طریقهٔ حزم و بیداری را که پنداری اختراع خاطر ایشان است سالک گشتند ۰
تمامت از خانها بیرون و در مکامن پنهان شدند ۰ و خرگاه و خیام با زن و فرزند
و مواشی بر جای بگذاشت ۰ و من الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا با و ملک
نصرت بسبب تقدم در لشکر کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر دلیل
باشد ۰ ظاهر شد هر یک براهی مجهول چون نقش هام لشیم فاعله بعلت کینهٔ مضمره
مظهر گشته بود با لشکر روانه شدند ۰ ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول
رسید ۰ واثق بوفور دلاوری علی الفور در سر بستهٔ علم برافراشت ۰ و
طبل فرو کوفتند ۰ از آن بهوس استماع از بنین و بنات مغول در پی
چهره کان باکاکل و نیغول **شعر** دعج نوالظره لیخ محاجره ۰ حمر عقایره سود غدایره ۰
عزم منازل ایشان کردند ۰ و از سر فراغ انواع اسلحه از خود جدا مغول چون
دانستند که قاصدان ایشان بر بستر غباوت طالب استراحت اند ۰ و در
معرض ظهور مراکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد ۰ و در مقابله جنگ دست
در زلف چون چنگ زدن آغاز ماننده سیل که از قلال جبال در رسید ۰ و دفع ممکن
نگردد ۰ با شاهین مغتنم که در پی بغاث الطیور بال نکال گسترد و جای او جز
مخالب جان گزای نباشد ۰ بر ایشان زدند ۰ و بیک اربعه دا طرف جلال الدین
و بیکله را با چند افراد لشکر با نسلال تیغ از نیام هجوانهٔ القاسی نیام فاذا ماتوا انتبهوا
ساختند ۰ و بر قرار علم ایشان را محافظت می کرد و طبل می کوفت لشکر را
چون شعار خود را بر قرار یافتند ۰ فوج فوج از راه می رسیدند ۰ بیخبر از مضمون
بازی مشعبد قضا و برقع الحرب خدعه شبهات فنا می شدند ۰ چنانکه شیران
شکاری در میان گلهٔ گوران افتند ۰ اکثر لشکر را قرابیس حملات می کردانیدند
و بقایا از زیر شمشیر آبدار من لوم الطبع و خسته مجروح و خسته بیرون جستند
راه ۰ لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل الا قلیلا ۰ جسته
جان را برکض الخیل و تک پای جیش افراسیاب بردند ۰ از طرف دیگر
اتابک یوسف شاه یزد نیز در آخر عهد ارغون خان بسبب شیب و فراز
امور و بی قراری احوال شیوهٔ تابی در ادای مال و وزین بوده و بحکم یرلیغ
بیسودار رفته ۰ تا او را گرفته با اقربا و قربا مقرنین فی الاصفاد بحضرت
جهان پناه رسانند ۰ بهنگام وصول بیسودار مراسم پیشکش و انزال لایق

التزام نمود و از طریق لطف و ترفق بطرف تضرع مجاوزت کرد تا بروی
ابقا کند و بی قید و بندی مصاحب او بند کی حضرت رود البته فایده
نداشت او نیز تجلد و شهامت که در چنین حالات عقل ملخص است
و از روی عنف و سرعت مرخص در کار آورد بیت شبی چو روز فراق بتان
سیاه و دراز و دراز تر ز امید و سیاه تر ز نیاز اختیار کرد و از دروازه
اجتیاز خانه را محاصره داد و او را با تمامت خدم و حشم بقتل آورد و هرچه
داشتند غارت کرد مثلی مشهور است دینور خانه را خود چون بر خود آشفت
مجال مقام نماند جماعت ازتاقان که بر جبت ایالت دیوان حضرت
وجوهات مستخلص کرده با طایفه یهود متوسل تمامت را قتل فرمود و اموال
ایشان بخزانه نقل درین حال نوروز بیک در خراسان کر و فری می نمود
و وساطت مصاهرت و مواصلت حاصل داشت با خزانه تمام متوجه خدمتش
شد چون بخراسان رسید نوروز بطرف سیستان پیوسته بود و بر لشکر
کمورد ارحاکم شده سامان توقف و بی نوروز مسعود بیک رفت بشناعت این
حکایات و شکایت این نکایات که در اسبح عهد و دوران از امثال ایشان
در حساب نمی آمد باردو رسید هنوز بر سریر دولت فلک رتبت جلوس خانی
اتفاق نیافتاده بود امرا اطفاء نایره شر و تسکین ماده فساد را طولاداى ایداجی
با یک تومان لشکر بفرستادند شعر قوم لقیند خدود والبیض محققة من
الدماء علیها ذات توزید تخالها وهی کابن النیم صافیة کانما زجتها بنت عنقود
لا یستقر قلبها فهی راجلة من الجفون الی هام الصنا دید تا افراسیاب و یوسف
شاه را قطع و قمع کنند و بنیاد موافقان ایشان را از ساهره زمین قلع و حکم
شد تا از صفاهان و شیراز مدد او را لشکر مغول و مسلمان برند و وصول طولا
دای در صفاهان چون صحت یافت شحنه لر و موافقان ایشان که بمحافظت
ملک مرزر معزور بودند چنانکه دختران نعش از لمعه سنان شعاع خورشید گریزان
شوند متفرق شدند بیت درخشیدن برق چندان بود که خورشید رخشنده
پنهان بود شعر فقد یقطن شجاع فارتبه خرق و قد یقطن جبانا من به رقع
باسقاقان شیراز سبب آوازه قصد لور مختشد یعنی مجمع لشکر و مستعد حرب
شدن حشم مغول و ترکان و جریک جرنمه جمع کرده بمحافظت خدود فارس لازالت

مبلغ

صفت صبح

صفت رخنه کردن دروازه ها و بارو

صفت قتل و غارت و سبی و غارت

حاقا نهاعن المخافات محروسة و از جانبها بارتفاع و ارجاف ها نوشته در حرکت
آمدند و جیش از وصول طولاداى بعض لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند چه
از احاد خدم یوسف شاهی تقتق نامی که بمنصب نقتی تمام داشت دروازه ها را
بر بسته بود و دست تعدی گشاده و بر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر شه
روز بر ظاهر یزد نزول کردند و جنگ در پیوست از بارو بقوت بازو تیر و
سنگ فلاخن گران سنگ تر از بار هجران بتان چون رابطه غم ایشان روان
می داشتند و ازین طرف نیز غمزه ناوک و تیر از گوشه ابروی کمان بر تاب
می رفت چنانکه صفت از این بیت مناسب می آمد بیت چو مژگان خوبان
دو صف رزم ساز یکی در نشیب و یکی بر فراز از تنگی علوفات و استبطاء
مدت نقل آن از اطراف لشکر خاستند و بخدمت حکام و امرا پیوسته
باتفاق عازم سور و فیروز آن گشتند و از طرف سپاهان طولاداى بی با
لشکر برسید اول لشکر فارس بمحاصره آنجا قیام نمودند چندانکه ان سرکشکان
بادیه ضلالت را بعهد مطاوعت و ترک مباعدت مناعت استند عارفت
زبان را بکلمه خلاف و مجاهره عصیان چون تیر ناوک بگشادند و دروازه ها چون
کار خود محکم بر بست نه اخلاط فاسده مزاج ایشان در بحران طغیان و تدبیر مداوی
عقل قابل نضج بود و نه مسامع در مجلس تذکیر مصلحت مصغی قابل نصح ناگاه
طولاى با لشکر منحدر شد کار از ارسال ناصح و استصواب در مصالح باستمال
قواضب و مناصل و مواجهه مکافح و مناضل انجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم
مصابرة ثابت داشتند ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة
ولهم عذاب عظیم دو شبانروز از اندرون و بیرون در مکاوحت مبالغت نمودند
روز سوم را چون از دروازه فیروزه افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی
بنمود و صحن گیتی را مانند آیینه چینی بزدود دروازه ها را چون دندانه سین
رخنه رخنه کردند و از بارو چون صورت لام بهر تتمیم کار سلم ساخت شعر بلوغه
سل الدیار فهل یبکی بها احد ام الدیار بکت من حال اهلیها لشکر در شهر راندند
و دست بغارت و قتل برگشودند و عارتنا المس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم
در حق آن بیچارگان که مظلوم عزیز و ظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحق شد
دیگر و از زر و سیم و انواع ثیاب و امتعه یافتند و در صورت تهدید و وعید آیت

وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید• بزبان تقبیل
وتنکیل برایشان خواندند• از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند
روایت است که سیزده هزار نفر از بنات وبنین وعواتق پرده نشین چون
حور عین بیهره برده بودند• القصه سور وفیروزی بشیون وناکامی بدل شد•
و باز آنکه مدتها ارباب شیراز واصفهان و دیگر بلاد اسلام بردگان از مغول
می خریدند وباز وطن مألوف می فرستادند• زیادت از پنج هزار مؤمن و مؤمنه
در قید اسار در هر دیار متفرق بماندند• واز نتیجهٔ موافقت ومعاونت لرولاتی
چون سور وفیروز آن چمن باغ زمن وقطعهٔ رقعهٔ خلد ومستطرف طرف بلاد
ونهزت نزهت خلایق وشراب زهاب زندرود بود وازسالها باز مخزن الوان
زر ونعمت ومحصون از نوائب زرو ونعمت مستهلک وخراب شد ومدتها
از خواسته وخواستار خاوی الخیر وخالی السیر ماند• وهنوز انتظام مناهج
وازدحام خلایق بقرار اصل نرفته• طولادای چون از استخلاص وغارت
آنجا فارغ شد• از عقب افراسیاب لشکر کشید• در راه اتفاق محاربت
با قزل افتاد• او یک منزل مراجعت کرد• وافراسیاب از سر کنار جوئی
با دلی گرم ودمی سرد با زکنار جوئی سر وا آمد لمؤلفه انفاسه فی الصیف تحکی زمهریرا
وکلب الحرب قد زئم هریرا• لشکر مغول ومسلمان فوج فوج برتتاوب چون
تعاقب موج دررسیدند• ومقاتلت را آغاز نهادند• نیزها سورت الم
نشرح لک صدرک چون آب برخواندند• وتیغها در سر ترس ووضعنا عنک
وزرک تقدیم کردند• وگرزها اکاوبر سر الذی انقض ظهرک باظهار رسانیدند
کمانها این ورفعنا لک ذکرک برآورد• وتیرها چون باسانی با کمانها سخت میانی
متداني بودند صورت فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا آشکار گشت
لرتفاعس نموده منهزم بحضیض کوه پناهیدند• طولادای بحکم فاذا فرغت فانصب
والی ربک فارغب• با نصد سوار را که در مقام مناجزت دم شعر انا لنرخص
یوم الروع انفسنا• ولو نسام بها فی الامن اغلینا• میزدند گزین کرد تیراندازانی
که بهنگام کشادِ تیر قطب چرخ نیلگون را بصفت تبق می شکستند• وبرجبین
برجاس وار سپهر شکاف میکردند• وبنوک پیکان از رخ عتاق می ربودند تیرها لشکر
لر با آنکه مشرف بودند• بر مغول کا نند همت خویشتن از بلوغ مرام قاصر می

افتاد و بمنتصف مابین مسافت نمی رسید• واز آن رمات اتراک وکماة تناک
مغول چون صلابت قهر ایشان تجاوز رغتری می نمود• افراسیاب که پیوسته
دعوی مصراع الخیل واللیل والبیداء تعرفنی می کرد ومی گفت بیت نبیند ز من
دشمن بدگمان• بجز روی شمشیر وپشت کمان• چون شاه شطرنج در عرا النظر
نظر بر رخ دشمن نینداخته بر عزم تحصن بحصن قلعهٔ دیر ورقعهٔ فرار را برافشاند•
وبزبان انصاف برخواند شعر وفی الهیجاء ما جربت نفسی ولکن فی الهزیمة کالغزال•
چون محال توقف تنگ تر از چشمهٔ میم وصدر لئیم بود وکنت قرار کمتر از نقطه
جیم تاج الدین لالا را گفت تا خطبهٔ در صف آنجا وعرصهٔ وغابت قدمی نماید•
چندانکه او در فرار سبقتی گیرد لالا با لالاء وبریق تیغ خون ریز مغول بجان ثبات
تثبت وتوقف داشت• ونیزهٔ او کرفتار بوئی نرسید آنکه نه هردو از کوشش
افراسیاب بود چنانکه نه هر دو از کوشش افراسیاب ملک نصرت لشکر لر را منهزم
دید با عقل خود رجوع کرد• ولی وحشت عنان بر تافت وبخدمت طولادای
رفت ومراسم خدمت را بالتمهید معذرت اقامت کرد وگفت ما برادران با رها بندگی
حضرت تنها کرده ایم که افراسیاب قدم بر جادهٔ عصیان نهاده واز شاه راه رشاد
سداد دور افتاده ودرین مدت از روی اضطرار محافظت مصالح را با او تهاونتی
پیش گرفته بودیم• اکنون چون زمان فرصت وقدرت خدمت طولادای
دست داد من بخویشتن از عقب او دوان شوم واورا از قلعه بشیب آورم
طولادای را این تقریر موافق افتاد• ولشکری با وی بهم بفرستاد• وصول
نصرت بپایان قلعه وخروج افراسیاب بر عزم توجه بجانب ماکنک بیک ساعت
تقدم وتاخر دست داد• ملک نصرت در قلعه رفت ونیرنگی از آن افراسیاب
بالطف ده روزه آنجا یافت ایشان را برگرفت• وپیش طولادای آورد وپس لشکر مغول
در راه هتک وفتک آغاز کردند• وزنان ودختران پری وش لر را اسیر گرفتند•
ورمه وگله وخانها که در مغارات واکناف خضبات واکناف جبال داشته
بودند بغارت می بردند شعر فکم اوحشت خدا وکم الهبت حشا• وکم اوجعت قلبا
وکم ادمعت طرفا• فکم قدخاها یوم حرب وغارة• وقد نزعت من خوفها القلب
والشغفا• قاصد ماکنک گشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد• واز آنجا
بالشکر مراجعت کرد• حالی بواسطهٔ حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد• وچندین

مغولان

صفت رزم متضمن معانی سعادت احتوای سورهٔ الم نشرح

صفت تیراندازی

برجاس نشانهٔ تیر سرو را

مکسور

82

هزار خلایق مقید دام انتقام و معذب در عذابات عقاب ماند • سخافت رخصت
عقل و قلت شهامت و بی ثباتی ارکان اشرار بادی و حضر بود • بنظر ماه رأفت
و وهنی تمام و شکستی بنام و اختلالی بکمال و کثرتی بی حیز با حوال ایشان عموما راه یافت
و خصوصا از اسباب شجره داعیه بغضاء و شعبه غایله خذلان کشت و ملکی
آراسته چون عروسی نو خاسته از حلیت عمارت و رسوم امن و سلامت
عاطل ماند لمؤلفه آب وجاهت بر بخت آتش دولت بر زده • صرصر محنت بخبث
اصل آمل خاک نشد • از کلمات ابو نصر مشکانست العاقل من لا یزمع رأیه
الا بعد الثقة باستعلایها ولا یقدح ناره الا بعد التأهب لاذکایها • این حکایت
جمله عقلا را دلیلی واضح و مرشدی ناصح است تا در سوانح حالات از تبعه استبداد
احتراز نمایند • و عاقبت کارها را بدیده فکرت دوربین نظر کنند • و خیرات
و یمن و برکت در ظعن و اقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین کردد لمؤلفه
ولا یتبعهم اهم یشین ان شاء الله تعالی وحده • قد تم المجلد الثانی و یتلوه
المجلد الثالث کما یتلو المثانی عقیب المثالث

فرغ من تحریره العبد الفقیر المحتاج الی ربه القدیر
الحاج مصطفی بن صنع الله البروسی فی یوم السبت
الحادی والعشرین من شهر جمادی الأولی
سنة ثلث واربعین ومائة والف
اللهم اغفر لصاحبه
ولکاتبه

تم

الحمد لله الذی خلق الانسان من الحماء المسنون • وانشا الاشیاء اذ کان
امره من النون • قدر الحیوة وقسم الرزق وحکم بالمنون • الله یخلق ما یشاء اذا قضی
امرا فانما یقول له کن فیکون • رفع اطباق السماء وفرش بساط الارض قابلة
الماء وسیر الفلک فی الماء وسیلة لتحصیل یبغون • ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما
انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة
وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون •
ینطق باقرار وحدانیته اذ دب الذر علی ساهرة البر و یسبح بحمده فی ساحلة البحر
اذ یسبح النون • ذلکم الله ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو فانی تؤفکون • وصلی الله
علی النبی الامی الهاشمی الذی ارشد الخلق وعلم الخلق بقوله علیه الصلوة والسلام
المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده والمؤمنون حیثون لینون الذین
آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون • ثم الصلوة علی خلفائه من بعده
السالکین طریق رشده • خصوصا علی ابی بکر الصدیق وعمر الفاروق وعثمان
ذی النورین • وعلی المرتضی الرضی الوفی • وعلی السیدین السندین الامامین الهمامین
الحسن والحسین • وعلی عمیه الحمزة والعباس • اهل الاستیناس والباس • وعلی
المهاجرین المجاهدین لاعداء الدین • وعلی الانصار زبدة الاعوام والانصار • وسلم
تسلیما دائما جسیما • وآخرنا فی المجلد الثانی نبذا ولمعا من صادرات احوال
فارس • وما اکتشفه من اخبار المسوس والتابس • وذیلناه بتتمیم سلطنة ارغون
خان • وذکر من وفاه وخان • ابتداء ثانیه من الاجزاء باجراء ذکر کیخاتو خان وشرح
حالات فی عهده جرت مجاریها • ومن بعده الی آخر الکتاب تجددت لمداریها

وعلی المهاجرین

ومجاریها • ومحاربها مجاریها ومخاربها • واتممت شرح الاخبار بنهایتها بنهایتها
وتعاریها • بعد از حادثه ارغون خان چون مدتی امور مملکت سمت پریشانی
داشت • چنانکه از پیش شرح این تقریر رفت وامراء عظام متفق الکلام گشته
تگزبی کورکان را بحضرت شاهزاده کیخاتو فرستادند • معتبر بوقوع حادثه و نزول نازله
ومبشر بنوبت سلطنت بی زحمت معارض • و وحشت متعرض شعر فالعین باکیة
والسن ضاحکة • فنحن فی مأتم عنها وفی عرس • در توجه رایات فرخنده آیات
بمقام سریر دولت ونشر اقبال وخانیت استعجال تمام نمودند • چون او
روان شد رایها در حیز اختلاف افتاده • و بر قول خود ندامت وضجرت فزودند
وسخن حکیم راست گشت • انی لم اندم علی ما لم اقل • وقد ندمت علی الکلام مرارا عادت
تیر جسته از کمان • وسخن بیرون رفته از دهان • مستحیل باشد طغاجار گفت
اگر کیخاتو خان باشد اغوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند
وتحمل شدائد روزگار کرده بحکم شعر ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا
من کان یألفهم فی منزل الخشن • حاکم مطلق باشند • وکار دیگران از رونق
دور ماند • شما غرونین این معنی را تصدیق کرده • ولعن الله الخاطر بعد المناظره
ائتلاف واجتماع آراء اعوان واخوان نزدیک زیرکان بر مثال عقد لالی است
چون یک دانه از عقد فرو افتد انحلال یافت • در دیگر اخوات بمجاورت سرایت ظاهر
شود • طغاجار نیز میل داشت که بایدو اغول را بر سریر سلطنت نشانند • و
استبعاد شهزاده کیخاتو هم داعیه توهم این معنی شد • باز بر خلاف رای سابق
اتفاق کردند • و بایلیزاقو را بروم فرستاد که ما بایدو را بخانی برداشتیم تا کیخاتو
دانسته باشد • تناقض قضیه و تباین نیت ظهور یافت • بایلیزاقو را شکنجه کرده
سخن برسیدند • صورت حال احتیال وکیفیت تغیر عقاید امرا بسامع دربایه
تخت سامی عرضه داشت • شهزاده با نیمش توقچی را با مقدار یک تومان لشکر از
پیش روان کرده تا وساوس از خواطر مندفع کرده و عاده فساد وافتنه در تریغ
از طرف امرا نیز ایلچی فرستادند بخدمت بایدو اغول و فرا نمودند که خالی از وقت
از روی تقدم واتفاق بی توقف تجشم باید کرد که سریر همایون جلوس همایون
مربع نشسته • و تاج شاهی سر مفاخرت افراخته • وعروس مملکت آراسته نقاب
بر انداخته لمؤلفه کل المآرب ما زجره بحضرتی سوی حضورک فانعم بالمبادرة

اوشهزاده سلیم النفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود و از خیانت و غدر
امرا خائف و بیجان برخیش چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی وطبق آمده
اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس پیغام داد که استحقاق خانیت
در یاسا چنگز خان نیز دارد یا ترا در باوجود ایشان هردو مرا با این طلب
بر تعب و عتب چه کار رست و نیز جواب پدران نیکو خود چگونه دهم که
ایشان ملک را بولی زرین ساخته اند و اقارب و اجانب را جواز بر آن در
تقدیم و تاخیر مقرر کرده پس موچلکا امرا در صحبت قوتلاکو کولتاش پیش کیخاتو
فرستاد با دیگر الوکالات در مشاورت خانیت او و خود مترددوار یقدم
رجلا و یوخر اخری حرکت می کرد تا بقربان شیراز رسید از انجا براه کویلداغ
یعنی چشمه سرد روان شد و از اطراف امرا شرایط تلقی و خدمت استقبال
بجای آوردند چون او بخانیت رضا نداد امرا در مقام تردد و تحیر بماندند
و خوف و فشل بر ضمایر مستولی گشت بعضی عزیمت روم را بصواب نزدیکتر
دانستند چون تمربغا و سالی ایلچی و قنان اختاجی ذهاب این طایفه موجب
اختلاف مذاهب شد قنجوق بال کریخته جهت افکار بالالطاق رفت
توکال توکل بیوخ کرچ کرد طغان از سر طغیان آهنگ خراسان را براه عراق
بر ساز عزیمت تیز کردانید چون ارغون نوا ز قضا او را نوای ندبه چارسی
خواست شنوانید راه از پرده بیرون نتوانست برد باز گشت بر لشکر
بسیار بود منکر وار بخانه بلار غو رفت او را بخدمت امرا باز آوردند و در ماه
رجب سنه تسعین و ستمائه ایلچی رسید که برغم فلک کهن سال شاه
نوعزم کاه نو دارد باید و اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا مبادرت را بر عزم
استقبال مسابقت واجب دانستند در مقدمه قنان برسید و طغاجار
نوبین را ماخوذ کردانید چون پادشاه تختگاه بیوست عرصه و لهار طواف
چون ساحت چمن عرصه گاه محاسن شده بود فراش صنع وهو الذی یرسل الریاح
بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فرش بوقلمون
در اطراف ربع مسکون بگسترد گلها در مواجهه مانند صرایر کلغونه بر چهره می
اندودند و نرگس چون معشوقان کرشمه مستانه می نمود و سرو شمشاد از سرناز
چون جاریات خان مجارات را قامت براستی عرضه می کردند ارغون در جنب

چین جام لاله مذاب می شد تا مؤلفه مانند جرعه شراب شن خوانند
سنبلان غدیر جو در سلسله می کشید برامید آنکه مؤلفه دیوانه آن زلف
بتابش خوانند سوسن بدست صبا صفحه رخسار سیمگون را می زدود مؤلفه
باشد که مگر عذار یار رم باشد سحاب نیسان در آرزوی روی گل قطرات باران
بر زرین تن سیم پاشید مؤلفه باشد که چشم اشک بارم باشد و طبع کاتب
این فصل بدیع و کلک ترا زهوا فصل ربیع نمودار فضایل فضل بن الربیع
می خواند اندرین موسم که مشاطه نامیه زلف ریاحین را شانه می زند سبحانه
الله ما اعظم شانه و نوعروس گل خوب روی را بر منصه شاخسار جلوه می
دهد هزار دستان بصد دستان داستان عشق فرو می خواند و بلبل در زمزمه
و خروش نغمه اشتیاق می راند انفاس صبا در صبوح غالیه می ساید و دل صاحب
نظران از نسیم شمایل ان خوش می آساید درختان کسوت رفرف خضر و عبقری
حسان پوشیدند و اقحوان جام فلان آن فسونوشین بیت آرزو می کندم
باتو دمی در بستان نه بهر جایی که باشد که تو خود بستانی با اول که در مصلحت
ملک سخن راند طغاجار و قنجوق بال را هر یک سه چوب یاسا فرمود زدن و تومان
طغاجار را بایلچی تیغلغول داد و تومان قنجوق بال را بشیکتور نوبین و تومان توکال
بنارین احمد بوشابخت یعنی تفویض فرمود و حکم یرلیغ شد تا طغان را با اولاد
جوشی داور دو قیا سپردند تا بوجه قصاص پدران خویش و را بیاسا رسانیدند
قتل الانسان ظلم و قتل ناهره حکم ولذلک ذکر فی الکتاب ولکم فی القصاص
حیوة یا اولی الالباب پس شاه یرلیغها باطراف ممالک مصحوب ایلچیان که کونی
بروق خواطف بر مناکب ریاح عواصف راکب اند روان گشت متضمن بشارت
بتمکن ایلخانی در سریره مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و انتشار صیت
نیرو بیار و طی ذنب ظالم و خسارت تا بقول منجمان که مناحس کواکب ناظراند
بر سریر خانیت قدم نهاد و خطا بیان تقریر کردند که نام ایلخان برای طول بقا و دوام
رفعت و ثنا در یرلیغها و مکتوبات ارینچین تورجی نویسند و بر چهره سکه همین
نقش کنند پادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و انسی مصالح حرکت
بشیکتور نوبین ارزانی داشت و شاهزاده انبارجی را نامزد بلاد مشرق فرمود
و چون جمشید خورشید بیرون از جنگ خرچنگ افتاد و بنا بر امتزاج

فصلین صناع باغ ایجاد از صنیع صنع لا بایغ و لا کاید انواع ثمار و فواکه را رنگ
بست بیت میوه چو با نوی خشن در پس حجلها نزد زاغ چو خادم حبش
جیش وان بچاکری زاغ بشاخسار بر زنگی چار پاره زن خنده زنان
جوز بکمان ابر ز روی اخضری عقود عنقود و رزین رز بدر رشاب عناب
ترصیع می یافت ونهم عنب از گفته ابن عباد می گفت شعر وحبة من عنب
تحسبها العقود فی الترائب کانها من بعد تمییزی لها لؤلؤة قد ثقبت من جانب
تشکل سیب شعر اشبه بالمعشوق حمرة لطیفها و بالعاشق المهجور صفرة نصفها
شیب بهی برنج ترنج غبغب بتان را منبج می آورد بیت سیب چو مجمری ز زر
خرده عود در میان اکر ترا بر سر جمر خشن ناکشید فا حکری ام محمد مثالکان قده
برنج سیب خالها سیب بر نهنه نافه بین ما قدم از معطری رسته نور مغز التحیة
الی خلاف شعر زمرد حقه جرید الی حق عاج له غلاف بر ترکیب زمرد و لعل
لب خنده زعوست می نمود شعر و کرات تبرت فی غصون سفرجل مثل
الانامل سنبهت بصوالج شعر لمؤلفه تمامة اتین وقوة قلب وتفلل ندام اوالها
ینقل علیه من القند امارج وجسمه الاملس مثل السجنجل المعتره برای خلاف
کنا عممته بین ثوبت مضندل لیل تمار رنج وی بحق للذی ان انجاد مثل القتل انار الفواکه
سنبا الخریف ولکن انا اشبه النجم وافضل اگرچه از ترنج با دخل کردی بر چهره
حال داشت با آب لطف آتش کلنار را تسکین می کرد و با عقب ز حسن طبیعت
می گفت بیت آبی اگر عرق آب شود بی بد بودی کا خرز بن خوی بس تیز روی برقاد
با دام بکوشه چشم با خیال نرگس یاد کرد شعر لمؤلف یا رب بصد الحیم ست با دام
اغاثی بنهاد و متفرجان را لمؤلفه چشم بادام در رخ کلبن و زلف کور بر عذار
ترنج نارا جا احسن معشوقان خبر می داد ابی بت تیغ کند بر بت تاین شوره
النحل را تقشیری شیرین می گفت شعر وکانما هو خفة در افضا نه وقطع
الفضار را دین بدو زره و یقول از لقد الطبیب مذاقه اعتناء الکبرة الخفیفة جعفر
در نج بستکون انار را زرشک عقیق لب دلدار در دو درون دل پرده صفولی
بست شعر و حبات زمان لطائف کانها شوار و تبلا وت لطف من العقب
را بجون جگر ترتیب می کرد ترنج خوشبوی کهربا نسب برشاخ مینا کون بصفت
شعر ستا میل من زبرجد حملت من ذهب اصفر قنادیلا متصف می شد

تاریخ در میان خضرة اوراق اطول لا شعر شموس عقیق فی قباب زبرجد
ابر التراج صرفا ام لحدة موزد می فزود و ستشبویه بویا شعر علیها من الوشی
المحبر حتاة وینها من المسک الذکی نسیم مصراع بدست باد شمال
از یمین و شمال بجمرة عنبرین می گردانید کلبن توخان بد واعی نقود و میلان
متصیدات منشاءت در دوم عزم مراجعت مصمم فرمود باعث اصلی بران نهضت
آن بود که بعضی از نواحی روم در آن نزدیکی از جاده ایلی و در شده بودند و بنیاد
اتحالی مخالفت ظاهر کرده و خواست تا بدست مداوی حسام ادرار و خار افتقام
ستوان ای فرد جان علت عصیان از طریق باغ و توران ماده سودا از مستعمل
دافع ترکیب کند و معنی شعر و قد علم الروم الشقیون اننا اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا
فقدنا در حق ایشان واضح کرده و آن اطناب را به نهضت رایت عزم بیکر
چون نبات النعش متفرق کرد اند و بواسطه غیبت به دشت و اراجیف اراذ
مشغل افواه خاص و عام در مقر صحاح با ما ضطت و تغیرات و حوادث ظاهر شده
یعنی جلوس پادشاهی جوان کامران با عواقب جلوس و عدم استقرار مملکت موروث
از لب و آشوب عروس سلطنت کامی نیافته بیره و ما بخبره از مرکز اقبال
و متمکن خاص دور کرده جهانا از خدیعت امرا که فعلوا من قبل و کفت اندیشه
اندیشه می کنند و خوانات طالبین ناتا با اناب جه رسیده و در قبول امثال
آن بجی عقلی محتاج بکرده اند کیف چون اختلاف عقاید قائدین علم انبوه باشند
لا شک باید که پنهانی ما بر این حکایات بجناح نراج و دقت عنان بسوی ممالک
طیران کرده و ادرا عه طلاق از جانب انبوه کس دست و دل نهاده
شجب بالاخی داده و وفاداران ترویجری جیزی گفت و خبری حجت بدین اسباب
خامه سود او فاسد و مشوش در باغ شاه فاده انبارجی با قبض شده و عرق حرکت
انقبض چون طبیعه لشکر بشتاب کرده بهانه شدت سرما و بیرام بر ما المرتقع
علیه عزیمت بلاد شرقی که بدان مامور بوده بدل منفسخ منفسخ کردانید و در حدود ولات
بمعاملات جام می و مواصلات نای و نی مشغول شد شیکتو تحکم و تصرف ملک
و مال که مرکز متصدی آن شده بود مستقل گشت و در تمامت ممالک و کثرت
احلافات و خیل محالات و تواتر التجبیان و تتابع محصلان و لاات اطراف و متصرفان
اعمال در عذاب الیم بودند و از استعمال ولایت و استعمال تدبیر در مصالح

دعیت و دل بپرداختند، سکهٔ اغول را حکم شده بود، تا با شبکتور نوئین بهم

باشند، او نیز و برین سابق عنان سوی اردو خود تافت، و در اثنا این

انبا که مجوف استماع انباء زمان را مطاف گردانیده بود بگوش الداراکنا البحی **شعر**

علی هزج تعبوب طوی عند جزیه عواض البوادی او قفار السباسب، برسید

مبشر بنظام منتظمات المعانی و مخبر ترقع اعدا بنصرت و تایید یزدانی و خلاصهٔ

آن بشارت آنکه پادشاه مظفر و منصور **بیت** مظفر و جابه دار بر کجا شد

غلام، اقتاجیاسش قیصر و خاقان، بر ذکار **شعر** باسعد فال و انجح حال و ارغد

عیش و انعم بال، آذر روم را بر فرو نشانده از روم مهر سعد و ترجمان طبع نایبهٔ

لطافتش میگوید **بیت** چون شد آذر روم جلا و فانیم و جام عیش رفته قصف

شعر وافاء بلغت الذی کنت اشتهی، واصعافه القا فکلنی الحمد، شهزادگان

و خواتین و امرا مستقبل رکاب آسمان سای شدند **شعر** حتی بدا من فوق اجرد

سابح، این قال نبت الریح فانه بصدقه، یجلی السحاب طلوعه فضیلة من زهره

و مسیره من برقیه، چون زبان دور نگار در مدایح ملکب از سر عجز از نکات

تقصیر کرده بود، و از نکات مناقب فارس معنی و فا خور سوم آمده تحلی قدر

و رشاد مرکوب ابا صفه منیر ابو منصور الثعالبی این شعر بازمی راند **شعر**

و لتنی الصفت فی الکرامه لجلال راکبه الکریم الاقنی، لخلقت ثم لطلعت غیر مضیق

بر داب السحاب لجلاء والبرق، و فصد به حب الفواد لحبه و جعلت من بلطه سفوا فی المفرح

سکلمون بوئین خلعا جو زر العنت آنکه در غیبت پادشاه و دل مالی کرد بود گرفته

با هفتاد دو هزار سوار در رفته مدابنه نکی فرستاد صدر الدین احمد الخالدی

الذی لو ادرکه صاحب الرتی لقال له برکت الراتی بالرتی، در تبریز جوان رفته رفیق

و دل در دعه دو فنون العیش قرعه که در خره در دماغ جوان بیدار موقوف داشته

شعر قالوا اتحبت فقلت لیس بقابر جنبی و ای فهند لم تعد، فاطلعت در افت جیلی

پادشاه بر خلاف تصور و توقع ظغاچار را تخلیه فرمود، سیتور خانست کرد و تربیت

رتبت زیادت از رتبت عهد و از زلال داشت **بیت** لطف بر ابر سایه احسان

کی افکند، بر جای نزله ابر با زر دو زر کشد، و بتخلیص صاحب صدر الدین اشارت راند

شعر فاوت لها منه الظهر، و همزه، و ندم المذنب و توبة المستعفع، و شاهزادگان و

امرا که بر قضیهٔ المبلی مستوحش، بنامت ناخوش عیش و اندیشناک بودند با تستین

استینا پس غبار تغیر از صفحهٔ احوال زایل گردانید، و بر اخلاص در عبودیت حضرت

نوئین هنگام مراجعت از روم ایلخان را عارضه روی نموده بود، چون بالاطاق پیوست

مرض کلفتی یافت و مدت متمادی شد، تمامت علما و امیر اسلام و زوار دین و جا تمیق

ترسایان و اساقفه حکما و یهود را حاضر کردند، تا علی تباین المذاهب و اختلاف الالسنة

استسقاء عمر و استدامت ایام همایون را بنیات خالصه شرایط صدق و اخلاص

بتقدیم رسانید، بحکم کلام نبوی که لا یزید فی العمر الا البر، برّ برّ و فاجر در ممالک بحر و بر از نوافل

صدقات بمجال نوال ریزان گشت، عاقبت مدبرهٔ طبیعت غلبه نمود، مرض در انحطاط

افتاد، و کوکب مزاج مستقیم حال شد، و خورشید جمال از حجاب کسوف زاید النور

بیرون آمد **شعر** برز من العلة بروز السیف المجلی، و فاز بالعافیة فوز القدح المعلی،

و زبان اقبال از منشات متنبی می سراید **شعر** وما اخصک فی برء بتهنیة، اذا سلمت

فکل الناس قد سلموا، پس در جمادی الآخره سنه احدی و تسعین و ستمائه که از

تاثیر وصول نیر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد، و دلها خفیف

و شادمان **بیت** شاخ چو آدم ز باد زنده شد و عطسه کرد، فاتحهٔ الحمد خوان گشت که جاوید مان

او کمهیة الروض عاطر، و عین السحاب ناظر، و الریح ناشطة لافتراغ النبات،

و الاغصان ناشطة کمغازلة البنات، للماء مزاج الکوثر، و للحدائق من نزهة الخلد اثر،

قد قدح فی قد الزهر لباس النضارة، و اخذ النرجس علی خد الریاض کاس العقارة **شعر**

اما تری قضب الریحان لابسة حسنا یبیح دم العنقود للحاسی، و غودت خطب

الطیر فلبس علی منابر من ورد و خوابس **نثر** انفاس الاشجار تعبر عن العبیر، و تبسم الانوار

علی الاشجار، اذ بکت السحاب المطیر، ام رسل الصبا کرسائل الصبا بی مذکر لارباب الصبابة

عهد الصبی، و معالج الهوی کالفاظ الصاحب تعالج القلب بعالج الشفا، بلوح الانوار

من وزر السحاب کالدر الزهر، او علی غرض من الزبرجد الخضر، و نسیم الشمال مهما تهب

تهب الارواح للاشباح و التقاطر فاذا انتقت فتقت البلابل و الاترج، بالبلابل والقماری

شعر شمس محجبة و ظل سجسج، و غمامة تبکی و روض یزرف، و علی الجبال من الثلوج

الکافور، و علی السماء من السحائب مطرف **بیت** جم آورد از باد شاخ سمن ضمن

گشته پیر و گلبن شمن، و زر اطراف و اکناف چمن **بیت** شد بار و معطر اگر ببر

سبزه و او در چنار دست در گردن سبزه، ابر آمد و بر داشت بصفا با به گریه کردی

که گریسته بود بر دامن سبزه، ظاهر مجالس آن ربیع چون الفاظ ابو طاهر ابی ربیع سلوه

صفت خستگی

صفت استعدا عافیت و بذل صدقات

صفت برء و شفا

تهنیهٔ عافیت

صفت ربیع و اشجار و ازهار

صفت یوم غیم و لطائف انوار

قلوب وقرة ابصار بود **شعر** وكانَ مولیٰ للریاض ضرایرٌ • تراهی تخفرتها
علی الخضرارة • قد ابرزت زهراتها وازینت • وتعطرت وتبرجت للرائی • و
النور تحسر القناع کما بدت • للناظرین محاسن العذراء • والنبت ریان المهزة
مائل • شرق تحاجر زهره بالماء • ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کردند
چون سعود ناظر ونحوس از او تا دساقط یافتند • پادشاه دولت یار طرف کاه اسماء
آسمان پناه را متکای خود ساخت وزمزمه ساز روزکار بقول راست
در کوس عبا وقانون عدل ومکرمت نواخت بلغ سبل الطرب رباه وتجلی
آثار رحمة الله شاهزادکان وامرا در مقام خود ایستاده وخواتین ماه عارض
زهره پیشانی چون جان وجوانی وعیش وکامرانی همه را روی در روی یکدیگر
چون اوراق کلبرک طری نشسته وخاطر زاده کاتب در حق هریک کسوتی
لایق بالا واسمی مطابق مسمی افتاده **شعر** غیداء ابصرت لی القنار حین بدت •
من زر قرطیها للشمس اشراقا • بغنا قیها ما قبها اذ کلما لعبت • لالاء عارضها قد
زان بغناقا • الحور لقیا نهالی الخلد ذا عجب • ما تیک حور وقد امت لا عاقا • یسبی
قراول عینیها مراعمة • ولم یخف حکم برلیغ ویاساقا • ان کان طرتها کالقیل نامیة مفاقعة
تغدر یقتها للتهیس تریاقا • اذ اهرقت جرع الکاسات فی طرب • قد اهرقت
من دم العشاق اهراقا • مطربان بنغمات دلاویز مطربان کسوت عیش بودند
وبر آواز رنات چنک ورباب در مشاهده ربات شمائل ومشافهه ربات
بلابل بدین غزل که کویی در حذا لطافت ترکیب ومقابله سلاستش آب حیوان
در خوی رنک آب تر می شود • واز وضوح معانی چهره آفتاب چون آب تر سیلی
نمود **لمؤلفه** رویت چو دید کشت زشرم آفتاب تر • در رنک عارض تو شد
از آفت آب تر • با لطف قامتت قد سرو سهی تخجل • وزحسن چهرتت رخ کل از کلاب
در خنده از جام جهانی که در چمن • خندانست چهره کل وچشم سحاب تر • من چون
دل بحر غم فشان ریزم از دو چشم • چون ساغر لب تو شود از شراب تر •
با سوز عشق وساز فراق تو ساختم • از اشک وناله ام غزلی برد باب تر •
پیغام وصل تو چو بکوش شرف رسد • چشمش زخون تازه نویسد جواب تر •
وساقیان وبهشتی وشان ساغرمالامال از **شعر** عقار علیها من دم الصب
نفضة • ومن عبرات المستهام فواقع • معودة غصب العقول کانما • لها
عند الباب الرجال ودایع • تحیر دمع المزن فی کاسها کما • تحیر فی ورد الخدود
مدامع • برصورت نای ودف برکف کرفته • وچون ساغر بدستبوس
ایلخانی مشرف میکشت **شعر** رایت الحمیا فی الزجاج بکفه • فشبهتها
بالشمس فی البدر فی البحر • ماه رویان اکرچه در بیاض روز خورشید مثال
جامه آل می پوشیدند • اما عقل میکفت **شعر** کانه وکان الکاس فی فمهم هلال
اول شهر غاب فی شفق • شاهزادکان دعاء دولت روز افزون **ع شعر**
کنکره برالتیجان لینثر وزد • تازه می کفتند • وسر بر خط می نهاد • وبجانبت او خط
برسر می داد • مدت یک ماه با خوبان هر هفت کرده در بارکاه همچون هشت برسرخط
بهشت آراسته داد عیش وتمتع بداد هنوز حاشیه بساط طوی غیر مطوی بود •
واوطار لهو وعیش نا مقضی از تقدیم طاهی بتقریر اوامر ونواهی می پرداخت ارکان
حضرت عرصه داشته یرلیغها بتخلیص بر محوس ومحبوس وا فاضت سحب
ادرارات وتسویغ بر صدقات وترخانی علما وسادات وارباب فضل نفاذ یافت
وخزانه بزرک که باراقت دما واضاعت نفوس مالامال کشته بود • از زر و
جواهر واجناس کفوا ام موسی فارغ کردانید • وبدست عدم التفات وکثرت
اسراف تفرقه کرد • وچون نظر بر نواهر جواهر انداخت که دیکر خانان از آن چون دانه
دل در صدف سینه محافظت می فرمودند • ونفس نفیس شاهزاده آن ترویج
می جست تمامت بر خواتین وبنات **شعر** والطلع فی الاجیاد بالدر الحما • جعلن
لجیات الثغور ضرائرا • قسمت فرمود • وتقریر امثال این متاع لایق حال ایشانست
است تا خود را بدان آرایش دهند • والا چه در خزاین سلاطین بی فایده موقوف
داشتن • وچه در مقعر دریا در صمیم صدف کذاشتن **شعر** الدر والدر خافا
جوده • منحقفنا بالبحر والافلاک • در نشر شکر این عوارف زبان زمان از قول
مسعود سعد سلمان می کفت **بیت** شاها زمین بقوت واقبال ملک تو •
ممکن بود که دست بر آرد بر آسمان • شاخ کل از نشاط دلفروز بزم تو • واجب
کند که تاج ور آید ببوستان • امن است در نواحی ملک تو کار بند عدل است
بر حوالی ملک تو قهرمان • پس از حکم یرلیغ آقبوقا میر میران شد • وشیکتور
وطغاجار اورا نوکر وحس وطایجو بواسطه ملازمت روم وقربت ایناق
با تفاق حاکم ایبجو ممالک کشتند • در تعیین صاحب دیوانی که شوارد احوال را

در سلک انتظام انتظام دهد و بعظایم مهمات و جلایل ملمات ملک و ملت قیام
کند و مشاورت و مشارکت بپیوسنند تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر که ملازم
اردوی حضرات خواتین و خدمات امرا بودند و ایشانرا مستعد تقلد این منصب
خطیر و متکفل تقصی از لوازم آن امر جلیل می دانستند عرض افتاد و در آن جریده
ذکر صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی که واسطه قلائد معالی و رابطه
سوار مکارم ذات میمون او بود رقم نیابت چون محرر آن دیوان تقدیر
بکلک ازلی بر صفحه مقادیر اسم مبارک او را انتماه اتمه بصاحب دیوانی ثبت
کرده بودند و در مرآت نورانی خاطر ایلخانی نقوش این معانی از لوح عقل فعال
منعکس شد بل لا حقیقة تذکیر مذکری یا تزیین جلوه گری مصراع با آفتاب چه
حاجت شب تجلی را بر لفظ گهربار رفت که علی الجمله برین تفصیل کسی را نمی بینم
که کسوت وزارت ما بر قامت شمایل او جست آید و در جست و جوی مصالح الکبری
قدم تقدمی گزارد و کار مملکت برای رزین او مستنسق شود و مشام روزگار تقدم می گذارد
بروایح عدل و انصاف او مستنشق لایق مباشرت این کار جز صدر الدین احمد
نیست شعر فاحسن وجه فی الوری وجه محسن و ایمن کف فیهم کف منعم
واشرفهم من کان اشرف همة و اکثر اقداما علی کل معظم چون قضیه طریق العقل
واحد پیش ارباب عقول واضح گشت جمع شهزادگان و خواتین و امرا موافقت
این خاطر رحمانی را یک کلمه گشتند و او را بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی
مخصوص فرمود و انواع سیورغامیشی که نتیجه سلطنت و فراخور عادت مکرمت
چنان پادشاهی ملک بخش باشد و لایق استیهال چنین صاحبی روشن رای جهان
آرای دریا همت کان عطیت مبذول افتاد و آل زرین و توق و کورکای ایلک
تومان لشکر مضاف آن مواهب فرمود و بدین وزارت و امارت جمع بین
المنصبین دست داد و حکم یرلیغ فرمود که از آقا و اینی و خواتین و امرا هیچ آفریده
بملک و مال قلیل ام کثیر تعلق نسازد و سخن آن بشرف آن نرساند و از مقتضی
رای روشن او که عین صواب و محض صلاح جهانیانست تجاوز نجویند
صدر جهان در نفاذ امر فلو شان و مزید اقتدار و کمال رتبت بغایتی رسید که
صیت آن تا اقاصی عالم باذیال ریاح فی الغدوة والرواح در اکناف شرق و غرب
متمکن خواهد بود شعر یقبل رجلیه رجال اقلهم یقبل فی الدست الرفیع انامله

جناب مبارک او مبارک معالی یار آمال و مرابع بدایع نعم و مکان امکان و معاطف
اصناف امم و منصب سجال افضال و حریم حرم امان و مثنی مبنی عالمیان
و مراد و مراد آفاق گشت شعر و ورا ذلک للعفاة مناجح هطلت
بطول الدیمة الوطفاء و مواهب و مناقب و مفاخر و ما ترا آثرت فی الاخصاء
ابرار شرم دست گوهربارش در عرق خجلت غرق بود و نام منش خیالی نهاد و کان
را در زیر بار بخشش بی منت و انعام بی ضنت او خون در عروق می فسرد و از
لعل و یاقوت می خواند شعر فتی جاز رق المجد من کل جانب الیه و خلی کاهل جاز رزق
الشکر اثقل یعفو بلا کد و یصفو بلا قذی و یجود بلا وعد و وعد بلا مطل در مقابله هفوات
مجرمان منبسط از بساط کرم و در جواب سؤال زوار و سؤال مفهود از ادای منت
نعم شعر نعم تجتنب لا یوم العطاء کما تجتنب ابن عطاء لثغة الراء بیت
ز غایت کرم اندر زبان قولی لی در اعتقاد توحید نست نون کرمی را بافیض ایادی
او حیات ابن ابادی حادث شد و بحسب ثبات و کمال حلم و وقار شن فیمن تخف
اخف من الریاح لقب یافت از شعله رای و رای رزینت و یمن زوبت او
روان صاحب ری در عطش ترکت الری بالری لب خشک بماند و آثار معنی
زایده را زاید بلا معنی گردانید و قواعد ذکر جود برامکه گشت بیت از مرتبه
وا نیست درین مرتبه آری یزدان همه مرتبه جز مرتبه دان را شعر فتعنه هو مبین
صاحب و شحح ترایب المجد بتمیمة العامیة و رشح حدایق الشکر بتمیمة الکرامیة
حمی اطراف الممالک بحارس تدبیره و جلی ظلم الظلم بنور ضمیره رایه مراة الغیب
و رواه بسیرة بری من العیب بسلاسة الالفاظ یذهب بمرسلة الغوانی و بنفاسة
المعانی یملک العانی تصفیقه کالروض الممطور والوشی المنشور والازهر المنثور و ترشحات
اقلامه کالدر المنثور فلمه فی نظم المهمات اسرع من ایادیه و ایادیه اشمل منفعة من
السحاب و غوادیه شعر ما السیف غضبا یقضی زونقه امضی فی النائبات من
قلمه فتنه که شهر شهر در بصر کشیده بود در خواب نوشین خوش بغنود و ظلم کج
دست مظالم دراز کرده پای در دامن اعتزال آورد و کاتب را در مدایح
آن صاحب قران قصاید تازی و پارسی و مقطعات است که صدر دیوان تشنات
را بدان موشح کرده شعر ولی مدح فیه عواد و روایح آتیه مدی عمری بها و اشیر
و وصف نسیب لو اعبر کثیرا تولی تغلبها و قیل کثیرا و چند رساله موسوم بالقاب

شریف محرر ازان جمله بدیع الربیع و مقالات نرد و شطرنج و از نصاب
تربیت و الطاف آن حضرت حظی اوفر و قسطی اکمل یافته شعر من یفعل
لم یعدم جوازیه لا یذهب العرف بین الله و الناس پس از حکم یرلیغ منصب
قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظر در ابواب
البر و صدقات عمیمه و رجوع مصالح دینی و امور شرعی نیز او درش قطب الدین احمد
تفویض رفت و او را قطب جهان لقب شد و مهر ملکی نایبی نصب فرمود و دین
و دولت بمکاتب صاحبی اعتضاد یافت و تمشیت کار آیش بزرگ و تغار چریک
منصور بحکم یرلیغ و مشاورت صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ایدلجی
که فهرست ابواب مکرمت و قانون دستاتیر مروت و مالک ازمه سخن و قهرمان
ممالک سخا بود مقرر شد او را از تقبل و تکفل استعفا نمود و عرضه داشت که
مدت سی سال تا مباشرت این شغل نموده ام و کوچ داده و بواسطه توقعات
مغول و مسلمان و زوائد اخراجات و عوارضات شهزادگان و خواتین در عوض
اندوخته ها که مقصود از مزاولت اشغال و معاقبت اعمال جز آن نیست مبالغ قروض
جمع آمده در سیاق اعتناق این مهم متعذر است ایلخان دریا دل سی تومان زر
در عوض سیورغامیشی فرمود شعر له راحة لو ان معشار جودها علی البر صار البر
اندی من البحر چون از ترتیب درجات و تفویض مهمات فراغی روی نمود
در تشهیر آیات کرم و عطیات و تسییر صیت فضل بروی و صلت گستری
مبالغت فرمود چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن از اروغ میمون چنگز
خان که بر سریر خانیت قدم نهادند بعلو همت و وفور انعام صلات و قلت
التفات او باموال خزاین و مقتنیات نشان نداده اند لب ربوده که یکی را
از خواتین سی تومان صلت فرموده و نفقات ملوک اطراف بشرف عرض
نارسیده بیکی از خواتین و بنات دادی و با امرا و وشاقان قسمت فرمودی
هرچند مقربان حضرت او را بر اسراف و تبذیر حمل کردندی و نصایح این نوع
وقعی ننهادی و او را از قبیل العذل علی البذل یغری النذل شمردی و همت
بادشاهانه باهنگ فرهنگ قانون این مکرمت نواختی که شعر اذا انا لم اهتز
للجود و الندی فمن ذا الذی یهتز یا ام مالک ذرینی و انفاقی لمالی علی العلی
و رایک فیما اخترت فی ضبط مالکی لجود یمینی عادة عرفت و کل یمین لم تجد

شعر لطیف بدیع که نهایتست در صفت جود و سخا و کرم

کشمالیک و در مبدء جلوس از قامان سؤال کرد که ارغون خان چرا مدت
عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند بسبب آنکه در قتل و اراقت دم زادگان
و عموم امرا و منجنین افراط کرد و اذا یغمار و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض
قائل ماند بیت چو خواهی که آباد باشی ز رنج بی آزار و آکنده بی رنج گنج ولی
آزادی زیر دستان گزین که یابی ز هر کس بداد آفرین بدین واسطه در مدت
سلطنت بر قتل هیچ آفرینی اقدام ننموده و بر کمال عفو و کرم آزادی ایلخان دلیلی
واضح تر ازین نتواند بود که افراسیاب لور از آن نوع عصیان کرده باشد
و راه طغیان سپرده و بوسیلت مشاخنت و مخاشنت او چند هزار مسلمان در
ربقه آثار گرفتار و دست خوش دمار شدند و اموال پادشاه و ولایت عرضه
خسار و خراب آمده چون ببندگی حضرت رسید بی سابقه خدمتی که برافات
عثرات و اغضا از هفوات افعال بندگان مجرم باعث باشد یا موجب اهتزاز
اعطاف عواطف پادشاهی گردد در مقابله چندان گناه بزرگ که روی عذر
و راه تدارک محجوب و مسدود بود بخلعت عفو مشرف گشت و رقم عفا الله
عما سلف بقلم کرم بر صفحه جراید جرایم او نگاشت و مملکت لور را بقاعده
در نظر او مسلم داشت و باز در عهد میمون او قزل را با برادران و نصرت
و علی شاه و چند تن از اقربا ایشان بقتل آورد با وجود آنکه با حضار
افراسیاب و ایشان ایلچی رفته بود و حکم یرلیغ شنوانیده تا باتفاق ببندگی
حضرت روند و سخن ها که در حق افراسیاب ایشان را هست عرضه داشته
مواجهه کنند درین نوبت عذر همین گفت که قزل و برادران او دشمن من بوده
بمحاربت پیش آمدند و کشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت
و ازین جسارت منکر نیز تجاوز فرمود گویی ترجمان خاطر او بوده ام شعر
لئن ساء ذنبی یحسن العفو منکم و عفوک من ذنبی وان جل اعظم یکی از
دوستان در وقت تقریر این ذکر گفت همانا درین کتاب هیچ اخدوثه
عجب تر از اقدام شنیع و تهور منکر افراسیاب رقم اثبات نیافته باشد
در جواب گفتم عفو از اغماض ایلخان گناه او را عجب ترین غرایب و غریب
ترین عجایب است و اتابک یوسف شاه یزد نیز که در راه بغی و عدوان
و قتل و غارت مغول و مسلمان و اضاعت اموال دیوان همین قدم گذارده

بود بمراحم عنایت مخصوص گشت و بحکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ
صحاح بی سامت چون الحاظ مراض علاج صفات شاهنشاهی را ملایم
آمد فما للسیوف تجوز علی الاعناق ولا للدموع حیف علی الاماق ولا للسهاد
حکم علی المشتاق قرب العدل السیوف فی الاغماد وآمن بالراحة النفوس واطفی
علی الاکباد نار الحقود وکف عن الفرایس سطوات الاسود در عهد دولت او دست
خون ریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفه ساغر و چنگ شد کو نمل
و کشاکش نصیبه بر بط و رباب آمد جامه خون آلود بظلم بر سر چوب جز گل سرخ نکرد
و بیرون از غنچه هیچ آفریده تنگ دل نبود و از نخجیر بی منتهای او مسکین
چنار تهی دست ماند و بید از بیم تیغ تعدی خزان بر خود لرزان چنان که این دو بیت
مخبرست از آن شعر فکانما الجور الذی عم الوری ٭ لما تضاعف عدله لم یخلق ٭ اقدیه
علی احد البتری اضافه ٭ یبقی فرایسه بقلب مشفق ٭ و این دو بیت فارسی که در این
قضیه وقتی اتفاق افتاده هم از دیگرست بدین معنی بیت بدور عدل تو آشفته
نیست جز سر زلف ٭ بعهد تو نکند جز که غمزه فتانی ٭ ز نصفت تو نه بس دیر زود
گرگ غشوم ٭ طلب کند بشبانی برات دیوانی ٭ ایلخان بلذت شهوت مولع بود
و از حقیقت رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا ٭ فارغ در این باب تهتک و انهماک
پیش گرفت و هر چند از این جنس صید بیش خورد بیش گرفت مصراع هی النفس
ما حملتها تتحمل ٭ از سورت شهوت او گویی آیت زین للناس حب الشهوات من
النساء والبنین ٭ بطریق اطلاق اسم الکل علی الجزء در شان او منزل بود و مصداق
سخن باخرزی شعر قیل تقولون بهم او بهن ٭ فقلت بهم بهن یا سیدی ٭ بینات
و بنین دست تهمت و نهمت دراز گردانید چون پادشاه سلیمان قدر بود
و شاقان که طاوس ریاض حسن و حمامه برج صباحت و طوطی هندوستان
ملاحت بودند قهرا و جبرا مصراع اتجعل الخلوة من هدهد ٭ با بیت القصه بیت
چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان ٭ ز بس که کرد الف در شکاف کاف نهان
بدین حرکات نیز بسنده نمی کرد تا بر سر هر ملک از کیفیات آن اسرار اخبار
کردی و صورت مصراع کلام اللیل یمحوه النهار ٭ در سکر و صحو از صفحه خاطر محو
فرمودی بدین مقدمات از تدبیر ملک و مال اعراض کلی کرد و صاحب دیوان
مالک بر مال و ممالک گشت و بی مشاورت او رایا مرجعیت بحضرت علیا امور

صفت عدل او رفاه در نهایت

جمهور می ساخت و روز بروز اعتلای او بدرجه استقلال مزیدی می پذیرفت
هم در اوایل تمامت امرا و باسقاقان که باطراف ممالک رفته بودند معزول
گردانید و نام حسن و طایجو از مکتوبات سقط کرد و ایشان را از تصرف
ممالک حرف بادلتها فلا ینحو را با ولا مضاف [illegible] بود و این اعتبار از میان
برداشت و ممالک سلیمان خارج [illegible] و ایتجو [illegible] از ابتدا از شهور سنه
اثنین و تسعین و ستمائه مدت چهار سال بمبلغ چهار هزار تومان زر بر
شیخ الاسلام جمال الدوله والدین ابراهیم بن محمد الطیبی که در ورع و
تقوی و بسط اموال و مقتنیات و رفعت شان و بنا حیث ذکر [illegible] و جابت
در حضرت ایلخان عدیم المثل عهد بود و چون [illegible] قاعت [illegible] الی نیاز
مقرر فرمودند و اخراجات [illegible] تشخیص کرده هر سال بمبلغ صد و چهارده تومان
مقاطعات و مواعده با آن [illegible] از حضرت بعد از انواع سیورغامیشی و لقب
ملک الاسلامی اجازت نوبت [illegible] یافت و عقل [illegible] چون آهسته [illegible]
گفت بیت [illegible] که جار کوفته نوبت بشر بسته ٭ که نوبت پنج کن که شیخ
کستورست ٭ نواب ملک الاسلام [illegible] بسبیل تقدمه چند
سورقات و [illegible] و تکلفات [illegible] داد و خواتین و امرا حضرت [illegible] تسلیم
کردند تا بواسطه مطالبات مالی [illegible] فضل [illegible] خزینه
احکام بر لیغ شد که چون مال [illegible] در تصرف او ست باسقاقان و
کتبها [illegible] ملک [illegible] و نواب [illegible] و نواحی نوشته اند و ملک الاسلام و نواب
او جابواسطه استقبال امرای بزرگ و ایلچیان حضرت مطالبت نکردانند
بدین موجبات اهل شیراز بمیامن ایالت و حکومت بی مشارکت آن
نقی الجیب نقی الذیل در کنف امن و امان مستریح و مرفه بال شدند و دست
ظلم و تعدی [illegible] و تسلط باسقاقان و متعلقان ایشان بحکم مقطوع بود
تا وقت و آن خود مقطوع نبود شعر و استراحت من السهاد عیون ٭ و
اطمانت جوانح قرحتها ٭ و امروز خلایق ندای شعر لیالی اللذات سقیا لک
ما کنت لا فرحا [illegible] ٭ عودی بما کنت لنا مرة ٭ فنحن ان عدت عبید لک
[illegible] می سترند ٭ در عقب نواب ملک الاسلام قزغان ایلچی بتلطیف و اغراء عز
الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیراز رسید و بر لیغ

مقرر شد که صد تومان زر و یک هزار و پانصد من مروارید بر شیخ الاسلام جمال الدین
در باقی مقاطعهٔ بحر و توفیرات چند ساله متوجه است در مدت ده روز بزر مصرع
ولیس حدیث النفس عن ضلال … ملک سلام ضیا بشت عرض شریف و سلامت
عرق کریم را سی تومان زر از خالص مال خود تسلیم کرد و در آن نزدیکی یار
یرلیغ بسیورغامیشی و ابطال آن مطالبت برسید چون مبلغ مال که بتجارب در
تجارت چند ساله در بلاد عرب و عجم و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود برکار خزانه
نشانده و استیفای آن ابا اجمال … بضرورت شروع عزم اتمام نموده و در آن
در باره شریف خود سخن فرمود … در کار جهان بیکاره بود و خاص …
بود و بنده با حکم … و تاریخی … بسنهٔ اثنین و تسعین و ستمائة امیر حسن
و طایجو و … و جمعی از معاریف تبریز اغوا کردند و کمان و شکایت را
بابهام سعایت صاحبی اغراق در شکارکاه آغربوق … که صاحب دیوان
اموال ممالک را بخاصهٔ خود بطریق تبذیر و اسراف صرف می کند و مصالح جریک
و آرش اندوزها را خوابی مهمل و مختل کذاشته و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده
و تحبیب و حکایت را بجلخص تمغای تبریز و اعمال آن موصول ساختند
و تقریر کردند که … و یوقان را اصل مقاطعهٔ آن معین کرده و زیادت …
موضوع ساخته و از بحوالات خالص خاصه و عوض آن … بمعرفت رسانیده لمولفه
فتنوا اکاذیب مخرفة زوروا زخرف الاقوال تزویقا … پادشاه فلک همت آفتاب
بخشش … نوال … را مصرع کما طرق فی لوح العیر
ذباب و در سمع مبارک جای نداد چون صدر جهان … ضیق الوجد
و ذلیق اللسان از سر کمال عنایت بادی کفت … در غیبت … تقریری
کردند و مسامع ما را بتهدیدات ملول داشت … یاد شاه نه صورت آن
تزویر معلوم رای آفتاب اثار … مصرع کز چهرهٔ غیب برکشد پرده راز
سخنان شنوده را ناشنوده … الکاشحین … و فرزند و متعلقان
صاحب دیوان بخشید و حکم یرلیغ بتنفید کرد که هر کس که بعد از این بر خلاف
او سخنی عرضه دارد … تیغ یاسا کردد شعر فالمال مالک الفقیر …
… صدرهٔ صاحب دیوان … احتیاج بتکلف … جواب
و تحقیق برائت ساخت جون از حضرت … رحمت یافت در …

پادشاه عطوف زمین بوس کرد و چون بیرون آمد اعادی را کرفته محبوس
بعد از آن اریحیت طبع زاهر و کمال ورع باهر صاحب لا اخلا الله الایام من مساعی
مکارمه و مآثر … را استمالت کرد و هنکام قدرت عفو و بخشایش که
بهترین خصلتی است کار بست مخالفان نیز بر اقتراف جرایم اعتراف کرده
در معرض استغفار و مقام اعتذار سر افکنده و شرمسار شدند ثم ان ربک
للذین عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلک واصلحوا ان ربک من بعدها
لغفور رحیم ابو حفص شهرزوری شعر یستوجب العفو الفتی اذا اعترف
بما جناه و انتهی عما اقترف لقوله قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف
بترکی حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب آموی تا مبتدا مصر که تیغ جریک پادشاه
بدان می رسد در نظر اهتمام و قبضهٔ حکومت صدر جهان است امرا و باسقاقان
اطراف تمامت منصرف شوند تا هر کس را که او مصلحت داند بر قضیت استیجاب
بشغل موسوم کرداند و بعد الیوم هر کس که بسواد مدادی بر چهرهٔ بیاض رقم …
می تواند زد از حضرت خواتین و خدمت امرا باز تمکین کرانه جویند و در زمرهٔ
خدم صاحبی مجتمع شوند و شهزادکان و امرا آب و زمین دیوانی بعلت جو و آتش
و تغار و مواجب و اقطاع هیچ تعلق نسازند کار فخامت امر و نباهت قدر
و جلالت صدر جهانی در طول باغ و عرض عرصهٔ قدرت بغایتی رسید که …
… در حق او صاف اوصاف نمود شعر فقالوا قل یبلغک الثریا فقلت نعم اذا
شیئا استقلالا و در وقت مقام … حکم این یرلیغ با … و خواتین و امرا
رسانیدند و از آنجا بهر طرفی از اطراف ممالک یرلیغها نوشتند و در صحبت
ایلچیان اسرع من الریح العاصف روان کرد و العجب با وجود این نفاذ حکم و
کمال بسطت جلال الدین سروستانی که در عهد ارغون خان بدالت و معرفت
ارتاق در آخر بلوک شیراز دو سه ولایت را بمقاطعه کرفته بود و از باقی وجوهات
دیوانی که بر وی متوجه شد مدتها بحکم یرلیغ ماخوذ و مغلول کشت بعلت …
فاقت و کار … طاقت مغلول و بارها اغتراب و تواری بر توالی اختیار کرد
و درین مدت هنوز با حوادث روزکار و مدار فلک غدار ستیزه می نمود و کالغریق
یتعلق بکل شیء و العاشق یطوف بکل حی … هر نوبت … و آخر الدواء
الکی با تمید آنکه حصول مقصود او چکونه روی نماید پای بخدمت امرا و جناب کبرا

بسوی

والشتند

آن شنوده را ناشنوده

توسّل می جست و باصالت و نیابت در جزوی و کلی مدخلی می طلبید تا روزی
روزنهٔ کار برفراخ کرداند و دست تهمت بشاخ اصلی زند و ثمرهٔ بامزهٔ کامی بکر چیند
بدین تصور بنیک و بد و درشت و نرم در شب و روز تعلق می ساخت و در
طلب سلامت و استقامت در تسبیح مقام سلیم می نمود و الیأس احدی
الراحتین برخواند و دل از جان برداشت و سر در سر بر بستان کولی کرد
شعر علی المرء ان یسعی لعیش بحاله ولیس علیه ان یساعده الدهر چند او توک
نوشت سرا تزتزیری سرای نه سزای تزوری ولایق مردم تیری شعر
سری لدیک کاسرار الزجاجة لا یخفی علی العین منه الصفو والکدر خطرات ضمیر را
بعلهٔ عرض جلوه داد و نقص الحرابی کرد یعنی جزای سعی زودتر بنیاد عمرش خراب می کرد
با مخلات خالص بر متی می بزیرد قال المرتضی علیه الرضوان بلاء الانسان من اللسان
شعر احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق خلاصهٔ آن تزویرات
آنکه از ابتداء تعیین صاحب دیوانی الی یومنا هذا یکهزار تومان مال بر خاصهٔ وی
ثابت کرده ام و بر کار خزانه و جریک نشانم شعر فلها بذالک من زور و من کذب
جلی الهم و اذن غیر صماء و چند سخن دیگر بیرایهٔ مندوحهٔ للکذب فرا یافته بود و در
مطاوی آن درج کرده ان الشقا بالشیء مولع تفتیش او توکها و ایصال الوکها هم
بسعی و تحریض بعضی امرا بود که حسدهٔ دولت صاحبی بودند هر چند پادشاه دولت
یاران اقاویل را اعتباری نفرمود اما تجدید تهمت صاحبی خواست که چهرهٔ خورشید
صدق از حجاب غمام ریبت مکشوف کرد و چشم بد نگاید از روزگار سلطنت
مصروف باستکشاف این حال زهند کی حضرت التماس کرد تا امرا یارغو
بنشینند و با معان سخن برسید بعد از استنطاق بعضی اکابر را مباحث
و ما رکت خود در اختراع این منصوبه با بداع این اکذوبه تهمت نهاد
ایشان بجحود و نکول و اصرار بر انکار اظهار کردند و گفت شعر برئت
من الاسلام ان کان ذا الذی اتاک به الواشون عنی کما قالوا معلوم
رای همگنان گشت که از القاء این بادره مقصود خلاص نفس خود
داشته از خلاب محنت و غرقاب بلیت پس بحکم یاسا اورا مثله
کردند و هذا یستحق بمثله و من یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا
فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا ایلخان به قرار زمام مهام حل و عقد در کف

کفایت صدر جهان نهاد و خود بشغف اقداح راح و مشاهدهٔ ملاح و صباح منیع
شد و دست تقاعد زرپاش چون ابر بهاری و باد خزانی برگ ریز چنانکه گفته ام
شعر اذا انقادت لک الدنیا وجادت بالمیاسیر تشرب بین انهارٍ علی صوت
المزامیر ولا تهتم بشغل العمر فان الدهر ذو زورٍ وانصت نقض اطراب قراقیر القواریر

ذکر شرح اسبابی که حادث شد در تضییع حال و افراط خلل آن

رزاق قدیم و خلاق حکیم تقدست صفاته که منزویان چهار دیوار طبایع
انسی و محبوسان شش جهات اجرام منفصل را که در بی لاحقهٔ ثبوت خدمتی
بفیض انعام بی منت مخصوص می فرماید و گاه بی سبب نقد صدور حرمتی از
رشح آلاء بی ضنت ممنوع می دارد بعلم ازلی که لا یعزب عنه مثقال ذرة فی
الارض ولا فی السماء بنقض سراپردهٔ کمال عظمت پادشاهی دست جنان
خواست که بعد از وقوع حادثهٔ ارغون خان وبائی مستشنع در رمه و گلهٔ
مغول افتاد که بلغت ایشان یوت خوانند بدین سبب اکثر جریک اطراف
را سیما بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان مواشی سقط شد و در خزانه
بتبدل احوال خان و تفرقهٔ مال بر عساکر وجوهی نمانده بود این صورت
ثانی اثنین قضیه آمد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و استرضای کافهٔ
طوائف و اسعاف مآرب از زیادات ادرارات و افاضت انعامات بدین
دو مقدمه مضاف شد تمام ثالث ثلاثه و قلت مبالات ایلخانی بخشش و بخشش
و استحقار مقتنیات فانی که عبارت از ان ناطق و صامت است رابع اربعه
گشت و فی المثل الخمس مع الخمسین لا جرم در مدت دو سال که صدر جهان مباشر
کار وزارت و حکومت ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب
قزل بیلکا بر کار ارباب حوالات نشاند چنانکه امرا بزرگ بر کیفیت آن واقف
بودند روزی از زبان آن صاحب استماع افتاد سعد الدوله در زمان کار ممالک
را تمشیت میسر گشت که هزار تومان مال در خزانهٔ بزرگ معد بود و اقرب سببی
در جمع آن کمال ضبط و محافظت ارغون خان بود در مداخل و مخارج مال چه
بی قزل بیلکا اطلاق تغارات جریک و وجوهات آش اردو خواتین نفرمودی
داشت ایلخان کان یسار در مدت چهل روز از یورت دلبر چین
تا مقام کاوباری چهل و یک تومان خواتین و وشاقان حضرت و اینا قان

دولت را بخشش فرموده شعر اذا طلعت فلا شمس ولا قمر وان سمحت فلا
بحر ولا مطر و وجوه آیین نارین در زمان اباقاخان و سلطان احمد چهل تومان
مقرر بوده و هنوز متصرفان و ایداجیان از قدح قادح و طعن طاعن و لوم لائم
نا آمن در عهد دولت روزافزون صد و شصت و پنج تومان درین وجه از
نقش وجوهات بر اعمال مخصص کرده ایم و هنوز ندا هل من مزید در می
دهند و شهزادگان و خواتین باز خواست می فرمایند و تحکم و تسحّب
می کرایند مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه را من کل الوجوه احتیاج
بوجوه بود و حاصلات اموال ممالک در سالی احتیاط رفت مقدار یک هزار
و هشتصد تومان برآمد و مصالح و اخراجات مقرری هفتصد تومان ما بقی
مهمات ملک و عطایا و منایح پادشاه را متعهد و کافی نبود و صاحب دیوان
موطنوعات ممالک را خصوص بغداد و شیراز که واسطه قلاده بلاد بود
ایلغامیشی فرمود که عبارت از آن تنقیح است هنوز در موازات زوائد
اخراجات بندگی حضرت خفت بالمنار صفت مصراع فان الخلافة
لا تشبع واشت از آن تنقیص تدارک حال و تلافی اختلال نبست
پس عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و دمامت وجه و منقصت
بنیت و سماجت خلقت او نسخه شمایل سیرت او بود والخلق فی اکثر الاحوال
تابع الخلق مدتی در اردو ملازمت حضرت صاحبی نمود و مشیر و وزیر و
صاحب رای و تدبیر گشت بل مدیر رحای تزویر و در خوف و رجا بر وفق هوا
تحریر و تقریر از سر زرادت نفس که منافی مصالح جهانیان و معادی خیر اصلی
باشد خواست تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان مؤبد ماند و الی یوم القیام
هدف سهام لعن و طعن کافه انام باشد تقریر کرد که از انواع وجوب مال گخته
نمی شود و در زشت و خوب خزانه را بمال احتیاج ظاهر و زوائد اخراجات
و زوائد تحاولات یوما فیوما ضغثا علی ابالة متواصل و مجال استقراض بعد
ازین اهم تضایق پذیرد و اگر فجاة باستعداد و استرکاب جریک احتیاج
افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و تضریب و تقبیح ارباب اغراض مشعوذه
شعوذه و تقبیح دیو مردمان مفسد که امروز کاسد است بانفعال رواج
یابد و مساعی و اجتهادات که در تشیید تتمه ملک و انتهاج رشد و صواب

اندیشی مبذول و فتاده در صورت تقصیر عرض دهد و لا محالة بقبول مقرون گردد چون
هر بیکار بوضع تعماری معروز با تعجیل مجدد و اغماری زاید با رعایا خطاب رود و موجب
تنفیر خواطر و تخریب دیار روا ممکن خواهد بود مصلحت که از دقیقت هر ساعتی مصون باشد
و تدارک مختلات را بجدی متکفل و منافع فرق را شامل چنین در خاطر آید که چو
مثال بلاد قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روانه گردانند تا ابواب
معاملات بدان مفتوح گردد و مال بأسره با خزانه عاید و خسران و نقصان با بواب
اموال بیسیج آفرین راه نیافته باشد بدین مقدمات ذهن صاحب دیوان اتفاقات
پولاد چینگسانگ ایلچی قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر متضمن فسحت عرصه
ثروت و تخفیف مؤن ارباب تجارت و ترفیه خواطر ارباب فقر و مسکنت بود
و بحسن بادی الرای در نظر متأملان هیچ صواب می نمود ایلخان یرلیغ داد و حکما جزما
مقتضیا که در سایر ممالک بیع جنس از نقود و معامله و مبایعت نکنند و نسج ثیاب مذهب
بمنوال مصحف آن نسخ فرمایند مگر چندانکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا را
بایستی باشد و از صنعت تکلیفات آن و هر حرفی که موجب ابطال زر و نقره باشد
اجتناب نمایند زرگری و سیم پالایی بر کشف چهره و اشک دیده عاشقان باز گردید
فی الجمله بتسویل و اغوا و تضلیل و اغوا آن نسناس صفت ناسپاس که ولی نعمت
خود را بچنان وصمتی پسندید باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه
و موصل و میافارقین و آذربیجان و خراسان و کرمان و شیراز امیری بزرگ بدین
مهم بر خط نامزد شد و در هر ملکی چاو خانه بنا کردند و متصرفان و بتکچیان و خزنه
و دیگر عمله تعیین شد و از هر طرف مبالغ مال در مؤنت چاو صرف شد با شتهار این حکایت
طوایف امم در حیز حیرت سبحان الله بل بیجان بودند شعر قد قل آمال کلفناه و ترغمه
و الجلب تعیین القاریسی تو تسغاه هیات و صورت چاو بدین منوال بود پیرامن
شکل کاغذ مربع مستطیل چند کلمه بخط خطایی که محض خطا این بود نوشته
و بر بالای آن از دو طرف لا اله الا الله محمد رسول الله سکه اسجینچی قید و واسطه
آن عقد و طغرای صحیفه منشور و تتمیم تمام آن بجوز ساخته و فرو تر از آن در جانبین لقب
تحریر کرده و در ذیل شده دایره کسینه خارج از مرکز صواب و از نیم درم تا ده دینار
رقم زده و در بیتی منظوم در قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث
و تسعین و ستمایه این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانید تغیر تبدیل کننده را

بازان و فرزند بیابت رسانیده، مال او را جهت دیوان برادرند و جاو نامه بسیار آورده
بغایت مطوّل مشغول بر چهار مفصل در ان انشولۀ مشوّهم آمیخته و جواب بر عقب ایراد
کرده، و نسخۀ آن موجود است، و ذکر آن جمله تطویل غیر نافع باشد بل محل سامع بنده
تقریرات آنکه چون جاو مبارک در عوض زر رانده اشک مهجوران جاری شود،
فقر و فاقت و ضر و مسکنت از میان خلایق مرتفع کردد، و غلات و حبوب ارخص
بزیرد، و غنی و فقیر در درجۀ تساوی کیرد، و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان
خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند، مولوی از این بیت
از قطعۀ یکی از افاضل ثبت کرده شد شعر جاو اکر در جهان روان کردد، رونق
ملک جاودان کردد، و چون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که زر و نقره و زر
انواع صناعات خود استعمال می کنند تارک شوند ایشان را از جاو خانۀ مبارک
متدارک کردند، و بر حسب استحقاق حکام ملک مواجب و ادرارات مرتب
و موظف کردانند، و هر کاو که جاو بهمت اندراس کیرد باز بجاو خانه برند و هر ده
دینار را نه دینار جاو مجدد بستانند، و تجار بحار و ملک فارس را که مسافران بحرند
بلاد یاغی اند از خزانه زر بدهند و جاو ایشان بستانند، تا و آنکه درین باب طریق
احتیاط مرعی افتد، و اجازت و جواز این معنی مقدر بوقوف نواب دیوان
باشد، از این جنس کلمات درج کرده بودند بیت شروع در غرضی کان مخلصی نیست
هزار باره زکردن به است ناکردن، بر تقدیر فرض ممتنع و وجود محال اگر این روابط
فاسد بکسستی و بواسطۀ تقلب احوال و تنقّل دول و تبدّل این احکام از تغیّر
مصون ماندی و خلایق بسبب تردد و تبلّد به اخذ و اعطا راضی و راغب شدندی
ممکن که بعضی از این مقدمات منتج افتادی، از روی قیاس عقلی بالا کلام در جنس
این فصل بهر نوع که اندیشه می رفت عرضی مفارق و لازمی غیر مقوم می نمود
خاصه که از این مقولات وضع این توهمات نظر بر کندن خزانۀ پادشاه و برکرفتن
اموال عام بود، و حرمة مال المسلم کحرمة دمه خود در حکمت عملی بر این مقرر شده
که زر ناموس اصغر است و مقدر مقادیر اثمان و مستدعی نظام جهان و اندک
آن مقابل بسیار از دیکر اشیا می افتد که نقل عام موقوف باشد بطول زحمت
و نقل تمام و بواسطۀ رزانت جوهر و متانت مزاج از کرد آفت عدم بر و تطرق نیارد
و با غراق و احراق و رس و دق و قطع و رض قابل نقصان هم نشود و این نخته

بمقصدی

از بیان مغنی است هذا مقتضی الحکمة البالغة و از روی افتقار و اضطرار بوجود
او شرف نسبت مصراع لولا التقی لقلت جلّت قدرته، یافته، والدراهم مراهم الجروح
الدهر مثلی مشهور است بیت کر زر ندهی مرا نماید کاری جو زر بدهی، از بی زریست
کار که چون زر نمی شود، مرسل اسرع فی النجاح من ابیض مدوّر صحاح و اکر کتاب
امثال و نوادر بلغاء عرب و عجم که در خواص و منافع و محامد آن نظم داده اند و بر
لوح حافظه مسطور دارد ایراد کردی این کتاب را مذهب الذهب نام شدی
و غرض مطلوب ناتمام و مع هذه المناقب اکر نه زر باشد اکلیل فرق سلاطین
کامکار و سوار و کوشوار دست و کوش کواعب و ابکار از چه سازند کل طری
از شادی مشتی قراضۀ زر که در جیب کرته مودوع دارد در رخ باد خندان می کردد
و شکوفۀ بی برک سیم بجه استظهار در بیری تقدم لشکر ربیع نمودی نرکس
سرمست در خواب سحر بخیال زر دیدن را بینایی کرداند، دل سنکین بی رحم
کوه را از آرزوی اکتساب از آفتاب زر افشان جون در عروق منجمد سیم
شود با کاغذ چکونه مقابل و معادل تواند بود که بشرری جزو دخان کردد، و باندک
بادی چون بنات الهوی طیران کند، بشبنمی صورت مائی کیرد، و در کردش متلاشی
اجزا شود، لاف و کذاف از حد کذشت، و از متوهمات و تشبیهات ملالت
افزود، در ماه ذی قعده سنۀ ثلاث و تسعین و ستمائه در تبریز جاو روان
شد، و موجب عقدۀ دل و عقلۀ روان بضرورت صیانت نفس و مال باتواع
الاطعمه و امتعه خسیس معاملۀ لی مجاملۀ آغاز نهادند، بعد از سه روز ملک تبریز که
مصر کوچک عبارت از آنست مانند طرۀ صبر مشتاقان تهی شد، فر و بهی از
دیار دور کشت و بهلوی امن و استقامت از فربهی نماند و دکاکین و اسواق صورت
بیوتهم خاویة یافت ابواب معاملات را مسدود کردانید، یک من نان بدیناری
رایج اکر می فروختند یابنده نایاب بود، و بایع مسامح و دوستی از جمله ظرفای اطراف
تقریر کرد که در مضایق آن حال در سوق الخیول تبریز نظاره می کردم بیاعان یک
سر اسب را بهفده دینار جاو معین کردند، فروشنده در معرض استزادت
ثمن بعضی فراهت و نشاط و مسابقت اشواط مرکوب عرض می داد اسب از نشست
و برکضی سریع از میان دایرۀ بازار منسرح شد تا از حد ابصار نابدید کشت
و زبان حال بارتجال می کفت لمؤلفه واشنع الجاوی لغاوی، ولما ذریه خاوی

ملکی کلاب بر ان لمنادی بشادی نفیر و زفیر و جوش و خروش خلائق بفلک البروج
پیوست و حکام و لشکریان را طاقت طاق شد عوام الناس روز جمعه در مسجد
تفرج و ابتهال نمودند و بمجاهره و مکابره تظلم آغاز نهاد و عز الدین مظفر را جمعی که
بانشاد و افشاء این بدعت و سنت سیئه منسوب بودند لعنت کردند
من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة پس قصد
کردند تا او را موافقان بقتل آوردند در میان انجمن گریختند و جان را با تمام بیرون
برد و ارباب فضل و شعراء عصر بتبرک مذمت و هجو او زبان برکشادند چنانکه
یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک لقب یافت بیت
شنو پس بدول عمید الملک ملک را هیچ آب در فلکست زریش شو مش که پشم
سگ به ازو در تناسب جو اطلس و کلکشت کار فردا او مشاهده کن که چه
امروز جملة الملک ست و این قطعه هم در آن تاریخ بر رقعه نظم دوخته آمد بیت
تو عزو دین پناه ای ذل جهان جهانرا هستی تو نیست مخور از آن کبر و مسلمان
و یهودی پس از توحید حق و الله اکبر همی خوانند از روی تفرج بنزد حضرت
دارای داور خدایا بر مراد خویش هرگز مبادا در جهان یک دم مظفر در شیراز
بتخصیص مقدار پنج تومان بمصالح چاوخانه صرف شد کاغذ که اسباب ارباب
هنر بود چون جهل صفت روایی یافت و کس را یارا نه که نهان از نواب چاو
خانه یک طبق کاغذ بود شد مبادا نام او را چون زر بی نشان کردانند در آن
حال این رقعه یکی از اخوان الصفا نوشته بود و تذکار و اغواب را ثبت
کرده آمد کلک اماثل فلان بر صفحه نجاح جاری باد مصراع و انعم حیث حللته
کلک جائزه داعی مخلص و مشتاق متخصص قلم آسا منطقه تو تو در میان بسته
زبان ز ابناء فاتح و دعاء فاتح گشاده می دارد و چهره بیاض مصافاة را به رقوم
اخلاص می نگارد و عرصه اشتیاق بمجاورت انیس که اخلی من حیوة معاودة
صفت دارد نه آن طول و عرض گرفته که بهندسه قلم دو زبان و شکل مسطح
کاغذ دو رویی مصراع والیوم ذلک کالعنقاء معدوم مسافت آن را مساحت
توان کرد مدتیست تا طوطیان زرین پر سخن گستر اقلام و بالاقلام شاهن
الاقالیم از آبشخور مسکین نعم الادوات الدوات بر نشیمن سیمین البیاض
ریاض الالفاض طیران نموده و سفیران انهار متغیبات از قیروان مغرب

اطلس بارۀ ابریشم
کلک بعضی ... احوال را گویند
توعزودین بنه

بخطه نیم روز خبری نیاورده و اگر خاطر بتلقیح فکری یا بتنقیح ذکری مباحثت می کند
بخامه متفکره بر صفحه متخیله اثبات می باید کرد تا بستیم دیده بجمره اشک بر
سواد دیده وستم دیده منقش گردانید توقع که چند اوراق از آن جنس که چیزی
داعی جز ذکر آن نمی رود کالاوراق مجلوة و مثل ترائب الکواعب مصقولة
کالنور اذا تبرج و کالصبح الصادق اذا تبلج زبان شکایت قلم سر زده در بند
و اگر چهره این امنیت در حجاب امتناع مستور خواهد ماند همین قدر مایه که
کلک سوگوار نظم را پیراهنی کاغذی در پوشد و نفیر صفیر بذروه فلک نیر دبیر رساند
و از زبان خاقان معانی خاقانی شروانی گوید بیت از دست یار پیرهنی کاغذی
کنم کو کاغذی و سر قلم از من دریغ داشت بفرستد چون شکایت زمین بزمان
باسمان رسید و کار بجان و کارد باستخوان و سیل بدهان انجامید و نوئینان
باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند که اگر این حال چند روز دیگر بر قرار ماند
دست از رونق ممالک می باید شست و بعد از آن طریق تلافی باطراف تدارک
بجست و واداروشان تقاع [illegible] باستطلاع حکم یرلیغ بنفاذ پیوست
که حال را ابطال کنند ایلچیان بقطع ماده شر و دفع قاعده محنت عام باطراف
روانه گشتند و بفضل حق سبحانه و تعالی این داهیه و ما ادریک ما هیه
نار حامیه مندفع شد و خواطر جماهیر خلایق ببشارت این فتوح غریق حبور
و سرور و خاص و عام قول و ذکر و الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا
لغفور شکور

تتمه حال و کیفیت مال گیخاتو خان

بعادت معهود بشرب خمور و محاورت ولدان و حور در اکثر اوقات مشغول
بودی و از لهو و سرور دمی نیاسودی شب های لیالی نقلاق صبح از آفاق جام خورشید را
طلوع می دادند لمؤلفه فی اللیل تقطع بالشهباء قاره ذکر الحبیب وشکر
الوصل اسماره و روزها اذیال لیالی را بر جیوب صباح می بستند و بنظم شاعر
مشاعر مشاعران را از طلوع صبح نفی اخبار می کرد که شعر مضی اللیل و استبق
الصبوح بلذة شربین الکری والصبح عند ابتلاجه علی صعقات الدیک
هات مزوداه سرابا کعینیه کنا باکتاجه بیت نزهت مجلس بزمش چو خرد
دید چه گفت بجهان خسرو پرویز مگر باز آمد زخمه مطرب خاصش چو خروش
آغاز نهد زهره در رقص از آن پرده دمساز آمد هیش رخساره چون

فی ابتلاجه

شمع بتان چگلش • عقل بانده پروانهٔ جان باز آمد • چشم تا فتنش چراحوال
جهان برهم زده • نه عجب زلفش اگر خانه بر انداز آمد • وست شاه چو شد از ساغر
زر جرعه فشان • خاک ازان جرعه قرین طرب و ناز آمد • در وقت مقام لاطاق
ایلخان شبی بعشرت مشغول بود • و تسهیل حزن مسالک عیش را بر کفیل الخیل کمیت
می پیمود چون دبیب سورت شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرده •
بجز و تخیل پادشاه و اغول چون چشم خوبان عربده آغاز نهاد و از سر مستی آیت طغی
فرمود تا او را سیلی زد شعر اِنَّ الشراب تَهیجُ الشَّرَ نشوتُهُ فمیّز الشرَّ عنه واشرب
الباقی بیت چو هشیار دل را بچیزی نهاد • ببستی جهان جیز بیش آید بیاد • روز دیگر
از باده شبانه و فعل مستانه رای اعلی را اعلام کردند • بران حرکت نادم گشت
و حریف ساعت را منادم پادشاه را استحضار فرمود • چون بخدمت تخت
رسید • سیورغامیشی و استیناس تمام مبذول فرمود • و از سر عذر کلاه خاص
برداشت • و بر سر وی نهاد • پس تداوی خمار را اشارت راند • با ساقیان
مجلس صبوح برآراستند • و حریفان این غزل را از منشآت مؤلف از
مطرب خوش خوان درخواستند لمؤلفه در صبوحی قدح بادهٔ دوشین
برگیر • ورده به دست تو دست بت سیمین گیر • ساغر زر که پر از لعل مذابست
بیار • مجلس از پرتو آن در زده در گوهر گیر • صبح دم بر طرف باغ چو نوشی می صاف •
سجع قمری بشنو صوت دف و مزهر گیر • صحبت یار چو حورست بهشتی مجلس •
جرعهٔ جام شرابش بمد کوثر گیر • آب بر آتش غم هیچ اگر خواهی زد • جام چون آب
و در آن باده چون آذر گیر • باده ده باده بتقلید مقلد بکرزه • در جهان خواه همه
مؤمن و خواه کافر گیر • ایلخان بدین طلاقت و فکاهت بساط معذرت
ممهد گردانید • و در شیوهٔ آن اعتذار چرخ ناپایدار می گفت • لمؤلفه
همیشه تا که ز خاصیت طبیعت خود • بود منازع الباب بادهٔ احمر •
شراب نوش و طرب ساز و کامران میباش • ز عمر و دولت جاوید حصهٔ او فر •
پادشاه و اغول شاهزاده باوقار بود • عیار اعتقاد متغیر گردانید • و مصلحت را
اظهار کدورت و انکار نکرد • چون تمامت امرا از هتک محارم و قصد
فضایح و اضاعت نام و ننگ و اراقت آب روی منزجر حال و متنکر بال بودند •
باتفاق مواضعه کردند که سال دیگر شاهزاده پادشاه را از جانب بغداد حرکت

آید و ایشان در اردو کار را مستعد و متکی کرده باشند • بموجب اجماع متفرق شدند
و تمامت شاهزادگان بار دوی خود عنان مراجعت معطوف گردانیدند • پادشاه و اغول
خود را اتفاق ملازمت بندگی حضرت اشارت فرمود • صورتی که بحقیقت جان
خوبی را در پیکر ملاحت زنده داشته بودند • با عقل مجرد و لطف مجسم را با یکدیگر
ترکیب کرده • و آن شمایل خوب برانگیخته شعر وکان یوسف فی الجمال اقامه
لیبوس خلیفة من بعده • و کانما کتبت علی وجناته • بمداد عنبر ولایة عهده •
صفت شتا
از اطراف با تمام آن منصوبه قیام نمودند • بوقتی که حجر مرغزار گردون زاد برلب
تنور خورشید آوردند • و قوس نهاری از قوس لیلی تناقص گرفت بیت
ادیم آب چو گشت از دم هوا گنجفت • نمود صندل خاک از نم هوا کافور • نثار ابر
طباشیر شد چو کرد پدید • آثار ترقان چشم نرگس مخمور شعر جاد الغمام
بدمع کاللجین جری • فجد لنا بالتی فی اللون کالذهب • حریف بزم تمرد
مواجهه خنک پیش گرفت • و ملک مهرهٔ ساقی بر اطراف سهل و جبل توده توده
صفت برف و شدت برد
بلور سوده بپاشید • خفیت الاصوات تبر والقذا • والریق تجمد فی اللهی
والصوت تحدث الهوی شعر تقعقعت الاسنان فی الفم وارتعدت مفاصلنا
من برده والزواجب • بر بساط روزگار او تار اعتدال ناساز شد • شعر
وز اضطراب شدت سرما و راکبیر • ترفان آب آبنوسی با بزن نبید ز زهره
در خرکاه و گوی آسمان بر نفط • نوازش بدین الفاظ آغاز کرد و شعر افتیل
الفیض قد مضی و زال شتا فقد لنا حماد حین ینبغی • لمن تجاوید الشتا و لبب
صراحی در گوش از هیبت هوش مشتاقان مدهوش فرو خوانده بیت
لعل مذاب نوش تو آب منجمد چون انجماد آب ز تاثیر بهمن است • بسیمش
آر و بحریف طرب بند زین طبع • کین ستبر خنگ بهزاک افلاک تو تنست • سطح
زمین چو گشت ز بلور سوده پر • پیش آر آنکه همچو بلور مکونست • بر کن ز جمره
منقل وطن سوز عود و خام • خالی مکن که وقت فی خام خوردنست • در حلق ریز
خون سیاوش ز جام جم • کز غم فضا دهر مرا جا بیژنست • و آب سخن جان افزاید
مردوسی که خاکش بنسایم فردوس معطر باد در قلب شتا چون قلب شتا
با ارباب طبع بتصحیف آن دلیل گرفته بیت چه خرم کسی کو بهنگام دی • نهد
بیش خود آذر و مرغ و می • بنی نار بستان بدست آورد • سرا تکه بزون آرد از

کنج کاخ و کار رونق گرفته برون شد زشاخ ٭ مصحف کتاب چون تخییلت ابو الفتح
شعر ولا ینفع الاقوام بابا الی المنی ٭ کتاب شراب و کباب کباب ٭ در خور افتاده
و مردم را بنوالی کافات این شکره هاشمی مصراع کن و کیش و کانون و کافی مطلع
با دیگر اخوات احتیاج ظاهر شده و این ابیات حسب حال را لایق نموده بیت
شراب مروّق حریف موافق ٭ لطیفست هر روز و هر وقت لایق ٭ اگر گل برفت
و شقایق چه باکست ٭ می لعل و آتش گل است و شقایق ٭ ایلخان را صورت منصوبه
امرا و مواضعه بایدو اغول معلوم گشت چه عرب تابی از طرف بغداد ایلچی فرستاده
بود ٭ و انهی امرا در قلم آورده در مقام کاو باری ایلدار و قنجقبال و طولادای
و توکال را ایلجدای را بند فرمود ٭ حسن و طایجو که صنیع دولت و ربیب نعمت
پادشاه بودند ٭ عرضه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد نزدیک
بندوی زیان ... خیانت بنفس ایشان پاک کرده و دور مواخذت و محبوس
داشتن ٭ و بتر پوشش از طبق حال بر انداختن چه فایده متصور است طغاجار
تو این که سلسله موالات را محرک او بود و سر رشته این اسرار بدست
ارادت او شعر و رب ذی اخته یبدی الولاء لها ٭ و فی عقیدته عن ودها
جنف ٭ قتل ایشان را مانع شد بدین تزویر که اول ایلچی را باستحضار
بایدو اغول اسرع من السیل علی الاعراض روان کردانیم اگر در مبادرت
بصوب حضرت تلعثمی مشاهده افتد یا نوع خلافی متفرس شود در لوث ابقاء
ایلخان عالم حاکمست ٭ و عذر قائم پادشاه بدین رای همداستان شد ٭
امرا المستورین بالقیود ٭ بطغاجار سپرد ٭ تا ایشان را در قلعه تبریز محافظت
نماید ٭ و ایلچی باستحضار بایدو و استخبار و توقف امور آن جانب روان
گشت ٭ و بر فوات فرصت پادشاه و ابقاء او برزمره اعادی عقل انگشت
حیرت در دندان گرفت اما چه سود بیت ملک نتیجه نمود و قدر توافق کرد ٭
بجوز بوقلی و کر و کار فرمان داد ٭ چون ماحی این فتنه و واضع این منصوبه
طغاجار بود پنهان ایلچی فرستاده بخدمت بایدو که بی تردد و عزیمت مقاتلت
با مضادت نه که چون مسافت مابین بحد قریب رسیده ما باتفاق امرا و لشکر
چنانکه باید و شاید تا بدو باید و التفات فرموده باشند کار او ساخته باشیم
بدین پیغام بایدو با لشکر خود در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و استعداد اسلحه

یرلیغ داد و از مقام اران با لشکری موفور عازم تبریز شد صاحب دیوان در تبریز
از جماعت ارتاقان بطریق استقراض چند تومان زر جهت ساختگی اسباب حرکت
بستد ٭ و بعد ما که ملک الاسلام جمال الدین تبلیغ مال بعلت ضمان ممالک بر ابجرداود بود
و تو ابسطه رفع و کشف عز الدین مظفر یک سال اقامت در اردو نموده سی تومان زر
از اردو قرض کرده و تسلیم و امور اختلال پذیرفت و لها اختلاف یافت و خواطر لشکری
بدو طرف مایل شد ٭ رتیش ایلخان بر وقف عایل مصراع بل برید فرزوکی بند قصد بر دو ٭
ایلخان قنبقارا با پنج هزار سوار در مقدمه بطرف همدان فرستاده بود ٭ و آقبوقا و
طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده در طرف همدان قنبقار و قراولان
لشکر بایدو در رسید ٭ و میان فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر بایدو فوجی کشته
شدند قنبقار انتظار مدد لشکری کرد ٭ ایلخان روز سه شنبه سیوم جمادی الاولی
سنه اربع و تسعین و ستمائه اندرون خانه ابر که بیتر شتر ابجر ذاناب آشکار خواست
شد ٭ با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود شعر و کانما تغشت خوف خیفه
للناظرین اهلتة تحت الجلید ٭ و حال آن بود که چون امرا با لشکر دو روزه راه قطع کردند ٭
رسیده وهی از یورت طغاجار مطرب مجلس آنجا در پرده مخالف کوس را بزخم زخمه
چوکان در نالش آورد ٭ طغاجار با لشکر بر نشستند و روانه شد ٭ چون حرکت او را
منضبط از مقتضا و مبنی قارع و مقرع خروشیدن کوس را بمقرع صماخ ایلخان رسانید ٭
و تقدم و عدم التفات معاینه دید تعجب نمود ٭ چون نزول کردند بطریق باز
خواست کسی را پیش طغاجار فرستاد ٭ و از موجب تقدم که خلاف معهود بود
استکشاف کرد ٭ طغاجار در جواب گفت بیت فلک تنگ بود اندران جایگاه ٭
از آن بر هامون کشیدم سپاه ٭ شارع را در رکوب شتب همایون بود و آقبوقا
از آن مخلی ساخت لمولفه چون تباشیر صبح روز دیگر ٭ علم نور از افق برداشت ٭
در یورت طغاجار باز بیت بر آمد خروشیدن طبل و کوس ٭ شد از گرد لشکر
زمین آبنوس ٭ بر طریق پیش کوچ کرد و روان شد تردد و آقبوقا زیادت گشت ٭
پیغام داد که چه گونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا مبادرت می نماید ٭ این نوبت
مصلحت دید که سر رشته بازیچه قضا از دست وی دهد ٭ و نقاب ارتیاب
از چهره عجایب حال بر دارد و جوابی که شراب صراح تصریح انجام جهان نمای ازلی
نمود ٭ و عروس معنی از زیور کنایت و تلویح عاطل بود ٭ در سلک این تقریر آورد که

تا امروز بحکم کیخاتو خان آقبوقا بر تمامت ممالک میر بود • حالی اکنون از حکم یرلیغ باید تو
دیتقدم و میری مخصوص منم چون ایلچی جواب آورد • خوف و هراس بر مزاج استیلا
یافت • و لشکر بطرف طغاجار چون سیل از انحدار روان گشتند آقبوقا خود و چند
نفر معدود بیت با دلی کز غم او عزم شدن کرد روان • یا سری کز تن او چهره بچون
تری شد • با ختای روان شد تا ایلچیان را از شعبده چرخ جرخ افزای تیز رو کند عنان
خبر کنند • و از روزگار غدّار که روزگار روزگار بر مآفت اعلام دهر چون ببیند که
نرسید مصراع بر دولت او رسید آنچه رسید بیت زبخش و جشمش چنانه
خیره شد که کوی جهان جیش او تیره شد • از گردش این فلک دولابی که بیشتر از بار
جفا بر صفت عشوه دروغ خود هرگز راست میعاد وعدی اقامت و سامان سکون
ندید • و بر لشکر اعتماد نداشت حسن وطا بجویز سر خود گرفتند • و در روز نکبت یک
دم ثبات نکردند شعر فتحقق لابناء الزمان فمالهم • سجیة اغراب و طبع وفاء • و ما بقی
عساکر بنات النعش وار متفرق شدند کیخاتو شعر کریشة بمهب الریح ساقطة •
لا تستقر علی حالٍ من القلق • با مقدار بیست سوار بر عزم اردو خود مراجعت کرد
بیت همی تاخت گر روز بد بگذرد • سپهر سر کش گریز بی آن شبرد • و کلک سر کشش
بیناب جاری تر از مرکب بر صفحه عذار که غبار تردد داشت صنعت این تردید
مترادع می نوشت شعر أغصت عقود ام أفیضت مدامع • و هذا دموع ام نقوش
جوامع • چون بنقل قوایم مراکب بموغان رسید مصراع کتجافی الکسیر فوق
الظراب • متنکروار در خانه اقتاجیان نزول کرد • و من عجایب المقدور فتحقق
بال وطولادای با دیگران که در تبریز ماسور طغاجار می بند داشت • و خود با سور و
نقش بودند • با بشارت طغاجار خلاص یافته بعزم غارت اردو با آنجا
رسیدند چون از وصول کیخاتو بر قوادم انهزام خبر یافتند • چون پلنگ زخم
یافته بی رحم بر وی آغالیدند و او را بگرفت ساجدی که کمرها زر با قبا پوش بودی کرصفت
در بند آوردند و سپهر بی مهر بصد هزار دیده خون بی باریدی می گفت المؤلفه خورشید
اگر گرفته شد باک نیست • حیف است که این شاه گرفت چنین مقطع اوراز دار
ادوار [illegible] موصل ثانی می ساخت
با مرکب عزم غالب [illegible] موصل ثالث تیر فلک
جگر [illegible] موصل رابع لیکن [illegible] نقشش

بسته شعر بکت عینی وحق لها بکاها • وما یغنی البکاء ولا العویل صراعت و شفاعت
و استعانت و استغاثت که بعد از بودن فایده ندارد پیش آورد در
آرزوی فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل • بحلقه امل تدبیر و مزاعت بعد از بود نے فائده ندارد
می زد هیهات المؤلفه لا ینفع الروح یا ذا الحرص والوله مصراع نوش دارو که
پس از مرگ بسهراب دهی • و منفعة الغوث قبل العطب از ایشان امان
خواست که اگر ابقا روم بهر شغلی که مامور کردد اشتغال نماید چه در مبتده
کار هوس تقلد سلطنت نداشت بسخن امرا التزام نمود اگر این ساعت
از خانی دور می گردانید • مطاوعت واجب میدانم • آن گروه کافر نعمت غدار
بطریق استهانت و شماتت و مشامت جوابهای ادبانه می گفتند • عاقبت
او را در خیمه که حکم تکفین داشت بردند • و بزه کمان آن تیر قامت در خفیه
خفقه خفقه کردند بیت ولی چند بشمرد و ناچیز شد • بنخوه جهان گفت کاو نیز شد •
المؤلفه فسحقاً لدهر ساورتنی همومه • و شلت ید الایام ثم تقطع • در عالم اسباب
اعتبار فراوان است تا دیده عبرت بین نیست والا تمامت خردمندان
ازین یک داستان روزگار بر دستان نصیحت پذیرند و پند گیرند •
المؤلفه ای فلک تا کی از جفا بایت • چند ازین گردش غم افزایت • هیچکس را بجان
امان ندهد • روز و شبهای عمر فرسایت • همه امروز تو زدی بترست • تا چه بینیم
خود ز فردایت • فلک چنبری بیکر چنبر بازی را باندکه همه را دشمن و دوست
گذر بر چنبر اوست دی روز قبا دولتیاری بر دوش کدام صاحب کلاه افکند که
باز از غایت تعدی امروز او را وحیدا فریدا بمقرانکبت پوستین شیر است •
یکی را بر تخت مملکت تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد که فاقتش در تخت مهلکی
لگدکوب حوادث گردانید • اگر ساکنان خطه خاک بدو او اظهار جزع و اجابش
در فزع کردند خرگاه آسمان نیلوی لباس ازرق پوشید • ماه گرتیه زرکش را
بر تن خود پاره کرد و عطارد کلک و دفتر بر طاقچه غفلت انداخت زهره بر
گوشه طارم سپهر بنوای بی نوای آهنگ این ترانه بیت تا ای غرت
همه از جام بریخت • گلبرگ حیاتت نه بهنگام بریخت • خونی که بریخت از عدو
خنجر تو • از دیده دوستانت ایام بریخت • بر کشید بغناق زرین خود را از
فرق الغ خاتون کردون بیفتاد و کمر با تیغ از میان ترک گین تو رقبه بهجم

ز[illegible] کشاوند • مشتری مخضر زوال عمر و سلطنتش را بر رقم **مصراع** وکل نعیم لا محالة
زایل • مرقوم کردانید • وذلک فی الجمعة السابع من جمادی الاولی سنه اربع
وتسعین وستمائة • ومدت ملک او چهار سال بود • از وصایا بطلانند حکماست •
اذا کانت الشهوة فوق القدرة کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة • بر مقتضی
اذا اقبل اقبل • واذا ادبر ادبر • چون کنجاتوخان مانند ابروی بتان پیوسته این
روی که **مصرع** شه را نیز باید تخت با تاج • همه روی در بخت داشت ومعنی
لمؤلفه الظفر ایمن من جمیع وجوهه • قبله اقبال خود ساخته بطن وظهر امور را بدیده
خبرت ندیده • واز زیر وبالا فلک زیر بالا در حیرت حبابی بر کرفته • ودر اخفای
سنت فراغت وولوغ در ملاهی ومناهی که اهانت امانت ملکداری بود •
اوقات شریف را مستغرق کردانید • تمامت امرا از شیوه منزجر شدند •
وروی در روی آورده وهم پشت کشته • تا سلطنت وپادشاهی نیز محجوب او
یعنی پشت بنمود • والمرء مع من احب • بصد داغ ودریغ روز پادشاهی او شب
خوش کفت بل شب جوانی را بسپیده دم **مصراع** فذوت نواهی القهرکافی ان
رسانید • بر حاقدان ارباب فطنت که دست حوادث از دامن کبر کمال انسان
مکفوف باد • واصحاب بر طلیعه افکار موقوف پوشیده نیست که در عالم
تمثیل پادشاه مانند شبانست وجمهور خلایق چون رمه کوسفند در
کنف رعایت وحوزه حمایت او وهرکاه که بر شبان محافظت مصالح جرکاه
والبحور یا مرعی نامرعی ماند تا بترک کلی چه رسد • نظم حال مواشی فانی کردد
مستحق سخره ونمیمت واشد وخود چه جای تضریب وتشایت است • رمه
عرضه تلف واو در قبضه اندوه واسف ماند **شعر** ومن رعی غنما فی ارض
مسبعة • ونام عنها تولی رعیها الاسد • قال النبی علیه الصلوة والسلام
راع وکلکم مسئول عن رعیته • ازین تنبیهات معلوم می شود که استراحت
ومباشرت امور سلطنت بحکم ضدان لا یجتمعان وارد • والدنیا عروسة کثیرة
الخطاب • والملک بیضة کثیرة الطلاب • ودر حکمت عملی محقق شده که
مصلحت منزل وسیاست اهل وسکن بنسبت با یک شخص چنانکه استحقاق
مدح داشته باشد • وامور معاش او بر وجه اتم واکمل انتظام کیرد مقتضی
است بطول فکر وقدم فراغت واجتناب از لذات وبذل مجهود ودر طلب

مقصود وتحصیل ملکه اقتصاد • وهر آینه شخصی از افراد نوع که متقلد اتمام
مهام خلایق ومتکفل تنظیم مصالح جوانب کردد • واجب آید که عقل وفهم
وحلم او موازی عقول وافهام واحلام طوایف باشد • وحسن مساعی
وفرط اجتهاد در اکتساب اسباب ریاست وتحصیل ضوابط سیاست
بالنسبه آن توان دانست که تا چه حد در حساب آید پس چکونه عقل سلیم
روا دارد که کسی زمام بر دست سلطنت نهد ودر مسند والی ملک ولدنی وجهان کیر
محمر عاقبت با وجود این اعتقاد وحصول این چنین نهاد • بغفلت وانهماک ولغو
وسرود ولهو ولجوار مشغول کردد • وبیطالت کلی اخت که از ارباب دولت
مخدوم ومشکور باشد • تن در دهد • وتلذذ با کل ومشارب وتوغل در مناکح ملاهی که
از طرایق واوی منهی نبد المسرفین وارد نماید • وموجب وهاب وقار وحشمت
وجالب جسارت خدم وحشم شود • اختیار کند • تا در ضمن آن بنای مصالح
ملک مختل وعقد جهات دولت منحل کردد • وانقلاب سرایر وانتکاث مرایر
نتیجه دهد • پادشاه عاقل مؤید بتوفیق باید که رنات شنوف را بر برکات
شنوف مرجح داند • ومیان صلیل رهافات ودلال مغنیات فرق تقویم
کند • سواد کیسوی مرجم ازدوری اقاوی خاک ریشاند • وکلغونه چهره فتح
وظفر از حمره مواقع شمشیر ابدار ترتیب دهد **بیت** بیاد ملک جراحات

تربیت

نوش کند • اکر زخون عدو بکشند عزاوه • قلک ستام کسی خوش کند ببوی مراد •
که خاک معرکه باشد عبیر وعنبر او • عروس ملک کرا در کنار کیرد • بر وق
زکوهر شمشیرشاه نه بحلیه بی • یک خرقه تیغ بیجاده رنک خرقه بیای • اعذب التراب
دم العدا کردد • وترویح نفس واستیراح جسم را استقلال بکنف برد الظل
ظل الرمح وجب داند • واطرب نوبت شجاعت از سماع اطیب الاغانی
تصهال الخیل ومؤلف کردانند • وکوش جان را بدین سخن آزاد وطبع حکما متقدم
مقرظ دارد که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة
الا بالعدل والسیاسة • ومدارج مراتب این کلمات که کفته استاد ابوبکر
الخوارزمی در نظر عقل مقرر باشد • الناس بالاحسان والاحسان بالسلطان
والسلطان بالزمان والزمان بالامکان والامکان علی قدر المکان • وچه
تمامی حکام جهانکیری وجهانداری در مصالح سلطان کذاری وحق کذاری

درین کلمات مندرج است. و اکثر افاضل حکمای عالم در شرح منافع و تفریع اصول
این فصول خوض نمایند. ظروف دلالات از مطابقه و التزام و تضمن تهی کردند
و کنوز رموز اشارات و عبارات آن نامنتهی لو کان البحر مدادا لکلمات ربی
اول نعمت عدالت و نصفت بر اقاصی و ادانی فایض گردد. و از ستم و جور
و میل و مختصرات امور بر اندیشند. فالبقی بفرع الله خانه خصیت این نعمت
و ذکر این منقبت اهم عنان صبا و دبور و شمال و جنوب باطراف گیتی رسند
و تمامت دلها بقبول بندگی و مطاوعت و موالات و میل کامل فرا نمایند
چه اگر پادشاهی همت والا بر تسخیر طرفی خارج از دایرهٔ مملکت مقصور دارد
یا رقاب لشکری بیگانه بطوق طواعیت خود مطوق خواهد. الحاجتر ترتیب
صد هزار عنان و سنان مفتقر گردد. و از اتفاق خزاین و بذل اموال حاجت
نباشد. و بعد از آنکه جان خود را با تمامت لشکر در معرض خطر آورده بود ممکن
که بعضی از آن مراد بحصول موصول گردد. اما هر گاه که مواظبت بر قانون عدالت
و شیوهٔ انصاف و انتصاف عادت گیرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب
خطوب و تصدی اخطار مقصود چهره می کشاید و مراد در کنار می آید.
و اکرموت خیر من الرهبوت. چون بدین صفت قلوب رجال صید
کرد و انرا بقید احسان قید نظری برحال عال و مال جمال گمارد. فالقلوب
لا تستمال بمثل المال. خصوصا سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی بر
حسب اعمال و سوانح مهمات و مصالح ملک باشد. و باید که مال از مداخل حق
و وجوب بخزانه رسد. و در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مروت که
ناظم احوال ملک است رعایت رود. چنانچه اساس خانه قلع کرده باشند
و در تطیین سطح صرف. بیت از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند
و بام اندود. و بعد از جمع در تفریق آن بواسطهٔ تصوری گر که از انام غایت
بذل و استحقاق رجال نهد. و از نتیجهٔ عالی همت بندارد. تبذیر و اسراف
ننماید. و دفع طماع و مستاکله از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد.
چه اکثر مصارع العقول عند بروق المطامع. و قد کتب ابرویز الی ابنه شیرویه
و هو فی حبسه لا توسعن علی جندک فیستغنوا عنک و لا تضیقن علیهم فیضجروا
منک و اعطهم عطاء مقتصدا و امنعهم منعا جمیلا و وسع علیهم فی الرجاء و لا ترخ

علیهم فی العطاء. و این کلمات نزدیک است بنظم احکام تنزیل حیث
قال عز و علا: و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدر ما یشاء
انه بعباده خبیر بصیر. چه اگر درین باب اهمالی ورزد مؤدی باشد باختلال حال جمهور
شرور و عدم مطاوعت خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت
انجامد. و شاهین چون بحبایل کامیاب شد ترک عادت مالوف بدشواری کند. و
دست تدارک از تمادی بدامن تلافی قاصر گردد. و بزرگترین فایده آن باشد که چون
پادشاه ضبط خزانه نکند بدواعی ضرورات و تتابع مهمات طمع در مال رعیت مستحکم
گرداند. و ظلم و عدوان لازمهٔ آن گردد. و الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم. و بهر حال
احتباس عطا و احسان از خزانهٔ خاصهٔ پادشاه ممدوح تر که دست بمال رعیت
دراز کردن. و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت ضبط و احتیاط در
انفاق مال مذموم است. در مقابلهٔ آن امساک و تقتیر همین چاشنی دارد. بر متابعت
نص قرآن حکیم بلیغ و توفیق رفیق شمرد. و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها
کل البسط. با آنکه جانب اجناس فضایل عدالت است. و آن هیاتیست که نفس را
ملکه شود. تا در التزام طریقهٔ فضایل آنچه حقیقت فضیلت باشد از وی صادر گردد.
بلی در سخا و آن نوعیست در تحت شجاعت که از تهذیب قوهٔ نفس سبعی حاصل شود.
اگر بطرف افراط اندک میلی رود مخالفت عدالت را و سبب ترقی از وقوع در
طرف تفریط لایق ترجیح هر آینه توقع اقامت عوارف و ترصد عاطفت و احسان
از ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق باضعاف تواند بود. و بخل و دنائت از
عوام الناس نکوهیده است و شبهت نیست که با نباهت سلطنت بر مراتب
این رذیلت زیادت باشد. و اندک آن بسیار نماید. و ازین قسم خلل باحوال
مملکت زودتر و شنیع تر از قسم گذشته سرایت کند. شعر و عیب ذی الشرف
المذکور مذکور. و عیب ذی الطرف المغمور مغمور. و فوفة الظفر تخفی من حقارتها
و مثلها فی سواد العین مشهور. چون مصالح مال و رجال بدین وجه دست فرا هم
داد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک و ملت است آیینهٔ صورت مقاصد
و عنوان نامهٔ مطالب سازد. خواص خدم و اعیان اعوان و کافهٔ ارکان را بر حسب
استعداد و بعد از امتحان و تجربت رعایت واجب داند. و بقدر قدرت و استطاعت
بجوع اعمال فرماید. قیل من بزرجمهر کیف انقضی ملک بنی ساسان و منک فیهم قال

استعانوا فی اکابر الاعمال الی اصاغر العمال فاتی امرهم الی ما ال و تا ممکن بود تفویض
عمالات و ایالات بارباب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب کنند و زینهار
تا آنجنات و اذناب را از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد لان قصدهم الدراهم
لا الکرم و غرضهم الثراء لا الثناء و قیمتهم الصفراء و البیضاء لا المجد و الثناء بس
حرمت حقوق بندکان مخلص را بعاطفت وافر و تربیت شامل مقابل کرداند و
جزمیت و عقوق طاغیان و طاغیان را زواجر وعید و زواجر تهدید لازم داند این
معنی را اعتبار کنند شعر لا یأمن الشر من لم یخش صولته ولا ینال المنی من یحسن الکذب
تا هم رونق سلطنت برقرار و زو دلها متمکن باشد و هم مجال آمال برأفت و حسن
مجازات که مستلزم صدق عبودیت است منفسح ماند فقد قال بعض الحکماء ازرع
الاخیار یستنبتک و احصد الاشرار یستنیک از ماثورات کلام مرتضی علیه الرضوان
یجب علی الوالی ان یتعهد اموره و یتفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان محسن و لا اساءة
مسیء ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فانه اذا ترک ذلک تهاون المحسن و اجترأ المسیء و فسد
الامر و ضاع العمل در عارضات امور و اکر چه محقر نماید بنظر استحقار و استصغار
ننکرد چه اهمال نتیجه دهد و فتنها بزرک از آن تولد کند بیکبار مغول آمده که نا مرد
ذیرک خود را بد نبیند تا نیک نبیند و کارها خود را تا معظم نپندارد که در اهتمام آن
جد و سعی نماید آسان بر نیاید و الحزم سوء الظن شعر لا تترک الحزم فی شیء تحاذره
فان سلمت فما الحزم من باس این است کلیات مصالح ملک داری و جزئیات
دیکر که تفصیل آن طول دارد از این کلیات استنباط توان کرد علی الیقین
هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

ذکر جلوس بایدو خان چون امرا کیخاتو خان را هلاک کردند و دامن آمال او را
بدست فنا چاک طغاجار نویان و دیکر امرا بحضرت بایدو پیوستند و بجانب
اوجلکا داده سلسلهٔ مطاوعت در هم بستند و از اطراف پادشاه زادکان
و خواتین و لشکریان بصوب حضرت از مقام خود توجه نمودند پس آق بوقا
و تماجی و سرطاق را با جمعی که ایناقان کیخاتو خان بودند از حکم یرلیغ بیاسا رسانیدند
طاینجو را در بندکی حضرت احضار کردند و سخن پرسید پادشاه فرمود که کیخاتو
ترا چندان قربت و مکنت بخشید و نهال تربیت تو با اصطناع بالا کشید
و ثمرهٔ عنایت او جهانیان را ظاهر کشت تا بروزی او را بکار آیی در زمان شدت

از روی مردی و مروت یک لحظه با او ثبات ننمودی از تو دیکری چه توقع دارد او را نیز از
عقب دیکران بموضعی که مراجعت ممکن نیست روانه کرد و حسن را بهمین کناه
مواخذت فرمود بلی جان او را بخشید ایت طغی که در الاطاق هنکام عربدهٔ کیخاتو
خان بحکم فرمان بی ادبی نموده بود در یارغو حاضر کشت جوابی درست درشت بی
وهنت و کان منه العقول بالجد هشت عرضه داشت که آن روز کیخاتو
بر تخت خانیت ممکن بود اکر بر قتل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی و انجام
آن ممکن امروز نیز بندهٔ پادشاه ام اکر سیورغامیشی فرماید و بر بندهٔ خود بنیم جانی
منت نهد با هر که اشارت رود همان اینقیاقی واجب دانم پادشاه جواب معقول
او را پسندیده فرمود و آنجا قضیهٔ ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی صادق
آمد و معنی فکاک المرء فی الصدق متحقق و قال الوائق العفو الی المقر اسرع منه
الی المصر سیورغامیشی یافته بجد می که تا غایت مباشر آن بود مشغول کشت و حشمتی
که صادر شده بود و وجه خلاص آن متعذر می نمود وسیلت قربت و موجب مزید
اعتماد شد پادشاه در ماه جمادی الاولی من السنة در حدود همدان فراز سریر
خانیت را بجلوس مبارک بیاراست در وقتی که از تاثیر اعتدال زمان این
بیت چون ورد مضاعف بر زبان پیر و جوان بود شعر رایت ازهارها بالطل
ممتزجا کانها خدود حف بالعرق نسیم روضتها مسک و تربتها کانها قرنت
بالعنبر العقیق و با می چون کل رنک بیت پیران جنک بشت و جوانان جنک
زلف در جنک جام باده و در کوش بانک چنک ذهب چشمه زان چون اشک
دیدهٔ عشاق بر روی خاک بکشاد و شکوفه بشکفت از سر سبزی بهار دندان بتبسم
سفید کرد و قمریان آهنک شاخسار چنار و بید شعر حمائم الفاظ تصیق فوقها بمانی الصدر
من صفة الوئام هذی تسبح و هذه بنام مصراع بیمن غصنا فنن یلی الی سنام
نسرین مینا رنک در زمان بنفشه وش کشته و انفاس صبا چون هوس هوی در عهد صبی
خوش و عاشق نوا این بیت از کفتهٔ بنده بر زبان رانی و کس بیت
وقت در دوستی که جهان مشکبو شده رنج می سرخ که کل سرخ بیار سبزه کنار
جویبار نمود از خط یار بدمید و بر شیوهٔ قامت دلدار سرو آزاد بجنبید و غنچه در وقت
شکفتن می کفت و در زیر لب می خندید لمؤلفه چون کل کند از باد صبا پرده دری
بلبل کند آهنک بر ابیات دری بر روی کل آن ساغر کلکون ز کف چون غنچه

دندان بشبنم

بگو تا بچه اندیشه دری، و طبع مشتاقان از روی باد پیمائی و رای آشنائی هنگام هبوب
نسیم باد مصراع که دایم رسول دلخسته باد، این شعر چون آب و آتش بهم آمیخت بیت
این باد مشک بوی از آن کوی دلبرست، زیرا که چون شمایل حوری معطرست
لاله بیک ستون زمردگون چتر مشعل را معکوس افراشته کرد، و اطراف و اکناف
از ارغوان و سنبل و ریحان نگارخانهٔ انگلیون گشت مینا و در تصفق و غراغر در رقص
آمدند، گلها در مشاهده و مواجهه و اشجار در معانقه و معانقه و طیور بالالاف در مواصفه
و ملاطفه و سوسن سیم سیما در زیر قبهٔ شما الموافقه ملسنة اللسان بل منها، تقول الا اسرعوا
بورد و ورد، در طوبی آراسته چون فردوس برین شهزادگان و خواتین با تمکین و
تزیین بر بساط زربفت بنشستند، و ساقیان کاسات شراب [illegible] بیت
گر بگذرد پری بسبب اندر شعاع آن، از چشم آدمی نتواند شدن نهان، و رد او نیم
وا زاد ارتب البان و میز صورت مصراع وللارض من کاس الکرام نصیب،
معلوم گشت شاهدان مغول نژاد و ماه رویان چون سرو و شمشاد در جلوه گری
و دلبری بری از دلبری می ساختند شعر ابادیة الاعراب [illegible] ببادیة الاتراک
نیطت معالیق، و دارک بالحبل العیون فاننی شغفت بذاک لغارة المتضایق، و
این غزل ملمع از لغات ایشان مناسب صفات و مناغات می آمد شعر
ای گل مسکین تو فتان [illegible]، رخسار تو در حسن گلستان [illegible]، بر [illegible] خوب [illegible]
[illegible] شده بر همه خوبان [illegible]، [illegible] تو خورشید فلک راست [illegible] قد خوش تو سرو خرامان [illegible]
[illegible] سر زلف تو کرد [illegible]، در جان [illegible]، آیا عشق تو [illegible] گوشه [illegible]
[illegible] بکار [illegible]، یک نار [illegible] صبح [illegible]، تا باد [illegible] کرد [illegible]
[illegible] چشم تو هم خوی طغاجار، در فتنه گری زلف [illegible]، بر من که شدم [illegible]

ورسی من [illegible] النغ خان [illegible]

برین منوال چون روزها از مجالس بزم انس و تمتع [illegible]، [illegible] را در صحبت
ایلچیان بتمامت [illegible] فرستادند که چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک
داری اعراض نمود، و یاسا چنگزخانی را ذکر کرد، باتفاق آقا و انی و خواتین و
امرا اورا برداشتیم و اهتمام مصالح ممالک و تمام مهمات [illegible] بر کمین عزایم
پادشاهانه نگاشت، و اوقاف [illegible] و مسامحات و خیرات که پدر آن نیکونهاد در ممالک
معمور مقرر فرموده اند بر قاعدهٔ امضا ارتضا بدان پیوست بی تغییر و تبدیل

غزل ملمع بلغات مغول

بمقابات استحقاق رسانند، و ارباب ملک و مذاهب را تعرض و تعصب ننمود
و در کنف رفاهیت بدارند، و از قوی بر ضعیف حیف و غبن و زور زحمت نکنند
و اوقاف طبقهٔ اسلامیان را از خطاب دیوانی مامون و مصون شمرند، پس طغاجار
نوئین را بیگلار بیگی ارزانی فرمود، و زمام مصالح مال و ملک و چریک در قبضهٔ ارادت
او نهاد، و قنجق بال و توکال و تو داجو و لگزی کورکان و چچاک را باو توکر ساخت
و جمال الدین دستجردانی منصب حکومت و تصرف درمال ولایت، و او تقال را لقب
صاحب دیوانی باسم وزارت استبدال کرد، و برای دوام مملکت و قوام سلطنت
معتمد بغداد، هر طرفی از اطراف ممالک در تقلد و اهتمام یکی از امرا معین گردانند تا نفی
اختلاف عقائد را درین منقلبات احوال و مختلفات امور سبب آن بوده که ایشانرا
از تصرف و تمتع مالی و ملکی مهجور داشتند، و در زمان گیخاتو اباقاخان چون هر ملکی
و ناحیتی مفرد در عهدهٔ محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود، احوال منتظم
و امور مجتمع و مواد مستوفیات مندفع و لشکرها مطیع و منقاد بودند، این اندیشه
بغداد، و اعمال را بجدا فیرا بر تو داجو مقرر داشت، و روم و دیار بکر و ما یضاف الیها
بطغاجار نوئین تفویض رفت، و تومانات عراق عجم و لور با توآجی و فولاد ایداجی
را تو شامیشی کرد، و قنجق بال را بر شیراز و شبانکاره حاکم گردانید بحکم آنکه هر یک باستقلال
بی مشارکت غیری در رعیت مصالح کلی بکلی که بدو حوالت رفته حمایت و رعیت داری
باتمام رسانند، و مصالح و مقاصد انجا بمسامع ایلخانی و چون ملک اسلام شیخ جمال الدین
هنوز در اردو توقف نموده بود، شیراز را بجاورتر ابر قاعدهٔ زمان گیخاتو خان بسبیل
مقاطعه در تقلد او مقرر داشت، و بر آن مقاطعات یرلیغ و پایزه داد، و سیورغامیشی
فرموده و حکم شد تا معاندان او را که در غیبت حشد امن عند الغنیم زبان سعایت
کشیده اند، و بحکم یحبون المال حبا جما، در اموال دست تصرف کشاده گرفته و بوقی
سپارند، ملک اسلام نیز استیناف اخراجات از مدعوارضات واجب شمرده و در
کنف حسن الماب کامرا و کامیاب عازم شیراز شد، و در مقدمه ایلچیان فرستاد
و از حکم یرلیغ عز الدین مظفر را که در آخر عهد گیخاتوخان باستدراک و استخراج
چند ساله آمده بود، و تورمش کورکان را جهت تقویت و تمشیت امور با خود آورده
و بحکومت و والی عهده و ملقه تعلق ساخته و تصرف نموده مقید کردند، و مطالبت
آغاز نهاد، چنانچه در موضع خود ذکر جمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود، بعون الله و مشیته

ودرین حال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کرمان بر شهزاده کورد جین مقرر گشت • وچون این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است • وسلاطین آنجا پیوسته منجل ذکر ومعظم حال بوده اند • ودر مضامین آن اوقات عجایب ووقایع وتقلب دول بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری موجز تصدیر کنیم تا بر مبادی ومقاطع احوال اینجا مطلع شوند • چنانکه از عقب این ذکر ایراد کرده می آید **بیت**

ای دل که همیشه غرصهٔ آفاتی • در غرصهٔ تن زدیت غم شهمانی • از نامده ورفته مخور غم زیراک • ما در مضی ومستایی یا تی

ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال گنگ

در عهد سلاطین دیلم بوقتی که سلطنت کرمان وفارس در قبضهٔ تسخیر عز الملوک ابی الکالیجار المرزبان بن سلطان الدولة بن بهاء الدولة ابن عضد الدولة الذی وشح صدر عروس المفاخرة علی سرائر الوضل بوشاح هذا المنح الفراح **شعر** ان سرشبیه فی بحری ردّی وندّی • قطرین قد علا القطرین أمواجا • فما رأیت دولة مثل لها عضدا • وما رأیت ملة مثل لها تاجا • بود ومستقر سریر دولتش شیراز یکی از ابناء دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن ذکی در نیابت در کرمان ممکن گشت • عماد الدولة قاورد ابن جغری بیک بن داود بن میکائیل بن سلجوق که در فرامین طغراء سلطنت ابو ارسلان بن جغر بیک رقم زده اند • رغبت استخلاص آن نمود • با لشکری فتاک اتراک که زاده زین وزین میدان بودند • بالیزه بالندهو باتیغ دست در کمر خفته ودر جوشن جولان نمود ولم یرضعوا الثدی الا تحت القنابل • والقناة السمهری والاقوا الفطام الا تحت قنطلة القتام • اوعلی صهوة الاعوجی **شعر** تخذوا الحیاد مواطنا ومعاقلا • وتبغوا اضمّ الرماح ظلالا • وقواضبا وعواسلا وفوارسا • ومقاتلا مذروبة ورحالا • الناس منی فی بحری ندی وردی • قطرین قد ملا القطرین امواجا • فما رأت دولة مثل لها عضدا • وما رأت ملة مثل لها تاجا • بهرام در بردسیر فوجی عجزه رایکم واشت • از بیم صولت شیران جنگی در شهر بربست وبا علام حال واستمداد از خدمت باکالیجار بریدی روان کرد • تمادی مدت انتظار جواب وتوقف باکالیجار در اعانت واسعاد وخلص آن شد که مصلحت خود ورعیت را بی مبحث قتال مسلّمه ولایت تسلیم کند ولم وکیف نگوید • ودختری را برای توکید معاقد اعتقاد واحکام مبانی اعتضاد • در ربقهٔ نکاح قاورد آورد ودر اثنا این اندیشه باکالیجار بر عزم انتصار واخذ ثار واستخلاص دیار ممالک از غبار اغیار رایات منصوره را

بر صوب کرمان خافق گردانید بهرام صحایف آمالی را بنقوش خیالات مظاهرت ومصاهرت قاورد منکاشته بود • از دماغ خود باد خانهٔ بهوس باد پیمائی فراشته از حسن وفا ووفا باولی نعمت منفادی شد • وحقوق اصطناع وتربیت را عقوق وکفران مقابل داشت • الا انعی الرحمن من کفر النعم • کس فرستاد • وکنیزکی را از خواص حرم محترم باکالیجار بمال مستمال گردانید • تا امارات نقصان عقل ودین ظاهر کرد وباکالیجار با سمی ناقع داد که تریاق نافع نیامد ودر خطاب ارجاب بن خاک این فانی سوی جنات عدن که جنات باقی عبارت از انست تحویل کرد **شعر** وان غدرت اوفت بعهدها • ومن عهدها ان لا یدوم لها عهد • لشکر باکالیجار او شدت نکبت وشوکت وقدرت قاورد مستشعر گشتند • وخیام اقامت را تقویض کرد • وکرمان را بقاورد تفویض • وآن چنان مملکتی که مغبوط سلاطین کامکار ومنظور التفات کردون کشان جهاندار بود • ملوتغه ریاض مثل فردوس لها حور وولدان • قصور قاصرات الطرف فی الاطراف مقصورة • جنان من تشبها ترى للبان اجمالا • ومن اکثیر حینئها عقول الناس مسجورة • قاورد را مصفی ومستخلص شد • بیرق رفع قواعد سیر واجحاف ونصب اعلام عدل وانصاف گوی سبق از اوایل واواخر بر بود • واز مخایل عدل وشمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان دولتش چهره باتقاب زاهره بر آراست عیار ان در معیار اعتبار بر سایر نقود وضروب رایج آمد • ودر آن عهد قاضی کرمان ابو محمد قرآری بود که در نفس شیراز مدرسه بنا کرد • وضیاع وعقار بسیار بر انجا وقف بواسطهٔ شمول انصاف واحسان آن پادشاه سالها بیضهٔ آن مملکت در قبضهٔ تملک او واولاد بماند • وهر آینه نتیجهٔ عدل وثمرهٔ انصاف همین باشد بحکم • وجعلنا اللیل والنهار خلفة • ای اذا ذهب ذلک جاء هذا چون مدتی برین شیوه لیالی ونهار تعاقب کرد • واسباب کامکاری ترادف گرفت • اورا اعلام کردند که جزیرهٔ عمان خزانه ایست بانواع زر وجواهر آراسته وبصنوف بدایع نعم پیراسته خواست تا بعض جر لشکری کرمانرا بدان مضاف الیه سازد • جیشی جاشو صاحب هر سوز بود • اورا از ان دیار بحکم • وجاشو خلال الدیار استحضار کرد • وتعداد انشارت بترتیب وترکیب مرکبی که عنانش نسیم باد ومیدان سطح آب وثبت بر جای قوایم جاری بود **بیت** ایجو مار از شکم قدم کرده • ایجو کژدم زدم علم کرده • چون عزم رکوب • وجواری المنشات فی البحر کالاعلام بتصمیم پیوست بمدد جنوب

صفت سفاین

بریاح بوقت شواد آنجا رسید • والی عمان شهریار بن نافل والی عمان شد •
ودر کنج اختفا چون گنج قارون نهان قاورد با قتطاف ثمرات مرادات والتقاط
جواهر ابدار و استخراج خزاین مشغول گشت • چندان غنایم یافت که خنصر محاسبان
واهی از ضبط عقود آن عاجز آمد • و نسخهٔ ابن فتح نامه از منشآت امین الدوله
ابو الکفاة بغیر بن علی در دیوان الرسایل من انشا کتاب الدولة الثانیة الی الحضرة
الحضرة النبویة مرتب و موجود است احسن من وسایط العقود و الطف من
روابط العقود • عموم عمانیان را استمالت فرمود • و نوید عاطفت و رحمت داد •
و مثال فرمود • تا والی شهر را طلب کردند • و خاتم امان از ذلی داشت و بایقای
حشمت او تقبل کرد • والی بخدمت پیوست • بر قاعدهٔ معهود • توقیع ایالت که
توقع نداشت بیافت قاورد شحنه را بگماشت • و خود عنان سفاین را بسوی مرکز
اقبال و مدار اقتدار بپیچید • و آن جزیره تا آخر عهد ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک
کرمان بماند • و آثار شهامت قاوردی در جهان ظاهر گشت • و در عهد او ولایت
فارس از فضول فضلویه شبانکاره بکلی خالی شد • و بزیور عدل و مکرمت حالی •
در بعضی تواریخ کرمان که تالیف یکی از متاخران است مطالعه رفته که او را چند
پسر بود • مشاهیر ایشان سلطان شاه و توران شاه و کرمانشاه و ایرانشاه و عمران
شاه و چهل دختر در پرده عصمت داشتی • بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد •
و بعضی را با ممالیک خود عقد نکاح بست • و گوهر را در سمط رشتهٔ الخرط جایز فرمود •
در آخر عهد هوس سلطنت عراق دامن خاطرش محکم فرو گرفت • بطریق دراسه
و تأمیل چند تن را از افراد امرا حضرت ملکشاهی که برادرزادهٔ او بوده با خود
متفق گردانید • و با دو پسر توران شاه و سلطان شاه و لشکری فراوان **شعر**
لوان جمعهم راموا بهزیمة • شم الشماریخ من ثهلان لانهدّ ما • قاصد همدان شد •
در آن حال لشکرها آراسته در خدمت رکاب فلک سای شاهنشاهی جمع
بودند **لمؤلفه** مثل الکواکب تلوّا البیض کالشهب • وفرق جمعهم فی الویل والحرب •
از امراء خصم که بحر خضم مهابت بود • رایحه حسن عهد و فا بمشام قاورد نه پیوست
عاقبت بانواع حیل او را اسیر کردند • و تن و جان او را بمرکز و محیط اجرام بسیط فرستادند •
و پسران او را جرعهٔ جهان بین دیده بتماریق الماس تکحیل کردند • اتفاقاً سلطان شاه
را نرگس دیده با تش میل پژمرده نگشته • و نقد نظره باصره بر قرار تمام غیب ربوده •

وپسرانش

شخصی او را مجهول وار باز کرمان آورد • و آن در یتیم را با صدف و آن کوکب مسعود
را با ز درجهٔ شرف رسانید • و وارث تاج و تخت پدر شد • چو یک سال برین
حال بگذشت ملکشاه با لشکری موفور **مصراع** و عل الجیاد المضمرات فوارس
مثل الصقور عزم استخلاص آنجا کرد • و هفده روز ظاهر شهر بود • سیر از مرکز انعام
دولت و مخیم سراپردهٔ سلطنت ساخت • سلطانشاه و جز استکانت و ایمنی
نتوانست گفت • سلطان از سهام ملام و ملل خسته بود • و بایمان مغلظه تمکن جست
که شهر را عرضهٔ تخریب کند • تصدیق ایمان را یک برج که بر طرف میدان بود • و از برج
فیروزه گفتندی خراب کرد • و دیگر تعرضی نرسانید • و مراجعت فرمود • و مملکت
کرمان در تصرف اولاد قاوردی بماند • تا زمان سلطان علاء الدین محمد بکش رحمة
الله علیه بعد از آن در آخر نوبت سلطان جلال الدین بر آن وجه که در جهانگشای
مسطور است در تصرف براق حاجب افتاد • و او یکی از امراء دولت سلطانی
بود • براق بل پاک سلطان غیاث الدین را بعد از توثیق معاهدت و توکید
معاضدت هلاک کرد • و رسول بدار الخلافة فرستاد • و از اسلام خود خبر داد و
از سدهٔ علیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بلقب سلطنت و نوبت
کرد • بواسطهٔ سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم مؤکد گردانیده بود • از
جناب امیر المؤمنین ملتمسات او را مبذول فرمودند • و بلقب قتلغ سلطان
موسوم **شعر** کریم به الالقاب تسمو لعزه • جوابا من اعلی السماء نوازله • در آن وقت
که سلطان غیاث الدین از اصفهان عزم کرمان مصمم فرمود • ترکان را که در سلک
سرای خاص انتظام داشت • و بتعلق خاطر شاهنشاهی اختصاص نزدیک قاضی
القضاة رکن الدین صاعد فرستاده • تا آن واسطهٔ عقد ملاحت را چون
کوکب در برج و گوهر در درج نگاه دارد • بعد از واقعهٔ سلطان غیاث الدین علاء الدوله
محمود اتابک یزد لشکر فرستاد • و ترکان را باکراه از رکن الدین صاعد بستد و بیزد
برد • و خیال بست که بزوجیت تصرف نماید **بیت** چو از سرو بن باغ گردد تهی
بگیرد گیه جای سرو سهی • براق آتش طیش و استشاطت سوختن از خشم بر افروخت
و با فرط اهتمام و لشکری تمام متوجه یزد شد • متمسک بدین حجت که سلطان غیاث
الدین با پادشاه جهانگیر چنگز خان مخالفت می نمود • و من کار او ساختم در پای
مغول شرط آنست آنچه متخلفات او باشد • از زلال و فرزند و مال و منال در قبضه

تصرف من گذارند • بعد از تصنیف اقلام و تخویف با یلام و تواتر رسل و تقاطع
سبل کار را از حد رسالت با حد جدید و جد جدید خواست افتاد • و لمؤلفه اذا لیس
یقضی سؤلنا برسولنا فیرسل اخبار السن المناصل • ناصحان در نصح زدند • و
مستغفوبان خلقه بسلم و نجح گرفت • و لسان النصیح فصیح قاضی القضاة رکن الدین
شفیع شد • و از اقتراح او و از او استشارت عقول خاطر همگنان بدان قرار
گرفت که علاء الدوله ترکان را براق حاجب دهد • و او دختری را در ربقهٔ نکاح علاء
الدوله آورد تا بواسطهٔ انتاج لحمیت و اشتباک قرابت مناهج اطراف فرعی
ماند و تیغ خلاف در غلاف رود • بر این نسق براق ترکان بستد • و باز کرمان
مراجعت کرد • او را از ترکان مریم در وجود آمد و قدرت و استیلاء او روز بروز
روی در ترقی و استعلاء داشت • دیدها و حکمت معلوم کرد که روزگار روز بازار
دولت فروغ میمون چنگزخان است و بوده و ثقی مطاوعت ایشان تمسک باید
نمود • و در اثناء آن حال طایر بها در وچند امرا دیگر بحکم اوکتا قاآن با لشکری که شعر
ترابهم تحت خنج النقع اسد • تهمهم ثم معاریکها عصنا • یقول لها العداة اذا رأت
الأوایت کنّ ثراها • باستخلاص نواحی سیستان رفته بودند • ایلچی فرستاد • و از ایشان
استمداد کرد • ایشان جواب فرستادند متضمن صدق و اخلاص و انطواء ضمیر بر مصافات
و مطابقت بندگان دولت روز افزون و ملتزم شد که من با لشکر خود کار
سیستان را کفایت کنم تا زحمت بحشم جهانگیر نباشد • و چون ضعف بنیت و
امتداد سن حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه صرصر خزان پیری طراوت چمن حیات
را بتاراج داده و افنان و اغصان اشجار نشاط بی برگ و بار گذاشته حواس ساقط
و حواس منکدر گشت • انقضت للمون ظهری • و انقضت لی لیت العل عمری
شعر ستا العراعن الشیب انقی • عجنی مقابحه بغبار دادی • پسر خود را بندگی قاآن
حال می فرستیم • و ایلچیان را مراسم نواخت و ترحیب اقامت کرد و خوشدل روان
گردانید • عاقبت بر آن جمله که زبان داده بود • و پیغام فرستاده وفا کرد و پسر
خود را رکن الدین با انواع تحف و طرف بازدور قاآن فرستاد • و هم در آن نزدیکی
او را حالتی که ناگزیر خلایق است • و قدر مشترک میان انسان و پادشاه و درویش
در رسید و داع این جهان فانی نمود بیت بخست پشت خمیده شود چو برخیزد •
چو روزگار تراپشت داد هم برخیز • عروس مملکت کرمان را چون ششهر مهر خریده بود دل

بصورت سپید مهره قهر در خود کشید و بناگاه طلاق سه گانه بی خلعت و رجعت بگفت بیت
اگر سال گردد هزاران هزار • همین است رسم و همین است کار • یکی بد کند نیک پیش آیدش •
فلک بنده و بخت خواهش آیدش • یکی جز نیکی جهان بسپرد • یکی از تن دژی فرو پژمرد • یکی اندر آرد بگز
بگرزد کسی هیچ که جز خشن بی نشیرد • یکی را رخاک سیه بر کشد • یکی را ز تخت کیان در کشند •
یکی را بجاه اگلندی گناه • یکی بر کشد بر شاهنشاه بکاه • یکی بر فراز و یکی در نشیب • یکی با فزونی
یکی با نهیب • برادر زادهٔ او قطب الدین مملکت را از معارض و منازع خالی یافت
سواد سلطنت در سر و بر سر افسر گرفت و خزاین و لشکر را در تحت تصرف و ربقهٔ طاعت
آورد • و ترکان را در سمط ازدواج خود انتظام داد • و العجب ذلک النظم المتسق کیف تبددا
مصراع فیه هذا الدهر کیف تردّدا • رکن الدین هنوز بستانهٔ خانیت قاآن نرسیده بود
که نعی وفات پدر و تسلط عم زاده بوی رسید • ما سکه قرار مسترخی شد و بتعجیل تمام
روان شد • چون بحضرت رسید و رای مبارک قاآن بر صورت اخلاص و خدمات
پدرش وقوف افتاد • بمکارم پادشاهانه او را بنواخت و بلقب پدرش قتلغ
سلطانی یرلیغ فرمود • و سلطنت کرمان بحکم وراثت و مقتضی استعداد و تقاضی
ارزانی داشت • و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی گردد • و آنجا ملازمت آستان
آسمان مقدار کند • قطب الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال آگاهی یافت
ترکان را با دو همشیرهٔ خود بر گرفت و متوجه حضرت قاآن گشت سلطان رکن
الدین در مقر سلطنت نزول فرمود • و بدل فارغ و ذوقی صافی اطراف مملکت
را در حیز ضبط آورد • و از آن طرف قطب الدین بحکم آنکه بجندی جرعهٔ ناکامی چشیده
بود • و چهرهٔ مرادی دیده در مجلس حوادث فلک دور خورا از ساقی زمان نوش کرده
راحت و رفاهیت زیر گنبد اخضر عزت کبریت احمر و ملک بن احضر دارد و از ساحت
خاطر فراموش قد ترامت به البلدان و الاسفار و نبت عنه الاوطان و الاوطار و ضاقت
علیه الافطان و الاقطار شعر و ان جسیمات المعالی منوطة • بمستودعات فی بطون الاساود
چون بولایت رسید بخت با شحنهٔ الجاغر بوقا تالیف و تألف آغاز کرد و همشیره
را که درهٔ درج عصمت و زهرهٔ برج شهرت بود بسبیل مناکحت با او نامزد کرد •
بعد از مدتی دو وزرت هوا را زان حد فیه بحر نبات یافته شد • سلطان شاه و بخشی بوقا
و عقیله دیگر را بصاحب حبش عمید داد که مشهور آفاق بود بحمزت قبول و تقرب در حضرت
قاآن و حبش عمید را هم از آن قبه تاج ملاحت روزگار رد و بعلت کرامت کرد موسی

خواجه و ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بملکان ترکان آراسته گشت •
این چهار دبیر تخت سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و خانهٔ اقبال را
چهار دیوار بودند • بسبب تقلب امور و انتکاس احوال باز کرمان آمدند • و ملازم حضرت
ترکان بود • چون قطب الدین بمثول حضرت مشرف شد حکم فرمود تا بختای رود و در
صاحب محمود یلواج باشد • بر ملازمت مصابرت نمود تا وقتی که منکو قاآن بر سریر
خانیت استقرار روزگار بنزد دولتش استظهار یافت • در موافقت صاحب یلواج
بشرف بندگی مشرف گشت • قاآن در حق او شفقت و سیورغامیشی فرمود و یرلیغ
داد • بسلطنت کرمان و باسقاقانرا جهت استخراج مال مقرر و اتاوه مقدر معین فرمود •
بعزم مملکت موروث چون بجد و دهراه رسید • و توفیق یار و اقبال در کار بود • و
روز بخت دشمن تار ایلچی فرستاده تا پیش از وصول بمسقط راس و مقام استقبال
بر دل مخالف دولت کاس یاس بپیماید • و او را مدد و پس ننماید • و ارغام را بپیغام بنواخت
ایلچیان که نتیجهٔ رحمت آسمانی بود • برساند ایلچی که برهان دولت قطب الدین بود •
و بحران بحران مرض نکبت رکن الدین چون بکرمان رسید • و تاب وش و هواجس
اندرون عنان حزم و تدبیر او را در غلاب تردد انداخت • در رمضان سنهٔ خمسین
و ستمائه او را استمالت کرده باز گردانید • و خود عما قریب مرکب فرار را با نکران صبا
هم تک و هم عنان ساخت • و در روزگار خود کدام صفا زلال بکدورت و تیرگی
مبدل نشده شعر اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی • ظمئت وای الناس تصفو
مشاربه • و وقت گل او را از خار جفا و مل از خمار عنا مسلم یافته اند بیت خیاط روزگار
ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که از قبا نکرد • نقدی نکرد دهر که حالی دغل نشد • نقشی نساخت
چرخ که آخر دغا نکرد • گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند کاخر چو شمع آتش اندک
بقا نکرد • شادیش با دیست که در جوف شیشه دمند • و اندوه قفل عمری بی امید
انفتاح بر دل دردمند نهند شعر وایام الهموم مضعفات • وایام السرور تطیر طیرا •
سلطان قطب الدین فارغ دل و منفسح امل در کمال عظمت و جلال بمقر سلطنت
و متکاء اقبال خرامید • ملکی دید بی مزاحمت اسباب آن مهیا و کوس رفاهت مهنا •
و کذلک یفعل الله ما یشاء • اما رکن الدین چون از کرمان بیرون شد لیک طیش
افتاده در جامهٔ وقار رفو زد و دولتش سپاهی اندوخته از شب قار بتر حد فارس
رسید • رسول فرستاد • بخدمت اتابک مظفر الدین ابوبکر و از استیلاء خصم و ارتفاع

از مملکت موروث اعلام کرد و التماس نابجکم شعر و اذا الکریم نبت به ایامه •
لم یلتمس الا بعون کریم • چند روزی چون کبوتران حرم در حریم کرم او آمن و مطمئن
روزی بشب رسانند باری بی شماتت دشمن جان بسبب فالشرف بین الاشراف
نسبة و لحمة و ذمام و حرمة و العظیم اخو العظیم و ان اختلفت موالدهما و الفرق شعر
فان جن علی الخطب العظیم فانما • یرجی العظیم لدفع کل عظیم • اتابک از غایت عاقبت
اندیشی و صیانت تبعه بی دولتان عذری گفت چون از دولتخانهٔ فارس روزن
فتحی نیافت براه لر روان شد • و دل بر غربت قاطعه و غرام غابری و محنت علویه بنهاد
بئس الخصم الزمان • و بئس الشفیع الحرمان • و بئس الرفیق الخذلان • از یزد خواهرزادهٔ
او علاء الدین با والده اتش بدو ملحق شد • پس از دیار مخالفت برکن وثیق دار
الخلافت ملتجی آمد • تا بمعونت مستعصم رشید گردد • و چون از درون از عاطفه قوم مامون
از دیوان عزیز متمسک خود را چون عمدهٔ عهد غانیات واهی یافت • بی فکری
دقیق بعضی نواحی دقوق را غارت کرد • و متوجه بندگی قاآن گشت • و تن در حوادث
عوارض محن و صد و رنو در رفتن داد • شعر حظی من العیش اکل کله غصص • مر
المذاق و شرب کله شرق • بامید حسن المآب با حریف آرزو می گفت مصرع
باشد که بجوی رفته باز آید آب • و روزگار صورت این جواب را از دیدهٔ چشمه گان
می نهفت شعر و قالوا یعود الماء فی النهر بعد ما • عفت منه آثار و جفت مشارعه •
فقلت الی ان یرجع الماء تائبا • و تلف شواقیه یموت ضفادعه • در رمضان سنهٔ احدی
و خمسین و ستمائه در مقام المالیغ ببندگی منکو قاآن رسید • و وصول ایلچی قطب
که تقبیح صورت او را در عقب فرستاده بود • مقارن افتاد • و قطب الدین نیز
بهدایت اقبال و الهام سعادت در آن نزدیکی بحضرت پیوست چون در بندگی
پادشاه عادل ایشانرا تحکم برسیدند • قطب الدین بدواعی عنایت و کمال
سیورغامیشی مخصوص شد • و بنیان دولت باحکام احکام یرلیغ مجدد در خصوص
شعر و الرتب لا تبلغ الا بتدرج و تدرب • و لا تدرک الا بتجشم کلفة و تعب • از حکم یرلیغ
رکن الدین را بوی سپردند • تا بی دریغ الیف امنیت او را بهره داد و کار اجل را بهانهٔ
نفی • و لا یبقی السیف الا الاولی و الخیف مسلوب گردانید • و ما بقی یعنی سیف وای کبیر
حال و شد • و ذکر وجود او را چون رکن رکین مطوی کردند • بدین علت که والظن
فیه حسن • بیت جهان حرمن چنین و اندبسی سوخت • مستفید نباید بازی آموخت

کدامین سرو را دادو بلندی • که بازش خم نداد از دردمندی • کدامین سرخ گل کو را بیرون نو نداد ش عاقبت رنگ گل زرد • سلطان قطب الدین ببال استعجال چنان طیران کرد که از طیران منازعت مغنو و مهنو بود و باستقلال در نصب و خفض امور مملکت کامکاری یافت کما قیل • وقد یؤوب العقل ثم یؤوب • ویؤوب اللبث ثم یؤوب • ویذهب الحزم ثم یعود • ویفسد الامر ثم یصلح • ویقطع الرأی ثم یستدرک ویکدر المرء ثم یصفو • ویکدر الماء ثم یصفو • روز بروز درجهٔ اعتلاء او مزیدی بپذیرفت وچند نوبت بسعادت مشمول بارگاه فلک شکوه اباقا خان مستسعد گشت • چون فتن بی کنا موجب تشتّت و آسایش بنا شد • و هر کس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیگری تصور کرد • روزگار تصدیق سخن کند که هرگز صورت مراد و در خواب تمنی نبیند • و اندیشه آن دمار از روزگار او برآورد • وقتی از اوقات در مغافق جبال تفرج شکار فرمود • ناگاه جوارح قضا بمخلب قهر روح او را شکار کرد • گوسفندی که گرگ زمینه خیانت او بود او را تیر وی زد • والف قدش بدان زخم دال شد • والتنزل الی الف و دال در شهور سنه ستّ وخمسین وستمائه بریاض بقا خرامید مصراع واکثر آمال النفوس کواذب روزگار چندان مواهب بزبان استرجاع بازخواست فرمود بیت کردون چو کرد بخشش خود باز گشت کرد • بیچاره او که کارش با آن فتاده بود بیت جهانا سراسر فسوسی و باد • بتو نیست مرد خردمند شاد • چون باز می ستاند • بالیت خود ندادی وچون بشکری می دادی کاج خود نپروردی بیت چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست • چون هست ز هر چه در عالم نیست • بندار که انچه نیست در عالم هست • فلک در هر بدوزی حیله وزوری ظاهر و بهر سازی او را آزاری بهر شعر تمنیت ان تخطی حیوة شهیة • وان لا تری طول الزمان بلا بلا • فلعقت فهذا الدهر جنس لنا وما اجر علی الحبوس یوما بلا بلاء • توقع ثبات از زمانی بی ثباتی است • و امید کام یافتن در روی صرف ناکامی • قال بعض الحکما • اذا کان القدر حقا فالحرص باطل • واذا کان الموت بالنوی من طرفه فالطمانینة الی الدنیا حمق • بعد از قطب الدین ترکان که کافلهٔ ملک و کاملهٔ عصر بود • بر سریر سلطنت تمکن یافت • وبتدبیر مصالح ملک و تمشیت خلائق عز و وقار قیام نمود • و بیخ گر بقعقعه که بر تاج سلاطین رجحان داشت چهار سوی کشوری که دبدبه نوبت سه کانه اش کوس آفاق را منطنطن داشته بود محفوظ و محروس کرداند • و دایم خدمات و مواصلات بخدمت خانان متواصل داشتی • و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بود • و از سلاطین

کدامین سرخ گل کو بیرون

قطب الدین دو پسر ماند حجاج و سیورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت باباقاخان رسید • پادشاه خاتون را خواستگار شد • زفّت الیه ... علی ظهور المطایا روان گشت علی مقتضی فادهم البحیان در اختلاف آمدند و از طرفین محفوف بصنوف عوارف و الطاف • از دواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید خانان وجمشید زمان عقد ازدواج پذیرفت • ترکان او را در زینتی که هرگز فلک هزار دیده و در مدت دوران خود بران صورت مشاهده نکرده بود • بازدوا ایلچیان روان کرد چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر باره گردون زرنگاری • اباقاخان با وی پیوند الفت بی کلفت حاصل شد • و او را بر دیگر خواتین مرجح داشتی • واین مشارکت مستبق سلطنت کرمان و مستدعی مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان آمد • ترکان سی و اند سال رایت پادشاهی را بنوا الهی در خفض عیش مرفوع کرد • پس تقلد امور مملکت داری را بحجاج تفویض فرمود • و در اعتاق آن مهم شرایط اتقا و تمهیل گذاشت • با آنکه در مبدا جلوس ملتزم شده بود • از روی مصلحت بینی گه شعر فلو انی تخالفنی شمالی • خلافک ما وصلت بها یمینی • اذا لقطعتها ولقلت بینی • کذلک اجتوی من یجتوینی • ومع ذلک بر عکس مراضی و صواب دید رای ترکان در کارها شروع می نمود • ترکان قصد ردع و نفی او کرد • دگر بگخته بولایت ولی نعمت متردد میان امید و بیم و زبان حالش میگفت مصراع منم امروز و دلی زان دو کیتی بدو نیم درگرت عزت و حرقت فرقت بسری برد • حتی قضی امره و استوفی عمره • ترکان مخایل دولت و شمایل دولت داری در حرکات سیورغتمش تفرس کرد • در تاریخ تاج و تخت اوبوق وقدیم او نور و نوا داد حقیقت در طریق رعیت داری و شیوهٔ کامکاری از سلاطین دودمان خود شرف امتیاز یافت • و دل ترک و تاجیک بمحبت و ولای او مرهون آمد • و بحکم یرلیغ شهزاده کوردوجین را دختر اتابک ابش خطبت کرد • خورشید آسمان خاتمیت را که از مشرق افق نسل سلغور طالع شده بود • ببرج شرف کرمان فرستاد • و سیورغتمش دختر خود را که درهٔ بود • از درج سلطنت شعر بدر تقنع بالظلام علی نجیب کنیب • با گوشه تاج بایدو اغول قرین ساخت • عرصهٔ آن مملکت بوسیلت مصاهرت و وفاق باروغ میمون اسباب استظهار را بواب استبشار آماده و گشاده یافت لمؤلفه وفاق فی الاقران عزا و رفعة • ولقوا واسعفوا و زهوا ونغوا • چون امور خانیت بر کیخاتو خان قرار گرفت • در اجلال و ترحیب پادشاه خاتون

بقدم او

توقف نمود تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت درگذشت بحکم الحکمة مذ تهها ملکت موروث
ما الدین بود و حب وطن بی شک وطن عنان کش آمده بحکم یرلیغ شد که بجندی
جناح همت همای آشیانه را بر اغراض کرمان گسترد و از مصالح و مفاسد ملک موروث
و مکتسب بنظر امعان بنگرد و بدین بشارت ایلچیان تسارع نمودند مقیم ازو مقول (?)
مهد عالی که چون قبه گردون برداهر لآلی متلالی بود بیت جناح عصمتش از زمین
سلطنت با نور جناب نصرتش ز فر ایزدی والا با هیبت و استعدادی که روان
بلقیس را در خوی خجلت غرق می گردانید محیط بر احوال او فر آنه و خرد گویان بی اشتباه
بیت ناوک عصمت بدوزد چشم روز گر کند در سایه چترت نگاه حیش تهنیت
جاوشان بیرون کنند آفتاب سایه را از شاه راه هر امید انگیشا ز روی قبول
رفعت چتر تو با بدر چرم ماه پوشند اندر عرصه گاه هر خسوف گیسوی چترت سیاه امرا
و ملوک و حکام اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع مدد خدمات استقبال
مبادرت نمودند و سعادت مثول در مقام خدمت یافته در مفارف عوارف آسوده
بسجال عواطف پادشاهانه مخصوص می آمدند چون پادمان خطوات مراکب موکب عرصه
کرمان چون چهره و زلف حسنا و حسان محط اشعه ابصار و محط سواد و غبار مواکب
شاهنشاهی گشت وضیع و شریف خامل و نبیه مقدم میمون او را مقدمه نجاح آمال و طلعت
فرخنده او را طلیعه دولت و اقبال شمردند و شهر و برزن و اسواق را بجباب
الوان و طاقات مزوق چون بساتین بشقایق و ریاحین با اریکه فردوس از جمال
حور العین برآراستند و رامشگران بر قصور مانند بلبلان بر سر شاخ گلبنان
زمزمه نوا بر کشیدند خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص و است (?)
زینتی فراوان و رونقی بی کران یافت و بعد از نزول در کاخ سلطنت و صعود بر
سریر دولت سیورغتمش را گرفته بقلعه فرستاد و خود بنشر مطویات عدل و احسان
و نشر منشورات رافت و نصفت و جمع و توفیق مال و ایراد و تصدیر احوال رعایا
بنباهت و جلال و کشف کفایت و اقبال مشغول گشت و دلها را بدانه احسان
و دام انعام صید کرد انما نحوم الآمال حیث الرغبة وتسقط الطیر حیث ینتثر الحب
شعر کذلک لا یصطاد ذو الرأی والحجی محبات حبات القلوب بلا حب و خود بی
استخراج آراء و اقتباس انفاس از غیری تقویم معوجات عالمی بدیهه خاطر و
مرتجل ضمیر او بود و کیف لا والعوان لا تعلم الخمرة کفی چون ابر مدرار که بر بادی و

افتقار افتقار را مفتقر باشد داشت و در ترحیب علما و اهل فضل ترجیح دقیقه مهمل نگذاشت
بارگاه او منتجع محتاج اطراف و مرجع از دیگام افاضل ایام و موضع انشاد شعرا و محفل اساتید
و استادان ائمه و علما گشت و در لطافت طبعی که زهره زهرا از شرم برخود نداب
می شد و طراوت خطی چنان که از حسن ترکیب آن عبارت شوید بر خط خد خوبان می شکست
محقق قلم نسخ بر رقاع سحر بابل و توقیعات صاحب زنی می کشید نقشی که بر غالیه عذار
مهرویان نسخ می آورد یا چنانچه بر رخ این حکایت غالیه می کرد شعر سطور سواد بی
بیاض کانه خطوط عوال فی خطوط غوال و بقدر از لغت و علم عروض بهره مند بود
و بمشاعره و مکالمه ارباب فضل دائم مستانس بودی و زاده خاطر او و کلام الملوک
ملوک الکلام و در آن صوب سایر و مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور نمود دارها (?)
این قطعه از نتیجه طبع زهره وی پادشاهی که نام خود را حسن شاه ایراد کرده بود
والحسن بهشاه والفضل به بتقضی بهت افت و قطعه من آن زنم که همه کار من نکوکاریست
بزیر مقنعه من بسی کله داریست درون پرده عصمت که تکیه گاه منست
مجاهران صبا گذر بدشواریست نه هر سری به دو کز مقنعه است کدبانو نه هر کسی
بجهان درخور جهان داریست کلاه مرد بلند از وجود مقنعه ایست که از سر کله دیگر
آتش بیزاریست بهر که مقنعه بخشم از سرم گوید چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست
طناب چنبر زن گشته با مقنعه گره از آن نه ز مستوری و نکوکاریست حسن
شمم زنژاد شهان الغ ترکان زنا برند اگر در جهان جهانداریست سیورغتمش
از کینه خواهر با در غیرت می سوخت و در قید و کید روزگار از بطش او خائف
بود پادشاه خاتون در توکید و توکیل او زیادت مبالغتی می فرمود بنا بر استظهار
بکمال عظمت و مقدرت خویشتن او نیز با نتقالی که آب بر قلعه می برد مواضعه
کرده و بند خود را بشود و بگریخت و عازم بندگی حضرت شد پادشاه خاتون ایلچی
فرستاد مبنی از التماس مواخذت و اعادت و کیخاتو خان از انتساب
شاهی معرض و شاهی بود در غایت خاطر پادشاه خاتون را یرلیغ داد و سیورغتمش
که از چنگال قهر خواهر بحضرت آسمان معتصد مصراع کالمستجیر من الرمضاء بالنار
پناهیده بود گرفته مصاحب ایلچیان روانه گردانیدند و او را در قید مذلت
و خوی خجلت باز خدمت پادشاه خاتون آوردند بعد از بازخواست بلیغ
و تقریع بلیغ توبیخ و بدگمانی چند روزی اظهار عفو کرده و حکم فرمود که بر قاعده تفویض (?)

مسافران

خویش

کار سلطنت بوی خواهد کرد، تا بعشوهٔ زنانه مغرور شد، و چون در کرمان بود بر حسب
افسانهٔ باغبان و ریزهٔ مواعد عرقوبی می خرید شعر لا یخدعنّک لکمونا عند مزرعة
ان فاتها ما زاغتنه المواعید، شبی که بحقیقت شام نهار اعمار سیورغتمش بود مفردان
خاص را فرموده تا کار او را بساختند، و بر جان و جوانی برادر مظلوم نبخشود، و چهرهٔ مهر
و شفقت را بلطمهٔ غدر و مناخست بخشود، و ذلک فی رمضان سنه و تسعین و ستمائه
بیت بسازد بنا و بیازد برنج، چه یازی بکین و چه نازی بگنج، که بهر تو اینست
ازین تیره گوی، هنر جوی و راز نهانی مجوی، که گر بازجوئی نپیچی ز درد، برو هیچ مکن
گرد رازش مگرد، از راز او آزار دل و درد روان و محنت تن و مشقت نفس حاصل
است، و در استقصاء احوال و تعمق در افعال و توافل اندوه بساحت خواطر متواصل
احقاب و حقائب عجائب و شهور مشهور بحوادث کوارث لمؤلفه
کوارث سور الخلق تغدو بشارة، و حارث زرع الغدر یختطر النبعا، عالی همت
آن تواند بود که غم و شادی او چون هر دو برگذار است موازی شمرد، و صاحب سعادت
آنکه از دولت و صولت و محنت و محنت او حجاب بر ندارد، و قال المرتضی رضی الله
عنه الدنیا کحیة لین مسها قاتل سمها یحذرها العاقل و یهوی الیها الجاهل، حبایل مکاید
و آفات را نام دنیا نهاده اند، چنانکه مواد مخافات و دشمن کامی را زمان خوانده
و ارزهٔ محنت آثار را آسمان با مکین لقب داده، و مرکز بلیات حوادث بنا زا
زمین بآیین گفته، زهی هوشمندی آدمی زاد، و چشم بندی روزگار بابید، تصدر
غم و اندیشهٔ بی نهایت را دل بندایم، و باد در قفس کرده عمر انگاریم عین تفرقه
و پریشانی را خاطر شماریم مصراع اقل لهذا الدهر و الاسباب و الادب لمؤلفه نمریم
یا رب چو ز خاک تیره سازم منزل، پیوند بجنبهم تفضلت بکسل، زین ذرهٔ باد منزوی
یعنی جان، زین قطرهٔ خون منجمد یعنی دل، باری تعالی همگنان را از اغترار بزخارف دنیاء
دنی مسلم دارد، و بتهی اسباب عقبی و الآخرة هی دار القرار حریص کرداناد وتبهیه
ففیه روض ناضر و معین، و انه خیر ناصر و معین، چون سیورغتمش را شربت فنا
چشانیدند، شهزاده کوردوجین مراسم عزا اقامت کرد، و پنهانی از آن حالت
خواتین و امرا را اعلام خود و از زودی بواسطهٔ غدر امرا با کیخاتو خان جهان تنگ
شد، و امن و سلامت بر مثال فرزند عاق از هر طرف صاحب استبدادی ظاهر
گشت، و هر کس بکام خویش در مسلک ارادت گامی می نهادند، و در قصد انتقام

اقدامی می نمود، و دلیل برین حالت حکایت محمد ایداجی است که از ابتداء جلوس
کیخاتو خان بحکومت و باسقاقی اصفهان موسوم بود، و پیوسته اظهار اخلاص و
صدق بندگی با حضرت پادشاهزادهٔ جهان غازان می نمود، و کیخاتو خان بران حرکت
انفعالی فرموده، و در آخر عهد حکم یرلیغ نافذ شد که حکّاری او را گرفته بازو برد، چون
بکاشان رسید، ندا آوازهٔ آشوب و تبدل عقائد امرا فاش گشته بود، اغوان محمد
عفو کردند، و حکّاری را بهمان بند مغلول کرده باصفهان آورد، و سر او را از اشراف
ممالک قالب معزول گردانید لمؤلفه یعنی ز سر بریده ناید آواز، بوقت آنکه بادو رایت
بر افراشت، چون دختر سیورغتمش شاه عالم در سلک زوجیت ایلخانی منخرط بود، و
شهزاده کوردوجین متعاقب تقریرنامه و استعداد و التماس اقتصاص عصمتی داشت
و هنوز از قصد پادشاه خاتون بر جان خود لرزان بود، و برین اندیشه از کرمان
بصوب ارشین که منزل لشکر ارکان بودی نقل فرمود بوسیلت و دلالت شعر
لیس الشفیع الذی یاتیک متزرا، مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا، ایلچیان یرلیغ داد
که از شیراز و شبانکاره لشکر کشند، و پادشاه خاتون را که راه تمرد سپرده و نقش
طواعیت از صفحهٔ ضمیر پاک سترده بیندکی حضرت برند، و در مطاوی این حالات
از صورت کار و بازیچهٔ روزگار خبردار شد، بجمع لشکر و ترتیب بر صفدر مشغول
گشت، و دروازه را بحکم بربست و بمحافظت جانب حزم و احتیاط را بار قلعهٔ
کبند کبیج نشست، و چون گنج در کنج آن مترصد بود که از پردهٔ تقدیر چه بیرون آید و
عزم و جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد کوشش نماید، و الا فازهم بلاد شرق شود،
ایلچیان حضرت باسقاقان شیراز و لشکری انبوه متوجه کرمان شدند، چون حوالی
گواشیر مخیم ایشان گشت، سیرامون را که روی رزمهٔ خدم پادشاه خاتون
بود، با کلی بیگ برادر نصرة الملک بگرفتند، ایشان تخلیص خود را عرضه داشتند که
ما بندگان فرمان اعلی را ایلیم و منقاد و باخلاص در عبودیت و کوچ دادن متعارف
و معتادیم تا غایت جهاد دنیی که در صورت مطاوعت اورفت، و متوانی که
در محاوات مخالفت احکام یرلیغ اتفاق افتاد، بنا بر ضرورت وقت و تعذر
حال بود، و تبیان مقال این معانی شعر شبان بعجز ذو الریاسة عنهم من ای لها
و امرة الصبیان، عاقبت باتفاق کس فرستادند حکم یرلیغ را از استماع و استماع
چاره نباشد، از انجکوی جواب فرستاد که ایلچیان حضرت بی لشکر در آیند،

ومضمون حکم یرلیغ را بستوانند، در اثنا این حال بولاک شاه چون زور کار شیوه غدر
آغاز نهاد، شعر: الا اری حیث الزمان لم تصبر تواء فبالله دولى على الرجل خرّه، از خوف تمرد
و عصیان و نسبت اتفاق و انطباق مع ایلچیان رفت و اساس بنا و مزخرفات
برین نصیحت نهاد که ایلچیان را تنها در قلعه رفتن مصلحت نباشد، چه ایشان را جواب
تیغ خواهد بود، بدین کلمه نایره حرب افروخته شد و در مصالحت
و مسالمت بر دوخته از اندرون و بیرون دست به تیر و کمان بازیدند، و در میانه چند
تن مجروح و بی روح شدند، چون ایلچیان چنان دیدند، اهل را از اصرار بر مکابدت
تحذیر کردند، و با عتذار و استغفار و استقالت زلت تحریض و تقریر که سلطنت
کرمان بحکم یرلیغ بر شاهزاده کوردوجین مقرر است، و خلاف حکم پادشاه و معاندت
با چریک منصور نامتصور، اگر هادی سعادت ازلی راهبر است، و قاید توفیق و سلامت
عنان کش، بر خود بخشایند، و در بگشایند، چون این سخن رنگ نفاق نداشت، کلمه
توفیق در میان افتاد، و از جنگ جنگ بداشتند، ربما تؤثر الکلام المعقول ما اشتد
ما تؤثر الباتر المصقول، پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد
و مواخذت بعد از لجاج موجب بخشایش نگردد، در شهر را برگشاد، تا ایلچیان با لشکر
درآمدند، پس اورا از قلعه قلعه بشیب آوردند، و چون ماه از فرو رو بخسوف پیوست
در خانه سیورغتمش با دو سه جواری که خدمتی ضروری را تکفل کردندی موقوف گشت،
و شهزاده کوردوجین بر سریر سلطنت بمکانت و عظمت موصوف قومی از دام
غم بناله و فریاد، و قومی بر بساط کام خرم و دلشاد، طایفه را بهدف مقصود پیوسته
سهم صائب، و جمعی لگدکوب صدمات لشکر مصائب، مصراع: مصائب قوم عند قوم
فوائد، نظامی گنجه راست، بیت: درین صندل سرای آبنوسی، گهی ماتم بود گاهی عروسی،
ایلچیان چون مراکب را استجمام کردند، شهزاده کوردوجین را سراپرده عالی برعزم
توجه بندگی حضرت بیرون شهر بردند، و پادشاه خاتون با توکیل مصاحب خود
گردانید، چون بمنزل قصر زر رسیدند، میزبان روح آن نسیم تن را از قصر قالب بیرون
کردند، و سینه را از کینه او تشفی دادند، و ذلك فی شعبان سنه ثلث و تسعین وستمائة،
بیت: دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب، آسیابیست که بر خون عزیزان گردد،
شعر: وهذه شیمة الدنیا وعادتها، فیمن مضی وبقی من سائر الامم، ای یار غار و دوست
غمگسار و مشفق ناصح و هوشمند عاقل مجازات روزگار بنگر و عجیبها از فلک تند خو

ببین که پادشاه خاتون چون برای ده روزه سلطنت مجازی دیده مهر و شفقت
را بغبار بی وفائی مکدر گردانید، و برادر محبوب بی بدل را در دل خاک موضع مستقر
ساخت، هنوز سال آخر نکشید که سزا اعمال و جزا افعال بیافت، قال النبی
صلی الله علیه وسلم البغی سایق الى الحین، بیت: چنین است این بود نابود روز،
تو تن را بانه و فزونی مشو زه، چنین است کیهان ناپایدار، تو در وی بمان و تا بمان بردبار،
یکی از رساتیق آن حوالی چند درهم قرض کرده و او را بشرط غسل و تکفین بجای آوردند، زهی
پادشاهان مملکت اندوز و کامکاران اعدا سوز، دی روز بستر تازیانه قهر سلطان فکنی
و امروز مرده وی کفنی، پارسال بر گوشه تخت رفعت بخش از مذهبات و مرصعات
ساخته فرش و امروز در خاک رفته بی تابوت و نعش، روزگار از چنان پادشاهی که
در حال حیات حریر ازرق آسمان را بطانه قبا بندگان پنداشتی، و از غایت نازکی
لطیف تر از شمیمه مهین گل، و سر آغوش آل لاله و قرطه سیماب یمن و شبوش
سبز رنگ سنبل شعار، و تو بار کسوت خاص ساختی، بعد از وفات کفنی چون
هر بیوه زنی دریغ داشت، بیت: چه خوش حیات و چه ناخوش چو آخرست
زوال، چه جعد و خمه چه ساده چو خارجست نوال، قال المرتضی رضی الله عنه الدنیا
غرور حائل، وظل زائل، وضوء آفل، وسناد مائل، رونق مشربها، ردیغ مشرعها، یونق منظرها،
یوبق مخبرها، بیت: زین تیره گاه رو که نهنگست بگذر، زین سبزه جای خیز که زهرست
در کیا گیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود، گردون کبود جامه شد از ماتم وفا، چون
سریر خانیت بجلوس مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور داد گستر غازان خلد الله
ملکه نور و نوائی گرفت، و جراحت ظلم و تعدی تازه و الی محمد شاه سلطان بسرحاج سلطان
بندگی پیوست، و بانواع نواخت و مرحمت پادشاهانه موسوم شد، و تفویض سلطنت
کرمان بحکم یرلیغ بنفاذ مقرون و در ذی الحجه سنه ست و تسعین و ستمائه با ایلچی بزرگ
بعزم دار الملک خود روان گشت، چون پشت ممکن بمتکا عز و اقبال باز داد، تفرقه و اختلال
را که بعد از حادثه پادشاه خاتون و غیبت شاهزاده کوردوجین بر جال و اعمال راه یافته
بود، بمعمار عقل و مهندس عدل استدراک کرد، و بعضی مخالفان عصیان ظاهر کردند
و علم سیستان شد، نصرت ملک گریخت، با مالزاده در زیر قلعه بم تحقق نمود، لشکر
فرستاد، تا چند روزی قلعه را محاصره کردند، و بعد از استنزال وجود او که موجب
تشویش احوال میدانست بهوا به عدم گردانید، و اطراف را بدواعی عدل و احسان

محروس داشت و تتمهٔ حال کرمان در موضع خود سواد کرده شود بیت کر زین قفس
قالب تنگ دلگیر طوطی حیات زود خیزی نکند ان شاء الله و الحمد لله حمدا له اولا و
ثانیا بادیا و عائدا والسلام علی نبیه محمد سلاما نامیا نامیا زایدا زایدا ذکر جزیرهٔ
هرموز و شرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب در عهد دولت
اتابک مظفر الدین ابوبکر بیض الله غرته والی هرموز محمود قلهاتی بود و بر قاعدهٔ مألوف
ال معزز را جواب با سلاطین کرمان می گفت اما بر حسب ایثار و اختیار خویش و با آنکه
چرخ سخت بازوی سست کمان تیر شست در کمان عمرش اغراق کرده بود و کششش
مانند کمان ابروی بتان نزدیک زه آورده شوکت و بس و دلاوری او ظاهر بود جهازات
و رنجات فراوان مشحون و لشکریان بحار و قت جا شوکه عفاریت جن از بیباکی و چالاکی
ایشان بر حذر بودندی داشت و تمامت شکان جزایر از اقدام و اقتحام او اندیشناک
واستشنذی رأی اتابکی را چون تهور و تغلب او معلوم شد و اتم مخافت دولتخانه
اسلام را از خواص درگاه کسی که در محل اعتماد تمام بودی با آلات نصب کرده و لشکری
آراسته با ناخدایان و مواجب مرتب و معد داشته و معتمد از برای ادخار غلات
و ترتیب انواع اسلحه و مصالح جهازات از الواح و اشطان و کلکل و دیگر مؤنات کماشته
و خود بنفسه علی قرار الساعات از احوال قیس مستخبر بودی و بر بحاهای صادرات
آن واقف و ناظر و حکم نواب انجا در تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا بحکم
دواعی ضرورات و سوانح مهمات بی مراجعت بخدمت اتابک خزانه و لشکر از اطراف
بر حسب احتیاج و مصلحت وقت خواستندی و کرا باریابودی در اتمام و ساختگی
آن مهم عذر هست و نیست کفتی یا مجال تسویف امروز فردا یافتی بواسطهٔ این مقدمات
که تمهید یافت محمود قلهاتی دولتخانه را قصدی نتوانست پیوست تا بعد از حادثهٔ
سلجوقشاه انتهاز فرصتی کرد و دولتخانه را مسخر گردانید چنانچه در مقدمهٔ ذکر آن
محرر شد و سوغنجاق بحر لشکری سوی بحر انتزاع کرد و رایت دولت را باز
بنزع حافص منصوب گردانید چون محمود را سفینهٔ قالب بشکست با داخل در هم
شکست و در دریای فنا غرق شد پسرش نصرت بر جای او نشست و خزانه و
لشکر در تصرف آورد چند سال برین حال مصراع شب در پی روز و باز روز
از پی شب گذر فرمود غایلهٔ حسد برادر او رکن الدین مسعود تحریض کرد تا
در بعضی اوقات که نصرة عارضه داشت بر سر او رفت و موکل اجل در افتاد

مدوی و او بتیغ سر او بر داشت و احیا سنت قابیل در قتل هابیل لازم شمرد و قال الله تعالی
لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک پس زن برادر را با تو که در عقب
و نه ماه دست را بعد دور و دور را از اینداد و جور بود از عقب شوهر بوستان و مصراع
عفت الدیار محلها فمقامها شعر یا لون فطرت الاجفان بعدهم من نور عینی سیل الخدین
نوعین حتی اذا انفقت عینی مدامعها بقیت ابکیهم دمعا بلا عین چون هرموز را
بدست استیلا فرو گرفت ملک بهاء الدین ایاز که محمود همت بود از ممالیک او و
بر جنس وفا ولی نعمت و فرط شجاعت شعر وصرامة لو ان الیسر للسیف لم یکن له
نبو که رجولیت شخص ازین دو خصلت کمال می پذیرد و او را رخصت داد
که تجرتین در دو بار باشارت شعر علیک بهذا السیف فاقض دیونه فللسیف دین عند
کفک واجب لشکری آراسته کرد و قاصد رکن الدین مسعود شد بعد از مقاتلت
بکام دوستان چون نام دشمن مسعود آمد او را منهزم کردانید و سر او از بام قصر بنشیب
انداخت و زن نصرة را ماسوره و هرموز مستخلص کرد علی هذا از طرفین مادهٔ این معادات
روز بروز تضاعف می گرفت و امداد فصد و مکاید ترادف می پذیرفت در شهور
سنه اثنی و تسعین و ستمائه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین سیورغتمش
لشکر آورد و بهاء الدین ایاز را ازعاج کرد و اسباب او را غارت یا چند در بیج پناه
بجزیرهٔ قیس برد و بجوار مرحمت و ظل تربیت ملک الاسلام شیخ جمال الدین توسل
نمود بحکم الکلمة القصبیة من الدین و اغاثة المستجیر من سنن الملوک متوالی او را باعزاز
تلقی فرمود و معاهدت استحکام پذیرفت و او را با لشکر در کیش جای داد و هر
سال دوازده هزار دینار را جهت اخراجات لشکری از مال خاصه تعیین کرد و پس مظاهرت
ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم کردانید و بطرف جزیرهٔ
لارک و جرون از سر جیحون بیرون رفت و چون دانست که در کیش لشکری نماند
مفاتضة عطفه کرد و لشکر انجا کشید و دست غارت بر کشاد و زیادت از دویست
تومان زر و ابریشم و دیگر قماشات از اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل کرد و باز جون
باد بر روی دریا روان شد و کار او بدان غنیمت رونق یافت تا کوکب طالع مسعود یا
چون قمر در طریقهٔ محترقه نماند از طرف هرموز بخبر مریخ آثار با یاز زبان دراز کرده و از طرف
قیس لشکر کیوان تربیت ملک اسلام قدم انتقام فشرده و بهاء الدین ایاز با طالعی که سعد
کردون مشتری سعادت او بود و زهره خنیاگر ثنا خوان نصرت او بهرموز رفت و خطبه

وسکه را بنام ملک معظم فخر الدین احمد بن ابراهیم الطیبی مزین کردانید و بحکومت اشتغال
نمود و طریقهٔ مطاوعت و معاضدت مسلوک داشت و در شهور سنهٔ خمس وتسعین
وستمایة ملک اسلام برای احتیاط مصالح الجانبی عازم آن طرف شد و من الاتفاق میان
ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطهٔ ناقلان دون القلتین کدورتی و تغیری
روی نمود چون بهاء الدین ایاز فرض کرد که در بند قصد او اند بمکاتبه و مراسله اظهار
اخلاص و مطاوعت می کرد و می گفت ممکن نیست که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام
را بکفران مقابل کردانیم و من بنده خود را در سلک عبید و خدم و زمرهٔ مخلصان منخرط
می دانم اما اگر بر خلاف توقع قصد از عاج خود راست بره کیم ناچار جانب جهد و سعی مهمل
نگذاریم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشیم چه شعر فلو کان لی رأسان اتلفت
واحدا ولکنه رأس اذا زال اعقبا سر در خطر است نیست بازی کاری در جان نخست
نیست کو جنگ سخت و نیز ملک معظم فخر الدین را مصلحت نباشد با عماد لشکر جاشو
با من محاربت اختیار کردن چه ایشان بر خلاف ارادت من نفس نیارند زدن تا بتیغ
زدن چه رسد شعر ولن یشرب السم الزعاف اخو النهی بدلا بتریاق لدیه مجرب
باری این نصایح را هیچ تاثیری نبود و از طرفین لشکریان دایم مستعد و محتاط آمد
شد داشتند در میانه روزی ناگاه بعضی از متجنده جنگ در پیوستند و دو سه تن
بقتل آمدند و طرفین را کار چون تیغ در گردن افتاد و طبل حرب در خروشیدن
و نزوان کارزار در کوشیدن لشکر جاشو چون کوکبهٔ ایازی را از دور مشاهده کردند
تیغ غدر در لشکر ملک اسلام بستند و خلقی بسیار تلف و علف شمشیر گشتند
و باقی راه هزیمت گرفتند و این حالت در روز ششم ماه رمضان این سال واقع شد
بهاء الدین ایاز با وجود قدرت بر قاعدهٔ معهود بخدمت ملک اسلام پیوست و
مشغول لشکریان خود که فتنها در سر داشتند فرو نشاند و حرمت حق ولی نعمت
را بشرط ادب رعایت کرد و با آنکه در مبادرت بمقاتلت بادی نبود تواضع و تخشع
نمود و ملک اسلام را اجازت انصراف داد و در شهور سنه ست وتسعین چون از حکم
یرلیغ مطاع بر و بحر ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر گشت حکم رفته بود تا جرکتی مغول و
مسلمان بهرموز روند و ایاز که دعوی ایالت واستقلال می کند دور کردانند رکن الدین
مسعود باستماع این اخبار مستبشر گشت بخدمت ملک اسلام پیوست و تقریر کرد که او
قاید لشکر باشد و بحکم آنکه هو اعرف بشمس ارضه من ابن فهم را او کفایت تواند کرد و در

معاودت

معاودت نمود و مصراع وان کنت ریحا فقد لاقیت اعصارا بر تو اند خواند و الحدید بالحدید
یفلح این سخن رقم ارتضا یافت و بدین التزام موجبات فتحی که و حکام قضاء آنجا
سبقت گرفته بود نسیا منسیا گشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت و مواضعهٔ
دشمن قدیم آگاهی یافت رسول فرستاد و در نوشتها که بخدمت ملک اسلام
ارسال کرده بود از درجهٔ تواضع بحد تضرع مجاوزت نمود و خلاصهٔ پیغام آنکه مسعود لا اسعده
الله بخدمت آمده و تیغ و تلق سراب لکو را شراب لهو نموده زینهار باو اعتماد نفرماید
و چنین صیدی که بپای خود در دام آمده غنیمت شمرد و او را مواخذت فرماید تا بنده
بصوب خدمت مبادرت نماید و همان بندهٔ دوستدار و مخلص قدیم باشد
و چون داعیهٔ فساد او از میانه منقطع شد بهر چه مقتضی ارادت آن جناب باشد
کر امتثال بنده و این سخن که محض عقل و شهامت و صفا و صدق و اخلاص بود
بر غرض و تکلیفات و حمل افتاد و با خیال لشکر مغول و ترکان و رجالهٔ ایج مشغول
گشتند و زیادت از بیست تومان زر در مصالح الغا و جرکتی صرف شد و ملک اسلام
لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد و خود عازم دولتخانه شد تا از طرفین او را مشغول
دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی حزم این حال باشد مستعد کار گشت و نجات
فراوان را بر جاله جاشو تعبیه کرد و ذخایر بسیار در جهازات معد داشت و متوصل
بعنایت ایزدی چه شعر من استعان بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز و خذلان
سفاین را بر روی آب روان کرد و بر قاعده بر زبان رسولان پیغامها لطف آمیز
می فرستاد و التماس صلح که مستلزم نجح باشد می کرد چون ملتمس بایجاب مقرون
نشد دل بر بودنی بنهاد و مناجزت را مستعد شد بیت بدان کوش تا جنگ باز افکنی
و گر چند دانی که شان بشکنی و گر زانکه افتد بناچار جنگ بجز باید آنجا و لختی درنگ و در
میان آب مقابل جهازات و لشکر ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لنگر انداخت
نزدیک بود که نفقهٔ لشکریان وسپری شود ناگاه از طرف قیس دو جهاز شاخ بانواع قوت
جهت ملک اسلام می آوردند هر دو را مغافصهٔ بگرفت و بعضی معتمدان جهاز را قتل کرد و با
آنکه از روی اتفاق آن را فاتحهٔ نصرت شمرد حالی از جهت ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک
اسلام از تنگی قوت در زحمت بودند و از اطراف و ولایات علوفات نقل بایست کرد
ازین جهت بعضی تخلف کردند و برخی گریخته باز وطن رفتند پس ملک اسلام اشارت فرمود
تا لشکر در غیبهٔ محاربت شروع نمایند چون جهازات بر روی آب روان کردند ملک

بهاء الدین ایاز شعر اخو فتكات يشغل القرن خلقها من الجسم حتى لا يرى القرب مولها
کناره گرفت چند انکه جهازات در مضیق خود راندند پس دو نحات را که در سرعت تیر
بر روی آب فراهت جیاد و سوابق داشت ع مكر مفر مقبل مدبر معا از عقب ایشان
چون فوج موج مغرق در راندند بی محابا نه مجال تجاوز یافتند و نه نکارحت و نه امکان
مراجعت تمامت جهازات را دستگیر کرد و اکثر آن لشکر بشمشیر بر آورد و بنیش
عوب مثال خنجر خون ریز همه را در جوف بطن الحوت یونس وار جای داد و بران
بسنده نکرد و هم در حال قاصد در لقا نه گشت و سه روز غارت کرد و بعضی را که بقصر
بنا هیبت بودند و خزاین و نفایس اموال انجا بزده محاصره داد پس فیروز و کامیاب
مبالغ عالم غنایم گرفته باز هرموز رفت و مدتی ده روز سکان قیس بیچارگی جلا وطن
کرده بسواحل رفتند چنانکه بیرون از یک جلبه سماکی در تمامت قیس نماند و ناموس
انجا اختلال یافت امیر معزی راست زیاده دار باران خال شد دیار وزر
حله پوش خوبان خال شده خلق خطها کشیده اند بر انها را و چنانکه لیلی بد این
و بی و دامن خلق روزی یکی از افاضل اصدقا و اکارم اخوان الصفا که در جریده
مصافات ثبت شعر ان لم يكن نسب يولد بيننا فالفضل قام لنا مقام الوالد
صحیح بود در محاسن و بدایع این دو بیت منافثه طریف و مطارحه لطیف می رفت
گفتم امیر معزی بحقیقت عرصه فلوات برنشیج و قیصوم را بنغج جرع آهو چشمان تتاری
ترشیح داده و بنوای حدای قول حجازی که شعر فغنها وهي لك الفداء ان غناء
الابل الحداء برغول زحمه بربط باربدی براین غزل شیرازی جلیت مؤلفه
ای حیلی غزالان صفت آن خوب غزل زن وی ساقی من ساغر چون جان بمثل زن
در برده عراقی کشیده با زنا زمحاسن اخلاق در خلال استحسان گفت که توقف
کنند در هیچ نوع ترسّل هیچ صاحب استدلال اشعار مستدلات را چنین
تحسین در صورت تمثیل و اغراب نکرده باشد از روی مطایبت گفتم توقف که
جام با اماله چون پیاله در میانه باشد یعنی جیم و مراد از آن تعرّف بود در یافت
بر بدیهه گفت بل الف الله بين قلوبهم یعنی الف مقصود تعارف بود گفتم
فرزدق وشی کو تا پیش بیت دوم سجده کردی مراد بیت لبید بن ربیعه بود شعر
وجلا السيول عن الطلول كانها زبر تجد متونها اقلامها که چون فرزدق افتاد
کرد و سجده کرد قیل ما هذه السجدة یا ابا فراس قال انتم تعرفون سجدة القرآن وانا اعرف

بار بد

سجدة الشعر و خود معنی این بیت در وصف دیار معشوق که گوئی باد و ابر بر صفحات
اطراف بنوک قلم خط می کشد موافق اثار دامن لیلی است بر روی زمین چنانکه
معزی گفته پس گفت باری در معنی بیت اول شوق موصوف دو خال و وصف
دو خال در یک خال متمکن شد حالی برخواندم شعر اتاني هواها قبل ان اعرف الهوى
فصادف قلبا خاليا فتمكنا و مراد او همین بود حکایت کنند که ابو محمد خازن
که وزیر بود از عقد مطیفان سی دشش کان صاحب عباد دو سه روزی از
مجلس فضل پرور او تخلف کرد چون بخدمت تشرف نمود قال ما حجبك عني
قال الحمى قال الصاحب فما يعني الحماقة فادرك وقال وما يعني القهوة و این چند
مستغرب نیست چون صاحب علم بدیع را جودت طبع و حدت ذهن و قوت
حفظ با هم یار باشد چون بیکر شمها خاطر و نکتها طبع و اشارتها ضمیر و سحرها
معجزها رجال بی بخشم رویت در تواند یافت و کل میسر لما خلق له این حشو
هیچ خوش در افتاد چون در موسم جهازات معبری رسید ملک اسلام از اندیشه
قاصدان متوزع خاطر شد پس رسول فرستاد و پیش ملک بهاء الدین ایاز و عقد
تصالح و تواصل مبرم گشت و حبال جدال و نزاع منصرم او جهازات را بعضی بازرسانید
و اظهار تودد و تولی نمود و با معدودی از خواص خویش بکیش رفت و با ملک معظم
فخر الدین تجدید میثاق و عهد کرد و بحقیقت از حسن وفا و وفور شجاعت و مناعت
او معنی شعر فتى كان فيه سطوة الليث اوسطا ومنفعة الغيث الكريم لذى العفا
بهمانا زار واضح گشت وقتی این کلمات بر طرز مطارحات در شان اوصاف و براوت
ملاد بالوده ام لمؤلفه آمد آباز بر جبین ترجبین بین بین که که که یا مه نامه جلال
جلال او بر حاضر و بادی غایب و نادی می خواند و امروز شوکت و استعداد و قدرت
و استقلال او باضعاف معهود حاصل است شعر حمى غيه للادنين مرعى ومسرح
كما فيه للاقصين قرى ومشبع بیت خورشید نیم و رکدا نتو بود بر معبر
گردون بجوانز بود بکنه بعد و گر سوی جهان باز آید محمود سبکتکین باز تو بود
صفت ممالک هند بطریق اجمال و ذکر ملوک معتبر باتفاق سایر امم معتدل
ترین بقاع و بنی نزهه ترین رباع عالم دیار هندست ترابها ارق من الهواء
وهواها اصفى من الصفا بزهت عرصات آن نسخه روضه رضوان و ذرات
خاک کانهن الياقوت والمرجان بعضی مفسران در تفسیر قصه آدم علیه السلام

طور
برجبین

آورده‌اند که چون ابو البشر را اهبطوا از ریاض فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین بمقام
کلفن سفلی خواست پیوست رحمت شامل الهی مهبط او را بعضی کوههای سرندیب
ساخت که بمشابهت اعتدال ولطافت آب وهوا از کره خاک امتیاز داشت چه اگر
نقل از صعد بصعد وفقه اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج وتفرق اجزا شدی وچون نزهت
اطراف ونعومت هوای آن دیار بالوان نعمت وزر وجواهر وامتعه فواخر از شرح بی
نیاز ست اوراق وقشور اشجار وخاک وگیاه وحطب آن قرنفل وسنبل وعود وصندل
وکافور ومندل ست عنبر اشهب فضالهٔ نیم ونیل بقمش غالیه وکلفونه قالم اخاره
ودرمنه صحاری معتدل ذوة الحلوة تو معاجین با منفعت در فنون معالجات تشکیکها
دهر را آب تجدید او کرده مومیائی ومراج تجارب آن نموده خاصیت کیمیای طاقات
بروجش از تأثیرات انجم جهت طراوت وحافات افعال رهم خفت طلاوت
الملجش بخشنده سواد شباب ودانه فلفلش بر آتش نشانده خال چهره احباب
خفقیات واحجار سیلانی وبدخش مانند عقیق لب ولعل رخسار دلستان
نور بخش زوایا وآنجا همه کان زر را مضروب وخزاین ودفاین آن اماکن دریا
برکوهر لیکن منقوب با شجار روائح بعبیر وتطیب ونسایم هوائیش بوی آن تطیب
مرفاین ناخش طوطیان شیرین کلام وتذروان ریاضش طاوسان خوش خرام
بیت اگر نشان جنان در بلاد هند دهند عجب مدار که هرگز جنان چنان
نبود واگر کسی این صفات متناسقات را بر تجاوز حد حمل کند وکاتب را
مفرطی مطری پندارد بعد از امعان نظر خاطر خود استفسار نماید که ملکی من لدن
آدم الی هذا العهد از افق شرق خاوران تا قوس غربی قیروان واز مبتدا طلوع السماک
تا منتهی مطالع جنوبی زر وسیم وبضایع وطرایف به انجا نقل میکنند ودر عوض
آن خار وخاشاک وگل وسنگ ریزه وانواع عقاقیر میستانند وهرگز از آن
دیار بضاعت را در هیچ موضع نفرستند الا ماشاء الله هر آینه این حکایت
را از اطراء مترو دانند بل این اوصاف بوجه انصاف انصاف استحقاق تمرد
ومع هذه الخصال والشمائل الشایع عرصات آن کوه ص السموات استماع افتاده
وما حیثی از تقریر آن وضع اقالیم سبع وصورة معموره زمین که مساحت بسیط آن
ببراهین هندسی واشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده بطریق حکایت
باز نمائیم هر چند زیادت مناسبتی با این کتاب ندارد واکثر مطالعان را شنیدت

فسحت این ممالک با ممالک ربع مسکون معلوم کرده سطح کره زمین بدایره
مشرق ومغرب ودایره نصف النهار که بر دو زوایا قایمه متقاطع شوند بچهار
قسمت متساوی منقسم میگردد ربع شمالی مشرقی وربع شمالی مغربی وربع جنوبی مشرقی
وربع جنوبی مغربی واکثر جهات رابع وربع شمالی مشرقی مسکون است مشتمل
بر اقالیم واز این ربع مسکون نیز آنچه توغل دارد وبطرف شمالی از غایت سرما محل
قرار گاه حیوان نمی تواند بود وآنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محترق
چنین سبیل ومساحت بسیط صد وسی ودو هزار هزار وچهار صد وشانزده هزار
ودو میل است ومساحت معموره هشت هزار هزار هزار وصد وچهل وسه هزار و
سیصد وبیست فرسنگ است که بیست وهزار هزار هزار وچهار صد وبیست
ونه هزار ونهصد وشصت میل باشد وبنوعی هفت هزار هزار هزار وهفتصد ونوزده
هزار هزار وشصت وچهل هزار ذراع وچهار هزار هزار هزار وپانصد وهفده
هزار هزار هزار ونهصد وچهارده هزار هزار ودویست وچهل هزار اصبع وبیست ویک
هزار هزار هزار هزار وصد وهفت هزار هزار هزار وچهار صد وهشتاد وپنج هزار هزار
وچهار صد وچهل هزار شعیره ابتداء علم طول وعرض وتعداد ممالک وبلدان از کفاة
محاسبان وثقات منجمان که مدتها عمر در اقامت آنجا انداخته اند وما ثبت
تفحص واستکشاف انداخته برین وجه تقریر افتاده که طیبا راز حد کهور تا خطه گوالیم
مقدار سیصد فرسنگ زمین است وطول از مبتدا کنبائت تا حد طیبار زیادت
از چهار صد فرسنگ باشد وسوالک صد وبیست وپنج هزار پاره شهر ودیه است
ومالوه هزار وهشت صد ودیه والو دو ششه هزار قصبه ودیه است در تعداد آمده
ودر تاریخ جین واین کتاب سی سال باشد که پادشاه مالوا بتقدیر خالق الارض والسماء
لوای سلطنت فرو کشیده ودر دل خاک مخفی شده وعیان امرا ووزرا بر بساط
منازعت کستره کشته وبعد از مجادلات ومقاتلت هر یک طرفی را از ممالک بدست
فرو گرفته وهر سال از بیشتر اطراف هند بدانجا تاختن می برند واموال ونعم
وقند وفرائخ شاخ وبرده وکرباس غارت میکنند وهیچ تفاوت بدان راه نمی
یابد که جوات کنبائت باسم علم آنست هفتاد هزار پاره ودیه وشهر است تمامت
معموره واهالی خرق کفت [illegible] ودر فصول اربعه در زمین دیار هفتاد ونوع گل رنگین
بر بار بیت اگر [illegible] اعتدال [illegible] اگر [illegible] قلم صورت کنند نگار والعجب

دیگر انواع ریاحین بی تکلف و ریاحین تقلب موجود باشد و الحق این بیت

دی و بهمن و آذر و فروردین همیشه پر از لاله بینی زمین همه خوش گوار و زمین

بیکار هرگز نماند سرد و همیشه بهار زراعت غلات شتوی را بذر در تجزیه

شبنم موسم بارش آبشخور می کنند و بعد از ادراک ارتفاع آن بعمارت صیفی غارند

و از ترشح ابرهای آذار تربیت دهند و ملک جمیع ریکا کرده بدین مقام در سالی دو

نوبت بذر را اعقاب ترشح تبیده و قوت زمین تا حدیست که شجرة القطن چون

بید و چنار بیخ آورد و شاخ گستر شود و سالها متواتر ثمر دهد و اگر فارغ دلی باشد که

همت بر استقصاء احوال اینجا مستغرق گرداند و از معتبران و متأملان اخبار

باز داند و روزگاری بتعلیق و تحقیق و تسوید و تبییض صرف کند از اوابد عجائب

و غرائب یک طرف از آن دیار مستقصی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این

سطور از روی هوس بر حسب الکلام یجر الکلام شکل دی قاف و دواوت فی دوی

انه هر کسی استماع می کند و اجمالاً برای اعلان صنایع الهی و اظهار بدایع نامتناهی

مثالها از تحریری و تذکیر واجب می داند و القیاس علی ما بان می خواند اما معبر عرصه آن

از حد کولم است تا خطه نیلاور قریب یک ماهه فرسنگ سواحل در طول ایشان

پادشاه خود را دیور گویند و معبر است این لفظ یعنی خداوند دولت و بوستان

اقصی چین و ماچین و روایح بضایع بلاد هند و سند بسفاین بزرگ که از جنک

گویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح علی سطوح المیاه بدانجا متواصل باشند و

معموری جزایر بحر فارس خصوصاً و زیب و رنگ روی و دیگر بلاد عموماً از عراق تا

خراسان تا روم و فرنگ از آن حاصل و معبر بمثابت کلید هند افتاده و درین چند

سال دیور سندر ندی بود و سه برادر داشت هر یکی بر طرفی استیلا یافته و ملک

اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن بن محمد الطیبی مدتها در آن طرف برطرف

که طرف و مطارح لطایف آن جولان می کند و دل در مفارح بدایع حیران

و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فتنی و ملی و فلیتن و قابل که هنوز بذکر خطه او قابل

است او وجود و قابل فتن شد بر وی ارزانی داشته و نوبت سه گانه درین مواضع

مرتب و مرتبت کامکاری روز بروز موفور و متزاید گردانیده و که هر سال هزار و چهارصد

سر تازی جیاد و بنتین عتق الخیل فی اصواتها که در حلیه مجاز نکاشته اند از کیش ستم

در سیاه و اسقند و شته مرغاب و شبرنگ جراد و گلگون کو در زرد

کیو و بوز بهرام گور و خنگ خسرو پرویز و ابلق بهرام چوبینه چون اسب شطرنج بی رنند

از خاصه ملک الاسلام جمال الدین و تجار در مدینه جزیره قیس نول کرده بمعبر رسانند

و چندانکه دست دهد از سایر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرموز و قلهات

و غیرها معهود باشد که نول کنند و هر یک سر اسب را دویست و بیست دینار زر رایج

قیمت معین شده از قدیم باز بشرط آنکه اگر در متالف بحار آفتی رسد یا چندی

سقط شود عوض آن بر خزانه پادشاه واجب باشد و از معتبران روایت

است که در عهد اتابک ابوبکر هر سال ده هزار سر از این مواضع بمعبر و کنبایت و آن

حدود فرستادندی و بهای آنکه دو هزار هزار و دویست هزار دینار باشد

اکثر آن فاضلات حاصلات موقوفات بتخانه و تمغا جواری که بهر وقف اند

بر کنایس و معابدان کفره و فجره و بغاجث مشغول حوالت رفتی که بوصول اموال

خزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون این نژاد انجا برند در عوض قضیم سبزیان

نخود پخته در روغن دهند و شیر گاو جوشانیده بجرعه کنند جنس بوم و غراب را شکر

داده با طوطی را جیفه خورداده مردار غراب راست در خور طوطیست شکر و قند

شکر بر گردن خر گو هر که بندد لوزینه بگاو که بسند د و مدت چهل روز عقال و

شکول نهاده بر آخر تسمین و ترفیه بندند و در تیمار داشت سعی نمایند و بعد با هنگام

حاجت بی رعایت شرط لجام و ترتیب رکوب و رسوم فروسیت جنود هنود چون

دیوان بران مراکب وهم تک براق رفتار سوار شوند لطرب الاقران و الفروسیة

المیدان و در اندک زمان ضعیف ظالع شود و قوتی مهزول و تره کاهل و نشیط کودن

بل تمامت معیوب و سقط کردند و در آن آب و هوا از این اسبان کوه پیکر که

بی تازیانه رفتار تازیانه دارند و الفرس لا بد له من السوط و ان کان بعید الشوط

اگر اتفاق نتاجی افتد نیک حقیر و بغایت مستهجن باشد چنانکه شایان رکوب ملوک نباشند

لاجرم سال بسال احتیاج ایشان باسبان متجدد شود و بدین سبب دلال بلاد اسلام

را محقق باشد و هذه حکمة الهیة لا لغو لاغیة او لهو لاهیة در مقتضی حکمت نامتناهی آنست

که مشرق را باصناف بضاعات مغرب احتیاج باشد و مغرب را بمتاع ولایات دیار

مشرق افتقار با هر شمالی محتد در استجلاب انواع متاع جنوب مجد و جنوبی مسقط بر

اقتناص و اقتنا زخارف شمالی متوفر تا دایم در ربع این بدن ربع بود که الانسان

مدنی بالطبع و شواقع مؤانست آن بدین نافع که معراع و شمیت ناله گنه دو انس

صفت اسب

حکمة الهیة

در شهور سنهٔ اثنی و تسعین و ستمایه دیوار از مملکت معبر بمعبر اجل معبر فنا کذر کرد
و خزاین عالم های کذاشت از ملک اسلام جمال الدین روایت است که هفت هزار
سرکاو محمول جواهر آبدار و زر و سیم ناب ببرادرش رسید و قایم مقام کشت و بر
قاعدهٔ مألوف ملک اعظم تقی الدین نایب و دستار و حاکم آن دیار شد
و ابهت و رفعت و ابهت و حشمت یکی هزار با وجود آن مکانت تجارت در
ابارت که مثل غارت کفته اند تا حدی که بضاعات اقصی چین و بلاد هند بعید
از انتها ز فرص چون بعرض معبر آورند تا وکلا و کماشتکان او خواهند هیچ خریدار خواستار
بیع و شری نتواند بود و چون نفایس و بضایع حاصل شد بجازات خاصه و تجار
اطراف و نواخذ دیار هند و لنجا شقین فرستد اینجا نیز هیچ آفریده را رخصت نباشد
که معامله کند تا نواب ملک اسلام انتخاب اجناس کند و بر حسب اختیار قماش
و بیع آورند پس از آن هرچه لایق معامله فرضه دانند طوایف تجار را اجازت خرید
دهند و بواقی را بر شکم و پشت سفاین و دواب بحر از بحر و بلاد شرق و غرب فرستند
و با تمام آن الان مواضع بضاعت و اصناف قماشات که ملایم این دیار باشد
محمول سازند و متاجرت و معاملت بدین وجه که بازرکانی بضاعات از اقطاع
چین بیاورد و در منتهی مغرب صرف کند در جهان نشان نداده اند **بیت**
از خطر خیزد خطر زیراک سود ده چهل بر نکیرد کر بترسد از خطر بازرکان و چون علو
قدر و نباهت ذکر و نفاذ امر و بسطت احت ملک اعظم جمال الدین و ملک اعظم تقی
الدین در اکثر بلاد هند باضعاف این دیار رست همیشه ملوک آن اطراف بموالات
ایشان متعاضد و متظاهر بوده اند و رسل و مراسلات در انشاء ملتمسات و مقترحات
متواتر داشته این مکتوب در شهور سنه سبعمایه از زبان ملک اعظم فخر الدین
احمد بن ابراهیم بجناب سلطان علی بن هزبر الدین مؤید در جواب تقاضی لشکر و سپاهی
طایفهٔ از معتمدان او در مدینه السلام کاتب را اتفاق انشا افتاده بود درین موضع
ثبت کرده شد **صورت مکتوب** سلام یعبق انفاس الشمایل و یعتبر مخایل الخمایل — مکتوب از انشاء مصنف
یحکی ریا ریاحینه الزاهرات نسیم الصبا جاءت بریا القرنفل و ثناء یثنی عنان العمر الباقی
و یجمع بین المشرق والشایق بسقط اللوی بین الدخول فحومل و تحیات ارجة ارجاؤها و
لم یعف رسمها لما نسجتها من جنوب و شمال تتضمن المدایح و محامد کقطع من روض
معطرة الربی معطرة الصبا غذاها نمیر الماء غیر محلل علی المقام الارفع الاعظم والموقف — القاب بمبالغه

المقدس المکرم للسلطان المبجل المعظم مالک رقاب الامم **شعر** همته مقدام
و منیه قاوم اذا اخذ السیف الصقیل والقلم المجاهد المرابط المؤید المظفر المنصور
الی فتح الصدور صاحب الحظ الموفور من مواهب الملک الغفور قاصم الاعادی
قاسم الایادی جایز المآثر الملکیة والملکیة الذی اذعنت لاوامره و نواهیه الحرکات
الفلکیة الباذل الحلاحل الباسل المناجل القرم الهمام النجد القمقام لیث الوغا
غیث الندی تاج مفارق الاعالی شمس مشارق المعالی ارفع الملوک واعدلهم ابرع
الصنادید وافضلهم حاوی اسنمة الفضایل وغواربها المشهور فی مشارق الارض
و مغاربها حافظ بلاد الله و عباده مجاهد منقذ الضعفة عن الظلمة بسیف جهاده و حجته
ناظر الخلف المجتهدین فی قایع الخلف المتمردین المشار الیه فی الملوک ذا اتفقد المکارم والمناقب
المذکور بالعالم العادل علی وجوه الدنانیر و اعواد المنابر **شعر** عار من العار کاس من علی
و تقی عن تدرن نقی عار من العار لا زالت ریاض الممالک البسیطة مترعة بجوادی انعامه
وجواطر جنان و قلوب اعداء الدین مروعة بسیر رکابه و تثیر غباره و تابع من شمول
الطاف کذا الدهر منیر لا بصفاته و جفاوه معروفا بوفایه و اکناف المجد المؤثل محوطة
فی کلاءت کنفه و عونه و وقایته ما فاح فی المجالس العود القماری و ناح للمجلس علی العود القماری
[illegible] تحقق علی عالی رایه ما یتضح ثبوتا بالیقین من ان ما انه ان المعارف الروحانیة
و التالیفات الرحمانیة ساطعة الآیات کالآیات بالبراهین العقلیة المرعیة التی هی شرعیة
مجملة لامعة الانار بالحجج النقلیة الشرعیة التی هی عقل مفصل والمصافاة بین النفوس
فی عالم الاشباح قایمة من تاثیر تلک المناسبة الواقعة فی ازل الآزال بالعقد المناح
فعلی حسب هذه الکلمات المنهجة و تنسیق المقدمات المنتجة لنوایح توقان العبد
المخلص الی شمس الشتا والی ظلال المصیف فی الغمام الی الهلال عند الاکتحال لا غرو
غرة ولا استبعاد بعلیا حضرته لا یسبر جادرایة قلم ولا یکتنفها کلام یقصر عن بیانها
بلاغة الفصاد بن جل ابن ساعدة و ابن وایل و بحار دون دون جوع اعدا الهام الاواخر
والاوایل و کیف یندرج عشر معشار ما به من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة فی مدارج
الکلام والوارق ما فی الارض من شجرة اقلام و قد صدرت هذه العبودیة الفایحة ریاها الاریجة
من معاطف الخلوص الاخلاص متحلیا المطرزیة لی کوس لوادو حتیا با اواخر ربیع الاول
و لیس اللامة و علیه التوفیق والمعول و الامور بین الله و الا و به الباهرة و صیانته من
تلک الدولة الزاهرة متناسقة اللآلی علی ترادف الایام واللیالی و طرازختها بتفصیل

جلتها وطرة جبهتها وغرة بهجتها ان المخدوم الاعظم ملك الاسلام جمال الحق والدين
خلد الله دولته وقرن بالدوام مدته اختص من الحضرة الايلخانية والسدة العلية
السلطانية الغازانية لا انفكت عتبتها مجدرة بجباه الصناديد ومقبلة بشفاه
السلاطين والملوك الصيد **شعر** باحسن ترحيب واكمل تبجيل واروى تقريب
وآنق تنحيل ولقد نال بهتزله اعطاف العواطف وافاض عليه سجال العوارف
وفوض الى حسن اهتمامه مقاليد ممالك بغداد وبغداد فيرا سهلا وحزنا واضاف اليها
حكومة شيراز وما ينضاف اليها برا وبحرا والله تعالى محمود على تتابع الآلاء وتدافع القواد
وانا ما اشار اليه انفاذ باذى عفوتى الوكر بهى المنظر ذكى النظر حنق الاظفار ذا افلت
عن الصيد غاغض الصيد بالايد صعوده لاستنزال الصيود ضامن ونزول آجالها
في صعوده كامن فلقد نفذنا بالعقاب الميمون للسلطان الميمون طايرة الطايرة في
مطار الاستهتار عائرة بازيا كانه يطير بجناح همتنا الى القلة الشماء ويحلق بالصيد
المرتاد عن مقعر السماء لا يسلم العقاب من عقاب صولته والنسر الطائر والواقع
في شبكة مخلبه يرى الى الخضراء كالمستجيب من الدعاء وينزل الى الغبراء كنزال القضاء
يدرك كالرأي الصائب ما يبتغيه ويفوز بالاقتناص لما يميز به مخالبه لبنات الجو
اسنة المنايا ومعاطره لها رصد البلايا يعلم اولى الطير وهو المقادير عمانية سهم
اخبار رقيته لبني صاد والطيور من غير تخشيه كما قلت **شعر** باشهب باز يخطف
الصيد طاو وبالخطفة اصداغ الحبيب لواؤه لدى الافلاك من فرط سرعة
كمصيت نداكم او كسعرى ساريا وجدت له عينا كقطرة زيبق وصدرا على الوشي
المنمنم حاكيا اذا ما بدى يعلو القطا بجنبيه تريها باعلى الجو السالطين ساريا
ولما امتطى ايدى المماليك خلته كبرجس على فوق المنصة جاليا هذا حاله قبل التشرف بمشرف
رضيه ولكن حين يتحلى وشبابه ينتفض **مصراع** كما انتفض العصفور بلله القطر
تشرفا بيده التي هى اخت الغيث والغمام وما انبسطت الا لاغناء مقتر ولا انقبضت
الا لمهتر حسام فلا غرو ان نسباغ لاحراسه اجرام الفرقدين ويخاطب عند تشمر من
جرير لطمحه العليين ويدع على حالة الاسترياح بالماخوذ من اجنحة النسرين ولا يصيد حينئذ
الا سعود الفلك ولا يجتاز لطعمة غير شوح الملك هذا وانهى العبد الى حضرة المخدوم الاعظم
جمال الحق والدين اعز الله نصرة وابد بالسعود عصره تى مراقبه اخوان الطواشى وصيانة
ما اليه عن تخليط واسى وانفاذه بالسرعة الى صوب جنابه بحيث لا ينقطعن عن انجاز الرجا

در باز بازی و وصف او

لقد

المجنى به ان شاء الله تعالى والمأمول من مكارم السلطان ان يستخدم عبده
على الحالات في سوانح المهمات ويشرفه بخلع المراسلات والتقدمات حتى يطرز
بذلك اكمام مفاخر ايامه وبه تعطس مناخر شهوره واعوامه والسلام على نفسه الكاملة
واخلاقه الفاضلة وصلى الله على النبى محمد وآله وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين

در جواب مکتوب متقدم از مخدوم ذرين الفاظ چون ثغور كواعب منتظم شده

وقد ورد اورده الله المسافة متيمنة وبكلية وانواع الاستبشار مفصلة
ومجملة وعلى الجناب الكريم السامى المعظمى الاوحدى الاكرمى العالمى العاملى
الاورعى الاوشعى المجاهدى المحى قتلغى التغرى فخر الدنيا والدين مجد الاسلام والمسلمين
سيد عساكر الموحدين قدوة المجتهدين والمجاهدين محيى الشرائع مصفى موردها و
المشارع مقيم الملك مؤيد الدول وحيد الملك عضد الملوك والسلاطين معتمد امير
المؤمنين الذى نظم الله بتدبيره سلك الممالك واناب بمصباح رأيه في ليل الخطوب
حنادس المهالك وجعل جملة حساب ذوى الاحساب المتشرفة بهم المناصب
المعتبر عنها فذلك كتابه الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنطوية معاريه على
مثل ضوء الاصباح مقترنا بالليل البهيم فهو الطيب مناجاته لمناجيه بنغم الكليم
والطيب ندا واته يجس تاقيه يوسى به العنم الكليم فالعقول متحيرة والالباب
متفكرة اسعر هذا ام سحر عظيم ونثر هذا ام حكمة حكيم فتقبلنا شرح الشوق الذى هو
هو بعض ما عندنا والبرحاء التى تهيج كل يوم قلقنا وتبعث وجدنا الى حضرة الجناب
السامى التى هى مجمع الانس بل لو نشاء لقلنا حضرة القدس الاعلى بها من آيات الجلالة
وانوار الهداية الموضحة للمسترشدين سبل الهداية ولما تمليت غمنا ايات اخبار
الملك الاوحد جمال الحق والدين عصمة الاسلام والمسلمين ادام الله بدوامه عزة
الملة الحنيفية ومد باستمداد ايامه ظل الشريعة المحمدية وما اختص به من الحضرة العالية
الايلخانية والسدة المشرفة الغازانية من وشيع الترحيب وزلفى التقريب
واللطف اللطائف وانهمار سحب العوارف وتفويض مقاليد ممالك بغداد اليه
بحذافيره وتقرير حكومة شيراز في يديه وجمعها له وتوفيرها فعلمت ان الالهامات الالهية وعنايات
سابقة في الازل واقضية سماوية اريد بها نصرة هذا الدين الحنيف واقامة منار العالي
المنيف واعلاء من اختصه بما اختص وما غوى وما نطق كتاب تقليده له عن الهوى ان
هو الا وحى يوحى والله ينبه به الامور عمرها واستكفى فيها امرها وقلد ازمة الشوار وقلده السيف

المغوار مشعر بصير بتدبير الامور وحامل من الكل بالاجمل الاتم كاملة ولا هو في الدنيا
محل نصيبه ولا غرض الدنيا عن الدين شاغله ولقد هزتنا لذلك فرحة اغتبط بالجماعة
تحت البارح الغصن النضر وحصلت لنا به نشوة كنشوة من وارث بها منة الخمر
وما هو الا اهنا والفاهم للجناب ولنا وللاسلام وما اولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك
وانه لبركة الملك والملك والممالك وقد وصل البازي فاذا به من طائر ميمون وبمن اهداه
لما اوقعه على الاغراض وارشده اليها واهداه مشفوعة بالبغلة السامية قدرا
على البغال المستحقة ان يكون الثريا لجامها وسرجها الهلال وان تتخذ لها من ديباج
الروض المرقوم للتغطية والجمال ولقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا التطول و
نقد المقال ووصل خادمنا زكي الدين وكوان ناشرا من محاسن انعام الجناب
ومحاسن اكرامه ما يغض للحيا طرفيه حياء ويخجل الروض ريا ويقر له بالفضل اختيارا
لا رياء فازدادت اسباب محبتنا للجناب تاكيدا وعاد ثوب الموالات
جديدا ووقفنا على مكتوب الجناب اليه يحقق انه قد حصل بين آخرين كيف
السبيل الى الجمع بين الحسنيين وآخرهما الشيخ الجليل الكبير المنيل النبيه النبيل
شرف الدين ابراهيم بن الحسين الخراساني المندوب من حضرة الجناب
عند وصوله الى ابوابنا باعتذار الجناب عن السنقور بانه ترك البلاد وان الجهات الحارة
لا توافقه ولا تكاد تعرفنا ولما كان ايام الشتاء وحصل صدر الى مصر ان شاء الله
وحقق ايضا ان الجناب اوعده ان يعرفنا بان في تلك الجهة من اجناس الطيور ما يسمى
بحرج والشواهين واننا ان رغبنا الى تصدير شيء منها حصل الجناب وصدره فما اعرفنا بكريم
شيمه وما عرفنا بعميم كرمه ومحبوبنا ان يكون العناية الى ذلك مصروفة والهمة السامية الفخرية
عليه حتى يحصل موقوفة فان سماعنا الذكر بهذه الجوارح الى الرؤية لها اذكانا معرع والاذن تعشق
قبل العين احيانا وصار لنا تولع بممارسة الصيد والقنص اذ هو اخو الحرب في التماس
الخدع وانتهاز الفرص وله لذات في اوقات الفلوة وما تشبه الصيد الا القهر والكسر الا بالوثوق
اذا التفوا والعقر فلذلك لا يولع به الا النفوس العزيزة الابية والهمم الملكية العلية فان حصل
الاسعاف بالاسعاد من الجناب بما طلبناه فهو الذي من معروفه عرفناه والملتمس من
الجناب ان يكون المواصلات مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فان بها صفايا
مزايا الود واستصفاء المحاب لقرب المناجاة وان حصل البعد ويعرفنا بحوائجه و
مهماته ولا يحرس متابعته والاخبار قبلنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد والكلمة ممثلة

التماس مراسلات

في البلاد والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث
حيث هيأ لنا الاسباب الموافقة وحقق المراد ونحن شاكرون لالائه معترفون بنعمائه و
هو حسبنا ونعم الوكيل كتب في شعبان سنة سبعمائة والحمد لله رب العالمين
وصلواته على النبي وآله الطيبين الطاهرين وفي ذي الحجة حجة سبعمائة از انشاء كاتب
اين مكتوب مصدر شده مشتمل بر جواب طلب بعضي صنائع طرب كه التماس
انفاذ آن رفته بوده لا زالت الساحة العلية والحضرة العليا للسلطان المعظم
والملك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيي المملكة مؤيد السلطنة قامع الجبابرة
قاهر القياصرة افضل العلماء اعظم الملوك الفضلاء القرم الضرغام الصنديد الصمصام
سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء الجلالة ليث غابة البسالة
المفضال لمواليه المغوار على اعاديه مشعر غاربي الردى نامي المدى سامي الندى
سيف العدى وشؤبوب كل النوال عز الحق والدنيا والدين الملك المؤيد من تأييد
الملك الحق المبين غوث الاسلام ومعين المسلمين حامي الغزاة الموحدين ماحي
الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك والاكاسرة والاعالي طراز اكمام الممالك والمكارم
والمعالي اول ملوك الخافقين اعدل عظماء المشرقين جمشيد الزمان في جلالة شأنه
اسكندر العهد آية الله مغبوطا للالاء في اياديه وبذله متبوع الوفود الى فضله
وعدله تلقى البؤس له قابوس في تدرج معاليه منهجين فما خضر الغناء والخضر في نجح مساعيه
لوفود النصر والتابيد معمورة وحافاتها بسجال الافضال مغمورة ورياض دولته الزاهر
بسحائب العواطف ممطورة ورايات تاقت له بريح الظفر منشورة وآماله ومباغيه
في الدارين محصلة ميسورة ومآرب شريف رأيه يقوم مسناه المالك وصائب
تدبيره يشتق منه والمسالك وعدله المتباين يجلو ظلم الظلم من صفحات الايام وفيض
جوده يزري على هاطلة الرهام ما تعالى لاعتلى بحر الفلك عقود الثريا ودارت في الارض
كاسات الخمر العتيق مع حلو الحديث ريا ويقول هاتف الصفا عيروا نعامر هنيئا
مرئيا بنعمته ودولته اما بعد فخدم الجناب المعلى خصه الله بكل بشارة ومحاب واوصل
اليه ميامن كل دعاء مجاب بعبوديات متلالية متوالية عن التصلف متعالية بشمو
سور الاخلاص كفاتحة الصبح على الآفاق وادعية صالحة فايحة صادحة بلسان الود
والوفاق وتحيات يهتز منها اريحيات الطبع السليم وتظهر عرق الخجلة عن جبين
الماء المعين وزلال التسنيم هذا والاستيناف والالتياع من فقد المصافاة وخلوص

مکتوب از انشاء مصنف مشتمل بر القاب فاخره وصنایع بدیعه زاخره

السنية وتحصن الوداد وصرافة الروحانية الى درك شمولة واحراز ما مولة افنى الوصول الى الجناب الاعلى الذى هو مصدر الآمال ومورد الاماني مصراع يجل عن التوصل فى البيان • والامنية العلية فازت بنيل المرادات والمرامات • ناظرة فى مرآة وعواد بالاعمارات • وترمى عن قوس عقيدته ووداده لذلك المرامات • ولما تشرف الخادم بسطورهى سطيرالاماني • وانها من نقوش بالى • الفاظها انسب للقلوب من الحاظ الغواني والمعاني كفل الهم وملك العالي • متضمنة للطائف ونتائف وعواطف وعوارف كالماء سفاه والبال فراغا والعيش رفاها والامال نجاحا حاكيا من خلوق تلك الاخلاق الملكية ناشرا من اطيب الاعراق الملكية شعر فكان بكان العين من وطرعرة • وحل محل الروح من حسن موقع فحمد الله شكرا وحمده حمدا وفرا لما اختص ذات السلطان المعظم بسلامة مجددة للجلب مجودة الرباب وسعادة معاودة فى كل حين وآن وعافية صافية المشارع صافية المذارع بكل زمان وهيا وله ابهة السلطنة وابهة الاحتشام متضمنا رزعة السيف وبراعة الاقلام فقلت لازال كذلك فاداها الله عليك وقدر اضعاف ذلك واما الاشارة الى تحصيل سنقر خال المطار بفاجي الصيد فى الطولا لاوطار فقد تعالت اولا بتصحيفه وقلت سيفوز السلطان بما يريده ويرادده وتصيب شاكلة الصواب فيما يوازره ويوازده واقول ثانيا لا يخفى على جلى رأيه الذى نور الاصابة من سقط زنده وابيا بيان سبرات ايام الشتاء فى الجهات الحارة ودبار الضريبه من نفحات هواجر معمعة الصيف فى شتوكها القرومغازبها وكيف لا وسبايك الثلوج ربما ذابها وماء الفواصل فى شواهق الجبال حيا عنها بالزمهرير بخفض وفى الثلوج يتزوج لها الرياح محموم الضربه الحر النسيم ويزدنا بالنسبة الى اكناف حيضة الاصلى سموم تحرق الاكباد وتكبدنها الظهر كيا يد ولا شك انه لا يوافقه ولا يكاد ولكن الخادم يحقق لعل منها من تلك الدولة الزاهرة التى تنزل الطير من السماء وتخرج السمك من الماء وتورق بها الصخر الجامد وترق لاالصخر الماء ويبتغها امن الشرب صافى الشرب قويم القوادم والخوافى قرين السلامة والعوافى وتصيره الى ذلك الجناب بيد حسن القلب صنوع الطرب ارباب المهارة والاتقان فى علم الموسيقال عنادل رياض الانس وبلابل بساتين الطرب وحمايم الغصان القدس الذى نغماتهم ترجمة بروحون الزهرة الانفسة وتلطف

طباعهم وحسن ايقاعهم يشوقون النفوس القدسية كل واحد منهم لمنصور بن زلزل وعمرو والغزال الملك والبرصوما بل ويشهد بصدقه المثانى والمثالث • يلعبون تطيب الاغانى ورسيل المعانى مراسيل الغوانى لا يتحرك الفلك الاعلى الا على ضرب ذلك الاصول ولا يبتهج النفوس الكاملة الا عند الاسعان فيه بلذة الوصول وقد تحقق فى علوم الحكمة وعين المشاهدة ان النغمة نطق بذوخالق والاستماع بالسماع للنفوس بتر سبحانى لا يصفها الالسان الوجد والحال ويقل بل يكل فيه المقال والطبع الشريف السلطان يؤثر بالتنعيم الاشواق الرزية وتكميل اللذات العرفانية بنعمة الله تعالى الى ذروة المعارف والاعرض على نفسه الفاضلة شابيب العوارف ولما وصل الشيخ شرف الدين ابراهيم تلا على الملا ايات مكارم طباعه وكرر على مقتضى مصراع اعد ذكره ان الحلاوة فى الذكر • شمائل فواضل اصطناعه وما كان الا كالصبا ينشر فوايح ازاهير الخمايل وكالصبح الصادق يحكى من معان آية والشمس وهو اصدق قايل فعلت كما قيل لا غرو من البدران يلوح ومن المسك ان يفوح والصلوة على روح القدسية المحمدية ما لاح بدر وفاح زهر وناح طير وساح فلك والحمد لله رب العالمين • وصلى الله على خير خلقه محمد وآله ذكر سلاطين دلى بطريق اجمال وحسب تعلق اين مقال دلى از بلاد جنوب در شرف وبكانت بنابت دل افتاده وديگر جوانب چون جوارح واعضا تمامت سكان انجا مسلمان پاك اعتقاد ومعتاد براسم غزو وجهاد خاكى از شميم شمال و هواى بنجبان آن واهى طبيعت اعتدال وآلى بر آتش مسطور • بر لطافت نسيم وريا حين اطراف مقصور • بر طراوت نعيم لشكرى مجاهد مرابط افزون از سيصد هزار وعرصه منفسح تر از ساحت اندیشه انیده • واز مشاهير بلدان برحسب آنكه مشاهدان تقرير كرده اند • از طرفى كه فاصل است ميان خراسان وهندوستان چون از پنج آب يعنى آب سند وآب جيلم وآب لهاوور وآب ستلوت وآب بتاج مى گذرند • بدين موجب است پنبان كوه جود بلا رهور كوجه سود ره كوه وزجالندز حد كوكر بجوت مولتان اچه جابى سرسى كيتل سنام بترند سامانه بحنين كهران ناكوررواز طرف دلى چون متوغل مى شوند • بيواطن هند بدين منوال عوض بدون كره منكبور بهارستر كت سلحت لكنوت وهر يكى ازين مواضع بر چند ارت ديه مشتمل است • وقلاع حصين واعداد قصبات ونواحى معمور خود زيادت از انست كه در بن مواضع خيال تقرير آن توان بست وزبان خامه را بتحرير تفاصيل آن كشاده • وبر سند اثنى عشر وخمسمائة بهر انشاء بن مسعود از

فرزندان امین الدوله و یمین المله سلطان محمود سبکتکین نوبت سلطنت
غزنین یافت و مدتی برین بگذشت پس بیت چنانکه عادت این روزگار
فرتوتست ، نداده غم ده و باز داده و بستانده علاء الدین حسین بن الحسن اول
ملوک غور بروی خروج کرده و مملکت بدست فرو گرفت و برادرزاده خود را در
غزنین بنشاند و بار دیگر مراجعت نمود چون بهرامشاه چشمه مملکت موروث
از شیران لشکر غوری خالی یافت کری نموده و بعد از استخلاص برادرزاده علاء
الدین اسیر کرده استخفاف را در اهانت و از ان بکاونشاند و کرده غزنین بر
آورده باز چون علاء الدین آگاه شده و بر عزم اجلاء او در حرکت آمد بهرامشاه
فرمان یافت و پسرش خسروشاه کلاه شاهی بر سر نهاد او نیز پای مقاومت
با علاء الدین نداشت سر خویش گرفت و بجانب دیار هند رفت علاء الدین
غزنه را غارت و قتل فرموده و آن ممالک او را مستخلص شده و در دولی مقام ساخت
و خسروشاه در سنه خمس و خمسین و خمسمائه رحلت کرد بیت بخت چو تو را
شکست می بشکند الخمس مع الخمسین کبیر و یکبارگی طمع از دولت غزنویان
منقطع گشت علاء الدین برادرزادگان خود را ابناء سام بن الحسن بن غیاث
الدین ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر بحکومت نصب فرمود چون سلطان
غیاث الدین درگذشت سلطنت آن ممالک بانفراد و در ربقه تصرف سلطان
شهاب الدین غور آمد درین حال دو بیتی از دل بر زبان خامه روان گشته
رباعیه لمؤلفه تا چند خوری غم و کشی بار جهان یکسان شمرای دوست گل و
خار جهان هر لحظه یکی آرد و دیگر ببرد لعبت بازیست گوییا کار جهان تا زمان سلطان
محمد تکش که در آخر شهور سنه اثنی و ستمائه بر دست چند هنود فدائی کشته شد
بیت او نیز گذشت ازین گذرگاه و آن کیست که نگذرد برین راه چون طبع اهل
اعتبار او بقلم منشی آجال بپایان رسید و خلفی نداشت قطب الدین ایبک
مملوک در حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد دولت
او تیسیر پذیرفت چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزند نرینه نداشت غلامی
ایلتمش نام جای قطب الدین ایبک گرفت و بسلطان شمس الدین هندوستان
در اقطار کشمس النهار اشتهار یافت و غزوات و فتوحات او بسیارست شعر
حیوة لمن ینتابه و هو قانع و موت لمن یغشاه و هو مقنع له نفحة ان جاد ستجواه

تجنیح و اخری اذا ما اغتاظ کمنا از زعزع مدت مدید در حمایت حوزه مملکت و
محافظت آیین سلطنت آثار صرامت و بسالت و مخایل حسن ایالت با ظهار
رسانید چون از منزل فانی کوچ کرد از وی دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر
الدین و رضیه ممالیک او الغ خان و قتلغ خان و سنکر خان و ایبک خطائی و وزیبک
و مردار شمس عجمی بر جلال الدین غلو کردند و حقوق ولی نعمت را و کفران مجازات
نموده را تمرد و غوایت سپرده و دم استبداد و استقلال زده جلال الدین گریخته
در شهور سنه احدی و خمسین و ستمائه متوجه حضرت منکو قاآن شد قتلغ
خان و سنکر خان نیز از الغ خان مستوحش شده بر عقب جلال الدین روان
شدند پس الغ خان همشیره جلال الدین سلطان رضیه که شیمتی مرضیه داشت
بر تخت سلطنت ممکن گردانید و خود را تق فاتق و حاکم و مشیر امور مملکت
بود از ان طرف منکو قاآن در باب جلال الدین منشور فا حیثی بی نهایت مبذول فرمود
و برلیغ داد که سالی بهادر بالشکر که در آن حدود اند مدد دهند و او را بحوزه ملک موروث
رسانند و کلاه را از جانب خاک برخاش ممالیک که از تاب جبر نفوذ صفت
دارند پیراسته گردانند جلال الدین مراجعت کرده و سالی بهادر با لشکر تمام صاحب
او شده تا ولایت تجنیر که سرحد ولی بود از انجا بیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند پس
جلال الدین حدود کوهپایه جود و کوجه و سوده را که ایل مغول بودند در تصرف گرفت
و بجزوی از کل اضطرارا خرسند گشت بیت انجا که مراد دست رسند نیست مراد دی
وانجا که مراد دست رس نیست بعد از مدتی الغ خان سلطان رضیه را از فراز تخت
در کشید و نعم الختن القبر حامی داد بیت از خاک هر نرگس و سنبل که بزند آن چشم
نیکوان بود و زلف دلبران از خاک اگر حباب کنی هم روا بود از بس که خفته اند
در او ماه رویان و شکران پس ناصر الدین را که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه
سلطنت بر سر نهاد بیت جهان را چنین است ساز و نهاد ز یک دست بستد
بدیگر بداد چون دو سه سال بر آمد با آنکه اسم سلطنت مجرد داشت و حکم رد و قبول بارادت
الغ خانی منوط بود باز عرق غدر که چون حلق و قد و زلف جعد پریدن را نشانست
نابض شد و او را بخود را بقتل آورده و در بیتی کالحسب حال آمد رباعیه
لمؤلفه هر روز کند چرخ فلک بیدادی هر لحظه رسین غم کشاده یی بیاد این یک هر یک
خوش غم نیست ولی هر روز را غریق شده دادی الغ خان چون عرصه ملک را

از معارضان پاک کرد و خود بر سریر سلطنت پای نهاده و او را سلطان غیاث الدین لقب
دادند • و خزاین و لشکر در حریم ضبط و قید فرمان آورد • و درین حال بیز جندی لمؤلفه
گرد کرهٔ خاک بر آمد گردون طمع بست که گر فلک سرکش • در عهد او رام خواهد شد با عروس
زر و سیم بر پیوند ملک در کنار مرام او آرام گرفت • ناگاه کمین کشای اجل تاختن آورد و جواب
تمامت قصدهای او که درین مدت بکرّات اندیشیده بوده در کنار وی یک ناوک قهر از قبضهٔ
لا مرد لقدره بر او و چون تیر پرتاب او را از میان احباب و اتراب دور انداخت • و ذلک
فی شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه حاصل ازین عالم فانی همین بود بعد از چندان سعی اکثار
موفور و ذخیرهٔ جهان باقی چنانکه فرموده انّ الله لا یحبّ کلّ خوّانٍ کفور • پس پسر او معزّ
الدین کیقباد و پسر بغراخان وارث تخت و افسر و مالک بر ممالک و لشکر شد • در مدارج این
حالات از حضرت هولاکو خان یرلیغ باستحضار ملک ناصر الدین پسر وفا ملک که حاکم سند
بوده نفاذ یافت چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت و خداوند زاده برغندی
بواسطهٔ داوری استیحاش او را متهم گردانیدند • و در تقبیح حال او مبالغت نمود تا او را چند
مملوک و پیوستگان بیاسا رسانیدند • درین حالت ملک فیروز که از جهت ناصر الدین
بامارت خلج موسوم بود • توهم نموده عازم دهلی شد • و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم و خدمت
پسندیده تقرّب جست • و او را بمحافظت مولتان که سرحدیست نامزد فرمود • تا مجال
مداخلت لشکر مغول مسدود دارد • بدین خدمت چند گاهی مواظبت نمود چنانکه عادت
اهل حسد و نفاق باشد باشارت مصراع • ذا نفق فالنفاق له نفاق • او را بهوادت
با مغول تهمت نهادند • از دهلی او را استعادت رفت ملک فیروز مراجعت نمود •
و از خدمت سلطان خائف می بود چه لمؤلفه • و منت اهادا غضبت متهما •
هر چند استحضار او کردند • عذرها می آورد • و تعلل می کرد • وزیر سلطان از تسویف
و تخلف و تقصیر و توقف او در غضب شد • با معدودی چند روان شد تا اگر او بجای
احضار او کند • در راه با وی مصادفت افتاد • و ازین سبب تقاعد و توانی در مبادرت
بخدمت تخت سلطانی بار خواستها پریشان کرد • ملک فیروز جواب او را ب
زبان تیز شمشیر حوالت کرد • تعالی جواز نامهٔ او عدم بروی خواند • و همچنان عنان
عزیمت روانه تا قصر سلطنت • فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرین • در آن حال
اکثر خدم در کار پراکنده بودند • و فراغ سلطان حاصل و عرض مرض شرط شهامت بجای
آورد • و فرمان فرصت که چون آرزوی مستمندان دیر رسد • و مانند وصال البراق

زود گذر و فانی تلف گردانید • و او را بضربهٔ هلاک تسکین جاش و دفع برخاش لشکریان
نا رسیده از آن سلطان بود چند روزی اسم سلطنت بر او برزنی نهاد و پس لشکر را
در ربقهٔ طاعت او آورده مصرع فلما غدا والدهر طوع مراده • وفی یده للحادثات زمام
از عقب هر دو بفرستاد و تا خبر بود که بیت زان قاعده یا وصل و رکوی امید • تا چشم
زدیم برهم آثار نماند • ملک فیروز ملکی فیروز یافت • و بر تخت سلطنت نامستور قرار
گرفت • و ثغور مملکت را بکفاة انجاد محفوظ داشت • و از ستر عصمت دختری دلبر پیکری
بیت زلف خلاف قامت قامت خلاف زلفش • چند میان سرینی چند سرین میانی
نتوان دهانش دیدن از زلف تا نباشد • از لفظ او دلیلی و ز خنده ترجمانی • در حبالهٔ
نکاح برادرزادهٔ خود علاء الدین که در حجر حضانت او تربیت یافته بود آورده و حکومت
عوض و بداؤن بوی تفویض کرده مدتی آنجا استقلال یافت و لشکری آراسته
بر وی جمع آمد • پیش او حکایت کردند که راهند را خزاین بی نهایت مشحون بجواهر زواهر
و لآلی شاهوار هست طمع در استجلاب زر و گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد •
جواسیس بر گماشت • تا بوقتی که لشکر رای بمدافعت بعضی خصوم مشغول بودند •
اعلام سلطان کردند • علاء الدین اغتنام فرصت کرده لشکر کشید مصراع مقاحیم
تدعی باسمه فتجیب • پادشاهی که لشکر تایید و وفود نصرت و امداد رحمت او
بترتیب قلب و ساقه و قتال و جدال و زینت رایت و علم و تجشم سیف و سنان
حاجت ندارد • توفیق داد و فتح آن مملکت بدست اجتهاد وی میسر گشت •
رای اصابت تدبیر کار ربست و برای استبقاء النعمة حیوة دختر خود را بیت
عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست • شیرین سخنی که شهد در شکر اوست • بوی داد
و تمامت خزاین و اعلاق جواهر و نفایس ذخایر بسپرد • ان الله یبسط الرزق لمن
یشاء و یقدر • علاء الدین چندان موالی که داشت و انچه یافت محصول آن نعم نا
متناهی کرد • و شکر و سپاس فضل ایزدی تقدیم نموده • عنان بمعسکر دولت
خود تافت • چون این اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید • رسول فرستاد •
و بعد از اظهار فرح و ابتهاج و مسرت و ارتیاح بر ظفر بر چنین خواسته ناخواسته
و حصول سلامت و تحصیل چندین خزاین بالوان مقتنیات آراسته تهنیت
کرده و بحضور او مثال داد و چند کرّت رسل متواتر شدند • او رفتن را عذری
می گفت • ملک فیروز را توهم عصیان افتاد • با لشکری تمام متوجه او شد •

غدر شنیع علاء الدین

صفت مجازات بر منشور با عنف غنواته کمال‌الدین نمدان

در کنار آب ملاقات عسکرین دست داد چنانچه نهر بین الفریقین حایل بود ملک فیروز طریقهٔ حزم مهمل ماند و باعتماد حقوق ابوّت و بنوّت با پنج تن از آب عبور کرد سلطان علاء الدین علی الرسم پیش تخم زمین خدمت را بنقوش بوسه مجدر کردانید و در باب تخلفات کذشته تخلفات متخشعانه نمود چنانکه فرزندان خلف پدران را التزام آداب نمایند پس لحظهٔ بنشستند و هر کونه حکایت متداول شد سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثنای سخن بتیغ هندی **بیت**

بر نیان کردار پولادی که جیش زخم او روز کین بر آهن و پولاد خند برنیان سر او را از مصاحبت کردن دور کردانید لی بل بدست عقوق سر وفا و مردی را بت برید **شعر** اری دل تو دان که کمال‌الدین نمدان قتلت و قتلت و سیقتل قاتلک مولفه است در معنی این مثل منظوم **لمولفه** کبک موری خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست زان نبس آمد عقاب و بن عمل با باز کرد تیر صیادی بپر دال جانش کرد صید دور کرد دون هم برا و روزی از صیاد کرد لشکر ملک فیروز از آن سوی آب مشاهدهٔ آن حال قطیع و قصد شنیع بودند بتمامت بجز رشیدند حالی علاء الدین مال فراوان پیش امرا و وجوه لشکر فرستاد و دل مردان را بدان زر اکرچه **مصراع** آن کنده دو روئی است و بقصد دست شوئی بدست آورد چون حالت واقع شد سلطان علاء الدین بهر حال مستعد و مستحق تاج و تخت و صاحب شهامتی جوانبخت بود خدمت او را بضرورت کردن نهادند از آنجا عازم دهلی شد کوتوالان قلعه که بود از تسلیم و مطاوعت سر کشیدند و در کشاد مجانیق نصب فرمود و خرها و زر را در منجنیق می نهادند و بقلعه می انداختند سکان قلعه با کام پیش زر کیسهٔ قبول را سر قلعهٔ حصین را در بکشادند **لمولفه** و بدرهم اتزلته بدرته و دو پسر از آن ملک فیروز در مولتان بودند ایشان را بدلی آورد و هر دو را میل کشید و درست تا از میل مکحال

شعبان

این چرخ مختال و زمانهٔ محتال هوشمندان پای مال مسکنت و اذلال شده اند و ناسزایان دامن کشان بر بساط عز و اقبال ای یار هوشمند من باری **بیت**

از کردش این چرخ زبون کش همه سال وز شعوذهٔ جهان دون در هر حال دارم دل و دیده و انکه چه زعم آن میلا میل و این زعم مالامال سلطان علاء الدین فارغ بال تخت سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت و اطراف ممالک را در نفاذ حکم و علو قدر و مزید اقتدار محروس و محمی داشت و در آخر شهور سنه اربع و تسعین

ولکن

وستمائة قتلغ خواجه شهزاده پسر توا لشکری **شعر** رجال و لکن کالجبال متونهم مدوهم ولیکن لا تمر د لصفائم برای تسخیر و تدمیر دیار و غارت و استیلاب بضایع اقطار چون قطار قطرات امطار متوجه دلی کردانید سلطان علاء الدین مستعد کشته بلشکری وافر و عزمی ثابت در اکتساب اجر جهاد و اعتقادی حاذق و تیقنی طاف در اقتنا ذخیرهٔ روز جزا مستقبل محاربت بل مستعجل اجل آن لشکر شد و بتسویهٔ صفوف ناکرده بر ایشان زد و بسیاری را بقتل آورد و بواقی **مصراع** اذ کان الفرار لهم بواقی خاسرین خاسرین خائبین خائفین مراجعت کردند **مصراع** علیهم عفاء و ویل و بیل و الحمد لله الذی یتم بنعمته الصالحات و یدوم بمنته الی صلات و صلی علی محمد و آله اجمعین **تقریر حال و مآثر اخبار نوروز بیک** مهدی غازی محیی دین تازی نمودار نصرت یزدانی ابومسلم ثانی دین پرور اعداشکن نصره الله نوروز **شعر** سواد علیه بعدان بلیج الوفاء الحکل ام ناحت علیه التواکل پسر ارغون آقاست که در مبادی فتح پادشاه جهانکشای جنکز خان چون خلاصهٔ دیار و ربع اقلیم ثالث و رابع و خامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کردهی و اند سال بحکومت خراسان و ماوراءالنهر و غرشستان و سیستان و کرمان و فارس و عراق و آذربیجان و روم موسوم بود و در مباشرت آن امارت جلالت امر و امارات فخامت قدر در عدل و انصاف جهانیان را بنمود بوقتی که از حکومت ممالک ایلخانی عوض مرتع آن جهانی کرفت چنانکه شاعر کفته **بیت** بسال ششصد و هفتاد و سه ز ذی الحجه ز ماه بیست کذشته نماز دیگر بوده که باد کردش کردون بروز یکشنبه ز نزق خسرو عادل کلاه بخت ربوده چند پسر داشت که هر یک در درجهٔ امارت و تقدیم در حلیهٔ رجاحت حکمت مشابعت بر اقران داشتند حق تعالی نوروز را دین داری و سنجایای کامکاری و شمایل معدلت آرائی و مخایل شجاعت نمائی در نفس نوروز بیر و زجنگ مودوع ساخته بود چنانچه از بعضی آثار او که در نصرت دین حق بضرب تیغ جراح و طعن رماح و اعتداد جهاد و اهتمام تمام بر روی روزکار باقی کذاشت بر کمال شهامت و معالی همت او استدلال می توان کرد و خود پیوسته اولاد ارغون آقا در خدمت اردوی میمون نسل پادشاه دشمن مال بنظر جلال مرموق بوده اند و مراتب ایشانرا

صفت اخلاق فاضله

سابق غیر مسبوق در زمان ارغون خان چون حکیمیت بوقا جنک که ظاهر شد •
و او دستبه او را با اتباع به خنجر لا تبقی و لا تذر کذرانید • بواسطه تهمت مطابقت با نوروز
باغی کشت و بصوب بلاد شرقی عنان ریز رفت و با بهر و باریکه رسید معارکه رو داد
رستخیز در بست که فلک غالیه سای شعاریها و عنبر در اطراف پاشیده بوده و عقد ثریا را
از تک کرد چون کردان کسسته • و تشعل زبانها چون دل پهلوانان شکسته هوا از دود و سینه
داد خواهان چون آینه زنگار گرفته • و چهره قمر با ورای پرده تحلی نهفته شعر و قد حجبت
ام النجوم کانها • شمو فلولا آل حلن جیدها کاعب • با لشکری تیغ زن مرد افکن شعر
مقادیم وصالون فی الروع خطوهم • بکل رقیق الشفرتین یمانی • اذا استنجدوا لم یسألوا
من دعاهم • لاتیة حرب ام بای مکان • چنانکه ز روز طوف میدان در زلزله و فغان جوش
آن جیش جاش ابطال بی قرار کرده • و دیده کماة بی غبار شعر سری حین شیطان
السراحین باقد • قدیم قربی لم یکتحل بر تاد • به قصد او دو شاهزاده جهان غازان صفت ظلام
لشکر کشیدند • راه غلط کرده بیورت نقای یزغوجی افتاد لشکر شاهزاده مردان صفت لشکر
جو یابی کام و نام بسته قید منام بودند • از کوشها بر مراکب می گرفتند • و سوار می شدند
و روی بجنگ می آوردند • از تراکم غمام ظلام فرق میان راجل و فارس و ضارب و مارب
ممکن نبود • تیر مانند خواب در دیدها می رفت • و تیغ مانند خون در مجاری عروق جاری
می کشت شعر شهدی نواظرها و الحرب مظلمة • من الاسنة نار و القنا شمع • از اصطکاک صفت رزم
تیغ و نهیب نهب و تاراج کوش فلک جز اصم کشت • و از غبار مراکب چشم روشنان
دیده اکمه نمود شعر کجا بعثر العقبان فیه • کان الجو وعثا او خبار • چون صراف
تقدیر دینار معزلی را در کفه افق شرق نهاد • و شمامه کافور بر طبق نیلی
بر اکند صبح موسی وار یدبیضا نمود • و اعوان فرعون ظلام را منهزم کردانید • بساط
محاربت در نوشتند • نقای یازغوجی بقتل آمده بود • و بکنا دستگیر شد نوروز
تا حدود خرقان برفت و شهزاده کشور انجا بنا نهادند • و یرلیغها بنام او می نوشت
پس شاهزاده جهان که با خلافت سن سکندر ظفر و تهمتن و فریدون فر و جمشید
همت بود با فوج او لشکر کشید • و در رایکان طوس اتفاق ملاقات افتاد • از بیم
سنان جان ستان او سماک رامح اعزل می شد • و از هیبت تیغ مریخ انتقام کش
دیده خورشید احول می نمود بیت چون شاه کند بر اسب جالش جالش • دشمن کند
از دل چو اکس نالش • نوروز دانست که پای آن حمله ندارد • و مثل است که اصل

رجولیت و شجاعت حریف وقت شناختن است مصراع و افضل التعب عرفان
الحریف • و از فواید قلاید بلغاست من ترق بحار ک عم بحار فلا تجاربه • و من قصر حسامک
عن جنابه فلا تنابه • غازان بر تافت و با لشکر خود قاصد سیستان شد و نیکو
در استمالت لشکر نیکو در حسن تدبیری کار ببست • و از انجا با تیغ عقیق کون
براه بدخشان بخدمت شهزاده فتید و بپیوست • و اظهار صدق عبودیت کرده •
بسیور غامیشی وافر مخصوص کشت • و یرلیغ ستد که سیور ولشکری که ماورا آب
آموی مقام دارند • بهر وقت که نوروز استمداد کند • مطیع و منقاد باشند •
و لشکر سیستان را در نظر اهتمام او مقرر فرمود • و در آن حد و سیلاب خوف
و بأس نوروز در دلها چنان جاری شد که اگر مواشی در آب خوردن متنفر شدندی
کفتندی نوروز دیده اند • سال دیگر را با لشکری چون کوه همه تن جگر عزیمت خراسان
نمود و باز عرصه مجاولت بسط کرده • و حوالی طوس را بغارت داده غنایم
فراوان حاصل کرده • و مدتی از کمال حزم امتثال اشارت شعر فخ جوعة البازی
و نم نومة القفل • و مل میل الاغصان واضن ضنی المقل • نموده در نیشابور مقیم
کشت • شاهزاده عالم لشکری تمام در نظر اهتمام امرا قتلغ شاه بیک و غازان
بهادر و قتلغ تیمور بیسرتا و تای کرده • بر دفع ماده فساد • و دزد و جادو عناد او روان
فرمود • هم در طوس عرصه هیجا را طول و عرض دادند • هردو طایفه از کمر و فر
متعاقب بیکدیگر مختلط شدند • ناکاه غازان بهادر نوروز را جاقی زد که اکر
بر کوه راندی تیغ زده در با بر اجزا صخره صما پدید آوردی بقوة تجلد خود را نکاه
داشتی • تورجی نوروز قاریورا تیری از شست بکشاد • و بر دی زد چون جوشن
داشت آسیبی بوی نرسید • نوروز او را هفت چوب یاسا زد • یعنی چون
دید که جوشن پوشیده دارد • اسب را تیر زدی که او خود جان نبردی پس نوروز
عنان برتافت و باز متوجه دیار سیستان شد • و شبورغان و دیگر قصبات
را غارت فرمود • و اهالی را بزراعت و فلاحت تحریض و ترغیب نمود •
باندک زمان غلات چنان رخص پذیرفت • که یک خروار گندم را بها چهار
درم سیم آمد • و تمامت طوایف از شهری و لشکری مطیع و متابع کشتند •
و برلشکر نیکو در مزید اعتنا و داشت • و شجاعت و بیدلی او چون آفتاب خراسان
مشهور بود • و صیت اسلام پروری و ملت آرایی او مانند صبح در آفاق

مذکور شعر وکیف یصح فی الاذهان شیء اذا احتاج النهار الی دلیل برای تقویت اسلام
ارتکاب اسفار و رکوب اخطار را چون متنزهات خان و منتزهات رضوان انگاشتی
واستراح واستمتاع بدین معانی نمودی واعرض للرماح الصم نحری وانصب خدی
للهجیر و مسافرت از آب و آب او جان بودی که هنگام اذاب النفس در
سیاق مساق واستقاق مکافحت وشفاق در ریاض نهار چون قصد پیوستی
وبطرف لشکر کشیدی در بیاض نهار خیمه و سراپرده نیلگون آسمان بودی و در سواد
شب استضائت را بقنادیل کواکب و مصابیح دراری که از ماده مدد روغن
و فتیله بی نیاز بود اقتصار نمودی و وقتهای در ورطهٔ اقتحام کارزار نهادی که غراب
غدافی شب حوالک اجنحه را بر اطراف مسالک زمین بگستردی کما قال قائمه رفض المنام
ورکض الظلام حتی نال رغائب العظام وکما عنی به المتنبی حقا صادقا و حیّا ناطقا
شعر وکم من ظلام اللیل عندک من ید تخبر ان المانویة تکذب برین جمله مدتها
باطراف تاختن می آورد و هر وقت لشکری جهت ازبر عزم منادات و تشمیر
معادات بدیار خراسان می فرستاد و شرری می انگیخت و رنگی می آمیخت تا
اوایل شهور سنه اربع وتسعین وستمائه از حضرت قیدو مستوحش شد
و با اورکتمور شاهزاده که هم شاخ نوروز با شجرهٔ مصاهرت او موصل بود
معاهدت کرد که نواحی و حوالی آب آمویه را از شوائب لشکر قیدو منقی گردانند و خطهٔ
نصرت اسلام بدان موفق این حال اشاعت یافت اورکتمور و نوروز مستشیر گشته
لشکر کشید و سلسلهٔ موافقت چنان انقطاع یافت که باز مواصلت میسر نشد با لشکر
خود بر جریک باش درزد و تنورهٔ حرب بتفسید و عواصف حملات بجنبید هرچند نوروز
بنفس خود بر جریک آن روز جهدها جان شکر و قصدها صف شکن می کرد و سوار را از زخم
اسنان سنان از زبان سنان می افکند و رقعهٔ میدان را از خون دلیران جنیع
زتردین پیکر لالستان می گردانید کلما خرّ ساجدا لک رأس منهم قال سیفک الله اکبر
و روان فردوسی می سرایید بیت که شیر نترسد ز یک دشت گور ستاره نتابد بزد وان
چو هور چو اندر هوا بار گسترده پر بترسد ز چنگال او کبک نر بعد از پرداختن جبههٔ اجتهاد
و اقبال بر مراسم اقتتال و جهاد چون اعدا و اعادی باضعاف مضاعفه لشکر نوروز بیگی
بود طاقت مقاومت نیاوردند و اکثر لشکری پیاده ماند بس تخلف مصلحت دید
و بهراة آمد شعر یهنی بالامیر هراة اذ قدم فلا عجب ان یهنی عن هراة وکیف یهنی الدنیا

جمیعا بناحیة من الدنیا احتواها پس ایلچیان را بنام اورکتمور باصقاع و جوانب می
فرستاد و نوروز سوگندی بر آن رقم می زد آثار یاس او باز شایع شد و جام دوست
کامی از دست ساقی دوران سایغ بمحاصره نیشابور لشکر کشید و محاربات متعاقب
رفت اهالی نیشابور در برده مهادنه بر نوع مصالحه امان خواستند و در سوانح این
حالات جمعی اورکتمور را از مهابت نوروزی خایف گردانیدند که او قصدی خواهد
پیوست و در امثال فرس این معنی آمده است که لمؤلفه الکیّس یقدر ان لا یفترن
فخّ ولیس یقدر رفع الخوف من حزره تا بعضی نزدیکان و مشیران خود اندیشه
الشفوق من سبق بر طبق عرض نهاده از بطانهٔ خانهٔ اورکتمور مشفق نوروز را
از کیفیت مشاورت حسن اعلام واجب می داند توقی و تحذیر از غوایل جانبین
با نفعال موجب وسیلهٔ انفصال سررشتهٔ مواصلت می کرد و اورکتمور با لشکر خود
مراجعت می کند نوروز مقتضی اصابت رای بکار آورده از آنجا ساقمش را برادر
ایلچی ببندگی شاهزادهٔ جهان غازان می فرستاد و مستفتح ابواب فتح و مستنجح
اسباب صلح بل ملتجی بجناب رأفت و مرتجی بسحاب عاطفت و پیغام داد که تا چند
از طرفین جویان تمرد و انتقام باشیم و از بلبلهٔ خناجر بجام و خناجر جرعه خون
لشکریان باشیم وقت آمد که شاهزاده بر بخاوزر روزگار زخم تجاوز کشد و جنایت
و وحشت که فلک مقتضی آن بود بصفح جمیل مقابله فرماید تا مراکب را از طراد و سوق ام
استجمامی ارزانی داریم و لشکر بر گوشهٔ مجلس وفاق از سر شوق و کام جام مدام بحصول
مرام نوش کنند چون تیغ دست در کمر اتحاد زنند و چنین چون تیر از یکدیگر بکمان مال
دوری بجویند که روزگار حریفی دغاست و دنیا عروسی بی وفا و لا شک چون عنایت
شاهزاده و اخلاص من بنده اتفاق انضمام یابد در زمان حرکت کتیبه لمؤلفه
الفتح مع الوفاق توأم رکابش جا علی را خدمت استقبال واجب داند و هنگام
سکون طلیعه بالائتلاف تبشر الثقاف چهره نماید چون این مغلغله که غلغلهٔ
آن صدا در خم طاق ویس فلک انداخته بود در حضرت شاهزاده شرف عرض یافت
هر چند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود حسن عطا و عقد بر
استبداد او را بمیامن آثار دولت خود از موجبات فتح الباب هدایت و مقدمات
نتایج تأیید و نصرت شمرد و بر ملیح باستمالت و عاطفت و اقالت عثرت بدست
جیش بوقا ایلچی روان فرمود بوصول او از غایت رجا حیث عقل آثار بشر الاقلاق

ظاهر گردانید چون بتمادی اخبار و تقاطر مراسلات عواصر خطرات از کوفی بدرفت
نوروز بیک عزم بندگی شاهزادهٔ عالم کرد و نزدیک قصبهٔ یغشو که مغولان آنرا
مری شبورغان گویند بشرف تکشمیشی مشرف شد و بی توسط وسیط و ارشاد و شیرخان
مرشدی بجلوات انوار صمدانیت برابر قسم و ایمان مبرم گشت مشروط بدانکه تا قضا
مهلت بقا دهد و قدر مکنت امکان نوروز جادهٔ اخلاص در عبودیت حضرت خانیت
مسلوک دارد و پادشاه‌زاده جوانبخت گردن اخلاص را بعقود عقیدت
اسلام زینت دهد و نیت کند که در اعلاء شعار دین حنیفی ساعی باشد و مناقب
نصایح نوروز که موجب نظام ملک و ملت است بر همت کریم پادشاهانه
واجب و لازم داند رب مخالفة دعت الی مخالقة و معاشرة دعت الی طیب
معاشرة پادشاه جهان عاطفت و سیورغامیشی بی حد فرمودی و لشکر پادشاه
نوروز را که از محاربت یسا و ریاس آورده بودند خلعت و الاغ و نقار حوالت
کرد و در پناه دولت روزافزون ارتیاش و انتعاش یافتند شعر
اقول لزوار الملیک ترحلوا فمن زاره من راجل فهو راکب وان زاره الفرسان
کنت کفیلهم بان یرجعوا والخیل فیهم جنائب اعوان حضرت بدل صافی
از غوائل غش و عقیدتی پاکیزه تر از عارض بتان پری وش روی در روی
حریف موافقت کرده و وحشت و مجانبت با انس و موالفت مبدل شده
می گفتند شعر لقد اقبل النیروز جذلان فاسعد وان کنت مشغوفا کما کنت
فازدد وزف کؤوس الراح حمرا تشیبها عن الدم فی خد الحسام المهند لمؤلفه
حدیث مغفر و تیغ و زره بیکسو نه عقیق باده از آن ساغر بلوری ده بباده کهن
و مهر نو بنوروزی زهای دل بگشاییم عقده‌ها کره وجوه لشکر که ایشانراست
شعر وجوه کاکباد المحبین رقة ولکنها عند الهیاج صخور در عوض قبضهٔ شمشیر
گوشهٔ ساغر گلگون شعر کشغا فی هوادی تحاماه العیون هی فی آذن جنان ای
فی الرأس جنون گرفتند و بر جای تصهال جیاد در مواقعت قتال و جنات و نغمات
بنات و بنین استماع کرده القصه بنوروز میمون تحویل اوقات لیالی و نهار
جهانی بسمت اعتدال گرفت و بدان مصالحت والصلح خیر و من لزم التسلیم
سلم مصالح عالمیان بحصول پیوست شعر حتی اطمأنت عراض الملک واعتدلت
قناته واستنار الحل والحرم وصلی الله علی من امر بالطواف علی العرفات الذی

من لم یطلعه منه العرفات ذکر موجبات نهضت رایت پادشاه
زاده جهان خلد الله دولته چون بایدوخان کیخاتو را ضربت فنا چشانید
و خانیت را بدست گرفت لمؤلفه وین نه خود قاعدهٔ نو و کهن تو بنهاد تا جهانست
چنین است جهانرا بنیاد پادشاه زاده فریدون فر سکندر همت بران حرکت
تمکینت نتوانست فرمود با نوروز بیک درین باب مشاورت و کنکاج
کرد او التزام نمود که من بنده شاهزاده را بر سریر دولت روزافزون کامکار
بنشانم و بایدو را با لشکر بسیار و اغروان که چون طراز جامه بر میان راند چون
حجاب کوز از میان بردارم و انکه شاهزاده متقلد قلادهٔ اسلام شود و قد
قال اردشیر بن بابک الذی لو کان جبالم یکن الا ابن بابک الدین والملک توأمان والدین
اصل والملک حارس له وما لا اصل له فمهدوم وما لا حارس له فهو ضائع بوقت مقام فهو مهدوم
فیروزکوه بلبل زبان شاهزاده بر گلبن اخلاص کلمهٔ طیبهٔ توحید سرایدن
گرفت و در یک روز زیادت از دویست هزار مشرک متردد سالک و موحد گشتند
پس بعزمی درست و دلی ثابت و رایی متین در بهار سنه اربع و تسعین وستمائة
که ایام شعر انما العیش رنة من حمام وسلاف بنجة معشوق ومد من الشمال
علیل و وشائع من الریاض انیق وجمان من الرذاذ نثیر فی مروج اتراتهن
خلوق مصدق بود با لشکر حاضر نهضت فرمود و نوروز غازی شیر امیر
و قاید جیش و رایض تدبیر بود چون حدود ری مخیم چتر یک منصور گشت ایلچی
فرستاده جیش بایدوخان و گفت معهود از یاسا چنگزخان نبوده که امرا قراچو
بدل خود اروغ را تو قتلی رسانید اکنون جمع امرا کیخاتو را قتل کرده اند التماس آنست
که ایشانرا اینجا فرستند علی التفصیل تا سخن پرسیده بر وفق یاسا آن قضیه را
فصل کند مقصود از ارسال ایلچی انکه لمؤلفه ان تقع القول الجمیل والا فیقع
السیف الصقیل پس بهر طرفی از اطراف ایلچیان از جهت تحصیل مال بر ایلیتها
روان فرمود از جمله صد تومان زر بر ایلچی شیراز حوالت کرد ساربان بیرون آن
بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان بایدوخان ایشانرا تمکین
نکردند و آزرده مراجعت نمودند اما وجوهی را که بر تومان عراق حوالت رفته
بود بسبب نهضت چتر یک پادشاه زاده بعضی بحصول پیوست و درین میان جهانی
پر فتنه و آشوب بود و خواطر از مخاوف در زیر لگدکوب اهوا و آراء مختلف و اسباب

تخیر و تردد موقف چون بایدوخان بر مضمون رسالت و کیفیت عقاید وقوف
یافت امرا از افعال خود مستشعر شدند پادشاه زاده را مخالفت و معادات بتحریض
دادند و ایلچی را جواب که کیخاتو امور خانیت و احوال چریک را اهمال داشته
بود و بافعال که لایق نیابت سلطنت نبود اقبال می نمود از حکم یاسا و چنگیز
خانی او را بر داشتیم ایلچی چون جواب ناصواب شنید معاودت کرد و امرا
بجمع چریک و استعداد و اسباب مقاتلت جهود مبذول داشتند و از حکم یرلیغ
بایدوخان توکال با هزار بمحافظت طرف تبریز نامزد شد تا آنجا خیمه اقامت
زند و اعلام و استعلام طرفین واجب داند شهزادهٔ جهان و نوروز بمقدار
شش هزار سوار ایلغار کردند شعر صونوا جیادکم واجلوا اسیوفکم وجددوا للقسی
النبل والشرعا را کار بستند و در ماه شعبان این سال بهنگام آنکه قرص
زرین خورشید در تنورهٔ معدهٔ زمین نهان بود بشرویاز رسیدند و قراولان
طرفین در یکدیگر آویختند و در بار حمله از تیغ الکون آتش بلا بر سر همدیگر بیختند
لشکر شاه زاده تیر هداریشی را در کمانهای چاچی اغراق کردند و بزبان سوفار در
یک ساعت زیاده تا دویست تن را جوان نامهٔ عالم فنا داد و توکال ازین
حال گریخته عازم بندگی شد و خورشید سر از تیغ کوه بر داشت و جهانرا
بنقوش لمعان چون خورنق و سدیر بنگاشت شهزادهٔ جهان غازان ایلچی فرستاد
بخدمت ایلخان و از وصول خود حیازت شرف تمشمیشی و ماجرای شبانه
که لشکر را بی معرفت و اجازت اتفاق افتاد اعلام کرد بایدوخان نیز جوابی
متضمن اشفاق و قبول معذرت و تعلق و تبجح بوصول و قرب ملاقات
بگفت و میعاد رفت که آقا و اینی لباس مصادقت مجدد و اساس موافقت
مؤکد گردانند و سخنی که باشد تمام کرده شاه زاده متوجه اردوی خود شود
چون از پستان صبح شیر تباشیر بجوشید و در بستان افق شکوفهٔ نور
بدمید بیت نقب بر دیوار مشرق برد صبح خسته زرین زان میان آمد برون
هر دو شاه بر بقعهٔ میعاد حاضر گشتند با لشکری آراسته شعر قوم اذا لبسوا
دروعها و قد رکضوا تسربل الشمس اذیال الغرابیب بیت ترکان ملائک رخ
دیوانهادند در دست بهم خنجر و ساغر دارند در بزم کهی ز لعل گوهر بارند
در رزم کهی به تیغ خنجر بارند از رعایت طرف احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو باتفاق

چند معدود از پیش لشکر براندند و بواقی با سلاح بر جای خود توقف نمودند آقا و اینی
یکدیگر را شرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم نمودند و از هر جنس کلمات ملکی را حکایت
شهزاده سخن اینجو فارس و عراق که با ارغون خان تعلق داشت تازه کرد یعنی چون
کل ممالک در تحت تصرف بایدوخان است مضایقت در باب آنچه معدود داشت
از عقایل املاک موروث بر خلاف توقع می نماید ایلخان ایجاب ملتمس را بطریق
تملق زبان داد و گفت آنچه مملکت است هم سمت مشارکت دارد در جهنهات
زبان حال شهزاده این بیت استشهاد می کرد بیت مطالبت ز لبت بوسه
بسی کردم ولی چو عزه مرا تو مطال بیت دادی و عزة ممطول معنی غریمها آورده
اند که چون کثیر عزه این بیت از قصیدهٔ مشهور بگفت شعر قضی کل ذی دین فوفی
غریمه وعزة ممطول معنی غریمها بعد از مدتی غلامی از کثیر با بضاعت تمام باطراف
احیاء عرب تطواف می نمود من حیث لا اتفاق بحی عزه رسید شعر
الا لا اخص دیارا بتحیة او وافیها او فارق النادی بل کل اطلال علی تلک ازنی
بل کل اشجار بتلک الوادی در اثنا امتنا و منت بی سبق معرفتی با عزه معاملتی
کرد چون خون و مال عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلال بی حساب
و مباح مسلطا باشد در ادا مدافعت می نمود که غلام را بر کیفیت حال عزه
تنبیه کرد روزی عزه را گفت و الله لقد صدق سیدی حیث قال فیک
فانشد البیت پس غلام با مال تجارت که در ابجهٔ آن مراسله و رسول دوست
بود شعر یا حبذا و حبذا و حبذا وجه الرسول لحب وجه المرسل پیش کثیر مراجعت
و قصه را حکایت کرد او را گفت انت حر لوجه الله والمال کله لک لعزة عزة بیت
وایصال شعری ایاها این بیت بدین واسطه مشتهر شد و بر صفت ذکر مع غفت
ایشان در افواه رواة افتاد بیت همچون گل نو رسید و از دست بدست
در مجلس انس می بگردانیدند تا روزی زوجهٔ عبد الملک بن مروان ام البنین
همشیرهٔ عمر بن عبد العزیز که ملکهٔ عهد و عقیلهٔ حرم خلافت بود عزه را احضار
و از وی سوال کرد ما هذا الذی یطلبک به کثیر فی شعره قالت وعدته بقبلة
ولم اف بها فقالت انجزیها و علی اثمها چنین گویند که ام البنین بواسطهٔ این
کلمه جهل رقبه را از قید رقیت آزاد گردانید و گفت لیتنی لم اقلها بیت
ای روز مطالعان بدیدار تو خوش افسانهٔ ما نیز چو شب خوش بگذشت

پس قرار بر آن افتاد که فرو داکار طلوی را باز دهند و تیر حقه مهمات باز
کنند بر این سخن چندانی با اردوها خود تافتند و خطرات دراندرون نهانها ظاهر شد
و امرا بر عزم آنکه در طلوی بر شاه و شاهزاده و دمنه نهند و دمنه وار دمی دمند
و اندیشه که در طی ضمیر دارند در طلوی ساخته گردانند اما هر که را فضل کردگار
ادبی و یاری اقبال منادی باشد هر آینه از مهالک امان یابد و مخالفان قاصدان
هر چند صاحب قدرت و شوکت باشند پای مال مهانت و اذلال گردند
شاهزاده مؤید بتایید عقل نور و زهیر و از حرکت از صحیفه حال تفرس کردند که
عقاید دو شمن مخذول بر مکاید منطوی است و ضمایر ایشان فنون احتیال
محتوی و نیز در عالم ملک هر کاری را وقتی و مقداری موقت و معین است
و کل شیء عنده بمقدار و در هر مکانی بزمانی مخصوص قدم شروع در می توان نهاد
و تقدیم و تاخیر بی هنگام موجب ندامت و مثمر آفات والامور مرهونة بالاوقات
بتوفیق ربانی و کلائت سبحانی اعتصام نموده مراکب عزایم را بلجام اعجال
ملجم گردانیدند و در یک شب سه منزل مراجعت کرده شعر حتی تبدی الصبح
لی جنباته کانما یلمع فی خلال الطحلب چون بیت نمود برقاف چرخ جازم
بستیغ سپید و دم برزدم ایلچیان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت
موافقان دولت او و مستدعی معاطب و مصایب مخالفان سلطنت بود
خبر یافت بر فوات زمان فرصت و اضاعت اوان خلست که باز روی آن
در آینه تخیل نخواست دید حسرت بی حاصل فزود شعر من اغفل الحزم ادمی
کفه ندما و استضحک النصر من ابکی السیوف دما شاهزاده از راه ایلچی
فرستاد و فرا نمود که با اباقاخان دل یکدلی و سر همسری داشتم و باعث بر عزیمت
از خراسان اخلاص و ولاء ایلخان بود لیکن چون امارت اف و امر المشاهدت
کرده اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد ایلخان بکثرت لشکر و نظام
حال سلطنت مغرور شده حمل قیامت رای و فتور تدبیر بدان طرف کرده و خود
در غلطی عظیم بود پس یرلیغ داد که ملک الاسلام جمال الدین حاصلات اینجوی
فارس را که در مقاطعه اوست با یلچیان شاهزاده رسانند و سال دیگر را
املاک بنواب آن حضرت تسلیم کنند در صحبت ایلچیان معتبر مقدم ایشان
امیر بزرگ کورتامور آن یرلیغ بشیراز رسید و شهزاده نیز بتهدید و تشدید

یرلیغ فرموده بود که بوجه حاجت وجوه طلب دارند بعذر مشغول نشوند و مخالفت ننمایند
و زر بستانند چون مضمون احکام مذکور استماع کرد ملک الاسلام جمال الدین هم
در مجلس یرلیغی نقیض آن عرض کرد مشتمل بر آنکه چون مال مقاطعه سالیانه از ارتفاع
در وجه چریک و خزانه بموجب مفاصا قوایل مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبت
وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند استرداد نموده باسقاقان ممالک بر از دولت
بیرون کنند اما منادی اقبال با وفای ما التزم و از بتیع مضمون می رساند که
لا منشور کالسیف المشهور والجیش المنصور والحجر المزبور ایلچیان نیز مصلحت وقت
وقت را مواسات پیش گرفتند و باعلام نقض احکام توکری را ببندگی حضرت
شاهزاده فرستادند و درین حال بر زبان کافه طوایف در بسیط ممالک روان
بود که پادشاه غازانست و پادشاه او شیوه سلطنت کسی ندارد و اندروی احکام
نجومی نمود چه اورا مبالی نباشد که ششم درجه خانان بود و چون نوبت او
شاهزاده جهان غازان رسید سالها در سلطنت و جهانگیری استقرار یابد
و بر اسم نشر معدلت و نظام عالم و رونق دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا
انقراض زمان صیت دبدبه اقبال و آثار میامن دولت روز افزون او
باقی باشد والفال علی ما جری چون از عالم غیب واردی بخبر ظهور خواهد پیوست
پیش از حدوث و وقوع بحکم انه الارواح جنود مجندة الحدیث اثری در خاطر ظاهر
میشود و از کلمات شیخ ابونصر بن مشکان است اذا تقدر امر ایسر اسبابه
و مهد اذواته و اتیح له الدواعی و اماط دونه العوائق والعوادی نوروز در تقاضای عنف
این حالات براه رسالت بحضرت بایدوخان رفت سبب تمام مهمات
مقصود کل آن داشت که بر مخبوات ضمایر و مستورات سرایر او وقوف یابد
بعد از انجاح نجح همت بنده و مطمح نظر ماند او اقتضا کند مصلحت الامور پیش گیرد و التزامات
ملایم وقت خود را مجال حاصل کرده و در پرده باطغاجار میثاقی بست که هم بیعت
کردند و ارکان دولت بایدو را چون زمین بست گردانند چند روز اجازت
انصراف می یافت بعد از آن تبصبص و تملق آغاز کرد و خلاط ایمان تمسک ساخت
که غازان را بسته در بندگی حضرت بیارم بایدوخان بدین بازیچه چون اطفال فریفته
و شیفته شد اورا بسیورغامیشی کرده باسعاف ملتمسات روان و نوروز مرکب را
بانگ ران صبا هم عنان ساخت چون بحضرت شاهزاده رسید و از کیفیت

حال وشرح لطایف جمیل اخبار کرده • تصدیق یمین مواخاة با جانب یتیمه بیش باید
خان فرستاده بادشاه ظاهرا اظهار ایهام لطایف وشعوفها در لقب نمود نداما
کار از دست رفته بود • چون شیرابو سست واز آن طرف چون عراص خراسان
خالی گذاشته بودند • لعمکری اکثر من الرجال واتمال از آب جیحون عبره کردند
وحوالی هراة را مخیم ساخته از حکم شاهزاده نور فازی شعر فتی سیفه فنی
من الموت وحذره • ولاشی امضی من ظبی عزماته • بر جناح تعجیل با لشکر خاصه
متوجه خراسان شد • از ارتفاع وصول او بی احتیاج بمقام نزول آن مملوع
وآن مهم کفایت شده وتمامت الوازع فی وقته فلو ظفر غنیمتی موفر انشد شعر
تقحمت بالخیل العتاق عوابسا • واقدمت والبیض الرقاق هوالع • صدقت
بصبح النصر لیل جموعهم • وکیف بقاء اللیل والصبح صادع • چون از این شغل دل
بپرداخته شد بالحمد لله در زین رایه جانب خشکر گردانید عنان معاودت برجوب
خدمت شاهزاده بدست قائد صبا وشمال سپرده • والحمد لله ما تجلو صفحات الظلام
تلألؤ الصباح والصلوة علی روح نبینا محمد ما تنفست عن جیوب الریاحین نفحات الارواح
موضع تتمیم ذکر در مبدا جلوس بادشاه حکومت ممالک روم در نظر طغاجار
نوئین مقرر شده بود • وصاحب دیوان صدر الدین بحکم مبالغ از راه نیابت
نامزد آن دیار گشته بل در توجه بوجه حصول مواقع تأخیری می کرده وتأخیرها می
انداخت چه جمال الدین دستجردانی که درجه وزارت یافته بوده وبحال قدرت
از بقاع حمول باوج ارتفاع طیران نموده • واستاد ابوبکر خوارزمی راست
للصغیر مع الولایة والعمالة کما للکبیر مع العطلة والبطالة • وانما الولایة انثی تصغر
وتکبر بوالیها • ومطیة تحسن وتقبح بمستعلیها • وانما الصدر لمن یلیه والدست
لمن یجلس فیه • وانما البشاشة بالرجال کما ان الاعمال بالعمال • بواسطه خساست
نفس ولوم طبیعت او را در معرض استرفاع واستدراک آورده • واخوان
صاحبی را در شکنجه توقاجان که او را بعد الله تعالی خلعت جان بخشیده تا بمال
جز رسید • وجاه جایع افراد باشاه مقابل کرد وانبه • واز اشارت صاحب
شریعت احبب حبیبک هونا ما لعله یصیر بغیضک یوما ما • وابغض بغیضک
هونا ما لعله یصیر حبیبک یوما ما • غافل ماند • ومبلغ صد تومان زر در وجه حوالات
نازک بر وی جمع آورده • وبعضی نواب صاحبی با او دمساز گشتند ولسان

وقاحت

وقاحت در عرض ولی نعمت دراز کرد وانشد شعر عفاء علی هذا الزمان فانه •
زمان عقوق لا زمان حقوق • وکل رفیق فیه غیر موافق • وکل صدیق فیه
غیر صدوق • بر تزوّر وکان دولت بمهاجرت معادات پیش گرفتند وسوابق
تربیت را بلواحق تخطیه مجازات کرده • وتمهید با استاد در یک مضیق مجاز
جماعتی که ایشان را ذخیره چنان روزی می پنداشت خود ذخیره ترد شمنی بودند •
ودست بارها از منقله العام او سوار منت ساخته بوده • در روی حریف مروت
ووفا تیغ جفا برکشید شعر یا قومنا لا تضیعوا ذمام کل حمیم • ولا تحقوا الجحود بکل
حق قدیم • واذکروا النفس حین یقول رب الرحیم • انی اخاف علیکم
عذاب یوم عظیم بیت مرد خردمند هنر پیشه را • عمر دو بایستی در این روزگار •
تا بیکی تجربه آموختی • در دگری تجربه کردی بکار • شک نیست در این عهد حسن عهد
ووفا ومردی ومروت وکرم • اعز من بیض الانوق • والابلق العقوق والعنقاء
المغرب • والکبریت الاحمر • والغراب الاعصم • افتاده • در غلواء آن حال عز الدین
مظفر عمید بازدو رسید • ومبالغ وجوهات خاصه صاحب دیوان را در شیراز
متصرف بوده محقر وجوهی در وجه علوفات موکلان بر وی حوالت کرده موصل
را گفت صاحب دیوان مقتول دیده ایم اما صاحب دیوان معزول نشنیده همت
صاحبی که همای مطار معالی بود • بر امثال آن صادرات سایه التفات نمی
افکند • وزبان حالش این معانی تکرار می کرد شعر شربت علی القذی الا ما
معاقرة فیشرقنی بریقی • وکنت اذم صرف الدهر حتی عرفت به عقوقی من صدیقی •
عجز وتبلبل بخود راه نداد • ودر دیوان حضرت بتقریرات مبرهن ودرایلغها وحجتها
بجواب مشغول گشت وبر مقتضی شعر ولا اتمنی الشر والشر تارکی • ولکن متی احمل
علی الشر ارکب • تقریر کرد که سیصد تومان مال جمال الدین دستجردانی در اندک
مدت مباشرت تلف کرده • واخراجات بی وجه انداخته • عاقبت باری تعالی
کار او را بی معونت غیری کفایت کرد • وبر حاسدان بدگوهر دشمن درون اختر
ظفر یافته • ان علی الکریم واقیة من فضله • وله حصن حصین من فضایله • فاذا زلت
به النوائب زلة • وصالت علیه الدهر صولة • اقامته ید اخیه • وانتزعته مکارمه
من مخالب زمانه • ودر آن روزگار که رواج کار ارذل ولئام وروزگار معادی افاضل
وکرام بود مصراع ان الکرام قلیلة المیلاد • چند روز تمتعت نمود از استتابت

فیما یضرب بالعزة
وجوه المثل

حکومت لدوام الفت و اشت چه کمتر بنده خود را استمالت مباشرت آن می نهند
ولیت دنت شعر ولست اروم الروم والكريم والذي فلو رامها غيري فلست كذلك
برنوی حال زده بود اما در مصدر یان آن پریشانی و محذور آن بی ثمر و شاهان بر عزم
توجه انجا کوس رحیل فرو کوفت و خیمهٔ اقامت برکند پس از راه عطفه کرد
و عازم جیلان شد تا تمامت خیل و خولان و خیلان و من يهاجر في سبيل الله
يجد في الارض مراغما كثيرا وسعة دو منزل راه را بیک منزل پی بیمود و در هیچ
مرحله یک لمحه توقف ننمود چنانکه اکثر خدم متخلف شدند و از دامان شرعت
باد پایان خاکسار شعر فقد قمت من الوخد المطايا وكل الركب من طول السهاد
پادشاه جیل و وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحبی تبجح و تبهج نمودند و استبشار و
استظهار فزوده و بخدمات پسندیده که فراخور همت آسمان رتبت چنان
صاحبی ابر بخشش بحر بخشش باشد تقرب جستند مصراع فحل بربع مانوس و
ملک محروس چندان اقامت نمود که جماعت خدم بدو ملحق شدند هر چند نیت
اقامت در خاطر دریا سعت موج می زد عاقبت عزیمت بندگی پادشاه زادهٔ
جهان غازا مصمم گردانید شعر اذا حل فالجوزاء دست وان سرى فموكبه الاقدار
والسعد مركب لمن مبلغ اقدامها ان ريقها سهام وترياق معاجين تكتب
وان المنايا الحمر منهن تستقى وان العطايا البيض منهن تكتب در حدود سبزوار
شرف تکمیشی و نصاب سیورغامیشی دریافت و گفت بیت با این همه تدبیر
می گفتمکون چه فردا نه بدید و دی برفت اکنون چه وقت آنست که شهزاده
یکران تیز تاز عقل را عقدهٔ عقال توهم بگشاید و از پی کر آخر اهمال بیرون برده بزین
فکر زرین تزیین دهد و بلجمهٔ حکم حکمت ملجم گرداند و در شطح میادین تدبیر کشیده
پای مثابرت در رکاب مصابرت استوار کرده دست جلادت از یلمق شجاعت
بیرون آورده و چوگان شهامت در کف کفایت گیرد و عنان عزیمت فرو گذارد
مصراع تا گوی مراد خود ز میدان که برد نوروز ترجمهٔ ارادت خسروانه فرموده صاحب
در بندگی حضرت صورت میلان ضمایر بعضا و رغبت شاهزاده عرضه داشت و تقریر
کرد که اگر شاهزادهٔ عالم آیینهٔ ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن دارد
و نیت کند که چون بر دشمن مظفر شود و ملک بی زیادت تحمل کلفتی مسخر گردد
در تقویت دین محمدی باقصی الغایة بکوشد و ادرار و مسامحات و صدقات کرخانان

سلف در ممالک مثبت فرموده اند از شوائب تنقیص مصون فرماید و اما آن
طایفه که بیاسا رسیده اند برادر و ایشان ارزانی دارد و من بنده متعهد و متکفل
می شوم که نوروز بیک را با لشکر باشلامیشی کنم و براه جیلان مقافصهٔ بر سر بایدو رانم
چه طغاجار با بنج یکتاست و بر مرصد این انتظار بیت دیدار ترا چشم همی دارد چشم
گفتار ترا گوش همی دارد گوش و دیگر امرا چون میل او مشاهده کردند و در سلک هواخواهیت
منخرط شوند شاهزادهٔ عالم بر دفعت همت فلک پایگاه لازم گردانید چون خاتم خلافت
در انگشت دولت کنیم در تاسیس مبانی شرع و عدل على الاجمال و تمشیت این
نیات خیر علی التفصیل اجتهاد نماییم پس بخط مغول که همو از زلف بتان قبقلی
بود این معانی مشروط بر صفحهٔ عارض کاغذی نوشت و بصاحب داد بمضمون
از زبان آن صاحب استماع افتاد که امروز آن حجت در قبضهٔ اقتدار مثبت شاه
زادهٔ جهان بفال میمون و میامن دولت روزافزون عنان عزیمت بجنبانید
بیت عنان و بلق ایام ده که رایض او سعادتست و موکب تو می راند
غبار موکب میمونت از بسیط زمین سوی محیط فلک چون عنان بجنبانید
زبهر تکیه او گرنه عزم فسخ کند سپهر گوشه مسند زما و بستاند پس نوروز غازی
را البهر بر الذی له الدرع کالقبدة اللیث والقنا کالعیاض با پنج هزار سوار که حاضر
بودند روان کرد قال الله تعالى ان يكن منكم عشرون صابرون يغلبوا مائتين
وان یکن منکم مائة یغلبوا الفا صدر جهان در خدمت رکاب نوروزی بود
بیت بحلک و رای در معلی آن کسی تو که در عمر آن نکرد است از کف و دم اعجاز
عصای موسی عمران باعجاب و فعل عیسی مریم علی هذا در مدتی اندک چنان بانگ
چهارم ذی قعده سنه اربع وتسعين وستمايه بوقتی که بیت سیاه شب
تیره بر دشت زاغ یکی فرش گسترد از پر زاغ چو فولاد زنگار خورده سپهر تو گفتی بقیر اندر
اندود چهر نوروز مسافت اردوی بایدو را و برای پشته نزول کرد و پنهان الجی را
پیش طغاجار فرستاده او با لشکر خود از هشترود متوجه شد و بعد از نوی فرشی
البناق و طولاوی برفتند چنانکه از مضایق مصاد و حوش و دخول تخرجی بایدو را
بی کمد یکبار روان کردند امرا از بوم تهار خود عازم خدمت شدند شعر من کل صقیع
تراهم لا یمرین الی خلق الامان و کهف العز والظفر مشعبة فقف بمهرها سیاه و سپید
لیل و نهار را بر بساط زمانه مشدر گردانیده بود بیت رفعه انجون قطب فرشی

جار دو برکعبتین از نسبه سو بروین و نقش و فقدان الکعبتیه و از زخم شش
بیخی کعبتین دغابی زخم طلبین در عالیس کنون فلک بر زخم انداخته و دست
جفا حصل زیری برد و بده هزار رعزیب حریف دولت بایدو را ربساط فارو می ساخت
وچون سه تا درک کش ادبار برباد و محنت موسوم می گردانید و بالعجوبه لعب منفو
درخانه کبیر عجز نامسوری داشت و در ندبه و عویل فوا حزنا علی العین الطویل بر وی نجیه
می خواند تا بر وی بساط وجود را از مهره سعادت چون داو تمام بود برافشاند و ور
درعوض مقامره مملکت جان شیرین بستانند القصه او را خبر شد که بغتة من حیث
لا یحتسب در قرب دیار بکر فتنی جوان و بالانس اقرب بجسم تخم تجسم خشم
جشم انگیز غازانی که وحی لعنش از جان خود دلیران شیر سیر می کردند و بیش تیز
عقاب تیر او سپر جست بهده کرده اند و اکثر امرا چون دولت و مراد قضا نموده ناکام تر
خال فتار برحال قرار راجح دید و از جنبر معرکت بر حسب خشت جست بیرون
جست و براه آذربیجان چون مرغ بر آذربیجان روان شد و قبجق بال و توکال و
لشکر کوچ شعر فاقنع لهم برای فیه انفسهم بالحوی لابالزدنیات تختلف لشکر
از هر گوشه روی در رایت اقبال آورده زیر علم عالم آرای نصرت فزای جمع می شدند
نوروز براثر بایدو رکاب عزیمت گران و عنان اسراع سبک گردانید چون دو
روزه راه قطع کرد مراکب مانده شدند توقف کرد تا قورمیشی بالشکر برسید
مقدار چهار هزار سوار گزین کرده و اسباب فرزبه تقیین و قال رسول الله صلی
علیه وسلم خیر الصحاب اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف
اوراوشادی بسر بغو باهم بر سر لشکر بوجستاد و از انجا باطراف مکتوبات
نوشت که پادشاه اسلام غالب است و دشمن در آتش حسرت کداز این وبه
تبریز ایلچی فرستاد تا سوغات اسلامیان را تمامت کلیسیاها و کنایس نصاری
و دیرها مجوس که سالها بزر و دینار و جواهر ثابت اشوار آگنده بود غارت کردند
و بمقول مغول لشکر مغول قصد ایشان نمودار بیر معطلیه ساخت و حوالی
بخوان لشکرها شدت تجهم و سرعت تهجم بیاید و رسیدند و او را بکرفت و ذات
که روز اقبالش شام شد و صبح دولت پادشاه اسلام تباشیر ضیا بر آفاق
مستطیر گردانید چهره اش در خونی خجلت و حسرت بر افغمی زد او را باز تبریز
آوردند و در مقابله این احوال می گفت بیت تبریز فراق اندر جونی غم

شمر شد قصه من چنین هرکس چو الوند غمی بر دل ولیکن از آب دیده بی
شد آب زین پس از حکم یرلیغ نوروز بیروز بخت نهال دولت شش ماهه بایدو
خان را از لب جوبیار نشو بدست بستان پیرای قهر منقلع گردانید نتیجه
حال روزگار و بازیچه فلک غدار جز این نیست شعوق ما مثن از خون لی کنا
هر شب مرکب است و فلق صبح جز از دود نفس داد خواهان هر سحر مرتب
چنانکه خاقانی گفت بیت مرا اول چون تنور آهنین شد از آن طوفان آهی
بار زم بدامن و درین پیروزه طشت از خون چشمم همه آفاق شد بیجاده معدن
اگر نه سرنگون سار ستی این طشت لبالب بودی از خون دل من و الحمد
للملیک المختار الذی عظمة ربوبیته بما ین الحال فی نها الاطوار ینادی خلافا
و عجیبا بلا واسطة الاخبار لمن الملک الیوم لله الواحد القهار

جلوس میمون پادشاه اسلام غازان محمود خلد سلطانه

در ماه ذی الحجه حجه اربع وتسعین وستمائة غلغله تکبیر کروبیان در حرم
طاق مقرنس گردون افتاد و بطریق صدا سکنان بساط اغبر را مژده
شد که پادشاه کشورگشای مملکت فزای بیت خسرو شیرین فلک آرش کسری
صفت صفدر دارا بدل بهمن رستم توان و مهر سپهر اقتدار بحر سحاب انتقاف
شیر نهنکان شکار دست و ملک ستان لا زالت منافیر القطر معقودة بشر رایاته وهز
عنایته و نغور الممالک مشدودة بتهدید سیفه و حزینه بر زین تمکین جون سلیمان
بر سریر نشست و بکران آسمان و دوران فر نیز دوران آورد و شعر النصر اسرجها
والعز الجمها والحزم امسک بالاسراج والعجم و چتر سلطنت چون قلم عدل پادشاه
اسلام افراشته می رشید الفتح قرینه والیمن رکیبه والسلامة نصیبه
والتوفیق ولیه والهدی سبیله شعر او اختار سار النصر تحت لوائه و ترلا
و الفتح بلاد ظفر و نصرت هر دو آن در پیش بزرگ جاوشان دوان و اقبال و تایید
ردیفین و لیتارکمان دوقعا برنان تعظیم گویان بیت مرتو اطراق آکنیت رسید
ت و جان بخش دین پناه برسید در روز مبارک که خاتمه سال فاتحه دور
سلطنت و جلال بود شعر و یوما کان صاحبین یغیره غلوا وقاکم فی الیسری بعقابل
در محروسه تبریز عید نوروز را بهم برسلطنت پادشاهی مبارک باد و میمون باد
گفتند و جمشید خانان بطالع مسعود چون از نظر تثلیث و تسدیس ناهید و برجیس حظ

سعادت موفور بود و بر سریر رفعت خورشید وار بر آمد • و ترجمان لطف رحمان از
کفته صالی سرایتکر کرفت شعر ارق بری ترحل صاعدا الی المعالی و اشرف المصعد
و ربض کعیص المشتری بالمتری • و ادا عتلی بجده الابعد • و رزد علی المریخ سطوا ابن
لما ذاکه من ذوی نحوة اصید • واطلع کما تطلع شمس الضحی • کا شقة الحندس الاسود •
و خذ من الزهرة افعالها • فی ضحک المقتبل الارغدی • وضاه بالاقلام من جریها
عطارد الکاتب ذا السودد • و باه بالمنظر بدر الدجی • و افضله فی بهجة و ازدد •
و دولت بر آستان حقیقت سوکند خورد که بر آستان او تا ابد معتکف خواهد بود •
و رایت ابدی صنا بر کشت که قبه چتر ظفر نگارش جاوید همای سایه کستر بیضه
مملکت باشد • و معالی این تردید استماع می افتاد • از ترجیع مثالث و مثانی
شعر تعالی الله ما شاء و زاد الله ایمانی • افریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی •
پس از حکم یرلیغ نوروز بزبان هادی توفیق منادی فرمود • تا تمامت مغول و
ایغور صغیراً و کبیراً که از متابعت شریعت خود را مستغنی می دانستند • و لحوم
خنازیر • و دیگر جیف بر خلاف نص آیات حلال می شمرد • بوحدت رب العالمین
جل شانه و صدق بعثت رسول آخر زمان علیه صلوات الرحمن اقرار آورند
و لفظ و معنی اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله نقش سکه و زیان نور
جبهه اذهان سازند • و مغتسل یقین باب حسن المآب او نساخ اوزار و لوث
انکار را از وجود خود بر شویند • و معتقدان ملت • قالت النصاری المسیح ابن الله
که واحد مطلق را تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا • ثالث ثلاثة نسبت
می دهند • باخلاص نیت صفت سبحانی لم یلد و لم یولد را تصدیق می کنند • و انواع
فرق ضاله را از مجوس و مشمس و ثنوی بحکم • و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن
یقبل منه تنبیه نمایند • اگر کسی بمعراض لا و نفی سر شیخ الا الله بر ندارد • بلام الف تیغ
که عین سنت • فاقتلوا المشرکین کافة است مخصص دو رایات • و الی هذه
لمؤلفه الا لا اعدا نشت شمعة انوار شرع حق • مقراض و از ان جهت آمد و طرف
لا ا تا عا [illegible] بود [illegible] اشارت صاحب شریعت علیه السلام ما تعاقب
النور و الظلام چون ملتزم اغبار جزیت شده اند [illegible] را از مغار تیغ مسلم
دارند • و بنظر استخفاف ننکرند • بفر دولت قاهره از عود الصلیب اعواد منابر
ساختند • و از کلیسا و سیاه کلیمان و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام بر

افواج

افراختند • و زکیبه دم عالمی از غنچه ضلالت و شرک کفر بنور صدق ایمان را یافتند
و دین افضل و نبی بر جای کل و کلابن غنچه اعجاز نبوی بشکفته • و بستیزه عندلیب
خوش الحان را بلبل نوایان دین سید المرسلین بشاخسار انتعاش کرفته •
الحمد لله الذی الغنی من حدیقة الکفر انوار حقیقة الاسلام و البس علی قدود الدین
ملابس التکریم و التطریز و الاکرام • اطلع علی الافاق شموس انوار الاسلام فاشرقت
الارض بنور ربها بعد الظلام • نظم قلائد العقائد بتمائم تمام الایمان عن عقد الانفصام
فتح بفاتحة الهدایة مغالیق خواطر البعداء عن الاستسلام • و الصلاة و السلام علی خیر
الانام و آله الغر الکرام ما تعاقب النور و الظلام • و تتابع الشهور و الاعوام • فی طیب
عهد و اوان و حسن میقات و زمان • فقد غدا الناس سالمین من نوائب
الحدثان شاکرین من الدهر الذی خان داعین لدولة خان • او من خیفة بائسه
و خفة استیناسه و استقامة نبعه و سلامة طبعه سلم من اسلم و فر من کفره
و ساد من جاد و تقاد من انقاد • و الحمد لله علی ذلک فوق الحصر و التعداد • قلقل قرابه
بود و در نوروز بلقای دیگر خانان دور نوبت این جلوس همایون فلقل • قل ادعوا الذین
زعمتم من دونه خوانان و در عوض مقلدین مصاحف جمیل کرفتند • و بر جای زمر
و خمر تنغیه امر و ترفیه زید و عمرو کار بستند • و مشرکان [illegible] من التری و رجیفا
خوابیه العقل و الترائب • و یتبع لکن الغنا مدایح • و کنیز لکن الکنوز مناقب • بتشهیر
فتح الحضرت ایلخان پادشاه بر لیفها اخرج من البحر فی العقد [illegible] باطراف ممالک [illegible]
[illegible] و جهانیان را بدولت جاوید و دین مخاد تهنیت کفتند شعر یا فرحة الامن بعد
البائس من فرح یا فرحة الامن بعد الروع و الوجل اسلم دو [illegible] و الملک و الم و [illegible]
و زاد [illegible] و اعطوا [illegible] وصل [illegible] من [illegible] اسلام [illegible] استدامت دولت
روز افزون ابهت [illegible] و نفوذ ممالک از نام و القاب پادشاه اسلام سلطان
محمود غازان افروخته تر از آفتاب کشت بدین اشارت اگر بر جای کوهر شهوار نقود
سعود سیاره و نثار کنند • در خور است و می زیبد • و نشر نکر این عوارف ذاکر و دعاء دولت
قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوات خمس هم دم انفاس و ورد زبان کرداندند
خلائق چنونرا از او حق آن مقرر خواهند بود • سایه چتر سپهر آسا این پادشاه با فر
داد • [illegible] تا حصول مساعیه بانی مفارق انام باد و کلشن سرای عالم فانی بشمال
شمول عاطفت شامل و بنشر شمیم معدلت فایض چون ریاض و کلبن [illegible]

وخرّم چون بساط دین بزمردی بدین آیین تزیین گرفت در تدبیر امور دولت
وتقریر نظام مملکت شروع رفت نیابت وحکومت مطلق در ممالک بسیطه
زادها الله بسطة وکار جریک بزرک بنوروز بیک تفویض فرمود تاچنانکه مقتضی
رای رزین اوست در نصب وخفض واخذ ورد وتقییر وانفاق وحبس و
اطلاق حکم فرماید وتیمن را بیابات آل بکتوبات وباشرجات از رنج یا مستدبرکه
افضل الاشکال است وبکل الکرة ابعد عن قبول الآفات نقل فرموده ودر
میان سکه آل لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند وبر سر مکتوبات
دیوان حضرت ابتدا علی که بتقدیم اعلی بود مقدم داشتند ودرین حال خراسان
دوران نظر وخالی از لشکر افتاده بود طولادای را با لشکری که محل اعتماد بودند
بدان طرف روان فرمود وتوکال کریخته بکفرهٔ کرج پیوسته بود وعصابه عصیان بهجرة
برجبین بسته لشکر فرستاد واو را کرفته بپایه دوند تا برسیده بر تیغ کزرانید
وقتلغ بال والیدرو والجدای وچاک وتمامت امرا وجمعی که درقتل کیخاتو خان ساعی
بودند از عقب یکدیکر بجهنم می فرستاد ازین ابواب چون فراغی روی نمود
وشرط نظم مشتات ملک برعایت پیوست پادشاه عازم مشتاة اران شد
ودر ماه صفر من السنة المذکورة خبر رسید که آبستان مصراع اللیل حبلی
فما تدری بما تلد بچکان طوارق بزاده اند ودر مهد عهد خراسان شعر
بلد اذا المخض الزمان بمحنة محذورة فهناک مسقط رأسها وایه وهر سلطانه علیها
ابن دایة بحضانة وارضاع وتربیت وانما قیام می نماید حاصل تقریر آنکه
اجای بسر براق با لشکری که مکاوحت را عین مصالحت دانند وخونمه حرب
زبون راطوی وسو بیچه بندارند شعر بکل شدید الساعدین مجرب اذا لقح
الحرب ضخم المنکبین ضبارم از آب آمویه بکذشت چون شیران غیور شعر
واغروا بالعبور لاخذ ثار وایقاد النوایر فی القتال ولشکر پادشاه که در خراسان
بودند پای اقامت وسر مقاومت نداشتند واز بندکی حضرت استغاثت
واستجاشت مدد واستیناف واستضافت مدد کرده اند چون متعین
بود که جز مهابت نوروزی دیکری رد این حمله نتواند کرد شعر وکیف یقود
الجیش وهو غرغرم وکیف یلین الطبع وهو یلندد وکیف یذل اللیث
واللیث ملبد وکیف یعم البحر والبحر مزبد کفایت آن مهم موهم ودفع

مذمت خراسان

ان هم مولم بومی اشارت رفت شعر انت القرین لکل فرن مقبل انت البشیر
بکل فتح زان الملک عزمة بهرام عن اتباعها الملک همة تسمو الی کیوان فاذا رکبت فمنت
کل امان للخافقین ونیل کل امانی ان الفتوح علی یدیک تتابعت کتتابع الانواء
فی نیسانی حکم یرلیغ نفاذ یافت تا از تمامت ممالک لشکر متوجه بلاد شرقی شوند
چون وجوهی درخزانه نبود چه آن سال در مدت هشت ماه بزرکوشیکه تخت
جلوس سه پادشاه اتفاق افتاده ودو نوبت درچهارسوی مملکت رکوب جریک
بزرک دست داده تا جاره بر بیشتر اعمال ممالک خصوصا فارس خطاب تقدمه ونمارسه
رفت ومواشی را ازده دو کرفتند وازین جهت اختلال تمام باحوال رعایا و
حشم راه یافت نوروز بحسن کفایت ودر تدبیر از ملوک بطریق استسلاف واستقراض
چند تومان زر کرفت ودر سرعت کالطایر الخایف والبرق الخاطف عازم خراسان
شد لشکر اجای تا مازندران آمده بودند وقتل وغارت بافراط کرده واکثر کله ومواشی
برده شعر حتی یکون من التحیب صواعق ویکون من فیض الدموع غدیرة فیعل
صادیهم ویبرح غیثهم من فرط خوف ادمع وزفیر از آوازه بأس وسطوت نوروز
در کریه ونفیر روی برتافتند شعر وهل تستقر ضیاع الفلاة اذا اهن احسن زئیرا لها
نوروز در حدود هراة بریشان رسید وهنوز لشکر اطراف بجد حشر متصل نشده
کماة رجال وارباب قتال انجه در عرصه خراسان معسکر داشتند ومقدار که جمع
بودند شعر وکتیبة سفع الوجوه بواسل کالاسد حین تذب عن اشبالها
جمع کرده ترتیب مصاف داد وداد شجاعت انصاف چون مردان جنک نایرة
حرب را مصطلی یافتند وکاسه دماغها از حریق غضب وشوق انتقام ممتلی
بر دلان جلید تیغ قصد طعن کردند وبد دلان بمید طبع بسیج طعن کتیبة ابطال الابطال
جریدهٔ اعمار را رقم رشق برداشتند وسدنة آجال ودایع ارواح رجال باز خواستند
نوروز فازی برعازم حملات اقدام بیکا بکا از مقام اقدام متزعزع کردانید وجنیبة
تهور وتمرد ایشان متضعضع بیت همی نمود ز روی حسام خون عدو چو آب شنکرف
از روی تخته زنکار ز ترس چنبر کردون بایستاده زدور ز بیم چشمه خورشید
درشده بغبار ز حسام بران درستر بمعدن دانش بسهام پران ونزول بموضع
انشراز صفوف جموع بر عزم انهزام وقصد انجام منشر کشتند با کمه طایر اخیش
فال وانشوه منقلب وادبار فال شعر اذا [illegible] بهم رکاب غنیت

لا درت السحاب و حیث لا یرتجی فلاح و حیث لا یرتجی ناب و ایشان در عقب منهزم
باره باد صرصر رفتار را سپرده بودند تا در شکل وطر دایشانرا از آب بگذرانید شعر
یکاد ینیب اللجم ان یرتعدها فیمنعها من ذاک برد المناهل جون عرصه خراسانرا
از شائبه خذلان ایشان پاک کردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را بمناب
نصب کرد و بر سر مکتوبات اثبت فی دیوان الوزارة رقم زد پس لشکر را
یاسامیشی فرموده انجا بداشت و خود بی توقف بندکی حضرت توجه کرد بیت
تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هر جا که برفت سرخ رو باز آمد بتازکی کمال سیور
غامیشی و مزید قدرت و جاه یافت و یرلیغها باطراف ممالک فرستاده آمد تا حکومت
او و بهر ملکی نایبی مستقل نصب فرمود کجا ست سبکتکین صاحب جیش خراسان
که بانسلال تیغ غزو جهاد چون آفتاب شهرت یافته بود تا صاحب دعوة
نافذ بیند و مراسم جهانگیری و جهانبانی آموزد صاحب دیوان صدر الدین را
معزول کردانید بعلت آنکه در وقت بلغاق بایدوخان چون پادشاه اسلام
هنوز بر سریر خانیت مستقر نشده بود مکتوبات بنام خود بهر طرف فرستاد
جهت مصالح ملک و اطلاق مواجب چریک و با آنکه سعیی تمام نمود در حق نظم حوزه
مملکت و نا ایمن خلائق آن خدمت موجب تغیر خاطر نوروز شد پس جمال الدین دستجردانی
را منصب وزارت در دیوان حضرت ارزانی داشت و مصالح حل و عقد
امور دیوانی و آل بزرک در نظر عهده برادر خود حاجی بیک فرمود و نام ناصر الدین ساتلمش
را در آخر مکتوبات با آل براه صاحب پروانه یاد کردند بدین نمط کار مملکت
را قوامی پیدا شد و لشکرها برای حراست ثغور ممالک روان کشت امحان حکومت
روم بطغاجار نوئین تفویض فرمود و اورا بالشکر انجا فرستاد چون مکاید نفس
و اثارت فتن و ارتکاب تهورات او درین مدتها معلوم المعینه نافذه
شاهنشاهی زاد هم الله تغلغلا فی درک الحقایق بود ایلچی فرستاد تا اورا بیاسا
رسانیدند و عاقبت مجازات افعال خود و انکال بر قتل و نکال نتایج کرد مصراع
یک روز بجز آنچه فروشی همه سال و علی قدر ما یکسو هم الدهر یسلب مقهور شدن
بعضی از اعادی دولت قاهره ثبتها الله چون کار خراسان در غیبت نوروز بیک
ضبطی صورت نمی بست بالشکری موفور عازم انجا شد و از حکم یرلیغ شهزاده
طایجو و شکا و برلا و چند امرا نامزد کشتند تا در صحبت نوروز روان کردند و عراب

خراسان را محفوظ دارند تقدیر ایزدی چنان بود که بواسطه تقویت اسلام
و رونق کار مسلمانان جمعی را شیطان تسویل از ثمر قادت و طریقه مثلی سعادت
منحرف کردانید تا مواضعه کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی را بچشم زخمی سازند
بر اندیشه این مواطاة میعاد کردند شوکا و برلا در خراسان از درد کینه نوروز
نشفی جویند و سنتمور بیر قنغرتای و ارسلان کوون بالشکری که در اهتمام
ایشان اند در اردو قصد پیوندند و تمامت مساجد بلاد اسلام را باز معابد
و صوامع اساقفه و رهابین سازند پیش از وصول نوروز بخراسان شهزاده شکا
و برلا ایلچی فرستادند پیش طایجو شاهزاده و اورا برین معنی اغوا کردند
و از روی مصلحت بموافقت ایشان زبان داده و نوروز را از این حادثه اعلام
کرد و کیفیت حال شبیخون و زمان میعاد باز راند چون بخت بیدار و دولت
حریف و یار بود و نوروز بکمال حزم و ثبات عزم مشهور و در زیر قبه دوار و از
زبان متنبی میکرد و تکرار شعر و غیر فؤادی للغوانی رمیة و غیر بنانی للزجاج رکاب
ترکنا لاطراف القنا کل شهوة و لیس لنا الا بهن لعاب و قتی این دو بیت
در اصداف الاوصاف از مؤلفات کاتب له بر طرز کتاب یتیمة الدهر و دمیة
اصداف الاوصاف
از مؤلفات وصاف
القصر بمجالس اشعار بلغاء عصر مشحون است ایراد کرده ام و در عقب این
نثر نوشته نثر اقول فؤادی رمیة الغوانی و ان قیل لی فؤادک فی الربع وابی
و لا ترکب الزجاج الا بنانی و لو ان الزجاج ترکب جنانی و لا لعاب لی الا القناة
قدو الکعاب و لا نصدق الی بهذا ما اعاب در شب مختیم عرة خود را خالی کذاشت
و با دلیران لشکر در کمین مترصد شد زمره نفاق بهنکام آنکه دولابهاء زرین
از اطراف قبه خضرا در آویختند و شمسه خورنق را بلاجورد غلام محجوب کردانید
بلاجورد
شغال وار پای در بیشه شیر شجاعت نهادند و بر خیق و مشق خیام و اطناب
را پاره کردند هیچ آفریده را نیافتند سر بیدا و دزد و رسوا خواست شدند از کرده
خود نادم و سکون و سکوت را ملازم شدند و آثار انفعال ظاهر کشت ناکاه
نوروز کمین برکشاد و راه نجات ایشان بر بست و بزخم تیر و تیغ و کرز بعضی را
بقتل آورد و برخی را ماسور کرد و شوکا از میانه حاشیه فرار کرفت شعر
فکر تهم الیلا اولی قتال احدا سلاحهم فیه الفرار مضو متشابهی الاعضا فیه لازویهم
باز جلبهم غبار روز دیکر که پرده شب از روی کرده ایام بر کرفتند و کرفتکان را با خود

کرده تفصیل اسامی مواضعان بنمودند • صورت حال مکشوف و چشم بد از روزگار
دولت دور گشت • در حال برلاو رفقا را از چشمهٔ اخضر تیغ جرعهٔ فنا چشانیدند •
و ایلچی را بحضرت روان کرده معلم بوقوع حادثه و کیفیت مواضعه و از طرف
دیگر تیمور و ارسلان کو احوال و اغوان خود معلوم کرده • پیش از آنکه راز
فاش شود • و طلوع آفتاب موجب اختفاء خفاش مستظهر بشوکت و متوفر
بعدّت لشکر کشیدند • و در یک روزه مسافت از دو با فوجی قراولان لشکر
ایلجان جنگ در پیوستند • و بعضی را قتل کردند • و باقی را منهزم گردانیدند • و خود
هم آنجا نزول کردند • پادشاه اسلام را چون تعبیهٔ اشقیا بعینه معلوم گشت •
حکم فرمود • تا پول چغان را خراب کردند • و باحضار لشکر که دران حال متفرق
بودند • از یمین و یسار ایلچیان روان گشتند شعر ولاتخش من نار اوقدها
اذا رام مجدک اخمادها • فلما انتبع ضیاء النهار السافر • واغدودف اقبل معاجر
الدیاجر • در حدیقهٔ حدقهٔ خضرا نرگسینهٔ دیدهٔ روشنان بنهفت • و زبان عقل
تنبیه مستان شبانه را می گفت بیت خیز که تیغ می زند ترک سپهر تیغ زن
از پی آنکه همچو برق تیغ لشکر عقل بر شکن • لشکر از طرفین بر حرکت آمدند شعر
فالتقی العسکران فی حومة التقیع • اسود علی الاسود نحوم • تخار بنی هولناک قتلی
لی باک رفت شعر قال النهار و الشمس مغمدة • و المنایا شموس عزها الغمم
هذا عجاج فاین الافق و هو قنا • و تلک خیل فاین الارض و هی دم • از هر طرف
لشکر پادشاه خجسته فال • در سرعت و استعجال چون فیض فضل ذو الجلال
می رسیدند • حتی عادوا الی الحضرة عود الانیاب الی افواهها • و الاطفال الی برائها
و النصول الی اجفانها • و السهام الی کنائنها • پادشاه بطالع اسعد • و طائر میمن
از تخت مملکت بر مرکب میمون هیکل شعر در و بر کجذروف الولید امره •
تتابع کفیه بخیط موصل • له ایطلا ظبی و ساقا نعامة • و ارخاء سرحان و تقریب تتفل
سوار شد • و در ساعد سلطنت از مدد تیغش سوار بیت ای شهنشاهی
که از بهر جناغ اسب تو • همچو افعی پوست بندازد پلنگ بربری • از نهیب
کوه آهن آب گردد روز جنگ گر تو آهن پوشی و بر کوه آهن بگذری • بحر آتش بار
داری نام تا با خویشتنی • ابر گوهر بار داری نام تا با خنجری • عاقبت حق بر باطل غلبه کرد
و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت • تیمور را بقتل آوردند • با چند امرا که

آن فتنه انگیخته بودند • باقی لشکر دست از جنگ کشیده پای انهزام بر گرفتند •
پادشاه لشکر فرستاده • و از دو روز دیگر تمامت وجوه مخالفان را گرفته آوردند
و همه را قتلاً و نهلاً و عجلاً او نهلاً از مشرب تیغ • و بئس الورد المورود • سیراب گردانید
له جهنم و بئس المهاد • دی فرستاد شعر فغادروا فغودر منهم ازواجهم فی النار و
الاشباح فی الغدران • هنوز مذاق را بعد از وصول ایلچی نوروز و عرض صورت
حال و تفصیل اسامی فرقهٔ شقاوت بطلب سکا فرستاده • و او را هم آنجا که دریافت
بیاسا رسانید • و در مدت یک ماه از دو طرف پنج شهزاده و سی و هشت
میر که تسمیهٔ ایشان تطویل بلاطائل می نماید • با مبالغ لشکر یاسا پادشاه
در یافتند • و رخت اقامت از منازل خود بساقل دوزخ کشید • و هر کس که اعتزائی
بدین طایفه داشته بود • و اغترار بتسویلات ایشان نموده علی التدریج بجز
تیغ ما منی یافتند بیت تیغ تو بصورت ارچه آبی تکنت • پس سر که دران آب
فرو خواهد شد • بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت و عنوان صنوح دولت
و فرواح ارواح دین و ملت و مصابیح صباح امنیت بود • و منابر اقطار و بلدان
و جواهر قطان و سکان معمورهٔ جهان صدقات و نذور بر فارسانیدند • و من عجایب
الاحدوثه در اثناء ظهور این قصه و مکاید صدر جهان را چندان دلایل باهر و شواهد
ظاهر در اخلاص بندگی و مسابقت بحضرت علیا بمتابعت و مواضعت با مخالفان
دولت موسوم گردانید • و متصدیان اشغال دیوان از شعور او بر احوال قلت
استعداد او و تصرف فاسد خود در اموال مملکت • مصدق این ظنون متحمل و محقق ممالک
این اباطیل مضمحل گشتند • استاد انوری که شاه ملک سخن و ربیت خوش
گفته بیت من توانم که نگویم بد کس در همه عمر • نتوانم که نگویند مرا بد دیگران •
در امثال حکما آمده که شخصی را با حکیمی اتفاق مجادله افتاد حکیم گفت عین ابصار را
غواشی نور باصره ساخت گفت مشو سر قارورهٔ صماخ را بصمام تصامم مصمت
گردانید • گفت مگو قفل صموت بر در دهن نطق زد گفت • بدان حکیم را بیش
مجال احتمال نماند گفت این قسم مقدور نیست معذور فرمائید • بدین تهمت او را
بگرفتند • و در توکیل و توکیل و تعنیف و تخویف چند روزی انواع تعذیب و تقدیم
نمودند • پس حکم یرلیغ شد تا تتبع اکرو و تیغ یاسا اساس مکارم و معالی را منهدم
گردانند • شفاها از لفظ در بار صاحبی استماع افتاد که شبی چون خواص ظاهر در کلمات

برکوشهٔ شبستان غفلت و بطالت از اعمال مخصوصه باز مانده بود و از روح و نفس
مطمئنه چون در آیینهٔ منجلی روی آورده و بنقوش عالم غیب متجلی شده بدیدهٔ خیال
چنان ملاحظه رفت که روز جمعه اورا بسته بسیاست گاه برده‌اند و درمیان بیشهٔ
مخوف ناگاه شخصی نورانی از میان بیشه بیرون آمدی شمعی افروخته در دست گرفته
و صاحب را ازین مقام وحشت خلاص دادی و اورا گفتی رخصت هست که این
قضیه را با هفت تن از دوستان محرم بازنمای روز دیگر با دلی مستغنی از شکوه یقین
و سینهٔ منشرح بآیات صدق مبین انتظار محذور بل ترصد آنچه متوقع بود از بروز
شهود حق و سرور عثور بر اسرار واهب مطلق می‌کرد صورت آن رؤیا بی‌ریا را
هفت تن از مخلصان شرح داد چون روز جمعه بود برحسب منام خواب
اورا وحید و فرید بسته و تیر برهنه در بیشه بردند مصراع والسیف اهول ما یری
مسلولا و دو شخص بر سر موکل بودند و حکم رفته تا کار اورا بسازند البلاء
موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل مصراع الدهر یومان میسور و معسور
فرمود که موکلان را در عهد کیخاتو خان بمثابت فرزندی قبول کرده بودم و در حق ایشان
انعام و اصطناع نموده وقت شام دران مقام کربت علی صهوة الدابة بداشته
بودند و سبب سبقت حق سالف بر اجرای حکم مسابقت نمی‌کردند و من دران
حال از بازیچهٔ فلک محتال و حادثهٔ دهر مغتال بنیک مرقب مآل بودم و منتظر روشنایی
معهود و آشنایی موعود ناگاه آن شخص بران هیات که در صفحهٔ خیال ارتسام یافته
بود با شمعی افروخته محاذی نظر آمد بی خود از طربان شوق حضرت باری و جذبات
و ارادات عالم غیب غشی روی نمود و از پشت مرکوب بی ارادت بر زمین
افتادم موکلان را گمان شد که از خوف باس تیغ خود را انداخته درین حال چون
قداق کار سگا شاهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون بران طایفه گذشت
آن حال صاحب استفسار می‌کرد صورت حکم یرلیغ فرستادن او بکشتن
گاه تقریر کردند حالی دو سوار فرستاد که امشب اورا محافظت کنند تا سخن او
در پایهٔ تخت اعلی بشرف عرض رسانیده آید چون از عسکرت اتفاق یافت آن دو
سوار را دید که بشارت راحت ادا می‌کردند مؤلفه چون بشارت اهل میت
که الموت مریح بس کسی را بچنین حال چه راحت باشد روز دیگر که از سنبل
زرین آفتاب روی روشنان ریخته شد و پشهای سیمین شعب از عنکبوت

مثل فلان بری منه براءة الذئب من دم ابن یعقوب

دعاء بلیغ للمصنف

ابن سطرلاب معلق در هر روز نه آنچه تعبیر رایت ظلمت طلسم گشای تفصیل که برای
مخالفان و اوزون اختر محرز شده بود عرضه کردند و صاحب مبرا بود از تهمت آن اوزار
و ذنوب براءة الذئب من دم ابن یعقوب دعاء محرره اللهم اجعلنا فی طلب حمدک و شکرک
متوفقین و فی ملابس لطفک متقنعین و لادامة عفوک و برک قائمین و لمهابة
نعمائک خائفین و عن نکبات دهرک سالمین الی فوز اجابت گشت پادشاه اورا
سیورغامیشی فرمود و یورت اورا در جوار اوردو تعیین کرد بنیاد کرم و سماحت
بعد از اعوجاج عماد و ظهور میاد غیرت ارم ذات العماد آمد و برید انفاس سایر ایام
رد عای دولت قاهره خبر حال او بنوعم از داد و الحمد لله الذی جعل الصاحب فی العباد
کالصاحب بن عباد و زین بجوده اطراف البلاد و بطارفه و تلاده رغم حساده و عمر مجالس
الشهوات من ایادیه و رتع فی مراتع الانس من یوازیه و یوالیه و صلی الله علی نبی نبیه
بعث للانذار و التنبیه و علی آله و ذریاته و صحابیه موضع المقصد ذکر در مبادی
جلوس میمون در هر ملکی حاکمی مستبد مستند بدلایل تجارب نصب رفته بود
بدین سبب رعیت و رعاة در صدد تکلیفات و زواید حالات مضطر می‌شدند
و چون مملکت سلیمان فارس از سیما عدل و رافت محجوب بود و کارکنان متعدد
بهر شغل منصوب بواسطه تکرار ایلچیان حضرت که در زمان بایدو خان بتحصیل
اموال بعجز آمده بودند و بی حصول مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک ایلخانی
غبار کراهیتی داشت جور قدان از حکم یرلیغ بشیراز آمد تا یاسامیشی ممالک
کند و بتقریر دل نایب عزالدین مظفر استدراک شیخ الاسلام جمال الدین
ابراهیم را متبع لغتی واجب داند و خود محافظت دولتخانه قیس و منازعت
بهاء الدین ایاز را عازم طرف بحر گشته بود چون آغاز استخراج نهادند
و ابتدا در مواخذت نواب و متعلقان بفضل ایزدی دافع قضاء بد گشت و حکم
یرلیغ باستمالت و سیورغامیشی ملک اسلام با تشریف خاص در صحبت محمد جوینی رسید
و در استحضار و مسارعت بصوب حضرت مبالغت رفته بود و محاربت هرموز
و لشکرکشی ملک اسلام بواسطه قدر جاشو روی نمود و بغیر اختیار از هرموز
توقف افتاد چون دران حال رکن الدین مسعود قاصد هرموز شد بهاء
الدین ایاز مهادنت و مطاوعت با ملک اسلام مصلحت عواقب نزدیکتر دید
و بعد از استقالت از هفوات و اظهار ضراعت و اعتذار در زمان اقتدار بحضرت

کیش

ملک اسلام رضا داد و از آنجا بدولتخانه رفت و با خزانهٔ موفور و استعدادی
لایق بشیراز آمد و ایلچیان را خدمات پسندیده تقدیم کرد و متوجه بندگی گشت
وصول او باردو و عزل ملک شرف الدین مخلص الملک التمنالی مقارن افتاد
و بعد از بیست روز جمال الدین و سجرد والی را بیاسا رسانیدند و در اول محرم سنه
ست و تسعین و ستمایه که پادشاه اسلام صدر جهان را بسیورغامیشی فرمود
و بصاحب دیوانی و منصب جهانبانی موسوم **شعر** لیتجح ذو فضل و کمید ناقص
ویتهنج ذو و تو و کتب حاسد آب باز روی کار دولت آمد و رخسار مروت باروی
و فتوت نضارتی بی اندازه یافت دل دیوان بصدر جهان تازه و خوش
گشت و ساحت جهان بآوازه عاطفت او چون چهره بتان منقش **شعر** لقد احسن
الغدر عما جنی زمان و فی بعد ما قد جفا و المرز و ض اشتهار السرور و اسفر
بالنجح لیل المنی بلبل ناطقهٔ کاتب بر گلبن شعر سید حسن غزنوی که غزنوی
بود زمزمهٔ این تضمین ادای کرد **بیت** آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید
وانچه خواسته بودم بمن رسید دل رفته بود و جان شده منت خدای را
که بواسطهٔ زمین مرحمت پادشاه روی زمین ظل الله فی العالمین و کفایت
وزیر دور از بخل و کین و دستور با فر و تمکین او **مصراع** آن دل بسینه آمد و آن
جان بتن رسید و این دو بیتی علی الارتجال بر حسب حال گفته شد **لمؤلفه**
با صدر جهان فلک چو دمساز آمد شهباز سعادتش بپرواز آمد تا تهنیت روز
و مه و سال کند اقبال زدور صبح کنان باز آمد کافهٔ طوایف بانواع احرام کعبهٔ
جلال صاحبی دربستند از اطراف و نواحی و المطایا الآمال و المدح الاهلال العقداة
الاضاحی دل ظلم از عدل او چون زلف یار در تاب افتاد و فتنه چون نرگس
چشم دلدار در خواب **بیت** خواب امن تو جهان عام شد اکنون که نماند
در جهان جز خرد و بخت تو یک تن بیدار بیدار تو یمین خورد فلک گفت مترس
بیمین تو دهم هر مراد هست بیسار اهتش بانک بر آورد که مدار ادب کان یمین
را زیبا رتو اهی آید حاضر شیخ الاسلام بمشورت و مصلحت دید او شرف
تکشمشی یافت و در جوار او دو باره گاهی بنمود ارشاد زنوان کرد و در بر افراخت
و ترتیب طوی و تنسقات بوجهی کرد که از هیچ سلاطین و ملوک عجم معهود
نبود از جملهٔ مد و عراضات هزار اختهٔ انجی پیشکش کرد و مرغوارید خوشاب و مهلها

حریر و مذهبات ثیاب و ذوانها اکرانمایه و اصناف اوانی زر و نقره و ظرایف اقصی
چین و هند ما لا یعد و لا یحصی بشرف قبول و ارتضا یافت و باستیناس اجلاس
و احترام تمام بندگی حضرت مخصوص گشت و التماس نمود که پادشاه سخن عز الدین
مظفر که جان القا محال کرده استماع فرماید چون او را بمقام یارغو اعظم حاضر
آوردند و از مجاری احوال استفسار رفت لمونهٔ مقال و چون بیاض نهار
اشاعت یافت و رموز اباطیل بر صفحهٔ حال اذاعت حکم یرلیغ شد که او را بشیخ
الاسلام سپارند و ذکر این حالات از بن رسالت که حسب حال را در ان سفر
بتعففی افاضل شیراز اصدار کرده معلوم می توان کرد و هی هذه یقینی بالتبلیغ
و آمن من آمن بالله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المسعد لاولیایه المغیر
لاعدایه والصلوة علی محمد رسول الله الذی آوی اهل الطاعة تحت لوایه
انجاز لوایه و اصحاب الذنوب بمل الذنوب مستظهرین بشفاعته و الفنایه
و علی آله و اصحابه و رفقایه الکم من کان لله کان الله له چون مشیت بی علت
مسبب الاسباب و ارادت بی چون رب الارباب تقاصر عن تقاصیر
کلامیه تماشی اناس الاوهام نفس قدسی منشا و ذات علوی آشیان شخصی را
بحلیت قد افلح من زکیها متحلی گردانید و در بند و فطرت بقلم قدرت رقم و
دنیاه و التجذیر بر ناصیهٔ وجود مسعود او کشید هر آینه جوامع اهم عالیه و سوانح اراء
زاهره او مصروف عبودیت خالق و موقوف بر نظم مناهج خلایق تواند بود
و صادرات اقوال و بادرات افعالش افاضت خیرات و مبرات را مستاهل و لایق
و در مقابلهٔ آن چون نهادی را ردای ردایت و قد خاب من دسیها بر دوش
انداخت و نفس او را مستغرق مواد فسق و عدوان و مستودع امداد افک و بهتان
ساخت تا کام خطرات خطرش ذاهبه اف و فراغ عالم و اختلال مصالح بنی آدم گردد
و حرکات و سکناتش بلاد و عباد را غیر ملایم و در آجل و عاجل و مستحق مقت باری
و شتم دشمن و لوم لایم اگر مسترشدی این بیان را عیانی خواهد و برین دعوی برهانی جوید
ملهم غیب گوید **مصراع** بیا تا کرنشینیم راست گوییم مقدمهٔ اولی اشارتست
بوجود جود آفرین و نفس یاد او و دین مخدوم معظم خدیو مکرم ملک اسلام شیخ شیوخ
الانام جمال الدین ملاذ ملوک البر و البحر ثمال صنادید الشرق و الغرب خلیفة العرب
ابراهیم بن محمد الطیبی و جوامع القابه العلیة التی ابلی علی الشمس تلالؤ سنایه

واخلال

اتّسام یافته بود و مرتبه اش ارجمند و منزلتی نامتناهی گشته که احیاناً بزرگان و اعیان دولت در

مجالس از او استمداد جویند و امثال آن در صدور نیامده بود و اعمال او به حقیقت چون

وعقیدت پاکش در اعلای کلمهٔ حق و تمهید قاعدهٔ صدق این بیت را از ابکار افکار

کاتب شعر لقد زاد فی الاسلام حسناً و بهجةً * بدولة ابراهیم و بن محمّد * از حیز قوه بفعل

فعل می رسانند امروز در اقطار آفاق از ملوک زمان عایدهٔ انعام و احسان او غیر

ممنوعست از ابر وغیض فیض افضال و نوالش در بر و بحار مشرب عذب بی تالی

و آرایش از نصاب انصاف او حوزهٔ اسلام مخصوصست بنصیبی وافی والله له ولا افقاه

بالخیر خیر بکافی اما مقدمه ثانی مصراع قلم اینجا رسید و سر بشکست مثل کسر القلم و بقی

الخیر مصراع لمؤلفه ذهب الکبیر و اتی الاتید * آیتی است منزل در شان شانی و

دشمن مطرود و معاند مردود او آن مور و حقد و فتا و مصدر لجاج عناد و مستور بکار

خانهٔ تسویل محرز کارنامه تخییل معدن وسواس خناس انسانی در صورت الناس

مترجم الذی یوسوس فی صدور الناس شعر فتحت مناظرة بحبین بلوتنا خسنت

مناظره بقبح المنظر * قال المرتضی علیه السلام ویل لمن ساء خلقه و قبح خلقه صاحب

روایت احادیث مفتری ناصب رایت اکاذیب مزوری جبت خایبه لما

گهر گشته معوذ بشر * مفسد موذی نظر دشمن جمیع بشر شعر هو الکلب الا انه فی قساوة *

وسوده مرآتها وما ذاک فی الکلاب متکبری مباهی بکثرت نشر و مناهی و تباهی اطوارش

بیرون از حد تناهی لمؤلفه فاضلی از فضول بدخواهی * عالمی در علوم گمراهی *

مستبصری در نصب حبایل احتیال مستظهری بفنون شعبده و محال لمؤلفه

کاغذ صفت دو رو ی و نمام چون قلم * همچون دوات گشته سیه کار پس علم *

شعر تراه معداً للخلاف کانه * بر غم علی اهل الصواب موکل * نتیجه کل موذی الطبع *

مستوجب وجب قتله شرعاً * مقیاس قیاث علی الافعی * مدمر مدبر عنید مظفر محمّد

حمید علیه من الله ما یستحق طراز این حله و تفصیل این جمله آنکه بعد الّتیا و الّتی

چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرده و برده بموجب حکم قراتمغا در معرض

ازهاق روح آمده بود * و اموال دیوانی اشیراز بطریق بیرنگ و تخلیط تصرف نموده

جواب ناگفته روی در کشید * و مدتها در مضایق کربت و زوایای احتجاب بماند *

چون نوبت خانیت بکیخاتو خان مفضی شد بحبل وثیق حمایت و تربیت ملک

اسلام را بانواع تسویل متوسل بساخت تا سخن او بموقف عرض و انهار موقع اتحاد

صفت اهل
مذمت

وانفعا

وار تقفار رسانید * و از خالصات اموال خود مبالغ صرف کرد منصب استیفاء

ملک سلیمان فارس از حکم یرلیغ بر وی مقرر شد * چون بمال و اعمال و حصول

آمال رسید * بواعث جوهر نفس و تعود عادة ترعرعت * بالروح تنزعت *

که نابوده گفته * و از نادیده خبر داده * و نانهاده برداشته در اضطراب آمد * قال الله

تعالی و اذا انعمنا علی الانسان اعرض و نأی بجانبه * و قال علیه السلام حرام علی

النفس الخبیثة ان تخرج من دار الدنیا حتی تسیء الی من احسن الیها مثلی سایر است

که اتق شر من احسنت الیه * از کمال عداوت و حسد و الحسود لا یسود کالاسود

الضاری و الاسود * قصد بی موجب آغاز کرد و دست اهتمام بهتک بهتم

تتمیم رذائل را از آستین نا راستی دراز شعر کل العداوة قد ترجی ازالتها *

الا عداوة من عاداک عن حسد * چنانکه ذکر تفاصیل بی تأصیل آن افایک فرا

بافته و اقاویل مموه بر ساخته * بعلت توفیرات دیوانی و اظهار تفاوت وجوهات

خالی و استغواء و استغراء مغول و ترک و استطلاع و استرسال ایلچیان بزرگ

در سیاق احوال معلوم رای شیخ و شاب است * و زیاده از سیصد تومان مال

اندوخته از وجه حلال که بوساطت تزویر و اضلال مضل ضال در مدت سه سال

پای مال خسران شد * مفهوم اکثر مطالعان قال الاستاد ابو بکر الخوارزمی

الحق حق و ان جهله الوری * و النهار نهار و ان لم یره الاعمی شعر و هبنی قلت

الصبح لیل * ایعمی العالمون عن الضیاء * الخفی ضیاء النیر المتظاهر * در شهور سنه اربع و تسعین

و ستمایة که بایدو خان بر سریر مملکت بنشست صیاد المنی شیکفیه صادیه

او را در شبکه شعر قضی الله ان البغی یصرع اهله * و ان علی الباغی تدور الدوائر

و من یحتفر بئراً لیصرع واحداً * سیصرع یوماً بالذی هو حافر * انداخته بتحرز ممالیک

آن جناب گشت و حکم نافذ شد * تا او با جمعی که یأکلون التراث اکلاً لمّا *

صفت داشته اند * اموال تصرف نموده را جواب گویند * در مقدمهٔ ایلچیان امر

خذوه فغلوه را کار بست درین حال این مکتوب بخدمت ملک اسلام اصدار

افتد لا زال المخدوم الاعظم المشفق علی کافة الامم منصوراً علی من ناواه موفقاً

بتأیید من والاه مبتشراً فی کل یوم باقبال جدید * و جد رشید * و دولة تنمو و تزید *

ما طرق طارق و برق بارق * فنقته من ملیک وقف همته العالیة و صرف

اجتهاداته البالغة فی نصر حزب الله و تقویم الدین * و بذل خالصة امواله فی تأثیر

المسلمین وتهجین المتمردین اختار فی منعة الضیف وزهرة النیرات معاناة الاسفار
لیستریح هذه الامة الشریفة من افراط الظلمة وتورط شرور الاشرار اخلص الداعین
لدولته بخدم جنابه ادعیة کالعقد رابعة فائحة واثنیة کاخلاق عطرة فایحة ویعرض ما بعرض
الاشواق المبرحة الی ملک السدة العلیة وینهی انه لما کان یوم الاثنین السابع عشر من
شعبان نصر دولته ظهر واستبان وقهر عدوه اشتهر وبان لمولفه علیة الدهر
کالبناء اذا راه فی المکر جال خاطره عزه غره وغله غله وبره اسره وشره نفسه
ابدی شره اذ لا له بحکمه المزور من بئر العقاب اولی له واضلاله للخلق اورثه اذلاله
لما اعتنقه الطوق ممسنا لاجله ووقع قید الحدید معتذرا فی رجله وقال لسان الحال
من غیر مهله ولا یحیق المکر السیئ الا باهله وقال الناس متمثلا بقول معقل بن خویلد
الهذلی انتعاش وانتشاما کان علی الفلک الدوار واجب فی حقه او فی والجزء فعلی غیمة
المولی متابعة بهذا المعنی المعجز والقول المنجز لا تقطعن ذنب الافعی وترسله ان کنت
شهما فالحق راسه ذنبا والقد یوقفه والنبی یوتمه وروح القدس یلقنه والسلام
بعد از وصول ملک اسلام بحضور امرا کبار وقضاة وائمه نامدار تحقیق محاسبات
کرده وثیقه شرعی داد مسجل ومرقوم بشهادات کبرا واعیان که مبلغ پانزده
تومان زر از ان ملک اسلام بر ذمت من معین است لمولفه حیثما شاء اینما طلبا
چون درادا تقصیر وتهاون می نمود واز مواعید عرقوب اخاه بیثرب هر روز
بهانه بر محصلان می نمود مواخذت وتشدید ومعاقبت وتهدید هم درحبس
افکار نهادند واز ین جنس وظایف نعم الذنب الخنب در شام وچاشت
مرتب وموظف داشت واو بلباس افلاس انداخته ونوا نالید شعر
قید وسجن وسجان واعظمها رغم العدی وجفا من احبائی از قول حد بر باز
اصول ضرب بی حد ساخته مهابت او بمهانت وجبریت ونخوت بذل بدل شد
از جمله روزی از خشیت ایلام خشب این رقعه بخدمت ملک اسلام فرستاد
ولو یواخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة شعر تعدون ذنبا
من ذنوبی کثیرة وتنسون خیر الصنیع وهو اول فان سوتنی یوما صفحت الی غد
لیعقب یوما منک آخر مقبل العبد الواقف مقام الاستغفار یقبل الارض
وقد اطمعته طهارة نفسک ونزاهة عرقک ان یسالک ما یستوجبه من العفو
فان لم یکن اهلا له مثل واذا ملکت فاسجح شعر واستبق بعض حشاشتی فلعلنی

یوما

یوما اتیک بعین الاشواق نثر ما اشرع فی شرح ما قاسیت من الشدائد والله المستعان
علی کل حال القصه ائمه وسادات واعیان ملک صحیفه فی صفح الصفح الجمیل
خواندن ولطیفه عفا الله عما سلف گویان پیش آمدند وبعضی متکفل وضامن
نفس واداء مال شدند زهادت ونقاوت نیت وحسن اعتقاد وفور عفو واغماض
ملک اسلام از روی اذا ظفرت بعدوک فاجعل الصفح عنه جواب شکر القدرة
علیه اراقت دم او را رضا وجهان را از آفت ذم او خلاص نداد واو را استیمان
زد وبغلاظ وشداد قسم وتطلیقات ثلث ثبات تمسک جست که تعبد
الیوم نامه عداوت وبغضا نخواند وخوامه شکایت وسعایت نزند هیهات
هیهات در حکایت هند آمده است المارا ذا سخنته فامسکت عنده عاد الی اصله
وقالوا الشجرة المرة لو طلیتها بالعسل لم تثمر الا مرا بیت درختی که تلخ آمد او را
سرشت گرش در نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب
بیخ انگبین ریزی وشیر ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار
آورد وکاتب درین حال تقریب این ابیات انشا کرد وابیات شعر
غراس لها احلی التراکیب مرة وتوسها فی روضة العدن من خلد ومن انهر
الفردوس حالة شربها فتسقیها صفو اللبان مع الشهد علی منتهیها یظهر الاصل
بتة ویثمر من مر الفواکه لا یجدی بر مرصد کل ما هو آتیات نکث عهد ونقض
پیمان وخلاف ایمان اظهار کرد وان حسن العهد من الایمان بر عزم توجه اردو
پشت فرار نمود ودعا تقصم العقد ظهره بهم مکرب وغواب غربیب ناعب وطایر
منحوس وجد منکوس وبارح مشوم ونجس مستمر وعیش مر بطی اثره الجفا والکره
الجفا ما اصاب غیثا ولا جاور الا لیثا بذرقه حال خود گردانید شعر اذا ذهبوا
فلا رجعوا الینا ولا لقوا السلامة فی الطریق وهبت خلفهم ریح دبور وقد
اماتهم بحر عمیق بانک مدت خاک مذلت در دیده میثاق پاشید وچهره
وافوا بالعهد ان العهد کان مسئولا را بناخن ادبار وانکار بخراشید ورجما
بالغیب محاسن را در زیر وعیب جلوه دادن گرفت وسر بار لعنا حیث معهود
کشادن شعر الا انما الایام ابناء واحد وهذی اللیالی کلها اخوات فلا تطلبن
من یوم ولیلة خلاف الذی مرت به السنوات والعجب در وقتی که جمال الدین
دستجردانی درحیص بیص سرگردانی مخمور از شراب امانی با صاحب اعظم

صاحب صاحب قران حاوی قصب السباق فی حلبة الرهان هی نوع
الانسان ناشر العدل والاحسان باسط الجود والکرم بین اهل البراع
والبیان شعر لوکان آصف حیّاً کان متخذاً من نور آرائه فی اللیل نبراساً
اعظم صدر جهان بساط مکاوحت و عناد و رشت کسترده بود غافل از شرط شعر
اذا انت عادیت امرأ بعد خلة فدع فی غد للعقد والصلح موضعا و فارغ از جزاء
یوم تجزی کل نفس بما عملت نهار جهار لابارک الله لیله و نهاره آستین معاودت
بر زده و اقدام اصرار و دامن خذلان کشیده غمزه و نمامی چون اظهار ناتمامی می کرد
او نیز در قضیت جنسیت که علة ضم باشد علی الابتداء ولانت رغبتی می نمود و با آن جا که
خود را مضاف الیه می ساخت و نصب تماثیل احتیال بطریق اضمار علی شریطة التفسیر
می فرمود و در اذ سوابق انواع اصطناع و عارفت و محاذات لواحق حق ترجیح
و ترحیب باموافقان الشیطان سوّل لهم و املی لهم در سلک شعر اغلیمة (?) الزیادة
کل یوم فلما استقدسا عنه زمانی متخطی (?) کشت و دانند او و ضاع و اشکال
ضمایر تعالی آلاؤه ذات ملک صفات صاحبی را که از مشکاة نور قدس مستنیر
است و بدل و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد متحیر از غایت حسّاد
و اضداد و در کنف کلائت و حرم حمایت خود محفوظ داشته معاندان مذکور را بر القاب فاخره پادشاهی
ساحت خبر از زبان اثر کلاءت و خورشید اقبال او را بر افق مراد جلوه داده
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره و لو کره المشرکون و الی آنکه جسده
باسبب منصوبه که بنوی در حق ملک الاسلام بر بساط بدیعه استنباط کرده بود
و مصداق من یسمع یخل صورت آن تقریر و در ضمیر صغیر و کبیر جای گیر آمد روز پنجشنبه
عاشر محرم سنه ست و تسعین و ستمائة چون رایات فتح آیات نصرت نگار ظفر آثار
لازالت ذوائبها بالیمن منشورة و مقاصدها بالفتح میسورة تشریف شاهزاده جهان
سلطان محمد خلد الله ملکه بمقام سید کوه نهضت فرموده بود و در بندگی حضرت ایلخان
قضا قدرت قدر قوت گردون رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت
کیوان رتبت عطارد رایت مریخ صولت ناهید عشرت دوران مدت زمین
وقار دریا دل کان یسار اسکندر روزگار پادشاه کامکار بیت قادر بحکم بر همه
کس آسمان صفت فایض بجود بر همه آفتاب وار جمشید زمین وزمان الغ
خان محمود سلطان که جاوید از تاج و تخت و فر و بخت و خزانه موفور و لشکر نامحصور

وامراء

وامرا و تمن سوز و خواتین تیغ کذار و قدا تخبیان نسیم بندار تمتع یا دو دست تصانیف
حدثان و تجددات لیالی و ایام از روزگار سلطنت و دولت و کامرانی تمتع یار بخور کرده
شهنشاه با دو دو بین بر مسند نشسته و فلک از زیر پایش خمیده و بنشست بر خواسته شعر
کالشمس حفت بالسعود و حوله خدم کامثال الکواکب وقف ملک الاسلام سیورغامیشی
باخلاص و تقریب لمن الیوم لدینا مکین امین از زبانی واسته فرموده تا خصم معاند وافی
مکانها جعفد (?) کرده و بنیرو ملتمس ملک الاسلام بنفس مبارک خود استماع یارغو کند
حال عظیم الترتیف (?) فلما بزخرف در دست و سود استبداد و استقلال در سر
کرفته تری در دایره عقاید خود نهاده مستظهر با باطیل سعایت و مستوفز بحبایل کفایت
و کفایت ملک الاسلام بتلقین ملقن هدایت عرصه داشت تا خصم موچلکا داد اگر دعوی
لی معظم او باقی ثبت معرون کرده هر چه فرمان نافذ شود قیام نماید و الا اتفاق بسبب
توقیف با زن و فرزند و تملیکات در معرض کناه و سخط و استهلاک پادشاه باشد
ایلخان غنچه وار تبسم و بنسیم اقبال از مهب قبول تبسم آغاز بد و زد و دادن حجت تمغتم
تضلیح (?) می نمود و الخائن خائف پس آنکاه بران شرط نقش خطی که مزیل حظ و حظ
نفس او بود بر روی بیاض ستم زده و کارنامه اعمالی چون طره ترکان چین برهم
قال ستنظر اصدقت ام کنت من الکاذبین بیت چو تیره شود مرد را روز
همه آن کند کش نباید بکار بعد از استنطاق نطاق تجلد بر میان بسته زانو زده
ثعبان وار دو زبان و ثنایت بکشاد مصراع وکل اناء یضوع بما اودعه تقریر کرد که مبلغ
دویست تومان زر از توفیرات مقاطعه برّ و بحر و یکهزار و پانصد من مروارید از
حاصل غوص امروز بر ملک الاسلام متوجه است و وجه توجیه آنکه در مقاطعه مدت
شش سال که متصرف بوده بحکم ارغون خان چهل و دو تومان بر کرفته و تفاوت
اخراجات متفرقه سی و سه تومان بخاصه خود تصرف نموده چنانچه مجموع آن
هفتاد و پنج تومان باشد باقی از توفیر مقاطعه سه ساله شیراز بر حسب
رفع محاسبات و تحقیق مداخل و وجوهات محقق کردانم شعر و اذا رجوت المستحیل
فانما تبنی الامور علی شفیر هار بر مصداق مصراع کلام العدی ضرب من الهذیان
مختصری که بر آن دعوی شهادت و شهدت انه من اهلها تعلم بعلم و مالهم به من
علم رقم یافته بود بشرف عرض رسانیدند قال النبی صلی الله علیه و سلم
ایاکم و شهادة الزور و شهادة الزور و شهادة الزور در جواب استشهاد از آن

طائفه تکذیب کذبت وبحرّت واثبات تعذیب وزجر وزور در الزام تحریر ماتق
زور بتقدیم بپیوست پادشاه مؤید مظفر فرمیاوثق وثق خلّد الله سلطانه
فرمود که این مقدار مروارید بچه وجه از کدام تفتیح سیاقت تحقیق کرده اکر
حسابی مشروح بر کمیت حاصلات بحر ولآلی دراری داری بنمای ورنه بخای
پس باشارت او از واقعه اعضاء قضاته وقدرت سَحَب من ذوی العقول لحوامهم
بیت قضا چون ز کردون فرو کرد پر همه زیرکان کور کشتند وکر کفت
من حیث القیاس در سالی که از نایره اصلاب سحاب نطفت قطر امطار
زیادت تربیت می یابد هفتصد وپنجاه من لآلی غرا چون طبیعیم خوب حاصل می شود
ودر سال وسط چهارصد وپنجاه ودر سافل دویست وپنجاه از اقل وا دون حساب
کرده ام ودرین مدت همین مبلغ مذکور لازم میشود قال الله ومکروا مکرا ومکرنا مکرا
وهم لا یشعرون تطویل زیبرایه صواب عاطل ومحال باطل او بر رای ملک آرای کشور
کشای پادشاه وامراء بزرک نورین نویین وسا طلمش وحاجی وایناقان سقای
وترمتاز وصاحب دیوان ممالک مضوعف قدرهم مانند بیاض نهار مکشوف کشت
ونقیض را از طرف ملک اسلام یرلیغ ارغون خان بمفاقد تاس مشتمل بر شرح
محاسبات مقاطعه چند ساله ودیکر اخراجات از تسلیمات خزانه وسایر اجاکه
یک نوبت در زمان دولت کیخاتو خان هم جهت اطفاء نایره شر این تبریز کشف
لحبایا وسر از تزویر وعقد واخفای ابراء وقت ملک اسلام ازان یرلیغ
امضا بهمان انسوه ویوسون داده بود بیندکی حضرت رفع کردند وذکر قراغما که
سعد الدوله در باب آن بخش مستمر بشیراز فرستاده واو چون برانداز در مهر ز کر بحکت
وآب روی نیک در مهر ز بریخت باز زاند ز لف سیاه اشتباه از چهره چون آفتاب
مصراع الصدق صدق والکذاب کذاب بکشودند ابنی زه ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه ان الله بالغ امره بر رغم انف خاسد کاذب در حق ملک اسلام چون صبح صادق
تباشیر وضوح یافت شعر قد ظهر الحق ساطع البرهان وانشهر الصدق لامع التبیان
الحق ابلج والباطل لجلج شعر الم تر ان الحق تلقاه ابلجا وان تلقی باطل القول لجلجا
شعر پادشاه جهان که فرمانش بر جهان چون قضا روان باشد فرمود پادشاه
چون ارغون خان که در آیین محافظت مملکت داری طلسم کشای اسکندری
رانشت پهلوی زد ودر مستنبطات ومستخرجات تدابیر جمشید تیل تکمیل

[illegible]

می کشید مملکتی را بمقاطعه معیّن فرموده باشد وبدان مفاصات بازل داده توجه
سکبا شی که آن احکام شنیده را ناشنیده انکاری ومروارید نادیده چون اشک
دیده آری در حضرت ما که روز بازار انصاف وموضع نور وآثار واحجاف است
دروغ فروغ نکیرد تجاوز وعدول از احکام بدر نیکوی ما در نظر اشرف عاین محال
می نماید وایقان باتفاق مستحق مثله ونکال بیت بر ثبات تو عدل توست دلیل
عدل باشد بلی دلیل ثبات نورین یارغوجی تصدیق وتاکید کرده غرضه داشت
که سخن او ارغون خان تمام فرموده قضی الامر الذی فیه تستفتیان واین یارغو
چون شیکتور واقبوقا وطغاجار نویین استماع کرده اند وشناعت قصد
این قاصد مانند کفر ابلیس ظاهر بوده استیناف آن موجب ملال مسامع امایون
انجمعت المسامع تواند بود فاذا فرغت فانصب حکم یرلیغ شد که او را بملک اسلام
بسپور غامیشی فرمودیم تا مال خود را استخلاص کرده مجازات افعال او بدو رسانند
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بیت چو بد کردی مباش
ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات حالی چند غلام بزرک بر سبیل
محافظت او را از یمین وشمال ایستادکی نمودند اکرچه دایم افعی وار دعوی دو
زبانی کردی چون ماهی بی زبان شد امارات خذلان وغبار طغیان بر ناصیه
ناصواب بدید آمد نیل مباغی وقصم خصم باغی را زحل تهلیل ملائکه از سطح
بسیع علی افق وسکان قبه بالا رسید آری شعر الدهر کالدهر والایام واحدة
والناس کالناس والدنیا لمن غلبا در دیوان حضرت او را حاضر کردند تا
تفاصیل وجوه بیست دو تومان زر که از آن جمله پانزده تومان راجحت مشروع
داده بود تحقیق کند دانست که این کار بتدبیر نمی آید راست وانکار واقرار او
با عنایت وعاطفت ایلخان خاقان غلام که درباره ملک اسلام متوالیست
حکم تساوی دارد بزبان از دل شکسته تر کفت بموجب وثیقه وحجت حاجت
بحث وتفتیش نیست این وجوه این وجوه بر من متوجه است ووکلاء ملک
اسلام را حق مطالبت معیّن املاک موروث ومکتسب در شیراز واعمال
وعوض املاک وادرار ومسامحت مقرر را بمبلغ صد وسی وچهار هزار دینار
بفروخت ودریغ آن زر آزرده بر دوخت وکردن استسلام بنهاد وبخط خود
وثیقه بتفصیل بر اسامی ضیاع داد سبحان تقدیسی بدیدم ویک قدر آرزو نکرد

لباس هیچ مرادی زنگ پهنائی چون زیادت ازین در عداد متمکنات نقد
وجنس وملک ومال نداشت ذرات کائنات از زبان عقل فعال می گفت
تاخیر از زمان بقاست در فنا او تاخیر خلاف رای وبصیرت داناست وترک
الخیر الکثیر من اجل الشر القلیل شر کثیر شعر وان حیوة المرء بعد عدوه وان کان
یوما واحدا الکثیر قیل لزیاد ما السرور قال من طال عمره ورای فی عدوه ما یسره
علی التناوب از خدمت امر استعجال را لجیان سرعان عجلان فرحان
جذلان می رسیدند ودرین میانه از برای شرح رزولی خود السیف فی الغمود ان
وقال ان یبغی شعر ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب
ممالیک مخذول روز جمعه یازدهم محرم مکرم بوقتی نیر اعظم بخط نصف النهار رسیده
بود وآفتاب عمر او بعقب زوال او راکش کشان جانها بیرون کرده براه عدم بر
روان می بردند وابلیس لعین با چند خنده واعوان ز عقب می دویدند واشک
حیرت از فوارهٔ دیده می بارید ساعتی چهره را بخون تر می شست وصیحتی بر
جست ولحظهٔ واحزنا وواغلفا می گفت وبالماس صنجرت کوهر این ندبه می سفت
دریغ آن فرزند دلبند وجلیس انیس خوش پیوند دریغ آن مودی حق خلقتنی
من نار وخلقته من طین دریغ آن مصدق دعوی لاغوینهم اجمعین شعر
والهف علی فواه عز الدین افدیه بقلب بکمد محزون الفتنة نامت وتولی ذهنی
والناس مخلصون من تهجینی بعد ازین بازار اشتغال آبی حسن تدبیر و
مشاورت ضمیر او از رواج دور خواهد ماند وبضاعت وحرفت جمله در معرض
اضاعت افتاد در عظایم محن وملمات زمن واثارت فتن بی اوجه فن توان
زد ودر مساعی قطیعت وانشاء تخییعت میان دوستان مخلص واغراء ظلمه
بر ضعفاء امت وقصد خاندان قدیم وحصد مناصب کریم بی طلایع فکر تش کجا قدم
نهاد ناگاه تیغ مقبوض عروضی واربیک ضرب بیت مزاحف وجود او را چون
بیک ناموزون بود بتقطیع فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
مقطوع کردند شعر اسات الی النوایب فاستبادت وانت قتیل باران بها
عمید الملک بعمود فلک معمود شد ورقبهٔ او بسیف مصقول مغمود در حالت
آنکه زبان زبان حدید آیت انذار بر و می خواند وکر لا آله الا الله متنابهت
لولو لالا بر زبان می راند وبا وجود سر بریده وطایر جان از نشیمن قالب
بریده امانفس هنوز عقد دویت تومان گرفته بود مصراع نبود این عقد باری
در شمارش شعر ان مات مات بلا فقد ولا اسف او عاش عاش بلا خلق
ولا خلق مبادا مطالعان که معاوت نظر لعل له عذرا وانت تلوم با وجود صدق
حدیث نبوی که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها وبغض من اساء الیها
کلمات را بشماتت که سیمت خساست وانتقام که نتیجهٔ لوم طبعست نسبت
دهند معاذ الله چه جای این حدیث است هر کس که او را صورت مصراع
تنوعت الاسباب والداء واحد بنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد ومعنی الدنیا
تغر وتضر وتمر وتحذر من حوادث الایام فان لکل فرحة ترحة ولکل نعمة نقمة ولکل
اجتماع تشتت ولکل تواصل انقطاع ولکل تلاق فراق بر رای وتلی دانسته
باشد بقاء غیر که با او در آن حد مشترک محقق دارد همانا بشت ننماید اما
در مبداء تجربهٔ حقیقت اذکروا الفاجر بما فیه والاشارة للحر تکفیه مرخص
حصر مساوی ومخازی این بیچاره شد چه از مفتتح ایام نشو تا مختتم روزنامهٔ عمر
بنیاد کار بر افساد حال مردم نهاده بود ودغل وحسد ونفاق را وسیلت
تیز بازار اشتهار ساخته فردوسی راست بیت پرستنده آز وجویای کین
بگیتی نباید ز کس آفرین این بیت مناسب او وقتی گفته ام شعر
وقاید حرص ومطالب نقمة لیعدم منه دنیاه حسن ثناء ومعاکه در اسباب
علوم نقل وعقل تبحری داشت از وخامت اذا زل عالم زل بزلته عالم بازیچه
اندیشند وبقوانین حکمت معالجت این رذائل وامراض نفس می کرد شعر
اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بنافع ادب الادیب وقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم راس الحکمة التودد الی الناس وچنانکه مخبر صادق در این بیان بالماس
تحقیق سفته برهان عقل نیز عقلا را روشن ومبرهن آمده که تدبیر معاش زمرهٔ
انس وسیاست اسباب مخالطت با ابناء جنس بی معونت ومظاهرت اهل کرم
دست نمی دهد واز اینجا ارباب تجربت وقیاس در معنی الانسان مدنی بالطبع
گفته اند بهزار شخص کار کسی احتیاج افتد تا نانی پخته شود وعمل هزار ونیم ان باشد که
تا نان سرد نکنند نتوانند خورد پس معلوم گشت ازین قضیه بی منازعتی که تودد
وتواضع داعیهٔ استیناس وایتلاف است وانتظام مصلحت عالم مبنی بر آن
وتکبر وتمرد واسطهٔ استیحاش واختلاف ست واختلال وتلاشی عوامر ملک نفس

اشارت بدان واگر فرض کرده شود که کسی را هزار دوست مخلص شفیق و یار محرم
رفیق باشد و الصدیق الالوف لا یباع بالالوف و یک نفس در راه مناوشت
و مناواة او قدم گذارد البته و اصلا مضرت و معرّت دشمن آن یک تن منفعت
محبت و مخالصت آن هزار تن در میعاد اعتبار نگنجد و هیچ حالی در هیچ منزلی
از اندیشهٔ غایلهٔ مکر و خدیعت و قصد و نیمت این دشمن ساکن و آمن نتواند بود
و مستشعر و حزین و مضطرب و غمگین روزگار گذارد چنانکه گفته اند **شعر** وما بکثیر الف
خل و صاحب وان عدوّا واحدا لکثیر مقصود کلی و مقصد اصلی ازین اطناب و اسهاب
تنبیهی و تذکیری است ارباب فطنت را تا از قصد و ایذا و حقد و بغضا و بهتان درباره
اخوان برای هیچ روزهٔ نعمت ریزهٔ دنیای دنی و مطامع فانی که زود زود بدست
نیاید اجتناب بلیغ لازم دانند **شعر** الا انما الدنیا کظل سحابة اظلتک یوما ثم عنک
اضمحلت فلا تک فرحانا بها حین اقبلت ولا تک جزعا غالها حین ولّت و نصیحت
حکیم انوری را ملکهٔ قوت مذکره سازند **بیت** در جهان با مردمان دانی چون باید
گذاشت آن قدر عمری که با بد مردم آزاده مرد کاستینها درغم او ترکنند از آب گرم
فی المثل گر بگذرد بر دامن او باد سرد و بنا را کتساب لذات و توصل باسباب حصول
مقاصد بر حسن معاشرت و مؤالفت و مزید مودت و موانست نهند تا بر اقتناء
ذکر جمیل و اجتناء اجر جزیل در دنیا و عقبی ظافر و فایز گردند **بیت** چون خاک باش
در همه احوال بردبار تا چون هوا ات برهمه کس قادری رسد چون آب نفع
خویش بهر کس نمی رسانی تا همچو آتشت ز جهان بر توی رسد روی
فی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی عیسی بن مریم اترید ان اعطیک جناحا تطیر به مع
ملایکة السماء قال یا سیدی لم لا ارید قال کن فی التواضع مع الخلق
کالارض تحت اقدامهم وفی السخاوة کالنهر الجاری ینفع کل غنی و فقیر وفی الشفقة
کالشمس تطلع علی کل شریف و وضیع وفی الحلم کالاب المشفق علی ولده الشفیق
چون الدّ الخصام حرص عادت از سعادت دنیا مهجور افتاد و مرض شفاء او را
شفای عاجل حاصل نشد در مقابلهٔ آن تا نسبت **مصراع** الخیر والشر مقرونان فی
قرن صحیح آیت نصر من الله و فتح قریب بر عقب حال زمرهٔ حق شناس
افتد و وفود عاطفت و ورود سیورغامیشی از حضرت در حق ملک اسلام علی مر
الایام واللیالی متعاقب و متوالی شد تحت ایناقان حضرت ملازم لیل

ونهار

ونهار دیوان اعلی گشتند تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام را بر سایر مهمات
مملکت مقدم و مرجح دارد بعد از فراغ حسابات و تحقیق جمع و فذلک وجوهات
و عرض بروات و مرامات او را صد و هفتاد تومان فاضل بر جهرهٔ دساتیر محاسبات
رقم اثبات یافت و فرمان شد که از متوجهات اموال مقاطعات در سال
تو استیفا کند پس ممالک عراق عرب که از روی عزت [illegible] محل عزت
خلفاء نامدار و سلاطین کامکار بود با بصره و واسط در مدت سه سال تحبیل
مقاطعه تالی این مکرمت و بالی مبانی دیگر عارفت ساخت و شبانکاره و
شیراز ولای و ایجو بر و بحر در درجه والثالث خیرده ساله مقاطعه کرده مؤامره و
مفاطاة با آل داود **شعر** فی زعزاء عیث ناضرا و علی و دولة ضمنها لنصر و تأیید
و بخلعت خاص زرنگار که قوارهٔ زرکش آفتاب طراز اکمام آن شد **شعر** خلع
کما ارتدّ الفرند صفیحة ایدی الصقال لها اکف قیون با شمشیر خسروی آثار [illegible]
فرمود و پنج فقد پارهٔ شیر گیر بر هیات افضل الاشکال و هو لمستدیر آل که گوئی
شمسهٔ چرخ اثیر از برج اسد طالع شده است مضاف آن مواهب شد و از اشکرهٔ
خاص سنقری اعلی پرواز که نسر طایر در مطار معالی از محاذات او در شبکهٔ تشویر
واقع می شود سیورغامیشی کرده و چتر آسمان مدار که برقع چهرهٔ آفتاب رای شاید
بر سر آن عواطف و عوارف ارزانی داشت فی الجمله بیک نظر عنایت ایلخانی در مدت
دو ماه نوبت سه گانه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دولتخانه قیس و بحرین
تا قابل هند چون فرایض خمس بر درگاه دولت پناه ملک اسلام موظف شد
نبایت قدر و رفعتش در شش جهات عراص سبع چون هشت بهشت مشتهر
آمد ضرب الله قباب اقباله فوق الرفیع التاسع و سلط علی اعدایه الافعی اللاسع و
حقیقت این ابیات از خاطر زادهٔ کاتب فذلکهٔ آن مجموع می تواند بود **شعر**
بعلیاک ضم الیمن اذ نشر الخبر ومن وجهک المیمون قد نشر الخیر وسیفک سیب
للولی یسره ولکن لمن یبغیک للابادة والقهر وفالک مسعود تنال بها المنی وطیرک
میمون یصاحبه النصر والک آل الملک آل مجددا به وجه امال الخلایق تجمّ وبا برج السلطان
شمس تطلعت ومن بیتها تبدو وزین بها الدهر واحسن من هذا عنایة خالق
به النصر والتایید والخلق والامر باری تعالی این ملک ملک آرای ملک صفات را
با جمیع اعزه و اولاد که اشبال غاب شهامت و نجوم سپهر متعالی و وسایط قلاید مکارم

اندا منتهی عمر آدمی زاد در دوست نوازی و دشمن گدازی از کمال نصرت و دولت و مزید
حشمت و رفعت تمتع و برخورداری دهاد اعادالله الینا مایوجب وسایل رحمته
واعاذنا عما یوقعنا فی شبابک نقمته بمحمد و عترته توجه رایات منصور
برعزم ییلاق همدان در ماه جمادی الاولی سنه ست وتسعین وستمائه چون
مزاج روزگار بحد اعتدال باز آمد و بلبل بر شاخ گلبن در پرواز و بدین بشارت
برکشیده آواز شعر ابشر بنوروز اتاک مبشرا بزیادة وسعادة ودوام و انشرب
فقد حل الربیع نقابه من منظر متهلل بسام قوت فصل بهار بآتش گلزار
آب شمن عارضان ریخته و خاک ریاض با دمشک داری از دماغ گلبه عطار
فرو نشانده بیت ز شاخ خویش سمن تافت چون ستاره روز ز باغ همچو
شب از روز شد رمیده و غراب نوعروس باغ گل رخ و یاسمین عذار شده
و طرهٔ معنبرش بنفشه تابدار بادام چشمش در ساز کرشمه و ترک تازه و سوسن
زبانش بده زبان در گفتن راز سرو قامت بلندش از اهتزاز نسیم خوش شمایل
متمایل و غنچه دهان تنگش متعجب سبحانک ما خلقت هذا باطلا قائل گشت در صبح
و شام ماشطهٔ عنبر پاش صبا طره و زلف ورامی زند شانه و نفس نامیه در هر نفس
گویان ما احسن الروض وما الطفه شانه نسیم نسیم شکوفه جایزهٔ مدیح بلبل می
رسانید شعر اما تری نعمة السماء علی الارض وشکر الریاض للامطار
ارغوان از غوان و بکر گلگونه چهره استعارت می کرد لمؤلفه گر نبودی عکس
از تو مستعار داردی چهره مزعفر ارغوان بنفشه بنفشه شعر کانها فوق قامات
ضعفن بها اوایل النار فی اطراف کبریت شیوهٔ جعد مشکین ولدار گرفت
شقایق که صفت رخسار یار و لون عقیق عقار داشت بزبان باد بهار
عاشقان را پیغام شعر اشرب علی وجه الشقایق خمرة مثل الشقایق حمرة فی
الکاس میداد نیلوفر که نیکوفر بود بمعاشرت حریفان در کار آب از جام افق
آبی بروی کار خود بازی آورد بیت نیلوفر از آفتاب گلرنگ برآب سپر
نکنده بی جنگ اقحوان در اطراف چمن بر باد دو رستهٔ نوش لبان سر دندان
تعجب سفید گردانید می سرائید لمؤلفه پیش لب و دندانت که جامست حباب
من از بن دندان چو حبابم همه چشم مرزنگوش حکایت طراوت مرزنگوش
جان استماع کرده و گل پر بار در هوای دلدار می گفت عاشق و از لمؤلفه

صفت نوروز و بهار

ییلاق

صفت قوت فصل بهار

صفت باغ

بی روی

بی روی تو با نزهت باغم با غم موسیقار میقار بلابل از شعبهٔ نوروزی در
پردهٔ فیروزی بقول لمؤلفه تبرج الازهار و الروض غنا تصفق الاشجار و الماء
جاری زبان جاری می گردانید و فاختگان چون نوآموختگان از سر تکرار
بید و چنار این ترانه با نوا ادا بیت بلبل به ره راهوی دگر ساخت زنای و گل
جلوهٔ حسن می کند در هر جای در پای غم او فتاده ایم از سر لطف ساقی به پیاله دستگیری
فرمائی می فرمود خوانان نوخاسته چون سبزه بر فرش بوقلمون شراب ورق
ارغوانی و سماع مرق ارغنونی در زمزمه و خروش نوش و گوش می کردند و در
قبول این نصیحت عزم بود نابود از دل فراموش بیت بهار تازه ز سر تازه کرد لاله
ستان برنگ لاله می از یار لاله روی ستان جهان جوان شد و ما همچو نوجوانانیم
می جوان بجوان ده درین بهار جوان بشاد کامی امروز داد خویش بده بجای کسی که ز فردا
بذیر دا ز تو ضمان پیرانی که ایشان را دست از می جوان قدح گیر بودی از پیری عصا
گیر شده و مشک ناب شباب بعینه کافور قیصوری شیب بدل گشته طواحین
مطلع حیات یعنی دندان فرو ریخته بیت که چرخ فلک نان دهم دندان گو این ابیات
این المتوب که مزاج انفاس صبا دارد در تخیل و تذکر خضرهٔ عیش صبح و ریعان عمر تمثل
می نمود شعر غصن الشباب بعصی السحاب فلم یعد واخضرة اذ کل غصن اخضر قد
اورقت عمد الخیام واعشبت شعب الرحال ونور راسی اغبر الی سنوت من
الشباب کما سلا غیری ولکن للحزین تذکر رایات منصوره از بغداد بر عزم همدان
براه یعقوبه نهضت فرمود و در ان حوالی ایلخان بر عزم توجه شکار یک ماهه
بر نشست و یاسا فرمود که امرا و صاحب دیوان در اردو اقامت کنند بس آوازه
شایع شد که جاسوسی گرفته اند از این نوروز مرسل ببلاد مصری و مکتوبات داشته
مضمونش مزور و مموه بدانکه نیات صالحه ما مصروف است باعلاء شعار اسلام
و اذلال معاندان دین محمد علیه السلام باید که سلطان مصر و امرا و متجندهٔ آن دیار
این معنی را مطابق باشند و معاونت بیضه اسلام را موافق بس بسبب
ظهور عذر بادشاه بمؤاخذهٔ برادران نوروز حاجی و لکزی و صاطلمش که
نائب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و سخن بانز رسیده همه را بتحرهٔ
تیغ یاسا گردانید و چون در آن نزدیکی شاه زادهٔ جهان سلطان غیاث الدین
اولجایتو محمد خربنده الغول را با لشکری بصوب خراسان روان فرموده بود

صفت شیب و تذکر عهد شباب

دران وقت امرا ایقتا مورو ستای دهر قدای را با دو تومان لشکر **شعر**
مُتَعَجِّرٌ بِطُبِيِّ الصَّوارِمِ مُبْرِقٌ ، تَحْتَ الغُبارِ وَبِالصَّواهِلِ مُرْعِدُ ، ایلجار فرستاد تا نوروز
را که از خاک بر داشته رأفت ورحمت ایلخانیست وبا فلاک رسیده از عنایت
خورشید تربیت غازانی چون امارات خذلان وآثار عصیان وتمرّد افتاده
وحق نعمت وتربیت پادشاه اسلام ودین پرور بکفران مقابل کرد از ایالت ولایت
وجود وتصرف مملکت حیوة معزول گردانند وخاطر خاطرنشان اهی ازین دغدغه
شاغل فراغت یابد قال صاحب کلیلة اذا عرف الملک ان رجلاً یطلب المساواة
في المنزلة والرأي والهيبة والمال والتبع فليصرعه فان لم يفعل فهو المصروع نوروز
چون از وصول امرا اکاهی یافت با لشکر خود بگریخت پس با غزو قهاوا رسید
وغارت کرد پسران او را احمد وعلی بقتل آوردند اما چون داستان احتیال وکار
نامه خداع او شهرت یافته بود رفتن در عقب موافق مصلحت نیامد ودر اندیشه
مرمّت حال واستدراکا کاری که خوضی می نمود خود عن قریب از حکم یرلیغ
بیت قتلغشاه شمشیر زن شیر افکن ، رستم جگر شیردل رویین تن ، با لشکری
در جوشن چون تیغ همه تن آهن ودر مغفر چون نرگس همه سر افسر برسیدند واز
عقب او روان شد قراولان در باب استکشت مصادف شدند وهر دو لشکر
در نواحیِ جام مقاتلت در پیوستند نوروز کار خود خادم دید بر جام در جام حمام از
دست ساقی اعمال خود درکشید وچون راه التجا بطرف قید وشد ود نبود چنانچه
وسایل اعتذار در حضرت پادشاه مردود با فوجی لشکر خاصه عازم قلعه هراة شد تا بدان
تحصن نماید وجوه لشکر بعضی گفتند قلعه وحصار مغول وسعت عرصه صحراست
وعرب نیز گفته حصون العرب الخيل والسلاح ، با وساط الفلاة لهم بيوت تحيتها
باطراف الرماح ، مصلحت نباشد خود را در قلعه محصور کردن تا قوت در تن ورمق
درجات باقیست کوشش نماییم بعد از ان تسلیم قضا وقدر ورضی بدانچه آید از
خیر وشر کردیم نوروز بدان التفات نکرد ویا معدودی اندک بقلعه رفت **بیت**
هرانکه که خشم آورد بخت شوم ، شود سنگ خارا بکردار موم ، اورد في الحكايات ان سأل
عمرو بن العاص عن معاوية يا امير المؤمنين اريد ان اعرف انك شجاع ام جبان
فقال **شعر** شجاع اذا ما امكنت لي فرصة فجبان ، از ترجمه کلام واراست اذا حضر
وقت لنا ... آلة الشر من حيث كان الخير منه يأتيه ، شش روز لشکر پادشاه

حکایت سؤال عمرو وجواب معاویه رفته
ترجمه کلام ...

محاصره

محاصره دادند پس فخر الدین نبیره ملک شمس الدین کرت که با همشیره برادر
نوروز ترغان حاجی **شعر** ربيبة الفضل اخت الطبي فانها بل ربة الفضل اخت الضيغم
الشرس ، وسببت مزاوجت مؤکد داشت نوروز بر وی اعتمادی بی حد بر عادت
روزکار جنگ جوی او را چون بهانه بگرفت وبا اعوان چون دل دردمندان در بند
داشت **شعر** فذل وقد ما كان عز جنابه ، ولان وقد ما كان يمنع جانبه ، بهن غلامان
هندو که بهادری شیر دل وصفدری پلنگ جوهر بود با روش چون خشم خوبان
بتیغ زنی متعود وگرزش مانند گردش ایام بکار شکنی متفرد با دیگر برادر بیدو برادر
زاده محمد سلاح بر خود راست کردند وچون دود بر هیون آتش حرکت **شعر**
ان تقرع الطود الأشم فاجدل او تركب البحر الخضم فنون ، سوار شدند وخود
را از شهر بیرون انداخته بر میان لشکر زدند وچون باد بگذشت وهیچ کره
ایشان ندیدند اما برادران نوروز ارادی غازان ومنکل بوقا در خدمت تیمور
شاه زاده پسر ابکان بودند میان لشکر وازین جهت ایشان از جان در تن
وسر بر گردن بماند روز هفتم را قتلغ شاه نوبین برسید مؤاخذت نوروز
را مصدق می داشت ملک فخر الدین تصدیق سخن وتحقیق ظن را سر مضان
که نایب وی بود به سبیل حق القدوم از بالای قلعه بنشیب انداخت ودختر خود
را بر تیغ گذرانید وبخیر ذلک پس نوروز را با رفقا بخدمت میر میران فرستاد
وکاتب را چون نوروز در موقف مذلت صورت این معنی در محاذات نظر آورده
که استاد واستاد مقابلست استاد **بیت** انکه با دوست تخفی سر خرم بشب
بسته دشمنش بر دشمن بکر استاده بر رونا نوروز شفاعت که با حضرت پادشاه
وسخن برسیدن بروی ایغار رود هیهات وقت نالی که صبح دولت پادشاه
خردمند میدمید قتلغشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند وشخص او را
بر تخته خاک تنصیف کرد وذلک في الثاني والعشرين من ذي قعده سنه ست تسعين
وستمائة سر او را که پادخانه غرور وتسویلات وآشیانه شرور وتخیلات بی بنداد شسته
ببغداد بردند وبر در زندان ابد سالها اعتبار خلایق را از سردار در آویختند
درین حال این بیتی بزبان حال چون قضا کار کرد انشا کرده شد **بیت**
با غنیش شها طبع تو امیخته باد ، وز خنجر تو خون عدو ریخته باد ، هر سر که نه هم سر ارادت
باشد همچون سر نوروز در آویخته باد چون روزکار بشیر کی اغاز نهاد وبخت خیری

پیش آورد و شجاعت شجعان و شهامت پردلان چه کار کند؛ ان ینصرکم الله فلا غالب
لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده؛ مصراع ویلعب ریب الدهر بالحازم الجلد؛
با زبردستی تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فرزانگان بکجا نافع افتد؛ چندان خیلا و
عظمت و فرط مهابت و کمال رعونت که سر بگردون گردان فرو نمی آورد و پیش
بزبان صدق انشاد می کرد شعر الدهر خدعها علی حذر؛ والموت یرقد خوف
من طاقاتی بیت بروز خدنگم دل آفتاب بکندم و آرد زگردون عقاب
خدنگی که از شست بیرون کنم؛ دلیران و شیران جگر خون کنم؛ چون روز نکبت
و زمان ادبار در رسید؛ دست خویش معدود بی مردود شد شعر تمکنک الخیل معولة
و تکمن؛ بکاتجین ینذبک الصهیل؛ بکنک البیض والسمر العوالی؛ ولست تغول
فیمن تقول لمولفه فی المثنوی کجا اند شیران و یوران کنبو؛ یلان و کوان نامدار نیو؛
چو بیژن چو رهام با آفرین؛ چو رستم چو اسفندیار گزین؛ جهان از جهان پهلوانان پدید؛
همه مرد شمشیر و میدان بدند؛ که از رسم در پیش جنگ اجال فرزند؛ برزو کوبال و ال
ازیشان بجز سرگذشتی نماند؛ بر ایشان بجز خاک و خشتی نماند؛ وگر زانکه ماندی ازیشان
کسی؛ بنودی ازیشان که بینی کسی؛ و از عجایب احوال مصراع الاکان فی الایام غیر عجایب؛
یکی آن بود که در اوایل یاغی شدن نوروز از حضرت ارغون خان ملک فخرالدین در قلعهٔ
بلائی قیب از مملکت غور بحکم پدرش ملک شمس الدین حال که حالی ملک غور و غرجستان
و آن نواحیست و بیضهٔ ملکت خاص و رسوم جو راهی محبوس بود؛ دست و گردنش
بقیود آهن مستوز و مطوق؛ و پدرش مقام در قلعهٔ داشت فرو تر از آن هر روز دو نوبت
طبیخی جهت غذاء او ساختی و در صندوقی مقفل نهاده بر دست معتمدی روان کردی؛
و از دو کلید بودی یکی خود داشتی و یکی پسرش چون از تناول فارغ شدی سر صندوق
با زقفل نهاده پیش پدر فرستادی؛ برین منوال روزگار که آخر را بسته
دری بی کلید است؛ و عوز کار او نابدید؛ هفت سال او را دران محبس بر خلاف جوار
الکنس ساکن گردانیده بود؛ نوروز بارها پیش ملک شمس الدین شفیع شد؛ خلاص
او را از محبس نمود؛ و پدرش پیغام می فرستاد که در ناصیهٔ او احوالی چند متوسم است
که اگر مطلق کرده علی الاطلاق نه شایان ملازمت پدر و باشد و نه ملایم خدمت نوروز
و هر آینه از وی افعالی تولد کند که موجب بشولیدگی احوال طرفین باشد شعر
وانما رجل الدنیا و واحدها؛ من لا یعول فی الدنیا علی رجل؛ وحسن ظنک بالایام مجربة؛

تجربه

حکایت عجیبه

در حزم و تبصر

فطلق ثمرا وکن منها علی وجل؛ آتش افسرده را بخلانیدن؛ و در پای ساکن را نشوراندن
و دیو در خواب رفته را بیا خالیدن؛ بسلامت جواب نیز نکیتر است؛ نوروز در ادات
التماس الحاح می کرد؛ و وسایل مودت را شفیع و وسیط می آورد؛ چون ابرام و
احساس از جانبین بنهایت کشید؛ پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق و لا
بدست و در عواقب آن البته نظری نمی فرماید؛ نوروز بیک التفاتی در باب بنویسد
و بخط خود در آنجا ذکر کند که اگر از وی شری زاید با خلافی آید؛ نوروز بحجتی ننهد و دل
ماندگی ننماید بلکه در دنیا و عقبی عهدهٔ آن بروی باشد؛ نوروز مکتوبی مشروط بشروط
مذکور مرقوم بخط خود بفرستاد؛ ملک شمس الدین او را خلاص داد و بخدمت نوروز
متصل شد؛ دختر برادر خود را تر فان حاجی در عقد زوجیت او آورد؛ و ملک فخرالدین
فی نفس الامر صاحب همت و شهامت بود؛ و پردلی با قوت و شوکت بحکم
جنسیت و اقتضاء مصاهرت اسباب مظاهرت در هم پیوست تا آنچه در ازل
مکنون قضا بود و اکنون بظهور آمد؛ و این دو بیت از کردهٔ ایشان یادگار ماند شعر
وما ابن آدم الا ذکر صالحة؛ وذکر سیئة یسری به الکلم؛ اما سمعت بدهر باد امته
جاءت باخبارها من بعدها الامم؛ چون ملک فخرالدین این خدمت بجای آورد
از بندگی حضرت التماس کرد؛ تا او را هر وقت از تجشم حضور در اردو و شاهزاده
و خدمت امرا معاف فرمایند؛ بقاعده وایل و مطیع باشد و کوچ دهد و بندگی کند؛
اسعاف ملتمس او را یرلیغ صادر شد؛ بس خیال استبداد و در دماغ او راه یافت
چه هراة حصانت تمام داشت؛ او در استحکام باره و فصیل و خندق سعی بلیغ
کرده بود؛ و حوال قصر خاص خود را هم خندقی فرموده ساختن جهل گز عرض آن چنانکه
بزورق عبور بایست کرد؛ و شصت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد غرض چون
بحصانت موضع و کثرت اجناد مستظهر شد؛ در اداء مال قرار تقصیر و توانی پیش
گرفت و عذرها می گفت؛ و بمطالبات لشکر قتلغخواجه و توقعات ایشان تعللها
می نمود؛ و روز بروز توقل او بذروهٔ استقلال و ترقی براق اقبال تضاعف می پذیرفت
ذکر صادر شدن بعضی احوال لمولفه والدهر یحبل من سنا حادثها الا تحرج الا قمارا
بین اولادها؛ بعد آنکه کار نوروز تمامی گشت و سکون ایام بوجود عدل که خلیفهٔ ایشه
عهد است؛ مکتفی پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین پیغمبر مبالغت
زیادت فرموده و بر شیوهٔ عدل و رأفت توفر نموده؛ بعالم که تیجان مروت بود

نعم پادشاه
بعمارت اسلام

متوجه گشت بیت دستار چو سلسله داری و روی چو مه زین روی نرا ستمد اتعد کو بغذ
وامرا و مقربان حضرت موافقت را بزی ارباب منک متزین شدند و حکم یرلیغ
شد که هیچ تاجیک بکلام مغول متقلنس نگردد • بدین نمط در تقویت و تمشیت امور تازیک
شریعت تظاهر زیادت فرمود و باشارت • یا ایها الذین امنوا لا تأکلوا الربوا اضعافا
مضاعفة حکم یرلیغ بجوانب ممالک روان کرد • تا تجار و ارتاقان حضرات و اصناف
خلایق که از چند سال باز معاملات کرده اند و قباله دین و وثایق گرفته استکشاف
و تحقیق کنند • و در سالی مکاسب معاملات را ده دوازده مقرر دارند • ما وراء آن اگر حجتی
شرعی پیش ارباب تجارت مانده باشد • استرداد کرده • با وجوه زاید بر مقتضی احل
الله البیع و حرم الربوا ابو زیم سپارند • و ذمت او را از تحمل اثقال القروض علی النفس
ثقال • وان کان مثقال مبرا سازند • والحالة هذه ای لبا ارباب تعاملات که غرامت
کش عزیم خود شده • و وثایق که بی تسلیم و تسلم وجوه چون خرقه صوفیان در وجه
سرمایه حالت پاره کردند و گفتند لمؤلفه سرمایه زیا نهاست از این سود مراه باز درسنه ثلاث
و سبع مایة یرلیغ بقطع کلی مراجعات نافذ شد • وایلچیان بهر دیار بسیار تا حذی مستقفا
رفت که رهن مساکن و اجارت خوانیت و مقدار سکنی و مستغل را احتیاط می کردند • واجارت
و کرایه از اصل رهانت حسب می داشتند • و مستغل از راس المال وضع می رفت
و تفاوت استرداد می کردند • و اتفاق می افتاد که مستقرض و مستاجر بر مقرض و موجر
بیرون را از ادرمت وجوهی زیادی شد • و در بیع اجناس مختلف الجنسین و غوی
خسارت آغاز نهادند • تا قضاة مانع گشتند • باری ارباب ربا که در ثروت انگشت
نما بودند لمؤلفه کماق الهلال بل زالیه • در فصاحت لمؤلفه انگشت کش عجب
خلایق گشتند • والحوادث محل الحوادث • ای یار غافل بل مغرور جاهل تا چند در
طلب بیشی کم منفصله مال را کم و بیش کردی و گوهر عزیز عوض را از بهر فانی رکین
فانی بر خاک تیره افشانی بیت هستی که بخویش نسبت بکنم • آن هست بر خرد آن هست بود بر خرد کم
بود کم • جز الذی اکتساب بکنی از کدورت زوال صافی و از سمت ملال متجافی
تا تر املکی مؤبد و نعیمی مخلد رساند بیت جایی که اندر او هر دل که بینی پادشا بینی
اللهم یسر لنا العروج الی ذروة المعارف الحقة اللاهوتیة و باعدنا عن محبة الباطل و زخارف
الناسوتیة موضع افراد تذنیب بعد از وقوع حالت نوروز بسیع اقلا رسانیدند •
که در خدمت شهزاده طالجو یکی از مجاهیل متشبثان از روی تطیر و فال بل از سر ال

خولیا و خیال تقریر کرد که تا چهل روز دیگر او خان باشد • بدین القا هواجس باطل رونق
او راه یافته • و با نزدیکان خود بدین مواضعات اساسی افکنده حالی بگرفتن او یرلیغ
یرلیغ شد • و شهزاده و وجوه امرا و اینا قان که دران مجلس این سخن شنوده اند •
با جاهل ظالم بر نفس خود و دیگران که بی ریاضت نفس و تصفیه خاطر توقع انها مغیبات
و افشار کرامت می داشت • بیاسا رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاه نیست
بدین پرده اندر ترا راه نیست • و قد مشی بقدمه فوق دمه • و صار کلیما بکلام کلا کلام
والعلم عند العلیم العلام • این کلمه باطل خاطر قائل قایل و قابل فنا و چندین اشخاص
شد مصراع ورب کلام یجر الحتوف • ای هوشمند بازیچه روزگار اگر ندیده ببین
و اگر دیده بخوان بیت طشتیست این سپهر و زمین خانه در او • کر علم طشت و خانه طشتیست
ندانسته بدان • آبیست بدگوار و یخ بسته طاق بل • سقفیست زرنگار و زر مهتاب
نردبان • هم درین نزدیکی نوبت نیابت طایفة امرا صدر الدین صاحب دیوان را بیت
چند آنکه آن خداوند که چندان که توان گفتن زر • کمر فتنت زر اندکف رادش آرام مغبوض
کردند • بعلت تصرف مالی و الکن زامرا بزرگ نورین نوئین و قتلغ شاه بخلاف
راستی در بندگی حضرت سخنی راند بذلاقت لسان و فصاحت بیان در معرض جواب
آمد لکن بازار جریره و معاذ الله درین عهد همایون کسادی یافته بود • و بنسبت
تمویه و تعمیه چند سال او در نظر اشرف پادشاه عالم مکشوف القناع گشته این
نوبت قضای آسمانی بود • نه امور دیوانی تا تقریر سیاقت و ترشیح کفایت و
درایت و تدبیر رای منیر محل قبول پیوستی لمؤلفه اذا نفذ قدر تعذر المتاح • فی الکروه
والمباح دع العاقل مع المعقول • فالقضاء لا یرده تدبیر العقلاء • والزمان اذا نبا باحد
لا ینظر الیه بالاشفاق • بیرون کرباس در روز یکشنبه بیست و دوم رجب این
سال از حکم یرلیغ قتلغ شاه نوئین بدست خود او را بیاسا رسانید • رخت اقامت
بمنزل رجب آن جهان کشید • و ذلک فی شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه
مرثیه شعر ردت صنایعه الیه حیوته • فکانه من نشرها منشور • خوان او که کلغونه چهره کرم
و سخاوت • و طراوه رونق مجد و سیادت • و صفاوه سلسبیل شهامت و بسالت بود •
چون آب روی هنر و فا بر خاک ریخته شد • و از رنگ این سخن عقد ثریا گسیخته بیت
گل ریخته شد و با صنایعش پیام این بود • کاغاز چه حاصل و سرانجام این بود • پس گفت
صبا بگل که ای راحت دل • ما را چه کنی حاصل ایام این بود • ارباب حاجات •

دکاردانی و کاردان دهر بر آفات که در سوانح مهمات باعتماد وجود و رافت و تمثل بدین ابیات
می‌کردند شعر اذا القلب اجمد من تجاسع • واجمد الهم المبرح فارج • نطفقا لدنیة بالذی فی
نفوسنا • ولم تکسر فی النفوس الحوایج • بنعی تمات از حظوظ قنوط بر موات آمال و امانی بالیده
و مراثی مزایا او نوحه و ندبه آغاز نید • تا تجدد او جهان از صدر دیوان بر نخاست شعر
کان لم یمت حی سواک ولم یقم • علی احد الا علیک النوایح • لئن حسنت فیک المراثی وذکرها
لقد حسنت من قبل فیک المدایح • درین حال این کلمات منظوم و گوهر اشک از دیده بگلک
منثور گشت لمؤلفه لقد شمل الایام جمعی بالهجر • و یزداد شوقی کلما مر بی الدهر • ترحلت عنی
رحلت مودعا • و یرحل صبری مذ نزلت الی القبر • ثوی کل قلب وسط صدر
حقیقة • و مثواک ذا القلب الکئیب یا صدری • سقاک اله العرش من صوب رحمة
بمنسکب وبل منعنجر قطره • برادرش قطب الدین که بحمد الله قطب جهان جهانیان بود
و وزید عرصه عنصر تمکین در غبادت باقوام الملک هم در روز یکشنبه بعد از یکماه
بدان راه روان گشت • ساکن الدنیا راحل والعامه رواحل و ایامه مراحل
درین مقام با همه ملالت از ذکر بی ثباتی روزگار زمانه مکار این چند بیت را
شعر در بی ثباتی روزگار
خاطر جامد املا کرد • تا متعلقان را روشن شود که عادت سپهر بی مهر چون زلف
بتان سرتاسر پیچاپیچ است و آخر کار روزگار چون عهد خوبان و ردیف این
شعر بنا بر هیچ لمؤلفه ای حاصلت ز حاصل این روزگار هیچ • از روزگار هیچ
توقع مدار هیچ • بر هیچ بر قرار نماند عجب مدار • بر هیچ هیچ حال نگیرد قرار هیچ
از هر چه ما حساب بگرفته ایم • دیدیم و بود فذلکه آن شمار هیچ • ذرات کاینات
همه آمد و شد است آن • واندر خرد بر آن که نیاید بکار هیچ • در مجلس زمانه مشو رود مست
گر بجرعه اش ندید کسی جز خمار هیچ • راحت مخواه و امن مجو ز آنکه کس ندید در خیر وجود
ازین خوار بار هیچ • گویی که چیست حاصل عمرت بیا ببین • کاندر جواب داشته ام
بر قطار هیچ تفویض نیابت و وزارت ایلخانی خلد الله سلطانه ز موجبات فتح
الباب مواهب الهی و امارت دوام نصرت شاهنشاهی و دلایل تاکید اساس جهانداری
و شمایل ثبات دولت کامکاری وزراء صاحب رای ملک آرای ثاقب ضمیر صایب تدبیر اند
که طلایع بدایع تدبیر ایشان بیک لمحه سهل و حزن ممالک را در تحت قدم فکر آورند و جمل
و تفاصیل مصالح عالم • و مناهج کافه بنی آدم با معان نظر ملاحظه کنند • جراحت رسیدگان
دهر بر آفت مراهم مراحم نهند • و هنگام ضبط ثغور و دفع خصوم از رای عیب دان لشکری

جز آراسته گردانند • و قلب و ساقه و میمنه و میسره از آن ثبات حزم و ثبات
عقل و میامن تدبیر و میاسر تجارب ترتیب دهند • بنا برین مقدمات سعادت
نتایج در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمائه رتبت نیابت جهانبانی و منصب
صاحب دیوانی • برای با روا و رویت بی ریا • و تدبیر پیر و بخت جوان و دالت
کفالت و وسیلت کفایت • و همت بی مانند • و شهامت الهام پیوند مخادیم اعاظم
ناظمی مصالح العوالم صاحبی القران • ساحبی ذیل المفاخر علی الاقران • فرقدی فلک
الجلالة • غضنفری غیلة البسالة • حامیی ثغور الفضل والحضر • ماحی رسوم الجور والخور
باسطی العدل والانصاف کاسطی الظلم والاعتساف • غیثی سحاب المکرمة قطبی
سماء المنقبة • مغلیی اقدار السلاطین • خلاصتی الماء والطین • مشیری ظل الله فی
الارض • رشید الحق والدنیا والدین • و سعد الحق والدنیا والدین لمؤلفه
رشید بنور الحق للحق یرشد • و سعد لکل الخلق بالخلق یسعد • هما و هما ابنا المجد و
المجد والعلی • و عندهما دوح المکارم ینجد • با ضعف دوران پناهی ممالک • بصاحب
دیوان یفاخر سودد • فذاک لفیض العدل عقل مشخص • و هذا لرفض الظلم فضل
مجرد • فذاک لقانون الممالک سایس • و هذا لکانون الممالک مخمد • شعار رسوم الدین
منه مجمل • و خذعوس الملک من ذا موزد • و من حلمه قد قیس قیس بطایش • و من جود
ذا فی الدهر بخل معبد • فلم یخل من شکر له من له فم • و لم یخل من نصر له من له ید • نثر
اعز الله فی الدولة الغراء نصرهما • و ادام لدوام العزة القعساء عصرهما مفوض شد
و جهان فرتوت بنوی نور و نوا گرفت و حقوق هر کار بمکان استجابت بپیوست
تشویش نماند مگر در شکن کاکل ترکان و فتنه بر نخاست الا از میان شست
طره بتان دلگرانی در مزاج ساغر دیدند و بس • و ناله و فریاد از سینه چنگ و لب
نای شنیدند و بس • و این بنده را در صفات ظاهره مخدومان قصایدست
که هر یکی حاکی بعضی محامد و راوی و شمه از شمایل حضرت شان تواند بود • از آن جمله
این دو قصیده پارسی اینجا ایراد کرده آمد یکی مذهب بقلاید مدح و مطیب
بفوایح ثنا مخدوم اعظم صاحب قران عالم رشید الدولة والدین عزت
انصاره که مدار دوایر مصالح مملکت • و مناط ترتیب سلسله سلطنت برای
غیب نمای و فکر گره گشای او مقصور است • و در بندگی حضرت قول بی خلف
و فعل بی خلل و رای صواب اندیش و اندیشه دوربینش محل اعتماد و موضع وثوق

تمام یافت و بی التزام عهده و تصرف در ملک و مال و نصب نایب و کتاب
در باب طلسم کشائی توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان و نسق مصالح
ملک عقدهٔ حیرت بر فکرت عقلا در انداخت و در کلیات اموال از مال
مقنن و خراج و تیجور معین و املاک پادشاه و رعیت و مراسم امثال و
طواعیت و ترتیب یامات و ساختن مهمات و استکثار عمارات و تقریر
بلوکات و رفض نقود معهود و ادارمال خزانه مشروط بزمان موعود دستوری
معقول پرداخت و نسخهٔ آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک
قدم است باطراف ممالک فرستاد **والقصیدة لنوا** ای زندهٔ بتیغ
قلمت جان ممالک • از رای تو آراسته دوران ممالک • دوران ممالک بر امر تو
مطیع است • ای چشم بدان دور ز دوران ممالک • مشاطهٔ کلک تو بپیراست
چنین خوب • بر روی جهان زلف پریشان ممالک • از نفخهٔ افلاک تویی قوت
نامی • وردی شکفد غنچهٔ بستان ممالک • از رای در عهد تو آشفتگی نیست •
جز در شکن کاکل ترکان ممالک • شد منتظم احوال جهان از چه ز عدلت • در دولت
سلطان جهان خان ممالک • طبع تو بتدریج برون برد گرهها • از نسق جهت عالم و ارکان
ممالک • مستوفی گردون قلم از دست بینداخت • تا رای تو شد ضابط دیوان ممالک •
بر نامهٔ اقبال کند منشی تقدیر • القاب ترا زیور عنوان ممالک • جز فارس عزم
تو بچوگان شهامت • کس گوی نبرد است ز میدان ممالک • خورشید که او خازن
کانست نیارد • یک گوهر چون تیغ تو از کان ممالک • چون دید ذهاب سر کلک تو
جز گفت اینست مگر چشمهٔ حیوان ممالک • چون تیغ تو از خون عدو سرخ برآمد •
گفتم مگر اینست بدخشان ممالک • بی عون ضمیرت نکند حکم بر اشیا • عقلی که بود
مالک فرمان ممالک • در ره ز نسیم ابر شتر زنعل نیفتد • در گوش کشد قیصر خاقان
ممالک • گلزار معالیت ز دی ماه مصون باد • تا بلبل طبعست ثناخوان ممالک •
و دیگر قصیدهٔ مشتمل بر صفات مجلس انس و در دعاء دولت مخدوم جهانیان وزیر جهان
سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف مخبر سلیمان امکان • سعد الدنیا
والدین خلد الله جلاله • و ننخر ما ذرعلیه ابن جلاله که تا فلک بی سروپای امتثال خدمت
را بر حاشیهٔ بساط غبرا برخاسته است • بدین حسن سیرت و یمن نقیبت •
وانارت رأی و اصابت فکر • و رجاحت عقل و افاضت عدل و اخلاق فاضله •

قصیدهٔ نوا در مدح وزیر

والطاف شامله و اخلاق طاهره و مکارم ظاهره • و کمال دلجوئی و فرط خوش خوئی
هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت ننشست و هیچ نایب متقلد محکم نیابت نشد
بهمت ثبات یافته **بیت** دایم ترا بکف می چون آفتاب • در گوش تو نوازش
چنگ و رباب باد • در مجلس سپهر شکوهت بوقت بزم • مه بر مثال جام و کواکب حباب
باد • ساقیت گلرخی که گل از بار رخش چخد • از شرم عارضش رخ گل پرگلاب باد •
مطرب نواگری که اگر زهره دم زند • با لطف طبع او ز خجالت مذاب باد • شاهد سمن
بری که بود با لطافتش • برخاک فرق آتش و در دست آب باد • از جرعه ریز ساقی بزم
تو در صبوح • این سبز فام خیمه ممتع طناب باد • بی منت صباح چو در شب کنی صبوح
از دست ساقیان افق آفتاب باد • در حضرتت که هست جواهر نثار فضل •
الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد • از رای صایب تو که معمار عدل اوست • بنیاد
ظلم و فتنه بکلی خراب باد • تیغت که هر کجا که رود سرخ رو بود • هم از رقاب دشمن
تو در قراب باد • بختت که هست زاید تایید کردگار • بر هرچه رای عزم کنی کامیاب باد •
گر روزگار دست ز بیمانت در کشد • بر دست او زمانه همیشه خضاب باد • هر
دل که نیست بر خط مهرت نهاده سر • چون زلف نیکوان همه پر بند و تاب باد •
در نیک و بد هر آنکه نباشد متابعت • بختت درا جو محنت و عذابش عذاب باد •
تا هست کار چرخ شتاب و درنگ بی • بهر درنگ عیش تو او در شتاب باد •
روز و شبت همیشه از اسباب خوشدلی • خوش چون شب وصال و چو روز
شباب باد • دایم دعاء دولت تو مستجاب بود • دایم دعاء دولت تو مستجاب باد •

ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصاً سایر و ممالک عموماً

برلیغ برای تنقیح محاسبات ممالک و تشخیص جمع و تخصیص فذلک **لمؤلفه**
وان الدهر فی المعنی حساب • ولیس له سوی البلوی فذلک • ملوک اطراف را با نواب
ملوک اطراف را با نواب و متصرفان اعمال و مکتوبات وجح و بروات احضار فرمودند
و رفع و استکشاف حساب نو و کهن را استیناف • در آخر شهور سنه سبع
و تسعین و ستمائه هلالی استحضار ملک اسلام جمال الدین رفت • بندگی حضرت
تشرف جست هرچند کمال عاطفت و سیورغامیشی پادشاه روی زمین بر حسب
معهود مشاهده افتاد • اما مزاج امراء عظام و ارکان حضرت بر وی متغیر شده بود •
در دیوان اعلی اعلاه الله تعالی بحث محاسبهٔ دو ساله و عرض مؤامره و بروات رفت •

منظومهٔ دعا

عنبر

باد

بواسطهٔ مخالفت نوکران و سعایت بعض نواب او که بر وفق قول مؤلف
هنگام تن باشد لمؤلفه تناب إلى الاصحاب فی كل مطلب • وذكر لی كالدهر
کل شدائد • صفت داشتند • وجوهات فاضل که واجب داشت وحکم نافذ
شده که از مقاطعهٔ دوساله سبع و ثمان خراجی استیفا کند مجری نفرمودند •
بعلت آنکه صاحب دیوان صدر الدین کساه الله جلابیب الرحمة والرضوان و ادرّ
علیه شآبیب الروح والغفران با او مواضعه ساخته بود • ولی استحقاق حجت
داده واخراجات مقرری نیز موقوف فرمودند شعر بلوت اخلاء هذا الزمن •
فلم أر فیهم وفیا ولن • فكم من خلیل تقنعت به • فكان وكان ولا تسألن • و بر جمع
مقاطعهٔ مبالغ مستزاد کرده چنانچ در منزل جوقی بانصد و چهارده تومان زر بزودی
بازی کشیده • و در بندگی حضرت شرف عرض یافت بتحصیل آن اشارت فرمود
وحکم شد که بی تهدید و تعنیف مال مستخلص کردانید • اما دست و زبان نوکری
نرسانید • چند تومان را از موجود و مستقرض بر حسب احالت ادا کرد • و بکرات
در باب استیناف حساب و اعادت نظری در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس
رفت • تا اخراجات مقرری را چون از حکم یرلیغ و مؤامره باز باب استحقاق رسیده
بوده از وجوه و باقی منحط کردند • و بعد از اقامت دو ساله در اردو وقوع اخراجات
بی منتهی بیرون از آنچه در اردو با لتون تمغا رسانیده بود چهل و پنج تومان باقی
آمد شعر یا ضیعة العمر لا الماضی انتفعت به • ولا حصلت علی علم من الباقی • و این مقدار
بر اعمال شیراز متوجه بود ع ولكن لیس مرجو الحصول • حکم شد تا مواجهه کرده
مال را روی و دل نادیده مستخلص کردانید • و باز امداد عاطفت از بندگی
حضرتش متواصل گشت • و شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعهٔ سال
توتراجنت واستعفا کرد • و چندانکه از بندگی حضرت بمبالغت حکم صادر
می شد • و حکام دیوان اعلی اعلاه الله تعالی و ادام جلال من یتولاه ترغیب می
فرمودند • استعانت و الحاح بزرگ زیادت نمود • پس بحکم یرلیغ ممالک برو بحر را
برشمرده بلوک چون اشکال رمل قسمت کرده در مدت سه سال ابتداء
آن شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائة الهلالیة بمبلغ هزار تومان زر مقاطعه
را مؤامره با لتون بیلکا و مفاصات با آل دادند • و انادرارات و مسامحات
و موجب جریک و عملهٔ اعمال هشتاد هزار دینار تنقیص فرمود • و از باب

شیراز در باب اثبات و اسقاط آن روزها عرصهٔ منازعت و مخاصمت بسط
کردند • و از حکم یرلیغ مقرر شد که بیست و هزار قدان در سایر ممالک جهت دیوان
خالصات خاصه پادشاه را درآورند از آن جمله سه هزار جفت در بغداد
و اعمال مقرر کردانید • و سه هزار قدان در ولایت شیراز بر کار کنند • بنسبت
فسحت بلوکات و تتمهٔ آن حسب الامکان والمکان در روم و عراق و اربیجان
و دیار بکر با تخم و تقاوی و مؤنت آن مرتب سازند • و در سالی هر یک قدان را
عوض ارتفاع شصت و یک دینار و چهار دانگ منفوذ با دیوان خالصات جواب
گویند بیت از شست غمت بجان یکی تیر رسید • افتاده منم بی شک از آن شصت
یکی • و هنگام انقضاء مدت مقاطعات و نذانات و تخم با آلت فلاحت و سایر
مؤنت عمارت بی نقصان و خسران تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند • تا چنانچه
در خرج ایشان را مجری شده و بهاء هر یک گاو جفت با تخم و تقاوت صد و هشتاد
و پنج دینار باز رسانید • و مال خزانه را بقسط مقسوم در سه سال معلوم بی تعلل
با مروز و فردا طلا رایج و نقره طلغم تسلیم نواب خزانه دارند • هر مثقالی طلا
مساوی چهار دینار رایج و هر مثقال طلغم موازی دیناری و تعیین ضرب این نقود
در سایر ممالک ایلخانی سمت عموم یافت و حکم شد • تا عیار اصناف نقود از زر
و نقره که میان خلایق متداول و رایج است • بدین نسبت معین و مقرر کردانید
در معاملات جاری باشد • و بعلت صرف و مبادله زیادت و نقصان بدان
ندهند • و ارباب بلوک شیراز چون ولایات را مقاطعه کرده اند اعمال را زور
و زحمت نرسانند • و خط تقدمه و تسعیر بر رعایا نکنند • و بعد ما که در اردو یکی
از امراء بزرگ با ارباب شهرت و ثروت بکفایت و ضمان مال موچلکا دادند •
اجازت انصراف و تصرف یافتند • و بدین حکومت مشروط بدین شرایط که اگر حسب
ارادت موجود بود بی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش متعهد و ملتزم و دادستدی
کمشتی
مفتخر سرافراز شدند • و نصیحت خاقانی را التفات نمود بیت چون بجز غول است
غم زور و زر مخور چون تو نقرهست دم مال و ملک مران • پس امارت و باسقاقی ملک
از حکم یرلیغ بر نشاق ترخان مقرر گشت • و هر چند وجوهات مقاطعه در محاسبه
اصحاب بلوک بموجب التون بیلکان مستغرق شده بود • و مصارف معین گشته

ونکام را از تغیر وتبدیل جمع وخرج وتصدیر بروات وتحریر محاسبات
فراغت داده • ملک معظم شرف الدین مخلص الملک سمنانی براه ملکی و
حکومت معین کشت تا نکذارد که از مقاطعان برعایا ستمی رود و بقلیل
و کثیر در مال تعلق نسازند • وحقیقت مدت این سه سال که زمان مقاطعة
ملوکات بود • مباشرت بوجهی نمود که صورت نفی واثبات در آخر این دو قرینه
بطریق طرد و عکس مشابه افتاد لاجرم لمؤلفه خود زبان ملک می خواند جواب
شرح آن والله اعلم بالصواب **احوال ملوک مصر و تصاریف ایام ایشان**
باسیاق این اقوال در شهور سنه تسعین وستمائه ملک منصور سیف
الدین قلاون المعروف بالفی داعی حق را لبیک لبیک یامن حکمه حکم • کفته
بریاض فردوس خرامید ومدت مملکت او هشده سال بود **لمؤلفه** وما قال
ذوالالباب لما مضی الفی • مضی واحد منهم فقد عد بالالف • پسرش ملک اشرف
وهو الاشرف نفسا ولقبا • والاروع شجاعة وشجاجة واو با **شعر** فتی لا یحب الزاد
الا من التقی • ولا الکنز الا من قنی وسیوف چون صاحب دولت ونجدت بود •
بر سریر سلطنت ممکن شد • ودر تصدی اعتناق ایالت وامارت رای رویت
آثاری نمود که ماثر آن با اختتام ایام منظاهر باشد • وهم در اوایل تقلد سلطنت
همت عالی را بر استخلاص قلعه طرابلس از دیار رفاعنه فرنک معروف ساخت
ودر کم از دو ماه مستخلص کردانید • وآن کفار فجار را الی النار روان کرد اولئک
لهم اللعنة ولهم سوء الدار • واساس قلعه منهدم وآثار عمارت منعدم ساخت
وبر کنار نهر شهری بنا فرمود ان را بطرابلس موسوم کرده ومساکن اهل اسلام کشت
وامروز انجا مثابت جنتین حرم وصحن ارم دارد **بیت** در باغ هزار کل بروید لیکن
از شوره اکر کل برآید عجبست • چون بمفاتیح توفیق درین فتوح مفتوح کشت
مفتوحه فاتحه این سعادت را باخلاص عزم استخلاص عکه فرمود • وآن معقل رفیع
وموئل منیع وقلعه عذرا ومحصنه از صخره صما بود • زیادت از دویست هزار کوه
آنجا مجتمع واز سالها باز مستودع خزاین عالم از مکاید چرخ ودشت
برد لیالی مسلم وطراز مباهات سکان بدین معنی معلم **شعر** لنا جبل تحتله من
نجیره • منیع یرد الطرف وهو کلیل • رسا اصله تحت الثری وسما به الی النجم فرع

صفت قلعه

لا ینال طویل • نیمه اساس آن در قراره بحر بپایان راسی ونیمه دیگر بر کناره جلمد
راسخ ودر پیش آن خندقی عمیق که عابر وهم در آن غایص غمرات شدی بریده
وباره های محقق مجرد بر افراشته ودروازه ها وبروج از شبابک مقدار سه هزار جنانک
بر منوال قفس طیور بطلسمات جر الثقیل بر می کشیدند فرو کذاشته • ملک
اشرف لشکری را مرتب کردانید که افواج آن بر امواج بحر بیشی کرفت تکاد
السموات یتفطرن وتنشق الارض وتخر الجبال هدا • از آن جمله سیزده هزار
ممالیک خاص بودند ترکانی که ادیم کش دتیر ایشان شهاب • فلک چون سهیل
لرزان بود • وازکذار وسنان ایشان شهاب برخود کذار ان وهفصد جناب
فحول خیول واعراف اعراب بولاد شیم برق نژاد که در فراهت با برق وباد مسابقت
می جستند • ودر ضخامت باکوه کردن افرازی کرد از یمین ویسار روان چون نزدیک
عکه رسیدند آن ملاعین • ملا عین الزمان سوادهم • وخرق الکتب والجبال اطوادهم
با نخوت فرعون وثروت قارون مسلط اهل تیح عاد وصاعقه ثمود وخسفه قارون
ونکبه نمرود از سر استحقار وانوار واستهانت ومر آن زمان را مصدر رقاد ورات
قذف ساخته • وبحصن حصین بجاری السد الاسکندری رسوخا وثبوتا وینحتون
من الجبال بیوتا • صفت داشت بنا هیند وبرفع وعادها ملیق ونصب عرادات
منجنیق ورشق ناوک وبلارک وچرخ وزنبورک ورهب تاب وقذف قواریر نفط وآتش
بر تاب عجب ومرتاب شدند • روزها مدافعت ومحاربت را ونکرده بود واول
بمرک خوش کرده ناکاه وبازوی دراثناء محاربت آن تدابیر اسیران ار مسلمانان
که محبس ایشان داشتند بعوض سنک در منجنیق نهادند • وبرتاب کردند هنوز در
قضا هوا بود که بالعاص وکالعهن المنفوش متلاشی کشت ملک اشرف را از
مشاهده آن حالت ووقوف بر استخفاف وجسارت ایشان بار غیرت وحفاظ
با دعصبیت دین افروخته شده مؤکدات ایمان وشداد مواثیق تنک بجست
که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد • وباب تیغ آتش قهر در ایشان نزند • دست محاربت
ودوی از مثابرت کشیده ندارد • پس حکم فرمود تا محاذات بارو استادان
مرد ونقابان جلد چند جای اغار حفر ونقب کنند • تا وقتی که از ماورای خندق
اجتب نوافذ وبن بر بارو رسید • از ان بعد اخشاب والتاب بر بندند • وبهنکام
انتهار فرصت باتفاق تمامت را منهدم سازند • وکنکره قصر دولت ایشان را انخرام نقاب

صفت لشکر اسلام

صفت جناب

صفت عذا داعدا وبحصن ایشان

منجانیق

غیرت وحمیت ملک اشرف

تدابیر صائبه در محاصره وفتح قلعه

تا آب یار در مقام زمین راه می بریدند و از طرف دیگر فرمان رسانیدند
تا چند خانها از چوب بساختند بر شکل مرتفع مستطیل و از چهار طرف ستونها
بر کار کردند و آن میان کردها تعبیه رفت و ظاهر آنرا در پوستها کاو گرفتند
تا از آسیب سنگ و تیر مأمون باشند و از لشکر تیراندازان آن و نقابان را گزین
کرده درآن رفتند و از چون کشتیها بر خشک می راندند و جنگ می کردند از نقابان خشت
این اسباب چون فراغت روی نمود بیا کرده تا هر یک تن از لشکر توبره ای از ریگ
بیاکنند شصت هزار رفت و دویست هزار توبره چاچیل شده بیکبار در خندق
انداختند چنانکه عمق خندق انباشته گشت و پس فرجها و زوایای آنرا بر یکبار
و خاشاک در آکندند بدین تدبیر آب بفتح افتاد و راهی گشاده و هویدا شده
و لشکر را عبور مسلم و مهیا در مدت اقامت پنجاه و دو روز ترتیب این طلسمات
و ساختگی این حیلها در تفتیح این مضایق و هم و ثایق و سدم خنادق دست
داده در این حال نقابان نیز از تعب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز
دلفروز دولت بود و بر عارض ایام زلف عنبر فام نصرت آتش در آن چوبها
زدند که دعایم و قوائم بارو بود لاجرم در یک ساعت ابراج مشیده و جبال موطده
ایشان **للمؤلف** شد جمله آن عالیها سافلها **شعر** مثل الجبال الشم طول نزالنا
فتلقی الینا اهلها دار نزول کفره قلعه چون ماهی در شبکه متحیر و مضطرب ماندند و
خوف و فزع و روع و جزع غالب گشت و امن و خوشدلی غایب فاخذتهم الرجفة
فاصبحوا فی دیارهم جاثمین لشکر مصری از هر طرف قوت کردند و عنان
ذیل در راندند و آتش بلا بر آن بیچارگان ریختند فرنگیان سقایان بی شمار
را بر روی آب جهت چنان روزی معد داشته بودند چند کمد لوالف ستند
و کرا و راجل تأخیری بود چنان مسارعت در آب دادند فلما احسوا بأسنا
اذا هم منها یرکضون زیادت از سی هزار کافر اسیر گرفتند و قتل مفرط
بتقدیم رسانیدند **شعر** عرفتک صبا والاسود ولم اکن عرفتک صبا والاسود
من السماء چندان جنس زرین و جواهر و امتعه غنیمت یافتند که ضبط آن
از شمار محاسب و هم خارج افتاد و از جمله مراتب شالها بود تا قریب
دو هزار مسلمان را لشکر و زن مقید داشته بودند و دری آهنین در آن
محبس کرده حافظ و ناظر آن قلعه را بجهة سلطان تحفه آورده آورده اند

صفت انهزام اعدا

صفت قتل اسیر

استخلاص اسرا و مسلمین

و فرزند و خواسته و متعلقان از زجر و سبی و نفی و اسیر آزاد می فرماید و آن محبوسان
که از نور و ضیا و نسیم صبا مهجور و مجوز بل زمان در گور بوده اند خلاص و راحت بل
نشأة ثانیه یافتند ای بسا کودک که بدرجه اختلاط رسیده بود و جوان بمنزل کهولت
پیوسته و کهول در مرحله شیخوخت با عمر فرو گرفته بودی چنان ملکی که مراکب
و مواکب سلاطین سلف بنواحی و اقطار آن نرسیده بود و خیال ملک آن
بر سطح متخیله هیچ پادشاه کامکار نگذشته مسخر و میسر گشت و بشارت مزید
رونق اسلام و قوت دین محمد علیه السلام را ذکر این فتح باصباح و دبور باطراف
عمران و عمران جهان روان شد و ذلک فی شهور سنه و تسعین و ثمانیه و این
قصیده در شرح ابن فتح نامدار از انشای یکی از فضلاء عصر مشتمل بر حسب احوال مدت
محاصره و کیفیت احتیال چنانچه از سر تفصیل آن گفته شد **شعر**
الحمد لله ولت دولة الصهب وعز بالترک دین المصطفی العربی هذا الذی کانت الآمال لو طلبت
رؤیاه فی النوم لاستحیت من الطلب یا بعد مکة اذ قامت قواعدها وهل اشیدت علیها کف مغتصب
لم یسع لم یعد الاملاک اذ خربت فی البر والبحر یجبی سوی الذهب کانت تخیلها آمالنا و نریبه
ان تفکر فیها اعجب العجب اما الحروب فلم تدر اکثر فتبا شاب الولید بها هولا ولم یشب
سوران بر و بحر حول ساحتها دانان اذنا هما تأتی من العطب خرقاء امنع سوریها واحصنه
غلب الکماة واقوی عز التوب مضمخ بالصفاح حوله شرف من الرماح وامواج من الیلب
کانما کل برج حوله فلک من الکحیق یرتقی الارض بالشهب فما حلیته جنود الله تقدمها
غضبی لله لاملک ولا نشب تشتالی ان تروا الوجه عن ام یدعون رب العلی سبحانه یا لی
کم رامها ورماها قبلها ملک بجم الجیوش فلم یظفر ولم یصب لم یرامها بحکمة بل منی آداها
نال الذی لم ینله الناس فی الحقب لم یرض همته الا الذی تعبت لعجز منها ملوک العجم و العرب
فاصبحت وهی فی البحرین غایته ما بین مضطرم نارا و مضطرب جیش من الترک ترک الحرب عندهم
عار و راحتهم ضرب من الوصب خاضوا الیها الردی والبحر مشتجرا الامرین واعتنقوا بالعقول والنصب
تسنموها فلم یترک تبادرهم فی ذلک الافق برجا غیر منقلب تکنفوها فلم یجعل الرقاب بها
من فلک مستقیم او کف منتهب اقوى احماها فلم یرجع وقد وجبوا الهام منجنیقهم سیفا ولم تجب
یا یوم مکة قد انسیت ما سبقت به الفتوح وما قد خط فی الکتب لم یبلغ النطق یعد الشکر فیک کما
یجب تقوم به الشعر والخطب کانت تمنی بک الایام عن امم الحمد لله نالک عن کثب
واطلع الله فتح النصر فابتدرت طلائع الفتح بین النصر والغلب و اشرقت المصطفی الهادی البشیر علی

تاریخ فتح قلعه

قصیدۀ غرا در بیان احوال ابن فتح نامدار

ما اسلفت لاشرف السلطان من فرج وسار فى الارض مشرقى الريح ممتعضة فالبر فى طرب والبحر فى حرب
وخاضت البيض فى بحر الدماء فما ابدت من البيض الا ساق مختضب وغاض بحر القنا فى زرق اعينهم
كانها شطن تهوى الى قلب توقدت وهى تمدى من بحورهم فزادها الرى فى الاشراق واللهب
اجرت الى البحر بحرا من دمائهم فراح كالراح اذ غشاه كالحبب ذوائب من حزنا عنهم حديدهم
وقيدتهم به ذوائب الرهب تجملت فسلت فيهم قواضبها فقلا وعفت ديارهم من الكتب
كم ابرزت بللا كالطود قد ظلت حوانيه تعدل كالمنزل الخرب كانه وسنان الرمح يطلبه
برج هوى وذراه كوكب الذنب فبشراك يا مالك الدنيا لقد شرفت بك الممالك واستعلت على الرتب
انقضت عجبا وعجيب اذا بدتهم لقد ابى رضى فى ذلك الغضب ما بعد عكة اولانت عريكتها
لديك شئ تلافيه على نصب فانهض الى الارض فالدنيا باجمعها مدت اليك نواصيها بلا تعب
كم قد دعت وهى فى اسر العدى زمنا سيد الملوك فلم تسمع ولم تجب كبترها يا صلاح الدين معتقدا
بان ظلى صلاح الدين لم يجب اسكنت فيها كما سالت دماؤهم من قبل احراز ما يجرا من الذهب
ادركت ثار صلاح الدين اذ غصبت منه ليستر طواه عند فى العقب وجئتها بجيوش كالسيول فجئ
اتلها بين آجام من القصب وخضتها بلهب حين الحق زحفت امام اسوارها فى جحفل لجب
مرفوعة نصبوا اخفافها فثنت بالجزم والكسر منها كل منتصب فغدت صفحتها بالزحف فاصطربت
رعبا واهوت بجنبيها الى الترب وحلت البيض فى الاعناق فارتعشت ارجاؤها الحيث منها مع اللعب
ولطخت بالدم الاسوار فانتجبت طيبا ولولا دماء القوم لم تطب وابرزت كل حوذ كاعب نزلت
لها الرزين فقد سفقت بها الطرب باتت وقد جاورتنا باخر فغدت طوع الهدى فى يدى حيرانها الجنب
ظنوا بروج البيوت الشم تعقلهم فاستغلتهم فلم تعلق ولم تهب واخرتهم ولكن التسوق لكى
لا ينجى احد منهم طلب الهرب وجالت النار فى ارجائها وقلت فاطفات بالعهد الدين من كرب
انتحت باللهيب ما البروج فقد كانت بتعليقها حمالة الحطب واقلقت البحر منهم من تخبر من
يلقاه من قومه بالويل والحرب ومنت النعمة العظمى وقد ملكت بفتح صور بلا حصر ولا نصب
اختان لى ان كلا منهما جمعت صليبة الكفر لا اختان فى النسب لما رأت اختها بالامس قد خربت
كان الخراب لها اعدى من الجرب ان لم يكن يثم لوى [illegible] منتصب بهم اليها والا اللتن القهب
فانه اعطاك ملك البر والبحر [illegible] السعادة ملك البحر فارتقب من كان مبتداه فتحا وفتوحا
فالصين ادنى اليه كفيد سماك الملك حتى ان قننته على الثريا عقدت محدودة الطنب
فلا برحت عزيز النصر منتجيا بكل فتح قريب المنح مرتقب ودر بهار آينده سنه احدى
وتسعين وستمائه استخلاص قلعه روم واستنزال قلعه نشينان آن بوم را جامعا

بين غزوتين وقابلتاه الجنتين رهينه وتالى ابن فتوح ساخت قلعه كه حراس آن زمزمه
ملائكه مى شنودند واسمانرا در محاذات آن هركز بر رفعت مى ستودند وبزبان حال
باكنكره قلعه كردون مى كفت شعر عظمت بانف شامخ وتناولت يداى الثريا قاعدا
غير قائم بعد از دو ماه مدت تاخير ومكث جهت تسخير آن سلطان كريم خير مصراع ومخبر
المرء فى كرم وخبر ايشانرا در قبضه خسروانه كشيد والحقنا بالماضين منهم
الباقين فجعلناها نكالا لما بين يديها وما خلفها وموعظة للمتقين ونسخه ابن فتوح نامه كه
ملك اشرف صلاح الدين خليل جهة صارم الدين ازبك امير حمص نوشته بود وفرقلم آمد
وهى هذه بسم الله الرحمن الرحيم اخوه خليل بن قلاوون يعلم المجلس الامير الاجل الكبير
الاعز الاخص الاوحد المرتضى المجتبى المختار صارم الدين مجد الامراء فخر الخواص عضد الملوك
والسلاطين خصه الله بالبشرى التى اختال الاسلام فى برودها ووقفت الالسنة بشكرها و
القلوب باخلاصها والجباه بسجودها وذلك اننا نازلنا قلعة الروم التى ما رقت اليها همم
الممالك ولا طرقت نجومها الا ليك بحسبها من اشرف عليها راسخة فى النجوم ويحاذيها انها
شامخة كالنجوم يكتنفها نهران احديهما الفرات ويحاط بها سوران وهما الجبال الراسيات
فحين اشرفت عليها مواكبنا المنصورة وجيوشنا المجبورة ترقات بعضها وتدفقت صعابها وظهر لها
من المنية ظفرها ونابها ولقد كان لهم بيمين نصح آية فلم يكونوا من المتقين وانذر طلق مجانيقنا المنصورة
قبل وثبها فسا مطر المنذرين وتخلى منهم من كان يزعم من اقتداره وتعززهم وتبين لهم الهلاك
بعينه اذ لا احد من المنية يحميهم واذ زين لهم الشيطان اعمالهم وتبجح فى ميدان الضلالة اما انهم
فلما تراءت الفئتان نكص على عقبيه وترك كلا منهم يعض من الندم يديه واصدرنا وقد اشرقت
باعلامنا المنصورة جوانبها وتحلى بالدين المحمدى مناكبها واضحت باقترانها لمماليكنا قرة
مفترة واصبحت لقلاعنا المحروسة اختا بعد ما كانت لغوط المعرة ضرة فلنا خذا حرمة الله
حظه من هذه البشرى التى اهى برى الماجل وانس المقيم وزاد الراحل وليجل ايده الله
سمعه لما يرد عليه بعدها من انباء الفتوح وليعلم ان الله تعالى قد جعل سيوفنا على من
كفر دعوة نوح وكان الفتح المبارك يوم السبت التاسع من شهر جمادى الآخر سنه احدى
وتسعين وستمائه عنوة بالسيف والله اعلم چون عرصات آن ديار از لوث شرك
آن كروه ناپاك شد طوايف مسلمانانرا در آنجا ساكن كردانيد ومواضع وعبادات صوامع
ايمان وعبادات كشت چون اين مقامات مشهور بر جرايد شهامت او مسطور شد
واينك كارنام نيكو وآثار سعى مشكور او معلوم ومذكور وكان ذلك فى الكتاب مسطورا

صفت

فتح نامه

نوابض شر و صواعق غدر در حرکت آمده و روزگار بعادت خود در هدم اساس دولت
و تکدیر کاس امنیت و خلع اثواب سلامت و سد ابواب استقامت بنمود نایب
و مشیر و مشار الیه در تقدیر انفاق و تقتیر بدر الدین بیدره بود و ملک اشرف اورا

صفت غدار روزگار

عم می خواند مؤلفه و لکن عم النفس منه بتوهم انکه ملک اشرف او را قصدی خواهد اندیشید
با دوازده میر مقدم ایشان لاجین که بفرط شهامت و کفایت از اکفا مستثنا بود قرار تقوم
مواضعه کرده و ولی نعمت را که یوسف مصر مکارم بود با غیر معارضه و معاوضه زد این لطام

صفت کفران بیدره

زور فطام دنیاوی بیاموخت و در بعضی اوقات که با دو سه غلامان بشکار مرغان رفته
بود انتهاز کرده بر سر او راندند با طعام لشکر و اشتغال داشت چون ایشان را بنده و نیز
لشکر فرمان می پنداشت تصور تصون و تخیل تجنب از ایشان کجا در حساب بوده بیدره
مبادرت نموده و تیغ زد نسبت انکشت قلم گیر ملک را قلم کرده و خود را در غدر مشهور کالنار بر

قتل ملک اشرف

علم لاجین ناتمام کار او را باتمام رسانید شعر ولا زال هذا الدهر یفنی و انما لمن کان
اردی القوم او کان اشرفا و هذه الواقعه فی سابع شهر محرم الحرام سنه ثلاث و تسعین
و ستمائة و مدت ملک او هزار روز بود بیت هزار عشوه دهد چرخ هر نفس کی بصد
قران بکند با کسی وفا هرگز و الذین صبروا ابتغاء وجه ربهم و اقاموا الصلوة و انفقوا مما
رزقناهم سرا و علانیة و یدرؤن بالحسنة السیئة اولئک لهم عقبی الدار و چون تدرو مستاب
حرکات روح اشرف بمضراب بامضرات لاجین و مخلب شهباز قهر و غدر اسیر اصید
شد بیدره که موقد آتش آن فتنه بود برادرش را ملک ناصرالدین محمد را که در سن نه
سالگی بود بر سریر مملکت نشاند و خود سرور و سر برآورد شد در کار ملک و لشکر و ملقب
شد بملک القاهر اما بتقدیر قادر قاهر ایام استیلا او در قاهره چون ابر تابستان اندک

پادشاه شدن ملک ناصرالدین برادر سعید و ملقب او بملک قاهر

بقا و مثال آفتاب زمستان بی بقا و مانند برق خاطف و ریح عاصف زود گذار
و چون خیال زایر زور و مانند مواعید عید غرور و چون سباب در سحاب و بر صفت
وفاء غانیات بی ثبات بود آری مصرع اری الدنیا و زخرفها لکاس یدور علی اناس

تشبیهات بدیعه در بی بقا

من اناس چون یک سال برین حال بگذشت کتبوقا و غلامان ملک اشرف از لاجین
در مواضعه سخن چنین شدند بعد از انکه بیدره فدا را خناوذمت و انکار حرمت
واداب حشمت و اداب حق نعمت روا داشت و در سلک زمره و الذین ینقضون
عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک
لهم اللعنة و لهم سوء الدار منخرط گشت اکنون تمنی امارت و نیابت و خود استقلا

اورا

اورا ترجیح بلا مرجح است این را دست آویز ستیز و ملواح الحاح خود ساختند لاجین
با ایشان متفق و منطبق گشته لشکر کشیدند غایت لاجین که بنیت سپاه
و زوی رزمه مقربان درگاه بوده از میانه کرانه کرد کتبوقا با جمعی از خاصگیان ملک
اشرف الهجوم کردند بیدره غافل از فلک تندخوی و زمانه بهانه جوی بیک چشم زدن
اورا در جوف زمین منزل آباء زان تهیا ساخت و افسر سروری و جاه جهانبانی
بدست فرو گرفت و درگاه سلطنت شروع پیوست لاجین قاید لشکر و مقدم

صفت مکافات و مجازات غدار بیدره

بر هر میر و صفدر گشت و چنین گویند که این کتبوقا کودکی بود که در عهد ملک مظفر از
لشکر کتبوقا بزرگ بوقت محاربت با تاتار میان اسیر گرفتند و تیمن را بوجه تفاؤل
بر اعدا اورا کتبوقا خواندند در عهد کتبوقا در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائة جزر
و نزر نیل بغایت رسید و قحطی واقع شد که بعد از زمان یوسف علیه السلام

صفت وقوع قحط بسبب جزر نیل

بدان صفت نشان نمی دادند در اوایل یک اردب مصری را که تغاری و نیم باشد
از اصناف حبوبات سیصد درم بها بود بعد از ان قوت خود چون وفا در جهان نا
یافت شد از ثقات روایت است که صد و بیست هزار نفر محترفه مصری از فرط
جدوبت و عدم قوت سیری شدند و موتی را در هر نواحی و اصقاع در مثال جیفت
سباع و ضباع در اغوار و کوهها بر سر یکدیگر می انداختند و چون زراعت و
حراثت مصر به آب از نیل زخار است نه بر سحه امطار ابر مدرار چه بعد المد و الجزر
تخم می پاشند و بی مؤونت شق و مزید سقی بالا کشد و ببلوغ رسد لاجرم اتفاق
امحال و تحمل احمال اغنیا بقحط انجاز یاد تر دست می دهد و بهنگام استماع این
روایت در ترجیح شیراز بر مصر این ابیات بخاطر بر زبان خامه گذشت شعر

شعر در ترجیح شیراز بر مصر

ما نیل نیلکم ما فاض نیلکم یا اهل مصر فسقیاکم من النیل بشیراز سقیا لها اذ جاده مطر
یقول عن کل نیل انت مغنی لی بعد از دو سال که مدت فطام اطفال باشد امرا
و لشکریان عروس سلطنت مصری را هر چند نکاح بالاولی بود با لاجین عقد
مزاوجت بستند فزفت الیه عقیلة الملک و اجمع علیه ارکان الحضرة و اذعن الکل
بالتبع و العلاقة و فر فواتق المعاد و جهد المقل و العاقه لاجین چون بمنقله منت

خلع ناصرالدین صفت پادشاه شدن لاجین

کتبوقا پای بند بود و مدتی در دست او چشم گشاده و از دست تربیتش دست
نشین گشته و گیرای چنین صیدی شده از قصد او چون شهباز در زیر کلاه دیده
بر دوخت و بواسطه سوابق حقوق و ذرایع عهود متعرض گشت و راه داد تا کتبوقا

بدمشق رفت و از آنجا بقلعهٔ صلخد از بلاد حوران پناهید و تا آخر عمر آن ناحیت
در تصرف او بماند لاجین چون از شوایل نا خنت اندرون پاک کرد و بتنفیذ
اوامر سلطنت و تمشیت امور ممالک پرداخت و حقیقت صرامتی تمام و
شوکت و بأسی تمام داشت چون از تاسیس ضوابط ملکداری و تأکید مبانی
شهریاری فارغ شد خواست تا سیس را مستخلص کرده مضاف مملکت مصر
گرداند و آن طرف را از طغاقبای با لشکری آراسته متوجه آن صوب کرد
و بنفس خود که سیری بود در دو غایب بخیه خویش با زان بل شمشیری در مواجهه
خصم بکوهر دالی نازد شعر فلانیه اذراعه و کودسه تحوف جداه و التحنع سمول
بحشم نمود چون از طرفین مکاوحت و مکادحت بنهایت کشید شعر
ولم ینطق الابطال الا بفعلها فالسنها بکم و افعالها عرب مقدار نیمهٔ از آن طرف
نهر با قلاع هفتکانه تل حمدون سرفندکار حمیص مرعش شغلان تفیز و ناور که هر یک
حصینی حاصی و معقلی آبی است برا عمال و سیحون بمال و رجال بود مسخر گردانید
و از باز خونهٔ ممالک گرفت چون پادشاه جهان غازان محمود دیار شامات لشکر
کشید و ناصر الدین محمد بن الملک المنصور سیف الدین قلاون الفی مکسور گشته
چنانکه در موضع خود شرح داده آید پادشاه ارمن تاکور نام اختلاس فرصتی نمود و تمامت
را انتزاع کرد بیرون قلعهٔ شغلان که در قبضهٔ تصرف مسلمانان بماند حاصل کار آنکه سال
باخر نکشید با زروس اجناد و وجوه افراد دیبا نی میروانا ره خود بینی پیش آورده
و اتفاق کرده در طلب تاریک چشم زد آرام نیافتند و از آن فرصت کوش
داشته در تفتیش کم و بیش احوال احتیال پهلوی استراحت پهلوی نبسودند تا بدستان
لاجین را از میان محصنهٔ مملکت در شبکهٔ هلاکت آوردند بیت اول فسون
دهد فلک آخر گلو برد آخر بر بخی رشوی اول فسون خریش او برفق دانه باشند
پیش مرغ چون صید شد بقهر ببرید خنجرش باز ملک ناصر را در شهور سنه سبع
و تسعین و ستمایه و اسر بیعت مستحکم گردانیدند و خناصر ایام از حساب سلطنت
او شماره ها گرفت و این احوال و تقلبات که ذکر آن تقدیم یافت در مدت چهار
سال روی نمود بیت اگر چار سال است و گر چل هزار نماند کسی در جهان پایدار
شرح قران در برج سرطان و نتایج آفات آن سبحان مبدع انیر الافلاک
المتشبهة بمبادیهن بحرکات الاستدارة و مخترع الاجرام الاثیرية المستعدة

باز کشیدن از مصر ارفتن او به حوران

صفت شجاعت لاجین

فتح قلاع هفتکانه

باز بیعت کردن ارکان دولت ملک ناصر را

للحرکة الدوریة و الامانع المصونة هیولاتها عن الخرق و الالتیام الوالهة اجزاؤه فی
شوق جلال باریه تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام جعلها فی السعادة
و النحوسة لعالم الکون و الفساد مؤثرات و فی الممازجات و الاتصالات
عند الابراج للخصائص مؤثرات و فی الممازجات و الاتصالات عند مدارج الابراج
للخصائص مؤثرات قدر الشمس نظام الکل علة لکر الجدیدین و تنویع الفصول المنها
یفصل بکمال المو الید الثلث الی حیز الحصول کمثوا الکواکب لابس انها و الانوار
و هو بینها کالملیک ذی الاقتدار فالمشتری فی مملکتها قاضی محکمة الشرع الآمر بالاصل و الفرع
بالعدل و الانصاف و الورع و العفاف و المریخ فوق رأسها صاحب السیف المسلول
ذو الانتقام و الاجحاف و الزهرة تحت منظرها مؤلفة الالحان ضاربة العیدان
و العطارد الغارز کاتب الدیوان و منشی الحکمة و البیان و الکیوان المقر قهرمان
العمارة و مرزبان الضیاع لحافظ الاسباب الفلاحة عن سمت الضیاع و القمر
ولی الاکوان صباغ الالوان فارس المیدان و الصلوة علی نبیه مشتری فلک الرسالة
و علی صحابته الذین خصهم بقوله اصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم و سلم تسلیما منجمان
ساحات عرصهٔ فلک و مقاعان بحار فلوبات و القلم جف کف محاسبان تکعیب
و تجذیر و تحویل و ضرب و تقسیم و کاتبان و سعد و خاصه و بهت و تقویم و اقتدکان
ممازجات سعد و نحس نجوم و شناسندگان زیجات و اوضاع سپهر از روی علوم
الحق استادان حاذق و منجمان فایق در دستور صنایع از زبان حکمای اوایل
چنین آورده اند که قران نحسین را تأثیر نحوست زیادت باشد و از مقابله و تربیع
فلکیه چون ضعیف حال باشند یا در بروج منقلبه یا وتدی اوتاد اربعه بنا بر این
مقدمات از روی حساب نجومی در تاریخ روز سه شنبه هفدهم ماه رجب سنه
ثمان و تسعین و ستمایه مقارنهٔ مریخ و زحل بود و اول کیفیت عمل قران و
صورت زایجه و وضع افلاک ببرهان حسابی باز نماییم تا ارباب این صنعت را
حقیقت آن معلوم گردد ان شاء الله و حق العزیز اردنا طالع قران المریخ و
زحل فی ثامن عشر رجب سنه ثمان و تسعین و ستمائه کان زحل فی ح کو یا
و المریخ ح کو ب فتمنا فی بهت المریخ لانه اسرع حرکة فحصل ع نا دقیقة ساعة
البعد و نقصنا من ساعة نصف النهار الذی هو و کح و بقی مک و هو ساعة
القران ضربناه فی نه فخرج نه ل و هو الدایر من الفلک منذ طلوع الشمس الی القران

اخذنا جزو الشمس لانه نهاری و قومنا الشمس لحظة القران فکان ح
مطالعها بفلک البلد شیراز کونت زیادة علی الدایر فبلغ صه کب وهو مطالع
الطالع قومناه بمطالع البلد فخرج طالع القران برج السرطان ثم نقصنا
من مطالع الطالع الذی هو صه کب فبقی د کب وهو مطالع العاشر قومناه
بالکرة المستقیمة فخرج العاشر المعدل برج الحمل ثم اخذنا مطالع الطالع
الذی هو صه کب واخذنا نظیره فکان ... واخذنا ما بین المطالعین
فکان ... فقسمنا علی یب ای آخر الساعة المعوجة فخرج ... و ضاعفناه
فبلغ لد لب وهو الاجزاء المضاعفة نقصناه من س ... فبقی ... وهو تمام
الاجزاء المضاعفة فضعفنا مطالع الطالع الذی هو صه کب فی موضعین و زدنا
علی الموضع الاول الاجزاء المضاعفة التی ای لد لب فبلغ ... وهو مطالع الثانی
ونقصنا من الموضع الثانی تمام المضاعف فبقی ... وهو مطالع الثانی عشر
ثم زدنا الاجزاء المضاعفة علی مطالع الثانی فبلغ ... وهو مطالع الثالث
نقصنا تمام المضاعف الذی هو ... من مطالع الثانی عشر فبقی ... وهو مطالع
الحادی عشر قومناها بخط الاستواء فخرج الثانی ... والثالث
... والثانی عشر ... والحادی عشر ... والبواقی کنظایرها والعلم
عند الله تعالی صورة الزایجة



مقویات و مدات نحوست بر مقتضی احکام نجوم والعلم عند الله اجد و وجه
حاصل بوده اول آنکه هر دو ضعیف حال بودند مریخ در هبوط بدرجه هبوط و زحل

در وبال در برج سرطان که منقلب است دوم با طالع عالم قران کردند سیوم
در طالع سال قران بود و سرطان عاشر و وتد السما افتاده چهارم قران طالع
سرطان بود که هبوط مریخ و وبال زحل است بجد زحل و وجه قمر بنجم در دو قران
زهره و قمر عطارد مقیم الرجعه بودند وبدین سبب بودا عث مرگ جوانان و
اطفال ششم مریخ با خداوند ششم طالع مقارنت کرده و مرض خصبه عام نتیجه داد
هفتم سهم النحسین در آخر سرطان بوده و جرم و نور وی باشد که بیت المال
باشد اتصال یافته و موجب تغییر عیار و نقصان زر باشد هشتم سهم الغیب
در ششم طالع قران بوده و ساقط از طالع و خداوند جد بجد و جه بد حال و خداوند
وجه در زایل الوتد و خداوند مثلثه اول راجع و از ان مثلثه دوم در هبوط بر قران
نحسین اکبر و از ان مثلثه سیوم ضعیف لاجرم خسران خلایق و تتابع
بوائق اغلا و غلات و تواتر علات و صنوف محن و نکبات زمن و وبا و انتشار
و وبا در حیوان روی نموده و اگر نه مصلحات این مناظر و اتصالات سعود بودی
که سهم السعدین را در برج میزان یافتند که وتد تحت الارض است و سهم السعادة
و سهم الموت در حوت که هم مثلثه است و بر تثلیث طالع افتاده حکم عام آن
بودی که چهار دانگ خلایق سپری شدندی و از این تفاصیل شرح بعضی احوال معلوم
می توان کرد و در مبدا سال مذکور سقای سما عراص ریاض را بر رشحات سحاب
سخاوت کرده و در بهار دمنی که احیاء اموات رفته بود از تحت اجابت افتاد و
بیت بی آب شده سحاب آزار چون خنجر برف و تیغ کهسار غور آب زیاده
از غور اولی الالباب عام شده در جیحون و دجله و فرات و نیل نقصانی منزلا معاینه
دیدند و خلایق از ضیق محل و فرط القحط در مغابنة و در ممالک پادشاه خصوص اعمال
فارس از روی کار مزارعات برفت و خرمن امید ها بر باد آمد حال قنوات
و انهار سطح بتغیر اثر نموده از شتوی ستوی کسی حاصل ندید و صیف ضیف را میزبان
سال سکه حیوانی بنام در وم در طلب نان بجان رسیدند و خلایق نامعدود مجموع
آفت جوع گشتند عوام کاه و بیگاه بی خبر و آگاه از تعطیه المستقر هواتف تغیر نان
و بر حکام نفرین کنان و مبالغات ایشان در ترخیص اسعار فلا ره زر و نا یافت می شده
تا مدت چهل روز ... نان چون نشان عنقا و مغرب روی از بیندگان بنهفته
و جز قرصه خورشید و ماه یاد کاری از ان نمانده هیچ آفریده را در شوارع انواع قوت که

صفحت قحط و غلا

قیمتی ترا از اقداح یاقوت بوده و یاقوت حیوة مقابل مس کذرانیدن ممکن نشده
و علی الخصوص و کان نانوا یأتی فی یوم ذی مسغبة از تزاحم ناتوانان و بی نوایان مسغبه
کشت اشناع متصور نشد بکه در صورت قافیه و من و سلوی نمی دید مگر آن در سوره
مایده چون مور از اسباب فلک دانه طلب گشتند و تخم ضعفت مقام در تیه
زانوی اندوه و کرب گرفت چون نوبت بفصل بهار در رسید و قوت حرارت
منتهج شد و بایی عظیم مستعقب این بلا عظیم بظهور پیوست و با الکه ملازمت
میان قحط و وبا محسوس است لمؤلفه و اذا فقت الغلة و قلت العلة غمت
النقمة و تتبعة الموت و العوت به آن عقل نیز موکدان است چه غذا اینان که
قوام قوی و ابدان بدان منوط یافته اند چون در طرفی مفقود کرده طوایف اغذیه
غیر معتاد و مزاج بل مغیر خارج و منافی اعتدال علی الاضطرار استعمال نمایند تا کیموسات
ردیه و اخلاط فاسده مؤدی بامراض مختلف تولد کند و آب و هوا آن خطه نوابط
مجاورت عفونات و فساد و مواد فاسده متعفن شود و بیش در امزجه اصحا نیز تاثیری
بیش ظاهر کرده چنانکه اندکی مشک در جایی باشد چون هوا بر الجمله آن متکیف
شود و آن رایحه متکیف تمام بقوت شامه که مودوع است در مقدم دماغ رسیده
بی الجمله از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد و لا محاله و بالی شنیع شایع شود نعوذ بالله
من فساد الزمان و وبائه و حدثان الدهر و حوادثه مرض شرجه که بعضها موت احمر
بود از امتلاء و دموی استیلا یافت و اطبا از معالجات آن عاجز شدند
و در نفس شیراز و حوالی زیادت از پنجاه هزار تن بدین علت از کذشتند و در
اندک مدت جوانان کل روی بنفشه موی شمشاد قد لاله رخسار لمؤلفه مثل الغراغر تحمل
الاقمار ابنی و قوف نارسیده و چهره را از خاک کشیدند و قامت را در مضجع لحد
خوابانیدند زیر باد و سبزه خط شان ای بس که بادیده باران نادر خواندند بیت چون نا بر بهاری
بروم زار بکریم بر خاک تو تا بوک دکر بار بر آیی قال الله تعالی افلا یرون انا نأتی الارض ننقصها
من اطرافها و قیل فی تفسیره انها موت الشبان و الصبیان و در مراثی این جوانان که
بکام نارسیده و در کام اژدها مرگ افتاد و این ابیات گفته آمد شعر ایا دهر ان الموت
لقد حنینا و لا شک ان الموت للناس مرجع فلا العلم مناع و لا الجهد دافع و لا الملک تغنی به
و لا المال ینفع سواء علی جمیع الانام مصابه و لکن علی الشبان ذلک ارجع نواحسرتا ان تغرب
المحد و الثری شموس خدود فی التجمس تطلع کنفس فی تحت الجنادل بشه قدود کغصن الینع

لی الروض ترتع و تغیر صدغ ناعم متجعد فکان له مثل العبیر تضوع ایا عجبا انشأ حل
الموت ناسیا و محضرة الاوراق تنبت تقطع الا رحم الله الشبیبة حیثما جهول
امانیها عن القلب تقلع چند افراد و کبار علما از دار بقا رحلت کردند قال
النبی صلی الله علیه و سلم ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس و لکن
یقبض العلماء حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم
فضلوا و اضلوا شعر و لا ینفع الآداب و العلم و الحجی و صاحبها عند الکمال یموت
کما مات لقمن الحکیم و ابنه و کلهم تحت التراب صموت و در تعزیت ابن جلال
خبر وفات مولانا علامة العلما فخر الملة و الدین احمد بن ابی غسان المشهور بالفضل
و المجد و الاحسان اسکنه الله بحبوحة الجنان بشیراز رسید محرر این سطور این
تعزیت نامه بخدمت مولانا اعظم قاضی قضاة المسلمین رکن الملة و الحق و الدین
دام و شاع وار فضائله و عوارف ذیله و فضله و جمع موالی قال رحمهم الله البنا حسن
قال الصدر کرد موشح بغرر بدایع و نمج نوادر و ایهام اسما و القاب ایشان کالورد
الطری الجنی و الوشی البهی العبقری و ای بدرة منسقة النظام کاللآل شعر اعز الله
انصار الموالی کما بر تا ده الود الموالی و یبقی رکن برهتهم رکینا و مجدهم علی الایام
والی و نفعل قد من اضحی کروح به یحیی لنا علم الاوائل و نقطع بین نادیهم سراج
به یجلون لنا ظلم اللیالی و منهم یجتنی ثمر المعالی زهر المعالی شموس سیرتها آفاق فضل
یجوز فیضها من صوب فال سقاهم فی صدار او ورد یلیق القطر بکثیر الغوالی
غیاثا من زمان کنت ارجو بوعده الادب ذا ابدی الغوالی فیضرب ذا اصابتنی
سهام بکثرت النضال علی النضال الداعی لدوام دولتهم الراعی لذمام صنیعتهم سیقیع
عبودیته و ثناء اصفی من الراح الشمول صفقت بریح الشمال و تعرض اخلاصا ابهی
من ورد الخد و قد زینت بالتجمس الدلال ثم النزاع و الالتیاع الی لا اخ جنابهم و رواد
نجحهم لا تسع الا قلام رصفه و لا الذی الافهام وصفه و الحال انه فی تجریع کؤوس اشواقهم
ذکرا خلالهم مصرع کما اهتز من تنجع المزامیر شارب و فی الاستئناس بصفو ودادهم
و وصف عهودهم مصرع کما فاز بالمراد فی الدهر طالب و فی معاناة المفارقة لجنابهم
ع کما ترمی الحیتان فی رمل عالج و فی التکلف علی المصابرة عن جانبهم مصراع کترجیة المرضی
بغیر معالج لا انسیم علی الافق الا و سبق نزف من جانبهم عبر غزار و لا تتم من الفارض
الصبا الا انسیم غرار کم ع و ما بعد الغیبة من غرار ان خطر فی خاطره سوانح کر

برهان عقلی در سبب وبا و امراض سایره

بین

معالجه

صفت مرض شرجه

صفت مراثی جوانان بکام نارسیده

حدیث شریف در انتزاع علم

تعزیت نامه بدیعه در فوت علامه زمان احمد بن ابی غسان انشا کرده

فضائلهم قال بذا خیال بدان تمثل فی ناظره غیر تصور محاسنهم خال انه خیال ما بعد ما اتفق
للعبد ان کان مدة اتفق فیها من الغزغدة تنقضی علی قذی الزمان فی رمضا الفراق و
ویوقد القلب بنار الغضا من مضض الاشتیاق ویرجی لیله بتباشیر غد ویرجی
قلبه رغدا فبینما هی غراب جو بشیم باکر نعاب لو تشق علیه القلوب لا الجیوب ما لعاب
شعر وقلّده الزمان بارجوان ۰ وغاو شبابه خضلا عسیلا بان بحر الفضل نضب ماؤه
وروض الکرب ذهب نماؤه شعر مضی من اذا فکرت فی الخلق کلهم ۰ رجحت ولم تقطع له
بشبیه من ذا ما اعوز العلم والندی ۰ اصیبا جمیعا من یدیه وفیه انخسف بدر العلم وانسفا
وابا وعمود الفسح فی انسفاره ونزل جود فی الجود والحلم وانقرض عالم الورع والعلم انکسر علم
العلما وکسدت سوق الفضلاء والفضلا شعر وخفقت باشجان حوالی اخوالی ۰ وارتج
باب عن یتامی والطفال ونعی بقوله الذی نعی قد قضی مولانا السعید سلطان العلما المحققین
ثمال الائمة المجتهدین کاشف علوم الاولین والاخرین فخر الملة والدین تحیة واحاز
عن مضیق الدنیا نزهة الخلد ورحیبة شعر کأنی لما حل سمعی نعیه ۰ نفثت بسنون الزوارق
قاجیت اذ کلا منه لهنت فهنت ونعمة وجدت وجدت فصاب الدمع المترقرق
ولظی نار القلب المحترق بما نمی عن ذلک النبا العظیم والخبر تنعی بالرزیة الالیم فعقدت
الانسان العین القیفال والباسلیق ومن ابتلی بهذه الفجیعة ان صادف النابن لمیق
بکی علیه مسند المعالی ومسند المعالی وبعد حق البکاء والاسی معالی بقیت لی الحزن
آویا وعن الصبر عاجزا فقلت فیه راثیا راجزا شعر یا من یری علم الاصول بابیه ۰
اودی اصول العلم والاحسان ۰ بحرا اذا ما جئته وبل الصدی ۰ من فیض جود الفضل
قد اجساک ۰ من خلقه وخلیقه تبدو لنا ۰ ملک فی صورة الانسان ۰ انسان فی سنه
العلوم والحجی لما مضی کلاهما انسانی ۰ لو کان یدری صوب مزن هاطل ۰ حت ان ازیج
بنی غسان ۰ ما انثنی عنها اقول مرثیا ۰ اذ زری ذا ما ابن ابی غسان ۰ لیت شعری ما لی
من فیال الوزراء والفضلاء وقبله من ختام عویصات العلوم فض لا لا استفا
علی حلاوة فکاهته وطلاوة براعته ونزاهة نباهته ونصوص فصوله وخصوص اصوله
وثمار بنانه وآثار بیانه وزواجر زجره وزواهر نجره لمن رای سفا سبق بدیهته ذاک
النعمان قال ما هذا الا شقایق النعمان ورواهی المکتی مقطعات کقطع الروض جادها
سحب المطر ورسائل کرشة العید خالطها الند والعنبر وقاربها نسیم السحر کلا منه
الیوم بالحقیقة صارت کالدر یتیمة وان کانت لیفا حرة الیتیمة سومات المعالی

صفت تألیف وتکلف

والعلو

در [illegible]

والعلوم بموته فعلی المعالی والعلوم سلام ۰ ونحن قائلون عنده خاشعون ۰ انا لله وانا
الیه راجعون ۰ جبر الله عزاهم وانفق فی الوا عزاهم واعلی قدرهم الی السماک الرامح
سنین ۰ واصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین ۰ فی الجملة درین مدت نوایب
النوایب فرج الی فرج ومخ الی مخ دست داد مصرع فی کل دار نائحة وزفیر ۰
وهر سرایی نوحه سرائی ودر هر کاشانه زغم خانه ودر هر جگری از نوعی مصیبت
تیغی دستقعب هر نفسی ناله ودر بنی متابعت جنایز ومراسم ختمات متروک شد
وانزعیادت رضی ملالت وسامت فزود ودرآن میانه این بنده فهموم وهموم
جسیر کثیر از نصاب مصایب که طلعم فلعم وصاب داشت بلی نصیب بکمنت
بقیت بروح من الالام مجروح وطرف بالدما منضوح شعر وصبر قلیل وحزن طویل
وعقل مطاش ونفس تذوب ۰ پدرم که خاکش جنابم رحمت معطر باد ودر روائق

وفات پدر وصاف وحزن وتضجر او

بقاع دیل مغفرت منور روز پنجشنبه بیست ودوم ذی قعده سنه ثمان وتسعین
وستمائة ازین محنت سرای ناپایدار بمنزل ابرار ودار القرار ۰ فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر تحویل کرد ۰ وکاتب را استظهار بوجود بی بدیل او ۰ والاب
رب جسمانی ۰ والرب اب روحانی شعر وما الاب الا الاب ما عاش لابنه ۰
واب له طیب الحیوة اذا بلی ۰ بانزجار وانکسار تبدیل پذیرفت بعد ازین بکام
حضر در باب بکره کنائی امور از رای کدام مشفق استطلاع تدبیر کند ۰ واگر
اتفاق سوئی افتد ۰ توقع امداد اهمت ودلجوئی وخبر پرسی شعر بابهم کیف
ابیه این دانه ۰ الی ما انتهی لم یقد اهل له شغل اخاف بت به حال اطال له یده ۰ آخره
نقص اقدامه فضل ۰ ازکجا دار وخاطر فاتر ارباب رویت دور مانده وخاک محنت بر
سر آرزو ریخته ودر آتش ضجرت افتاده وبباد هوس کرد محال بیهوده از بردوده
شعر بجالا وتهیا تا وویلا ودیمة ۰ ونجی وشکابا وتنهلان ۰ خونابه می بارید واملای کرد ۰
وخوش حوش میزارید شعر ابا بر فضل الله کان موقرا ۰ علیک سواء فی الحیوة والموت
ودیدعولک الخیرات فی الصدق والتقی ۰ بالسنة الاخلاص فی ارفع الصوت ۰ علیک سلام
الله یا غایة المنی ۰ الی ان قضی الرحمن قد هرنا الفوت ۰ وچنانکه ذکر او رحمه الله در دل نهی
کالحجارة مدة العمر مرتسم خواهد بود ۰ این ابیات بر سنگ تربتش نور الله قبره منقور
گردانید ۰ اللهم ارزقه فی غرف الجنان سرورا وسریرا ۰ رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا ۰
چون بوقت ادراک ارتفاع سنه تسع خدمت بخصب وراحت بدل شد وآن

وبانع انقطاع پذیرفت رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تمامت طوایف
از اشراف تا سفلف در مضایق عذاب و حزایق عقاب افتادند و در
تمامت ولایات و سایر رعایا از تکثیر صاحب بلوک رخطا تسعیر زاید و کسادِ
غله در معرض انواع محنت و بلا بودند و ایلچیان که از دیوان اعلی جهت هرگونه
مصالح و استماع احکام با عمال می رفتند اخراجات و علوفات و توقعات ایشان
از خاصه رعایا واقع می شد اولا نوکران حکام که جهت کشف و نبش و تفتیش
انابیر غلات و گوشمال ارباب احتکار رفتند و سعی تا منجنیق زحمات د
خبران طوایف نمودند ثانیا برای ایصال حکم تغییر نقود و تعیین زر و ثالثا
سبب استماع مضمون حکم یرلیغ که در تمامت دیهها و مواضع اعمال مساجد و کمانات
بنا کنند رابعا جهت استرداد و استجماع اسلحه از جمله تازیک جهت حرکت منصور و آن
خود سلاحی تمام بوده در باب تحصیل مطالب محصلان و چون حکم بر آن جملت مطالع
بود که بیرون از مغول دیگر طوایف هیچ از انواع اسلحه با خود ندارند و محترفه که عمله
سلاح بودند از اکتساب باز می ماندند پیش حکام استعانت کردند و نیز در راهها
از فساد دزدان و قطاع طریق جواز مجتازان متعذر شد حکام با بطال آن حکم
کردند تا بعد از آن صورت حال وجه تعذر در بندگی عرضه دارند و همان فایده
داد که آنچه از سلاح حاصل شده بود در دست محصلان بماند و مبالغ زر آن
بهر کس رسید غانما و الخمس مع الخمسین مستخرجان و مسترفعان بهر ولایات
روان می شدند تا از رعایا استخراج محاسبات سنین ماضیه جمعا و خرجا کنند
و محصلان با ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون آید در تحصیل آن توقف ننمایند
و چون حشم شیراز از این مخاطبات مخفف حال بودند و نسبت دیگر رعایا با ایشان
بیرون از قصور مقرر خطابی نه مصراع تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در مقدمه از روی احکام
بجوملی شرح داده شد بواسطه مخاصمت و مقاومت ترکمان و شول و غارت و افساد
در بعضی نواحی که ممر ییلاق و قشلاق ایشان بود جنایت را ملتزم یکجاده تومان زر
شده بودند بر امر حشم اتفاق رفت هم محصلان استرداد سلاح بتحصیل آن وجوه
مامور بودند و باضعاف مستخلص شد و اقوام حشم بسیاری عاجز و مضطر و اگر شمهٔ از این
زواید و تکلیفات که بی حکم یرلیغ با رعایا خطاب رفت معلوم بندگی حضرت شدی
برسانند و دهنده امکان و ابقا نبودی احوال رعایا بدین وجه بود اما از باب

بلوک را

بلوک را انواع املاک روان از جانب از همه جهات زر ری نمود مصراع لیس البلا فی صنف
واحد کار ایشان چون حمی مطبقه و فالج مشکل و حتمی نامرجو البرء بود و جه بر تکثیر جمع
مقاطعه و تقبل خرج مقرری با صنوف التزامات با قید آنکه غله را سعر نشد سال گذشته
باشد رضا دادند مصراع بهوی سود سر کرد و بس زیان آورد و چون ارسال امساک
باران نبوده و ارتفاعات شتوی تمام حاصل شده و دو دانگ خلایق بواسطه قحط و
وبا سپری شده بودند و جلاء وطن کرده خروار گندم که در سال گذشته بمبلغ
سی دینار رفت می شد بشش دینار در وجه خزانه بر مردم طرح می کردند و نفیر تظلم
بفلک می رسید لاجرم بهنگام طلب طلعم طلق غم و جل روح احساس افتاد و در
مقام ضرب و تهدید بی اصول از غایت برگ خلایق نوای زحمه محصلان همه آنکه مؤلفه
من جان جفرم العلق اجن اسیم من ورم من الیم و زواید اخراجات محصلان از
نهتانه و خدمات و علوفات که ایشان را در هیچ شماری نبود و نابه دیگر نفقات
نامی شد در مفتاحک ظرفا آمده است که دزدی را گرفته می بردند تا صلب کنند یکی او
را گفت اقدام بر کاری که موجب چنین غایله بوده چرا کردی گفت ای مسلم معذور
دار که اول در خاطر بود که در مال آو برزم یا بشکنهای بکر برزم گرفتن و آویختن در هیچ حسابی
نبود و در حق این طایفه گفته ام بیت تبارک الله ازین خواجگان بی حاصل که گشته
اند بنا که ملوک و اهل بلوک را همه شق شدگان در از ازل همه بخویش همه فلک زدگان تا ابد همه
مفلوک نه از دوات هنرشان بجز دوات و قلم نه زر طریق کرمشان بهیچ گونه سلوک
نه هیچ باز شناسند صاحب از مصحوب نه هیچ فرق توانند مالک از مملوک بجهل
و حمق و دنائت بجهل خستشان مثل زنند از ازل و رای چرخ دو دوک که ادبار طلا چهره
شان زر مضروب برخ طلعت اسیم عزشان مسبوک جز اینکه حاصل دار زمینت
مردم را که می طلبند از تهدی صعلوک بکی شده بقصا بر خران نزدین بهام یکی ز کون خری
خنبل عصمتش مهتوک یکی چو ضرب بسیط انقل جو داد اضلم یکی چو شعر زحزبیت علل او
منهوک بجانکه پای زند آن رعیتی مقتل بجاکه رو نهد این ولایتی متروک تا اوباسیم یکی
رسیم خواجگی مطموس و شنع بجز دیگر راه محمدی مسلوک چه گویم این زناجزانکه زینت کس
رو شیر حکومتیم امراز بک برخ رزد نوک و ما انجوکت فانجوفیکم مدح که فی مقالات فی ذا الزمان
ان نهجوک استغفر الله من عثرات الاقلام و هفوات الاوهام و آنچه صدور و اعیان
و عمال و متصرفان بودند بعلت توفیرات سالها که گذشته در معرض اداء نوائب

وصد و صنوف بیتات آمدند * چه جمعی اکابر شیراز در بندگی دیوان حضرت اشرف عرض
رسانیده و موچلکا دادند که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعهٔ مقاطعه سبع و ثمانین و تسعین
دویست و هشتاد و سه تومان مال جواب گفته از خراج مال مقاطعه در دالاوانجو بیست
و دو تومان باسم توفیر بر کارخانه نشانیم * و در سنهٔ اثنی و ثمانین خراجی ملک شمس الدوله
متصرف شیراز بوده بسبب وقوع حادثهٔ ارغون خان و استبطاء جلوس گیخاتو مال
واراء لانجو آنه تا رسید رفع محاسبات نیز نکرده * و باز در سنهٔ ست و تسعین
خراجی مبادی پادشاه اسلام چون از راه نیابت سید قطب الدوله والدین
مباشرت حکومت نموده * ارتفاعی که داده هفده تومان تفاوت است از اینجو آنچه
در وجه خزانه بتحصیل رسانیده * برین تفصیل یرلیغ نفاذ یافته بشیراز آمدند * و در
عقب بحکم التون بیلکا سعد الدین حبش که جیش بخش وادبار روانست برای تمشیت
این مهمات و تحصیل وجوهات اصل مقاطعهٔ بلوکات و توفیرات نو و کهن برسید
مصراع بیا بیا که درین واقعه تو می بایی * هر کس که در آن معاملات مذکور بر جریدهٔ دفاتر
دیوانی نام او اثبات یافته بود باسم تصرف باعمالات و نوعی از کتابت بعد از استخفا
و تحمل مضار مالی و عرضی وحشت لیلة القبر و دهشت یوم الحشر معاینه می یافت و جوهر
دعوی توفیر عین تقصیر بود * باسترداد عوارضات زاید و تکلفات بی فایده الزام قبول
توفیرات می رفت القصه لمؤلفه در عهد تو چون ذره تبه شد دل خویش * وز صحبت
آن جهان جدا شد دل خویش * دانی که چرا شادمانی هایم از آن * بیمرغ ودفا و کیمیا
شد دل خویش * و درین میانه ملک جلال الدین کردستانی از حکم یرلیغ قضا نفاذ
برای کتابت قانون دار الملک و اعمال و تعیین خراج و استخراج مواضع دیوانی که
در تصرف هر کس باشد برسید * و در مساحت مواضع دالاوانجو و ارباب و اوقاف
و استکشاف آب و زمین و کیفیت تصرف و انتقالات چند ساله و تفحص کمیت
محصول و ارتفاع شروع نمود * و استطلاب وثایق و قبالات و تحصیل اغراض
خود بی مبالات پیش گرفته * و با فراد ولایات جمعی اینجو از غوغا که عامیت صورت
و معنی داشتند می فرستادند * و بجانبی محابا املاک مسلمانان را برای تحصیل مطامع مرغوب
و متروک می گردانید * و باحتباس ارتفاعات معتمدان می گماشت * بدین نسق در مدت
دو سال ارباب رعایا و شهر و ولایات را خارج از حکم یرلیغ سلطان و فارغ از تیغ
نقمت سبحان بیت نماند روی دهم ادغم بر دآن * نماند سینهٔ غم اندرین غازان

[illegible]

زیادت از صد تومان اخراجات در انداختند و بعلت وضع قانون رفع کرده * و کانون محنت
در دلها زبانه زد * بازگشت آن شناعت تهدید و انذار آن طایفه را بحکم یرلیغ نفاذ
یافته * و بر تعطیل مهمات و تکثیر اخراجات و خطاء تهکمات با نخواستها رفت * باری از
مزاولت اعمال ندامت و از استهلاک املاک را شامت نزدود * و درین وقت که دود محن
بهفده رسید و مردم چون مهرهٔ نرد در ششدر ابتلا افتادند این رساله حسب حال
بخدمت یکی از مخادیم فرستاده * رسالة الشکوی لمؤلفه کتبت واقلامی من الشوق
تحترق * واوراقی من اخلاصی وودّکه تحت رقّ * سلام کنسیم دار السلام اریج ریّاه وتعبق
ما الحیوة تراب الخدمة * ویذکر صفاء الهواء زمان الفیروز من حیاة وتجل لطافته صنع
التفتیح علی خد الورد الطبری وبناغی النرجس الشهلاء فی الروض العبقری ببهر السیل
الحور علی النحور وتحلّ بانفاس السحر عقد السحر تعطر بفوائح الشمائل ارجاء الخافقین وتحیی
بنایل الانس جنی الجنتین لمؤلفه نسیمش روح را معجز نمایی * نسیمش در لطافت سحر
کاری * مثال خلق یاران مشک بیزی * چو زلف دلبران عنبر نثاری لمؤلفه
علی الحضرة العلیا ومرتع العلی * ومجمع الزوار ومنتجع الفضل ربیع الندی ذا الربیع وعبده
وادی موالیه الربیع ابو الفضل * اعنی الحضرة البهیة المخدومیة الفائزة بالنفس القدسیة
الحائزة للکمالات الانسیة التی شعر یا نیّر شیء فی التقدم رتبة * تقاصر عن ادراکها
کل طالب * کلامه یسکر القلوب کالخمر القطربل * ویروح الارواح کالقطر الوبل * ویسلب
الشکوی کالسحر البابلی * ویطرب الاسماع کاللحن البلبلی * رایقات الفاظه ارق وادق
من ترقرقات الرحیق * واذکی واطیب من المسک الفتیق والعنبر السحیق * بدایع منثوراته
کالفرج بعد الشدة * وروایع منظوماته کما ینتظم من نثر اللآلی شدة * وجمع اشتاته وانا
العلوم کزهر النجوم * والمسائل کالماء السائل * والمعالی کنیل الامانی بحر فکره بسا فی
الفضل والافضال * ذو بابجة الحسن والدلال شعر مع الفتیان لغی وکالجان تقنّع
فنزرتا عباراته ونشر محیّا استعاراته مصراع مثل النسیم تارّج وکالصباح تبلّج *
خط مشکین و الفاظ رنگین او مصراع چون شب قدر با نوار صباح آبستن *
و لطائف سحر آفرین تضمینات او چنانکه مصراع بر شاخ سمن ز شکر تاکل بشکن *
لا بل هی اللطف والحسن وللقلوب نهب وافان جعل القاذفین فی النجوم قاد
له وابن العمید فی مجاز تعمیده * وابن الحمید فی الکتابة غیر حمید * والصبی فی التلقیح صبی
والمیکال عنده عبده * بلّغه الله تعالی اقصی درجات الکمال مصونا عن عین الکمال

رسم قانون

دود محن

واَدام له مواهب العز والجلال واتا الشوق الى شرف المثول وعز القبول في ذاك الجناب
تجاوز عن حد الحصر والحساب بيت لمؤلفه مشتاق بدان حضرت خلد آسايم •
چون غنچه بب وصبح وچون تشنه بآب • ولكن الحوادث جمة والشواغل للقلب مجمة
ومشاهدة الحال تنبئ بالمقال ومجاهدة ابناء الزمان تغني عن انباء اللسان ومشاهدة هذا
العمل الذي كان بث مشاهدة على صفحات الحال تذكرة لخفض العيش ورغد البال داعية
لتوزيع الشمل واضاعة المال وواسطة لاغواء الظلمة بجازيهم الله بالنكال لا يخفى على رأي المولى
ولا كفران حقه تعالى شعر وما استوى شرف الانسان كلفه • ولا صفا ذهب الا على اللهب •
وقد ادى ما الزمه قصدا وحصدا غصبا ونهبا صيانة لقول الشاعر شعر لو بيع من نفسي
بث حبة ولية • ابدي عجز قلت لا لا لا لا • وبعد خراب البصرة وخواء القرة من وجه الاغراض
الذي هو مقراض الاغراض ووقوع الاخراجات المرتبة على حمة الآفات ومفارقة الاوطان
والالاف ومقارنة الاحن والخلاف واختلال الامور من كل وجه وجهة وضيقة الضيع
بمخاطبات غير متوجهة ورحيلي وقتي كه وجدت الصبح من لباس الظلام قد تعرّى •
والروض من هبوب النسيم تاريج والعندليب في الشوق تغنّي والنرجس في السكر
تغنج • بهتز الاغصان كتمايس قد الحبيب • وتصفق المياه متبسمة كالعاشق اذا غاب
عن عشيقه الرقيب الخضرة في الخضرة تترعرع • والنضرة في النضرة تزيغ • والورق
الصوادح ذوات ترنّم وتسجاع واللبلبة والبلبل تحريع وترجاع والبنفسج فالتفت
الساق بالساق والورد مواجه للورد كالقرابات من وجه التعانق والاقحوان
كثغور الغواني من حسن الاتساق والاشجار مع ازهارها في بهجة الاعلاق والاعناق
والاس آس للقلب المهموم والكاس كاس نوب الراحة للمغموم والارجوان
ارجوان يذوب من حمرة الخجلة والورد يكاد ان يتجلى على منصة الخجلة والراح في
الجام كانها نار جامدة او مثل هذه المعاني الزكية او خطرت في الخواطر الجايدة والاوتار
شنوف آذان الغصون وفي الرياض صنوف الوان الحسن وخطباء الاطيار تتلو
على صهوتها انظر الى آثار رحمة الله كيف يحيى الارض بعد موتها وقلبي بترشيح المدح
مشغول وروح القدس يستنشي ويستحلي والطبع يغتشي ويملي والعاذل تغنّد و
تقول بيت خاك چمن مثلث كافور وعنبرست • بر لعل لاله ژاله بكر لولو ترست •
از آستين نغمان صبا در رسيده دم • چون جيب غنچه دامن كيتي معطرست •
كافور صبح ومشك شامي باد • خورشيد بين كه بر صفت اون زراست • مثاله
ومشك شب

نفس كل شده كل نوعروس باغ • قمري نشيد خوانش وبلبل نواكرست • در
انتظار جلوه كل از نسيم صبح • بر دست ساقيان نما لاله ساغرست • بلند بخشه
وار سر بزانوي فكرت داده ولاله مثال با دلي سوخته بر رخ فسرده اشك حسرت
باده ز بانيفه چون سوسن صموت كالحوت وبا وجود صاحب نظري چون
نركس در بازيچه روزكار متحير ومبهوت هر چند سرو كر آزاده فطرتست خاك
وار با ديباي وبنده هر خسي واكر چه صراحي صورت پاك اندرون افتاده چون اغ
هر دم شعبده دست هر ناكسي ميي ارغواني ندارد جه در سائو ديده وزيرا رغوينيه
نمي شنوده • الا ناله زار از دل خروشيده در زير كنبد نيلوفري ارغنون آساي خاري
مبنده • ودر عوض شراب معصفري درد سر وخمار كاه از تنكي وقت دبقا غنچه كردار تنك
دل وكاه لاله صورت شيشه نام ونك زده بر سنك وكل خنجر زبان كش بيشكل
صفت شكايت از بخت وزمانه وابناء او
صنوبري دلرا بباد سر غم ساخته بيت وز جمله خوشيها جهانم لي تو • جز آب روان
نيامد اندر ديده • ومع انه عندليب رياض ولا كنه وحبس اقفان تنانك وعنقاقاف
القناعة وبازي مطار السلامة كالعصفور وبستوكر غيره كالخفاش لا يري في النهار
وجه الخير بيت نردم كه بدست غم مرا باخته اند • يا چنك كه بهر زدنم ساخته اند • لي لي
غلطم قطره اشكم كه مرا • از ديده دوست ودشمن انداخته اند • ولا غرو فقد تحقق عند
العقل السليم قول الحكيم انما يستطيع عمل الديوان وصحبة اربابه رجلان اما رجل ينال
حاجته بفجوره وسرقته ويسلم بمصانعته واما رجل مهين مغفل لا يحسده احد • •
ولكن چه چاره لمؤلفه نيستم من انجنين لي شرم كاج اربودمي • تا ز رفعت پاي خود بر
اوج كيوان سودمي • هم درين معني خاقاني راست بيت امروز شوخ چشمان آسوده
خاطرند • من شوخ چشم نيستم اي كاج هستمي • امروز هر صاحب ذيل زوري صاحب
خيلي ووزيري اشد هر بي قدري صدري وهر بي نظري ناظري وهر عنيي ديواني منشي
ديواني وهر مترسل الكلامي مترسل الكتابي وهر جلبي منصب طلبي وهر ناشناسي ايناز
وآشنايي وهر مردودي مودودي وهر مقامري متوري وهر مفضولي فاضلي وهر معزولي عاملي
شعر عجبت لقد هرني تصرفه • وكل احوال دهرنا عجب • يعاند الدهر كل ذي ادب • كانما
نالك امة الادب • هذا زمان نيران الظلامة فيها تتطاير وذوابل العدوان عليها تتطاير
بساط العدل مطوية حواشيه وبساط الفضل داهية عن اجنبية الامن عارية عنه
مغرب والسلامة تجتنبها تحت اذيال الظلال شمس مغرب وقد ساقني الى ان الايام

بعض من اهل الفضل وخلان وهو واسطة عقد الود باى شى يتعلق من الاشغال خطير
او خامل نفثت لما تنكس اعلام الاقلام وانهدم ايوان الديوان وطوى كتاب الكتاب
وخربت اعمال العمال وضاق مال الآمال وانقشع سحاب الحساب وانا وال ولاية العزل
ومشرف لاسباب الخاصة فى الجد والهزل ناظر فى امور البطالة ومستوفى ديوان النظم و
النثر مالك له ومستحفظ مساوى الكتبة والعمالة ومحنة احداث الدهر ومن لم يحذر فى
والعمى كل العمى له فقال حينئذ كف طنطنة السلطنة ومنقبة المرتبة هنيت بشغل لا يخاف
اعتزاله وتوليت بملك لا يخشى زواله باعث بر تصدير اين مطول وشرح اين مفصل
والاشارة كافية نفثة المصدور ليست درعوض لواعج اشتياق وموجب جبران از
جانب شرف سنة سدره طاق وثانيا امتحان طبع ملول وخاطر غير ذلول كردن
نادر تتبع مخترع وطرز مبتدع جكونه عجمى نژادان نيرين حركات از روى آنكه **بيت**
شاهدان پارسى را خود جمالى ديكر است * جشم جان از لطف ايشان در خيالى ديكر است *
بر تجلية افصح اللغات بصورة * من الاعاجم فى زى الاعاريب *
غوغا مى كنند وعربى لسانان **مصراع** وفى البداوة حسن غير مجلوب * را درآيت دربى
وزيب سبب افروز بر كردن مى بندد وهيج نخل بند سخن سروبان را در يك جمن با يكديكر
جمع نكرده وخرابى باديه وتوكل حاديه را بر تبريك شاخ نقل آزيده وابن خود زخوبيست
شاعرانه ونمايشى مستكلف نه اما **مؤلفه** اكر دركار تو بعاين عنايتى نكرى * زانت
محاسنها محاسن القمر * بهال دولت صد بهار تازه وبرومند باد * والحمد لله حمدا احمدا دائما
ابدا * بدين صفت خلايق غم كش وغمخواره وازمقام انس وراحت جون از
وطن مالوف دور وآواره بودند * وظراف كتاب بر آفات ومخافات سينه
بتيغ واستها نهاز زوند * وافسانها پرداخت **شعر** وكان الصديق يزور الصديق
لشرب الخمور وعزف القيان * فصار الصديق يزور الصديق * لبث الهموم وشكوى
الزمان * ودرين ناكامى بر اميد * وكم كرب تولى اذ توالى * وكم خطب تجلى حين جلى *
بروزى رابل بشى درستى مى پيوستند * ومرك مصور را نام حيوة مقدر مى نهادند و
آرايندكان جهرهٔ عروس تنزيل وپيرايندكان سرو جمن تاويل ثقه
آورده اند كه جون زمرهٔ منافقان تسهيل يمن نبوت را با جمع صحابه بعلت قلت
صامت وناطق تعيير وتوبيخ كردند * طاوس رياض قدس جبرئيل عليه السلام
بفرمان بادشاهى كه معنى ومفتقر غنى وفقير است * تعالى شانه عن الافتقار نزول

القيان

كرده وكل دسته بشارت ان مع العسر يسرا ان مع العسر يسرا ورآستين
ريحان بستان عصمت على زوجه روايح التحايا نهاده وتكرار يسر سبيل استيناف
است بخلاف عسر اى ان مع العسر يسرين پس طوطى ناطقه نبوت بكفت *
والذى نفسى بيده لو كان العسر فى جحر لطلبه اليسر حتى يدخل عليه شكر خا كشت *
بحكم محكم آيات هدى كه لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه صفت خاصيه
اوست بر صعوبت واندوهى كه با بناى آدم رسد بايد كه باضعاف آن خفايا
الطاف آلهى را توقع كنند واز ثمرهٔ صبر وهو حبس النفس عن حب المشتهى وضبط
القوى الغضبية عن شدة التاثر بالمكروه بى بهره نمانند وبمقام تسليم ورضا
وهو مسالمة النفس للقدر والقضاء بحيث لا يتالم منهما بل يبتهج بها ترقى نمايند
ناكاه جنانكه كل از خار وشقايق از سنك ونوش از نيش بديد مى آيد از جنين
بليات حصول مقاصد جهره نمايد **شعر** ان الامور اذا التوت وتعقدت نزل
القضاء من السماء فحلها والله مقدر كل خير ودافع كل شر والامر كله بيده والتوفيق
والتوكل عليه **هجوم لشكر دوالقضوب شير از خطاه ابعده من تطرق الآفات**
والحدوث جون متدارك بود تا تتلغ خواجه پسر توابانج نوغان لشكر **شعر**
قوم هم الافات فوق سروجها وجلودهم تغنى عن اللامات * قوم اذا اشتد
الحروب حلومهم ونباتهم تزرى على الوثبات * حوالى رودخانه ارغن تو ارا
از توابع ولايت غزنين معسكر خود ساخته بود وراية استبداد جون كردنه
استعلا انجا افراخته وسيستان وبلخ با مضافات تا شبورغان وجوزجانات
وبدخشان وكشم وطالقان ودر سوف ودربى كز وفيروزكوه وغل آباد وملكاباد
ومرو با لواحق آن اندخوى وفارياب وطالقان ومروجق وبيخ ده در قبضه تغلب
آورده وبهراة ونواحى ان خود غرضه تجاذب وهدف تناضل افتاده كاه لشكر اسلام
را خاضع وطايع وكاه از روى اضطرار ايشان را منيع ومطيع پيوسته لشكر ازان
باطراف سند وهند وديكر جوانب مى فرستاد ونهب وغارت وذكر كارها بى مى كرد
تا درين نزديكى كه كفايت راه دست يزدى بنام مودند وقتل تمام كردند وغنايم فراوان
يافت جنانكه از حصول حشر ابن زرود ربار جوار فزود آثار رخا بس افشه وامتعه
مى پرداختند ونظر بر انواع ثياب ملون واصناف موزونات مذهب مى انداخت
لاجرم قوت وقدرت ومكنت ونعمت يافته وهيج طرف را داعيه تعرض

تعريف صبر

شبرغان

ازعاج ایشان در حرکت نیامد و داعی از بهر دفع متوقف و خود ندیدند در شهور
سنه تسع وتسعین وثمانمائه که رایت نصرت آیت پادشاه اسلام قرنت
بالنصر ذوائبها وتلاشی بنار القهر جانب قلوب الاعداء ذوائبها استعطاف ممالک
شام را نهضت فرموده بود و بسخن فردوسی بیت چو بیشه تهی گرد از نره شیر
شغال اندر آید بیشه دلیر موافق حال آمده و یک تومان لشکر بی باک را در حکم امرا
اباجی کورکان و توقای بوتایز غوجی و قرتغای و تکودار بهادر و موجاق و تمتای
کرده بممالک فارس فرستاده و چون سرحد حاجز میان باغیان و حوزه فارس
کرمان بود و اهالی آن بیلاء الیولی یعنی عصیان محمود شاه و اقامت یکساله
لشکر بیحالی متزلزل و خانه برانداز شده و ساحت آن از راحت دور مانده
و حوالی آن از صلاح رعیت و فلاح والی خالی گشته آن لشکر نیز مغافصة بی اندیشه
و باک در آمدند و تعقل ایشان دو هزار سوار در تنگ بی ژن میان جیرفت
و بم بهزار او غانیان و خرمالی رسیدند که مقدم ایشان تیمور بوقا بود شعر
والمشرفیة فی العجاج لوامع والاعوجیة فی الصفوف صفوف کار چون تیغ
در گردن افتاده و ایشانرا جنگ از لوازم ضرورت بود صفوف مناوشت
و مشاجرت بیارآستند بحکم سوفار تیر بیغام آجال را گوش گذاری می
کردند و بحقیقت در ان مراسله موی شکافت باشد که لشکر او غانیان چون
کمان خود در پی کینه کشیدند تا سخنی نکنند و مانند تیر از بر حریف عافیت دوری
بجویند اما مفید نبود و از طرفین خنجر زبان طعنه کشیده جفت و جگر خواری می کرده
و از سوی گرز سر گرانی و بنا بر ابنای می نمود و کار در دست ممکنان می شکست
عاقبت ابنای توسط تیغ در میان آوردند تا بقصد زبان درازی قضیه جنگ
بحکم قاطع میان ایشان چنان فصل کرد که باغیان سکه تسلیم کردند و
انهزام غایت متبع کرده چون بناکام دست انکر موافقت همدیگر بداشتند
پیاده پناه بکوه کردند او غانیان اسبان بسیار غنیمت یافتند و چندتن
دستگیر کرده و زیاده از سی صدتن ذخی به راه مأویهم جهنم کلما خبت زدناهم سعیرا
سپردند تیمور بوقا چون از اسیران تفحص احوال باغیان رفت گفتند سه
هزار سوار بطرف بیوتات شمار رفته و رجاء باست که این جماعت
خاطر ازان کار فارغ کرده باشند ازین سخن ماسکه حیات ایشان سرخی

جنگ صعب

شده اسیرانرا در پیش کرده به عزم اغرقها خود روان شدند چون بیک
منزلی صحرا یافت رسیدند بیت بوقتی که صبح چراغ فلک افروز شده
کحلی شب قرمزی روز شده معلوم کردند که دست قضا کسوت سبی غارت
خانهای ایشان در کار خانه بافت یافت و زن و فرزند و گله و رمه بر متهما
بافت یافت این مصائب مألوف شدند مگر خاتون تیمور بوقا که مرد و از بیک
روز پیش از رسیدن او غانیان بیرون رفته بود تیمور بوقا با لشکر حاضر
در شب بر قصد شبیخون در حرکت آمد راه گم کرده شب از رفتن نیاسودند چون
خورشید بر مثال آیینه سکندری از کناره بحر اخضر آسمان چهره نمای شد خبر
آوردند که هم در قرب بافت باغیان نزول کرده اند حالی عنان بدان صوب
دادند و بناگاه از طرفین مقاتلت در پیوست آفتاب از غبار انگیخته نقاب کحلی
دربست و نیزه در خون گشته غرق گشته چون تیغ در شفق پنهان شد بیت
دل تیغ گفتی بنالد همی زمین زیر اسپان بنالد همی درین روز پسر او غان جوانی
که عمرش بر ماه چهارده چهار مصحف در افروزده بود و بر اسبی بحری نژاد جولانهائی
می نمود که فلک مجمره شکل دفع چشم بد را بر آتش خورشید اسپند همی سوخت
گاه براندن حسام روئین تن و گاه بگذاردن نیزه پیل افکن صفدریهائی می کرد
که اگر سرخاب هم نبرد او بودی بر داستان پدرش رستم دستان از لزال آن حمله
طعنها زدی اما لشکر تیمور بوقا ست الک مراکب را سه روز راه رانده بودند و استیجام کرده
پشت بداوند اری باغیان حاصل کار چون از قسمت ولجای فارغ شدند سه هزار سوار
بقصد کرمسیرات شیراز راه هجوم گرفتند و باقی بر عزم دار الملک اسلام در حرکت آمد این اخبار
موحش مشوش برسید و در شیراز بمرتبت بارو و ساختن عرادها و اجتماع سلاح والتزام
طریقه حزم و احتیاط مشغول گشتند باغیان در راه بهر کجائی رسیدند بنا در قتل را
مبادرت می شدند اما هر کجا عنان تافتند اهل امان نیافتند و هر چه دیدند برچیدند و در تاراج
و غارت بحیث نار الفتن اشتعلت و تعلت وماء السلامة بررفت و غارت هیچ
دقیقه از کوشش و جهد مهمل نگذاشت قراولان لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم
و حرکت ایشان اخبار می کردند بر باد پایان چون آبرومان ناگاه برسیدند و آیت ثم اولا
علی اثری برخواند شب در شنبه سیوم جمادی الآخر قمیت سنه با براه رند الغارة وزاد
الالسنة سیل آتش باغیان به پایان قول نامنحدر شدند و آتشها فراوان افروخت

آنت

قصید

بیان

در شیراز لشکری نبوده و مجال احتشاد و زمان استعداد نیز چون رخصت و یاراد
اتفاق از مال خزانه امیر بزرگ ساداق بکمال کفایت و شهامت منت ابقا
بر تمامت اهالی شیراز نهاده و بر محافظت سواد اعظم که اعظم مهمات حالی بود
توفر نموده کاشفاً عن ساق الاجتهاد و نازعاً من ساق الراحة والرقاد و رخصت نداد
که سر مویی از لشکر مغول و مسلمان که مقدار تا الف ایشان بالف نمی رسیده
سودای خروج و اندیشهٔ قتال و قراع در دماغ و دل جای دهند مصراع نعوذ بالله از اندیشه
زدانش دور پس فرمود تا در شیراز از تمامت بامها آتشها بلند برافروختند
چنانکه قبة الاسلام چون قندیل راهب فروزان و چون اندرون عاشق کداز ان
شد و دران آتش شاغل از مشاغل کوس فلک هزار دیده را کرسیاختن بوقتی که
سنبل زلف شب از عارض نسرین سیماء روز بر کرفتند و دست مشاطهٔ تقدیر
کلگونه نور بر رخ نوعروس فلک اند و بعینه بیت خورشید تابنده بنمود چهره
خرامان برآمد بجم سپهر جوانان تیر قد کمان را چون ابروی خوبان بوقت کرشمه در
زه آورده ترکش بر بستند و اکرچه درو مقام مغانات بود نه مجلس مناغات
و هنگام جان بازی نه وقت نظر بازی زمانه از غزل کاتب رعایت قافیه را
این بیت می خواند بیت اکرچه دست خوشم کرد چون کمان غم تو کمان مبر که دل
من دهد بجان ترکش بعزم دار الملک روان شدند مقدار پنج هزار سوار از آن
کفره از راه کفره پنهان در آمدند و دو هزار سوار از لطاهر در مقابلهٔ شهر عنان بازداده
داده باندیشه انکه چون اسلامیان را نظر بر قلت اعدا و ایشان افتد لشکر بمبارزت
بیرون روند و دیگر مخاذیل از کمین بدیشان محیط شوند مکر چشم زخمی رسانند
لشکر اسلام بالهام ملک علام ملهم بودند و با وجود حسن فراست بر مرصد تثبت
و تأمل هم باری از طرف جنوبی بر پشتهٔ علم آیاجی بر داشتند و لشکر نبرکه
کاسنان المشط فی الاستواء بایستادند و چند تن از لشکر ساداق مجال استقرار
واصطبار نیافتند و بر عزم تفرج بیرون رفتند و با بعضی یاغیان بر عرصهٔ امتحان
مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر بار رو مشاهده می کردند شعر و شتان ما بین
حالیهما طراد الاسود و لعب الغزال پس دو سه تن از یاغیان از مقام تسویهٔ
صفوف فراپیش آمدند و تیری ناوک انداختند از باطن شهر تیر در جواب یک چوبه تیر
روان کردند چون آفتاب قصد غروب کرد بطرف قبلی بیرون رفتند و حوالی

وتر

264

تل ری الاعلی نزول کردند و روزکار از زبان شیراز در کوش اهالی تجاهلی می کفت
لو تعقل خوالینا ولکن لا تعقلینا ساداق بیک و سناق فرمود که امشب در دار
الملک جمیع آتش نکنند و نباق داران و محافظان که بر اطراف بارو
اند آواز ندهند مصراع تا خود شب آبستن ازین حال چه زاید تمامت اهالی را
محقق شده بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق راست کند و طلایه
دران شب و دیر باز از بیرق صبح منهزم شوند لا محاله یاغیان طامع گشته
اشتد اغوائهم بر ساز محاصرهٔ شهر کتب الله تسلی منها آهنک جنگ بلند خواهند
کردانید و کار بجایی رسیده بود که تا کودکان نارسیده عزم جزم داشتند
که رعایت نام و ننک و حمایت حریم و حرم را تا توان در تن و جان در بدن باشد
کوشش نمایند و بتیر و تبر و کلوخ و حجر الفضلات از دشمن بستانند و در عوض از مردی
به بهانه از فضیلت جهاد محروم نمانند خود بفضل الهی ببرکت دعاء سحرگاهی مصراع کدان مانع
نبود در وده عابر ده و مینا من ابدال او تا و برخ اولیا شر اعدا را کفایت کرده و اندیشه
آن قوم ناپاک را عرضهٔ البطلان کفایت چون بیت صبح از افق علامت مصقول
برکشیده و در آسمان شمامه کافور بر دمیده بر باره کار زون شدند و در مضایق آن راه
باد افراه و فراز بر اجزا زو نشیب با آسیب که و خوش از ان متحاشی باشند و خوش خوش
نکذرند بلکه از ان معاقل و هم عاقل متغیر کردد چنان لشکر بنو و بکذشتند هم و دران
را و طایفه از پیادکان عسکری را ایشان کرفته اند و بزخم تیر باران چند سوار از آن
و میری صده را بقتل آورده و پس بکارزون رفتند اهالی الحاج چون پیش شیخ و مشهور زند باب
قدم نموده اند و طرق محلات را محافظت کرده و ایشان خود متعرض دخول نشدند
و مواشی که در صحاری یافتند بکرفتند و دران برابر اپیانی نبود از کوهها آجره و خور کلها آنرا
اسبان نامی و اختکان دیوزک آهو تک کور بر بر چیز از آن دم سندان سم کوه هیکل چون
شکل آتش منقبت باد پیمای زمین نورد آب رفتار ابر باز و دریا گذار که از مد تنها باز کوش
ایشان جلاجل لجام شنیده بوده و دست اجانس تماس بند زین نکرده شعر و ان الح
آدمیة ام هیکل او عش فقلت تاج ام اجدل تتخاذل الاطراف فی ادراکه و یجاز فیه الناظر
المتأمل براندند و بدان استظهار تمام یافته و از آنجا در اطراف کرمسیرات منتشر شدند
انتشار الجراد فی الزروع و انصباب المنادی فی الوروق و تا طرف دشتستان و زیدان
و خورشیف و از دیکر جوانب تا رونق و حوالی نشتر برفتند و آنچه یافتند غارت کردند و غبار

الاتفاق در اول زمستان که آوازهٔ هجوم آن لشکر رسیده بود و بیشتر حشم شیراز ترکمان و کرد و شبانکاره و شولستان و کوه مره و نواحی زاور در معاقل کوهها و مغارات و جای‌های حصین محفوظ داشته اند چون آوازه نایافت شده بود و از تنگی علف چهارپایان بخوصه تلف می شد بتصور آنکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام معهود شده اند و بعضی در کوچ و بعضی در فصول مصائف و مصادم می گشتند و مواشی و زن و فرزند در قبضهٔ استیلا و ربقهٔ استلاب ایشان در دست گفته اند الکافر فرزوق حکایت کردم که هزار سوار بر ترکمان نزول کردند حال جاسوس رسید که حشم ترکمان در حوالی جوم با مواشی بی عدد در مقام خود ساکن اند و از طلایه و پاس فارغ و آمن بی توقف روان شدند و در یک شب قریب سی فرسنگ رانده بوقتی که سرخیل حشم ستاده بر حشر ظلمت کمین توزک شاه و سران حشم رسیده اند و تمامت را غارت کرده و اسیر گرفته و چند قوم از ترکمان چون زن و فرزند و آنچه داشتند در دست بیگانگان مشاهده کردند با ایشان روان شدند علی الجمله خرابی تمام بولایات که قرار ایشان بوده راه یافت و بسیاری از حشم مستاصل شدند و خود بدیهه عقل توان دانست چنین لشکری انبوه بی برگ از راهی دور برعرصهٔ ملکی آراسته رسند و بفراغ خاطر مدة روزها از عهدهٔ وصول برخند تا هنگام مراجعت در اطراف و اکناف آن تاختن کنند اگر بر مقتضی یاسا علوفه و علیفه و مایحتاج گرفته باشند مبلغ آن در قلم که محاسبان داهی نگنجد فکیف که اتلاف و اصناف علف را آتش زدند و از گوسفندی عضوی و گاوی کتفی می گرفتند و باقی بر جای می گذاشتند و بعضی در اثناء آن حالات ساقط می شد مع هذا چندان غنیمت یافتند از اسب و شتر و دراز گوش و گوسفند و فراخ شاخ که هر یک سوار از ایشان شبانی شدند و بوقت مراجعت در شهر [illegible] محاصره داد و کلب بهاء الدین ایاز که شعر یوم الهیاج صفاح البیض فلقته والجو من لهب الطغیان صهبا ز لشکر جانب با ایشان بساط محاربت گسترده و مبالغی از ایشان بقتل آوردند و در مدت اقامت از اینجا بجز بدنامی چیزی نبردند و از آن اطراف بیرون رانده اند و هر روزه هیچ نخوردند و درست گفته اند السیف یضاربه واکل سیف لا نام حسام چون تیر ناوک اگر چه باول هوا گرفتند آخر بر زمین افتادند و هر چند قضا صورت بی باک در آمدند عاقبت حادثه را از ساحت صاحب دولت بیت بدادند
شعر فلا ظفرت کفک الکماة بمغنم ولا قفلت بالنجح تلک القوافل بوقت مقام اردو در

شهور سنه اثنی وسبعمائة چون مجلدات سه گانه در بندگی مخدوم مان شرف عرض یافت و ذکر استخلاص دمشق بر دست چریک منصور که اهل یابنده بود بر سبیل امتحان اشارت مطاع فرمود که در کسوت الفاظی غیر مغلق این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع باخوات دیگر ملحق گردانید برحسب فرموده آن داستان در محفل خاص بحضور علما و اماثل کبرا بانشا در رسانید و ارباب فضل این دو بیت
شعر ولولا انّنی رجل عفیف * شربت علیه کاسات العقار * ولولا انّنی رجل فقیر نثرت علیه اطباق النضار * از روی اریحیت طبع خواندن گرفتند

سبب توجه رایات همایون بر عزم استخلاص دیار مصر و شام

چون پادشاه آفتاب منقبت همایون سایه که سایهٔ چتر آفتاب دولت سایه گسترش تا آفتاب سایه معاقب اند پاینده و تابنده باد و عزمات فلک شرطش مطالب کلی را یابنده و تیغ جهانگیرش راجح بر قضا و حرکات فلک مطیع یابنده بر سریر دولت روزافزون نشست و قلعهٔ این بساط از چهار گوشهٔ گیتی برخاست
بیت ای که مثلت هرگز از دوران نخاست * در جهان مانند تو سلطان نخاست * آنچه حکمت کرد در جملهٔ جهان * هرگز از دست سلیمان بر نخاست *
بدان وجه که شرح داده شد در تعظیم و تفخیم شعایر شریعت و تبجیل و تأثیل دین اسلام مبالغت و اجتهاد می فرمود باوّل جیش سلطان مصر بر تیغ فلک دوران فرستاد و از حسن اسلام و اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن آن اشارت رفت که اگر بدان نیکوی ما برای تیسیر مقصود احیاناً عسکر لشکری آن دیار را متعرض می شدند موجب آن مخالفت در دین بود و امروز بحمد الله بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضاً یگانگی مبدل است و مخالفت بمعاونت معوض باید که فیما بعد از اندیشهٔ قصد چریک جهانگیر نصرهم الله فارغ سر و متخلی خاطر باشند و بحر رجا نبین علی الحالات متواتر و بر خلاف سوالف اعوام متعاونت و متابعت ما که متضمن صلاح ملک و دین و مستنتج ثبات رونق اسلام است از نخایل سعادت ابدی دانند و یقین تصور کنند که جناب این دولت امروز بنسبت با اقالیم جهان مفترض الطاعة است و دیار مصر که تملک آن از ملوک با ممالیک افتاده و میان اذناب و ذوائب فرقی فراستی نمانده و سرعت ولایت و عزل آنجا همان مثل دارد که مشعبدان چنانکه دست صنعت نمای هر لحظه در زیر حقه بمهارت صد مهره را تعبیه کنند و چون دست بر گیرند دست پاک و حقه تهی مانده بالعبت بازان صورت

بروزی بر دو تخیل انواع صور مختلف را در نظر بینند کان جلوه دهند • و حاصل آن
جز آرایش و نمایش نباشد • و لذلک یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم •
و در حکمت عملی که سیاست مدنی شعبه از آنست مبرهن شده که ملک تغلبی را
استقامت صورت نبندد • فکیف که راه غدر در آن گشاده کرده • و مواد مکر
فساد آماده چه میان رئیس و مرئوس و مالک و مملوک قدر رجحان و امتیاز نماند •
و هر کس ازین طایفه در طلب سلطنت کوشش نمایند • تا هرج و مرج در مدینه شایع
شود • و مفضی گردد به نقض نظام سلسله و اختلال حال مملکت بنا برین مقدمات
اگر زمام مصالح ایشان در قبضه اختیار و اقتدار پادشاهی مستقل عادل باشد
مصراع بد ربه بدر باشد تا با آدم • هم از روی شرع که عقل خارج است حیث
قال فی صفة الکافرین • صم بکم عمی فهم لا یعقلون • و هم از راه عقل شرعی داخل
است چنانکه داخل است چنانکه فرمود • فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق
ذلک الدین القیم • شرح عواید و فواید آن پیدا و پنهان چه در عاجل چه در آجل هم
بصورت اهم ببعضی از اطناب مستغنی نماید • چون یرلیغ بدیشان رسید • باستماع
این نصایح که رهبر طلیعه صواب و قاید زمام رشاد بود بشاشت و ابتهاج نمودند •
و اظهار رغبت و طاعت و انقیاد کردند • اما آن بغی از قوت بمظهر فعل نرسید • و بقاعده
غرور استقلال سلطان مصر را اغلوطه ای داد • پادشاه با وجود کمال قدرت و
واتساع عرصه قدرت نخواست که برای استضعاف ملکی لشکری فرستد •
و در میانه اموال و دماء چندین مسلمان شعبه اتلاف و اهراق آید • بر تغافل تکان
آن و بار سالتغات نبیند اخت الم جیش در شهور سنه سبع و تسعین
و ستمایه از مصر چهار هزار سوار مرتب گردانیدند تا میر دین رأس العین را حوالی
بنا میر دین دست برد نمایند • امتثال حکم و بعث را بالعین والرأس گفته
روان شدند • چون نزدیک سواد رسیدند • معدودی از ایشان بزی مغول
متزی گشته و شعار ایشان برداشته عازم شهر شدند • محافظان دروب
را گفتند • طلایه رسته فوج فوج در رسیدند • علی الفور تمامت در شهر ریختند به نهب
و غارت و قتل و تاراج مشغول گشت • سلطان نجم الدین از تعبیه متعجب ماند بجز
محافظت قلعه تدبیر حال دست نداد • چون لشکر مستعد حاضر نبود • آنچه از ما کی
ممکن بود بتقدیم پیوست چنانکه در پیشگاه جامع بجای قندیل ساغر برداشتند

بعوض مصحف چنگ و دف زدند • و عفایف و حرایر و اولاد احرار مسلمانان را
درجه بنده سبایا و ذل رقیت و مقامات رزایا آوردند • و دستهایی که جز در عبودیت فاعل
مختار تعالی شأنه باشارت • فصل لربک وانحر • بر هم ننهاده بودند در قید اسر
و خسر و مشاهده رفت • و گردنهایی در اطواق اشواق دین داری و حق گذاری
نعمت باری چون حمامه ورقا صورت شعر تناهی مقعدا فی الجید وجه • فقال الطوق
منها بالانفصام • داشته بود در اغلال اذلال کشیدند • الجبابن در رأس العین و حلبی
و غربان از توابع دیار بکر بقتل و غارت شعوا بطریق خبط عشوا کردند • و حریم
مسلمانان را شعبه فضاحت گردانید • آری در ضمن هر جزوی از مکنونات مکونات
و زیر هر نکته از علل و معلولات کاینات هزاران هزار دقایق اسرار و حکمت
و حقایق بازار قدرت و مصالح ملک و ملکوت و جوامع صنایع عرشی و فرشی
مندرج و معبا ست و کس را بر آن نه مجال اعتراض و نه یارا چون و چراست
بیت هزار نقش بر آرد زمانه و نبود • یکی چنانکه در آیینه تصور ماست • این اخبار
در آن بستان گاه بارگاه و شاه فلک پایگاه رسانیدند • ازین جسارت محرکات
شنیع در غضب شده و عصبیت و روعت سلطنت که هم زاده همت فلک
فرسای را بر آخذ ثار آن مظلومان تحریض کرده • و درین باب از اکابر علما و ائمه اسلام
استفتا فرمود • و مشورت خواست باجماع گفتند • که چون توقعات فاید از حریم
بلاد اسلام برداشته قدرت رحمانی و رکن شدید جهانی است واجب باشد •
خواست که رایت همایون نهضت فرماید • در عقب علای ایلچی فرستاد که قبچاق
و بکتمور از لاجین گریخته متوجه بندگی حضرت اند • چندان توقف فرمود که ایشان در
محروسه بغداد و شرف مثول در رسته عبودیت یافتند • و در پایه سریر خانیت
مصراع کر رفعت بر اوج ثریا بادا • عرضه داشت که ملوک مصری پای از جاده راستی
بیرون نهاده اند • و بشرایط اسلام و مراسم اسلامیان قیام نمی نمایند • اگر یرلیغ
باستنهاض رایت سلطانی و استکتاب حریک جهانگیر خانی نفاذ یابد با بندگان متعهد
می شویم که بیک دفعه دیار شام و مصر را مضاف ممالک فسیحه گردانیم سلطان نجم الدین
نیز بسبب سوابق اخلاص برین معانی همداستان شد • و تصدیق تقریرات قبچاق
را از کیفیت تسییر لشکر و تجهیز مصالح قیام در مواقف حرب و اتساع و استبطا
مشروط بزمانی موقت و مکانی معین و دلایل واضح تقریر کرد • مخدمت رای پادشاهانه

قبچاق

صفت مخدمت
رای شاهانه

که بهندق تحذق قلب الاسد را از افق سما چون بنات الهوا بشیب آورده و بقوت
طالع تمساح جان شکر را بموت حلقهٔ کمند بندکان سهل و آسان کیرد خواست
تا سلطان قاهره را که با دعوی صدق عقیدت سیلاب نخوت ألیس لی ملک مصر و
هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جاری دارد بیک رکضت در زمرهٔ طاعت کشد
و در قبهٔ الاسلام دمشق تخت را بجلوس همایون زینت دهد یرلیغ باخشادوا استعداد
لشکر نفاذ یافت و باشد که چریک از هر ده نفر پنج بر نشینند و هر نوئی از لشکریان
پنج اسب با ساز و عدت تمام و ازوق ششماهه مرتب کردانند و پنجاه هزار نفر
شتر جهت نقل سوریات و حمل علوفات ساخته کنند و از اطراف در دیار بکر
مجتمع شوند تخت مقام از دو ها خواتین تعیین فرمود و نوین توئین را با لشکر
معهود بمحافظت طرف موغان و دربند باکویه و آن حدود نامزد شد و فارس کرمان
تا سر حد غزنین و سیستان در نظر اهتمام امیر ساداق ترخان کرد که بکمال شهامت
و شجاعت از اقران مستثنی بود چون ازین امور فراغ روی نمود در مقدمه بیت
میر میران جهان شیرژیان قتلغ شاه که از دولت خان هست بکام دلخواه زیغ افعی
افعی صفت خلقه زایش در شب بکشاید کره از زلف بتان بی اکراه تیر او هست برید
اجل دشمن ملک تیغ او هست کلید ظفر و نصرت شاه با سه تومان لشکر روان گشت
و علم بزرگ که نصرت اسم علم آن بود با هزاره خاص در آغو مقرر شد بدان طالع
تفأل می کرده پای بر مرکب کردون حرکت که حاصل آفتاب سلطنت بود درآورد
و در بندگی رکاب ایلخان حضرت کورتیمور و ترمتاز و ناقولدار و جتو و طلادای اقباجی
و قجغتای و طغای بیرستای با بهادران کرای و قتلغ قیا و بلارغی و تغیس و یوسف
بکا چون آمد او فتح و ظفر و یمن و تأیید روان شدند و امرا تومان و هزاره سایلمش
میرزاده و طغای و الدو و ستای و سلطان و جیلای و بقتا بور و تورسی و بشیر الیناق و
تیتاق و ایباز میش و وجاک و طغلجه و برطاس و یمان مولفه جواهر دمان جوبرق
جهان از یسار و یمین در حرکت آمدند رایت همایون از تبریز براه آلنجه فراهه
و از انجا براه کردستانکه راه ذلکی و مرکجا در خواندند همچنین تا شهر اربیل و جانب
نهضت فرمود چون دیار بکر مخیم شاهزادهٔ سلطنت شد باشغو بهادر و کرگفا
بهادر از طرف روم با لشکری در رسیدند در مقام نصیبین و دارا سلطان
ماردین نجم الدین شرف کمشی یافته مراسم خدمت و عواطف قیام نمود و طوی جهان

همانا کرد چنانکه از سلاطین عهد معهود نبوده و لشکر را تغار داد و از انجا تا معبر رأس
العین و قلعهٔ جعبر را دو علفه تمامت لشکر مهیا و مرتب ساختند و خدمات مقبول تقدیم
کرد معاطف عواطف پادشاهانه در سیورغامیشی او اهتزاز یافت چون کنار آب
آب زاب معسکر چریک مظفر و غیلهٔ شیران جنگی کشت پادشاه دریادل کامبخش
دجله پاشش بلارغو اغول و ماما و سلطان ماردین را با ده هزار سوار معین فرمود
تا هم انجا خیمهٔ اقامت مطنب کردانند و اکر از اطراف ممالک رسند و باعلام حضرت
علیا احتیاج افتد در صحبت مسرعان انها کنند و الا آن مهم را ایشان بر حسب مصلحت
دید می سازند درین حال مخدومان آصف صاحب قران و صاحب آصف مکان
منیر زخنده روییت و زریت دو وزیر عالی رای و رایت عز نفر بها مشاورت پیوستند
که چون بر شحات نایرهٔ ابر بهار رد و آمد و سیول و اقطار آب فرات زیادت کرده
بهنکام مراجعت لشکر بسیار را از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن باشد که
درختها و چوب فراوان جمع کنند و جنکلها باد و در دمیده را چون زنکیان برهنه تن که
بر آب شناوری آموزند بیت چو زنکی که بستر ز جوشن کند چو پندو که آیینه
روشن کند ازان بند بندند و زنجیرها از دو طرف محکم کردانند و از معبری سازند بیت
بحر بیت فکرت تو که ملاح دهم ماه بر معبر خیال نیارد کذشت ازان سلطان میر
دین انجام این اندیشهٔ صایب را که بران مزید صورت نمی بست متکفل شد
پادشاه بمبارکی از آب عبره فرمود و عقل این قیاسات شعری را منطق می کشاد
و چون آب این شعر چون آب فرو می خواند مولفه من بحر ندم که بر آبی بکذشت لشکر را
انجا عرض فرمود خواستن لوده زار سوار در شمار عرض آمد ترکمانی که با تیر و کمان
چون تیر و کمان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زبانی چون آتش که تیغ آب کون رخساره
فیروزی چون تیغ زدوده بیت تیغشان ساغر است و میدان بزم زخم سپر
نیزه قد و اهبت عزم ازین مقام قتلغ شاه نوئین و طغای بمنقلای روان شدند و
پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع جبل از نواحی حلب و ولایت
اعادی را کشاده بود بنفس لوامه لب نزول فرمود و آن قصبه ایست بالوان نعمت
و انواع خصب و راحت آراسته دو روز انجا مقام ساختند تا لشکریان استراحت
نمودند اهالی روم و عنتاب و حلب از پیش چون صیت غرایب این کتاب برخاسته
بودند پادشاه کوه وقار انجا بر سر پشتهٔ رفعت و قلعهٔ حلب را احتیاطی فرمود و مخمر

کتایب

وعدم التفات بدان رأیها مختلف شد عزیمت همایون بدان قرار گرفت
که ایشان را از توقف مأمون دارند چه همت بر ساختن اصل مقصورست که فرع
بدان متفرع شود و نظر در پرداختن کلیست چه خود جزوی بتبعیت حاصل آید و ایام
درین حوالی لشکر را باز عرض فرمود و آن روز از میمنه تا میسره و از قلب تا جناحین
بمساحت خطوات ابرش گردون چنین نمود و بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود
حال چوبان نوبان بیارزوی فطنت گوی این معاینه در خم چوگان اندیشه آورد
نظر پادشاه در رسته عرض بر مراکب بندگان افتاد اگر سیورغامیشی فرماید
بادپای | هر یک از ما اسبان برگزیده بادپیمای ابرپا که در چنین روزی بکار آید پادشاه را
برنشانیم این بگفت و اسبی که **بیت** شب تیره گر تیر بشتافتی به یک روز بگذشته
دریافتی اگر جست بگرفتی او را عنان همی خواست جستن برون از جهان در
کشید تمامت امرا موافقت را باسبان نامی پیشکش کردند از انجا روان گشته
بجبل الشماق که مقام اسماعیلیان است رسیدند در حوالی حریان نزول فرمود
حال جاسوسی یافتند و از وی تفحص نمود تقریر کرد که طباخی امیری از امرا ان دیار
سه روزاست تا از خبر وصول لشکر بگریخت و در راه قراسنقور میرحاجب بدو
ملحق شده پیش سلطان رفته اند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک
ناصر و جنود مصر با آوازه حرکت پادشاه روی زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف
کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حمص منتظر و مستعد گشته کی از
ثقات مصریان حکایت کرد که بوقت مراجعت از زیارت بیت المقدس بدمشق رسیدم
و چون عالم در اضطراب و لشکرها از دو طرف در حرکت و استرکاب دیده
توقف نموده درین حال از دوستی سؤال کردم تا از سواد لشکر مصری و کیفیت
اهبت و عدد و عدت ایشان اخباری کند در خواب گفت همانا امسال ازین
لشکر فلاحی نیاید چه مثالها رفت و بعضی از امرا لشکر خود یکدیگر را عاریت می
دادند تا در معرض عرض بگذرانند و راست گفته اند **بیت** از لشکر مستعار
فتحی ناید و زواعیه خلاف خذلان آید پادشاه چون بمعرة النعمان نزول فرمود
سکان آن دیار نیز جلا وطن کرده بودند و شعر معری **شعر** نقل نواهان تنزع
شطونها وان تجلی عن شموس اجونها فیا من سعدی البخیلة کاسمها اذا ائلیتها
قلین سعدی وسینها صورت و معنی از زبان هر یک مناسب حال آمد و ازین

از ین مرحله بیک منزل بظاهر حما **شعر** سلام علی عرز و من حل بالحمی رسیدند
قلعه انجا نیز از توقف مصون ماند پس منهیان خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر
صفت تل نصر | بیرامن تربت خالد بن الولید مقام کرده و انجا تلی هست و ان را تل نصر خوانند
انکه در آن موضع ایشان را دو نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده
و با اعراب شام مقدم ایشان عیسی مهنا مواضعه کرده بوقتی که فریقین بیکدیگر مختلط
شدند اعراب از ورای لشکر مغول درآمده و ایشان را در میان گرفته بدان تعبیه
چاشنی ظفری چشیده اند و صورت مرادی دیده چه از آن تاریخ باز تل نصر را
بفال گرفته اند قلغش نوئین گفت مصلحت آنجان باشد که عرصه منازلت
و للاعداء کل منی زلت جائی دیگر اتفاق افتد و تل نصر را بدیشان کوه خذلان
گردانیم پادشاه و سلطان یساول را با یک تومان لشکر زران فرمود تا ماورای
ایشان را محافظت نموده بر فرار قادر نباشند چه از طرفی آب عاصی حائل بود
و ماورای ایشان آتش غاجتی حائل یعنی لشکر سلطان بعد ما که ازین تدبیر فراغ
حدیث شریف در فضیلت صلوة جماعة | حاصل شد روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الاول من السنه بمصداق صلوة
الجماعة تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة که لؤلؤ لالا از ریشک گوهر آن حکمت
بالماس لایماس سفته جگر سی کرده پادشاه فرمود تا تمامت امرا و لشکریان
علی اختلاف الدرجات نیلوفر صورت بآب حسن المآب شرط طهارت بجای
آوردند و سرو آسا در اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام
بر مثال مجمع عرفات صف صف از سر نیاز بجماعت نماز گزاردند و مسامع عرشیان
صفت توجه و نیاز پادشاه | بزمزمه اللهم انصرنا ولا تنصر علینا مقرط گردانید بعد ازادای مکتوبه پادشاه روی
زمین آفتاب وار روی تخشع بر زمین ضراعت نهاد و نطاق انی توکلت علی الله
الذی نزل من السماء بر میان صدق یقین بست و از حضرتی که جبهت بهجت
فزای ماه و مهر بر فراز سپهر گرد کره خاک در سجده عبودیت اوست و اگر میر با نوا
و اگر مور بی نواست در وجود محتاج جناب ربوبیت او **بیت** انکه بر لوح زبانها
حرف اول نام اوست این گوید آله و آن خدای آن تنگری آنکه حار از دها دندان عقرب
نیش را شکسته داوست بر اقطاع کابرگ جل سلطانه و عز برهانه استمداد ظفر و
قدرت و استعداد تمکنت نصرت کرد کرام الکاتبین در سبحه خوانی و ملائکه در
موافقت بآمین آمین آمادت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست و از نهم

غیب خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون استماع افتاده بود در سیاق
این احوال چون از ازدحام سیر و بُعد مسافت بسیاری از اسبان چریک
سقط شده و بواقی مهزول و ناتوان مانده با مرکبان خاص معنی شعر ونحن عجاف
هدّنا السیر والجوی ولا یستوی مثل القیاس الیکم وان کنتم مثلی فسیروا بسیرنا
والا وقفنا فالسلام علیکم بزبان بی زبانی می خواندند چریک پیاده در موقف بندگی سر
نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند پادشاه توفیق یافته بسرانگشت تبه رای این
عقده بگشود و فرمود که در حومهٔ مقاتلت و عرصهٔ مناجلت تمامت چریک پیاده جنگ
کند شعر سواسیة فی الحرب رجل وفارس فحفظ آله الوقت للکل حارس بدانکه در
ضمن این تدبیر که نتیجهٔ الهام ربانی و لطیفهٔ عنایت رحمانی بود سه مصلحت کلی درج
افتاد اول خاطر چریک پیاده بدین حسن عاطفت مستمال گشت و تحریض بوالی
لشکر بر موافقت ایشان خوشدل و مستظهر شدند و بر طریقهٔ سرافرازی
وجان بازی ثبات نمود لطیفهٔ دوم مصریان بنزاهت و نجابت اسبان بر تقی
مثل شعر وجون تنشین الخیول وتحتها رباح تلقین القوایم اربع فان تتغافل
فاذرعو تتواکب وان تتسابق فالبوارق طلع در غرور و پنداشتی عظیم بودند
و تصور داشت که مراکب لشکر منصور در یک لحظه بسنابک خیول ایشان پی
سپر خواهد گشت پادشاه از سر وثوق کامل بکلاءت حق و تعویل و توکل بر حضرت
بخشاینده مطلق این فرمان رسانید چه هم صورت عجز و فروتنی داشت و در
حضرت بی نیاز این متاع رواجی تمام دارد لاشک برهان من تواضع لله رفعه باهر
شد و ستراحد وقه شعر علوتم فتواضعتم علی ثقة وقد تواضع اقوام علی غرر در بسیط
عالم سایر نکتهٔ سیوم آنکه لشکر مصری در محاربت و مناضلت مهارتی ندارند
و در حملت متوالی بتیغ و گرز مقارعت را مسارعت می نمایند چون لشکر پادشاه
بر عرصهٔ مجاولت پیاده شوند لا محاله از انواع اسلحه باستعمال هیچ سلاح دیگر مشغول
نتوانند بود الا تیر و کمان که رو بکاند دشمن از مسافت دور بدان بیشتر میبود شعر
سهم الفتی اقضی مدی من سیفه والرمح یوم طعانه وضرابه و تقدر رضی الدین الموسوی
حیث قال شعر سهم اصاب ورامیها بذی سلم من بالعراق لقد ابعدت مرمال
چنانچه هم درین موضع شرح آن معلوم کرده و بی تکلف اگر اسکندر کشورگشای
تناسخ بار بجهان آمدی در بندگی پادشاه قباد همت جمشید غلام بدین تدبیر که

از تیر راست تر رفته بود کمان صورت پشت خدمت دوتا کردی و آواز زه بگوشها
رسانیده مانند ترکان از دو رزین لوسی واجب دانستی و بزبان راندی بیت
نظاره تیر او شدم و رحنیان چون زاغ کمان بماندن دزد دهن رایت منصور از انجا
در حرکت آمد چنان راند که بین العسکرین یک منزل مسافت ماند هم آنجا خیمهٔ ظفر اطناب
تایید کشیدند روز دیگر چهارشنبه بیست و هشتم ربیع الاول سنه تسع و تسعین و ثمنمایه
که احتراق مریخ بود و نامهٔ دولت پادشاه را سبب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ بود وقتی
که سبز خیمهٔ آسمان را از نور تباشیر صبح طناب کشیدند و خورشید برین کلاه کیانی
و قبهٔ دغالی و بنکان معلق و اجرام مطبق و آیینهٔ اکون و طشت سرنگون قدم نهاد
بحکم یرلیغ تمامت لشکر بعزم جنگ سلاح بر خود راست کردند و چون دریایی از آهن
در حرکت و جوش آمدند زره همه تن دیده شد تا صورت فتح صورت پادشاه کند
و نیزه گردن بلند افراخت تا بغور حال رسد تیغ در خواندن نامهٔ اقبال صورت
زبان داشت و چهرهٔ شمشیر در مقابلت شام جبین گرفت تیر چون فرزند ناخلف
دوری می جست و کمان چون مادر مهربان در ناله و حنین آمد و می خواند شعر تقوّدت
جنک ضرب الوتین واغنی لهم ان کنت نی مثانی گرز بر دشمن نادیده و سرگرانی داشت
کمند در میانه بر خود می پیچید و کوس در استسقا طبل از اندرون می نالید چون
نزدیک آب باریک رسیدند که معول از آن زمین شو گویند پادشاه فرمود که امروز روز
چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد لشکر هم اینجا یک امروزی استراحت نمایند
بحکم فرمان تمامت فرود آمدند بعضی سلاحها بیرون کرده و برخی اسپان را متفرق گردانیده و
چندی بدیگر ضروریات حالی مشغول شدند ناگاه قراولان رسیدند و گفتند یک سلطان
مصر با لشکر مسابقت نموده در عقب می رسند و باعث بر مبادرت اهمال بوده
که چون سلطان باتناول ... لشکر دیدند که بطرف یسار بیرون رفت از تفاکش
ایشان نوع جلادتی یافتند و درین عبور از مقام بقال که از نصرت مجتمع جدا گشته
دور گشتند و غرضی که از خاج ایشان در حساب بود بحصول پیوست پادشاه
دولتیار بالشکر قول که چون در بر مقاتلت ثابت باشند و نیزه صفت در
کارزار همه صدرنشین کردند و هنگام مفاخرت چون تیغ بر سر آیند و با اقران
معنی مصراع انا ابن جلا وطلاع الثنایا سرایند بر نشست میمنه و میسره که در اهتمام
قانی و تور بیشی بود هنوز نپیوسته بودند و ایشان دورتر مانده چه میعاد زمان

حرب و مقام او مان ضرب معلوم نداشتند؛ مشاهدان حکایت کردند که چهار
فرسنگ عرض مواقف جریک بود؛ و طول خود در دایرهٔ اشعهٔ ابصار نمی آمد
بدین موجب بعضی امرا از تخلف ان دا جا؛ و مصری مقدار چهل هزار سوار
با جگر های چون بیضاء فولاد و همه در آهن مصقول پنهان شده؛ و بر مراکب برق
نژاد سوار گشته کرز ها کاو سر کاسر میان سر البرز که سنگ خارا از صدمت آن
متدکدک شدی؛ و از هیبتش مغز از سر و جوشن از بدن عرض از جوهر منفک از ترس
در مغفر بوس و کین بر آورده؛ و چون دریا با آتشین و کوه آهنین بر قاعدهٔ ایشان
عنان ریز از پی یکدیگر در تموج و تدحرج فرو رانده خود را بر لشکر قول زدند که مقدار
ایشان نه هزار سوار بود؛ حملات از طرفین مترادف شد **لمؤلفه** کمان چنین
در ابروی مشکین فکنده سنان جان ستان صفدر از زین فکنده؛ ز بس نیزه با سینه
شد هواه شده مرگ را تیر باران کواه قضا جامهٔ عافیت چاک کرده اجل بر سبیل
زندگی خاک کرده خروش چون دعاء ابرار بآسمان رسیده؛ خون از تیغ تا تنکه
همان از میغ ریزان شده؛ پادشاه در قلب چون کوه ثابت القلب ایستاده
و از طالع دشمن مال مخالفان را تاثیر قلب عقرب می نمود؛ چون نزدیک آمد
که اقدام لشکر منصور از مقام مصاف و مکنت مصر یان متزلزل شدی؛ ارادهٔ بان
وطولجه و برطاس با بشارت پادشاه کامکار از جهوات مراکب بر مناکب
زمین قایم شدند؛ و بیکبار رکشا در زخم با سیخ ترکانه بر ایشان داشتند؛
بیت تو گفتی هوا ژاله بارد همی؛ بسنگ اندرون لاله کارد همی بیشتر چیول
قیتول آنها ایشان را بیشتر بلارک مغولی عرک بکشادند **شعر** رشقا کالحاظ
العیون ترمی بها العقق قوس الحاجب المؤون؛ و تطیر افلاذ الکباد کانها
من کل ناحیة تقول خذونی؛ و درین کر و فر از هزارهٔ قتلغ شاه نویین آوای کوس
بر آمد؛ مصریان بدان طرف بیرون رفتند؛ و پنداشتند که علم خاص است؛
قتلغ شاه نویین فرمود تا لشکر پیاده شوند؛ هنوز تمام از اسب فرو نامده
اشارت رسانیدند که سوار شوند؛ بین النزول و الرکوب تراخی افتاده
و درین میانه لشکر مصری حمله آوردند؛ و ایشان از مقام خود منزعج شدند
اما تیر هزارهٔ قتلغشاهی چون اندیشهٔ نا صواب در دل اعدا گذر می کرد؛
و چون سوداء فاسد مغز آشوبی می نمود؛ و زبان حال می خواند **بیت**

صفت رزم

شعر لطیف در صفت تیر باران کردن

۲۷۰

تیرت چو حدیث سرسری دو دشمن را؛ زین کوش در آمد و زان بر شد؛ پس لشکر منصور چون
فیض فضل ملک متعال مترادف و متوالی در رسیدند مصریان از زخم تیر ایشان چون کمان
پشت بنمودند؛ مولای و قورمیشی از میمنه و میسره با لشکر خود و بر صفت خورشید
که در جوشن میغ جولان کند **بیت** شاه فلک جنیبت خورشید عرش زینت؛
بهرام کوه زهره برجیس بحر خنجر؛ ابر درخش برق بحر نهنگ بیکان؛ قطب سماک نیزه بدر
ستان لشکر؛ جمشید سام صولت سام سپهر سطوت؛ دارای زال همت زال زمانه
داور؛ از قلب بر عقب روان شدند **شعر** کانبرح البازی اثر حمایم کما غضب الریبال
نموفرائس؛ و از هر جهت حملات میغ خورشید وش آحاد اشخاص غادی را نمود ابرد و بیکر
می ساخت **بعنایع** الازواج سام و القسی قت قلبها فی المنزع؛ و تفی کن نة الجدال
انزع مبارز الاجال جال و العقل فی خومة النضال ضال؛ و قف و من ابال **المؤلفه**
نیزه چون عضو مرتعش لرزان؛ تیر چون مرغ منزع پران؛ دل صفدر چو طفل دلدار که ورزد
وقت صبح باد بزان؛ سر زنشها نمود تیغ و زرین؛ موزکوبی نمود گرز گران؛ خیل جنگی صهیل
زن و ز خون؛ جنگ اشقر شده سیه یکران؛ اندران گیرو دار و غلغلهٔ اجل؛ آمده سر برهنه
جامه دران خلقها از زره ز نوک سنان؛ شل حیران چو چشم منتظران؛ امتلاء غضب
دلیر انرا؛ رگ شریان فکنده در فوران؛ در تیغ ترکان شاه در دل خصم کرده چون در غروق
خون سیران؛ تا در حمص و رود خانه اب خاص ایشانرا برین صفت براندند؛ و زیادت
از پنج هزار تن از مصریان بقتل آمدند؛ در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام نیز بر حسب
مواضعهٔ معهود از طرف بادیه ظاهر شده اند تا لشکر پادشاه را در میان گیرند؛ چون این
منصوبه معلوم رای مشکل گشای پادشاه هفت کشور بود؛ لشکر را فرموده بود تا در
مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند؛ حال که سواد ایشان محاذی نظر آمد
کرتقه با چهار هزار سوار با ایشان مقابله کرد؛ و از میسره قورمیشی نیز با جماعت مدد
داد؛ و اکثر آن لشکر را در یک لحظه از جسر بقا اجا دور گردانیدند؛ بوقتی نور خورشید
بر افق غرب چون طلسمی نمود؛ باب زعفران انگیخته پادشاه فرمود؛ تا لشکر از قراع
و مصاع دست باز کشیدند؛ و اجفال و اسراع را بنزول و استراحت بدل کنند؛ از آن
طرف چون سلطان مصر و لشکر منهزم بدر حمص رسیدند؛ اهالی گفتند تدبیر چیست
در جواب گفت کار ها دگرگون شد؛ هر چه کوند توانند صیانت نفس و مال و زن و فرزند
واجب دانند؛ این بگفت و عنان براه داد؛ چنین گویند که چون بقاهره رسید؛

شعر ابدار در القاب

هفت سوار مصاحب داشت تنها چون بیت منزحف و دلها چون رکن منثلم
ازان جمله یکی دیگری را چون قافیه ردیف خود ساخته و موسیقیان ایقان در
گوش هوشمندان این نوا نواخته **شعر** لکل زمان دولة و رجال • لنعم لکل رجال
ممکنة و مجال • روز دیگر که ایلخان اردو • آسمان بر چهار بالش آفاق در کمر جوزا تیغ برآمد •
بیت چون قراسنقور گریزان شد براه • آقسنقور دیدبان سر گرد صبح • گرگ
بان کواکب از انسلال تیغ تورجیان ضیا کرانه گرفتند • ارکان دولت و امرا این
فتح حضرت سلطنت را تهنیت گفتند • و تمشیتها کرده امرا که در صف قتال کارهای
و صفدری کرده بودند • بصلات و سیورغامیشی مخصوص شدند • و فتح نامها مصحوب
ایلچیان باطراف ممالک روان شدند • و درین حال بنده دولت روز افزون
لباس مناقب این کتاب را بطراز مآثر زاهره و مناقب این پادشاه متطایره
مطرز و مذهب ساخت **شعر** فتح یخلد دولة المحمود • والنصر عند آلهنا المعبود •

شعر بلیغ در صفت منصور شدن غازان محمود

و تلألأت آیات نصر الله • غازان فاز بطالع مسعود • ملک اذا انتزت بنود جنوده •
نشر السماء سعودها بالبنود • ملک یبقی من دماء عداته • فی وجه ملک صبغة التورید • هزم الجیوش
و کلها مصریة • ببریق سیف من یجار هنود • اخذ الدمشق و قد حمی طرف الحمی • سیلین
قاهرة برکبض جنود • رفض المنام لکی ینال ممالکا • بجد و بیض لابیض خدود • یستاثر
الحرب الزبون علی الهوی • و اخی العقیق علی ابنة العنقود • الف الرماح السمر لا السمر
الملاح • و قد نبل لا نبال قدود • ملک تضعف ملک جد سابق • بجدید جد و عتیق جدید •
قرن الممالک من امارة رایه • بالعدل والتایید والتابید • چنانکه از صولت گرز البرز افکنش

در صولت و مهابت

چهره خورشید زرد و برشک شفق سرخ و دل فلک در خفقان است از مهابت
شمشیر آبدارش نهال دولت سرسبز و حال دشمن سیاه و بنا و فتنه ویران باد •
و چنانکه تیر عقاب اندازش قلعه شکاف و قلعه کشای است سنان زره گذارش
فلک دوز و ستاره ربای باد **بیت** گردون غلام تست ز خطر خورشید جامت اکبر

شعر لطیف در وصف پادشاه و دعای او

کیوان حسام تست ز ظفر بهرام پیکان باد هم • دین رونق ایام تست ز دولت
کونامست ازو • ملکت باندامست از رفعت بسامان باد هم • چون تفحص رفت
که مصریان بکدام راه در پرده انهزام بازگشت مخالف ساخته اند تا بضرب ثقیل
گرز اصول تمرد ایشان را منقلع گردانند • نمودند که سلطان با فوجی اندک و خوفی
بسیار از راه بعلبک بجانب مصر رفت • و امراء مصری که خانهای ایشان در دمشق مانده

بود الجار رفتند • و خانها بر گرفته از عقب سلطان مسارعت کرده انداز حکم
یرلیغ امرا قلای و سلطان و جاجک با پانزده هزار سوار پی سلطان گرفتند •
و دران راه هر کس را که از لشکر شامی یافتند • بقتل آوردند • و طایفه از مصریان
که راه دمشق رفته بودند • مصادف این لشکر شدند • و پروانه وار خود را بر شعله
تیغ لشکر پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زد اکثر منقتل شدند • یا براه حیرت
منقتل الحیاین تاراج کنان تا غزه برفتند که هشت روزه راه ازانجا تا مصر ریگ
رمل بس خبر یافتند که سلطان با دو سه هزار سوار در رمل برعزم مصر چون آب
روان شده است • پادشاه دو روز در حمص مقام کرد • و خزاین و غنایم و
مواشی که از مصریان یافته بود • بر لشکر قسمت فرمود • ازانجا براه دمشق نهضت
کرد • روز سیوم اعیان دمشق صاحب فخر الدین ابن الشرحی و سید زین الدین شریف
و قضاة و سادات و معارف و مشاهیر اعلام و سینه پارچ کلام الله و مقدم اغنات
رایق وانزال و تزغو الابق باستقبال بیرون آمدند • و از عاطفت سابقة الزلال
و عارفة سابغة الظلال سایر دولت سلطنت و جلال التماس ایزوا و ابواکردند • و بجان
امان طلبیدند • پادشاه فرمود که نایره داعیه استیلا • و سابقه استیمان یرلیغ
داده ایم تا سقاة عفو پادشاهانه کاس دارا استیناس بر سر ساکنان دمشق و نواحی
وایر دوانند • و صوادی بواطن همه را بزلال افضال سیراب گردانند • پس خیوز غوغائی
را نصب فرمود تا نگذارد که هیچ آفریده آن طایفه را تعرض رسانند • ایشان مصاحب
رکاب اقبال بغوطه دمشق که عبارت از خطه بهشت است رفتند **مؤلف** کتیبه
بزغ تو گشت جنت • زان یک جنت که هشت جنت اسامی الجنان الثمانیة و الوان
جنة الفردوس و جنة النعیم و جنة الخلد و جنة المأوی • و دار السلام و دار المستقر و
دار المقامة و دار القرار • و در مرغزار تبقیه نزول فرمود **مصراع** تبقیة اهلی بها شوق
تنیخ • از حکم یرلیغ قتلغ قیا و قبچاق و بکتمور و ایبک بدمشق رفتند • و استمالت
اهالی را مبالغت واجب دانست • و قتلغ قیا بشحنگی موسوم آمد • و بلارغو بر سر
تغارات منصوب • و قبچاق بحکومت دمشق مشغول گشت • و حکم شد که از جمله
هفت درب که دمشق را بود درب بغداد را گشاده بند و بواقی را چو در ظلم و
تعدی در عهد پادشاه عادل و وزرا منصف او دربندند • باول حال محافظت
درب را بجمعی و تولکا بخشی معین فرمود • بعد ازان عرضه داشتند که ایشان تواجیه

شرط محافظت مرعی نمی دارند. خبر غوبای را فرمان شد تا ایشان را چوب یاسا گیرند
ده بیرون کرد. و خود بدان مصلحت ایستادگی نمود. پس اعیان دمشق عرضه
داشتند که چون پادشاه سکندر رحمت نعمت امن و امان همه را شامل فرمود.
با اتفاق جمهور طوایف صد تومان زر جهت لشکر ترتیب کنیم و بخزانه رسانیم.
بدین سبب سید قطب الدین و صاحب صدر الدین آنهری که باشارت مخدومان
راوی این حکایت بود معین شدند. و کافه طوایف را استمالت کرد و برأفت
و رحمت بندگی حضرت قوی دل و مستظهر گردانید. و بساختن وجوهات مشغول گشت.
در مدت بیست و هشت روز بعضی ساخته شد. و در اثنای این حالات پادشاه
اسلام مراجعت حرکت فرمود. حکم کرد. تا قتلغشاه نوین بزرگ اقامت سازد
و قلعه دمشق را مستخلص گرداند. و محافظت لشکر و مصالح کلی قیام نماید. و ملای
بایک تومان لشکر بغزه و آن حدود حاکم ساخت. و چپاک با لشکری تمام بضبط
دمشق و آن دیار نامزد فرمود. و از دمشق با حمص براه حکومت در نظر قبچاق کرد.
و ملک ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین طرید بصاحب دیوانی آنجا موسوم گشت که
حاجی دولتیار است نفسی ملکی الطباع همتی فلکی الارتفاع. و حکم شد که اموال در
عهده او باشد. و از حمص باطرابلس و فکه و سلامیه و معرة النعمان که از شام
وسطی خوانند. بایلبکی تفویض رفت. و حلب و حما و عنتاب و جبل السماق
و بیره تا رحبة الشام که از شام سفلی گویند. بر بیکتمور سلاحدار ارزانی
چون پادشاه بکنار آب فرات رسید آب بغایت رسیده بود. بر نوعی
که مخترع اندیشه مخدومان عز نصرهم بود عبور فرمود. سلطان میردین بارطلوبها
کرد. و انواع خدمات را التزام نمود. و احمال انزال و اقامات جهت تمامت
لشکر ترتیب داده ملاحق و مترادف ساخت. و بمزید عنایت پادشاهی که کبریت
احمر داشت اختصاص یافت. اما از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون
از حرکت رایت ظفرنگار ایلخان با اقتدار خبردار شدند. اندک اندک جسارتی یافتند.
و شب و شبگیر از هر طرف بیرون می آمدند. و اسبان لشکریان دزدیده می آوردند.
و از عجایب احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه نوین باستخلاص قلعه دمشق که
در حصانت گوئی نسیم باد **بیت** هیچ نیارست شد از فرجهاء ذات حصانش
انحصنت فرجها. اشتغال نمود. استادی منجنیقی حضرا وی نام در علم جر الثقیل کامل

و ماهر شده و التزام نمود که از چوب صنوبری منجنیقی از جعفی نو الفت و فرنها
و تخلف که در عرف لغت بمنجنیق خوانند. بر کار کند. و قلعه را باستیصال
مستوفی و مستخلص گرداند. بتحصیل و ترتیب اخشاب و آلات مشغول گشت.
و تیز رایک شد که عمل او تمام رسید. حافظ قلعه مردی بی نیرنگ جهاندیده بود و در فن
صنعت و حذاقت آن شخص را بدین حرفت معلوم داشت. قوم خود را سفارت
پیوست که احوال بدین منوالست. و اگر او استیلا نماید احتراز کو و بصاحب
منجنیق زبره و قدر بل ریز ریز کند. و این قضیه الحکایه محقق است هر کس که برای استیفا
ناموس محصنه اسلام و استیفای مثوبات در عرصات یوم القیام سر او را منتزع
گرداند. صره زر که محتوی است بهزار دینار او را باشد. و باضعاف آن ثواب او را
حضرت قاضی محکمه روز جزا ذخیره است. یکی از مردم صاحب شطارت بود. از بالای
قلعه بشیب آمد. و متفحص کار و متفحص مکان آن استاد رسید. بعین مطابقت حجره مجهول
وار در خانه او انداخت. و در گوشه مختفی بود. استاد و که استاد و اهل حجر عمل کرده بود بخانه
معاودت می کند. یا بی در خانه نهادن همان بود. و زخم بر مقتل خوردن همان چنانچه
مقتضی تهور رای او باشد. سر او را بریده و برده. عورات و اطفال غلغله و نفیر کنان
او را کار رود و سلوک قصد فرار می کند. **المؤلف** چون دزد در وقت مشعله و پاسبان حسود
قتال ظفر یافته باد و سر یکی سر خویش بسلامت یافته بر دوش و یکی سر دشمن بریده
از کوه و کوس بقلعه مراجعت می کند. ساکنان قلعه غلغله و قعقعه افلاک می رسانند.
نود و چهار سری و غیر سری که در رشته ممکن نیز چوبی نیز بدیه هزار دینار با هزار آفرین
نثار کرد و نذری و سر او را بر سر نیزه از سر شیب بقرار است و شادمات را قلاع
قلال آنست و حصون محصون آن جا زیادت از آنست که بر تقدیر استخلاص قلعه دمشق
رهی در احوال آنجا ظاهر شد. فی الجمله شاهیر قلاع است. و از معتبران آن حدود و اتفاع
رفته بدین تفصیل بشقاء شبک کرک. صلخد. شغیف. دمشق. صبیبه. جشنک. زنکر.
بعلبک. محا. حمص. سمن. بنیزره. شنید. بوقیس. صیفون. بلاطنس. نقرد. شغر. بکس.
بغراس. قز برک. زمزم. عنتاب. قلعة الروم. حلب. بیره. بهسنا. کرکر. کختا. بهزیبکی
صفت قلاع
از بین محصنه عقده و قبه فرود او مدار بشری دیده با تلمس دیده. بام هشتم فلک. و پاسبانش
جوکی نزن برا صول زمزمه ملک برج آسمان اثبات مکوکب حیض ثواقب
و اطراف آن از بریق تیغ و شعله سنان مطالع شهب ثواقب مشحون بمعنه

خال و مهره جدال ابناء روسیوف و مواج بولغوان جلاد و جماع آکنده بمواد اسلحه
و ذخایر و برآکنده اند و حصر آن نه حشم او بام و مضایقه قبچاق نیز در تدارج این امور
عیاری و تعقیه خیط بکار آمیدند و بلیس سلطان مصر پیغام فرستاد و گفت توجه
این لشکر کار نه آنکانی بود دفع و منع آن معقد و رنمی نه چه در زمان سلطنت
تا حالین این مقدمه تمهید یافته بود و گول ازان تعذری داشت اما در محافظت
دمشق و کعبتین القوادیق ما الیدن در استخلاص قلعه آن لطایف حیل کار بسته
اکنم بدین تمویهات عذری ممهد کردانید و سلطان بدین عذر خرسند
گشت چه قبچاق ملوک پدر سن الفی بود پس در عقب رایات عالیه قتلغ
نوئین برسید و محقوقه جوای از بقایا ملتزمات دماشقه بیاورد و لشکر انجمان
که دران دیار بمحافظت اطراف مامور بودند عنان مراجعت براه داد
و بوقت عبره فرات چون حیکهه بهمت اندراس یافته بود ایشانرا زحمت
رسید و از عادت دهر بوقلمون این شیوه نیست عجب **للمؤلفه**
بانوش نیش باشد و با راحت ابتلا و دایم خمار باجی و خار است با رطب جل جلاله
فتعالی و اتهل نواله فتوالی **صدورات اعمال سلطانی و آثار عهد معدلت**
غازانیه از آثار دولت روزافزون ان پادشاه و والتیار که مدت ترکیبه قرنها
سرمنزه و بیع و دوستان کردون با دیگر آنست که در بنیاد عمارات که نظام عالم کون و
فسا و بنیه بر آنست مساعی پادشاهانه و خزاین خسروانه بذل کرده بدین موجب
تا آخر سنه اثنین و سبعمایة مساعی پادشاهانه و خزاین خسروانه بذل کرده اول در شهور
سنه سبع و تسعین و ستمایه استیناء قبه شام تبریز که تا شام و بام روزگار از پی
یکدیگر متعاقب اند بدین رصانت بنیان و نزهت مکان عمارتی نشان نداده اند
فرموده تا نخست مهندسان حاذق و صناع زیرک صاحب تجربت از اطراف حاضر کردانیدند
و استحکام اساس دایره قبه اسلام را آلات آهن را از دیار روم نقل افتاد و ازان
شغلها و طوقها ساختند و با حجار منحوت شرط تحصین و ترصین بجای آورد چنانکه
صاحب حکایت آتونی زبر الحدید سد خود را در مقابله آن مهملات حریر
شمرد و معقول وهم باذهان تخلف ذرا جزا عصمت آن حکمت تهدیم و تنقیب
نیابد چون دایره مجر مقداری معین از ساهره زمین ارتفاع یافت در استعمال
آجر و بر آوردن دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه عدد آجر متلاصق بود و هر یکی

بوزن ده من و ده که با یخنی گز عدل باشد و در مسافت هر دوری چهار ده هزار و چهار
صد عدد و علی ر جیب افتاد و ازالجمله سیزده هزار معمول و یک هزار و چهار صد
کمسور چه **مصراع** آلت شگفت نیست که در کار بشکند و بالای قبه صد و سی گز
معقد رکت برشتا و گز طول دیوار که تا آخر شهور سنه اثنین و سبعمایة تقریبا افراشته
شده و وگر کتابت و شرفات مؤنس و جل گز طاس قبه که بکان متعلق و سپهر
الگون را بقمقمه قلت متبالات آب می ریخت ابهر چهار گز که ارتفاع می پذیرفت
و بر مقتضی فلیرتقوا فی الاسباب بترتیب مراقی رسته الواح و اخشاب که مجال
اقدام صناع است احتیاج افتادی یک تومان زر در مؤنت آن صرف می شد
اما مساحت فسحت دایره گنبد بیرون رجلی بانصد و سی گز باشد چه قطر دایره آن
بنجاه و ربیجاه است که مضروب آن دو هزار و بانصد باشد و چون سبع و نصف
سبع آن دران ضرب واران وضع کنند همین مقدار تقریبا در حساب آید و دوازده
اضلاع بروج آسا منطقه کردار بر قبه عالیه محیط مبنی ساختند **اول** جماعتی که از مضمون
انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الاخر حکایت کند **دوم** خانقاهی مبنای بصفت
فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والاصال رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله **سیوم** شافعیه برای سکن و تعلیم و تعلم علم الادیان
بمذهب امام اعظم شافعی و مذهب الدین المطلبی الشافعی الحنفی **چهارم** دار
الشفاء که باشارت ما انزل الله داء الا انزل له شفاء متصرف ممالک علم الابدان مجمع
اطبا مسیح دم خضر قدم ارباب علل و اغراض را تشخیص امراض کنند و اسباب
و علامات بازجسته بر قانون الحمیة رأس کل دواء و اذا الم الالم فالمعالجة حسن
مداوات و یمن مداوات ازاله دارند و اجر و مثوبات لکل فی کبد حری اجر
بروزگار دولت روزافزون مشاهده می کردد **پنجم** بیت المتولی که بتدبیر منزل و سیاست
مصالح قوم قیام نموده و هر یک را در صف و ما منا الا له مقام معلوم بدارد **ششم** بیت
الکتب که مخزن و فیها کتب قیمه کرده **هفتم** رصد خانه که مرصد حرکات کواکب و مقصد
طلاب علم نجوم و مجمع تزویج حساب زیج و مقام احکام حوادث ایام باشد **هشتم**
حکمیه تا حکما و ربانی که اطبا ارواح اند بقوت عقل مستفاد و فیضان حلیه حق در
ازالت امراض رذایل نفسانی و محافظت مزاج بر طریقه الکتاب معارف و معانی
عجیب و اعجاز انما یبری الاکمه و الابرص که عبارت از الجلید و بده بصیرت فی آلات

شبهات شهوات باشد اظهار کنند و نفوس مردم را بلذات ابدی و نعیم مقیم مرشد
و دلالت نمایند نهم حنفیه که طلبهٔ علوم دینی با فادت و استفادت فقه و اصول بر مذهب
امام معظم ابوحنیفه و بر اید الله الدین الحنیف مشغول شوند دهم حوض خانه که معنی
و یسقون فیها کاسا کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا چون
صورت آفتاب در آب ظاهر بود و در شیراز با نمدان این اماکن یازدهم بیت
السیاده مستقر طایفه که لیذهب الله عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان
ایشانست و در شیراز با نمدان این اماکن بهشت ترکیب دوازدهم ترکیب بسط
و زلالی که از بریق نقوش مثال نمودار نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة ساخته کردند
و چون بساتین هون با لوان ریاحین پرداخته شد از غیرت آن نقش بندی و رنگ
آمیزی نقاشان از تنک و مصوران چین و صناع صنعا از قلم صنعت در کار نگست
و در محاذات آن مفروش منقوش رونق استبرق و دیبا رجین کالعهن المنفوش
نمود هزار و دویست زوج در ارجهت جنید اماکن اضلاع و توابع و مرافق آن که مجلس
و فتحت ابوابها و بستان و قصر عادلیه بر بنیانی پرداخته شد که از هندسه اشکال زوایا
از غیرت آن و رخوندلی بر خود بسته بیند و غیرتش زمزمه سلام علیکم طبتم فادخلوها
خالدین بگوش زوار می رسانید و در شیراز و سایر ممالک استعمال زینت و بستان
و قصر عادلیه بر بنیانی پرداخته شد که از هندسه اشکال زوایا و عقد قایمه آن اضلاع
سپهر در جادهٔ غیرت می افتاد و بر دل بیت معمور روزنه تجلیان را از ابواب
قصور منفرجه می ساخت و قوس آماد در مسامتهٔ آن سهم استحسان نیافته از خجلت
و تری کشاد و در جنب آن جیب فلک مصراع بدا منظر النظار فی العیب و العنح
تمسک می نمود و بی تنگ طاق کسری از این عمارات خجلت کسری شد و از آراستگی
صور و غرایب نقوش آن روح آزر بت گر چون خامه خود سرگردان بماند خورنق
در خور دق و تغییر و سدیر بتشویه جدید آمد و این ابیات از خاطر زادهٔ مؤلف مناسب
تحریر بیفتد شعر یا قبة باهت بک الملوان * هرمان غدبلو عک الهرمان * یا شام منها قد
تقاذ علیکما * اغراف خلق فی ریاض جنان * ما نیک فی الدنیا نظام مثلها * یا بیکلا لو جد
لم تر ثان * انعت سامیة العلی محوطة الاطراف والاکناف والبنیان * لا زال یجلی
افق العلی با لنور والتایید والشان * و نسخهٔ تاریخ انشاء قبه و اشباع منور با سماء
سامیهٔ شاهی از انشاء بعضی اهل هنر که بر صفحات آجر زر نشانت سیم صفوت از

مستعلات بقا و وجهت کتابت نقش کردند اینست الحمد لله القدیم الذی بقاؤه
دائم و وجوده واجب الکریم الذی نعماؤه علی العالمین فیاض وجوده صایب الصنایع
و لالات وجوده بدایع الاشیاء و روایع الغرایب و آیات جوده صنایع الالاء و سوابغ
الرغایب القادر الذی رفع السماء مزینة بزینة الکواکب و دحی الارض و وطد المراسی
الاطواد الرواسی الرواسب و زینها بانوار الانبیاء المجتبی منهم محمد المصطفی المبعوث
الی المشارق والمغارب صلی الله علیه ذوی المکارم والمناقب ما طلع طالع و غرب
غارب حمدا النعمه جالب وللفضله و کرمه جالب ثم الحمد له ثانیا علی ما ایّد الدین و اعز الاسلام
والمسلمین بسلطنة من هو کافل بارزاق العباد و کافل و زرا لاموال لاحیاء
البلاد و صارت عتبته العلیة مقبلة بشفاه اعاظم السلاطین و امحت سهب سطوته
علی سماء الملک رجوما للشیاطین و اصبح تراب المنیفة مسجد الجباه و امسی زلال نعمته
الهنیئة مورد الافواه و هو القاآن المعظم الایلخان الاعظم مولی خواقین العالم مالک
رقاب الامم سلطان السلاطین ظل الله فی الارضین مطاع اهل الماء والطین
محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا المنصور من السماء المظفر علی الاعداء کهف الثقلین
لطف الله فی الخافقین الناصر لدین الله القاهر لاعداء الله حافظ الارض بالسیف والسنان
شامل الخلق بالامن والامان باسط بساط العدل والاحسان معین الدولة القاهرة
مغیث الملة الزاهرة نصرة الدنیا والدین غازان محمود بن القاآن المعظم الایلخان الاکرم
اباقاخان حرس الله ظلال ایامه علی القریب والبعید و جعل النصر والظفر حافین جوانبه
من الیمین والشمال بعید ثم حمد ثالثا علی ما وفقه الله تعالی لبناء هذه الخیرات و
تأسیس هذه المبرات المتصلة المحیطة بهذه الروضة العلیا الرفیعة البناء المنیعة
الفناء الواسعة الارجاء کالقبة الخضراء استصغر فی جنبه الهرمان و استحقر لدیه
النسر والسرطان المجعول شرفاتها کقصور الافلاک منازل و ابراجا و غوا لطفها من
انوار النیرین سراجا و هاجا اوجها یساوی السماک و قطرها یضاهی الافلاک بل هی
روضة من ریاض الجنان فیها مغفرة و رحمة و رضوان و قد اتفق الابتداء
با بتنائها فی اول شهر اسباب و الالات زینت آن چند عدد قنادیل
و لکن زر و سیمین مرتب فرمودند از جملهٔ آن قندیلی بوزن هزار مثقال رطلا
بود که قندیل روشن کنندهٔ خانقاه آسمان که باصطلاح منجم آفتابش خوانند
در موازات آن چراغ وارهٔ مجاز نمود و جهت غالیهٔ عارض بیضا طلوع و تحلیل

[illegible]

جشنها نقوش سیصد من لاژورد مسحوق حاصل کردند و ازین نمودار دیگر محتاج الیه از
انواع تنوقات و تنوعات و تکلفات در تلوین و تذهیب و ترتیب تزیین قیاس
توان کرفت پس در عراق عرب و عجم حاصلات خالصات و نفایس ضیاع در اصقاع بر
آن وقف فرموده و تفاصیل ابواب البر و مصارف آن خبر در جریده وقفیت
ابیات یافته و تولیت شرعی این وقوف از حکم یرلیغ باشارت وارفع الدار بانیها
برای رزین و فکر دوربین مخدوم اعظم صاحب صاحب قران رشید الحق والدین
عز نصره مفوض شده و در وجه عمارت مبارک و دیگر مواضع که تفصیل بعضی از آن
در عقب مسطور خواهد گشت از خاص ممالک افراد و ولایات معروز و مقرر شد چنانچه
هر سال زیادت از صد تومان زر متوجهات آنست و دیوان عمارت چون التفات
خاطر اشرف بدان مصروف بوده به اهتمام مخدومان منیر حضرت و وزیر مملکت خلّد
دولتهما و امرا و اکابر کور تیمور و ترمتاز مقصور فرمود دیگر در بهار سنه ثمان و تسعین
و ستمایه استفسار شهر اسلام اوجان را اشارت راندند تا کاخ دولت و سرابستان
مملکت بنا کردند بیت هم آشیان عنقا در سایه ز چین هم خوابگاه خورشید
در سایه صنوبر بر چنین باغ بر وی بن بل ترنسرین طایر بومش فضا گردون دیوار
خطّ محوز و اسواق و حمامات مرتب گردانید و اتمام عمارت بر نزدیکان حضرت مختص
و مقسوم فرموده هر باب بساختن بساتین و دور و آوردن و کشیدن دیوار و افراشتن
بارها مشغول شدند تا اندک مدت تیسیر پذیرفت و امروز بهنگام آنکه سرادقها
رافع دولت بسکنه و طلایع لشکر ربیع در جنبش آید انجا مدار اقطاب سلطنت و مخیّم
سرادقات خاقانیت باشد چنانکه بنده دولتخواه بعضی ازین صفات درین ابیات
مندرج ساخته بیت شهر اسلام تو با خطهٔ اوجان باشد بصفت جمله ممالک چون
اوجان آب او را طرب خاصیت باده بوده خاک او را شرف لؤلؤ و مرجان باشد
در بهار آن چو وزد باد بهاری بر دل روح پرور چو هوای رخ جانان باشد بوی
الوان ریاحین وی از جیب ریاض یادگاری ز خم زلف پریشان باشد
خه خدای باغ ارم باغ چه ملکی خلدیست که در و لطف حق و سایه غازان باشد
شیر دل شاه ولی آهو که کند انس فزای مرتع وحش که آرامش غزلان باشد همه سر
سبزی خان با دکنه منزل فرح چمن بید و گل و سرو خرامان باشد سایه شاه چو طوبی است
کز صحن جهان منزل حوری و نزهت که رضوان باشد چون فلک قدر تو کرد بسیج

مجسم کرده ز خلقش بند چو یک زن ایوان باشد این تحیر چه که من شهنه آدم
کویم عرصه ملک تو چندین شد چندان باشد شاه چون عدل کند ملک
چنین افزاید کار چون بخت کند این همه آسان باشد پس در مرتبه الثالث
و هو کلمه خیر و میزور در شهور سنه اثنی و سبعمائه یرلیغ شد تا دار الملک تبریز را از خالص
اموال خاص خانقاهی رکین و بارویی حصین سازند تا روی و ارتقای دیگر آثار پسندیده
پادشاهی کرده چون مهندس رای رزین خط اساس آن بر رقعه مخیله خواست
کشید فرمود که مدار آن دایره بر جزئیات و تنرخاب و بلیان کوه و تمامت بساتین
و باغات محیط باید و عرض دیوار ده گز و مساحت طول آن پنجاه و چهار هزار خطوه
است که تقریب چهار فرسنگ و نیم باشد و از شش جهات با برج دروازه
عالی بنیات خواص خمس هر یکی بر سمت شارع کلّی چون بغداد و عراق و خراسان
و اران مرفوع گشت و شش دروازه دیگر کوچک تر مابین دروازه و برج کانه جهت
قرب مسافت عبّاد و زوار موضوع و حکم شد که هر کس که در فضای اندرون دایره
بنا و خانه و استقرار کند هیچ آفریده مانع نشود و در جریده تملک او بی تشویش
منازع مقرر دارند تا تمامت طوایف در احیاء موات و استحداث قنوات و اسکان
سواد و استعمار آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت و کارکنان بر اطراف
ممالک قسمت فرمود و معتمدان و محصلان محذر شدند و در استیفاء وجوهات
و استحضار عمله و اجرا و دیگر مؤنات از دواب و اسباب و ادوات آن
اجتهاد نمودند و در عمل که مشغود الابتداء و محمود الانتهاست شروع رفت لمؤلفه
حرمت بحر و مرکز خاک از خلق کشد هرگز بحر دان نرسد صدمت بحر و چون اهل
فارس از معاودت لشکر دوه لا درهم اتند و لا درهم در هم و پریشان بودند و مستغرق
تمام داشت و باره شیراز بسمت اوهن البیوت یافته از بندگی حضرت
التماس کردند که مغرس ملک سلیمان را از دست برد دیوان دوانی در پناه
حیاطت گیرد و در استشعار ایشان تازه دوانی باغ بخشد مبذول فرموده و فرمان
از عمارت شامل که با شمال غالیه سایل میکند نصیب مشام آرزو ایشان گشت
و حکم یرلیغ نفاذ یافت تا باروی رفیع و خندق عمیق کنند و چون زمان با سبز بوده
و مجال عمارت مضیق بغایة الوقت رایج تومان زر از متوجهات شهور سنه اثنی
و سبعمائه با تمامی الآلات و استعمال عمله صرف کنند و بعد از آن اعلام کیفیت مصالح

کرده حکم اطلاق تمغه وجوه رود و درین حال بتصور از نتیجهٔ خاطر بندهٔ دولت روز
روز افزون این ابیات بر صفحهٔ نظم ارتسام یافت **بیت** ملک سلیمان ز تو
مصر دوم نام یافت • قبهٔ اسلامیان منقبتی تام یافت • از فر انعام تو هر که درو
بنگرید • کعبهٔ اقبال دید قبلهٔ اسلام یافت • هر که دلی داردا و خطهٔ شیراز را بیضه
ابدال خواند روضهٔ اعلام یافت • بازوی عدل تو چون بازوی او بر افراشت •
قاعدهٔ دولتت تارک احکام یافت • عزم خطا سوز تو قاهره مقهور کرد • زان
عدو و دریدخلین ظلمت بهرشام یافت • کعبه نبا چتر تهازان یمنی در رسید •
در بدین استان تمکنت احترام یافت • مجلس ملک ترا عدل کند ساغری •
خلق ازان دور او جام نعم انجام یافت • گرچه که گردون بسی گرد جهان دوره زد •
کافرم ار چون تو شاه گردش ایام یافت • عمر تو همچون فلک باد مؤبد که دهر غرهٔ ایام
او زین اعوام یافت • و دیگر عمارت ابیار در اطراف ممالک بنا فرموده بتخصیص
خانقاه همدان که امروز نام جای مقیم و طاری و قدمگاه مسافران و مجتازان
آفاق است و از ارتفاعات موقوفات آن علی ممر الزمان خوان یُطعِمُونَ الطَّعَامَ
عَلَی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَیَتِیماً وَأَسِیراً نهاده و سفرهٔ خدمت پیش اینده و رونده معمول شمان
چون چهرهٔ کریمان باصلاء کُلُوا مِنْ طَیِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاکُمْ گشاده **دیگر** اساس قانون
و وضع خراج ممالک فسیحه مبنی بر احکام دستور ملک آرای که موجب رفاهیت
عام و مستلزم مصالح شهور و اعوام بود مؤکد فرمود چنانچه پیش ازین در موضع
خود ذکر آن مسطور گشت • حاصل آنکه بدین نتیجهٔ عقل و دیباجهٔ عدل و ضابطهٔ
مال اندوزی و فضول اندازی طوایف رعایا و کافهٔ برایا از خطاب تمغیر در حرز
تقریر و تفاوت تقدمه و زوائد تسعیر و اخراجات و مؤنت معتمد و شرویه که تا غایت
شرویه عمارت بود و انواع تسلط و تحکم مساح و خراز که حقیقت جز از رقبهٔ آمال
مزارعان می نمود خلاص کلی یابند و بازار اعوان یکبارگی کاسد شود • و نوائد خوالات
لی وقت مرفوع و اندیشهٔ محالات از ضمایر مرفوع و اسم شحنه و عامل چون رسم هما نه
جهان برخیزد • و قاعدهٔ راستی و رستگاری چون نقش در سنگ بنشیند • و
عالم آباد و معمور و رعیت و لشکر مسرور گردد • و مال خراج وجوه العین بقسط مقدر
و غله بجنس مقرر بی دعوی عجز و قصور و تصور نجس و کسور باضعاف معهود با خزانه
عامره و ارغنون نوال روزگار بدستان اشتها از نغمهٔ این شکر بلند گردانید **بیت**

زان عدوت درختن

وضع

وضع قانون تو قانون بکام بنواخت • در همه گوش و هذا لست جهان ز امید **دیگر** از حکم
یرلیغ نقدی چون عقیدت پادشاه و تمام عباد در ممالک جاری گشت • ولی تکلف تا جهان
بوده • و جهانیان بل جهانبانان تا فکر کرده اند • در هیچ عهد بدین صفت نقدی
مضروب نشده • نقود و خلفاء نامدار و سلاطین کامکار که سکهٔ اعتبار یافته بود اچیز
گشت مؤمنی بکافری منسوب شد • و یوسفی خطاب یوسف اعرض عن هذا یافت •
مستعصمی از قرض قدح مامون گشت • و ناصری جیش برفراج منصور بنا بدی و مقتدر
وای معتری جالی نمود • و سبیکهٔ اتابکی در شبکهٔ خجلت ماند **شعر** ولا دانیز از عربی
رفضت علی الطفات خجلت فلوس المفلس و شرح فوائد و منافع آن در مصلحت
معاش و معاد و عوائد و مناجح آن در ارتیاش عباد **مصراع** چه حاجت که ما طله
روی ز نیاید • و شاید که این معنی بر چهرهٔ آفتاب زرگر بقلم تیر دبیر نقش پذیر شود لی
لی آفتاب بلا صورت و ماه طلعم صفت در دار الضرب آسمان نبات این نقود را
چهره افروزند • و در بوتهٔ غیرت سوزند **لمؤلفه** نقد عدل تو چو میزان فلک بر سنجش
بوده باز ده افزون ز عیار خورشید **دیگر** درین ایام همایون که ابد اعنوان مآثر
دولتیاری و تاریخ مفاخر جهانداری باد یاسا و یام بنحیک بوجهی متعین فرمود که در تمامت
ممالک نامیه از دور آب آمو تا حدود مصر بهر چهار فرسنگ زین اسبان یام و جم و مرتع
و الاغجیان و منهیان و فیوج مستعد الذیل با ساختگی تمام مهیا و مرتب گشتند • چه در وقتی که
رکاب زرین از ابلق گردون در آویخته باشند • و چه هنگامی که اقتاجیان شام
بجزه را بپلاس آخر ادهم روزگار ساخته • و حکم یرلیغ بتاکید بلیغ نفاذ یافته که
هر سواری در شبانروزی شصت فرسنگ دهر متری جهل فرسنگ الام بالام
بی تصور اعیا و آلام برونده • و بمکتوبی که بایصال آن مامور باشند مهر خاتمه مسک •
نهاده • بر سر آن بیاض ره کنند • و مقعد سر مقصور بصورت سوار باشاعی برزنند
و مسطور بنویسند که فلان الاغچی با شاغی درین تاریخ بدین ساعت ازین مقام
روانه کرده شد • تا بعد از وصول نوابجیان یامات احتیاط کنند • اگر بزمان موعود و
هنگام معهود رسیده باشند • شرایط مسارعت و استعجال را مبادرت و انحطاط
بجای آورده و در زیر صورت بنوک قلم دایره کشند • چنانکه قطر از اوج بمرکز بگذرد و
بتخفیف رسند بدین صورت   و اگر یک ساعت تاخیر و تغافل و تقصیر و تکاسل
نموده باشند • نشانهٔ تقصیر را قطر دایره بر هیات خط مشرق و مغرب کشند • برین

رعبار

هیئات • وچون یاجیان برچنین اهمال وتهاون عثور یافتند اعلام حکام
کنند تا سخن نا پرسیده اورا بیاسا رسانند • و دیگری حالی را بجای او نصب
کنند • واگر حکام در تنفید حکم یاسا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند •
کجا رفت شوکت وپایش خلفاء بنی عباس که برید مملکت ایشان هوادی
حمام بود • واگر مسافت منازل ایشان از مفصل موصل تا خطهٔ بغداد وبا آنکه از
روی حقیقت نظیر آن عین کبوتر بازی بوده قاعدهٔ مملکت طرازی شاهین
شاهی خود را بالای کرهٔ اثیر آشیان می ساختند • و مانند طاوس در چمن ملک
جلوهٔ مباهات می کرد • وعنقا صورت سر از آفاق تکبر سر افراخت • دریغا
اگر باز بجهان آمدندی و رسم آیین و قدرت و قدر و استحقاق سلطنت
ونفاذ امر در ضمن استحقار اطراف وبلاد و تأمین اطراف و ترفیه عباد از دستور
سیاست پادشاه جهانگشای وصفحهٔ رای صواب آرای وزراء ثاقب ضمیر او
نسخه گرفتندی • و استنباط وتوقف واحتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی •
پادشاهی در سرهٔ مملکت بر گوشهٔ سریر سعادت بخش قرار گرفته • و از اقصی اطراف
ممالک که طول و عرض آن زیادت از هزار فرسنگ باشد • بمدت یک هفته
روز بروز ساعت فساعت اخبار متواتر ببندگی حضرت می رسد • و بر سوانح
ومصالح ومهمات و مهمات مالی و ملکی جزو وکلی واقف و مطلع می گردد • و مؤنات
واخراجات چندین یامات و ایلچیان از خالصات اموال خود مبذول داشته •
تا بار سال کوکبهٔ ایلچیان و خرجهٔ متعدیان وتکالیف رعایا وبار مطالبت
الاغ از راه گذریان اقطار احتیاج نیفتد مدعینه وعلیه عونه بیت ویمن عهد تو
زرای تو دو صد نور ونوا • یافته ملک زعدل تو دو صد باز و نوید دیگر بمصداق
نصوص نصوص آیات مجید • یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع
للناس واثمهما اکبر من نفعهما • حکم فرمود تا طائفهٔ اسلامیان از مسکرات
بیاشامند که خمیر مایهٔ سرور ومادهٔ عوار و غرور و موجب اضاعت اعراض و اموال
وتعرض نکال واهوال حال ومال آنست مجتنب شوند • و بتصور هیجان اندک قوت
اطراب که لازم درد دوار و ربح خمارست خود را در معرض عقاب روز حساب
نیندازند • و اگر کسی از سر تهاجرت رفق و سداد مجاهرهٔ فسق و فساد کند بی التوقع
از احداث و جنایت او را بازار بسیار بر سر بازار انداز اعتبار اولوالابصار کردانند •

وحد

وحد نوزی اقامت کرده بر شارع عام بر درختی سرو بالا که در عرف شیراز عروس بستانش
خوانند معانق سازند • وسلسلهٔ او بار که زلف بی زلفت آن چنان که شاهدی باشد •
در کردن وی اندازند تا داند که مجازات چنان معاشرت حرمعاشرت چنین جریمی
نیست انصاف تا این شریعت گستری و اسلام پروری نه عجب اگر چمن چنین سالکه
مثقل لاله بر کف نگیرد • و نرگس مخمور که ساقی گلزار ربیع است ساغر زرین از زرق
بیندازد • و صبا رنگ ارغوانی احتراز مشابهت را از چهرهٔ ارغوان استرداد کند القصه
از خشیت جت غازانی بیت مست چون غمزهٔ دلدار ندیدست کسی صوت
بربط نشنید بجز از ناهید • دیگر در شهور سنه احدی و تسعمائة حکم فرمود تا امتثال
امر وزنوا بالقسطاس المستقیم را در اطراف ممالک تسویهٔ موازین و تعدیل قنانات
وصنجات ومکاییل کنند • تا موازین معاملات موازی معیار معدلت پادشاه طیب ار
باشد • و زبانهٔ آن چون زبان اهل صدق راست هنجار • و یوم تبلی السرائر هنگام عرض
محاسبهٔ بجانب [illegible] در عداد • ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا
کالوهم او وزنوهم یخسرون • نیایند • بدین مصلحت بهر طرف ثقات روان شدند •
وتمغای معود وضع کرده و تراز وی اثواب و سنگها آهن بر شکل مثمن از مستوی تا افراد یط
ومکاییل اصناف حبوبات مختلف چنانکه هر ده کیل موازی تغاری باشد • علی حده
متمیز گردانیدند • وعدل غازان که عین آن دالست بر مناظم اعلام سکه وار بدان
نقش کردند بیت آهن از عدل تو با سیم از آن سربرابرست • که ترازوی زر شد
چنین روی سفید دیگر حکم مطلق فرمود که امرا و یاسقاقان ممالک و ایلچیان و صادر
و وارد در خانهٔ هیچ آفریده از ارباب و رعایا فرمود • مگر بطریق استرضا و
استکرا اولها خاص و عام طبقاً للطبقا بندگی حضرت را طایع و نقل کل شایع
این انعام شایع تخصیص شیراز که دور آن از خوشدلی سکان فارغ و کوچها از کوچها مغولان
مملو بود و چنانکه شاعر گفته شعر دهلیز ناصافت لخوف نزولهم • کانا یهود بذیل لباب
سنجداء • از نازلهٔ نزول مصون گشتند در سواد شب ظلمت انعم الله مساکم والبعد عنکم
ماسا اکم نهتیا یافتند • و در ضیح صبوح • من اصبح آمنا فی سربه از جام کام نوش کرد • ضعفا
وارامل که گنجشک وار هر روز بخانهٔ غیری می پناهیدند از بیخ هم خانهٔ ناموافق
بر آسودند • و دعای دولت پادشاه که لامحاله باجابت مقرون خواهد بود • چون
ورد مضاعف که از نسیم صبا شکفته گردد • تازه گردانند لمؤلفه تا دل بار کفنده

نشود در عهدت، در چمن بر نکند دست صبا خنجر بید، دیگر از مخترعات ضمیر غیب
دان و مستحدثات فکر مشکل گشای خاقانی وضع طاس عدل بود که تا طشت بگون
فلک دوران می کند، و آب روی نیک نامان چون سطل بر خاک ضیعت می ریزد
بازی این استنباط لطیف از هیچ سلطان عادل قابل از هیچ خلیفه کامل نشان
نداده اند و صورت چنان بود که چون در هر دیار بواسطه تنازع و تداعی شرعی و فصل
حکومات متخاصمین و کلا متداعیین و وکیلان دار القضا با طریق نا انصافی می نشستند،
و بسبب گواهان بر تراشیده و وکیلان ناتراشیده، و عدول فارغ از الزام و عدول
ارباب طمع از راستی عدول می کردند، و بتزویرات دعاوی باطله مولع بودند،
و این مثل سایر و افسانه مشهور است که القاضی محکوم للشاهد بن لا جرم حقوق
مستحقان ضایع می ماند، و املاک مسلمانان مشوب و مطعون می گشت، مثلا شخصی ملکی فروخته
و بتاریخ ماقبل تملیک غیری کرده یا رهانی و اجارتی مؤکد یا وقفیتی مؤبد بدان نوشته
و بعد از مدتی هم او یا فرزندان او کاغذ مزوّر بیرون آورده، و دعوی باطل آغاز کرده،
یا انتقالات بایع بدست وارث افتاده، و از آنجا بهر وقتی مواد دعوی مقصودی
و مصباح وجدان مفقود ساخته اند جهت این بایع و داوری بمرور ایام استحکام
میگیرد، و انقطاع نمی پذیرد، و التباس و شکوک در خواطر ظاهر می شود، پادشاه انصاف
پرور ظالم کش مظلوم پرور که تا جهان باشد انصاف ده و مملکت ستان باد، یرلیغها
باطراف روان فرمود، مشتمل بر آنکه در هر محکمه شرع در هر دار الملکی و هر شهری طاس عدل
بنهند، تا اگر کسی ملکی فروشد قبالات خریده و مستقلات جریده که در دست بایع باشد،
دران طاس چون دست از نارسی فرو شویند، و مبایعت نامه حالی بنویسند و سجل
کرده مشتری را دهند، و مشتری را در هر دار القضایی نصب کنند، تا شرح و بسط و کیفیت
آن بیع و شری در روزنامچ حال اثبات کنند، بعد ازان اگر ازین نوع که شرح دادیم تزویری
ظاهر شود، و بر کسی باطل رود قضاة اسلام باتفاق ملوک و حکام آن شخص را در میان
شهر بر گاو چون گردون بگردانند، و قضاة رستاتیق را که در قطع و فصل قضایا بزرگ
و متابعت املاک نفس بی رجوع بمحکمه دار الملک شروع نمایند، تکلیف آنچه نائبه دیوانی
داشته عدول بزرگ دار بر روزنامچ دار القضا ثبت کنند، و اجارت تحریر قبالات و
صکوک ایشان را دهند، و قضاة و قضاة بر خطوط مجهول سجل نکنند، و اجرت تحریر قبالات
و حق السعی و کلا بنسبت مقدار مقرر کرده اند، و کم و بیش بدان راه ندهند، و هر قانونی که ازین

احکام

احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ از قضا معزول باشد، و این احکام در زمره در مساجد اسلام
اسماع و استماع رفت بیمن رؤیت پادشاه مجال تزویرات مسدود ماند، و نقد
دغل و فتنه مردود و تطاول مبطلان و ابطال متطاولان و تشویشات بزودی
جهان چون زلف بتان عقده تعذر گرفت، و درین قطعه این بیت موافق این
سیاقت افتاد بیت ای تراست جهان ساخته دارای جهان، عقل داند که نبود ست
بزمیدون جمشید دیگر غلغله بشارت از اشارت قضا مضا با سماع سکان ممالک
رسید که مور اطراف ثلث شهر و ولایات با سقاقان نباشند، و بکلی رسوم مذموم
و احداث شحن که بی سخن چون حوادث و محن از دوار فلک نهایت نداشت مرتفع
گردانید، و ثمره خلاف معتربان دور رحذاق تزویرات اهل تهمت و بهتان صورت
مصراع ان الخلاف بارضنا لا تثمر، گرفت بندگان پادشاه بر بستر عافیت در خواب
خوش بغنودند، و از سرهنگ بی فرهنگ و تخویف عریف و مسخره همه روز و اعوان
ظلمه و بد آموز بر آسود بیت عدل تو کرده اند در همه عالم که ذکر، از زعم شحنه احداث
ستم باشید بیت دیگر در شهور سنه سبعمائه حکم فرموده، تا از فواضل صدقات
عمیمه و عوارف جسیمه هر سال بیست تومان زر بسبیل زکوة که نما بخش مال
و عمرت و از ارکان بنی الاسلام علی خمس رکنی موثوق به بر اموال ممالک
قسمت کردند، از آن جمله چهار تومان بر شیراز اطلاق رفت و یرلیغ شد،
که در ازان مبلغ در هر ولایت قری و مزارع دیوانی مقرر کردانند، و باز تصرف دیوان باز
زکوة دهند، تا سال بسال ارتفاعات آن عاملان گرد و بجز و سند تبرز منها تهم
می ربایند، و عمال زکوة و متقلدان آن شغل جلیل و خیر جزیل بر مقتضی تنزیل
انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها، منصب وجوب تعلق می
دارند، و دعا دولت روز افزون ما برحت الکلیلا لفرق الایام و سبحة لفرق الایام
بدل راست و عقیدت پاکست می گویند بیت قولی آن شاه که از داد و
دهش در شب و روز، که جهان بخشد آنکه بر همگان بخشایی دیگر چون بر غره ماه
سنه احدی و سبعمائه ماه صورت فلاح اهال مثل لون احاد ابحار جاریه التعار
الکاتب این اهال از نعل سمند خوش رفتار شاه و شکل ختم ابروی دلخواه خبر
داده، در باب ادرارات و تسویغات و ابواب البر یرلیغ نفاذ یافت، و آن احکام
بجوانب ممالک روانه داشتند، و بتخصیص ملک فارس مبنی ازین معنی که چون

عنایت ازلی که متضمن کفایت ابدی است و موهبت الهی که کفیل الطاف
نامتناهی باشد بکمال فضل والله ذو الفضل العظیم ما را برگزید و مقام آبا و اجداد نیکو
ما را بما ارزانی داشت و دولت مخالفان مطموس و مخالفان دولت مقهور شدند
نشر شکر این نعمت و ادای حق این موهبت را خواستیم که بنفس خود ممالک را با ما
عطا کنیم و خللها را که در زمان فترات و بلغا قهاسیتین باحوال راه یافته باشد بمهندس
رای و عقل تدارک فرماییم و رسم جور و عدوان و قاعدهٔ ظلم و طغیان از خیر عالم منحی
گردانیده و در اعلام منار حق و افشای آثار صدق عزایم پادشاهانه بکار داریم و صدقات
دولت روز افزون را که پیشتر ازین حکام و متصرفان هر ولایت جهت طعمه و طمع خویش
در پردهٔ خیاط فرو گذاشته بودند و بر مواضع امر الحصول حوالت می‌کرده و از
روی ناجنسی در عوض نقد جنس بل در عوض جنس نیز عشرهٔ نقد روز بروز موقوف
می‌داشتند و بزبان حال از اهل استحقاق معنی آن بیت بیت با آنکه یک
دلی کند عزم مساحت از رحمت رسیدن ندیم ام بسامع بارگاه دولت ما زالت
مشیّدة باستماع البشائر می‌رسانید و همچنین ادرارات باسامی بی‌مسمّی بر وفا تربیت
می‌کرده و بخویشتن متصرف می‌شدند مرحمت خسروانه و همت مقبلانه چنان
اقتضا کرد که بعد ازین تمامت این خیرات بموجب یرلیغ جهانی که در شهور سنه تسع
و تسعین الی سبع و ثلثین مغا همایون مرصع شد کم ناکرده نقد بدهند دیگر در
اواسط شهور سنه اثنی و سبعمایه برلیغ ممالک را بتعظیم و تفخیم سادات مکه و سدنهٔ
إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ غیره زادها الله شرفا
و آیاتٌ بیّناتٌ نفاذ یافت و در استقرار و استمرار و قوف حرمین بمبالغت
حکم رفت و چون از سالها باز سبیل مکه از طرف بغداد مترتب نشده بود امیر
تقی فنا که بحسن سیرت و بقا سیرت اختصاص داشت و چون سرو اگرچه
در جوانی قباپوش آمده و شکوفه وار هم در طفلی پیر نهادی عادت گرفته بامارت حاج
موسوم شده و پانصد قافله را با هزار سوار با جنایب و نجایب و کوس و علم و بارگاه و سرا
پرده و دیگر اسباب و مراسم که فراخور چنین خبری عظیم باشد در کنف اهتمام و تعیین
کشت دستور رفیع کعبه مزین بالقاب شاهنشاهی که اطلس زرکار رکون آسمان نقابی
آن سزد و محملی مخصوص بنام همایون که بختیان سحاب در آرزوی بر داشتن آن
خود را بر نام مهتاب تا فتاب از بهر اقطار و قطارها کشیده اند هم در بن صحبت آن

فرموده و از ده بوده مایه ذره از وجوه زکوة و تاکید رد وجه او را فاخته ملوک مکه و
مدینه و انعامات و تشریفات وجوه عرب و مشایخ قبایل و استعداد زاد و رواحل
و دیگر مؤنات و مصالح اطلاق رفت تا قوافل را مصحوب امن و امان از بیدا نگاه
بحریم حرم و بیابوس تراث الله تعظیما و جلاله می‌رسانید و بر مقتضی نص وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ
حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا و اشارت و حجت مبرورة لیس لها جزاء
الا الجنة سال بسال بموسم الحج اشهر معلومات عاشقان جمال حرم فوج فوج و قد
وفد من کل مکان یسحیق علی کل ضامر ثانیین من کل فج عمیق بصوب صواب نجش
و مقصد مقصود عالمیان امثال میشوند و بهنگام قطع عیطان و قد خطا بالجلاد
شعر فدیت لیترب من لواعج شوقه مراجبها تطوی اذا تم رحل و در سیاق شوق
کلمات سیاق سوق می‌دهند و دیدها را دو در مراتع شعر اذا نزلت تخلیئا رضی
فاؤها فکلان دیشفان و تیجانها و زود بر می‌گذارند و طالبان قرة العین مروت
و تحفه جیف و نار فان هاربند بعرفات که اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفه
فظن ان الله تعالی لم یغفر له بسبب معرفه او ست بر انفار و اجل و اعیاد در حل
مدار نمایند چه مصراع من عالج الشوق لم یستبعد الدار او مشتاقان شعر
اشتاق اهل منی والراحلین الیه تمنا للدیار و لکن بسن اهل منی برای تیسیر منی نوای
شعر ابطی الحکمة ذا الذی ازاد و عیانا و هزا تاه می‌سازند و در انشاء مسالک و مناسک
شریفه و معاهد و مشاعر منیفه که مصاعد دعوات مستجاب و مهابط برکات مستطاب
و مستنزل خیرات مرجو و مستلزم مبرات مدعو است چون شرایط فاذا قضیتم مناسککم
فاذکروا الله فی المشعر الحرام را بجای آورده باشند و استنان سنت نبوی را دعا اللهم
اغفر للحاج و لمن استغفر له الحاج آغاز کرده هنگام آنکه غرض با کمت و بید فعل الناس
زنند باسیح از خلق بسمعنا و اطعنا شنوند تصادف بر بن معنی روزگار دولت پادشاه
اسلام را امداد و دعوات صالحه برصفت اعداد خیرات و مبرات او منا حق دارند
و بحجت من حج ولم یزرنی فقد جفانی بوقتی که زمام مطیه عزیمت سوی طیبه طیبه
شده از زبان سلطنت با تفرج بندگانه ندا شعر یا رکبا نحو الحجاز یمیمها تطوی الفلا
بنجایب و نیاق فاذا وصلت الی المدینة سالما و بلغت غایة منیة العشاق ان
عاینت عینک طیبة یثرب و بلغتها من بعد طول فراق فقل السلام علیک یا خیر الوری
و داعی مخلوق خلاق و در بحقیقت اگر در مکه کعبه حرمت حضرت این پادشاه

کعبهٔ کرامت و چنانکه مناسک حجاج الجنات مسالک محتاج اینجاست آن جهت
کعبهٔ دین و دولت است و این صوب قبلهٔ امید و ازان شعر شرف کعبهٔ
الحجاج قدیما و لکن کعبة المحتاج دارک و ان بیک مشعر الحرام افتخارک فانک مقصد الکرم
الحنیفی رکن اکبر و چون قبلهٔ کعبه دعاء مخلصان را اجابت موعود است درین مقام
باری کعبهٔ مخلص و از زبان حال بر قضیهٔ شکر النعم واجب می گوید پروردگارا
تا زمرهٔ والعاکفین والرکع السجود سبحهٔ تهلیل و تکبیر را موظف می دارند و طایفهٔ
طوافان رکن مقام شرایط جمره و استلام بجای می آرند و زمزمهٔ نعریان لبیک
اللهم لبیک و سعدیک و در آتش شوق تطواف از میزاب دیده زمزم افشان می
شوند پادشاه نیکوکردار دولت یار سعادت اثار عدل اثر دین ولد فرخ دیدار
سلطان محمود غازان را با خواتین بلقیس تخت ساره پیکر آسیه منقبت و اولاد
همایون اختر و شاخ سلطنت و ستارهٔ سپهر خانیت از جاه و جوانی و سلطنت
و کامرانی و عیش مصفی و دولت هنی و مملکت بی غش و حشمت مستفیض ممتع
و برخوردار داراد و زبدهٔ روشن روان ملک آرای عدل
افزای رعیت پرور مرحمت گستر و امرای نوئین
روان زوان تهمتن تن مظفر فرمانروایان
قباد همت خسرو مکنت بهمن صولت را
مزید جاه و جلالت و دوام تایید و نصرت
کرامت کن و رحم الله عبدا قال آمینا

تم المجلد الثالث بحمد الرابع ویتلوه المجلد الرابع فی یوم الاحد

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتسم الورد بنشر النسيم بشرا بين يدي رحمته • وافتتح الطير بصوت بهيم غردا عند
حكمته حاكيا في رواد نغمات روايح اسراره ناطقا عند نشا بهجات لوايح انواره
جبالي الروح والفوح وبيانيه الذوق والشوق • حمد لله موجود واجب الذات موجد
الذوات مفيض العقل قيوم الكل مدبر الامور مكرر الدهور رب الماهيات
مبدع الانيات معبود يستحق العبادة من ذرات الوجود ومسجود نظم مناظم الملك
عنايت ومتن جود **بيت لمؤلفه** پادشاهی که پادشاهان پادشاهی زیادتی
اوست • عقل در معرض ثنا خوانیش • بصفت بی زبان چو ماهی وست • حکیمی که بیک
اشارت کن در عهد الست سلسله انواع اسباب کلی در گردن اشخاص مسببات
جزوی که عبارت ازان هردو حکم قضا و قدرت بست ولی باضافت با وجود که فتنه
المبدا بدان گویاست اخری بنسبت باسلوک • والیه المصیر بران گوا قادری که در
قرنغ وتمامار انجاد کاکل تیره • واللیل اذا وسق بر رخسار روشن • والقمر اذا اتسق چون
گل وسنبل بطرازند دانای که مشاطه صنع بچونش بعناق آن • والشمس وضحیها در ترک
مروارید ریزش • ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح عنبر سرو در بر عروس گیتی انداخت • والصلوة
والسلام علی مؤید بتایید الیقین • مهتد بالنور المبین • کان افضل المرسلین • وقاید الغر
المحجلین • وادم لمنجدل بین الماء والطین • ابلغ رد وزسواء عن قلوب محبته تهاب الدنیا
وصبر نایله نعوق علیهم غایلة العقوق معذ نبی که پهلوی معادیان مضر را تزار کرد و
اسمی بهشتی که بهار مخالفان قریش را بصرصر معجزات هشتم ساخت • دوست
رویی که در پیشگاه • ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بچهار گوشه
جهان رسانید • دشمن مالی که در شان بیکردند فر نجیر اوان شانئک هو الابتر صنو

ومقرر گشت پیغمبر لولاک خلعت لعمرک تاج که آفتاب نبوت او از بروج والليل
اذا یغشی تابان شد سرمه کشیده • ولا تمدن عینیک که بگلگونه والضحی چهره منقبت
او از آیت انا ارسلناک شاهدا ومبشرا ونذیرا نقش پذیر آمد مخاطب فتهجد به نافلة
لک که از زبان زمره ملک زمزمه ماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم
النبیین بلقب برخاست • وعلی خلفائه الاربعة الذین • غاتهم فی الجهاد طوله به صد وراهم
بخلوص الحق موسعة صدیق اشتهر الفسیح الثانی فی الافاق بصداقة صدقه وفاروق عدل
بالصلابة فی الدین الحنیف میز الباطل من حقه • وحتی جمع شمل الفرقان ورتب درر البرهان
وحوی قصب الفضل فی حلبة هذا الزمان **بیت** ازخامه چو مدح تو طرازم خواهم که زدیده
دوده سازم • دوده کنم دبیر انجم • زد و دچراغ چرخ جا زم • وعلی خلفائه الاربعة الذین باغاتهم
فی الجهاد طولیه • وصد وراهم بخلوص الحق موسعة صدیق اشتهر الفسیح الثانی فی الافاق
بصداقة صدقه • وفاروق عدل فی الصلابة فی الدین الحنیف میز الباطل من حقه • وحتی
جمع شمل الفرقان • ورتب درر البرهان • وحوی قصب الفضل فی حلبة هذا الدهر • وبطل
اشجع • وخطیب مصقع • وکریم اروع • وذی الحسام البتار • والجود الطیار • والغیث الثیار
وعلی سبطی رسول الثقلین • قرطی عرش الله • وابنائهما الائمة الهداة المعصومین سیما ابن یعسوب المؤمنین
شعر بدور بحور غیوث لیوث • سیوف سهام صقور نزاة • وعلی جمیع اصحابه واحزابه واهل
بیته الطاهرین اجمعین • **اما بعد** لقد علم الحق الیمانون انی اذا قلت تابعد ان خطیبها
چون در مجلد سیوم تا آخر شهور سنه سبعمائه درین فصل الخطاب سخن بذکر استخلاص
دمشق وشامات • و باز انقلاب آن صید از شبکه تملک خالی غازان منتهی بود و درین
دنگ مدت از تاثیر دوران سپهر چون زنگار گون • وتداور کاس زرنگار آفتاب
غرایب فراوان و وقایع بی کران • بر رقعه ظهور افتاد و **نظم** فی کل یوم للزمان عجایب
ولی کل شهر للانام نشایر • وشرح بعضی امور که ایراد آن از لوازم این کتاب بود در مجلدات
پیشین مهمل مانده اول آن تواند بود که این حکایت طبایع کردار بر چهار ارکان ممکنات
اصل مناوی فرع قرار گیرد • وچون تخت خاتمت بچهار پایه استقرار به پرده اودات
این رسالت • واخوات این مقالت که باهم یکر زبان بی زبانی می گویند **بیت** شعر
وارم
مسلسل سر رشته محبت که زجان بپوستگی نام دارد با تو • از آفت انقطاع
مسلم ماند • وتخلص نوبت جلوس همایون پادشاه روی زمین • زیبنده تاج ونگین
لمؤلفه جمشید تهمتن دل کیخسرو سام آیین • اسکندر کسری وش دارای فریدون •

خورشید فلک هیبت گردون فضا فرمان نیسان سخا باران دریا جهان لشکر الخان بن
الخان ابن الخان ناشر العدل والامان قاهر الکفر والطغیان حافظ بلاد الله بالرای المنیر
ناصر عباد الله بالسیف الشهیر غیاث الدنیا والدین محمد خدای بنده ملوک لقب خداترس
خداوان خدایار خدااندیش جهانگیر و جهاندار جهان بخش جهان آرای اعظم الله الجایتو
سلطان ظل الله فی الارض که ذات همایونش محفوظ حراست ازلی و محظوظ سعادت
لم یزلی باد و دست مدت دولت روزافزونش بتقویت عطاء کبری دامن کامها
گیرا و شرف فضیلت و اختصاص یابد و باد قبول از مهب اقبال بر آن ورزد
و مقبول مقبلان جهان و منظور کاملان ایام گردد و بمعونت صفت معدلت
جهانگیر پادشاهی صبا وار گیتی فرمای و بمبانی من القاب در ازی منقبت سلطانی
خورشیدسان شهره آفاق آید بیت ذره را آفتاب برگیرد بیش با کس نام زر
گیرد مصراع ویصعد بالذی صنوا الشموس پس باستمداد اهل فضل ارباب مکرمت
که روزگار ایشان از سمت مکاره محروس و بنشر مکارم مانوس باد و گلگون قلم
در میدان سیمین بیاض لبردوان گشت و بلعاب مشکین مداد این تقریر را چون
زلف خوبان مسلسل گردانید که چون پادشاه عادل شهنشاه اسلام غازان خان
بر استخلاص دمشق و نواحی فایز شد و لشکرها بمحافظت آن حدود چنان که تقریر افتاد
تعیین فرمود بعد از نهضت رایت ظفر سرایت لشکریان بواسطه مخالفت اتفاق
قفجاق منزعج گشته مراجعت نمودند و بعسکر خانیت پیوست پادشاه را خیال
عروس آن مملکت دائم همخوابه ضمیر بود و از روی معاودت در آیینه توهم بنگاه و بیگاه
عکس نظیر شعر ولا تکلمت محزونا ولا فرحا الا و ذکرک مقرون بانفاس و لا هممت لشرب
الماء من عطش الا رایت خیالا منک فی الکاس هر چند ملازمان حضرت و ارکان
دولت بتصریح و کنایت می خواستند که این ذکر در گرداب نسیان افتد و بابال حمول
گرد و هیهات نظم یراد من القلب نسیانکم و تابی الطباع علی الناقل بدین موجبات
در تاریخ سنه احدی و سبعمائه باز علم نصرت طراز و رایت ستان شعار شوی
دیار بر عزم استخلاص دیار مصری خفقان یافت با لشکری الی حد و احتمی الی حد بیت
سپاهی که دریا و صحرا و کوه شد از نعل اسبان گردان ستوه به بند شیر درنده را
خوابگاه نه گور ژیان یافت بر دشت راه پلنگ از بر سنگ و ماهی در آب هم
اندر هوا ابر و بران عقاب همی راه جستند کی بود راه دد و دام را بر جهان جایگاه

ذکر سلطان محمد خدابنده رحمه الله تعالی علیه

عزیمت غازان خان بملک مصر و شام

چون بغا به حلب رسیدند معلوم شد که مصریان در بواطن اماکن خود ساکن شده
اند و حاشیه سلامت جسته امسال بمیدان مجادلت و عرصه مبارزت بازنخواهند
شد سلطان مصر کین و رنج قازکین ملوک عوض یافته است و مشاهده عارض خوبان
بر مجاهده عوارض جنگ جوبان لشکر پادشاه اختیار کرده و حال را مواعید غید عید
دانسته و وعد و وعید بتقریب و تبعید در کارزار از عقل بعید شمرده همت غازانی
غالیه عروس ملک را غبار مواکب کارزاری دانست و نرگس چمن تیره را تیغ نیلوفر
صفت می پنداشت چنانکه مغفر را تاج ظفر و زین را سریر دولت و جوشن را گلشن
روشن فرمود که بی آنکه لشکر عنان کش کنند روانه باید شد و امسال دفع غلیان
خاطر گرانی از پیش همت خویش و دمدمه خیلاء نفسانی از خاطر ایشان دفعه
مرتفع گرداند نوینان و ارکان دولت عرضه داشتند بیت کای بجام نیکوخو
یافته ملک یوسفی بر در مصر قاهره کوفته کوس قاهری یک امسال الی قتال و جدال
مصلحت در مراجعت است و ارسال رسول ناصح و بث نصایح کردن باشد که بحجت
ساطع عقل سلیم نتیجه واضح تسلیم را سالک شوند و از جانبین محتاج چندین بطش و
تهویل و رکض و تحویل نباشد و نیز گفته اند چه بای از ضعف مناصبت و مکافحه
باز کشیدن وجه در مقام مسامحت و دست مصافحه بیرون آوردن چون
ظاهر این حالت صورت مصالح عام داشت پادشاه عنان اغتنان سای را
معطوف گردانید برین حال سال باخر کشید و سبزه بهار سنه اثنین از لب
جوی بدمید و چون سالاران تقدیر بیت بردند بر تنور خورشید بره بر خوان
چمن که به بدان بوی آمد و در ریاض بابل وجه کاوک زخمه زن و نغمه خوان شدند
شعر واذا تنفست الریاح حسبتها مسکا تنفس عن جیوب غوالی النقاب
نقاب بستگان از بازه نوعروسان حجله گلزار و برای نظاره دست زدن چنار
و رقص سرو ناز برلب جویبار و بوالعجبها باد شیرین کار مصراع گرد نه سر از دریچها
جوبین بیرون و روزگار بنگار این بیت مفتون بیت زین پس و صحرا و سخن
زوش دلو و من چون تو و تو چون من من بی من و تو نرگس ترکش ترکش کش
گشته غمزه معشوقانه بنمود و تاریخ تاریخ عزت را بآب شنگرف بر صفحه حال
نگاشت و صفت ترنج بغداد چون نقش برنج نوشت شکوفه بادام راحت
بخش دل مسکین و مواجهت صید دلها با دام مسکین آمد و خاطر کاتب املا کننده

ارسال ایلچی

این غزل نو آیین شعر اکنون خوش است ای دل صحرا و باغها کز گل بشود چو طبلهٔ
عنبر دماغها شاخ شکوفه ریخته هر دم نثار سیم وافروخته ز لاله بهر سو چراغها
در نغمها مغنی سرمست نوع طیر وز بوی خلد راوی صدمت زاغها گر پای گلبنان
چو پر زاغ شد کنون طوطی کشد بال بر آن پر زاغها ما را فراغ زاغ نماند از فراق تو
طوبی لمن بذاک تسلی فراغها گل گو بیا بروجه بشو دست حاصلم در دولت جمال تو
از کل فراغها پس از حکم یرلیغ قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی
در اوایل شهور سنه اثنین و سبعمائه برسالت نامزد مصر شدند زبدهٔ مراسلت
آنکه اگر در آن دیار شعار دعوت پادشاه باظهار رسانند والتزام خراج میکنند
و شوایب نفاق از دایره درون اخراج راه خلاف و اختلاف مسدود داشته و
بنزعت ایلاف و ایتلاف مورود والا بیت بخنجر زمین چون میستان کنیم بنیزه هوا
چون نیستان کنیم لقد ابلغتکم رسالة ربی ونصحت لکم ولکن لا تحبون الناصحین
رسولان را در سواد شب بمصر در آوردند یعنی تا بر کیفیت تفاریج طرق و مشارف
و مهاوی منازل وقوف نیابند بعد از سه روز ایشان را ببارگاه سلطان احضار
رفت چون مضمون رسالت پادشاه رسانیدند سلطان فرمود که جواب این اکنون
در صحبت رسولان و معتمدان این جانب روان خواهیم کردن ایشان را تشریف
وصلتی ارزانی داشته بازگردانید و گفت بیت بیامت شنودم نواسخ شنو
بکابک بگوی و بزودی برو چون به بندگی حضرت رسیدند و مشاهدات و مسموعات
را حکایت کردند پادشاه بنابر تصمیم عزیمت استخلاص آن حدود و بقلاع از آن هم
رغبت نفرمود و حکم یرلیغ رسانید که جریک اطراف ساختگی اسباب جنگ و عزم
رکوب پیش گیرند و در مقدمهٔ قتلغشاه نوین و چوبان و طای را با سه تومان لشکر
سپاهی که از کوه تا کوه جای بیابند گوییند کیتی بپای مصراع قلوب ساسوقی صدور رجال
بر راه کناف و موصل روان فرمود و رایت میمون بر عزم مشتاه مثنی و اسط
و جوقین در حرکت آمد شعر اذا رکزوا فالانام غفاتهم وان رکبوا فالنسور غفاتها
چند روزی در آن حدود نشاط نخجیر و اشکره را تقلیر فرمود و از آنجا در ماه جمادی
الاولی سنه اثنی و سبعمائه مرحلهٔ نزول مبارک دست داد هم درین مقام رسولان همایون
مصر حسام الدین مجیری و قاضی ابن سکری ببندگی حضرت پیوستند و در مکتوبی که
آوردند التزام طریقهٔ ادب که رعایت آن در شیوهٔ سلطنت چنین پادشاهی عقلا

وصول رسولان مصر و جواب پادشاه

و عرفا محکم و جوبی دارد مهمل مانده بود و نام سلطان مصر بحلی زر محرر کردانیده مصراع
زر غلش زحل بوده می خواست قرض و در جواب آنکه نام همایون را زیور نقود
والقاب عالیه را افسر منابر آن دیار ساخته اند و هر سال باسم خراج و اتاوه محلی شرطی
محمول قضیهٔ مطاوعت کردانند و از تحصیل مرضات حضرت عدول نجویند
و بتصور المهملة فی قوة الجزئیة درین صورت مخصوصه اهمال نورزند که از ابتعاث
نامحصور باشد عرضه داشته بودند اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات
این ممالک بحذافیرها در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام و ذب از حوزهٔ دین
سید المرسلین علیه السلام و اقطاع امرا صفدر و نانپاره زعما لشکر که در رباط دین
مرابط و مجاهد اند موجه مصروف است و بخزانه از آن هیچ عاید نمیشود اگر التزامی رود
بکم و بیش جنسبت آن مقدار زغل درین مقدمات متوقع باشد لیکن نقودی که درین
نواحی جاریست در یک صفحه نام خلیفه امیر المؤمنین و نام پادشاه سلطان محمود
غازان در دو سطر متعادل متکافی ابعاض نقش کنند و در صفحهٔ دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله
محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند و چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت
امور دینست اولا و در تشهیر آیات دولت روز افزون ثانیا از ین ممالک بدین
قدر اختصار فرماید پس صندوقی مقفل و مختوم آورده بودند چون شرف عرض یافت
از رسولان سؤال رفت که درین صندوق چیست زمین بوسیده و گفتند ما را
بر مضمون این محل و مظروف این ظرف و عرض این جوهر و محتوای این حاوی اطلاع
نداده چون از سر گشاده کردند انواع سلاح بود مصراع صرح المحض عن الرغوة شکر
عظمت و اقتدار سلطان محمود غازان که کمتر بنده را از ملازمان دولت قاهره بر سلطان
شام و قاهره فایق می دانست آتش قهر و غضب را چنان افروخته کردانید که اگر شرری
از آن بسوی ایشان تطایر می کرد رسل و نظایر را باتباع هیزم تنور بلا و خاشاک فنا
فانی شدند اما کمال نفس ایلخان که صولت باس و نقمت بنعمت ایناس و رحمت
مقرون داشت و غلظت و شکست سیاست با رقت و لطافت رأفت ممزوج آمیخته
بر آن نایره زد و در حال قدرت باحراز فضیلت والکاظمین الغیظ مخصوص آمد و در
سلک والعافین عن الناس منخرط گشت تا جریدهٔ مناقب او از ذکر والله یحب المحسنین
زینت یافت درین مساق این امور شه اوقات ایلچی با سیصد و بیست و پنج سرلاغ
از پیش تقتای شاه زاده براه دربند رسیدند چه در اول سال مذکور فرمان او

وصول ایلچی شهزاده کان بطلب ملک موروث

و نقای در جد و دیسفین و وبلغای محاربتی هیبناک و مقاتلتی هولناک انگیزه رفته بود
و در صحرا معرکه و فضاء ملحمه صورت شعر السهم رسل والمنون الوکة والنقع السبل
والسیوف نجوم ظاهر نموده نقای بقوت طالع مظفر و نقای بر ظاهر خاک
معفر و تمامت لشکریان چون رمهٔ بی شبان و نخل بی سالار منتشر بیت
فلک را کار جز تفریق منثر فکل الصفو منها قد تکدر دیگر یکی را ز خورشید بر ترکشید
یکی را خط النسخ بر سر کشید یکی را دهد ملک و گنج و سپاه یکی را نشاند بخاک سیاه
جو مر هر دو را بی امان از جهان بنزد حقیقت چه این و چه آن چون نقای در خانیت
استقلال یافت و بر قلال عز و اقبال متمکن شد عرق نخوت و جبریت در حرکت آمد
و تمنای استضافت مملکت اران و آذربیجان تازه گشت مصراع و من فرح النفس ما
یقتل نظر بران ایلچیان بحضرت پادشاه اسلام نامزد گردانید و مبالغت رفته
بود که سخن بی مدارا گویند و عروس مقصود را بی پیرایهٔ معاریض فرا نمایند نکتهٔ مقصود
و عمدهٔ مطلوب الکه مملکت اران و آذربیجان برحسب تخصیص و تقسیم پادشاه
جهانگشای چنگیز خان تعلق بتو دارد و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعات
آن بی راه تصرف مینمایند روز گذشته را چون گفت قاآن خان امروز باید که
حق را در مرکز خود قرار دهند و ولایت تسلیم کنند و الا بقوت خدای تعالی از خدود
ترم و قراقرم تا ظاهر دربند ده تومان قراولان چریک ما زیادت باشد که خیام در خیام السنة
وطناب در طناب کشیده و اند قیاس جمهور لشکر از انجا بر وهم دور رنگ هیچ خردمند
پوشیده نماند که اگر چنین چریکی عنان عزیمت بجنبانند و بحملهٔ قهر یک ایلغار زمین
ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده گرداند و کوه جگر چون دریا مذاب کرد شعر
من ذا یطاوله ام من یماجده ام من یساجله ام من یکاثره و آزرده تفاخر و تکاثر
لشکر کیسهٔ ارزن با این پیغام فرستاد یعنی اعداد لشکر ما چون ارزن نامحصور
است نمای نقای شاهزاده عاقبت اندیش بود عیسی کورکا را همراه ایلچیان کرد
و توصیه فرمود تا سنقوران و دیگر تنسوقات بی وقوف نقای با خود ببرند و در حضرت
قاآن خان سخن بر نهج صواب رانند و از جادهٔ ادب نگذرانند او مردی دانای طلق
بود آن مصلحت را بدان وجه کاربست و مصاحب ایلچیان بحضرت تشرف جست
و غرابات آن دیار سنقور را بی جیدة المطار والمطارح سعیدة المسار والمسارح
محددة النواظر والخناجر مجعدة المناسر بالمناسر کریمة الانساب سریعة الانسیاب قویة

ارسال کیسه ارزن

قویة الاوصال ولم یلتفت الی الصید اوصال با انواع او بار سنجاب و خز خیزی و فنک
قرلیغ و قاقم صقلابی و سمور بلغاری و جیاد اسبان قفچاقی و دیگر تنسوقات را
عمدهٔ تقرب و عروهٔ توصل ساخت و بعد از اقامت تشبیبی در صورت ادب و
تخلف مقرون بتلطف و دلجوئی خلاصهٔ مراسله عرضه داشت پادشاه اسلام بنور
فراست غیب نگار گواهی خشونت مرسل و دقت تقریر رسول و خرق اندرقو و کدر صفو
ایشان مشاهده نمود و از کثرت انواع ایلچیان در خشم شد فرمود که اگر ایلچیان باستخلاص
مملکت و استنزاع ولایت موروث می آمدند اعداد ایشان زیادت ازین مقدار
بایستی و اگر تبلیغ رسالت مجرد را زحمت کشیده اند ایلچی را یک نوکر تمام باشد از حد
دربند و که خط فاصل است میان مملکت ما و ایل ایشان تا مقام جغه جیدین الاغ
بر نشستن و قلغه و قلوفه طلب داشتن از سیاق نهج یاساق منحرف مینماید
اما جواب طلب ولایت الملک العقیم و دعوای کعنیه مستقیم باالکه از عهد هولاکو خان
این دیار مضاف ممالک بسیطه گشته مصراع روز گذشته چه رانم سخن مغول
ناجیک بادی و حاضر را معلوم باشد که این مملکت بوساطت گوهر کالی که آیینهٔ
چهرهٔ ظفر و خطیب منابر رقاب و وسیط مجامع رزم و ترجمان زبان فتح
جز آن نیست بیت ابر بادی برق شکلی باد و جاسوس فتح آب رنگی نار فعلی
خاک بوده مادرش یعنی تیغ هندی نژاد مستخلص کرده ایم بحث انتزاع آن بزبان
شمشیر ایزد باید کرد تا قار ایوان بر سر حساب کنند شعر عروس ملک که مهرش بریخ
گشت تیغ بکر تیغ مر او را طلاق نتوان داد و چون مقیاس کثرت اجناد و بدان نمود
اعداد و پیغی ارزن عرضه افتاد بعد به فرمان داد تا چند ماکیان آوردند و یکدم در نظر
حاضران ازان التقاط کردند پس فرمود بر نقای پوشیده بود که مرغ را حب بسیار
راحت و تنعم باشد و باز بلند پرواز ضرب کبوتران را فرحتی هنی شمرد و کرکس
با کثرت کلاغ عنقبازی نماید قصر فلست برایدی ودا بلغ المدی وتجاوز الحدا و چون
موسم کیون کلاهبشی بر رسم مغول جیت و جشتم جمادی الاولی بود پادشاه فرمود که
تعیین و تخصیص این روز چندان طائلی ندارد باید که در دهم جمادی الآخره مراسم
طوی آیین اقامت کنند شعر فقد نشر بساط السرور بجیبه واقت الهموم مطویات بمینة
شعر بیار است جشنی که خورشید و ماه ز نقصان شده ناقص [illegible] سه روز
علی قدم العاده طوی بود امرای حضرت و وزرای مملکت و سلاطین زمین کرج

شمشیر

التقاط ماکیان ارزن را

صفت طوی

روم ارمن و ایلچیان آفاق از خراسان و مصر و شام و قفچاق • با ملوک ممالک
و متصرفان اعمال و ارجا بنوبت بر سیاق رتبت تمتعها با سبان طاوس
خرام عقاب تک و انواع مرصعات • و زرمه زرمه مهلهلات ثیاب و تنسوقات و بار
میکردند • و کاسها میگرفت • و جامات مروق از شراب و شربت • و کاسات فغفور و اصناف
آبگینه تجرع میکردند • و اقبیه مروارید زیرا که از عکس بریق آن دیدهٔ خورشید خیره می
گشت می پوشیدند • و پسران و گلشن بهشت لقا • بسته کمر چون قمر در جوزا • چشمه
لب ای کباده • و گوشه جوی بی سحاب • بیت ذی ملم عاجبن الخط طالع • و در رطب و روف
سال • موزن والخد ممتد القد لطیف الشمایل رطب المفاصل • اخمص البطن عریض الصدر •
طویل الظهر شعر بحسن من حین الظبا • نوافر ازج الحاجبین مصراع کقوسین •
المسک السحیق • مفلج الاسنان • بابیض معسول الرضاب شنیت • معقرب الاصداغ
کالبدر ترمقه بهج العیون • اوق الانف مصراع کسیف قد تجلّی بالصقال • و دختران
نازنین چون چمن دلارای درخور و زرین ترکان سمن ساق نسرین سرین • یاسمین
عارض • بنفشه جعد • سرو قد • خورشید چهره • ناهید طبع • مریخ کرشمه • مشتری سیما • جوزا
منطقه • قوس ابروی • حوت اندام • سنبل گیسو که بر نازک قاقم بر پهلوی سینهٔ [illegible]
قند رز و عنابچه • عبرت مصراع سنجاب صفت کبود پدید • و با غبغب آن [illegible]
در دل سبب آسیب نار رفتاد • و بهمه در تبسم سیمین سیمان یعنی سمن سمن
کوی • و از جیب قرطه و شکن نیغول عنبر نکهت و سوسن بوی • غمزه شان بترکی جو
قاراخان از کشور جان باج خواه • و چهره شان بر بلغار حسن و قرلغ لطف و چگل
طراوت فرمان روا چون بیاک و طفاج و طغا نشاه • حیفا القا میلا شهلا حمرا بیضا
دعجا • مضرجة الخدین • فاترة العینین • ناهدة الثدیین • ناعمة الکفین • خدلجة الساقین •
کحیلة المآقین بیت ذات ثدی نات و طبع مواتٍ • و رضاب ثات و ردف عاتٍ •
خفیفة الارواح ثقیلة الارداف • بیت یکاد عند القیام یقعدها • خمصة الافوال
لینة الاطراف بیت یکاد عند القعود تقعدها • بدریة الوجه دریة الثغر لیلیة
الشعر • مسکیة النشر • واضحة الغر • مفتونة الطرف • بلوریة السرر شعر کالشمس
کالغصن مثل الدعص شبه ظبا • وجها وقدا وارادفا واجیادا • یکدیگر را زانوی
خدمت بوده‌اند می نهادند شعر وتثنی السوء عن تلک القنی • وانثینا علی تلک
الثنا • حقیقت اند دل ارباب نظر میزباند • یالیتنی کنت ترابا بآسمان می رسید •

صفت پسران

صفت دختران

و خاطر ایشان بتحف فی ذلک کانما ینبغی انگشت دراز میگردانیدند • فکانما عنی بهم القائل
شعر تقول عیث والمشاقه لمثل ذا فلیعمل العاملون • و ردفه ینطق من خلفه هیهات
هیهات لما توعدون • و بدان بر صفت سرو و نار ونون و شاخ گل و یاسمین که هنگام
وزیدن صبا در تمایل و تعانق آیند • همدیگر را معانقه میکردند • و شعر این هندو
حسب حال آن ترکان خطی می شد شعر فلما التقانا سحقنا عقود الدر من
ضیق العناق • از نسب بهم بخلوات و مناولات شمها ایشان • و بستن
بر منطقها بر ایشان • سعد ذابح می خواست که بخنجر بهرام حمل جدی فلک را پوست
بیرون کشد • و بدست کف الخضیب از برای ایشان تسمه سازد • و در اندرون
و بیرون بارگاه • مغنیان و رامشگران اطراف • بر انواع ملاهی پرده سازی آغاز
نهادند • و درین زمره بنت ریحانه بغدادی مغنیه که بیت قرطه فستقی فلک
چاک زند چو فندقش • هر پرده و قوال را زهر کند با سحری • زهره بهر رنگ خون
دل در بن ناخن آورد • چون سر ناخنش کند بارک چنگ تستری • و این کلمات
نیز از گفته مؤلف ترانهٔ تحفات آن غزال قول سرای میتوان بود شعر ترک الزیارة
الفوز ادا سحالی • و ذکره جفتها قد تن اجفانی • فکیف اذکر من زوج و ریحانة • بنت ریحانه
او جفت ریحانی • بر آواز دف جنبری بیکر و نای خوش آوای بیت و ناطقة خرساء
بادٍ شجوها • تکتمها عنهن تخبر بلا لسان • و اسماء بروح جدیها • اذا استمدها منها تحرک ساکن
تنحنح لعنیة تنک غنها تر چون آب روان کرده • و در ان میان نظم
ساقی آن آب دیدان آمد و در کار آب • فتنه را از آب خوش دندان کنان
انگیخته • روی ساقی خان جان و زجهره گفتار لب • هم نمک هم شکر هم حلوا ز خوان
انگیخته • کشتی زرین بکف دریای یاقوتی در وو زحباب گنبد اسا بادبان انگیخته
کرشیخ صراحی ترک شکر خنده را • خوش چون طوطی ز خواب گران انگیخته •
سه شبانروز بدین نمط از بکور تا عشا • و از مسا تا غدا بکار لهو و تماشا مهیا بود •
وحق حیش وتمتع بادای پیوست • بعد ما ردی با ختن مصالح جد آورند • و حریف
هزل قفا نمود مصراع والعمر یمضی خلال الجد واللعب • با وّل رسولان مصر را محتاج
ساخته حکم فرمود که در طرف همدان اقامت کنند • تا زمان مراجعت رایت اسلام •
و ایلچیان قفچاق را بصلابت تشریف مشرف فرمود • و بیست و یک سنقور که
آورده بودند • و باشکر خانه خاص سپرده • هر سنقوری هزار دینار از خزانه فرا ایشان

قبایل

جواب ایلچیان مصر

ایلچیان شهزادگان

داد و جواب شهزاده تقاضای مشتمل بر انواع تربیت و هدایت و تخصیص بالتزام
جادهٔ موافقت و وفاداق فرمود و با آنکه عطایا و هدایا از فروان بیدا آب صفوت
وجاهها تمشوق آتش فروغ یا آن منظم شد و در جواب الجنون نظم و ترتب جواب
عن کتاب الجنة و عنوانه النظر ان قیام مهمل نماند و بدان پسندیده توقیع نمود
یرلیغ شد تا ایلچیان را دجال را در صاحب آورده ان انکر الاصوات لصوت

تسخیر البحر
ترتیب لشکر

الحمیر مسوار کردند مصراع البعیر یعدی حافر الفرس و ازین ابواب چون فراغ دست
داد لشکر را شیران جسور و پلنگان غیور بودند اشارت جواز از جسر حله
رسانیدند و چون اکثر آن راه موضع مسکون و مزروع نبود و بیران سال
خرده یاد نداشتند که هرگز بدین سمت لشکری اختیار کرده شعر تقصد الریاح الهوج
عنها مخافة و تقرع فیها الطیران تمغط الجناح یاسا رفته بود تا بیرون ساختگیها از انواع

طلقه

سلاح و اسباب سفر که تفصیل آن بتطویل میکشد هر شخصی از جریک دو ماهه زاد
و نفقات بر دارد و بهر پنج تن یکنفر شتر را جهت حمل علوفات ترتیب دهند
بحکم فرمان چنانکه از هبوب ریاح روی دریا در تموج آید لشکر در جنبش آمد
روز با مشاهده رفت که جسر بحقیقت چون صراط بر روز شمار بیت
کانما الماء علیها الجسر درج بیاض خط فیه سطر مجاز لشکریان بود و بزبان فرات
سانغ شرابه استغاثت بجوشن ماه و ماهی کار رسید و ماه در یک ماهی در جی انثلم
و ظهر انقصم و جسمی انقسم و عقد انفصم بعد از عبور لشکر بسیار روز پنجشنبه
لوا تایید بیکر احتراز انتهاض و جواز معبر فرمود و بر کنارهٔ فرات براه غازانیه
که مستحدث ایام دولت غازانیست روان شد و در سوالف ایام و احوال
آن اراضی بابرات بعلق معروف بوده بر رونق فرمان دوران مثال آب
فرات را برای انجا المستحدثات و استطلاع کردند و در مدت دو سال از کثرت
زراعت چنان شد که مساحت عرصات ان مزارع چون سبزه زار آسمان
بمقیاس حواس میسری گشت و غزارت انحوادان در هر طرفی مصراع جری

زیارت مشهد

الوادی فطم علی القری صفت حالت آمد رایت همایون بزیارت مشهد مقدس
حایری اعنی امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنه و عن ابیه تبرک نمود و از انجا
براه اعمال فراتیه انبار و هیت و حدیثه و عانه نهضت فرمود و تا آنکه هر روز دو سه
فرسنگ نه و زیادت قطع نمیشد و در ان حدود یک هفته رایت عقاب هیبت تفرج

شکار شتر مرغ حرکت کرده و روزگار خود شتر مرغ اسا بست شادی زود
گذارش چون مرغ طیران میکند و المدة کوه انمارش و زوال ارباب منز

نزول منزل عانه

ازمعنی یلج الجمل فی سم الخیاط خبر میدهد پادشاه در منزل عانه نزول فرموده
چون بعد ازین منزل صفت مثل و رای عبادان قریه داشت و ازین مقام
اردو با خواتین و دفترخانه و اصحاب دواوین و سلاطین و ملوک آفاق و رحل
و اثقال و اسواق براه موصل و سنجار روان خواست شد ارکان حضرت

محاسبات کرمان

در ساختن مهمات ممالک و نصب و عزل ملوک جوانب مزید اهتمامی مبذول فرمودند
و روزها و شبها کتبه دیوان ملازم خود گردانیده و بدین مصالح مشغول گشت بعد
از واقعهٔ سلطان محمد شاه که در ان نزدیکی واقع بود مصراع و آیة دولة بسمت زوالا
مملکت کرمان مشتهر میمود از حکم یرلیغ سلطنت آن صوب بر قطب الدین شاه
جهان قرار گرفت و بران یرلیغ و پایزه و تشریف و چتر شاهی فرمودند و چون

بغداد

شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد و شیراز و بغداد و طو غالار و غایت شغف
بود و بعضی کتبه معین شدند تا محاسبهٔ دو سالهٔ بغداد و سنه اثنین و سنه
ثلث و تسعین خراجی را که موافق شهور سنه سبعمائه و سنه احدی و سبعمائه
هلالیت استدراک کنند و جمع و خرج و تعدیات و موضوعات و باقی را تحقیق
کرده مال تحصیل رسانند چون در ذکر تاریخ خراجی و هلالی بغداد بمبحث دیگر را
سؤال وارد است اگر چه این حشو موجب انفکاک حکایت میگردد اولی آنکه بنا بر
نصیحت و علیک بالوقوف عند الشبهة اول عقال اشکال از پای اوهام اکثر
مطالعان بر داشته شود و اشارت و اتقوا مواضع التهم مستند حال و معتقد
مقال ساخته آید پوشیده نماند که از تاریخ خراجی الغ سال شمسی تا تاریخ هلالی
در تمامت ممالک ایران زمین نه سال تفاوت است و اینجا که گفتیم مثلا سنه
ثلث و تسعین خراجی موافق سنه احدی و سبعمائه هلالیست بر قیاس معهود
اقتضا آن کردی که مطابق سنه اثنین و سبعمائه بودی پس بدان ماند ظاهر که
یکسال از سنین خراجی در بغداد ظفره نقلی کرده باشد و ارباب معاملات
و مقارضات را باجل عجز موعود متقاضی شده و اهل خراج را بادای وقت
ابرام فرموده و مردم را بر عجز یافته تکلیف افعل و لا تفعل کرده و در مدینة السلام
مؤلف این حکایت را با حذاق کتاب و مهرهٔ محاسبان اتحاد و بکر کتبه که ملازم

حضرت دیوان اعلا بودند و اتفاق مجاذبه و محاذیکه درین باب افتاد جوابی نقل
عبر مقنع کفتند و ابو اسحق صابی را رساله‌ایست که در عهد خلیفه عبد الله الفضل
المطیع لله چون خمسین و ثلثمائه خراجی را بسنه احدی و خمسین و ثلثمائه نقل
فرموده از زبان او انشا کرده و اسباب مقتضیات آن ابواجبی باز نموده
خواست که خلاصه آن بپارسی ایراد کند و از سوانح خاطر خود ضمیمه سازد
تا درین مقام حجاب شبهت انکشاف و ضباب ریبت انقشاع یابد و هر
آینه از فوائد خالی نماند و بالله التوفیق فانه به علی التحقیق حقیق رساله
در اختلاف تواریخ بسم الله الرحمن الرحیم متعالی از نسبت جوهر و
اعراض و متفرد از جنس و فصل و نوع و ابعاض ذاتیست که اشخاص نورانی
پیرامن این قبه و خانی تسبیحه تهلیل و توحید و تعظیم کنند او را هو الذی جعل
الشمس ضیاء و القمر نورا مشعله قدرتش معاینه لی آینه کلعوبه الله نور
السموات و الارض کشیده بر چهره آفتاب و قدره منازل لتعلموا عدد السنین
و الحساب در مدارج شروق عروج و مسالک فلک البروج حکم لم یزلش خبر داد که
و الشمس تجری لمستقر لها شب و شباب و شیب آشوب را از ده و از چرخ
دوار برسم تداول متعاقب کردانیده مصراع و هما عکر الدجی و اضح السنا الم تر
ان الله یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و سخر الشمس و القمر کل یجری
لاجل مسمی و الصلوة علی نبیه محمد المصطفی ما نجم طلع و طلع نجم فی السماء خردمندان
بنور دلالت عقل و حدس بل خیال نیز بر قصور آلت وهم و ذهن دانند که
مغایرت اجرام سماوی در مقادیر و مخالفت ایشان درین کرداب
تدویر بسیط و سرعت سیر موجب موافقت اسباب نظام عالم و مستدعی ملاوت
ادوات قوام عالمیانست و باهرترین حکمتی آدمی زاد دور ایام و شهور و مرور اعوام
و دهور تواند بود و از روی تجربت و قیاس مبرهنست که سال یا شمسی بود
یا قمری و هر یک یا حقیقی باشد یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست که اعتبار او از انفصال
کنند اعداد ایام و شهور چون سال ملکی جلالی که هنگام در آمدن آفتاب بحمل که نقطه
اعتدال ربیعیست نوروز کنند و اما مصطلح آن بود که بر عددی نزدیک بمقدار
حقیقی اصطلاح نهند مانند سال رومیان و سال قمری حقیقی آنست که وضعی از
اوضاع ماه با آفتاب مبدا سازند و چون قمر با آن موضع رسد ماهی شمرند و

و مصطلح آن بود که روز ماه را اعتبار کنند نه سیر ماه چون اهل دواوین و منجمان
که سال سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روزی کیرند و آن از اول ماه
محرم و ماهی سی روز و ماهی بیست و نه روز علی الولا میشمرند تا آخر سال و در هر سی
کبیسه
سال یازده بار کبیسه کنند پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع
روزیست بتقریب و درین مدت شهوار خورشید با دهم و اشهب شب
و روز عرصه دوازده برج را از حوت تا بره یکبار پیموده باشد و سال قمری سیصد و پنجاه
و چهار روز و خمس و سدس باشد و آن مدتیست که ماه روی چرخ را دوازده بار
با آفتاب مصراع کیوا جه عذرا الو امقها اجتماع افتد و تناقض از آنجاست که در قرون
سالفه زیادات سنین را بوجوه مختلف و مذاهب متشعب کبیسه میکرده اند چنانکه بر
صحت آن کلام مجید از احوال اصحاب الکهف بنده کان را این حسن اخبار را از زبانی
میداند که و لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعا اما طائفه فرس را
اختیار فرس در حساب تاریخ
مبدا تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریارست آخر ملوک عجم معاملات
و محاولات ایشان بر سنین معدل و شهور اثنی عشر ماهی سی روز و سال سیصد
و شصت روز مبنی باشد و پنج روز را علی الانفراد در آخر ابان یا آخر اسفندیار
مذر افزایند و از اجمله مسترقه خوانند تا اعتبار کبایس نباید کرد و در مدت
حساب رومیان
صد و بیست سال یک ماه کبیسه شد و طائفه روم چون بعد نظر و غور فکر ایشان
در حکمت زیادت نمود شهور خود را بر ارصاد مرصود و انواع معدود مرتب
داشتند و جمله زمان را در تضاعیف اول شهور محصور کردانیدند و چهار ماه را
تشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول سی سی نهاده اند و هفت ماه را بیرون
شباط سی و یک کرفته و شباط بیست و هشت پس کبیسه ربع را در هر چهار سال
روزی در آخر شباط زیادت کنند تا بیست و نه شود و سال سیصد و شصت
و پنج روز و ربعی راست کیرند موافق سنین شمسی و هر چند این وضع را مستدعی
نیست همکنان از اقتدار و متابعت ایشان بسهولت دست داد و امیر المؤمنین المعتضد
بالله امتثال رسوم ایشان را امثال فرمود و از ابراصول و قواعد ایشان بنا نهاد
و نوروز را یازدهم از حزیران ساخت لاجرم از آنچه بنوروزها دیکر امم در سوالف
ازمان لاحق میشد و در اواخر سنین هلالی و شمسی بطریق کبیسه تدارک میکردند
سلیم الجوانب ماند پس از روی حساب میدیدند که آنچه از فضول سنین شمسی

بتمامی ماهی وفا می کرد. سالی هلالی را سیزده ماه میگرفتند و شهر ثالث عشر در مدت
دو سال یا سه سال بحسب اقتضاء حساب کیف ما اتفق تمام می شد. بنا بر تنسیق
این اعمال و تطبیق این احوال سالها شمسی و هلالی نزد ایشان ابدا متقارب بود.
بلی شعوب عرب که رتبت فضیلت و منقبت اولویت داشتند از نسبت
سعد و نحس نجوم و زیادت و نحس و جبر و کبس و تنجیم مزاح العلة و سد الخلة
بودند. مرصد ایشان جنود مقصد را شارت نبی و نجوم راه نمای قول صحابی نه مجون اهل
تعالی از زمان صیام و طاعت ایشان و مواقیت اعیاد و حج و هنگام زکاة اهل ملت
و استیفاء جزیت اهل ذمت بر سال هلالی مبتنی باشد کما قال علیه السلام صوموا
برؤیته وافطروا برؤیته و تاریخ ایشان قمری حقیقیست هم در سال و هم در سال و هم
در ماه و بس موقت فرض و دخول وقت خاص و عام در محل تساوی فرود آید و
کامل و خامل در حلقهٔ یگانی جمع شوند. حساب فلات حاصلات و ارتفاعات
مقسوم و خراج ممسوح موسوم بزمان معین بسالها شمسی که عبارت از آن خراجی توانی
باشد تمسک نمایند. و در معاملات شرعی و جنایت صدقات و اوان عبادات و آجال
مقاطعات و مستغلات و آنچه بمشاهرات تعلق دارد بسنین هلالی رجوع کنند.
و اگر تداخل و تفاضل میان سالها شمسی و هلالی مستمر و ثابت باشد. غلطها و التباسات
حادث کرده. چه چون سال خراجی بنهایت کشد در تسمیه نسبت بما قبل آن می
کنند. و اواجب چنان بودی که تسمیه را طرح کردندی و اعتداد بما بعد نمودندی و مجبان
سال هلالی را روا نباشد اقتدا بدیشان نمودند. در کبیسه کردن آن سال بماه سیزدهم
چه اگر ارتکاب این معنی نمایند ماهها حرام از مواقع و مواقف خود منحرف شود.
و مناسک حج از حقایق منزل زل و جنایت صدقات بحسب استغراق کبیسه نقصان پذیرد.
پس محاسبان سالها هلالی انتظار کنند تا آن فضل بگذرد و سال تمام شود و بسبیل
تقریب هر سی و دو سال شمسی سی و سه سال هلالی گیرند. چون اطراد این معنی و قاعده
معلوم بود. خلیفة المطیع لله سنه خمسین و ثلث مایه را با سنه احدی و خمسین
تحویل فرمود. و هیچ تغیر در معاملات و مشاهرات جندی و رعیت و طبقات اهل ملت
و ذمت نکرد. و حقوق هیچ مستحق در معرض اضاعت نیفتاد. و ابو اسحق صابی
در رسالهٔ خود آورده که هذا الشان لا یتجدد و الآن هذا القول الّتی یحتاج الی توقیف
الناس و اذکار الناسی و از آن عهد باز الی یومنا هذا در بغداد و اعمال عراق از اوطار

بلنسبت با سالها خراجی. در دیگر اطراف چون وکرمان و عراق عجم و آذربیجان و خراسان
یکسال تفاوت مینماید. و موجب آن باز نموده شد. والحمد لله حمدا بلا حد و نهایة علی
الهام الشکر و توفیق الهدایة **نظم** تا کی سخن از سخن برآیم. هم باسر قصهٔ خود آیم.

شروع نسق سلطانی

ارکان دیوان حضرت اعلی اعلاه الله و ادام دولتهم چون نسق امور می نهادند در سال
آینده یقینی شهور سنه اربع و تسعین و ستمائة خراجی که امروز بعرف خاص سنه ثلث
خانی غازانی گویند. موافق نوروز جلالی که واقع بود. در بیست و دوم رجب سنه
اثنین و سبعمائة الهلالیة. تمامت اعمال عراقی را ببصره و واسطه و حله و کوفه و نیل و
اعمال فراتیه و نهر ملک و نهر عیسی و دجیل و یعقوبه و طریق خراسان و غیر ذلک
بعضی را بخراجی که مقنن شده بود. و برخی بسبیل ضمان و شطری علی شریطة الامانة
بنام یکی از ارکان دولت و یکی از ملوک جوانب و مشهور از مشاهیر عصر موسوم کردانیدند
و شغل تمغا و کارخانه و خالصات و مقاطعات همچنین مفرد علی حدة بهر کس تفویض
رفت. چنانکه هر یک در تصرف خود مستقل بودند بی شایبه ایراد و اصدار غیری.
و با شقاقی مدینة السلام بقاعدهٔ بر آدینه استمرار گرفت. و تفویض چنین شغلی
هم بدان رای روشن به بود. و چون شروع در کار شیراز رفت که شیراز و نذیر
بنا زیست این خراب آباد عدل و ملالت جای فضل و نوبت گاه ادب و وحشت
سرای طبع. مقطع سرهٔ آفات و مجمع انبوه بلیات. ملعب مهد نوایب و مرغب عهد
حوادث. موضع فتر و نشو محنت. و موقع لغو و لهو بلیت. آنچه بالای بود. در عهد شیخ الاسلام
جمال الدین کردند. بیرون از ابرقوه که بدیوان عمارات تعلق داشت. و کوه کیلویه
و زیدان که آن دو طرف سه سال بمبلغ بیست و هفت تومان بمقاطعهٔ صاحب
طرف ارتسام گرفت. و آنچه ها قدیم و جدید. و صاحبی و طابجو مفرد و مفروز در نظر ملوک
اینجو مقرر فرمود. و بنا زکی حکم برلیغ شد. تا محمد قوشچی که در زمان ارغون خان نوبت
ابراز اینجوها قدیم نوکر بولقتلغ بود. و از زعم او در آن تاریخ سید قطب الدین
پنهان از نوکران بعضی املاک را باز میفروخت. و روی دل و دیده بخدمت و رشوت
در می آمد. باتفاق حکام اینجو تفحص جرائد املاک عضدی و شلغری و صاحبی مقبول
کند. و آنچه بر صفحات جرائد مسطور بینند که جرائد مصحف مسطور بیا دو در تصرف
ارباب معدود بود. اگر منشیرا با بجان تصحت آن ناطق باشد. و وثایق انتقالی
بعنعنه با آن مطابق حجتها ببینند کی حضرت فرستد تا تمیز و تحقیق آن کرده شود.

و بر صفحهٔ صحت و سقم رقم حکمی مطلق کشیده آید الا سهواً و رجواً از تصرف میر و کمک
و ثبت غنی و فقیر با ارتفاعات سنه ساله مستخرج گردانند و باسم اینجو خاص
موسوم ساخته ضمیمهٔ دیگر اینجوها سازند اما دولتخانهٔ کیش را از ابتدا شهور سنه
ثمان و تسعین و ستمائة تا انقضاء سنه احدی و سبعمائه مدت چهار سال هر سال
بمبلغ هفتاد تومان زر از دیوان حضرت در وجه شیخ الاسلام جمال الدین بسته
بودند و آن حساب بغایت رسیده و درین حال چون بحث آن آغاز نهادند
شیخ الاسلام تقریر کرد که درین مدت مذکور بسبیل امانت کار بحر را مباشر
بودم و حاصل آن در سالی چهل تومان بوده است نور الدین ابن الصیاد که
دعوی تجربت امور بحر میکرد و سابقهٔ معادات با شیخ الاسلام جمال الدین
تأکید یافته بود عرضه داشت که هر سال صد و سی تومان حاصل کیش و عوض است
مصراع ولیس کلام النفس غیر ضلال چون تفاوت میان این سه قضیه متباین
نمود و قابل مصالحت از هیچ طرفی نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که در شهور
سنه اثنین و سبعمائة نواب شیخ الاسلام جمال الدین از مزاولت امور انجا
نکول نمایند و بجزوی و کلی تعلق نسازند بشرط آنکه جهازات او و برادران او و فرزندان
و پیوستگان او بر معهود عادات در فرضهٔ کیش عبور سازند و اگر شعور افتد که بدیگر جزایر
رفته باشند و از دخول کیش مانع شده عهدهٔ آن بر ملک الاسلام جمال الدین
باشد بر این شرط محبت داد و از حکم یرلیغ با آلتون تمغا ای از جهت مخدوم صاحب
دیوان ممالک عز نصره با نور الدین ابن الصیاد بهم حکومت بحر و سواحل را معین
شد و مقرر که هر مقدار مال که امسال در حوصلهٔ حصول گنجد باید شیخ الاسلام
سالیان گذشته را بهمان قیاس جواب گوید و مؤلف این حدیث بنده دولتخواه
در منزل خانه روز یکشنبه سیزدهم ماه رجب سنه اثنین و سبعمائه بدولت
تکشمیشی حضرت جلت مستسعد شد و عرض این کتاب که سمت و هذا کتاب انزلناه
الیک مبارک دارد انجا دست داد و مخدوم اعاظم رشید ملک و ملت و سعد آسمان
وزارت عزت انصارها بالفاظ درربار و تمثیلات سحرنگار ترغیبها فرمودند و در
حدایه و قصور مایه آن بل فاخر علو همت و غلو عاطفت و فرط فضل بر وری
و لطف گستری آن جناب ستایش گرها کرد و الا عزو بیت [?] نبود عجب و غرب
ولی هستم شگفت و بدیع لی و طرفه [illegible] ز زر خور رنگ از گل و بوی ز عنبر نفع از

عرض کتاب

تصور

زر و جیش از مل و ذوق از شکر فحوای الحکمة با تاریخ در کتاب مقدم و عنوان
نابت در عرب و عجم بدین طرز و نمط در زیور صنایع و کسوت بدایع حکایتی بروانجه
منشئ تاریخی بر اوراق جرائد محرر گشته و تا طریقهٔ ترسل و سخن را نیست این
شیوه و بیشتر هیچ سخن را نیست مکرر و للخمر معنی لیس فی الکرم مثله و فی النار نور
لیس یوجد فی الزند و دران حال از زبان روزگار استراق سمع می افتاد که در
گوش دولت میگفت و اشارت بدیر بنده میکرد بیت ای همچو خار و لاله و تو
چون آفتاب و ابر گلها و لاله ها درار تربیت کنی پادشاه اسلام شرف مطالعه
ارزانی داشته از شرح مبادی و تا آخر حکایات و مناقب و مفاخر روایات استحسان
فرمود خلاصهٔ آن بقدر مصلحت وقت عرض افتاد و چون حکم یرلیغ بتسبیل حج
و انفاق چند تومان زر در وجه مصالح لشکر و خفارت قوافل نفاذ یافته بود و رساله
مشتمل بر ذکر آن در وقت مقام حلوان [illegible] و انرا در سلک صادرات افعال
غازانی با دیگر اخوات که بحقیقت توام اند مربوط گردانیده درین حال شرف رسانید
که از زبان بیان ارای نبوت خبری صحیح و اشارتی صریحست که هر طایر دعا که از
نشیمن مؤمن فنا کعبهٔ معظمه طیران نماید بر کنگرهٔ سدهٔ اجابت و قمهٔ عرش اصابت
خواهد نشست اما درین پیشگاه کعبهٔ خود حلقهٔ اخلاص در گوش کشیده از سر
صفا بزبان ضریر دعا دولت روز افزون بگوش طوافان عالم علوی میرساند
لا شک مصراع آمین همیکنم که دعا مستجاب شد چون این نکته عز قبول یافت بزبانی
که فلک گوش نهاده اشارت اوست و گوهر خوشاب لب آب نموده با عبارت تحسین
فرمود چون از عرض کتاب فراغ حاصل شد و در رستهٔ عبودیت ماثل یکی از اهل
فضل که در بندگی دیوان حضرت بکتابت خط مغول موسومست و باتفاق ارتفیق
ایلغوا ایشان سحر آفرین زمان و زمین بحکم صداقت سابق و جنسیت طالب علمی
با کاتب داشت گفت درچنین جایی [illegible] باید که دهشت را ره ندهد در
جواب گفتم حقا که یک شب نیست تا بوجه رسد حال امتحان را گفت اگر کسی را سبب
این حال استحضاری کند در ترقیق عبارت و ترشیق استعارت خاطر مسامحت
نماید علی الفور گفتم آری [illegible] اقول بنده در حضرت طور هیبت غازانی بعد انا [illegible]
فلما آنس من جانب الطور نارا چون در [illegible] ید بیضا نموده بود بی دست [illegible]
تشریف کلم الله موسی تکلیما دریافت و درین سفر خجسته اثر و افتراق شاق چون

مؤلفه

المده

وحسن
بهاد

تصور جناب آسمان مرتبت خداوندان و استظهار بحصول مودت دوران بقا یاران
و ذوق محاورت عیسوی اعجاز افاضل و تصدیق کمال ذات قدسی بهاء موالی و تذکار
مناقب مشتری سنا اکارم و شوق مواصلت سعادت صفت خانان زبور
آینه صورت نمای خیال و دیباچه معنی نگار وهم و نقش صحیفه لطیفه آثار متخیله
و قوت قوت حقیقت یاب عاقله و سکه نقد تمام عیار مذکره و در درج صدف
آسای حافظه داشت این مکتوب موازن الفاظ عربی در شرح عاطفت و شور غایبی
و عرض کتاب تاریخ و تربیت مخدومان عز نصرهم و شوق مراجعت بصوب وطن
بیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد مکتوب التصدیق خداوند
شهریاریا بران ستوده نام و ستوده انجام سرافراز کشور مردی و مردم داری خانان
صد بهار دیگر در دوست نوازی و دشمن گدازی بماناد و بخشش چون سرو براستی سر
فرازد و کارش همیشه چون چمن در بهار از گل هزار دستان بی برگ و ساز بنده
آرزومند نیکخواه بندگی با نیاز مندی که جگر تشنه را آب و دیده نغنوده بخواب
و دل میخوران بباده ناب داشته باشد می فرستد یافت دیدار همایون از ادوار
داوکر خواسته می آید بکام دوستان ساخته باد این بنده گی هنگام بازگشتن
از بندگی پادشاه روی زمین روز نخست از فروردین مصراع که روزت همیشه چو
نوروز باد نوشته شد از حدیقه بهشت آبادی که اگر بهشت برین آرزوی همنائی
او کند بی سخن سخن باشد در خانه در رون راه تا رجبه شام ببندگی خورشید
شاهان فرمان فرمای جهان رسید و تاریخ را چون نامه نیکبختان بدست همایون
و دیدار جان بخش آراسته گردانید و هر گونه بر سر آن ستایشها فرمودند با آنکه
در آن پیشگاه گردون سر کش تند خوی خمیده و پشت ایستاده بود کمترین بنده
نواخت نشستن یافت و چون سخن براستی از تیر راست تر رفته بود و کمان ستایش
گستری دست کش زه بهانا شده از هر گوشه آوازه زه برخاست باری نواخت فراوان
فرمودند و جامه زرنگار که پیرامن از زربفت خورشید و دیبای مروارید پیر آسمان
آستر آن سزد ارزانی داشت و فرمان زرین نشان که از آلتون تمغا خوانند برای
خواسته ریزه که فرومایگان هرگاه بهره یابد از آن چون زلف خوبان پریشان بی
داشتند روان شد بنده چون دید که لشکر بسوی شام در شتاب آمد
و بزرگان نامبردای و روز درنگ کردن و خواستار شدن هم و بیش از بندگی

ذکر حواس باطنه

بازفریح

حدیقه

خانه

290

دانسته

ناب روی خود ناکاسته و هیچ خواسته ناخواسته از دستوران فرخنده
دستوری خواست و نزدیک خردمندان این شیوه خود تا یکی دیگر بود و چوکانی
لاجوردی بر چهره نازی دلبر لیکن هیچ روی بیاز گشتن بنده هندستان نمی شنید
و می فرمودند که از زبان شاه هفت کشور افسانه دیگر بر آغاز و انجام معقول می باید
ساخت و تا هنگام بازگشتن از لشکر در موصل استجار بشنید چه هرچه او را باید
از ساختگیها فرموده آید و بیرون از آن بامید و نوید بی شمار زبان داد مصراع تو خود دانی
که چون باشم من آن دم بی آنکه فراهم آوردن آن داستان چنانکه دید و دانست
روزگار دراز می خواست تا برخی از آن خدایگان دانش پژوه خدیو هنرمند نوا
دستور فرشته سرشت جهانبان خجسته سروش که تا جهانست خرد پرور
و هنر گستر باد از بندگی پادشاه روی زمین و میران سال دیده پرسیدی و باندازه
خواهش ایشان افسانه آرائی کردی این دست و دل کو و این تاب و توان از کجا
مصراع این کار دلی خواهد و ما را آن نیست زندگانی دو نیست و پایندان روزگار
کس نشنود دوم آنکه دوری از خداوندان و برادران و دوستان بار درون و خار
دیده و کاهش جانست و همیشه دوری را سازگار خود ناچارست دانسته باشند که
سخن از بی آرامی دست و دل آسوده باید نه دستی در آرزوی روی دوستان زیر
زنخ سوده و دلی باندیشه دیدار یاران فرسوده مصراع تنم اینجا و دل آنجاست که جانان
آنجاست هنگام بهار و گل خودروی بود و دل چون سبزه جوی بهانه جوی جهان
مینو شد و روی زمین مینا پوش و چنانکه فردوسی گفت مصراع هوا پر خروش
و زمین پر ز جوش گل از دست هزار دستان جامه پاره کرده و سوسن در سینه
دم راز دل بر زبان آورده و شیشه باده چون فاخته بدین دو بیتی آوازه در گلو
انداخته بیت یارا می ناب شادی افزای بده آن زرد نبید درد فرسای بده
جان بر سر پایست چه داری بر سر هان زود بیا بیار و فرمای بده از روی خاک
روشن سیر از آب سرچشمه زندگانی را تیره می کرد و هوس آب رکنا باد آتش
در نهاد شکیبائی میزد سرانجام کار بقصد چشم بندی و افسون خوانی هزار لابه
گری و شیرین کاری بیوزش ناغولداز و جنتو دوجی بیکسال دستوری خواست
تا از کار خرده ریزی که انجا دارد باز پرداخته آهنگ اردو سازد و بهنگام یافت
دیدار شادی بخش این داستان چنانکه بوده روی برد چون زلف بتان

درازی گوید والسلام و این ابیات را سه صفت شاملست اول طرز غزل دوم اخوانیات
سوم حسب حال مخبر از ذکر بعضی متنزهات بغداد و شیراز و شرح منازل الطریق
ایهام هم در اثنای این امورات رفته بود والمشار الیه هذا

نقاب غنچه چو مشاطهٔ صبا بگشاد ٭ زمانه روی زمین را لباس صینی داد
فسرده در دل من خون چو غنچه تو بر تو ٭ ز بس که در ره من روزگار خار نهاد
نسازم چو بلبل به برگ عیش چو گل ٭ براستی که چو سرو دم ز رنگ و بد آزاد
بچشم نرگس و زلف بنفشه و رخ گل ٭ بعارض سمن و لطف قامت شمشاد
که گرچه آب فراقست مایهٔ بخش روان ٭ و گرچه روضهٔ خلدست قلعهٔ آباد
چو آب ناله کنان هر نفس همی گویم ٭ خوشا هوای مصلی و آب رکن آباد
زمان زمان دل سرگشته‌ام در آویزد ٭ بیاد باغ بنفشه چو زلف یار بباد
کجاست با خبران شوخ چشم شیرازی ٭ که دجله زد و چشم روانست در بغداد
حدیث این دل آهست چون کنم که شدم ٭ بجلوه‌گاه چو خاکی برخشه که نباشد
سرشک من شده منسوب با گل و رشش ٭ که ضمیم آن بدلم داغ ضمیر آن تنها باد
اگرچه تازه و مشکین دمست قدحه ٭ مرا بدید نفس از دیدهٔ ارغوان افتاد
بجاک باش اگر آنجا نکنند تشنه باب ٭ بیاز مند نیم این دلم در آتش باد

واین کلمات نیز بوقت مراجعت از خانه و وصول بمدینة السلام بر دار النظم مرتدی
شد شعر
وصلنا الی بغداد و هات حدیثنا ٭ فقد کنت لی اکناف رخبة عانیا
اذا زمن القداح اقداف زقفا ٭ لقد صار عینی مثل دجلة جاریا
وما شغفی بالراح للعیش انما ٭ اداوی به القلب العلیل تداویا
فاحببت منثور العراق لانه ٭ یذکرنی نشراً و شیئاً غوانیا
واهوی لدی الورد الطری بنفسجا ٭ یحاکی علی خد الحبیب غوالیا
تخلدت ببغداد قلبی جهنم ٭ فقد فقدت نفسی حبیبا موالیا
غزال کحیل العین یرمی جفونه ٭ بسهم قتیل الجلد یصمی فوادیا
وخیر وجه البدر اذ اشرق جالسا ٭ وخجل قد البان اذ دل ماشیا
وان کنت فی جنب الفرات و دجلة ٭ فانی الی شیراز غودرت صادیا

ملتمس از مطالعان که این کلمات مراتع سوائم انظار و مبادین بکران افکار
ایشان کردد سر که بلطف عمیم و کرم جسیم و خلق کریم بتمهید عذر از زلل

قماش

فرمایند و تطویل این طومار را بمنشر صحیفهٔ مکرمت در طی قبول آورند چه درین میان
زبان قلم بر عادت مألوف و پیشهٔ قدیم قلماش درایی از اندازه بیرون برده فی
بیت
اورا چه کند حدیث ما بود دراز ٭ ولکن تقبیض الکأس عند امتلائها چون پادشاه
اسلام عزیمت میمون بتصمیم خواست رساند باول منزل خانه لشکر روان فرمود
بعد از ان بولوغان خاتون در جزیرهٔ الجامع تقیم از زهر سیار النعیم که چون دیدهٔ عشاق
روز وداع احباب در میان آب افتاده بود برای تقدیم رسم تودیع و تمهید قاعدهٔ تشییع
سه روز کاسه گرفت شعر والروض احوی والحمایم هتف ٭ والفلق الی الغیاض شوادی
و درین حال از زبان روزگار مژدهٔ مقدمهٔ لشکر بهار بدلها و افکار میرسید
شکوفه چون هوشیاران از گردش فلک در شکفت و بلبل با غنچهٔ گل در زمزمهٔ خوش

بهار

می‌گفت نظم هذا زمن الربیع والکاسب فیه ٭ من نادمه الحبیب بغبه ٭ الغم برد دم
کل من تنفس فیه ٭ والکأس یقول کل من لم تسقیه بهار امرود شکفتالود چون
آب و آتش بهم ساخته و از گفتهٔ کاتب نوای این غزل بر ساخته بیت
منوای بت سیمین بهار شفتالود ٭ از آن لبان چو لاله بیار شفتالود ٭ برخصت می
چون ارغوان همی طلبم ٭ ز غنچهٔ دهنت ای نگار شفتالود ٭ چو گفت روی توام من تباهچه
خورد زباده چنانکه گرد معصفر عذار شفتالود ٭ چه نسبتست میان شان لب آن
زنخت که بوسه تو بهشت از هزار شفتالود ٭ و هزار دستان بر روی گل با ساری
در نواسازی و خوش سرایی آمد شعر وتناوبت رجع الصفیر حمایم ٭ فاضحت مدامعها
الی الاحشا تصدحن فی عذب الغصون واتما ٭ تصدعن قلبی عن جوی از جاد بعدما
که سه شبانروز بروی ریاض نرگس و بنفشه و از هار گل و ریحانها آوازه شعر
اباجتذاب و ضنا زجس یجتبی الندی بریحانها ٭ شربنا علیها کاحداقها ٭ عقار الکاس
کاجفانها ٭ و ضنا من السکر ما بینها ٭ تجر ذیول کقضبانها ٭ بکوش زهرهٔ ارغنون
نواز رسانیدند روز یکشنبه بیستم رجب بولوغان خاتون از جسر خانه عبور فرمود
و با خیل و خیول و سوق کبیر و قحفا و تمامت طوایف براه موصل روان شد و
رایت عقاب پیکر که در سرافرازی جگر نسرین چرخ را بسهم غیرت ریش میگردانید
بصوب رجبه حرکت فرمود بیت وما حرکات مزعجات الی العلی ٭ کان فاوج الشمس لا تتحرک
و زمانه از گفتهٔ فردوسی ای سرایید مثنوی مبادا بجز بخت همراه تان ٭ شده تیره دیدار بدخواهتان
بنیک اختری در رسته شدن ٭ به پیروزی و شاد باد آمدن ٭ و چون در پایان قلعهٔ رجبه

عبور خاتون از جسر خانه از ابهام خالی نیست

قلعه رجبه

نیلوفر

سراپرده دولت را که بر نیان سپهر گردون و خطابیض صبح سایبان و طناب آن بود
برافراشتند بیت دیوار عمر رخنه ز سیلاب حادثات ما پیش عقل سد زخارف کشیده
ایم لشکر حوالی انزا چون نگین در حلقه و پری در دایره آوردند پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان
آن بقعه مردی زیرک و داهی بود و از بطش و انتقام و سطوت و اقتحام لشکر پادشاه جهان
اندیشه کرد پسر خود را غنیمت نام با قاقمی و چندین تن از اعیان قوم پیشکش فرستاد و بتقدیم
مرضات و تحری خدمات تملق نمود و لشکر را بتغار و نعل و دیگر مایحتاج مدد داد و عرضه
داشت که ما بنده وار رقم ایلی بر صحیفه یکدلی کشیده ایم ولی پوشیده نیست که این موضع
سرحد ممالک افتاده و میان تنازع جانبین عرضه ملامات و لشکر پادشاه عالم در
استخلاص آن دیار مجتهد اند بهر وقت که روس نواحی را در ربقه طواعیت آوردند
از ذهاب و حواشی خود ایشان را اضطرار بر سبیل انفعال بداغ اذعان اقسام یابند و الوغا
او ورغا در دایره تملیک و تملک جمع آیند پادشاه سخن معقول را پسندیده فرمود و
باستمالت ایشان یرلیغ داد و حکم رفت تا لشکر بر تخریب آن نواحی ننمایند و بهیچ
وجه تعرض نرسانند اهل قلعه نیز ابواب معاملات مفتوح دارند و بحسب ارتیاد
باوراهم بیضا سودا کنند و فتح نامه رحبه مصحوب مسرعان باطراف ممالک روان

عزم حلب

گردانیدند و از آنجا عازم حلب شدند و هم در پایان قلعه مضارب خیام خلافت
اختیار رفت قراسنقور صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار طواعیت
کرد و در تسلیم قلعه باعذار سکان رحبه تمسک نمود پادشاه چند روزی بعشرت
شراب اشتغال فرمود پس جمع امرا را سوتای و الغوز و ناغولدار با لشکر بعد فتلغ
نوین روان شدند و رایت فیروز اختر در شعبان این سال براه موصل و سنجار
مراجعت کرد و از آن طرف سلطان مصر با لشکری موفور در حدود دمشق منتظر بود
و لشکر را فرمود که از آن مقام مقدار شبری بیشتر نروند و چون لشکر پادشاه جهان
از فرات بگذشتند و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد بناکام از راه
عرض بطرف حماة روان شدند و از آنجا توقف ناکرده با دامن سیر عازم حمص شدند

ذکر قلعه حمص

وجوه و اعیان لشکریان بقلعه تحصن نموده بودند و آن قلعه ایست شماء نعاب فکرت
بمعول تصور در دیوار آن رخنه ناکرده و دزد اندیشه حلقه کمند وهم در کردن کنگرا
آن بیت کوهی که جز بچه سیمرغ بلی عدد برکرده اند تیزی منقار از آشیانه محکم
ندیده و در شهر دو سه هزار تن غربا و فقرا مانده بودند ایشان را قتل کردند عن آخرهم و بیرون

قلعه فرو گرفتند و اهالی را چون تغمات مقل منحصر گردانیدند حربی عظیم و کوششی بکمال
بیم رفت سه روز جدالیان بود که نکته منازعت با دلها مختلف در میان می انداختند
روز سوم را که غلبه لشکر خالی دلیل یرلیغ خواست نمود و سالکان مسلک قلعه
تسلیم کردند هم حالی بریدی چون خاطر شیطانی نامتوقع و مانند اعتراض جاهلان وارد
برسید و تقریر کرد که رایت سلطان مصر هنوز بحدود دمشق نرسیده است اما

بنواطن

بنا میان خزانه موجود در حل و نقل حاضر را برگرفته اند و با لشکر بیوالطن مصر
خواهند رفت بدین مسئله خلافی اختلافی در رایها پدیدار آمد و دست اطلاع انسانی
که جز بسر پنجه مرگ بر تافته نشود و دامن تدبیر خواطر شد بعضی گفتند استخلاص قلعه حمص خود
تا قلعه ذلول و بقید انقیاد مشکول گشت آن وحشیان را که ناوام از دام رمیده اند
در می باید یافت بتوهم نسیه نقد حاضر را لگد پای زدند و موجود ذهنی را بر موجود
خارجی مرجح شمرد و دو دست از محاصره کشیده داشت و دامن اجتهاد در جید و بر
صوب دمشق روان شد چوپان بیگ تقریر کرد که اول کار دمشق می باید ساخت
و استراحت لشکر و استجمام مراکب واجب شناخت و بعد از آن بر وفق صافی و
عزیمت ثابت و وثوق شامل بلی ایشان گرفت قتلغ و نوین مانع شد و گفت

ملاقات لشکر مصر

بی ملاقات مصریان و دل از شاغل اصل پرداختن بجزویات و فروع اشتغال ساختن
منافی شهامت و مغایر مصلحت باشد شعر نجد و کد وانی المسیر وحاسبوا احبابا
لا قتل الرجال فذلکا دوم رمضان در منزل مرج الصفر روزگار را در هر منزلی خود
معد باشد مرج و مرج مرج مصراع وان الدهر دو مرج و مرج بر سر بشته بزرگ رسیدند
که چون بهامون نگاه کردند روی زمین از لشکر مصری و شامی متواج بود و بریق
اسلحه چون جرم زیبق در رجراج صورت حال آنکه ملک ناصر با لشکر مصر حالی آنجا
رسیده بود و هنوز مضارب خیام معین ناشده از انبوهی لشکر استشعار خوفی

مشورت

در خواطر ظاهر شد و رای پادشاه در موضع تردد افتاد بعضی گفتند مصلحت وقت در
مراجعت تا مقام مصادفت و مصاف جانبی دیگر تعیین افتد چوپان بیگ
گفت علی کل حال ازین موضع پشت برگردن وجهی ندارد چه دشمن را هم در
مبادی مکنت جرأت دادن و از خود امارات ضعف نمودن دلیل بددلی
باشد چون اتفاق چنین روی نمود مصلحت باشد که قلب آراسته
شود و ساقین و جناحین در مواز لشکر تعبیه کرده آیند هر کس از جای

خودکرد و پس صورت نیز که بر میسره ایشان حمله بریم مصراع تا چرخ چه سازد و کرا باشد
یار • اکر دولت یاوری کرد • کوی مراد بردیم • و نام نیک حاصل کرد مصراع وما النصر
من صنع الا که غریب • و اکر بر وجهی دیکر باشد • خود را نزدیک ارباب ثبات و وقار
معدود و مشکور کردانیده باشیم • و شب نیز نزدیک در میرسد • با ذیال استتار تعلق
سازیم • باشد که مخلصی و مخرجی پیدا شود • ولا یصرف السوء الا الله • امکنان تصدیق
کردند • و کفتا این سخن مقتضی رای رایست و اندیشه درست مصراع که روشن رای
بادی و تن درست • چوپان بیک ابتدا وما النصر الا من عند الله نصب ضمیر ساخته
با لشکر تومان تیناق و شباوجی و ترسا و کشتو و چند امرا دیکر هر کس از مقام
خود موافقت را با لشکر در حرکت آمدند • قتلغ و فولادین و علای با مقدار دو تومان
لشکر و توق بزرک هم انجا همان کس توقف شدند • از ان طرف ملک ناصر •
بیت چو خورشید تابان ز بالا بکشت • خروش تبیره بر آمد ز دشت • لشکری
آراسته چون چشم خروس و عاج تن نهفته در دریع چون آبنوس مشمرتی الذیل
للویل کالسیل متدرعین علی متون الخیل • کقطع من اللیل شعر یستعذبون منایاهم
کانهم • لا ییاسون من الدنیا اذا قتلوا • با فر و زینت فراوان و ساز و سلب بکران
در حرکت آمدند • و صف کشیده صفا کانهم بنیان مرصوص • و از افراس و بغال و
جمال و احمال و اوراد لشکر تکثیر سواد را صفها دیکر بر آراستند • در اختلاط فریقین
مثنوی ز کرد سواران هوا بست میغ • چو بخشش درخشنده پولاد تیغ • تو کفتی که الماس
جان داردی • جهان کرد تیره روان داردی • دهاده خروش آمد و دار و کیر • هوا دام
کرکس شد از پر تیر • یک دم عرصه جولان لاله ستان نمود شعر رایت السیف مرتدیا
بسیف • و عاینت الجواد علی الجواد • خنکان سیمین نهاد شدند • واد جهان در طویله کمیتان
آمدند • ابلق یکرنک کشت و دیکران بجز دل اشتباه آورد شعر معقودة غرر الجیاد بنقعة
وجولها مما یخوض من الدما • یلقاک متن و ضح الحدید موشحا • طورا و متن زیج التشابک
ادهما • از نیزه افعی حرکت ایشان سنان نیز دندان شهاب کندی شد و بر جرم کرز قلعه
کشای قلعه سیمابی بنا بازد • مترس کردون مفرش متلاشی اجزا میکشت • در تلالا
تیغ آفتاب درخش سپهر سیمین • و غربال صفت مشبک دیده آمد • از عکس دو آتعدد ارغوا
و عطف زعفرانی زمین جرم کیوان برنک یاقوت رمانی و عقیق بدخشانی نموده
کرفت • از صولت صوت الصهال و معرة لوثة الابطال زهره زهره و شهره آب شد •

جنک

نیز چون مشتری در کمان جای ساخت • و کمان چرخ وار با ذنب بیک قران کرد • و
تیر فلک از ان سهم تیر سلامت جوبی ترک کفت • همه صحرا بال بی تن • و تن بی سر و سر
بی کردن و کردن بی خنجر افتاد شعر از اکنون تا بسین روزی ز کیتی • بران خاک
ازو رو آید کبوتر • ز بس آغاز خون کرد انه چند • ظفر چون ز رو یدش در حلق زاغ •
چوپان بیک چون شیر که در کله آهوان افتد یا شاهین که با بغاث الطیور بازی کند •
کاه بر جانم طرف یسار میکرفت • و کاه چون ذکر تسبیح یمین را در شمار می آورد • و از
سوی تاخت و ممالک قالب از سلطنت ارواح می پرداخت • نیز ش کوبی حکم قضا
بود که بهیچ وجه خطا نمی شد • اکر چه پیکانش آب رنک نمود • اما خون کردار در
مجاری عروق جریان می یافت • کرز ده منی او چون رطل مغنی همه مرد افکنی پیشه
داشت • از ان زوی مانند بار فراق دوستان دلکش مشابه می افتاد • نیزه
آتش در غارت روان به پیغام سنان دوشمنان از سر زنشها میکرد • اکر چه کمانش
چون بد دلان در جنک پشت بر میکرد • انصاف تیغش ز دیار روی میرفت • هر چند
فلک کز روی ظاهر خواست کردن ناوک شصت او را براستی راه راستان
پیشه کرفته بود بیت یریق علی الطلی ریق المنایا • ویجعل بالرؤوس معقل الرماح حقیقت
باتفاق تیناق • و کرد الشکر خود مردانکی نمود که اکر مصراع لشکر کش روزکار همچنین
شعر در شهر ایران و پشت کیان • بزیاد هر کس کمر در میان • رهانده شه زمانه زندان
کشاینده شهرام آوران • کشاننده ازدها در دژم • که هستاد کز بد روم تا بدم • دراننده
جرم دیو سپید • جکر کاه اولاد غندی و بید • کشنده یکی جام ده من شراب • خورنده یکی
کور کرده کباب • کرفته بشمشیر شش بار چین • سه ره روم ده بار توران زمین •
برارنده بیژن از چاه تنک • سر چاه خالی کننده ز سنک • رباینده شاه افراسیاب •
فشاننده خون بر آفتاب • یعنی پور زال برجعت باز جهان آمدی از راندن تیغ ایشان
سپهر دهشت در روی کشید • و چون تیغ در شنا نیزه کذاری همه تن زبان شدی •
کاه از غیرت کمان کشیدن تیر ملامت خوردی • و کاه از صنعت تیر کشادن چون
کمان ملک الیمین خجالت و محل نزاع کشتی • و عاقبت از منصبها که بر وی عرضه رفتی •
جز شغل ارندوق کشی در خدمت رکابش دیکر قبول نکردی • و چون صبح صادق نه
کفتی آسمان کردار غاشیه از مهر بر دوش کشتم بیت فاثبت فی مستنقع الموت رجله •
وقال لها من تحت اخمصک الحشر • آخر الامر لشکر میسره میسره مصری چون رمه از چوپان

اوصاف جهان پهلوانی

کرز ده منی

ارندوق غاشیه

کرکی جمله منهزم شدند؛ چه منهزم اکثر منعدم وجانب ومقانب ایشان را الجای گرفتند
ولشکر بغنیمت مشغول گشتند؛ قبچاق که صاحب میسره بود؛ قنطرة الی میسرة قتلغ وغلام
خلاص یافته از واقعهٔ این زحف که ارکان وجود ایشان را ناموزون چون بیت
منزحف ساخته سلطان مصر را خبر داد؛ ده هزار سوار که اوتاد جهاد بودند بی فاصلهٔ
توقف بطرف میسره را مردف گردانید؛ وبدین اسباب قطعهٔ مقابلت ذوقا
فیتین شد؛ وپیش از وصول مدد دشمن؛ بمقتضای قضای آسمانی ارغدای وطغایتمور
هم در مبدا شروع بتوجهی اطلی بی تونس توجهی حایل مانند ذنب بر فلک بحرکت
مستقیم راجع گشته بودند؛ وسر در سر بددلی کرده را نابراس کوی نظم
ابصروا الطعن فی القلوب دراکا؛ قبل ان تبصروا والرماح خیالا؛ وآنجا گفته‌اند
استهن بالموت یهن علیک؛ چه بر دل مرگ را فرصت دانند؛ در استبقا نام نیک
وبددل فرصت را مرگ شمرد؛ از خور طبع ودوستی جان؛ جوبان بیک؛ وتیناق
وایرنجین؛ وکنتور؛ وترسکه؛ شطرنج مغالبت را بدست فلج رسانیده بودند؛
پنداشتند که قتلغ؛ ونوین؛ وعلای ودیگر امرا در موافقت ایشان اعوان
حرب؛ واخوان ضرب؛ واهل پیکارند؛ نه چون شمشیر خطیب بی کار ومانند تجاه
امام روی در دیوار؛ درین حال مخالفت مدد میسره عنان گرای برسیدند؛ شعر انهزام
اذا ما فررنا کان ادنی فرارنا؛ خذود الخدود وازورار المناکب؛ در دادند لشکر را
بگرفتن الجای واغتنام فرصت وتجرع شربت نصرت؛ نوع تفرق راه یافته بود؛
بوالی مضعضع شدند؛ وقذف فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون وتأسرون فریقا؛
جوبان بیک باتفاق تیناق ودیگران؛ با آنکه از معاون ومناصر منفرد بودند مصراع
ونهرق الترز ماخوذ اذا انفردا؛ دربها دریها تیغ رانی ودربها در تنها جولانی وکوششها
بلیغ ووسعها وکید تقدیم می کردند نظم یطعنهم سلکی ومخلوجة؛ کر کلامین علی نابل
ولشکر بازار رقبت جاش تحریض مینمودند؛ وهنر میتیاز اطعنه مصراع وقف
فی الحرب واقعر من فرار؛ می زدند تا کار بتنگ ونام بننگ رسید؛ وکوشش را
مجال نماند شعر وزاحمت مهری والمهند فی الوغا؛ فلم یبق الا مغمودا وقرابا؛ صورت
حال نمود؛ ودر مذهب نجدت عذر ایشان مانند قبضهٔ شمشیر در دستها قایم
ماند؛ تیناق بهادر که بیت ان هاج غیظا حسبت الصخر منحدرا؛ اوالریح عاصفة
والموج ملتطما؛ صفت صرامت او بود؛ هرچند اعضا وجوارح از بسیاری زخمها

وجراحات شعر جرحت مجرحا لم تبق فیه؛ مکانا للسیوف ولا السهام؛ مشبکه غربال مینمود
هنوز تیغ آهن چون خاک بر سر اعادی می بیخت؛ اورا با ایرنجین؛ وترسا؛ وکنتور؛ با ایرنجان
وچند میر دیگر بهم درعقده اسار اسیر گرفتند مصراع آوخ که گرفتند جهانی
بفسوس؛ جوبان بیک نیز بسلامت نفس خود؛ وباقی لشکر را عنان
برتافت؛ وروزگار میگفت شعر ولیس الفرار الیوم عار علی الفتی؛ اذا
عرفت منه الشجاعة فی الامس؛ با آن همه دل از دست نداد؛ ودر تخلیص لشکر
وترفیه حال ایشان منزل بمنزل وساختن مؤنت بذل معونت جهدها
نمود که در عاجل مثمر اصطناع پادشاه آمد؛ ودر آجل منتج ثواب ونکوکن ه
در حضرت الله انشاء الله؛ از آن طرف قتلغ؛ ونوین؛ وعلای با دو تومان
لشکر با ساز وعدت بقیهٔ آن شب یلدا صورت در کوه بگذاشتند شعر
چو برزد سر از کوه گیتی فروز؛ دو زلف شب تیره بگرفت روز؛ وزانجا در قیره
بیرون کشید؛ بدندان لب ماه در خون کشید؛ ملک ناصر الدین بالشکری
معاضد ومعاون مصراع در جنگ چیره گشته وبر فتح کامیاب؛ پیرامن آن
پشته چون سوار بر ساعد وکمر بر میان محیط شدند؛ واز اطراف محاربت
در پیوست لشکر خانی چون مشرف بودند بر ایشان از حملات مصریان از
تیر اطیار نمودار شهب سیار میکردند؛ سلطان مصر لشکر را اشارت
راند که از یک طرف ایشان را راه دهید؛ ودع الشریعة بران خوانید؛ چون راه
مکشوف شد؛ در مقدمه قتلغ؛ ونوین با توق بزرگ؛ ولشکر خود که تحت
فهل الی خروج من سبیل بودند؛ کالریح عاصفة والسیل منحدرا از بالای پشته
فرو راندند؛ علای نیز بالی واسار عقبت بشیب آمد؛ وصوب بلاد خویش گرفتند؛
ملک دو سوار که اسبان حجازی نژاد بادتک فولادسم پیکان کوش خیزران
دم داشتند بیت یدوس افاحیص القطا وهو واجد؛ فیمضی ولم یقطع علیه غرارا
در عقب ایشان جاسوس وار بفرستاد؛ تا ترصد احوال کنند؛ مبادا عاطفه
نمایند؛ یا کمینی گشایند؛ وبطریق استدراج سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
قصدی پیوندند؛ قتلغ؛ ونوین خود ازین اندیشه فراغتی داشت؛ وطوطی
ناطقه در ایشاد این حسب حال بلاغتی شعر جاریة بسفوان دارها؛ تمشی الهوینا
مایلا خمارها؛ بس لشکر مصر وشام شعر قوم اذا لبسوا الدروع لموقف؛ لبستهم الاحسا

فیه ورغا، کامکاران وکامران باقوت جذ وجد مصراع کغیض الاتی علی جد جد، بر
سر بقایا عساکر خالی راندند، وبیشترین را مصراع عبادیهم بین القتل والکسر
والاسر، بزودی بساط مبارزت متاهب کردند شعر بکی علی قتل العدان فانهم
طالت اقامتهم ببطن برام، کانوا علی الاعداء نارا محرق، ولقوهم حرما من الاحرام
فوری از زیر شمشیر خلاص یافتند، متحیروار راه هزیمت برگرفتند، بخواست فعال
لما یرید که لا یسئل عما یفعل از صفات مقدس او بیانی مقنع است، مهر
منهزمان لشکر جغتائی در اثنا مراجعت بر زمینی سیخ بود آب مرج بر آن افتاده
تمامت لشکریان راجلا وفارسا دران مغاصات غایص شدند، هر چند
خود ومراکب قوت میکردند، ودر خلاص کوشش مینمود، دران غمرات مغمور
ترمیشدند، در طرفی عقل [illegible] از مقابله تیغ آتش درخش، ودر جایی
نفس متقلقل میان ابی خاک باش وحت شعر ای آب که خاک باد بر فرق
سرت، آتش زدی اندر من ازین بی آبی، متهدان تقریر کردند که انجا
غرقیان وجثث مراکب در آن مغاص بی خلاص وخلاب دور از ماب چندان
شد که مجاز باز مانده کان قافله انهزام گشت، ان هذا لشیء عجاب، عافانا الله
وایاکم من بلائه فهو خیر مسئول ومجیب، حاصل تقریر از لشکر خالی، بیرون
از کشتگان جومه ایجا، وروز بر گشتگان جومه فنا، یک تومان بمرد وتومان
اخته در قبضه تصرف مصریان آمد، وعلی المزید، قال الله تعالی ان یشا یذهبکم
ویأت بخلق جدید، ملک ناصر براین بسنده نکرده او لم را امیر دمشق بود فرمود
تا با لشکری کشن بر صوب درب رحبه سه روز راه معاقبت کرد، اینما
ثقفوا اخذوا وقتلوا تقتیلا، بر ایشان خواند هر که را یافت دست حیوة بر تافت
بر تافته است بخت مرا روزگار دست، وچندانک دید چون مهره مشعبد از روی
بساط بر چید شعر چنین آمد این گنبد تیزرو، شگفتی نماینده نو بنو، سلطان مصر بدین
فتح که او را روی نموده مصحوب رسولان بشارت نامه ها باطراف بلاد فرستاد،
واسیران لشکر مغول از امیر کوتلی [illegible] وازنا با در میان لشکرها [illegible]
ممالک تعبیه فرموده وفراخور حال اسب وساز وسلاح ونانپاره تعیین وبوجود ایشان
استظهار افزود، چون حکایت مردانگی وفرزانگی [illegible] بهادر وکوشش وکشش او در
جنگ بسلطان مصر رسانیده بودند او را استحضار فرموده احتیاط کردند، هشده زخم

بر اعضا داشت، چنانکه گفته اند زانوی خدمت بر زمین نهاد، ثنائی نمود، وگفت من
سلطان غازان را می شناسم، پس ملک مصر بواسطه ترجمان سؤال کرد که غازان
خان هر سال از اقطاع تو چه میدهد که چنین جان سپاری می نمائی، گفت مغول
خان خود را بنده ایست که هرگز آزاد نشود، ونیز آزادی نطلبد شعر خدمت از بهر
بنده کی کرا رو میکند نی زر ودینار، بر بالای آسمان خدای میدانند وبر روی
زمین می شناسند، اگر روز فرمان رسد جنگ در پرده شب نزنند، واگر شب
گویند از روز آشکارا نکنند، اگر باشد بنده ایست، وبر نعمت شکر واجب، واگر
نباشد همان بنده است ودر خدمت صبر لازم، اما من خود کمتر بنده وام هر کس که
دیده باشد یا شنیده داند که در دولت او نابودم مرا هیچ کم نبود، سلطان
گفت از عامه چرکچیان سؤال کنید، ایشان را جامگی چه بود، گفتند هر تنی را از دو
تغار تا پنج تغار در سالی میدهند، و میرده وصده وهزاره بهمین نسبت قیاس باید
کرد، ومشکل انکه از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب درین سفر زیادت
از پنج هزار لشکری را بارگیر سقط شده باشد، وپیاده تمام سلاح با آلات
سفر مسافت دو ماهه راه آمده، واین ساعت چنانکه مشاهده افتاد، وقیاس کرده
میشود، با چنین وهنی قطیع که بدیشان راه یافت اگر چریک پیاده باز مختتم
دیار خود خواهند رسید، وبر تقدیر انکه حالة الوصول فرمان باستر کاب
هر یک نافذ کرده بی انکه نمد زین بر مراکب خشک گردانند، باید که رجعه بکشانند
بر صوب تاتارت وسمت فرمان روان کردند، وچون وجه وچرا او کی در
خاطر نگذرانند شعر لدی الحرب کالاسار ذرذ مفتح، وفی السلم کالانعام
دق ومنفح، اذا وجدوا اصل الذباب تو قلوا، وان فقدوا اکل من الطیر فیتخ،
سلطان مصر وحاضران بر کمال قناعت وحسن طاعت و وفور شجاعت ایشان
آفرین کردند وانصاف وادادی مصریان از فتح ونصرت رفیق بود، ونجح وبخت
عن الیمین وعن الشمال قعید، وفاتحه زبان هر جوان از دور ونزدیک همه انکه
انی لهم التناوش من مکان بعید، وآثار لطف وعنف ربانی بر عالم عیان یا فتیه
ان ربک لذو مغفرة وذو عقاب الیم، اما حال لشکر خالی جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب
از هر طرف سوار وپیاده بروی بصوب مرکز رایت خانیت نهادند ودر راه
مقاسات انواع شدائد نمود شعر اضلتهم الجوع والوری، وبراهم التزمل والسری،

بسیاری از آن جا و حرکت در مقابله آنکه از طعام یکدیگر را باسیری حظ دادند و بخت
ناموافق میگفت مصراع امیر اسیر امن کواکب اسیرا و چند امرا صد و هزار که بواسطه
حرکت نافرجام این ابلق بدرام ایام مرکب مراد ایشان چون عذر لیمان لنگ و ساحت
جهان بر ایشان چون حوصله بخیلان تنگ از جوانی ماندگان بود که مصراع اسبی
چنانکه والی زمین از میانه زیر داشتند بتزویج دختران ماه پیکر بارگیری بستند
و کواعب را با سلاح بدل کرده مصراع گاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سوار و مراحل
قطع میکردند شعر مراحل شد ز لاله شکل عشق که دل را خون کند در هر مراحل که یونان
لشکر پیاده ببغداد واقع دند و فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بر آورده آذینه
چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات ایشان قسمت کرد و ایشان را بصوب اردو روان
گردانید و این خدمت در بندگی حضرت موقع تمام یافت پادشاه اسلام را چون این
واقعه که بر حاشیه محیا دولت خالی بود وقایه چشم بد را خبر شد غبار غم غره غرا را
متغیر شکل گردانید در مقام اوجان ششم صفر سنه ثلث و سبعمائة قوریلتای مبارک
ساخت شعر لی مجمع فرق الفلا اعزتهم و یجمع الشمل فی البأساء والفزع و امرای
لشکر را با رغو فرمود و چوپان بیک عرضه داشت که قتلغ و نوئین با اول و آخر قدم
در خط مقابلت نهاده و لشکر را در آب و آتش داره و قتال بودند مدد ندادند با قدام من
که سرور لشکر بودم منتشره مصریان منکسر شد اگر لشکر او بمجرد سواد و بریق اسلحه
و صهیل خیول مدد کردی تا بشمشیر راندن چه رسد کار آن لشکر ساخته بودیم و بدلو
صهول از زین غایله برداخته عاقبت من بنده خود با اتفاق معدودی از امرا که جان
سپاری پیشه داشتند بکرات حملات بردیم تا بقوت دولت روز افزون مدت جهان
نکهت بواقی لشکر را از غلات هلاکت خلاص دادیم قتلغ و نوئین در جواب تقریر
کرد که چوپان بی ابنکام در عرصه مبارزت مبادرت نمود و مخالفت حکم یرلیغ کرد
و من بنده استعجال او را کاره بودیم چون کار از دست تدبیر درگذشت صیانت
ناموس توق بزرگ را که در اهتمام داشتیم برای اشفاق بر حال لشکر از مداخلت
مجانبت نمودن بمصلحت نزدیکتر دیدیم پادشاه تمامت امرا که بر سر لشکر
بودند از خاص تا فاخر از اول تا آخر چه آنکه در تیار اقدام غوطه مسابقت و تعجیل
خورده بود و چه جو که ساکن ساکن انجام عنانکش مراکب سلامت گشته و تمنی بیت
فلو کان لی روحان عرضت واحدا لکل ردینی وابیض ذو اثر مصور خود ساخته

بنسبت رتبت چوب یاسا هشتاد و هفت و هفتاد و هفت تاسی یافته بر موضعی که سوت
نام زن لباس خاص آنست زدند و چند روز ایشان را از دخول اردو ممنوع داشتند
چوپان بهادر را که در آن واقعه داد مردی داده بود و جان بر کف دست نهاده شعر
اقدم اذ کل لیث عن حومة الموت اذرا ، فاقحم الخیل فی غمار نقع بالموت لوانا
عنت له اوجه المنایا فعانقها العوم واشرا تشریف و نواخت ساخت و کرم خاص ارزانی
داشت اما موافقت اتا و اینی را هم مستحق سه ضربه چوب گشت و ملای را تومان لشکر
انکر گفتند و از غدای و طغای تیمور را در اول مصاف از روی بددلی پشت داده بودند
یاسامیشی گردانید شعر یری الجبناء ان الجبن حزم و تلک خدیعة الطبع اللئیم بر مصلحت
چنان نمود که از اخراجات متوفر ممالک امثال ادرارات و مسامحات و مواجب عمله
اعمال کتبه اشغال و آش زبات حضرات و مرسوم توشجیان که تتمیه نحو رصدقات
عمیمه ولطیمه بجور مبرات جسیمه حضرت علیاست بسبیل کرک یراق که عبارت
از آن استمداد و بیست جهت لشکر تنقیص کنند بدین مصالح ایلچیان نازک محبوب
التون بیلکا بجوانب ممالک اعذار کردند از آن جمله بیست تومان مسمی و مفصل
بر شیراز حوالت رفت و در صحبت سینوس اختاجی و بیست تومان بر بغداد اطلاق
کردند و وجوهی که از برای تسبیل حج معین شده بود فرمان نفاذ یافت تا
مضاف آن سازند و الاهم فالاهم برخوانند و علی هذه النسبة بر دیگر اصقاع
ممالک وجوهات مخصص گشت و در هر صوبی مصیبتی بزرگ نموده و در هر صقعی از مملکت
صاعقه افتاده و از خواتین و ارکان حضرت نیز علی حسب المقدار والمقدور استقراض
رفت و بدین تدبیر متعاقبا از اکناف و حافات دیار یوما فیوما احمال نقود و
انواع اثواب و اجناس بالفضل میرسید اما بدین اصل زیادت حاصل موصل
نشد و از خللها که تابع این اتفاق کلی خسارت مال دیوان بود و زحمت ملوک و رعایا
چه در شیراز احتیاط رفت و با آنکه نیمه مال حواله حاصل کرده بودند چون حکم استرجاع
محصلان نفاذ یافت همین مقدار دیوان را از تفاوت سعر در استعجال فروختن
غله و رعایا از اخراجات و بهانه محصلان خسارت بود و چون محقق احتیاج این
کمینه که بقیه جاشت متوسط حمتی را وانی باشد بعد از سابقه خدمات جانی
و لاحقه زحمات لفظی بتوارستین ماضیه بی توقع مزید و انعام جدید موثر فرموده
بودند و بر آن حکم التون بیلکا حاصل کرده و در موضع توقع و ترفع و کمال کامیابی

رضیت من الغنیمة بالایاب بر دل خوانده و صفحهٔ امانی شیرا امال از کفتهٔ طغرایی
شعر الدهر یعکس امالی ویقنعنی من الغنیمة بعد الکد بالقفل و طغرایی کشیده
درین حال در سلک مسترقات وجوهات شیراز انخراط یافته بود و این قطعه
استعطاف را بحضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان ممالک عز نفره فرستاده
شد شعر

عالی

ای انکه با کمال معالی قدر تو — بر رفته هفت طارم اعلی قباب نیست
آب حیوة و کوثر و سلسال و سلسبیل — چون چشمه سار جود تو فائض فراب نیست
آن عقدها که سر خامهٔ تر تست — اندر همه خزاین افراسیاب نیست
ممدوح و مادحی چو تو و من جهان ندید — و نیک بلند گفتم و سیم حجاب نیست
بر عارض عرایس معنی بمدح تو — جز قطرها ز رشحهٔ کلکم خضاب نیست
شد کامیاب خاطر من بر هنر ولیک — بر بخت هیچ طالع من کامیاب نیست
تاریخ من بمعجزه اعجوبهٔ زمانست — حرمان بنده نیز کم از آن کتاب نیست
با آنکه بعد ازین همه امید و سعیها — ملجا و ماءمنم بجز از آن جناب نیست
شاید که برد فاتیر دیوان لطف تو — چون احتساب نام شرف در حساب نیست

و این قطعهٔ شیرازی نسب که کقطعهٔ بغداد در مجارات سلاست الفاظ آن هر دم
رجعی اشک از روی خجلت و رشک پیش دیدهٔ متاملان میکذراند هم در اثنا
این سفره بر رقعهٔ انشا دوخته آمد قطعه

خدایگانا داند خدای عالمیان
تو نیز دانی و دانم که کاملان دانند — که در مراتب انشا کتاب نادریم
بدایعش همه بالاتفاق چو عنوانند — نفوس ناطقهٔ ایشان مدبر سخن اند
ودین غرایب معجز نگار حیرانند — عقول سحر نمایان فضل تصنیف
نموده اند بدین طرز نیز نتوانند — چو خیره قد سخن را برون ازین طوری
سزد که خاطر خود را دیگر نرنجانند — زگونه گونه صنایع زنوعها ابداع
چو خیر نیست در راستی بجز مانند — بهفت سال برآراستم بهر هفتش
چو نوعروس که بر پیشگاه بنشانند — بدانکه چشم بدان دور باد از رخ او
مشاطگان قدر آن یکاد میخوانند — چو آن کسی که زر و سیم برافکند بر فرق
ازان چو طرهٔ مشکین او پریشانند — چه سعیها که نمودم چه خونها خوردم
بدان امید که در حضرتت چو برخوانند — ز فرق قد بر تر شوم بعز و بقدر
بدامنم زند و کوهر سر برافشانند — چو نیست باقی بر طبع من ز جمع سخن

نیز دو طائفه که اهل فضل و دیوانند — روا مدار که اکنون محاسبان فلک
برات عمرم در خرج آن اثیرانند نثر انشاء الله ازین قدر وجوه عمری باقی
آید تاهم در اثنا هم در اثنا الحضرت بمعرف رسانیده شود هرچند عزم بالشتة الحق
بحق که در تعلیق این ذکر و تعلیق این تذکره پیش اوراق جرائد اعمال و اعمال را بنقوش
حروف صرف که عبارات از آن حوادث ایام مسود کرده اند و خود را از ورطات
توهم قیل و قال و بود و نابود و زیان و سود جهان بکاشینهٔ سلامت رساند و من اخبار
المؤلف فالمؤلف که مختار اخبار است اختیار کند چه وقتی که هوس هوشم جمع امثال
این حکایات و انماط این سیاقت داشت چمن زندگانی ربیع بود و روضهٔ فرصت
مریع و رنگ آمیزی خامهٔ طبع بدیع میوهٔ باشیوهٔ عیش لذت باکوره داشت و روز
ولولهٔ عمر بهجت بکوز قوایم مطیهٔ حال از شکول اشغال عاطل مصراع وطرف حدوث
الدهر عنی غافل آتش عشق افروخته و علم نشاط افراخته دائم در مجلس سروقدان
مشغوف بید سوخته و عود ساخته دل از شراب غرام سرمست و جان از کلاله دستهٔ امانی
در دست شعر وغصن شبابنا وریق ونقل شرابنا غض وریق مصحف حروف
عشق را هم عشق مصحف مطالب میشمرد و در مجلس با هوی دو رازه هوی هوس
در هوای هویت با آهو چو هوی برو از بهجت و در مطایبات و مطارحات افاضل
جواب هوا معتدل مزاج طرب یعنی راح راح و روح رود مصراع بکاس الرباب و کاس
الشراب بهودی با خیال دلبران این کلمات که کوکل کلشن فصاحت و بلاغت
و زلال کوثر رقت و لطافت و نیز آسمان غرابت و صناعت بر بدیهه راندی گاه
لب و دیده را در غم تو باد و سیر ده و آب گرم خشک و تری دارم و گاه از دست دل
خویش آتش فراق و خاک غم در جان و بر سر میزنم و می بارم همیشه پیمان دل را
بوفا و مهرت درست و شکسته داشته ام و از جگر زهاب خوناب و بر دیده راه
خواب کشاده و بسته گذاشته تا کی راحت و اندوه من از دیر و زود آمدن و شدنت
کم و بیش شود و تا چندین من و تو از نیاز و ناز دوست و دشمن جفا و وفا یکدیگر یابیم
از بیم فراق و امید وصال چون چهره و زلف خود دم گاه خوش و گاه مشوش میداری
و جفا و حق دوستی را چون اشک در پیش روی من و پس پشت خود می آری و می اندازی
جانم را چون آتش در شورش سینه پراکنده و غوغای عشق در سرم چون رایت صبر از پای
درافکنده ای بس که کارم بجان چون آهم بآسمان رسانیدی و در کوی آوارگی چون

اشکم عجب و راست دوایند دلم در خم جوکان غم جون افسانه عشقت هردو کویند
وتخم مهرم در دل سخت عجب که هردو نشیند وصال تو با من جو عهد خوب رویان هردو
دو با کوند وصبر از دل رنجورم جو بخاطر فارغت هردو شاوند سنبله لانم در غم تو جون
زلف تو هردو مویند ودیده کریانم در هوس سرو بالایت جون مقصود بیدلان
هردو جویند شام زلفت با روز رویت هردو درخورند وپیراهن صبر در عشق
تو با روزگار جفا پیشه هردو بدین کار درند اکنون که از شرخ شباب سرخی
مانده وازصفاوه جام صبی صفتی با دل میکویم شعر ای دل زمی طرب تهی شد جامت
عارض بسپیده دم بدل زد شامت کیرم که بتی دکرفته در دامت کو آن دل
وآن نشاط وآن ایامت موی قیرکون شباب بعنبر اشهب کهولت
استبدال آغاز نهاد وغراب غداف از آشیانه غالیه رجین حداثت عزم طیران
کرد وبیضه کافور وکاتها توزغ وتبیض بگذاشت شعر قدلاح فی لیل الشباب کواکب
ان امهلت عادت الی الاسفار حاصل انکه معلم مکتب حیات از طفل عمر مفتوحه
خواه ربعین شد انکار که مدرس مدرسه تقدیر متفق است که مجتوم طلب
ودرس متفق نهایت اعمار تو خواهد بود وسائل مختلف کفتن درج تلف کردن
ابرام نموده باری یقینست مصراع کز عمر انچه بهترین بود کذشت بیت
زری نقد جوانیست کم شد از کف عمر درین سراچه خالی که دل خرابم ازو با آب
ودیده بیخواب خاک میسوم بدان هوس که ز زعم باز یابم ازو جون هر موی سفید
بزبان انذار در کوش اعتباری خواند شعر تقنم صحبتی باصاح انی نزعت عن الصبی
الا بقایا بس بدل که مکنت مهلتی داده اند وغایت آن معلوم دستور مجاز نات
اقوال وجرائد مقترفات اعمال کذشته را باستغفار نامه شعر استغفرالله من
عمر اضعت به حقلی من الذکر قال الی قیل استغفرالله رب الوش من عمر انعته
فی خسارات وتضلیل مقابله می باید کرد شعر ایا ربی اعن واجب وقذر و
وفقنی وتممه ونیسره بحق المصطفی سید المعاشر الاصطفا وصحبه ذوی المروة والوفا
موضع ذکر واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی
ولکن لیطمئن قلبی جون رعایا وضعفا نواحی دار الملک فارس که علی الخصوص
برج اولیا وبیضه ازکیا وخطه جلسا الله ومعهد عشقا الرحمن است وعلی العموم
مجمع سنت وجماعت وباحصول فاقت ومجاعت سریر نشین ملک قناعت

مفتوحه نکنت

ذکر خدابنده

از دست برد لشکر دوابی خزلهم الله اخزاهم جنانکه شرح آن از پیش مذکور کشت
خسته دل وشکسته خاطر شدند لطف وکرم پادشاه لایزال که انا عند المنکسرة قلوبهم
بنور هدایت در سینه مشکوة صفت ودل مصباح نسبت پادشاهزاده دین دار سلطان
غازی شهنشاه کشورستان خضر قدم سکندر نشان کیخسرو همت سرخاب دل
افراسیاب وش تهمتن قتال بحر دست برق عزم آسمان رفعت آفتاب نوال اعظم
سلطان خدابنده غیاث الدنیا والدین محمد خلد الله سلطانه که رای منیرش کفیل
دولت جوانست وبخت جوانش جون فلک پیر صاحب قران دوران انداخت تا
تذویب وتحریک آن اشرار کفار را بر بحشم مواکب منصور مقصور دادند ودعای عرش
فرسای وثنای جهان پیمای اسلامیان در اقتصاص وانتصار ازیشان روزکار
عدل نگار را ذخیره سنی کردانند وزبان ایمان در اطراف جهان بسته جه پیدا
وپنهان تصریحا وتعمیة میکفتند پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله ملکه
جهت استملاک ممالک مصر واستضافت آن دیار بمسافتی دور ودراز سر
مملکت را پس وپشت انداخته وبدان حدود عنان کرای شده وچندین خزاین
وعساکر عرصه اتلاف کرده وبیچاره وکان دور افتاده کان خطه شیراز را
ملک الیمین اوست وبل ربقت زینت ممالک محروسه بل فذلک سرجملۀ ممالک
جهان ودیباجه صحایف اقالیم عالم میتواند بود از نظر اشرف مهمل کذاشته
تا چنین لشکری بیکانه خیال آن دیار در خواب تمنی هرکز ندیده اند و
واقدام اوهام ایشان حافات آن مملکت را نپسوده دو ماه در اطراف آن از
سرفراغ شامل سکون کامل بسبی وسفک ونهب وهتک محارم مسلمان
اقدام اکر عاقبت ایشان را بدست اقتدار سرکوبی نفرمایند وبفروغ تیغ سود انظار
وفا وتخییل از دماغ فراغ ایشان بیرون نکنند آن عنود که عبده صنم اند
ومعرض از طاعت قیوم صمد جون مرغ ازبل جینه ومانند ذباب بر طمع طعمه دینه
مراجعت نمایند پس بدین مقتضیات شاهزاده کیتی جون از حرکت آن لشکر
وتوجه بجانب فارس خبر یافت بر قصد اماکن ایشان جریک را بر تبلیغ استر
واستعداد رسانید وبهنکام نهضت رایت سپهر پیکر ترکش کمرکش
برمیان بست وبجوشنی که نشت شعر علی درع تمیز المرهفات لها من نصرة
الله لا من نسیج داود داشت تدرع نمود خود را که افسر شاهسواران روز رزم

جز آن نیست بو سر نهاده و هاتف دولت می گفت بیت چه باید مغفر از آهن
مرا زاره که یزدان داده باشد مغفر از فر تیغ میغ رنگش تو تسلط خصوم را دست
در کمر زد نصرت چون کمند شیر بندش بدوال فتراک تشبث کرد بر کیوان
آسمان کرد زمین نورد پای فرقد سیر در آورده و در خدمت رکاب خاص
نوبینان هر قداق و سونج و امرا باید بالشکری چون نیزه در معرکه سرافرازه
و چون از کمان از پشت بر کردن بی نیاز مانند تیغ زبان در کس کشیده الا
روی در روی و چون جدلیان در قلب کمته به پیکان نقطهٔ قلب شکافته
موی بموی که اگر سرخاب رستم و دستان نیرم و اسفندیار روئین تن
و تهمتن لشکر شکن و بیژن گیو و گودرز نیو و هومان برکین و بهرام چوبین که
داستان شجاعت ایشان در زمانه هنوز بدستان می زنند در این زمان
حاضر بودندی نعل گران بندگی او در گوش کشیدندی و از بندوق کو تا لجیان
بر دوش روان شدند شاه زاده بر حسب آنکه شعر بشعلة الرأی تذکی
شعلة الباس و لذة المجد تنسی لذة در راه بابستر و بالین هم بالین نشد
روز چون شب دور از خور بود و شب چون بخت پیروز بخواب آسمان کردار
از حرکت نمی آسود و کواکب صفت دمی نمی غنود و جوزا مثال بند کمر نمیگشود
خورشید صورت تیغ تا از کف ننهاده و تیغ کردار الا با کم بند نخفت و کمر آسا
از میان اجتهاد پهلو کشیده نداشت تا بمدت هشت شبانروز بیست روزه
مسافت در سوق اجفان و شوق استعجال قطع کرد در حدود شبورغان مخیم آن
مخاذیل رسید پادشاه زاده در بادل بالشکر کوه حمله برق کردار بر ایشان دوانید
و ابر تیرباران بیکدفعه بباریده از آن طرف نیز بقایا لشکریان در بنه بوده
برد و مطارحت و قتال و معاندت مشغول گشتند هیهات شعر با کبک تو دانی چه
کند مخلب شاهین با گردن آهو چه کند پنجهٔ شیران در اندک زمان از خون کشته
زمین خلاب شنگرف گون نمود و از غبار انگیخته روی خورشید در نقاب دکن
ماند بیت ز بانگ زخم گردان چشم کودک همی از خول شد اندر ناف مادر زهیم
جان همی تن کرد پنهان چو دراج از بس خسها غضنفر زمین دریا موج افکن شد
از خون در و کشتی سوار و کشته لنگر لشکر بنهب و ایلغار و سبی و ارهاق
و تخریب و احراق گرایید و در آن میان جو نزا از هر شاه زاده مصراع یعنی

دستی که زیر دستش فلکست بکشاد خدنگها شهاب وش از زخم قوس جربان میزان
نظر راست اشخاص مغولان سنبله نیغول اسد حمله ثور غبغب را بر یکدیگر میدوخت
روزگار با عادی دولت روز افزون سرطان وار کژ روی آغاز نهاده و دلو اعمار
در چاه بوار و حوت طالع در شبکهٔ وبال افتاد و هر یک بزبان حال در مقابلهٔ تیغ مریخ فعال
میگفتند مصراع جدی بجدی لا جل الذبح قد حملوا عاقبت حشم منصور پادشاه آن لشکر
را تباه کردند و مقدار دو هزار خانه را غارت و سغبه باد افراه فسا صباح المنذرین
مصراع و دقرت بازنم من کل خیل خوافره اصناف مواشی بی حد غنیمت یافتند
و بنات حور پیکر و بنین خوب منظر که حسن حرکات ایشان ابدال خانقاه نشین
و پیر هزار ساله را تعلیم میکردند که ما را بنگر و ببین مصراع فانما صبغة من صبغة الله
و در مقام صلح نیز بر عادت معنا و صورت شعر فابرزن من تلک العیون اسنة و هزرن
من تلک القدود رماحا یا حبذا ذاک السلاح وحبذا وقت یکون الحسن فیه سلاحا مینمودند
در دست لشکر آمد و دلها آبادان از آن پری پیکران چون بیوتات ایشان خراب شد
و منزلها خراب چون جهان حسن بدان نیکویان آبادان شاه زاده شعر مهدی دجال
کش آدم شیطان شکن موسی دریا شکاف احمد جبرئیل دم که در رزم و بزم عالمی و اقلیمی بسواری
و سوالی بستاند و بدهد در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد مصراع ملکی بسواری و جهانی
بسوالی بسر تا زمانهٔ قلتبا لغات تمامت غنایم را صوامتها و سوائمها منافرها و ملائمها
سیمینها و غثها جدیدها و رثها برامرا و لشکر قسمت فرمود و بر ارغنون معالی آهنگ
این معانی بیت مالی و للمال ان المال مجبنة و کل ذی همة یستنکف الجبنا همتی ان اجمع
بین النشب و السیف و النسر و النجم و الخیل و الخیر چنان بلند کردانید که از نه پرده فلک
بر گذرانید و تخته ایام را بحکم من یبغض المال تحبه الرجال بدین اخدوثه با نام منقش
ساخته و اختصاص اسلامیان خواسته و بدرجهٔ غزا اختصاص یافته مظفر و کامران
عنان سمند کامرانی بسوی مرکز دولت پیچید و زبان معجز محمدی علی زوجها رتحیات التحیات
در میان جهانیان بصول دوه صدا و لفظی و صد ندا و لغتی و هزار دعا و ثنایی و صد هزار
ثنا مصراع چو بلبل بر سر گل بسرایید مصراع هکذا هکذا و الا فلا لا شعر چنین کنند بزرگان
چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار و بنده و دولتخواه را یقین حاصل که
از وجود با کرم وجود پادشاه زاده مسعود استدلال میتوان کرد که کرم و شجاعت
جوادارهان و رضیع لبان اند چنانکه ابو تمام گفت شعر ایقنت ان من السماح شجاعة

الشجاعة

تذمی وان من الشجاعة جوداً • وسخن متنبی نیز تاکیدی تمام است شعر هو الشجاع یعدّ
البخل من جبنٍ • هو الجواد یعدّ الجبن من بخلٍ • و در حکمت نظری این معنی ببرهان
ثابت شده است مصراع غلام خاطر آنم که بی تفضیل میداند مصراع بزور نامکت العالی
وصاریک الی صبی • فیحو بهاید واعناق موضع تجدید حال قال الله تعالی ان الله عنده
علم الساعة وینزّل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری
نفس بای ارضٍ تموت ان الله علیم خبیر • چون پادشاه قدر قدرت فلک رتبت
در کرت ثانی از محاربت بلاد مصری مراجعت فرمود • وبران حال چند نوبت
مهرهای عاج وآبنوس شب وروز را بزخم کعبتین فلکی داو باخر آمد • بتوافق اسباب
ومسببات حکم ازمیان قاضی صاین سمنانی وشیخ المشایخ محمود که در حضرت کرده
سر بر کار ایشان باوج مکانت ونهایت قربت رسیده بود • ومحل اسرار ملکی و
معتمد در امور کلی شده • واز کثرت استغنا وتغول بر تمول چنان گشته که وکیل
خاصه را در رتبت برولید زبان رایج والشتدی اساس موافقت ومعاهدت
بنا بر مخالفت ومکایدت مخدومان اعظم عز نصرهما تمهید یافته بود • سید قطب الدین
ومعین الدین خانجی که منصب الغ بیتکچی واستیفا در دیوان اعلی حضرت مصراع
لازال من السماک اعلی داشتند • ودر ملابست آن شغل استقلالی نه ازین جهت
دل کوفته وخاطر پریشان بودند • سیما سید قطب الدین که ذریعه اختصاص و
سابقه عبودیت بابندگی حضرت مستحکم می پنداشت • ولابد در ازاء آن توقع مزید تربیت
وعنایت داشت • درین مشارکت مساوات کردند • وصفقه معاهدت اگرچه خاسر بود
بردند • ازین حکایت بحکم شعر وللحیطان آذان وللاسرار عنوان وللآثار علی المؤثر برهان
وکل یوم هو فی شان • ارکان حضرت تغیر اعتقادی در نواصی احوال تفرس کردند • و
بجلوت این تقریر چون گهر در سلک راسته داشتند • وتوفیض رسانید که این طایفه
در کوی نفاق خانه گرفته اند • وعلی سبیل الانطباق دانه نادانی بر دام نهاده • واظهار
شفقت بر مال پادشاه ملواح کار ومفتاح بازار ساخته • قد بدت البغضاء من افواههم
وما تخفی صدورهم اکبر • اکنون تفحص وتدارک بر عزم وهم سرعت لازمست چه آتش سبب
مدد فروغ گیرد • وباران طل بتواتر دست درهم دهد • وزودی سیل گردان شود • وسوء
المزاج اندک باغفال در معالجت اخلاط عفن وامراض مزمن گردد • وچنانکه حکما مطلق
واطبا حاذق از تعدیل آن عاجز آیند • واز دشمنان کوچک کثیف که بنظر اخلاص

در ایشان نگرند • کارهای بزرگ تولد کند • سنان بیژن در استدراک آن از مغایل
بیژن کمتر نماید مصراع تهیج کبیرات الامور صغیرها • چون این سخن معقول بود • وتوهّم
نیز بر مزاج پادشاه غالب • سید قطب الدین را در خلوتی احضار فرمود • وبدست
گهرباز عقیق مذاب یعنی شراب ناب داد مصراع والشراب الی من کان یبغضه چندانکه
تا تیر خند ریش عقل را بتصریح خنده ریش زد از وی سؤال فرمود که حقوق
کوچ چند ساله • واخلاص تو وپدرت در عهد پدر نیکوی ما وزمان این دولت که باید
هم مدت با ده را معلومست چنین سخنی نقل کرده اند کما هی حال آن پوشیده •
نداشته تقریر باید کرد که برکمال اخلاص تو حمل کرده شود • وعوارض ریبت
وشبهت در ساحت خاطر مجال داده نیاید • سید گفت هیهات تمنم فی الظلام
مشاغل • از غایت سلیمی ویکتا دلی در موقف عبودیت زانو زده عرضه داشت
که پادشاه بسرانگشت اصابت رای نقاب تردد از چهره مخدرات ضمایر بندگان
برانداخته است • وسرعت فهم معنی باطن وا به بر سر اسرار غیب تاخته چنین بطایفه
اتفاق کرده ایم که برای شفقت بر خزانه پادشاه که تمامت عرصه ملک ونهبه
ملک است هم دل وزبان باشیم • وتفاصیل احوال ایشان در مدت حکومت
عرضه داریم تا روشن گردد که مال پادشاه بچه وجه صرف کرده اند • و
آن چگونه نموده • تو خود نویسی وگویی ولیکن من دانم • که تو نه مرد دعا ونماز ومحرابی •
هیهات تقریر صدق این مقال کجا مفید افتادی • بر رای خاتمیت که اسطرلاب آفتاب
معاینت • هویدا گشت که باعث برین مطابقت وتسویل داعیه محاسدت نسبت است
نحب • والا مساعی جمیل مخدومان در اخلاص عبودیت حضرت کیوان محل با وفور کفایت
ومال اندوزی ووفور ضبط مصالح مال وملک وشمول عدل ونصفت که سرمایه استعداد
واستیهال نیابت ووزارت در حضرت سلاطین بر این مقدمات مقصور است •
مانند فلق الصبح بهیچ دلیل وبیان افتقار ندارد • چون آن جلاد دهره رنگ دهره زر اندود
آفتاب را از نیام ظلام برکشید • در مقدمه صاین قاضی را بمحکمه یاسا حاضر آوردند •
وبگواهی تیغ اگرچه ذو وجهین بود شعر بری کل ذی من الفرند کانها • تنافر فی منتنه معقد
مقطع • قضیه زندگانی او بفیصل رسید • وجریده اجل مسمی برقم قاضی تقدیر مسجل
شد • سید قطب الدین که بنوعی صدور کنها بزرگ مرکز این معامله بر خاطر
میگذرانید • واین روز پیش چشم می آورد • مصراع تا لیل ملوع وفال کشت شعر

ای زبان کوش دار تا سر خویش نکنی در سر سخن رانی، معین الدین را نیز از
موافقت رفقا غنغا لا رفقا بی بهره نکذاشتند، و ذلک فی ذی الحجه سنه سبعمائه اما
شیخ المشایخ بواسطه شفاعت بولوغان خاتون و وسیله صلب خاتیت با آنک
در حال تشفع جواب خشن از زبان سلطان شنودند بجان امان یافت بشرط آنکه
چون حوادث پیرامن او رو نکردد، و تا چشم بد دور باشد چون چشم زد یافته
روی اقبال بر دیوار ادبار کند چون در حالت قربت پادشاه و اصطناع و تربیت
وزرا و اولیا چشم انتباهی بر احوال خود نکماشت بعد ازین چشم نیکی از روزکار
ندارد عاقلان دانند که در دنیا طلب زیادتی عین خسارتست مصراع وقد یخسر الانسان
فی طلب الربح شعر آنکس که بدست آرد مأمور دیگری دارد ز روزکار چه ملکی و دولتی
دانی که چیست حاصل سعادات دنیوی امنی و صحتی و کفافی و مهلتی، هرچه زیادت ازین
اقسام افتد بار دل و محنت جان بل خذلان هر دو جهانست پس حکم یرلیغ شد
تمامت املاک و ضیاع و مخلفات صاین قاضی در خزانه خاصات آورند و در جراید اوقاف
کنند خاص منت کردانید بیت دست دنیا ز زر و محاسب تو همه بر کیری و اندک
هیچ، ومن یجمع لهذا فلیفرق لهذا بیت فما صفا لامرئ عیش لیشربه الا سیتبع یوما صفوه
الکدر، ای نفس ز اعتباری نه یار و دشمن مطلق نه دوستدار آخر یکی بازیچه ایام
را اعتباری، و فریب مغالطات او را شمار کن اگر بر عمر اعتمادی داری دامن همت
فرو افشان که از چندین متضاد هم غالب و هم مغلوبی در حساب خواهد آمد، و اگر بر
ثروت مستعار روزکار تکیه می فرمایی بدانکه بر مصحف آن میخندی آفات حادثات
از کمین کاه برخواست، و اگر بطراوت چمن جوانی بطری در خاطر می آوری آهسته تر
جولان کن، ولا تمش فی الارض مرحا صرصر مشیب را پای نبسته اند، و اگر بجاه
و قربت سلطان و شوافع حقوق خدمت ایشان مستظهر می باشی فارغ باش که استغنای
چون پیمان زنان نابسته نکشاید، و چو صباحت امردان بسر موی نقصان پذیرد
و مانند چراغ بر ممر باد شمال ثبات نکیرد، و چون مسارات در کوش کرما در زادی
فائده نماید شعر و انی و تهیامی بعزة بعد ما تخلیت مما بیننا و تخلت لکالمرتجی ظل
الغمامه کلما تبوأ منها للمقیل اضمحلت، والحمد لله مفتح ابواب الخیر و میسر اسبابه
والصلوة علی النبی محمد و علی آله و من اعتزی به شرح احوال اتابک و ملوک انجا حرافان خبره ومن اعقابه
حروف اعصار و طوفان طرایف اطوار بیرایند کان چمن مناقب اسلاف و اولاد انکه

منور محافل اشراف بلبل نوایان افنان روایت و کلشن نمایان فنون حکایت
مشاطه کان زلف پیچاپیچ حالات جهان و چهره کشایان هیچ بر هیچ تحویلات زمان
عطاران کلبه بخور علوم و جوالان حلبه رقوم قروم سقی الله ثری الماضین منهم و زاد ثرا
البقاء علی الباقین بمسامع آیندکان مصراع الدهر موقف و تراد و صدار چنین رسانیده
ذکر نسب ملوک شبانکاره
که انتساب ملوک شبانکاره بشجره طاهر اصل رفیع فرع زکی منبت نضیر منشا اردشیر
بن بابک منتهیست و باختلاف روایات و تغایر شواهد و آیات بمنوچهر معتزی و منتمی
شعر من معشر ملکوا فالارض دارهم والنجم جارهم والعز جیشهم، پیش از انتصاب
الویه دین و دبدبه کوس دولت اسلام اسلاف ایشان اصفهبدان فارس
بوده اند، و در صفا دستور بانان از صحرا ارون بیت صحاری کمثل الخلد عرضا
و نزهة، و فیها ب فیها الماء صفوا الکوثر، موضع اقامت داشته بعد از انصرام عهد
معدلت فاروق رضی الله عنه که یزدجرد باصطخر آمد، و بواسطه قدوم او اهل فارس
سر از چنبر امتثال بکشیدند، و پای در دایره ارتداد نهاد، امیر المومنین عثمان رضوان
الله علیه عبد الله عامر را که بعوض ابو موسی الاشعری بامارت بصره نصب فرموده بود
بفرستاد، تا تمامت فارس را بکشاد و یزدجرد بدارابجرد رفت و بعضی وجوه و رؤسا
شبانکاره با او مجتمع بودند چون اصطخر مستخلص شد با بریدی اما یزدجرد که حاکم انجا بود
طرف مهادنت و مسالمت را رعایت کرد، و خود عازم فتح جور شد، و مجاشع بن
مسعود السلمی را از عقب یزدجرد روان کرد، فهزموهم باذن الله یزدجرد از راه کرمان
قاصد سجستان کشت چون بنا مصالحت و موافقت میان حشم شبانکاره و اهالی
دارابجرد با ابن عامر معمور بود، بقاعده فارغ از معاندت و برحرون بطرف دارابجرد
و نواحی رون ارحله الشتاء و الصیف میکردند، و درین حال اسمعیل جد علی فضلویه
مدار امور و محل اسرار هر بد و نیک بر بد کشت و بمرور روزکار خدم و حشم انبوه
می شد، و قوم و تبع تضاعف میکرفت تا زمان الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل
الحسن رسید که بزبان ایشان فضلویه حسنویه کویند، و او اسفهسالار صاحب کافی
اسمعیل عباد بود و منازعت و مخالفت که میان شبانکاره و عز الملوک باکالیجار
جهت اموال و متصرفات افتاد، و معاونت ایشان عز الدوله بختیار را در تواریخ
مسطورست در صفر سنه ثمنین و اربعمائه بافش فرتش ملوک عضد الدوله که و
الی اصفهان بود با لشکری در مقام مقارعت مصراع انا ابن جلا و طلاع الثنایا کویان

قاصد و مراعم مراعی ایشان شد مصراع ومثل الکلاف من سلمی متع العشاق بالذل
مقاومت در پیوست مصراع فانجلی النقع عن هزیمة تنغد با آل وجنود از مقام زرقان
عزم دارابجرد کردند و برخصت نامه شعر مصراع فدار الدار ورها دار ودرق دار داراب
آنجا ساکن شد و بدخا برو افروشکر مکار مستظهر و روزکار از منشات موقف
بروی میخواند بیت لئن تحتاج الی ادخار فان الدهر یحتاج الذخایر برین حال ماه وسال
بگذشت تا در سنه ثمان واربعمائه فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت مملکت
سلیمان را در تحت تصرف آورد و در هر طرفی امیری را از شبانکاره نصب کرد چون
امیر ابوسعد محمد مما لو امیرویه مسعودی وغیرهما پس قاورد بن جغربیک برادر سلطان آلب
ارسلان که سلاطین کرمان داشت شعر تراهم تقع السیوف رتبا وانامل تقع
الفنا اقلاما از عاج واجلا ایشان را نهضت نمود و میان ایشان محاربات یافت
وخرابی تمام بانواحی فارس راه یافت عاقبت فضلویه دانست که بیش مقاومت او
مقابلت با لشکر قاوردی ممکن نیست بیت عقل داند که چو مهتاب زند دست بتیغ
رز تنغص نه باندازه ورع قصب است منهزم بخدمت تخت سلطان الب ارسلان — رزّ و منغص
شتافت و با نواع هدایا توصل جسته فارس و دارابجرد و مضافات را بمبلغ هشت
وهفت هزار هزار درهم بیرون از اخراجات مقرر و مرسوم و مواجب لشکر مقاطعه
کرد بدین سبب قاورد را دست توقض از دیار او کوتاه شد و بدار الملک کرمان مراجعت
کرد فضلویه مزید تمکن یافت و در شیراز نواب بگذاشت و خود را در دارابجرد لمؤلفه
فخیم شد ظلال العز افرد اعیه من الظلال ظلیل بتقدم از زمان و اعوام در تادیت مال
مقاطعه و ملتزمات متصرفات تقاعد و تقصیرات و تباعد و تنفیرات بظهور پیوست
و از دیوان سلطان بسبب شواغل کلیات حدثان و قلت مبالات بدان ازا
قدری نمی نهادند وامر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا را کار می بست والحالة هذه تا بر عطاء عصیان
مجاهره کرده بقلعه متحصن شد نظام الملک او را محاصره کرد و باقید اسر در اصطخر محبوس
فرمود پس کوتوال قلعه باشارت وزیر او را در زی توریه بشهرستان عدم فرستاد
شعر ومن هاب اسباب المنایا ینلنه ولو نال اسباب السماء بسلم و در تاریخ
اتابک جلال الدین چاولی خانه لار که رکنی بود از ارکان دولت سلطانی بیت
بگرز آهن سای و نیزه صخره گذار بتیر موی شکاف و تیغ شیر اوژن با نظام
محمود بن یحیی بن حسویه که او را مهویه خواندند در ما هلویه سرحستان محاربت کرد

و او را منهزم گردانید و بر عقب متابع و متبار رشد تا بموضع شهد ابشکانات رسیدند
انجا بساط مجادلت از نو گستردند و حساب منازلت از سر گرفت شعر و تنیف معیب
الآجال فیه عبوس المخذ ضحاک الصقال را در یکدیگر نهادند از طرفین اجتهاد و تمام
وکوشش بی اندازه رفت نظم از بانگ نای تار گشت افلاک زنغان وارکرد جنگ — در
دیده خورشید پر غبار شد ناگاه از شدت احترام حرب و حرکت بر صهوات اعواد
شعر فی حومة الموت التی لا یشتکی غمراتها الابطال غیر تغمغم زحاف بر اتابک چاولی استیلا
یافت چنانکه سمند جولان بل کمیت توقف نیافت بضرورت مراجعت کرد و هم
در راه ودیعت روح را بسپرد و نظام الدین مهویه چون بیخبر از حالت او بود در
اثنا مراجعت جای حصین طلب می کرد که خود با اقوام بدان متحصن تواند بود
و از بأس و قصد لشکر سلطانی آمن روزی گذراند درین کوه که امروز مملکت
خانه و دار الامان ایشانست رقعه یافت بران نوشته بیت اتابک چاولی امروز
بگذشت نظام دین و دولت را بقا باد اگرچه صحت حال را ندانست و نویسنده
را نشناخت تا بفال نویسنده کرد هم انجا تحصن را قامت نمود مصراع سیحی
الفضل افترعتم جبلا نحصنا و عاله مواضع جهت خاصه و اشیاع بنا کرد و بمرور روزگار
تمکن پذیرفت و عرصه دارابجرد که مختصرترین کوره از کور پنجگانه فارس است
در عهد او معمور گشت و انجا نوبت پنجگانه زد شعر زهی یگانه که در موقف دو الیکی
زحار عنصر حشتم بهشت مشتری واحدا بعد واحد و کابرا عن کابر اولاد و احفاد
او موصولة الاسناد و بالاسناد متصدی امور سروری و سرداری و حامل اعباء
شهریاری می شدند تا شهور سنه اربع و عشرین و ستمایه که نوبت دولت بملک
مظفر الدین محمد بن المبارز بن حسویه بن هزار سیف بن مهویه مفضی شد و او مردی
هنرمند افاضل نواز بود شعر فتی جر الکری حتی استقرت رواسی الملک حالا بعد حال
صقیل معاطف الوهمات سام فقضی العوز محمود الکمال در تربیت دین و تقویت افاضل
و اماثت وزارات و تسویغات وادامت وظایف طاعات سعیها پیوست
ع وقد احسن الی الناس من امن بربه مثل و من یزرع بذرا به و توسیع عرصه ملک
موروث را بذل مجهود کرد و تا سرحد هرموز ولایات و قصبات را در تحت ایالت
خود آورد و مبداء حدود شبانکاره از طرف فارس حسویه و زرین و خیراست تا
رنماتبق جیشکانات ولار و سایگ و دیهی که در هفت فرسنگی هرموز افتاده دبن

فلزات چون نقره و مرقشیشا و ذهبی و فضی و مومیایی و لک هفت رنگ که لونها
موصوف بجودت و متانت انجا باشد • وحقیقت اگرچه آن نواحی از قبیل گرم
سیرات است اما آب و هواء نفس آنک باعتدال مایل و در بساتین و باغها میوه
سیر و گرم سیر بالطافت ولذاذت نمودار • فانبتنا فیها حبا وعنبا وقضبا وزیتونا
ونخلا وحدائق غلبا • حاصل بتخصیص تاریخ ملعل و انجیر معسل و شفتالوی ملون آن
شعر کانهن من المحبوب حین تری • مثل الرخد و مثل الخد والقبل •
بر فواکه سایر اطراف تفوق دارد • وکوچه خزینه کیانی بر گرفت • وحکومت
بر قطب الدین مبارز پسر مظفر الدین مقرر داشت • وشحنکان مغول را که شحنه
مراجعت نمود • قطب الدین پاینده و ماه مباشر امور جیوانی بود • بعد از ان
برادر و انش دشمن آسا قصد بوستند • شعر اکر ز فی الاخوان عجبا صحیحة علی عین
مرضی من الشنان • ودر دوم ذی الحجه سنه تسع وخمسین وستمائه او را و بچه عید
ساختند مصراع • وعند ابنا الملک لا یعرف الاخ • نظام الدین حسویه پسر غیاث الدین
محمد بن مظفر الدین جای او گرفت • و در ربیع الاخر سنه اثنین وستین وستمائه
در واقعه کازرون یوم التقی الجمعان • بر دست سلجوقشاه کشته شد • برادر
او نصیرة الدین ابراهیم شاه از حکم یرلیغ هولاکو خان ملکی را نصب کرد • و بر
قاعده یاسا مغول چون برادرش در کوچ ایلخانی سپری شده بود • قضاء
حق او را فرمان شد • تا دختر سلجوقشاه باکوره شاخ رفعت و غنچه گلبن
عصمت و گوهر کان کامکاری و دانه دام دولتیاری در تحت حکم زوجیت
او استقرار یافت • بعد از ان دو برادر دیگر او را خواستار شدند • و بازدواج
محترم آن استار • در ربیع الاخر سنه اربع وستین وستمائه نصرة الدین را
از حکم قضا اجل موعود تقاضا کرد • و ازین تیره خاکدان درگذشت بیت
فایقن انها دار الفراق • ولن یبقی بحیلة الف تلاق • هم آن روز جلال الدین
طیب شاه در مسکار ملک قرار گرفت • و در شش در ملک بی ثبات خصل
حکومت بهفده سال رسانید • و در عشر جمیدی الاول سنه احدی وثمانین
وستمائه از حکم یرلیغ سلطان احمد بپایا ملحق شد شعر معنت و شعده که
هفتاد شمرد • عاقبت شش در ترکت کند شعر من طال لی نسبل الردی آباؤه
فلیسکن طرفهم ابناؤه • برادر او بهاء الدین اسمعیل تقلید امر حکومت کردند

و هفت سال مدت دولت و مکنت فسحت یافت • و در سنه ثمان وثمانین
وستمائه بواسطه مرض دماغی کنج نشین عافیت شد شعر بوی جگر سوخته
عالم بگرفت • کز نشنیدی زبی دماغی که تراست • وملک غیاث الدین و نظام
الدین ابروز و هو شهور سنه ست وسبعمائه درین رقعه ملک و صاحب
سپاه میدانند • از فرزندان این دو برادر زند • و با وجود انقلاب ایام و ترادف دول
وانکسار امور • و ترادف محن بسبب و خاو و ادوال و اطلاع و تصرفات فاسده
ایشان ملوک از حکومت ملول و رعایا از خستگی ناقت • و تکالیف مالا یطاق
نالان و نواحی از بستگی راه معدلت پریشان • هنوز از خاندان ایشان خیرات
و زکوة صادر میبود • و هر صاحب دولت صایب همت که قصد خاندان قدیم
ایشان پیوست نکبت و خذلان بی گمان بدو راه یافت • و حریف مقصود را
از کنار تمنی مفقود دید • و مطلوب از و مسلوب شد شعر و لا یستوی احساب
قوم توارثت • قدیما واحساب تبین مع النقل • والحمد لله الذی لعبده اسری
وهو سری کیف ما سری نبی ستر شرایعه ارباب الایمان سرورا و اسر ذوی
الکفر اتراه والله اعلم والحکم ذکر فتح کرمان و چگونگی احوال آن ارباب
کیاست و امعان و اصحاب درایت و ایقان خداوندان خرد خرده دان نکته
دان که دست قضا و قدر داغ جل دان بر دان بکران همت آسمان دوران ایشان
نهاده است • و یکبارگی رخسار آینه صفا حال شان بتاثیر اولئک الذین امتحن الله
قلوبهم للتقوی • زنگار انکار نیافته • و ختم علی سمعه وقلبه وجعل علی بصره غشاوة • بوجه استقرار
واستقلال طریق قیاس و استدلال دانند • وشناسند که دنیا غار عبرت و نزد
نه سرای سرایت سرور کاشانه عشرت نه جای نعم النفس مرهون بلا و نفس معزون بلا
نمایش همه نمایش دان و منزور با آمایش سرای مالش طالب لذات او را چه راحت
جز جراحت و مولع را بدان چه کرامت جز غرامت نه عاقل را از نوال او منال منتظر •
و نه زیرک را از نوای او منالی متوقع با هر که الفی بیابد نپاید • و چون روی بتابد شرح محنت
اش در وصف نیاید نبوه زمان و نوبه حدثان کشنده اشراف و برکشنده سفیه
و دهره دهر و غمره عمر خون ریز دل گزای و جگر شکاف غم وحل قل و جل لی بات
و دوام و نوش نیش و کم و بیش او نازجام و نرد و انجام شعر شربها غیر صاف عن کدر
و بشرها غیر معاف عن غیر • مخالة مختلة عهود معاهد • مخالة مختلة عقود معاقد •

مجوزة طرائفها غير رائقة • وخلايقها بالتوبيخ لايقة • فروکرسوا انفسک طول الدهر ضهرا
ولا تقبل الا بعد عذرة القهر قهرا • من نظر اليها استحلى وسم الارقم ومن ذاقها استحلى
طعم العلقم جميع اهل الاداب فيها ممنو بالاآداب • وکل اتراب الکمال فيها محنو بالاکدار
والاتراب الاستظهار بظلال نعيمها ضلال والاتکال بحبال حريمها خبال تتخلى
ولکن تتخلى عقدها بعقد المطال • وتغنى وعن قريب تغنى بجوف الزوال • اگر
مطالعان ان تشبيب را مخلص طلبند • واين جاب را بغذاى احتياج افتد •
واين مجمل مفتقر تفصيل کرده • ودواعى بيان دعاوى عنان کش قلم آيد • وعوايد
مقدماتى که احسن من ودايع الاصداف اصدار رشده • اسکات فى شانى واستفسار
سارى کنند • حالى سررشته اين حکايت بدست راوى درايت افتد • ونقاب
فکر ناقب کوهر شب افروز اين روايت بر سر رشته عرض بدست دلال مصراع
من يرغب فى سوم لالى الفضل • دهد • مخبر از انکه چون در کرمان زمان سلطان مظفر
الدين محمد شاه بن سلطان حجاج • بواسطه تصرفات بعضى شاهزادگان وبى سنگان
محمد بن حجاج
که ملابس دربت وتجربت امور نامستزع بودند • ودر جه فنون شغب والشباب
شعبة من الجنون نامتبرع بل نامتزع کما قال القائل بيت سکران سکر هوى و
سکر صبابة • انى يفيق فتى به سکران • انواع اختلال باحوال ملک ومال راه يافت •
وچون اکثر اوقات محمد شاه نزد وه در اردو ملازمت مينمود • هر روز خرقى تازه وفتقى
بى اندازه باوساط وحواشى سرايت ميکرد • تا حوزه دولت از حليه عمارت عاطل ماند •
وروح افزاى سرير روزعت وبهار مملکت باطل بوم شوم نکبت در چهار نواحى آن
بوم نواى ادبار را ساز نهاد • بدين موجبات نقصانى مفرط وتفاوتى فاحش در حال
موفور ظاهر ومتظاهر شد • وزبان عذر ونطاق تدارک قاصر ومتقاصر پس مصلحت وقت
مقتضى آن شد که محمد شاه از مذهب سلطنت اعتزال کند • ودرين جهت وجوى
جز استند مصراع رضينا فيه بالقدر المتاح • پيش کيرد ومقاليد حل وعقد وزيف ونقد
در بمشيت مهمات ودفع معضلات واستخلاص وضبط متوجهات وتوفى مطالب
ارباب حاجات آن مملکت بکفايت وتمکنات صاحبى وسيع صدر خطير وصدرى
صاحب قدر خبيرى وحبرى صائب فکر نحرير حاکمى حکيم مستقل وپيشوائى وانا مستبد
مفوض کرده که گفته اند شعر هيچ والى که پيشوائى جيست • کار روانى وکار فرمائى نيست •
بر رقعه اين انديشه قرعه انتخاب بنام مولانا اعظم علامة علماء الايام مقتدى الائمة

الاعلام فخر الملة والدين استاد المحققين منبوع اليقين عبد الله بن محمد البنا
قدس الله نفسه • وعطر بفوايح الفردوس رمسه که طراز خلعه جاه وعلا را اسوه وقبله
بود برآمد واز بندگى حضرت بصنوف ارفاد واکرام ودر فور سيورغاميشى وانعام مخصوص
کشته حکم يرليغ جهان مطاع بحکومت ونفاذ يافت مصراع کما ينفذ حکم القضاء والقدر •
ودر هفتم ربيع الاول سنه تسع وتسعين وستمائه خطه کرمان بقدوم ان مقتداى يگانه ومکانت
آن علامه زمانه بر روضه جنان سرافرازى کرد وزمين آن بقعه در رفعت شان با آسمان
دم انبازى زد • چون حکم يرليغ بشنوانيد • باستصلاح احوال واستخلاص اموال ممالک
امور • وجبر مکسور ونظم متبددات وتبديد مواد مشوشات چنانکه مخترع ضمير روشن
ومفترع خاطر خطير • ومرتجل ذهن لطيف • ومتعارف از مخايل ذات شريف او بود قيام
نمود • ومناکله را دندان طمع کند شد • ورشته اهل بغى وعدوان يکتا ماند • وزاکلان
ومتصديان اشغال راکه بر سلب ونهب وزدن وکرفتن چون جوارح بر زو الغو
معتاد بودند • متفارکو فته شدند • محمود شاه برادر محمد شاه وپسر سيوکن شاه وملوک
وخواجگان فخر الملک محمود • وقوام الدين • ونصير الدين حسن • وطايفه ترکمان کوى
جغرائى را خبث مخلب • وخبث دخلت • ورجس نکبت وسوء عقيدت باعث
شد • تا سلسله مواضعه درهم پيوستند • وحبايل مداجات در يکديگر بست ودر
انديشه اظهار عصيان • ونمرد از ربقه فرمان پادشاه جهان • واستظهار بحصول
عدت وعتاد واعتضاد باعداد اعوان • وسا خکى بى تعداد • وخيال تحصن بقلعه کوه
زرنفت کردن منعت رصانت بنا وسيع فنا اجماع واتفاق کردند شعر وما تغنى
الحصون على الصعود • اذا مال الجدود عن السعود • آرى کبک با باز هوس
مجازات بندد • شايد که با دل قهقهه برخود خندد • وآهو که باشير زيان دم مصارعت
زند بايد که شکستگى خود را بدرستى تصور کند • وصعوه با عنقا که محل منازعت اگر
منازعت جويد جز وقاحت صرف وسفاهت بى نهايت نباشد شعر تسا در
محل الفضل اوليث غابة • سفاها وانت الناقة العشراء • چون روزکار سياح وآج
آفتاب از فرق افق بنهاد • وبشعار عباسيان طيلسان ظلمت بر افکند محمود
شاه با لشکرى فتاک تا جنس وفوجى مرده شياطين الانس واهرمن وار پيرامن
مسکن ان قطب محور فضل ومرکز دائره علوم فرو کرفتند • واز در وبام او از کبرو
دار برآمد بعد ما که اکثر خدم وحشم مکسور ومامور کردانيدند • ولى بالکيها القديم نمود ازار

گرفته باد و دو پسر افضل الدین و خسرو بیرون بردند و دست تاراج باسباب و دواب
و انواع متاع از نفیس تا خسیس دراز کردانید و نفایس کتب و اغلاق زواهر
و قماطر دفاتر بیت خط آن چون زلف خوبان دلربای نقط آن ز خال جانان
یادگار که مقاطر کلک وصافان بلیغ و نتایج خاطر مفلقان سخن از شرح نفاست
و براعت توشیح و تصحیح و تلویح و تصریح آن متقاصر بود در دست دونان و اراذل
پایمال گشت شعر وا اسفا علی زهر اللآلی و والهفا علی الدر الثمین مولانا سعید و پسر او
روز پنجشنبه بیست و هشتم ربیع الآخر من السنة المذکورة شهید کردند و
چون ابنا از خشتنه ذات کرم و معالی و ضبابه عنصر فضل و معالی و گلگونهٔ رخسار
مفاخر و نمونهٔ آثار مآثر بود مصراع کفیض الدموع القصب عن شوق سائقه
بر خاک بلا آزرمی ریختند و از نایرهٔ دیدهٔ فضل قطرات حسرات می بارید و زبان
زمان بدین نوحه میزارید دریغ آن کشاف معالم تنزیل و حلال معاقد تحصیل
نقاد صحاح اعتقاد و وقاد مصباح اقتضا و هادی منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم
و مفتاح مغالق هموم شفادهٔ سقیم اشارات و نتایج بخش عقیم عبارات مصراع
نه یکی بار که هر لحظه دو صد بار دریغ شعر و قالوا امام قضی نحبه فصیحة من قد نعاه علت
فقلت و ما واحد قد مضی ولکنه امة قد خلت و در حق افضل الدین که در مطلع ایام
جوانی و ربیع روزگار زندگانی حایز حقایق غوامض حکمیات و حاوی دقایق
عویصات تفسیر و حدیث و ادبیات شده بود این دو بیت درین حال گفته
آمد بیت با چرخ کز اشک بخون گشت بدل احراز بدل نکند و اثر از بدل
گفتم بجوانان جهان افضل کیست فریاد بر آورد که افضل افضل چون ازالت
حشمت و ازالت حرمت و اضاعت طاعت از محمود شاه و صنادید قوم او
صادر شد بالضروره بر کلمهٔ عصیان اصرار نمود و بمالکه کرمان استظهار
افزود و خزانهٔ موجود را در تصرف گرفت و شعار دولت سلطنت آشکار گردانید
و درین حال از گفتهٔ او این دو بیتی اگرچه غیاب مجرا استصعاب بود در شیوهٔ
تضمین ثبت افتاد شعر تا چند شوم اسیر هر ناکس و دون چون کار جهان نیست
ز تقدیر برون گردی تهوری و دشمن کشتیم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
حاصل کار محمود شاه بترتیب لشکر و اعزاز انصار و تحصین قلعه و جمع
ذخایر و نفقات و تامیل طبقات اشارت راند و متوجهات و ارتفاعات را

درین مصالح مصارف رسانید و متمولان تجار شهری و غریب را بپنجهٔ اغتصاب
در شکنجهٔ عذاب منقلع اساس گردانید و در عوض عارضهٔ این وحشت اعراض
و عروض مسلمانان هبا و هدر شد از قضا و قدر و نعوذ بالله من الحلیم اذا قدر
آوازهٔ این حالت سریع استحالت شامت ندیم سامت قرین مسموم تیغ مذموم
مرتع که از امثال و مطبوع نبود چون بشیراز رسید صاحب معظم جلال الدین شاه
از واقعهٔ فاقعهٔ پدر یگانه و برادران بی بدل در گرداب کآبت افتاد و میگفت شعر
دیده خون افشان و جان آتش فشانست ز غمت والحق از انصاف خواهی جای آنست
از غمت اما وقت اخذ ثار بود نه اظهار آثار را از جا رسا داق بیک را بر معالجت دا
عضال و دفع شر داعی ضال و جزای تهور و تورط کرمانیان و تبلد و تخبط ایشان
تحریض کرد شهامت نفس و حمیت طبیعت او از رخصت ثبات و توانی نداد
زود با لشکر حاضر مغول و ترکمان و اکراد و شول بیت متفجر بظبی الصوارم مبرق
تحت الغبار و بالصواهل مرعد علم نهضت برافراخت و کوس رحیل بنواخت
تا حادث فکر و فساد و صادر غدر عناد و ناجم شر و استبداد محمود شاهی بر زخم تیغ
دو روی و گرز یک زخم جواب دهد و چون رایت فتح سرایت ظفر بدایت نصرت
انجام در رکاب فلک سای زمین آرام پادشاه کیخسرو غلام درین سال بصوب
مصر و شام نهضت عزیمت فرموده بود خواست که پیشتر از آنکه عرض عصیان او بدیگر
اطراف نشینان را دیابد و در هر سری پنداری پیدا شود و در هر سینه مادهٔ کینه رسوخ
گیرد به آب تیغ آتش فتنه را فرونشاند و باد حمله شعر آسا ذموت غدرات الهبا الاقوام
والقنا آجام گرد از دیار مخالفان دولت برآورد در ماه جمادی الاول از سال مذکور روان
شد و بجوانب ممالک مسرعان ارسال کرد مصراع کما ربیع طیر من شبابک صایده و استنجاب
چریک و استنجی و احشار را مبالغت واجب دانست و بر توقف و تخلف و اغفال
و اهمال تحذیر و انذار کرد و در مدتی اندک امرا جیور غوتای و خرمنجی شحنهٔ اصفهان با لشکر
عراق و تیمور بوقا که در حدود کرمان جوار لشکر او غالی یورت داشت و اتابک اعظم
نصرة الدین پیر احمد با لشکر لرستان و امرا و حشم شیراز با اقوام خود بخدمت پیوستند
چنانکه یکتومان لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و مدار شهر کرمان از مضارب خیام و
مراکز اعلام ساخت و مطیع اوامر و نواهی که می فرمود شدند و ساداق بیک تخت در صحبت
ثقات سفرا و کفات کبرا نصایح عقلانه و مواعظ عاقلانه ارسال کرد و محمود شاه

و متابعان از ابرار ارتکاب صهوات سهو و نسیان و اجتناب از جنایات و احسان
پادشاه جهان بتخویف و تسخیف فراوان داد و بتیر انگشت کفایت سر گوش
پندار و نقاب اغترار بیش و خامت عواقب بگشاد و روی نکایت عواید
اصرار بر داشت و پیغام کرد که هر چند مرتکب گناهی خطیر و جسارتی عظیم شده
چنانکه دست تمرد و تبلد افعال ناستوده او اقفال استحالت بر قبول عذر و اقالت
زده و در اقتراف این خیانت و جنایت جنابت نفس خود بر دست و لوث اعجاب
دور از حساب و بطهارت زمزم غزارت قلزم و مدتیار عمان و موج زخار محیط
ازالت نپذیرد اما شعر بیا که عفو شهنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از چنین
هزار گناه و بعد از وقوع واقعه چاره چیست جز بقدم انابت در پیشگاه عبودیت ایستادن
و بزبان ضراعت مصراع ذنوبی وان جلت فعفوک اعظم خواندن و پوزش نمودن
و وساوس دیو مردمان ابلیس تلبیس را که نظر ایشان از اغوا و اغرا و ترکیک
و تشکیک و بر حصول مناظم احوال و نجاح مآرب و آمال خود مقصور است از موازات
فکر قاصر و خاطر خاسر و تصور باطل و تخیل بی طایل راندن و بیش از این در طی بساط
عذر و تنکیر کین نکوشیدن قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی
و سبحان الله و اگر چنانکه هنوز شاه را مصلحت دالی بر دوی مشتبه است دیده
بصیرت را از خواب ارتیاب نامنتبه و بقاعده در خاتمت کار نظری نخواهد کرده و
مواقع مراتع این قضیه را که خاندان اسلاف او ست مواقع بلاقع گردانید و شکارها
بی باره کناهی عرصه عواصف قهر لشکر منصور ساخت بیقین داند که تسخیر بلاد که برای
و راه و جای و جاه و خدم و حشم برتر از محمود شاه باشند بر دست اجتهاد کمر بنده
از بندگان دولت ادل الله مواليها و اذل شانيها هيچ تعذری ندارد و چون تمامیت
کرمان صد شهر فسیح از جاه حصین اجزا ارم نزهت خرم حرمت اگر سفینه ضنه
نوح لشکر موج هیبت سیل صولت کثرهم الله و نصرهم شود در کله کوشان یک
چه نقصان آید محمود شاه بزبان تلطیح تجمجم آغاز نهاد و علی المعهود سر جواب [illegible]
باز جواب فرستاد که سبب اقدام بر این حرکت آن بود که مولانا فخر الدین را استیصال
و قمع او سعی می پیوست و اهانت این خاندان را مبالغت مینمود و دوست و دشمن زبان
وقیعت دراز گردانیدند که مرد و زن بر تحمل این ضیم و استخفافات و اغصاب بر قلت
مبالات و کثرت معادات طعنه زن شدند و نیز قاید زمام این ناقه جمل بود و قدر

راند سابقه وجدل وسوابقه ثبات الثور وانقلاب الحمل رفت آنچه رفت و آنچه بایست
بود مثنوی کنون بود لیکن هر چه باید بود ندارد غم و درد اندیشه سود و من
بنده در موقف عبودیت ایستاده ام و سر با امر قدر نفاذ نهاده اما از عذاب
عذاب و عقبات عقاب پادشاه بر آسایم مصراع و من لم یخف عن سطوة القیت
امرا اگر بر جان امن یابم و بعفو مستظهر کردم بصوب خدمت شتابم و سر از چنبر
مطاوعت بر نتابم اما اگر قضیه بر خلاف باشد شعر کمو نیم و فرجام کار آن بوده
که فرمان و رای جهان بان بود هر آینه تا رمقی در تن باقی بود کوشش در باقی
نخواهم کرد و طرف نام و ننگ را مهمل نگذاشت چه داریج نیز در وقت ذبح و
کج عاجزانه دست و پای میزنند و مرغ بسمل از حدت تیغ و دوستی جان لختی از این
می گیرد شاه داق بیک دانست که الطاف و اقبال حمق حماقت او را النقوع از نقیع
شمشیر آبدار نیاید آمیخت و مالیخولیا دوغ خیال تخیل او را الطفیل نافع تر از تیغ
خطر انمای زنیر سودای مزاج اکر [illegible] انشان نخواهد بود و جو لشکر را باختن
اسباب رزم اشارت کرد و صباحی که تیغ آتش و بیش خورشید عدو زرد مکی سپهر
انجمن کردون نهاد و بینی غمزه زن ستاره بر مناظره آغاز کرد از یمین
بسیج محاربت و عزم مناصبت کرد و غریو کوس چون او صور [illegible] ها را
صور حرکت سیماب داد شعر دم نای رویین تو گفتی بر آید همی اندیشه بر
نیابد یکی دم شاه داق بیک لشکر سوار و پیاده دلی تعبیه القلب فرمود و صفوف
منازلت را در توزیه سلاح تسویه کرده و خود در قلب ثابت شد شعر
وکان ثباته للقلب قلبا و هیبة جناح للجناح و میامن و میسر [illegible]
غو تای دختر [illegible] و تیمور بوقا و طغای و دیگر کردانید و چون دو دشمن بر هوای
نبرد خواست انداخت باول که رخ در رخ حریف مبارات آورد و منطایح آب
صف پیاده کار را پیش داشت و فرمود تا سوار آن جنگی در دو غیاء آئینه صفات
شمر ملاست سحاب پیکر با تیغهای سراب و رخش برق لمعان افتاب انصاب
و نیزهای سماک صورت شهاب صفت نیش سیرت بر مراکب رعد شبهه
بادشیمه تیز سرعت شعر و ازرق مسنون و اسمر راعف و ابیض مصقول و اجرد
صائل روان شدند و مقابل شهر صف راست شعر خیل کلیل [illegible]
و صفائح لاحت کصبح اللیلة الظلما و از اندرون شهر و شهریز محمود شاه نیز با تمام

کمانها تشهیر دلاوری را در دستها و شستها و در سرها سپرها و در سینهها از کدورت عصیان
شینها و دلها بر نقطه و نسیان خذلان چون شینها مصراع دو تا یک اوصاف تمیق
بتحسین بالویه و اعلام بیرون آمدند و بپایان سور و تفصیل علی الجمله و التفصیل با
و بانواع سلاح و آلات قراع و کفاح دست یازید محمود شاه جوانی معتدل نبت
خوب صورت عرعر قامت بود و پیرایه وصف خاقانی راست نیامد الا بر قد آن والا
شعر زلف تو شیطان ملایک فریب روی تو سلطان ممالک ستان وضع هذا
متادب بآداب فروسیت و مترشح باسباب میدان داری در حلبه رهان کرار در
سنان حلقه هلال از جبین چرخ برین بربودی و در حومه سباق بنوک پیکان در
شب تیره موی شکافتی کمانش چون چرخ فلک دست کش هیچ پهلوانی نشده
و تیر سپهر دانش چون سوفار بدین خطاب گشاده مصراع این کار نه ام تو بازوی تو
در مقدمه یا لشکر عنان مطاردت و مجادلت سبک گردانید و خاتمه شهر و حشم باز بر
بالای حصار نوای نفیر و خروش بحر آسمان گوش فلک ازرق پوش رسانیدند با کبر کر
کشاده شد و سحاب گرز و فرا ماره تیر در ان کشاده و در غلوای آن موت بیت
معرفی شعر فالارض من عبر اضارت من دم الطعن ورده کالدهان میخواند مثنوی
و در خشیدن تیغ الماس گون شده لعل پاره داد بخون بکرد اندرون همچو ابر آب
کرد شکرف بار دجله او تافت تراکم ذروه غبار کارزار عطفی قبل بر دامن فلک
نیلی بست و از تساجم ورود قطار تیغها نیلوفر کردار ارغوان نثار عرصه زمین گل
روی لاله رخسار در نظر آمد تهییب صلیل تیغ بر جماجم و جماجم تازی نژادان در
دو لطمه ملاحم ساکنان طارم علوی را گوش کر شد بهرام بد رام که جلاد قهر و خونخواره
سپهر است بگریست و در رقت بر احوال کشتگان اشک از دیده چون خون از تیغ باران
کرد شعر و قد کثرت انباهام قتیلهم والموت فی رحبة الهیجاء یجری لشکر محمود شاهی
تخفیف جمع تراکه آن روز مردانگیها نموده و صفدریها کرده و بهر تیری کشادی کاری
در بازار معرکه انداخت و در لحظه بجمله جمله اعباء حرب را بر اعیا محمول ساخت و حشر
کرمانی در مواقف اقدام و مواقیت اقتحام حملات متهورانه و تهافت متحیرانه کالفراش
الفراش علی النار مینمود و چون چاشنی صولات صاد ابی می چشیدند و سرکوبی
از دست برده بردلان بی همال و مساعیر ابطال و جوالان عرصه اقتتال می یافتند
ز حروف صفوف ایشان مانند تراکم ضباب که با شعله خورشید متلاشی اجزا شود

انکشاف می گرفت و با ذیال سور و حصار ملتجی می شدند و استتار بستور
جدران حوایل و احتجاب بمکامن و مضایق متداخل مینمود و از برج دو مخالف
در عوض ایقاع رامح قراع میزد و همچنین سورت احتدام و شدت اضطرام
باقی بود تا صاحب تمکین مملکت سپهر یعنی مظهر گیتی فروز ولایت نیمروز را بسوا
ملک حبش استدلال کرد و ثقع الحرب اوزارها هر دو لشکر دامن ز مبارزت
و مناجزت در چیدند و پای مراجعت از حوزه مقارعت بر داشت روز دیگر از
بوقتی که قلم تقدیر بغالیه صبح بر جبین روزگار معنی شعر الصبح یرق من جفون
مجزه و اللیل یرفع من ذیول المستمر رقم زد شعر سپه یک بدیگر برآمیختند جو رود
روان خون همی ریختند بدین گونه روزها و ماهها چون بر صلایه نیم رنگ
فلک صبح غالیه سای ترکیب مثلث را زعفران خورشید سائیدن گرفتی
تا وقتی که طلایه شام کرد لشکر گاه آفاق در آمدی محاصره و محاربه از بیرون
و اندرون بر قرار بودی و مراکضت و مناهضت و مشاخنت و محاشنت
روز افزون شعر حیث الدجی النقع والبیض الصوارم والاسد الفوارس
والخطیة الاجم لشکر سادانی بترادف و عز و حرب ایشان ا هزیم و کلیم و جیر
و کسیری راندند و بر مضاربت دایم مصابرت مینمود و از طرفین قتل تمام
می رفت علی هذه الحالات گاه بزبان استیناس و ابتاس و گاه بسنان وعید
و باس محمود شاه را بمیل و تنکیکی کار می بستند باشد که بی تخریب بلدان
و تعذیب قطان این کار فیصل پذیرد و عقده عقال مبهم از پای خیال این مظلومان ظالم
نهاد کشاده شود و محمود شاه همچنان بر سر غوایت بود و بر مواعید آنکه فلان ساعت
بدین شرائط و بدان نوید چون گل از غنچه و روغن از شکنجه و ناقه صالح از سنگ
و رکه جکنا از پوست بیرون می آیم فوتکم فوتکم با فواهکم سادات روزها دست مطاولت
از محاصره و پای اجتناب از محاضره و در مقام مقاتلت کشیده داشتی و آیه و یذرهم فی طغیانهم
یعمهون برخواندی و محمود شاه با آنکه حقیقت می دانست که گلشن اقبال پژمرده است
و خاتمه کار وخیم و مثل سایر است مصراع کرا بخته و قد حلم الادیم به تحصیل نفقات و سد
لمه مداخل و مرمت احوال لشکر مشغول گشتی تا مرض کرسنه کرها بنا از شب بحران رسید
مصراع کار در روا از دست درمان در گذشت مواد ذخایر چون روز دولت زوی
در کم و کاست نهاد و صعوبت جدوبت و نایافت قوت بجای رسید که خلایق را

بجا مستلهات خشت و آتش بار غلاجنان بالا گرفت که تمامت وضیع و شریف
بمحنت جوع و قلت بجوع مجوع گشتند، مردم پوشیده برون دین لیث ازبرکوچه
و هر کنار بیرون می افتادند و مشنی فمنهم مهتد وکثیر منهم فاسقون، صورت حالت
زمره نجات یافتگان و طایفه بازماندگان میگشت و نظام سلک جمعیت انتشار
می یافت مصراع کمانة البحری سل نظامها، و با طراف شمال و جنوب مصراع سیر السحاب
تحته ریح الجنوب آواره می شد از مواشی الجبر و اغ استحلال و یذکرون اسم الله علیها
بر چنین حال داشت تا بغال حمیر که بخاصیت لترکبوها مخصوص بودند بحسب بهرها
که ممکن بود می خریدند و بدان ستة از رطوبت وسدرمق خال و خشکه ها سکه جات
می ساخت، خاتونان برزن در عشق نان از زنان بر یخ آمدند مغمولان و اعیان اغنیاء
فقرا بر سر سفره همرنگی همکاسه شدند شریف با مشروف در درجه مساوات فرود
آمدند، اصحاب عیش و عشرت با احزاب ذل عسرت انس گرفتند و تمامت اخشاب
و ابواب و نوبیات و تسقیفات بیوتات بر جای هیزم بسوختند شعر بسوخت آتش
فقر تو جمله را تر و خشک، چنین بود چو درافتد بمرغزار آتش، با وین با آیین که بهشت
برین بران رفعت بنا وسعت فنا ثنا خوان و ذاکر بود، چون کلبه مسکین و گور غریب
بی نشان و حلل گشت، وضاقت علیهم الارض بما رحبت وظنوا ان لا ملجأ الا الیه ثم
تاب، عم القحط والشحط وشاع المحل وترک الاهل والرجل وتطارق العصور الی القصور و
اختبس درور الخیر عن الدور بقایا برایا از رعاة تا رعایا شهری و لشکری دل بر ترک
هستی خوش کردند، و رخت زندگانی زیر کش شعر فویل لمن یرضی بعدم فتوحه الی فوت
محیاه و نهضته روحه، معاهد وصال احباب و مشاهد مغازلت اتراب و اصحاب شعر
ملاعب لو اعطیت من دهرها المنی، وخیرها اهوی لقلت دوامها، عراض نزال و خراب
گشت و مجالس احزاب عیش خراب شد شعر ان مصر مملکت که تو دیدی خراب شد،
وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد، وضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة
یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف
بما کانوا یصنعون. مؤلفه سبحان الله لاحکم لنا علیک والامر کله بیدیک ولا ملجأ منک
الا الیک، کدام صاعقه آتش محنت درین دیار و لعوز برانگیخت، بچه بار اصرصر نوائب
حدثان، و عواصف قهرمان قهر زمان نهال بساط این حدیقه انس را از بیخ و بیخ برآورد
آب این خاک بهشت وش بدست کدام خاک ریخته شد، و خاک تیمار بر سر ایچ آب

ابا بحت بلبلان خوش نغمه این بستان حرا دم بسته شدند و غنچه عجبان نار بستان
این چمن چرا چون گل سرخ رخ را بخون نوشته اند، سرو قدان ارجمند در چمن
حسن چرا پیش نمی چمن آن حشم اهوانه آهوچشمان را چرا چشم رسیده و روی آن
خوبان خط بلطمه آسیب دوران چون زلف قنقلیان چرا چین گرفتن دستها
نگارین رسا عدها بلورین که از نازنینی قلاده گردن شاهان بودی اگر با زبینی جای اگر
خاکست و آن لبها که از لطافت کنار حش بوسه جای کامکاران گشتی اگر بازجویی
چون دامن گل بدست فنا چاک گشت، تنگ چشمان ما زاغ و طوطی خطان طاوس
حسن کبک خرام دام ایلام ایام بسته قید حمام شدند شعر یا رب کجی شد این همه
اسباب خوش دلی، مانا اثر بماند ز خوبان قنقلی، باده نماند و خون دل آمد شراب
ساغر شکست و دیده از شکست ممثل محمود شاه هنوز چون چراغ نیم مرده که هنگام انطفا
اندک اشتعالی کند مصراع و یشتعل المصباح عند انطفائها، جلادت کوشش ازبلادت
طبع طبع فرا میمود و قاید شقاوت ازلی را که طلیعه خذلان ابدی باشد متبع بود،
و در دریا تحیر و اضطرار دست و پای میزد، و از هر سوی تک و پوی عاجزانه میکرد،
و رنگ و بوی زنانه تری آمیخت، و چون شمع سر گرفته از سوز دل زبانه برکشید،
عاقبت سیوک شاه که سردفتر عفاریت و مایه فتنه آن طواغیت بود، از رعونت
سطوت و نقمت و ترادف صواعق بلیت و محنت مفاوضت با سرمواد عصیاد ف
بیک نجات خود مفضی شمرده استیمان بجناح حمایت و استدرار بظل عنایت بندگان
دولت روز افزون از مکاید مصون دانسته برین اندیشه از موالات محمود شاه
بطرف مناوشت گرایید و مساجلت بر مجالست اختیار کرده و چون روزگار زنهار
خواری آغاز نهاده و این خود عادتیست میان ابنا جهان متداول که هنگام آنکه
نهنگان حوادث کام بگشایند و روزگار تزاج نمایند نزدیک و دور و دوست و
دشمن و یار و اغیار و خویش بیگانه گردد شعر اذا ما استقدت المال مالوا بودهم
الیک و حالوا، ان تغیر حال بحق مردم جویی و حرمت مردم داری که اگر از کاتب می
پرسی امروز مردم یابی جز در ردیف قطعه خاقانی نخواهی یافت قطعه نیک مردی
کجاست خاقانی که در دور مردمی یابی نیست مرغی که حوصله اش بجهان دانه پرورد
مردمی یابی خود جهان بخشش اکسیر گرفت که در دو مرد مردمی یابی خواست کرد فتنه
انتهاز کنند و اسباب گریختن را ساز داده و در باب تفریطات جانب مطاوعت

بل قابل بودن بعلت عصیان در مدت مناوشت محمود شاهی بوسایل اعذار واهی
توسل کند و تقریر که در تدبیر استخلاص کرمان طریق اجتهاد مسلوک خواهد داشت
و نقد ضمیر را بسکه اخلاص مسکوک باشد که صفحات هفوات او را بارقام اکرام موشح
دارد و لمحات جفوات باغضا مقرون این صورت از قوت بفعل نا رسیده محمود
شاه را از اندیشه او آگاهی دادند او را گرفته بند کرده و در رمضان بخدمت
ساداق بیک فرستاد و پیغام داد که سررشته افساد و ماده عناد از اول
تا آخر او بوده است ساداق بیک او را همچنان بصوب بندگی روان گردانید
و در محروسه تبریز از حکم یاسا مصراع وساقی الدهر یسقی الهم والیاسا شربت
مخالفت مجازات نوشید محمود شاه را طاقت طاق شد و جلادت و قاحت
او افشاء ستار آفاق نه یارا تشفع بذریعت ضراعت و نه قدرت توصل باسباب
ممانعت نه مخلص بسماء و نه لنجوبی را امید مسلکه و نه در مضیق نامرادی مسکن قرار
و قرار مسکنه حزین از حرج حرون و متحیر از سیر اختر وارون و قال الله تعالی
لا تجزی نفس عن نفس شیئا ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدل ولا هم ینصرون
صفت حال او را چه در مطلع سورت عصیان وجه در مضیق سکرت خذلان
از مسموعات و ملفوظات و منقولات و محفوظات خود لا یقتر ازین بیت لائق
تمی بینم شعر ومن یشرب السم الذعاف فانه حقیق بانیاب المنایا النواهش
الحابس از حابس اعادی رمقی و از دفتر بقا نشان ورقی بیش نماند الحاصل
محابس کرمان اکثر همخانه ندم بل همخانه عدم گشتند و الی نار الله الموقدة رخت
رحلت بر بست چون در مدت ده ماهه محاصره کرمان سی و پنج مصاف
از مفتتح فلق صباح تا مختتم شفق رواح و از هنگام نزول قافله اسفار تا وقت
قفول راحله نهار با آن مخاذیل مخاذیل اتفاق افتاد و هنوز در خواب غرور بودند
بل لجوا فی عتو و نفور حکایت تمادی مدت عناد و اصرار بر تمادی از شاه راه
رشاد چون بار دو رسید حکم یرلیغ شد تا از موصل استادان منجنیق که اصحاب
مهارت و صاحب شطارت و موی شکاف و قلعه گشای بودند تعیین کردند
و بتیر از آمدند و سه عدد منجنیق بروج ثابت چون اکفه شهاب طناب قضا
گشاد قدر نفاذ ترتیب دادند و عازم کرمان شدند پس مدت ده روز منجنیقان
مجلس کار تراز بغلاخن منجنیق کانه رجوم الشیاطین اهل کرمان را عیش منغص

اندازان صورت انداز تعلیم کردند بهر سنگی کوه فرسای کلنگ قلعه را میشکستند
و اجزاء حصار را در زلزله می آوردند و لوله چون خروشیدن رعد در نهاد سکان
می انداخت چنانکه آیت یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت در حق
ایشان وضوح یافت بیت اصطکاک مصادمت بجایی رسید که شکل تنور و تهول
در قلعه مستحکم نه پوشش و قبه مقوس بی ستون افگنده هم حجرا تا برج شاه ملک را که با
برج حمل خیال مسامته می بست با قراره زمین موازی گردانیدند چون بخت خصم بیدار
و دستگیر نیامد حصار نیز با همه سربلندی بفروتنی گردن بنهاد شعر علم چو صراحی از چه گردن
کش بوده حالی بپیاله وید گردن بنهاده فصیل با انفصال پیوست و آن جدار انحدار یافت
و سور محکم بنیاد سمت انکسار گرفت محمود شاه و افراد و اشیاع او کشف صورت
از هول مکاشفه سر در خود کشیدند و تقاعد شبه دست و پای گم کرد ساداق بیک ثبات
قدم نمود و لشکر را تخصص کرد تا از جوانب حمله بردند و در شهر غالب شدند روز دوشنبه
فتح قلعه و اسراء [illegible]
دوم صفر سنه تسع و تسعین و سبعمائه محمود شاه و امراء تراکمه و خواجه کاتراکه کفاه و کمک
و دستور آن عهد بودند مقول و مشکول در شعار عار و لباس یأس و ردای ردی
و خلعت خلع بقا بیرون آوردند و اقبل بعضهم علی بعض یتلاومون معلوم کردند که تخمین
چندین نیز کشتها و نشالها همین نتیجه داد دمّر الله علیهم وللکافرین امثالها و صحت حدیث
نبوی که لحوم العلماء مسمومة جهانیان را مصراع چون چشمه نور رای خورشید روشن
شد بو فتی که محمود شاه و در وابزه التنور افعال خود اسیر آمد صاحب معظم جلال الدین
شاه این دو بیتی که حسب و هب حسب حال مینمود در جواب گفته او انشا کرد رحمة الله
علیه شعر ای ناکس این بر افکن سفله دون ای عقل تو در دست هوی گشته زبون
کردی تو تهوری و دشمن گشتی دیدی فلک از پرده چه آورد برون از غرایب حکمت
آسمانی و عجایب تقدیر یزدانی هم درین روز یرلیغ دوران فرمان رسید که چون
کرمان مستخلص شود وجوه مخالفان دولت را هم انجا بقصاص مولانا سعید بیاسا
رسانند و روی زمین را از رجس افعال ذمیمه و تبع اعمال لئیمه ایشان طهارت دهند
ساداق اشارت فرمود و دوازده تن را از افراد اعادی دین و دولت و لجای
ملک و قرا ارسلان ملک و اغورش ملک و خواجه محمود و قوام الدین و بهرامشاه و اترازی
و نعمان تکین و قتلغ و کاکاک و غیرهم هر یکی را از عقب دیگری خطاب مصراع یاران
همه رفتند و ترا منتظر اند میرسانیدند و بیست و شش تن دیگر را تتمه سی و هشت

عن قریب آیة اغرقوا فادخلوا نارا ای شنوانیدند و زمزمهٔ تحسین خلایق را بمنازل
بیست و هشت میرسید شعر از دل رخسارشان خوردند چندان کرکسان
کز شبه منقار و زرنیخ زاغ ساختند کذلک بفضل الله بالظالمین بیت بیازی کری
ماند این چرخ مست که بازی برارد هفتاد دست زمانی دهد تخت و گنج و کلاه
زمانی غم و خواری و بند و چاه پس بنداء امن و راحت در شهر و اعمال فرمود و رسانیدن
با هرکس بمصلحت خویش و حرفت معتاد مشغول کردند و برقت و استقرار اماکن
قیام نمانید و قطعا نگذاشت که لشکر بر جراحت ده ماهه کرمانیان که هنوز نامندمل
بود بغارت و تاراج و نمک تازه نهند چون مصالح ضبط ملک و تامین رعیت تمشیت
یافت امرا و لشکریان اطراف را اجازت انصراف داد و خود با لشکر فارس بر عزم دار
الملک شیراز روان شد شعر والویة النصر المبین خوافق تطلع بشتات العدی التطیر
اخبار این فتح عالی منار و لایح آثار ظاهر مناقب باهر مفاخر که بعد قضاء الله والقدر
المبین بمساعی اکید و اجتهادات بلیغ و زخم تیغ شهیر شاهی که از پرده چهره نمود شعر
فسارت مسیر الشمس فی کل بلدة وهبت هبوب الریح فی البر والبحر بدین مقامات
مشهور و اجتهادات مشکور در بندگی حضرت کیوان مکان دوران امکان شهنشاه
جهان محل برتری از اکفا و اقران یافت و بمزید رفاهیتی فراوان مشرف گشت
و بتجدید حکومت ممالک فارس و امارت لشکر عراق و لر بزرگ و کوچک و کرمان
یرلیغ و پایزه و خلعت و شمشیر خاص مبذول افتاد و حکم شد تا تیلان خاتون شهزاده
بستور بود بر مقتضی والطیبات للطیبین در قید ازدواج او آمد پس سلطان
محمد شاه چون از نسبت زلت محض و جفوت صریح برادر مبرا بود از حکم یرلیغ
چون زلف یار نامزد مملکت پریشان شد و در شهور سنه سبعمائه در مقر سلطنت
بپیوست و سد ثلمهٔ ملک و استجماع دورماندگان و استعمار عاطلات رباع را
سعیها فرمود و باندک مدت نوع آسایش و ارتیاشی بحال سکان و مساکن راه
یافت و بیشتر عمارات امکنه و ابنیه بقرار اصل بازرفت مصراع وین چرخ زرین
قیاس دوران میکرد تا ششم جمادی الاولی من سنه اثنین و سبعمائه سلطان
محمد شاه سال عمرش بسی نرسید و نایرهٔ امید او از حسرات ملک و جوانی
انطفا نیافته بحکم اجل موعود که ابتحوریست امه را مورود و هنگامهٔ ملک موروث
بگذاشت و بجائی و بجانی سفر کرد که بازگشت ممکن نبود شعر شکل الدنیا اناس

قبلنا رحلوا عنها وخلوها لنا ونزلنا کما قد نزلوا ونخلیها القوم بعدنا آوازهٔ حالت
او بوقت مقام حله بارد و رسید ارکان حضرت مشاورت کردند که برادرش
حسن شاه قایم مقام باشد خود خبر وفات حسن شاه که بعد از یک ماه از عقب
برادر راه آخرت پیموده بود در حدود حدیثه اشاعت یافت مصراع عربی
وکل امرئ یوما الی الردی شعر جهان را چنین است آیین و داد که جز مرگ را
کس ز مادر نزاد ازین در بباید وزو بگذرد زمانه بر و دم همی بشمرد حکم یرلیغ
شد که چون از نژاد سلاطین کرمان بیرون قطب الدین شاه جهان کسی
نیست که مستعد امور سلطنت باشد او را بسلطانی تعیین کنند معانقهٔ بشارت
این دولت نابیوسان که بقلم تخیل نیرنگ نقش آن بر سطوح نقش خانهٔ وهم
مرتسم نبود بی تحمل منت غیر و الت استمداد انصار بشاه جهان رسانیدند
در سجدهٔ شکر الطاف سبحانی عریضهٔ دعا و دولت ایلخانی تقدیم کرد و که بی انتظار
سنگ ناامید یاقوت احمر شد و از زیر تخت علین ابر برکت آری لطف لم یزلی
پادشاهی که مجاویح انوار رشحهٔ دلو فراش رحمت اوست و مصابیح اضوا المعبارقه
حکم حکمت اوست و چنین ذهاب انفصال بمذاق تشنه دلان روزگار بسی چکانیده
و بسا شب منتظر نشینان صبح امانی را بشعشعهٔ نور سرور منور گردانیده شعر
اگر چند باشد شب دیرباز برو تیرگی هم نماند دراز شود چون روز چون چشمهٔ رخشان
شود زمین چون نگین بدخشان شود والله تعالی خالق الاشیاء وولی الافاقة
و الانشاء شاه جهان مصراع کهوادی الطیور الی الطیران بصوب حضرت
شتافت و در مقام قائده شرف کنکاشی یافت و بپایزه و یرلیغ و تشریف سلطنت
مخصوص شد و یازدهم رجب سنه اثنین و سبعمائه در جلالت و احتشام و کوکبه
و رفعتی تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت در ماه شوال این سال خرم طبع و فرخ فال
در مرکز دولت و اقبال قرار گرفت و عموم کرمانیان قدوم او را ورود وفود را
اعانت و ذهاب اسباب نکبات شمردند و شهر و برزن را چون چهرهٔ خوبان براراست
رامشگران بنشید اغنا و شعرا عصر تهانی و ثنا لب گشودند و صحن بارگاه بنثار زر و
سیم منوار کسوتخانهٔ چمن خزان و دار الضرب انجمن بهار گشت و صغیر و کبیر بدین
بیت تمثل نمودند شعر شکر حق راست که از فر قدومت امروز کس پراکنده نماند
بجز زر نثار و چون از لهو و عشرت آسوده و سرور بنشست با امور سلطنت پرداخت

ونظر بر صلاح وفساد احوال انداخت شعر در مملکت خویش در داد کشاد و بر خستهٔ
دهر مرهم لطف نهاده وامروز بکام می برد عمر بسر تا باز فلک چه کرد خواهد بنیاد و الحمد
لولیه والصلوة علی نبیه محمد وآله الطاهرین وضع قانون ممالک فارس ما
انفکت میمونة الطرائق مامونة الطوارق بسم الله تیمناً بذکره والحمد لله تکفلاً
بشکره والصلوة علی نبیه محمد مناجی سره بشیراً بلطفه وبره نذیراً باخذه وقهره چون
بحکم یرلیغ دوران فرمان قدر جولان بهر امکان خراج ممالک خانی غازانی مقرر
ومبرم شد اساس قوانین مستحکم میفرمودند چنانکه ذکر جمیل جمال صورت آن باجمال در
مقدمه شرح داده آمد از مبدا سنه احدی خانی مطابق معامله سنه اثنین وتسعین
وستمائة الخراجیة قانون مملکت شیراز شعر صقع اذا خطرت بالبال منیته عنه تقطع
عند الملتقی بون مقنن گشت وبر وفق یرلیغ قدر نهاده وتعیین دستور الملکه از
مخترعات ضمیر انور ونتایج رای رویت ملک پرور مخدوم جهانیان مصراع رشید
الحق والدین عز نصره که سراسر محض رأفت عالمیان و کفیل دولت جاودان و
مخبر از شمول لطف واحسان ومشعر بانواع عدل وامتنان بود از دیوان قانون نیز
امثله مشروح ومطول ومکتوبات مشروط مفصل دادند محتوی برآنکه بیرون فرع که
عبارات ازان عشریست در وجه مواجب ورسوم عمله وکتبه وحق السعی محصلان
ودیگر مونات وعوارضات تاسیس پذیرفته بهیچ رائد زائد وعلمات قسمات
وانواع تحکمات وتهکمات قلیلاً وکثیراً تامیلاً وتحذیراً خطاب نکنند وصحنه سحنه دیباج
آمال بدان مصفر میگردد وسحنه سویدا دل ازان حاصل میشود اصلا ننوشتند
وجبانت که جنایب حلیه ظلمت از هیچ مجرم وجانی نشناسند بل بر حسب
اقتراف جرایم جزاء بما کانوا یعملون تیریح باجسان خوانند واندیشه التعبر
با رعایا مستلزم درکات سعیر دانند که وجوه العین معاین را بالقسط مقرر وقلات
بجلس احکام ادراک ارتباع وابتیاع استخراج کنند وتصور تقدمه واستسلاف
مقدمه وبال دنیا ونکال عقبی شمرند واگر توفیری ظاهر شود صاحب خراج را مسلم
وموفر باشد واز دیوان قلم تعرض وتوقف کوتاه گردانند وسنگ تعویق وتخشق
در راه نیندازند واوان عروض آفات سماوی وارضی بنظر مبصران متدین زروع
مایوف را بازدیده همت بر تدارک مبلغ قاصر مقصور دارند وقلة التناسل والتوالد
بطنا بعد بطن این رسوم باستمرار رسوم واین احکام باحکام موزون شناسند

بحیـ

بحیث لا یوهن کرور الملوین قواها ولا یقطع انقلاب الامور لحمتها وسداها بل یتصرفون فیها
تصرف الملاک فی املاکها یامنهم ویترفهون ترفه القلوب فی ساعة القصد ورغد اوطانهم بنام
عنهم عیون نوازل الاحداث فی الاطوار وینسد علیهم طرق عوارض المؤن فی کرور الاعصار
ویستریح المالک من زواید مطالبات الدیوان ویقول الناس علی تعاقب الانفاس الیوم
اساس التعدی وآن دور آخر شرط نامها آیت فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی
الذین یبدلونه را عنوان نامه انداز وبرهان حجت تهدید وتاریخ صحیفه توبیخ ساخته وذکر
رفته که در لعنت وسخط آفریدگار ظهرت آیات سلطانه وبهرت بینات برهانه وغضب
وباز خواست پادشاه روی زمین خلد ملکه باشد هرکس مناقضه این احکام و معارضه این
فصول نماید و نوایب تغییر و تمکید بر بشر طی ازین شروط راه دهد تا ریاض دولت روز افزون
بسحاب نیسان این احسان دایم نضیر ماند ودیده طالع سلطنت بمطالعه صورت
نصرت قرین ان ذلک لهو الفوز الکبیر کافه برایا در مقام نعیم مقیم بنسیم رواج نفحت
نعیم معطر ودماغ شوند واکناف رواق آفاق بلمعه خورشید معدلت منور چراغ گردد
ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا والحالة هذه اما بواسطه دو داعیه راسخ نهاد
ودو باعثه راسی اوتاد تشویش واضطراب در کار این دیار رافق واول اصحاب قانون
که مامور این امر خطیر شدند برخلاف سخن افلاطون که یحتاج هذا العمل الی رجل فی
طباعه بغضة الاشرار واستقصاء اصول الامور والغلظة علی الظلمة والرقة علی
الضعفة از پیرایه حکمت ودربت عاطل بودند و نواب و کماشتگان بنزانه شعر
ان کان اشعب فی عهدی اطالبه بالبخل من اقسام مطعمه قائل گویی در علم سیاقت
بکسر اوراق متعلق بودند واز علم مساحت در ضرب شش پنج ماهر تسمیه مواضع را
چون اسما تسعة وتسعین تکرار می کردند اما نوشته خود را چون جذر عشره بکثرت
حل میتوانستند در موضع معمور تخم طمع می افشاندند تا بار شود اما با برات دانحم
دیوانی می راندند تا ذکر کفایت سا بر گردد و در جواب سلام خواص و عوام می گفتند
مصراع که کیست وچیست وران آستین بگو چند است ودر معرض تقریر خدمات
شعر فهات هات وهیهات لاتسوفها فان قلبی بما تدری الی شغل بر می خواند حاصل
در پرده سازی قانون ملک بزخمه تدقیق وتدنیق قانون طمع می نواختند تا آوازه
شناعت بگوش زهره خنیاگر رسید وچون نظر این طایفه از بستن خراج
اخراج زر ودینار واکنداکیس بود ونه اتباع حکم یرلیغ مطاع واجماع در زمره گیک

الناس لاجرم بسیار مواضع که شوب دیوانی داشت باکنج توفیر تمام بوده بواسطه عدم غفلت
و وجود طمع و رشوت باستاد وده یازده برکنار قدیم از منحی حاصلات سالها گذشته همچنان
در تصرف و تشبث اصحاب سلب و غلب بماند و این قدر را به ندانستند که ده یازده
تیج بل اضعاف تیج هیچ باشد و در مقابله آن ناطرف نقیض بعینه درست و راست
آید و بعضی متملکات موروثی ارباب بسبب غیبت صاحب با خیبت ایشان از رعایت
بتکلیف و تعنیف خراج آن موازی مقاسمات دیوانی افتاد شعر معتوقه که درکنار
باید نیست و اندوه که برکنار می باید است چون مقدمانی مستقصی که از حکم یرلیغ
بمتابعت آن موصی بودند بر صفت استثنا از نقیض مقدم و عین تالی نامنتج گذاشتند
بوقت کشف و فحص در دیوان اعلی حضرت جلت خوی نجلت و کرده دست بر صفحه
حال و دامن عرض ایشان نشست مصراع وخذهم بدم التشویر فوارد و بر معرفت
جریمه و تقصیر معترف شدند و از روی شرع مجرد نیز هرگاه که وکیل از مشروطات موکل
منحرف شد و از نهج تهدی بهدایت او متجانف شرعا وکالت و نیابت معزول باشد
و معذور و قول و فعل از حیز اعتبار مردود و علت تالی آنکه شیراز از نظر کیمیا خاصیت
دور افتاده و چتر شب سلب روز افروز خورشید اسا سلطنت هرگز بر اطراف
و اقطار این دیار سایه نمی اندازد و پیوسته از انصاب معدلت و عارفتی که
جهان مشمول شمال مرا با شمول آثار رو ایام محفوف صنوف عطایا باران مقدار
آنست نامحظوظ مینمایند و اگر بنظر انصاف باز بینند و بمصقات اندیشه صایب
درد و صاف آن بپالایند شبهت نماند که علت تامه این مقدمات مخالفت ایشان
ملکت و غرو و شایب بعضی بیتکچیان و کارکنان مثنوی چون طره و زلف یار بد
ساز چون زیور و بوی دوست غماز چون غمزه یار سحرکاره چون لب دوست
رشوه خواره بو درلقبان و بولهب خوی رعنا صفتان راغنا گوی که در تبدید
مصالح همدیگر طمع بندند و از غایت محاسدت صیت مآثر را بعقیب تقلیب فرو
برند و از بهر تراشی چون تیغ بغلاظت قطیعت رضا دهند و مانند دوات حرور
بند شوید و تشویر چهره حریف بیاض نشوند سر جمله اعمال ایشان در روزنامه اعتبار
تقریر حشو باشد و نقل سایر الوجوه مزعومات آن مفصل خرج هذا یوم الفصل الذی کنتم
به تکذبون عقد سهوی استمداد از ماده امداد و مداد چون قلم قدم بنهند و از سرخیره
کوئی برخیزند تا بدستان خود قدم را قلم نکنند و صورت اساس این قاعده و اجبار

تعلیه و تشیید مصراع کوران جهان بدید و کران بشنید مصراع رای الاعمی و سمع الاصم
علی هذا از غایت تعکیس قواعد اقوال و تنکیس قوالب افعال در دیوان اعلی حضرت
اعلاه الله و رفع دعایم دولتها قلم اعتبار را از ایشان برداشته اند و میان انجاد القوم
واو غادهم مغایرتی نماند و فاخر و خامل و محمول و حامل بپایه تساوی باز آمده و بری
و مجرم و فاسق و محرم در کفه تکافی موزون شده و نظم لو تساوی الناس لهلکوا و یکباره
علاقه تمایز و رابطه تفاوت از طائفه کامل ذات بارع صفات صایب فکرت صادق
فطنت صبور حالت منصور دالت مستقیم فهم قویم عقل مضبوط حرکات منظوم سکنات
تا فرقه ناقص خبرت قاصر فطرت ساقط غدت مختلط سکانت مزخرف نعل مستخف
بنیت مستضعف نیت مبتذل عرض مستذل اصل مستاصل نسل بانقطاع
انجامید و تا حدی که اگر بالفرض قضیه متضمن مصلحت ملک و مال بشرف عرض اقران می
باید بی ملاحظه ابصر الی ما قال و لاتبصر الی من قال رقم ارتضا و سمت اصغا نمی برد
و قیاس علی هذا معنی بر دیگر قضایا محمول است لاجرم اخیار بواسطه خست مشارکت اشرار
مصراع والناس من بین اخیار و اشرار دایم هایم فکر و پیوسته شکسته خاطر روز می
باید گذاشت و همیشه غم اندیشه و همواره بیغان شنو زندگانی کرده و بالسب شیرازی
چون عین الشیخ فی تخمین بل تخت شین مانده کما قلت کفی بالمرء زرا گونه شیراز تا
وان کان فی الفضل و الفخر بالتحاشی رازیا مطلوب از ابتنا این قاعده و مطلوع از
تاسیس این بیان آنکه بر خلاف احکام یرلیغ و تحری رضا مخدومان عظام عن نصرهما
در ولایات بویل یات طمع بر رعایا خواندند و بی اندیشه بقسمت دست انداز کردند و خوارزما
مطعون اسنة السنة و عرضة طعنة ازمنه ساخت شعر عمال سوا ازل شد دولتهم قد
طالبوا الخراج زید قسمته خراج اصل کشت و تحکمات و مطالبات زواید بر مثال تفاریع
و تفاریق حساب بحق ناکرده حق الحساب که عین بی حاصلی باشد میطلبیدند و بتقریر
باطل حق التقریر را از نابدان می ساخت شعر آن روز که تقریر بحق می کردند تقریر بابرقو
که باطل طلبی و در مواخذت بتوفیر موهوم تقصیر نمیکردند اما در تدارک تقصیر معلوم
از اسباب تغییرات تغیرات بکوشش علوبات میرسید شحنه و محصل بحکم استیفا طمع
و عامل جز منفعت منصوب شدند و فراغ از ارباب خراج اگرچه شرط ابتدائی بنود فرع
فضل زیاده از ده یازده با مهلتانه هرچند مهلت آن نه که دم زنند بر عادت غوایت قدیم
لی کرفت تا فرع نیز که دست در دامن و صل اصل زده بود فصلی از زوائد گشت

رباعی از فرط خراج اصل غم گشت افزون • وز بیم کلام شد شکایت بیرون • حاصل
نشود نجات کلی ز خراج • گر دست شفا گذشت کار قانون • اعتبار قسط نا کرده و
انتظار ادراک ریع نانموده خطاب تقدمه تسعیر و تکثیر چون معلول ازلی علت سبب
تراخی روان می داشتند • و بر سر هر خروار غله که حکم رفته بود تا چهار من بعلت من
مرسوم عمله و مؤنات نقل و نقصان محار بستانند • و غله را در حضور تبتکجی و قابض
والله یقبض و یبسط • باتفاق رؤسا مواضع ضبط کنند • با آنکه بتقدمه زر در ضرورة توجّه
غله در انبار میرفت می ستدند • همان مثل است بعینه که شخصی در ماه رمضان
مطاوعت امر و من بدخل الشهر فلیصمه نمیکرد و در ادامت سنت تسحروا فان فی التسحور
برکة مبالغت مینمود • وقتی این بیت بر صفحهٔ قال مسطور گشت چون کسوه مناسبت
مینمود • بر قامت این سیاقت لباقتی داشت • بنشسته شد شعر اذا لم تجب لی لکون
سائلا • فدعنی و دع تکلیف ما لست سائلا • مع ذلک وجه آن حسرات که
مبتلا حسرات هر دو گیتی باد • ندا از اطراف بعشرات الاف ناواجب و موزعات
و قسمات مسمی بهر اسمی و موسوم بهر رسمی خارج از خراج استخراج میکردند • و در شیوه
حق گویی و سویت جولی قلید راستی در خاک می افکند شعر غم هجران بسویت
نراز قسمت کن • که بین همه در دیجان من تنها نرسد • بعد از آن بواسطهٔ عدم موافقت
اهالی و عرض مکاید در حق یکدیگر نادانسته منزد و بر سخن توفیر بوقت مقام حسرتی
سرای عرضه داشته بودند • از دیوان حضرت سنزاد و را بیل مقاطعه التزام نمود و مقطعان
نیز بحسب هوا و رای خویش انواع تکلیف و تعذیب تصنیف کردند • و فنون خلون
اکاذیب تألیف و در تفتیش مطالب توفیرات مصراع وه وه که چها رفت زبیداد بها
هر کجا بقدر قدرت کوتاه داشتند • و در استکثار زرع و استثمار ریع اندک مایه سعی
کرده • و بدان سبب توفیر زه و روی نموده بود • چون نقصان گشت • مواضع که
اصلاح خراج آن گران افتاده بود • از بیم انتفاع برگران بعلت مجور داشتن از
تصرف و مهجور گذاشتن از رعایت و تحفظ مصراع نمک بر ریش بود و داغ بر داغ شعر
حملنا من الایام ما لا نطیقه • کما حمل العظم الکسیر العصابا • و در اثنای این احوال بر حسب حال
یکی از ملوک عصر گفته ام شعر مال اگر خواهی عتبا استمالت با مدش • ورنه گو بندار
بیاشم است مالت با ندش • و در اواخر شهور سنه ثلث و سبعمائه که امیر بزرگ مینک
قتلغ و صاحب معظم عز الدین القوهدی شعر الّتی هدی الرحمن اقبلها الیه لان یفتح باب

خیرات به • جهت باشایشه ملک و استخراج سه ساله و اعادت نظر در مصلحت خراج
بشیراز آمدند • بوقت تنقیح محاسبات سنه ثلث خانی موافق سنه اربع و سبعمائه
خراجی در چند ولایت که مقطعان ملتزم توفیر شده بودند • مبالغ مال اصل خراج
مؤثر قاصر آمد • و چون مطالبت آن علاوه اثقال و موجب اختزال رعایا و اختلال
اعمال مینمود رعایت مصلحت ملکی را تقریر بالی عمّال را مجری فرمودند • تا صورت آن عرضه
داشتن و حکم مطلق فرمودن باز در سنه اربع خانی امروز بزرگ اسفهبان سکورجی
از حکم یرلیغ باستعجال بلیغ برسید • و فرمان آسمان دوران شنوانید که تا جهت
ساختگی چریک منصور که نزهم اتفذ و نصرهم که بحفظ ثغور مشغول اند • بر سبیل تبغور بغور
رسیده • هر ده دینار خراج را دیناری بیرون از فرع مقرر بدهند • و پادشاه زادگان
و خواتین و امرا خود را از این خطاب معفو تصور نکنند • و تمسک با حکام یرلیغات
و مقاصات ننمایند • و بر اقطاعیات و احتسابیات نیز این حکم جازم و نافذ دانند •
چون مضمون یرلیغ جمهور را تبلیغ کردند • ملوک و حکام بواسطهٔ اخراجات و مصالح ایلچیان
و محصلان بر هر ده دیناری دیناری و نیم دیگر چنانکه ربعی اصل خراج باشد حوالت
کردند • و عمال و را فراد ولایت علی الانفراد و متصرفان نواحی باستبداد و استعداد
اینکه این نوا را چون دو چینی سنزاد و برین افزودند تا بخوای شعر حوا الجنی الریع حامل
زیعة • و غادره فی الریع بالریع بیش • معلوم همگنان شود • و خلایق را در جواب
کیف اصبحت اصبحت ما سور البلیات • دفع آفات با آفات • عرضه زبان و سخن هر
ناتمام و دانش حصر رؤس و احصای مواشی و مطالبات نعما اهم بر این قیاس
بیش گرفت • ده یازده محصلانه بارسم خزانه ذنابه گشت • و محصلان در عوض نهلت
که جز اعالش نمیدادند • رشوت و خدمتی می ستدند • تا مضاعف مبلغ تبغور از رعایا
استخراج رفت و خسران تسعیر و تفاوت اثمان اجناس بدان مضاف شد •
و در اوایل این حال مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان ممالک جهان سعد الحق
والدین عز نصره در جواب تذکرهٔ که رفع شده بود • حکم فرمود حماحزما که یک نیمه
از تبغور محسوب دارند • اما حکام شیراز از غایت شور بختی رعایا سخن را لجیم
جل کرده محجوب داشتند • و معرفه آب در دریا کردند • و گوهر را از کاه و ذخیره نهاده
و عاقبت موازی مقدار اصل تبغور باز زاید • و متعاقبا آن خسارت مال خراج ثمره داد
و عطلت دیار از آثار عمارت و تفرق رعیت از مقام بهنه و سلامت خطارون

نمود و نقص مال خزانه و شکایات ارباب حالات سالیانه دست فراهم داد شعر دست
درهم زده و ملها او لم چون حلقه بر در صبر جا میزنم اکنون حلقه چون زواید بدین وجه که ذکر
رفت بستند حکام باز بر سبیل تعمیه عرضه داشتند و التماس حکمی مجدد نمودند طلب
مسامحه بتمه تیغور این اخبار معتبر و کاوان تجانف بنبدکی دیوان حضرت رسیده
بود و بر رای مخدوم جهانیان که تباشیر صبح بشب شبهت و مناشیر نجح طلب امنیت
پوشیده نماند که این مساحه بر کار رعایا نخواهد شد فنا آیه بخط اشرف برین عبارت که غرت
زاد و صدف مینماید جواب فرمود که فریاد رعایا از مبلغ تیغور که بحکم برلیغ معین شده
نسبت ایشان از زواید مضاعف که گرفته اند تا لان اند اجزا باز کرداند و در تفاریج این
حالات سبب بی حسابی عمال و خرابی اعمال و خطاب ناصواب و انجلاء رعایا و اجتماع
بلایا این رقعه در صنعت مراعات مقابلات بر رغم کتبه که و علیکم بالمقابلات بر حسب
حال یکی از عمال ولایات نوشته آمد رقعه فی صنعة مراعات المقابلات تا قلم مصری
مجتهد از نکبار دوات بر عذار کاغذ رومی و شکن عبارات عربی و عجمی صفت ترکان
ختنی تحریر میکند نامه اقبال بنام ان صاحب دولت معنون باد و روابط کامکاری
باسناد مرتاد او معنعن اگر حاصل از وجود مشرف و مستغنی حفاظ و نظار رالغ و تیکچی و
بیتکچی نواب و صاحب بلوک ولایات شیراز که از حکم برلیغ بر سر ولات نصب رفته
جریده حال سیاه کردند تا در مستقبل بنوک قلم ماضی بر منافع و اصابات از ناواجب
و قسمات و جمع موضوع و خروج ناواقع و مستهلک مزور بنیاد و الوف بخانه والی چون
برات عامل معزول عاید و راجع باشد و غم باز خواست دیوان و اندیشه تفاوت
تسعیر و فاضل رسوم از صمیم دل بیکچیان چون از در خانه ایشان نقل و تحویل نماید ذهنی
بیت بعقد زلف بیردی هزار جان و هنوز به بوسه ایست ترا با من شکسته کسور
نزدیک محاسب منصف خرد عقدی صحیح نبندد و صورت حساب و استرفاع
بر ورق عرض هیچ دیوان باز نگردد و ذکر تنقیح و مقابله و سائر الوجوه و معامله حشو
مطلق نماید و سیاقت حکم و التفت الساق بالساق گیرد و علی المثل نقص آواتی
که بکثرت سعی و قلت طمع و یمن تقیت و برکت طالبت متصرف از میزان تاریخ سال
گذشته سه هزار خروار غله خراجی نقصان پذیرد و تاریخ کردار دریای خمول افتد
و اهالی از جوالی خوشدل و در ظلمات بعضها فوق بعض چو نور شمع زبانهای خویشتن
دور کردند پس دست اول نواب شهر جور از تن منفصل باد اگر بعد ازین بجمل دراز کرد اند

و خونشان مجری و عمر غیر محسوب و طاعت مسترد و اگر یکدفعه دیگر نام حرف حرفت
حساب برند و کتابت از بابت عمل شمرند بار زمین فلک آمال جهی باقی با خود تقریر
کنند والسلام علی من سلم من الاشغال و سلم الی ید القناعة زمام الاحوال
بر غافله جهان پنهان نبوده بل مفهوم هر ساده طبع باشد که انتظام عقد خراج جهان بدرکه
تا مهر و اختران بر فلک تابند از اهم ظولمه تابید یابند و این معنی وقتی دست دهد که
از دیوان اندیشه خطاب زواید و از قبل رعایا توقع استدراک مناقص
در میان نیاید و خود بدیهه فکرت و قیمة العجلان خاطر روشنست که این کار
در سه قسم منحصر تواند بود یا توفیر باشد یا خسارت یا مساوات اگر حاصل
موضع خراجی با مبلغی که از دیوان معین کرده اند مقابل افتاد ضیعت عمر صاحب
خراج محقق شد چه ملابست شغلی میکند که لا یزال منتج فایده نیست و اگر قسم
نقصانست وای ننگ روزگار خود مصراع میلی بکمال سوی نقصان دارد مثل
زاد فی الطنبور نغمة اضاعت عمر و مال مقارن افتاد و خود را اعقاب ذخیره رسته
و زادی سنی باقی گذاشت و با آنکه خطر نفس و انقطاع نسل تابع آن خواهد بود
انفعال اساس خراج منثلم و عقود احوال منفصم گردد چه این شخص یا متولیست
که خسارت را از مال خاصه گزارد یا فقیر که از عهدهٔ التزام خراج متفصی نتواند شد
و علی کلتا الحالتین بحالتی انجامد که از اداء عاجز آید و بزبان حال سراید شعر
من از خراج چه ترسم چو من خراب شدم بگفته اند و ما ان علی الخراب خراج آمدیم تقسیم
ثالث که توفیر و غبطت در آن باشد لا محاله محرض مزاولت هر کاری آدمی زاد
تصور جلب فایده و جذب فایده تواند بود و اگر بخلاف آن بودی افعال انسانی
عبث افتادی و نظام سلسله مصالح با انقطاع پیوستی و کسی که ملتزم خراج میشود
اگر هم در بدایت تصور کنند که بفرض نقصان معاقب باشد و بتقدیر توفیر مطالب
چگونه پیرامن این معامله گردد پس استمرار و استقرار کار خراج که امری ابدیست
و بر تقدیر تیسیر و فرض رعایت شروط چنانچه مطمح انظار پادشاه جهان و مطرح
انوار آرای وزرای کامران است وقتی بر صحیفه جریدهٔ امکان مطالعه رود که
راه کم و بیش بسته ماند و تصور سود و زیان در خاطر آورده نیاید و باید که سخن امیر
المؤمنین علی المرتضی کرم الله وجهه که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرموده
نصب العین معمار باشد شعر تفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان صلاحه و صلاحهم صلاح لمن سواهم

ولا اصلاح لمن سواهم الا بهم واعلم ان الناس کلهم عیال للخراج واهله ولیکن نظرک
فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج فانه لن یدرک الا بالعمارة ومن
طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلک العباد ولم یستقم امره والتزام خلفه خراج چون
صورت الخراج خراج دَوّاده اَوّاده دارد کاری بزرک و بازاری تیز و دریایی ژرف بل
غفلة غفال مینماید و دلیل دلال عروس اعوی و خال خد خلال صبح آنست که آفات
ایام و حدثان روزکار را نهایت نیست و استعداد مشیت هر کاری و مناسبت
مزاولت هر امری در هر نفسی بر کونه و در عهد خلفاء راشدین رضوان الله علیهم
اجمعین چون خراج بلاد اسلام مقرر میکشت تا بتضاعیف عهود عباسیان الخلیفه
ایام و تعقبات اعوام و تمادی ولات از شریطه خراج و تعدی ظلمه در مطالبت
و استخراج روز بروز آثار خرابی ظاهر میشد و امارات اختلال معاینه می افتاد
و اهل دهقنت و ثنابت مواضع وضیاع را معطل کذاشته و جلاء اوطان و مفارق
خویش و پیوند اختیار میکرده لم جر آنکه ارتفاعات و حاصلات بلاد و نواحی
در هر دوری و هر قرنی بنسبت زمان ماقبل تفاوتی فاحش و نقصانی مفرط می
یافت اول در زمان معدلت فاروق خراج عراق که طول آن از عبادان تا موصل
و عرض از قادسیه تا حلوان بود مبلغ صد هزار و شصت هزار درهم معین کردانید
و در زمان معاویه بر بالای حاصلات پنجاه هزار هزار درهم بر آمد و چون نوبت
بحجاج حجاجی و سوء سیرت جابره او رسید بهشتاد هزار هزار درهم باز آمد
و هم در عهد معدلت عمری خراج این مواضع بدین موجب مقرر کشت
دمشق چهارصد و پنجاه هزار درهم فلسطین چهارصد و پنجاه هزار درهم و در دور عباسیان
واقدی روایت کند که حاصل آن از نقد مستوفی ایام این مبلغ باز آمد دمشق دویست
و چهار هزار درهم فلسطین بعد وقعة الامین سیصد و دو هزار درهم و فی عهد المقتدر
دویست و سی و چهار هزار و شش صد و شصت و هفت درهم و عبد الله بن سعید
ابن ابی سرح در عهد خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از مصر و اعمال آن چهار
هزار هزار دینار زر حاصل کرد و عمرو بن العاص پیش از آن مباشر امارت و جبایت
آنجا بوده دو هزار هزار دینار حاصل آمده پس درین حال امیر المؤمنین او را کفت
ان اللقاح بمصر بعدک قد درت البانها فقال لانکم اعجفتم اولادها مقصود ازین ذکر آنکه
در زمان دولت آل عباس حاصل آن بدو هزار هزار و پانصد هزار درهم کشید

و هرچند کیفیت خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل بما نرسیده و از هیچ
تاریخ خوانده نیامده اما اینقدر که در فارس نامه مسطور است که بعد
از فتنه محمد امین مجموع مال فارس و کرمان و عمان را علی بن عیسی بر دو هزار
هزار دینار سرخ خراجی مقرر و معین کرده و در عهد عضد الدوله چون عمارت بلاد
فرموده بدین مبلغ رسیده

اما ارتفاع عراق عرب که مرکز رایت خلافت و قرارگاه مسند امامت بوده و از
تمامت ممالک و سایر اطراف مشرک و در آن اموال موفر متوجهات مستوفی بیت المال
آنجا میرسیده مثبت و مسطور نیست پس بدین دلیل نواحی جهان بالنسبة الیه عند
القیاس بمثابت فرع با اصل و قشر با لب داشته باشد و از اینجا قیاس
حال هر وقتی با ماضی و مستقبل توان کرد و منطوق از اثبات علماء تواریخ کرم الله معشر
ارواحهم و مسطور در کتاب مذکور از جزء سادس عشر از باب چهل و نهم در
تاریخ آنست که قباد بن فیروز مساحت عرصه عراق فرموده دویست هزار هزار
و بیست و پنج هزار هزار جریب بوده مقدار ثلثی تخمینا بعلت تلال و آکام و آجام
و مجاری انهار و عراض شرها و دیهها و غیر آن وضع رفت بر چهار دانک باقی
قانون نهاد که در سالی نیمه از آن مزارعت را بکذارند و نیمه مزروع کردانید
مقنن
چنانکه هر سال هفتاد و پنج هزار هزار جریب معین شد هر جریبی را دو درهم
بوزن مثقالی لازم فرمود که مجموع آن صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد و خراج نخلات
و کروم و دیگر اشجار داخل آن مبلغ بوده اما اموال صدقات و جزیت اهل ذمت
خارج بوده و چون نوشروان انوشه روان بر تخت جهانداری و مسند کامکاری
نهاد و تجدید و استتمام مساحت کرد خواست که تجدید طسوق و خراج نماید در باب

سریر سلطنت با نعام نه بار رفام بار عام داد • وکاتب خراج را فرمود تا جملهٔ مستخرجات
واصناف غلات وحصر نخل وزیتون وتفصیل جزیهٔ الجماجم بر حاضران خواند و
گفت رای ما مصلحت می بیند که اموال مملکت بخراج مقنن ومعین شود • تا اگر در
ثغری از ثغور فتقی ظاهر شود • وخزانه را بمال احتیاجی روی نماید اموال که معدات
مناجح مملکت معد باشد • درین استشارت شمارا چیست هیچ کدام از حاضران
نطاق نطق از میان ملکون زبان نگشادند • تا سه نوبت این سؤال مکرر گشت •
پس یکی از میان گروه برخاست • وقال الکسری ایها الملک عمرک الله خالدا هذا الخراج علی
من کرم یموت • وزرع یهیج • ونهر یغیض • وعین او قناة ینقطع ماؤها • کسری او را نام گفت
و پرسید که از کدام طبقات • فقال انا رجل من الکتاب کسری کتبه را فرمود تا بضرب
دوات او را از کتابت عزل ابدی دادند • ومردم بالتزام خراج راضی شدند •
وچنانکه متضمن رفاه عیش وصلاح حال رعیت بود • وضع وضایع وحصر رؤس
وتعیین جریب دست داد • وباجماع کلمه بر اصناف قوت هفت گانه که قوت
ومکه انسان وبهایم است • بدین سیاقت مقرر گشت • الحنطة کل جریب درهم
الشعیر کل جریب خمس دوانیق • الارز کل جریب خمس دوانیق • النخیلات فارسیة
کل اربع نخیلات درهم • وقل کل ست نخیلات درهم • الزیتون عن ست اصول درهم
الکروم کل جریب ارضا ثمانیة دراهم • الرطاب کل جریب ارضا سبعة دراهم • و
آنچه بیرون ازین اصناف بود معاف فرمود • ودر جزیت اهل بیوتات وعظما و
مقاتله وهرابذه وموابد وکتاب وملازمان خدمت ملوک ومتلبسان اعمال دیوانرا
مسلم داشت • وبنسبت اکثار ثروة واقلال مال از اعلی دوازده درهم تا ادنی چهار
درهم بریده کردند • وهر که سن عمر از بیست کمتر واز پنجاه زیادت بود داخل اعفا
گشت • وهر سال ادای آن به سه فصل لازم گردانید • وعمر بن الخطاب رضی الله عنه
چون فتح بلاد فرس کرد • بدین وضایع مقتدی شد • وشرائط انزا ملغی وضایع
ناخت وبنسبت احتمال مزارع ومواضع بر هر جریبی زمین قفیزی یاد وقفیزی غله
زیادت گردانید • وعثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون ساخت مملکت
مساحت کرد • دسی وشش هزار هزار جریب بود • بر هر جریبی درهمی وقفیزی معین
گشت • وقدامه بن جعفر بن قدامه روایت میکند که بعد از انقضاء هشتم سال
زمان پادشاهی انوشروان احصاء نواحی مملکت رفت • وارتفاع آن استقصا

نمو

نمودند • هفتصد وبیست هزار مثقال زر • وشش صد هزار هزار درهم برآمد • با آنکه
نظر آن پادشاه عادل بر تخفیف وترفق بود • وفیض وترفیه واحسان من کل
الوجوه در انهار وتدفق • وحد مملکت انوشیروان از مبتدا نواحی مغرب بوده •
تا نقیبین مصراع چه ارزد آن چو هست آخر نصیب این • واگر این روایت
مصدق باشد • وحکایت محقق پس فسحت ممالک آل عباس که اکثر بلاد شرق
وغرب در قبضهٔ حکومت ونفاذ متابعت ایشان آمد زیادت بوده باشد •
چه در عهد هرون الرشید • سقی رمه بالعهاد • ابو الوزیر عمر بن المطرف الکاتب
سیاقتی پرداخت • مشتمل بر حاصل یکساله بیت المال حضرت خلافت از جمع
نواحی مع ما که دهاقین وارباب ثنایت وزراعت • در سعت حال بودند •
وحاصل ارتفاع بنسبت خراج • ومقررات اضعاف مضاعف • ولا الضعف
حتی یتبع الضعف ضعفه • ولا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف • ونظر بر آنکه
از فائدهٔ اعتباری خالی نباشد • تمثیل را ثبت کرده اند • **ما یحمل**
فی کل سنة الی بیت المال لحضرت الخلافة الرشید هرون بن محمد الخلیفه
الدرهم الف الف بل الف الف ثمانیة الف

العسل الف رطل موصل عشرة الف رطل	السکر من الاهواز همدان ودستبی الاهواز الف رطل	الشمع من اصفهان جیلان عشر الف رطل	الاصناف المایج والطریخ من ارمینیة عشرون رطل اصفهان عشر الف رطل
رب اکرسان من همدان ودستبی الف	الاسجاب من فارس عشر الف رطل	الزبیب حمص الشام اصبهان [illegible] الف رطل	الطعام من السند [illegible] الف الف درم
الرمان والسفرجل			

مال الحرث والجهبذه سوی ما یجمعه العمال مع اصول الاموال وسوی ما یسوغه مولس الخادم وسوی ما دخل منها فی ضمان واسطه	مال الضیاع المفروزه فی سنه لمک و عمله السواد الاهواز

پس ازین مقدمات تفاوتات حاصلات هر قرنی معلوم و محقق شد و
ارادت بر روایت راجح آمد و دیدهٔ بصیرت بدید که از سرحد دیده تا ولایت
شنیدن مسافت چند است و درین ایام خود عیانی مستغنیست از خبر و عینی
فارغ از استدلال با مرجه هر ملک و ناحیه را که بنظر استکشاف باز بینند
ارتفاع آن در موازات حاصلات زمان گذشته اقل باشد از اکثری
وسطری از دفتری و را ید این معنی را مطالعهٔ جرائد حسابات و مشاهدات احوال
اعمال مملکت شیراز علی الخصوص در زمانی اندک تمامست و بالاسماع تب
حکایت کنند که در عهد اتابک سعید ابو بکر بیض الله غرته در سالی محصول ولایت
کربال تقریبا سیصد هزار خروار غله بود و بعد از عضدی چون والی در موقف
استیهال عنایت پادشاه و استهلال اهلال عاطفت آن درگاه و اظهار
کفایت و مساعی درین شغل بگاه و بیگاه عرضه داشت اتابک ابی بکر استحسانی
فرمودی با تکریم و احسان زبان دادی در جواب گفت در زمان عضد الدوله
ازین ولایت هفتصد هزار خروار غله حاصل شده هنوز بنیمهٔ آن نرسیده
و حال آنست که امروز بکفایت کفایت وسعی دهات خراج کربال دلای و ایجو
و خالصات و ارباب بمبلغ چهل و دو هزار خروار مقنن شده و تمامت
معظمات و مختصرات اعمال شیراز همین حکم دارد مصراع وکم مثلها فارقتها و هی
تصفر و کار دنیا خود روز بروز چون ماه که از چهارده در گذرد در رصد نقصان و معرض
خمول و خباط الخباط بوده و هست مصراع تا بود چنین بود و چنین خواهد و اسباب
خرابی و پریشانی که چون ستارگان نامحصورست اهال اسا در نمو و بالیدن و چون
واثقست که مطالعان تصدیق این مقالت و تطبیق این حالت بالتحجیج قبول
خواهند کرد بدین شقاق اختصار نمودن اولی شمرد مقصود از ترتیب سیاقات
و ترتیل تفصیلات آنکه سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاهان در روزگار عهود
سلطنت و تضاعیف امور دولت با بطال شعر خراج جراج المال فیه مقنن
و ترویج رواج ال خروج خراج فرمان می دادند و با جانب و اقارب در نواحی ممالک
رخصت تخفیف و ترفیه می رسانیدند و با جانب عطلت و بطالت ترک ابهه
استمالت نامهای فرستاده و از سر حصول خبرت و شمول دربت و تجربت موضع
خراجی را که لگدکوب تخریب اعقاب و فرسودهٔ تعذیب عقاب بوده بعضی از تجربت

ازدانی میدانست و برخی بانواع مقاسمات مثلث و مربع و مخمس و مسدس با نشاء و ابناء
دهقنت و زراعت مهر مسکر دانید و در ضمن آن نوید مهلت و مساهلت و تخفیف
و مسامحت در داده امیدوار تا زمانه که بار نامهٔ جفا دارد باز مایهٔ سازکاری در میان آورد
و رغبت مردم در عمارت صادق شد و اسباب تمدن و اجتماع متلاحق و اطلال
خالیات و یار که اطلال بی ذوی الفضل بی نمود بطلول احسان ایشان مطلول و منازل
مهول باهال ماهول میگشت و نحن لاتذون الی الله مما یهولنا فی الدنیا و الآخرة اما
آن زمان بحران مرض دوران و دور جور ساقی فلک بود هنوز طبل دولت سلاطین
زیر گلیم میکوفتند و موسی دعوت سلامت را بطلعهٔ معاودان دین کلیم بی یافتند
ام و زبدین قانون که تاسیس یافت و بتمهید چنین قاعده که مژدهٔ تازگی بجان
خوشدلی سانیدند جهان فرتوت فر و توان یافت و بهار نعش و انهار را جان روان
شد اینک عامهٔ ممالک محروسه از مبدا جیحون تا خطهٔ مغرب طولاً و از خطهٔ خط اول
تا لب دریا قلزم عرضاً چون عروسی با کمال جمالی در نظر حریف عدل جلوه و ناز میکند بغداد — معمورهٔ بلاد مشهد
مصراع چون قطعهٔ خویش باغ داوست و واسط مصراع شد واسطهٔ عقود اطراف
حله از حلیت حال محل غبطت بلاد افتاد و باصره بصره از آفتاب شفقت روشنیها
دید ششتر از کارگاه مانی خوشتر است و موصل را شاخ بهجت موصل کار ستجار بهار
با زاهر و دیار بکر وار و نارجس عافیت پوشیده اکناف عراق بنسیم معتدل ارج
عدل مصراع کمثال الربیع رق هواء صفت یافت همدان هم بدان قیاس از سبل
نشاط رود آوری میکند کاشان برکات نه جنت قم فادخلوها میخواند و ساوه بهشت
آسای آیهٔ طوبی را آوه کنان حسرت میگرداند و در صفاهان ظلم تیره نهاده از زیر تو
لصفت شایع صفاهان گشت و خاک یزد یزدر و خرد برد و درست خلد کوی سبق برد
و آب صوابش آب روی کوثر ریخت تبریز بر ورق ذکر خان بالیغ رقم خطا زد
و در شام چنین تهجین آورد و مصر را نیل مذلت کشید خراسان را که از نهیب
نوایب دایم هراسان بودی ملک هراسانی یافتند و کرمان مترمار حادثه در نظر اندلس
کد و دکد و القرفی عیشة رغد و دید اگر در شیراز که شبی شر وارد بواسطهٔ مستی اخلاف
خلاف تعیین صورتی روی نمود و اختلالی دست داد چنانکه امروز جور رجا جور در جور
معمور است و مجاورت آن امید بهی رود باز ارزانی و ارم از این غصه هم جان نبرد و غرهٔ بیضا
او از غبار ظلم مغبر گشت و بر مرو دشت ارم نهاد خیل بیداد کمین گشاد و از شعب ایام آن

شعب دلکشا ترا ز میوهٔ جان آمد و این بیت مناسب حال و زمان
شعر زنهار زن شیراز که این مطلب کز زیر گره دارد و از بالا بند
تمامت رعایا گرمسیر و سردسیر بساحل سلامت از کیش بر آمدند و هاتف
غیب بسر و جهر ندا میکند که اکنون شیراز چه امکان اقامت هنرمندان باشد
شعر گر کار زین نمط رود و جوی بفال خوب معبر که گشت چهرهٔ آمال هیچ و هر آینه
عقل داند و عقلا شناسند که این مقدمات بر خلاف اتفاق پادشاه خورشید
منظر و انقیاد وزراء برجیس نظر اتفاق افتاد و سببی خارج مستدعی آن تواند
بود و قضیهٔ این جزوی مناقض مصالح کلی نخواهد گشت شعر بر ماهر آنچه هست هم از ما
است و هر ماست یالیت بودی زود کر جانب الوطن و چون صورت این احوال ذهن
مشکل‌گشای ایشان جلوه‌ای عرض داده اند بدوری دایر تر از دوران آفتاب کرهٔ
اغبر نورانی گردانید و در ساعتی ساعی‌تر بر تر از سیران آب مصراع گشت امید
جهانی همه سیراب ان شاء الله و هو الموفق المعین گویی جریان کلک بر صفحهٔ این بیاض
در تقریر این حکایت و تعمیق این حسب حال صورت تحریر تقدیر و الله علی ما یشاء قدیر
بود و دعا گاتب شعر یا رب تو با زکارها را بردار بلطف بارها را که بارها ورد زبان
داشتی بموقع اجابت پیوست و لک الحمد یا مبدع الرغایب و واهب الرغایب و منجح
الآملین و مسعف طلب الطالبین و دافع قضاء السوء و قامع الظلمة بنصبة العقود
ملک مخنی و الیک ارجو و فیک مهرب و الیک نصیر فانک نعم المولی و نعم النصیر برهان معنی
صدور فرمان — و تبیان دعوی آنکه در شهور سنه ست و سبعمائه بابطال اخراج ممالک محروسه
حکم یرلیغ نفاذ یافت و رقاب بندگان را از رق انذار آزاد گردانید و حقوق دیوانی
و ضیاع خالی و سایر املاک ارباب را خطاب از حاصل و موجود رفت و درماندگان
از عطن معهود و بر افتادگان از وطن معتاد که عزم استرداد بارات ایشان با تراب
برابر کرده بود آب باز روی کار آمد منقطعان کنج محنت و زاویه نشینان خانهٔ
دهشت که از زبان ایشان ابیات ملایم حال میخود شعر چونکه مصعد کنم تا فلک
آه خویش قرص مه‌تا زرد و فلس مکلس شود با اهتزاز شمایل عدل و هبوب نسیم
راحت با باد سحرگاهی هریضه شعر آنچه کند نسیم تو با دل من زمانکی با لب غنچه
سحر باد صبا نمی‌کند تازه گردند بحقیقت در یک فصل اکثر عمارات شد و طاقیات ملکی
عمارات و باقیات اموال صالحات و دعا دولت روزافزون پادشاه روزگار

321

اسکندر کامکار سلطان کسری غلام دارا و شاق سنجر بیکار خلد الله سلطانه و
عظم شانه بوشتا حضرت میمون وزیران قضا اصابت فلک مهابت خورشید
رویت غو نصرها جون زجل ملایک عرش فرسای و جون شمایل ریاح گیتی آرای کشت
شعر وین دعوت ربکا و تهلیل آمین امین کنا و جبرئیل والحمد لله حمدا یستجلب مزید
نعمه و یستجلب فاوبق کرمه یجد و علینا کل یوم جدید جلباب عیش رغید و یهدی
للالا صراط مستقیم فان المعوج لانهایة له و یثبتنا علی منهج الدین القویم و یحرضنا علی
علی طلب اللذات الباقیة و یدفع عنا بلابل الاهتمام فی مراودة القنیات الفانیة و صلی
علی نبیه الرحمة و خلفائه خیر الائمة جون فتح نامه سومنات علی قرب العهد بر دست
سلطان معظم علاء الدین تیسیر پذیرفته بود خواست که تشهیر معجزات دولت محمدی را
علیه افضل الصلوات ما هبت الزیاح علی عراض الفلوات آن احدوثه را در سلک
پیوندی دهد یکی از فضلا اقتراح در صورت الحاح فرمود که بر طرز کتاب یمینی از مؤلفات
استاد فاضل ابو نصر العتبی کتب الله جل الغفران که خامه مصری نسبش طوطی شکرخای
هندوستان بلاغت است و خاطر سحارش خضر حیوان نمای منبع سلامت این
فصل در اسلوب بلاغت و ایجاز و اوصاف مترسلانه می باید پرداخت با آنکه قطعه
پلاس خسیس بر طاق اطلس نفیس هیچ زیرک ننوزد و صدف پارها و اجزاء
خزف را در معرض مضاهات یاقوت حمرا و لولو غرا خاصه پیش جوهریان ماهر هیچ سلیم
خس نیارد در صدد و صد تشویر این چند سطر بتحریر پیوست از نظر و قیعت حساد
مامون و بقبول اهل فضل مقرون باد ذکر فتح سومنات لما تمکن السلطان
علاء الدین سلطان دهلی فی سرة المملکة و ضرب فوق المرزبین قبة المنقبة و انام با تمد
رافته عیون الانام و سکن بنقوع عدله رهام الایام نبض عرق حمیة الاسلام لاستئصال
الکفرة و دفع الاصنام توجه فی ذی الحجة ثمان و تسعین و ستمائة ملوة الشفیق و صنو
الشقیق الملک معز الدین اخیه مع نصرة خان الذی کان عماد اعتماده و قاید اجناده و بل
یده الباطشة و سیفه المسلول و عینه الناظرة و عونه المامول الی کنبایت اشهر
بلاد هند عددا و اوفرها خددا و الطفها هوا و اعذبها ماء و احسنها زباغا و ازینها لقاغا
رغبة فی الغزو و الجهاد و لا استکثارا من الطارف و التلاد و صار تحت رایتهما اربعة
عشر الف خیل و عشرین الف رجل ینتمون فی عرف لغتهم دک و ما و علی جمعهم سمة الشوایح
فی وجه الارض دکا دکا فلما مرح محض الوصول عن رغوة المسیر و صاروا قاربین بالمقصد

والیه المصیر صادفوها حین هزم فلق الصبح فیلق الظلام و غسل ابدی النسیم عن اطراف
الاعین برود المنام فصار کنبایت بمثابة خنصر و صفوف العسکر لها من طوق السن
الا دبار لا نابها نواطق شعر یا نایمین و عین الدهر موقظة فوموا فقد قامت الایام
بالحرب فانتبه لا انتبه مدابیر الکفرة و مخاذیل الغدرة من سنة الغفلة و هم احیرین
صخب لا یهتدی الی حجرها و ادهش من ام ضاع الطفل من حجرها فخید من اولیاء
الدین صد موافقة منه دهش منه الافلاک الدایرات و شهر باصابتها الریاح السایرات
فاخذ الهنود بضرب الهند وانیات یمینا و شمالا و رشق السهام الطایرات ادبارا و اقبالا
و قتلوا قتلة شنعاء و شنوا غارة شعواء تخضب الارض بحنا اشلائهم و سبح
الجیاد والصم فی لجج دمائهم فاغتنموا من الدنانیر و الفضة ما تکسر من زراتها کفة معیار
القیاس و من حبات اللالی کالدراری بریقا و رونقا یا لجنان تورق ما منتی
فی تلالوها نور الابصار عند الاحساس و من مثاقیل الالماس ما لدغ البرق عند
التماس و من قطاع الیواقیت کشفا و الحبایب و حبات الرمان صفاء و لونا
و من الزبرجد کحلوط الملاح طراوة و نضارة و اطراف الاس الخضر و الی خضرة و
غضارة ما یتمتع به نطاق الوهم و یتزین منه اندیة الخیال و من مثمنات الثوب و مطوقات
البرد و غرایب الوشی و لطایف النسج و نفایس الدیباج ما فضل ریاض الربیع
عند غب المطر و غیر وجه الازاهیر اذ جلاها ندی السحر و من التعب باصبایا سود حلیة
کالقضبة البربریة بالقد و دا القصوبرتیة شعر مظلومة القد فی تشبیهها غصنا مظلومة
الریق من تشبیهه خمرا محبوبة کانسان العین فی عین الانسان سوادها
کسوادات شباب رونقا و لیل الوصال رقتا و سویدا القلب شوقا فاربت
علی عشرین الف نور آفات عند المناغات و من کفیاء الوحش نشردا و نفرا و من
اساری الصبیان و الغلمان ما ینام اخا بسر الحتاب فی الحسبان و اخذوا
ثلثة عشر فیلة مهیب المنظرة عظیم الهیکلة کاشخاص القصور و القوایم اذا حطیها الجیب
زجرجت الارض بوطیها و اسافلها بل سحایب ثقال و جنادلها کالمجرة
فی التجربة و العیون تدور فی احداقها کصغار الکواکب فی التدویر فالحاصل
من التقریر ان خربوا و دمروا و نهبوا و اسروا دیارهم و اعمارهم و بلادهم و اولادهم
کان تقسیم قول المتنبی علی حسب حالهم منتخب شعر للسبی ما نکحوا و القتل ما ولدوا
والنهب ما جمعوا و النار ما زرعوا فکم من کنایس کنادس المجوس خاویة

ذکر کتاب یمینی عتبه تاریخ العتبی

فتح سومنات

غارت غنائم

وآلهة لهم بالاذلال والابهة ؛ وكان من جملتها صنم اكبر يدعى سومنا نحت من
حجر املس كالسجنجل ؛ قامتها سبع ذراع ؛ بديع الهيئة ؛ عجيب الصنعة ؛ على صورة
كأن ان تتحرك ؛ وهيئة يوشك ان يتكلم لو رآها الملحد يعشق عليها بل يعتذر الكفار
في التقرب اليها ؛ علق على رأسه اكليل لم يدرك النظر حمرة الذهب من كثرة الترصيع
بكل شريفة ؛ ودر ثمينة ؛ وياقوت بديع ؛ وعلى اكتافه من فرائد الدرر وحمائل ابهى من قلائد
الجوزاء وهو الى الجنح مائل ؛ فاغار والجواهر وازمعوا على قلع الصنم فاتحة الختم بالسعادة ؛
وخاتمة للفتح والزيادة ؛ وطفق بقايا الكفرة في الهلع والقلق ؛ وتوديع الرمق والترقوا
لفدية الوف من الذهب ؛ فردوا في فيهم وكذبوا امانيهم ؛ وقلعوا معبودهم المزور ؛
ومسجودهم المدثر ؛ ومليكهم غير مقتدر ؛ بمعول قهر كالموت الزؤام قد فتوا ؛ فرقوا اجزائهم
المصمحة بالند والعنبر شذر مذر ؛ وحملوا الى دهلي ؛ ففرشوا في باب المسجد الجامع ؛ تذكارا لهذا
الفتح القامع للالاوثان المشركين ؛ واعزازا لهذا الدين ؛ وانصارا للمسلمين ؛ والحمد لله رب
العالمين ؛ اذا يد دين سيد المرسلين محمد افضل الهادين ؛ والصلوة عليه وعلى
آله المهتدين الى يوم الدين ابد الآبدين ؛ يا رب آمين ؛ واغفر لمن تابعني التابعين
والسلم ؛ بعد ما ان انقلاع بتخانها ان كوه سنگی بشم رنگ در غایت لطافت
وملاست یافتند که از بجار آورد محرابی فرمودند ختن نقوش مرغوب واشکال
بی مثال محاریب وتماثیل ازان المجتمعة ودر شرط استدارت قبها معنت وخرط
قندیلها معلق وحسن تجاویف منسوق بار ها در صدد آسیب وخطر آورده
وحذاق نقاشی چیره دست بدقت صنعت روان آزر بتگر بر از ار گذاشته
وباقلام مختلف برحواشی آن عبرت رقی آیات منشور او کتاب مسطور دلربا
تراز ورشم غالیه بر عارض حور نگاشته تبرک را جهت فراز قطب الاولیاء ومن
هو بین الاولیاء کالخلیل بین الانبیاء الشیخ المرشد ابو اسحق ابراهیم بن شهریار
قدس الله سره بفرستاد ؛ وهم در ان نزدیکی از کرامت مرشدی بود قبه عالی
برسر آن فیه متیمن بر افراشتند ؛ و ان از طرف الیمن برکار زدند ؛ و این ابیات
بنگام تشرف بزیارت واستمداد همت آفتاب امارت کسوت نظم پوشید نظم
ای زخاکت روشنائی چشم دوران یافته ؛ حضر جان از مشرب تو آب حیوان یافته ؛
در صف ابدال از استدلال و آثار شهود ؛ بر سر ابرار بر جان داده جانان یافته ؛
پیرو وران چون مریدان تو اندر وجد حال ؛ صبح را در خرقه بازی چاک دامن یافته ؛

آفتاب از غیرت قندیل الا قنبات ؛ خویشتن را چون دل قندیل سوزان یافته ؛
جان کلید جنت جنت لای زروی فتح باب ؛ از حروف فتح مرشد هفت وندان یافته ؛
چونکه صرافان فطرت نقد وقت میزند ؛ نقد بو اسحاقیت را سکه عرفان یافته ؛
در مقام تربیت از کیمیای همتت ؛ ذره کش مور بهین ملک سلیمان یافته ؛
ریزه خاشاک سرجاروب فراشان تو ؛ زینت سرخاره زرین حوران یافته ؛
خوان انعامت که لا مقطوعة ولا ممنوعة ؛ وایما از صوفی ابن الوقت مهمان یافته ؛
هر که بوسیده است یکره آستانت را چنانکه ؛ در کنار آرزو مقصود عالم یافته ؛
در تجلی صفات مظهر حق را زان سبب ؛ آنچه هر کس خواسته از حضرتت یافته ؛
روضه ات شد قدس ابراهیم از اثر در اشراف ؛ هیچ حاجی دیدکه را زمزم الحان یافته ؛
رو بشرف لبیک صدق از صفای مرشدی ؛ نفس حیوانی بروز عید قربان یافته ؛
مصطفی سیرت تو لی من بلد احسن عجم ؛ هیچ حسان گشتم اینک قطاعان یافته ؛
وامروز که سهور سنه سبع وسبعمائه است سلطان آن دیار بحقیقت آن است
وهر یک چندی با طوایف کفار منازعت برده ودر جهه غزا وغنایم ان منتها حاصل کرده
مراجعت نمایند ؛ وآوازه مباهات بدین دو بیت از افکار خاطر کسی که ختم الشعر
بلک طراز کسوت مناقب دست ؛ چون کله گوشه همت خود بشوی فلک رسانده شعر
وکم بلد شتتنا من فيه ؛ صحى وعلى منابرها المفاز ؛ وكم ملك نزعنا الملك عنه ؛

وجبار بها دائمة جبار

نهایت کار وقید ودر رسیدن نوبت بشهزاده حبر لسر او
در اوایل شهور سنه سبعمائه شاه زاده وقید و شعر على حب العهود ونذ خالف العهدا
ومعاداه المشهور نذ آلف الجهدا ؛ مدافعت لشکر قاآنی مصراع با لشکری ازان هر تنی چو
لشکری که علام را ازو لایم تردانند ؛ وعو غار الا ابن الحاموا ازبان شیران غا
آواز شیر لو غیا بندازند ؛ وسا قیان کوس تمام رنا رنجه کوبان استقبال کنند
وهنگام مفاخرت با اقران شعر خواهم جز از دکمند ارکس ؛ دل وتیغ وبازو ومرا یار بس
بر وزن زخمه کوس سرایند ؛ ودر حومه قتال وملحمه نزال مردانه از سر جد بمعنی شعر
وانا للهو بالسيوف كما لهت ؛ فتاة بعقدها وسخاب قرنفل ؛ متمثل باشند بعدو
الحرب ربحا والهدون برحا ولا يعاقون خيرا ولا يخوضون من المعارك الا بحرا ؛
وبواجهون المنايا غطرا ودخرا از مخیم مکرم اقبال در حرکت آمد مصراع کما تحرک سطح البحر من عصف

ودرین سفر قوا لبنیز براق ومقدار چهل تن از شاهزادکان مصاحب عنان ملک
سرعت وزکاب قطب انتظام بودند چون روزی ده راه از قبالیق که سرحد مملکت
اوست بگذشت ناگاه قراقولان عسکرین مصراع چون تیر وکمان بیکدیکر
پیوستند هم انجا مقابل لشکرگاه زدند وسفرا وایلچیان بر عادت ایشان
درمیانه آمد شد کردند عاقبت قرعه ایثار بر قرع قراکمینات وضرب مشرفیات
یعنی تیغ کنند تا بیکبار رغوای سلب شعر وطعن غطاریف کان اکفهم عرف الردینیات
قبل المعاصم افتاد صباحی که اطناب نقد ظلام را فرو کشودند واین خیمه نیلکون
بکلاج زرین خور زینت یافت از طرفین کوورکای رعد آوای فرو کفتند وقشوبه
ترکه وتعبیه لشکر کرده مفاوبر ابطال ومقاصیم رجال برباد دادند شعر فکانما نجت
قیابا تحتهم وکانما ولدوا علی صهواتها ودر جولان آمدند تراکم قتام غواشی زرواح را
مانند تصادم حسام جواشی امواج راندند تیر سفارت اجل را دهان کشاده وشمشیر
مهارت عمل را زبان نهاده شعر صرعی علی صرعی کان جلودهم طلیت بما التبان
والعلام کاهی ازان سو تیزه وار تطاول کردند واز ین طرف سپرکردار تحمل
وسامحی ایشان چون کرز زیردست وایشان چون دریغ فروتنی نمودند شعر فابوا
بالرماح مکسرات وابنا بالسیوف قد انحنینا بآخر قیده غالب آمد وشاهزادکان
که بر سر لشکر قاآنی بودند مغلوب وهارب روی براه نهادند قید وغنیمت
یافته عنان سعادت قرین فتح نزانرا باقرن الثور مقرن می پنداشت بر سمت
اوردو سبک کردانید چنین کویند که او بنفس خود در چهل یک موکه حاضر شده
ومصاف داده وچه با لشکر قاآنی که این کرت خاتمة القتال افتاده وچه با دیکر
معاندان ودر تمامت حروب دست فلج وقدح مغالبت وسهم نصرت اورا
بوده ودر اروغ پادشاهی کیتی ستان چنگیزخان پادشاهی پیروزجنگ
تراز اوی نشان نداده اند شعر ولم یستشر فی الامر غیر نفسه ولم یرض الا
قایم السیف صاحبا چون بهیچ وقت مصراع ازین مقرنس زنکار خورده دود
نه سقف درین صف صاف مراوی نوشیده ونه کریم المناقب سلیم العواقب
بوده کردش ایام خود کدام عقیبت داده که باز نبوده ودر انشا مراجعت بکرمیکی
طلیعه کتیبه آجال بوده روی نموده ودر یورلق جول نفاق نزول افتاده وضعف
نوبت آورده پسر اصغر روسی را فرموده تا بتکلیف او را نکاه داشت وبدو متکی شد

وکفـ

وکفت دست تقدیر بر کوس رحلت او فرو کوفت ورزمان کوچ ایلک نیک تنک
آمد چون درکوچ ردیف معهود است درین حال شعری ردیف کوچ در خاطر آمد

نظم
امروز اگر جفا کند آن نگار کوچ ... بی شک کند ز منزل جانم قرار کوچ
چون عندلیب کوچ ناله کنانم بصبحدم ... زیرا که کرد روز دلم همچو یار کوچ
درکوچ بخت یار آرند زیر پا ... وآورد چون شتر دل من زیر بار کوچ
هم زاد یک نظر ز رخش نوان گرفت ... کر لطف امان دهد و زینهار کوچ
او بر نشست و لوله از جان بخاست ... او رفت ورفت زین مژه در سیل بار کوچ
گفتم منه تو داغ بگفتا که الوداع ... گفتم بدار مرکب گفتا که البدار کوچ
هنگام کوچ چاره ضروری چو از بیست ... در خون من مکوش بکن اختیار کوچ
ای ناله همدمی کن وای اشک همرهی ... ای درد دل توقف وای اضطرار کوچ
امید مرهمی شرف از وصل داشت ... داغی نهاد بر دل امید وار کوچ

از جمله شاهزادکان که مصاحب انذوا الحسن والرشد والعقلت وتحمل
صعاب امور بیشتر نموده وتصدی اخطار احداث زیادت کرده ودر مدت سلطنت
او در کنف رفاه واستبال ازدیگر احفاد واشبال اروغ ممتاز واشتیم
یقین ونیز اروغ مار قاربوبکی یعنی مجازات دریغ ندارد پس اندیشه کرد که اگر
در آن منزل حالت ناکزیر حادث شود تا اقامت مراسم عزا کردن لشکر را از
تنکی علوفات زحمت رسد پسر را گفت تا با شتاب تمام یعنی راهبری کرده لشکر را
بیورتی که آب وعلف بهتر باشد زود آورد این بگفت وسلطان جانش
از منزل کالبد تحویل کرده واز مضیق کلبه عنا بفسحت فضا بقا خرامید شعر
من لا یشابهه الاحیاء فی شیم ... امسی یشابهه الاموات فی الرمم دیگر
اکنون بجهان کوهر نایابی بود ... در هیبت رعد وچو سحابی بود کوئی نبود وخود نیامد
بجهان ... بیدار شوایی که چه خوابی بود فرموده تا بوی ساختند واز الصفایح
زر سا ومعرق کرده روزگار بدین بیت استدراک مینمود شعر کیرم زغزارت
کنی از زر تابوت ... تابوت نه در خاک نهان خواهد شد بعد که بر آیین مغول
غریو بفلک رسانیدند تواخود پادشاهزادکان برسر تابوت ایستاده وبا ایشان
این بیلیک موجز معقولانه ونصیحت مفید عاقلانه آغاز نهاد که قید واندا مار ابکوقایی
بوده اگر چندین کاه بیاسا او قیام می نمودیم او براه خود روان شد مصراع الی الموضع

لا نرنجیه ایاباه • واکر نا غایت یاسا و چنگیز خانی را رعایت میکردیم • آن یاسا بجای
خود ست مصراع وان طریق العقل لا شک واحد • در نظر ما لایق مباشرت خانیت
و قایم مقام قید و از جمله جهل بسر چبری نماید که بسر بزرگتر است و درین حال غایب
شمارا اندیشه چیست • ایشان متفق اللفظ و الکلمه گفتند • رای خورشید پرتو توا بهانت
توانا است مصراع صدقت فانّ الحق خیر الحقایق شعر نه مبتنی بر رجوع شدی کم بود •
جوان راستی بگذری خم بود • گفته اند توا را غرض بر مناصرت جبر آن بود که چون بپرسش
براق براقع امید از چهره حریف زندگانی براندخت بوقا تیمور نبیره جغتای بعنی
پسر سوم و بن عثمان بر عادت مغول بخدمت قید و مبادرت نموده واش بردند •
تا او بجایی کرده هر کس را که مصلحت داند • تقلید کار حکومت کند میان جبر و توا دقیقه
مصادقت و رابعه موافقت بود شعر تجاوزت القربی المودة بیننا • و اصبح ادنی ما بعد
المناسب • با امرا و ملازمان بدر مواضعه کرد که جای براق بر توا مقرر دارند • در موقف
حسن ادب چوک زده امرا از زبان او این سخن بمغولی غریب و عبارتی بطبع نزدیک
بعرض رسانیدند • قید و درین باب از امرا و مقربان خود استفتاح رای کرد ایشان
گفتند • هرچند توا دکان جغتای بسیارند • و چندی بر توا از راه سن درجه
تقدم دارند • فاما استحقاق کار حکومت و اقبال بر امور سیاست بر شاد و نهانت
منوطست • و بشرف ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق • و این معنی
در غره شمایل و صحنه مخایل توا پیداست • و صغیر و کبیر • و تقدم تاخر زمانی در آن بوته
یک چاشنی دارد • چه هرچند یاقوت آبدار از کان زاید • و گوهر شاهوار از دریا خیزد •
و نبات سر سبز از خاک روید • و آتش با فروغ از آهن حاصل آید • و این چهار گانه
در وجود متاخر اند • اما شرف لعل بر سنگ مرمر و تمییز مروارید از آب شور و لطف
و طراوت گل سوری در ازاری خاک تیره و نور صفوت آتش با کدورت و کمودت
آهن بر هیچ سلیم حس مبثت نمرود • باقی تا ضمیر منیر قید و که رهبر و ارادت
هیب و منبع زهاب صوابست چه فرمایند • قید و گفت همچنین است هر کرا استعداد
ضایع نیفتد • و هنر پوشیده نماند • گوهر قیمت خود خود کند • و مشک از نوار معرف
شرط نیست • و نیز جبر علی الملاء و القاء این مفرح کرده • اگر از اسعاف مقابل ارم
و برده ابا و تمنع بر چهره ملتمس او فرو گذارم جوانست و دل شکسته کرده • پس
حکم فرمود • تا توا او را بجا بست کرده واش در آورده • و جای براق بروی مقرر فرمود •

توانیز درین حال مجازات آن حق را هرچند جبر غایب بود و روزگار رعایت غایت
این معونت واجب دید شعر نکوئی را مکن از بهر پاداش که خود گوید نکوئی نیک پاداش
• از بر سخن آمدیم هر پادشاهزاده چند نوکر تعیین کردند • تا مصاحب نعش بستر مجکاه
قید و روان گشتند • و هم دران نزدیکی جبر خبر واقعه ایام خبر شنیده بود • بی تاخیر در
حرکت آمد بعجلت برسید • توا بر ظاهر عادت و اتباع آیین حقوق تعزیت بتوفیت
و رسوم الیموکی بتادیت رسانیدند • در مرغزاری که عمر غدیر آن حلاوت زهاب
فانبات داشت • و نزهت اطراف طبره ده روضات جنات بود • شعر
جلوه گر از حجله گلها شمال • کاکلش از شاخ گیا با غزال • قافله زن یاسمن بهم • قافیه
گو طوطی و بلبل بهم • فاخته فریاد کنان صبحگاه • فاخته گون کرده فلک را ز آه • شعر
ابدی الحیا للورد فی عرصاته • خجلا و زاد الیاسمین غرامًا • و تشققت قمص الشقیق تحننه
فی الروض کاسات ملئن مداما • بارگاهها و خرگاهها در راسته چون طارم ارم و قصور
فردوس بر افراختند • و طبول بترتیب راستند • و طایفه مطبخ دو هزار گوسفند
و صد سر اسب • و دویست سر قراغ شاغ بود • و از مشروبات دو هزار خیک شراب که
شعر اذا فض عنه الختم فاح بنفسجًا • و اشرق مصباحًا و نور عصفرا • و عقل مولع بدین خطاب
شعر نقم ارعف حیا نسیم الزقاق • لنشر بها حل وجه الرفاق • و قمیز و بکنی و سر مه خود کالماء
الجاری الی انقطاع چون فراختای شب بالوس هر یک رهشان از تیغ الغ خان
آفتاب • هزیمت یافت • توا که مقدم بود • مجلی دارد دیگر امیان بر فوال باسبان نه
و جانها شه و صرتا بر زده و دو نکشمیشها کردند • و هر یک هفت هفت زانو زدند •
و تو تبوق بیان و تطبیق بنیاست کرده و بر خانیت جبر تحیت دادند • و او را بر فراز
تخت قرار قید و نام نهادند • و از دوران کاسات شراب • و انواع نبیذ و الوان گوشت
طوطکی رباحن چون دم و قوادم طاوس رنگین نموده • و دماغ زبان چون مغز مستانه
شوریده اجزا گشت • چون بمصالح ملکی التفات رفت توا عرضه داشت • که ما همه از نسل
چنگیز خانیم • بر خلاف یاسا و آیین اراقا و الی ما یکدیگر بساط منازعت و ممارات
سپردن و لشکر خود را بدست استیصال دادن چه وجه دارد • مصلحت الوس
و رعایت اروغ آنست که چند گاه قاآن ایلچی فرستیم • و صلح عام را ملتزم شویم مصراع
فانّ النصر لازمه الوفاق • جبر قید و گفت از مقتضای رای توا قا انحراف نا ممکنست
و اشارت او را متابعت متعین مصراع که گوید که نفرین به از آفرین • پس باتمامت

شاهزادگان ترافد و تعاضد جسته و کنگاج و یتی و رنت نموده ایلچی طلق اللسان سخن
رسان بخدمت قاآن روان کردند بمحوای تشبیب سخن و خلاصه تخلص پیغام بر این
طرز بود. بر رای قاآن و جمهور اقاوانی پوشیده نیست و جه جای پوشیده و گفت شعر
هاماک تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن که چنگیز خان بقوة خدای تعالی
از آن تاب برآمدن تا افتاب فرو شدن مسخر گردانید و خصمان جبار و معاندان قهار
از اقوام و تبار ایشان را اول السیف التبار زد و دیگر سلاطین ایام و گردنکشان آفاق را عنوة
و قهرا مطیع را بعض حکم و منقاد با بعض عنف ساخت سبب آنکه در مبداء خروج شهور
سنه تسع و تسعین و خمسمائه بدل راست و نیت درست یاسا و آیینی نهاد و رسوم
مذموم چون ظلم و سرقه و دروغ و نفاق بر انداخت و اقارب و اجانب را بر ترک
مداهنت و سلوک راه مطاوعت تحریض کرد و پیوسته تخم موافقت در دل فرزندان
میکاشت و بضرب الامثال محسوس و معقول نقش معاونت و معاضدت بر لوح
خاطر هر یک مینگاشت از آن جمله آنکه روزی در محضر پسران بزرگتر. شعر
وهم جوجی جغتای المعنی واوکتای و تولو ذو الهیاج اولیک ربیع الملک کانوا طبایع
فی امتزاج و ازدواج تیری را از کیش بیرون آورد و بشکست دوم بار مثنی فرمود
و خرد کرد علی هذا یکان یکان اضافت میفرمود تا نوبت بیکلان رسید زور آزمای پسر پنجه
آهن فرسای از شکستن آن بعجز دست باز داشتند شعر یا بنی القداح اذا اجتمعن
تکسرا و اذا افترقن تکسرت افرادا. پس گفت مثل شما راست این تیر هاست
مصراع یحذو القذة بالقذة. تا در اظهار مظاهرت مستبد باشید و بوسایل اتحاد
مقصد خصما از امکان ظفر نباشد و اگر تفرق و انفراد جویید از دایره مطابقت
بیرون پویید مرکز دولت شما از دست قاصر شود. و تمامت مغلوب و منکوب گردید
شعر رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد. چون دوتا شد عاجز آید از گسستن پور زال
و قواعد مساهمت و مشارکت در مال و ملک میان اولاد و احفاد و برادران و اخوان
و اخوات و اعمام و اخوال در تضاعیف اعوام و احوال تا حدی مقرر گردانید که هر یک
از ایشان و در نزد یک بنصیبه و حصه مصون از مداخلت و خلطت دیگری
و مامون از وحشت منازعت غیری مخصوص شدند. و دلیل بر آن آنکه اوکتای
قاآن در قوریلتای دوم شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه تجدید یاسا و تنفیذ
وصایا پدر کرده همچنین طول و عرض ممالک که ایل شده بود بر تمامت انساب

بنین و بنات قسمت فرموده و یورت و منازل ایشان علی حده معین کرد و این
رأفت و شفقت نه بر سبیل خصوصیت اولی الارحام راست و بس بلکه امرا و لشکریان
علی حسب المراتب و مقربان اندرونی با خول و خدم بیرونی هر کس را بنسبت ازالت
خویش حظی مقدر و راهی معین گردانید چنانکه وقتی از اوقات در بعضی متصیدات
چنگیز خان با فوجی امرا و ایناقان از لشکر دور ماند. اتفاقا در آن روز از نوع پرندگان
و جنس دوندگان از طواقان طبقه هوا و اسبا جان ساحت غبرا صید نکردند.
و از ادمان رکضت و کثرت ریاضت بادشاه و ملازمان کوفته و گرسنه ماندند
ناگاه یکی از قوشچیان صعوه را صید کرد که مغول زا قرچه خوانند. و در موقف عبور ب
چوک زده عرضه داشت و گفت شعر پای ملخی نزد سلیمان بردن عیبست ولیکن
هنرست از موری. چنگیز خان بدان تفاول کرده از اقبال مقابل فرموده و جانور
دار را فرمان کرد. تا در حال گنجشک را چون جگر بهجوران کباب کردند و بخدمت
پادشاه عنقا همت آوردند. فرمان رسانید تا جمعی که در صحبت جهانگیر بودند شمار
رفت هفتاد تن برآمد. باز فرمود تا اجزا آن گنجشک ضعیف را بمثابه جزء لا
یتجزی بر حاضران قسمت کردند و امروز هم بر این اسوه و هم برین تفاول این طریقه میان
مغول مسلوک باشد. مقصود ازین تشبیه بود آنکه بر محافظت حظوظ زیردستان
و رعایت اتباع و لشکر با وجود چندین مقامات جلی و تقدیم نصایح فرصی اکنون که
عرصه ممالک چنگیز خان مزید اتساع یافته و از اروغ همیون او اطراف جهان زیادت از ده
هزار باشند که تخت و افسر و گنج و گوهر و یورت و لشکر باستقلال دارند. چرا در احکام
اوامر یاسا چنگیز خانی که جهان بود و از بیخ جهانداری و مراسم جهانبانی بدین طریقت و
سیاقت روایت نکرده اند. و از تواریخ مقدم خوانین نیامده و بذل مجهود نکنند. و بضرب
قاعده سیاست و را مبالغت ننمایند. تا بدان جه رسد که بر خلاف بیسون و جاد
تیغ مکاشفت در یکدیگر نهند. و در چهار سوی گیتی با غبار آسوده گذارند. گاهی با لشکر
قاآن اولاد قیدو در مقامات طعن و موارات طعن باشند. و از طرفی تنجی که نبیره
تولی پسر نافت. و نرسو متنفس عیش از ترس و زندگانی کنند. بر اقیان با هولا
کو خانیان مطاردت عادت گیرند. و نقار و تقاتل در ممالک با تو از سر تا سازگاری
یکدیگر را پیغام مصراع من با شتم با تو راست گفتم با تو. فرستند بلی سنگ این حرکات
و لا بد زوال مملکت و امارات انتقاض دولت تواند بود. و از این جهت خان را

قدیم سلاطین تاجیک با چندان مکنت و شوکت باندک مدتی بر دست لشکر تتار
مستاصل کلی گشت چه ایشان از خویش و پیوند بریدند و از نزدیکان دوری
جستند پدر قصد پسر کرد و برادر از برادر در تحاذر بود و دست پرورد کان با اولیاء
نعم دست بر آوردند و پامالان سرفرازی طلبیدند مصراع ضلال و ازدت بضلالة
لاجرم رسید بدیشان آنچه رسید و دیدند از عجایب وقایع آنچه کس ندید
باری ما نیت کردیم که بعد ازین گرد معاندت نگردیم و مضمونات یاسانامه بزرگ را
نصب تصور و مثال تذکره و عرصه خاطر داریم و از سرعت شعر و مقتر یعطی العشیرة حقها
و مقدم لحقوقها بعضا بها من معشر سنت لهم آباؤهم و لکل قوم سنة و امامها با تقادیم
بر قرار آنکه هر کس از اروغ بملکی و طرفی که امروز در حوزه تصرف و قبضه حکم اوست
ارثا و اکتسابا قناعت نماید و دیگری او را تعرض نرساند و از جوانب امرا و اسارت
قانزامنقا و طایع و مذعان و تابع باشند و تجار و قوافل از اطراف و اکناف بدان حضرت
متواصل دارند و از آنجا نیز مجاهران و اهل بضاعت با صقاع تواردکنند لشکر قاآنی
رکوب و طرد با متمردان و باوکتان اقصی مشرق و منتهی چین و چین گیرند و قیدو پیان
و براقیان عنان گرای دیار هندوستان و سند و داهل شوند و احفاد و صاین اجزن
همت بر مناجزت و استخلاص دیار مغرب مصر و روم و فرنگ مصروف گردانند
و نقای و تقتای با یاغیان جوانب ایل منکوتیمور مکاوحت نمایند تا بدین اندیشه
خوب و پیش نهاد نیکو و رای راست سلسله اتحاد اروغ گسسته نگردد و فردا
در روی چنگیز خان شرمساری نباشیم اگر قاآن اقا این رای را جوبیا ساییسی
یخه بسند می فرماید بدین انسوق تنغال یرلیغ دهد و ایلچیان قاآن و غازان خان
و نقای و تقتای و دیگر شهزادگان اطراف با ایلچیان ما هم بدین صوب روانه
فرمایند تا ما نیز ازینجا مصاحب هر ایلچی که نامزد طرفی شده نوکری را معین کرده پیش
ایشان فرستیم و درین اتفاق بنظاهر تقاهر کنیم و بدین تراند تو فرمانیم
و اگر کسی ازین طریقت متفادی گردد و بر شیوه موافقت مستمر نباشد من که
تو ام لشکر کشیده یرلیغ قاآن اقا او را بشنوانم چون ایلچی بخدمت قاآن رسید
و بر مضمون رساله و فحوای الوکه وقوف افتاد رای نواب را آفرین فرمود و بدین
مهاودت همداستان شدند ایلچی را سیورغامیشی کرد و بر این شرایط یرلیغ
تنغال بمبالغت و اتفال انفاذ و در جواب نوا بنوشتند چنگیز خان که مانند رایت

خود برداشته قدرت الهی بود و گویی قضا با تیغ او گفته شعر سیفی و برکشیده حق از همه خلق
مرتا تا گمشد سرکشی کردن دشمن انبازن گاهی آینه جبین را بصیقل تیغ مصقول میزد
و دو گاه صحایف اقالیم را نیکو مطالعه کرده و خط میکرفت اول چون رایت جهانگیری
افراخت و اسب در میدان روزگار تاخت پسران چهارگانه را هر یکی بشغل خطیر فرا
خور استیهال و ملایم حال منصوب فرمود جوجی که مقدم بود شعر و بجده الله هر قبائل
لهمته فالجود بازله و الصید احرازه کار صید و طرز و تقنین شکارگاه و معرفت اوصاف
آن چون باز بر دست گرفت و اوکتای چون بعقل و رای یگانه جهان و فرزانه اقران
علی الاطلاق او را میدانست شعر له المعالی سماء و الندی شهب و المجد سارية و الجود اعلاه
علاه کالقبیل المصباح همته و نقله الجود و الامال سمار و تنسیق امور ایالت و لایت عهد
خانیت متعین شد و عهده تجهیز چریک و تحریک و تسکین ایشان بتولوکه شعر شعر
یغامس الحرب و الارواح راقیة الی التراقی و طرف الموت نظار صفت داشت مفوض
گشت و جغتای که فلک مهابت را ممهد اساس یاسا و تنفید احکام بوجهی تقلید کرد که گفته
شعر کفته رَوعته امرا بمصلحة فما یدور مع المحظور دوّار در شان او لایق آمد لا تک دستور
تعاملی فعال و قانون تهذیب اقوال در سیاست ملک که تفصیل آن در یاسانامه مسطور است
از زبان جغتای ماثور شد پس تو اجون شکوفه آن شجره و نتیجه آن اصل است و این
عهد تجدید قاعده ما رخالی و احیاء رسوم جهانبانی کرد و ازین وجه فراست ذهن اصابت
رای پادشاه جهان گشای چنگیز خان اضوء من النهار شد و بدین حسن تیغ کر صحایف
مخالفت بعد از دو قرن مطوی خواهد گشت و صفایح تیغ در نیام ایام زنگ گرفت شاه
زادگان و ارکان حضرت قاآن اسوة بامثالها و امتثالا لاحوالها تصویب این رای
را واستان مناسب و تمثیل موافق اقصدیر کردند و ایلچیان قاآن با ایلچیان پادشاه
زادگان اطراف بخدمت چیر قید پیوستند و بدین بشارت جشنها ساختند
و مشرب مسرت از شوایب مصفی داشت درین حال حدوث واقعه غازان خان
بتیغ اتعد غرة ظهور یافته بود پس ایلچیان قاآن باتفاق ایلچیان چیر قید متوجه تختگاه
سلاطین پناه و سلطان عالم پادشاه اسلام اولجایتو سلطان شعر
هنالک لا تزند الرجا المرتج بحکاب ولا یاب العطاء المرتج لا زالت مسامتة للسماک
و مضاهیة للافلاک گشتند و تتمه این حال در موضع خود معلوم مطالعان گردد
بخیر ان شاء الله العزیز اللهم وفقنا لدرک معارف الحقیقة و الترّوی من سلسال

مشاربها فهو غایة الفوز المشار بها ذکر وفات سلطان عادل غازان محمود
انار الله برهانه بر خاطر عقلا ببرهان حدسی مقرر است و زمره جهلا را بقوت حسی
مصور که روزگار ریکار دایم رایت جفا اهل زمان مرتب دارد و زمانه بهانه جوی را صاحبه
وفا هرگز نیافته اند شعر سئوم ملوم لا تدوم لصاحب فشوؤ فروک لا تجیب لخاطب دولت
حریفیست زود سیر مصراع هر روز بر یاری و هر شب کامی و سلطنت مرغیست سبک
سیر مصراع هر لحظه گزیند طرفی بر شاخی فقارة منتهی مجدها و آونة ما العذب وطورا القصر
بر شاخسار فطرت گل رخساری کجا شکفت که دبور ادبار رحاوه تا تا بر خاک بلا کی
نریخت و بر گردن عروس رشته عقد خود بر رستی کی بستند که باز باشارت سر
انگشت آجال کنثر المرجان من عقد بهی بوفت امید بهی از هم فرو گسیخت چه وقت
مشاطگان مشیت سواد سنبل زلفی را زینت تجدید دادند که بدست نوایب در
کشاکش شیب چون حال منظوران و حال مهجوران بر بیابان نگشت آخر تیر قامتی
را براستی درکمان آغوشی کشید که باندک زمان انحنا الحنا ابروان نگرفت میان
دو هم نفس نفسی تر زبان توافق و ترافق کدام روز اتفاق افتاد که این گوز پشت
پی سر و پای ایشان تفریق بنات النعش واده از زبان ایشان نخواند شعر
وکنا کاجتماع فی الثریا فصیرنا الزمان بنات نعش از شاهان گیتی کی را در طرف لطف
و عنف ده روزه پنج نوبت زند که ازوکه گردش این هفت دولاب سیمابی ننا جا
و ربعات ملت او رامنیت و مغش جاودانه نکرد شعر هر خاک که زیر پای هر ما دانیست
زلفین بتی و عارض جانانیست هر خشت که بر کنگره ایوانیست انگشت وزیری و سر
سلطانیست هر چند از تحریر این تشبیب بی نسیب زلال تخلص را و بسر چشمه مخلص
تقدیر میتوان برد که علی الاجمال حال چیست و مقصود ازین بدیه کیست اما تقصیر عن
طویله علی الجمله والتفصیل آنست که بوقت قیشلاق در نواحی حومه سرای عارضه بذات
شریف پادشاه اسلام اسکندر روزگار آفریدون جهاندار اعظم سلطان غازان
راه یافت شعر چه راه یافت که بالیت راه گم کردی نه انواع معالجت ناجع و نه مواد
اعراض راجع میشد تا بوقت آنکه رواج انار ربیع بنمود و شدت سرما چون جسر بارگی
شکسته شد و نهضت رایات میمون توجه بییلاق تصمیم پذیرفت عارضه علی
الامتداد اشتداد میگرفت شعر ترا روزگار را چنین است داد که غمگین کنی زود
دلها د شاد و علی هذا در اثنا این سفر کار بجایی رسید که قوت ماسکه با مساک عنان

چون روزگار روفا نمیکرد از پشت سمند گردون خرام مخالفت روی نمود و
اختلاجی تقدیر مراکب عالم بسایط و مرکبات نزول حکم محکم و مرتاض زین عنایت آیات
جناب محقق پیش کشید مع هذا بکمال قوت روحانی و بجذبات همت عالی و تجلد
نفس تایید یافته چون کبیر الثوابت استقامت و رجوعا و وقوفا بطریق اغباب
کوچ فرمود و لقد هر عاب ثم اعتاب تمامت خواتین و عساکر و عشایر و اکابر
و مقانب با آهستگی از عقب از دو حرکت میکردند و نهایت کل حرکة سکون
وغایة کل کاین ان لا یکون مرض چون امتداد و ملامان مستولی گشت و قوت
ساقط میشد تساقط الاوراق من الاشجار و امارات ضعف مزاج بظهور می
پیوست تقاطر الاسفار من عقیب الاسحار بنور یقین دانست که کار دیگر است
و دامن مشیت در قبضه قضا مسخر نگشت بتیغ توکل قطع علایق خلایق کرد
پس خواست تتمیم اساس عدل را که تمهید فرموده و ارشاد طریقه تقویت
اسلام که مدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود آیندگان را نصیحتی و تذکری
واجب دارد و بهدیه وصیتی ارزانی فرماید تمامت خواتین عظمی را ملکات مملکت
و اوانس سلطنت و محارم حریم حضرت با ارکان دولت اعظم نوبین قتلغ شاه
و امرا عظام چوپان و پایدو و پولاد و ستای و غلای و سلطان الخور و رمضان و الغو
و کورتیمور و ترمتاز و سیران سده جهانداری صاحبین اعظمین خواجه رشید
الدین و خواجه سعد الدین شعر قد رین فی الادوار بل مطرین فی الاجداد بل قرین
فی الاسلاف و دیگر مقربان و شهرت یافتگان مدت خانیت چنانچه از نکورچیون
امرا تا عولدار و جیتو و تغای و بورالغی و قتلغ قیا و سنان قتلغ و اوروجی و تکا منکور
و جارروق و سیورغتمش و از اختاجیان امرا طولادای و جالی و قتی غتای و تغای
و سبتوس و آبستقا و کوربوقا و از قورجیان امرا بلودای و از یورتجیان امیر
ارزوق و از اولدوچیان امرا پاشغرد و کرای و چیشوقا و بغمش و پولاد قیا و بورالغی
و اختجی و ایبغول و یوسف بوکا و بهاء الدین پهلوان ملک و از بتکچیان امرا سیرنو
و ابوکان و قتلغ بوقا و ملک ناصر الدین و از سوسنجیان امرا شیخ و سلمان
و از ایداجیان امرا توران و امیر علی و بوکا و تیمور و بورالغی و میکاییل و سکو
و تولا و البوقا و قابتمش و از قوشچیان امرا زکی و محمد و طابجو و امیر تیمور
و بابوقا و شبا وجی و از ابوا قلایان امیر بندوق و اسنتمور و بایقتلغ و اروق

و اوقاف جبان و خزانجیان بیکتمود و خضر و خواجه نجیب الدین و از خواجه کان
امین الدین خواجه کافور و خواجه افتخار الدین و خواجه ناصر و دیگر کرکسان درد
نزدیک خرد و بزرک را احضار کرده فرمود ما را بحقیقت بنور یقین و دیده
حقیقت بین که ازین مرحله فانی بمنزل باقی و مصاحبت حور عین نقل خواهیم
کرد و ازین خار مردم خوار دیگر از ملک جبار رسیده است و الموت شریعة لکل وارد و لا یطلع
علیه الا واحد بعد واحد شعر فان غدا و ان الیوم رهن و بعد غد بما لا تعلمینا اجل همت و نهمت
امنیت آن بود که چند روزی که مقالید ملک مجازی در دست دولت ما نهاده اند
و حوالت تمشیت مصالح عالمیان بما فرموده هر چه نه صفت نصفت و عدل داشته
باشد که نظام عالم بی این دو عامه قایم نیست در حوالی خاطر راه ندهیم و ماده ظلم
متعدیان کرده دفع ان عقلا و شرفا لازمست بتوبیخ هر یک تدلیع کردانیم و تقویت دین سید
المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوات الزاکیات بوجهی کنیم که آنچه از سنن
و سنن او مدروس و مهجور مزخرف شده باشد و بعدم محرضی دین ماده زاجری
توفیق یاز در امتثال و امر و اجتناب از نواهی نوع جارلق بضمایر راه
یافته بعد از تادیب و تشذیب ان و تقریب نصاب در مصاب حق طریق
خسارت برایشان بزبان تیغ کشاده بسته داریم و لبر الکمت تامل در
احوال طبقات خلق کرده از دلها بسته کشاده کردانیم تا درین جهان شجره
طیبه جهانکامی باب نیک نامی بماند و در ان جهان انقطاف ثمره ثواب
الکها کل حین و رحمات آید امروز از میان این اندیشه اعداد و رقابت اصناف
امم که ودایع حق جل و علا اند قایض و دایع کرده و فردا از نتایج این پیشه بامانات
قل کل یعمل علی شاکلته از تاب آفتاب زمان و تب تبعید از جناب رحمن که
دوزخ حقیقی آنست در سایه درخت طوبی لهم و حسن ماب و رخت اقامت
توان فرو کرفت و درین اندک مدت زمان سلطنت ما که هشت سال و چند ماه
بود هر چند کو بهی شعر چون طفل که هشت ماهه زاید • می بگذرم و جهان ندیدم •
بقوت خدای تعالی و میامن همت محمدی سعیها نمودیم تا بعضی ازان معانی که تقدیم
یافته بود از استیصال عداة و متمردان دین و دولت و وضع قوانین عدل و سیاست
و رفع ادانیم ظلم و بدعت بر حسب ارادت داد و نوعی بلیغ نوشته بهر و در نزدیک
فرستاده و احکام آن بهر قطر که رسید قرطه اسماع شد و امتثال آن مثال

روح در اعضا ساری گشت و چون روح در دل جای کیر یافتند و داعیه غیرت
و حیرت رفتگان و ما به عبرت و خبرت آیندگان آمد و برخی چون خواستیم که
در تمشیت آن خوض پیوندیم عمر وفا نکرد و روزگار مساعدت ننمود و اجل مهلت نداد
شعر اجل لا یدرا لدهر لا واق و لا اجل مصراع وکم فی عجاب الارض من حسرات
و این نیاز سر بمهر در ردای سینه با خود بردیم و نقب برحمت آمرزیدگار رو حاصل
که بشارت نیة المؤمن خیر من عمله و ان لکل امرء ما نوی از احراز مثوبات آن امی نصیب
نمانیم اکنون باید که شما بعد از من با یکدیگر بخلاف دیگر جا قها و اوان تقلبات
طریق مخالفت نسپرید و برادرم را پادشاه جهان خدای بشناسید محمد اختی انه
عهد الایام من ولایته و جعل عهدة رعایة الانام مکفیة بعون عنایته که سه چهار
سال است تا ولایت عهد سلطنت بروی مقرر داشته ایم و ثمرات
این معنی با شما مقرر کرده بزودی بر جای من بر سریر دولت روز افزون بنشانید
و منقاد و مذعان فرمان او باشید لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و از آیین
و یاساق من تجاوز ننمایید و قواعد این احکام را معتقد و متسق دارید و رعایا بیرون
از آنچه معین و مقرر کرده ام نخواهید و مساعدت و تکالیف و تا بعقوبتی که تا امروز از آن ابا برها
مرتفع کردانیده بودم مزاحم نشوید و رسم محدث ننهید و خیرات و صدقات و تسوغات
و اوقافی که معین شده و عماراتی که بنیاد کرده ام بموجب شروط در استقرار و استحکام
آن کوشید و اوزارات که در تمامت ممالک فرمودیم با در هر موضع از حشو اوضاع مجموع
ساخته بنام آن کسان فرو د آورید و مجال تصرف و تصدیع نواب دیوان و متصرفان
اصقاع مسدود کردانید باید که کم نا کرده در تقریر و امضای آن سعی نمایید و اگر شما را
توفیق آسمانی رفیق کردد که بران مزیدی واجب دانید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
در آن باب اهمال و تقصیر جایز نشمرید و اهناء البر العجله برخوانید چه از دنیا نصیب
ما همین خبر است و بس شعر حاصل ایام نکو نیست و بس • ورنه جهان هیچ نماند بکس •
چون این توصیه بنمود در حدود قزوین که پادشاه را سر قد منازل آخرت بود
نماز دیگری از روز یکشنبه یازدهم شوال قوت حاسه در سر ضعیف شد
و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا بنفاذ رسید و ودیعت حق را تسلیم
کرد و بلبل کلستان حیوة بکلشن علوی فرستاد شعر لیس الملک الذی یموت
بملک • انما الملک ملک من لا یموت شعر اگر نه مرگ بودی پادشاهی • بدعوی که رفتی

برغدای صیحهٔ صبح محشر در عالم اصغر برخاسته ندبه و نفرین و نوحه میرود زیر صغیر
وکبیر کوشوار کنکرهٔ کیوان کشت بیت صدر کاه فلک جاه نهی ماند زماه • جکر
شب رخ خورشید براندود زآه جتر عقاب سیمار اکه باشهباز سدره وطواویس
فرادیس سر مبازرت فرو نمی آورد • بپیرایهٔ زاغ ماتم زده دادند تاج با ابهاجش •
جون از سر حسرت دور شده بود • مانند خلخال خوبان در پای افکندند • مراکب
جنایب را دنبال جون کاکل ترکان بست بریدند • وجون غالیه ایشان نیل
مصیبت بر بال پاشیدند • وزینهایی که سناش بعقود ستاره جوزا و عنقود
موشح و مکوکب بود را نکونه نهادند • علمان خاص را ازین شبهات قهر که بیدق
احزان بر رخ عرصهٔ آمال فرو کرده بود • جون فیل شطرنج کوش اشکافتند • رایت دولتی
که برکنار جدول نصرت براستی سرو الف قامت ظفر شناختندی • همجون شکل
درجنا در آب نکونسار ساختند • کوس از الم الم نزد اکم اهلکنا • و ناله و احسرتا
و اسفا نا مکرر میکفت مصراع لولا مخاطبتی ایاک لم ترانی • و درین واقعهٔ ایل شعر
علم کداخته شد از غمش جنانکه اذا • اطارت الریح عنه لم یبن • خواتین زهره
جبین که در شان ایشان این بیت لایق آمدی شعر بعتاق الجبینة والحیا •
یمینی لا الهلال ولا الثریا • جهره را بعناق وار در کوهر اشک حسرت و یاقوت خون
دل کرفتند • و عقل بلند پایه دران نشیب وحشت بنسبت نسیب میخواند •
بیت نسیت مکان العقد من دهش النوی • فعلقته من وجنة و سنبل بیت
ای طاق ابروان بدر آیید جفت جفت • در طاق نیم جامه جل العقد بر آورید • ای روز
بیکران بهمه جار ده شبه • ناخن جو ماه یکشبه ده ده بر آورید • سر از ناخن
از مرغ ورنج از شیر سیر تنگ • جون نقش آزره خوز زار که بر آورید • ماه رویان
جون شب پلاس پوشیدند و روزان بود • و با افتاب عارض جون سایه
بر خاک نشستند و جای آن داشت • زهرهٔ زهرا جو مطربان توجه کرد در نظر نبات
از حرقت نغش او آهنک این بیت بر بطراست میکرد شعر شاید از درغم این
واقعه حوران ز جشم • بر سر خاک تو باران سیاه افشانند • زیادت از انکه خداوندان
شوار وکوشوار خسته و سوکوار بودند • ارباب تیغ دریغ و اصحاب دیوان غریو آن
و جمهور لشکریان میل در میل با جکر جوشان و جون کودکان شاه در روز کوج
خروشان متیسر آیند شعر که جو سوفار دو ان وقت فغان بکشاییم که زودی
بتن چرخ کمر بربندیم • این سیه جامه عروس ازا در برده جشم حال از
اشک خلیها بکهر بر بندیم • آه دود آسای همکنان جون لبهان نو منصب
رسیدن باسمان میرسید • و خوناب دل از راه دیده جون کرمان
روز برکشته در خاک می غلتید • نوبینان کاه نشین و امرا خسرو نشان کاه
نشین بر شاه موبان و دستوران مملکت عاری القدم خاک بر تارک
ایشان و کویان شعر خاکش بر سر که خاک بر سر کنند • و آتش با داکه دیدکان
تر کنند • و عطارد از روی موافقت در غرا پادشاه رتبت کردون سریر
روزکار را که مشتری زوال دولتها ست خبر تغییر بیت از اقدمت خاتمة
الرزایا • فقد غرضت سوکک الکبادی • از قوس قیاس روان میکرد •
پس از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین و ترتیب کافور حنوط و تابوت در عوض طبلخانه
عنبرین و تخت زرین • تمامت ارکان سلطنت و اینافان حضرت و سایر ملوک
و حکام اطراف • و کافهٔ طوایف • با جامهٔ سوکواری در صحبت نعش او که روزکار بدل
رکاب رخش او روان کرده بود روان شدند شعر ما کنت احسب قبل
نعشک فی الهوی • رضوی سبطی ایدی الرجال تسیر • ما کنت احسب قبل دفنک فی
الثری • ان الکواکب فی التراب تغور • مرقد او را تبریز رسانیدند • تبارز و ازائمه
و علما و مشایخ و صلحا و شیخ و شاب و توانکر و درویش در لباس ماتم طوفان
آب دیده و تسکین نایرهٔ این لشکر آتش جکر را پذیره شدند • و در مجمعی که نمودار
سواد محشر خاکی عرض اکبر بود • بر و کزارده در کنبد خاص دفن کردند شعر تبرّج دمع
العین فی الخد عن دمی • وصرح لدغ البین والصدّ عندما • فاخدمثل السیف خدّا
مهندا • والخدّ مثل الشر وقدا مهندما شعر جهان کر کشاده کند از خویش
نماید بتو شیب و افراز خویش • کنارش پر از تاج و ران بود • برش پر
ز خون سواران بود • پر از مرد دانا بود دامنش • در تمامت ممالک البسیطه که جز این تربت
اهل و مصیبت نازل و قطیعهٔ نظیعه و فجیعه و جیعه رسید • از مبدا جیحون تا
منتها فرات مصراع با دجلهٔ اشک جامه در نیل زدند • و از مساجد و مواضع و اماکن
مرتفع سورت سورت الکبیرا اذا وقعت و اذا زلزلت بر وفق زلزال واقع التی تقع
الدیار بلاقع باصوات موذنان که موذبان نوبت شریعت محمد اند بمسامع دور و
نزدیک رسید • و بعد از تادیت مراسم تعزیت ادا خدمات شاه و ختمات

کلام الله کرده روان پادشاه اسلام را که دولت دنیا با سعادت عقبی جمع داشت
و نام نیکو که حیوة ابدیست در اندک مدت مهلت عمر کسب کرده تحفهٔ رحمت کلکدسته
مغفرت فرستادند • اللهم ثقل بالعدل میزان حسناته وبدل بالفضل عنوان
سیئاته وعوضه من ملکه فی الدنیا ملکا لایبلی ومن حزنه وقت الرحیل سرورا لایفنی
انک کریم مجیب • واز انشاء محرر تاریخ وفات آن پادشاه برین نمط بر جریدهٔ
نظم مسطور گشت **شعر** خان عادل شه غازان سایس قانون ملک • ظل حق
خورشید دولت خسرو میمون خصال • آنکه رایش مرجهان را حصن بودی بی خلل
وانکه کاهش مرعدو را مرگ بودی بی قتال • آنکه ازاو بود با فر و فروغ و نور و زیب
تخت و افسر تیغ و خنجر و گوهر و ملک و مال • روز یکشنبه وقد قیل الاحد یوم البناء
با الف بگذشته از سوال سال جیم و ذال • رفت ازین عالم وان العمر یفنی بعد حین
سوی آن گیتی وان الدهر حال بعد حال • در جمعهٔ اربع عشر ذی قعده سنة ثلث و
سبعمائة چون احکام آل تمغا بشیراز رسید • مخبر از وفات پادشاه اسلام غازان
تغمده الله بغفرانه و مبشر بولایت عهد پادشاه روی زمین فرمان فرمای شرق و
غرب • خدای بنده محمد خلد الله سلطانه این خطبه که افاضل متوسلان باعث بر خطبه
خطبهٔ سحن و زفاف عقیلهٔ بدایع تواند بود • انشا کرده شد و بالله التوفیق
والحمد لله الذی تفرد بالابداع والانشاء • واماتة الحی واحیاء المیت انشاء • مالک
ملک من شاء • تؤتی الملک من تشاء • وتنزع الملک ممن تشاء • قاض یقضی بما اراد
ولا یقبل قضاؤه الرشاء • ولا یقبل بالامان علی اسد او رشا اذ عنت له رقاب
الجبابرة من کل ملیک ومالک اذ عنت لهم علی صفحات ممکنات الموجودات من
الممکنات انا دکل شیء هالک سبحان من دیموم دایم ملکه • وقیوم قایم حکمه ختم علی البریة
من السلاطین والرعیة حتم المنون بحیث • لا یستاخرون عنه ساعة ولا یستقدمون
لا ملک لایزول وحکم لایبید وامر لایفوت **شعر** الملک لله حقا والبقاء له • وکل ملک دون
فان بتحقیق • ثم نثار نعایم الصلوات ومقاطر مواطر التحیات **بیت** علی خیر خلق
الله اصلا ومحتدا • رسول اله العالمین محمدا • المتوج مفتتح المؤید بعثه الذی داوی القلوب
من درن داء الرین • وکشف علی بصایر اولی الابصار معنی المؤمن حی فی الدارین
عن بعض قدر جاه فی احراز تاج النبوة باجمعه • ولو کان موسی بن عمران حیا ما وسعه الا اتباعی
ورضوانه علی ارواح الخلفاء المهتدین خلفاء الدین • خلفاء المعتدین خلیفة رسول

الله ابی بکر الصدیق صدیق الرحمن • واول قابل للایمان • وامیر المؤمنین عمر الفاروق
فاروق الوفق • مؤید دین الحق • وامیر المؤمنین علی المرتضی صاحب السیف المنتضی
المقتدی به فی الولایة والفتوة اربابها المشرف بقوله علیه السلام انا مدینة العلم وعلی
بابها • وعلی شبلی اسد الله سلیل عنصر الجلالة سبطی خاتم الرسالة الحسن و
الحسین • وعلی عمیه المکرمین عمتها دیم غمام الرضوان • وعلی آله وذویه وذریته
الطاهرین ما تعاقب الملوان • ایها الناس ما بالکم • لا ابا لکم ابائکم واحوالکم • فان نعیم
الدنیا صار غثاء احوی لکم احوالکم اقوالکم اقوی لکم افعالکم افنی لکم ختام تغترون للرحیل
ولا تعتبرون وتعمرون الدیار وفی تیار الشهوات تغرقون والی کم تمیلون الی الباطل
وانتم لا محالة تموتون انا خلقتم من التراب والی التراب مصیر فهل یدفع الموت
عنکم **مصراع** ملکنا والبث والنصیر • این الملوک ودولتهم • والابطال وصولتهم واین الاکاسرة
وبطشتهم الکاسرة • واین القیاصرة • وآمالهم القاصرة • واین الفراعنة وتفوسهم الراعنة
وا حسرتا اولم ینفع لبقائهم تلک الجواهر الزواهر والخزاین والدفاین فکم جمعوها وداعینا
لمن یرفع لفواتهم تلک الرماح الشوارع والقواضب القواطع والعوامل اللوامع فکم رفعوا
استبدلوا القصور بالقبور والثروة بالثبور والوفور بالفتور والسیف بالحیف
والنیل بالویل والارب بالحرب والمال بالزوال والتراث بالتراب والوفار
بالوفات والدعاة بالتعاوة والمدایح بالمراثی والعدو بالرائی والثیاب بالاکفان
وکل من علیها فان • رحمکم الله اهل الغرور • ولا یغرنکم بالله الغرور • ان لم تتعظون بموت
جلیسکم او الیفکم اوجیرانکم واخوانکم فلا تتعظون بوفات ملیکم وسلطانکم این سلطان
بلاد المسلمین این برهان امیر المؤمنین این من کان حد السیف باسا این من
کعقد الریح لینا **شعر** غازان این واین الملک والدول • واین قاعدة قد شادها الاجل
واین طاعنها الفاع بهجتها • واین بارزة القطاع والاسل • لم یجلس الیوم فی دست
السریر فهل عن السرور له فی ملکه شغل • آم مصطاد ونظیر جارحة ام نام حتی دنی
الآجال والطفل ام لا تحل بیلغان وکانس علی وحاجزة اذن من دونها الکلل
لا ملک شایک ومحرقة • فالحال الی ان حانه الاجل • کهی علی عادل لوقت
ذاک ای کسری وجمشید فداؤا اجل • نفسه من مرموس آمن غیر ملموس
ومقبور عدله فی الدهر منشور • وطود ومن الظلم فی ضریح العدم الی یوم النشور **شعر**
لا ملک من عدله المنشور فی جدل • والظلم من بأسه المشهور فی کفن • بالامس

کان لی واسطة المطروح ابهج من الشمس والیوم صار عنا العبد من امس مدفونا
فی الرمل والرمس عهدی بقوایم سریره علی مناکب مناقب الجوزاء و با قوم
انظروا قوایم نعشه علی ایدی الحملة فوق ساهرة الغبراء لو کان قبل هذا دفن الکنوز
والخزاین الآن دفن لکنوزه والآمل باین احد بریلا صفقة جدران المقابر غزو جه ققود
بالحریر والحرایر شعر این الذخایر خزتها الملمة بوادرها وخطب مقطع این الجواب اذا
قری انقطعت زرارة من ساجدین ورکع • ونحن نحمد الله الذی خلفکم خلایف
الارض ورفع بعضکم • کشف غماء الغموم وسکن دجاء الهموم وجلی ظلماء اللیل البهیم
واروی بالنمیر اکباد العطاش اللهم اضحکنا بعد البکاء کالروض بعد قطار الرهام و
نور قصدورنا بانوار البهجة کما انارت تباشیر الصبح بعد الظلام حیر کسر عزاء المسلمین
فی اتلاف نارا لله برهانه بوجود الدولة الزاهرة للخلایف ایدالله سلطانه اعنی زین برزخ
السلطنة الغازانیة بروعة اخیه وربط شمل الملک الموروث باواخیه فانه صنو فی
الدوحة الخانیة کانه هو ولفصل کالمشرفی فی الاصل غراره لا تنبو • شعر
یتوق الیه الملک وهو له ابن • ویصبو الیه التاج وهو له اخ • شقیق العهد سلطنة الذی
ولی وولی • وبها رلاغیة العذوان عن العالمین صرف ولی شمس طلعت علی آفاق الملک
مطلعها خراسان • لکن یستضئ به العالمون بانوار العدل والاحسان • تبتسمت
وجوه الدنانیر من الابتهاج لشریف اسمه • واورق اعواد المنابر من فوایح الادعیة لمنیف
لقبه ورسمه • اللهم شید قواعد الدین الی یوم الدین وابد معاقد الاسلام الی
یوم القیام ببقاء الخان بن الخان سلطان سلاطین الزمان الخاقان الاعظم
شاهنشاه العالم الاسکندر الثانی فی ایالته • جمشید العدل فی جلالته محسود
انوشروان فی شمول عدله نفق الحاتم فی حل القیان بو نوربذله ظل الله فی بسیطة
الارض القایم باعباء النفل والفرض • اعظم خدای بنده خان اللهم انصر طوایع جیشه
وانضر مرایع عیشه • ومهد بساط مملکته و وطد خیام دولته القاهرة واحفظ حوزة المسلمین
بیمن حمایته • وارفع الویة الدین بارتفاع رایته • احاطه بالفر دایرة الله لتعقیب ذکر سنته
التی ولن تجد لسنة الله تبدیلا • مقتضی انتساخ احوال این جهان بی ثبات پیوسته در معرض
انقلاب باشد • ومقیدات عقال وجود همیشه در صدد انقلابات حادثات
شعر الخیر والشر منه جاریان علی ما شاء الاجیلة یغنی ولا حذر • با سباب نامتناهی
مربوط و واردات نفع وضر بر وفق مصراع فسوف تأتی بما لا تأمل القدر [illegible]

منوط نه در استجلاب واستعجال آن بشر را قدرتی تواند و در دفاع آن وامتناع
ازان فکر را مکنتی اتساق والقرا این کلمات مبنی ازانست که چون تضاعف ضعف
واشتداد مرض پادشاه اسلام غازان محمود انارالله برهانه در خراسان شایع
شد هر قداق واردون اختر بواسطه سوالف افعال ذمیم وسوابق خصال لئیم خویش
از حضرت شاهزاده جهان شعر سلالة الله فی الارض ان جرت له ذکرة عند
السلاطین تجبوا • خایف بود • واز منهج اخلاص متجانف ابلیس تلبیس و وسواس نسناس
و شیطان خذلان در گنبد دماغ آن گنده بگبراه و صداء تسویلات و غرور انداخت
که اگر حالت پادشاه واقع گردد • فرصتی را که روی آن در آیینه امکان بخواب
نخواست دید انتها نکنند • و تکمت سابقتی که بیرنگ آن بر تخته وجود نزده بودند اجراز نماید •
والا فرنگ را بحکم مصراع الصبی الصبی ولو المدانة قبتی • بالاف رنگ و ریو در خلوطه
شاهی مطوح نمیشت طغیان و دست امور اساس کوران سازد و بر این اندیشه
ذمیم فایحه و ضمیم عاقبت پایات بجنگ را موضع بموضع الاغ از نیج سر بهفت رسانید •
و جاسوسی بی ناموس بر گماشت و گوش بر در آوازه احداث نهاده و چشم بر طارم
دوازده انتظار نشانده • و با امراء هزار و صد موکدات ایمان و مواثیق عهود و مظاهرت
نزدوز بان جرخ و اختر طارح ترا این کار بر ناید تو را این کار بر نائی در میداد شعر
ابعد وضوح الحق تر جون نسخه • والحق عقد مبرم لیس ینفسخ • چون علم دران تقدیر علم
دولت ولاء پادشاه زاده دو جهان بر داشته صنع یزدان که آجهان باشد طراز
کسوت ظفر باد بر قبه چرخ اعلی فراشته بودند • و نوبتیان قضا نوبت جهانداری
او که بیش سفید مهره قهر بس زبون ترست از بانک پشه دیده که سنجری بر پشت شیر
کردون فرا کوفته در حالت نا گزیر پادشاه مغفور اسمعیل ترخان از جمله خواص سوغ
نوبین در اردو بود • مقتضی شهامت را کار بست و پای عزیمت بر مرکب مسارعت
بگردانید • و عرصه فلوات را شعر بمثل ظهر المجن متصل • بمثل بطن المجن قرددها بخواجه بوبان
امون کند از میپیمود • و با کربوات نشیب و فراز و درشت و نرم را یکی میشمرد •
و چون این کار زمانی داشت • قدر کی در عرض حرکت می کرد از اندرون نیابود
و در دوازده روز بخراسان رسید • شب هنگامی را بدو قرسنگی اردو
نزول کرد • اتفاقا جان افتاجی و پیشوایان از جی الجا رسیده بودند چه حکم
یرلیغ شده بود که شاهزاده جهان با لشکرها ارکشت و تعجیل بسیار بمراکب بام

مبادرت نماید و هرقدان نیز در خدمت رکاب آسمان سرعت روانه شود
باشد که یک نظری اما مصراع اقل من نظرة ازود ها برخواند و مبارکبادی باز بیند
مصراع تو کرا بینی که من بینم امت ای چرخ بگذاری ایشان صورت حال معلوم
کرده هم آنجا توقف نمودند و اسمعیل استجام مرکب ناکرده روان شد چون باردو
درآمد تمامت امرا و خواص حضرت ترخانی که عبارت از آن تفرق باشد کرده
بودند چه آن روز در بارگاه فلک اساس شاهزاده بساط طوی و طرب مبسوط
بوده و هرقدان و جمیع امرا بحکم مصراع والتقی الخمر بالاقداح منترعه برخ عرصهٔ معاقرت
فرزین سیر گشته از بارگاه بیرون رفته بودند شعر مشوا الی الراح مشی الرخ فانصرفوا
والراح یمشی بهم مشی الفرازین روزها بود که طبع نشیط پادشاهزاده نشاط
مسکرات می فرمود گرگ بیان خاص صورت وصول اسمعیل و وقوف او در توقف
استیذان سدهٔ خلافت میکند حال بدخول او اشارت رفت میانی را
زمین فرسای گردانیده قصهٔ واقعه تقریر کرد و تهنیت نوبت دولت را قلم
قال برصفحهٔ فال بتحریر ضمیر مبارک که مظهر کل اشیاست نفاذ عزیمت پادشاه
که مجبول غریزت همایون بود بجای آورد ولی توقف از فراز تخت و بستر و نیر
عزم رکوب مرکب تیز حرکت کرد و باستحضار و استعداد لشکر فرمان جهان
مطیع داد قال الحکما رأس العقل مناهضة الفرصة عند امکانها والانصراف
عما لا سبیل الیه دل خواص گرگ بیا زاجز ستاد و الا فرنگ را که از وجود
او قاصر نظران در خیال بودند سبب آنکه تا خوشه وار سرکشی نکنند در میان
زراعت کاهی شرح حیلهٔ او دیده بودند و حرف جوالی برود کرد و سخن سلطان محمود
غزالی که در حق برادر خود مسعود گفته بود راست شعر کردیم دو بخش تا نیابد مدد و هر
دو زیره زین گرفت من گزین و کانت وقعت فی لیلة الرابع والعشرین من شوال
سنه ثلثه و سبعمایه شاهزاده در آن شب تار تیره تر از خم زلف نورسیدگان خطه
جوالی بیربت بارو کوه تحمل با لشکر در سلاح متسربل بلباس و سرابیل تقیکم باسکم
ایستاده و سوانح تو بمین دعا بیک راز مود که مدتیست تا بنور فراست ان فی ذلک
لآیات للمتوسمین الآیة از غرهٔ غرور هرقدان و رفقاء او آثار سوء الاعتقادی می
دیدیم و تو دان و وقوف انتقال الامزاج ایشان می شناخت و در سیاق اقوال
و استدلال و لتعرفنهم فی لحن القول الآیة مکرر و جهت میثاق و عهد لوم طبیعت معلوم

رأی شاهنشاهی بود بیت قلوب کامثال الجلامید قسوة و شر کجمر الزند
فیهن محجوب اذا اضمروا کیدا تدل علیهم علیم باسرار الغیوب لبیب تا جذبی
بن مسود ابی طائل استیلا یافته که خانها شمارا خود بخود مخصص کرده بودند
و قصر امانی را بدان سپید کاری مخصص اما چهرهٔ مخدرات آن حال در نقاب
تواری مستور داشتیم چه هر نفسی کنجور خزاین اسرار باشد و نه هر زاویهٔ سینه
صدف مستودع گوهر شاهوار اندیشه افتد که در اثنا صحو و سکر از نما قولا و فعلا
کمینه صادر شدی و او بر سرابر سرایر وقوف یافتی و در مکامن مکر هر تیر تدبیر که از
مغوق توفیق بکشادی بی سخن بر هدف مراد زدی و هر تیغ اندیشه که از نیام
انتقام انداختی چون برق بی حجاب رفتی پس ما هم بنفس خویش حامل اعباء
آن امانت که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
بیان آن میکند شدیم اکنون سنجیده کاری باید بود و متیغ خورشید لمعه
روی زمین را از زنگ سایهٔ کران اسبک فارغ گردانید ایشان زانوی
بندگی بر خاک نهاده گفتند شک نیست رای پادشاه هوشمند که مقیاس مقادیر
قدر و اصطرلاب اسرار غیبست بدسگالی دشمن از لوح جبین نانوشته بخواند
و دل بکرانی دوست در طی ضمیر نامقتبس ناخوانده بداند و سرگذشت امروز را
از جریدهٔ دی ناگفته بشنود و پیش نهاد مستقبل از روزنامهٔ حال ناشنوده
بنماید اگر حکم یرلیغ شود هم امشب که تراکم ظلام میان اعراض و اجسام و محط نظر
بینندگان ایام حایل تمامست و را چون خیال معشوقان در خواب بر بستر عاشق
بریم و مانند زلف دلبران بر بسته بدیگر بندگان سپاریم شاهزاده
فرمود که در جوار اردو و جوار لشکر بچنین اشکالی موجب تفرقهٔ خواطر باشد
امشب مناهج ارجا و طرق انجار را محفوظ باید داشت و لشکر همچنین مستعد
و بیدار بود تا چون بیرق مغرق روز خورشید رخ آشکاری شود و غمام شب
تیره طره ماه روی بی رق ظلام کرد از سر بصیرت صادق و نظر صایب
و شهامت بارع و یقینی راسخ این عزیمت را بامضا مقرون داریم برحسب فرمودهٔ
شاه که عین صواب دیده و بر بخت و مظهر سر مکنون بود بل داعی وفا و آمال و تتمیم
اقبال اولیا و دولت و مبدی خطا ارباب تعنت و کما قلت شعر و قاف الجهل بالاذلال
نزری و ان الرأی بالمرصاد و کان فی لشکر بر جای خود با تیغ ستاره درفش ساکن

شدند تا شعر مانند چتر طالع شاه • خورشید طلوع کرد ناگاه • هر قداق عازم بارگاه
کیوان رفعت عرش شکوه شد چون نزدیک اردو رسید لشکر پوشیده دید بروی
پوشیده نماند که سری پیدا شده بدست بدکالی عیان عنان مراکب را بجیم خود بجیده
پادشاهزاده و لشکر مراقب مشاهده بودند • ایلچی را فرمود فرستادن که خبر واقعه شهنشاه
عادل غازان رسیده واست • حاضر کرده تا رسوم عزا را اقامت کنیم چون بخت یار
نبود • و شجرهٔ زندگانی باروران حکایت را باور نداشت • و سر در تیه ضلالت
نهاده و بپای ادبار و تمرد سپردن گرفت • حالی نیز حالی بجائی توقف رسیده بود •
از حکم شاهزاده و جیش او رفت • و در مبادی ملاقات بر رسم مغول عزیو ندبه و نیاحت
بمسامع ساکنان صوامع علوی رسانید دانست که مصراع وان القول ما قالت حذام •
اگر چه می خواست که کار فردا دریافتی اما بخلاف ارادت کار امروز دیگر یافت •
و نوبات جهان بر خود نوحه گر پیغام فرستاد که اگر پادشاه میثاق فرماید که
خلعت ابقا ارزانی دارد • و سطر زلات و عثرات این کمینه را بکلک صفح و اقالت
حک کند • ترک مدابرت گیرم • و بصوب حضرت مبادرت نمایم • و الا جان از
ایالت شهرستان قالب معزول نکرده • در کوچ دادن بندگانه شعر کمر بر میان
جان بندم • جان کمروار بر میان بندم • شاهزاده بر مقتضی توقیع آسمانی که استغفر
لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة • فرمود اگر آید و اگر نیاید جواز نامهٔ
عفو و استبقا نخواهد یافت چه ما را محقق است که فان ابق للخیر و انی للشر • از وجود
آن کذاب ابتر جز شر در وجود نخواهد آمد • و تسکین نایرهٔ آن شریر در حضرت باری
تعالی اعظم قربانست • و قال علیه السلام دع ما یریبک الی ما لا یریبک • عواصر صرصر
صورت قهر اعاصیر خذلان در دیدهٔ بخت غداة مدابیر ریخت • چون موج طوفان
خشم از حضیض سمک باوج سماک رسیده بود • اقتفا سنت کنعان مشرک را
آیت • ساوی الی جبل یعصمنی من الماء • برخواند • یعنی از ضمیر تباه پناه بکوه داد با کوه
بخت تاریک قضا در روشن چه سود کند • و با نژندی طالع سربلندی کوه کجا فایده دهد •
و چون صیاد قضا که بی دانه در بیدا • لمؤلفه تصول علیهم من مکان غصة صید مطلوب
کند و دام لمؤلفه و دام له نصب الشباک فی الوری • گسترده باشد ظلمات وحشت
منقبد موجب استحکام بلا گردد • ع • فی حادثات الدهر ما یغنی عن الجبل • رایت منصور
سلطانی بر عقب فئة شیطانی که در تیه هوان بودند • چون شاهین از قفا به پروان

و اب

و شهاب ازلی دیوان روان شد آن خاکسار را که گرد ادبار بر چهرهٔ روزگار
نشسته بود • بر مثال باد سر زده پای گریز برداشت • و بادسان گرد محالی می پیمود شعر
بردٌ و طرافا فی مجری الدمع سابحة • و برق فؤادا بالعزاء مصابا • ازین تقطاولان تقدیر
راه چهار حد جیلوات بر وجود مرد و او مسدود داشته بودند • کو نیز کمر معاندت
بسته راه جواز نداد • بالقرون منصرف شد از راه وز روهٔ کوهی دیگر گرفت • و غول وار
مضایق و معاطف و مصاعد و مهاوی جبال می پیمود • و شبانروز بر این منوال بود •
و لشکریان از مسارعت بر عقب او هیچ نیاسودند • جوقی بردلان رزم جوی و فوجی
از خشم جهانگیر جوانان جویای نام اصحاب حراب و مردان میدان و اهل چوگان
و جولان و رجال قتال و نزال تهی مطاردت و تمشا مبارزت را در پیش افتاده
از آن راه افتادگان منهج طاعت • و سالکان مسلک طغیان کالذی استهوته
الشیاطین فی الارض حیران • خبر پرسان بودند • او را با اعیان و اعوان در اماکن
کوهی یافتند • دامن دولت از دست اختیار رفته • و اجل بخون او آستین بر
زده • و تیر ادبار از جیب جنبش بیرون آورده • هر چند صلعت او چون صورت
نومیدی ممقوت بود • او را همخوابهٔ ارزونک در بر گرفتند • و بی تضیق و بند بر شب
آوردند • ازین مقام تا مرکز رایت نصرت نگار یک منزل مسافت بود • چون
آیت • و اقتلوهم حیث ثقفتموهم • شنوده بودند • اسمعیل بحضرت شتافت و
کشتن او را اجازت خواست • فرمان شد که بدست خود آن گرگ سیرت را
چون کبش اسمعیل حضرت شاهزاده را ایل • و فدیناه بذبح عظیم • ساز داناگاه
تیغ زد و کارگر نیامد • هر قداق همچنان ایستاده پشت خمیده و دست کشیده
گردن راست بداشت • یعنی زودتر بار سر از دوش وجود بردار • و عهدهٔ امارت
از گردن جیداندند • و روزگار میگفت اگر پیش ازین در بندگی شاه پشت خود
را خم داده بودی و گردن انقیاد راست داشته امروز براستی پیش تیغ خمیده پشت
محتاج بدین خم و راست نبودی • تا الحال تیغ را چون قلم مبنی راند • و حجت قطعی او
ظاهر گردانید • استاد مسعود زرگر دن او را از یاقوت مذاب اوداج که خلیط اخلاط
کینه و کیود • و ممزوج مواد جحود و حقود بود • عقدی بلعل بست • لمؤلفه و این چنین لعلی عقد
لایق آن گردنست • سر او را بغدر در قدمش انداخت • و حقیقت بهتر ازین
عذر مشوهات افعال و مموهات اقوال نتوان ساخت • شعر سر دشمنان تو استغفر الله

که چو دو دشمنان تراز سر نباشد • سخن بر سر دشمنت قطع کردم که مقطع ازین جای
خوشتر نباشد • جثهٔ او را بر سر لشکر انداختند • تا تمامت راجل و فارس پول وار
بر روی بگذشتند • و صورت مصراع جنایات القلوب علی الجسوم • معاینه گشت
شعر عمر بیست رخنه سر جاده سیل بلا شکن • کوش که تا رسید سیل از پل
رخنه بگذری • پس سر او را ببندگی شاهزاده بردند شعر بر غبار فتح باد دایما میدان
شاه • جز سر دشمن مباد گوی در چوگان شاه • حکم رفت تا هر دو برادران او را که
صنو شجرهٔ ملعونه بودند بغزو زالامور • با پسران سه گانه ملک دعوب و رمضان که
از قبل بذر زجر قتل میراث نبرده بودند بحد شمشیر یا سیاحد جنایت عصیان زدند •
مصراع و مضروب بسیف الله مصروع ملحد • و لورث را با هر چه بود • و هر که بود •
غارت کردند و نیست گردانید شعر کان لم یکن ها بمنعرج اللوی • و لا ضمهم یوما
ظلال خیام • عسکری نایب وارسی بلاد و الموتای دشاذی لشکر را با سایر عشایر
و قوم انهم کانوا قوم سوء فاسقین شعر هو الغدر بها فتش البحث عنهم • ار اک
و میعنا خلبا و سرابا • شراب عقاب چشانیدند • چنان که تیغ جلادان شاه
صورت قد استعملت کالالف للقطع حرف من شانها الجر و الرفع مدرج *سیفیه*
نال مقتل الا ساد فیه • و اذا حصر المعادی فالایماء بالید یکفیه مجرة بقتضی القتال
کالمریخ ها و لا یردعه عن الحدة ترتیب و تو شیح • مدع للمنون حجته قاطعة و ید عوالی
التفریق بالدلایل الالامعة رکن شعر یحسن فیه القبض و الطبع السلیم ینفر عنه
حالة الابرام و النقض عضو یر لتش بلا علة • مستسوق من الدم لا یروی غلته
شریرا نما مشی رجع محمر الحیا • شریب بسکر من الدم لا الحمیا حلیم اذا کان
داخل نیام • و اذا تنبه کان الطیش من الضرغام • دو جهین مطبوع علی الراث
کارث کالمثل یضرب به • و الذیب یعودال صاحبه شعر علیم باسرار المنون کانما
علی مضربیه انزلت ایة القتل • اگرچه لقب مصراع نه یک من با تر او صارم ذکر
داشت از پس لوث خون اعادی زن حایض نمود • و در خلاب آن حایض
شعر و من عجب ان الصوارم و القنا • تحیض بایدیهم و هن ذکور • و از بسیاری
جان ستانی و دشمنان کوبی مجمع حشر ارواح آمد شعر هر چند شاه و تابع اجماع
و سنتست • تیغش همی دهد بدعی نصرت حکیم • هر کس که با رافقی تیغش گریز نکرد •
کرچه سلیم نام بود او سلیم • درین حال شاه عالم دختر سیورغتمش که خاتون

هر قدر لق بود و پسری خرو جهانگیر نام از وی داشت • ببندگی پادشاه زاده فرستاد
که هرچند این طفل بی گناه را دو طفل یکی می پندارد • و آب با آتش همینک می
شمارد • چون فرع آن اصل و نتیجهٔ آن نسل است اگر از پستان رحم او را
شیر منفعت میدهند • و در کنار دایهٔ نامهربان خاک می خوابانند حاکم پادشاهست •
مرحمت شامل پادشاه عادل جان آن طفل را بخشید • و فرمود که چون پسر
فتنت و پسر شت و عاوت تو متر لی خواهد شد • شخص او را در آغوش رقیب
حمایت رعایت کرده معارف فرموده دیم و هر چه بخاصهٔ شما تعلق دارد از خزانه و ضیاع
و دواب و مواشی از غارت و اغتصاب مسلم داشت • و آوینا هما الی ربوة ذات
قرار و معین • این حکم تمامت لشکر را بشنوانیدند • و بحسن تدبیر مرد و از آن
ملکهٔ عاقله هم فرزند دلبند در کنار حفاوت بماند • و هم مال و خواسته از نهب
و تاراج مصون گشت • و حوزهٔ جنایت پادشاه مزید استظهار یافت • و رونق
و حشمت بر قرار و زبان لشکر او میکرد و تکرار شعر و لا رزق الا من نوالک مجتنی
و لا عمر الا من عطایک موهب • امرا صد و هزاره و لشکریکه در اهتمام امارت او قدا
بودند • فوجا بعد فوج • کانحدار القطار من الاوج • روی بقبلهٔ اخلاص آوردند •
و در مأمن عواطف بی دریغ و سایهٔ مرحمت فیاض سلطان کامکار مقیل و مستقر
می یافت • و بر صفحات احوال هر یک بقلم تجاوز و اغماض سطور رافت مسطور
می گشت • پس مملکت خراسان که در دیوان ممالک جهان هو لعز لایحویه الا لسان *ذکر خراسان*
الحسام • و لا ینیله غیر سنان السنان لا زالت المنایا فی اهالیه تمتزج بها و الخطب
فی دور السرور یکسر بابها شعر و یطلع فیه کالنجوم قواضب • و لیس لها الا الرقاب
مغارب • و کان ارضه منشجر الرماح • و معهد القراع و الکفاح • و منبت النبع و
القتال • و میادین آجال الرجال • نامزد شاهزادهٔ جوانبخت جوهرکان جلالت
و جوهر بستان ایالت ثمرة الحیوة خاقنیت حبة القلب سلطنت کیخسرو کیقباد
ثانی بهمن اسفندیار راستین • هرمز نوشین روان عدل رای مسعود محمود
کفر بیرای خلف صدق سلیمان روزگار • قرة العین جهانداری • فلذة الکبد
کامکاری بسطام اغول که هنوز گل و لتش غنچه و میوهٔ زندگانی باکوره و سرو *ذکر شاهزاده بسطام*
اقبال نهال • و ماه جلال هلال است مصراع هنوزش آب خوبی زیر کاهست •
فرمود • و میرزاده بیکتوت • پسر الاوای نویان که با ستجماع الات سیاست و وفور

صفت دلاوران

نصفت کیاست • از خسروان عهد ممتاز است • براه نیابت و لشکرکشی معین
گشت • وصاین خان ایابچی و دانشمند • و محمد قوجالی تو پانچی و بوقا با لشکر ها معهود این شان
شعر ومقاوم غلب الرقاب وفتیة • شوس تخر الشمهری وتدعی • که تیغ از ذوق چون
نیزه بازند • و در نیزه طبع چون تیغ بازند • بلا را چون تیر در خود کشند • و جنگ را پیوسته
چون کمان در بر باشند • از تتابع تیغ سپر وار روی در هم نکشند • و از تواتر تیر زره
کردار دیده و برهم نزنند • متاعب را چون ملاعب تصور کنند • و گریز را در خفیه
و ملاعب نشمرند • صیحهٔ حصان ابرش و صحبت حسان دلکش یکسان دانند •
در صلح دوستان را چون چغانه زنند • و در جنگ دوشمن را چو رباب گیرند شعر
و اقتحام الاهوال من وقت حامٍ • واصطلام الابطال فی وسط لام • همیشه عادت دارند
بحفظ اطراف آن دیار منصوب شدند • و صاحب علاء الدین هندو و پسر صاحب
سعید • وجیه الدین را که مدتی از اعراض امور و بوالی اعراض نموده بود • و بساختن
کاران جهان مشغول گشته از کسوت عبا بیرون آورده قبای خاص پوشیدند •
و بتحمل اعباء ملکی تکلیف فرموده • وزارت آن ممالک بوی تو شابخشی یعنی تفویض رفت •

جلوس میمون پادشاه جهان الجایتو سلطان بر سریر دولت روز افزون

چون شاهزادهٔ ستاره لشکر و خورشید تاج گردون کلاه که پایهٔ سریر و عرش
چون بنای عرش استوار باد • مرکز دل را از شواغل بپرداخت • و گلشن ایوان
سلطنت با نوار مسرت روشن گشت • گلزار خانیت پادشاه جوانبخت که
در انواع کمال هزار دستان داشت • از خار افتخار اضداد و انداد پیراسته شد •
و بوستان دولتش که بلبل غنچهٔ انتظار بوس ستان عارض شعر متی مثل ازهار
البساتین نضرةً • وقد رشها غبّ السماء غوادی • بود چهره افروز از عنوان بهجت
و قامت افراز سرو همت • و دیده گشای نرگس بخت • و طرّه پیرای سنبل سعادت
آمد عجلت در توجه بصوب سدهٔ سلطنت • و مرکز قوایم سریر دولت موروث
شعر بعزیمةٍ لو ان حبتها الریح لم یثبت لها بهضب • مصلحت نمود چه هاتف تقدیر
استعجال را بنداء تخت جمشید • و تاج آفریدون • آرزومندهای و تارک نشست •
در مبدأ و بطالع سعد از مطالع خراسان شعر هدایت قلاوز ظفر بر بحی • سعادت
سکر جی و اقبال یارت • فلک بنده فرمان ملک مدح خوان • قضا کارساز و قدر سیکاریت
زتایید لشکر ز نصرت سلاح • ز رفعت کلاه و ز حشمت دثار • آفتاب کردار

بر مسند گردون حرکت عنان جهانداری بجنبانید • و در خدمت رکاب
جهانگیری لازال مرتبط الاقبال • و معلق العزّ و الاجلال • نوینان حسین بیک و
سونج نویین • و ایلس قتلغ بسر تیشی بخشی • و امراء ملا نماء و جادر قوزه و پسر چوشی • و امیر علی
تونجی • و یکتومان لشکر شعر وصحب کجماع الثریّا تألقاً • مغاویر تجل الطعن بذل
الغرائب • اذا نزلوا البطحاء سدوا اتساعها • بستر القنا و المقربات السلاهب • روان
شدند • خور خالیه گوش و گردون را از رضوان کرده • مواکب منصور اسند عابیکرد
بال اقبال فرحان و زبان دولت سرایان شعر خورشید بر طلعت تو شاه چه
باشد • با ما بجه جبر تو خوره چه باشد • از هر سو بشارت یستبشرون بنعمة من
الله وفضلٍ • بر خاست شعر یشی الملوک الصید تحت رکابه • و بطلعه یحیا حجیرین
منزل بمنزل امرا و سلاطین آفاق • مستقبل رایت میشدند • و خاک سم کران اقبال
نقل سها استمار مدینهٔ • زهره نشاط و عطارد فطنت • ثریا لجام • جوزهر با ردم جوزا
ستام • گردون خرام را اغبر لعبت دیده • و طلحهٔ معنبر دماغ • و افسر سر همت میساخت •
بنجم ماه ذی الحجه ثلث و سبعمائه رایت ظفر پیکر که بر عذبات آن بقلم عنایت صمدی
مکتوب بود شعر اذا انشرت فی الروع لاحت صفایح • علیهن عنوان من النصر کتبها
بشهر اسلام او جان نزول مبارک فرمود • و در حضور رسوم عزا اقامت
کرد • و چند روز بر اطراد عادت خواص امرا و عموم جریک و اصناف خلایق را
آش داد • و صدقات روان او را روان فرمود • و خواتین را از کسوت عزا چون
خورشید از ظلمت کسوف بیرون آورد • و باتفاق هندسان مقادیر اجرام شناسان
و شناسندگان طول و عرض اضلاع قبهٔ آبگینه پوشش • و منجمان علماء نجوم که در قسمت
اجزاء فلکی خاک تخته ضرب را بوجه حساب برروان بطلمیوس افشانند • و عطارد
ممتزج طبیعت • در مقابلهٔ فکر مستقیم ایشان از ذروهٔ دعوی راجع شود • و درخت الشعاع
خورشید ضمیر ایشان محترق گردد • روز دوشنبه یازدهم ذی الحجه دوم ذی حجه روز
جلوس همایون را اختیار کردند • با طالعی که سعود در حدود خود من کل الوجوه ناظر
بودند • و قواطع ثانی عشر را ناظر • و تند عاشر طالع را موافق • و معاشر مناحس متقاعس
از طالع و سرخیل حکل بسکان چین ابداع در خانهٔ اصل بنظر تثلیث طالع را مطالع
و دستور خاص او در منزل حوت مشتری خوب فال گشتند • و پیر معمر هندو نژاد لفقد
شرف زکفهٔ میزان یافته • و قاضی القضاة محکمهٔ سیارات در مسند برج سرطان

طیلسان مباهات باوج رفعت رسانیده و موفور جی شاه اختران در هبوط خانهٔ
خرچنگ از پاسبانی عدل پادشاه تیغ خیره کشی از میان کشاده و دبیر فلک کرد در
دیوان خانهٔ آفتاب غریب بود تاریخ این روز فرخنده را بجلی خورشید بر کتابهٔ
طاق لاجوردی نقش کرده و مغنیهٔ رام طبع مزهر نواز شبستان طارم سوم
ساز خود را در میزان چون میزان مستقیم ساخته و بر گفتهٔ انوری شعر
گر مشتری چو زهره نوای تو کم کند در جملهٔ مرغزار فلک خوشه رسته باد آهنگ بلند
کرده شاه و اورنگ طلعت هوشنگ فرهنگ تخت در کمال تخشع دوگانه گزارده پیشانی
آفتاب طلعت را بنده وار در حضرت پادشاه پادشاهان بر خاک نهاده و بزبان مناجات
گفت پادشاها یا من لا یتناهی بما لا یتناهی شعر یارب بخدائی خدایت والحمد که مار
پادشاهیست که چون بی ارز و در خواست تن ضعیف ط بحمل اتاجعلناک خلیفة فی الارض
گرانبار کردی و سلطنت ملک مجازی ارزانی داشتی توفیق عدل و طاعت کرامت
کن و بر دست و زبانم آن روان دار کذران که مستدعی رضای تو و رفاهیت
بندگان و موجب خیریت دنیا و آخرت تواند بود و لک الحمد و منک الهدایة پس
بمبارکی بر فراز تخت گوهر نگار عرش ابهت رفعت آیت رستی توانیمه که چون
تخت طاقدیس میناگون بمامبر سیمین کواکب مستمر بوده خورشید مثال برآمد شعر
سریر گشت عرش الوطالان عالیه و تا جگ اکلیل علی فوق الشمس تاج از گوهر تاج
خانیست که تاج هزار دیناری فلک بر محک کار اولی محل مینمود سرافراز شد
و مسند معلی سلطنت که پر و بال طاوسان سدره حشوان سزد از تکیه خورشید
شاهان استظهار یافته و بساط بارگاه از اطباق نثار زر و گوهر در تشویر اهل
گریبان کشی قرطهٔ زربفت خورشید و دامن گیر جلباب مرصع گردون گشت
شهزادگان بر جانب یمین چون پروین بر گوشهٔ سپهر برین کمر بسته ایستاده
کالاتفاقات بین السطور والالفات من غیر نقوط و خواتین با کمال دلال در طرف
یسار رفیع کرسی والاسم صندلیات لمکنون من سندس و استبرق متقابلین نشسته
و از طرف بغناق ایشان اگرچه گردان مشغوله بر جبین بود ناخوشهٔ حسن جبین دانه
جنب جیب قرطهٔ شان زهره نافهٔ مشک اذفر چون دامن گل باد صبا دریده و نوینان
برک قتلغ شاه و چوپان و فولاد و حسین بیک و سونج و ابش قتلغ و امرا علی بیدو و ابلد
روستائی و سلطان و الغو و رمضان و گوره و تاموز و ترستاز و تاغولدار و دیگران در

مقام

مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه صفاف
لشکریان اکثر من ان یوصف صف صف چندانکه نظر بصیر باشد ایستاده و
برای انکه شوکت روشنان فلک چون اهرهٔ سلب گردانند بحکم حزم روزگار
عشوم را کسری واجب دانند انواع سلاح را مرهفات هندی شعر ظماء الی ماء الورید
وانها لیطفی بها حقد من الماء متیح و تیرها آخر شی ع صوایب مثل الخلا الغانیات
وکانها خوارزمی مصراع همچو بر روی بهم خم زده هنگام دلال و نیزه‌های خطی ع کعدود
الکواعب الغید و بلارکها مغولی و تاجیکها ترکی مصراع احد من النواظر اللحاظ
و دور باشها روی مصراع همچو افعی دو زبان آخته بر دشمن شاه و علامت رفع و
نصب و جر داده و جای جای کوه کوه ذبایح و ماکولات بر هم انداخته و مشروبات
از شراب مصراع حمراء صفراء کالیاقوت والذهب و قمیز بیضاء لذة للشاربین چون
دار روان ساخته و ارباب طبع از تضمینات کاتب این قول در گوش انجمن
نواخته شعر ایا من له حقا انصاب مکارم لجودک کل الکرمات نسیب فلا تنس
فی شرب القمیز عبیدکم وللارض من کاس الکرام نصیب و رامشگران چیزدف
آهوسلب که نمودار شکارگاه و مجمع مصراع یوزپلنگ و باز و چرغ و نخجیر و گوزن
بود چون بچهٔ گریبان بر دست گرفته و بیر اصبع سر مثلث شکل رعنا وش
رغائش
نالان سینه مهزول تن معتقد قدم عاشق دم شعر نضاب جمیع المال محزون بجته
وزاد علی العشرین للعیش اربعا رابده نشتر ناخن بیست و چهار عروق صوارب
بگشودند شعر چنگ برهنه فرق زبانی پلاس پوش بین خشک رگی کشیده
چون ناله کنان زلاغری و نای چون خاتون حبش تاج از بی عسکری بر سر نهاده
و با نوش لشکر لبان لبالب گشته بتخجیل چنگ را در گوش حلقه وار دف میکفت
بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر و کاسهٔ رباب قمز بیگز مشارکت کجا بچه‌لال
بنات چرخ کاسه گر را در رقص و دوری آورده و دوران میان شعر بر بطی
چون دایگان طفل نالان در کنار طفل را از خواب دست دایگان انگیخته و بدستیار
دو مسازی در پرده را هوی چون وقت را هوا و اقتضا آن بود زیر اصول خفیف
که ضرب ساغر خود ثقیل مینمود این قول را در تیزی حسینی نوا دلربا بر کشیدند
شعر طلعت علی الترک طلوع بدر تمل من الملک طول عمر بعد از تتمیم خانه و ترجیع
موسیقانه بتحریک حناجر رسیلان و ترجمانی اوتار ملاهی ابن غزل خوب مطلع طالع شد

شعر چون سلیمان باد بر تخت ممالک پادشاه • آفتاب خسروان سایهٔ لطف آله •
لشکر او فوج انجم تیغ او لمع شهاب • تاج او خورشید دولت تخت او گردون جاه •
قوس برج بهرام سپهر و آفتاب این چارست • این کمان و این تیغ و آنت چتر و این کلاه •
این کلاه و چتر و این تیغ و کمان پاینده باد • تا موالی برفرازی دشمن انداز بچاه ••
بدین صورت چون پیر خرقه پوش آسمان دلق هزار میخی را بر تن خود صوفیانه
تخریق کرد • و دور چرخ و حالت بیم بود که کلاه خورشید از تارک او در افتد این نوع
که بقول راست در بسیط معمور بل در آفتاب گردش سایهٔ مثل آن بر دوام
تخیل بدین اندر جنگ و چغانه باد اپیوست شعر ای چتر تو در سایه گرفته خورشید
و ماه • تا نور ز خورشید بود سایه نگاه • خورشید جو در سایهٔ چتر تو گریخت •
ای سایهٔ حق جام چو خورشید بخواه • بدین اشارت ساقیان حال زنج تأسیس
قاعدهٔ طرب را بر کمیت سوار گشته در میدان عشرت جولان نمودند و یطوف
علیهم ولدان مخلدون باکواب و اباریق و کأس من معین راح تریح نفوسنا
من فکره • کأس لنا نوب الرافعة کاسات التی فیها لربی معتب • واثم
ومنافع للناس شعر ارغوانی مئی که هر کس دید • از عقیق گداخته نشناخت •
تا بسوده دو دست رنگین کرد • تا چشیده تبارک اذ نساخت • و خاطر فضلا
در حال خلو و امتلاء آن اجسام لطیف که جوهر کانی نام دارد • لفظ محل و معنی
بکر این دو بیت بر لوح خیال و در خزانهٔ حافظه منقوش و مخزون می یافت
شعر ثقلت زجاجات اتتنا فرغا • حتی اذا ملئت بصرف الراح • خفت و کادت
ان تطیر بما حوت • وکذا الجسوم تطیر بالارواح • علی الرسم الموسوم و القاعدة الممهدة
تمامت خواتین زهره عارض و شاهزادگان خورشید بهجت و نوئینان
والا درجت و اینا قان خاقان رتبت • و وزیران آصف منقبت • با طبقات
دیگر از امراء رستم رزم • و وشاقان پرویز بزم • و سکورچیان خورشید
مطلعه • و اختاجیان مجره پلاس • و تورجیان مریخ باس • و الجیان مشتری کاس
و ایداچیان قمر قرص قدر قدر و عقو رنگ شیره بنوبت بر حسب رتبت
کاسه می گرفتند و رسوم تهنیت مؤلفه فلیلبها الایام انک مالک • الدنیا
و طلوع مرادک الاقدار • بزبان صدق طویت اقامت میکردند و بر موافقت
ایشان ذرات ممکنات استدامت ایام همایون را میگفتند حق جل و علی

ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر شعر آیت تأیید حق
صورت امن و امان • نقش کتاب ظفر و بهدی آخشر • که لطف محض و نور مشخص
و سایهٔ اخص آفریدگارست • سالیان ابد پیوند بنوید راحت جهانیان در حصن
حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی دارا داد اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز گردد •
گرد عتبهٔ خاقانیت دوران و گردون بسته بر چون خط مستقیم که سر از سمت
نقطه نگرداند • اوامر و نواهی و سکان اقطار آفاق چون مدار ما بین القطبین منطقه
بندگی بسته مطاوع • و بخت تالی صفت که بر عقب مقدم باشد • برقی ارادت روان
و سعادت • چون عرض لازم که بجوهر قایم بود • بر آستان ملازمت قیام نماینده •
مانند هیولی که از لزوم صورت منفک نماید • از سایهٔ چتر خورشید پیکر انفکاک
نا پذیرنده • امانی دو جهانی • چون ایجاب ضروری الوجود • و سلب ضروری العدم
صادق • و دواعی سلطنت در انتاج مطالب کلی چون شکل اول کامل و موافق
تیغش در استعجال دشمن گذاری بر آجال ایشان چون علت مادی بر قاعده
مقدم • و طلیعهٔ ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایی کرم موالی را اسباب
خوش دلی • علی الوجوب چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت و
امکان • چون تحصیل ممتنع ناپوسان و دعاء دولت روز افزونش در اصناف
قضا چون اولیات واجب القبول باد شعر هر دعا کان بجناب تو فرستد دلمن •
گرده باد از دل و جان روح الامین آمینش • روز دیگر که درین طشت مشبک نمای
آب و رنگ دست قدرت • ید الله فوق ایدیهم • بصابون صبح منبر جامهٔ شب
تیره را بشست • و منجم قدر و اسطرلاب آفتاب برای ارتفاع طالع دولت برداشت
و در طبقهٔ عنکبوتی بیند کانرا اجزاء لا یتجزی نور سلب که ذرات خوانند • جلوه داد •
شاه خورشید افسر بر دست جهانداری که با ثبت باد بفیروزی پای نهاد چون
مجلسی که زلال کوثر جرعهٔ ساقیانش زیبد • و غرف فردوس خاک نشین
آستانش • و جمال حور چو رکش ناز دلبرانش و طول مصراع ای کاخ فدای سرو قدت
شد • می خوران صنوبر قامتانش زینت انتظام گرفت • و اسباب انس مسرت
چون موجبات دولت و دواعی سلطنت توام یافت • الف سعادت از قول
ابن المعتز نداد شعر ایا ساقی الیوم فوذ الکاسنا • بریق راح فی الکوس مغتبقه • در
گوش اهل انجمن داد شعر بوقت صبوحی حقه پیش آر خورشید هوا نقاب ور دو •

آن خون سیاوش از خم جم • چون تیغ فراسیاب درده • بقاعده در داد و
ستد مصراع بلغ ترج من الاحزان والکرب • انصاف از زمانه جانی و داد عیش
از پی صلهای ستدند و میدادند • بعد از سه روز که عیش و سیور عیشی بنهایت کشید
و از سر اینسه مصالح ملکی بر دیگر امور مقدم نموده اسباب ملاهی و مناهی از روی
باط مجلس چون مهره نرد • برچیدند • و همت بر ساختن مهمات موقوف گشت
باول تکفال بر لیغ مطیع حکم کلی برفت در تعظیم امر شرع محمدی • و تقدیم لوازم دین احمدی شغال
والتزام علم از دین جریده اسلام • و اختتام بیان حلال و حرام • والاجتناب
عن ملاومة الملاهی والمناهی • وان کان النفوس جمیع المنی شعر حتی غدا الدین
من بعد العبوس به • جذلان یرفل من تماوی حلل • و باز زبان قضا امکان داد که برقد من نقله
تمامت احکام و باسا ها اقاصی نیکوی او که تفاصیل کلیات و جزئیات آن از شرع
خود مذکور است از سمت تحریف و وصمت تصحیف مصون باشد • و از طوارق
معارضات محصون • و جهانیانرا بنور عدل و شمول رأفت • و مزید عاطفت
و نصفت • نوید رقت و شفقت مژده داد • قتلغشاه نوین را بقاعده منصب
بیگلربکی ارزانی فرمود • و در مکتوبات نام مقدم داشت • و چوبان و پولاد و سونج
و حسین و ایسن و قتلغ نوین را با او نوکر ساخت • و مخدوم اعظم صاحب
صاحب قران مدبر ممالک جهان رشید الدنیا والدین شعر فرم تقطع رأیه و روایة
یغنی الفلام انارة بن ذکائه • واذا انتضی سیف العزیمة ممضیا • اضحی الصقیل مجذا بمضائه
واذا ترتی متهللا عند الندی • نجلت سبعة الجر بجبایه • فالشمس دون سوائه والسیف بدا
دون مضایه • والبحر دون عطایه • بقاعده ملک قاعده مملکت و مدار دایره سلطنت
و مشیر و مرشد حضرت قضا و امر شد • و از کمال کاردانی و کارشناسی که تغییرو
استحکم فیها و استحکم فیهات رتبت کارفرمائی که نتیجه کمال حکمت علمی تواند
بود • بر منتشه گره خاک او را مسلم آمد • و رای غیب نمای اصابت رای او دستور
حل مشکلات امور و قانون کشف مبهمات احوال و کارنامه ترتیب مهمات
ممالک سلطان عالم گشت • وزارت و صاحب دیوانی بحکم الکه شعر ام الوزارة
صارت حمة الولد • لکن بمثلک لم تحبل ولم تلد • بر قرار مخدوم جهانیان سعد اکبر
آسمان • وزارت جان • قالب دولت انسان العین شخص مملکت وزیر کیوان
جاه ملک آرای سعد الحق والدنیا والدین را مسلم و مقرر فرمود • و مکنت و مکانت

در حضرت خانیت از آنچه بود برتر شد • واحدوثه نیک نامی و شهامت ذاتی
او در روزگار از علم منصور شش مشهورتر آمد • صحف مناقب و از اما نفس
ناطقه سبحه زبان جهانیان شد • همچنین دیگر امرا هر یکی را و لیسون و منصب
معهود حوالت فرمود • ولی نهایت بر حسب مقدار و پایه نوازش پادشاهانه
رفت • و نوالی املاک اینجو در بسیط ممالک اتمام انعمه و زاد بسطة در اهتمام خسرو جوانبخت
حسین بیک کرد • و چون سال از نیمه گذشته بود • و عزل و نصب و حکام
اطراف مستوعب انتقاص اموال و مستجلب انتقاص احوال مینمود • حکم شد
تا امرا و باسقاقان و ملوک انحاء ممالک که پاس بر امل راجح • و خوف بر رجا غالب
داشتند • بقاعده و منابر اشغال خود باشند • و بر قرار مستمر امور متقلد را مو کمر
بدین موجب تمامت شاکر عواطف عام و ناشر الطاف بی دریغ باز سر کار معاودت
کروند شعر فانصف مظلوم و امن خائف • و شید مهدوم و قوم مایل • پس
موجودات خزانه قلعه و غیره با دیگر حملها که از اطراف رسیده بود بدست
زر بار که شعر لتقبیل افواه و اطلاق نایل • و هزة هندی و جرعنان دائم گشاده است
بدان منوال که تراکم سحاب مدرار از دریا استمداد بخار کند • بار بیک دفعه تقاطر
قطرات بر اقطار بحار و بر ارا فشاند • بر خوانین و امرا و اصناف لشکریان ایران
داشت • و چون عقیدت پادشاه دین دار بر محبت آل بیت منطوی بود • و از مشرب
مصراع تسکین قلب الواله حب النبی واله • مروی بر صفحه رخسار دنانیر کلمه طیبه
توحید و اثبات رسالت محمد عربی صلی الله علیه و علی آله وسلم • و علی ولی الله رضی الله عنه • و ارضاه
در سه سطر متوازی ابعاض متکافی اجزا نقش کردند • و اسامی سامیات ائمه
اثنی عشر بار بعه اسماء کل محمد و اربعة اسماء کلهم علی • و بالحسنین السیدین و جعفر و موسی
اجری اثنی لهم ولی • بر ترتیب واقع پیرامن دایره مخمس اضلاع مرقوم گردانید •
قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا
یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود • نوشتند و این
خود دایره بود • از غالیه بر صحیفه جمال ماه رخساری با یکدیگر حسن افزای بر حاشیه
عارض دلداری • و اوقاف ممالک در نظر امیر قتلغ قیا و بهاء الدین یعقوب کرد •
و حجت بستند که بر موجب شروط و اتفاق حقوق آن بمصرف رسانند • و عشر و فرع
که بخلاف حکم شرع ولاة و متصرفان از قدیم باز خود را التصرف میکرده اند • و از آن اوقاف

مقصود و علاوه مقرری شمرده بیکبارگی رفع کنند و اگر این شرایط بجای در معرض
اهمال افتد و وقوف بر احوال اوقاف حاصل نگردانند یا در تدارک خللها
معلوم توقف جایز شمارند در آخرت هنگام موقف حشر اکبر در تفرقه و عتاب
که رشاد و صلاح بندگان بتوفیق و توفیق وسیله واقف مقام غفلت
و تقصیر شوند و در دنیا بملامت لا یمان سزاوار آیند شعر الدهر وقف علی ایام ملکک
اذ ما بنا ربطی الاوقاف تخلید پس رسولان مصری حسام الدین مجری قاضی
ابن عسکری را سیورغامیشی فرموده مصحوب زیرک ایلچی پیش سلطان مصر بیرون
فرستاده بشرط آنکه از مصر ابریحان برادر سونج نوین و دیگر اسرا را تخلیه کنند
و استمالت مصر بایزد بالهام آلهی از زبان شاهنشاهی در قلم آمد تا امروز اگر
شماری و نفاق اتفاق افتاد بعد قضا الله تعالی بسبب آن بتحریض جانبین بوده
فیما بعد تیغ قصد و مجاهدت مسلول نخواهد گشت و بر قضیت تنافی کلی و تنوعی
حملی که صورت حاصلست از جانبین طریقه اتحاد مسلوک خواهد بود و در امور رسل
و تجار گشاده و مادهٔ استظهار را ماده چنانکه از طرفین فلکم روس اموالکم لا تظلمون
و لا تظلمون بکار بندد و مجاوزان در کنف امن و فراغت آمد شد کنند
و اگر چنانکه این نصایح در گوش قبول ایشان جای نیابد شمشیر را
بقا باد شعر السیف یسمعهم قول بصولته والسیف اصدق قولا حینما قالا و چون
رای سلطان که آینهٔ پرتو نمای نور ربانی بود مصور داشت که در ادرارات ممالک
بواسطهٔ ایغا ایشها متواتر تنقیص فاحش راه یافته و حقوق مستحقان ضایع مانده
بی وساطت تدبیری یرلیغ فرمود که در هر ملکی نسبت مستقلات تدارک کنند و ادرارها
لمرتبه بوقت دهند و رعایت تجنس تغییر و نقص و تقصیر و تحقیق و تعویق بعلت
تکثیر و نسبت بی فرموامره لکافه مرار رنه من قبل از میان بردارند و بشارت
انا لموفوهم نصیبهم تسمع ساکنان اطراف رسانند وصف قشلاق موغان
چون ضمیر پادشاه اسلام از تنفید باساء کلی و تقیید اوامر ملکی فراغت یافت
بوقت آنکه از تاثیر دم سردی سردی شعر نقیض آتش و لجفت خاک توأم
شود و قطره چون اسبیل صنم صلابت ممد ماده و اصل حیوه یعنی روح سیمای اول ابدال
مردم یعنی آب بسته شده و ترجمان ایام بدین ابیات از گفته شاعر زبان گشاده
شعر سرای پرده از نزهت کشید سیب و ترنج بطبل رحلت بر زد گل و بنفشه و لال

رایت ظفر پیکر و نصرت شمایل لا زالت فی الخافقین خافقة والسنة الایام بثنائها ناطقة
براه الاورغ در اهتزاز آمد و آن زمستان بشکار مرغان ابی وتفرج لشکرها و نسرین
پرواز سماک محلق مصراع از سنقر و باز و چرغ شاهین اشتغال فرمود و طبع شلات
جوی سکینت مصراع برخیزد و برافروز هلا قبله زردشت و زبان ناطقه میخواند مصراع
جز مجلس یار خلد موعود کجاست جز جام شراب ما موز دو کجاست شد روی زمین
چو دست موسی از برف آن باده چون آتش نمرود کجاست و رسالهٔ نجلیه کاتب کنگنه
باره بر جای نصیحت صنوبری ذهب کوشک یا غلام فاته یوم مفضض من الفضة مناسب
وصف حال و ردف مقال افاضل جهان بود رسالة نجلیة بسم الله الرحمن الرحیم
هل اتیک حدیث الغاشیة اسرار بسط وجه الارض غاشیة فوجوه یومئذ خاشعة نزل
فی شانه تصلی نارا حامیة تسقی من عین آنیة افاح علی الریاض منثره و مسفرة ضاحکة
مستبشرة فراش قطنی لا یطیب علیه الهجوع طعام لا یسمن ولا یغنی من جوع
قراضاة فضیة جعلت سبائک مطلع علی الارائک تشبه بذرات القفصت علی التهر
والحزن مهجورة عن وطنها وابیضت عیناه من الحزن یتصعد بلا مرقات هباء
منثورا و ینقلب الی اهله مسرورا و ما وقع ترجع علی الحیاء میت من شانه الاحیاء
ابن سام شاب لیلة المیلاد جسم زال الموجود بلا الکف بذاه بلا سؤال مضاف
بحر و یرفع الخفض فی ذو نقابة یرمی بالترقص حال ینصب علی تحته ساکن اذا حرک حرک
بالکسر مبدل الفتح فی طریق الطرح بالقسر مضاعف من باب الناقص فی القرب لفیف غیر سالم
من العلة ملفوظ لا بحده عند التقطیع قافیة یلیق بها التصریع لفظا حسن موقعه عند
سواناة التطبیع معنی وانیع یستفاد من طبقات النبع الفاح بهم بکشف المنهاج ترتیل
یعارضه التلویحات الشمسیة لا زعاج عرض و لکن لا یلازم الجوهر مقدم تالیه منتج اجزاء
للاصغر والاکبر منفصل ذات اجزاء کم متصل بالفارسی فی الاجرا و تبقی لقضی الی حقیقة
الاعجاز مستعار یعرف به ترشیح المجاز یبنی تحجر مادته ولا ینفتح الا با نحرار الغریبة
مدته کوکب مقام فی سیر و هته الی الحضیض ولا یرجع الی الذروة بالتخصیص فی سنی
بلد ما یعیش به الحوت و سریع الجدی نباشیرا فی التسنبلة للقوت خارج یمنع من الخروج
للصلوة مسلم یرتد عما هو علیه فی الحالات مهاجر جلس الانصار کاصحاب الصفة معه
معتکفین محاضر محاضر آل البیت اجمعین بیض نعامة یتولد منه افراخ الطواویس
بعد حین حواصل خواص العوام مثل علم الیقین جسم تفر تحته الید عند اللمس أبی ابی

رسالة نجلیة

عن الاستقرار فی الشمس شتوی رواحه بالصیف حضری یقتل اهل البداوة
بالحیف صوت صافی القلب التی فی غیابة الجب زابرة تزور کل سنة بلا اجنحة
الحب علوی الوکر کالواش تتهافت یشغل القصد الی الکمامس تتخافت طفیلی
تاتی البیوت من ابوابها اثوابها مقصورة لا یصلح ان یتواری بها قطن یندف
بقوس الشتا علی الشدة و یقطن المقل به دراعة عری و جبة رعده و لدیها قطف
عن مرتبة الاناء عزیز تراح حالة خذل لی نظر الاعزاء بارد یقلل فی هواجر الصیف
و حلیه من اللبود عبا جلیس یتقلب علی الاحلاس و یمسی و یصبح فی الشتاء علی
سطوح الفضا جواد تسقط علی الراس ناهیک بلحیة احلی من الاری المشور صحاب
ابرار تنتشر الی یوم النشور و الحمد لله خالق النور و النور و الصلوة علی محمد النبی المصطفی
وجهه کالبدر فی الدیجور و علی صحابته و ذریته ما تعاقب الحزن و السرور و سلم تسلیما

صفت بهار

و چون سپهسالار خیل اختران از مرحلهٔ حوت بمنزل حمل کوچ کرد و عطارد بجنس
مطارحات کاتب را باب زر بر لوح لاجوردی نوشت که هذاک الحویل
بحولک مستهنة بهنیة بهنة مسنة تقدر بقدر بهابها اعنی الرتا سرایان
با در یع و جنبش آمد و مرغ دلها بدین بیت از گفته کاتب در خروش شعر
درین هنگامه کان ارد بهشتست تو کوئی منزل اردو بهشتست عبقت جبوب
الریاح و خضلت بالنسیم اذیال الصباح و اخضرت شارب المشارب و الانهار
و انتشرت اوراق صحایف البهار و طابت اوقات اللیل و النهار و حمر الورد خده
کعادة الغادة و کان اغصانه تاتی کل یوم بزینة معادة تفتوحت اکمام الاشجار
فی غدوة و مسا و تواضعت قدود العرایر للصبا و اعتدال مزاج الرحیق و تشققت
زندادعین الشقیق و صاحت لتسکین القلاقل بقلقلها الفراخی ان هو الخلاص راحی
ان یکون الفراخ غیر صراح شعر قد استوی اللیل و النهار و لاح کالکوکب البهار
و فاح کالجیب من سعاد الورد و البان و العرار الورد مثل العروس تجلی
و راح کالقینة الهزار بیض صفو علی اخضرار ناهیک بالقهوة احمرار
ابهر حریق الرحیق و اسمع قد قیل نار و لبس عار فاشرب سرقفا و لا تطول
فالعمر لا خلف مستعار باد بهاری از اطراف صحاری بو زید و رزاده نفس
نباتی سبز نما بزید و رسلان فرمان و رباغ و راغ فرستاده و ما علی الرسول الا البلاغ
براستی نه بلاغ در بلیغ ترین ادای ابلاغ کرده فاخته و سار را بدست موسیقاران نغمه ساز

زنما بیا نیند بلبل پیش گل چون عاشقان بی سیم گریها و لابه گریها بنمود و بجنس
کاتب بر زمزمه دلاویز بسرود شعر بشنو حکایتی که بدان صدق حقیقت نزدیک عقل
شاهد گل روی امل حق است و غنچه چون معشوقان با همه تنگ خوبی دلنمود و گهی افزود
سرو از سر و تصفق بپاو در حالت آمد و باد صبا با نفاس جان پرور این نغمات
بگوش شمع میرسانید او لغه کای سرو سهی سرو رخوبان چمن هست تو نمونهٔ قد
دلبر من خوبی و شمایل شما هردو یکیست لیکن تو زمردنی او سیمین تن ساقی
طبیعت بر دست چمن از لاله پیاله نهاد و سحاب در شاخ عقد لآلی از ژاله افکند
آب ناله زنان میکرد و میگفت با حالی که غم جهان خورد شعر هر که غم جهان خورد کی
خورد از حیوة بر رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری شرح بید از رستهٔ دموی
عروق شریان بگشود و گل رعنا چون زر قلب اندرون و بیرون بکرنمود بیت
اذا ما بره برحاتم مرة ابدا لو کان من بشیر قد کان عقلا ثرا کانما صبغته وجنا تخجل
قد حل عقد سراویل ازرارة و از قول مختاری این غزل مختار اختیار روزگار آمد شعر
کنون بهار و من و یار و مجلس و لب حوض شراب و رود و سماع و عتاب و بوس و کنار
گهی ببازد و بسازد و گهی بگوی بگوی گهی بگیر بگیر و گهی بیار بیار گهی بباز و تو ساز و گهی بگو بلی
سرود و گهی بگیر شراب گهی بیار کنار درین میان نرگس همه نظاره زر داشت و
سوسن کریه بیجای ابر زد و بنفشه در عمامه عباسی بر سر و نیلوفر از فرق تا قدم بغمرات
افتاب و غمرات آب خشک و تر و عندلیب را از اندیشهٔ ترحال گل هر لحظه آهنگ
نوا بر تر شعر تاکی من از این فسانه خالی مقصود ازین حدیث دانی چیست یعنی
درین هنگام باد وشت و فیروز رایت منصور دولت میمون نهضت امضا عزیمت

کوچ کردن

منازل و مراحل ایلاق را از معسکر آران عنان شمال شتاب و رکاب زمین در
نکه برحجل عالم نورد مطلق و مبرم گردانید و در تختگاه اوجان با دامت السلطنة
بقوایمها قایمة و عیون النوازل عن حافاتها نایمة چون افتاب در حمل حلول فرمود
شعر با جل احوال و ایمن مقدم و اتم اقبال و هیمه دوام در ماه جمادی الاول من سنة
خمس و سبعمایة در حقوق جغاتو تغاتوبه در دولت جوانی و اصابت تدبیر پیر کرد تا
هلال در جوانی اختیار بیشت پیران دارد و لی در جوانی پیرانه قوت و دهر جوان بخت
پیر تدبیر با د حکم فرمود تا دفع توهمات بی خطران و قطع اغراض کوته نظران بتهدید
تیغ سازد و تجعل الولدان شیبا ازو نمار آنکه پیری را از جوانی دور گردانید

برخلاف روزگار که جوانی را بپیری نزدیک میکرداند و قدما قیل شواتب
الصغیر وافنی الکبیر کرّ الغداة و مرّ العشی وصول قاآن بانکغال یرلیغ
درباب مصالحت عام میان اروغ با نام چنگیزخان کردن غلام
لی عمارات از امارات طالع دولت روزافزون و بلی مشار انکار از آثار
عهد سلطنت فرمان ده ربع مسکون تمیالی شاوخ و جنبانی راسخ آن بود که
در مبادی جلوس همایون ایلجیان قاآن هم با شیزده و بماق ایلجیان شاهزادکان
چبر قید دو تولا و قنجی و زسوموجبان و قبان و قتلغ خواجه و غیرهم که چهار صد الاغ
داشتند بمرکز اعلام سلطنت ما دامت الی قمة العلاء مرفوعة و بمیامن الفوز و الفتح
مشفوعة برسیدند و حکم یرلیغ قاآن که بنا بر استندعا و استرسال چبر و توا
و استصفاء مشارب مشاربک از شایبه کدورت و التوا نفاذ یافته بود آورده
مشحون بتوصیه آنکه میان آقا و اینی از اروغ چنگیزخان بعد الیوم طریق موافقت
معمور باشد چنانکه پیش ازین پادشاه فرمود ترتیب طوی کردن که تا گردون هزار
دیده بدیده اعتباری نکرده بدان زیب و زینت و روعت و شوکت از خانان
پیشین و کامکاران جهان دیده بود اردوی زرین که از ترصیص جبات حمرت
زرمخوس نیکشت بزدند و پادشاه در وقتی که جرم با قوانی برقبه زبرجدی قدم
نهاده و ورز روضه بنفسجی گل احمر اشقه بشکفت بر سر سریری که مصراع تکیه گاه ش
بخت و دولت پایه رفعت مرتفعات پای کردون سای نهاد و در پیشگاه سریر بار
زرین عقیق رنگ یاقوت بریق مزین بأکواب و اباریق با قداح مریخ پیکر و کاسات
شراب آفتاب با نضارت ترتیب داوند و شاهزادکان بر یمین و خواتین و بنات
بر جانب یسار در صورتی که مصراع نتوان گفتن چپ نکوتر یا راست بر سریر
صندلیها چون گل بر شاخ یاسمین قرار گرفتند و پیرامن اردو یکتومان لشکر
با ساز و سلاح از سیوف و رماح دایره وار بهم پیوستند و شکورچیان باپیداخ
چتر ماه پیکر برقع خجلت بر چهره آفتاب بندند و اختاجیانی که رکاب الال را
خاص لجام پروین و ستام مکوکب جغفور کنند از سبز خنگ دور فرو کشانبند
و فوشچیانی که از بال طوطیان طوطی نشین قرا تقوسا زند و النسر طایر را هنگام
اطعام جانوران از فلک البروج فرود آرند هر یک در مقام خود ایستادگی نمودند
و امراء چهار کشیک سلدوز و اویراد و قورچی و تیمور طبایع کرد از برمراج مستقیم ملازم

صفت طوی

عبودیت کشند و الدو نجیان قبایح مرصفات قواطع در دست گرفته چون
قطب ساکن و باسا ولان بقوتالی جمله زنان بتوالی و در صحن بارگاه را شکرانه
بر صورت دف و چنگ و نای و طنبور و سه رود گویان و پسران و دختران
عنبر بیغول با آواز قهقهه دست زنان و پای کوبان سافیان بجای لعل قمیز و قرا
قمیز به غالیه بوکا نوری بستند و زلف شب بر عارض روز می شکستند و از
ترشح قمیز و لبنات ثمر سقات دایره مجره مینمود و درین صورت ایلجیان را از
طرف یمین با اعزاز و آغر لامیشی کنان بار دادند و بر حسب مراتب بنشاندند
و از کف دریا موج کان نیسان سلطانی کاسات شراب خورشید پیکر نوشیدند
روز دیگر که بیجنک بام در بام افق نام جهت الاغ هر روزه مصراع با ترک کیسوازه
چه ایجره مری کفت صبوح بر دستان نداء شعر نحن من قبل ان ذکا الصبح صرنا
بعد لا تقربوا الصلوة و انتم سکرنا در دادند و در بندگی مضمون یرلیغ اشرف
بشرف عرض پیوست و بر سر آن الوکها و بیلکها پادشاه زادکان و تقاضای
و توفر ایشان بحصول کمال اتحاد و وصول ذروه حسن اعتقاد تقریر رفت
پادشاه اسلام بدین حسن اتفاق و یمن وفاق که بتازگی در آفاق چهره گشا
و استبشار بعد از استشفار و استیناس که در عقب استیحاش دست
داد ابتاشت و بهجت و هشاشت و ترویح نمود و فرمود مرا با احکام مرا برین
معاضدت ارادت زیادت از تمامت آقا و اینی حاصلست و پیوسته
این معنی نقش نگین تصور و خط جبین تفکر و داغ ران ذهن و نشان خیال
سلطنت طلبی فی الاسماع شعر الیوم انجزت الاقبال و عدها و کوکب المجد فی افق
العلی صعدا حقیقت از مبتداء مصر تا آموییه طولا و از کرمان و از سر حد
سیستان تا باکویه عرضا و از انجا تا باب ابتیل و قفچاق و الان و آس و روس
و سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر و حیش بالیق تا قیالیق و خان
بالیغ و از جانب کشم و بدخشان و حصار شبان و سیستان تا دلی و از
خطه خوارزم تا جند و بارجکند و باجند و خیول که هست و از انجا تا یورت باتو و جابهی
سنابک خیل تتار را از زمین آن غبار انگیخته و از ابل قوبجی و ترسو بمینا و شحاهنه
منتهی ابل مغول بیمن جلوس پادشاه اسلام اولجایتو سلطان افضل الله
شانه و خلد سلطانه حدود بلاد متحد شد و از بلاد اطراف مذکوره و دیگر یورتها اروغ

چنگیزخان که نه تعداد احصاء او درین مقام میسر است و نه تفاصیل انجا او بازبان
مقدور تا مرکز خانیت قاآن قوافل منازل بمنازل متواصل شد و از انقراض
زمان اوکتای قاآن شعر تا اکنون که فلک سبق وفا از بر کرد بنوی رایت اسلام
معلی برکرد قریب هفت سال باشد که در تمامت سهول و اوعار ممالک
تا رجیل خیال البران بی قراول بار اکه زنداشت امروز بایام الایام بالام
بی طال و ملام اقاوایی اعلام و استعلام احوال از دور و نزدیک بی وحشت
و دهشت میتواند کرد و برجای وساطت تیغ و سفارت تیر بیلک بیلاک و بیلیک
بهمدیگر میفرستند و بعوض ناچ و کینه قدیم طرائف و تنسوقات از یکدیگر خواهند
سلطان ایلچیان را تشریف و نواخت پادشاهانه فرمود و بتعلقات موفور مخصوص
گردانید و تغمیش را که زمان غازان خان شحنه اصفاهان بود و بعد از آن بسببی
از اسباب او را ازعاج فرموده مصاحب ایشان با تنسوقات و طرف
و عراضات و تحف بخدمت قاآن روان کرد و آنحضرت را بر تاین ممالک و تسکین
مسالک ستایشها فرمود و مواد تضاد باعتدال مبدل گشت و نقش دورنگی دور
یکی آمد راهها دور نزدیک شد و کارها دشوار آسان و بخت در خواب
بیدار و عقل سرمست و هشیار مصراع وللامور نهایات و اطوار والحمد لمستحقه
والصلوة علی خیر خلقه ذکر استعمار سلطانیة در بهار سنه اربع و سبعمائة
شعر شهری که بنعیمه و نعیمه صفة بحاکی جنة الرضوان اتمام عمارت تغقور
الالکمه را که پدر نیکو سیر پادشاه مؤسس فرموده بود و چون بمنزل موعود
بی خیل و خیول کوچ کرد ناتمام مانده و بعد از آن بتواتر اعصار و تقاطر
وابل فعل عطلل آن نیز حلل خلل خواست پوشید یرلیغ مؤکد نفاذ یافت
و آنرا سلطانیة لقب نهاده وجوه عمارت و مؤنات و اجناس آلات بر متوجهات
ممالک حوالت رفت علی التفصیل و ایلچیان بر صهوات تعجیل بتحصیل آن روان
گشتند و بنا آن حاذق و مهندسان چابک بعمل اشتغال نمودند و از
اصقاع ممالک اصناف صناع با اهل محترفه و سکن برای توطن و تمدن در
انجا باسم تاریقچی روان گشتند و قهرمانان کافی که تتمه کفاة جهان بودند
بنصب رفت و ایشان معماران و سرکاران امین و دقیقه بین مباشرت
عمل و استدراک هر خلل را برگماشتند و هر بامداد که معمار کره زمین استعمال

ممالک

ممالک خاک را برسر و لوح افلاک قدم نهادی اول حرف بر کیست در عمل مخصوص شروع نمودندی
و بر مثال ملکسا از حرکت بنا حوادث فی و بهنگامی که گفتی آفتاب در بازار عمود معیاری
معدل النهار متمایل گشته علی التدریج بر سطح افق غرب نشستی نمازدی را ابراج
بر بار زوی اجرا از منوبت جو او مشتغلی و امید شکر او ذمی مشکور و عمل مبرور
در دولت پادشاه او کر منصور بمنازل خود رفتندی و قلعهٔ او زارکه شعر
بالحتمام بجسم وقتی چون نقطهٔ فاسده که ثالث بی مقدار نماید ابن التین
از رحمت نام بر حمیت مجد کرده دام شعر بر علاء روزگار آمد سواد شر حال دین
و در دنیا باب عدل فالعقلو المخالفین مصرع ایزا وجسم منه مستقیم و بلطفه
مستقیم و تحقیق بر هن جمعی و جهانی جمع است بعنایت و رسیده اندول
روزنه مرکی جملان در حلقه کران نهاد بدالت اتفاقی یا دولت مخدومان عالم غز
النفر جاه امالت نجد کلاهر سند رسانیدند تا کر چراغ اقبال که نیکا اثر نهانی صنعت
آنکه افلاک اندر تو ات خاصی عنایت ربانی بعد و نور علی نور بر رتبه یافته بدم سرزدی
گنبد خلاف آنجبت بشتند و جشمهٔ خورشید صدق را غبار انکار تیره و کل
ابدی کرد اندود و ازحکم یرلیغ فرا ازکان حضرت روز امن طفولته الی کهولته
معطل و جهانی بسبب الشیخ الی شیب الاسفار در بار عود بزرگ تمق واستقفا
کرام بعلفت الرد این بخشش و منزاهت عرض مخدومان عز النفر ماشعر روشن
روشنی چو شعله نور در خشان چو حیث خور ظاهر و لایح شده
و تزویر مخالفان و بطلان اکاذیب ایشان بیت مانند و کفر شیخ نجدی
معلوم تجلی و عمر مجدی معلوم و بیقین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمان
فرمای جهان اسکندر دارا غلام جمشید فریدون فر دامت ایام سلطنته
و سامت التمالک اعلام دولته یرلیغ داد تا فرقهٔ مخالفان را بنفعی بتخفیف ضرب
الرقاب و برخی بتهدید ضرب الاخشاب مخصوص گردانیدند و اعلاء درجه و فرط
احتشام مخدومان اعظمان علت اعلام النفر تهانیون عاطفت و سمو زعاکی
از زائل وانثت و فرمانها بیشتر بدین حال فرخنده فال بانجاء ممالک متواصل گشت
و در سیاق آن اتفاق بندهٔ دولتخواه که نافذکشای محامد و تناطر از مناقب
و چهره گردان مآثر دولت مخدومان عز النفر هماست این رسالهٔ فتح مشتمل بر کتابی
آن احوال و کیفیت ماجری موشح بآیات بینات مطرز بفصل الخطاب انشا کرده
در مجلس سبحون بحول علماء عهد و سلاطین قضاة روزگار که زواهر آسمان فضل

و آن اهبر بوستان علم و عقل بود و بعرض رفعت اعتزاز اطلاع افاضل و در قبول و
استحسان بر حسن عوایب این رایج نمود و حاضران در تصدیق براعت
این ازیده و شایع فصاحت و بواسطهٔ غلو و اعجاز بدیعتی که شعر لها من حوادر القرات
بحر بلکلی که حکی طرفاء منقار احکام از تحقیق چون شکر لبن بابلی بل شعر چون انفس
سحر بر دل خوبان بابل بمنادی کبوا الفاشت الوتاب حالک بخطی کرد شعر از حسن
یعیله العقول و علی طرس کرد آن بقش کرد و تفاسید و اوست که ابلهان معلوم را بیان
و از صدق اخلاص بر کشیده چون بنظر اشرف کاملان و مواضع علیه متاولان معترف
شود بل کلفت سمعت و زحمت زارت این بیت بگفته ابو العلاء بمعنیانی این تیله
شعر ما زلنا بنا لها خطا لکن قد رأینا بجینها رات الایه بود خانه این ترکیبات تضمینه
که چون اجزاء آسمان از عیب متواست بانفاق تصدیق کنند شعر کی آسمان
اگر سخن آورد جبریل امین بر دوش بر دولت صاحب جبر آسمان و اگر سخن الکتب
اعتراض بر حرف این مدعی نهند و رضا گوی این معانی بر اصل بر رحوب منتهی کیند
جواب حاضر بنده غایب بنست که مقصود و اند سال تشریف و لقد آتیناک علیک
القرآن نزول فرموده و در مدت افاضل بلغا و ماهیر فصحا و مصابیح خطبا
و ربطون مصنفات و محاولات و معابین خطب انجاز و ارت از کلمات تامات
و اقتباس کرده اند و عروس سخن را بجواهر عقد انجاز و تعنی کلام قدیم و صحف
کریم پیرایه بسته اگر کسی بر این صنعت رسالهٔ ساخته لطف بر تایید و نسخه
از آن بنده مولفه تحفه فرستاد تا این کتاب را در دجلهٔ بغداد و عین فرات
که غزارت این دواب معلوم امکان است غوطه دهد و بعد از این ترک سخن
کیرد و الا انصاف دهد که بیرون تربیت اکسیر خاصیت و من رأفت خورشید
الامکت مخدومان دولتیان عز نصرها بیت جز این کس نگفت و نتوان گفت
در چنین کس نسفت و نتوان سفت و الرسالة هذه بسم الله الرحمن الرحیم
و قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره
تکبیرا منشیان دیوان هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا که از مضمون آیة انه
لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین سری ساز و رمزی واداست
منشور میسور ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و در این نزهت
جای قل متاع الدنیا قلیل بدست تصرف دال می دهد که چنین تمثال مثال
استبهال و اطغرای فضیلت آرای ان هذا لهو الفضل المبین کشیده اند

وخزانه

وخزانه وران و ان من شیء الا عندنا خزائنه فتشریفا بجایزه وعدکم الله مغانم
کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم و لتکون آیة للمؤمنین و یهدیکم
صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا که از محکمات علمه شدید القوی ذو مرة
فاستوی کبری مقع شیخ تواند بود میمون عنصری را کرامت میکند که از بدایت
ارادت انی جاعل فی الارض خلیفة و مستهل حال سؤال اتجعل فیها من یفسد
فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و مختم جواب صواب انی
اعلم ما لا تعلمون گوهر وجود او در سلک و اما الذین سعدوا ففی الجنة انتظام یافته
باشد فلله الحمد رب السموات که تا رتبت نیابت و وزارت بذات مبارک
مخدومان آصف کامکار رسیده بیت الحمد از رشاد حق همه رشد مصور است
رشید الحق والدین و صاحب جهاندار بیت سعد السعود فلک سعادت پناه
عهد مسعود هر دو گیتی مخدوم روزگار سعد الحق والدین ضاعف الله جلالهما و
اباد بهاء و اضعف حد و جاه و اعادیهما زینت یافته است بشکر ایادی اذکروا
نعمتی التی انعمت علیکم کما یجب قیام نموده اند و ابتغ فیما آتیک الله الدار الآخرة
را بقدم اخلاص متبع بوده و بطریق احسن نکته احسن کما احسن الله الیک
عمده مآرب و عقده مطالب شمرده و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض را
امام قافلهٔ ضمیر و امام محراب سلام و حراب دانسته لا جرم در موارد و مصادر
امور و تنازع تجارب احداث روزگار اعوذه و الله یعصمک من الناس
بر بازوی اقبال بسته اند و با حراز مثوبات و تغییر مرغوبات کما آتیناکم من فضل
که پیرایه عروس تشبیب سخن را تشاغ صدر اسباح مقدمات است فایز آمده
و بحسب شریطهٔ فمن آمن و اصلح فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون بپیوسته از مخاوف
و متالف مصون و مامون بوده یوم لا تملک نفس لنفس شیئا و الامر یومئذ لله
بواسطهٔ تصدعات و جای هیچ مسلمان غبار وحشتی بر اذیال احوال ایشان ننشسته
برهان این مدعی و تفصیل قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون آنست که علوی کور سرخ
که از مضمون نسب نامه و لا تنابزوا بالالقاب بیت لقب در عرف خاصه تاج دین
داشت غلط گفتم ندانم تا چه دین داشت و در زمان هر فداق برادر کتابت او در موم
بودی با چند غمازرا اشراه اولئک لا خلاق لهم که بمجرد سیاه و سفیدی اطلاق اسم کتابت
بر ایشان مجاز لا حقیقة صادق می آمد و محوظ نظر تربیت مخدومان شده بحرفون

الکلم عن مواضعه حرفت رای خود ساخته بودند اسباب مناسبت مخالطت
و مسارات و مداجات در هم پیوست چنانکه معنی انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون
از کیفیت آن خبر میدهد و همانا احیانا در فضولات سخن مال و ملکی سرا و خفیة خوضی می
نموده اند و اندیشه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا
ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم در دل نمی گذرانیده و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا
و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم مدلل برین بر آمده و یحسبون انهم علی شیء تا در
ماه شوال سنه خمس و سبعمایه سید بخدمت سونج نوین رفت و بدست عرض سفها
بغیر علم سر پوش از طبق هذا افک قدیم بر انداخت عرضه داشت که تا سریر سلطنت
و زیناها للناظرین بجلوس همایون مانوس و مزین شده وزیران پادشاه بر حضرت
و شارکهم فی الاموال تو ما تنها بخاصه تصرف کرده اند و حساب ممالک براستی نا نموده
و لا یبغون عنها حولا اگر از حکم یرلیغ باعضاد سنشد عضدک باخیک متاید گردم
و بتقویت امرا قوی دل شوم و ذلک هو الفوز العظیم موجلکا داده و مواجه کرده وجوه
را بر وجهی ثابت گردانم که آوازه نحسین ان هذا الا سحر مبین بگوش سکان
صومعه و السماء رفعها رسد مرفقا را نیز بر سبیل تسمیه لقد احصیهم و عدهم عدا
لقب گفت این طایفه نیز دبیر و اهل خبرت و تقریر اند و مدتها در ملازمت اردو
بتعلم علم ما یضرهم ولا ینفعهم مشتغل همه در بحث تزویرات مجادلات و یجادلون بالباطل لیدحضوا
به الحق و در اظهار بلاغت سعایت فصیح سخنان تخلقون افکا هنگام مذاکره یا
و کاران و اذا ذکروا لا یذکرون و در امور رنگ آمیزی یعلمون ظاهرا من الحیوة
الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون هم برین شرط خطائی دهد و این خدمت
سری نهد اکنون در بندگی حضرت فانما علیک البلاغ و علینا الحساب سونج نوین
او را نوید کان لکم جزاء داد و بمظاهرت و ان تولیتم لنستبدلن مستظهر گردانید
بجلوی دریاید سر مراعلی این سخن را بر مجلد تقریر جلوه عرضه داد و اعانه علیه قوم
آخرون هرچند محال این مقال چون بلیض و النهار اذا جلیها بزیادت توضیح و
تصریح افتقار نداشت پادشاه تاه سر لاغلبن انا و رسلی آشکار شود یرلیغ
فاحکم بینهم ولا تتبع داد که قتلغ شاه نوین باتفاق نوکران و امرا سلبسون در
مجمع فجمعناهم جمعا تتبع نمایند و بتدقیق سخن پرسند و اشارت ولا تقفوا قول
الحق نگاه دارند تا حق از باطل روشن کرده بعین الیقین و لتستبین سبیل

المجرمین

المجرمین و بعد از فصل یارغو حال عرضه دارند و ان یک کاذبا فعلیه کذبه و ان یک
صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم غلوی که غلوی در سفاهت داشت و در رقعه ملاحم
ان هذا لمکر مکرتموه مفهم بود در یارغو بزرگ حاضر شده هیجان بر اکاذیب قول معتبر
و در احتمالین فعل ملمح والله یعلم المفسد من المصلح مصداق دعوی را حسابی
نامضبوط اصل مختبط شکل مختلفی چون فعل ما لم یسم فاعله مجهول و سیاقتی مانند
اساطیر الاولین معلول بیرون آورد و گفت هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق
زبان روزگار نفرین فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند
الله لیشتروا به ثمنا قلیلا آغاز نهاد و بس زمره ان المنافقین فی الدرک الاسفل من
النار را بر صحت مواضعه و تصدیق محاسبه استشهاد کرد و ایشان را احضار
کرده خطاب و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا رسانیدند و گفت شک نیست
که سید یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا بلی راستی را در میان باید آورد
و از ذریعه ینجیکم منها و من کل کرب ساخت ایشان در مقام تردد مهطعین مقنعی
رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء ماندند فیصبحوا علی ما اسروا فی انفسهم نادمین
چون در جام زندگانی ایشان جرعه باقی بود و نهایت مصلحت نهی ولا تتبعوا اهواء
قوم قد ضلوا را پیش نظر اعتبار آوردند و از هاتف غیب ندا یا قوم انکم ظلمتم انفسکم
استماع نموده و صاینات نزغ الشیطان را از مطاوعت فاستعذ بالله جنه و اینه
ساخت فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به بنفاق از عروه وفاق و فرقه فانما هم فی شقاق عروت
بالسنة حداد نفیر الکار انا لنریک فی سفاهة و انا لنظنک من الکاذبین بر آوردند و
مذبذبا و یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا بگوش حاضران رسانیدند و هریک ترانه انی
بریء منک سرایدن کرفتند و زبان شناعت ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین دراز
گردانید و عریضه استغاثت لئن کشفت عنا الرجز لنؤمنن لک هذا مظلمة سؤال
مخاوف کان سابا بقول سقط فی ایدیهم فیقول ازال در بارگاه جهان پناه داد
و لما سقط فی ایدیهم اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و رأوا العذاب و تقطعت
بهم الاسباب سید با یکی ز منسوبان دایره مخالفت گفت سیاقت این اوراق
از املاء تو هر چند ابا ورزد انما الشیطان سول لهم و املی لهم بشش جهات ان صاد
و چهار حد بطلان بدان پیوسته تحریر کرده ام چه تقریر کردی با بنده کان مخدومان
جهانیان عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه بسته ام که هرگز مخالفت دولت

خواهان ایشان کنم و متابعت · والرجز فاهجر · را لازم دانم بنابران و ما کنت
تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک · بل متعدی وار روی در دیوار اده و من اراد
حذر می‌کنی · و ما یجحد بآیاتنا الا الظالمون · آن متخفض ازین نسبت · ابی واستکبر
سید بقاعده مبالغت می‌کرد · و نشان مواضع مواطات می‌داد · و بهر انکاری لا
جرم ان الله یعلم ما یسرون و ما یعلنون · ایرادی کرد · و ما زادوهم غیر تتبیب · بارها
ایاما معدودات · از مبدأ طلوع ترک صبح با غایت ظهور پرچم شب بساط منازعت
ولا یزالون مختلفین گسترده بودند · و در خلفه بارغو · مذموما مخذولا · نشستند و با
ملوما مدحورا · برمی‌خواست بل رنگ نیرنگ آن بکمال تصور برمی‌پیوست و نه سورت
سورت این منسوخ می‌شد · چون ازین می‌پرسیدند · قالت اخریهم لاولیهم ربنا
هؤلاء اضلونا فآتهم عذابا ضعفا · و چون ازان تخفص رفتی تکذیب کردندی · و قالت
اولیهم لاخریهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون · در
اثناء این مقاولات و مقاوم · ولات حین مناص · که جهانیان را ابنای بود ·
جمع کشتند · از بعضی منکران مطابقت شنوده‌ایم که پادشاه مغفور غازان · فلما قضی
نحبه · و ازین استان خاکی تاکی رسید · هزار تومان زر در خزانه معد بود ·
وتصف السنتهم الکذب · مخدومان باتفاق قتلغشاه نوین و دیگر امراء لشکریان
خود بجور قسمت کردند · تالله لتسئلن عما کنتم تفترون · برین سخن تهمت بران طائفه
بپذیرفت · ما رمت · انی ممدکم من الملائکة مردفین و ما جعله الله الا بشری ولتطمئن به
در حق مخدومان ممنوح یافت · و صنعه ذلکم وان الله موهن کید الکافرین · در شان
مخالفان خاکسار ظاهر گشت · وان الله مع المؤمنین · بر رای انور جهان‌داری که مشعله
خورشید از انوار آن مقتبس است شبهت · وللبسنا علیهم ما یلبسون · نماندی این
تقریر چون سلب ضروری الوجود و ایجاب ضروری العدم کاذب و گفت ایشان شگفت
ایام است بل هم فی شک یلعبون · و محرض آن اغراض خبث و صرف تسبیل الضداد
بوده نصیب · انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا
ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض · و حرکت
آمد · و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله · باعث تنفیذ حکم یرلیغ قدر
مثال دوران امتثال شد · تا سند را بگرفتند · اخذ عزیز مقتدر · و جزاء لمن کان
کفر · از چشمه ریغ پاساکه یکاد سنا برقه یذهب بالابصار · بجرعه زهراب

یتجرعه

یتجرعه ولا یکاد یسیغه و یأتیه الموت من کل مکان تجریع کردند · لیذوق وبال امره
و یقترف نکال مکر طایفه متهم را که · وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ·
حسب حال داشتند · کسان مخدومان کسان کما یساق المجرمون الی مخادیم
النیران علیهم غیر الطغیان · ترهقهم قترة الخذلان بزبانه الم تر انا ارسلنا الشیاطین
علی الکافرین تؤزهم ازا · سپردند · تا بر مقتضی لحل جارحه زناء و زناء اللسان بالکذب
و حکم بت · فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة · اقامت تلک حدود واقعه · نمایند هر یک را در
مزله · انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا · خوابانیدند · و یخرون للاذقان و هم
یبکون در زیر سیاط · فصب علیهم ربک سوط عذاب · بنالند · سواء علینا اجزعنا
ام صبرنا ما لنا من محیص · مختص شدند · جزاء بما کانوا یعملون · بایلام ضربات خشب
صدگانه با آنکه لطیفه شعر فان جرت فی عدها غلطة · فارجع من الراس الی الاول ·
در میان آوردند · عضوها مخصوص نازل ایشان را گران نام چون چوب زان
برگرفتند نمودار خشب مسنده گردانیدند · فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل
ممزق · عاقبت حال بر قول تبرا اهم ثبات نمودند · و جنیت یثبت الله الذین آمنوا
بالقول الثابت · در رحمت مخدومان بجان خلاص یافتند · پادشاه اسلام خلد
ملکه و سلطانه مخدومان را بسیور رضایت · لا تخافا اننی معکما اسمع واری · فرمود که در حلبه
انتما بوسایع اخلاص خطاب · ومن اتبعکما الغالبون · استماع کرده بودند · و استمالت
فلا تبتئس بما کانوا یفعلون · واجب دید · خلعت خاص باعطا بانا محدود و عطاء
غیر مجذوذ · متواصل داشته · اختر و انا اخترتک · بر آسمان · ورفعناه مکانا علیا ·
نو گستر شد · پس در محضر تمامت مقربان حضرت · اذ تقول لصاحبه لا تحزن لو آیین
لتعلن علوا کبیرا · بر زبان سلطنت راند که ما سعی ایشان · الا ابتغاء وجه ربه
الاعلی · نیافته‌ایم و جز بر غبطت روزگار سلطنت ما مهدت جنابها خالصة من دون
الناس · مصروف نداشته · حکم یرلیغ آنست که بعد ازین هر کس که ازین
نوع تسویلات در حق ایشان القا کند · بی تمهید سؤال و تامیل جواب بتیغ
آب کردار صاعقه بار جلادان جزاء · ولیقترفوا ما هم مقترفون · بدو رسانند ·
تا جهانیان را فسانه · کذلک نجزی المجرمین · از صحیفه شهامت پادشاهانه ما که
مدرس همعنان دوران باد · یاد گیرند · ان ذلک لمن عزم الامور · مخدومان
در خدای تعالی جد ربنا · و عاطفت پادشاه وقت در مقام تقدیم · ثنا

من فضل ربی لیبلونی أأشکر أم أکفر امتثال فسبح بحمد ربک وکن من الساجدین
را سجدهٔ عبودیت تاج کردند و در بندهٔ کی سلیمان روی زبان شاکرا لانعمه
بساط حضرت را بنقوش بوسه رطب الحواشی کردانیده و استدامت دولت
پادشاه حق شناس را برغم هر ناسپاس یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون
وجهه شعار خود ساخته و فقطع دابر الذین کذبوا بآیاتنا چون در هوا ممالک زادها الله
فسحة بجناحی الصباح والرواح پرواز کرد معشر موالی عظام قضاة اسلام و علماء
اعلام الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات
والارض لا زال الدین بوجودهم فی ظل ممدود مصاحف نذور را باخماس و اعشار
یوفون بالنذر معشر ساختند و ملوک و حکام و افراد مخلصان و دولتخواهان عموما و
خصوصا یستبشرون بنعمة من الله وفضل مراسم بشارت بشرناک بالحق فلا تکن
من القانطین بجای آوردند حق رعایتها وکافه خلایق بتبلیغ هذا بلاغ للناس
ولینذروا به ولیعلموا انما هو اله واحد ولیذکر اولوا الالباب متوفر شدند و
این کمینه که در نظر تربیت و عاطفت مخدومان شرف ولتصنع علی عینی یافته است
از دایرهٔ مستبشران بشهرت واصطنعتک لنفسی مخصوص کشت و ساخت رخسار را
با شک خرمی از دیده که تفیض من الدمع صفت آنست مرشش کردانیده و بر بدیهه
این دو بیت فارسی بر صحیفهٔ انشا نگاشت لمؤلفه چون کرد تو سطلی سر خنجرشاه
شد سید کور سرخ در خاک سیاه خورشید ناب زیر افلاک نوشت هر کس که خدا را
بود کان الله امید صادق و یقین صادع که این رساله که لا یسمعون فیها لغوا ولا تأثیما
الا قیلا صار صوب الصواب له مقوا و مقیلا مشرف بآیات انا فتحنا لک فتحا مبینا
چون بنور مطالعه اختصاص یابد از خلعت فتقبلها ربها بقبول حسن محروم نماند
و مقابلهٔ اقتباس چندین غرر آیات از کلام ملک الناس اله الناس که هر یک
بزبان اعجاز دعوی افسحر هذا ام انتم لا تبصرون می کند و فحول سخن سرا را بالزام
ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین می نماید لا لغوا فیها
ولا تأثیما الا قیلا صار صوب الصواب له مقر ان مخدومان نیز در خلال منشآت
عواطف بل دریغ بنده را تضمین وکان سعیکم مشکورا ارزانی دارند و تری الملائکة
حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم وقضی بینهم بالحق وقضی بینهم بالحق
وقیل الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین تسر جمیع موالی که در مجلس

انشا و خاطر بوده اند هر یک بخط اشرف شعر کأنه قالب لکل هوی فکله والمعنی علی قدر جریده
مکارم را بار رقام این کرام بطراز بدایع طرائف لطائف و ابکار افکار که بر منصهٔ این
اوراق جلوه داده و ابیات بینات واسطه قلادهٔ آن ساخته بر صنوف فضل و کمال و وفور
استعداد و استبهال منشی آن دلیل واضح و برهانی لائح است شعر رق لفظا فقیل
خمر کرام راق معنی فقیل سحر حلالا و هذا خط اسمعیل بن یحیی حامدا لله و مصلیا علی
نبیه و مستغفرا نتایج طبع لطیف و لطایف خاطر شریف صاحب عالم علامه عصر و نسیج
وحده و مطالعه کرد شعر لکل حین وصف کما انها الانس وفیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین
یافت بغیر لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک چیزی نتوانست کفت
و هذا خط فضل الله بن عبد الله بن محمد البیانی حامدا و مثنیا و مستغفرا اخلاق
السلطنة فی الاحوال شکر و منت بی نهایت خدا برا عم نواله وجم افضاله که روزکار
ما را بفر دولت زمان عدت و یمن سلطنت دوران عدت و فیض رأفت
دریا تموج و شمول نصف طوبی ظلال پادشاه و عالم فرمان فرمای بنی آدم ذو القر
نانی جمشید تختگاه جهانبانی جهاندار صاحب قران سلطان کامکار کامران عادل
جهان غیاث الدنیا والدین خدابنده محمد اعلی الله شأنه و ابد سلطانه منور و مزین
کردانید و سایهٔ چتر آفتاب دوران فلک جولان او را متواتر مطلع تأیید و نصرت
کرد و زخم تیغ آب سیلان و آتش هیجان ش را مستطلع انوار فتح و ظفر ساخت
شکری که امداد و اوزان آن بتعاقب انفاس مقرون باشد و اعداد قرون آن با تواصل
حرکات افلاک موقوف اکرچه این فصول که بزبان خامه میکذرد و این کلمات که در
استان آسمان بسطت و عتبهٔ فرق رتبت سلطانی لا زالت بشفاه السلاطین
مقبلة و با سار جباه الملوک منقشة معروض میکردد صورت تذکیر و مجلس ارایی از
و از سر حد التزام جادهٔ ادب متجاوز در نظر می آید چه هر در نصایح که اصداف
خواطر افاضل از اسالها تربیت کند و هر نکات و فواید که بر صفحات افهام بلغاء
ایام ارتسام یابد رای مبارک شاهنشاهی را که لوح ملوحات فطرت و دستور
مغیبات قدر جز آن نمیتواند بود از ملقن هدایت آسمانی و ملهم عنایت رحمانی
اضعاف آن معلوم و مقرر شده باشد و انواع فضائل ذاتی و خصایل مکتسبات
پادشاهی خود ملکه بیان خاطر و عجالهٔ وقت ذهن و غلالهٔ برکت فکر و منصوبهٔ
ضمیر مشرق سلطان مشرق و موجب آمده اما کمینه بنده ... کوی دولت دامت

مدتها وزادت کمیتها باجازت نامه فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین با غبان آسا
از حدیقهٔ انیقهٔ اخلاق معطر او افنان ریا محاسن شیم پادشاه ملک مخبر نوباوهٔ
فایده را اقتطاف می کند شعر فلا بارق یشام الا من الحیا ولا عسل یشتار الا
من النحل باز از باوجا اجابت پیوند مصراع والامنیة انمت علیها الحقایب
برخصت مصراع ان الهدایا علی مقدار مهدیها برطبق عرض تحفهٔ حضرت بهشت
نزهت می سازد شعر فقیم الباغ قد یهدی لمالکه برسم خدمته من باغه التحفا
بلکه بنده درین حال مشابهت جوهر دارد که گوهرهای گرانمایه از خزانهٔ خاص پادشاه
کیوان پایه می ستاند و در سلک تنقیب و تنظیم و ترتیب می کشد و زمرد
و یاقوت احمر را در رشتهٔ زر پیوند میدهد و بجزانجیان می سپارد تا انگشت چون تاج
افتاب منقبت بدان مرصع گردانند یا بعطاء عام پادشاه ان خونبها در خوشاب
و اعلاق جواهر ناب بندگان رسانند و از ان بگت عارض خوبان و پیرایهٔ گوش
و گردن دلبران سازند بندگان مدح جلالت ثنا عظمت دولت قاهره لازالت
قاهره خواهند گفت و ذکر صفوت مروارید و استحسان جواهر مکرر کرده والبته از
صنعت لآل و جوهری یاد نیاورد بعد از تقریر این مقدمات مصدق توالی و تمهید
این قواعد محقق معانی صورت این سخنان بحقیقت نسخت اخلاق سلطنت
باشد و هیچ واسطهٔ دیگر درمیان نه شعر ولیس الی مدحی لوصفک حاجة فذلک
ممدوح وخلقک مادح بیت صنع مشاطه که باشد که رخش آراید حسن او خود کرشمه
جلوه گری فرماید پس امید واثق و الهام صادق که در مشارق و مغارب عالم باد
این رباعی مسلم و دمی کل دستهٔ چمن جان و نیرنگ نقش صحیفهٔ روان و شمامهٔ انجمن
فضلاء زمان گردد و اساس این سخنان که تا دور اخر الزمان ملوک جهان از نصیحت
است الصبحیت صبح محشر که محو شر و اثبات خیر انجا رود و متداعی ارکان نشود و جهانبانان
بزبانها مختلف ایام سلطنت همایون را اخلاها الله من السعد وجلالها بانوار المیامن
الی یوم الموعود مراسم اخلاص در استدامت دولت طاعت و استبقا طراوت
روضهٔ دکامی اعضانها برماح الاقبال اهتزت و مالت باقامت رسانند بیطر
و دیباچهٔ تقریر و لوح فاتحهٔ تذکیر و اول صفیر بلبل و لفتخوانی و مبدا نطق طوطی ثناخوان انست
که باری عز و علا در عهد ازل و السعید سعید فی الازل ذات میمون فطرت پادشاه
جهان را بی واسطهٔ ارادت او بکمال عنایت و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا مخصوص

فرمو

فرموده و باهمه اهتمام بالتکمیل و تویید بنفوذ من رب الکل داشت و قبا مفاخرت
وجعلکم ملوکا من رفعنا ارتفع و من وضعنا اتضع را بر دوش مبارکش کسوت
بر قد قدرت مقدور گردانید و مطاوعت ورا تشریف اضافت السلطان ظل
الله فی الارض بر اقاصی و ادانی فرض عین ساخت تا خاک عتبهٔ کیوان اساس او
جای ملوک جهان آمد و حاشیهٔ بساط فلک سایه باش سجده گاه سلاطین ایام
گاه بنوک قلم منشیان ذلیل را بعز توانگری و عزیز را بذل فقر رساند و ساعتی بزبان
تیغ جلادان جهانگیری و جهان ستانی فرماید و این صفات از صفتهای خدایست
مگر انکه در سلطنت قدر مشترکی هست و مملکت را بقا ممکن نیست ابن سبیکهٔ فکر در بوتهٔ
ذکر باید انداخت و از ان چاشنی اختیاری کرد که این خصوصیت و کرامت نه
از بهر آن فرموده اند تا پادشاه بر استیفاء اطایب لذات و استجلاس مجالس
انس و راحت ولوع فرماید و بخزاین بسیار و لشکر با جرار تمتع و استظهار افزاید
تحسب کاهی برزه و کوهی چون تاج سرافراز شود و زمان در چمن مملکت سرو آسا
بیکتایی نازد للمؤلفه لا لا فلا لا و استغنی عن الشرح زیرا که ذریعهٔ تلذذ و تمتع و سیاست
تنعم و تنزه خود عرضیست لازم جوهر و لازمی تابع ملزوم مقصود ذاتی و مطلوب اصلی
ازین تخصیص و ترجیح و تفضیل و ترشیح آنست که در عهد عهدهٔ ایالت و حسن
سیاست حزم و یمن کفایت رای و ترشیح شاخ عدل و فیض باران احسان
و تهدید تیغ برق درخش و علو همت ملک بخش مصالح جهانی ساخته شود
و رایت دین حق افراخته گردد و چنانکه مستحق دولت چند روزه گشت
شایان مملکت جاوید والاخرة خیر و ابقی شود انگاه عیوق سعادت مجازی
بصبوح دولت حقیقی پیوند گیرد و درین جهان از عمر و سلطنت برخوردار چند
و دران جهان بقرب حضرت مولی غایت همه غایات است مستانس گردد و این
مقدمه بر غایت کلیات فضایل و جزئیات ان که جزئیات خالص پادشاه و
تایید یافته باحرار ان اخبار از غایه منوط باشد اما کلیات باری تعالی ذات همایون
و نفس قدسی پادشاه دولتیار که همیشه کامران و دولتیار باد جمع اجناس فضایل ساخته
اول سیرت عدالت که حافظ نظام سلسلهٔ موجودات و رادع مواد فساد جهانیان
است در غریزت او مرکوز گردانید چنانکه در زمان دولت او مصراع بره از پستان
گرگ گرسنه شد سیر شیر و بگواهی از غیش هر پادشاه توفیق یافته که این موهبت

وجواهر آبدار

اورا از خزانهٔ ربوبیت کرامت شد هر آینه پای همت او تارک اقبال سپرد و دو
دست همتش ثمرهٔ کامرانی چیند دولت هر دو سرای چون سایه پی رو احوال او باشد
وصیت نکوکاریش در میدان روزگار با سرعت صبا همعنان کردد و لامحاله معموری
ربع مسکون جز بمعماری عدل دست نمیدهد و ازینجا کفته اند تمامت امم بعدالت
محتاج اند مثلا دزدان و راه زنان و ارباب مناظرت اکر میان ایشان مشارطت
و مساوات نباشد یکروزه کار ایشان بهیچ وجه منتظم نشود و اسباب
موافقت بمفارقت انجامد پنج چیز بی وجود پنج چیز دیکر از سمت کمال عاطل باشد
ترازو بی زبانه شاهین مستقیم ننماید و شمشیر ابدا بی زننده نیک کار کر نیاید
و سخن بی پیرایهٔ صدق آرایش نکیرد و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد و ملک
بی عدل پایدار نماند قال بعض الحکما العدل عمود الملک فاستقر بمیل العدل
وما استقر بمیل الظلم دوم در صدر النهار روزکار جوانی و غرهٔ عمر زندکانی که مظنهٔ
طلب لذات جسمانی و مظنهٔ ارتکاب امور شهوانی باشد بزینت حلم و هو امساک
النفس عند هیجان الغضب آراسته است و بزینت احسان پیراسته
و این دو خصلت پادشاه را سر دفتر مفاخر و زیور پیکر مآثر تواند بود بسبب آنکه
اکرچه التزام طریقت عدل چنانچه کفتیم موجب قوام عالمیان است خواص امم
بمجرد عدالت راضی اند بی اوساط و عموم بواسطهٔ مطامع و مطامح خویشتن کنج
در اجرا از آن خواهند تا از دیکران بفضیلت و رجحان امتیاز یابند از اکاره
باشند و مصداق آنست که از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که عدل او بی
عدیل بود شکایت کردند و کفتند ما بعدل تو خرسند نیستیم و آدمی زاد از حضرت
حق سبحانه محض عدل هم راضی نباشد و در اثنای دعوت می کویند
اللهم عاملنی بفضلک ولا تعاملنی بعدلک پس چون پادشاه حکم کار فرماید
بقدر ما ینبغی در محل و موضع خود و جرم مجرمانرا بصفح جمیل مقابل دارد
عین تفضل و احسان باشد و اهوا و قلوب بمتابعت و اخلاص کرایند
و در رشتهٔ هوا خواهی بقدم صدق پیش آیند از اسکندر جهانکیر حکایت
کنند که کنهکاری ببارکاه آن صاحب قران صاحب دولت حاضر آوردند
در مقابلهٔ اقتراف جرایم دل از جان برکرفته و دست از رشتهٔ امید شسته
اسکندر آیت وَاِنْ تَعْفُوا وَتَصْفَحُوا وَتَغْفِرُوا فَاِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ از صحیفهٔ کتاب

سعادت بر خواند و او را عفو فرمود یکی از مقربان بندهٔ اسکندری برادات
آن سیاست تحریض کرد و کفت لو کنت ایاک لقتلته اکر در قدرت مقام
تو داشتمی این مهتور نابکار را از نعمت حیوة محروم کردانیدمی اسکندر در
جواب این لطیفه در ضمن تحسین او بیان فرمود انی لم اکن ایاک لم اقتله
لاجرم چون من در حضیض نقصان مانند تو نیستم بر قتل او اقبال نکردم
و هر چند مجازات بحث یکی از ارکان مکارم شریعت است و در مذهب سلطانی
رعایت سیاست مینماید اما حق عز اسمه بلطف این معنی را تنبیه فرموده
که وَجَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها یعنی مجازات اسائت باسائت هم صورت
اسائت دارد و این نکته سری دقیقست از اسرار قرآن و از نهایت
مذمت صفت اخیر غضب غایت محمدت این خصلت معلوم می توان
کرد و هیچ شک نیست که غضب مقدمهٔ مبدی مقابح و معایب است و مظهر
مساوی و مثالب است و ملوک باجتناب از این دو رذیلت که غایله آن بهدر
دماء و تلف نفوس مفضی می کردد سزاوار تر آید چنانکه مهر سپهر نبوت علیه
السلام فرموده لا یقضی القاضی و هو غضبان اسد الله الغالب علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه روزی با مشرکی از ابطال عرب در نبرد بود از طرفین
کوششها رفت چنانکه بسیار حملات صاحب قبول ولایت حق رد شد
عاقبت سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرد و ذو الفقار را کبود رنگ
برکشید تا حلقوم او را از ورد طعام و شراب بی نیازی دهد آن بی دین
آب دهان را که خاکش در دهان و آب در دیده کان باد بر دیباچهٔ فتوت
سجاد مجید نما اطلاق فرا شهسوار مضمار شجاعت انداخت از قتل او اعراض
فرموده پای بر مرکب باد حرکت خاک نورد در آورد و از میان میدان بیرون
تاخت نظارکیان اسلام از تضییع زمان فرصت و افلات چنان صیدی
تعجب نمودند و سؤال کردند مرتضی فرمود که از آب دهان آن خاک آتش
خشم افروخته شد اندیشیدم که قتل او نصیبهٔ تشفی و تسلیهٔ نفس باشد نه
طلب مرضات حق از این جهت او را بحل کردم و حکمت آنست که چون قوت
غضب در نفس انبعاث یابد نور دماغ و شرایین بحریق و دخان مظلم منطفی
کشت انوار تمیز بحجاب ظلمت و نقاب حیرت پوشیده ماند و تمیز میان

خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتبه کردد و علی الدلیل حمیت از لوازم قوت
غضبی است در نفس چون نوران یافت از حرکت او خون دل در غلیان
آید و از سه حالت بیرون نباشد یا قصد و حرکت سوی کسی باشد که فروتر و
یا مماثل و فروتر اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد که فایق بر او و ظن قدرت بر
انتقام باشد انقباض خون جزع از ظاهر پوست تولد کند و در دل مجتمع شود
این حالت را حزن خوانند و اگر حرکت سوی مساوی و مماثل باشد
و شک قایم که بر انتقام قدرت هست یا نیست آن خون میان انقباض
انبساط متردد کردد و این صورت را حقد کویند و اما اگر حرکت بطرفی باشد
از رتبت او باز کمتر و تصور قدرت انتقام حاصل این هیئت را غضب
غضب نام نهند و تا آنکه این سخن پیران عقل مؤید است و شریعت مؤکد
آن عرف عادت نیز تصدیق می کند که پادشاهان اسیر و حبس مجرمان بدین
واسطه صواب دانسته اند تا مجال اعادت نظر در تفحص حال و اختیار
در افنا و ابقا باشد و سخن حکیمانست پادشاه را واجب باید دانست تأجیل
عقوبت مجرمان و ترک شتاب زدگی در آن چندانکه سورت غضب
تسکین پذیرد چه اگر توقف کند امکان عفو باقیست و اگر مسارعت نماید
بیش دست ارادت بدامن تلافی نرسد و پای همت بساط تدارک نسپرد
و قال بعضهم اذا هممت بخیر فبادر و اذا هممت بشر فسوف و ان افضل من
الایام والتاخات علی ذلک غنیمة در مکافات نیکوکاران و پاداش حقوق
خداوندان اصطناع تعجیل پسندیده تر از آن سبب تا بحکم و سارعوا الی الخیرات
متابعت انبیا و اولیا کرده باشد و نیز متضمن تبعه ندامت در عاقبت نیست
و مأمون خلیفه کفته است لو علم الناس ما ندرك من لذة العفو لتقربوا الینا
بالجنایات اگر مردم بر لذت روحانی که هنگام عفو گناهکاران حاصلست وقوف
یافتندی گناه را وسیلت قربت و وصلت زلفت ما ساختندی هر آینه
حال همانا لذت انتقام و خشم راندن زیادت باشد از برای آنکه لذت
عفو مستعقب محمدت عاقبتست و لذت تشفی مورث مذمت و ندامت
و خردمند داند که از این هر دو کدام مطلوب است مذکر سخاوت عزیزی ملکه
نفس شریف شاهنشاهی گشته و در میزان همت بلند من که قرصه مهر و ماه

و خط مجره کفه و عمود آن سزد فقط از وفور اعطا و هنگام عطا باشی پیش او
خزاین بسیار بسیار کمتر از اندکی دستی چون ابر نیسان بسخا توانکر و
دلی چون لجه عمان بکرم توانا تابش بخشش بسیار باشتش چون آفتاب
بهمه جهان رسید و صیت مکارم فایضش چون ابر کران تا کران کرفت
از مبادی عنفوان سن تا اکنون که نوبت جهانداری بعهد عدل کستریش
مزین شد کدام سلطان و میر و ملک و ایلچی و کوتالچی که خروس وار بکلاه مغرق
و قبا چکن از خزانه خاص سروش نیار استند کدام میان رهینه حلقه کمر
او نشد کدام دوش امروز از خلعت رفعت بخشش عاریست و کدام فقیر از دولت
آن حضرت توفیر و توقیر ندید و کدام سایل نایل نیافت در مجلس بزم از خوان
نعمت کسترده اش بکمر بربط تهی شکم ماند و از خدمت دست بوسش بکر ساغر بینه
تن باز کشت از عدل کاملش محروم نماند الا زر و سیم و از زبان مبارکش کلمه لا لا
نشنود الا در تیم قبض و امساک از کف کاملش کس ندید جز قبضه شمشیر و دوال
بیت زهی بعهد تو معمور کشته کشور جود • لوا دولت تو چتر سایه کستر جود •
امید چون بشود بر سریر مراد • نه تاج بخت نه تاج تو هست افسر جود •
خدای از آن بتو داد دست ملک روی زمین • که جود در خور ملکست و ملک در خور جود •
کهین غلام ایلبن قشلغ تو کسری عدل • کمین کوتالچی تو قاق توست قیصر جود •
کرم بجلوه در آمد چون نوعروسی از آنکه • عطای عام شهنشا همت زیور جود •
وجود شاه کرم چون بیک شکم زادند • سزد که عقل نهد نام شان دو پیکر جود •
فراز بیضه ملک جهان باستحقاق • همای همت شه کسترند شهپر جود • همه ممالک عالم
مسخر تو شود • بدولت تو که آراستست لشکر جود • کلید همتت از قفل بخل کشودی
مقفلست تا روز واپسین در جود • حقیقت آنکه سر تیغ تست مظهر عدل • بر آنکه
سر کلک تست مسطر جود • دعا مشترک میکنم درین مقطع • بود که بر در کند مستجاب داور جود •
جز خلق دشمن سلطان تیغ ناکامی بریده باد سر نقرس تخیر جود • و اما جز نبات نصایح
کرام از آن کلیات مستخرج باشد و این ثمره از آن اصل مستحصل هرچند درین حضرت
صورت زرق دارد با مناسبت قطره و دریا زرق ترجیح بین که بیلدا و تحفه بر دوام
در مجلس سمرقندار معانی آورده آری کل ببستان و سنک ریزه بیدخشان
و زیره بکرمان و لولو بعمان مصراع جز شیفته بی سر و سامان نبرد • بنا بر تمهید قدری

کر سبقت یافت تفاصیل آن بدین نمط صواب نمود توحید جهان بنا با توحید توحید
را بتوکل • ومن یتوکل علی الله فهو حسبه • که حسنه از حسنات لعداست آراسته
وار تا در شجره سحره سخن سرایان • من یکلؤکم باللیل والنهار • بسیار آید • باغبان خرد
بامامل نکر باناقل ثمره بهره • ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین • اقتطاف کرده جهره احوال
بسیار آید بیت چو من بتو منم و تو بخود توی مطلق • من آن منم که نیم من تو آن توی
که توئی • اشارت فرمان برهان برداری خدای تعالی بر حسب فرمان وحی
خود بر خود واجب باید شناخت • و شکر منعم مطلق عظم سلطانه بقدر فیضان
نعمت و ترادف موهبت که روزگار دولت دوران صولت را شامل است •
فرو نگذاشت و شکر نه همین باشد که بیک نفس عندلیب نواخوان باز
بر کلبن الحمد لله مترنم وارد • و بس شکر سلاطین که در حضرت معبود بحق موقع
قبول یابد • و بدرجه الشاکر یستحق المزید مترقی شود • بدین سیاقت باید شکر
سلطنت عدالت بر عموم جهانیان و احسان با زیردستان شکر قسمت
مملکت طمع در املاک رعیت ناکردن شکر فرمان بران راحق خدمت بخشیدن
شکر بلندی بخت برترندی بحال ایشان رحمت فرمودن شکر خزانه بسیار صدقات
و ادرارات و بخشیده دیگر پادشاهان مقرر داشتن بقیه و تتمه آن ساختن
شکر قدرت بر عاجزان و مستضعفان بخشودن شکر صحت تن بیماردلان
ظلم را از قانون عدل شفا کلی دادن شکر لشکر فراوان آسیب ایشان
از دیار مسلمانان دور داشتن شکر بارگاه فلک شادروان و قلاع گردون
حصانت و ریاض بهشت رونق اماکن رعیت خود را از زحمت نزول و سخره
معاف و مسلم گذاشتن • بیت از نجیر که قاصرم در شکر • بیش جوکان چون
گویم • خود گرفتم که شکر حق گفتم • شکر توفیق چون گویم • تضمین تمثیل چنانکه
سیمرغ طعمه از موری طعام حرص بربست و شیر شکاری از فضله چاشت روباه ضعیف
انفت نماید • و باز بلند منش بصید مگس فرومایه احتراز کند • و مرکب صرصر سیاح توسن
گیاه حقیر بر بساید • سلطان عالی همت نیز بمال رعیت درویش التفات نفرماید
همت شاه فلک قدر کواکب لشکر که همیشه فلکش بنده فرمان باشد • در زمانی که
از بن گردش وارون اختر شدن جز کمان نهایت احسان باشد • مال چون
دارد دهد ظلم چو غم محو کند • بدل و دست که هم لجه و هم کان باشد • اینچنین شاه چو خورشید

زر افشان

زر افشان شاید • فلک را مدد و دولت دوران باشد • حکمت حلم بکوشت نخجند انکه حلم عجز
رود و هیبت سلطنت را الا بادی نماید • نخجند انکه لذت امن بر زیردستان منغص کرد و در
ضبط مال پسندیده دانسته اید • نخجند انکه دلها از ضبط طاعت بیرون رود • و عفو نحب
باشد نه تا حدی که بر گناه دلیر شوند • و دروغ ملال و شکار رخص است • نخجنانکه از ضرورت
ملکی بازه مانند • قضا یا زانکه کن حطا وسط که آبرو کارها بیرون زنایی • مرین را عادت خود کن که
دایم • عدو ندانرد ملک اندوز باشی • بجای رحمت و هنگام نقمت • گهی مرهم گهی خون سوز باشی •
تنبیه پادشاهان کامل در ابتدا طاعت حق بعذر اشتغال پادشاهی تقصیر روا نداشته
اند از بهر انکه ارکان دولت هستند که تمامت مثوبات و اسباب مقتضیات مهمات
و مهنا داشته اند • نیز از بعضی بندگان خود یاد فرماید • آوردن که با وجود انکه در طلب
لقمه و خرقه اوقات مغتنم عمر مصروف میگردانند • دو جای شرط عبودیت مرعی میدارند •
مطاوعت پادشاه بجای می آورد • و طاعت حق فرو نمی گذارند • پس هر وقتی در دل
شبی داعیه طلبی لبی بیاربی بجنبانند • و از فراز تخت گردون محل فرود آید • و سر تضرع
بر آستانه عجز نهد • و گوید پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم بشب بنده وار برعتبه
بندگی نهاده ام و دست گدایی گشاده • و چون تاج سلطنت همه روزه بر تارک میمون
نهاده • دست قدرت بی منتها اوست • بگدی چهره مشتری سیما را بسفتهای اشک لولو
بیگر چون تاج خود مرصع فرماید • تا شمع دولت که افروخته فراش خانه عنایت اوست •
از صرصر بلیت محروس ماند شمع وار از دل مشکوة صورت سوزی نماید که مثل گوید •
از چراغی هزار شمع توان افروخت • بیت پادشاهی و بندگی کن اگر • حکم بر بندگانت
نت میباید • تا خوشیهای روزگار بخشن • کز خوشی جهانت میباید • ملک فردا طلب
امروزی • اینت خود هست آنت میباید • تمثیل میل پادشاه ابرست که بر تر و
خشک نباشد • و آفتاب که بر بلند و نژند سایه افکند کوه است • در تحمل اعباء اخطار
در باست • در توفیر بر اخفا اسرار • بیت ای بوده در معارج اقبال کامجوی •
وای گشته در ممالک آفاق کامیاب • تا بر بحر موهبتی بر همه ببار • تو آفتاب عاطفتی
و جهان بتاب • فائده بندگان شایسته را بنوازد • و تا اهل را از حضرت دور اندازد
چه اگر نیکان را تربیت نکنند • و بدان را مالش ندهند • سمت تمییز از میانه برخیزد •
انگاه نیکان نالند • و بدان بالنده شوند • و در ملکی که بد نیکی بیند و نیک و بد رسد •
امید نیکی از انجا منقطع گردد • بیت در زمان تو نیک همت شاه • که نرا هیچ چشم بد

مرساد • نیک را بیچ بد مدان را نیک • تا بد و نیک هست هر دو مباد **خلق** علما و مشایخ
را از بهر تقریب بحق ترحیب و تقریب فرماید که ایشان اهل شناخت و قربت اند
گویند سلطان محمود غزنوی که غرق نثار رحمت باد پیوسته عقال سه اشکال پای
سمند توهم داشتی یکی آنکه علی التحقیق اسمعیل صلب سبکتکین است یا نه دوم
در آخرت هیچ مستحق مغفرت خواهد بود سیوم حدیث العلما ورثة الانبیاء
متحول و منقطع نیست سالها در میدان این تحیر جولانی می نمود و غواص فکر را در
لجه محیط تردد غوطه می داد تا روزی یکی از علما وقت بیارگاه با فر و تمکین او حاضر
آمد از صفوت عقیدت او را تبجیل و ترحیبی زیادت از حد منتظر ارزانی فرمود
در شب صدر نشین صفه اصطفا را علیه الصلوة والسلام بخواب دید که بلفظ
درنثار عنبر پاش فرمود یا ابن سبکتکین اکرمک الله کما اکرمت وارثی ای خلف
صدق و جگر گوشه سبکتکین از جناب الوهیت بخلعت تکریم موسوم باد چنانکه
وارث ما را بمونه اکرام و خرده تواضع دریغ نداشتی ببرکت آن تواضع مشکل چند
ساله روزگار او حل شد و واثق است که سلطنت دینی و دولت عقبی جمع
خواهد آمد **بیت** خرد گفت با من که مطلق بگوی • بلو خنده لی شاه والا طلب
نداریم که مرطالبان زا ادام • رساند بمطلوب الا طلب • چو دانی که دانش به از چیز هاست
همه چیز ها تو بدانا طلب **خصلت** ثبات در کارها ملوک را بهترین ملکه ایست
از ملکات نفس و سلیم تر از سفینه در نجات از مهلکات ملک و ثبات و استبداد
تا حدی باید که اگر پادشاه بالفرض حکمی خطا فرماید و اعوان ملک بران تذکری
واجب دانند زود از ان متراجع نشود و آنا تردد نماید که اگرچه اصرار بران فعل
خطاست حصول ملکه ثبات نفس را ماورای همه صوابیست پس ازینجا
قیاس توان گرفت که درجه ثبات در فعل حمید و اصدار خیر تا کجا باشد
واین کمینه را بعون دولت از عنوان ابد تاریخ معنی در خاطر سانح شده که آدمی
زاده در دار و خلایف طاعتی که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ بایجاب
آن تعریف می فرماید و هم در تقدیم آداب معاش و معاشرت با طبقه
خلایق که قضیه المؤمنون اخوة شرعا و عقلا اقتضا محافظت حد و حقوق آن
می کند و هم در شرعت محابا از مصالح نفس خود که اِنَّ لِکُلِّ حَقٍّ حَقِیقَةً بیان برهان
نمای از اصدق آثارست بخصلت ثبات مفتقر آید والا بر هیچ فعل و عمل خلق

نمای آن

نمای آن وسیلت اطلاق اسم خیرت و اولویت نتوان کرد و بوی بهی از
شکوفه شاخ هیچ فضیلت از فضایل چهارگانه نتوان شنود چه اگر کسی
در طاعت حق تعالی تعدی را از حد برد بنیت الاسلام علی خمس گاه مرعی دارد
و گاه مهمل گذارد دوام کمال اسلام قطعا از روی سلوک ببنگرد و اگر در تفتیش
با ابنا جنس تعدل و عدل را بشاعت رشته احوال بسازد و در اتفاق و نفاق راه
یکی از عقب دیگری برجلوه گاه عرض فرا نماید یا نهال دوستی را در ساحت زمین
دلی غرس بکند بعد از ان از سعی و سقی زراعت نماید تا عرصه ذبول گردد البته رست
خویش مصد ملامت شود و انگشت کش هزار عوار آید و اگر در حق نفس خویش
زمانی حفظ صحت را متابعت قانون طبی لازم داند و باز بشره نفس در اوقات
بر مخالفت و نفات ولوع نماید تا مزاج از سمت اعتدال منحرف شود یا گاهی
فضیلتی را از فضایل ذاتی اکتساب کند و در مقابله ان رذیلتی ارتکاب نماید که
ماحی سطور آن منقبت و موجب آن منفعت شود بچه وجه مستحق محمدت گردد
و چرا توقع اجتناب اصابتی حیل آرد و لنسبت فایده اول با موت معرفت
ثانی بچگونه انتقاد میوسی نماید **بیت** در امور زمانه ثابت باش • متغیر مشو بهر
تغیر قطب چون ثابت است و پا برجای • هست بر وی مدار هر بند و بر • قطر و ابر
چون تواتر یافت • در دل سنگ میکند تاثیر **اشارت** لشکر را چندان بکنت
بنده گی بی نیاز گردند از ملازمت خدمت و چندان مناعی که فرو مانند هنگام
حاجت **بیت** در افراط جود و زدی کرم • گاه می بند و گاه بکشای •
بسر تیغ کام و داد جهان • گاه می آر و گاه می فرمای • زر بدرویش و جرم خاین را
گاه می بخش و گاه می بخشای **نصیحت** نیت با خدای تعالی صاف و اعتقاد
درست دارد و در هر حالتی توکل بحضرت عزت کند و در خشم و رضا جانب
حق فرو نگذارد و اعجاب بملک و پادشاهی نکند که باری تعالی غیور است
بیت امید داری که اندر مدارج احوال • حفیظ ذات تو باشد مسبب الاسباب •
بعدل و بذل توکل گرای و خویش خوی • بری شو از غضب و کبر و عزت و اعجاب
نصیحت حیا نا اگر منظلم صاحب حاجتی خود را در نظر اشرف که خاصیت کوکرد
احمر دارد عرض کند زکوه کامکاری را بیک لحظه استیناس منوده بخود سخن او را
اصغا فرماید که بزرگان مکالمت با خردان هم از خصایل بزرگ شمرده اند و سلیمان

علیه الصلوة والسلام که در موکب سلطنت با شرف نبوت استماع سخن مور ضعیف
بطریق استفادت کرد از شادی بر داور از حضرت آفریدگار عز اسمه بیت
ای رتبت تو بر از سلیمان • بشنو سخنی از چه کم ز مورم • زین سخنم بدولت شاهم •
هر چند که نیست زر چو مورم • سخنان سیاست ملوک را صفت با بید پوشیده اند
بفواید خوص بندگان تتبع فرمودن • و نقد کیسه طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زدن
با بداند کی در طلب خدمتی که بتمشیت آن مامورند • بر رونق رای و مشیت پادشاه
زندگانی می کنند • یا بر خلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون چشمه
خورشید • اشاعت انوار عدل کند • و تعدی و اجحاف خدم و حشم • مهذب ابر کردار
حجاب آن کرد و آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند • یکی بپیرایه عدل متحلی و دیگری
بر دار روی ظلم مترقی • میان ایشان بحکم ضدیت که داعیه مباینت باشد مکاوحت
و محاربت دائم شدی • اما پادشاه عادل روز بروز امارات خرابی بر ناصیه امور
مملکت خود روشن می دید • و ادوار خزاین موفور و نواحی معمور و عسکر
رعایا مسرور • از دار الملک آن ستمکار علی التواتر و التوالی بوی می رسید • از این
دو معنی بی موجب متحیر و متعجب شد • رسولی را از خواص که حافظ دفینه این راز توانستی
بود بنزدیک او فرستاد • و این نکته با او در میان نهاد • ظالم جواب داد که نور صدق از
جبین حال آن متلالی بود • و لسان صدق بی الاخرین • بمنا آن ناطق خلاصه انکه
او بنفس خود عادلست • اما نواب و کارکنان ستمکار گماشته • و عدل او با تراکم ظلم
ایشان وجودی ندارد • لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد • و من تنها ظالم و بیشکاران
با انصاف و عدل کوشان هر آینه غایله ظلم خاصه من با عواید عدل عام ایشان
قدری نمی آرد • بیت • من بکویم ظلم در عالم • چیست چون خواستار آن کشتی • گرگ
در گله مار اندر جیب • خاک در دیده آب در کشتی • نصیحت • پادشاهان را چه واجب
باشد • ار با واجب خزانه معمور و مالامال • و دل رعیت خراب • و ملک با ختلال
تکلیف اگر نظر بر مجرد محصول مال باشد • نه ملک آبادان گردد • و نه خزانه حاصل
و نفرت و تنفیر بر سر • و اگر معمار عدل برگمارد • و کیل انصاف نصب کند • مملکت
آباد و رعیت دلشاد ماند • و خزانه بالعوض مدخل گردد • و نام نیک از این سرمایها
سود کند • بیت • زیان رعیت بسود خویش • یقینم که سلطان نخواهد گزید •
جز آنکه داند بسود خرد • که سود از زیان در جهان کس ندید • نکته • تا جهان بودست

پادشاهان

پادشاهان بودند و هستند و باشند • اما دولتیار آن هوشمند که شاهین همت
ایشان کیرا صیدها یا بی بود دران کوشیدند • تا در هر دو سرای پادشاهی
کنند • والا عنبی بزرگ و حیفی قطع شد • با در مرحله زود گذار پادشاهی و در مملکت
خانه آراسته بقا گدایی اگر تو خواهی تا در معارج علیا حروف دولت تو نقش
هر کلین باشد • بلک فانی ان مملکت بقا بطلب که پادشاه جهانگیر این چنین باشد •
تذکره چون در احیا رسوم و ابقا آثار پادشاهان گذشته اظهار صدق رغبت
فرموده • و خزانها بذل کرده • و از عمارت شهرها خلایق بهره ها می یابند • یقین که
دست آثار مآثر این دولت بدامن ابد پیوسته گردد • امداد و دعا خیر بندگان از روزگار
دولت یار هرگز بسته نشود بیت پادشاهی که رفت و خیر گذاشت • نام او زنده
ماند تا جاوید • و انکه او دست خیری نکشد • بی خلافت ابی لهرحون بید • شکر پروردگار
را که تراست • عدل کسری و شوکت جمشید • اثر روزگار دولت تو • هست مسطور
بر رخ خورشید • عمر با دوت چو سلطنت بمراد • مستجابست دارم این امید سیاست
اگرچه پادشاه بذات خود کامل و عادل • و تمشیت مصالح سلطنت را مستعد باشد •
بی وزرا کافی کاردان کار مملکت تمشیت • و حال رعیت تمشیت نپذیرد بیت
فی صحابة الخلفاء فیها حاولوا مقرونة باصابة الوزراء • چه اگر ملوک بنفس خود تصدی
امور وزارت نمایند • آنگاه وزیر باشند نه پادشاه • و چون از وزیر ناگزیر است •
وزیر دست و دل و چشم و زبان و گوش پادشاه باشد • باید که در همه مصالح
مال و ملک و لشکر و اسرار نهانی چنانچه بر اعضا و جوارح مبارک خود اعتماد
دارد • او را نیز معتمد علیه و موثوق به داند • و مجال آنکه هیچ آفریده • از مقربان و رویتی
و اطلاع بیان بیرونی در حق او بسعایت و ارایت زبان کشایند • نباید داد که طعن
در وزیر بنا برین مقدمه مذکور طعن است • در ذات پادشاه • و هر روز وزیری
زیرک دانا دست ندهد • و نیابت امور ملک یافته نشود • و نیز وزرا را دشمن
و حاسد بیش از حد اتفاق افتد • سبب آنکه هر خودبینی که بر مرکب صلف سوار
گردد • و در میدان تمنی بخرامد • بمجرد توقع • تا موقع قصد آن رتبت نمایند • و خواهند که
بانواع جربزه و نمایش خود را در نظر پادشاه جلوه دهند • و انواع مخرقه معتصم
حال و معتقد اعمال سازند • و اولیا و ازین معنی بی خبر باشند که اگرچه اگرچه در
جهان بعد از پایه سلطنت هیچ منصب سرافرازتر از دست وزارت نیست •

عقلا نیز هیچ کار مشکل تر از آن ندانسته اند برای آنکه در موازات این شرعت
و علا بت این حرفت همتی عالی و عدلی مجبول و انصافی غریزی و فضلی مشار الیه و عقلی
مدار علیه و تجربتی تمام و بذلی شامل و خلقی کریم و طبعی جواد و منظری بهی و مخبری حمید
و فهمی نزدیک و غوری دور و سیاستی مأثور و ذلاقتی مشهور و قولی بی کلال و استماعی
بی ملال و دیانتی بی غش و عطا و عفوی بی نفاق و لطفی بی عجز و عنفی بی خشم و حلمی بی جوان
بطیش و تواضعی مقرون بمهابت و تجری در حسن کتابت و تفننی در اصالت و
اصابت ضرورت نماید و معرفت جزویات آداب حضرت سلطنت و دانستن
مقادیر طبقات خلایق و وجه اصلح در استعمال ایشان با این خصائل منضم باید و درک
مواضع توفیر و تقصیر و شناخت زمان انفاق و تقتیر و وقوف بر احوال عمال و تفحصات
دیوانی و اسنادها که کار عمارت و فلاحت بی نوائی زیر بنای آن باید و تهدی
بهنگام تعجیل و تحصیل اموال متوجهات و موسم مدارات با رعایا و رفاه و قدرت
بر تیک عصات و تمکنت تملیک ثقات و امکان تربیت و تهدید اربابان اصلاح
و استعداد ترتیب تهذیب و سائل نجاح نوازع توابع این مقدمات سر و چون
این مقاصد بر حسب آرزو در کنار روزگار آمد توقعات و تحمیات پادشاهزادگان
و ملکات حضرت و امرا بزرگ و اینافان عتبهٔ خاقانیت و تمنیات و مقترحات
ارباب حاجات علی تفاوت الدرجات و نیابهٔ آن زحمات و مهمات شود اگر رعایت
اطراف کند و دست رد بر سینهٔ هیچ اهل ملتمس و اندیشه با زنتهد با وجود
آنکه قضاء حوائج و اسعاف مأمولات طوائف در حیز سهولت متعذر نشود طرف
پادشاه مهمل ماند و اگر در محافظت اموال طریق تضییق مسلوک میدارد جمله
و معادات مقربان حضرت و شکایت جمهور امم ملحق کردد و بعد از تورط در ورطهٔ
این اخطار هایله و مباشرت و بسبب این اشتغال بسیار فایده اگر مصلحتی
جزوی و کلی از اسباب و مهمات سلطنت در حجاب امتناع افتد یا در ناحیتی از انجا
ممالک که نام آن جز در حالت توقیع بر صحیفهٔ منشور منظور نشده باشد خللی واقع و فتنی
ظاهر کردد مستهدف عتاب پادشاه و عرصهٔ اعتراض متوضعان اند و باز این همه
درد سر و تشویش ضمیر و کد نفس اگر چند سال امور مملکت را منتظم و متسق کرداند
و رونق و طراوت چهرهٔ جهانداری بحسن تدبیر او روز افزون باشد هنوز ارباب
اغراض بجفا نه بی انصافی این ترانه سرایند که دولت پادشاه جهانداری بی وساطت

جزئیات

سعی غیر این کار ها را ساخته چه مقالید حکومت در قبض و بسیط و رفع و خفض
اهتمام او تفویض فرموده و هر کس بدین کرامت مخصوص کردد مساعی او بنجاح موسوم
باشد با وجود دلایل مرضع و شواهد مصرح اگر وزرا را نه استظهاری بالای حد کمال و اعتمادی
زیاده از طور ترقی اوهام و وثوقی راجح بر مقدار ادراک افهام بعنایت حضرت پادشاه
باشد یک شخص را بوحده و ذاته از عهدهٔ این کار بزرگ تفصی بکجا دست دهد و نظام کار
مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه رواج پذیرد و خدا را سپاس و منت بی قیاس
که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق جل و علا چون دیگر مواهب میسر است که وزراء
روشن روان او روان آصف بن برخیا و بزرجمهر بختکان و بیدپای فیلسوف
و بلار و زیر را هنگام چشیدن مهمات و مصالح و تدبیر مبهمات مناهج غرقهٔ بحر خجلت
و حسرت میکردانند و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندین منفعت ذکاء و سرعت
و اشتهار بدربت و حکمت و افتخار بقوت رای و عزیمت درین عهد بودی بمردهٔ
شغل خریطه کشی نواب ایشان عاشق وار بر جای دستار سر انداختی و بر کاتب
دیوان فلک که عطارد نام دارد مباهات نمودی شعر و هم عقاقیر شان از صعوه
سازد شاهباز تا بود از چیز توقعهای آرای شان صیت این دولت بگرد جملهٔ اقلیم
جهان تا که باشد کار ساز ملک خسرو رای شان تو عروس ملک بند در زیور انصاف
و عدل تا کند مشاطگی ملک جهان آرای شان هر یکی هستند دستور تهمتن
پیشکار چون تو هستی در جهان اسکندر دارای شان نصیحت بعوز کناه
رسیده عقوبت نفرماید اشارت که باری تعالی با آنکه خلاق بصیر و رزاق
قدیر است در روز قیامت بندهٔ مجرم را هیچ عقاب میکند اول موآمرهٔ محاسبهٔ
اعمال و مقابله فرماید و صحیفهٔ خیر و شر بدو نماید اگر انکار کند بر هفوات او افضا
نموده اعضای او را بگواهی بیاورد تا هر یک بر افعال مخصوص شهادت باو رسانند
چون عذر نماند و معترف شود آنگاه مکافات یا عفو فرماید بیت هر بنده را بتهمت
صاحب غرض مکن و لی قصد مال عرض و نه ابطال جاه جان در شرع و عقل ثابت
و در عرف و رسم هست اول بیان و جرم و بس آنکه جزای آن حکمت اگر در
امور مملکت که مکنت خلود بقا و چیزی موجب مسرت و ارتیاح بیند بر زبان راند
الحمد لله الذی لا یحمد علی الکمال النعمة و اگر بر خلاف باشد بی آنکه تغیری بذات بزرگوار
راه یابد الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه الا هو پس کلیات مواهب حق تعالی که روزگار

دولت را قابض و متواصل است باز فرماید. تا اندیشهٔ آن جزوی خاطر شاهنشاهی
را که کیمیای اشیاست متغیر نگرداند. چه خاطر ملوک آیینهٔ چهرهٔ دولت باشد. بهر
غباری نشاید که رنگ پذیرد. بیت تغیری بضمیر منیر راه مده. ز نیک و بد جهان
در هر انجذابی تو. که ذره باشد کو مضطرب جهت باشد. ولی معاینه بالذات
آفتابی تو. حکایت در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیرزنی بزرگی داشت
روزی بر سر پولی می گذشت که دست تصاریف حدثان اجزاء عمارت از
بنایهٔ اندراس رسانیده بود. ناگاه پای گوسفند در رخنهٔ از آن چون امید
هنرمندان در آب تیره فرو رفت. و بر صفت پیمان لئیمان درست بشکست.
پیرزن هم آنجا بنشست. و فریاد و واسفا از درون او برخاست. ناگاه بخت
عنان کشای شد. و رکاب زمین ثبات آسمان بنای ملکشاهی در کوکبهٔ
از لشکر جهانگیر برسید. پیچان برخاست. و عنان مرکب پادشاه سلطنت نژاد بدست
تضرع و آب دیده بگرفت. و گفت ای پسر الب ارسلان داد من بر سر این پول
بده والّا یوم تبلی السرائر. که بی اعوان و انصار بعرصهٔ محشر حاضر آیی. در سر پول صراط
دست از دامنت ندارم. پرسید که حال چیست و تغیر از کیست. گفت در عهد سلطنت
صاحب قرانی چون تویی روا باشد که پولی را که مجاز موکب منصور و رعایای مطیع
تواند بود. چنین منهدم اساس و منثلم اطراف گذاشتن. و از آن غفلت نمودن
تا امروز حیوانی ضعیف که بجهد معاش و مسکنهٔ انتعاش من بی تیم و طفلی یتیم درین
روزگار ندیر بشیر او منوط بودی شکسته پای و مختل اعضا کرده. و ملکشاه از این
سخن آتش بار ابدار بر پشت بارهٔ باد رفتار چون طاق پول خمیده گشت.
و سیلاب آب دیده در سر پول هرچه براند و بس گفت ای زن مصرع مردی
کن و مردی بجای آر. ملکشاه را هم درین سر این پول بحل کن که او را طاقت جواب
و تازیانهٔ عتاب تو در سر آن پول نخواهد بود. و بسر تازیانه بفرمود تا هزار گوسفند از
حلال ترین وجهی بدان عجوزه دادند. و روان شد. پیرزن فارغ البال و رافع
الحال بدعای دولت پادشاه نیکوکار مشغول گشت. چون ملکشاه از منزل ابدا
کوچ کرد. و یک دم با همه گدایان کاروان ممات برابر شد. او را بخواب دیدند که
پرسیدند که ای پادشاه عادل حال چیست. گفت اگر نه دعای دادخواه سر پل دستگیر
گردی ملکشاه بیچاره در خلاب عذاب بماندی. مثنوی ای سر گردن کشان از

دست

دست قهرت پای مال. دست کبری کن چو داری پای گاه سروری. این قدر معلوم
آخر که از دور فلک. ملک جمشیدی نماند و دولت اسکندری. تربیت خردهٔ
هست اگر پادشاه بزرگ منش عیب نفرماید. و بزرگ سخنی است اگر خرده بگیرند
یعنی بزرگی نباشد. کار بزرگ را بخردان دادن چنانکه خردهمی باشد کار کوچک
را بزرگان تفویض فرمودن. از بزرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک ساسانی
چه را زود بمهرهٔ زوال و شعبهٔ انتقال آمد. و چون تو حکیمی در میان ایشان
گفت کارها بزرگ بخردان و نابخردان تفویض فرمودن تا کار ایشان بدانجا
رسید که رسید. بیت بخردان مغزهای کار بزرگ. که نباید ز روباه بیکار گرگ
اگر چنگ و منقار زرین کند. کبوتر کجا صید شاهین کند. نیابد چو خورشید جرم
سها. نباشد چو گل رنگ و بوی گیا. رمز در امور پادشاهی یک کار آنست
که پادشاه را با نفاذ نفقه مباشران باید بود. و آن حفظ اسرار است که گوهر
اسرار ملوک را هیچ مخزن لایق بران صندوقچهٔ ضمیر ایشان نیست. و
هیچ خازن امیر را مکنت اطلاع بران نباید داد. مگر کسی که شریک ذات و شقیق
نفس و توأم وجود او باشد تواند بود. بیت نباید گفت راز خویش با کس.
که احداث زمان اندر کمین اند. نباشد راز را محرم به از تو. و گرچه پیشکاران
بس امینند. فضیلت خدا را چنان یگانه دان که تو او را یگانه باشی تا حق
تو چند بجای آورده باشی. و حق یگانگی دانستن او اینست که با بندگان او
یکی از دو کار کنی عدل یا فضل. بیت عدل آن باشد که در حالات و علات
جهان. خیر و شر را درخور هر یک بحق گیری قیاس. و لیک اگر بد را کنی نیکی
و نیکی را دهی. بیشتر از حق ان فضل بود عالی اساس. اصابت اگر
تربیت نفاقی و شائبهٔ انکاری در مزاج یکی از بندگان مستعد تفرس افتد.
زود بقمع او مثال نباید داد. از بهر آنکه تحصیل کمالات نفوس انسانی.
و حصول استعداد فطری سمت صعوبت و عزارت دارد. اما اصلاح
دشمنی در بیشتر حال ببذل رغیبهٔ یا امن از رهیبهٔ میسر بود. و پادشاهان
را مستعدان مهذب و زیرکان کار ساز مسامس حاجت زیادت از آن
باشد که اصناف بندگان را بنوبت و خدمت ایشان از زمرهٔ اتباع و حزمهٔ
اتباع امیری قوی رأی نافذ امر بود. عهدی متطاول در سلک تربیت یافتگان

شود

حضرت مزیت قربت یافته و آب تهذیب و ترشیح نهال وجود او عز آسا
بالا کشیده و مجلبهٔ مساعی و مرغبهٔ دواعی افزون شده و بسمع کسری رسانیدند که
دررودی حریف ابادی و عاطفت پادشاه‌گمان غلافت خواهد کشید و سر
از ربقهٔ فرمان برداری بیرون برد اگر این ذکر بفکر پیوندد و این پیش نهاد بحیز
ظهور رسد سروران خدم پای از جادهٔ طاعت بیرون نهند و دست تطاول
دراز گردانند و وهن مملکت و ذهاب رونق سلطنت تبع آن باشد کسری
با خواص حضرت و محرمان دولت درین باب مشورت کرد بعد از تدویر
قرعهٔ تدبیر رای جمهور بران استقرار یافت که او را بندی محکم نهند تا اختیار
در نقض و ابرامش باقی باشد روز دیگر که گردون ترنجی شکل تاج زرین بر
گوشهٔ فرق شرف نهاد کسری بجنب سلطنت بر آمد چون آن شخص
علی الرسم ببارگاه کیوان مرتبت خرامید او را در درجهٔ سنی و موضعی شریف
که برتر از رتبت اکفا و نظرا او بودی جای داد و ذکر مقامات مشهود و کرامات
مشهور او در مدت ملازمت عبودیت حضرت بمبالغت بر زبان راند و بتشریف
خاص اختصاص داد و از نقود و ذخایر و نفایس جواهر عطا پاشی کرد که حوصلهٔ بازار
او بدان رقم مکرمت ممتلی شد و بیخ نهال کینه از ساحت سینه بکلی مستقلع
گشت ثقات حضرت بخلوت عرضه داشتند که هرگز آینهٔ رای ظلمت زدای
پادشاه از نقطهٔ موهوم تردد زنگار ندیده است و نور آفتاب ضمیر او را تراکم غمام
شبهت نپوشیده و سبب مخالفت در امضاء عزیمت چه بود و اختلاف میعاد
بر خلاف ابعاد و معنا بکدام داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که تا از مضمون
اجماع مخلصان دولت تجاوز نجسته‌ایم و مقتضا مصلحت دیده‌ایم او را
کار بسته اما چندانکه شهباز تأمل را در نشیب و فراز مسالک پرواز دادیم
بهر عضوی که بندی نهادیم بیرون از آن عضو در قید تسخیر نمی‌آمد پس عضوی
شریف‌تر از دل او که سلطان ممالک جوارح است نیافتیم و بندی محکم‌تر از
نیکویی ندیدیم او را بدان قید مقید کردیم تا سایر اعضا که بمثابت خدم دارند بمتابعت
در بند آیند و نیز آهنین بر یک عضو مخصوص بخشونت دندانهٔ سوهان سوده گردد
و بند رفق کرم که بر دل بنی آدم استوار شود بهیچ سوهان فرسوده نشود شعر
دامیست نکویی که بدان صید توان کرد مرغ دل انسان چه باشد به ازین صید

چون

چون قید نهاد و رو صید کند دست از نهار بدست آر تو این صید به این قید
اشارت هرچند علم عدل سلطان از ذروهٔ آفتاب عالی‌تر و مشهورتر است
و برین دوران افسانهٔ تسلسل سلسلهٔ نوشیروانی را چون مسئلهٔ تسلسل
باطل گردانیده اما متعذر باشد که از تمامت اطراف محروسه رزاجان حشرور
باستغلال آن ترددی و تیر بری جویند پس گاه و بیگاه عیار زمان حضرت زمان
قضا مطاع رسانند که همواره متفحص باشند و از اوقات و خفایا متتبع و متفحص واجب دانند
اگر بر کسی ستمی رفته باشد آن را بهترین تحفه شمرند و در بارگاه سلطنت عدل گستر
با این سخن از زبان مقربان و ایناقان در گوش امرا و ملوک ممالک و حکام
نواحی جای گیر آید و از ایشان نقد عین نقد بنواب و متصرفان و عمال آن جا
و رعایا هر جا رسد و همگنان بدین سیرت موصی و مأمور گردند اولا جهانیان
را کماهی عقیدت پاک سلطان دادگر انصاف پرور هویدا گردد و ثانیا اکابر
و اصاغر تفحص حال مظلومان و تدارک کار از کار افتادگان و اعتبار بر ختن
مهمات بیچارگان ملکه گردانند و مبالغت سبب آن می‌رود که از ناوک آه دزد
آسا پیرزنی مظلوم که در سحرگاه از شصت عجز و کمان پشت دوتاه کشاده احتراز
واجب تر است که از سطوات تیغ زبان فرقهٔ طاغی و حملات جهانی لشکر باغی
بیت اگرچه شاهی و اسباب سلطنت همه هست ز آه سینهٔ مظلوم
سوزناک بترس جهانیا زخواهی که از توی نرسند تو نیز ای سخن از کردگار
پاک بترس عزیمت سوانح دولت و مهمات ملک را آسان نگیرد و مصلحت امروز
با فردا حوالت نکند که فردا نیز اگر دریابند مهمات خود با خود بیاورد و تواند بود که
این مهم فردا در عقدهٔ تعسر و پردهٔ تعذر چهره نهان کند و ازین عادت تا اهمال بر نفس
شریف مستولی گردد و از تبعات باشد خلق سلطان در حق بندگان خدای
آن فرماید که خدای در حق سلطان فرموده تخلقوا باخلاق الله کرده باشد و اگر از راه
تحقیق نگیرند غرض زبیان التعظیم لامر الله که تا ایجاز لفظ شرح بعضی معانی آن بزرگان
در سلک تألیف و تدوین توان آورد و در قرینهٔ ثانی که الشفقة علی خلق الله است
محصور باشد و از اینجا گفته‌اند هرچه نه نکویی نه طاعت و هرچه نه آزار نه معصیت
بیت بجای بندهٔ مظلوم ریش عاطفتی بحق موهبت آن که تو بنده اوی کن خدای
عز و جل به سوابق خدمت جو کرد با تو نکویی تو هم نکویی عادت طبع لطیف

بیت [illegible]

بادشاه که تا جرم بسیط مبسوطست منبسط باد. اگر وقتی نشاط تناول مسکرات
فرماید بر مقداری که حرارت غریزی بدان منتعش گردد و قوت مطربه را باعث
بود اختصار باید کرد. و از حد سکر اجتناب نمود چه سکر از عوام بر اطلاق مذموم
کیف بادشاه جهانگیر که شبان رمه و پاسبان همه است و حراست و بیداری
دین و دولت ضرورت حال مینماید. و سکر منافی این هر دو مصلحت است بیت
نیاز بد خدای جهان را بقدرت خویش. بلند ترگهری خوبتر از آلت عقل. چگونه پس بکند شاه
خویشتن را عواطف زهر جهان بطبیعت کند ازالت عقل. و اما مداومت بر لعب
نرد و شطرنج که شیمه ملوک جهاندار ستوده نیست که احیانا انما الحیوة الدنیا لعب
و لهو که از لوح کریم کلام قدیم بصحیفه کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل کردند
بر سری عظیم منطوی است یعنی چون حد و حقیقت دنیا بازی و مجاز یست پس
لهو و لهو از خود چگونه باشد مجموعه این را که واضع لعب شطرنج است چون از استنباط
و تصنیف آن بپرداخت پیش رای هند تحفه برد. چه آنکه لعبی بدیع شریف مخترع
مخترع غریب بود گفت مالک عرصه مملکت بجد بادشاهی باید کردن و از
ضد منصوبه مهمات که در صدد و ابیم یکی را نمیتوانم کشودن برای لعب شاه
چو این شطرنج کجا خواهد بود. مولفه من نگویم چون بیازی شاه شطرنج خرد.
دبستان زار در شطرنج ارچه بازافراه کن. بیدق تدبیران را اسب در میدان فکن
فیل جنگی را برار قصد هر بدخواه کن. دست قلع منسخ جوبی خرم وزین بند ساز خصم
دولت بابت خواهی رخ بیدل ای شاه کن. لعب نرد. اگر خاطر انور سلطان تمعنی
فرا نرد و شش شود میل بلاعبت نرد فرماید. و در چار فاصله فصول بساط ملک
و شش جهات بیوتات اوقات مبارک مهره مهارت مشتدر گرداند. و دست
بیدل چون سحاب بباران کشاده دهد. و ام مصرع و او بجد سکم عرض المکاسب
را کار بندد. و همواهی مجا بزان قضا در همه حال دست برد از برد و نصرت او را باشد
بیت لا زوج با حدیث قول عمر بارت در نهاد چو شه تا الان عدد دو هزار احزاب البیت
خانه کبر عمر مشکل طویل آوردن بکار زد هر را منصوبه بکشا کمین بودن زدی شریف عرصه
ملک و مهره عدل و حقه دل طاسکش و ا بذل و کعبتین الطاف توفیقت حریف
شکار. ملاعبت و لهو ملوک که منافی مناقب سلطنت نباشد شکار است چه آن
هزلیست جد آسا در آن مضمون و جدیست هزلها بدان مقرون زیرا که بهایم و حشی

وسباع

و سباع و ام را که خلیع العذار بحکم طبیعت بهیمیت در عقبات و عرصات
سران میکنند از مداخل شواهق و اطراف برای طلب داشتن و ایشان را
با کله و اجله مناسب مستانس کردن و مرس تربیت و تعلیم باظهار خاصیت
مجبول ایشان دست رس گردانیدن و بر صفت اولی العقول مطواع آن و بر دو گرد
کبر و آز خود ساختن عقل دانند که بازی نیست و مراسم قبض و نصب و مدار
حلقه شکار که قواعد الوحوش حشرت مفتقر آنست و ترتیب راندن تیر که و رعایت
تقدیم و تاخیر و تعجیل بگاه و بیگاه و محافظت راهها و هنگام شروع در دوانیدن و
زمان امتناع از رمانیدن بعینها مناسبت تعبیه ها و کار جیش و کمین گشادن
بر دشمن لشکر کشیدن دارد و نیز تو بطاردت و حرکت و ارتیاض تیاختن
و تیر انداختن لامحاله موجب تمرن و در فروسیت و دوسیت بجدت در کار
مبارزت و محاربت تواند بود. و جوارح و ذوات المخالب بری و بحری را که
طیارات طبقه هوایی اند بوقتی معین در دام مرام اوردن و انزا و کار و معیشت
معهود بتجربت حاصل کردن و بعد از ممیزان این حرفت و متهمان در صنعت
سپردن تا ایشانرا اول دو بند بر پای نهند و چشم جهان بین بر دوزند و بقوت
قسری از حرکت طبیعی ممنوع دارند و چون ارباب ریاضت و طلاب معرفت
از تعلق آشیانه و فرخ تجرد کردند و بیک و بد از یک کس معین بینند و مطواع
و مهذب شوند طعمه و رقه آن جوزندگی دهند و از پی آن روند که اشارت فرمایند
لاجرم بقبول این استعداد و تعلم این رشاد دست ملوک مرکب خاص ایشان
گردد و قبا پوشش و کلاه دار شوند و مانند خلخال عروسان زنگل زرین در
پای کنند پس هیچ دانا لهو و لغو چنین حیوان ضعیف بدین اخلاق شریف
لغو و عبث نپندارد. و اما آنچه تعلق بقسم هزل دارد و حس سلیم و طبع لطیف گواهی
تمامست که در جهان هیچ تفرج ماورای آن نیست که بزمان مقدمان طرد و شکار چنگال
کلبی معلم در رقبه آهوی تند چون دست عاشق سبق کردن و خون ناسفول کبر دو نا
پر و بال یوزی شکاری بر عرصه صحرای فسیح و در سر و سرین غزال معشوق شمایل
مولفه گردی چون تیغ شاه افراخته غمزه چون ناوکی انداخته بیحد و انگاه بدست
از دست مستر سلان باز و بهر الحنین بارشاد لشکر و دران خاص شاهینی کبوتر
جثه بقوت پر و بال چندان بر رود که در نظر صعوه نماید پس بزخم چنگل منقار

ومحبات اثر آثار کلکی سشتربیات را از مقعر فلک قمر فرود آورد اشارت
والعرفاند سلطان ممتع باد نام خود را خدابنده محمد چون سکه بر زر نشاندات
یعنی بنده وار او را صاحبان معرفت خدای و محبت محمد بحکم فاستقم راست
بداشته اند بس اول خدای دان ای بنده و دوم محمد شناس و سوم در میانه
و این اشارتیست بدانکه تا سنت و عنایت خدا نباشد بنده بی روی محمد
توفیق نیابد و همچنین تا متابعت محمد بصدق عمل نکند بنده و بسر حد شرافت
خدا نرسد بس حیف باشد که صورت دل تو مخالف صورتی باشد که خود
فرامی نمایی تا از تو فرا نموده اند زیرا که اگر خلاف آن باشی که فرا می نمایی نفاق
باشد و نفاق درین باب از بجوی نخرند و اگر خلاف آن نمایی که از تو فرا نموده اند
عین تکذیب باشد والله لایحب المکذبین بس اول خدای دان ای بنده و دوم
محمد شناس و سیوم خود را بر مرادات دینی و دنیوی کامیاب بین ولله العزة
ولرسوله وللمؤمنین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین وفات تیمور قاآن
و انقضاء نوبت بدیگران تیمور قاآن مدت نه سال تمشیت امور
جهانداری در صحت مزاج و استقامت حال کما ینبغی نمود بعد از آن امراض
مختلف مؤتلف شد و مدت متمادی کشت تا شهور سنه ست و سبعمایة
مهرمان مزاج از موازنت اطبا بخلل تحول کرد و مرفوع الطمع کشت و چون بعد از
کذشتن برادرش ترمه بلا اندیشه داشت که خاتون او را دالکفری ها ذریه
زادکان جیسان و بر ته تا بزی بر آیین مغول نبکه کبرد خاتون او بولوغان که عقیله
خانیت و ملکه مملکت بود بر مقتضی طبیعت مصرع ان النساء اکثر الغدران
او بر آن متغیر شد از آن جهت در سال هیچین جیسان را با لشکر بر مغ
مقاومت چیر را بایل فرستاده بود و بر ته تا بزی و دالکفری خاتون
بولایت کرم سیر منتشر کردانید اتفاقا میان امرا جنک نکه و بیجان مخالفتی واقع
شد ترخان جنکا نکه عرضه داشت که امرا با طایفه جو جانک متمولان سهرمتری
ساکنان ناحیت سجو متفق اند و در جزیرة الجادمیزنند و کسته بار ای جواز
و فرمان روان کردانیده تغافل مینمایند بولوغان خاتون فرمود تا امرا بای
تفحص و تحقیق کنند و ایشان بتجیان اندکی حادثات بوی و باز غوها را
که امرا سنک بتفصیل رسانند ماه بماه و تفاصیل آنرا احتیاط کرده نقد تزییف

نمایند و موارد اعراض و مظان احتجاج باز بینند اگر حکمی جزوی یا کلی از قاآن
تکفال بر لیغ منحرف باشد بران بازخواه روند و فرمایند را بمنشور عزل دهند
بعد از تحقیق بر ایشان خرده کرفتند و بابان بیجان و عبد الله بیجان و تمشی
بیجان و امیر خواجه جوبین را بکناه کاری بسوی کرمیرات فرستاد و او بی کا
جنک نکه در ان غصه وفات کرد تیمور قاآن چون اندک افاقت یافت
عقیبت امرا نپسندید ابتدا استغفار و سبور خامیشی فرمود و اشغال
مهم و مهدول داشت امرا جهت دفع مکیدت بولوغان خان بتقدیم خدمتی
تدارک خاطر و دلجویی واجب دیدند باتفاق عرضه داشته تیمور قاآن پسر
کوچک را طیشوکه از بولوغان بود ولایت عهد داد اما مؤلفه بروزگار رجه
پیمان و عهد داری حشم کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند مرا زبای در آورد
بیهوده عمر تو بدست چه غمت آری چنین هزار کند طیشوعن قریب از ین عهد
بعهدی در کذشت بولوغان بر امرا غضب راند و کفت باندیشه نا راست
شما پسر مرا الیقین ولایت عهد مبارک نیفتاد و بدین جریمت امیر خواجه را بیا
رسانید و بابان بیجان بهفتاد و هفت چوب خلاص یافت و نوکران نیز
ازین نوبت چاشنی بر داشتند درین حال هکتمور پسر اریغ بوکا باجیر عاصی
شده و او دوری او را بغصب و نهب برکرفته چنانچه شرح آن تالی این ذکر ایراد
رود برسید و او با مادر بولوغان خاتون انتسابی داشت چون بولوغان خاتون
تیمور قاآن را بر شرف هلاک یافت در خفیه ایلچی فرستاده و اند و پسر منقلای نبیره قبلاقا
را بالملک تیمور استحضار فرمود بعد از یک ماه تیمور قاآن بلبل عرش آشیان جان را
از قفس کالبد و آنس قرشی پرواز داد و تن را زیر ورد درین مغاک مردم خوار بنهفت
در وزکار بدایع نکار مؤلف این اخبار رفقال و ار شعر مثنوی
ز رو خواند این پارسی معنوی که رست کوش و هوش استماع بشنو چو در خاک خواهند شدن سر تخت
چه از تخت خالی چه از کلخن جهانبانی اندر جهان کر خوشست ببین این جهان چون جهانبان کذشت

کجا اند شاهان و فرمان دهان ❊ که ناکام بگذاشتند این جهان
کیومرث و هوشنگ و ضحاک کو ❊ فریدون جمشید بی باک کو
کجا ایرج و تور و سلم و هژیر ❊ که بگذرانید نیز نابد
منوچهر چون سایه بوشید چهر ❊ ز گیتی بیکباره ببرید مهر

چو کاووس و کیخسرو تاج بخش / چو رستم با یال و کوپال و رخش
چو سهراب و اسفندیار گزین / همه از در تاج و تخت و نگین
چو لهراسب و گشتاسب چون گستهم / نه از خاک سرشان گیا رست هم
اگر اردشیرست و اگر اردوان / جهان در سر کیست از هر دوان
نه بهرام شد عاقبت گور گیر / نه پرویز پرواز کرد از سریر
سکندر که بگشاد گیتی به تیغ / رها کرد و شد تا هزاران دریغ
ملوک طوائف فراوان بدید / بهمت بر از چرخ گردان بدید
نه زیشان نه از ملک فرمانشان / کسی میدهد دیگری نشان
ز ساسانیان و ز اشغانیان / همی رو چنین تا به سامانیان
یکایک شده دامن عمر چاک / فشرده بره سرها بدین تیره خاک
ز محمود غزنین هم شد تهی / جدا ماند ازو فر شاهنشهی
سلاطین سلجوق را جوق جوق / نه بر زور تابوتشان مرگ طوق
جهان ملک با فر و دیلمی / تو گفتی که بد شاغری یک دمی
نه در روم قیصر نه هند رای / که در ترک طمغاج بگرفت جای
جهان هر کرا چون قلم بر کشید / بدین نام پیوند جانش برید
قضا اوج قدر قدرخان شکست / ببند فنا دست خاقان ببست
قراخان و ایلک چو بوا گذشت / تو گوئی که بادی بصحرا گذشت
جهان سیر شد هم ز خوارزمیان / که بودند در رزم بسته میان
چو اتسز چو ایل ارسلان و تکش / چو سلطان محمد شه بر منش
گذشتند آخر جلال و غیاث / برآمد بچرخ بلند الغیاث
نشان نیز از آل سلغور نماند / ملک خان ایشان بیغو رساند
چو شد تیغ چنگیز خان آشکار / چو خوارزم و روم چو سقسین گرفت
بزودی بتیغ ملک او چنین گرفت / ز جوجی و تولو و منکو تمر
همانا که بر زمین گشت خوار / جغتای و یاسای او خود کجاست
اوکتای شد پس کیول رفت راست / نه منکو نه ارتغ نه قبلا بماند
جهان نامهٔ مرگ الغو بخواند / براق از جهان همچو برقی گذشت
ز فتنه و جهان نیز آسوده گشت / هلاکو اباقا و ارغون اغل

چو غازان

357

چو غازان کزو گشت مؤمن مغل / همه کشور و گنج بگذاشتند
بشیزی چه باشد نه برداشتند / چه بر چتر شاهی ز سر در فکند
تواند بدست اجل پای بند / تمر خان جدا مانده از فرصت
تو شکو و مسکین بخاک اندر است / بدین سال صد دار و عمان شمار
همین راه رفته فزون ده هزار / نگوئی که خود تو ازیشان کی
چرا لی گرائی بکار جی / چنین بود و باشد چنین روزگار
تو دل در چنین روز بسته مدار
بیا تا خرد را بلندی دهیم / سر آرزو در نژندی نهیم
ببینیم آغاز و انجام خویش / بدانیم ناکام از کام خویش
اگر بند من ساز کار آیدت / درخت سعادت ببار آیدت
کنون از من این یک سخن یاد گیر / دگر هرچه بینی همه یاد گیر
ازین دام چون هیچ دانا بجست / مده تو گوئی چو ساغر ز دست

روزی بر قاعدهٔ ایشان سور جشنی کردند و اش داد و روزگار محنت فزای را بگوشه ساغر یاد اش **بیت** زان می که تواند روشنیش شناسی کو در قدح است و یا قدح اندر وی **شعر** فکانّه خمر و لا قدح و کانّها قدح و لا خمرٌ تا نعتین خالی از اروغ قاآن بولوغان خاتون بقاعده بر تنظیم امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت قیام مینمود پس ملکتمور شهزاده و اغوتای جنک کمی از قبیلهٔ ایلجکین و کرای امیر اردوی او بود و بانمشی پیچان ایغور و ترخان جنک تکمک را بکنکاج در آورد و رشتهٔ مطابقت مبرم گردانیدند که آیندهٔ قاان باشد ترخان جنگ تکمک از کیفیت ماجری بر نه ماتری را نها کرد و گفت بولوغان بدستیاری زنانه چنین رنگی می آمیزد و بوی فتنه از آن می آید والفتنة اشدّ من القتل چون بخت یاوری و اقبال راهبری خواست کرد برته تایزی تا لوا اغول پسر شادی نبیره احمد ز نبیرهٔ بوری از اجداد چنگیز خان معاهدت و مشاورت کرد و گفت استحقاق خانیت بمقتضای یاسای قاآنی مار است دیگران بچه استیهال و کدام استعداد متعرض شوند کیف با شارت زنان که ضعف رای و سخافت عقل ایشان معلوم است **شعر** سیوف حداد یا لوی ابن غالب حداد و لکن ابن التسیف ضارب قدم نجدت در کار می باید نهاد

تکمک

ولی ب ارزم بدست تهور ازمیان برداشتن اگر تدبیر موافق تقدیر
آمد حریف مراد درکنار روزگار آورده باشیم و اگر مطلوب در پرده تعذر
ماند با وجود جیشان اقاکه امروز برین لشکر است بالکلیه نتواند رسانیدن
انگاه مخلص کار را وجهی توان اندیشید بدین رای جازم و عزم مصمم صفقهٔ معاهدت
زدند شهزادگان و بزرگان را بمخالفت جیشان و شمول احسان ایشان
نوید دادند و عریضه شعر وکذا الفعل لاینتباح نکاحها الا بحیث تعلق الاعمار
از لوح شهامت برخواند باتفاق توا اغول و ترخان جنکسانک و دانشمند
جنکسانک وارغون و بیکبوقا ابغور و محمد شاه بوکا پسر حیدر بوکا و منکو با فوجی که
اعداد ایشان بصد نمی رسید پیش از وقت شولان در راند و بیرون فرشی
اغوتای جنکسانک و کرای و باشمی رابستاق الک هنگام مرض تیمور قاآن
بی حکم یرلیغ او را القصد بیوسته بودند گرفته باردو جکلین فرستادند کشتند چنان
چون حال چنان مشاهده کردند مجال مخالفت و مکنت منع کجا یافتند گردن امتثال
بسته بخدمت ایستادگی نمودند هر روز نفر را مصاحب نوکران خود باحضار امرا
می فرستاد و هیچ کدام را سامان تمرد و یارای نفوذ نبود چه گمان نمی افتاد که بریده
بطریق تهور و بی باکی بر چنین کاری خطیر اقدام توان نمود و بابی استظهاری
موفور و اقتداری شامل دران شروع کرد بدین منوال تمامت امرا در
زنجیر تدمیر کشیده روز دیگر را که طغان خان آفتاب در فیالیق افق تیره آنگه
بگردانید و کوکبهٔ ستارگان از ترس او در مکامن وطا دنیلی وزوایا جوانق
عالی کر بخشند اغوتای و کرای و باشمی از مرتبهٔ بلند بینی و هستی بمنزلهٔ خمول
و پستی که عبارت از آن عدمست رسانید و صد و هفتاد تن از امراکه نسبت
ایشان اطنابی دارد بموافقت دیگران معوض تیغ یاسا گردانید و بانی را
شرف تخلیه و تشریف تسمیه مبذول فرمود و در فرشی برگوشه تخت خانیت
قرار گرفت مصراع احسنت زهی چشم بد از دور از تو شعر فلم یجد الانسان
الا ابن سعیه فمن کان اسعی کان بالمجد اجدرا ماه سیوم از وفات تیمور قاآن
که ترکان او را اوج ایج گویند در رسید و روز میلاد شهزاده برته تازی
طوی کردند ملکتمور آینده بضرورت حاضر شدند و کمشی یعنی پیشکش ناکرده در
رفتند ملکتمور سنقوری داشت در دست برته تازی نهاده مبارک باد

گفت

گفت توا اغول و دانشمند بیجان از زمین و بار دستها او را بگرفتند و دست
بدست بوقلقان سپردند بیت یکی غم از دل من پای باز پس ننهد که
دست دست بدیگر غمیم نسپارد چنانکه سوابق اخلاص تذکر کرده و ذریعه
مخالفت چیر را بر وسیلهٔ موافقت فائق الیل آوردند مسلم داشتند مصراع
اذ لا یقاوم علی الدلیل دلیل آینده نیز کمری گشتنی کرده باشد که بیوک اکری
خلاص یابد برته تازی بگذاشت و براه اقابی که را توا خدمت بر زمین نهند
و او را کاسه گرفت و بر فراز تخت پیش خود جای داد چون استراحت را
عزم وثاق کردن زوال فرمود آینده را در توکید بداشتند بیت
آرزم بر آستانهٔ تسلیم سر زد چون هیچ در سراچهٔ تقدیر باز نیست
آینده تصور بسته بود که بمظاهرت اعوان از آسیب عوارض لیالی مصون
ماند اما رای دوربین او نشانه کارنجهٔ تدبیر بالای مشیت ایزدی نتواند بستن
وسعی در آن باب نمودن معامله بی سود خریدن و بزیان فروختن باشد
مولفه ولیس لما شاء الاله مدافع جلوس جیجاقاآن جیشان پسر زرمه
بلا نبیرهٔ جکلین فرزند نبیرهٔ منبلاقاآنست شعر اقار اندیه عیوث مواهب
احیان باهمه لبوث کفاح برادرش برته تازی چون کار او بر منظار دولت
سمت انطاد یافت سکوتا و پسر توا اغول را براه ایلچی چون ابر بر مناکب ریاح
و بر صفت طیور در میادین هوا روان گردانید و صورت حادثه بهر جانبی
آن حال بر خود دان بی دان بیت دو رمان بر سر دوان بسته میان ز گیان
زر دیگر سر بر بن رای انک تیر و انک بارها اعلام کرد و بزوال معارض دولت
و انتظار عروس اقبال بر معارض استقبال تهنیت گفت و در عجلت
تقلب بمبالغت استحضار نمود جیشان با او حاجز طالشی و تیمور بوقا
جنکسانک و قلتغو بیجان و پسرش طرافای بیت التار دار زین و اختر یار
نصرت او را معین و بخت ندیم با هزار الاغ متوجه تختگاه شد برته تازی تقتان
بیجان را بمحافظت اردو نصب کرد و باتفاق پادشاه زادگان نوجیان
چند روزه راه باشکر شعر باخضر مثل البحر لیس احتزار من المارالکن من جدید تبرز
تقدیم مراسم تلقی را مصراع مستقبلین بتبجیل و تعظیم مبادرت نمود و تمامت
شهر را مثال نگارخانهٔ چین و بتکدهٔ خطا و فرشی قاآن بل رخسار جانان

جلوس جیجاقاآن

برآراستند و بعمارت بر صفت بر قصور ارتنگ دیدار مؤلفه چون بلبلان که
بر سر گلبن نوازند و مسازی و دست یاری کرد جیبان خان خورشیدوار
بمنزل حمل و مستقر عز و دولت نزول فرموده قوریلتای ساختند از پادشاه
زادگان قباد همت سکندر رتبت و امرا بزرگ سال مجرب حال سؤال
کردند که راه خانیت با سود یا ساز قاآن گرامی رسند باتفاق عرضه داشتند
که قبلا قاآن پدر بزرگ جیبان یعنی تکمن را ولایت عهد داد و منقلای پدر انده
را سالمشی فرمود یعنی بر طرفی از اطراف حاکم گردانید بی تنازع خانیت راه
نیست و بران تقریر باتفاق موجلکا دادند جیبان فرمود تا هم دران حجت
ذکر ولی عهدی بر نام برادر دولتیار او برتبه آیزی مؤکد گردانیدند باز در ابقا
و افنا ملکتمور را بنده خوض پیوستند چون بخلاف یاساجکز خانی و مشاورت
و انطباق آقا و اینی بتطمیع تولوخان قصد تختگاه پیوسته بود تمامت گفتند
در کنار ایشان اشتباه نماند باری سمند دولت نیز آیند ازمحنت روز آیند
مصراع ای محنت تو از همه روز آینده مانند قلم کاتب بسر در آمد و سرنامه امانی
بیاض گشت از کلمات جعفر صادق است رضی الله عنه لولا الظلم ادهم من مظلوم
و ملبس ارفع من ملبس و وجه اصبح من وجه لما سل سیف و لما وقع حیف ملکتمور
نیز ملک و مار بانت پس باشارت اهل تنجیم روزی بطالع سعد مطالع مقالع
بختیاری اختیار کردند و طوس رنگین ترا از باغ فروردین بل فردوس برین
بحضور خواتین نازنین شعر بدور نه هتهن الملاحة ان تری لهن نقاب فالوجوه سواتر
آراسته و از البان اسبان تقرب خنگ اعداد ان هزار و هفتصد داند سرو
کوسفندان سپید پشم هفت داند هر که بر عادت قدیم تبرک و تفال را در کلها
مؤوز داشته اند و مغولان انرا آیعون گویند و هر کر گوشت آن گوسفندان
و اسبان نخورند و بران اسبان الا خان گیتی سوار نشود و اطراف آن دور را
که سپهر بسطت بود چون راه کهکشان پرستش گردانیدند و بر نسق معهود جیبان
بر فرشی از نمد سپید مربع نشست و از جمله شهزادگان هفت تن که سر آمد
اقران و اجلاس خان را متعین بودند چهار تن اطراف نمد را و دو تن بازوی
و سعادت نیرو پادشاه گرفته بر سریر بهجت استقرار دادند و یک تن دیگر
کاسه شراب مؤلفه رخشنده چو آفتاب در آب گرفت قامان دعا گفتند

و داستان

و داستان بزم را که معقولات کلام ایشان باشد تکرار کرده او را کلوخان نام
نهاده اند یعنی کلوخان داد کر و نیک نام شد امرا حضرت او ترخان جنگ تمک
و طراقای جنگ تمک از قبیله اوشین کوکاجو اقا جنگ تمک از جلایر تیمور بوقا
جنکسانک جادسو جنکسانک از جلایر سنبلو جنگسانک از ایغور و تیو جنگ تمک
از دشین داند و جنگ تمک مسلمان تقتای بیجان از جرجه طلعان بیجان
از کرایت عبد الله الحجنین بود غایت خانان ممالک چاین زیادت از دو جنگسانک
نصب نفرموده اند کلوخان فرمود مهمات ارباب حاجات بی نهایتاست و تمامت
عرصه اهمال و تعویق می گردد و پیدا باشد که دو تن در روزی چه مقدار از مصالح
ملکی کفایت کنند بدین سبب چندین امرا جنگ تمک نصب فرمود و بعدل پایا
مطیع و عاصی را آسوده و فرسوده داشت و از داستان حلم زرین و نقل او در
این اوچنین حکایت کنند که یک نوبت بشکار رکاب با همه فتح طرکوب فرمود مؤلفه
بر سمندی همچو عمر اندر مسرت زود رو با قبال چون جوانی در تمتع سازکار بیت
از عنا بش بافته رضوان دو گیسو بند حور در رکابش ساخته سلطان انجم
گوشوار چون مهمات سلطنت پای مال اهمال می نمود عبد الله الحجنین گرانی
برداشت و از عقب قاآن مبادرت کرد و در حلقه ترکه بحضرت قاآن رسید
چنانچه مقتضی طبایع سلاطین باشد بتفرج کیر و دار و حوش مشغول بود یوزان
در پی آهوان یازان و کلاب با ارانب در ملاعب و گوران بتعاقب خنگان یوزان
از کام افتاده و پیکان از کشاد شصت سواران چون زهر که در کام گوزنان بازا
خزعان افتاب رو غزالان بی آرام نامانده و غول از بیخ مغول در عویل و طبع قاآن
در هزت و کشاد از لعبها طویل گاه چون افتاب در قوس آمده سیاره تیر
بر تاب میکرد و گاه کمان احسنت بر زه آورده زهبات دیگران را آفرین می خواند
ناگاه عبد الله همچنین کفن در گردن انداخته عنان بگران آسمان جولان بگرفت
قاآن هر چند از ان هیات مستنکر متنفر شد از صحیفه کمال وقار مضمون لیس الملک
ان یغضب لان القدرة من وراء حاجته بر خواند و از باعث بر چنان جرأت در
چنین حالت سؤالی کراهیت امیز فرمود و عرضه داشت که قاآن بمثابت
پدر و مادر مشفق است و عموم خلایق بصفت اطفال رضیع و اطفال بی پدر و مادر
هر آینه ضایع باشد و نیز قاآن ممالک عریض و بسیط در نظر دارند کاه کرده مصالح

روی می نماید که بی مراجعت بحضرت تمشیت آن متعذرست و توقف دران
مستلزم اختلال میشود بند و دست از عنان آسمان سرعت ندارد تا آن
بمقر عز فرمان مراجعت نکند یا مگر بنده بیاسا ر خانی مخصوص گردد فان لحظه
نمود چون این سخن زاب حقیقت بود از منبع اخلاص و شفقت مترشح
شده حالی عنان نکاح دولت منعطف فرمود و او را ده بالش نقره و هزار
بالش چاو سپور قامیشی کرد و وفور تربیت و شمول اشفاق او را بر زبان
خانیت ثنا بر شیع راند و دیگرا نرا که براه و رتبت از وی پیش بودند
بر احوال آن تذکیر و تذکر توبیخ و تخطیه کرد برین منوال مدت چهار سال برنفاذ
امر و جلال قدر مصالح خانیت میپرداخت و دلها بپیوستگان زا کمند اصطناع
جذب می کرد و سایهٔ معدلت بر مفارق ایام میگسترد و درین میانه بمشاهدهٔ
پری چهرگان ختا و استمتاع از مغنیات زرد کذار از شکر و گنج و دینار و
عشرت و خلع عذار اشتغال می نمود عاقبت بواسطهٔ مرض دق که قدم صرم
صفت داشت ساحت مملکت این جهانی بگذاشت و ذلک فی الخامس
من رمضان سنه عشر و سبعمائه شعر بموت القبایل فلم یترزن بادنی الاماره
احسانها فلا تحمد نهاجن وصلها فنفس الوصل هجرانها جلوس ایو بوسن
لو باتوق قاان بعد ما که جانب اخوة را بتقدیم رسوم عزا اعزاز فرمود چون
در زمان آینده تخت خانیت را بتیغ آبدار گرفته بود و برادر را مسلم
داشته و ولایت عهد بنام او هم در زمان جلوس جیشان مقرر و معین
گشته درین وقت بی تعارض آن او تا بنا ابن اهوا مملکت خفی می نمود بمستحق
رسیده پس اجتماع تور بلتای را ایلچیان با حضار شهزادگان روان
و برنغار و برهر صیعاد از دور و نزدیک قرابه هزار چهار صد راند شهزادهٔ قباد نهاد او
زنگ زنگ دارا رای که جملهٔ ایراخته معزوّه و نواحی معزوز داشتند و هر یک هزار
الاغ خانی تا بمقصد بنسبت رتبت بری نشستند در مجمع توریلتای ماه ذی
قعده سنه عشر و سبعمائه مجتمع شدند مؤلفه کتضعیف الکواکب حول بدر
و درین وقت باد بهاری در وزیدن و شاخ سنبل در طراز بدن بود هوا
سمت اعتدال یافته و زمین از سبزه زینت و جمال گرفته نسیم از لطافت
عیسی دم و صحرا از حضرت خضر قدم و چمن از گلها یوسف صورت نمود زبان

آب

آب از قول لاله میگفت بناله بیاکه پیاله گردانم و سوسن و یاسمن بتصحیف منتظم
و مضطرب باد لواقح را پیغام می دادند مؤلفه سوسن صدوع البنفسج فلم یاتیب متی
وسروج نامیه در تفسیر این ترکیب غریب بود مصراع وصلت بنفسه بینه منفقة
الی ترحیب تذکر فی صدوع الغشیقة مضطربا اذا عاینته عین الرقیب غنچه
از جیب عروسان حکایت میکرد و افاضل نظر فا روایت نظم و نثر بنده
کاتب چون کوثر سلسبیل در آن روایت بیت چیز اماکن غنچه صفت
تنگ دل باده ناب ستان از کف ترک چگلی که جهان بهشت و شر اطراف
چمن چون اجنحهٔ طاوسان منقش و روی گیتی مصراع ابنده روی دلنوازان
خوش گشت شکوفه در حیرت از صنع باری سر انگشت شاخ گزیده و حضاب
نظران از انواع تنعمات مؤلفه مطرب باده و دلدار و دم صبح گزیده صبا هر
لحظه بجابک دستی بر غول بنفشه و سر آغوش گل و کلاه لاله ربوده و صیقل
زمان آینهٔ صبح مؤلفه اهی زروی گیتی زدوده و بلبل در زمزمه و
چنین غلغل کنان در وقتی چنین بیت آرزو میکندم سنبل تر برنابت
سرو قد خوش خوش منظر خلد آرایت گل سیراب رخ نازک خورشید وشت
زلف مه بستر صبح افکن شب آسایت طرهٔ طیرهٔ طرار شکن بر شکنت
غمزهٔ غمزده انداز شرف اسایت باکنم بر سر زلفین تو جان افشانها
یا نهم بر سر زلفین تو سر بر پایت و در آنجا آن یک هفته طوی بود و مردم استیفا
لذات را در جستجوی و زبانها بدعا دولت برگفت و گوی و ظایف آتش
هر روزه چهل سر مادیان و چهار هزار سر گوسفند روایت کرده اند بیرون
غرابها و ذبایح دیگر که در وقت امت محمدی وجه طرز بر آن روشن و کمیت تعداد
نامعین و کثرت شراب و انبیز و اصناف نبیذ و البان منبث آن قیاس
توان کرد پس باشارت عدهٔ نجوم ساعتی که طالع بانظار سعود منظور بود
و سهم سعادت از تسدیس برجیس موفور جلوس ایو بون را اختیار رفته
زمین چون ساحت فرادیس بفرشها متون از حریر و استبرق و زربفت معرق
مزین ساخته و تخت خانیت که طاق تدبیس نه افلاک کرسی آن سزد بر اشکال و
تماثیل و کوکبها و زر آگین پرداخته چنانکه اقبال مستقبل بر جهت جنوب
کرده بود و بادشاهزادگان از صلب چنگیز خان در برانغار یعنی دست

برانغار

راست چون نموا الجای کوکوجو بای اجتی و شهزادگان نوادگان و فرزندزادگان
جوجی قسر برادر جنگیزخان در جوانغار یعنی دست چپ شعر بسته کمر و کله نهاده
چون سرو به پای ایستاده و خواتین عظمی شعر بقیقر خطوا دل الجی ویخفض
جفنها کسل اندلال الیف الخصر بان الحواشی وفور الردف مذعور الالحاظ باجهرا
خرم و خندان چون گل بر مسند لیها گلبن مثال تازه تر از شبنم نشسته و بیچانان و
نوئینان و امرا و ارکان و اعیان لشکر تن بتن در مراتب خود بیرون و اندرون دور
و نزدیک قرار گرفته و پیشگاه مجلس چمن طراوت بهشت طلاوت شیره بزم با کاسات
و اوانی بجواهر ثمین ترصیع یافته نهاده چنانکه از شرم بریق و تلالا آن زهره و مشتری
از کناره شیره چرخ چیزی بر روی بساط اغبر خواست افتاد ناگاه بزمان منتظرتر
آمری فریدون فلک منظر چون خورشید انور بر آمد و از زبا حاضران دولت روز
افزون را زین دعا لایق و در خور شعر بپای و بپال و بیار و بتاب چو کوه و چو کرخ
چو ابر چو خورشید مراد و نشاط و خزینه جهان بیاب و ببین و بپاش و بخور و او را
بو یانتوق خان خواندند و جمع پادشاه زادگان و امرا مراسم معهود از جوک
زدن و نثار کردن و دعا گفتن و کاسه گرفتن بتادیب رسانیدند و هر کس
بر جای خویش بپا راستید کمانقه جنگ در رود و سازان کوش غیوق مطنطن
ساخت و ساغرها بگون و آتش نمای که بیت لطف آب و رنگ آتش
دارد و دیدار او آب سوی جان و آتش سوی دیدار آورد شعر عن مخطف خبث
المفاصل مترف حتی الشمائل منبت الاغصان میستند و می نوشیدند چون
کار طوی سپری و جشن و جوی و عشرت منقضی شد قاآن خسرو معاشر
بمصالح جمهور و مناجح امور و اشاعت عدل و بذل پرداخت اول منصب بتیکچی
و جنگ کی بر نمو وار ارزانی داشت و دوازده امرا شکنک را اهتمام او فرمود
و دوازده امرا شکنک تعیین کرد و مقدم ایشان تمور بوقا و اود تکمتوز و برسر
زیر فرکتبه از خط ایغوری و ختایی و غیرها کوکاجی را رتبه حاکم گردانید و فرمود
تا از خزاین کروه نهاد بالش و انواع ثیاب آوردند و بیرون قریشی کوه کوه
برهم انداختند و صندوقها مروارید و طلا بیکبار بر بختند چنانکه روی زمین
ستاره وار شد و بر اقارب و اجانب از جوانب بر حسب اندازه و مراتب
قسمت کردند و هیچ کس بی نصیب نگذاشت و حکم فرمود تا سیاسات

پسندیده

پسندیده قبلا قاآن تفحص نمایند آنچه تا غایت وقت بتبدل احوال و تعرض
احوال منحرم شده باشد بقرار اصل باز برند و در ساحات ممالک خرم منهج
نصفت و راستی نسپرند و جنگ کنگ وامرا شکنک و بیچانان ارباب حوایج
را لطا اختلاف طبقاتهم که از اطراف بحضرت توجه نمایند در مدت سه روز
بر حسب مصلحت کار بسازند و سخن ایشان چون مهره در شش در نسیان
نیندازند و اگر ازین میعاد بگذرانند درگناه باشند و یرلیغها باطراف شرق
و غرب چون نقد معدلت روان کرد مشتمل بر تشهیر جلوس و مصالح آقا و اینی
از اروغ جنگیزخان و حث ایشان بر التزام معاهد و معاهدت و قیام در مواقف
موافقت از آن جملت جنگ کنگ دولتشاه ایلچی با شش صد سر الاغ بحضرت
پادشاه اسلام ایلچی تو سلطان خلدملکه نامزد فرمود و بیلکها و تنسوقات
آن صوب با فنون ولهو و کیها با آن ضم کرد ایلچیان در رمضان سنه احدی
عشر و سبعمائة بوقت مقام در قشلاغ بغداد برسیدند و مضمون یرلیغ
و سلاکها بعرض سلطان اسلام خلد سلطانه رسانیدند ایلچیان نواخت و عاطفت
ایلچی دریغ ارزانی داشت و همه را کمرهای مرصع و جامها مذهب سیورغامیشی فرمود
و کوچک و بزرگ معمور سجال نوال بازگشتند و در صحبت ایلچیان که از سدهٔ
سلطنت متعین شدند جهت تنقیح محاسبه چند ساله و تحصیل وجوه حصه املاک
خانی در آن صوب عواطف و بیلکها نامی فرستاد و در مقابله الوکها به
قاآن سخنهایی راند که زبان ناطقه با علاوان غرور مشرف و گوش عقل بدر آن
تقریر مشتق گشت و این پادشاه چهار رتبه از انشا بنده مؤلف چون نوبت
معدلت قاآن چه عجب اگر جهانگیر شود شعر بو ینتق فی الدنیا و صار رقا تنا
جیشان جاشا لهم باس واحسانا القضبین صین من الافات مثل خطا
و بحرانعمه ازرت بجحانا وصیر الدهر لا قبال منقبة نعال ادهمه المیمون تیجانا
فی الشرق و الغرب بین الناس کلهم البه کا تبغل ازواجا و وحدانا باری الهی
این پادشاه و جهاندار را سالها بیشمار در رعیت پروری و عدل طرازی تمتع
دولت و مکنت سلطنت ده بیت شاه جهان کشا را از سبب روز
و جهان باد هزار سال امت دعای راستین آمین بحق النبی و آله الامین
ذکر بعضی از ملوک عصر چون سلطان عالم فرمان فرمای بنی آدم خلد الله سلطانه

ونصر اعوانه بر سریر دولت روزافزون مستقر گشت و نکهتها در هر جانبی از ابر
مرحمت فایض منتجر شعر آوازه شد اندر کهن فرش • کالسلطان استوی علی العرش •
در اواخر شهور سنه ثلاث و سبعمائه شیخ الاسلام جمال الدین شعر ملک ذالخط الامور
بکرة • رفعت لستر العیوب المسبلا • واعز بسبق بالفعال فعاله کرما • وکره ان یقول
ویفعلا • متوجه حضرت جهان پناه شد • و بشرف تکشمیشی مخصوص و بمنصاب
سیورغامیشی محظوظ آمده چند انکه حضرت اعلاها الله و خلد جلالهم بر تقلید حکومت
ممالک فارس که خلاصهٔ اقالیم سبع بل رشک مرابع هشت جنانست لازالت محمیة
الحافات من المخافات • واقتناق امور مدینة السلام صینت عن الآفات ترغیب
و تنشیط کردند آستین استغفار بر چهرهٔ عقلیه ملک زد • و دامن همت از غبار
تصرف دیار و رهم گرفت و مصحوب استقامت حال شعر و سلامة موصولة بجواء
و مواهب مشفوعة بفوائد • عازم دولتخانه قیس شد • و در اوایل این سال
ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن الطیبی شعر حامی الحقیقة مهدی
الطریقة • محمود الخلیفة نفاع وضرار یعنی مصراع ستاند ز دشمن ببخشد بدوست •
با آنکه سالها در بنا و نباهت ذکر و وجاهت قدر و اتساع عرصهٔ ثروت و استمتاع
بمتاع غرور گذرانیده بود • از مملکت هند بر معبر فتن گذر کرد • و با رایک فرو آر
امید • و ذلک فی شهور سنه اثنین و سبعمایة شعر لکل ذی دولة وام مطاع •
ومتاع وعسکر جرار • ملکوا بزهة فداروا وفاذوا وانهم صاروا احدوثة السمار •
پادشاه معبر بر مال بعادت غوایت معهود • و طریق ضلالت مشهود خواست
که بر مال و متخلفات او دست اغتصاب دراز کند ملک سراج الدین ابن
شیخ الاسلام جمال الدین کرو تالیف و تألف خواطر پیوستکان برآمد و دویست
هزار دینار در التزام نمود تا ازین خطاب با نکال نکول کرد و منصب ملکی
تقی الدین بر ملک سراج الدین مقرر داشت مؤلفه وانتم نجوم الارض مجدا و رفعة •
اذا واحد یخفی فیظهر واحد • و اما ملک فخر الدین احمد و اما ملک فخر الدین احمد از حکم یرلیغ
پادشاه عادل غازان در سنه سبع و تسعین و ستمایه نامزد حضرت تیمور
قاآن شد • و در صحبت او بقای ایلچی با پیکها پادشاهانه از دانها و درازی
درخش و خوشها مشتری اضاءت و سنگ پاره ثمین جگر گوشه کان بجون دل
پرورده آفتاب و جامها از زرنکار زرخانی و بوزن بارید اهو کیر و دیگر تنسوقات

وطرایف

وطرایف که از خدمت چنین پادشاهی دولتیار بحضرت چنان بارگاهی
با فر و کر مقدار فرستند مرتب فرمود • و ده تومان زر از خزانهٔ بزرگ
بر سبیل بضاعت و شرکت تجارت با آن منضم شد • ملک فخر الدین متهی
اسباب سفر و مرتب مصالح جهاز است • و چون کمها کشت • و از اموال خاصه
خویشتن و شیخ الاسلام جمال الدین • و اعزه عشایر خزاین گران
از جواهر ثمان • ولالی درافشان • و انواع متاع لایق آن دیار ساخته کردانید •
و لشکری را از رجالهٔ ترک و فرس تیراندازانی که بنوک ناوک در شب
تیره خال از رخ زنگی بربایند • و زهره را هنگام تردی بکسوت کسوف
بر صفحهٔ جرم نورانی خورشید بنگارند • و بتیر چرخ در کف تیر چرخ قلم کتاب
شق دهند شعر فلو بهم فی مضاء ما امتشقوا • فاما منهم فی تمام ما اعتقلوا • در جهازات
برد • و در تضاعیف این سفر از مخاوف و متالف اطوار معانات خطرهای مالی و
جانی معاینه دیدند چون بسرحد ولایت چین رسیدند • نواب اعمال قراولان
انجا بر وفق یاسا رفاق منزل بمنزل مراسم علوفات و انزال تقدیم مینمودند •
و بعلت باج و رسوم قراولی متعرض نمی گشت • در طایدو کی نزدیک خان بالیغ
است باردو دوران نهایت پیوستند • درین حال مزاج قاآن عارضه
داشت بعد ماه که جارت شرف تکشمیشی پیشکاه • و قرشی حاضر آمدند جنکسانک
ارغون ترخان و طوغچی طایغو وطایفه از امرا بزرگ بیرون قرشی بر صندلیهای زرین
با فر و تمکین نشسته بودند • توقای درمیانی ایلچی تجرد و سلام اکتفا نموده زنو خدمت
بر زمین نهاد و ایران ترک ادب در موضع اعتراض آوردند • بقای ترکی زیرک
سخن دان بود • در جواب گفت یرلیغ غازان آنست که تا اول روی مبارک
قاآن که فهرست کتاب سعادت است مطالعه نکنم از ارکان دولت
و امراء حضرت کسی را نبینم تحاشی از اقامت رسم خدمت حالی بنابر آن رفت
پس بدولت تکشمیشی مخصوص گشتند • خاصه در نظر اشرف بگذرانید • پسندیده
ملک فخر الدین بخت بیلاکها خاص ورشته عرض آورد • و تمامی آن طرایف
و تحف و تکشمیشها خاصه در نظر اشرف بگذرانید پسندیده حضرت و مقرون
بعز ارتضا آمد • قاآن بدست شاهوار کاس عقار داد مؤلفه حرکات حمر
فی حباب هواء • داد و اغر یرلیغ باعزاز جانب و اقامت انزال و علوفات

و بقیه این کسوه خاصه و خدام تا مدت مقام مناسب فصول از بعد لقا و بقا فت
و جهل و پنج سر اولاغ اطلاق فرمودند و عیسی ترجمان منعقد ملت عیسوی بود
و طبق نسوقی نداشت بیش از آن در دهن قاآن نشانده که از تفاوت آن
دیار و بازرگانان امصار مرصعات و جواهر و سلعت بازار رایج ساخته اند
و در بیان آن مجال مغالطات هست حکم نافذ بنده کی اصلا حاصل ترصیع در
معوض تصنیع آورند چون اکثر متاع مستصحب ملک فخرالدین ازین انواع
بود و اظهار آن ملایم مصلحت نمود قاآن عن بادی الرای تفحص فرموده عرضه
داشته مقدار چهار دو تومان هر تومانی ده هزار بالش هر بالشی موازی
شش دینار با خزانه بزرگ معامله رفت و وجوه از اجار جاری القاعده
حوالت کردند بالی را رخصت یافت که بر وفق ارادت با هر که خواهد معامله
کند مدت چهار سال توقف افتاد چون امور بر حسب تمنی ساخته و
پرداخته گشت و هنگام مراجعت آمد قاآن لقای ایلچی بعطیات وافر مخصوص
گردانید و ملک فخرالدین برلیغ و پایزه و تشریفات خاص مشرف فرمود
و دختری از پیوستگان ربانت حضرت سیور قامیشی کرده و در جواب
پادشاه غازان برلیغ متضمن دلنوازی و شفقت و مبنی بر دواعی ایجاد و مصادقت
و مشعر بالتزام طریقه اتفاق اروغ چنگزخان مصدر گشت و بیلکها پادشاهانه
بیان یافته و چون از عهد منکوخان باز وجوهات کارخانه خانی که برسبیل
اشتراک بصاحب جن هولاکو تعلق داشت مانده بود اظهار وفور عدالت
و اعلان کمال شفقت را آن حصه بر حسب تفصیل معین از ابریشم و اثواب
خطائی و کیمخا با ایلچی مصاحب ایشان روان گردانید و در شیان تقریری
موجز چنانکه رسم مغول باشد تشبیب بیلکهاء چنگزخانی بمعنی این مخلص معنون
ساخت ملک فخرالدین مسرور و مؤید با ایلچیان با بیست و سه پاره جونک ابرا و بار
و با حوصله فلک حصانت و دیگر جهازات حامله مشحون بفنون نعم و مستظرفات
عالم بسیج سفر کرد و عن قریب ایلچی قاآن سپری شد و متوجه ملک آن سری باز
مرکوبی کوه پیکر باد عنان اب میدان که بعرف خاص جنگش خوانند غرقه
گشت و نقای بنوکر خویشتن ملحق سیر دهر زود زاد تا تمالک بیت سرم
درین طارم ازرق نماند آب درین خاک مطبق نماند میسر دور روز دور او تا

ملک

مملکت معبر مانند بود که متقاضی اجل حلقه تقاضا بر در حجره وجود ملک فخرالدین زد
و عاریت دهنده کسوت معار عمر قبای بقای مجازی از دست وکیل قدر استرداد
کرد و بناکام جوهر روح را در سلک تقاصیر ارواح مجرد نظم داد و چندان خزاین
حبات لآلی بر بیان گذاشت درین حال خاطر او می حکایت بر چهره انشاء کاشت
بیت امروز زبر دره بسیج بهبود کین خاتمه کار رسد القطع خدایست چون
گنج زر و طبله دری کمند سود مسکین دل من صابر و قانع بگدا بیت چو
تیغ هر آنکس که زند قبضه بزر وار از روی خرد آینه کردار انجست این محتشمان
بر سر زر دفته و در رو بشن جانها از بی زر مید بجد این کار خدا بیت
موافق این حال سخن بانظام نظامی راست مثنوی خاک شد آنکس که برین
خاک زیست خاک چه داند که درین خاک چیست هر ورقی چهره آزاده ایست
هر قدمی فرق ملک زاده ایست تربت او در معبر مجاور مرقد عم تربیت دادند
شعر لئن غیبوا اجسامهم لم یغیبوا مکارمهم الباقی الی الحشر تذکر و ذلک فی اواخر شهور
سنه اربع و سبعمایه چون نعی فرزند عزیز الجد از انتقال رجند بسالار شیخ الاسلام
جمال الدین رسید کمال تقوی و زهادت و براعت نفس بانابت ان
ولایت بر جزع و تعرب جلباب مرارت صدمه چاشنی تمت و اضطرار کار بست
و بالحمد شعر حتی علی المکروه الصبر جائز ما من یجیق الی صبر عن المحبوب
صورت حال نمود درین واقعه بکلمه استرجاع مراجعت کرده بحسب
در مدارج این امور چون تلاشی احوال و خباط ممالک فارس بواسطه نقصان
خراج اعمال و تردد و اهو استرق و اطماع کارکنان نامستعد از حد قیاس
بگذشت و آن فتق مستدعی آن شد که در سال آینده با وجود عهده تومانی
و علقه حال کار زراعت عرصه اضاعت باشد و نام عمارت در حیز عبارت
نیابند و سمت فلاح از رسم فلاحت برخیزد بل برای امتناع اسباب زرع
و انقلاع اصل و فرع رطوبت مالی از طبقه خدقه خاکی بگریزد در اواسط
شهور سنه خمس و سبعمایه حکم برلیغ شد که شیخ الاسلام جمال الدین
ارز و لتی نه کبش عزیمت دارالملک شیراز سازد و سایه نصفت بر سر خلق
ظلم اندازد هر چند عارضه داشت و تردد صورة و معنی مناسب حال نمیدانست
بجاذبه سهم الافراد و نواعیه قنوس ادا دهنان عزیمت بجنبانید چون درکاخ

دولت نزول کرده با اول دفع تطاول امرا و شحنکان و قطع احداث فرمود
طایفه که شمار استقبالی کردندی خاتم صفت بامانت داری موسوم کشتند
پس مثال باعمال فرستاده تا بنظر امعان احتیاط کرده مقدار خسارت خراج و
مستهلکات را در حرف موقع و معوز ثبت کنند و مطالبت ننمایند و رعایا را تخم و
تقاوی مدد دهند خلایق از مضایق وحشت وا رهند و بمعاهد انس و راحت پیوستند
هر کاری را استجاری و هر دیوانی را سامانی و هر حالی را مآلی پیدا شود هنوز کاس
دار راحت از دست ساقی جفاوت یک دور دایر نکشته بوده و بحلاوت چاشنی
شکر معدلتش مرارت ظلامات منکسر نشده که عارضه ازالت یافته بکمی کرد و شب
یکشنبه بیست و یکم ماه جمادی الاولی من سنه ست و سبعمایه روح لطیف او که
صفاوه تقوی و نقاوه طهارت بود به بستان قدسی باز رفت شیراز بیان که معمور بحار
عطایات و مشمول فواضل مبرات او بودند ز روی خوناب از فوارهٔ دل که
عبارت از آن اشک حسرت بود و عباده دیده بر امدند بحکم و اتخذوا من مقام
ابراهیم مصلی مرقد مطهر او هم در کاخ اقبالش اختیار کردند و عمارتی لایق منصب
آن کردانیدند چنانچه امروز در قبه الاسلام موضعی انیس فرح بخش زوار الحاج
مشاهد و ملتقی آفاق الذین جال الفاق ات افنا و شعر والخیر من اعطی و عدل واتقی
وصدق بالحسنی وصام و قد صلی و جمال التقی فی ذا المقام مشاهد حکایات بزدی
و آیات تتلی و چون رقبه مولف بسلسله انعام آن بزرگوار کران بار بود و سوابق
حقوق اخلاص از ثنا و اکتسا با جوامح باد بنظم این مرثیه دل غمزده را تسکین
واجب دانست شعر یوما کم تعصف علی الازمان شیخ الشیوخ شهید الرحمن
کهف التهیف ملاذ اعلام الوری ربا لا کان مستغاثات الجان عم المصایب للمالک کلها
والدین والاسلام والایمان الدهر بعدک لیس یرجی خیره والعدل بعدک بات فی الاکفان
فی البر جودک وهو بحر زاخر قد غیض البحر من بعد البیان فی البحر کفک وهو نوء هاطع
ارست علی الوطفاء فی الوکفان یبکی علیک بجوده النوء غیامه بالقطر انسکاب والهملان
بجمال ابراهیم صار موطنا قد حل الخلیل و روضة الرضوان یا ذات القربین یا ذا العلی
یا واحد الاعصار بالایقان یا من غدا فرد العلی والعدل و معالم البرهان
من طیب مهدکم تضوع زکیا اعلا الکم لطهارة الاردان فلضریح یثرب کل یوم قد مضی
تسلیم ابکم رضی الرحمان فاسمع جز الکاس الطیب عبیر اعن الصلوات کل اوان

وکم

وکم علی الدیان عم نواله بالالف الالف من الاحسان مولانا اعظم قطب المله
والدین مسعود الشیرازی نشست نامه بخدمت ملک زاده نوشته بود و جواب آن از
ازان مولف این مکتوب باصدار پیوست **مکتوب فی جواب مکتوب**
کتبه المولی قطب الدین شیرازی ارزاده مفکره سخن کاره و نتایج ذهن بدایع آثار
و عفوات ضمیر منیر و قبض الید عقل فیاض مسا و قه القلم انامل درر بار و جمرات الحدة
خاطر عاطر و ثمرات المدة کلک سحار مولانا اعظم ملاذ الائمه فی العالم حبر نحریر متبحر کامل
مبرز مکمل فاضل مفضل منقح مشبع متفنن حاوی اسمه الفضایل و غوار بها
کاشف الحقایق واین نجد تنها ابو الفضایل واخو عذرتها اسنا والمحققین کهف
الواصلین قطب المله والحق والدین لا زال قطبا تا نیاب کمی الوسن بل محلة
الوسن چند سطر که مسطر تاسیه دل جان بود و چند حرف که حرز غم زدایی
روان شد شعر کراح لی رجاج بل کرواح سرت فی جسم معتدل المزاج مبندهٔ
معتقد و مخلص مختص و مشتاق بی نفاق رسانیدند مصراع بوسیدم و بر دیده
خون باز نهادم شعر فانفرمن عیشی الذی کان وابلا و تبغض من حالی الذی کان
حالکا تیمنه بسینه خراشیده و کحل الجلا دیده مستمدیده ساخت کاه از ظلمات
حروف آن مطلوب اسکندری یافت و کاه از انوار معانی آن منظور کیخسرو بی
مشاهده کرد و در عقب اوعیهٔ اخلاص پیوند عرش فرسای و اثنیهٔ صدق آمیز
کیتی پیمای بر زبان حال کفت **بیت** بما نادان دوست کو دوستان آشفته
دل و راحت جان فرستد انواع تسلیت و نصیحت و تعداد فواید مصیبت
که بنوک خامه معجز نمای و رسالت تقریر عقل آفرین کشیده بود از اعجوبت کلام فتی
بل تحفه ملک قدسی شمرده ایم امید که آن نصایح بعقده کانه نزد این مخلص را بهمالی
بر هفت رو نشان فلک که و با انجم هم پیوند دن عبارت از ثنا و دو کان
کاینات اعنی عقول عشره مرجح نموده و بهفت عضو و شش جهت و چهار طبیع
رهبان ان منتهاست و فایده بخشد هم که بنقش سه شش کعبتین مقصود در
دست برد این عجزان نمی داند و در متابعت و متابعت آن اشارت شریف
عبادت لطیف ساخت بلی رعونت درین قرای جان کزای و معصیت ابل
کاتب قضای اکر نه نصایح مولوی که رهبر عقل کل و مرشد نفس ناطقه میتواند
بود دستگیر و پای مردی نمودی نشان صبر و سکون و خبر ثبت و استوا

از منهیان منزل عدم برسید ای آری لمؤلفه چیست درمان وجه تدبیر
الحکم لله العلی الکبیر شعر الحکم لله ان الامر لیس لنا • وما یفید سوی التسلیم للقدر •
لمؤلفه از دور فلک جور کشیدن این نیست توقع ثبات از دیر فلک
سرگردان های نابرجای که حامل اجزاء آفات جهانیانست • و مایل فرار
احرار مثل مینماید ببلاهت و سفاهت هذا مصراع واما حدیث الشوق قد
طال شرحه • جوامع همت و قضایای نهمت مقصور است • بر تذکر عهد منافقت
و منافقت مولوی که گویی خوبهار ایام شباب بود • چون وفا دفانیات
بی ثبات و مانند برق خاطف زود گذر • و بدین واسطه غبطتی حسرت آمیز •
و تمنی حیرت انگیز بر خاطر استیلائی یابد • و عاشق وار لمؤلفه مصراع تلبث وصال الفاتر
عاید لعل الجوی یسلو و یطفی الحرایق • بکوشش و فقدان لیل و نهار میرساند شعر
بار مرادم از این همه یارب وصال اوست • یارب مراد یا رب ما را بما رسان •
الملک ولی الطول والاحسان در باب استعمار مملکت فارس اشارت علیه
فرموده • هر چند پیش نهاد • خاطر آن بود که دامن از مطالبت اشتغال دیوانی
کشیده دارد • و بر سر روضه معطر مخدوم سعید احل الله بحبوحة جنانه معتکف
گردد • و سنت • واتبع ملة ابراهیم را در شکستن اصنام و طبیعت درست
کرده اند • و بطریق استفادت و افادت علوم تمسک نماند • چه با سباب و علامات
ظاهر معلوم شده که اختلال کلی احوال این دیار بحدیست که صاحب معجزه
انی ابری الاکمه والابرص • از معالجت و تدارک آن عاجز آید • اما چون فرمان
دوران مطیع مخدومان اعاظم عز نصرها بران جملت نفاذ یافت • از انقیاد چاره
ندید • و جهد المستطیع بذل میکند مصراع مالی کوشیم و دیگران می کوشند •
ان شاء الله ببواعث همت آفتاب تربیت آن جواب عواقب و خواتیم بخیر
مقرون گردد • فانه اکرم مسئول و مجیب انحدار شهزادگان از آب آموه
بصوب خراسان و موجبات آن مبادی حسد و دواعی منافقت
و منافقت که بر مقتضی سخن ارسطو تردد حرکات فلک تحیل الکائنات عن حالها
شعر و من عادة الایام تحریک ساکن • و تفریق مجموع و تنغیص مشتهی • و سرشت
آدمی زاد و تقلبیاتست نابهره ببر و تزود و زیان و سود در کتاب مقتبسات
نابا بیدار این و نیاید و لی فقد از چون زغن مردار خوار بیت آن برین ... ندید

قلب

مخلب • وبین مرا زاهی زند منقاره در اضطراب آمده تا میان پسران قیدو
خان چپر و ساربان اغول و شاد و کمبه و بکه جر اغول و پسران اورکتمور
کرسبه و جنبای نبیره های اقاق نبیره قدا آن پسر اوکتای قاآن و احفاد جغاتای
تواریسو برا اغول پسر اورکتمور نبیره بوقاتمور نبیره قداقای که او پسر بوری نبیره مورخ
میتوکان قرنبیره جغاتای بود • و با اغول و تمور پسران الکان نبیره دعا قر نبیره جوچی
قاساری بن چنگیز خان و ملک تیمور پسر اریغ بوقا و توکال و هند و اغول پسران آقبوقا
قدخان وطغرل قدخان وذو القرنین پسر قوتو • و دیگر شهزادگان مشاجرت
و مکاوحت قایم گشت • چنانکه در کم از یک سال بسی سرا چون کار بی مدبران در
وی افتاده • و اموال جهانی برداخته شده • و از خونها جویها بر صفت ناموس کرم
و رونق وفا و آب روی هنر برفت • و دو بیتی بهستی کاتبه که خسار عجم است
مؤلف را یاد آمد شعر شبها که بناز با تو خفتم همه رفت • دُرها که بنوک دیده سفتم
همه رفت • آرام دل و مونس جانم بودی • رفتی و هر آنچه با کفتم همه رفت • تشبیب
این ذکر مبنی از آنست که قیدو خان در حیوة خود ساربان اغول را بالای آب
آمویه یورت مرفا و معین فرموده و پنج تومان لشکر بلنک جوهر در زیر رایت
حمایت او مقرر داشت • سه تومان از لشکر خاصه هر تومانی موسوم بشاهزاده
ساربان و کرسبه اغول و تمور اغول منغلای و دو تومان از لشکر اتواقا بدایشان
قتلغ خواجه اغول و امیر منغلای و این تقلید مستمر بود • هم جرا تا در سنه خمس وسبعمائة
علاقه موافقت میان چپر و تواکسیخت چنانچه تفصیل آن در عقب این ذکر
شرح داده شود • و دوا پسر خود را اسنبوقا اغول که ... از غزنه حال ... بان
بود • بر یورت و لشکر قتلغ خواجه حاکم گردانید • هنوز عزیمت انجا مصمم نا پیوسته
ساربان بموضع مراد آن و ییلاق را با لشکری اندک نهضت فرموده • از نواحی ور
ام المحی بیش ساربان آمد بهمتی مبهم چون پیغام بگذارد بطرف طراغای رفت که لشکر
قتلغ خواجه را میدانست عن قریب طراغای بر قصد ساربان لشکری جمع کرده در
افواه افتاد که هانا بحکم دوا این غرض مینماید • ساربان در طوی بود • و فارغ از بن گفت
و گوی که خبر هجوم طراغای با لشکر بوی رسید حالی با لشکر حاضر مستقبل شد • شب را
هر دو لشکر در موازات یکدیگر نزول کردند • چون برف اشعه خورشید اشکار شد
و سواد لشکر زنگ از جنگ روم و فرنگ متفرق گشت هر دو لشکر بیکدیگر حمله بردند

ودر میانه قتل تمام رفت اعداد لشکر طرافغای زیادت بود وچه ایسقول اغول
پسر توا مصاحب داشت ساربان با هزاره بصد دشواری از خواجه مکابده رهانه
پیچیده طرافغای ایل ولشکر او را غارت کرده وفتنها ساکن شده وراثارت
لاجرم نهال معادات که مشرب آن چشمه سار شمشیر آبدار بود بالیدن گرفت
از لشکر ساربان بهروان قول بنجه دست راست مقدم ایشان بهادر
قزان وکوجاک وجوجاوانفاق کرده بر طرافغای تاختند وبزخم تیغ آوازه شرربانها
بر سازجنگ بنواختند وآخالت بخطیئة طرافغای راه هزیمت گرفت
وبسیاری از لشکری او بقتل آمد ساربان با منقتراغول وتیمور اغول بمنازل
خود رفتند واز آنجا تیمور اغول وبهادر قزان با لشکری از عقب طرافغای
بفرستاده تا از کار او بکلی دل فارغ کنند اندر مقام اندر آو اصطلاح ایزه
حرب دست داد از طرفین کشش وکوشش تمام کردند عاقبت طرافغای
شقم یافت با یک نوکر عازم بواطن هندوستان شد وخواتین قتلغخواجه آنجا
بودند او را بسبب عصیان با شاهزاده ساربان راندند بقرا وناس ملحق
شد درانثاء این حال داود پسر با مبلغ از لشکر توانا خش برد ولشکر شول
قول ساربان را یعنی دست چپ مناقصة فروگرفتند ودر قتل وغارت
مبالات نکردند ساربان باز لشکر فرستاده ولشکر او درا سرکوب
مجازاتی دادند واین بار که بالجای برده بودند از ایشان باز گرفته تورنها
غارت کردند حاصل آنکه لشکر نامبلغ منهزم ومکسور واعوان ساربان
منصور ومسرور با ماکن خود مراجعت کردند چون ساربان عزم قشلامیشی
کرده یعنی توجه مشتی بمشتا نمود ایسنبوقا اغول با داود پسر نامبلغ لشکری
را تعبیه داده واز آب آمویه عبره کرده وبرسر ساربان تاخت ساربان لشکر
مقابله کشید اما موکه بهناک رفت عاقبت ایسنبوقا طاقت مقاومت نیاورد
ومنهزم شده علم انهزام بیکر ساربانی بالای پشته برافراختند ولشکر
بغنیمت والجای مشغول شدند حال ایسنبوقا با فوجی بردلان لشکر شعر
مناجیدن لبسون کل مفاضته کان غدیرا فاصل منها فلق الجسم عطفه کرده چون
باد عاصف بر لشکر ساربان زد ومعاطف وروادف را از خون گلگون
زار ومتجانف ساخت وادروش وتواصی را بر شمشیر گذرانیدند وبموضع

بغلان نزول کرده وساربان از منازل خود منزعج شد باز تیمور اغول ومنقتان
اغول ولشکر مذکور بدو پیوستند ایسنبوقا ارغونشاه وکورکانرا با چهار
هزار سوار که روی رزم کار وپشتیوان روزگار بودند بفرستاد تا
پیش از آنکه جراحت ایشان التیام گیرد یا کار انتظام پذیرد از ذریت
ایشان خاطر بپردازد فریقین عرصهٔ محاربت را بسط دادند واز وقت
ظهور نیر اعظم بر مقنطرهٔ افق تا وصول بنقطهٔ استوا صولات صف شکن
وحملات جان شکر رفت هردو گروه از محاربه ومطارده ستوه شدند وبر یکدیگر
جز گرز ایشان دست رسی نیافت واز هردو سوی جز تیغ بر سر نیامد
القصه از آن کارزار رکر تیر بدوری نایل شد وکمان پشت نمود وزه گوشه گرفت
وعلم سبکباری کرده وسپر چین آورده ومراکب از صدمت پهلو کشیدند چون انواع
اسلحه نماند وبارگیران ناتوان شدند دست از حرب باز کشیدند ساربانرا
اسباب تفرق وپریشانی مجتمع یافت ومجال مقاومت ممتنع جز استمساک بحبال
حمایت سلطان جهان والتجا بحریم مملکت خراسان روی ننمود ودر سنهٔ
ست وسبعمائه با تیمور اغول پسر ایکان ومنقتان پسر ملکتمور زده وپسر خویش بکتای
وبجیر وار وکیتمور ودیر قداق از احفاد جوجی قاسر وامرا بزرگ بهادر قزان پسر کورکوز
پسر قتلغبوقا وورداری قزان برادر نوروز وامرا قیدو ولی کدر وایدل بای بخشی
وشادی کوکلتاش وامرا هزاره کوچک وطوغلق وایرانا مور قبرجی ویک تومان
لشکر قراوناس وامرا تیمور اغول ازون ایلکتمور التان نزه دانشمند خوارزمی کرای
ولشکر مشغول عنان عزیمت بر صوب خراسان سبک گردانیدند ونخست ایلچی
فرستادند ومخبر از صورت حال وتضایق عرصهٔ مجال وقصد دشمن عنود واز عاج
از نشیمن معهود والتجا بنا وبیرون حول وقوت یزدانی درگاه جهان پناه سلطنت
نویین یاساول را حالی که بر پیغام پادشاهزاده وکان واهجوم چنان لشکری با بوسان
عبور افتاد وسلوک منهج احتیاط ورعایت دقیقهٔ حزم را هزاره بقراولی روان کرد انید
وبا ساختگی تمام باتفاق رمضان وبیکتوت وبجای پسر دانشمند بهادر ومحمد اولتاکی
وسالقان ایلچی ولشکرها معهود از یورت خود در حرکت آمدند بمقام قندز وبغلان
از جد ود آمویه اتفاق مصادمت افتاد ودر مبادی ملاقات بعضی قراولان جوانان
کارنیاآزموده بودند از سر شطارت چتی وشطط جوانی در وقات استکبار اولی چپقل

سلطان نیت نوبان

تازی نژادان دست افشانی کردند، باز محقق شد که قدوم بنا بر تمکن عزیمت
و تلون طبیعت نیست بل چون افتتاح مصادفت موش با گربه که در کلیله
آمده بجهت ضرورت وقت و صیانت ذات بوده و منزه از شائبه تصنع و شیوه
تحمل افتاده و امراء لشکر سلطانی که هر یک خسرو زر انجم فرمان بودند بگشاده رویی
و تازه خویی مراسم حسن تلقی با استیناس شعر وآنزع فهذا مربع الاحباب
بجای آوردند و شرائط تقریب و استنزال و ترحیب و استبشار تقدیم نمودند
اگرچه بجهت قدح و فتح خروشان و جوشان بودند تا بجه زدن و قدح نوش کنند
و در لقبه اول سخن آ گفته اکجوت کوی و سوغات جوی آمد این مثل راست
که ترکان و دستان زود زود دوست بدست آرند و زود زود دست بدارند
چه نظر ایشان بر احراز لذت و حظ است و این تقریر بتقسیم عقل و برهانی معنوی وارد
باتفاق حکما متقدم و متاخر محبت هیات اجتماعات بدان صورت بندد
و بنظم معاش نوع ایشان بران مترتب گردد و دو نوع است یکی طبیعی و دیگری
ارادی طبیعی چون محبتی که در والد و مولود مفطور باشد که در جمله حیوانات
عجم نیز از وحش و طیر محسوس اگر چنین نبودی مادر فرزند را تربیت و فرزند
مادر را متابعت نکردی و موقوف بودی بقاء نوع اما ارادی مستندی بوجود این سه
چیز باشد لذت و نفع و خیر و از ترکب این سه گانه و امتزاجات با احد قسم
رابع تولد کند که تمام و کمال این انواع بدان مربوط باشد چون حصول فضیلت عدالت
از مسالمت فضائل سه گانه یعنی حکمت و عفت و شجاعت که از تهذیب قوت نظری
و بهیمی و سبعی بی میل بطرفی افراط و تفریط حاصل میشود اما لذت مقتضی محبتی
باشد که زود بندد و زود گشاید مصرع کتعانق الاغصان عند ریاح سبب آنکه
لذت هر چند شمول و اتساعی دارد با خر سیمه سرعت انتقال و سرعت تفرق
زوال است و چون سبب برخواست مسبب حال رخت بربندد للمولفه
دل بردی و پس بدست هجران دادی اسانت بدست آمد و آسان دادی
دوم نفع باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و زود گشاید و دیر بستن را موجب
آنکه کمیت نفع رسانیدن کاری آسان نیست و زود گشادن جهت
آنکه باعث وجود سرعت انتقال لازمه آنست بیت چون سخت کند گریست توبه ها
پیوست مشکل نتوان گران و آسان بشکست سیوم خیر آن محبت است

که چون گره زلف خوبان زود بندد و چون در وصال جانان بر روی جان
عاشقان دیر گشاید و سرعت انعقاد سبب مناسبتی بالذات که میان اهل
خیر واقع است مصرع والجنس الی الجنس کما قیل یمیل و بطوء انحلال بواسطه
حصول اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر است و داعیه عدم انحلال للمولفه جان باشد
عشق تو در جان باشد چون جان برود عشق تو با آن باشد چهارم مرکب
از این سه قسم است اقتضا محبتی کند که دیر بندد و دیر گشاید چه تحصیل
اقسام با جمعها یعنی لذت و نفع و خیر بر وجه اتم و اکمل دیر دیر دست دهد بیت
کی دست دهد وصل چو تو دلبندی الا بهزار حیله و ترفندی و همچنین دیر
دیر گشاید زیرا عزت وجودی که مطلوب بالذات است اقتضاء امتناع
انتقال کند للمولفه دیر آمدی و دیر دیرت دارم آری بیت چند از مثل و مثال
و تمثیل ای حال تو حیله قال تو قیل با سادل نوئین پادشاه زادگان را
علی حده یورتها مفوض و تغار و آزوق چریک برحسب مصلحت وقت و فراخور تعین
کرد و اعلام ما جری را بلجی للمولف کالبرق یخطف والشهاب یسیر ببندگی
حضرت فرستاد و چون سال باخر رسید بعد ما که از شدت برد شمس
جهات ربع مسکون را انار بلاد الثلج گشته بود و انگار رو حشر رعد و برق بر جان
چمن بی برگ و بار خورده و از نیزه زنی و تمشیر بازی بهار زنهار زنهار بهار رسید
و بشارت بیت در پیش خوش آویزنده و عمر دراز مبلبل ز شاخ گل او بخت و زاغ
از باغ برمید للمولفه نسیم حلیم دماغ غضوب و طفل زلال و غصن طروب مبرم بیل دل
خوش از تیغ جبین ام از رسن چنانیز آوی ور و بو حکم یرلیغ با ستحضار ایشان
نفاذ یافت من قضا الله ساربان از خراسان درگذشت تا در گذشت بی
شک در پس کاشانه بر بهانه و باطل ارتباط و وارد و دور فار و غوز و سرای محنت
رای و خوان مردم زان بیت بر آمد و در نامه وجودی کند زد نیکویی کن چون نیک
بدی کند زد پس شهزاده و کان تمور اغول و منقان و بلبران ساربان بر کنای
و بخیر مصرع شقیقان صنوان من دوحة الا ان بجمال کا افلاد و امرا در ای قران
و قران بهادر منور بلان کنند لکن تیغ زن جو خسرو بدل جوان تهمتن متن و بعضی
لشکر را در یورتها و تنغزار ا بداشتند و بعضی را بر مصاحب گردانید و با مرا فراز
بصوب بندگی توجه نمودند بوقتی که بیت سوار کعبه کردون نشین و چیز نابند و تن

زمزم آتش سیماب، وقرصهٔ روزی بر سان چشمهٔ بی آب خور، مغفر خنجر گذار فلک
زرین طناب یعنی آفتاب بر سطح این قبهٔ شفاف وجرم دوار وچرخ مدور
زبرجد از روی معنی شعر هم کلبهٔ قدرت الهیست، هم قالب فطرت ثابت
مشاهده کردند، شاهزادگان اولجایتی کرده بیندگی حضرت مستسعد وبعاطفهٔ
استیناس تمام مصراع از انعام سلطان گردون غلام، مختطی شدند،
وهریکی را بصلات گرانمایهٔ کریمانه وعطیات بی مبالات پادشاهانه بنواخت،
وگردن مفاخرت ایشان چون رایت دولت برافراخت، وایشان زبان
سپاس داری میگفتند شعر وقلدتنی طوق امتنانک منعما وکم ابیت الطوق
منک اعناقی، برکتای شهزاده را باتفاق امیر بزرگ سوتای اختاجی حکومت
گرجستان ارزانی داشت، وبجیره وهر قداق را با هزاره از جریک نزاونکاس
در اهتمام مخدوم جهانیان مصراع رشید الحق والدین عز نصره، کرد وتیمور اغول
هم دران نزدیکی راه گریاسن پاسن ایران جهان بیمود، وان السیارة قصیرة
الاعمار وارد ای قران وقران بهادر رایورت مغوذ ولشکر وتقار مسانیه
مقرر فرمود، چون ساربان وشهزادگان از ممالک توامنخد رسیدند، یرلیغ نواشد
که شهزاده ذوالقرنین پسر توتوبا لشکر معهود دریورت تیمور اغول مقام کند،
وازلشکر گرسیه مطاوعت بنمود اغول سه هزار سوار مغوز در اهتمام رایت او
مقرر گردانید، چون ذوالقرنین بسمرقند رسید، کرسیه مطاوعت نمود، وذو
القرنین داود وبسر نامبله را با لشکر در قید مطاوعت آورد وقاصد او شد،
کرسیه باستعداد چریک اشتغال نمود، وانهار این حال را ایلچی پیش پیسور
اغول فرستاد، پیسور اغول با لشکر پیش ذوالقرنین رفت، ودر تمهید
قاعدهٔ مصالحت وتنشیط داعیهٔ موافقت فصلی پرداخت، ومنافع ومضار
وفاق وخلاف پنهانی وهویدا باز راند ذوالقرنین سخن نصح درباب صلح
قبول کرد، ولشکر باز گردانید، وکرسیه آمن ومطمئن با لشکر خود مقام
کرد، پس پیسور وذوالقرنین وسلسلهٔ مطابقت درهم بستند، وپنهان
نزد چکتی کوزکان ایلچی فرستاد، وبمعاضدت واظهار استظهار کرد،
چکتی اسعاد ایشان را استعداد لشکر کرده متوفر شد، تا بموافقت همدیگر
بر قصد کرسیه در حرکت آیند غرهٔ شوال سنه ست وسبعمایه در شهر کش

این

این خبر بکرسیه رسید، او با لشکر اندک عنان گشاده کرده عازم پیسور شده
تا او را پیش از انطباق با زمرهٔ مخالفان از دست برگیرد، طغلق خواجه برادر کرسیه
مخالفت کرده وپیسور را بنهاد این حال منت نهاد پیسور عزم کرد که بجنگی چون مریخ
بذنب متصل شود چه یارا مکاوحت وروی ورای مصالحت نداشت کرسیه
ازین اندیشه باخبر بود، سه روزه راه او را تعاقب واجب دانست، درین
حال ذوالقرنین وداود وبسر نامبله با لشکر مستعد مترصد انتهاز فرصت کرده وخروشان
هم چو پیل مست وجوشان چون شیر نر آرد کرسیه را بتاراج دادند مظفر و
کامیاب مراجعت نمود، واما کرسیه در موضع سرکک در پیسور وجنگش رسید،
وبعد از مکاوحت تمام پیسور را زخمی زدند، ودو دندان او بشکستند، هزیمت غنیمت — و دندان فرد
دانست واغروق او را غارت کردند، برادر کرسیه طغلق بو قاعذر کرد، وبایک
تومان یعنی جوقی لشکر بطرف پیسور رفت وقران وقرابخی نیز از اعوان کرسیه
پیش از مقابلهٔ صفوف نفضا عن مقاتلة الزحوف مراجعت کرده بودند، کرسیه
بدین موجبات خائف شد، وبازگشت پیسور وجنکش بهم پیوسته چون
وهن حال او معلوم کردند، عنان مسارعت در عقب او بشمال ودبور سپردند،
تا بهم دیگر رسیدند، ومحاربت در پیوست عاقبت بروی ظفر یافتند، و
ایراخته او را اولجای گرفت مقصود ازین مقدمات آنکه ذوالقرنین از ضعف
کرسیه قوت یافت، وبر ایل تیمور اغول غالب وحاکم گشت، ومدت دو سال
امداد بهروری فیروزی متراکم بود، ودر مبداء شهور سنه ثمان وسبعمایه از دایرهٔ
مختلفهٔ شهزادگان شیما منقان کون چون رکن ثبات واحزم بود الفتی
یافت، وماند قافیهٔ مترادف بر اندیشهٔ ایتلاف ایلی عازم مملکت خسروی گشتند
وساول نوین چون قضیه معلوم کرد، یاساق راند که امرا وتومان یک یک از منازل
خود توجه نمایند، وبمیعاد در سرحد بهمدیگر بپیوندند، ورود موجب ورود او با لشکر
معلوم گردانند که بر بساط انبساط همان مهمان اند یا المؤلفة ومهمان راح قوتی
نهاد، ولما جار فاجابی مهمان، صورت قضیه خواهد بود، چون یورت بیکتوت و
تومان او دران حدود بود، بیشتر ایشان بذوالقرنین رسیدند، از مضمون
ضمایر توقف ناکرده وازمکنون سرایر تفتیش نانموده که از ورود این وفود مطلوب
چیست یا درمیانه غالب ومغلوب کیست، با تیغ آخته بر ایشان تاختند

ذوالقرنین پادشاهزاده قوی هیکل مهیب قامت بود و هنگام کارزار بنفس خود در روی سپاهی و پشت لشکری **بیت** سر گرز او چون برآورد سر نیارد سر از خط کشیدن سری • بعضی لشکر متخلف بودند و حاضران از هجوم لشکر غیر واقف ذوالقرنین با لشکر خود در غایت طرف تیقظ را پیش از لشکر باز آمد و صف کشید و جالی طغان و ضراب متوالی شد ناگاه بارگیر ذوالقرنین را از کشاد زاغ کمان تیری عقاب پرواز رسید **مؤلفه** چون اشک روان برو در آمد کو تا بجی در حال جنیبتی • مه باز مهر طبع فلک سیر خاک صبر • شب سهم روز لطف سنان کوش درقه بر پیش کشید • ذوالقرنین با سلاح و پوشش گران از زمین برجواسته بر خانه زین جست بر نشست هنوز قرار نگرفته بود که با زمرکوب را پیاسیج مغولانه سرکوبی دادند و از پای در آمد • درین میانه طرافای مرفاول میرهزاره جنباره گرد آمد چون آتش سوزان بر باد پای روان در رسید • و از کردان تیغ اکنون برق وش برفرق او راند • زخم کارگر آمد • اما چون سخن هردری گوش گذاری پیش نکرده • پس تویف را آواز دادند که پادشاهزاده ذوالقرنین است لشکر طرافای از جوانب محیط شدند • و آن شیر جگر را دستگیر کرده چون یوز بند نهادند **مؤلفه** چون روبهت کند فلک از خود غضنفری • بر بندد ت زمانه وکر خود سکندری در اثناء وقوع این حال و ابتهاز این اخبار دوستی با مؤلف گفت اگر در بار غو و برزک با بیکتوت مناقشه رود که چرا ذوالقرنین را گرفته در جواب چه گوید گفتم آنکه درین حال همه کس مرا بیکتوت می گفتند • یا ساول نوبین چون بر کنف این ماجری وقوف یافت • ذوالقرنین را مطلق کرده نهاد • و مراسم سلطنت • و آیین واحتشام او نگاه داشت • و موضع اردو معین آماک لشکر را بمحافظت نصب فرمود • و این حال را در انها بندگی حضرت کرد • چون استحضار او فرمودند • ذوالقرنین بشرف الجایتو مشرف شد • و انصباب عاطفت • و سیورغامیشی یافت • بعد از بجندی بمغلظات ایمان توثیق عهود کرد که از جاده مطاوعت نفادی بجوید بنابران او را با بعضی شهزادگان اجازت انصراف چون صلات و الطاف فرمود • و شعون ایلچی در صحبت او نامزد شد • و حکم یرلیغ منفذ که آنچه تومان بیکتوت در آن روز از بازار دو از او گرفته باشند تحقیق کرده چون طومار را بازکرد اند

شعر ذکر من گرچه چو طومار بهم در پیچی گر بخوانیم چو طومار بسر وا کردم • و شعون او را المکنوف سلامت بار دو رسانیده مراجعت نماید و ذوالقرنین بر مقتضی و یسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا • ذاکر منایح و مواهب پادشاه و شاکر از عواطف سلطان دار مراجعت کرد و در خراسان استحضار اعیان مجتده بیکتوت و تفحص کمیت غارت فضلا عن الاسترداد دست نداد • بجانب اردو خود نهضت نمود در راه باد نخوت در باد خانه دماغ او تحرک یافت • و اظهار انکار و خلاف عهد پیش آورد و بر اندیشه انتقام الحیه با او سبقت یافته بود • شعون را صد سوار موکل گردانید • تا با خاتون او بهم در قلعه محبوس دارند شک نیست هر دل که بخار آزار خلید هند گل خوشبوی وفا از گلشن جفا او توقع نتوان کرد • و در ساحت هر سینه که تخم کینه پاشیدند • و نهال جدالی استغراس رفت ریع تودد و ثمره مصادقت از آن بر نتوان داشت چه استیناس بعد از رسوخ وحشت و تملق پس از سبق آزار علی الاطلاق مفید نیست • شعون راه مناص بسته و در آفات کشاده یافت • در پناه رای روشن و حزم شامل گریخت با خاتون خود مشاورت و مواضعه کرده موکلان را شرابهای گران و رطلهای دمادم در پیمودند تا از مستی خراب افتادند • و از زبردستی خراب دست بسته چون رباب با بخجه نوکار مردان کار اسبان براق رفتار گزین در زین معد داشته بودند • چون آتش بر زین بران باد پایان سوار گشتند • و بی قلاوز دلیل رهی نادیده **بیت**

چو بسته عشه و درود و رزها خار و خسک • چو باره یاره در و خاره ها ریگ روان •

جز با قدام هبوب و افدان قبول و دبور صفحات و عرصات آن نپسوده و بیرون شیاطین و غول بجرون و سهول آن وارد نرسیده دراز گفتن چیست **مصراع** چو زلف نگار من دراز و دلگیر • پیش گرفت و درین سفر خطرها دید و در مقامات و مسافات زحمات گوناگون را متوطن شد تا بخدمت تخت سلطنت رسید • اما ذوالقرنین چون خبر یافت که صید از دامگاه رمید حالی فوجی لشکر بر عقب در طلب او از عقب بفرستاد • و نایافته مطلوب و نادیده مقصود مراجعت نمودند • پس خاتون و بنه شعون را با عذری خجلت آمیز بصوب خراسان روان کرده در روزگار در حق دولت روز افزون برخواند

شعر اقبال تو سر بسر بپایا و ازپی ه هر سال جو کل هزار آیند روند والحمد لله فی الحالات
الماضی و ما هو آت ذکر مخالفت میان جیره و توا و اختتام کار ایشان چون
تصاریف زمان بتبدیل احوال و اخلاق مولع است و تغایر ایام لازمهٔ
قطب و محور فلکی کاه عداوت عرضی بمحبت اصلی میرساند و موالفت موکد
مجدد با زمی آورد مصراع کذلک بالناس تجری المقادر میان جیره و توا تقریب اقارب
که حکم تقریب عقارب دارد اثر خود بنمود و مصادقت محض منافرت
کشت و مصافات مصاف و افات نتیجه داد بحر امواج فتن در جوش آمد و سیل
لجاج در کینه از قلهٔ لجاج انحدار یافت در شهور سنه خمس و سبعمایه بابا اغول
از طرف جیره و بسور اغول و جکتی نوبین از جمله امرا توا میان سمرقند و خجند
اوارت آسیا فراغ و امارت توابر مصاع را متوحض شدند و لشکر تباه
اثر در یکدیگر آویختند و آتش سنان تیغ آب سیما بر مفارق ریختند بیت
بیشه ستان نیزه را آتش از آتش سنان شیردلان زنیره ها بیشه فزای معرکه
موسی آن کد و خاک اشک باران زر زنگ تو زین و تیغ چون نگ نخته ابای معرکه
از ظهور شعشعهٔ فلق تا هنگام شعلهٔ شفق بریق سنان در شب قیام
نیابت صباح میکرد و دایرهٔ افق از عکس خون کشتگان رنگ شفق میگرفت
عاقبت بسور اغول و جکتی بقوت طالع غالب شدند و خصم از مدارع
ظفر عاطل لشکر را منهزم کردانیده غارت کردند و اسیر گرفت عن قریب
برای اقتصاص شاه برادر جیره سهواری لمؤلفه عنان پیچ و اسب افکن گرز
دار جنگ کس یکیشی بنبیند سوارهٔ باعزمی ذکی و دلی قوی لمؤلفه یوثرون علی الهدی بن
کل فتنة لمؤلفه و طایفة حول المنیة طایفة قاصد بسور و جکتی شدند و در آن
موقف شاه بنفسه جون بحر مایج و فحل هایج دلاوریها و صفدریها نمود بیت
چشم دیدی کرز و جکیدی در معرکه بین بلارک ذنی خون ریز و رستخیز اکبر مانند
نهنگ وقت نکش پیکان دو شاخ برخد نکش جانی رفت در حملها متعاقب
بسور و جکتی را هزیمت کرده بحصار خجند ملتجی گردانیدند و از طرفین هر یک بسیاست
شمشیر آبدار شد توا پیش جیره ایلچی فرستاده و دقیقهٔ دلجوئی بدین سیاست
رعایت کرد که پسران از فرط نخوت و حدت جوانی یکدیگر را چنین قصدی
پیوسته اند و چندین ابراخته تباه کرده بذرایع اخلاص چنان لایق باشد که

صدور

امرا

امرا صاحب تجارب و نوکران مشفق عاقبت اندیش بروند و بار غو کنند
تا نادرهٔ اقدام و سابقهٔ اقتحام بر هر طرف که توجیه نمایند سهوا حتی یعنی اهمال
ناکرده ترتیب و توزیک واجب دانیم باشد که چشمهٔ مصافات و اتحاد از کدر غبر
مصفی و مصون ماند این تقریر در ضمیر جایگیر آمد از طرف جیره سولدتای و از جانب
توا استنان معین کشتند و تولجامیشی رفت که مدت یک ماه در مقام
شاس که ترکان انرا تاشکینت کویند مجتمع شوند و باستقصا تمام سخن
پرسند شاه اغول برادر جیره هر یک را اجازت انصراف رسانید و از جواب
منتظر اصطلاح مجدد و بصلاح موکد شدند پس استنان با چهار تومان لشکر
مستعد بر خلاف موضوع بموضع میعاد حاضر آمدند و شهزادگان بسور و جنبای
برادر کرسیه و امراء بزرگ جکتی کورکان و اروق مقارن این حال برسیدند
بابا اغول کارزار و زبان تیغشان کرده بدین بیت تکرار شعر و منغبر کل یوم کریهة
وجهی و عرضی بالعلیه غبارة که میر قول بود از قبل شاه در شاس سراه قراول بغارة
نشسته باتفاق خواجه بوقا ایلچی فرستاد و بخدمت شاه که لشکر یاغی انبوه
رسید و همانا میعاد صلح و اصلاح اغلوطه و طواح بوده و بزودی لشکر ساخته
کند و دست توانی بر تابد و پای عزیمت در نهند و کارزار دریابد شاه سخن
خردمندانه او را اعتبار ننهاد و جواب فرستاد که بلی برلیغ جیره استجماع
لشکر چگونه میسر کرده و نیز اقا و اینی سخن تمام کرده بنا بر مصالحت عام مجتمع می
شوند تو توهم باطل از لوح دماغ محو کن با امزاج وقت مستقیم و عاقبت کار
وخیم دید با لشکر خود بجانب تقاق خان روان شد و بحریم حمایت اطلال
رعایت و التجا نمود و مع ان الحزم عن مدار اه بابا بابا تا مصراع باکرم اخلاق
و احسن بدین از آن طرف شهزادگان بسور و جنبای و پسران اقبوقا قدغان
و طغرل قدغان مغازیهم بحجانهم و جباههم حمائلهم والفزع یمنی الی الخدمة باتفاق
جکتی کورکان و اروق و دیگر امرا با لشکری جون سیل دمان در دامان عرصت
در عرصهٔ جوق بالیغ قاصد شاه شدند آتش کارزار بیاد حملهٔ یلان برافروختند
و دیدهٔ خورشید را در پس پردهٔ غبار دمار بنوک سنان شهاب نشان بر دوختند
شعر عوامل بالخضاب عرفن حتفه کان کعوبهن بنان کاعب از تیغ میغ کون
رشاش خون بر صحرا ملحمه باریدن گرفت و نوک پیکان جون اطفال نادان

دیده زرها را زره را خار بدین تیغ از کرم بدوی در سینه می آمد و نیزه فرو بنی و
شکست از بالا می گرفت و سپر طعنه دشمن بنام کام میخورد و کمند از جسم گردن
کشان در تاب می شد و تیر از گزند دست برد تا پیغام اجل رساند و کمان
دهان میرفت و کمان در آخر کینه کشی می بود و علم بپای چوبین در لباس زربفت
بر ضرب کوس آستین فشان می نمود و کذر در غایت سرگردانی از دستها سرکوب
می یافت شاه و بعد ما که درین معرکه جبهه اجتهاد بپرداخت و بسیار از لشکر او
کشته گشت تا هفت هزار سوار که کویی لمؤلفه زهاد در مکر جنگ را زاده اند بی
کینه چون نیزه استاده اند بر قلب زده و از جای برداشت و از آن سوی برون
رفت بر عزم آنکه ماورا ابتزاز و کبره باشد که قضا موافق آید و بهبود کار
بر آید خودنما کاه او چیمور پسر بوقا تیمور شهزاده و امیر ایدر بوقا یارغوجی شعر
فی فیه صدأ الحدید لباسهم و علوتهم فلق النجیع الاحمر با لشکر قول توالی از راه
اربه یازی که قشلاق ایشان بود برسیدند شاه را جیش بروی بهشیدان
نماند بناکام پشت برکرد و بنبکه جراغول پسر قتلغ که در نواحی فتحی پسر تغتای
نبیره اردوای از احفاد جوجی یورت داشت متصل شد الحرب سجال چون
شاه را کوکب اقبال رجعت نمود و از کاس انعکاس فلک جرعه ناکامی چشید
و با لشکر بکسو رسور سنتیون گرفت شهزاده کان فرمودند تا تمامت ایل را تاراج
کردند و اردو زرین را که سیراردو خوانند بسوختند و خاک طراز و بنکی و کنجک و چگل
را بر باد بیداد دادند و اهالی در شکنجه کشیده آنچه توانستند برداشتند و باقی
آتش در زدند مصراع و ارجف الارض بالغارات والغیر و درین حال تمامت
دیار ترکستان و ماوراء النهر را ظلمت ظلم و پریشانی حال چون زلف خوبان
و کاکل ترکان حایل بود شهزاده کان قیدو و توالی مجاب مراقبت یکسو نهاده
و راه استزادت گشاده از طرفی میان ساربان و طراغای و داود پسر امبله
اولاد استنبوقا اغول تا نیا محاربت دایم بود و از دیگر سو کرسبه را بیسور و
ذوالقرنین منار رفته از زمین تا آسمان انگیخته چنانچه در ذکر پیشین شرح داده
و ایسنبوقا در اثنا این امور بطرف هندوستان رفت و با لشکر قتلغ خواجه
بنا بر مخالفتی که ظاهر شد مکاوحت نمود و طراغای در جنگ کشته شد و معظم
وقایع آنکه چپر در قضاعیف این پریشانی با ده تومان لشکر در مقام ارتیش

والثانی که بشش ماه مسافت از آن طرف ماوراء النهر افتاده معسکر ساخته
بوده و اردوسن برادر خود را با یک تومان لشکر بمنغلای داشته و لشکر قاآن مع
با شهزاده کان نامی مقدم ایشان جیبان خان چند روزه راه از انسوالغا
باغوامر توا و مواطاف ارسیده و چپر ازین مواضعه آگاهی نداشته شهزاده کان
با لشکر قاآنی قاصد اردوسن شدند چون بهیچ مقاومت کرد تمامت لشکر
او بسوی لشکر قاآنی رفتند او را چون مسئله باطل مهمل گذاشتند اردوسن با
معدودی با یکان کورکان که بزرگترین امرا ایشان بوده بپیوست و از آنجا ایلچی بخدمت
چپر فرستاده و از قصد لشکر بیگانه و غدر لشکر خویش عن اضعف شکایت
انها کرده چپر با شاهزاده کان بمه و ملکتمور و ارلاو و دیگران کنکاج کرده بدفعت
لشکر قاآنی در حرکت آمد ملک تمور عذری پیش آورده و کفت بیشتر لشکر
از من متخلف اند اگر رای چپر صواب بیند روانه شود تا من روز هفتم با لشکر
بخدمت رکاب زرین شتافت پیوندم آنکه عرضه داشت که ملک تیمور دل
بمقبول و سر صواب جولی نمانده بلی بتکلف تخلف او بر تری منظور است چپر
از قبول این نصیحت اعراض نموده و او را اجازت تخلف داده با لشکر
روان شد مصراع وحقت لمن یأبی النصیح التالف بعد ما که شش روزه راه
لشکر قاآنی را تعاقب کرد ملکتمور مکنون ضمیر را باظهار رسانید با امرا و
لشکر خود مواضعه کرده فرصت را غنیمت شناخت و توفیق رالغم
الرفیق بمرد براند و چپر تاخت و ابرزم خاتون و دیگر خواتین و خزاین
و رمه و گله تفصیل جنبت هر چه یافت با هر که بود برگرفت و متوجه بندگی
قاآن گشت چون خبر نامنتظر ذق انک انت العزیز الکریم بچپر رسید انتظام
خاطر و ظاهر او را شوریده گردانید میان دو قضیه متناقض و دو کار متباین
اشتغل من ذات الخیبتین بماند و لشکر حیرت عنان ریز تا ختن آورده
آخر محبت زن و فرزند بر ناموس ملکی و قهر دشمن غلبه کرد و بر پی ملکتمور
روان شد لمؤلفه مرا دل و بر پی گر اسب من پیش از ندکامی شود زان جان من
ربیش حوا بوربا و الثری من آثارها فهن صیحات الثواکل بعد از سه
روز بادشاهزاده کان با ده تومان لشکر چون حریف دولت زحیر
بقاعس کرده کوی چون سیماب در خاک ریختند و عازم مساکن و منازل خود

گشت چیر با کام بدو آبه سیصد سوار دران بی توابی توا عزیمت بر پردهٔ
صحبت توا که آهنگ مخالفت او ساخته بود راست کرد چون کرت جوجک بیرد
کشلو زمانه دون هم اعتماد مکن کان دمت زند که نواخت توا او را
یورلیق تقین کرد و انواع تسلیه و امیدواری مبذول داشت علی التعاقب
والترادف بادشاه زادگان نیز با لشکرها بخدمت توا پیوستند تا
درگاه او بر چرخ برین سرافرازی کرد و اعداد لشکریان با نجوم ثوابت انبازی
پیش ایشکی جبر اغول را بجواد کیوک خان داد و فرمود که الغ قول هر جا که
باشد بر قرار بشاورت و کنج کالج اق و اینی مصلحت آن میسازیم اما جرکیت
قیدو بی بعضی با ملکتیمور بطرف قاآن رفتند و چندی پیش کبه و تیکه جر بودند
و باقی را در نظرات اغول کرده و او را از امثال و نظر مزید عنایت و تربیت
مخصوص میداشت چون اطراف ممالک قیدو بی متزلزل می نمود شهزادگان
بر طریقهٔ موافقت و اجتناب از مخاصمت وصیت کرد و همه را خوشدل
بیورتهاء خود روان گردانید چندین حوادث که تفاصیل این را بر شمردیم
در مدت یک سال دران ممالک روی نمود ارکان استقامت احوال از
گردش ملک گوزپشت خیالی کرد و اندیشه دور رو توقف بر جای است
مصراع از دایرهٔ چرخ کژ رو جز کژی چه زاید و کینه بر وفا بر وفا ایام نمی توان دوخت
بیت کین حقه و مهره باز بجایند سر کیسهٔ عمر می گشایند و چشم بر بهبود
جهان نمی شاید انداخت و در آخر سنه ست و سبعمائه توا لعنتی مرتین
مملکت تقلبی را ترک گفت المؤلفه چنین بود تا بود چرخ کبود از این چرخ
دنا و یکدم که بود پسرش کنجک برابل و لشکر فرمان روایی یافت در زمان
او کربسه اغول نظر بر آنکه پدرش او را در حالت طفولیت بقاآن داده
بود و بان حضرت مزید اختصاص متصور داشت سر تمرد کشید و با بیسور
اغول و جنکشی در موضع یوری باشی یعنی سرکرک عرصهٔ مجاولت و مهارشت
بسط کرد و در مبادی اقدام قدح مغالبت او را بود اما لشکر ربقهٔ انقیاد خلع
کرده بطرف خصم رفتند کربسه منکروار از جوحهٔ کارزار بیرون گریخت
و لشکر از عقب متتابع شدند تا او را دریافتند و بسر نیزهٔ قهر دست
حیوة بر تافتند کنجک چون سال بآخر رسید نزدیک یورت پدر منزل

اضطرابی

اضطرابی گرفت و ذلک فی اواخر شهور سنه و سبعمائة شهزاده نالیغو پسر
قدقای پسر بوری که مادرش دختر ترکان کرمان بوده و عقیدت اسلام
داشت تسلط و تسلط مملکت بدست فرو گرفت شهزاده بود از او مبدا
سن در صعاب خطوب و مضایق حروب مجرب شده و چند ره در چند ره حوادث
ذلول گشته چون خانیت یافت در اشاعت شعار دین مساعی مشکور
پیوسته بدین اندیشه بعضی امرا توایل را تدمیر کرد تا خشونت بسلام مستفیض
شد پس ایلچی فرستاده و شهزادگان را استحضار فرمود اروک اغول پسر اجقی پسر
بوری باتفاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و گفت ما تو را آقای دانستیم ترا
چون تو ابراء خود رفتی از زندان او رغبت رجحان دارند چنین گویند که استخفاف
ایشان بر مجاهرهٔ خلاف چیر میکرد پس اروک و شاه با دو تومان لشکر مأمور
مرتاض با مور کرد و تر بر قصد نالیغو حرکت کردند چون صفوف عجمه از هر دو سوی
تسویت پذیرفت و مراکب در زیر ران شیران جنگی حمحمه آغازید قلب و جناحین
در موازات همدیگر حمله کردند از مصادمت آن دو کوه آهنین دریای آتشین
موج بر روی هامون مشاهده افتاد و تراکم گرد هیجا برقع ظلمانی بر چهرهٔ خورشید
فرو گذاشت و جرم کیوان از عکس خون کشتگان برنگ یاقوت ملون گرفت
باخر غلبه فتح نالیغو را بود اروک با پسران دران صدمه طعمهٔ نهنگ شمشیر گشت
و شاه اسیر المؤلفه بشنو تو حدیث پوست کنده تا هست فلک چنین رونده
بس بنده که شاه گشت و سرور بس شاه که اسیر گرد و بنده کار نالیغو
چون سحن وصاف بالا گرفت و دران نزدیکی برادرزادهٔ خود بفرغانه فرستاد
و با هندو اغول و اروق محاربت پیوست و ایشان را منهزم گردانید بر غنایم وافر
از مراکب و حواشی و مفارش ظفر شد و تمامت شاهزادگان از هول انتقام
و فرط انتقام او در اماکن خود بر جان هراسان بودند لاجرم از گوشها قصد امی
پیوستند از آن جمله بیسور اغول که در سمرقند مقام داشت باتفاق جکتی لشکر
کشیدند تا با نالیغو معارضه کنند علی اغول را با چند تومان لشکر باستقبال ایشان
فرستاد در فرغانه قراولان مصادف شدند و از کثرت لشکر علی ملک خائف
اتفاق کردند که مراجعت اولیست با احتیاری خام کنیم و با استعدادی موفور
روی بکار آوریم بدین هیس نهاد پای از جنگ باز پس نهادند خود اتفاقا بعد

ازان و علی تکه بعضی امرا توایل که ملازم بالیغو بودند با شهزاده کبک بسر کهین توا
یکی شدند و در طوبی انتهاز فرصت کرده با سیصد سوار بر سر بالیغو راندند چون
عمر مقدر را زوال رسیده بود و چشمه آمال مکدر خواست شد تحمل زیادت
کلفتی مصراع مقتبس از نور توکل فتح او را مسخر گردانیده از دست بر گرفت
و نام اروغ او را از روزنامه وجود محو کرده و شاه را از مجلس اذلال بمأمن اقبال
رسانیده و ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعمایة چون کبک بالیغو را برداشت
و اروغ او مستاصل کرد جهیر و نیکه جر و کمه و ارلا و ارادس اغول بر مخالفت
و شقاق اتفاق کردند و با لشکری موفور متوجه او شد کبک و شاه و علی اغول
بمرافدت و مساعدت همدیگر مدافعت را لشکر کشیدند و در اندک مدت میان
ایشان محاربات افتاده و جربک بسیار از طرفین کشته شد هر نوبت سعد
کشته از شراب شطارت مست غرور میشدند با این کار کبک غالب آمد و برادر
خود از قتل و غارت و الغ جیر اسباب سلطنت چون جربک متفرق دید و امداد
الکسار چون دخود اند و متفرق یافت هر کعبتین امانی که بر بساط امید میگردانید
نقش مخالف می آمد و در شش درعجز و بی داوری بخت می فزود با آخر چون مهره
فارد کشاده بی داد افتاده باتفاق کمه با لشکری از اولاد بگذشتند کمبت بر حال
ایشان استیلا یافته و در هر منزل حریف بخت و سعادت در کوچه از پیش
ایشان شتافته مع هذا شارت راند با ایل کمه را غارت کردند و خود عزیمت
بندکی قاآن مصمم گردانید و خاطر از دغدغه امکان مراجعت بالملکت موروث
برداخت لمؤلفه فلم یبق سلطان و لم یفد الفعل و لم ینفع الاخبار غیر اعتباله چون کمه
با لشکری اندک از جیر بکریخت بی اختیار در بعضی منازل با جربک کبک مصادف
افتاده و کشته شد و از سخنان ابن المقفع است الحین مقفلة فانظر فیما رأیت و سمعت
من قتیل فی القتال مقبلاً اکثر ام من قتیل مدبراً در این مدت بر حسب وقایع که شرح
داده شد بیشتر از ممالک ترکستان و دیار ما وراء النهر و مضافات از محاربت
و مجاوبت اطراف و فرط توتک و توحش پادشاه زادگان و تردد و تواتر لشکریان مستقلع
و خانه برانداز شد مصراع ای خانه برانداز مسلمانان و اصحاب مناصب و ارباب
دیوان در کار خود چون پرکار سرگردان و چون قلم کاتب در خط و پریشان تجار
از مشارفت و مناجرت جربک بمسافرت و مناجرت نمی پرداختند و دواقین و زراع

از مطالبت علوفات و ساوریات کندم دار باسبنه شکافته مطحون دست کل
پاس کشته و از بهر جو بجو جو جو من جو رهم مجروح یافته و بهر خوشه چون خوشه
زوبینها بر سر دیده جلا کردند و بواق زبانشان در کام ناکامی میکردید و میکفت
شعر مرا ز بخت بد بسا این خود عجب دارم اگر جهان بچنین بخت بر نمیگردد
چون هر کاری را مقداری مقدر است و هر اساسی را مقیاسی مقیس کبک
و شاهزادگان در مستهل سنه تسع و سبعمایة قوریلتای ساختند و زناد مشاورت
و استقداح و لقاء کنکاج را استنتاج کرد بر خانیت شهزاده ایسنبوقا که بسن
از کبک بیش بود منطبق الهمه کشتند و او را بخانی بنشاندند بلاد و عباد را
بعد از غلب و سلب شرط تأمین و تأمین بجای آورده و بر خستگیها دهر جافی
مرهم لطف شامل نهاد و شاه اغول را که بدان دولت بنا نهیده بود بهزاره خاص
و یورت دانو و بیشترین ممالک قیدو با ملک تولی حکم انضمام کرفت و اقتدار را بحد
اشتهار رسید و کذلک یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و اشکر الله تعالی علی
نعمه مستجلب للمزید و الصلوة علی محمد شافع کل مطیع و دافع کل عنید حکومت سلطانی
در شهور سنه سبع و سبعمایة شعر شهور رفعنا بها المشهور یتلوه علی الدنیا
رمن الافاضل آیات ازعالی در بندکی سلطان عالم فرزین الله بالحلوه سلطنت
رسید مجبراً آنکه در تضاعیف محاربات شهزادگان بقای و تقاضی و اتفاق
بلغاق دران حال بوقتی که تیغ دورویی و سنان یک زبانی میکرد و پیکان
با دل راز نهانی می کفت لمؤلفه زخون دلبران زمین لاله زار ز تیر سواران
هوا ژاله بار دختری را از اروغ بود لمؤلفه من الاوانس کالوحشی جاین
رنت تصید قلب الاسود الصید بالنظر مانند صبر بی دلان بغارت برده
اند و چون رواج وفا و رونق هنر در جهان نشان نمی دهند آن تیر قامت
کویی تیر بر بالی بوده از کمان جدا شد و از آب و چون ره در کوشها با تنی تافته مانند
یوسف کم شده در چاه و عجب نیست تا ترک یوسف پیکر ما چون چاه یوسف
بزمین فرو رفت با دو دو دلها در فراقش چون منار بهوا بر آمده و بی آفتاب طلعتش
جهان روشن بر همکنان سایه چاه ساخت همانا ماه برج خانیت از منازل
در بند که چون بر آسمان ممالک خانیست بران سمت اختیار کرده باشد و آن کوهر
نفیس که عزت بلقیس است در دست مغلی خسیس افتاده و بها یوسفی بی کفی

در معرض من یزید آورده اگر حکم یرلیغ روذ تا کنج سابکانی را از کنج هرو برای تفحص
نمایند و غنچهٔ نو شکفته از گلستان خود و ماه نو نهفته از شبستان معهود
فرستند از دولت سلطانی داند چون این معنی برای غیب نمای ظلمت
زدای لازالت مشعشعة الانوار جلوه یافت با وجود بیگانگی در دین و ابتهاج
مسلک منافی است و لکن یرلیغ بتاکید و تشدید نافذ شد و ارکان دولت و مشیران
حضرت مؤتمنان کافی و معتمدان داهی را نصب کردند تا مده انگشت چراغ
بفروزند و شمع جمع خول را از دست ربیش بل مرهم دل ریش نگاه دارند محافظان
حرم سلطنت و خواجه سرایان سرادق خانیت نیز تمامت بیوتات صنادید
مملکت تفتیش کردند و در میان سرای آن کم شده را چون درمان درد
از هر در می طلبیدند عاقبت او را دزدیده باز یافتند لمؤلفه ابرویش کمانی زه
زغمزه و ناوک روی بش من جنت و زمشک ورا بر جبین بر حال یخ خالش هندو
و لب جای بر عارض او طره همچون شب صبح آیین القصه یوسف گم شده
را عزیز داشته با الاغ و ترتیبات و ابتهاج از مصر مملکت ایلخانی بصوب
ممالک با بیتوکه موس نهال آن صنوبر قامت بود روان کردند و بروی خواندند
شعر احبذک بالمستنقین انی اخاف علیک من شر العیون بدین موجبات
حکم یرلیغ شد که بعد الیوم در اردو که مرکز رایات سلطنت است و دیگر ممالک
نامیه سلطانی زادها الله بسطة و نماء رضایف و سرای از نژاد مغول چون
جان بی بها نخرند و نفروشند مگر حریم حرم سلطنت را و طوائف مسلمانان از
مظاهرت بفسق و فجور و مجاهرت در لغو و شرور اجتناب نمایند و فواحش و مطاربه
بازار اردو و سایر بلاد و بقاع توبوا الی الله توبة نصوحا آژالیتکتا راوت زنند و حرامیان
ملازمت مساکن عفاف نموده از تردد و اختلاف در مجالس وعظ و تذکیر تا بدیگر
محافل چه رسد ممنوع و مهجور دارند و اگر کسی از ایشان در شوارع بمکالمت بیگانه
یا در مجلس متهم بمخالطت غیر انگشت نما فضایح شود لمؤلفه تا شهرهٔ شهر گردد زر
کرد همه شهر ش چون زهرهٔ خنیاگر برکار بگرداند و خمار خانها و مصطبها را قفل
ابطال کلی بر در نهند و تمغاء آن از قلم دواوین بحفظ و مسقط تصور کنند و در هر جانب
و ملکی یک شراب خانه از دایرهٔ سواد شهر بیرون جهت ایلچیان مرتب دارند
محتسب و ارباب اسباب آن کار بقدر ضرورت نزولت هم انجا جای دهند

واز

واز مخالطت و مجاورت مؤمنین و مؤمنات منع کنند و هیچ آفریده را رخصت
آنکه از حدیقهٔ حبشی خون ارغوانی ریزد و دختر رز را محتم بخمار غربت در حجرات
دن محصور دارند و ایلچیان اشاعت این خبث دین برور و اذاعت
امر معروف و نهی منکر را باصقاع ممالک و انحاء مسالک تحذیر نمودند ای بسا عاشق
و معشوق که صورت الخبیثات للخبیثین داشتند بر قضیهٔ احل الله النکاح
و حرم السفاح و السفاح عقد تناکحوا تکثروا که موجب مباهات سطر بر جریدهٔ
کاینات علیه التحیات الزاکیات بود درستند و آیت الطیبات للطیبین
برخواندند لمؤلفه کار ملاهی چو تباهی گرفت ملت حق رونق شاهی گرفت
چون خون ریختهٔ رز از قصاص می طلبیدند نشکفتا کردند و نهاز دند و آن آب
حیات در خاکدان فنا ریخت شعر واللون لون الدم والریح ریح المسک
شیشه می از اندیشه بر دل دل برداخته کرد صراحی تهی جنسی از دیده البستان
عاریت خواست شراب خراب شد قوت نامیه کیا و را در منابت خویش
بیش بنابات خبیس رسانید خنک شیشه منشق بر بشما ازین خود
دور انداخت دف دو روی حلقهٔ زرین از گوش جدا کرد رباب طریقهٔ راه
زنی ترک داد لمؤلفه بربط رکنار بربط باده زدند و ان هر دو چو عهد دلبران
بشکستند ارباب ملاهی خنک در دامن انابت زده این سبحه گردانی
پیشه گرفتند بیت زانس رود و سرود دم بدل صلوة صلات زهی و های
طرب گریه مانده وایای بجای بربط اندر کنار مصحف است بجای زمزمه بدتم
دعا تحیتا حاصل این محمدی برسر هفتصد و اند سال از دولت محمد نور و نوا
گرفت لمؤلفه آن محمد ختم شد بروی در پیغمبری وابن محمد آیتی شد درجه
درجه در دین پروری آن محمد از حق آمد رهنمای خلق را وین محمد شد منابع
بهر راحت گستری آن محمد رحمة للعالمین آمد ز حق وین محمد بر خلایق ظل
فضل تکری تا بود از ان محمد دین تازی با بدر این محمد باد نازان بر سریر
سروری سال نهضت رایت سلطانی بقشلاغ مدینة السلام لمؤلفه
نهضت رایت همیون الغ سلطانست نور تابید ز منجوق فلک تا با نست
گبست انکو چو سلیمان همه تا مور می آید شاه کسری صفت و خسرو جم فرمانست
هست کیخسرو ثانی و کمین اخجیش بذیران نیو و بسر دستانست در بهور

سنه تسع وسبعمایه که باشطهٔ الطاف الهی عرایس صنایع نامتناهی بر حجلهٔ رزین بدیع
بیکران دیماهی جلوه گری می کرد • آب خط مسلسل می نمود • در جدول تقویم باغ باد
صفت بو العجب باز بار ر دواشت • بر راستی بلاغ نرکس سر بر خط سر سبز اس
بو فاداری نهاده • بنفشه چون خط خوش نیران از غبغب ساده و رنج غیرالی
افتاده • نار و آلی چون بروج آتشی والی باهم ممزوج کشته • و مشتری فلک بها تعدیل
روز شب را زرتمام عیار مغربی در کفه ترازو افکنده • لمؤلفه انکور زفردیسی
ربانیست • در پرده عنکبوت دیده • بر صحن چمن زتاک کوبی • جون دل کرم شد
چکیده • زاغ آمد و جاره باره زین شده • با بلبل مست شد رمیده • اکنون که
شد افتاب مصر ربیع • در فوده نیل کون خزیده • بر روی ورق نقوش زردیست •
چون خط مؤتمان کشیده • باچشم بتان چه گفت نرکس • ای دیده ندیده
جون تیغ دیده • در فصل تشرین برجای گل نسرین حقه ارغوانی بر دانهای یاقوت
رمانی بر برک بی نواخزانی اوکند شده • تغیر من اکل رمانة انارالله قلبه •
می کفت • و بمشاطهٔ عروس بستان که سیب زنج و نار بستان عناب
لب و پسته دهان بوده حریفان ظریف و ظریفان حریف بطریق کنایت
لمؤلفه خوش بود خوش شراب عنابی • که الف در میانه خود باشیم • تمنا
می نمودند • و زبان راوی روزکار این شعر آبدار را از نتیجه طبع سحار و خامهٔ سحر
کار مؤلف این غرایب آثار بگوش احرار می رسانید بیت در صحن باغ
از باد بین اوراق مریخته • بر برک مینا کون لعب آب مزعفر ریخته • آمد و زان
باد خزان تدبیر غم نمود خزان • کاندر کشتی جون رزا از حلق ساغر ریخته • و نقش
بندان کارکاه طبیعت ابسر انکشتان رکمای اعناب نمود از فندقان حنا
بسته • کواعب اتراب مطالعهٔ ازات رت لطیفی درین عبارت شریف
می فرمود لمؤلفه از برک خزان چمن پر از زیب نکر • وان زلف بنفشه
بر زنج سیب نکر • می در قدح و قدح بدست ساقی • از بهر خدا خوبی ترکیب نکر •
درین حال بر عزم بغداد کورکای رعدا وای فرو کوفتند • و رایت همایون
را قنقور الانکه اهتزاز نهضت فرمود • عرض عرصات و نزاهت متنزهات
و انواع فواکه و مشمومات مدینة السلام جون جنان آراسته و در نظر قبول
پادشاه اسلام آمد • دجله جون طبع پادشاه شکسن و جون هوا دوستان

موافق • و جون سخن منشی دلپذیر و مانند اشک عاشق با غزارت و جون رضاب
معشوق با عذوبت نمود مصراع نفسی لبغداد اذالت السل النسیم لمؤلفه دجله زکنت
قطره از دریابیست • بغداد جو کنج و دجله اژدرهابیست • تاریخ بیعقول تاریخ عشرت
بخوبی تمام کرد • نرکس برکت باین بانواچنک بر داشت لمؤلفه کوی ز عشق زد اهم
ساغر داشت • کل منثور در حضرت سلطان منصور از پیرایهٔ حسنا رعنا
خبر داد • مرزنکوش ردیف قافیه تنک بنفشه آمد • کل نیلوفر در مجاورت آبی
به نمود • نی شکر بی شکر لب شکرین بتان نبود • و در معرض نوباوه نخل که طعم
زاده نخل داشت ارباب طبع بطریق استدراک می خواندند لمؤلفه از
رطب نوخ کیسوان شنید • کرچه کویند هست بمرد لخواه • خواهم ای جان زنخل
قامت تو • رطب لعل و کیسوان سیاه • سلطان با خواص ندما روزها در
متنزهات موفقات • و جنات لهم فیها نعیم مقیم • مقام عیش عشرت شد در اثنا
آن بدیعهٔ ربیع القلوب انام مغنیهٔ ایام اکدش نژاد بغدادی میلاد لمؤلفه
حقیقته مثل البدار و حسنها • ما کان منتخا و لا اتحلو با • بخدمت مجلس بزم حضا
رفت زرین دلبندی دلداری ساعد نکار نقش بیشت دست نازآب روی
عاشقان جون قطره قطره آب لطافت از پشت دست بر بخته غمزه هاروت
وشش دلها را ببند کیسو در جاه زنخدان جون غبغب خویش او یخته و عقل
کل از کارخانهٔ تخیل از نقش بندی طبع مؤلف این معنی خوب انکیخته بیت
در مصحف حسن فال فرخ رخ تست • در فرخ اختراع و خان بالغ حسن افصاف
دو عقل که منسخ رخ تست • مولیش در روزی نازمشاطه کوتاه کرده • و درویش
در دلنوازی حبل اسلامها دراز کرده بند • چشم غزال کرشمه و کردن آهو زیبا
تیر الا نزا ببند • زلف کردن بچه سرین سمین سیمین یاسمین رنکش کوران را
بر کفل داغ تهجین کشید • از غایت خود بینی کس چشمش در نیامد • کمر خواب با سرمه
کمان ابروی او راکس این کوش نکشید • الا دست وسمه لمؤلفه بجز باد شانه
که کیرد دو زلفت • خنک وقت باد و خوشا وقت شانه • جون غمزه و زلف
خویش جز جنره کشی و سرکشی او را آیینی نه در عشق بازی با خوبشتن پیوسته
تشنه آب وآیینه بر مرکب رهوار بهزاد حسن از زلف و غبغب دستارچهٔ
مشکین و طوق سیمین بسته و بنوک ناوک غمزه و تیغ بی دریغ کرشمه مصراع

همه جا نهار بود همه قلبها شکسته • لب شیرین تلخ با سخنش بیک زرش زر ولی •
مصراع ناز سور اندر جهان انداخته از آرزوی لب بسته دهان ولب عناب
رنگش حریف خرد • اشکها عنابی بر چهره مشمشی چکانیده • ولی سیب رخسار و
نار دانه لب شفا آثار را وبیمار دلان عشق بوی بهی نیافته تا سخن آفریده اند •
قافیه تنگ تر از دهان او نیافت • و تا فکرت جولان می کند معنی باریکتر از میان
او در کنارات ندید • از میان و سرین او معلوم شد که بموی کوهی توان کشید •
و از نور عارض و دردندانش روشن گشت که بروز ستاره نتوان دید •
چون قامتش ویدی در اعتقاد نشست که قیامت برخاست • از سر تلطف
چون دست باز کرشمه بود کمان مبرکه صبر دل و آرام جان بای بجاست •
جفته طاق ابروانش بطاق ماجفت کرد از فلک نه طاق که جفت جفاست •
برده زلف عنبر بار او با مشک تاتار وار فروای مجازات بسته کل که از حسن او
خار میخورد • بدست رشک صدره لعل را صدره خاک زده • سرو باز که اندام
و شمائل دلارایش از آتش غیرت سر پا زده • وپای در گل مانده بدستاری
چنین پری بیکری غزالی دیگر در مجلس قول غزل سرائی و بر فلک حسن غزاله
صفائی بار سیل خود چون شکر با قند هم تنگ نازکتر از سمن تازه با کل خوش
رنگ در بری خوان مجلس شاه باشارت وشاقان حضرت آن برهنه
فرق بوشیده پای بسته تن کشاده زبان طفل تلقین بنوشش رخ بهدا
هو بوش را بصد ناز چون معشوقان در بر گرفت • وده فندق نازک رنگین
بر بست وچهار رگ جهنده در حرکت آورده • وچون کار صاحب دولتان بنجت
شعر کان ترنم الاوتار فیه آنین معشوقة • ذکرت نحیت ویرثنی که ساده ترازغذا
مردان بود در رخ نهاده • ومغنی بران ساز غنچه بیک بر داشت • وازحلق الذی من
اللذات عنها تر نازک تراز لمؤلفه نغمة الطیر تحاربش علی الروضات • روان
کرد لمؤلفه جنکی بدشکن ساخته راه رهاوی • وز لغات تن تنن تن بتن اند مغنیان
یک نوبت سماع مرتب با حسن ادا و بنوبت غنا برنده و بر گفت • شعر
لو دقت العین انها اذن • تسمع ولا اذن انها حدق • تر دان عند القوم من آواز لمؤلفه
احسنت وارتعت علی الزهراء • چون غلاقه جنگ مجلس لعشق بر آورد لمؤلفه
آواز ذان جنگ نوا بین بتم • آویزه کوش زهره زهرا شد • پس برخواست

بر ساز دست یاران رقص لمؤلفه همچنان سخنان بنده مطبوع • همچون حرکات
چرخ موزون آغاز ید وزهره زهرا نقاب اعجاب بر بسته وحیرت فرو کذاشته •
از کوشه مجلس خانه سیوم قلاده جوزا و خوشه پروین با نیزه شاری کرد امسته
ومیکفت بیت ای تاب سر زلف کم آرام تو خوش • وی شعوذه چشم چو بادام تو
خوش • ای کردش رقص طرب انگیز تو جست • وی صحن بالای باندام تو خوش •
بحقیقت افسانه فردوس مطربه ومهنی کاتبه چون دف دست زده • وچون نام
او در رقص پای مال شده • وآنکه نزه طبع لطیف پادشاه را نشاط دجله وتفرج قطعه
باعث شده ودرین حال صاحب اعظم تاج الدین علی شاه ترخانی زید قدره که منظور
نظر عنایت • ومشمول اثر تربیت حضرت جلت کشته بود از جمله عرضها پادشاهانه
سفینه ساخت در کمال راستی • وتمامت اسباب ملابد از سریر سلطنت •
وشیره بزم با اوانی زرین • وفرشهای مستهر • وستور مقوره ومظلها معطره تا موضع
سقاه ومطاربه والعقل مطارته دران بپرداخت • بر آن هیات کشتی چون عروس
زراندود هلال بر پشت دجله تابین صورت روان کردانید • چون پادشاه دریا
همت باکوکبه ابنا قان بکنار دجله رسید • دجله بطریق مدر کب خاص را شرطه
پای بوسی تقدیم کرد • وعاقبت آب ان الماء ملکنا خاست تا دجله را سبیل تعریض
ارب تو لعبن ابلغ من تصریح • در موض اعتذار آورد • کفت تو کشتی که روان روانه
آبی • وقوائم صرصر حرکت سمند سلطانی سانی دجله کفت من قطاع شاهم بی انقطاع
• ودو طبیب طهارتم بی ارتداع در اخلاص خدمت همه تن روانم • وبثنا حضرت جاری
زبان بر یدی منم بیک تک از حد دو موصل تا بصره و بسر دوان آبیار د اسلاو آب ردی
بغداد م میدان بتنجیک قلعه بهشت باد م بدست باد جهت حرکت منصور بر مقتفی •
آن اعمل ساعات وقد رای السر دانه هموار ره زره مصراع کره کره چو سر زلف وحلقه حلقه
چو دام • می سازم • وبا آنکه هر کس خس بر در وا زخود فرو تنم خوانند • دوشمنان دولت
را در خود سرنکون می اندازم کارخانه فردوس را بزلال فرو شتم • واکر شغل معین ترا
وخدمتی روشن تر از این می خواهی ایک نوکر میرزاده طغای اختاجیم جنیبت خاص
آورده مرکبی سابق حلبه • تجری بهم فی موج کالجبال • المشتوا من فضیه ابعاد جریان وصباحة
ومباحثه پادشاه از پشت باره کردون حرکت عزم مرکب آب سرعت کرد لمؤلفه
کشتی کذر بر سر دریا سیاره کشتی که در و بحر نشسته عجب است • بحکم فرمان مغنیه معهود

ومنظوران بزم را خطاب از کتب مقتدا رسانیده ومجلسی آراستند که حور و
ولیدان در بزم گاه رضوان از مشاهده آن در عرق خجلت چون شکر در آب
بگداختند شعر یدور علیهم بالکوس مهفهف علی قده القدل قدت یلامق وشرابی
مصراع حمراء صافیه فی جوف صافیه بیضاء تسعی بها جوه من الحور حسنا ومن فی مدا
صافی من الراح اصفی فی القوار تری بر صورت مرغول چنگ ومطالعه نقش ارژنگ در می
کشیدند آب دجله از شربتی لعل آن شکر لب لبالب جلاب می گشت وهوا از
نفحات نکهت عنبر نفس مجلس را قاعده مجمره گردانی تمهید می کرد و در معالجات
راح و موانات ارتیاح آن روز بر رواح رسانیدند چون سواد شب بر نمط
خط شاهدان سایه نمود و نور عارض آن ماه رخسار بر فلک شعله کشید قرصه
ماه از شرم در آب افتاد و بوف عجم ماهتابش خواندند و در ان میان گفته
لمؤلفه هست زلف تو شب تیره وانگه چه شبی هست رخسار تو مهتاب وچه
خوش مهتابی طرف کشتی را بشموع و مشاعل نمود ارقبه آسمان بانوار ثوابت
وسیارات بر آراسته کرد مرکز بساط وطرب در دوران آوردند از زبان
سلطنت اقتراح کرده آمد تا بر آواز معهود ملاحان که کشتی نون صفت را بجذاف
لام هیات تعجیلا و تمهیلا تسییر پرده سازی و بلبل آوازی کند لمؤلفه ها یقول لنا
ساقی المدام خذا لقول ما حنا عش وانتعش بیلا حال بسیطی را از عمل خود نازک تر از
بسطاب بر وزن این غزل دلاویز که طرز مخترع وانشاء بدیع کاتب است لمؤلفه
کاتی ماعنیت به سوا وا بالمنی والانس ها البساخت پرده بر آهنگ چنگ وخوش بگفت غزل
مسلمانان از ان دو لعل نوش چه مدهوشم چه مدهوشم چه مدهوش سر زلفت همیشه مشک باشد
بر آن دوش بر آن دوش که باد گوشمال بستر نداد بنا گوشت بنا گوشت بنا گوش
که مار آرد ببوسه عمر رفته لب نوشت لب نوشت لب نوش بگویم گر کجا طالع شود خور
ز شب پوشت ز شب پوشت ز شب پوش فکند داغ خورشید از سر رشک سر اغوشت سر اغوشت
سر اغوش دلم خواهد که همچون جان کشم من در اغوشت در اغوشت در اغوش
مرا چون قدر بود و روز نوروز شب دوشت شب دوشت شب دوش چو ساغر
در کشتی با جید گوید همه نوشت همه نوشت همه نوش رساند ناله زارم مگر باد فرا
گوشت فرا گوشت فرا گوش شرف بی ماد تو لی گر چه هستاد فراموشت فراموشت
فراموش بحقیقت این غزل در صنعت تردید وحسن تکریر وابن بسیط در

صورت

صورت ترقیق ترانه زبانها دبیحه بنا نهاده شد ومن یمل من الانفاس تردید ان
پادشاه دریا دل با زمره ندما شب اهمه شب بر عادت خلفا برین نوا بر نور دجله
ومهتاب شرابی صافی تر از مهتاب در جامی لطیف تر از جوهر آب لمؤلفه همچو در آب
نماینده فروغ می نوشیده و جرعه یاقوت مذاب را گلگونه چهره دجله می ساخت
شعر حتی اذا الصبح دنا ضوؤه وغابت الجوزاء والمرزم فی الجمله کار ان شمع طراز چون
چراغ در گرفت و زهره مغنی در مرتب رابعه بنات فلک شد وصف این بیت
از گفته موثر مقالت بیت تا در دندانت بوسیده ام کار من از ان بر بار رسید
در حق او چون بالای او راست آمد و بکرات از بندگی چون چنگ بی دست منت
غیر نوازشها یافت ولا محاله چندانکه طبع لطیفتر و مزاج سلیمتر میل بدیدن پیکرهای نغز
وشمایل مطبوع و حرکات و سکنات موزون افزون تر و تمامت حواس ظاهر نسبت
با مدرکات خود همین حکم دارد چه قوت ذایقه را غایت لذت بر ادراک مطعومات
شهی مقصور باشد ولامسه را در ملامسه اجسام نازک لطیف وشامه را در استشمام
روایح عطر ذکی وسامعه را در استماع اصوات فرح بخش وباصره را در ادراک مبصرات
موافق جمیل وانکار حسن لی حسته باشد بلکه مصحف آن واگر کسی از مرده دلی
وفسرده طبعی سوفسطایی وار بانکار حسن پیش آید ومحسوسات که در حیوانات
عجم نیز اثر دارد معتبر ندارد گو بیا و بگوش دل دلایل منقول بشنو و بهوش جان براهین
معقول در باب باری تعالی در رحمت نامه مجید آدمی را که بدیع فطرت وخلاصه
عالمین بوده چون در معرض تمدح آورد احسن تقویم خواند وسورت یوسف را در
نص منزل احسن القصص گفته وحاکم عقل بگواهی آفرینش حکم می کند که مدح حسن جز بزبان
حسن نتوان کردن زیرا که هرچه بغایت کمال رسد و مستحق تمدح باشد بحسن نسبت
کنند پس حسن را هیچ آلت تمدح جز ذات او نخواهد بود لمؤلفه زهی حسن که چو رخسار
نیکوان حسن است نقل است که عایشه بنت طلحه که خوبترین عفایف عهد علی الاطلاق اورا
دانستندی در طواف کعبه بود ناگاه نظر ابی ذویب که از کبار صحابه رضوان الله علیهم
بود بر دیباجه محیاء او افتاد سطر توقیع فتبارک الله احسن الخالقین از لوح خلقت
او برخواند وحیرت زده از سر تعجب گفت من انت یا هندی بیت چه کسی که هیچ
کس را بتو برگذر نباشد که نه در تو باز ماند مگرش بصر نباشد جواب داد شعر
من اللای لم یحججن یبغین حسبة ولکن لیقتلن التقی المغفلا منک یا عبد الله گفت

حان الله هذا الوجه عن النار آزیندهٔ جان و دل در آب و گل این چهرهٔ اب صفوه
آتش صفت را ازمیس وحسیس ان جهانی نگاه دارد، غایته گفت فتنتک آن
هیچ تا فتنه زده شمائل خود کردانیدم قال لا و لیکن الحسن مرحوم مفتون نشدم
اما سنگ باشد نه دل که روی خوب بیند و رقت نیاورد، و از ینجاست که
چون مطالعه حسن بشرایط شرع مقید داز ده اجس هوا النفس مجرد میکرد
اند حکما ربانی و علما حقانی و مشایخ طریقت را بانقش صنع الهی که آینه سر حکمت
نامتناهیست ذوقی و تعلقی و کشفی و ترقی بوده و نظر ایشان انکه **بیت**
بر نقش خود است فتنه نقاش، کس نیست درین میان تو خوش باش،
عین القضاة میگوید ما را قادری حق از راه مقدورات روشن شد و مرئی
از وجود حرارات چهره گشود پس جمال لطف لم یزلی بارات سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم در صورتها جمیل مشاهده توان کرد **بیت** آیینه زبهر آن
باید تا چهره در و مصور آید لاجرم سالکان این راه و اصلان این شرب از ین
بیت این اسرار معلوم کرده اند **شعر** اشکی که زچشم من فرو بارید است
در گوش کشیدهٔ که مروارید است، از گوش برون کن که تو بد نام شوی کان بر
رخ من جملهٔ عالم دیدست، ای ظاهر بین صورت پرست دق توف یعنی چو
ذرات کائنات خود رشحات فیض جود خود واجب الوجودی ماست تو نام کوهر
وجود از کجا بر خود می بندی، کل شیء هالک الا وجهه تر از غمزه زد است پس منه
پندار شرکت است از گوش هوش بیرون کن تا بدنام ان الشرک لظلم
عظیم نگردی که دار بر مکونات در خطا پر امکان حقیقت از ابر رخ صنع آفرید
کاری، و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام دیده اند مولف راست **بیت**
آیینهٔ صنع با دشاهی حسنست رونق ده ملک اشتیاق حسنست، در راه جنون
که باشد که دهر بر صدق نخبهم گواهی حسنست ربنا انا نسئلک طریق حسن المنقلب
و حسن العاقبة و نعوذ بک من خزی الدنیا و سوء العاقبة **تتمه فتوح و احوال سلطان**
علاء الدین دهلی سلطان علاء الدین **لمولفه** الکه زعدلش زمانه زینتی دیگر گرفت
بر سریر پادشاهی زآفتاب افسر گرفت آنکه برای خدمت جاهش که تا جاوید باد رسم تولید
و تناسل روزگار از سر گرفت بعد در سلطنت کمال استقرار یافت و با ثر غزوات و نواتر
فتوحات درجهات رایتی شد بل آیتی و تا دهلی بوده هرگز چنین سلطانی کامکار مجتهد این

وار بر گوشه کلاه و گوشه زین دیده و در شهور ثمان و سبعمائة علی بیک گورکان با سه
تومان لشکر توابی اطراف عوض و بیدون را مضارب خیام انتقام و مراکز اعلام استعلا
ساخته و در خیال مصور کرده که در کوی عیاران سر سری خانه‌ای توان گرفت با فریسه
از چنگال شیر زیان آسان آسان بیرون برد سلطان خادم هزار دیناری را که
ملک نیو لقب یافته بود با هشتاد هزار دو شمس سوز فتح اندوز **بیت** تیغ اخنگان
پاک عنصر بر تیغ نوشته یا رب انصر بمدافعت ایشان فرستاد چون میان آن
دو لشکر یک روزه مسافت ماند لشکر اسلام در شب که سطح فلک صلایهٔ غالیه سائی
نموده شبیخون را **بیت** خنا بها کشیدند بر پشت زین کشیدند گردان همه تیغ کین،
مغافصه بر سر لشکری غافل از طلایه و فارغ از احتراس رسیدند شمشیر اصطلام
از نیام انتقام برآهیختند **بیت** بر اهرمن بر سود و دو دار و گیر ز درخشیدن تیغ و باران تیر
تن از زور دلیران جواز با دیده دل ز جان سیر شده نا امید، اکثر لشکر مغول از مکمن
دل نهان خانهٔ فنا رکل عوض بافتند چون **شعر** لشکرکش خورشید که دامش سحر آمد،
اعلام ضیا بر سر این سبز خیم زد، ماندگان عرصه و غبار را در حلقه گرفته سلاح جهاد از ایشان
باز داشتند و علی بیک را با بقایا امرا و زعما لشکر که رایت ظفر بودند در قبضه
اسارت و طویلهٔ خسار بدهلی بردند سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر نهند بلا
و کلمهٔ توحید بر ایشان عرضه کردند تمام کام سر بر خط استسلام نهادند و از ظلم
ضلالت یقین گرفته زبانها بگفتن کلمهٔ طیبهٔ و هو دال الطیب من القول یعنی
لا اله الا الله محمد رسول الله که غنچهٔ فاتحهٔ گلشن ایمان و درهٔ یتیمهٔ صدقهٔ عرفان
و شهد شهادت ابد و کیمیا سعادت سرمد و محط اساس دین و مهبط انوار علم الیقین
و عین الیقین و حق الیقین است بیارا استند و عجبت من قوم یقادون
الی الجنة بالسلاسل مزید و منوح یافت و صورت و رنهاکان نکروه الا مو الحجوبا
سببا مثلها سبب حجاب ارتیاب از نیاب براند اخت چه این کلمه متضمنه
بر نفی عوارض ناسوت و اثبات غوامض اسرار لاهوت مشتمل است **بیت**
ای جاروب لا نزولی راه که رسی در سرای الا الله و اگر در ظلمت خانهٔ طبیعت
و وحشت آباد خیال و شبهت سرای وهم کسی را صورت رستی پیش نظر آید یا بخانه
شبهتی در دل افتد بگو چون محیط دائره بهای معانی شود و چون مرکز پای بر جای
استقلال ثابت دارد و در مرکز و دائره تمیز نمایی که نقطهٔ مرکز با قلت مساحت

بلکند

بیت الشمان من الفتاح [illegible]
واستوی [illegible] الفاتح

وضیق ساحت مدار محیط دایره است معا که بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت
مانند آن بتجویز می توان یافت همچنین دل آدمی با صغر هیئات و قلت حجم حابس
مدینهٔ فاضلهٔ جسد و قهرمان کارخانهٔ وجود افتاده و منقبت آن ان فی جسد ابن
آدم لمضغة ان صلحت صلح بها سایر الجسد وان فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب
یافته و عدسهٔ حدقه که محل نور باصره است بنیمه حدیقهٔ نرگسین و گلشن زرفرین
و قبهٔ زبرجد و طارم خضرا در نیم کرشمه مختصری ببیند و ادراک می کند پس چه عجب باشد
که اگر کلمهٔ إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ با ایجاز لفظ و ایجاز معنی
متضمن دقایق حقایق اسرار و منور مشارق نفوس ابرار باشد سلطان علی بیک
را بواجب نواخت و عاطفت فرمود و درجه امارت داده و لشکر مغول در میان
لشکر اسلام معجب گردانید پس حکم رسانید که سرهای کشتگان جمع
کردند و بر جماعت هنود بتخصیص رفت تا سپید کردانند و چون پیش ازین
با مغولان گمودری اهلین دستکاری رفته بود و سرهای ایشان در پایان
غازی انداخته فرمان شد تا شمار کردند شصت هزار سر برآمد از آن برج
و دروازه برون مناره پرداختند و عبرت نظارگان ساختند بشارت این
فتح بابشاشت بسایر بلاد و اصقاع مؤمن و مشرک وسایر شد چون سال
تسع و سبعمائه مشرح سنه اقبلت مع الاقبال و زمان من البأس خال در آمد
وهمت ملک فرسای باستخلاص هندوستان و قهر کفره مزید اشتغال داشت
و دران نزدیکی مملکت مالوکشاده بود ملک نبو ظفرخان و نامت هندی را با یک لک
لشکر سوار و پیاده لمؤلفه فیالک من جند بنصر مجنده تا مرز ان بلاد کردانید چون
محیط حدود تلنگ رسیدند رای آنجا که رای راست کاربست و ایل و منقاد شد
و باج و پیشکش قبول کرد و زیادت از سی هزار پاره ولایت معمور متواج از افواج
اهالی و الوان نعمت نامتناهی بیت چون عارض دوست از نکویی در روی همه
از وجوی در مملکت اسلام افزود و روایت کنند که شش هزار خروار زر بدلی
نقل رفت و کم من لؤلؤ صغرا و سود الجوالیق و درین غنیمت الماس چنان رخش
یافت که مثقالی را سیصد دینار رایج بها آمد ازین مقام لشکر قاصد دیار دور سمن
شد رای نایبدای امتناع نمود و از معبر استمداد لشکر کرد چون میان برادران
تیره بندی و سیند ربندی بعد از قتل پدر نزاع قایم شده بود تیره بندی مظاهرت

رای تلنگ را لشکری راجل و فارس بفرستاد و بارز رای شاه و را و سعادت
را سالک و خط خویشتن داری را مالک شد و مملکت و ولایت بی احتیاج بمعرکه تسلیم
کرد و ولایت و یکبنه بطریق جزیت و فدیت خزانه که خزان اوهام بضبط اوضاع ان
قیام نتواند نمود و پنجاه و پنج مربط از تخت اقبال که مغبوط اقبال باد توانند بود و مواضعه
خدمت سلطنت ساخته و ایالت آن مملکت هم بروی مقرر شد و در آن دیار نیز بجای
ناقوس و ناموس کبری و رسوم بت پرستی دعوت کبری ایمان و مراسم پنجگانه اذان
و اقامت قامت یافت و بدین احدو نها ذکر غزوات هندگشای راستین یعنی محمود
سبکتکین از صفحهٔ تواریخ منسی گشت و امروز چهارصد و هفتاد و پنج هزار لشکری مرابط
غازی که اسامی ایشان در قلم دیوان عرض آمده است و مشاهره و انباره و در دستور
ثواب ارزاق ثبت شده گوش و چشم بر مرصد فرمانی که دهد نهاده اند و در راه دین
برای جان بازی و سرافرازی بقدم اخلاص ایستاده و چهارصد زنجیر پیل جنگی شعر
یقلبن اساطر و یلعبن بثعبان علیهن تجافیف یشبهن بالوان بر مرابط اصطبل
مربوط داشته و چهل هزار جمازگان بیابان نورد که کوهان شعر وهن منیفات و احمین
وادیا و توهما منهن فوق جبال که شمال و دبور در مسارعت با گشتان یکسان نماید
و دست متوج اندیشه خیال قوایم ایشان بستاند برای روز حاجت جز گیری
اطراف و بشارت رسانی اکناف را در حوالی مرسوم مملکت محفوظ گذاشته و صلت
شمول فضل داده و قیام بمراسم و مواسم اجتهاد در مدت دولتش شعر قد سار فی
البلاد مسری الریاح و طار فی الافاق بغیر جناح و در رجب سنه عشر صفدران معهود
با لشکری منتقی باستخلاص معبر روان گشتند و بنا بر معاندت که میان
اخوین قایم بود بعضی قصبات ایل کردند پس از معبر بمظاهرت مجاهرت نمود لشکری
انبوه با رجال و اقبال فراوان بموافقت را استقبال شدند ملک هوای جور رکیون
محل می پنداشت بر مدار رجعت راجع شد و لشکر باز گردانید و هم درین اثنا این
امور از حضرت پادشاه جهان اولجایتو سلطان قرن با تحلوه سلطنه خالق البحر
و تجدید شاه نامزد مملکت ولی گشتند با حکم یرلیغ مشتمل بر آن که سلاطین آنجا
هم در عهد پادشاه جهانگیر چنگیز خان و هم در زمان خاتم آخرالزمان اوکتای
قاآن و هم موافقت و مطاوعت زده اند و بزبان ایلچیان علی الحالات صورت
اخلاص بر طبق عرض نهاده عجب می نماید تا سریر پادشاهی بجلوس میمون ما مباهی

کشت؛ وافتاب سلطنت اسلام بر آفاق عالم رایات ضیا افراشت؛ سلطان علاء الدین هرکز راه اخلاص قدیم وحدیث خشر جدی واعلام حالی نکشود؛ واظهار بهجتی بکرد؛ اکنون باید که بعد ازین بر استحکام قواعد اخلاص ومباسطت متوفر باشد؛ ودر ضمن این الوکه بخلعت کریمه از تتق سلطنت الی اشارت رفت؛ وملک داری واستظهار بخزائن موفور ولشکر مطیع که عبارت از فضیلت ذاتی وخارجی تواند بود؛ پیوسته در قتل واحراق وتضییق بر لشکر وتقتیر ارزاق جندیان مجاورت حدی مینماید؛ وتحرز وتحیز بر مزاج غالب دارد علی الابدا الحیوان را بند نهاد؛ وهشده تن از رفقا در پای پیل انداخت؛ وکوهر نیک نامی در دریای پیل چه رسول را در همه مذهبی تعرض رسانیدن از قضیه شرع وعرف وعقل نیک مستبعد دانسته اند؛ اما شرع خود ظاهر که ماموریت لی نانیه کناه وعرف انکه از طرف غالب ومغلوب ودوست ودشمن در صلح وجنک بر اسلت ورسل محتاج اند؛ وعقل بر بدیهه می داند که بقتل یک تن یا ده تن هیچ وهن وقصور در مملکتی ظاهر نشود؛ وخود بنقد مرتکب محظوری شده باشد؛ بی موجب دشمنی ظاهر کرده؛ واین سخن خلاف رای سلیم وعقل صحیح تواند بود؛ **بقیهٔ احوال ملوک معتبر تا انجام کتاب** رای معتبر کشته بود بر مآل جهل؛ واند سال؛ در کمال بسطت وقدرت ونظم امور مملکت مدت زندگانی یافت؛ که اندیشهٔ معارضی وقصد دشمنی او را شاغل از مناظر ضرورت نیفتاد؛ وبوصل مرضی طریح الفراش کشت؛ واو فرط کامکاری وبرخورداری از خزائن وافر وحصول مشتهیات واستیفاء الذات این جهانی بدان پیوسته؛ چنانکه در خزانه شهر مردی هزار ودویست کوری زر مودوع ساخت؛ هرکوری هزار کث هرکثی عبارت از صد هزار دینار؛ واقطاع زواهر نفیس واعلاق جواهر ثمین از درهای دستان درخشان ولعل آب صعوت؛ ویاقوت آتش فروغ؛ وپیروزه آسمان کون؛ وزمرد الس نمای چندانکه ذکر اندکی از بسیا؛ وعشری از اعشار آن بسیار از در عبارت خواهد؛ تا تقاصیر این تقریر بدان ترصیع بذیرد؛ وازین روی صدق حدیث نبوی علیه السلام که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر محقق شد؛ وتجربت خردمندان مصدق که هیچ بساط چون تن درستی وهیچ راحت چون امن؛ وهیچ پشتیوان چون مال؛ وهیچ

السلطنت

وسلطنت چون زندگانی دراز؛ وهیچ صیقل چون دیدار دوستان نیست چنانکه هیچ محنت چون بیماری؛ وهیچ ناکامی چون ترس؛ وهیچ خواری چون فقر؛ وهیچ قطیعت چون مرگ؛ وهیچ اندوه چون صحبت دشمن نتواند بود؛ واگر دنیا که علی الحقیقه کلخن ظلمت فنا واشیانهٔ ادبار وبلاست در حضرت عزت مقدار پشهٔ داشتی جرعهٔ آب فراخی از وی نصیب هیچ کافر نکشتی؛ وآنچه در حدیث آمده بسبیل کلی ان الله لم ینظر الی الدنیا مذ خلقها بغضا لها ودر روایت بوی خطاب رسید که اسکتی یا لاشیء والدنیا وما فیها ملعون؛ بنا بر انسبت که طایفه زخارف قینات وزخارف لذات دنیوی را محبوب ومطلوب بالذات دانند؛ ومقصود از کارگاه وجود از آن شناسند؛ لاجرم سباع شکل وبهایم صورت بر زدن وخوردن وشهوت راندن بکلیت اقبال کنند؛ ونفس ناطقه را که سلطان مملکت بدن است در توصل بخسایس طبیعت ونقایص سفلانی خدمتکار شهوت وغضب وحسد ودیگر رذایل نفسانی سازند؛ انگاه دنیا حجاب راه معرفت شود؛ وبانعکاس حقیقی وانسلاخ از صورت انسانیت ادا کند؛ ورونکار بر روی خواند

بیت زر روی عقل چه خوانی تو انکه همت او؛ علاج خوک کند از دم مسیحایی؛

واما آنچه بر تفصیل جزئیات ناطق است مثل ما ذئبان ضاریان فی زریبة غنم بافسد فیها من حب الشرف والمال فی دین المرء المسلم تنبیه بر مضرت محبت مال وجاه وفزونی آید؛ والا حصول کمال واستکمال نفس ناطقه مبنی بر عدالت است؛ وحصول عدالت بدالت مال وحسن تعاطی آن دست می دهد لاجرم صورت پرستان گرگ از گوسفند باز نشناخته؛ ونفس عبید الدینار وعبد الدرهم لیجه بندهٔ دینار این صفت دارد؛ المکاتب عبد ما بقی علیه درهم؛ اما مالک دینار را چه کناه باشد که زر بندهٔ خود سازد؛ با در ساختن مهمات عاجل بالشارت وَآتَی الْمَالَ عَلَی حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبَی؛ واسطه ومعین او کردد؛ ودر آجل منتج ثمرهٔ مثل الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ یُضَاعِفُ لِمَنْ یَشَاءُ؛ سود؛ واز مقامات قدوة العارفین شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره؛ نقل کرده اند که مستی رطوبه اصطبل از زر ساخت؛ منکران طریقه عرفان در وی ماندکان از عالم عیان که دیده بصیرت ایشان سبل جهل داشت حمل بر سرف واظهار شرف کردند؛ وزبان ملامت اشرف

فی الشرف ورا ذکر وا نیند از حقیقت لاشرف فی الشرف غافل بودند شیخ
در جواب گفت هیچ زر در کل فرو برده ایم و دیگران در دل مؤلفه
سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل و بعبارتی اگر از راه حقیقت
در یابند عالم آفرینش بهر آفریدگار تقدس و تعالی در سه قسم منحصر باشند اول
بخشنده ناپذیرنده چون عقول و نفوس و ملائکه مقرب که از دنس هیولی و عوارض
جسم و جسمانی مقدس اند و بر منشور منقبت ایشان لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ
موقع شده و بوساطت ایشان فیض عنایت از فیاض الصور بذرات
مکنونات علوی و سفلی می رسد و این عالم در قباب عزت و حجاب نورانیت
هست و نیست نمای باشد دوم پذیرنده نابخشنده و آن اجسام ظلمانی
و اجساد خاکیست در عالم کون و فساد که وجود آن رهینه تغیر و انتقال و دست
خوش فنا و زوال بود و بحقیقت نیست و هست نمای از آن خوانند سوم هم پذیرنده
و هم بخشنده و مرکبان لطیف و کثیف علوی و سفلی نورانی و ظلمانی و آن طبقه نوع
انسانیست که فیض عنایت از فوق قبول می کند و با دون خود می بخشد پس درخور موهبت
الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او گر شته بنیادی کند و مرتبه خود در سلسله
آفرینش شناسد و روی بتکمیل جوهر نفس آورد و بمستحق جلا یا قدس شود در صدر
صفه صوامع بالا بالا و قربت و زلفت از جنس ملائکه در گزرد و هست
نمای شود و اگر پای مانده مایده صورت که مایه دد و هوا و هوس است گردد
و دست از معارف روحانی بدارد و سر همت بلذات قبقب و ذبذب فرو
آرد لا محاله جرعه ای مال صف النعال بل هم اضل باشد و نیست نیست
آثار بود و چون بحکمت ربانی اعتلاق و ارتباط نفوس انسانی با ابدان و قوی
جسمانی مبین و مفهوم شد و تأثیر این در آن و تأثر آن از این معین و معلوم
و چنانچه انتظام امور بدین بحسن ایالت و عدالت نفس منوط است حرکت
در اکتساب کمال بآلت بدنی مربوط تواند بود تا بنهایت کمال مقدر برسد پس
مزاولت امور جسمانی و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر رشد ضرورت
و کفایت حاجت بر قضیه حکمت و رخصت شریعت که الدنیا مزرعة الآخرة
و نعم المال الصالح للرجل الصالح مستحسن و مستحب است بل واجب و مفترض
و نص وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا باشارت خذوا نصیب من نعیم و لذه

فکل و ان طال المدی یتصرم مؤکد آن و چون بسط اصول و تفاریع این در این
مقام بعذری دارد ما بر یک مثال بر سبیل اختصاص اقتصار نمایم بدانکه در شرع
و عقل بی خلاف مقرر است که مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیت
است و معرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط چه هر کو بشناخت نفس خود را
شناسد واهب خود را و معرفت خلایق نفس بی تحصیل علم نافع و عمل صالح
دست نمی دهد و تحصیل علوم و ادای عبادات بی قوام بدن صورت نمی بندد
و بقای کالبد بی غذا که بدل ما یتحلل از آن حاصل شود قرار نمی پذیرد و غذای شهوت
که باعث باشد بر تناول مستحیل نماید پس معرفت ربوبیت بی شهوت
ناممکن است بی مقید بقدر ما ینبغی در موقع خود و سعید منمول احراز احراز رضای
نوع محروم نماند و در راه طلب شد حوایج ایشان باشارت الصدقة تطفئ الخطیئة
کما یطفئ الماء النار دواعی دواعی او شود و اگر چنین نبودی خلق اجسام که در
هر جزوی از آن چندین هزار دقایق مصلحت ملکی مندرج است از دایره حکمت
بیرون شدی و نص أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا عبث افتادی تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا در جمله کاشد بور در ملک مجازی حکومتی با امن و عمری
با تمتع و دلی با فراغ یافت و او را دو پسر بود بزرگتر سنجر بندی که مادرش
بحکم خطبت و نکاح بر حسب تعارف و آیین خویش در قید زوجیت آورده
و دیگر سنجر و بندی که منبت نهال وجود او از حضر الدنیا بود یعنی مادرش بی علاقه زنا
شوهری حریف که شبه انیس مجلس و مصطبه بودی چه عادت ملوکانه آنست
که هر روز بعد از ساختن مصالح ملکی و سوانح نوعی چون از فراز تخت بنشیب آیند
و از زحام بارگاه سلطنت بمغرق الحامد هزار تن از ملاح و صباح فواحش و قحاب
در گزک ملازم درگاه پادشاه باشند و بمناوبه خدمتها ضروری را متکفل شوند چنانکه
حاجب و ترجمان و ساقی و دایگی نافراش و دربان از این طایفه باشند و روز و شب
را و زن بهم بکر مختلط و بدان آیه رایت ابو رابعطی و از آنجا مناوب بدین تلفیق مرتبط
بیت چون حاذ ظلام جهان در سر افکند گیتی قبا بحلی شب در برافکند پادشاه
بر حسب ارادت و استحسان قرعه انتخاب بر هر که انداخت صحیح بستر و انیس همبر
کرده مقصود از این تقریر غرایب عادات ایشان است چون تیره بندی را ابا
و در بت منازی دانست و لایت عهد بنام وی موسوم گردانید برادرش سنجر

بندی ازین حال متغیر و متزجر شد و دست غیرت سر بر آختند و چشم تهور را
او کشید و با عقوق اظهار کرد و در آخر شهور سنه تسع و سبعمائة تیغ عقوق
سلب **بیت** آن کند تا تنی که باشد زهر کده محلول لاله بی خد و اوراق ارغوان
هم دست کبر مرد بود از بهر کبر و زن هم قاطع تن آمد و هم قابض روان پدر را قتل
کرد و در شهر مردی بتیغ زن تاج بر سر نهاد و لشکری را که دران حوالی بود در ضبط
آورد و بعضی از خزانه آنجا بشهر منکبور نقل فرمود و خود نیز **شعر** با کوس و نای
رویان و صنج ابا تازی اسبان و پیلان و گنج عزیمت نمود تیره بندی با رجال
و اقبال طلب ثار پدر را از عقب برادر مبادرت کرد و بر سر غدیری که بلغت
ایشان بلاجی خوانند اتفاق مصادفت و مصادمت افتاد و تیغها هندی
در یکدیگر بستند **بیت** چو دریا خون شد همه دشت و راغ جهان چون
شب و تیغها چون چراغ پدر و برادر از کیفیت حال همدیگر بخبر راه هزیمت
گرفتند تیره بندی را بخت تیره تندی نمود تا از کشاد زمانه رحمی یافت و هفت
پیل و از زر غنیمت در دست لشکر سندر بندی افتاد و سخن حکماست
من اطفاء السعد الاتفاق فی ارداء النحس الاستحقاقی درین زحف الکی منار
بر مال دخترزاده کلشد بود که از اعوان تیره بندی بود و بطرف کرام حتی از حوالی
قابل افتاد او را بمال و رجال مدد کرده بخدمت تیره بندی رسانیدند و آن
خدمت موقعی مشکور یافت تا سندر بندی سرة مملکت بدست فرو گرفت
و لشکر و خزانه در تصرف آورد بدین موجبات بین الاخوین دم الاخوین
افتاد و دم الاخوین عندی مباح و او اخی اخوت منقطع شد و قاعده سلم و سلامت
مرتفع چون در هر ملت و هر کیش بدکاری بمنی ندارد و این معنی از ندکاری بی
نیاز است و غایله غدر دیر و زود متوقع باشد سندر بندی با وجود اسباب
سلطنت و ایتلاف عقاید لشکر از رداء سعادت و بهجت خیر محروم بود و طمع
خامی در دیگ تمنی بی آتش بخت می پخت و از خواب پندار بیدار نمی شد
بانکال عقوق و اضافت حقوق در وی رسید و در اواسط شهور سنه
احدی عشر و سبعمائة تیره بندی احتشاد لشکر و استیناف محاربت آغاز نهاد
بذا و ان للطاغین لشر مآب سندر بندی منزعج و گریزان شد و در دامن
حمایت لشکر سلطان علاء الدین ولی او بران تیره بندی در مملکت موروث

نوبت

نوبت سلطنت و استقلال یافت **لمؤلفه** تا بدانی که داده ایزد کس نیارد
بکوششش از تو ربود ور بخواهد عالمی چه شود خواست او بی خلاف خواهد
بود و در اثنا ابیات این ذکر دوستی گفت ملوک هند بکیاست و فطانت
موسوم اند چرا کلشد بود ولایت سلطنت در حیاة خود به پسر کهتر که در
بجد و ولد آن نامصحح النسب بود و مورسه داشت و پسر بزرگتر که ذکاء و هوش
و نزاهت عرق او معلوم بودی گردانید تا ملکی چون عروسی آراسته در
معرض پریشانی آورد و در جواب گفتیم برای آنکه خبث نخلت و فساد جبلت
و استیهال مخالفت امور سلطنت در ناصیه هر دو بامارت ظاهر که بر خبایا
باطن دلیل باشد تفرس میکرد و بر مقتضی تدبیر صایب تقریب و تبعید
ایشان برین وجه که برهان آن واضح گشت عن مصلحت دانست اما
دفع مقدور که در طی دستور قضا و قدر مستور بود نتوانست **شعر**
تدبیر اگر بدست انسان بودی هر دم حالش دگر سان بودی و زر نه
بتم باد و وادی تشویش یاروی جهان حرایرشان بودی **تقلب حالات
ممالک معزب** ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح لشکر خانی صیت کمال مقدرت
و استقامت امور سلطنت در جهان سایر و مشهور گشت و لشکر و رعیت
مطیع و مسرور و ولایت و خزانه امن و معمور تا شهور سنه سبع و سبعمائة
چشم بد روزگار در کار آمد **و عند التناهی یقصر المتطاول**
سیف الدین سالار و حسام الدین بیبرس جاشنی گیر که منصب امیر الامرایی
داشتند بر قصد مغالبت در ملک مغالبت کردند و چون دست در بند رافق
خود شدند تا اگر چون بکام رسند **بیت** اینک زغلامی که بپنداشت از اصل
جهان حفاظ برخاست انصاف نهان شد و فایم هم جنس نماید و اشاهم
سلطان را اندیشه دشمن نابکار و خویش نهاد و بومردم فتان و توفیق افتاد زود
اطراف را فراهم گرفت و در پناه حزم کریخت مستعد گشته **بیت**
شبی بصبح سعادات و نخ ابستن که روزنامه دولت بدان مورخ بود و نقله
نقوش امانی روزگاران دم چو خطهای معما نوشته برنج خفا و خروار از زر
و جواهر برداشت و با اهل حرم و فرزندان و صد و هفتاد تن از خواص غلمان بندگان
مؤدب ترکان چرخ انداز تیغ زن **لمؤلفه** سواران زره پوش و زره موی

بچوکان برده از ترک فلک گوی، از قلعهٔ قاهره بسبب آمد و عازم قلعهٔ کرک
شوبک شد و آن قلعه ایست مصراع بری از فتنه همچون طبع عاقل، مصون
از رخنه چون گردون والا، بمناعت و کثرت ذخایر از اخوات و نظایر ممتاز
و کنگرهای آن بشرفات سدره همراز و طایر این ذکر در اکناف مغرب بال شهرت
در پرواز و حفظهٔ مشفق امین و قیمان زیرک کاردان در آن متوطن و ممکن سلطان
با اتباع انجا مطمئن و ساکن شد، و قاهره را با عادی مقهور باز گذاشت و در بارهٔ
الا قضیة السماویة مسکرة للعقول مبطلة للتدابیر نظر گماشت و روزکار بدین حیث
تمهید معذرت می کرد شعر تولی البدر بالنقص و هی اله، و بدرکها النقصان و هو
کواهل پس از صحبت رسولی لبق سخن دان محضری مرقوم بشهادات اعیان
و مسجل بسجل قضاة مشتمل بر انخلاع از تقلد سلطنت و سلوک مسلک ترک و
تجرد و تنک تزهد بمصر فرستاد، سالار و بیبرز جاشنکیر نبیرهٔ خلیفه امیرالمؤمنین
المستعصم و قضاة و سادات و کبرا و امرا و کافهٔ عسکر را احضار کرده محضر تومض
رسانیدند، و روزها در تعیین امر سلطنت استفلاح شور و استطلاع رأی کرده
چون طالبان سلعت سلطنت و خاطبان عروس مملکت جز ایشان نبودند، و
ترجیح یکی بر دیگری و تعیین واحد منهما دون آخر مقدور و میسر نه عاقبت سالار بر سلطنت
جاشنکیر منطبق شد، و او را بر تخت نشاندند و ملک مظفر لقب نهاده و بر قلی قبچاق
را نیابت کلی داد، و خود صاحب عقد و حل و ممیز میان عال محل باشد شعر
جنین خطا اذا خالفت فانت لها یمین، و ان نطقت فانت لها لسان، بدین نمط
تنفیذ احکام و اوامر و ضبط خزاین و عساکر پیش گرفتند شعر لحا الله هذا الدهر من شر
سایس عصا فیره تردی و فعلی لشاعمه، فنال التسع از ممالیک الفی و جمال الدین موصلی
غلام بدر الدین لولو و علاء الدین بغدادی امرای قدیم بودند، باسی مقدم و لشکری
مصراع بلنگ جوهر شیر اوژن نهنگ آهنگ، بحد حلب فرستاد، و جمال الدین
افرم را نیابت دمشق و منصب ملک الامرائی داد، و دمرشاهی را امارت
حمص و قبچاق را حماه و قراسنقور را حلب و استمور را طرابلس و زردکش خرافرم
را بهسنی و طغان را بیره و جوکندار را قلعهٔ صفد شعر صفد فیه لبان صفد فیه لبان
و با هر یکی لشکری آراسته چنانکه مصلحت مقتضی مطلب آن بود نامزد نمود،
ثنیة من الفی بلی از طرف ملک ناصر الدین ایمنی صورت نمی بست و اندیشهٔ آن

هر وقت خار نفار می در پای حریف تدبیری شکست بیت بزم دو جمشید فغالی
که دیده جای دو شمشیر بالی که دید و بساط رکوب در روزها موکب که معهود سلاطین
مصر بودی بکلی فرو گذاشت بدفعات پیش ملک ناصر الدین رسول فرستادند،
که چون سلطان بی موجبی اعتزال و انزوا اختیار کرد و ملک و لشکر مهمل گذاشت
و ضباط احوال اشراف و اوساط را وهی یافت، باجماع طوایف ملک مظفر را بر تخت
نشاندیم، و بقاعدهٔ قومی قطعت ثغور و رعایت جمهور و مصلحت غزا و نشر عدل و داد
را میان اخلاص در بستیم، و قدم اجتهاد کشاد و اکنون چندین خزانه منصب
سلطانست و ما را جهت تجهیز عساکر و تسبیل حج احتیاج تمام بدان تجملین
قرابهٔ دویست نفر غلامان که هر یک روز معرکه مصراع اذا لعلص السنفیان عن وضح الغم
صفدری نامدار و پشت لشکری جرار بی فایده در زوایا و حجرات موقوف گردانیده
و ارباب مفاخر را بمحل رباط معاجز داشتن از خرد در نمی خورد بیرون
معدودی که از عهدهٔ جزویات ضروری مناسب چنین انزوای مقتضی توانند
بود، دیگران را باید فرستاد تا قائد لشکر غزا و سرور صفوف هیجا باشند،
بیت همی گفت سان سختها از زم نه از زم در دل نه در دیده شرم، ملک ناصر جواب
فرستاد و گفت محقر چیزی از خزانه که مصاحب است، در وجه معاش
و ارتیاش قوم معین عشر معشار خزاین موروث و مکتسب نیست تا دیگر خزاین
و بیت المال که در مصر بگذاشته ایم چه رسد هر آینه از عمر مقدر مهلتی خواهد بود،
وجه کفاف از تکلف و سد ضرورات هر روزه تر بوزه نتوان ساخت، و اما قومی
اندک از غلامان که غیبت ایشانرا در معرض غیبت کوئی و عیب جوئی فرا مینمایند،
غایت نا انصافی و نهایت بی آزرمی است، چه امروز زیاده از دوازده هزار بنده و بنده
زاده ملک الیمین اشرفی و منصوری و ناصری داغ کنوده و کوان بر نام و نشان خود
نهاده اند، و در مصر منتظر صد فرمان مخالفان دولت ایستاده، و ما اختیار او اضطرار
دل از ان بر داشته ایم، و ایشانرا نابوده انگاشته دیگر کار عالم در صدد
استحالت است، و طبیعت روزگار بر دانش دهندهٔ بنز است ملک مظفر آن
لایق تر که ازین هزیمت برزد و سلطنت را یکی غنیمت شمرد، و کنج عافیت و زاویهٔ
قناعت بر نا نشوراند، بدین مراسله چند ماه بگذشت ملک مظفر بتدریج غلامان
اشرفی و ناصری را پنهان و اشکارا می کشت و در نیل غوطه دام می داد و ملکو تیمور

از ممالک ملک اشرف که بهادری بردل بود؛ از قصد ملک مظفر بگریخت و عزم خدمت
ملک ناصر کرد؛ اول دانند که از عقد جمعیت مصریان منحل شد؛ او بود باز در دمشق
روز موکب بیبرز مجنون از افرم بنوعی آزرده و مستزید گشت؛ و بیبرز علمی نیز
بدو ملحق شد؛ باتفاق بخدمت ملک ناصر پیوستند؛ چون هنوز وثوق بر اخلاص
ایشان و فراغی از طرف خصمان بداشت؛ مورد ایشان باعزاز و استیمان
مقابل فرمود؛ اما در نفس قلعه راه نداد؛ پس منکوتیمور بمصر رفت و وزیر ده با چند
تن از امرا از آنک معاودت بر سان موافقت ملک ناصر باخت و بذات متعالی
المؤلفه فرازنده برشد و بنه سپهر؛ فروزنده ماه و ناهید مهر؛ تعالی شانه سوگند داد؛
و بتدریج امرا حلب و حما و طرابلس و صفد و بعضی امرا دمشق چون بهادر راس و خاص
بهادر و علاء الدین آیدغدی و ابن خطیر در سلک موافقات ملک ناصر رفت
انرا فاتحهٔ فتوحات و خاتمهٔ نکبات شناخت؛ چه نظام کار دولت جز بتبدد
دشمنان و تالف دوستان صورت نبندد شعر وقد یهی صغیر من کبیر و ینبت
من نوی القضب اللبان؛ الله و این سخن بر افواه افتاد و عقاید و اهوا سمت اختلال
و اختلاف یافت؛ قراسنقر صاحب حلب خواست که قتال الشیخ و
جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را درین مطابقه با خود متحد گرداند؛ با نمود
و عزیمت دمشق ساخت؛ ملک ناصر را خبر شد؛ فوجی لشکر بر سبیل توریه بر سر راه
فرستاد؛ با جریده بگریختند؛ و خزانه و احمال و نقود و جمال ایشان غنیمت آوردند؛
درین میانه افرم بهادر راس را بتهمت مطابقت با عوان ناصری گرفته بمصر فرستاد؛
ملک مظفر خواست که او را بسر دست بر گیرد؛ با کردن معاندت نوازد امرا و برجیان
شفاعت کردند؛ و نیز اندیشه افتاد که برجیان دل را دیگر کنند؛ و عصیان آغازند؛
بحبس او اشارت رفت؛ و برقلی را با ده هزار سوار بفرستاد؛ تا در صالحیه مصر
محافظت دروب و دفع نوازل خطوب را نزول گیرد؛ و ملک ناصر را بیبرز مجنون
و بیبرز علمی و منکوتیمور و فوجی مقدمان با عتاد مصرع وحتی سرج علی عبل الشوی نهد
مراحل هلال المحرم محرض شدند؛ الله تا خروج کرد؛ و در مرحله زراع مخیم ساخت؛ بران
اندیشه که چون اوایل حرکت و خروج او منتشر شود؛ اجتماع اصحاب متابعت
و توارد موافقان دولت او در متیسر گردد؛ و سر استبصار او تمام و دلی
قوی و رونقی صافی کار دشمن را اندیشه مکانه کند مصراع والسیف لا یروع اذ لم

یهتز؛ درین حال رسولی پیش افرم فرستاد و او را بعثت و دل گرمی داد
و در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر بدمشق رود؛ و در قصر ملک ظاهر نزول
کند؛ و انجام مرتبت کار متحمل و پیوند عقد منحل سازد؛ ازین معنی تمنع و تابی فرود؛
و جواب فرستاد که اول تختگاه مصر از وجود معاندان دولت بپرداز که
ما خود سهل المأخذ ایم؛ ازین الوکه سلطان را استشعار خوفی روی نمود و مواد
اعتماد بر لشکر قصور بپذیرفت فرمود؛ تا دهلیز و سراپرده فرو کشیدند؛ و علی الفور
نا از قلعه مراجعت نمود؛ امرا و افراد لشکر بر عدم ثبات و استعجال مراجعت و
انتقال توبیخ نمودند و گفت تمامت عقاید امرا مصری و اطراف شامات
و حلب و حما و حمص چون ابیات قصاید بر روی مطاوعت سلطان مقید
است افرم را رکن اترم انگارد؛ و وجود او خود در دمشق چون تقطیع مصراع
لیک چه وزن آرد؛ مباد اطایفه که در متابعت رای و رایت سلطانی برعزم سر
بازی و جان فشانی اند چون از فسخ عزیمت آگاه شوند؛ شعله ارادت ایشان منطفی
گردد؛ و کار بها ساخته متلاشی شود؛ ملک ناصر مصرع فلا یکتمن الله ما فی صدورکم لیخفی و
مهما یکتم الله یعلم؛ برخواند و فرمود که درین کار سکون و تانی بر عجلت و تمنی مرجح است
و ازین خروج آنگاه و رجعت بی موجب وقوف بر عقاید منافق و موافق بسهولت
دست ده شعر ومن لا یطلع فی امور کثیرة یبصر بانیاب و یوطا بمنسم؛ اگر هیچ
مقدر است که افسر و تخت موروث بما باز رسد؛ از تعجیل در ادراک مطلوب
و توقی از تبعات محذور تفاوتی بیشتر صورت نخواهد بست؛ شما بروه توکل معتصم
باشید که انصار ناصر منصور خواهد بود؛ و هو المقتدر بکل خیر و متوکلان در
حالات بتایید ربانی زینتی یابند؛ و خلایق مسایل این مرتبه قبل تسوید صحیفه
آمال نشوند؛ و اما بخلیفه حق بر لوح نفس بسته؛ اگرچه مرغ هر تمنی درین آشیانه
آشنا نیفتاده مرغ و هو قیوم الکل و قیام الاشیاء؛ دیر کشید که امرا مصری بکتمور جامه
دار و ایبک شامی و بیبرز آدمالی از ترکمه روم با اقوام از اماکن خود در حرکت آمدند
و بسایه رایت ملک ناصر استظلال نمودند؛ فوج فوج که میرسیدند؛ قضاة و ارکان
دولت ایشان را بایمان غلاظ و مواثیق استظهار میجستند؛ و چون بخدمت
سلطانی میرسیدند؛ هفت جای زمین بارگاه را اسم شعر یقبلون ترابا فوق
اعظمه کما یقبل وسط الکعبه الحجر؛ تقدیم میکردند باز معهود دار؛ علی کل حال من یجل و یکرم

مؤکد و مستحکم می گردانید جمال الدین قرم با ابن الصبیح جبلی و التون غوشی و علاء الدین
بیکلیک الحذار بمصر اختیار کردند ملک ناصر واثق بلطف قادر مطلق عزیمت دمشق
بامضا رسانید و در قصر ملک ظاهر نزول کرد و درین مقام امرا حلب و طرابلس بخدمت
مبادرت نمودند سلطان خورشید منظر بلند اختر تا سر میدان اختر نه برج لمر
باستقبال بخشم برنمود خاص بها در وقنغیک صغیر با چند افراد مقدمان بشارت
الفرم در حوالی خیمه اقامت مطلب گردانیده بودند چون عساکر و مقانب از جوانب
و طوایف مخطی و مصیب راجی و خائف را متوجه رایت سلطان دیدند
ایشان هر یک گفتند مصراع من نیز برآنم که همه خلق برآنند مسابقت نموده
شرایط استیمان و استعطاف بجای آوردند و رأفت سلطنت ذیل عفو و
اقالت بر صفحات هفوات ایشان می پوشید بر غلی که نا باحد و باب
اسد ملک ظاهر بود جز مبادرت بطلل استیلا د مهرب و ملاذی بداشت سلطان
دوازدهم سنه ثمان و سبعمایه از دمشق عزیمت مصر بتصمیم رسانید و از بینی
و بیابانی که بیت سنان دوره اش از خنده میسفت فلک را درو باش
از دور میگفت اعلام و سناجق و طبرزین افراخته و با دب کوس غلغله
در اجزای کوه و صحرا انداخته و لشکری چون کوه رویین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین
رویین و ارس سنان رامح ساف کمند سعد وابح در خدمت رکاب روان جون
ظفر شده بود چهار صد جنیبت با ساخت و ستام زرین بر دست چو قهار
بوشنو قید لیغ کونا بجیان از نیا ز وبلن می بردند و دو مرکب با در فنا برقی بخار بالا
مرکب بر وبین لجام قری نام شو دو تیز اداخته و طباعه و ان هزهز الارض فرطا
انقاضه و یخلی اصطفاق الرعد رج صهیله و یحفت صوت اللیث بین غیاصه
کراهیم و انتهب رونه شب در حلیه مجازات ایشان کو دون ارجل مو قانه
از دل میفرمود از پیش می کشیدند و در مقدمه جیش ملک مظفر رسول فرستاد
و او را برابقا و اغضا از اقتراف آثام تنبیهی واجب و الست در جواب گفت
مصراع کو چشم که بنگرد بدان روی و در مقابله خاتمه عذر خود و نتیجه اقبال سلطان
از مشیر و صاحب تدبیر خود سالار استشاری کرد و بر حسب صواب دید او
پنجاه خروار خزانه برداشت و با چهار صد غلام خاص در صنعت اکتفا راه سعید جوی
دل از سر بر بل تاج از سر برگرفت پس مبارکت مواکب منصور ناصری قاهره

را در آذین بنمود از آرایش فردوس ساخته سلطان شب عید فطر را که مصراع
هلال مثل لعطف السنان بر روی سپهر زنگار گون معاینه بود با لشکر ظفر
قاهره نزول فرمود و هم در شب بقلعه رفت روز دیگر چون سماط عید را مصراع
همچو مژگان دل عشاق بیغما دادند سلطان ساعتی منتظر و طالع مسعود نظر بر تخت
سلطنت نشست بیت مهره شادی نشست و ششدر برخاست نقش
شش بر سه زخم کام برآمد دار طرب کن تمام خاصه که اکنون عده خاتون حرم تمام برآمد
امرا و ارکان دولت بجو سلطان که عید جهان بود لا ابن العید عید عدة و تهنیت
گفتند و روی بساط آسمان رتبت را از نثار زر و دینار شعر شعار و نثره انار کرد
و چون عید و نوروز توامان بودند و از تأثیر اعتدال باد بهاری بو با از مشک آری
بود فاخته با عندلیب نوای نشید برکشید و بنات نورسته چون طفلان شیر نما
از بستان مادر بستان حلق المرید و آب شمر دامن قرطه آسمان رنگ چون شگفته
شاهان رعنا برچید بلبل برقان فهلوی راوی این غزل معنوی بود و گل سرخ بری آمد
و خوش می خندید غزل آمد زمان دلکش نوروز و عید و گل در کش شراب بی غش
نوروز و عید و گل از رشک لعبت فردوس شد خجل از صورت پری وش
نوروز و عید و گل دست صبا ز شهپر طاوس گستراند در صحن باغ مفرش نوروز و عید
و گل اندر بر عروس جهان خوش فکنده اند پیرایه منقش نوروز و عید و گل برباد رفت
حال دلم ساقیا بیار وانی بزن بر آتش نوروز و عید و گل جامی چو آفتاب ده اکنون
که شب شکست از طره مشوش نوروز و عید و گل حالی مجلس بزم را برآراستند
و همین بیت لمؤلفه باده اندرون فکن در جام کز برون رنگ اندرون دارد
از ساقیان گل رخ سمن ساق شراب صافی برآق درخواستند چون کار جنگ
در پیش بود از مداومت لهو ملالت فزون قراسنقور و منکو تیمور را با لشکر
شامی فرستاده بودند تا بین غزه و خلیل محافظت نمایند و راه مجاورت جاشنگیر
بسته دارند چون بیبرس جاشنگیر بمنزل جادانانی که موسوم است بمستحدث بیکلیک
سلجوقی رسید بهم شنیدند که سلاح از خود جدا کرده بودند استراحت را سلاحها
بگشادند و آن شب را بگذاشتند و دست تقدیر مصراع بیرق زرکش خورشید
معلا برداشت و قراسنقور و منکو تیمور با لشکر برسیدند و ایشان را در حلقه
گرفت غلامان خواستند که تیر و کمان را چون غمزه و ابروی خود در کار آورند

مصراع چون در زمینه قیروانی شب علما بگذاشت

جاشنکیر بایغ شد بناکام او را کرفته بند نهادند • و حال رسل هوا ری را قطع کرد
سلطان تقلید حکومت دمشق بنام قراسنقور بفرستاد • و حکم فرمود که جاشنکیر
را مصاحب لشکر بمصر فرستند و خود بر سر تقلید • رود • بر حسب فرمان جاشنکیر را
بدرکاه حاضر آوردند • در موقف حیرت سر بجال اندیش از خجلت در پیش انداخته
و از پشت پای و پشت دست مسرح نظر و مطرح ما حضر ساخته شعر ولا عشت
الا لحم کفی مطعما • ولا ذقت الا ماء عینی مشربا • سلطان او را کفت ای بی حمیت از بحیث
چکونه رخصت یافتی که تا انکه ترا از حضیض صعب بندکی باوج رفعت امارت
رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و چهره وفا را بناخن تباین ترکی شعر ان الاساة
شرها وقعت • من بعد احسان واجمال • جاشنکیر ازین سخن که مرارت سحم حنظل
داشت چاشنی کرفته لمؤلفه چاشنی هموم سابقات • بزبانی لال و عبارتی
با کلال کفت بیت از کفت حوادم نجات آلوده • رخ در خوی زرد زیبق اندوده •
بسالار مرا برین اصرار دلالت کرده سلطان کفت او را از قتل و حبس بهیمنی که
صادر شده معاف داشته ایم • و بایق تمنیتی رفته اما اهمال تادیب چنین بی
حفاظی نامرد مستدعی توهین قواعد دین و دولت و مستتبع آفات مروت و دیانت
خواهد بود او را میل کشید چه دیده که نعمت منعم نبیند نابینا به و نوری که موجب
هدایت نکردد ناپیدا اولی • جاشنکیر استغاثت کرده و بوزش نمود که او را
بکشند و میل نکشند • سلطان فرموده ما کشتن را رخصت نمی دهیم شما دانید
و اسعاف ملتمسش بزه کمان او را که با دولی نعمت چون تیر دل راستی نداشت
در قبضه اجل قرار دادند • و خزانه و غلمان و اسباب عرضه استیلاب
فرمود • ای یار عاقل و دوست مشفق کوش من دار چون آدمی نهاد ازین فرا طبیعت
و سراب جدیعت لمؤلفه دار ما تمها تبقی ولذتها • یفنی الا فخت ها نیک من دار بهر
حال کذشتنی و بدیکری کذاشتنی است و هنکام نامعلوم و مقصد نامعاین •
بیت زمانت اندک و کارت بسیست وای دریغ • که خیره می کذرد روزکار ریحانی
چه واجب کند در کاری شروع کردن که بر فرض بیشتر مقاصد میان مهمّت
دینی و خامت عقبی جمع می باید کرد • و بر تقدیر امتناع مطلوب حالتی بروی کردد
که مرک بازد و طلبد مصراع بخشای بر انکه راحتش مرک بود • چنانکه جاشنکیر را بود • نصرنا
الله بعیوب انفسنا و نبهنا عن رقدة الغافلین • چون نوبت بسالار رسید شعر

لا راس یغنم لاجل بواتیه • فکیف یخلص من غی و مرتبه • ملک ناصر از وی پرسید
کر نفتم چون تن زبا دبان همه تن با یه سلطنی وجود را مرتبها تصور کرده از تحذیر •
مصراع و غایة کل شیء ان یزولا • چرا اندیشه نکردی آخر معلومست و طبعی را جیزی
و هر کاری را مقداری و هر بازاری را خریداری در نظر عقل مرتباست شعر
الحجل للرجل والتاج المنیف لما • فوق الحاجب و عقد الدر للعنق • از جملت سامان
ان نداست که تیغ زبان از نیام بیان بر کشید • پس بر وفق ملتمس او را
تقلید قلعه شوبک فرمود که انجا قناع قناعت بر افکند • و اندیشه فضول از ضمیر
بیرون کند • چون با اهل و اسباب روانه شد عوضه داشتند صد خروار از
زر و نقره مصاحب اوست فرمود که ده خروار نقود او را کفایت باشد • باقی تسلیم
نواب بیت المال کند • چون حجاب مخالفان دولت از میان برداشت چنانکه
ذکر آن مبسوط تر ازین خواهد آمد • قفجاق را بسبب مصاهرت داشت تقلید
حلب داد و دمشق بر قرار قراسنقور مقرر فرمود • و حماه در حمایت استمر بکذاشت
و اقطاعات تنقبک بزرک و لشکری در اهتمام رایت او بودی در دمشق باستمر
مفوض کردانید • و دیکر ثغور نامزد نام یافته کان ایام دولت کشت اما افرم را تمام
ارزانی داشت چون بوقت رسید کبتوقا و کوچک با لشکری در عقب او بستاقب
و او را کرفته در قلعه شقیف توقیف کرده • پسری خرد از آن او با تیغ و کفن بخدمت
سلطان آمد • و در باره پدر شفاعت کرده و کفت اکر سلطان ببخشد و اکر جلادی
بکشد لمؤلفه لئن کنت سلطانا فهب الذنب واعفون • وان کنت جلادا فخذ
السیف واقتل • سلطان بر وی ببخشود • و جان افرم بخشید و مستخلص کردانید •
اما فرمود که بقیه عمر سلاح نبندد و جز بر مرکبی که شعر شرا کها کور با و مشفرها زمامها و
النسوع مقود • مرکب الفت سوار نکردد لمؤلفه زین ابلق تیز رو بمیدان جهان
بس کس که پیاده کشت تا اسب مراد چون صور محالست که بزرک همت
هرچند خمول باشد تن بخمول در دهد و بواعث نقود و نعم فرو کذارد امیر جمال
الدین افرم منصور خود ساخت و بتهیه اسباب اعراب مشغول کشت و الیک
لیاق الحدیث • والحمد لله حمدا و ایما ابدا • او اصار لطف رسول الله لی سندا •
موضع افراد ذکر سبحانه من کامل شان نقص شانه • وله الکمال وحده سبحانه
سبحانه حکمت بالغه آفرید کار که کل شیء عنده بمقدار اول سطری از منشور آفرید

صح ... یعنی ... (marginal note, partly illegible)

کاری اوست چنان اقتضا کرد که سعد الدین صاحب دیوان بواسطهٔ
معاندتی که میان نوّاب او اتفاق افتاده بود و سررشتهٔ آن مواطات بدست
سید تاج الدین آوی داده و آوازه باتفاق مستحق نکال شدند امراء بزرگ
در بار عو سخن پرسیده در مقام محوّل روز دوشنبه دهم شوال سنهٔ احدی
عشر و سبعمایه از حکم یرلیغ همایون خواجه معظم بدر الدین لولو و امراء کبار
قاتیر بوقا اختاجی و خولجین اورا باکریم و داود شاه و زین الدین ماسری و مبارک
شاه و ناصر الدین یحیی علی التناوب عرضهٔ تیغ بیاسا کردانیدند و در عوض
پانصد تومان زر توفیر اموال ممالک که التزام نموده بود خانهای او و نوّاب
متعینه استسلاب شد و املاک و اسباب در اطراف داخل اینجو گشت فقد
صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم من جمع المال من تهاول فرّقه الله فی نهابر
و در دوشنبه غرّه ذی الحجه من السنه امراء عظام و مخادیم اعاظم ابد الله معدلتهم
بمحضر قاضی قضاة الممالک دامت ظلال افاده و جمع ائمه و سادات سید تاج
الدین آوی که افعال و حرکات او بر ابطال نسب و اعتزاء او سجلی موثوق بتواند
بود و بر روز نامهٔ اعمال او زنامهٔ این رذایل نکاشته شعر وکنت فتی من جند
ابلیس فارتمی بی الحال حتی صار ابلیس من جندی فلو مات قبلی کنت احسن بعده
طرایق فسق لیس یحسنها بعدی در دار السلطنه بازغو کردند چون بی اشتباه
بزرگترین گناه وجود او بوده و نیز زیادت از سیصد هزار دینار از اموال سادات
و دیگر طوایف بغصب و نهب و تجبر و تمرّ گرفته و قصد محارم علویین پیوسته
و اتلاف نفوس و اثارت انواع شرور که تفصیل آن موذی می شود روا
داشته و این ابیات که بر سطح دیوار مدرسهٔ ذرنول وقت مکتوب یافت شاهد مناقب
اوست بیت یا رب ترجع عن العبد الضعیف محمد بن السعید الاشرف العلوی
فراق والذی من اجل شربته یا رب عجل علی الآوی البدی البغوی
یا رب دکدک دیارا ظلّ یسکنها ومنه طهّر بقاع المشهد الغروی فالوضع منهتک
والاصل منتهک والفرع اجنب وافی القلوب ودی از حکم یرلیغ پادشاه
سادات مشهد مقدس سر زنند تا استیفاء حقوق کرده مجازات وبو
رسانند سادات از فاتحهٔ سعادت شمردند و در کنار شط او را بضربها
متوالی قتل کردند چنانچه از مبادرت بر ضرب در آن زحمت دو سه نفر مجروح

شدند و آوازهٔ تکبیر مصلّین و مسلمات بل جمهور تا بکوش فلک اعلی رسید
و سایر طوایف فنای او را مستلزم بقاء نقای ملک و ملت دانستند و حقیقت
چنین بود و دو پسر او که ثمرهٔ شجرهٔ خبیثه و زبدهٔ ارض لا یخرج نباته الا نکدا بودند
از عقب پدر هم بدین راه روان گشتند و امیر محمد زرگر و زین الدین
کیمیاچی که در شان مخدوم جهانیان عز نصره و ارکان دولت شبانکاه افترای
نامعقول و حبایل کاذب نامقبول از قبیل لا عقل ولا قرآن سبحانک هذا بهتان
نصب کرده بودند و بدست خود مصراع لهم اید علی الحالات تکتب بران خطوط
خطوط مزوّر نوشته هم اینجا از فتن فتن زبان ثمره دست ایشان خود چیدند
یعنی بیاسا رسیدند سید عماد الدین عماد الملوک را در مواضعهٔ اتفاقی با نوّاب
خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود و بر کیفیت این تزویر واقف بل صاحب
تدبیر بعد از که جان بخشیدند میل کشیدند مؤلف الا ان عین الله لا ینام و بلیت الحوادث
لا تنام پس مخدوم جهانیان صاحب قران دوران وزیر آصف تدبیر بزرجمهر
درایت رشید الحق والدین که قلم در بازش نامیه ریاض معانی و خاطر سحارش
نقاش صحایف معانیست ابو جاد خوان مکتب رشادش هزار صاحب رای و
عبده نویس وکیل خرجش دو صد حاتم طی با رسایل و صاحبی رسیل غنی و بادهٔ او
المعی اصمعی بر طریقهٔ معارف در خلوت و انجمن مستانس و مونس حضرت جلّت
کفت و حکم یرلیغ شد که در ترتیب قواعد جهانداری شعر عقل را رای و تدبیر
کند وجه معاش طبع را کلک تو تعلیم دهد در یاری آ و با حصول این مناقب نوائب
اشتهار مصنفات زادهٔ خاطر اشرف را در اقتدا شرافا موضوع به ده مجلد هر مجلدی
بوزن دویست من عدل تقریبا که مجموع آن پنج هزار ورقه باشد مشتمل
بر اضعاف قطع بغداده و که زیادت از بیست هزار دینار رایج در اجرت نسخ
و تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترسیس صرف شده مشتمل بر تاویلات
قرانی و توضیحات برانی و مباحث سلطانی و لطایف صاحب قرانی و
اسوله و اجوبهٔ متفرق و اخبار و آثار در فلاحت و عمارت و ابطال مذاهب تناسخ
انسان در منع و معارضهٔ استدلال با یات بیست و دو گانه از مصحف
مجد و بیان الحقایق و صفت اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب مبتنی بر جدول الشعاب
که بدین نمط در هیچ کتب دیده نیامده است و بدین طرز و ضابطه در هیچ عهد

[illegible]

پرداخته شده جامع ما بین الترجمة والتبویب تا اوایل شهور سنه اثنی عشر و سبعمائة
مرتب و مدون گشت تبهی من الشذر لونه و دو در العقد و زهر الروض و سبک التبر
کلها دون العقل و صواب الفضل و کنز الرموز و طراز العلم و عنبر الشجر و رقیة السحر
و بین من سیاق تزییناتها طراوة الطرایف و طلاوة اللطایف و یعرف من الیان
تزییناتها براعة العبارة و بضاعة الصناعة شیلاً علیها سیماء الملک و رداء الجلال
بل بلسان الجزالة من تحفظ هذه الرسالة اصل الفضایل یرسی لها بحار المناقل
فیها اهی و دایع فصل الربیع ام بدایع فضل ابن الربیع و نفثات کلم ام زهرات
حکم و سیاقات اعداد ام فیات فنی ایادی و رشاید رشیدیة ام وسایل
توحیدیة بحقیق ام الله ان یکتب بسواد العین و سویداء الفؤاد و لا المداد علی طروس
جباه الحور لیقرا الحسن من تلک السطور بیت عروس لفظش بسته از حرف
نقاب بوجه بر زده از لطف نکته نقطه خال عبارتست نه سحر است لیکن حیث
که بی پیمبر و جبریل کرد استدلال بدر فصل مؤلف نموده گوش سخن سزد که
عقل در افکند پاس چون خلخال مشاهیر علماء عصر و اکابر بلغاء دهر هر یک از شمول
فضل فصیل برداختند و در میدان استحسان از رسوخ علمی علمی افراختند
و بدعا طرحروف عنبر فام از مقاطر کلک منیف در کمال مصنف و براعت تصانیف
کخط غالیه فی خط غانیه رقمی زدند و آن نصوص فصول معجزه آثار با اسماء و انساب
ایشان در مستقل کتاب مثبت و منقول گشت و اگر جهانیان بنظر انصاف
نگرند و بی تفریط و افراط طریقه خیر الامور اوسطها سپرند روشن و معلوم
گردد که با وجود اشتغال بمشیت مناظم مملکت و مداومت بر ملازمت بندگی
حضرت که لحظه زمان فراغت مهیا یا از شوایب مصفی نیست بحث و جوی چنین
تحقیقات برداختن و تیر تقریر بمواطن منصود انداختن جز کمال فضیلت
ذاتی و ملکات ملکی و واردات قدسی بل فیض لدنی و تاییدات آلهی نتواند بود
و آنچه علماء هر قرن در معنی ان الله یبعث علی راس کل مائة سنة من یجدد لها
دینها آورده اند که در مائه اولی عمر عبد العزیز بود و در دوم شافعی و در سیوم اشعری
و در چهارم باقلانی یا ابو سهل صعلوکی و در پنجم غزالی یا المسترشد بالله و در ششم
خواجه امام فخر الدین رازی یا شیخ سیف الدین الباخرزی باری در سبعمائه
اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار و یگانه روزگار است بی شک تا

رسائل

انقراض عالم طوایف امم با نظار مختلف و استعداد متفاوت از آنجا اقتباس
معارف و اقتناص فوائد خواهند کرد و مثوبات آن عاجلا و آجلا بروزگار
دولت یار متلاحق گشت انشاء الله العزیز تفویض وزارت سلطانی را
بر مقتضی قدرت فعال ما یشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء صنعت صرافت
حکمت و ملایم نعوت الهیت و دست چون تیغ پاسا سلطانی بستان سرای
مملکت را باغبان سا بستان بیرای کرده و نهال وجودی چند که بر لب جوی
تربیت بالا کشیده شجره خلاف خواست شده و فساد طینت ایشان لباب
وار بدیگران عدوی نمود منقلع الاصل و منقطع فرع گردانید در بندگی حضرت
جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایت کند و مهمات مسالک
را وجه تلافی اندیشد مشاورت و استشارت رفت مخدوم جهانیان صاحب
نشان رشید الحق والدین عز نصره بر این معنی تذکاری واجب دانست
فراست پادشاهانه که نقود اشیا را کیمیا و اشکال غیب را جام جهان نمای است
نمود صدره رفعت بخش وزارت جز بر قامت شهامت علیشاهی
باشارت المؤلفه بسواه متعرض بذ عن علی شاهی و جست و زیبائی نماید بنابر
آن از حکم یرلیغ قضا نفاذ قدر نفاذ منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان
بیت دستور بحر دست قدر قدرکان ببار اعظم وزیر مملکت سلطان روزگار
تاج الدولة والدولة والدین علیشاه لا زال فی صدور العوالم صاحبا و لرفیق توفیق
الله مصاحبا و بفرق ذیول المعالی علی ام السماک ساحبا و لاحیاء موات الکرم علی من احسن
الیه ساحبا مقرر گشت بوقتی که از آثار ربیع بغداد روضه مینو لی نمود و شبنم سحری
بر ورق گلبرگ طری منثور بود و چهره ریاحین بچشم نرگس جماش منظور و صحیفه
ایام بقلم حسب حال مسطور شعر هوا مشک بار و چمن گل فروش صبا پرده
دار و زمین سبز پوش خنک آنکه نوشد می در غمی خوشا آنکه بوسد لب از بی غمی مرا
نیست دائم گران بود همه عیش و هم راحت جان بود مشاطه شمال شاخ
سنبل بر رخ گل چون سر زلف ترکان قفل مشکست و اگرچه بنفشه قافیه
نابغه نبود قمری سجع موزون بر نسترن و ازیون می بست قداح با قداح صباحی
هم عنان و شراب ارغوانی هیر و جوا شعر جلا داده و اصل نشاط و راحت جان
سطح دجله از این عبارت عذوبت سلاست استعارت میکرد و صبا از رواج

کل وعبهر شمامهٔ عنبر شمیم میساخت **بیت** ز بلبل ناله ها زار میخاست
صبا از عشق بیمار هم بود• سمن رخ را باب ابری بشست• ولکن چشم
نرکس بر درم بود• دل ساغر صفا خویش بنمود• اکر چه صبح اول متهم بود•
جهان را راز دل شد اشکارا• بکرکل بر مثال جام جم بود• چمن شد خوشتر از
بت خانهٔ چین• عنادل چون سمن کل چون صنم بود• چو سلطان کل نشست
اندر عماری• ورا نوع بنالی چون خدم بود• چو کلک صاحب اندر وقت توقیع
بنفشه بر رخ نسرین رقم بود• در مقام محول که رضوان خطاب **لمؤلفه**
والی المحول بالقصور تحوّلی• رسانیده بو تمهید طوبی بهشت ایین کرد• واز
جمله منسوقات وکلاه مرصع بوزن چهار ده رطل از حباب لآلی واقطاع جواهر
بو بکمشی رسانید• وکلاهی مکلل بجواهر زواهر که قطعه لعل ممسوح بوزن
بیست وچهار مثقال در قبه آن معبی بود• و بریق صفوت و شعشعهٔ عکس
آن بر صفت شراب لعل از قدح بلوری بنمود• بر سران عارضه داشت و نه
غلام مشتری طلعت سنبل کیسو حوت اندام با کمرها زبرجد نکار و در لباس
مغاربه بر اسبان عربی با ساخت و ستام زر در رشتهٔ عرض کذرانید•
بعین عنایت ملحوظ و بسیور قابعنی بادشاهانه محظوظ کشت• وچون نوبان
اعظم ابو سعید زمان چوپان کرکان غایب بود مکتوبات بال در توقف داشت
تا در ییلاق سلطانیه عمرها الله بدولة سلطانها بکمشی کرد• واحکام یرلیغ مؤکد
واسباب دولتیاری مجدد کشت چنانکه این ذکر بر حسب مشاهده در قلم
آمد• وروز اخلاص در مدرسهٔ سیار بحضرت مخدومان فر نفرها ومحضر
اساطین علماء جهان وفحول فضلاء روزکار بانشاد رسانید• **قال الله تعالی** والله
یدعوا الی دار السلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم• **وقال علیه السلام**
دولته البقاء بتوفیق ارادت ازلی چون ومیامن دولت روز افزون پادشاه البقاء
جهان فرمان فرمای دوران سلطان آسمان سر بر خورشید ضمیر سنان
لشکر مشتری مخبر عیوق منجوق غیاث الدنیا والدین خدابنده محمد خلد الله سلطانه
فی شهامة العقول عمارت کارخانهٔ فردوس و دیکر اماکن که غیرت نکار
فردوس برین است از مستحدثات رای زرین دستور ونظام جهان تاج
الدین الدین الدین علیشاه زید قدره تمام پیوست وچهار هزار نفر صناع بدیع

صنعت دقیق حرفت با اهل ومسکن از بغداد• بر سبیل طوع رغبت بدانجا
فرموده واصطخری مبنی بر سیصد کز طول وصد کز عرض در پیشگاه ان ایکنهام مرمجر
ساخت• وابهار فرات عذوبت زمزم صفوت جو کارمقبلان دولتیار در ان
داری کردانید• عیشا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا• وسفینهٔ خاص جنسه
لنزکیوم فیها مناصی کشته وسخر الفلک بامره **لمؤلفه** عنانش فایدی دارد کرم السلم
مجریها• مانند زورق الواع مطلاع وبانواع زیب وزینت محلی بر روی ان بداشت
واین بیت در باحهٔ سلطانیه **بیت** دجلهٔ کوچک کمر• مصنع حیوان شمر• نسخه
جیحونش ان کوثر نامش خوان مناسب آمد• وانصاف از عهد جمشید ازجند
که بانی رسوم جهانبانی بوده الی یومنا هذا بعیان ندیده اند• وبخبر در تواریخ نشان
داده که چنین بنائی رفیع ارکان منیع بنیان هرمان هیئت ارم صورت بمدت
سیزده روز افراشته شده ودر کم از چهل روز بنقوش بدایع نکاشته آمده
آری بس روز جمعه بیست ودوم ماه ربیع الاول سنهٔ اثنی عشر وسبعمائة
شعر الیوم صارت شموس الراح طالعة• اکوابها فی سماء الحسن اقمار• ودین
ارایک جنت وزیب بندکی حضرت را طوبی نضارت کرد• چنانکه بهشت را
از آرزوی فردوس سلطانیه آب کوثر در دهان آمد• وحور از جمال خواتین بقصور
مقصور شد• وآواز رود وسازان حلقهٔ کوش زهره ارغنون ساز کشت•
ودران میان ساغر راجان بلب رسید• واین قول براستی در زبان
راوی زمان افتاده **بیت** تا جهان است در جهان سلطان• مملکت
کیر وملک پرور باد• از شمیم شمال اقبالش• مغز کردون چو مشک از فر باد• کرد
سم سمند میمونش• روشنا بر بود اعبر باد• کیتی از جود او مزین کشت• عالم
از عدل او منور باد• دایم از برق کوهر تیغش• بر سر ماه ومهر افسر باد• بخت او
بر مراد منصور است• تیغ او بر عدو مظفر باد• هر دمش دولتیست روز افزون•
هر زمانش ملک دیکر باد• تا جهان تا بود دکر ور شهور• نوبت کوس او مکرر باد• عالم
از جود شاه یافت نصیب• بنده هم با نصیب اوفر باد• در مقام بکمشی اول کارخانهٔ
فردوس مدرسهٔ غیاثیه وقصور سلطانیه ومساکن طیبة فی جنات عدن با
مدرسهٔ سیار که دیدهٔ کواکب در وضع آن متحیر بود• عرضه داشت با زخرکاهی
زرین مرصع بجواهر متلالی که قبهٔ بنفسجی وطارم زبرجدی وجوشن اکنون وخیمه

ومفرش بی ستون وخرگاه مکوکب وکرد خیمهٔ مطنب یعنی آسمان در مقابلان
جون الاجق ترکمانان صحرائی وبنکاه کوریا هرجایی قشو بر زده مینمود براتراشتا
وقبای زرکش جون دکلهٔ نیلی ماه مرصع بذر دلاری باکمری زبرجد نگار ثریا
بسبزه وجو زاطرف شوی غلام که خراج مصر وشام در ترصیع آن صرف شده بود
بر منصبهٔ عرض نهاده وده اسب برق نژاد ابر بال باد تک رعد شیهه برق شیمه
آل زین بروین لگام جو زهر بادرم هفتورنگ ستام مه پیشانی کردون خرام
شعر عریض زور بلدة وصلا رحب صدر ومنخر ومعابر سبیل بدکشید
وهزار جامهٔ استبرق رونق که مذهباتش بریق نمای تراز کسوت زرنفت
خورشید ومهیاآتش رفیع تراز حریر سبز آسمان در تختهانه کرده کالفرالحبس
المدرجة وکالقباطی المدبجة دران پیشکاه روضه صورت جون خلل حور انشر کرده
وهزار اخته فراخ سینه کشیده دم پیکان کوش بولاد سم وهزار شتر جیحون
هیکل هامون نورد شعر نسیم الصبا الجلیه فی هزل سیره وتزهیه ریح الشمال الاجناد
زمانه اوجا بیئ ساخته وده تومان نقد در صرات جون صرات متقابل خون
دل ملان ازان مدور مصور نازک رنکین کوجک بزرک آیین مطبوع موزون
دبر آبنده دست بدست رفته بربالی نوشته بروی افتاده یعنی زر طلا
تسلیم رفت وبر سر حریر اقرار تملیک مالک وماسیملکه مسجل بسجل قضاة
اسلام بسپرد وخواتین عظمی ونوبینان بزرک وایناقان ودولتیاران را حسب
رتبت ومقدار بایه خدمات پسندیده نمود وبکمرها مرصع واقبیهٔ مغرق واب
وجامه دلنمودکیها فزود لاجرم در بندکی حضرت کمال اخلاص ونیک بندکی ابذل
مساعی ونیک دلی او موقعی تمام یافت وفوددسیورغامیشی وغارفت وانواع
تربیت وعاطفت که تا غایت از خانان پیشین در حق هیچ وزیر فلک
تمکین فایض نشده بود مبذول افتاد وحکم او در ممالک علی الاطلاق جون نقد
معدلت جاری کردانید وبامنقبت صاحب دیوانی تصرف خزانهٔ عامره
ونظر در اختکان خاص وکارخانهای ممالک بسیط بی مشارکت نظیر انتظام یافت
بر این سیورغامیشی خواتین بزرک که عقایل خانیت وملکات مملکتند قتلق
خاتون وشهزادکان کوردجین والجنای باتفاق نوبینان بزرک جوبان کورکان
وجبین وانسین قتلغ در موقف خدمت ایستاده امیر مؤمن عنبر رعد آسا

الی ده

برکرده وتفاصیل طوی بعرض می رسانید وزانو زده کاسه کرفتند شعر
بکف غزال ذات دل معشق وشدخیر کالقافین فی طرفه سنظر بدین موجبات
مخدوم جهانیان جون لعب همایون خود از نام بافتکان جهان برسر آمد وصیت
مناقب در بسیطهٔ غبرا بر باد بابان جهان نوردش روز طرا وما بقت
جست علم از مهابشا وجون دلها بکمند احسانش در بند آمد وکار ملک جون تبرز
نفس از راست شد از نشستن در جهار بالش وزارت غوغا مصرع الا فاشر حنا
واسراحت رکابنا بصرفه وعوا برخاست واز برخاستن علم دولت منجوق
سانش فتنه بادر جون کار اعدا بر زمین نشست الماس پیکان تنین وش
غلامانش با نقطهٔ دل مخالفان فعل زمرد با دیده افعی نمود والف سنان ستاره
بابشان جون اه دو دشمن خاکسار حلقه ها از بر زره بر بود وجود وحلمش باشنده
وبوسنده عطا وخطا است وخاطر وهمتش در ترتیب سخن وسخا ایاب دم مسیحا
وید بیضا در بر دست نادکان بیارش کار بحر کرد وودر بحر آوازه براد مؤلف
کان ندارد مبنی باضنتی بر شمال وجنوب جبنی کرفت فکرت دور بینش در
محامات ملک سد فتنه را رخنه سین وانحنا دال داد ودر اول شروع جون
قلم توقیع رسم محدث از جهان برداشت وبرغم فلک اسبه کاسه شیشه کر نخل
را ساغر صفت جون بریخت مصنف مؤلفه تا جهانست جنین صاحب دیوان بادی
ملکت آرای وجهان بخش وجهانبان باشی والصلوة علی نبینا محمد ماحی الهادی
فی الاخذ احذی الحاذی صفت مدرسهٔ سیار سلطانی الحمد لله الذی علمنا
مفاتح الغیب بطوالع الورد وکشف النسیم وعرفنا دلائل الاعجاز لصحاح المعتقد
بفائق لطف العمیم تسبیح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم بجلی الروض المعطار بفیض
نعائه المدار عن روائح ربیع الابرار ویغرد اطیار الاسحار فی اطراف مدارس الانجاد
بطرائف طرف الاسرار ویجری بشکر نعمه لسان دجلة والفرات ومجاکا
الصاحب والصابی فی المراسلات ویدرس البلبل وراق ابداعه بافصح العبارات
والهزار بعیدها عباب المحاضرات العری فی تسجیع تقدیسه قس الطیور کابی الفرج
البیغا خاسیة عنها الباب الالباب وافواه البلغاء والصلوة علی رسوله العربی
الابطحی وعلی آله الطیبین الطاهرین بیت تا صبا در جمن حجله آرا آید یا باران
سخنی جهرهٔ خود برد آید اما بعد منت بی غایت خدایرا که عرصهٔ عالم وساحت کیتی

بانوار معدلت و آثار رأفت پادشاه جهان فرمان فرمای دوران
سلیمان تخت فریدون بخت سکندر مملکت کسری معدلت سنجر مهابت
غیاث الدنیا والدین اولجایتو سلطان بیاراست تا بستان اقبال و صبا اغصان
او در گلشن ایام اسلام هر روز غنچهٔ بهجتی می شکفت و در چمن زمین هر ساعت
نهالی از افضال سر بر می کشد و ریاض علوم را هر دم از کف دریا مقدار شبنم لطفی
تازه می رسد و بستان شریعت را بجای شقایق نعمانی دیده می شود اگر کسی
این مقدم را تأسیسی طلبد و این تشبیب را مخلصی جوید ملهم خرد گوید بیت
ای که جوئی دلیل معرفتش • بچراغ آفتاب می جوئی • اینک مشاهده کن که از وضع
مرتجله مخدومان اعاظم ناظمی مناظم الممالک دستوران عادل و وزرا و دول
رشید الحق والدین و تاج الحق والدین عز نصرهما مدرسه چون صیت همت
سلطانی سیار و چون گرد خیمهٔ فلکی عالی مدار مؤلفه فلکیه اش از قرصهٔ مه ور
خط صبحش طناب • منخ او جرم کواکب فرش او شعری شعار • فی بیوت اذن الله
ان ترفع • عطفاً علی المحل سمت نصب یافت • و نفایس کتب مشتمل اصول
و فروع معقول و مشروع در صنادیق محمول و موضوع ساخته و افراد علما اعلام
که شرح عهد و سبع وحد و علامهٔ دور و سباق حلبهٔ فضل اند بتدریس
و افادت و ترجیح و افاضت متعین شده • و علم من تعلم و عمل و علم بدعی عظیماً فی ملکوت
السماء از قبهٔ سما بگذرانیده همواره بمذاهب تقوی و جواب فتوی ایشان ریاض دین
مرتع و پیوسته بجواهر نکات و زواهر کلمات شان تفاصیر عقل و شاخ حکمت
مرتع و طلاب مجد و محصلان مستعد • رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله شعر
چو صبح دوم حلقه بابک اندرون • قلیلا من اللیل ما یهجعون • ملازم لیل و نهار شده
و نفس العلم لا یعطیک بعضه حتی لا تعطیه کلک بکلیتک • قل هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون • بر صفحهٔ صدق و صحت نگاشته و از فواضل انعام شاهنشاه
ما یحتاج لزوم و اسباب فراغ و رفاه از تشریف و تسویغ و مسانهه و مشاهره و الاغ
چون وظائف درس و تکرار مرتب داشته • هذا ذکر و ان للمتقین لحسن مآب
جهانیان وانند تا جهانست از ریج سلاطین کامکار و خلفا جهاندار و وزرا دول
صاحب ذهن که شعار و دین مسحوق عشق افراخته اند • و در کوشش ملک جفاکوش
ارغنون فنون فطنت نواخته این اختراع روایت نکرده اند • و نشان آن بر لوح

بخل

تخیل صورت پذیر نیامده فلا شک تألیف این مآثر و تدوین این مفاخر از اسباب
زیادت و مدت مملکت سلطان در افزاید • و این احدوثه بموجب غبطت و حیرت
گذشتگان و غبطت و حیرت آیندگان آید مؤلفه تا در زمان بعد ازین
دانند نظم مملکت • تا نیاموزند شاهان رسم رحمت گستری • باری عز و علا
پادشاه خورشید منظر برجیس نظر فلک غلام مجره اعلام را با فروغ میمون
سالهای بی شمار از سلطنت و جوانی و دولت و جهانی و خیرات تام و میراث
علم و مملکت باد • و در رعیت دلشاد و بتمتع و برخورداری زیاده • و مشیران حضرت
و وزیران دولت را که بانی مبانی علم و عدل و ممهد قواعد فضل و بذل اند
در شیوه مؤلفه تنسیق امور ملک داری • توفیق مزید حق کذا رب • اکرامت
کناد • و لو نیان کیوان محل مریخ صولت و امرای مظفر فر رستم مکان نصرت
را بمنتهی عز و اقبال در سایهٔ عظمت و جلال • مصراع بر سا باد و چشم بد بر سان
من قال آمین ابقی الله مهجته • والسلام علی من اتبع الهدی • صفت عرض
کتاب در سلطانیه و منوالات سلطانی قال النبی علیه السلام
بورک لامتی فی بکورها سبتها و خمیسها روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه محرم
سنه اثنی عشر و سبع مایة که میامن آن الخمیس یلیج الآمال مآل احوال بود •
در محروسه سلطانیه در موضعی که مرصد اقبال جای رصد خانهٔ مبارک اختیار
فرموده بنده بندگی حضرت پادشاه اسلام سلطان علم پرور عدل گستر مؤلفه
زیبندهٔ ملک و پادشاهی • مخصوص برأفت الهی • ضیاء محفل ملکه و سلطنه
مشرف شد • و مخدوم جهانیان وزیر آصف رای سلیمان رأفت رشید
الحق والدین عز نصره کتاب تاریخ را که نامهٔ سعادت بدان معنون خواهد بود •
و چون منشور فرمان روائی بدست همایون گرفته بنده را چون کار ملک
بر وجه پیش برده • و بصنعت سخنان خویش با آسمان رسانیده • و مرحمت داشت
فلان بنده ورز عهد این مناقب دولت و تأیید مفاخر حضرت تاریخی پرداخته
و در اسلوب بلاغت و سحر رایضی بدولت قضا مضا سلطانی فرو تحلیه
و بر ایالی باهر داره • و در این باب با نواع عاطفت مستفیض آنکه این تألیف
این خاکی را ارغنون فنون بنده نوازی بلند گردانید • و مخدوم جهان سلطان
وزرا العالمین صاحب دیوان الممالک زید قدره بنفخهٔ دم عنبرین نسیم

پیش از منزل در حضرت گردون مثال التماس رفته بود که اگر مجال
مضیق باشد که از ثنا و استطاب فصل مشبع راند همین قدر که از
دعا و استجاب دو سه قرینه موجز خواند و مأمول است مخدوم جهانیان
فرموده اگر مجال باشد که عرضه افتد و الا فرصت انشا و مناجات را در مجلسی
دیگر بر عهده کند قلیس بترک میسور بمعسور چه دران حال پادشاه جهان چون
ضمیر منیر خود بر حقایق اسباب واقف بود و آفتاب غلام وار در کمر جوزائی
بر آمده و کسوت زربفت اشعه بر تاج و تاج سلطنت در عوض چتر سایه
گستر گسترده و بازی سلطان عالم خلد سلطانه بنفاست پادشاهانه و ارباب
الدول بمضمون از دیباچه ضمیر این کمترین سطر خوش خوان آرزو دیرینه
روان برخواند و فرمان راند که ازین کتاب فصلی برخواند حال عقیر خود
را بار دل حالانکه گردی رسبیل ساخت و مخدومان اعاظم عز نصرهم و نام
یافتگان دولت که حاضر بودند امیرزاده بزرگ امیر شیخ و خسرو جوانبخت
بلقاق و امیر محمد هرزه و امراء الغو وطغای و بولاک و جلیس و صاحب معظم امیر
جوهری بیکر بر لفظ این کوس عرشیان را مقرطی گردانیدند و بمنع
دعایی که در زمان جلوس میمون انشا کرده بود برین سیاق می خواند حق جل
و علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر بیت
آیت تأیید حق صورت امن و امان الف کتاب ظفر مهدی آخر زمان که
لطف مخصص و نور مشخص و سایه اخص آفریدگار است سالیان ابد پیوند
بنوید تخت جهانیان در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی
وا اد او اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز گرد دگرد عتبه خانیت او دوان
و گردون مستدیر چون خط مستقیم که سر از سمت نقطه نگرداند اوامر
او را متابع و سکان اقطار آفاق چون مدار ما بین القطبین منطقه بندگی
بسته مطوع و بخت تالی صفت که بر عقب مقدم باشد بر بی ارادت
بدوان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت
قیام نماید و بلفظ سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود چیست خواجه
جهان لطیف زینه سلیس عرضه داشت که موجودات ما سوی الله جوهر است
یا عرض و عرض همچون سپیدی و سیاهی باشد که با جسام قایم است

بیان جوهر و عرض

و درین

و درین طرز دعا از اول تا آخر تمامت کلیات عالم را بطریق حکمت
جمع کرده بود دعا سلطنت را سر بوستین طبق ابهام و زیور بیکر تشبیه
ساخته حاصل آنکه عرض با جسام قایم بماند سعادت بر آستان این
دولت ایستادگی خواهد نمود پسندیده افتاد قرینه دیگر برخواندم
و نصرت مانند هیولی که از لزوم صورت منفک نماند از سایه چتر
خورشید پیکر انفکاک ناپذیرند اینجا باز سؤال فرمود منیر حضرت عرضه
داشت که هیچ چیز از جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش
و باد و آب و خاک بی صورت و هیولی نباشد و صورت و هیولی هرگز از
آنها یکدیگر جدا نشوند و اگر تفرق صورت بستی جسمیت نماندی یعنی نصرت
هیولی آسا با صورت چتر میمون اختر همیشه قرین همنشین است
تحسین و اعجاب فرمود دعا منجز شد بدین قراین متعرض در استجلاب
دشمن گذاری بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و طلیعه
ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایتی بکرم از توافق علل تلفیق
سخن حسن استحباری کرد مولانا اعظم قاضی قضاة العالم نظام الملة
والدین عبد الملک که نعمان در مقابله تجر نحاتش بی لا و نعم لفظ نعم جی
راند گفت هر چیز که در خارج نشان هستی دارد بمذهب حکما از چهار علت
خالی نباشد اول علت مادی مثلا چون چوبی که از آن تختی سازند دوم علت
فاعلی چون نجار که آن چوب را پیراسته گرداند سیوم علت صوری چون
صورت تختی که کمال آراستگی پذیرد چهارم علت غایتی چون جلوس
پادشاه بر تخت و هرچند نشستن بر تخت که غایت و غرض است بعد
ازین علتها که یاد کردیم دست دهد اما در تصور سابق بوده و عنان کش
این علل گشته مصراع نخستین فکرت پسین شمار زبان سلطنت
بالماس تحسین لؤلؤ خوشاب را جگر سفتن گرفت کلام مؤدی شد
بدینجا موالی را اسباب خوشدلی چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را
قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع ناپیدا آن اعادت سؤال رفت
قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از جهت بیرون نباشد
یا البته باید که موجود باشد آنرا واجب گویند یا البته باید که نباشد از ممتنع

صورت و هیولی

علل اربعه

مستجاب شده باشد که آنرا لمکن خوانند یعنی این کمینه در حضرت سلیمان
منقبت چون منشور ذره وار نهاد و زبان آورشی آن اشکر نعمتک التی انعمت
علی برکشاد و گفت درین مقام تقسیم خوب رعایت رفته بل آنچه البته
واجب است که باشد اسباب سلطنت و کامرانی پادشاه عالم است
که در تضاعف باد و آنچه البته واصلا نشاید که وجود داشته باشد دشمنان
دولت اند که کم و کاسته باد ند عظیم پسندیده آمد و فرمود احسنت باید
پس با نقرها ان حضرت فرمود بسیار سعی کرده باشد با چنین خیها لکجنه
مخدوم دولت پناه استنباط ترتیب و الطاف فرموده عرضه داشت از
رای خاطر غیب نگار سلطنت درین هفته نزایب عقل را بدر رو غرر این سخ
ساخت یکی آن بود که سخن نیکو دولتی است چون همت آفتاب خاصیت
پادشاهانه مقصور نیست جز بر ترشیح حکمت و تربیت حکما مشتغلان اطراف و
محصلان جوانب مجهود را مبذول می کنند و اوقات خود را مستغرق تحقیق و
تعلیق اوصاف ان می گردانند لاشک آن جنان معانی که پادشاه دولتیار
از عقل فعال استفادت کرده باشد چون در کسوت امثال این عبارت مندرج
کرده جانکه این ساعت پادشاه فرمود ببدیفته ره بندگان باستماع این سخنان
افتخار می نماییم جهانیان بتعاقب ادوار بعدها زا نزا در کنار قبول جای دهند
و بدین واسطه هزار سال اگر این دولت بر روی روزگار باقی ماند قاضی
القضاة گفت بعضی از کلمات جان نثار سلطانی که از قبیل بدیهیات باراد
آن انعام فرموده درین هفته با همین بنده گفته ام در حسابست که بران رساله
بدین نمط بر داخته باشند این بنده عرضه داشت که تحقیق این سخنان بمیامن
دولت روزافزون دست داده و الاموال عظام می دانند که این شیوه در
کتب مترسلان و سخن سرایان متقدم و متأخر نیست تصدیق فرمودند که در
طرز دعا بدین طریقه نیافته ایم و همیوانی بغیبت این خاتمه دعا که ختامه مسک
بود برخواند و بقای دولت روزافزون در اصناف بقا با جون اولیات
واجب القبول باد بیت هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من کرده باد
از دل و جان روح الامین آمینش از نحوای آن استنطاق فرمود قاضی
القضاة گفت هر قضیه که در عالم باشد با بوجه تحقق و برهان قبول کنند و انرا

بر اولی خوانند یا از غایت روشنی بیرهان حاجت نیفتد و مسلم دارند
یعنی دعاء دولت پادشاه هم در اول دهلت بی حجت و غایت مسموع و مقبول شد
تبسم و تحسین فرمود جون از ترتیل دعاء مستجاب فارغ شد امیر معظم
بهاء الدین یعقوب مصحف حمایلی و سجاده را که عراضه درویشانه بود دوازده
عرضه داشت مقرب الحضرة خواجه مرجان سجاده بر داشت و خسرو جوانبخت
توقان مصحف را سر بگشاد و بدست دریا مثال کان یسار که یمین است کلید
ارزاق خلایق تواند بود داد حال سخن قاضی القضاة منجر شده بود بدانکه
جون سخن خوب را در جهان بغایت زیادت نمامت مقتنیات
لاجرم طلبه علم اکر برده درم سیم دست رس یافتند کتابی خریدند تا هم بران
مستفید باشند و هم ذخیره ایست که غاصبان و دزدان قصد آن کمتر کنند و اگر
اتفاق سرقه می افتد باز یافت آن آسان تر است پادشاه ملکی ملکات قدسی
و اراده مصحف در دست داشت بطریق ابهام فرمود پس چگونه جماعتی
را که کتاب خداست می دزدیدی یعنی احکام انرا پوشیده می دارند دیگر فرمود
که سوگند بقرآن یاد کردن آن باشد که راستی در قول و فعل بجای آورند نه آنکه
بمصحف سوگند یاد کنند چنین کنیم و چنان کنیم بعد از ان فرمود که این بنده
فصل دیگر از تاریخ بخواند با آهستگی و رویت در خدمت مخدومان عرضه
افتاد که در وصف سلطانیه قصیده مطول سمت نظم یافته اما از ملال خاطر
خاطر شاهنشاهی اندیشه می رود مخدوم جهان پناه فرمود که کتاب اعیان
بنای سلطنت استنباء رصد و استضافت شهر سلطانیه را انجشم فرموده
است ازین مناسب ترجه باشد الحال ناطق و القال صادق پس در قافیه
متراد فه از رمل مثمن این قصیده باشاد رسانید قصیده وضع سلطانیه
گویی که سپهر بیست برین یا بهشتست مشکل شده بر روی زمین خلد و کردونش
چه خوانی تو که در زینت و علو خود قیاسی نکند عقل بر ان نه برابرین فلک از کنگره
قلعه او را بنمود کله زرکشش از فرق درافتد در چین از معنی آن سؤال فرمود
آصف مملکت بعرض رسانید که مقصود در لغت قلعه عذرا ست که فلک را انکام
برنگرستن بدان کلاه آفتاب از فرق در افتد این تقریر طبع زهره ی آثار
سلطنت را تنشیط کرده و تعجب نمود بیت با غبا نیش اگر از انکه بیاید رضوان

روضه اش را کند از غرهٔ حورا پرچین • وجه مناسبت پرسید • دستور عطارد
در بیت تقریر کرد که محل ایهامست • و معهود باشد پیرامن چمنها از خار پرچین
ساختن و غرهٔ خوبانرا بخار و سنان و پیکان تشبیه کردن یعنی اگر رضوان
بمرتبه باغبانی ان رسد پرچین انرا از غرهٔ حوران گلعذار سازد • بغایت
مستحسن داشت شعر شهری آراسته چون کارگه انکلیون خاصه چو بلخ
شود از رخ گلعذار نگین • ارکان دولت از معنی انکلیون پرسیدند • گفتم در
پارسی انکلیون ملون باشد • بر مثال بوقلمون در دو بیت بیت
همه اطراف چمنها و سرابستانهاش • سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین •
آب او بادهٔ نابست ز روی الطاف • خاک او را صفت و خاصیت دارا معین •
این دو بیت چون ارکان حضرت استحسان نمود بتکرار خواند شعر
سنگ بر دل نهد از غیرت حصنش هرمان • خاک بر سر کند از طیرهٔ صحنش سقین •
پادشاه از نسبت هرمان سوال فرمود • خدایگان مملکت سخن بل قهرمان
مملکت و سخن معنی هرمان که از سنگ ساخته اند • و ایهام سنگ بر دل نهادنرا
از رنگ آن و خاک بر سر کردن • سقین با توخان آنجا سرای طرب سرای
ساخته بود • بونهاد رسانید • بغایت تحسین را مستوجب نمود شعر دیده از رنجت
او رخ مونس شود بر یافت از صورت او صرح ممرد تعیین • معنی این بیت را استفسار
فرمود • دستور ملک آرای گفت مقصود از چرخ مونس استدارت آسمان
است و صرح ممرد قصر آبگینه پیکر که سلیمان علیه السلام جهت بلقیس ساخت
یعنی این چرخ و بیش سلطانیه شرم زده و سر افکنده اند • بیت آب زورا ببرد باد
خطا بغداد • مصر را نیل کشد در رخ شام آرد چین • عرضه افتاد که نام پنج شهر بطریق
ایهام در یک بیت با صنعت مراعات • و مراعات صنعت اغراق ایراد کردن دولت
پادشاه است • فرمود که زوراجیست • قاضی القضاة گفت نام بغداد است که امیرالمومنین
اسد الله الغالب کرار غیر فرار علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آنرا زورا خوانده بسبب
انحراف قبله بیت جنت و دنیاست حقیقت یعنی • شعب و سغدش
ری و غوطه و بلدست ر این • سوال فرمود • قاضی القضاة گفت اتفاق است که
بهشت دنیا چهار است • یکی شعب بوان • فرمود که کجاست • عرضه داشتم که
از نواحی شیراز دوم سغد سمرقند سوم غوطه دمشق چهارم ابله بصره یعنی امرو

معنی انکلیون

بهشت چهارگانه دنیا

با وجود سلطانیه بهشت پنج شد • پس بشرف عرض رسانیدم که گفته ام سلطانیه
بهشت پنجم است • اما آن چهارگانه او را بنده واند • طبع طرب افزای پادشاهی
ازین سخن اهتزازی نمود • و فرمود که راست گفت بهشت پنج شد • اما لازم
نیست که همه مانند یکدیگر باشند • شاید که سلطانیه از آن چهارگانه بهتر باشد •
بیت از پی تسویت آلت طنابان هر روز • خیط ابیض بکشد صبح ز هی حبل
متین • بیان این معنی طلب فرمود • عرضه افتاد که بتا ازا عادت باشد •
از برای راستی عمل ریسمانی سطان دار بر روی کار بستن فرمود • پس
گفتم رشته سپید هر صبحدمی گویی برای راستی کار سلطانی پدید آورده اند •
تحسین و استعجاب فرمود • بیت تا که بنا برزد اندر سر ایوانش بکار • جرم خورشید
نمود است چو خشت زرین • سه نوبت این بیت را اعادت کردم • و زبان سلطنت
با مرکز دایرهٔ وزارت درین مبالغه لطیف سخن راند • شعر جوسق خاص ورا آمده
دندانه سور • شعری شامی و جوزا و سماک و پروین • از توجیه معنی سوال فرمود •
سلطان الحکما اصیل الدین طوسی گفت • سامی ستارگان ثابته است که تشبیه
دندانها سور بدان کرده • عرض ساحات و را هم مساحت چون کرد • طول معمورهٔ
آفاق نهاد و بس تخمین • مخدوم جهانیان فرمود • اینک سمت فلک فرسای بر راستی او
طول و عرض ان مقصود است بیت کرد در ضمن جهان تعبیه بودی خلفش • مدة
سته ایام نکردی تعیین • صنعت این اغراق بر حضرت وزارت جلوه دادم • عرضه
داشته گفت مگر آنجا نیست در تبیاسات شعری چنین مبالغه نرفته باشد • پس
تفسیر سته ایام که در رحمت نامه آسمانی آمد • و تخریج معنی مفهوم بنده گی حضرت
گشت • و شرف تحسین ارزانی داشت • بیت بر اقالیم جهان یافت شرف
فغفور الامکنه • تا که شد تختگه پادشه روی زمین • صاحب جهاندار فرمود •
بی رعونت راست ترین بیتی درین قصیده اینست بیت
بجز خورشید لقا کسری فغفور غلام • شاه جمشید توان خسرو دارا آیین •
شاه اسلام خدابنده محمد که خدا • تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین •
بشارت مقربان حضرت این دو بیت مکرر گردانیدیم • شعر
در غم بر جسم او بکر نقمت عیان • همچو در ظلمت شک لمعهٔ انوار یقین •
پادشاه فرمود که چه گونه تشبیه کرده است • مرشد دولت قرین گفت •

[illegible]

در تاریکی شب تو چراغ آفتاب روشن است شک را که روی حقیقت
می پوشد بتاریکی نسبت کرد یقین را که کشف معانی می کند بنور مشابهت
داده بازی میگوید بگر ظلام در جسم سیاه چنان معینست که نور یقین در تاریکی
شب عظیم مستحسن داشت بیت زغمه کوس جهانگیرت ملک کشای گوش
گردون چنانکوش دارد طنین هم چنین از طنین سؤال فرمود قاضی القضاة گفت
طنین آواز کوس است یعنی هنگام نوبت خروش کوس در گوش فلک آوازی اندازد
بیت عدل دستگی از کار جهان بر در نماند جز زره در گره و بند قبا اندر چین
استفسار معنی فرمود و برای مخدوم سخن گستر عرضه داشت و صنعت
بدیع این نوع را تأکید المدح خوانند و ایهام و مبالغه را هم شاملست بدین وجه
تفهیم کرد که بعهد عدل پادشاه بند و گره در هیچ کار نماند مگر در زره و چین قبا
و این هر دو خود مطلوب و محبوب است تا بود به زره ابریشم سلطان خاطر
زلف چاروب کند بر سر ره حور العین و زیر بزرجمهر تدبیر بر جام جهان نمای
خاطر شاهی عرضه کرد که حور العین گیسوی مشکین را جاروب سازد تا
خاشاک از ره گذر مرکب صرصر حرکت سلطانی رفتن گیرد و فرمود مبالغه
تمامست بیت حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد و در کرم از مدت
چندانکه تو گویی چندین چون این تقریر بر ضمیر منیر جای گیر آمد بنده بده
فرمود که همچنین استماع در مدح ارکان دولت بمجرد استماع اکتفا فرمود بیت
این مپندار که گرگ از رمه بر باید موی تا که چو پاسش بود برادر امیر گزین جنگ کس
چو بنفر بر دیگر آید کرده ار ابلغو بکهاش محل و تمکین میرانجوش حشمت
که از اینجا حکم ابلق توسن افلاک کشید سخت بزین و دبیر نه رود قلم مان
ایسن قتلغ کو و داغ خر گوش نهد بر کفل حور العین از وزیر ... که دستور مصالح
جویند عرصه ملک جهان یافت هزاران تزیین شاه و منظر تزیین رسید
گفتم زیب و آرایش از رشیدش همه رشد ست جهان را شامل تاج او بر سر
مملکت بحق سایه دین چون بمدح وزیر آن دولت شاه رسید مخدوم
جهانیان فرمود از اینجا بگذر بلی دو بار اعادت کردم و بموقع پیوست بیت
بسکه دلشیر فلک میر علی تو شبی او چو کمند تطیر کند سنقر و چرخ و شاهین پادشاه
بوی ملتفت شد و فرمود چون تو می خوانی آخر کم از آن که کاسه گیری امیر زاده کا

گرفت

گرفت و گفت هر دعا که فلان بنده امروز اسنداست دولت روز افزون را
بعرض رسانید مستجاب باد پادشاه کاسه نوشید و خود می خواند چو ساغر
در کشی تا بهید همه نوشت همه نوشت همه نوش میر یقاق که او خسروانا فانست
تا بود چنین بر دل سلطان شیرین ارکان حضرت در این دعا آمین گفتند
و نفس حضرت این بیت موافق بلیغ یافت بیت بنده می گوید و ارواح ملائک
در عرش می سرایند و دعا را بدولت آمین تا بود چرخ معلق بستون قدرت
پا بود کعبه معظم زنده ملت و دین شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان با و همچون فلک
و کعبه معز آمین باتفاق آمین گفتند و زبان سلطنت نیز موافقت فرمود
سال بر هفتصد و دو از که هجرت این شعر گفته شد روز امیران زمره فرو دین
عرضه داشتند که در یک بیت تاریخ روز و ماه و سال هجری بی هیچ تفاوتی ایراد
کرده است تحسین فرمود پس امیر جوانبخت تو قاق گفت یکسال است
که با این قصیده و سمت نظم یافته چه وقت رسید می گفتم سه ماه است تا
در مقام محول بارد و رسیدم مخدوم جهانیان فرمود انتهاز فرصت را مدت
متمادی شد بلی بر مقتضی الامور مرهونة باوقاتها استعداد و تشرف
گشته در چنین روز و چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم پناه در صدد
خانه و بار و سلطانیه می فرماید پیش از این استعمال را چه تأثیر بودی چون
از انشاء و فارغ شد ارکان حضرت از جوانب زبان تربیت و تحسین برگشادند
و در این میانه امیرزاده ابوبکر ابهری که از بندگی حضرت عزیز الدین لقب یافته
است در آمد و بر در آن بندگی مجال ثنا سلطنت بود و بوسه داد قُتِلَ ذا الجدّ
و لا جدّ له این کلمات من اولها الی آخرها حسب حالیست واقع بی زیادت
و نقصان اگر در صورت عبارت تغیری راه یافته باشد جهت سخن آرایی
والله الهادی و الیه منتهی المبادی والسلام رب اختم بالحسنی بعد از عرض
کتاب این نثر نتیجه آثار و شعر شعری نمای از مشحون بشحون تحفس انیس از نتایج
خاطر غرایب زای امیر معظم و امام مقدم اروع ابرع اوحد امجد فلاق المعانی
سباق الغایات عزیز الدولة والدین القاسم ابو علی الازال معانی المعالی معموره
بمعانیه بر جریده مکارم ابیات یافت تذکارا لاخلاقه الفاضلة بسم الله الرحمن الرحیم
رب اختم بالخیر الحمد لله علی من من من افضاله علی الذین الذین یرومون و لا

برمون فينتبهون ولا ينتبهون حمداً احمد بوجدانيته نيران الشرك فاحرق به
واخرق كانه مسك المسك وصلوة الصلوات وتحب التحيات على نبيه النبيه
ونبيه النبي محمد العربي الذي بعث الى الخلايق ونعت بالخلايق حبيب رب
العالمين رب العالمين ما صلوا بالمجلى وجلوا بالمصلى وبعد فالعبد الراجي رحمة
والراجح ذنبه ابو علي القاسم بن علي الحنائي الطوسي مولداً والسمرقندي محتداً
يقول تقول السعد والاقبال سعادة الصناديد الاقبال حيث تشرف الايام
بشرف الانام سلطان الافاضل برهان الاماثل الحبر الخير الفاضل الفاصل
بين الحق والباطل عبد الله المشكور عند الله محل المولى المولى عز الملة والدين
فضل الله الذي فضل الله به الخطاب واتيت بذراه اولي الالباب شعر
الامام ابن الامام بن الامام بن الامام والامير بن الامير بن الامير لا زال لا زال
عنه نعاوه ولا آل عنه آلاؤه فحاز فخار المكارم علاه واناخ اباخ مناه بوزان جيد
العلم بجيد دراري ذكاه فانار كالذكاء نوادر اذكاه وكان قد زان تجلاه وحلاه
فاسقط الشمس ما اسقط زند ذهنه الذكي من تواتر نوادر خاطره الباهي كما
من قيل قيل شعر طلعت طلوع الشمس والكشف الدجى وجهل التبال في اباطيلها
اولهم فتصنيفك المخزون فيه لطايف يطاعن حسنا في تماثيل من ارم و
خطك تبرى العين من كلفة العمى ولفظك ينجي السمع من رقة الصمم فمن جملة
ما حمله على سطر هذا الشطر ان الاستاذ العظام زوبر زبر والخدمة الاسناد با
لاعظام وذكر وطرفا من طرايف فضايله وطوايف فواضله ولو كانت لا تعد ولا
تحصى ادهو هم كالحصى فان يقفوا آثارهم ويعطوا اخبارهم اخبارهم ولو لم اكن
من عداد الايمة بل من احاد الامة شعر احب الصالحين ولست منهم
لعل يرزقني صالحا اما تعداد علومه فلا يحتاج الى البيان اذ قصر عنه لسان البنان
شعر ان قيل نحو فهو ذو الزجاجة او قيل فقه فهو ذو النعمانة فاكتفي بهذه الابيات
الغزا ولو كانت مما ينبذ بالعوا شعر خيال الحبيب الى قالا كصاد تحبب الفصاح
الا يرى العينين ساكبتي دما الى الى بها لا يعود بذاك الا خيال لا خيلية ام مهاة
بدت لي حندس الظلما خالا تخلى القلب متروك الاماني وتجلي العين للتشكاف خالا
ولي قلب له جمر تلظى جهنم احرقت منه اشتعالا سوى ذكر الحبيبة ليس شان
يا تم به فيلهيه اشتغالا فمن تبريز تبريز لبرق ترائى ساطعا والدمع سالا ابيت

فالنا

قالنا خانة ليلى برب البيت ال فقال لا لا فقال انت شمس قال بونا بهاجر
استتار لذا تملا تبرع الحسن من دم عين حب يحظ على محياها مثالا بان
الناس قد عدموا بهاءها لها ولصبها ونواماثالا وثالث ما عديم المثل قوم يربي
افضاله بنا فضالا ولو صار الدلي علما لديه كقطر فاض في بحر فضالا امام للورى شرف
المعالي اله الخلق اكرمه تعالى اتا لي اهل كل العلم صار وارجيا في ذراه لذاك
حالا حوى كل العلى رتبا وكسبا ابرع ابتداه وجلالا يديم على ندى من كل وجه
له شيمة بلا مية جلالا فتى الاذن لما خط طرفا وكاد يصير اذنا حين قالا ولو انشى
على ميت قريضا به احى الذي في اللحد قالا وقد املى على صخر اصم فكلاما صار
بالارجا رمالا واين اليوم افلس كاد يجوا بدل الزوج ان نال مالا به شيدت
ازور للمعالي وراع المكارم منه طالا وطرف الوهم لما هم يرنو الا قصارا لجده العالي
فحالا نباتات الفكر كانت حاليات بمدحته جلون وطبن حالا علاه فوق ما
قصر الاماني نهاية فوادي لبس نالا اطال بقاه رب البرايا فعادي في شريعته
روالي ومن والاه وراح وكل قرن يعادي عزه ما انفك والا درجوابات لطايف
افضال وتايفا قبال وجود ربيالي حال وضيق مجال وو فور ملال از ين
قيل وقال اين فصل در صنعت مطار حات وتجنيس مرضع بسط مهار تحسين
اهل فضل برادا افتاد وهو هذا الا لا الا الا الا لا الا الا الا الا اله وصل وصل الباب
الالباب وحصل خصل خصال البلغا من مقاطر اقلام هي مواسط الكمال على الاطلاق
ومعاطر كلام هي خلوق مكارم الاخلاق للمولى الهمام امير الفضل فتى العلم فخر
الحلم كنى البخاري محمود الخالدي قائلين له انا قادم لمدحك والقاف فاء لدى
الذى جل والده على قاسم المراجع والصفايا للفضايل والمزاقيل منبى عنده قل
حسبي عبده اورق بسحر به عنه ابياتا اورق سحر بزا عشرا بيانا در فضل نغفها
در فضل نقبها شرح مفصلا وقرع من قالته وشرح معضلا فقرع من قال به تحرير
بحر برلو ذمي لوذعي اذكى ازكى مفضل مفضل كتابة ما بكنايته لبابه لبابة كفاية كفاية
لنا به كناية لنا به ازار اجوابه جوابه هذا هذا هذا هذا هذا ثم ثم اهدى اهدى لنا نبت
اناه اياه فضل فضل فصل فوائتها قوافيها انارا انا رمنها جاء منها جاء وضح وضح
انه آيته برهان برهان حلية جلية يسبق بسبق على قل المتاخرين المتاجرين
علم علم تعلية تعلية خلق خلق وجهه لوجهه كلام كلام غالية عالية عذارى عذارى

کیف کنف کماله کماله وسلام و آله و آله علی نبیه و علی جنبه و آله **مقالت**
گوی و چوگان **شعر** توان شاهی که جز زعرش یافت پس از تسبیح
حق و الله المجید الغ الجایتو سلطان اسلام غیاث الدنیا خدابنده محمد برتقضی
بیت الدهر بغنت با لوری لعب الصوالج بالکره روز نوکبی جون الغ خان
افتاب دراردوی آسمان بر صندلی مفتطرات ارتفاع تمکن یافت باساولان
تقدیر بقوتا لبها اشعه خطاب فوانا لبها بجنگ جشمان جین اختراع و جگلی ستکان
خان بالغ ابداع یعنی ستارکان رسانیدند تا در مکامن آن وطا انیلی شقه
کحلی وسراپرده مطبق و جوسق معلق پنهان شد ازاق سنقور روز بر زار
سنقور شب شکسته افتاد و بشها سمین سلب ذوات براین رسن تا
بنده تن برسم رسن بازان معلق زنی اغاز نهاد **بیت** سلطان جهان
ستان جان بخش برجیس رکاب آسمان رخش که مرکبش ابلق و از
جوکان شکل هلال و کوی جرم مشتری و میدان فلک جنبری زیبد نشاط کمران
تاختن و جوکان باختن را عزم رکوب فرمود **شعر** از عنانش تا فته رضوان
دو کیسو بند حور و ز رکابش ساخته سلطان انجم گوشوار و در اثنا جولان باره
جوکانی جوکان شرف دست بوس یافته بخدمت سر بر زمین نهاد و بدین
بیت ثنا گوی شد **بیت** جز فارس حزم تو بجوکان شهامت کس گوی
نبرد ست ز میدان ممالک پس گفت من بنده از خاک بر گرفته عنایت دستانم
و از دست جوز پیکر یافته دست کاهم طاق ابروی خوبانم نیمه باره جانانم
حاکی هلال آسمانانم دایره قوس قزح زمانم فواره زرکش ترک ترکانم نعل سمند
سلطانم نون بر کشیده طغرا کشانم کوی چون از جوکان نخوت سرفرازی
در مدحت طرازی دید بر صفت اندیشه باطل در سر جوکان افتاد و سر از
پای کم کرده پیش **بیع** درهم شد و خود را بر مینها بر زد و در مقابله مقاوله
جوکان گفت بر رای انور جهانداری پنهان شد که من خاک همه فلک کی الفضل
الاشکال بر هیات مستدیرم نمونه غبغب بتان کشمیرم مرکز قوس زمحیط
تدویرم تسلیم میدان تقدیرم **شعر** چه کند که گردن ننهد فرمان را چکند گوی که
عاجز بود جوکان را گاه از غبار موکب منصور بیضه کافور قیصورم و مانند آه
منتهی وکان ذلک فی الکتاب مسطورا جوکان الف ممدود و من پا مقصورم آری

زخم نا جفا نزار مراض و مهموم نه همچو دیگران **مصراع** گردن کش و سرفراز و کژ
طبع و فضول المنة لله که چون مدعیان بی بینت حوالت بسارم بر یمین نکنند
و هم در مبدا بر جوالی برخاستم چون پیران جز به دست نیست جوکان از
شنودن این تعریض چون خجلت زدگان در پیش انداخت و بزبان جوبین
کوی را طعنه زن شد و گفت از خردی زبان بدرستی بر مکنای تا از زیر
دستان آسیب سرگرانی نبینی من هر چند کرم سلطان مرا بر است بر میکیرد
اذا احب الله عبدا الم بظهره ذنبه مردان میدان مثل فروسیت بمن زنند
و بوساطت من قصب السبق زمان چون نسخه تاریخ وصاف دست
بدست می برند و در اثنا ملاعبه کوی و جوکان و مجادبه نارک دلبذیر ایشان
یعنی منی که در میدان تمنی زاسب مراد پیاده بود و بدین جوکان بازی
خیال کوی سخن وری از شهسواران میدان می ربود دل بی دل خود این
راز در میان نهاد و گفت مدتهاست تا از زخم جفا سپهر جوکان صورت بلستی
چون جوکان شکسته ودلی چون کوی خسته پیوسته سرگردان و در
طیطاب بلا در تب و تاب روز گذاشته ام و برین کره خاکی چون آتش
با دو دل باد در کف و چون آب با ناله بی حاصل سنگ در بر و چون جوکان
با چنین خوش کوی خاک بر سر داشته هنوز کارم چون کوی بی سر و پای
است و چون جوکان جز معدلت پادشاه دست آویزی ندارم **مصراع**
دل گفت تو شاد باش و اندوه مخور نه بینی که جوکان تا اول دست خوش
مطاوعت **نشد** و چون فلک بحرکت حاملی زیر بالا نگشت از دست پادشاه
رتبت والا ندید و کوی تا زخم جوکان نکشید و بروی غبار حوادث ننشست
در میدان برکیت پادشاه سلطان نمکنت ما بقت شیافت زود باشد
که در بقیة المیدان این سفر هم بجوکان عنایت پادشاه و تربیت مخدومان
اعاظم کوی این جست وجوی بهوی مقصود رسانی ان شاء الله حال جوکان
بدین اشارت سر تصدیق بجنبانید و کوی نیز بتصور انجاز وعده اهتزاز
نمود و در نشاط دلجولی از جای بر آمد و این داستان بدستیاری کوی
و جوکان و شار دولت روز افزون در جهان یادگار ماند پادشاها بکمال
لایزال پادشاهی و سر حکمت نامتناهی و قضیه ارادت **مصراع** هر چه تو خواهی

زبان چوبین

چنان بود که تو خواهی ۰ که تا گوی اغبر زمین در خم چوگان دوران استقرار دارد ۰ و چوگان زلف کمان مجعد بدست کاری باد صبا گوی زنخدان بیان می بازد ۰ و نقطه معنبر خضاب مانیم دایره غالیه بر کنار چهره دلبندان از گوی چوگان خبر می دهد گوی ارزوی دو جهانی را سغبه چوگان ارادت سلطان اسلام فرمان ده هفت اقلیم **مصراع** پادشاه ملک بخش ملک گیر ملک دار ۰ الهی بتو سلطان گردان ۰ وین دعاییست که بر ما همه آمین گفتن اهچو بر اختر فرخنده اجابت فرضیست **بیت** اگر گوشت چو چنگم بصد نوا بنوازد ۰ وگر بدست بچوگان مرا چو گوی بزن ۰ والحمد لله الملک الوهاب ۰ والصلوة والسلام علی نبیه ودویه اهل الصیام والمحراب ۰ و انزال از ایشان نطلبند ۰ بر ین شرایط لوزده تن دیگر از اهل قلعه نزول کردند ۰ و باسبان عزل او لجایب کردند ۰ و جهت جریک نقارها آورده ایشان را تشریف مشرف داشتند ۰ و چون مسجد جامع را لشکریان توضی رسانیده بودند ۰ و عمارت آن در اصل به اتمام نه پیوسته این سخن عرضه افتاد ۰ سلطان اسلام پنج هزار دینار نقد از خزانه انعام فرمود ۰ تا قاضی نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند ۰ بر جای نفیر و زفیر ساکنان نوای و اوای مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید ۰ و دعا دولت سلطان رحیم ۰ باصوات بلند و رخیم مسجد زبانها گشت ۰ ناگاه از جوانب لشکریان آتش در هیزم که جمع کرده بودند زدند ۰ و صورت انها ترمی بشرر کالقصر کانه جمالات صفر ۰ و برزت الجحیم للغاوین ۰ آشکار نمود ۰ شعلهات آتش بر علو وارهم بالای قلعه زبانه می زد ۰ و دیوار قلعه چون مزاج محموم و دل مهموم گرم گشت ۰ هم درین روز که بیست و چهارم رمضان بود ۰ سلطان نهضت فرمود ۰ بمبارکی از فرات عبره کرد و طوایف لشکریان مسارعت عبور را بر سر جر چون خلایق بروز حشر بر سر پول صراط مجتمع شدند ۰ و دران مضایق بوایق آثار زحمتها رسید ۰ و درین حال یکی از افاضل شیراز صفت رحبه بدین عبارت بپیوسته آمد ۰ هر چند قلعه رحبه چون مخبه رعنا دعوی عذرا می میکرد ۰ و القحبة تارة تأبی و تارة تأبی اگر جریک منصور یک روز دیگر علم منازلت و استنزال بر پای می داشتند ۰ دوشیزگی بدوشیدگی استبدال بل می یافت ۰ چون زبان خامه در طلق مخاص افتاده سکان آن چنین صورت بقوت قهری از مشیمه

نوازی می افتادند ۰ و بمعول مغول اجزای رحبه رخنه می شد ۰ ولکن الله یفعل ما یشاء ۰ و یحکم ما یرید ۰ و در حدود هبت ات الحدیث عن آزر و اوسطار روز عید فطر از نثر و نظم در صفت اوال و تهنیت سلطان اتفاق انشا افتاد ۰ چون بندگی حضرت جزو انشا در کف گرفته عدد مسئول یافت ۰ پادشاه بر صندلی چون خورشید بر منطقه ارتفاع نشسته بود ۰ و نوئینان بزرگ و دستور از فرخنده وایتای زیبنده هر یک در موقف خود ایستاده ۰ و در حیان علی الرسم شیرها خاص مشتری کاسی پیش آوردند ۰ و امرا و ایلچیان **تتمه احوال مصر و موجبات توجه جریک منصور بصوب رحبة الشام** سخن پیر هراست او را خاست که مارا خواست چون بخواست بی کاست **بیت** پرورش آموز درون پروران ۰ روز برارنده روزی خوران ۰ لعل طراز کمر آفتاب ۰ حلقه کر باده مل بند آب ۰ قلبیه جناب قدسه عن الانقلاب ملک ناصر بر ممالک مصر و شامات با زمالک شده و کار سلطنت با ستقامت معهود باز رسانید **لمؤلفه** بقوم مت و وفا بدنا به و چنین ملکی که هر سال پنج هزار و پانصد تومان حقوق دیوانی با وجود سهولت و رفاغ سکان از ان حاصل میشود ۰ بدین تفصیل ۰ قاهره اعمال آلاف ۰ دمشق و مضافات آن [illegible] تومان ۰ حلب و بیره و حمص و حماه و نواحی حما ۰ طرابلس [illegible] تومان ۰ مانند عروسی در آغوش داماد زیور بسته هر هفت کرده در آغوش سلطنت او و دلال جمال غازیها ۰ اول که چهره حال از غبار تغیرات اعتبار نشست بقتل مخالفان دولت شغل جست بخت صدور بهفتاد تن از امرای مصری و شامی بدین اسامی از ناصره موسی بن الملک صالح بن اخیه ۰ بیرز جاشنکیر ۰ سالار دیلاغی ۰ بیکتوت جاس تنکور ۰ بیکتمور جاندار ایدمر خاطری ۰ طشتمور جماق دار ۰ قتلق طغا جار سلاح دار ۰ حاجی اقر سالار و آخر سالار کوری ۰ پولاد بیکتمور بکری وازده شقه البستمور ۰ قتلغ بیک ۰ بیرز علایی ۰ بیرز مجنون ۰ بیرز علمی ۰ بیرز تاجی ۰ التون بوقا علایی ۰ طرمتای محمدی ۰ قتلاق تیجاق ساق جاورجی ۰ الن الصبیح العوض ۰ قراجه ارجی ۰ معلمای قازانی ۰ محاسق طغاتا بت بیره ۰ و دیگر امرا بر سبیل مناوبه از ما لش حیات بمجلس ممات فرستاد و گفته وصاف **بیت** بنزد خرد این سخن دور نیست ۰ که زندان دشمن به از گور نیست ۰ بر ان بهمود لاجرم از اندیشه بطش و نکال و ملکی الامرا قراسنقور حاکم دمشق و جمال الدین اقرم والی حلب و امیر وردکش و سنقور

ازرم و منزه و مستوحش گشته اهل و تبار را بگذاشتند و با مقدار
پانصد سوار ممالیک ماهر و نقود حاضر شعر عزایم لو القی علی الارض ثقلها
شکت منه ما لم تشکه من جبالها ، را مصمم داشته بیلدکی حضرت سلطان
عالم التجا نمودند ، و در طوال اللیل و سحابة النهار سباسب و قفار بخطوات
مراکب خوش رفتار قطع کنان در مقدمه بسلطان امیر و بن مرد فرستاده
و او صورت حال اظهار حضرت جلت کرده امیران قتلغ قیا و اوجی
مصاحب یرلیغ و خلعت در حدود دیار بکر بدیشان رسیدند ، و در ماه
جمادی الاول بسلطانیه که مربع سریر سلطنت بود بپیوست ارکان حضرت
شرایط اجلال و انزال و مراسم استقبال برعایت رسانیده شرف اولجامیشی
یافتند ، و انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه
و کمر مرصع مبذول افتاد ، و شانزده تومان زر انعام فرمود ، و در وجه تربیت
اتباع ایشان شانزده هزار دینار صرف شد ، و چون قراسنقور
شب مخافت ناصری را بصباح امن و امنیت سلطانی رسانیده بود از
حضرت تغال را بلقب آق سنقور مشرف شد ، و امیر حسام الدین مهنا
سرور اعراب شام نیز از مطاوعت ملک ناصر متجافی گشته رسول به سده
سدره طاق سلطنت باظهار ذل و طاعت و لین مقادت و ضراعت
اهل و بر از مرکبان صرصر حرکت و جوارح عنقا همت روان کرد مراحم سلطانی
و عواطف بیکرانی آثار قبول و اقبال علی الاقبال و القبول نزدیان باظهار
رسانید ، و یرلیغ مشتمل بر استعطاف و استرضا با خلعت خاص و تشریفات
اقارب و سه هزار تغار غله حواله بر عراق و دیار بکر مصحوب ایلچیان فرستاد
مصراع هوادی الحباطل عقباه و بلی ، امراء مصری بکرات حکایت ملک
ناصر و غلو و ایغال او در قتل و ارهاق و ظلم و اجحاف عرضه داشتند ، علو
همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انصاف مظلومان و موکل بر انتصاف
ظالمان تواند بود ، مناصرت ایشان را زبان داد ، و چریک جزرک را بکنکاج
و استعداد و استنهاض و احتشاد یرلیغ رسانیده رایت ظفر پیکر بعزم
بلاد شامی متوجه مشتی موصل گشت ، و در ایوان مینو نهجت ارم نزهت
خورنق نگار بدر الدین لولو نزول فرمود و روزها جشنها پادشاهانه کردند ،

درین حال امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد برسید ،
و بسعادت تکشمیشی و فیض انعام شاهنشهی مستسعد و مخصوص گشت و تشریف
نامدار با کمر گوهر نگار پوشیده و یک تومان زر از عطیات مالی در دامن بخته
باتفاق قوم که ایشان نیز علی حده جامه و زر انعام یافته بودند زانو زدند و کاسات
رحیق مزاج آفتاب نقاب بنوشیدند ، از حکم یرلیغ علی حده و کونه و شقاته با اعمال
زیادت از چهل تومان ارتفاع آنست برسبیل اقطاع بنام امیر مهنا جهت
و مهنا گشت مصراع اذا ما وجدت ماء یسیخ الزلالا ، قبل ارکان حضرت بساختن
آلات حرب و استعداد بوجه اشتغال نمودند ، انچه مشاهد افتاد و از اهبت
و عدت این سفر پنجاه و پنج هزار دینار در مؤنت جسر و کشتک و انجیر و مجانیق در
موصل و سنجار و دیه دین صرف رفت ، و منجنیقها که در بغداد بود بدان منضم
شد ، و در اثناء آن امور هزار و پانصد دست زره و قنغلترق از مستعملات
دیوان وزارت دامت جلالته که در فرنک ساخته بودند برسید ، و در تواریخ
مسطور ندیده ایم و از رواة شنوده نیامده که در هیچ زمان جهت پادشاهان
صاحب قران در بلاد باغی ساس و سلاح خانه سمت ترتیب یافت ، و دویست
و شصت سر اسب نجدی نژاد باد نهاد درخش پیکر هامون سیر با جل
و برقعها گوناگون از اطلس و اکسون و زین مرصع سنام و زنوی بند بدیع
شکل و زین پوشها زرکش بر دست غلامان پری وش جنایب کش روان
ساختند ، و دو هزار پانصد نفر شتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیر جهت حمل ساوری زر
زربفت قطار کشیدند ، قدمی و شخصی والعلق مقفل ، و نود چرخ دور انداز و یازده
هزار و کسری تیر پولاد گذار صخره گذار و هفده کشک انجیر کله شکاف قلعه دوز و
صد قاروره نفط اعدا سوز و صد خروار کوس پیل هیات رعد آواز صور هیبت
و صد عدد علم عالی قامت غالی قیمت زرین ماچه پرچم گیسو زربفت شعار
مرتب گشت و کلک وصاف را سواد این اوصاف در خیال مرکب بیت
ای باد ظفر طره نوازی علمت ، سعدین فلک ماچه سای علمت ، گسترده بقو
دولت سایه فتح ، بر پیصد مملکت همای علمت ، و سیصد و شصت مرد
نقاب باکلندها و تیز منقار مارکردار و پنجاه هزار پوست جهت تارها مغولی
عبره کردن اثقال جرنکجیا نراونا بدین ساختگی بشد ، اری در سلخ رجب

طوبها وجرغاجي و توقي را بيغلاميشي كرده رأيت نصرت قرين براه استجار
نهضت نمود و رايات قدر بر اصطبلات واستيناس بزد و اين دو بيت مي سرود
بيت كاي چرخ فلك بارخ كلكون آرش و با ملك عريض وجاه افزون آرش
در آب چو موسى و در آتش چو خليل كرد از دواي خداي بيرون آرش پادشاه
با لوبيان اعاظم چوپان و سونج وايس قتلغ ومخدومان جهان وابناقان حضرت
خسرو جوانبخت توقماق وامير طغاي اختاجي ومحمد هرزه وامراي تومان ستاي
وترعتاز وامیرزاده امیر علی وطغاي ومحمد خواجه وابكان تمور واردای قران والرای
مصري وميران هزاره اغولدار وتولاك وقتلغ تبا واسبتجاق وده تومان لشكر
اهبه حركت ميفرمود و فضاء سحاري وعراقين براري واكام وهضاب از جوش
وخروش لشكر جهانگير در اضطراب آمد بيت ز نيزه هوا گرچه بيشه نمود ز خيمه
زمين هيچ پيدا نبود و اين رساله در روز عرض جبهه سمت انشا يافت
بر مقتضى المؤلف وفي الجمعات اجاع السرور روز آدينه چهاردهم شعبان سنه
اثنى عشر وسبعمائه چون رايت ظفر نشان سلطان جهان با عالي سنجار كه
موصل با دبراد رسيد لشكر را جبه كه جنه واقيه نصرت است عرض و قسمت
مي فرمود خودها مصقول از ميان اسلحه بر سر آمد كلاهها جاجي در خدمت
شاه جمشيد آيين پشت عبوديت خم كرد زره بهزار ديده نگران شد
تا ترتيب لشكر منصور از رتبت امراء جهانگير وتدبير وزراء بي نظير مرتب
كند سواز بيرقها سرخ لاله زار نمود در اثناء نظاره ملهم عقل در گوش هوش
گفت چرا در اين سفر سر صورت بر چنين بر چنين انداخته وروز و شب
ناله را بر اداي نفير وكوس نوبت ساخته ان ساعت چون نيزه تيز را بر خود
در جنبش اي ومانند علم بقدم راستي ايستادگي نماي براي رقابت برادن
قار باز و بند وما توفيقي الا بالله ترتيب كن وجادون قار را اذا جاء نصر الله والفتح
تعويذ بسيار بساز لشكر فكرت عرض ده جبه اخلاص بر افكن لبس قلت ثابت دار
وديگران بيان در ميدان امعان بجولان درآر وتير اين دعا بر هدف قبول جنان
زن كه چون كمان مصراع آوازه زه زكوشها برخيزد بيت تا جهانست شهنشاه
جهان سلطان باد چرخ سركش چو كمان دست خوش فرمان باد نهضت رايت
ميمون هماي آسا بايت كه آيت فتح سزد فاتحه دوران باد ناصر شيعه الحق تيغ تو آمد

كردي

كردي بدعت آباد خوارج همگي ويران باد جيش منصور تو گرعام يك حاسة
كرفت قاهر قاهره ومايه دوامان باد هر كه در بند كيت راست بشد همچون تير
بي انكس غلامان تو هم قربان باد وانكه در نوبت تو سر بفرازد چون نوك چون كمان
بر اداي تو در افغان باد روز هیجا كه جهد آتش پيكان از شست تن شود خاك
وجگر آب ويك دم جان باد ازين باد دوم خون كه باعدات رسيد تو رشان
نغول وقليون همه چون بگران باد هر كه با لشكر تو عزم تقابل دارد معرض
تيغ دراري وكفنش جعان باد نصرت از پيش روانست وظفر از چپ وراست
ورشدن والمدد حارس جان بروان باد سلخ شعبان را در كنار فرات
اتفاق نزول فتاد و در يك روز از كشتيها منصف بمطاليق درهم انداخته
مصنف جسري بستند و چون آب فرات نقصان پذيرفته بود از سفاين
ثلثي بر كار رشد روز يكشنبه غره رمضان رايت عقاب سيماي هماي آساي
تسخير ساي ببال اقبال جريده با فوجي خواص عبره فرمود امير زاده اعظم امير
علي قوشچي وامير جمال الدين افرم وحاجي دلقندي برجبه رفتند واغو يرليغ مصراع
اغو تحديث بل اغز كلام رسانيدند كه ركاب زمين قرار بر عزم استخلاص آن
ديار از فرات گذشت سكان قلعه بمفتاح هدايت در قبول بگشايند و بقدم
مطاوعت تقبيل عتبه جلال را مسارعت نمايند تا هر يك بغايت بغيت وامانيه
برسند اما چون بازيچه قضا در كار بود و مقدم ايشان بدر الدين اوركتي كورد
عوزري بدماغ بي دماغ خود راه داده وامالي وحواشي مواضع رحبه را در قلعه آورده
وبول خراب كرده و مستعد ايستاده در جواب وسبت جنبر گشادند و در آزرم
بر بستند روز آدينه ششم ماه بوقت چاشت ركاب آسمان مدار رحبه گشت
وتمامت لشكر حوالي رفقه قلعه بايستادند واز كثرت بيرقها چون شهب و
الكهب احمر واصفر سخن امير المؤمنين على ابي طالب رضي الله عنه از صحيفه
حافظه برخواند ليكونن لهذه الثنية شان وسيجتمع عليها رايات بني الاصفر بزرقيفه
مغول عربو وآواز كه از اسو ر حينى كويند درهم پيوستند وغو كوس شاهي چون
دعاء سحرگاهي بمفرق فلك اخضر رسيد مقصود آن بود كه چون سواد موج لقاب
لشكر جرار مشاهده كنند و رايت منصور محاذات ايشان در اهتزاز بر آيد
ترك عناد گويند همت اعتقاد پذيرند هيهات در يك حال نجات نگاه در اغراب جراب تير

چرخ و سنگ منجنیق را اعمال عاملین داوند فرمان شد تا ناوق و تنبوق دعائم
گردون رواق محاذی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از جوانب بهاوی موضع قلعه
بر مثال سوار بر ساعد محیط شدند و قلعه مانند فلک البروج دوازده برج
و خندق عمق آن سی گز و عرض پانزده گز داشت و بر سه طبقه مبنی بود و اساس
دیوارها بر سنگ استحکام تمام یافته و زوایا و تجاویف منقلعات را بجانب افغان
منهدم ساخته چنانکه بینندگان را وضع آن مهندسی مغرس در نظر می آمد و شاه برجی
حصین از خشت پخته که فاوقد لی یا هامان علی الطین خاکی است و از چهار
سوی تیر و سنگ را حایل می شد افراشته و مع هذا بذخایر وافر و مردان
مجرب و اسلحه مرتبا از چرخ و تیر ناوک و منجنیق و عراده و عرّ و سنگ مشحون داشته
و مصانع آب احلی من رضاب الاحباب و اصفی من کؤس الحباب ملان کرده داشته
و ایشان را از سقی مصراع من کل امنیة منفجر بعطش و بسبب بنا ذکر داشته چنانکه
در وصف قلعه گفته ام شعر صعبت و لکن من مناعة حصنها فکانها فی کل یوم
تکبر حکم برلیغ نفاذ یافت تا لشکریان هم خندق را از بساتین رحبه
و وادی فرات بنقل هیزم مشغول شوند و تودها یعنی خرکها سازند و بروز نوبت
از جنگ بنیاسایند و در دو روز معاینه دید که کنار باروها از بسیاری هیزم حمالة
الحطب ساختند و بهیب سیصلی نارا ذات لهب رسانیدند و صورت
مجانیق از اطراف بر افراشتند فی جیدها حبل من مسد نمودند سه روز بکار
پیوستند و لشکر آتش بتخریب دور رحبه که در پایان قلعه افتاده بود
و تفتیش مخبوآت و بیرون آوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند قاضی رحبه
نجم الدین با سه تن بشیب آمدند و پای و تعرض رسانیدند شفاعت
نمود خلعت یافته مراجعت کردند باز دستارچهٔ خاص و خاتم زنهار از
حضرت سلطان سلیمان مکان خواهش نمودند مشروط بنزول جمله و تسلیم
قلعه چون مبذول افتاد در عقب بوسه و پو مردم فنان مستلزم استغنا
در خلک جیش آوردند و چند تن را از شب و بالا بر چرخ رسید از حکم برلیغ
خراسانیان و فوج ایشان در نقب بردن قدم فشردند و راه جستند نزدیک
رسید که نقابان از قلعه مفاوضهٔ زنان با شوهران استراق کنند و مغازلت
عاشق و معشوق مشاهده نمایند باز قاضی با چهار تن بسط بساط ضراعت

والتجدید

وتجدید قاعدهٔ شفاعت را نزول کرد اجازت انصراف یافت و ایشان را
بخواجه جهان رشید الحق والدین عز نصره سپردند عوض بجنیب اولاد و بوسکان
او از بام قلعهٔ رحبه کوس کنگرهٔ نه قلعهٔ گردون گرفت در شب سلطان اسلام
جهانپرش گردون خرام پیرامن قلعه طوافی می فرمود و با صباح اصباحی عورات و اطفال
بتمیع اهل ملت سرور را رسانید و دواعی شفقت و مرحمت سلسلهٔ عفو و اغماض را
بجنبانید روز دیگر مشیر بی نظیر و دستور آصف رویت عرضه داشت که اگر
سلطان عالم دوام روزگار سلطنت را فرمان فرماید تا کار این بیچارگان را
بر حسب مراد و ملتمس فیصل کنند و مشکل روزگار ایشان را گره گشای
مرحمت حل دولت روز افزون دانند این تقریر موافق معتقد همایون آمد
و مصلحت آن بصواب دید او مفوض فرمود رای صایب دستوری
باتمام مصالح صلح و اصلاح و تنفید سوانح نجح و انجاح اشتغال نمود و روان
فردوسی ببستر رسید شعر کلید در بند بسته تو ای جهان را سروش خجسته تو ای
هرچند نوینان و امراء بزرگ و طوایف جریک شکایت و شناعت رسانیدند
بنا بر ملتمسات و تعللات و مشروطات بی طایل ایشان و فرصهٔ تعویق
گردانیدن لشکر را از جنگ سر باز زدن منافی رسم محاربت می نماید
اما خواجه جهان نظرا الی اصلاح الجمهور و انجاح الامور و ابتغاء الثواب یوم
الجزاء و الحساب نقاب الافکار بکفایت عطارد اصالت و درایت بزرجمهر دالت
انواع لطایف و فنون حکم کاربست و بعد از توارد و ترادف و تراجع و تنازع
کرة بعد اخری بران مقرر شد که اورکشی و هفتاد و یک تن از امراء بحری
و مصری که مجندهٔ قلعهٔ حصنا اند شعر بد بموقیت دانی که هست از ثبتی فارغ
بوحدانیت فردی که هست و نیست [illegible] سوگند یاد کنند و خط شرط دهند
و برلیغ امان ستانند که تا بوی با مشک و رنگ با گل و اطراب با شراب
و غرور با سراب متلازمانند بنده و ایل و مخالف مخالفان دولت و موالف
موالفان حضرت باشند و از حضرت باشند و از حضرت باستنزال
قوم و پرداختن قلعه بتکلیف ننمایند و اقطاعات و اعطیات و نانپاره
و مشاهرات ایشان چنانکه تا غایت مقرر بوده باضعاف موفر دارند و توقع
امراء و لشکریان علوفه و انزال از ایشان نطلبند بر این شرایط نوزده تن

دیگر از اهل قلعه نزول و اسپان عربی او یلجامیشی کردند و جهت جریک تقارها
او آرد و ایشان را بتشریف مشرف داشتند و چون مسجد جامع را لشکریان
نقض رسانیده بودند و عمارت آن در اصل با تمام نپیوسته این سخن
عرضه افتاد سلطنت اسلام پنج هزار دینار نقد از خزانهٔ انعام
فرمود تا قاضی نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند بر جای نفیر و نفیر کوبان
رسید و دعاء دولت سلطان رحیم باصوات بلند و رخیم مسجد زبانها
گشت ناگاه از جوانب لشکریان آتش در هیزم که جمع کرده بودند زدند و صورت
ترمی بشرر کالقصر کانه جمالة صفر آشکار نمود شعلات از ممر غلو از هم بالای
قلعه زبانه میزد و دیوار قلعه چون مزاج محموم و تن محموم و دل محموم گرم گشت
هم درین روز که بیست و چهارم رمضان بود سلطان نهضت فرمود و مبارکی
از فرات عبره کرده و طوایف لشکریان مسارعت عبور را بر سر جسر چون
چون خلایق بروز حشر بر سر پول صراط مجتمع شدند و دران مضایق بوائق آثار
زحمتها رسید و درین حال یکی از فاضل شیراز صفت رحبه بدین عبارت
نوشته آمد کم سبک واحد هرچند قلعه رحبه چون محبه زنها دعوی عذرایی
میکرد فالعجب نادرة تارة و تارة تابی اگرچه یک منصور یک روز دیگر علم منازعت
و استنزال بر پای میداشتند و دوشیزگی بدوشیزگی استبدال میرفت
بل چون زنان حامل در طلق مخاض افتاد و سکان چنین صورت بقوت قهری
از مشیمه تواری بیرون می افتادند و معمول بقول مفعول اجزای رحبه رخنه
رخنه میشود و لکن الله بفضل ما بناه و بکلم ما بریه و در حدود مثبت اثبات الحدیث
عن الزوراء و هیاء روز عید فطر این نثر و نظم در صفت هلال و تهنیت سلطانی
اتفاق انشا افتاد و چون در بندگی حضرت خسرو انشا در کف گرفته عز مثول یافت
پادشاه بر صندلی چون خورشید بر منطقهٔ ارتفاع نشسته بود و نوئینان بزرگ
و دستوران فرخنده و ایناقان زیبنده هر یک در موقف خود ایستاده و بر جانب
علی الرسم شیرا خاص مشرقی کاس پیش آوردند و امرا و ایقیان بمعاملات
شرح استقبال نمودند ساعتی منتظر بود تا مخدوم جهانیان را چه وقت بانگ و آن اشارات
فرماید ناگاه نظر آفتاب تربیت سلطانی از روی جود کمینه بنده خود مطلع شعاع
ساخته ولی لاحقه تذکیر بلفظ اعلی این خطاب مستطاب فرمود مصراع

بیا تا چه داری بیار و بخوان باز با خواجه جهان بلفظی که غیرت در منثور میشود
بذکر کتاب تاریخ و استحسان آن بدین سیاق فرمود کتابی بنام ساخته که
در سلطانیه آورده و عجب قیامت کرده این عبارت از زبان گهربار سلطنت مصراع
در حقهٔ سمع صیغت پیچ نمود و مظنهٔ اشتباهی افتاد و عرضه داشت که سلطان عالم
آن کتاب تصنیف کمتر بنده است و بنده العبد با تمام مناقب شاهنشاهی که چون
اعداد ثواقب نامتناهیست قیام خواهد نمود فرمود میدانم که تو ساخته میگویم قیامت
کرده حالی بدست در یا عطا از شجرهٔ خاص بخمه که زقه حوصلهٔ طاوسان ریاض
سدره شایستی فرمود سجدهٔ بندگی تازه گردانید بوساطت تقبیل بر روی
خاک نقش العبد بنگاشت و مائل گشته حالی آغاز کرد تهنیة العید دوش
چون نوعروس خاوری که الغ خاتون گردونست بر عزم خوابگاه غروب سر
آغوش نوزالی از سر مهر بنهاد و لباس زربفت میل از دوش افکند و در تتق
افق نیلی خرامید بر اطراف این طاق مدور در رواق اطباق مقعر اختران چون
دختران پری پیکر از ورای نقاب عنبر در شکفته و عالم سفلی نظاره میکردند مصراع
همه در کار و وجو بر کار رنجو و سرگردان ناگاه خلایق از کنار لشکرگاه شاه نظر کرده
ماه عید چون ابروی مقوس عید لی جو چین نیلی از زرحل نوشته بر حاشیه
لوح مینایی مشاهده افتاد هلال نمایندگان باشارت سر انگشت سورهٔ ن
والقلم مصور دیدند و آوازهٔ طال المطال ای ماه بر زبان تهنیت برآوردند بنده
این اوصاف برهم تهنیت عید در سلک دعاء دولت پادشاه جهان سلطان
عالم غیاث الدین خدابنده محمد و الجایتو ارغون ابوه مصراع اباقا بن هولاکو بن تولو
بیت هو ابن الشاه چنگز خان قبل تحیر فی شهامته العقول که صد عید دیگر را ضامن
باد نظم باد شعر عید را طلعت سلطان جهان میمون باد دولت او چو مه یکشنبه
روز افزون باد تا هلال است یکی نیمهٔ خلخال بشکل نعل یکران تو تاج سر گردون
باد هر زمانی که رسد از شب و از روز ترا اندران کام دل از بخت اهل مضمون
باد در پناه و کنف معدلت هفت اقلیم از تصاریف حوادث چو فلک مامون باد
روز عید است و بگوید بجازت وصاف که چه لی باید و چونست و چه چیزش چون باد
لفظی از ماه نو از خون شفق پر شد زود دل ساغر رمضانی بدلی پر خون باد لحن موزون
طلب بدرغ ناموزون بخش ساقی بزم درین جشن بهی موزون باد رو صنه

ملک جوان سرو بقا سرسبز است چهرهٔ بخت تو از جام طرب گلگون باد هر چه اندیشه کنی یا طلبی یا خواهی هم درین ساعت و هم این دم و هم اکنون باد بالنبی الرضی وعلی الولی الوصی و آله و صحبه رب اختم بالخیر والحسنی

تذییل کتاب احوال جهانگشای بر سبیل ایجاز و اعجاز

بسم الله تشمم فوایح روایح الرحمن و تشیم لوایح منایح الرحیم چون تنمیق این حکایت برین نمط نسق پذیرفت و مخلص این سیاقت برین شیوه ترتیب یافت ملهم سعادت بر اعادت نظری بکرات اشارت راند و معنی عاقله اندیشه بر تزیین ترشیح فکری کار بست یعنی هرچند تاریخ وصاف که صفت براعت از عطارد بقلم زرین شهاب وحل دوده زحل از دوات سیمین ماه بر لوح لاجوردی گردون تحریر کرده کتاب جهانگشای را ذیلی و تذییل است استیعاب لباب آن کتاب نیز با چند لطایف و نکات دیگر که معلوم شده در خلال این مجموعه بعبارتی سلس و اشارتی لطیف بی شک فضلی مفضل تواند بود با زمرهٔ افاضل که دست توسل بدامن مطالعه ذیل زنند هم اینجا بسر جست وجوی استرشاد از جیب مخفی غیب آرای اصل بر توانند آورده و دست تدبر عقل پذیر را آستین ایضاح و تکمله بعضی بیرون کرد شعر حالی که این حدیث در اندیشه راست شد طبعم بطلوع گفت که آری چنان کنم که محققا از اعراض تضییع نشانین و احتراز تقصیر در تنقیح سعادتین رو نماید و در ضمن آن عجایب حکمت بالغه و غرایب قدرت فاضله مشاهده رود که از ظلمت محض اشعه و بحر جهم الظلمات الی النور چه گونه می زاید و از مردهٔ مرده دل مژدهٔ حیات تخرج الحی من المیت بر چه صفت بگوش دلها زنده می رسد اگر آتش هیبت جهانسوز چنگیز خان در بدایت خروج و نهایت کوالعه سنه تسع و تسعین و خمسمائه شعله برگردون والا کشید و نفاذ قهر هو القهار ذو القوة المتین بتیغ خون ریز مصراع ان المراهف للعداة مضاجع شرار این جانها کشودن گرفت بحمد الله تعالی انوار عدالت پادشاه هفت کشور افرازندهٔ لوای منبر او نجابتو سلطان در سنه عشر و سبعمائة معمورهٔ وجود را علی الاطلاق منور ساخت و شاطه هو اللطیف الخبیر بهرایکر امانیه وان تعدوا اسرارا من النعم تراب اتراب اوانس مملکت را زی زیب و زینت داده و میزبان بی زبان روزگار خوان خوان رأفت و احسان بیش پیر و جوان مطلوب بوده اما ده نهاده آری للمؤلفه آغاز سخن چون کنم اندر قلم آید کاغاز همه

از نو و انجام جست طوایف تاتار را یعنی مغول که بیان معجز آرای نبوت از صفت صرامت ایشان چنین اخبار کرده لا یقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة و یکثر الهرج قیل یا رسول الله ما الهرج قال القتل چند قبایل و شعوب است شهر آن قبایل که اجداد چنگیز خان انجاب سروری افراشته اند و امثال اروت منغوت قتاغین سلدوت سوقانوت تومات بیسوت بارین بارولاس جنوس بدات ارقین دوقولات که انتما و قرابت داشتند و اویرات قنقورات تاتار قورالس کرائیت جلایر باعوت سلدوز تومات کونیلوت ارلات که دختران و داماوان بودند و دیگران چون اکیرس موتان کوهین ساقایت برولکین قربان بداغن بیاوت جیرغن نایمان ساقره و دران عهد تقدم قبیله نایمان و ساقر و کرایت و چند قبایل دیگر اونک خان داشت و چنگیز خان را نام تموجین بود به رسم بیسوکای بهادر بن قربان بن قبول خان وهشت پسر داشت جوجی جغاتای اوکتای تولوی لولکان جورخدای جاور اوراجوقان بدواعی عون سعادت و یمن نقیبت از جملهٔ اتباع اونک خان در گذشت بل با اونک خان در روشن میمود مصراع یک پیرهنست کو دو تن باشد چنانکه در کلیله و دمنه داستان شیر و شکال و مجاسدت نظرا و امثال آمده بر حبایل خدیعت ملواح وشایت بستند تا اونک خان متهم و متوهم شد کلک و بایده و از قصد او چنگیز خان را آگاهی دادند بنگاه را بیگاهی با شرذمهٔ قوم خویش روان کرد بر سر چشمه بالجونه یعنی آب گل آمیز اونک خان با لشکر برسید و محاربت در پیوستند بحکم سابقه ازل والدهر امتحنا عدا و معاند لم یزل چنگیز خان ظفر یافت و لشکر اونک خان منکسر و متفرق شدند و ذلک فی شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه درین روز ظفر اندوز مصاحبان قوم را تارنگ و ترک کوچک و بزرگ اسامی ثبت کرد و دیر مدت نکشید که هر یک از ایشان مناصب رفیع و مناسب منیع یافت هر سایسی صاحب سیاستی و هر خاملی ناصب رایتی شد بیت همت در تربیت از خاک سازد کیمیا و ز شمول اصطناعت صعوه عنقا می شود کلک و بایده را ترخان فرمود و آن رتبت بر اولاد و احفاد ایشان ما تناسلوا و توالدوا موقوف گردانید لاشک دولتیاران بزرگ همت حقوق ایادی

دولت با صنفاف اصطناع و حشن با داش مقابله کنند و چون زیان بر مندکی
بجم را یکی ده وصد تا هفت صد عوض دهند و لیکان به اصل و منجیان خود
بسند و مساعی پیش کاران و خدمات زیر دستان بهیچ بر نگیرند و اینرا
حق بزرگی خود شناسند بر مثال سوخ زمان چندانکه بجم در دامن او ریزند
و تربیت کنند ضایع و بی فایده باشد **بیت** نیست تاوان بر سر سنگ ار بود نور
آفتاب کر ز سوستان و خارستان برون ناید گیاه پس ایلچیان بقبایل
دیگر فرستاد و اضداد و انداد را بایلی و طواعیت دعوت کرد هر کس که در دایره
امتثال جمع شد امثال قبیله اویرات و قنقرات و جلایر بنظر عواطف ملحوظ
آمدند و یاسا فرمود تا از قبیله اویرات قضا حقوق ایشانرا اکثر اولاد و احفاد
او دختر خواستند و طایفه که گردن ایشان اغلال او با رابدی داشت سر
بجنبر قهر بیرون میکردند تا کلی قبایل با او هم رنگ بل چون قبا یک تنه شد **شعر**
طبع تیغ تو خشک و تر داند زان شد ش چون کرم تر دامان والمعاملة بالقذان
و شخصی بتنگری نام بود از قبیله تونقتن جامها سپید پوشیدی و بر اسبی خنک
سوار گشته بر سر پشته بر آمدی و اسمانرا قبله دعا ساختی گفتی استراق الهام میکنم
و بی خود با خدا سخن میگویم باری تجرد و اعتزالی داشت وی گفت الهامات
بمن می رسد او را گفت من فرستاده تنگری ام پادشاهی از آن تست ترا
نام جنگزی کردم معنی جنگیز محکم باشد بعد از آن لفظ جنکزی را بچنگیز صیغت جمع
بدل کرده و او را جنگز خان خواند و گفت باید که مجنوق ند سر سازی و علم جهانگیری
بالا فرازی و درین حالات نیز گویند **بیت** شب متوالی اثنا مناجات او از نسیم
شنود که چهار سوی جهان ملک تست رو بستان و حقیقت مخایل اقبال و آثار
فراست از حرکات و سکنات او ظاهر بود و بجانب ختا یا که سالها بدو رسنینی
شمرند و دورها بسته نام مقید گردانند اول را دور ساکت ون و میانه را
دور جونک ون و آخرین را دور خاون از مبداء آفرینش عالم اول سال که چنگیز خان
بپادشاهی نشست هزار و ششصد شصت سه ون هر یک ون ده هزار سال
گذشته بود و از ون ناقص یعنی شصت و چهارم ٤٤٦٧٩ سال منقضی شده چنانکه
سال هشتادم نوبت پادشاهی او بود و بزبان ازا کون خانی خوانند یعنی سال
آخر از دور جونک ون بهاری و منبع یاسای امور ملکی از جزوی و کلی در یاسا نامه بزرگ

ازا توبجان گویند بروجهی کرد که گذشتگان را مایه دو تشویر و آیندگانرا اعاظم
تذکیر شد و ضبط لشکر و تعیین شمار از صده و دهه و هزاره و ترتیب انواع سلاح
در راه بسون و تقدم و تأخر در ظعن و اقامت و طاعت و مناعت خود مخترع ضمیر او بود
چنانکه هنگام استرکاب و میعاد استنهاض ایشان روز را روز و شب را شب و عذر راحت
و ساختگی را یافت بجم و بیش نگویند و بتوقع انقطاع و انبار تعلل و تخلف بجویند لشکری
در رکض و اقتحام مانند شهاب ساری و ضیغم ضاری و هنگام سکون و مقام قلابات
و عوارضات طاری را بمنزله روند و بسهولت چون آب جاری بحجه معاش چون
پلنگ در جنگ از جنگ خود ساخته و اندیشه سر و بیم جان چون تیر از کیش خویش
دور انداخته **شعر** شاهین بگاه نخوت و در جنگ چون عقاب در انس چون
کبوتر و در حیله چون غراب و اگر مؤلف گوید از عهد آدم تا اکنون بجا و به امر کن
فیکون صاحب قرانی جهان گیر و لشکری دشمن مال چون چنگیز خان بذکا و
دربت و مضا و سیاست عنان سمند کامکاری نپسوده و لشکری چون
لشکر مغول ببطش و مهابت پای در رکاب فروسیت و سوری ننهاده هیچ
زیرک صاحب قیاس از ابر اطرا و مبالغت حمل نکند بل حقیقتی باشد موافق حالت
و مفرغ در قالب فالت و خود چه محتاج سخن ز و نسبت تفاصیل کردن کشان
جهان و اعداد ممالک آفاق که بر دست لشکر تتار مسخر و مدمر گشت و درین
اوراق محرر و مقرر اگر با احوال پادشاهان سلف از طبقات فرس پیشدادیان
و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان و آن دیگر طوایف رایان هند و قیا
صره روم و خواقین چین و خانان ترک و اقیال عرب قرنا بعد قرن مطابقه
کنند حقیقت **شعر** وانا المانعون لما اردنا وانا النازلون بحیث شینا وانا
العاصمون اذا اطعنا وانا العازمون اذا عصینا از روش و افعال ایشان
روشن و معین گردد اما صفت بسطت ممالک چنگیز خان و اروغ نامی او زبان
خامه از تحریر و تصویر قاصر ست و بیان و تقریر بر تقصیر مقصور و بر دو مثال
قناعت افتاد تا مطالعان بر آن قیاس و از آن استدلال گیرند ابوالمعالی
غزنوی در دیباجه کلیله و دلیل بر اتساع عرصه مملکت سلطان محمود که بحکم بنوه
وارث ممالک سامانیان و چند پادشاه دیگر گشت چنین آورد که کاوکاه بر لفظ
گوهر افشان آن پادشاه رفتی که مملکت ما را یک حد سیاه است و دیگر تر مد

وسوم خوارزم وچهارم اب کنک وهرکس که مطالعهٔ کتاب مسالک وممالک کرده باشد داندکه مباحث ساحت آن ملک چه مقدار بوده واز بونصر عتبی در یمینی هم اطرا منقبت سلطان را این بدایع از شعر بدیع ابوالفضل همدانی باستشهاد ایراد کرده شعر من ناحیة الهند الی ساحة جرجان ومن قاصیة السند الی اقصی خراسان فیوما رسل الشاة ویوما رسل الخان بالک توارد رسل علی سبیل برسعت مرسل الیه دلیل نتواند بود بنده وصاف درین باب طرف رعونت برغایت نمیرساند واعجاب سلطان محمود وسخن طرازی غزنوی ورجوع بکتاب مسالک و ممالک می کند واستدلالات بقیاسات تخیل شعری از قبیل احسن الشعر اکذبه بل قول حسان شعر وان اشعر بیت انت قایله بیت یقال اذا انشدته صدقا مصدق ومعتبر میدارد وهمین حسب حال بدانی رساندکه از مبدا منبری اقصی چین از ممالک شرق تا دیار مغاربه اشهر آن مصر وانکنار دریا رسند وظاهر هند تا باطن روم وبلغار وقرم ومشق بربلاد ختای وقرقیز وسقلکای وتنکوت وتبت وقراقرم وایرعوز وترکستان وفرغانه وماوراءالنهر وخوارزم وخراسان وغور وغرجستان وغزنین وکابل وزابل وسیستان وکرمان وفارس وقهستان وعراقین ودیاربکر وموصل وجزیره ومیافارقین ومیردین وحلب وشام وکرجستان وآس وروس وکلار وباشغرد تا حق فرنک که طولا وعرضا در تکسیر پنج هزار فرسنگ زیادت باشد درکم از مدت پنجاه سال بقبضهٔ المقدور بسوزد در قبضهٔ تسخیر چنگیزخان واروغ همیون او آمد وامروز که صدواند سال از زمان خروج او گذشته هنوز آهنگ ممالک کیالی بر ساز همت بلند تری کیرند ودم استزادت واستضافت میزنند چنانکه درمقابلهٔ این احدوثه حکایات شاه نامه سهو نامه حشو می پندارد وتاریخ طبری را ازمغالطه بری نمی نماید وکتاب تاجی از تجنیت تاجی بلمیشود معجم البلدان معرب البلیدین لقب یافت ومروج الذهب مزاج الحدید کرفت ومجموعهٔ ابن مقفع چون ماه مقنع باطل کشت وعقد لی واسطه ماند وعرایس المجالس وساوس المجالس نمود وابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار ندامت دید وابن البدیع از تاریخ بدیع باریخ بدعت زبان جاوید کشید وصاحب تجارب مغارب خطر اشد ودیکر داستانها هر صنف چون سرگذشت باستان ضحکهٔ جهانیان آمد ودلیل بر بارکی یاساق چنگیزخانی حکایتیست که ایراد می رود چون برقصد

خان گرای شد برادرش جوجی قاسر که از تکین کوچلک ربوده بموضع اجتماع بقدر زمان آتش بخشتی دیرتر رسید بران تقاعد خشم آورد وکفت موجب این توانی تقصیر استعداد است چنانکه ضباب اگرچه بروی هوا انبوه نماید چون شعاع آفتاب از دور پدید ناپدید شد وقطرهٔ شبنم باغایت خردی دست در رسن زرین آفتاب می زند وقصد بالای کند پس یاساق کرد که هرکز اوراوغ اوربایان خانیت ندانند وچون باردو درآیند ایشان از دست چپ راه دهند وهنوز این قاعده مطرد است وبدین یک منزله منزلت اروغ او با امرا قراچو متساوی باشد بیت هرکه با دولت او بست بیکار کمر تیغ بی پیکر او پیکر او بی جان کرد آنکه او شیع ظفرنامه از بدون کفت وآنکه او وصف هنر نامهٔ نوشروان کرد متفق کشت کزین جیش ظفر نتوان یافت معترف کشت کزین بیش ... اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

استیصال کوچلک بسطوت قهر چنگیزخانی کوچلک پسر تایانک چون لشکر اونک خان در مصاف با جوز منهزم شد بحمایت کورخان قراختای تعلق ساخت ولقب کوچلک خانی یافت چون کورخان قراختای تعلق وسلطان محمد کمش مشار الیه شده بود از کورخان لشکری ستد وایل قبالیق وایل شد باشاعت این آوازه تا ساعت وصول افواج متعلقان آوازه قراختای بدو متصل کشتند چون لشکر او انبوه دید وکار رونق وسامان کرفت خلاف عهد آغاز کرد بیت

سزا سزایان برافراشتن وز ایشان امید بهی داشتن سر رشتهٔ خویش کم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست با سلطان محمد مواضعه کرد که سلطان وکوچلک ازطرف غربی وشرقی متوجه اوران شوند اگر سلطان مسابقت نماید المالیغ وختن وکاشغر سلطان را مقرر باشد واگر کوچلک حشر قراختای را مسخر گرداند تا آب فناکت اورا مسلم ماند بدین شریطه از جانبین قاصد قراختای شدند کوچلک سبقت یافت ولشکر کورخانی هزیمت کرفتند المؤلفه کردمت اندر صف جنگ امتحان کر دمت الغیر احسن الانشود خزانها او زکند که خزانها او زکندان مملو بود غارت کرد کرت ثانی در بلاساقون با کورخان مصاف داد وساق زمان کوچلک را دردی ازبی صاف چشانید مصراع نادرد همان خورد که صافی خورد دست لشکر کوچلک المؤلفه چون توبهٔ فاسقان بیکدم بشکست وبدین زحمه از جنگ محنت بی برده وساز ونوا بازگشت ودر استیناف جمع رجال واسباب قتال سعی

بیوست چون کورخان باز مقام خود رفتند کوچلک مانند برق از میغ بجهد یا سیل که
از فراز تحدر کند بر سر او تاختن برد و لشکر ملک او را مستذل و مستخلص کرده
کوچلک ترسا بود بواسطه خطبت دختری از کورخانیان شعر آتش پرست روش
جان هزار زردشت بسته صلیب زلفش عشق هزار عیسی بت پرست شد
و اقامت صلوة و چون آیین عدل برانداخت و در عهد او نوای اذان اذان اهل
اسلام را بنواخت و در مباحثه ادیان با امام علام علاء الدین محمد بن یحیی الخجندی
روح روحه ملزم گشت او را بر ارندا از دین حنفی تعذیب نمود هیهات ظلمت
وجود شیطانی در تجلی گاه نور لاهوت چه کار دارد چون تخم حقیقت دین در
زمین یقین او نابت یافت و دل بر قدم صدق ثابت بر در مدرسه امام معصوم
را که محرم سرا پرده لوکشف بود چون پرده چهار میخ فرمود[2] جنگیز خان طایفه از نوینان
مقدم ایشان جبه برای دفع سر او با لشکری روان کرده متملک ممالک ایغور که باصطلاح
ایشان ابدی قوت خوانند مصاحب ایشان بود در کاشغر اتفاق مصاف
افتاده صف ناکشیده پشت بر کرده مغولان عنان تعاقب سبک گردانیدند
و بهر موضع که رسیدند اجازت اذان و اقامت صلوة داد و منادی کرد تا آواز
برآمد که هرکس قاعده کیش خویش ممهد دارد عاقبت او را در درخ از بدخشان
بگرفتند و بمقراض فنا سر او را چون زبانه شمع برداشت و نواحی کاشغر و ختن تا سرحد
مملکت سلطان بادشاه را مسلم شد **ذکر المالیغ و قیالیغ و فولاد** حاکم این نواحی ارسلان
خان و شحنه از قبل کورخان با او در آن تملیک شریک چون کورخان از عین قرب خانه
خاست شد و از اطراف معاندان خبر خیره گشته بودند خان با او موافقت نمود
مؤلفه سلطان ختن ب طلطغان گسترده و لشکر کشیده ارسلان باز از نهضت
متابعت خائف گشته شربتی زهر اهل الماالیغ تجرع کرده و در گذشت کورخان جای او پسرش
قرار داد از مستنکرات عادات شحنه سامت فزوده بر قتل او مبادرت
نموده و بدرگاه پادشاه جهانگیر ملتجی شد او زنانی از قرلغان تو پاس بمظاهرت
جمع متهوران بی باک المالیغ را مسخر کرده و مانند گل بدان باد غرور شوکتی یافت
و تیغ آهنین دل اهالی فولاد را چون موم نرم گردانید و بارها با کوچلک محاربت کرده
پس بخدمت جنگیز خان رفت و از طوار ضمیر بر خلوص عطا و عت نشر کرد از حضرت
بملاطفت اختصاص و دختر جوجی بحکم تزویج سیورغامیشی بالمالیغ از حکم یرلیغ مراجعت

نمود

نمود و بر مقتضی عادت چون چشم و ابروی دلبران با تیر و کمان پیوسته در شکار
بودی تا چشم کوچلک او را در مصطادی شکار کردن چون او را بیار آورد و او زار
از دار غرور بگذشت پسرش سقناق تکین بتقلید یرلیغ بنابر تادیت حقوق پدر
جای پدر گرفت و بتصرف زوجیت دختری دیگر از دختران جوجی چون شنگ
بتان چگلی و بر بر در بر **مؤلفه** که هر دمی راغ رسیست بر در
حرکت جنگیز خان باطراف ممالک سلطان محمد تکش
در ممالک سلطانی ابتدا خروج جنگیز خانی آب امن و امان در جویبار باغ
رفاغ روان بوده و نظام کار تجار و رعایت حقوق ابرار و فجار و توانا و
ناتوان با توان و تتار را خود مسکنی معین و مستقری مقرر نبوده بدین
واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات ایشان چون بر روی خوبان غالیه
بوده و مکاسب معاملات و منافع داده و سنبلی غالیه سه تن از ممالک سلطان
اتفاق کرده بضاعتی از نفایسات ثیاب و دیگر اثواب و انواع سلاح فراهم
آورده و عزیمت بلاد شرقی نموده درین وقت قبایل مغول از معاندان و طغاة
و معاندیان بغات خالص گشته و جنگیز خان قراولان را کماشته بوده تا وارد و صادر
در کنف سلامت متوارد و متواتر باشند ایشان متاع تجار را مصاحب خود
بخدمت خان بردند قماش بالجیج نامی در رشته عرض مقدم داشتند
چون از تثمین سؤال رفت بر عادت اطماع تجار نه تاجرانه تکسب ده چهل
بر وارت برداشت چهل داده و بنظر معتق خود بها مضاعف گفت آتش خشم
بیاد آن خیره گوی اشتغال یافت فرمود تا همانا نظر ارنده جامه که طرازنده کسوت
محال مینماید بر آنست که هرگز جامه در خزانه با سمت عرض نیافته و زربفت
شاهی و خزگیاهی با هم منکالی می شمریم تا چنین هرزه لائی می کند متاع او را در
قلم آورده تاراج فرمود از دیگر رفقا چون بهاء قماش پرسیدند گفتند
بهاء آن نظر قبول خان است تقریر ایشان با رضا پیوند یافت هر جامه
زر را بالشی زر و کرپاس را بالشی نقره فرمود دادن و بهمین نسبت جامهاء
بالجیج را ثمن معین رسانیدند بهنگام مراجعت ایشان باشارت جنگیز خان
از قبل پسران و داماد ان و نوینان استجماع طوایف اطراف را چهارصد
و پنجاه مسلمانان جمع شدند جنگیز خان بسلطان پیغام فرستاد که

نمود

تا قاآنی است بیت
ای مشتری ز دست ... از سر سلطان
دیگر ... محمد یحیی غائب شد

مستصحب بازرگانان ان صوب ما نیز طایفهٔ امنا و ثقات معین کردانیدیم تا تنسوقات و مجلوبات آن دیار طلب دارند و بواسطهٔ موارد ت طرفین موارد مودت مصفی و مواد نزعات بسته ماند چون بشهر اترار رسیدند غایرخان از اقربای مادر سلطان حاکم بود بتوقیف این طایفه اشارت راند و بحضرت سلطان رسول فرستاد سلطان بی آنک نظری ثاقب در عواقب کار کردی باتلاف خون و مال ایشان که سود ی سره می پنداشت برداشت شناخت این حال بخدمت چنگیز خان رسید نایرهٔ غضب در التهاب آمد و زهاب از نایرهٔ دیده در انصباب بر سر پشته سه شبانروز تضرع نمود و از قیوم بی مدد مدد نصرة و قدرت انتقام طلبید پس بتدبیر تدمیر سلطان مشغول گشت و تا زمان حرکت در اثنا فراغت جز لب بدین سخن نگشادی در شهور سنه خمس عشرة و ستمایة مصراع غرمات کانها اقدار مصمم شد با پسران جوجی و اوکتای و جغتای و تولوی و دیگر نوینان کفندی و لشکری از تتار کین ور شعر غضنفر جوش آهن پوش کردون کوش لشکرکش مصاف افروز فتح اندوز اعدا سوز جنگ آور عنان جهانگیری بجنبانید و مصداق حدیث نبوی که الفتنة من ههنا و اشار الی المشرق چون آفتاب از شرف عالم‌را روشن کش در مقدمه بسلطان ایلچی فرستاد که بی نادره و خشمی با ذرهٔ شبه مناوشتی آب سلامت را در منهل زندگانی شورانیدی و آتش بلا را بباد خود رایی خیره خیره خلایق کار را ساخته و جنگ را آماده باش که بهر قطرهٔ از خون آن بی گناهان سلامت جوی جویی چه جویی جیحونی روان خواهد شد و بهر قیراطی دیناری بل قنطاری بر ا تخته کشت سبحان الله آن سخن محض فراست و عین کرامت بود از المالیغ سغناق نکین و از پیش ایالیغ ایدی قوت چون ایلی تبدل نموده بودند معاونت را بنفس و رجال تلقی کردند نخست بقصبهٔ اترار رسیدند و بارگاه فلک سا در روان را پیش حصار برافراشت شد سلطان پنجاه هزار سوار در زیر رایت غایرخان مجتمع داشته بود و قراجه خاص را با ده هزار دیگر مدد فرستاد و حصار و فصیل و بارو را استحکامی تازه کرده در باطن شهر بسجیده و بیکار شدند شعر بسی چیده در جهان گل زخار کنون خار داد از گلت روزگار چون تمامت لشکرها خانی مترتب و لشکر ده شدند جغتای و اوکتای با لشکری بمحاصره

اترار بگذاشت و جوجی را بجند و جندی و امرا بجانب خجند روان کرد و بنفس خود عازم بخارا شد از جوانب عساکر و مقانب بایقاد نایرهٔ حرب و انفاذ مرید مرگ مشغول گشتند بعد از اقامت پنج ماه کار اترار باضطرار رسید بوقتی که زاغ شب در آن یوم جناح ظلمت بگسترد بیت بنات نعش تو گفتی که با شکوفه اهی نمود صورت صادی زهفت دانه درر قراجه حق ولی نعمت یکسو نهاده با لشکر خود از دوازده صوفی خانه بیرون رفت او را با اتباع جهت بتیغ ابدار شربت بوار چشانیدند و لشکر در شهر غالیة مثنوی چون صبح تیغ مال تیک روزی برزد علم جهانفروزی اهالی را از زن و فرزند چون رمه گوسفند بصحرا راندند و خاک شهر بر باد غارت داد و کشش عام کارنیت غایرخان که رستم ثانی بود با بیست هزار مرد بحصار پناهید و چون دل در رستهٔ بنای امید از تکاپوی بسیار امید روز بروز فوج فوج بیرون ای آمدند و بر رقعهٔ حرب جنبازی مینمودند تا غایرخان تنها ماند هنوز اظهار تجلد میکرد و چون تیر نماند و کمان چون کار در دست شکست نخست بخشت مدافعت مینمود تا از عقب رفتار روان گشت و سرای وحصار المحصور بجزای المحصور رسید و بر بعضی ارباب حرف ابقا رفت و طایفهٔ الحشر براندند مؤلفه کی فراق تو برانگیخت مرا صبر من چون حشر با کیان بر هم زده ذکر حصار بناکت و خجند و از حکم پادشاه الوس ایدی قوت با سقطاق و بعد روان شد و از قبل پسران و دامادان امرا و افواد لشکر مصاحب رفتند اول قصبهٔ سغناق را که بر شط جیحون خجند افتاده محاصره دادند تا شهر را بگرفتند و اشخاص بی شمار سغناق دمار گردانیدند و روان شدند و اوزکند با خلیج و کت بدان چار سو مصاف لیه ساخت و چون پای در خطهٔ معاندت نهاده بودند از قتل دست کشیده داشتند و عازم اسناس شدند سکان خود شناس بودند بجهالت مقالت پیش گرفتند لاجرم هم خوابه عدم گشتند پس از حضرت چنگز خان جنتمور براه ایلچی بجند رفت و از وصمت مخاصمت تنفیر کرد چهاردهم صفر سنه ست عشرة و ستمایة باتفاق ایدی قوت ظاهر شهر را معسکر ساختند تا شهر بگرفتند و غارت کرده اهالی را بجان امان فرمود ذکر فتح البند و خجند از پسران الغ نوین و در خدمت رکاب اوطغای و سوکتو با

با الوف لشکر متوجه فناکت شدند ایلتکو ملک از فناکت رای با جماعت قنقلیان
سه روز مکاوحت نمودند روز چهارم راه طلب استیمان زدند و ایلی درکشید
لشکریان را برداشتند و پیشه‌وران را صد صد و ده به حشر راندند و عازم خجند شدند
تیمور ملک که بشهامت تمام ملک سلطان داشت الحصار بحصار اختیار کرد چون تیر
چرخ و سنگ منجنیق از مصادفت قلعه متقاصر بود حشریان خجند و اترار و بخارا
و سمرقند بمدد آوردند با هفتاد و هزار مغول و حشری جمع شد بر سر هر ده نفر یک
مغولی نصب رفت تا پیادگان از کوه مسافت سه فرسنگ سنگ می‌کشیدند
و مغولان در جیحون می‌ریختند **مولف** بر زمین از خون اگر جیحون برانی نی عجب
زانکه در جیحون کنی از کشته پشته بیشمار تیمور ملک بعد ما که روزها کوششها نمود
بیت شبی تیره تر از دل بدگناه نه تیر و نه کیوان نه ناهید و ماه نفس را بلب بر راهی
ره نبود بجز عزم آهش کس آگه نبود هفتاد کشتی که معد بود تا در چنین حالی موجب
نجات کشتی با نقال و تنه و مردان یک تنه مشحون گردانید و چون باد بر آب
زد و آب امید معاندان چون گرد بر باد شد ابدی فوت از هجوم او تا خبر
بود لشکر را بر جیحون از جانبین آراسته بداشت و از سفاین پل بست
تیمور ملک بران زد و از کنار تا خلیج بگذشت و چون بجار از آب بیرون آمد
و دشمنان کرد از برها ده تا پای سوار شد لشکر مغول بر عقب روان شدند
مجادلت می‌نمود تا اغروق از و باز داشتند از کوشش سستی آسود و دران
تک و پو تنها ماند سه چوبه تیر داشت تیری بی پیکان که چون دعا بیکان
خطا نرفت کشاد و از سه مغول که بر عقب بودند یکی را نرگسه دیده در حدقه
حدقه بر دوخت و دیگرانرا گفت من تیر دو کانه دریغ می‌دارم شما تیر جان بیگانه خود
را دریغ دارید بضرورت چون زه کمان تافته من گوشه گرفتند و او بخوارزم
افتاد و جوقی بر دلان لشکر سلطانی براه شهرستانه درشبانه روان شدند
و خدمت سلطان دریافت و مدتی که بار روزگار غدار در تکاپوی بود تا سک بنکیها
نمود و فرزانگیها فرود **مصراع** و من یفتقر منا یعش بحسامه **حالت ماوراء**
النهر چنگیزخان چون همت بر استخلاص ممالک سلطانی مقصور گردانید
و از تخمین جنود و ترتیب و توزکه نامزد اطراف می‌فرمود فراغت یافت بنفس
خود از راه زرنوق قصد بخارا کرد و تولو در خدمت رکاب جهانگشای بود

بالشکری **مصراع** همه فلک بن کیوان دل و شهاب سنان رسیده و دیگر بر
کتف فلک کبود جامه از قرصه آفتاب عسل دوختند رایت همایون در کنار آب
برافراشتند اهل سراسیمه و فرغان در دز بربستند و دانشمند حاجب برای
ترتیل آیات نصح ببخارا رفت و گفت چنگیزخان با مواکب جهانگیر رسیده است
و حقیقت دانند که ستیز نمودند با مقبلی آفتاب اندودن بگل کار دانایان و
کارداران نیست بعد از تسلیم فرمان شنوانیدند تا تمامت با زن و فرزند
بصحرا آمدند و شماره رفت جوانانرا بحشر معین کردند و دیگرانرا اجازت مراجعت
داد و ده را قتلغ بالیغ نام نهاده روان شدند در مقدمه تایر بهادر با اعلام حرکت
انعام عالم گیر بنور فرستاد و متوطنان را بر سلوک جاده انقیاد ترغیب کرده
طایر بفال نیکو بگذشت معارف نور رسول با نزل و برگ و نوای طاعت بندگی
چنگیزخان فرستادند یرلیغ شد که سنتدای بیر سد آن رقعه را بوی تسلیم
کنید امتثال نموده خانها بگذاشتند تا لشکر سنتدای نور را بظلمت غارت
تیره تر از کلبه مسکین ساختند چنگیزخان نیز با لشکری چون تلاطم موج هایل
ازانجا بگذشت و متوجه بخارا شد اوایل محرم سنه سبع و عشره و ستمایه بر ظاهر
دروازه قلعه نزول کرد حاکم از قبل سلطان کوک خان بود و امراء دیگر چون حمید نور
برادر براق حاجب و سونج خان چون سیاه پوش شام و زیور برنور روز دست
استیلاب دراز کرده با اکثر قوام از حصار بیرون آمدند و در کنار جیحون طلایه
داران لشکر از ایشان اثری و خبری نگذاشتند و دیگر که روی جهان از
اشعه خورشید گلگونه یافت دروازه را بر صفت دل ابرار منشرح گردانیدند
ائمه و معارف و نحاریر بخارا مصاحف بدست برداشته بخدمت چنگیزخان
رفتند پادشاه و مطالعه شهر و حصار را در مسجد جامع آمد پرسید که این خانه
پادشاهست سرای سلطنت و سروریست گفتند نه خانه ایزد است پس بر سه
پایه منبر بر آمد فرمود تا از صحرا غلات آوردند و در صناديق مصاحف می
ریختند و طلیق دوات می‌ساختند اوراق کراس مزین با عشار و اخماس گشته
بقا ذورات ولی سر گشته قوایم انعام بود و ساقیان با کاسات ملان از
شراب در قعود و قیام و مطربه شهری با نواع ملاهی و مغولان بر غنا معهود
آواز برکشیده و سادات ائمه اعلام و کبار کرام چون سید جلیل جلال

الدین علی الترمذی و رکن الدین امام زاده بمحافظت ستوران مشغول و اوراق
عجایب نظر اعتبار نگارنده و در یکدیگر نگرستند وی گفت مصراع سامان
سخن گفتن بالبها نیست پس چنگیز خان بیرون رفت و در مصلی عید
بمنبر برآمد و با حضار عامهٔ شهر فرمان نفاذ یافت و اغنیا را تفصیل خواست
دویست و هفتاد تن معین شدند بواسطهٔ ترجمان گفت سلطان خون
و مال چندین مسلمان بی گناه هدر و تباه گردانیده و مغناطیس غدر و غرور این
بلا را بخود کشید بدانید که بی شک بزرگان شما مرتکب گناهها شده و برخردان
ستمها کرده اند تا خدای با قوت مرا که صورت عذاب آسمانی ام بر شما مسلط
گردانید بعد از اتمام خطبه بنذر بر متمولان مغولان استیفار مال را برگماشت
و آتش در محلات زد بچند روز اکثر سوخته گشت مصراع در سوخته آتش زدن
آسان باشد اهالی را محاصرهٔ حصار بر تیغ رسانیدند از بیرون و اندرون منجنیقها
راست کردند و کمانها را خم داد و تیر باران چون قطرهٔ باران و سنگ بر باب
چون نزول عذاب شد کوک خان و دیگر اعوان نفاق از اعناق حمل
بالاتفاق طاق گشت قلعه را آتش زدند تمامت ارکان سلطان و اعیان خانان
در اغلال و اغلال بیار کار خانیت و جلال آوردند و بیاسا مخصوص شدند درین
واقعه بزین دفعه سی هزار کشته در شمار آمد مصراع تو زوال و یزدان و روز شمار
اهالی شهر و کور را بابت کهول و احداث بقاعده در صحرا مصطفی باستقصا احضا
رفت و حشر جهت استخلاص سمرقند جدا کردند بقایا با شمشیر سالها مصراع
و النشر فی حال تداسی لها و در نواحی بلاد منتشر شدند ذکر سمرقند
سمرقند معرب سمرکند است چون رکاب جهانگیر اسکندری بدان خطه
رسید و غزارت رودخانه کوثر لطافت و نزهت عرصهٔ بهشت سرشت
جدید شهر بن بر غش بنگه دوازده هزار پادشاه زاده در زیر رایت اهتمام داشت
باستنباط آن اشارت راند او رقعهٔ شهر مشتمل بر دوازده هزار برزن بنوعی
گردانیده و در هر برزنی دو مسجد بنا کرده و در باره محکم بنا و افراشت طول ارتفاع
مرتبهٔ اول چهار فرسنگ و مرتبهٔ ثانی محیط بر اول دوازده فرسنگ بود و میان
هر دو باره هفتاد و دو محلهٔ متساوی الاضلاع با بساتین آراسته برای خواتین
در راه و فرو زدن موضوع شد و آب را بمجاری منبوع در تمامت خانها نشیب

و بالا جاری ساختند و از کنار رود تا کلندان چرخک که فاصلت میان
سمرقند و بخارا و مسافت آن چهل فرسنگ و در عرض دوازده فرسنگ
چهار هزار پاره دیه معمور و قصبات مشهور و بساتین مزین با نواع اشجار
والوان اثمار استحداث رفت مشارب این جمله هم از این رودخانه
سو قرد معلوم و عرفا بسغد که یکی از بهشت چهارگانه جهانست موسوم و باز
از قلهٔ کوهی که بر جانب ایمن افتاده جوی از زیر بر سر ربض مسافت یک فرسنگ
آب بشهر در آورده و از این شهر امصار در ممالک سلطان سمرقند بود و صیت کثرت
جنود و انصار و حصانت قلعه و حصار آن در جهان شایع و آثار نزاهت
بقعه و نزهت رقعه بر صفحات عرصات ان لامع سلطان صد و ده هزار
لشکری شصت هزار ترکان تنگ خوی جنگ جوی و پنجاه هزار تازیک برگه
انداز در اهتمام خانان که اعوان بیکار و اعیان تیغ گذار بودند مرتب فرموده بود
و بیست مربط فیل با خرطومها در از تر از صور اسرافیل بسیاطین شکل و هیبت
دیوان هیکل نهنگ نهنگ بتخاویف و انواع اسلحه آراسته داشته از دحام
خلایق و اجتماع طوایف زیادت از شرح و بیان بنابراین مقدمه چنگیز خان ابتدا
عزم استفتاح بخارا کرد و گفت نخست کار حال چی باید ساخت بار استخلاص
سمرقند پرداخت چه گرد و خیمهٔ بزرگ را بی آنکه اطناب آن از اطراف فرو گسیخته نمی
توان انداخت و در تضاعیف نهضات بر کجا اهل تعلل میشوند و مطاوعت نمی
تقبل بقتل و اعراق مبادرت می کرد و جائی که قدم ممنع میفشردند چون دبور را نزول
ایزا شریک اخوات میگردانیدند و جهت رفع تشریک یک بقاع بمحاصره لشکری فرستاد
تا بسمرقند رسید او کتای و جغتای نیز از کار را از دل برداخته و دیده معاندان
دولت بر دوخته بخدمت پدر متصل شدند بارگاه فلک مهابت را در کوک سرای
افراشته کردند و روز چهارم که بحران عارضهٔ سمرقند را بحران اشارت نتوان
کرد قضا عرصهٔ انجا را از اعدا و انجاد تضایق گرفت الب خان و دیگر خانان و
لشکری سر بر کف نهاده و دل از جان برداشته با خشم جهانگیر در مقابله
ایستادند و از طرفین سپاه و دخان دغرو بر افلاک رفت اتراک سلطانی درین روز
علم اندوزی در میدان مردانگی جولانها نمودند و فوجی را از لشکر خانی بشمشیر بر آورده
و برخی دستگیر کرده و چون سایهٔ زلف مشوش شب هندو وش بر عذار زردی

دبوس

رخ روز افتاده هر کس از لشکریان چون چند ترکمان باز پس رفتند روز
دیگر چنگیز خان بالنفس خود متجشم شده حرب مغول از بیرون و اجناد
سلطان از اندرون جنگ در پیوستند و راه محابا بر بست شیخ الاسلام
و دانشمندان و دستار بندان بضراعت پیش آمدند و از بندگی پادشاه
کامکار التماس التماس عفو و انجاز مواعید نمودند انوار قبول ساطع شد بیم روز
را دروازه نمازگاه بگشادند و لشکر مغول چون مواد فاسد در اعضا و اجزا
شهر انصباب یافت و بتخریب که عادت ایشانست مشغول شدند
فصیل از عمارت فضای جست بارو را با روی دیگر گردانیده اهالی را از دستار بند
و معجر پوش المؤلفه همه در خور لایق پوس پوشش با ناله و خروش بیرون
راندند پس روی بحصار آوردند الب خان با هزار مرد رویین تن بیرن
دل از حصار بیرون تاختند و باقیت اعوان بر قلب کوه مثابت مغول زد
در آن حمله بسیار تن بر رقعه معرکه انداختند و خود بسلامت بیرون رفت
و بسلطان پیوستند و بیرالی آن یگانه داستان هفت خوان اسفندیار
در شش جهات جهان منسوخ گشت لشکر سوار و از حصار با چون سایه
در میان گرفتند و در یک لقبه در دران بستند و دیده دوران از دوران
شیر مردی می دید و می بستند حصار خراب و کار اسلام چون چشم لئیمان
بی آب شد کنار از قلعه حصنا که عذرای حسنا بود بر رقعه صحرا انداختند
و قاید سلطانی با جگر و قاید سلطانی با جگر و قاید امثال بر خماس خوان تغاچار
خان و اولاغ خان با بیست و پنج تن از اعیان امرا که کمر بند جوزا را چون حلقه
فتراک بر بسته خود میدان شستند با سایر قنقلیان اعداد ایشان سی هزار
بر شمشیر چون گذرانیدند پس بیرون جستگان از زیر خنجر قهر و درون خستگان
از گردش محنت فزای دهر بر تفاوت شمار کردند و سی هزار تن جهت حشر اختیار و بر بقای
جان بخشیدند و دویست هزار دینار زر حکم فرمود تا از اغنیا بستانند و راست
گفته اند مصراع بهر چه جان بخرد شخص رایگان باشد ذکر خوارزم نام خوارزم جرجانیه
است چنانچه مولع بتصحیف این توصیف کرده بجرجانیه جنگیز خان خواست
که بقهر خود بلی سلطان گیرد و حجاب معاندان از عرصه خراسان بردازد و درین
حال خوارزم از مظاهرت حوالی خالی بود و چون خانه‌ای و برین شخصی بی‌سری نمود

جغتای و اوکتای را بمؤلفه خوارزم خوارزم در دل نداشت با لشکر توجه آنجا
گردانید و بر راه بخارا جوجی نیز از طرف جند مدد فرستاد در خوارزم خمار تکین نام
سلطنت موسوم بود و حقیقت انواع فرق و اصناف امم در آنجا تمکن نموده
و سواد اعظم شده اهالی غافل از بازیچه فلک دغا ناگاه روزی طایفه مغولان
از دروازه رمه اسبان آسان اسان چون تنگ سخن راندند جمعی احداث کوته نظر
و اوباش آشفته سر بی تحقیق حال سوار و پیاده از عقب ایشان روان شدند
و غلبه عوام تضاعف و ترادف می گرفت تا بباغ خرم رسیدند حربک مغول
از مکامن یاس و اقتدار ابتدار نمودند و شهریان بدست ایشان غفلت از باغ
خرم میوه غم چیدند مصراع دشمن خندد بر من و دوست گرید سی هزار مرد بدرجه
شهادت رسانیدند روز دیگر پادشاه زادگان با لشکر مور عدد مار عادت المؤلفه
چون باد در تحرک چون سیل در تحدر برسیدند خوارزم نقطه مرکز بود و اشخاص
لشکر محیط دایره و تیر چرخ و سنگ منجنیق و قذف بنفط و نقب و هدم و خرق استعمال
نمودند مدتی برین سیاقت تکاوحت رفت عاقبت لشکر خانی سه هزار مرد بر میان
جسر زدند تا آب جیحون از شهریان باز دارند ارباب شهر ایشان را چنان در میان
گرفتند المؤلفه که بحر غمش یکی بساحل نرسیده خوارزمیان بدین خسارت بر مصابرت
مثابرت زیادت نمودند جهات موج دریا دهان بدم چه گونه ساکن گردد و دود رخ
یافته بقطرات شبنم کجا تطفیه پذیرد خوارزم مستخلص کردند و صد هزار ارباب
حرف ببلاد شرقی فرستاده صبایا و صبیان را برده کردند و شیوخ و کهول و عجایز
را بصحرا راندند و بر لشکر قسمت رفت هر یک تن از لشکری را بیست و چهار
تن مقتول رسید شاهزادگان براه کاشغر خان مراجعت منعطف گردانیدند
المؤلفه با در خرابی کاشغر خوارزم ثانی ساختند واقعه نخشب و ترمذ چون سمرقند
از لشکرها استصفا نواحی مخصص شد آن ربیع که باغ میوه وش و سبزه طوطی
نما بود و در کنار سمرقند بپاشید تابستان که جهان از سموم سموم آثار تابستان
بود در مرغزار نخشب بحسب میل خاطر بگذرانید مصراع پس قاصد صوب ترمذ آمد
ارباب آن بقلعه که نیمه آن نیلوفروار در فراره جیحون بود استظهاری داشتند
از تسلیم امتناع نمودند روز یازدهم را بقهر و اقتحام و قسر و احترام بگرفتند و بر شیوه
جشین المؤلفه مرد بمرد و زن بزن خانه بخانه کو بکو کشتند و بردند و کندند و سوختند چنگیز

خان بجد و دستکان راند و در قمع دشمنان از ابر تیغ سیلاب خون فشاند
چون زمستان درآمد و عقلا را از شعر زمستان پیام آنکه دردهٔ شراب بر آزور
آذربیا و رکباب مقام کرد تا از عداوت آن نواحی بگوش کس نرسید بر
معبر ترمد استخلاص بلخ را عبره کرد و در مقدمهٔ ایلچیان روان اهالی قبول ابی کردند
چون بواسطهٔ جلال الدین وثوقی بر مطاوعت ایشان نبود و وثوقی از معاندت او
فارغ شد خلایق را بر لشکر قسمت فرمود تا تمامت بکشتند و در آن دیار جز دمنه
و طلل نگذاشت عزیمت طالقان نصرت کوه که اهالی را نصرت کاه خواست شد
فرمود چون تولو کار خراسان مکفی و جهالی بجز ابی بلقی ساخت آن طرف نیز
مستخلص گشت و قلعه و حصار سپهر رفعت طالقان و بارو و سرای کیوان مثال
را جیر کردانید و آثار حیوان از آن قصبات هم برداشت پس خبر آمد که سلطان جلال
الدین انتعاش یافته و بر صفحهٔ تخیل و صور اهالی انتقاش براه کرزوان قاصد
او شده اهالی را شقاوت اصل بر تیغ و بالی دلالت کرد یک ماهی اقامت نمود دست
قتل و تخریب بتقدیم پیوست و براه بامیان نهضت فرمود و در اثنا امکا وحشا لخا
از مفوق تقدیر بد پسری از آن جغتای رسید و سپری شد تمامت را تیغ هلاک
برداشتند و با چنین جسارت تا جنین در شکمها و در تنی نگذاشت انعام نیز
بر موافقت خاص و عام بکشتند و دیه را خراب و نام آن ماو بالیغ کرد و از انجاد
و کوچه در طلب صید مقصود با لشکری مصراع در عقب چون باد دو دو در عقد
نمل و فور ابی روفت تا غزنه محط رحل چریک جهان آشوب شد ما را با سقای لقب
کرد و روان شد و در کنار آب زنار رسید با سلطان جلال الدین رسید جغتای
و اوکتای نیز از طرف خارزم کامیاب برسیدند سلطان از سیل محنت از سر گذشت
و سنگ تهویل در قندیل تدبیر افتاده و سبک با گرز گران چون شیر زخم یافته بجز شید
در خزینه آنچه زر و نقره بود در آب ریخت و هر اکسیر امالی که داشت با خاک برآمیخت
حرمها و اولاد و صغار و کبار را مصراع با دیدهٔ نادیده بخ بار بگام وداع کرده مقدار
هفتصد سوار از معرفان آن بیکار و بندگان هشیار برداشت گاه بر قلب و گاه بر
جناحین میدوانید و در زیر آسیاء فلک آسیای معرکه را بخون دلیران گل گردانید
امتثال فرمان رای کوشیدند تا او را چون آستین دست گیر گردانید چون دایرهٔ
لشکر عنا گیر از حلقهٔ تنگ تنگتر نمود و فرجهٔ بلا فراختر گشت سلطان کری دیگر کرد

و بر جنیبت سوار گشته عنان برتافت خود چون دل از سر برداشت و بند
جوشن چون امید از جان خود ببرید و آنرا بر مثال هوس سلطنت
پس پشت انداخت مقدار یک نیزه بود از کنار رودخانه تا لب آب
عنان ریز بیت ره هوا ز برق تا ز هوا سوز سنگ سم ره جوی باد پای زمین
سای خاره در ها تا زبانه زد و در آب افکند و چون ابر با دامن دریا مقدار
کوه جگر با تیغ چون قطرهٔ آب و سپری بر شکل حباب بر روی آب بگذشت
چنگز خان سکنی را دست بر دهان نهاده با پسران گفت شعر پسر این چنین
باید از پدر پدر را روان شاد باد از پسر چون از این تیار چون خار بلا
نازهٔ اصطلام عن آثار خلاص یافت مرد عاقل تا او را دست دهد در طلب از
از پای ننشیند مؤلفه اندر طلب تو من تو من ز پا ننشینم الا که مگر از سر جان برخیزم
بهادران مغول خواستند که در عقب عنان فرا آب دهند چنگیز خان مانع شد
پس معسکر سلطان و سراپردهٔ فلک سایه بان و اولاد و بردگیان در پنجه قهر مغول مولتان
بی مال غارت و دست زده اهانت شد بر مقتضای یقتلون ابنائکم و یستحیون
نسائکم از مردان بزرگ و خرد بکشتند و از نسوان عواتق و صبایا برده کرده
بجمها دیگر ملحق گردانیده و بر پادشاه زادگان قسمت رفت بعضی را بحل سرا
بفرستادند و با تیات باشراف واداران بخشید پس بحکم ایلخان غواصان در
آب ماهی سان غوطه خوردند و آنچه یافتند از خزانه بیرون آوردند و درین حال
اوکتای بغزنه فرستاد تا خلایق را بصحرا خواند بیرون محترفه و صناع
تمامت هر چند ایل و مطیع بودند بنکال تطبیع قتل کرده و بر پای نفس بادو
تومان لشکر استند اکن کار سلطان جلال الدین را از آب سند بگذشته
قلعه بیه را که یکی از امرا سلطان از قمر الدین کرمانی انتزاع کرده بود بگرفت
و کشش شنیع ازانجا بمولتان رفت و محاصره داده عفونت هوا مانع مقام
آمد مولتان و لهاور را رسوم غارت و قتل امری ضروری میدانستند
کار بستند و بر عقب چنگیز خان از راه غزنه روان گشت چنگیز خان
در نیه کهو رخیم اقامت اختیار کرد و عفونت هوا آن خطه موجب عفونت
بعضی لشکریان شد ایلچیان را بقصبات و نواحی فرستاد و اکثر ایل کرد
و را تا را بعد از خضوع و استیمان بواسطه ظهور عصیان بیاسا رسانید

پس از راه هندوستان خورشید خانان عزم انکوت کرده چون
ماه در سرعت دو سه منزل برفت راه بیرون نبردند مریخ وار رجعت فرمود
و بزود شادی بفر ور آمد و عنان کامگاری با اردوی اصلی از راه بامیان معطوف
ساخت و تابستان در مراتع بغلان بگذاشت چون باد خزان که رنگ زرد
ریز زر سیما بوده و زان گشت و زان شعر بوستان از برگ و کوه از برف
و گردون از غمام گشت زرین فرش سیمین حلبه مشکین شعار بر جیحون
عبره کرد و زمستان در سمرقند مقام ساخت و ایلچی باستحضار توشی
یعنی جوجی روان کرد جغتای و اوکتای بقراکول آمدند و بتماشای صید
پرندگان اشتغال نمودند هر هفته چند شتر وار قو مصراع اقول من جبل
الاحجار اعیانا ... نشانه شکار می فرستاد چنانکه ساکنان روی زمین
ایل یاغی از حرکت ایشان در دل و نابروا بودند سیاحان ساحت
فضا و جوالان میادین هوا نیز یک بر زدن آسوده چون سبزه بر لب جوی
مثال خط دلجویان بشد مصراع نوز و تر و نازک و کش عم بر دار شد و ابر نیسانی
چون کف راد ابخالی دُرافشان و برق بهاری چون بیرق تاتار درفشان آمد
جوی بشرف کمشمی مستعد گشت از جمله خرافات و پیش کش بیت و هزار اسب خنگ
تیزگوش دراز گردن بیت زنعلهاشان سطح زمین گرفته هلال وز گوشهاشان روی
هوا گرفته سنان کوتاه لنگ و لجامیشی کرده رایت شیر انجاف اط انتهاض نمود
چند روزه شکار گوره خر از گله بر ترکه فرو گرفته می راندند و از آنکه سم فرسوده
می گشت نعل می بستند در موضع او تو نامدار ترکه تنگ شد با آن چنگیز خان
و دیگر بر ساق رتبت شاهزادگان و امرا و لشکریان بر رقعه تماشا اسب
فرو راندند و گوران خوش همی خوردند ناوک خوش همی دادند جان چون از آن نخچیر
ملول شدند و بقایا ناتوان و مهزول بودند هر کس داغ خود بر ایشان نهاد و رها میکرد
شعر در بینه گور زن از بهرام کند داک در سال نخست از نقطه بهده رانرا

ذکر جبه و سبتای نویان و آثار قهر ایشان در ممالک بوقت اقبال
خان بر استخلاص سمرقند خبر رسید که سلطان محمد از معبر ترمذ با ضمیری
متوزع و ابنوای اسباب آن مجتمع بگذشت خاقان صفدر و نامداران لشکر
در قلاع ممالک و بقاع مسالک متبد و نظام بگذاشت از نوئینان بزرگ و بهادران

سترگ که رمهٔ حیوانات را گرگ بودند جبه و سبتای با سه تومان لشکر بیت
چو ضرغام ورزم جوشان چو عفریت حرون کوشان چو تمساح دمان ایا حج ثعبان
سیه رهبن تعیین رفت تا از معبر پنجاب چون برق از خلال سحاب نفوذ کرده
اول بلخ رسیدند ارباب آنجا شحنه قبول کردند و بی توقفی بگذشتند طایسی
بهادر در مقدمه باسم منغله روان بود از آن آوان در زاده و در وان در بستند
و زبان بشتم و قبایح بر گشادند لشکر بر مدار حصار ترکه کشیدند روز سیوم
اهل را قتل و آنچه یافتند غارت و حرق فرمودند نخست مهرهٔ جغتایی که حریف
دغا ایام بنقش کعبتین فلک بر عرصهٔ گیتی کشاد آن بود مثنوی ای دزدی
دردا ز روت اول دان چون هلال ربیع الاول سنه سبع عشر وستمائه بیت
چنانکه گیری در زر حقه لعل مستور چنانکه مال زر نیخ در سروری غزال بر صفحه
جوسق ازرق معاینه دیدند نیشابور رسیدند از آنکه سلطان بروده ایلی
اعتصام نموده علوفات و انزال پیش فرستادند ایشان از برلیغ و یاسا
نامه چنگیز خان مکتوبی باز دادند در غایت اختصار و نهایت انذار خلاصه اینک
سروران دیار و رعیت بسیار بدانند که خدای با قوت روی زمین را از
آفتاب بر آمدن تا فرو شدن بچنگیز خان داد اکنون ایل شد با زن و فرزند
نعمت امان یافت و هر که بعصیان و غرور پیش آمد ما چگوییم از خدای بزرگ
داند جبه براه جوین و سبتای براه جام روان شدند سبتای بطوس
رسید طرف شرقی ایل گشتند و حال سلامت کونه یافت چون از نفس شهر جواب
ایلچی نه بر صواب دادند شهربان و اهل رسانیق را قتل بطرز تقدیم رفت
از آنجا عزیمت رادکان نمود آسیبی نرسانید و شحنه بگماشت در خبوشان و
اسفراین خروشان کشش تمام کردند باز جبه از جوین عنان بمازندران پیچید
در آن حدود و خطه ایل و اهل بالجمله با اهل از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت
قلاع مشحون بحرم سلطان محصور و ماسور گردانیده بخدمت چنگیز خان فرستاد
پسران بر تیغ عرضه داشتند و عورات را چنگیز خان فرمود تا روز کوچ
بر ملک سلطان نوحه می کردند بیت از تُرکه لاف زد که بنالید زار زار
نی تو که را وجست که بگریست های های سبتای از راه قومس هم بر آن
سیاقت شتافت چون بدامغان رسید ارباب آن بگرد کوه تولا جستند

لابد امعان در استخلاص نمود و او غاده و قتاک در بردع شب راه جنگ میزدند
از فریقین بسیاری کشته شدند عرصهٔ مجازات بقایم برافشاندند و
روان شد در سمنان و خوارزی و مصاقبات قتل بیمناک کردند و عالمی
اسیر بردند شیخ واصل حقانی نجم الدین دایه جزاه الله عن المسلمین خیر الجزاء در کتاب
مرصاد العباد ایراد کرده که لشکر تتار در سنه سبع عشر و ستمایة از شهر ری که
مولد اوست قریب هفتصد هزار تن کشته و اسیر گرفته نعوذ بالله من الخزی
والخذلان و این دو بیتی او راست درین حال بیت شاهان جهان بجملگی زیبایت
تا بوک بقیتی زدین در یابیت اسلام ز دست رفت بس بی خبریت بگرفت جهان
کفر و شما در خوابیت از حد دوری حبه برای سلطان رکاب حمله گران و عنان
عزم سبک گردانیده بطرف همدان شد و سبتدای بجانب قزوین لشکر کشید
از حبه بدان صوب علاء الدوله حاکم همدان باتباع اتباع فرمان نفاذ دوران
کرد و بخدمات تقرب نمود درین حال خبر آمد که از اعوان سلطان بیلکین
سلاح داد و کوچ بوغاخان با گروهی اهل باس در شجاس و ان رباع سمت
اجتماع ترباسان یافته اند نخست اندیشه دفع ایشان را عنان کشاده رفت
و همه را چون رکاب دریای هلاکت انداخت و اکثر بلاد و قصبات تاراج و قتل
منوط بمجاهره و استیلاء از آن جا بر قصد اربیل حرکت نمود و قلعه را بمجازات
مسلم گردانید و بدیگر جارات منضم بس فصل یاسات کرد مصراع در برف
زنخ زبان سیداب گرفت در موغان اقامت نمود و در عراق جمال الدین ایبه
سمیری با جمعی روز برگشتگان اظهار درین بر و ری را شحنه همدان بکشتند
و علاء الدوله را بسبب مطاوعت تتار با خود مغلول ببردند و در قلعهٔ کریت
محبوس داشت برین حال زمستان خنک مواجهه روی بنهضت داد و ایام
سیرین مشافهه نارنج بشکفت و فراش ربیع یعنی صبا بساط اخضر چمن قدوم موکب
گل را پاک برفت بیت رفت رهی بر ان چشمهٔ آتش فشان شمع فلک را
صفر سفره نهاد آسمان حبه نوین با لشکر بزرگ بعراق راند و جمال الدین
ایبه را با انصار و تبار قتل کرد و بصوب تبریز متسارع شد و آن نواحی
ایل کرد و شحنه گماشت اما مراغه و نخوان و آن حدود را بمراغمه غارت و تاراج
فرمود باران ابر باران چون قطرهٔ باران در سرعت و انحدار باران رفت

بیلقان را استخلاص و نواحی خراب گردانید و سخن مجیز مجیر مجبر آمد از حال مختار
اولی ارتیاب بیت مساز حجرهٔ خلوت درین مضیق که روی صبح سلامت
نماند زیر نقاب هر دو نوینان درین حال چون آتش و باد با لشکری رستخیز
آثار بهمدیگر پیوسته بودند و آثار گرگ گرسنه در رمهٔ گوسفند و باز جیره
در گلهٔ تیهو و آتش سوزان در بیشهٔ خشک نموده از راه شروان که گذرگاه
لشکر متلازمان بودند بدربند بیرون رفتند و در دشت قبچاق بحر یک
جوجی ملحق شدند و از غبار رفتن از زمین تا آسمان المنیخه متوجه
خدمت جنگیز خان شدند سبحان الله با قدرت و مشیت جهان آفرین
بساط بسیط اغبر بر نصفیه و جعل لکم الارض فراشا مقر و مسکن آدمی زاد
ساخت تا امروز که این افسانهٔ عجیب بواسطهٔ لعاب امداد بنان بر جبین این
اوراق بخطوات قدم قلم رقم می پذیرد و در هیچ عهد و زمان از گردن کشان
جهان و جهانیان پهلوانان ایام نشان نداده اند و در هیچ کتاب منظوم و منثور
نیافته و بتواتر و آحاد نرسیده که در اندک مدت از قطری قطری و از بحری
نهری و از لشکری صفدری چنین در آید و بیک رکضت عالمی برهم اندازد
و جهانی از خلایق بپردازد چنانکه تا انقراض دوران اگر همت نوع انسان بر
استعمار و تمدن موقوف باشد اجتماع مردم و عمارت بقاع بپایهٔ معهود
نرسد عاقبت بر مثال برقی که بدرخشد با خبر کرد و شعر وکانما برق تألق
بالحمی ثم انطوی فکانه لم یلمع **استخلاص خراسان بر دست تولو
خان** خراسان اسم جنس است و عبارت از آن لمؤلفه چار شهرست
در جهان مشهور بلخ و مرو رود و هراة و نیشابور بلخ را جنگیز خان بنفس خود
خراب کرد و سه شهر دیگر که اخوات بودند بر دست تولو دست برد
ایام یافتند و دیگر قصبات و عرصات یمیناً و شمالاً لشکر فرستادند
و بنیاد وجود همه را پست گردانید امثال ابیورد و بازر و طوس و جاجرم
و جوین و بیهق و خواف و سرخس چنانکه شرح آن مفصل موذی باشد
باطناب و تطویل و از طرف هراة که شرف هراة جهان باعتراف صحیح
تا سجستان و سنجوقان و آن حدود عرصهٔ غارت و اقتتال گردانیدند
اما مرو دار الملک سلطان سنجر بن ملکشاه بود و گفت و سه سال بمدت

عمر یافته از آن چهل سال رایت جهانداری آنجا افراخته کرد، چون ممالک
خراسان بر قصبه از ل ازال بسلاطین خوارزم انتقال یافت بفسحت رقعه
وکثرت صامت و ناطق وطارف وتالد از دیگر بلاد خراسان بل از سایر
امصار جهان ممتاز شد، وقتی که سلطان محمد از معبر ترمد بجناح انهزام بگذشت
توقیع فرستاد وکار او را باستغال دیوان ومنجنه وبقلعه تحصن نمایند واصحاب
دهقنت وعوام مقام کنند، ولشکر تتار را مراسم استقبال انزال ومثال ایشان را
امتثال واجب دانند، بدین سبب امور بشولیده گشت، بهاء الملک وجمعی
معارف که در فذلک شهامت سراسر حشو بودند بحصار رباق باز پناهیدند،
خوف وهراس بر طباع مستعلی شد، در عقب جبه وسبتای برسیدند از آب
مرد اظهار ایلی را رسول فرستادند، اما طایفه بتسلیم شهر راغب وجمعی
از اندیشه عواقب راهب بودند، غرة محرم سنه ثمان عشره وستمایه تولو
با هفتاد هزار حشری ولشکری مغول شعر کان الاعراف کانوا اعنة لمغنیهم حسن
الثیاب عن الحرم، برسید، وگرد مرکز شهر از لشکر محیط مهابت دایره زد،
از اندرون شهر افواج اعوان سلطان بیرون آمد، وبران منوال که اعیان
صورت جنگ آوران را از صندوقچه شعوذه بیرون آورند، ومحاربت کوته را
بعوض سربازی دست افشانی کنند، مطاردتی عاجزانه چون جز آن نتوانستند
بنمودند، بامدادی که مرغ سحرخوان مژده بامدادی داد وبناشیر صبح در افق شرق کحلی
شیر با مداد آمیخته بودند، یا کافور از غالیه انگیخته، ایمه امام را برسالت بفرستاد،
وبجان امان طلبید، با مدار فلک ستیزه نتوان کرد، وچشم وفا از زمانه
بر جفا نتوان داشت **مؤلفه** تو خود را چشم از جهان بامدار، نوازل قضا مبرم
یعنی لشکر ایلخان عالم در شهر ریختند وچند شبانروز خلایق بیرون می راندند،
ومرد از یکدیگر جدا کردند، ستوهران نظارگی عورات خفرات پرده نشین
بیت من الاوانس مثل الشمس فایرة فی ساحة الدار لا بعل ولا جار،
در می ربودند، ودل برادر چون بلاوز بر آتش غیرت می سوخت، چه خواهر چون
کنار در روی او را از زیر از شبپوش نسوده بود **مؤلفه** چون سرو پابرهنه
وچون گل گشاده روی، در برزن وکوی می بردند، عوایق وابکار وپسران
چون نگار را اسیر گرفتند، وچهارصد نفر پیشه ور گزین کردند، باقی زن ومرد

بر لشکر مخصص رفت تا از جنگ گشته امون لیشته گشت باره وحصار
وفصیل که اتراب بودند بتفصیل با نزات همبر ساختند یک دو دفعه لشکرها
متعاقب می رسیدند مردم کشی یعنی **مؤلفه** خطوطا امانی الدهر لا شک تغتنم می طلبند
اخر الامر طایسی نیز بر ریش ما شد بل حتی الکون لکی باشید اگر چه پیش
از این مرو مزرع مروت بودی ومنبع ومطارح رواز این حال گفتی **مؤلفه** ای
طالب انس جنت از مرو مرو چنان شد که از در ودیوار بحقیقت نه ترتیب
نهیب **مؤلفه** مرو مرو فریب دهری مزه می آمد چنین گویند والعهدة علی الراوی که
سید عز الدین نسابه با جمعی اکابر مرو سیزده شبانروز کشتگان را تعداد
می کرد آنچه معاین بودند بیرون مقتولان در اجواف مغارات واشداق صحاری
هزار هزار وسیصد هزار وکسری بر آمد، ودر بیتی عمر خیام طناب خیمه استدلال
وشقه بارگاه معنی گشت **رباعی** دارنده چو ترکیب طبایع آراست، باز از چه فکندش
این چنین در کم وکاست گر خوب نیامد این بنا عیب کراست ور خوب آمد خرابی
از بهر چراست **ذکر نیشابور وتوابع آن** سلطان محمد چون از پیچ بالجنبی
بلخ وغزه چون شب بسلخ روان شد، ظاهر با انتقام باطن ولیل رایج بوده،
ودر افعال واقوال آثار انکسار بر دلایح دوازدهم صفر سنه سبع عشره وستمایه،
نیشابور درآمد واهالی را بر تفریق ذات البین تحریض می کرد، می گفت **بیت** شما هر یکی
چاره جان کنید خود را بدین کار بیجان کنید که کار لشکر مغول بلاء آسمانی وقضا
ناگهانی است تا انسان بحصانت حصار معتمد است، ونه بکثرت جیش وانصار
ناگاه برید اخران احزان روز رسید که جبه وسبتای با لشکر نهنگ آسای
از آب منوق گذشت، وچون آتش محرق می رسید، سلطان توریه شکار
بیرون رفت جمعی اکابر بتخصیص مجیر الملک کافی عمر رخی را بگذاشت تا بیاد
تدبیر فرزین بندی سازند، وبفرس نفوس منصوبه انگیزند باشد که حریف روزگار
شاه را بفیل تسویل عرا بازی بد جبه غرة ربیع الاخر من السنة رسیدند، بهم
فصیل وسورایشان را صحبت کرده بگذشت روز بروز لشکر که علوفات
بودی رسیدی علوفات می گرفت، مستحق نقصان طغاجار گورکان با یک
تومان لشکر در مقدمه تولو برسید، اعمال محاربت آغاز کردند، از برج قراقوش
تیری روان وطغاجار از آن بی جان شد، بر بقی زان لشکر عازم طوس

شدم و حصار را که مانده بود خراب کردند و بواقی بطرف سبزوار رفتند در سه
شبانروز مستخلص شد و هفتاد هزار مقتول در دل خاک دفین گشتند
و این حال در بیست و هشتم رمضان بود للمؤلفه بیت و هشتم ای فلک
در کار تو طوفان و قار را که مقار در جنگ تیر کرده بودند همچنین بمطلب این
شهر بگرفتند اهالی نیشابور بر مجاهره مظاهره می فزودند و اوباش و رنود از عزوق
مغولان هرچه خواسته و دینار بودی ربود چون بهار سنه ثمان عشره در آمد
تولی با لشکری طول و عرض آن گرفته میل با میل بی تامیل عنان بطش و تنکیل
گشاده کردند للمؤلفه جیش تو زلفت نیشابور را با وجود حصانت تمام سه هزار
چرخ بر باره آن برافراشتند و سیصد منجنیق و عراده بر پای داشتند تا هم پای و آهنگ
روز چهارشنبه نوزدهم صفر جنگ جنگ را آهنگ از چرخ جنگ [illegible] تا چند
نباشته شد و از اطراف براه برده کشته اعلام تاتار بر سر دیوار خسرو کوشک
چون کوشک خسرو برافراشتند و بولو نیز برسید بکویم مغولان شهر را گرفتند
تمامت شهر مغول گرفت بعد از غارت بانتقام طغاجار بیرون چند روز
اهل حرفت که از حرفت تیغ آتش بار خلاص یافتند و بترکستان فرستادند
از حیوان اثر نگذاشتند للمؤلفه چه توان کردن چو کار دوران اینست
بیشتر شهر نیز خراب کردند للمؤلفه شهر کرکین نماند با کرکین نه نیشابور ماند
نه شابور خاتمت کار چنگیز خان و جلوس اوکتای قاآن در عالم
ملک هر فراز نشیبی و هر راحتی آسیبی در پی دارد چنگیز خان چون باندک مدت
نقاوه و صفاوه ربع مسکون مسخر و مسلم گردانید و چهار گوشه آن از غدوان
طغاة و طغیان عداة بپیراست از ممالک غربی بسره تختگاه شرقی پیوست و از
آنجا بجانب تنکت لشکر کشید و از شوایب شبهات معتق ساخته گفته
وصاف وصف حال جهانبان آمد بیت نه خور بودی آفاق دهر پرآشوب
زفتنه گشتی معتوف هر حسیب حر اگر نه سهم تو گفتی بدین که آن بکنوت و گر نه تیغ
تو گفتی بدانکه بهین الثره در اثناء مرضی قوی طبیعی ضعیفی بر برفت اسهال جثه بجاست
که جغتای و اوکتای و تولوی و کلکان و جورجتای [illegible] خواهد و بیکبار قدیم باز کرده
و اوکتای را ولایت عهد تفویض و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه
بیت از روی زمین بدل استند زیر زمین و بن حال نه او را همه را هست اعلان

بعد از تأدیت مراسم عزا پادشاه زادگان بر میعاد اجتماع در قوریلتای
و تهیه اسباب التقا عازم اردوها خود شدند چون روزگار پیرایه
جوانی بر خود بست نای فاخته بر ساز چنگ بلبل ساخته و سار در سایه شجار
اخبار ساره موکب گل در گوش بیلکوش انداخته پادشاه زادگان
باز در حرکت آمدند پسران جوجی هردو و باتوی و سنتای از صحرای قبچاق
و جغتای از ایل و قیاق و اوتکین برادر چنگیز خان و بلکتای نویین از مقام
خود ملی الترادف با اردو پیوستند روزها طویها ساختند و طویها از غش و
غل بپرداخت در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه بیت روزی بسعود
نیک فالی حال در هر نحوس خالی قاآن بحر مناقب سنی ابرایادی نثار
خاتم جود و کرم خاتم آخر زمان اوکتای بر بساط فردوس زینت پای فرقدسای
نهاد و سریر او در مملکت رای و عقل بود و معمار باس و عدل و شغل همه روز
عیش و بذل بخشش یاسارها بر قاعده و وضع چنگیز خانی مقرر گردانید و با قالیم جهان
کران تا بکران لشکرها گران در صحبت برادران و نوئینان نامزد کرد و کوکتای
و سنتای نویین را با سی هزار سوار بجانب قبچاق و سقسین و بلغار روان
گردانید و جورماغون بطرف خراسان و عراق با مثل آن لشکر بفرستاد
و چه سلطان جلال الدین هنوز بازو در کار عناد بر دست گرفته بود و در
حالت انفراد او نظر بر نا باس انداخت فرمود کار سلطان بدست تو ممکن
گردد و همچنان بود همچنین بجد و ثبت و سنکای از چپ و راست لشکر
متوجه گردانید و چون پادشاه ختای بیکلی ایلی قبول نکرده بودند بنفس خود
عزیمت آن طرف با مضار رسانید از برادران جغتای و الغ نویین تغنه
تولو و از پسران کیوک و دیگر شهزادگان در خدمت رکاب همایون
روان شدند با لشکری که بیت سیه کنند بگشاد خدنگ دیده روز
چنانکه نوک قلم در شتاب حلقه میم از خطوات و وطأت آن خیول و خول
اعطاف سهل و جبل متزلزل گشت و در ابتدا الشهر جو جایتو جیر سنقین سبند
لشکر بران زمین محیط چون اجزاء فلکی محیط گشتند از دقت اسفار تا استحکام
آنکه پیاده رخ روز بسواد شام مختلط شد جنگ می پیوستند در مدت
چهل روز بگرفتند و طایفه تمام حطب حطمه گشتند و دختران کش خرام

و پسران سیم اندام را رقبهٔ در ربقهٔ رقیت آورده از این مقام تولو و کیوک
را با یک تومان لشکر چون اژدهای دمان بر قصد بلاد التون خان روان
فرمود از طرف آن عوزیت محجر قدای زنکو و قمر کو در بادهٔ تومان لشکر
لمؤلفه همه نیزه قدان تیغ گزاره همه سیم بران آهن پوش معارضه را از جای
بجنبیدند قنقلیا زا بعل بای اشارت راندند ازنا و ورای لشکر ختای ابرها
متراکم و بارانها متلاحم شد نسلا جها ختاییان چون آب در شمریخ گرفته بهیمه
کردار در شیخ و مطوقه اسا در فخ بماندند **مصراع** مغولان قطلو را یمینا وطورانتما
دست بتیغ برنده وهای مصابرت فشرد **بیت** چو خواب اندر سر مردان
گرفته تیغ شان موضع • چو وهم اندر دل گردان گرفته رمح شان مسکن •
وایدان گریز از گریز گزیر نداشتند • و پشت بنمودند **لمؤلفه** ای بت جهان پرورای
توان روی بمن کن • خوبان پری پیکر زره پوش • و سرو قدان درخور آغوش •
بی شمار اسیر گرفتند • و حکم شد تا با ایشان سنت اصحاب لوط چنانچه
ختاییان را با مغول در خیال بود کار بستند • با تفاق در خدمت رکاب
دوران حرکت قاان تا مینگک که دار الملک بود توجه نمودند • و در رکار تکیفت
التون خان اکنون جان کجا برد • با فرزندان و پیوستگان در خانه رفت
و فرمود تا آتش در زدند • و سوخته هر دو آتش دینی و عقبی شدند • لشکر
مغول در شهر ریختند • و غنایم و نعم نامتناهی یافتند • چندان ترک خطایی
بیغما بردند که جهان از روی ایشان ترک خطا گرفت • و اطراف دیار از
حسن آن لعبتان گل عذار چون چمن از بهار آرایش یافت •
قاان حاتم عطا دریا سخا عزیز بلواح ریحا قطعت ممالک ختای منصوب
و عزم توجه باردوی خاص مقصود فرمود • و بطرف منزی میری بزرگ
و بجانب تبت و تنگت و سولنگ لشکری از مغول روان شد • تمامت شاه
زادگان و لشکرها اطراف مؤید و مظفر مراجعت کردند • و رای ممالک آرای
قاانی اقتضا قوریلتای کرد • هنگام آنکه از حلول غزاله برج حمل جهان ابلک
نشتق در بر گرفت • یک ماه بر روی بتان ماه منظر از دست ساقیان سیمین ساق
سیم بر بادهٔ احمر گرفتند • و احکام یاسا سابق و لاحق در این حال چون ماه نو کرد
و خزاین عالم بر اقاوابی و خاص و عام تفرقه فرمود • و لشکرها بدیگر نواحی که واقع

16

او خان بر جبههٔ اخلاص نهاده بودند نامزد گشت • و خود باستیفاء اللذات با اتراب
رخشا بر وقت تشهیر عدل و ادخار نام نیکو ببذل خزاین و ذخایر کامرانی و کام روائی
می کرد **بیت** ز خوبان چو ایوان بهاری کند • ز خلعت بود بزم او شت زرسی •
چو در خنده بزمش بهشتی شود • شود در سخاوت او کوثری • چو عنبر شود بوی خوش
خلق او • که نفروزدش خشم در مجری • تا بنجم جمادی الاخر من سنه تسع و ثلثین و ستمائة
الهجری اجل پیر گستو برسید و آن همه عظمت و سلطنت و گنج و لشکر و عطا و هیبت
هیبت بها گرفت **لمؤلفه** حاصل کار روزگار اینست • هر چه کاری تو خود جو
کار اینست • در جهان بی دی بهاری نیست • همه دی گیر چون بهار اینست •
و آین او بیت در تاریخ وفات او یکی از اهل عصر بما ورا النهر فرستاد **بیت**
در خلط خط فزون کرده ز هر سال اکتای • روز شب داد بحشم خبر از بی خبران •
اندر افسادم از جنس اثری کرد تمام • مشتری در دیران دارد زبادهٔ بر ان واز
دی چهار پسر ماند کیوک ملک اغول اغول **ذکر کیوک خان** پیش از
وقوع حالت قاان المجیان باستحضار کیوک با ابره و باده هم خان گشته بودند • و از
حد و تجاق مبادرت را روی امتثال بحضرت آورده • خود فلک فرصت ملاقات
نداده • و قاآن این شر گذشت درگذشت • توراکینا خاتون که بزرگتر بود • با تفاق
خواتین و شاهزادگان تا تعیین خانی امور جهانبانی را برای عاقلانه تمشیت
می کرد • و آقا از جوانب هر کس بپادشاه زاده متوسل بود • و هر یک راهوس و هوای
خویش مشغول دل گشت چون کیوک باردو رسید • بقاعده او امر و در امطاوع
بوده و در مصالح ملک دهان بکم و بیش لب بگشود • تا جمع قوریلتای بسمت اجتماع یافت
و تقاصیر اجماع بر تنسیق لالی موالات او حسن انتظام گرفت • باول از اردوی
الغ نویین سرقوتی بیکی و فرزندان او در زینت و ابهتی **مصراع** که هیچ دیده دگر
الجنان نخواهد دید • و کوتان دارکتین با فرزندان و اولجای و اعمام و بنی عمان
و از اردوی جغتای قرل و بوری و یسنبوقا و نوادگان و از اردوی جوجی
هردو و بستای و برکه و برکجار بر رسیدند • و سلاطین ممالک و امرا بزرگ
و صنادید ایام و نجوم هردو بخوم از ختای چین و آذربیجان و شروان و سیستان
و روم و گرجستان و بغداد و موصل و حلب و لرستان و فارس
و کرمان جمع شدند • با تفاق عمدهٔ قام و نخبهٔ علم توم و انطباق خواتین

وپادشاهزادکان بروزی که تاریخ اقبال بود کیوک درچار بالش فرخی
ودست رفعت بخش شاهنشاهی قرار کرفت مصرع ترکان دلکش خوبان
سرکش از چشم وابرو بربسته ترکش پای طرب در میدان عشرت نهادند
ودرمی بدو ایشان نصیحت مولف درکوش کرفتند لمولفه داد دل خود
زعیش ای مرد جهان چون ساغر بوسه هم بده هم بستان زیراک
ندیدم پس از مرک کسی کو امد هیچ داد اکاهی ازان پس در موضع بحث
از احوال وتفحص از امور یرلیغها وپایزها که پادشاهزادکان در آوان
فترت بی راه داده بودند از ارباب آن استرداد نمود وفرمانیده را
بدان تخجیل وتهجین واجب دید وجیسوراحای جغتای ارزانی وقراغول
که نزاده بود از مداخلت دور داشت واقصای چین یعنی منزی محتاج مزید
تادیبی بودند سنتای بهادر وچغان نویان با لشکر موجه انجا کردانید
ومثل ان مستصعب ایلکتای بوزستاد وبا الک جریک بزرک در اهتمام او
بوده حلب وموصل ولر بزرک هم بدو مفوض فرمود وممالک ختای بصاحب
اعظم یلواج سپرد وامیر مسعود بیک را بلاد ماوراء النهر وترکستان و
مضافات آن در نظر مقرر داشت وامیر ارغون بر طول وعرض عراق واذر
بیجان ولر وکرمان وهندوستان وفارس حاکم ساخت وسلطان رکن
الدین را از آل سلجوق بسلطنت روم موسوم کرد ورسول دار الخلافه را باز
بکوت سیرامون بسرچو رماغون جوابهای خشن کفت وبیغامهای دلشکن
افتاد وبالجیان سده المؤتلفات نرفت وتنفیذ احکام خانیت
بطریق تسلط وتشطط اغاز نهاد چنانکه در حضرت او عرض سخن ومجال تعلق
متوبان موقت بزمان معین بودی ودر محاذات آن بذل وعطیات تا حدی
که با سماحت وکرم پدر دعوی مجازات کردی وهفتاد هزار بالش بیک لقمه
ناکفته بخشیدی واین بیت شامل شمایل او تواند بود لمولفه بیکر تیغ اجل
سایه پاسای اوست حاصل صد بحر وکان قطره دریای اوست برین
منوال بود باد عزلی را انتهاض فرمود ودر ربیع الآخر سنه سبع واربعین
وستمائه که بحدود سمرقند رسید مصرع چون قند وسمن کداخت بگذشت
تمهید جلوس منکوقاآن الغ نویان یعنی تولوخان پسر چهارم چنکیزخان

بود از سرقولی بیکی بزرکترین خواتین برادرزاده اونک خان وپسران
بزرکتر تولوخان منکوخان قبلا هولاکو بربن تفصیل اریغ بوکا موکا وپایا
مغول مقتضی انکه جای پدر پسر اصغر را که مادرش بنسب بزرکتر باشد
ممهد ومقرر دارد واز کیوک خان خواجه وناقو وهوقو ماندند ومادرشان
قاتمش خاتون دربن حال که واقعه او حادث کشت وراه مسالک
فریق شد وایلچیان بر بادپایان متسابق شوکان ابدیهن بالقاع البرق
ابدی حوار تبعاطین الرزق باتو بر عزم خدمت کیوک خان بحدود قیالیق
رسیده بود چون اوازه رحیل او شنید هم انجا توقف کرد وبا جمعی
دیکر شاهزادکان ایلچیان روان خواتین اوکتا قاان امیر قراقرم بوستاد ند
وحجت داد که باتو حاکم واقاست بهرچه فرمان دهد وصواب بیند ما موافق
ایم خواجه وناقو نیز بخدمت باتو بپیوستند وتیمور نویان را نصب کردند
تا در قوریلتای بر وفق انطباق آراء جمهور از قبیل ایشان خط دهد توقف
ناکرده روان شدند پس خواتین بزرک وپادشاهزادکان از پسر
آن قاان قداقان واز احفاد جغتای قراهولاکو رصوجی واز پسران تولو
منکوخان واریغ بوکا وموکا واز امراء سرور جیبنوقا ودیکر نوینان
چون پروین در جمعیت تزیین یافتند ورور از جیب صباح ودامن
رواج دست قدح کیر در دامن عشرت زدند وسر خلاعت از جیب
فراغت بیرون اوردند در خلال ان تعیین خانیت را مشاورت میوستند علی
الرسم این ازان استقالت وان بدین حوالت می کرد باخر در احیا این رای
باز انجام کردند اکر خود خان شود یا دیکری نصب کند او کفت ذات خانیت مسلک
استحقاق منکوخان است ونقد این منقبت در دار الضرب باستنهال او
مشکل کشته پس برخاست وشهزادکان بموافقت او کاسه کرفتند وخانیت
در مرکز خود جای داد وبر اندیشه انکه سال قابل که جهان تاثیر ربیع را قابل شود
وبلبلان بر شاخ کلستان بنوع عاشق قابل قوریلتای کنند ان مجمع تفرق یافت
چون زمان میعاد در رسید شیرامون وبستوقا اغول برادر قراهولاکو
برخلاف آن رای وفاق کردند وخواجه وناقو کعبتین تعویق می کردانیدند وبطلی
کردن زین حرکتی بطلی چون فلک ششین مینمود وایلچیان بخدمت باتو فرستاد

بر خان منکو قاآن اتفاق نکرده ایم با تو جواب میفرستاد که نقض میثاق خلاف
یاساق چنگیز خانست و تمشیت چنین ملکی چهار سوی جهان شامل بازیچهٔ کودکان
نامهذب و تمنی طالبان نامستعد کی دست دهد حوصلهٔ کنجشک طعمهٔ باز برنمیگیرد
و از آشیانهٔ خطاف نشیمن عنقا ساختن محض خطا باشد خلف میعاد جرعهٔ
معتاد از حد اعتداد بگذشت و سال آخر کشید از برکلها بر فرق کلها راست
داشته و از بنفشه بر عذار سمن کلها نهاده و مع هذا کلها هبل بزمهٔ خوش کلها
کوس غنچه کفته نهم ربیع الاخر سنه تسع و اربعین و ستمائه بطالعی که سعود بمقارنت
آن سهم سعادت می یافت و دشمنان از نحوست تخمین از غرجنک جز جنک
نخواست از دو منکو قاآن را بر تخت خانی نشاندند برکه اغول و بوقا تیمور و برادران
اوکتین و اولاد کوتان که نبیرکان کیوک خان بودند برخاستند و بر موافقت ایشان
نوبنیان و امرا تومان کلاه از سر چون غل از دل برداشتند و در اندرون اردو
از بن کوش کمر را چون غاشیه بر سر دوش افکندند و دعا کفت و زانو زده
کاسات شراب کرفت و آفتاب را هفت نوبت بر صفت سر و بیا د وصف زده
مصراع چنانکه سرو سهی از شمال خم کیرد جوک زدند چون بر سریر تمکین بی خشم و کین
قرار کرفت و آواز رامشکران از مجلس خلد نشان بفلک برخاست فرمان
رسانید که هیچ آفریده درین روز دلفروز مغایبت ننمایند تنکدلی و سرکشی
بر غنچه و باد صبا مقصور دارند و زدن و خوردن بچنک و ساغر باز کذارند
بیت ازان تا نشوی موجب آزار دلی زیرا که نیرزد این جهان بار دلی و لها تو بدست
ار و مده دل از دست باشد که نزا کنند در کار دلی چون نوع انسان چنانکه
صاحب دل کفته بالطبع میان انانا افتاده بتنعم و آسایش و تمتع مشغول اند
اصناف حیوانات که و قوی حسی و حرکت ارادی دارند آنچه مراکب و حمولانند
از عقال و اشکال و حمل اثقال تخفیف حال دارند و آنچه لایق ذبایح و ماکولات
باشد از جرندکان و پرندکان وحشی و انسی خاکی و آبی از سبب تیغ قصابان
و نهیب تیر صیادان بخلق و اعضا ایشان نرسانند چه کفته اند لا توذین نملة
فان عنایة القیم کما نالتک نالتها چون فیض این انعام بر انسان و انعام شامل شد
نباتات نیز که روح طبیعی ایشان مقتضی نشو و نماست وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ اشارت
بدان از آفات مصون و انند زلف سنبل و عارض سمن چون کوس محرمان

بسایند و بقوت بازو پنجهٔ چنار بشکنید و خنجر بید نکشند و خون ارغوان
نریزند همچنین اصناف جمادات که اول مرکبیت از مرکبات طبایع که بتاثیرات
علوی و سفلی حاصل کشته و بهنالی و خاصیتی اختصاص یافته و هر قسمی ازان
آیینهٔ صنع بیچون و نمودار امر کن فیکون شده هیچ کس دماغ زمین را بتو بیخ
میخ و تحفیر مغز آشوبی و تصدیع ننمایند و روان صافی آب یعنی آب صافی روان را
بر ناشس رفاه و راحت مکدر نکردانند و دینار مدور را دو روی بضرب و نقش
سکهٔ مضروب و مجدر نزنند و نکذارند که مقراض نیز بریدن بدن اثواب تیز
دندانی کند چون و فود راحات چنین متواصل و شامل شد و هفته در بساط
طول جنت آیین اسباب بی غمی و ساغر کیدلی که مصراع کشت مدری لرقة و صفا
هی سی الکاس ام الکاس فیها مرتب بود من غرایب الاتفاق نو شجی در میان
لشکر شیرامون و ناقو افتاده و کردونها بی شمار با نواع اسلحه مملی یافت
از سبیل احتیال توقف کرده معلوم کردانید که در خیالات ایشان اندیشهٔ
محالات محکم است این معنی عرضه داشت چون خلاف یاسا چنکز خان در
تصور نمی آمد ارکان حضرت تصدیق نمیکردند باز از راه حزم منکو قاآن نوبین
را با لشکر منتم ضمایر روان فرمودند در آن وقت که سوار معشوقان از دم
سرد مشتاقان حکایت کنند و لعل قلاید دلبندان چون نعل در آتش کرم دل
از معانقهٔ دست نیازمندان خبر دهد یعنی سپیده دمی حوالی اردوی ایشان
فرو کرفت و پیغام داد که آوازه بر قضیهٔ شنو کلام تم بالصباح سوار کذبته قلایه
و عقوده چون زه در کوشها افتاده که دل را چون کمان جاجی کژ ساخته اند و ناوک
غدری از مفوق اندیشه انداخته اکر تیر این تقریر بهدف صدق پیوند اتصالی
دارد چون فاق تیر بزه تصدیق دهان بکشایند تا بدست کش تسلیم
و اعتراف طرف عفو پادشاه چون قبضهٔ کمان بدست آریم و الا که بر صفت
تیر بر دیکران تیز پری آرزو کنند و بال و بال کستر و در پی ضلال و غی باشند
لا محاله شست یاسا قاآنی بمساعدت ساعد اقبال ابشار پیکان از خاک
نشین ادبار کرداند شیرامون و ناقو چون ماهی در شبکه مضطرب شدند حالی
دفع را مجال نبوده باتفاق امرا و نوبینان عزیمت بندکی کردند و نه تکشمیشی
کردند و انواع سلاح از جود جدا کرده باردو در آمدند امرا با رغو سخن پرسیده

برکرده اقرار آوردند و مکنون ضمایر بجز اظهار نوبتها را که خمیرمایه افساد بودند
چون ایلجتای و نونال و سرغان و یسور اوزلاو و بغاق قورچی و جغاتای اخراج
بناو به جان هر یک در چشمه سار تیغ یاسا غوطه هلاکت خورد اغول غایمش
و قداقاج مادر شیرامون را بپیش سیرقوتی بیکی فرستاد تا بعضی پسران ایشان
معترف شد که تیره کننده آیینه مصافات ایشان بوده اند و قراهولاکو فرمود تا در حضور
بیسور خاتون اوغولتمیش را اعضاء سیم صفوت حریر بضاعت مندکرا از مالیده
گردانیدند و بعضی شاهزادگان را در خفیه کار بساختند اما شیرامون و ناقو و جغا
نویین در صحبت قبلا اغول بولایت منزی و تنکوت و سلنگای فرستاد
تا بشت مقرعه تادیب تهذیبی یابند و خواجه را از اعباء عنا رسوم معاف داشته
در سلنکای یورت فرمود پس شماره قوبچور در ماوراء النهر و خراسان متمولان
ده دینار و مقل را یک دینار و در ختای و منزی را از یازده دینار تا اصحاب
مسکنت یکدینار بریده گردانید و بساط عدل گسترده و پایه نیکو نهاده و چون
در زمان کیوک خان و بعد از اغول غایمش و خواجه بازرگانان دیار شوده از
بزرگ کرده بودند و احالات بران شده بعضی از آن حاصل و واصل و برخی
عاطل و باطل گشته و چندی بموضع احالت نا پیوسته در این حال استغاثت
کردند فرمود تا کتبه دیوان احتیاط کردند و نصد هزار بالش نقره برآمد بی توقف
و تدبر و استشارت از ارکان دولت یرلیغ داد و از ممالک اطلاق کردند
و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی قرض اعادی دولت و مخالفان مملکت
گزارده شعر لنا الدین بذل الحر ابن طراد و بن علینا من حقتینا در شهور سنه ست
و خمسین و ستمائه از این غار غرور بگذشت و معنی این دو بیت از گفته وصاف یادگار
گذاشت بیت یارب آن عهد کجا شد که جهاندار ترا بخت فرخنده شدی از نظر منکوخانه
هیچ یادی بگذشت آن دنیا و یغ فلک بصدای دهد اکنون خبر منکوخان ذکر ممالک
جوجی چون جوجی از خدمت تخت چنگزخان بازگشت عن قریب بازگشت راهش
بر مخالف ارادت بوده را آخرت که پرده بزرگ جزان نیست پیش گرفت از وی هفت
پسر ماند که بر آسمان خانیت هفت کوکب بودند و شخص مملکت را بمثابت هفت
اعضا مرکب هردو باتو بر ستای تنکوت برکه برکچار بوقا تیمور از ایشان باتو که
بسهامت ذات و سیرت عدل و سجیه عطا ممتاز بوده وارث مملکت پدر گشت

چهار هزاره خاص جوجی کرکا از آن الوغ که زیادت از یک تومان لشکر ریزه
بودند و معسکر باتو نواحی آب اسل بوده و استیفای شهری کرده عرصه
آن چون همت وسیع وان موضع طرب سرای خوانند و هرچند ملت نصرانیه
داشت که نصرانیه آن خلاف خرد راهنمای است مایل و منعطف بهیچ طرف از
ملک و نحل نشده و از تعصب و تصلف دور بودی چون عرصه عالم بجلوس خاتم
آخر زمان گلشن و حشم جهان بین فلک بانوار معدلتش روشن شد
و این بیت جهان روشن از مایه تخت تست زمان گلشن از مایه تخت تست
در قریلتای عالی را بهاء بران قرار گرفت که شمشیر از قهر بر سروران و روس
آس و روس برانند چه قدم مجازا در صف مبارزت نهاده بودند از شهزادگان
منکوقاآن و کیوک و قداخان و کوار کارن و بوری و بایدار و هردو و نیکوت
که هر دو روز معرکه پایدار بوده اند باستای بهادر این کار را معین شدند هنگام
جنبش ربیع که شعر گلبن پیکان نمای در صف بستان کشید خنجر میث
برگ نیزه و سر تیز خار حرکت کردند در حدود بلغار بهمدیگر پیوستند و بلاد روس
لشکر کشیدند یقین تیغ هندیش هندوستانی و ملی روس در آتش والان بماند
با شهر مس ملو لشکری فزون تر از جراد و لجوج تر از ذباب و هوا از ذات آب
مستخلص کردند و قتل و غارت بر مقتضی عادت بفرمان گوشها کشیدگان
ببریدند مؤلفه بجنبید اهاورد تو گوشها زبان تو گیرد ستم گوشها و دویست
و هفتاد هزار گوش در شمار آمد مؤلفه تو نیز گوش کن که فلک گوشمال داد
پادشاه زادگان با امرا بزرگ و ایزدگان مظفر و کامران مؤلفه فلک بمهر ارادت
قدر بچشم حقارت نگران و زبان ملک بدین سبق سرایان مؤلفه بود از آنکه از
امر تو کرد لحظه عاصی بود از آنکه ملک تو خواهد ذره نقصان بچشم اندر مژه و بینی
بچشم اندر غضب خنجر بکام اندر زبان باج بحلق اندر نفس پیکان بازگشتند
و باتو را هوس استصفا کلار و باشغرد که ملت عیسوی داشتند غرض
آمد چون خیل زمستان از بیم خنجر تندروی بر تافت و گلها چون بخت مقبلان
با صد روی گشاده روی نمود و بلبل از گفته معزی سرود بیت دانی همه را
که چرا صوت قلقلست یعنی که بی رخ تو نه گل گل نه مل ملست تو گلعذار و
زلف تو بنهاده سر بران گفتا که بر عذار تو جای تو گل است پادشاه زاده دو

لب باب مصراع سپهر زیر عنان و زمانه زیر رکاب • روان شد مصراع
چو رکاب تو روان شد چه عجب روان ما را • ایشان نیز باستظهار مناعت
حصار با چهارصد هزار سوار هر یک پشت لشکری چرا روی بکارزار آوردند
هنگام مصادفت فریقین آب زرنی در میانه حایل بود • با توشب رایک
تومان لشکر بوزستاده تا عبره کردند • و خود بر سر پشته رفت و در حضرت
بخشاینده مطلق تضرع و بیچارگی نمود باد که سواران چون چراغ شب زنده
داشت • و بانفس سحر صبح آثار شبی بروز آورد • روز دیگر که خسرو بیک سواره
بر جهان نورد خوش رو چرخ از تیغ کوه پیدا شد • لشکر از جانبین
مصاف آراستند • سران در مقابله خصم با یک تومان حمله کرد • فرقه
تعبیه سر چون کمر از طرف پشت در آمدند • مانند قضا نازل که هیچ چیز
دافع آن نباشد • روی بهجوم دشمن نهادند و بشمشیر طناب سراپرده چون
حبل موقت لیمان پاره کرد • رعب و هراس بر اهالی کلار نسا و تش
غالب شد • بیشتر آن لشکر را طعمه سباع و اکله ضباع ساختند • و آن ممالک
نیز با خوات انتظام یافت • در شهور سنه ثلث و ثمانین و ستمائه که
منکو قاان قریلتای ساخت • براق را بخدمت تخت گردون رفعت فرستاد
مراجعت ناکرده با نوروس خانیت را بطلقات سه گانه بر گوشه چادر شت
سرتاق بمعاطفت عواطف و زفارف عوارف مخصوص گشته تختگاه
اصلی پیوست • بی زیادت مکثی انقطاع کلی اضطرار روی نمود • از حکم یرلیغ
منکو قاآن براقچین خاتون که بزرگتر خواتین بود • امور مملکت را تمشیت
و اولاغچی پسر سرتاق را تربیت می کرد اولاغچی را نیز باندک مدت لمؤلفه
سرمایه عمر خود بپایان آورد • برکه اغول افسر خانی یافت • و لشکر او را با لشکر
هولاکو خان بدفعات محاربات افتاد • و چون نوبت خانیت بمنکو تیمور
رسید • با اباقا خان همچنین طریق مناوشت سلوک بود چنانکه شرح آید •
ذکر جغتای جغتای خانی بود • و در سایه مهابت او گرگ و میش مجتمع
و در یک آبشخور بطشمش فتنه را حصین تر از سد اسکندر سیاستش
دیده را هول انگیزتر از موج دریا اخضر از بیم تیغ آب رنگ آتش بار او کس
را یارا نبود که بروز در آب روان نشستی مگر بدان آب در زیر این سطل

کنون اکنون دست از جان شیرین بشستی بنا بر معتقد باطل که صاعقه
از آن صورت تولد میکند لمؤلفه چون صاعقه است خشم تو و تیغ تو چو ابر •
ابری بدیع که بود آن ابر صاعقه • عرصه مملکت او ماوراء النهر و ختن و کاشغر
و ایغور بالغ بود تا حد قبالیق بعد از واقعه خاتم آخر الزمان یعنی اوکتای قاآن
درگاه او سلاطین آفاق و ملوک را مقصد و مقصود و مطلب و مطلوب شد
شیوه بود مصراع تا از سر تخت تا بن گرفت • و زرات جهان سرایدن
بیت آنکه در آب میرفت کسی ز بیمش • غرقه در بحر محیطیست که بی پایانست
خاتون او ایسکون و پسران بزرگتر ماسکان و بیسو منکو بود • در عقب
پدر ماسکان ماسکه حیات ترک کرد • قرا اغول در حال وفات پدر پای در سراچه
وجود نهاده قاان ولایت عهد او را مقرر داشت ایسکون خاتون تا جلس مجلد ملک
فال و حسن استقلال نمود • چون کیوک خان بر تخت نشست • تا بیسو مصادقت
داشت گفت با وجود پسر برادر چگونه وارث باشد • تختگاه بروی مقرر گردانید •
در عهد منکو قاان بواسطه ظهور عصیان از بیسو قرا اغول را قاعده خانیت ممهد
داشت و با فنون اعزاز از حضرت بازگشت • در راه بر بدیهتی مصادف شد •
منکو قاآن آن مملکت بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود • و خاتون او ارغنه
را مقالید حکومت در قبضه نصرت نهاد • و تتمه احوال اولاد جغتای در موضع خود
مسطور است ذکر سلاطین خوارزم اول ایشان محمد خوارزمشاه پدرش
ملکاتکین غرجه بغلامی بود • در آخر سلجوقیان باسم طشت داری موسوم گشته •
و خوارزم در وجه وظائف بیت الطشت معدود و قطب الدین محمد پسر بزرگتر او
بتایید بخت در سنه احدی و سبعین و اربعمائه خوارزمشاه شد • و
در مدت بیست و نه سال نوبت سلطنت یکسال بنفس خود خدمت تخت
سلطان سنجر دریافتی و یکسال پسر خود را اتسز بفرستادی در سنه عشرین و خمسمائه
وفات کرد اتسز بر تخت خوارزمشاهی بفر الهی استقرار یافت • و خاقانی
راست بیت گردون مگر مصحف نامش شنوده بود • کاتسز نوشت نامش
بر تاج مشتری او را مقامات مشهود در خدمت سنجری ثابت شد باز بر مقتضی لمؤلفه
سنجری بالا سا و کل ذنب • تمرد استظهار شجاعت تمرد نمود • سلطان بکرات قاصد
او شد اتسز در تشفع لب گشاد • و بحجت سلطان عفو و اغماض کار می بست تا در نهم جمادی

ذکر سلاطین خوارزم
اول ایشان محمد
خوارزمشاه

الآخر سنه احدی وخمسین وخمسمائه گذشته شد سلطان ایل
ارسلان سیوم رجب از سال افسر خوارزمشاهی بر سر نهاد و برادر
را سلیمان شاه مقید و اتابک اغلبک را سیاست فرمود و متوجه خان
سمرقند شد از قراختای ایلک ترکمانرا با ده هزار سوار بمدد خان فرستادند
و لشکر بر جانبین آب سغد نزول کرده ایلک در مقابل شوکت و صولت
خوارزمشاهی تخشع و تذلل نمود خوارزمشاه بازگشته در شهور سنه ستین و
وخمسمائه از ختای ماوراء النهر احتشاد لشکری انبوه کردند و متوجه خوارزمشاه
شدند عیار بک از قبل ان ماوراء النهر بر سبیل دفع ایشان را با فوجی فرستاده
عیار بک هم در غبار تک و پستی گرفتار گشت و لشکر منهزم چون ایل ارسلان بخوارزم
باز رسید نوزدهم از سال بریاض عقبی پیوست علاء الدین تکش
از ایل ارسلان دو پسر ماند بزرگتر علاء الدین تکش در جند بود
و خرد بر سلطان شاه براه ولیعهدی بر تخت نشست تکش بدختر خان
قراختای که اسم خاتون داشت متوسل شد و فرمان فرمای مملکت بود
شوهر او ایشانرا بخزاین و اموال خوارزم وعده داده تا ما را با لشکر در صحبت
تکش روان کردند سلطان شاه با مادر ملکه ترکان بگریخت و تکش
بیست و دوم ربیع الآخر سنه ستین وخمسمائه در خوارزم بر
سریر خوارزمشاهی تکیه زد لمؤلفه تکیه بر کاه که نباشد کم کین فرمانرا
خدمات تقدیم کرده و مواعید با نجاز رسیده پس مدتها میان اخوین
محاربات و مصالحات رفت تا سلطان شاه درگذشت و مملکت
باستقلال تکش را مسلم گشت در رایکان طوس سه شنبه
هشتم جمادی الاول سنه خمس وثمانین وخمسمائه تخت سلطنت
را بفر خود فرخندگی داد و آوازه جلوس او در جهان منتشر شد پسر اتابک
محمد الذکر قتلغ اینانج از عراق رسول فرستاده مشعر بآنکه سلطان
طغرل سلجوقی از مجلس خلاص یافته و استنزاع مملکت عراق را در حرکت
آمده در شهور سنه تسعین وخمسمائه قاصد او شد در سه فرسنگی ری سلطان
طغرل لوای مقاومت افراخته بود آنجا آسیاء حرب در دوران آمد
سلطان طغرل بکرز هفده منی در پیش صف با هزاره و منی گرازان بود ناگاه

اسبش چون اندیشه خطا کرده و قتلغ اینانج در وی رسیده بیک ضربت
روح و تن او را بمصعد اصل و مهبط سفلی رسانید جثه او را بر شتری انداخته
پیش سلطان آوردند از ستر دل کردون خیره خرگی و خراس را ماند این شیوه
ستنکر و شهاب الدین ابو الشرف الجرباذقانی در مرثیه او قصیده ایست
این دو بیت ثبت شد بیت فجعلوا به اشباله وعبیده وجنوده واتته حتف
الفاجع ترکو بمعترک الملاحم شلوه حیران بین مدافع ومدافع نیست سلطانان
در زی عظمت و جلال توقف نمود خلیفه الناصر بالله التماس بعضی عراق کرد
پیش سلطان تا بر دیوان عزیز مسلم فرماید اجابت نکرد و مؤید الدین ابو الفضل
وزیر را از سده خلافت با خلع کرامت پیش سلطان فرستادند وزیر
ارسال رسولی کرد والتماس که سلطان مراسم استقبال رعایت کند و
پیاده پیش مرکب وزیر برود سلطان سامعه را از استماع این الوکه گرخت
و لشکری را باستقبال فرستاده وان لشکر متفرق گردانید وزیر بگریخت
و آب روی دار الخلافه با خون بسی مسلمان بریخت سلطان بهمدان آمد و اصفهان
را در نظر قتلغ اینانج در تحت پسر خود یونس خان و میانجق با تابکی و مفوض گردانید چون
ملاحده نظام الملک را کارد زدند سلطان پسر خود را ملک قطب الدین محمد با لشکری
گران نامزد قهستان فرمود اول بمحاصره ترشیز و هدم خندق اقبال نمودند
نزدیک بود مستخلص کردد اما روزگار بر ستیز بر سیر خویش مانع آمد چه
سلطان بعد از زوال عارضه خناق حاشا السامعین شدت غضب و کثرت
بطش او را بر حرکت تحریض کرد در منزل چاه عرب بیک اجل که زوال جاه و عزت
کند فرا رسید در روز دهم رمضان سنه ست وتسعین وخمسمائه رحلت نمود
سلطان محمد تکش در پنجشنبه بیستم شوال من السنة بیت بسر بر نهادن هر داده
داد و تاج چه زیبنده و باشد براد و تاج سلاطین غور را وساوس شیطانی در حرکت
آورد تا باستماع ان آوازه لشکری زاوان بانوه مربط فیل شهان چشته بخراسان آمدند
شادیاخ را غارت کردند و ارکان دولت خوارزمیان را عقوبت و نکال رسانیدند
ملک ضیاء الدین در نشابور بنشست و غیاث الدین بهراة شد و شهاب الدین بجانب
قهستان لشکر کشید و انصار غوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد تکش بقدوم
ذی الحجه بظاهر شادیاخ آمد و بر مداران شهر لشکر مصفف بداشت غوریان امان خواستند

سلطان اقبال عزت بعفو شامل حوالت کرده و کماشتکان غور را بنواخت و بمیر سالاربن
غور فرستاده بعد از آن بلخ و هراة را مصفی کردانید و غور و غرجستان تا سرحد هندوستان
بکشود و کرمان در سنه سبع وستمایة ملک مضاف ممالک کردانید و بر
عزم استخلاص ختای از جیحون عبره و در جمعه از ربیع الاول سنه سبع وستمایة
محاربت بپیوست و لشکر ختای را چون زلف قنقلیان کمسور کردانید و
تانیکو که سرور لشکر ختای بود تانیکو احتیاط کرده خود را مقید در حضرت سلطان
دید و سلطان را در القاب سنجر ثانی و ظل الله فی الارض در افزودند و یکی از اهل
عصر کوید و درین حال بیت عالم همه چون باد صبا بکرفتی و ز پشت سمک
تا بسما بکرفتی تا کوکب دولت در اوتاد اربعه بی وبال بود و متوجه او دواعی اقبال
بهر جه روی می نهاد وفود یابند و بخت رای در رویت او را استقبال می نمود
و فلک حلقه از ماه نو در کوش می کرد و غاشیه از مهر بر دوش می برد چون
هر جا کی را فلکی مقرر است کل برجمله کلبن از مجاورت خار مسلم نیافته اند
و ماه بر فلک از وصمت محاق و خسوف آسوده نبوده اند دولت دودمان تکش
بکسی دیکر منتقل خواست شد از سعود فلک بهره او نحوست بود و از سود جهان
نصیب او زمان رسید چنانکه از پیش کفته شد بواسطه خسم جریک
جهانکیر جنکیز خانی سراسیمه و دل در وای و بر مرکز اندیشه های نابرجای بود و هر کس
از ارکان دولت رای مختلف و اندیشه از سمت صواب متخالف می زدند
و بر حسب هوا مشق هر جالی می کرد و رای احوط و تدبیر اضبط پیش سلطان
الکن مهر بی اختیار کند بیت چو سر هست کو کنج و افسر مباش پسر سلطان
جلال الدین هو الاسد الضرغام والضیغم الذی بنی مجده فوق النجوم الثواقب
این رایها را بها چو سنکی در میزان اعتبار نمی نهاد و میکفت احتشادی عام
می باید کرد و استقبال دشمن از سر بصیرتی تمام و بجدی شامل واجب
دانست که کارها در قبضه قدرت اوست مصراع تا سجده بکردیم بر دو دشمن و دوست
عاقبت هم بر اندیشه فرار از بلخ توجه بصوب عراق کرد و در کنار ترمد خبر واقعه
بخارا شنید روز سپید بر جهان بین سیاه شده و کار بسامان تباه
باز کرفتن سمرقند در دردی ان دور و پیوند آن جور آمد کار درد از دست درمان
در کذشت و اعاصیر فتنه چشم امانی را بحجاب ظلمت بر بست ناکاه بر بد محنت رسید

کرجیه وستبدای از آب کذشتند وصول سلطان بر روی و نزول بزرک
خراسان معلم از وصول لشکر مغول مقارن افتاد و شاه دران رقعه بی فر
وزین متوجه قلعه فرزین شد پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار
سوار بخدمت استقبال مبادرت نمود و هم درروز سلطان غیاث
الدین را با والده و دیکر حرمها از بخت وارون بقلعه قارون روان کرده و با
ملک نصر الدین هزارسف لر و امرا عراق در تدارک حال نابسامان مشاورت
و مشاورت بپیوست رایها در حیز اختلاف افتاده متحیر وار بر عقب حرمها عزیمت
نمود در راه لشکر بیکانه باوی دوجار زدند بل در قمار مغالبت بکعبتین دغا
زخم سه شش بازی بی سبق موفق عقاب آهن منقار را که بیت مرکبت را نه بلغا
و هند راکث همی سر پشش ز هند بدید آید و تن از بلغار از مهر چه کیشها طیران
دادند و بار دیکر سلطان زخمها یافت از آن ورطه بیم ناک مهلک بکوشش بسیغ
خود را بقارون انداخت در بنیت خود سامان تمنیت نیافت بنیت زندرا
از راه کیلان بکذشت حرم بزرک نیز از خوارزم رسیده بودند و بقلعه
مازندران رفته سلطان از آنجا بجزیره ابکون تحویل کرده و باز بجزیره دیکر
تحویل رحلت سلطان و نزول مغولان معا معا بوده بمحاصره قلاع استغال
و در جنک صنعت ایغال رفت بعد از سه روز مستخلص کردند زبان مجال
با پامال کشت و ابکار طراب کار آرزوی عصمت برفت خبر این واقعه مشکل
و نازله هایل بسلطان رسید چون مار زخم یافته بر خود می پیچید تا جان نیز
تسلیم کرده و هم درین جزیره او را دفن کردند و از شعوده و مخرقه فلک
سلطان کش شیطان پرور مؤلفه کاندر فذلکش همه این نوع بار زاست
سلطان جلال الدین چون پدر ازین کلبه عناکه کافه مقاصد او کل بخار بدل کرده
و نوش را بنیش تعوض ساختن است بکذشت و بدار بقا بدار فنا نمود او با دیکر
برادران از جزیره آبسکون از جکر رفته بشط آمد می خواست که بر خلاف رای پدر
انجام با قدام بدل کند با خود می کفت اکر کار بر وفق مراد باز آید و بوفق توفیق
کار را اعدا راست شد مؤلفه بر وی بر وی دولت دو جهان بردی و الا باری
از درجه اجتهاد بی نصیب نمانی درین حال از جواز مغول بر جواز عراق خبر
دادند عزم خوارزم نمود و رسول بشارت وصول تسارع کرد از زنان برادر

زبان مجال

کوچک بسلطنت آنجا موسوم بوده و درین وقت بنوده هزار ترکان قنقلی و تیمور ملک
که بنفس کم از لشکری جرار نبود استظهار یافته بیشکاران دولت او که
چنون جوالی داشتند از صلابت سلطانی مستوحش شدند چه
دانستند که هر کاری در محل خود قرار گیرد و هر قاعده ضابطه پذیرد بر انگیخته
عذری متوافق شدند عقیدت سلطان بران بگیدت و توقف یافت
بشت دست مصراع والی لا اریدکم وصالا بر آن ملکت نیز زد آری حاصل
جهان هیش و آنکه در رحمت بغایتی رسیده باشد تغابی نیز زد و بوم الرجال
بر صوب شاعفان زنان شد من الاتفاق در اسنو با مغول انعال حرب دست
داده و با نوجی اندک در مصاولت کوشش بسیار نموده تا روزگار بظلام
هیرایه الظلام پوشید سر خویش گرفت بیت چو زاغ شب بجا بلقا رسید
از جا بلسا بر آمد صبح رخشنده جو از با قوت عنقابی از زلاف و وجوه
خانان که بر عقب سلطان می رفتند در جنگ نهنگ اسا ر تتار گرفتار آمدند
سلطان جلال الدین بطرف غزنین که غزنین آن خطه بمثبت رب البوش از عهد
بدرش باز بر سلطنت او مقصود بود توجه نمود و چنانکه گفتیم در کنار آب
رسید با لشکر دریا تموج مکاوحت پیوست و جریده بر آب زد و بگذشت
باندک مدت فوج فوج منهزمان معرکه و متفرقان لشکر بخدمتش متصل شدند
تا جمعیتی یافت و عازم دلی شد رسول بسلطان شمس الدین فرستاد و التماس
موضعی کرد که چند روزی اقامت نماید چون صرامت سلطانی با صبا در فضا
گیتی هم جولانی مینمود از غایله آن اندیشه کرد و رسول را با نزلی پادشاهانه
و عذر آنکه لایق اقامت مواکب سلطنت جایی نیست باز فرستاد باز جلد و بلکا
آمد ملک خلج را با لشکر بکوه جود فرستاد و غنایم فراوان آورد پس خطبه دختر
رای کوکار سنکین کرد اجابت نموده پسر را با لشکر بخدمت فرستاد سلطان
او را بلقب قتلغ خانی مشرف گردانید و لشکر فرستاد و قباجه را که متملک
بعضی نواحی سند بود و با کوکار سنکین مناوشت قدیم داشت منهزم گردانید
و قلعه بلاله را بگشود و اهالی را بسبب تیری که دران واقعه بر دست سلطان
زده بود قتل فرمود و بطرف دیول رفت و مسجدی جامع آنجا بنا کرد و جمعیت
لشکر سلطان بده هزار کشید براه کرمان مراجعت نمود براق صاحب جنید

نزل براسم استقبال و مواضعات تملق کرد و دختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرده
و کلید حصار بحضرت آورد سلطان بحصار بر آمد و از روز مصاف شب زفاف
عوض یافت و قلعه عذر بگشود و از آنجا براه فارس روان گشت اتابک سعد پسر
خود را سلغرشاه با مراکب و مقاربت و بغال و جمال و زرادخانه و بیت الشراب و خزانه
زر و زرینه و جامه و اسبان نامی تا منزل فسا روان کرد و چون مغلطه سبقت
یافته بود که بنفس خود هیچکس را استقبال نکند عذر آن تقصیر هنگام آن حال
فرمود سلطان آن عذر را مقبول مقابل داشت و سلغرشاه را بلقب قزل
خان مخصوص گردانید و در مصاهرت رغبت فرمود اتابک دره از دواج
عصمت در عقد ازدواج سلطانی منعقد گردانید سلطان عازم اصفهان
شد و کار سلطنت بالا گرفت در شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه
عزیمت بغداد نمود ایلچی پهلوان را در مقدمه با دو هزار سوار براه ششتر ترک
وار روان کرد و رسول بخدمت خلیفه الناصر لدین الله فرستاد که لشکر
تتار بر بلاد و عباد استیلا یافته اند بدان سبب استیلا و استیمان بعتبات
دیوان عزیز مجده الله کرده شد اگر بمظاهرت خلیفه مستظهر گردم و طرف
نشینان ممالک اسلام از راه حمایت باروی حمیت هر یکی بعلم و فوجی لشکر
مدد کنند مدافعت آن لشکر مؤلفه کاریست مرافق و متن دائم ساخت
والا چون من کرانه کنم پای مقاومت ایشان کسی ندارد و دست از رونق
اسلام باید شست خلیفه خار آزار از اسلاف و هنوز در دل خلیده داشت
و غدت ضمیر باقی بوده در عوض مدد قشتمور با بیست هزار مرد از یردلان
اکراد معین کرد و رسل طیور بطرف اربیل فرستاد تا مظفر الدین
با ده هزار مرد توجه نماید و از طرفین در آیند و سلطان را از حاشیه ممالک او
برانند قشتمور انتظار لشکر اربیل ناکرده مستظهر بشوکت خود برسید و سلطان
با قلت عدد کمین کشایی کرد و مؤلفه باشه بود کله عصفور و نره شیری و وحشی از آهو
تمامت را منهزم و منتشر ساخت و ما دو روزه مسافت بغداد بر عقب رفت
و از آنجا عنان ریز برد و فوق زد و آتش استیلا بر افروخت در حال از وصول
لشکر اربیل خبر آوردند معافصه بر لشکر مظفر الدین دوانید و او را در قبضه
اقتدار آورد و پس شیوه عفو را ملتزم شد مظفر الدین آزاد کرده شرمسار آمد

و ایشان حریمت استقبال کردند سلطان انواع خلعت و کرامات مبذول
فرموده اورا اجازت داد مظفرالدین در مقابله این نادره جمیل با نواع عرافات
بخدمت سلطنت فرستاده و سلطان عازم آذربیجان شد اتابک ازبک
حاکم آن ممالک بود بگریخت و ملکه دختر سلطان طغرل که حلیله او بود در تبریز
بگذاشت سلطان بمحاصره اشارت فرمود ملکه دانست که تدرو رنگین لباس
با باز آهنین چنگل زرین زنگل مناوشت نتواند کرد و روباه ماده با نره شیر
دلیر پنجه معارضه نیارد زد بدستور اختفا مقتدی بسلطان فرستاده و
فتاوی ائمه فقه حاوی بر وقوع تطلیقات ثلاث که اتابک تعلیق کرده بوده
بنموده والتماس کرد که ملکه را با اتباع اجازت دهد تا بنخجوان رود و روی
شوهر را در خوی خجلت مراغه زدن گذارد و بعد از آن سلطان عزیمت نخجوان
نماید و عقد مناکحت بندد و راست گفته اند بر چهار چیز اعتماد نتوان کرد مصرع
جوانی و زن درستی و اسب و زن سلطان ملتمس مبذول داشت و نشانه راه
مصراع یعنی که بدان نشان که من دانم و تو گوهری کان امان بخش مجرمان با کان
معشوقان بر وانه دستور نشان انگیز صاحب لبان بیت بجای سینه
دهان و بجای کردن چشم بجای تارک دیده و بجای کیف عذار یعنی انگشتری
بفرستاد و ملکه را با خیل و خول اجازت داد و در اواخر شهور سنه
اثنین و عشرین و ستمایه در تبریز آمد و اعیان ملک بتهالی زر ریزی و
جان فشانی کردند بس نخجوان خرامید و ملکه را ملکه گردانید و اتابک در قلعه
النجق بدین شکنجه غصه جان بنز تسلیم کرد بیت جان عزم رحیل کرد گفتم مرو
گفتا چه کنم خانه فرو می آید قطعه گر چه کیفو گرچ برطمع ارتجاع سلطان و تملک
ملک آذربیجان سی هزار لشکر تعبیه داوند و حرکت نمود سلطان با لشکر
حاضر پیش از جاشت ایشان را ترتیب ثنائی کرده و خلقی تمام بقتل آورد
و مقدم ایشان ارشکوه و ایوانی اسیر گرفت و تشریف داده مطلق گردانید
تا در استخلاص باقی رهنمون باشند مصرع ومن یرجو من اللیعة ارشادا
ارجاس کفر با قرملک که بتفلیس و ازحاکم آن ممالک بود بسلسه مواطات
بهم پیوستند که آن سگان بد دین سلطان را در دره ها سرکان فرو گیرند
و جزای حرکت سابق بدیشان رسانند بخدمت سلطان این معنی انها کردند

استحصار در حضرت فلک شکوه بی سلوه و ایوانی را بی نوائی احضار کردند
بعد از استشارت را مواضعه در نظر سلطان جلوه دادند چون عذر آن
کیشان لی کیش بدکیش واضح شد بدست جوزا پیکر خود مصرع کل البرو مخضبة
ترد بحوم القبل والمنقل الهلالا از نیام بر کشیده و شلوه را در بارگاه نمود
دو پیکر ساخت و ایوانی نیز بتیغ سلاح داران خاص ضجیع رفیق لی توفیق
گشت سلطان حال بر لشکر بر نشست و در آن مغارات و معاقل که سالک
اوهام را مجاز متعذر بود روان شد خورشید شاهان چون خسرو فلک پیاده
روی پیکر دولت لشکر بان کواکب صورت بر مدارت خود علی الموازات در حرکت
آمدند و حربی رفت که در تواریخ مثل آن مسطور نیست عاقبت ملک رحیم
بر دیو رجیم غالب گشت والله غالب علی امره اکثر آن فجره را بتیغ بر آوردند
وقضا و بشارت رسان نیل مقصود را او ان زلیخا لیبا لمرصاد و در اقطار
ممالک تسابق نمودند و بر صوامع تفلیس که مواضع کفر و تدلیس بود مساجد اسلام
و معابد ائمه اعلام بنیاد نهادند و در خلال این احوال منهیان اعلام کردند براق
حاجب بر هوس استخلاص عراق اظهار عصیان کرد سلطان با خواص
امرا لشکر بمدت هفده روز از تفلیس بحدود کرمان راند براق حاجب
را براق حاجت لنگ شد و بخدمات لاحق و حقوق سابق تولاجست
وازان اندیشه تبرا نمود سلطان باز اصفهان آمد و سطوت جبروت
او در جهان شهرت یافت در غیبت سلطان گرجیان بتفلیس آمدند و تلبیس
و تدلیس آن ابلیس نهادان بدکیش تهدیم بقاع خیر و تعذیب اهل اسلام کرده
رایت سلطنت نهضت نمود و در حوالی اخلاط نزول فرمود مقارن این
حال خبر وصول لشکر جورماغون مقدم ایشان تایماس نساس وسن
و تا بیال با نکال با نکال سیوف و نبال برسید بیت ای عشق کهن تازه شده
نوکردی دست ای محنت ناگذشته زود آوردی بازه در عزیمت بصوب
اصفهان مجد شد و اسباب جنگ را بنوی مستعد با وجود لشکر و اعیان
دولت گفت کار ز دست افتاده و نهنگ بلا دهان گشاده بیت گفتم هوس
ساعد و ساعد و ساعد بکنم اکنون چو بگردنم درآمد چکنم در نظر خرد تجارت بر مدارت
رایج است و گریز از پیش قضا بهر حال نا منج تمامت بکدل و یکزبان گفتند

جمال الدین اسمعیل در استدعای سلطان مصرع
[illegible]

ازین نوبت چاره را بیت بکوشیم و ز کوشش ما چه سود کز آغاز بود انجه
بایست بود • چون تسویت صفوف در موازات خصوم کردند • بابتدا برادر
غیاث الدین که صاحب میمنه بود • راستی را جنبه زد • و با ایلچی پهلوان چون
روزگار عنان برگردانید • سلطان را مایکه منهزم شد • او آهسته می‌گفت
بیت ای بخت ستیزه کار هر دم با من بیگانه تری با آشنایی و فی
در اثنا سخن دوستی این بیت از گفته اسدی برخواند بیت برادر که او مرترا
دوست نیست چنان دان که نا آشنا ترکسیست علی الفور این بیت
بگفتم بیت چو بیگانه باشد ترا دوست دار تو او را چو جان و خرد دوست
دار • سلطان نجدت غریزی درکار آورده و خود را چون غمزه خوبان بر قلب
زد لشکرها بهمدیگر مختلط شدند روی میدان از خون مبارزان رنگ
طبرخون گرفت و جهان از غبار چادر قیرگون در سر کشید • سلطان با یک
کوتالچی در میان دشمن منکروار افتاده و کسی را از حالت او خبر نه بحیلتی
تمام مخلصی طلبید • و بلرستان افتاد لشکر مغول تا اصفهان آمدند • و توقف
ناکرده باز نیشابور رفت • سلطان بعد از آن فرستاده و خلایق بقدوم
او مبتهج و مستبشر گشتند • اما از اعیان لشکر و خانان صفدر که روز معرکه
جنیبه زمانه هم نکرده بودند و در غضب بود بفرمود • تا ایشان را در اذلال تمام بپایگاه
آوردند • و بر صفت غوانی معجرها ملون بر سر انداخت • و بفضایح گرد اسواق
برآورده • و طایفه اوساط و اسقاط که بقدم اقدام بقدمی و برعرصه مناجزت
ثبات نموده بودند • بلقب خانی و تشریف سلطانی مشرف گردانید • و
چون لشکر مغول را تراخی افتاد • سلطان روم و شام وارمن از انتقام و
اقتحام او خایف بودند مصراع جمله چون تیغ یک زبان گشتند • و بمخالفت
سلطان لشکری از گرج وارمن و آران و قفچاق و شام و روم جمع کرده •
چون روز معرکه صف آراستند سلطان رسول فرستاد که ایشان
حال از راه رسیده اند • و اسبان عقال لجام دارند امروز بمطارده و مجالست
از زاد و کاه و مجاذبه او نماده • وجاه قناعت کنیم و فردا المؤلف خروشیم در جنگ چون
نره شیر فلک تا که آرد ببالا ز زیر • از دلاوران و سروران گرج سواری که شیر
گردون بافروسیت او پیاده مینمود در میدان آمد سلطان بر سبیل تجربه

باره چون آتش چند و بل شعر بریخ اعبرت خا فرامن زبرجد • لها الهزجیم
والقحاین خلاخل • برانگیخت • و بدان پیل هیکل در نبرد آمد • بعد از آنکه بدو
رخ با شاه رقعهٔ میدان غزا بازی نمود • سلطان مصراع بمنقب صدق اللّه کوب
مقوم او را شاه مات کرد • و بدو رخ فرستاده • سه پسر از ان او بمنا و به در
می‌آمدند • و بحملات چابک ولعبها ایشان را بجایی که بازگشت ممکن نبود
روان می‌کرد • چون انوار ظفر متلالی دید • لشکر تاتار با نماشات فرمود تا لشکر
یکباره‌گی حمله بردند • و تیغ دمار بر ایشان بستند • و صفوف کوه مثابت را
ذره آسا پراکنده اجزا ساخت • و غنایم موفور یافت • و بشارت این فتح الباب
بجوانب ممالک فرستاده • و ملوک جهان باز بر دولت سلطانی دل نهادند •
ذکر فتح اخلاط
و از بروز نامه سعادت شاه حسابها برگرفت ذکر فتح اخلاط در سنه ست
وعشرین وستمائه عزم استخلاص اخلاط کرده • در مقدمه رسول فرستاده و
احضار امرا و طرف شیشیان فرموده بانمودند و بحصانت حصار و رفعت
باره و دیوار و کثرت جنود و بنود که موجبات جز غرور شیطان نبود بنا بیندند
لشکر بر مدار شهر حلقه در حلقه و خیمه در خیمه کشیدند • هشت ماه مکابره و
محاصره رفت • و در مدت اخلاطیان زبان اطالت بفضایح کشیده بودند •
عاقبت بگشودند • سلطان فرمود • تا لشکر ساعتی قتل را مبادرت نمایند •
بعد از آن از راه مرحمت الٰهی بر نایره غضب زده و از کشش و غارت
منع کرده • و فتح نامه از انشا نور الدین منشی در اکناف ممالک منتشر شد
و در شهور سنه ثمان و عشرین وستمائه بموغان توجه نموده • عن قریب لشکر
مغول آنجا رسید • سلطان معسکر خالی گذاشت • و بکوهستان قنان رفت
مغولان زمستان را در ارمینیه مقام ساختند • و بازگشت جورماغون امرا لشکر
را بر عدم استقصا و تقصیر در طلب سلطان چون یاسا زدند بجانب
بالشکری نامزد کرده • سلطان بدین عذر روشن که بیت می گلگون کند
رخانم • زداید زنگ اندیشه ز جانم • می گلگون بریخ بازده دم زنگ • می گلگون
ز دل بزداید م زنگ • چو باشد زنگ رد تم ز غوالی • ندانند دشمنم باز بهای
روزها بمعاطات شراب ناب و مناغات بتان پری چهره چون آفتاب
مشغول بود • بر خلاف عادت ترکان سلامی صبوحی خوان و صراحی جوی آمدند

کمند کردن وجشن طرب از طره وپیچ وبند می یافتند، ازمجاهده عبار وقائع مشاهده
عذار ومقانع عوض کردند، دیده صراحی اشک خونین می ریخت، مصراع
ولیکن راح روح افزا بی کفتند، چنگ ناله زاری کرد مصراع سماع نست
خرکاه نشین خوانند، نای بوجه نوحه توجه محبت را المولفه نای الاقبال اقرب
المنیة می شنوانید مصراع نوای ولکن النبض تمام کردند، چون شب از بلاس
لباس ساخت وماهی بکذشت، ارکان دولت وترکان باصولت
چون چشم دلبران مست، وچون کار سلطان خراب افتادند تمامی
با لشکری همه ناموس وناس برسید بیت از هجر چه ناله که هم اول شب
وصل این روز چو آفتاب در بیشم بود، اورخان بر بالین سلطان آمد،
او را تنبیه کرد وکفت مصراع برخیز که خفتنت بسی خواهد بود، ازجامه خواب
چون خامه دبیران زرشک برخاست، واندیشه ملک ولشکر از دماغ بیرون
کرده، نوجی خاصکیان روان شد، تمامت خانان واعیان وسروران
بر تیغ معروض کشتند، وخاتمت احوال سلطان مشتبه شد، بعضی کفتند خاتمت کار سلطان
وقتان موضعی که شب نزول کرد، کردان کرد آن درآمدند، وطمع در سلاب
نرای سلطنت کردوا ورا بکشتند، وطایفه برآمد که خرقه پوشیده درلباس
تصوف نطوق نمود، باری بهر وجه که بود المولفه از چرخ نصیب این جهان
ابش نماند، سرمایه عمر زندکانیش نماند، بروی غم محنت وجهان آمد بسر،
وان دولت وکام وکامرانیش نماند توجه رایات هولاکوخان بدیار غرب
با دست برادر جهانداری وولتباری جهانکیر بود، وامور بسته جهان را
کت وبکرو کشایش رای وتدبیر او راصاین اجتن کفتند، ودر بیلیک حاکم
آخرزمان اوکتای قاان آمده که تمامت پادشاه پسران ما را بمثابت دوفا
اند یعنی قبا بالابین که موجب نمایش وآرایش باشد، آقا هولاکوخان واولاد
او رتبت جمجا دارند یعنی پیراهن شعاری که بی واسطه مماس وجود داشت
ومحل اسرار وزمان منکو قاآن بران جملت نافذ کشت که از نسوه قبلای
اغول جریک از ده نفر دو نفر درخدمت رکاب آسمان مدار پادشاه زاده روان
شوند، واز پادشاه زادکان برادر خردتر بوستای اغول وپسران باتو بلغای
وسرتاق وتوتار وازقبل چغتای نکودار پسر موجی واز جانب جنکجان یکی بوقا

تیمور بالشکر قبیله اویرات وازجوانب واماوان ونوبینان وامرا علی حده
مصراع همه کاردیت همه کاردان، معین شدند، وازدیار ختای یک هزار خانه
عمله منجنیق که از راه تدقیق بجز تقبیل اجزاء تکلم را بدقیق متابعت دهند بیاورد
درجمادی الاخر سنه خمسین وستمائه کیدبوقا باورجی را از مقدمه روان
فرموده واینجیان مسارعت نمودند تا مجاز لشکر منصور از سرحد ممالک ترکستان
تا اقصای روم وکرجستان قوریق کنند یعنی اینانب دواب را از مراتع منقطع
کردانید بحدی که عین کیاه چون کندم آدم عین وکیاه شد، پادشاه زاده دوبیت
وچهارم شعبان سنه احدی وخمسین وستمائه ازاردوی خاص نهضت
فرموده، از پسران جومغار اغول که بسن از کوچک تر بود در اردو قایم مقام
کذاشت، وپسران بزرکتر اباقا ویشمت وبتسین وتکشین را مصاحب
کردانید، وپادشاه زادکان توتار وبلغای چون طلایع نصرت وظفر از پیش روان
بودند، ودرحدود المالیغ خواتین تولو وهرغنه خاتون بخدمت استقبال قیام
نمودند، وصاحب اعظم مسعود بیک وامراء ماوراء النهر ببندکی پیوستند، وروزها
جشنهای بهشت آثار ساختند، تا تابستان سنه اثنین وخمسین وستمائه
در ابلاغ مقام رفت، چندانکه حرارت آفتاب فتور پذیرفت شعبان سنه
ثلاث وخمسین در سمرقند نزول فرموده، وچهل روز حوالی آن مقام مینو عیش
کار عیش وعشرت نظام یافت، در منزل کش عنان امیر ارغون وصاحب
عزالدین طاهر وبزرکان خراسان رکاب با شرف پای بوس یافتند،
پل زمین بوس چون بر جیحون از سفاین پل بسته بودند وتماجان موقوف
داشته لشکر که کوه روئین بود از آب بسلامت بکذشت، بوقتی که مرغان الوان
بالحان مختلف در چمن انجمن ساختند، وزمین از اعتدال زمان برک ونوا
یافت، وچهارپایان قوت کرفتند، فتح قلاع وهدم بقاع اهل الحاد را درحرکت
آمده، اول ربیع الاول از سال کوکا بیلکا کیدبوقا با لشکری بقصبه قوت ترشیز
چون روز نیمه رسید، آن غیرت ملک نیم روز را بکرفتند، درحدود الشور کن
الدین خورشاه برادر خود را شهنشاه با محتشمان قوهستان ببندکی فرستاد
واخلاص درایلی وطاعت فرا نمود، با عزاز ایشان وحضور خورشاه وتخریب
قلاع اشارت رفت، رکن الدین خورشاه مماطلت وتسویف آغاز نهاد،

وامروز را فرداو جاست را بلدانام می کرده از روی مهاونت دو سه قلعه که
حصانت و ذخیره نداشت خالی کرده بادشاه را مغالطات و مخالطات او که
سراسر وساوس حیات مختلقات بود معلوم شد چریک مغول که حرب زاسور
پیشی و ضرب را امیر اجیشی بنهاد زنده با لشکرهای خراسان و عراق آراسته
کرده قبیله واز جوانب در حرکت آمدند رکن الدین در سیاق آن امور اول
وزیر را و ثانی الحال برادر دیگر در ثالث کودکی بتسمیه انکه پسر او ست می فرستاد
واقتراح می نمود که یک سال مهلت دهند تا قتل و هراس از اندرون او کم شود
والموت و تمر سرکه خانه و آن قدیم ضلالت و جهالت است ارتحال کردن معاف
دارند و ایلچیان بابهانها معلول و بهتانهانا مقبول مراجعت می کردند هفده هم
شوال این سال چتر همایون اختر بر سر قلعه کیوان رفعت که محاذی قلعه میمون
در افتاده از غصه اهل فجور و انتقاح الحاد خانه چند ساله حسن صباح لمؤلفه
چنانکه باد صبا جیب غنچه بکشاید بوقا تیمور و کوکا ایلکا از میمنه و بلغا ر و تولار
از میسره با لشکری از مکابره و مکاثره ایشان روز دشمن لمؤلفه همچون سر
زلفین دلاویز تو و با زر روان کشتند از بس پشت گنبد بوقا که از کید او توفی
ناممکن بوده و پادشاه از قلب لمؤلفه خروشان و جوشان و کوشان شدند
لشکر این چند حلقه بر مدارات قلعه بی مدارت براه هزار خم بیت ای زلف تو
صد حلقه و هر حلقه و صد خم مسکین دل یک ذره و در ذره و صد غم قدم گذارند
از صراخ بردلان و صهیل اکدشان و عق و عزیو کوس و نای و غلیا نیدن خرنکها
اثر فزق قلعه تا کمرگاه قلعه کوش آدمی ناز کرشد عاقبت رکن الدین خورشاه
سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه با قامت اقوام و هرچه داشت بشب
آمده و تقبیل عتبه خانیت استسعاد نموده و با قتراف جرایم در موقف ندامت
اعتراف کرده عواطف شامل شاهانه و عوارف کامل خسروانه خوف و یاس
او را باستعطاف و استیناس زایل کردانیده رسولان خود مصاحب ایلچیان
ایلخان بقلاع دیگر فرستاده کوتوال الموت نزال را متابعی و نزول را متلقی شده
شهزاده بلغای محاصره تعیین رفت سیلاب غضب در بواطن مواطن ایشان
بستند و بنیاد الحاد بر کند و آنچه موجود بوده برداشت و اسلامیان میمون
نقیبت و ممنون منت و مرهون نعمت بادشاه زاده جهان کشتند موضع

دیگر چون فتح مملکت الحاد بدست اجتهاد بادشاه بار و عت و داد و ست
داد علاء الدین را فرمان شد که کتب خانه ایشان تفتیش کند مجلدی یافت
با مصاحف مصالح ساخته مشتمل بر اباطیل مدعیات و اضالیل معتقدات
حسن صباح که باصطلاح زمره انتقاح از سرگذشت سیدنا خوانند اسم
لی سمی و طلسم معمی او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد
الصباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین اذ کان معتقد لعبة اللاعبین مذهب
بر منسفه او من حیث الظاهر بقتل شیعه اثنا عشری بود علیهم رضوان الله
و ظاهر شریعت را باطنی و احکام تنزیل را تاویلی گفته یعنی چون بر بواطن شریعت
عثور حاصل شد اگر در تنفیذ ظواهر اخلالی رود مضر نیفتد و معرفت ربوبیت
بوجود امام معصوم منظوم است و مجرد عقل در هدایت کافی نه اما قلعه الموت
یعنی آن آشیان عقاب است حسن صباح در شب چهارشنبه ششم رجب
سنه ثلاث و ثمانین و اربعمایه بحیثیت ابطال برانجا صاعد شد و از غرایب اتفاقات
حروف الداموت بحساب جمل موافق تاریخ صعود اوست این صورت نیز مزید
توهمات بی طایل کشت حسن بر در و حوالی الموت دعوت بدعت آرای و
اضلال جهال قوم بجنون ریزی و فتنه انگیزی آغاز نهاد و سلطان ملکشاه سلجوقی
و وزیر او نظام الملک طوسی همت بر ابطال و استیصال ایشان معطوف کردانیدند
و قزل ساریغ بمحاصره آن نواحی مامور شد پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه
برسید و آن لشکر متفرق شد حسن صباح کار دزنی را فریب داد و شب
آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه نظام الملک را که خاتم وزرا بود
بر در حرم کارد زد و در گذشت و لقد صدق من قال بیت هر روز بر عالم و شاعر
که از طوسی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود پسر آن نظام الملک را جهر
و فخر الملک در بغداد و نیشابور باندک مدت هم کارد زدند و این سنت موضوع شد
و از قتل و فتک و نهب و هتک ملاحده امن و امان از میان مسلمانان مرتفع چون
میان برکیارق و پسران سلطان ملکشاه منازعت ظاهر شد چنانکه بر
صفحات تواریخ مسطور است رئیس مظفر قبول دعوت صباحی کرده و در ارادت
چنان راسخ بود که حسن صباح علوی مهدی را صاحب قلعه الموت بدین
صنعت و رقم بر آلی و داد و رشین مظفر سه هزار دینار زر بهای قلعه الموت علوی

و سلطان محمد

بهدی رسانند، چون برات بوی رسید بپوسید، و سخن ناگفته زر تسلیم
کرد، و درین حال رئیس مظفر امیرداد حبشی بن التونتاق را تشبیط کرده تا
قلعه کردکوه از برکیارق التماس نموده مبذول داشته آنجا رفت، و در
استحکام عمارت آن حصن ابن برداخت، و بحصانت معقل و کثرت
مال مستظهر شد، و چند سال در متابعت طریقه حسن و متابعت قدح
قبیح او بسر برد، کار حسن رونق و نوالی یافت، و از اتباع خویش کیا بزرگ امید را
بتظاهر حسن
بالشکری از ملاحده بفرستاد، و قلعه لمسر که در رودبار الموت افتاده و نوش
الی الاجابت قبول نمی‌کردند، شب چهارشنبه بیستم ذی القعده سنه خمس و تسعین
و اربعمائه بگرفتند، و سکان را قتل کرد، و بزرگ امید بیست سال در آن قلعه
حاکم بود، و حسن صباح بنیاد الحاد بر زهد و تقشف نهاد، چنانکه در مدت
سی و پنج سال زمان حکومت او در آن مملکت بتظاهر کسی شراب نیاشامید،
و پسر خود را محمد بدین تهمت بکشت، و الحالة هذه تا نوبت سلطنت بسلطان
سنجر سلطان مفضی شد، از غایت سلیم مزاجی و پاک اعتقادی کار ایشان
فروگذاشت، حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد، و در شب چهارشنبه
بیست و ششم ربیع الاخر سنه ثمان و عشرین و خمسمائه ناگاه، بیت
جانش بیکی عطسه داد و جسم، هم ملک الموت گفت یلعنک الله، بزرگ
امید از بخردی و بی خردی در ترویج سلعت صباحی الحاحی می‌نمود، تا فدائیان
ملاعبان و ملاحده معاندین فرصتی یافتند، و امیر المؤمنین مسترشد را در
هفدهم ذی القعده سنه تسع و عشرین و خمسمائه کارد زدند، بزرگ امید
در بیست و ششم جمادی الاول سنه اثنین و ثلثین و خمسمائه ملحد آباد کرد، و
پسر او را محمد بحکم ولایت عهدی جای پدر بنزع خافض نصب کردند، لمؤلفه
پدر بنهر ذکر و نهر و بکان ده و خود از حباب است، چو وخامت پدر مفسد در عهد
قتل مسترشد معتبر بود، فالحق جلوس منحوس پسر مدبر داعیه قتل راشد را
شد، و سلطان مسعود سلجوقی نیز هم بر دست ملاحده در اصفهان بگذشت،
محمد بن بزرگ امید در سیوم ربیع الاول سنه سبع و خمسین و خمسمائه بناکام
رسوم شوم الحاد ترک گفت، حسن بن محمد بن بزرگ امید وارث دار الملک ضلالت
شد، و اقاویل اسلاف سوده با نکات حکمای یونان چون ظلمت بالضوء مزدوج میکرد، و

و کلمات ظاهر تصوف در آن زندقها تصرف مینمود، قوم گمراه او را بنسبت
با پدران امامی متفوق و عالمی منذر پنداشتند، پس بتظاهر منبع شعایر شرایع
کرد، و هفدهم رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمائه در پای الموت منبری
منبری از معهد ضلالت نصب کرد، مصراع، من بری ام از تو گر تو نام آن منبر بری
و چهار علم ملون مرفع، چون امام غشوم بمنبر بر آمد، و چون مرغ شوم بر درخت
زقوم بنشست، و از تمهیدی فراخور معتقد مذموم فارغ شد، مژده داد که ابواب
رحمت بمفتاح هدایت گشاده است، و قیامت موعود منقود شده، و فتیح
ابن مذموم الطعنه حسن بن محمد امام بحق و خلیفه مطلق است، و مولانا قائم
ایشان را بجزای رسانید، و انواع تکالیف برداشت، چون منبر نزول کرد،
سماط عید گستر و آنرا عید قیام خواند، و بشرب خمور و نشر لهو و سرور اشتغال
نمود، و ابن حسن را باصطلاح و استیصال علی ذکره السلام گفتند، عاقبت
روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمائه برادر زنش در قلعه لمسر
او را کارد زدند، و باسفل السافلین شتافت، پسر او محمد در بدعت خانه و جحیم
پدر مقیم شد، و چهل و شش سال در مملکت قهستان لیز داد و انما بعضی
مردم و اخلال قواعد سنت و جماعت مهلت یافت، و کلمات فلاسفه کفر با آنکه از
پیرایه استعاره نیز مجرد بود و نه مرشح در خلال الفاظ با اختلال و معانی مزخرف درج
کرده، هر چند از ترکیب الفاظ هم حظی نداشت، یازدهم ربیع الاول سنه سبع
و ستمائه خانه حیوة بپرداخت، بزرگترین پسر او جلال الدین حسن بود، و او را
نومسلمان گفتندی، چون بدرجه بلوغ رسید طریقه الحاد را منکر بود، و رسوم نامیمون
اباحت را مستقذر، بدین واسطه میان او و پدر بساط معاندت ممهد گشت،
چون مملکت بدو رسید اظهار شعار شریعت کرد، و قوم نامحمود را بانواع زجر
و تهدید از تتبع آثار اسلاف اجلاف مصروف گردانید، و کتبخانه حسن صباح
و طوامیر دل ناپذیر ابنا او بحضور طایفه از صلحاء قزوین بسوخت، و بخط خود
مکتوبی نوشت مبنی بر التزام قاعده اسلام و بقضاة قزوین داد، و از دار
الخلافه و دیگر ائمه ایام بر صدق اسلام او محضرها نوشتند، و بشارت بوی
عزیز از وجوه گیلان چهار زن در حباله نکاح آورد، و در سنه تسع و ستمائه
سبیل حج باه در روان گردانید، و سبیل او را بر سبیل سلطان محمد خوارزمشاه

مقدم داشتند • و یکی از موجبات وحشت میان او و خلیفه الناصر لدین الله
این بود • جلال الدین در منتصف رمضان سنه ثمان و عشر و ستمائة
لذات ربیع عمر را بر خود محرم گردانید • پسر او علاء الدین نه ساله بود که بر جای
پدر نشست تادیبی و تعلیمی نیافته با ذنبت رسائے مشهور شد • هر مساعی که
پدرش در اصطلاح قوم صباح بنجاح رسانیده بود • عرضه بطلان گردانید
و باز طریقه الحاد پیش گرفتند • و چون در زعم ایشان آنست که امام را سن
صبی و شباب و شیب متفاوت نیست ان کودک کودن عنی هر حکم که بر
فقر و غنی کردی ممثل بودی • پس بی استشارت اطبا فصد کرده خون بسیار که
مرکب روح حیوانیست مستفرغ شد • و مرض مالیخولیا نتیجه داد • و روز بروز
علت غالب و جنون مستحکم می گشت • و چون مجال رد بر قوال او نبود باطل را
حق می پنداشت • و حق را باطل می گذاشت • نه هیچ مشفق را قدرت تنبیهی
و نه هیچ دانا را فرصت تذکری بود • شغل همه روز ارعا مواشی و تطواف در
مراعی گوسفند داشت • و پسر خود را رکن الدین خورشاه پیوسته رنجانیدی
و بعضی از خواص بتهمت متابعت با رکن الدین ملقی گردانید • پس رسولی
بفارس فرستاده و از اتابک مظفر الدین ابوبکر طلب طبیبی ماهر کرده چون
از ترس فدائیان الحاد تمامت ملوک اطراف منغص عیش بودند امام بهاء
الدین ابراهیم بن ضیاء الدین بن ضیا بن الکازرونی را که حذاقتی شامل
نظری در علم و عمل داشت بفرستاده و آثار مهارت او در معالجات ظهور یافت
ترحیب و نواخت کرده اما بمراجعت قطعا رضائی داد • چون دران جاهل مجنون
سخن عاقلانه تاثیری نداشت • حکیم عاقل سر بجنون برآورد بیت خرد چو رفت
دیوانگان عشق تو دید • بصد بهانه برآورد خویشتن بجنون لمؤلفه لا تجتنی علی
التجنن منی • من رای هذه الشمائل جنا • بدین بهانه خلاص یافت علاء الدین
شبی شراب میخورد با دو سه غلامان و شتربانان هم در اصطبل گوسفند مست
بخفت و دیر ست تا گفته اند مصراع رخت خربنده به بنگاه شتربان آرند •
روز دیگر او را کشته یافتند • و بافواه گفتند • رکن الدین را قتل پدر با قوم مواضعه
بوده • والله یعلم بما فی الضمیر • خورشاه چون قائم مقام پدر گشت • لشکری را
در عهد پدرش نامزد ناحیت خلخال بود تجهیز کرده و قلعه شان زود بگرفت •

بگرفت و تاراج و قتل فرمود • و از مصافات با اعیان گیلان و دیگر ملوک
اطراف چون اظهار مسلمانی کرد • باد استیلا حرکت باد مخالف باد و در جهان هولا
کو خان و در بلاد تسخیر آمد • بر حسب ملتمس او را بحضرت منکو قاآن فرستاد
فرمود که بایسا جنکزخان و قاآن آنست که از ظلمت آباد وجود بگذشتن زنی نکنند
فرستادن او و این همه را موجب تنقیص و تطویل بود • بحکم فرمان در شهور سنه
خمس و خمسین و ستمائة او را بیابان رسانیدند • و شعله اقبال ضباحی چون
چراغ نیم مرده اطفا یافت لمؤلفه و ای سراج بالتوائب لا تطفی • و شمع دولت
محمدی لا زال نورا ساطعا اشتعال از سر گرفت لمؤلفه و کان کذا ما دامت
الشمس تطلع ذکر سوانح عجیبه در حالت انجام کتاب چون این کتاب
در بندگی حضرت شعر وکم لجباه الراغبین لدیه • من مجال سجود فی مجالس جود •
عز قبول یافت • و بعواطف پادشاهانه و خلعت خاص و لقب وصاف الحضرة
اختصاص دست داد • و از تربیت مخدوم جهانیان بیت رشید
دولت و دین عضد جهانبانی که اصل حکم و حکم راست در جهان بانی • جهان
ندارد چون او وزیر جهاندار • حقیقت اگر ندارد درین جهان ثانی • دامت
ظلاله و وفیه شایع شده • و قبول استحسان موالی عظام و فضلاء ایام تالی
ان گشت • بعضی افاضل منشیان در حضرت که ذکر محاسن این کتاب می
رفت تقریر کرد که در غرایب ترکیب و براعت تصنیف و شیوه سخن گستری
و معنی رانی هیچ نمی توان گفت همین قدر هست که مقاصد تاریخ در ضمن
بدایع و صنایع دیر تر تفهیم می رسد • هر چند جواب آن بمثابه زن خوب روی
و گرانمایه تمامست که بر رسید ندا چه عیب داشت یکی از عیب جویان گفت
آب از حوض بسیاری ریخت شعر اذا محاسن اللاتی ادل بها کانت ذنوبا
فقل لی کیف اعتذر • اما آن حضرت جواب فرمود و حاضران تصدیق کردند که
موضوع این کتاب بدایع ترسل و علم معانی و سخن رانیست و حکایت
تاریخ بالعرض پیرایه آن صورت ساخته و چند جای شرح آن داده اند بدین موجب
در اثناء این سفر چند بیت چند رسائل مخترع چون رساله مدرسه سیار
و رساله تصانیف خدایگانی و رساله تکشمیر و مقالات گوی و چوگان و رساله
عشق درافرش و رساله عرض حبه و تهنیة العید و غیرها با انشا و انشاد در تبع

پسر او علاء الدین

چنانکه در باب سلامت از مجاری الفاظ جاری بود و بلندی آهنگ موسیقار
معانی ان لعلاقة حکمة بسید مهر سپهر برج هذا فنون تجنیسات و ایهام
و تلمیح و تصریح و ترصیع و تسجیع و توشیح و دیگر تدقیقات شعری و تخییلات
سحری را سزا بسی بمودع اعجاز موسوی آیاته فقد بطل السحر و الساحر
و بی شک مطالعه آن رسایل بر صحت این دعوی دلیل تمام باشد غرض
چون رساله گوی و چوگان بپرداخت یکی از افاضل عهد بچوگان استحسان گوی
لطفی می ربوده وی فرموده و درای این عبارت در ظرف حرف نگنجد و همان
است حد سخن پروری بلیت ختم است بر تو حسن و بوصف تو جز
شرف انصاف ده که ختم سخن پروری که کرده کفتم میدان قدرت این
فسیح تر و زبان بیان فصیح تر است لمؤلفه و لا ترتب لقول ان رفضی
علی مقدار ایقاع الزمان ما ازدواعی ترغیب و اشارت تاییدی توانم که در
خلال الفاظ و نسق سخن طرازی اصول علم بیان از مجاز و تشبیه و استعارت
و کنایت و فصاحت که معظم معانی و اعجاز قرآنی مبنی بر آنست تا امثله
اینجا بر سبیل ایجاز و سهل ممتنع مبسوط و مضبوط ایراد کنم و اصطلاحات بی
تکلف و تعسف بر دیباجه عبارت بگذارم بوجهی که ذکر مصطلحات و مسائل
این فن سامع را از صرف فکر و ران بی نیازی دهد و چون تجنیه رود
غایت وضوح جسته‌اند از اصول و فروع آن هم معلوم کرده و بدین سیاق
اقسام مجاز بیست و یکگانه ۱ اطلاق علت بر معلول ۲ و عکس آن ۳ ملزوم
بر لازم ۴ و عکس آن ۵ اطلاق المشابهین ۶ و احد الضدین ۷ اقامت محذوف
مقام مذکور ۱۰ و مذکور مقام غیر مذکور ۱۱ و مضاف مقام مضاف الیه ۱۲ التسمیه باعتبار
ما کان ۱۳ او باعتبار ما یؤول ۱۴ او باعتبار ما یتعلق ۱۵ اطلاق نکره بر عموم ۱۶ و معرف
بر نکره ۱۷ و اسم شی بر بدل ۱۸ و آلت شی بر شی ۱۹ اطلاق کل بر جزو ۲۰ و عکس
آن ۲۱ و مطلق بر مقید ۲۲ و عکس آن ۲۳ و عام بر خاص ۲۴ و عکس آن
۲۵ وصف شخص بصدر فعل و اکثر مجاز با لغویست و آن در مفرد باشد
و مجاز فی البیت گویند عقلی و آن در جمله باشد و مجاز فی الاثبات خوانند
لغوی مفید و غیر مفید مفید مرسل یا استعارت استعارت مصرح یا مکنی مصرح
تحقیقی و تخییلی و احتمال هر یکی اصلی و تبعی این جمله مجرد و مرشح یا غیر مجرد و مرشح و مقل

منقسم بکلام و غیر آن کلام خبری یا انشایی هر یکی را از آن با طرفین حقیقت
یا مجاز یا مختلف اما کنایت یا مقصود منقل الیه تعرف موصوف تواند بود
یا تعرف صفت و آن کنایت در مثبت باشد یا اختصاص صفت موصوف
و آن کنایت در ابیات باشد و صفت قریب یا بعید قریب یا ظاهر یا خفی و
بعید بواسطه یا بوسائط و موصوف یا مذکور و از آن تعریض گویند و از آن تلویح و ایما
و رمز و اشارت خوانند یا غیر مذکور و از آن تعریض گویند و اما تشبیه را حد و
قرینه و جهت و علاقه و غرض و ادوات و آن مذکور باشد یا مقدر و اقسام
شانزده گانه از طرفین که مشبه و مشبه به است هر دو جوهر یا هر دو عرض یا
اول جوهر و ثانی عرض یا بعکس یا از جوهر و عرض و طرفین محسوس یا معقول یا اول
معقول و دوم محسوس یا بر عکس و دیگر ملحق محسوس خیالی و ملحق بمعقول امر وجدانی
و تنوع ترکب و بساطت جهت و طرفین و امتزاجات آن و مراتب وجه
کانه نسبه و کیفیات چهار گانه محسوسات مختص با لکمیات کیفیت استعدادی
کیفیت نفسانیه آن و اما فصاحت که عبارتیست از صنایع نظری استنباط کرده
از احوال سخن مبرا از آنچه موجب نفرت و مخل بلاغت افادت رتبت کند منقسم
بمعنوی و لفظی معنوی خلوص الکلام عن التعقید لفظی مشروط بشرائط هشت گانه تنزیح
داخل و شانزده خارجی بخصائص ذاتی یا عرضی و بلاغت منحصر و بلاغت آنست
که رضاف بواسطه چنین عبارت نکته مقصود از سخن می رسید مع الایجاز بلا
اخلال و اطاله من غیر املال و غرض بر فصاحت مبنی و آن هر دو یعنی بلاغت و فصاحت
بر علم بدیع مقصور یا عرضی یا معنوی یا لفظی معنوی دو نوع ترتیبات و مسبات
اما ترتیبات مطابقه مشاکله مزاوجه مقابله لف و نشر جمع تقسیم تفریق جمع و تقسیم
جمع و تفریق جمع و تفریق و تقسیم تاکید المدح ایهام اعتراض الکلام طرد و عکس توجیه
مراجعه اشارت ارسال المثل ائتلاف حسن مطلع حسن فصل وصل حسن
تخلص حسن طلب حسن خاتمه تعلیق قسم ایجاز تضمین ادماج مساوات استدراک
مراعات تجاهل عارف ابداع تحسین المستحسن و اما مسبات بر دو فن بروج
اثنا عشر حسن بیان تعلیل ایضاح تفریع انقال تتمیم احتراس تاکید استطراد
تکمیل تهکم تذییل و اما محسنات لفظی تجنیسات عشره و مزدوج آن هفتاست تام
ناقص زاید مطرف مکرر خط مشوش اشارت و مرکب سه متشابه مفروق

مرفو و رد العجز قلب و انواع چهار کانه آن تسجیع، ترصیع توشیح توشیع تردید
عطف تعدید حذف تجزیه تشطیر تقطیر تسمیط موصل مقطع خیفا رقطا
موارده اختلاف نقل سلخ و مسخ و فسخ مزلزل اطراد تنسیق صفات اعنات ذو
طرفان ذو قافیتین تضمین المزدوج التفات تفویف تصحیف چون سخن بدینجا
رسید ساخته برین ترتیب تحسین دا فرین کرده و اقتراح در صورت
الحاح فرمود العدة دین تقاضا دامن ضمیر کرفت پس بمراقبت خاطر خامه
این رساله فرمود بی شبه در تشبیه تشهیر فضل و تشویق افاضل جهان اخاتمه
کتاب ساخت الرسالة التشبیهیة خلعت بها الکتاب شکر و سپاس
بسزا آرید کاری که جناب عزت او مبراست از ند و نظیر و شریک و شبیه ان الجهت
که علاقه طرفین اعنی المشاء وبین فی القوة و القرنیة و غرض از تشبیه که اشارت بدان
حکمت بموافقت چیزی مر دیکر را در یک وصف باشد منقطع الوجود است پس صاحب
صفات او سلبی آمد لیس کمثله شیئ قادری که بنوع انسان را در تشبیهات معقول و محسوس
و متخیل و موسوم و توجیهات جهات جوهر و عرض برای علم معانی رتبت تقدمه البیان
داد و در بیان ایشان استقرار بنیان ذاکلکت جاری الفاظ بنهاد صانعی که از
از نطرهٔ آبی ریزان کلشن نیلوفری ارغنادا چون کلبرک طری برفراز فاما منها م
عری ار استه و انست بیت هر دم از این باغ بری می رسد نغز تر از نغز تری
می رسد ۳ و جا نهاده بایسته بکرداد سروش سایسته بر مملکت تن فرمان
روان کذاشت ۳ آفتاب ذرکر را شعر کا نها بو تغة احمیت بجول فیها ذهب
ذایب جهت حقیقت اسناد حسی در جرم افلاک روح آسا حیات بخش
جهانیان کرد مصراع والشمس کالروح فی اجرام افلاک ۴ جان پاک را در تعرف
مرد خاک کنز ابیه یفیعة بجنبة الظلمات ماء جهت حقیقت اسناد و عقل آفتاب
و شی تمکنت مملکت ارای داد ع والروح کالشمس فی اشخاص انسان در صبح
مسرت صبا رصنع او ۵ از نکهت معنبر غنچه مانند نفحه جیب عروسان خون غیرت
در جکر نافه چین انداخت وان للعنبر سحرا و در شب مبارات طیب الطائف ۶
اخلاق و لنواز دوستان کطیب الامانی و نیل الامالی مرهم جراحت سینه
مهجوران ساخت وان من البیان لسحرا از زبان سیت و ۷ قبله مقبل
معشوقان کوئی معنی لطیف است در خاصیت روح افزای و از صفای مرآت ۸

عهد و پیمان ولبندان برفیست درخشنده و با دی جهنده دریای نه بر جای
۹ نسیم سقیم عبهر شمیم چون نفوس قدسیان صفا کستر ۱۰ لجو رمشکا مدو
عنبر الوجود چون اخلاق بهشتیان معطر بر روضه منوره پیغمبر ما محمد مصطفی
کلفت ان صلوات نامیات و مجمره کردان تحیات زاکیات باد ۱۱ شعر
ما طلع الصباح کوجه العبد و بدا محیا الجنائب کصباح العید لقاد نقود لفضل را معلوم
باشد ۱۲ ع که سخن خوب کوهر خوشاب است کلما زاد حلوا و لطافة تضاعف
ثمنه تا بجائی رسید که شرح محاسن آن در حوصله عبارت نمیکنجد بستان که طبع
۱۳ برق وش معانی روح صفوت از ابر ترتیب عقل چون منقبت در کنار
آغوشش زهره زهرا پرورده باشد انجام این کتاب در مقام تحول
و مقام ورد دنیا خود محولست بیت صحنش چو عذار دلنوازان مرغش چو رخ
رود سازان آن چهره نمای برج هشتم وین کیسه ربای عقل ستم آخر
اسفندارمذ بار و دست داد من سنة اثنی عشر و سبعمائة بوقتی که طارمان
لشکر ربیع تخیل ان نرکس نیم خواب برا علام یاقوت مصراع بسنة علی رماح
من زبرجد برمی افراشتند و بقوت وهی خار سر تیز حوش خوی دامن کیر
را کمخالب المنیة در کوشه شیمه مشهر شق زده کل نازنین پیکر کوتاه عمر بی
آویختند و باد صبا از سرو جدا و را این دم وجدانی میداد بیت کانجه تو دادی
رحسن نام ندارد چشم بدان دور باد از انکه تو داری و طفل غنچه هم دردا
پرده نهفت با سار بلبل میکفت بیت شربت بکاس الحب فی المهد شربة
حلاوتها حتی القیامة فی حلقی و در طرف بهار چرخ دوار و چمن انار نمودار این
ترکیب عجیب تشبیهی بود شعر وکان اجرام السماء لوامعا درر نثرن علی
بساط ازرق للمؤلف سر شاخ از شکوفه کشته جنبان چو یاسمن که شد در
خنده تا بیخ و افراد طیور در صنعت افرادی سرایید شعر بنفشه سر خیرین
بر نهاده چو کرد عارضش زلفین حایل غرض از تشبیب این تشبیه
آنکه در مجلسی از مجالس مصراع بزم آن آراسته چون روی خوبان از خوشی مصراع
مجلسی چون کار مقبل بی تکلف ساخته شاه آن بدیع جمال بر حسب الغرض
المرکب من الامور الاربعة من عند الامعان شعر بدت قمرا و مالت خوط بان
ونفحت عنبرا و رنت غزالا در نشست و خاست و غنج و ناز آمدند وارباب

وارباب طبع واصحاب نظر مقابل تقریر تشبیت در تشبیه اول بنا بر سلامت
ارکان اربعه تا حائز بهشت هشت در نماید معارضه تشبیه بماه آغاز کردند
یکی گفت ۱ وعد القرفی الصباحة بیت نگارم چو ماهست اندر نکوئی که دیدست
ماهی بدین خوب روئی دیگر گفت ۲ مثل القرفی الصباح شعر بنام ایزد چنان
ماه بود در خوبی ولیکن از نظرش مهر گشت روز افزون دیگری گفت ۳ ماهست
تنم ببین چه روشن کنم سروست نگار من بلندم سخت دیگر گفت ۴
بیت جالت بشیر بی وعرم بعزیزی ماهست بخوبی وصنوبر بشمائل دیگر گفت
۵ بیت تعالی الله که دلدارم چو ماهست چنین مه روی دلدار کرا هست
دیگری گفت ۶ بیت چون ماه چارده شبه بنمود روی خویش وز شرم ماه
رفت بمغرب درون نهان دیگری گفت ۷ بیت دلدار ماه و من شده
نارقصب زغم تار قصب ز ماه نبیند بجز زیان و دیگری گفت ۸ بیت
اگر دید زماهی که کمر بنده سرویست اگر باشد سروی که سخن گوید وتا تیر وتقریر
بیت ومحاکاة وتمثیل با زبان حال در جواب معتذر مقابله تشبیهات
مذکور میخواند شعر عهد جو نقش بر آبست وبالله الحمد هستا میدمن وهم
وعده تو شیشه ر باد وچون باوت سیال ور ساغری چون هوا منجمد ع
اب فسرده که درو آتش ترست ترغیب عشرت را حاضر آورد وازروی
اواز وصف بلیغ بر دست ساقیان کالبدر بل اجمل وکالبان بل امیل
تزیین را نهادند وعقل جهت امکان وجود این خطاب می کرد بیت
گر آب وگل دیگر از آب وگلی در جان ودل وخوشتر از جان ودلی
ع وان فی الخمر معنی لیس فی العنب ودر مجاری اطراب که نادرتر از لطف
تخیل وحسن استطراف بود آبی صافی از نایره زرین اندان بیت
تو لی زر ریخته اهی پوست بکفتند نقیان سیم بیکر بیروزه استخوان بمرغز آویخ
متواج از سقایق لمؤلفه کانه کان جبش یحفظها بحر من المسک موجه الذهب
والحالة هذه وهذه حالة نقت بلطف حق تعالی حاصل که چون بمطالعه الفاظ
بخش افاضل مشرف شود ودر رنگ آمیزی الفاظ ونقش بندی خیال
ومعانی روحانی شمائل این کلمات امعان کنند دانند که بیت زکرده برخ
برنگارش بیرون حرارتش کرد کارش بیرون بت آرای چون نقش بز دید

سرانگشت حیرت بدندان گزیده وانصاف داد که گلدسته گلستان نشنبه
بی خار شبهت مشابهات بر شاخسار لطف تقریر عرصه دادن وبچنین
عبارت زلال آسا در خلال خطبه وحدت پیوند ومساق الفاظ ربیع فنون
صنعت بدیع از ایهام واغراق وتسجیع وتمثیلات مؤتل وتقسیمات بی بدل برداختن
ذکر غول وتغزل ومجلس بزم ومنافات بستن گواهی امین است برخاطر
سحر آفرین بل اعجاز مبین ونیز مصداق باشد بدانکه تا غایت این طریقه معتاد
سخن سرایان جهان نبوده واگر فاضل طریقت این معنی بر مبالغت ورعونت
حمل کند وگوید تواند بود که بهتر از این ساخته اند اما بما نرسیده جواب آن
باشد که هر آینه متابعت طریق مسلوک از اختراع طریقه مرتجل آسان تر باشد
التماس نمایند تا معجز نمایان سخن وفضلاء عصر که فارسان حلبه علم معانی
وبیان باشند جهت مشابهت یکی با بیشتر از اقسام بنجگانه که در صدر رساله
یاد کردیم میا امثله ومناسبات این فن هم بر این طریق بپردازند وقد قیل ع
زغزو زبعضای سفر جلا اگر توانید ساخت تا این درر بیانی که با وجود پرتیم
اند باری از اخوات جدا نمانند حکم بر امکان مثل این در سالف توان کرد
لمؤلفه والا فانی عاز روشکوره ف ختند ونسازند وساخته خود نیست
آری وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والسلام رب اختم بالخیر والحسنی
لمؤلفه خاتمة الکتاب والحمد لله الملک الوهاب چون فائدهٔ
علم تاریخ وتجربت احوال گذشتگان آنست که زیرک خردمندان پند گیرد
واز موجبات شر اجتناب نماید خواستم تا بر مواعظ ونصایح که دین ودنیا
راسودمند باشد ختم کتاب کرده شود واز عوائد حکمت وفوائد سخنان ائمه
هدی محلها من الخلخال خالی نماید ودر تعقیق آن جبلت علی غاربک بر منطقیه قلم
خوانده اند چه نظر در متانت معنیت وسهولت دریافت واستفادت
سایر طبقات والله الملهم والسعادات بس تیمن را بالفاظ در بار پیشوای
امت کرده می شود چه هر در موعظت وارشاد که عدا از صدف صدق زاخر نبوت
زاید تا در سمط معالیقه تا ان انسلاک یافته بود معقد کردن عقل وزیور صور
یقین را نشاید فقال علیه السلام لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش
من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا حرم کالتقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث

کالادب و لا فایدة کالتوفیق و لا تجارة کالعمل الصالح و لا ربح کالثواب و لا ورع کا
الوقوف عند الشبهة و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا علم کالتفکر و لا حسب کالتواضع
و لا شرف کالعلم و لا مظاهرة کالمشاورة فاحفظ الراس و ما حوی فالبطن و ما وعی
واذکر الموت وطول البلی ترجمهٔ الفاظ مرتضوی این کوهر خوشاب حکمت
بنوک قلم الماس دش سفته کشت هرکه عیب خود دید غافل شد از عیب
دیگران و هرکه شمشیر ستم برکشید هم بدان کشته شد و هرکه برادر خود را
جاهی کند ناچار در ان افتد و هرکه هتک پردهٔ دیگری روا داشت در کشف عوارت
حرم خود سعی کرده و هرکه بر مردم تکبر نمود خواری یافت و هرکه سفاهت پیشه
ساخت خود را هدف دشنام و سخن نافرجام کردانید و هرکه مجالست علما برگزید
موقر کشت و هرکه فعلی از افعال بسیار کرد اورا بدان ساختند پس فرمود بیت
ما قطیعت رحم افزونی و نه با فجور توانگری سر علمها رفق است و خوش خوبی
و آفت آن حماقت و ستیزه خویی هرانکه حساب نفس خود کرد سودمند شد
و هرکه از ان غفلت برزید زیان زده کشت و هرانکه ترسید امان یافت
و هرانکه اعتبار کرفت بدید و هرانکه دید دریافت و هرانکه دریافت دانست
درویشی از جملهٔ بلاهاست و سخت تر از درویشی بیماری تن بیماری دل و توانگری
از جملهٔ نعمتهاست و فاضلترین توانگریها صحت بدن است و فاضلتر از صحت
بدن پرهیزکاری دل پرسیدند که عدل فاضلتر یا جود فرمود که عدل نهادن چیز
هاست در موضع خود و جود بیرون بردن چیزها از موضع خود و دیگر عدل فضیلتی عام
است و سخاوت عرضی خاص پس عدل شریف باشد از سخاوت از شجرهٔ
فکاهت نوبادهٔ بوستان خلافت الحسین بن علی رضی الله عنه و عن ابیه این
ثمرهٔ فواید اقتطاف کرده اند نیکویی بشناخت هرکه خودرا ازان دور نداشت
این سخن با قلت الفاظ بر معانی بسیار مشتملست چه معرفت اشیا دو قسم
است یکی موجب منفعت و دیگر موجب مضرت و باری تعالی مردم را خرد
در دماغ از آن تودیعت نهاده تا در طلب منفعت سعی کند و خود را از مضار
و منافی نگه دارد بلکه سایر حیوانات را در قوت آن تمیز با انواع ایشان مشارکت
و ایشان را اسباب دفع مضار و جر منافع برحسب مصلحت وقت و قدر استعداد
ساخته و مهیا داد از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه ابن فضل الخطاب

روایت کرده اند که اورا گفتند فلان کس بدی را نمی شناسد گفت سزاوار
باشد که دران افتد از قلاید افکار محمد بن علی بن فراید معانی یافته اند
چه زشت است بدخویی نزد ظفر یافتن بر مقصود و اندوهناکی در حالت نزول
بلا و زفتی بر درویش و سخت دلی با همسایه و مخالفت با یار و بدخویی با اهل
و دراز کرفتن در قدرت و غیبت هم نشین را و دروغ در سخن و سعی در
منکرات و عذر از سلطان و سوکند خوردن از ارباب مروت از ما ثورات
اقوال محمد بن علی بن موسی رضی الله عنهم نوشته می شود این معانی مبین
و الفاظ تهی به تر از نهی کننده آنست و نیکوتر از نیکویی کوینده ان و افزون تر
از دانش بردارندهٔ آن و بدتر از بدی خواهندهٔ آن و ترسان تر از ترس
ارتکاب نمایندهٔ آن از خوان حکمت لقمان نواله این نوال نصیبهٔ جان
طالبان آمده نشناسند حکیم را جز در حال خشم و دلیر را جز در روز جنگ و برادر
را جز در وقت حاجت بدو معونت بر تحصیل مکارم اخلاق از علم است بر
اضداد ان چنانکه معاویه کفت آفت مروت کبر است و آفت خلق هم نشین
بد و آفت علم فراموشی و آفت حلم خواری و آفت سخاوت اسراف و آفت
فضل بخل و آفت سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت ظرافت صلف و آفت
حیا ضعف و آفت جلالت کاهلی و آفت خاموشی عذر و ماندگی در سخن صاحب کلیله
این لطائف حکم در نتایف کلم درج کرده بهترین یاران و برادران ان باشد
که در نصیحت مبالغت کند و بهترین دوستان انکه از نفاق دور بوده و
بهترین اخلاق انکه بر پرهیزکاری معاونت نماید و بهترین سلاطین انکه بطر در
راه نیابد و بی نیازترین توانگران انکه اسیر دام حرص نکردد و عاجزترین
ملوک انکه مهمات ملک آسان کیرد و نظر در عواقب کم کند از قوربوس که فرموده
در روس حکمت از الفاظ او مستخلص است فرموده اگر چیزها باشکال و نظایر
متمیز و متحقق شدی دروغ با بددلی یافتندی و راست با بردلی و تن آسانی
با نکوکاری و ظفر با نزدیازی و خواری با حرص و عزت با قناعت و امن با عفت
و سلامت با تنهایی یکی از نقاد نقد حکمت عیار این معنی بر محک تجربت زده نیکویی
نباشد در کفتار جز با کردار و نه در صورت جز با معنی و نه در مال جز با سخاوت
و نه در دوست جز با وفا و نه در علم جز با عمل و نه در خدمت جز با حسن ادب

لذات دنیا

ونه ور زندگانی جز با صحت و آموزش شادی لذات دنیا منحصر است در شش قسم
اول لذت یک ساعت و آن مباشرت است دوم لذت یک روز و آن
مجلس شراب است سوم لذت سه روز و آن استراحت بدن است
چهارم لذت یک ماهه و آن نشاط است بعرس و سماع پنجم لذت یک ساله و آن
ابتهاج و فرح است بفرزند ششم لذت همیشگی و آن ملاقات برادران
و دوستان است در بیعت و قدرت خاطر فیلسوفی تاج ارشاد مسترشدان
را بگوهر شب افروز این مناصحت بیاراسته است ثنیا چیز باشد که بی
قرین و معین خود سودمند نیفتد علم بی ورع و حفظ بی عقل و جمال بی ملاحت
و حسب بی ادب و شادی بی امن و حکم بی عدل و اعتماد بی تجربت که بکر فکر
بندهٔ وصاف است تجندی در صنعت مطارحات و تمثیلات و بعضی اسوه
با مواعظ والامثال محرر می کردد مصراع لعل یفید الناس عند الحوائج هر که
هزل گزیند گزند زمانه بیند دیگر از آزار زردان و حرب مار ساز تا بالشمار دیگر
هر کس که نیک کرد بابد هم روزی جزا خویش باید دیگر چون دوستی بر جاست
تکلف برخاست دیگر هر آنکه بزرگتر بخرد بزرگتر بخرد دیگر ای دل نیک باز بین
و نیک نا زنان خرسند شو و جویان خواهش افسار مباش و الا ترک برگ عافیت
عاقبت خواهی خواهی کردن تیغ کردن دن بزن مکن غل چو ترا به در کلو آب ریخت
بساغری چند جو باده ریختن دیگر تا بنده با بنده اثر ابراحسان باشد خداوند
خداوند شمرد در بندگی دیگر روزگار از سرو یاسمین مهزول یاسمین حریر و خشک
تر و خشک هیچ باقی نخواهد گذاشت دیگر چهار چیز است که وجود آن لازمه
حصول چهار چیز دیگر است نکوکاری گزینند تا گفتار با کردار جمال گیرد و تواضع
شعار خود سازند تا در دل خلق شیرین کردد و خود را بعبودیت بدانند تا بعد از بر بوبیت
بشناسند و ثبات در کار را اختیار کنند تا بر مراد ظفر یابد چهار چیز الکذ انعدام
ان رهینه انعدام چهار چیز تواند بود هجرت ننماید تا حیرت مستولی نشود
و دوستی دنیا در دل ندارد تا غم بیهوده تاختن نیارد و از یاد حق غافل نباشد
تا چراغ دل فرو نمیرد و در کارها لجاج نبستند تا در خوشدلی بر خود نبندد و ثبوت
چهار چیز مستتبع انتفا چهار چیز گفته اند تکبر را پشت دست همت زند تا پای
در سنگ مذلت نیاید و نهال در زمین برومند نشاند تا ثمرهٔ پشیمانی نچیند

و مزاج را با انتقاد مزاج بخشد تا بخصومت نینجامد و طاعت با خلاص بیار آید
تا سعی ضایع نیفتد انتفاء چهار چیز مستدعی ثبوت چهار چیز دانسته اند
بد نکنند تا آمن زید و ترک قناعت نکنند تا توانگر بماند بیت درهم نشود از
آنچه آید تا شاد نشود بد انچه باید و دروغ نگوید تا وفا بر قرار بیند دیگر مطیه
اذکرونی بجز اذکرکم نیست و معنیهٔ لنسوا الله جز فنسیهم نباشد یحبهم را
ثمرهٔ و یحبونه دان و اوفوا بعهدی را ضامن قلعهٔ اوف بعهدکم ادعونی
مغناطیس وقت استجب لکم آمد و رضی الله عنهم رضوان راهنمای
و رضوا عنه شناس و لئن شکرتم علت وجود لازیدنکم گشت مشاطهٔ
من یطع الرسول چهره گشای شاهد فقد اطاع الله است و من رآنی آیینه
زدودهٔ فقد رأی الحق دست و الذین جاهدوا فینا جز در گردن لنهدینهم سبلنا
حلقه نشود چون من کان لله غمرهٔ دلال زد دلنواز کان الله له جمال وصل
در همه حال ارزانی داشت بیت مرد باید که بوی تواند برد ورنه عالم پر از نسیم
صباست دیگر قناعت در آموز دنیا دی صعوبت فصال از مألوف و فطام
از مألوف دارد اما بتدریج چون دیگر کارها طبیعت با آسانی دست میدهد
نبینی که بچراغی از خورشید خرسندی توان بود و باندک نسیمی از طبلهٔ
عطار و حدیقهٔ گلزار استرواح اشارت ده خصلت مذمومست
و زشت با ده طایفه مذموم تر مضایقه در ملوک و غدر در اشراف و دروغ در
قضاة و تزیب در عالمان و خشم در نیکوکاران و شره در توانگران و مصیبت
در پیران و بیماری در طبیبان و خود پسندی در عاقلان و کسالت از
جوانان و ده چیز محمودست و زیبا با ده گروه مستحب و مندوب طاعت
از جوانان و شفقت از خویشان و فروتنی از بزرگان و شکر از درویشان
و بی تکلفی از توانگران و حلم از پادشاهان و صبر از مصیبت زدگان
و ثبات از دوستان و راستی از تاجران هر که را در دنیا عادت
پیرایهٔ مفاخر احوال و سرمایهٔ مآثر اقوال باشد اغنیا حق بصدق با خلق
برفق با دوست بوفا با دشمن بنفاق با دانا بتواضع با نادان بحلم با مهتران بخدمت
با فروتران بشفقت با سلطان بمطاوعت با ظالم بمهانعت هرگز از گردش روزگار
نخروشد و ناخن ندامت رخسار جان او را نخراشد یا ایها الناس قد جاءکم

موعظة من ربكم وشفاء لما في الصدور * تمت ذريعة النصائح ولسان العقل
لنا بالايقان صالح * وبا تمامها لمؤلفه تم الكتاب وربنا شكور *
وله لدينا نايل موفور * ثم الصلوة على النبي محمد *
ما يقراء المحفوظ والمسطور *

هر سپاس که ساحت اوضاع و اصلاعش مصون از مساحت خیال و
اوهام تواند بود، و هر ستایش که انوار ستایش متعالی از مدارک عقول و
افهام در تصور خواهد آمد جناب عزت الوهیت را که عزت وجوب وجود
و القوة الواجبة جلت ان تدرک الا بقوة الادراک الواجبی نیز صفت حقیقت
اوست، مسجودی که چون فیض جود او ذوات ذرات اکوان در جهات
صفات و الوان، مست جود جود کردانید، صفت اضافی سراپردهٔ جلال او
این زیبد که الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی، و چون ذات
مقدسش متحیز و منقسم نیست او را جزء نباشد، پس او را جنس متصور
نشود، و چون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن نبود، و چون جنس
و فصل هر دو مدرک نکردد او را حد نتوان کفت، و چون او را موضوع نبود،
پس ضد در آینهٔ وجود چهره نماید، و چون نوعیت وجود او را جز ممتنع بیافته
اند ندا و اطلاق نکنند، و چون عرض نتواند بود تصور تغیر جناب صمدیت
را نشاید، لا شک صفت سلبی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد مشابه
نعوت الهیت و مشاکه صفات هویت او آمد، و چون تمامت مبصرات و مسموعات مشاکه مشابه
معلوم شامل و مقدور قدرت کامل اوست، و در همه ممکنات این صفت نا ممکن بود،
در صفات مرکب حقیقی و اضافی هو العالم القادر لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم
او را توان کفت، و بس مصراع تراند کس ترا تو دانی و بس، و چون سرها
های کاینات، از جواهر عقول چالاک، و ارواح مجرد پاک، و اجرام کرات افلاک،
تا کرهٔ اغبر خاک، و سکان آن که از کان ارکان بیرون آمده اند هیچ بر وی
تمکن سبقت نداشت، در صفت مرکب از حقیقت و سلب ازلی و قدیم
حق او را اطلاق کردن حق مطلق تواند بود، و چون هستی او مبداء همه هستهاست

و بر وی هیچ هست سابق نه، و همه ممکنات از وی هست شده و کس
بر و لاحق نه، در صفات مرکب از سلب و اضافت، و السلوب و الاضافات
لا توجب کثرة فی الذات مصراع شد نور یقین ظاهر و برهان، با هر که هو الاول
و الآخر و غنی عن الکل فی الاول و الآخر، قومی صنع از صانع بینند چون شعاع
از آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق اشارت بدان باشد، قومی صانع بینند
پس صنع یعنی آفتاب بینند پس شعاع، او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید بران گواهی
میدهد، پس آن قوم قاصر نظر اند که اول را آخر بینند و آخر را اول زیرا که موجد
اولست، و عالم در ذات خود آخر و عالم اولست و موجد آخر در نظر ازینجا کفته
اند بیت خورشید ندیدیم و بدیدیم شعاعش القصه توان کفت که قاصر
نظرانیم، خورشید چون ببینیم و شعاع از پس خورشید آنکاه توان کفت که صاحب
بصرانیم، باز قومی صانع را در صنع بیافتند، و قومی صانع را در صنع کم یافتند، ما فی
الدارین الا الله مصراع در کوزه ترا بینم اکر آب خورم، لا جرم اهل جهان این
قوم را سوفسطائی نام نهاده و ندانسته که در نظر ایشان کل شیء هالک
الا وجهه پیدا شده، و کل من علیها فان خود را و ایشان نموده، و یبقی وجه
ربک با ایشان غمزه زداری یکی از نا یافت خود خبر ندارد، و دیکر دریافت
از خود خبر ندارد، و یاد دست اکر بت معبود مغ بود پدید آمده بیرد، و نوبی
انجا که سر خد همه بکسست، از سر خد همه بکسست من بر یقین خویشتن کر ترا
نکسست، بیت چون بدانستی که عالم جمله اوست، با دیگرانی مکن چون
زلف دوست، او بدانداوی او کو شود، دوست چون هم اوست پس هم
اوست دوست، نغز مغزی ای که با دامت فدا، خوش بود خوش کر برون آیی
ز پوست، هر که چون نرکس شد بینا درو، راستی چون غنچهٔ کل تنک خوست،
سرو مینا وش که در رقص آمده است، حالتش از نغمهٔ لبهای جوست، طبع
وصاف از صفاتش شد چنین، با رخ کل بلبل اندر کفت و کوست، فیض
لطف لم یزلی از ازل تا ابد متلاحق است، و بدین نظر هر چه هست و هر که
هست متلاحق باید پنداشت، چه هر دل حقیقت حق بر وی ناپیداست
یقین شد که حق او را از مقام پنداشت دور پنداشت بیت هر که او عاشق
آن زلف و لب و رو باشد، هم از و زنده بدو باشد و هم او باشد، در این حال صورت

انا الحق منصوری هر آینه در آینه وقت معاینه کرده و سر لیس فی جبتی سوی الله
سر از جیب غیب لاریب بیرون آورده در نظر جلوه نما آغاز کند و معنی خلق
الله آدم علی صورته و ما خلق الله شیئا اشبه به من آدم در ذرات مکونات را
روشن و هویدا شود و از بحر سخن بسطامی سبحانی ما اعظم شانی که بحری لیس طاقت
غواص جان را کو هر کرانمایه توحید بدست آید بیت چه می کویم نمی دانم تو میدانی
که می کویی چو من کویای نادانم تو خود می کو که میدانی عقیب این حمد بی قیاس
بر عدد تکثر نفوس و تکرر انفاس از تحیات اریحیات حیات بخش و از
صلوات صلوة متواصلات بر روان مطهر صدر صفه صفا و نقطه دایره اصطفا
محمد مصطفی باد و اهل بیت و یاران وی روان او را شعر سلام کقطر المطر والمطر
سلام کعد الورد والمزن غاسل اما بعد و فضل الخطیب بفصل الخطاب ز رقاب
مالکان حدایق علوم فضایل و هدایت سالکان طرایق نجوم دلایل و اسباب
اذیال تفضل بر ارباب فضل و فتوی و از زلال نوال تجمل با اصحاب عقل و تقوی
سیما طایفه که حیاض معانی بمعین عبارت غرا مالامال داشته اند و ریاض
مبانی عنبرین اسعارت زهرا با جمال کذاشته کاه از ازاهر منشآت
دلفریب و انوار مبدعات با فر و زیب ایشان بیضه ممالک جهان روضه ارانک
جان نموده و کاه با آثار نثار خامه عنبر سرشت بازار کارنامه بهشت در بهشت
بر هم زده شعر عقیبت جیش ابنا ز مان موروده و شریعتی در ارجاء جهان موروده
و طریقتیست بمکارم اخلاق معموره و حقیقتی از مغارم اخلاق مهجوره با بر تو کل
چمن تو کل صبا بوده و بر بلبل زمن تلقل صهبا فزوده سیما سر بضایع آداب
و تجار بر بدایع الباب جالبین علینا جرة من الفضل کریمة و جالبین البنادرة
البذل یتیمة متعنین ابیر اکبر لصباغه فی الصناعة متغالیین اسعار البلاغة فی
البراعة طاعنین فی العدی باولی قناة ضاربین للعلی بانفی ظباة و جماهیر صنادید
ایام و سپهر صید انام شهریاران عاقل جهاندار دولتیاران کامل مصراع
جهان به که نیکی بود یادکار بر تخته سینه سفید لیل و نهار نقش کرده و خاطبان
عرایس فرمان دهی و جالبان اوانس روزبهی بر مقتضی شعر مرور علیک
فی الحلو المطاب بهی و الخبر مغتنم والذکر غرابه ان الطبیعة عطر دماغ و تمیمة سطر
بلاغ و تیجان مفارق نیک نامی و عنوان خلایق شادکامی و سمت داغ زبان

صلوة بر پیغمبر علیه السلام

اسرار الصناعة

و اذهان نزهت باغ جان احسان و کتابت نقش یقین و اصابت نقش مرام
دین و دمدمه بر صدا امانی و زمزمه خوش نوازش امانی مصراع ان الثنا کعبل عمر ثانی
شناخته و دانسته اند بیت دانسته اند کا بقی ایام تو سنست در باغ دهر
خار و کل و سیر و سوسنست این مقدمات مبرهن دعاوی و این کلمات کلشن
معاوی مبنی و مبنی از انست که بند وصاف الکن زاده اصداف انصاف
داده اوست و هوای براق بادهای عرش فرسای مسامع ملایک قبه علیا را مطنطن
داشته و در اثنای فرش بهای مجامع مسالک قبه غبرا مزین کردانیده در
ازاء اوصاف اوصاف رقعات صابی رنقات صابی نموده و از انواع ابداع
و تجنیس انیس و ترصیع بدیع و تحقیق انیق و تمثیل اثیل و مجاز اعجاز و کنایات
مبرا از وصمت نکایت و استعارت معرا از معرت اذالت و تسجیع قری
سجعات و ترجیع موسیقی رجعات و ترشیح توشیح آرای و تهجین تخمین
نمای و ایجاز اعجاز آمیز و اطناب اطراب انکیز و اضمار اظهار ارادت و تکرار
تقریر افادت و تلفیق التفات سحر پیوند و تعلیق صفحات بحر مانند عزایب
معانی باطلاوه الفاظ چون ملاحت غوانی در خلابت الحاظ ایم الله که ابو الفتح
بستی با ابو الفتح بستی لعب بافت و صاحب ذو المراتب کفت مصراع
زین آتش پارسی مراتب بکرفت و ابن القری النمری در محاضره کلا مکه بالمحاضره
محاضره بنده مکاتب کشت و ضبی کاتب صبی مکاتب آمد عبد الحمید از حیرت
کتابت عمید حمید و ابن العمید از غیرت و کاتب غیر حمید رسید اصمعی لغوی
باصم عن لغوی معتری شد و بغوی بغوی مشتهر کشت و روان ابو النصر عتبی وان
ابن عتبی و رد جان بل ورد جان شمرد بل بر تلفیق مبنی که بندار د از فضل
بل بسیار بسیار دارد مصراع بمبنی اجرمت شکت یمینی از قول مترجم آن
خواندن کرفت و حریری را از مقامات صناعت جز بزتی نیافتند و حریری را
در محاذات صناعت جز بزی متزتبی ندیده و دیکر مترسلان عرصه زمین و متوسلان
بلاغه سخن و سیاحان بحار معانی و بیان و سباحان اقطار مبانی تبیان
مع فصاحتی اللسانین و صباحتی البیانین هر کرا در فضل فصلی و در اداب کتابی
و در براعت اشاعتی و در بلاغت سلختی تواند بود از نتایج کلک و بنان و نتایج سلک
بیان خود در جهان آثاری نامی توانند کذاشت اکر درین مبارات مجارات و درین

مناقله مفاوله و برین مقدمات عریضهٔ اعتراضی یا عرضهٔ انقباضی در خاطر جای
گیر آید مصراع تصنیف بنده حاضر و اینک من ایذرم • هرچند با فور حسن اعتقاد
و وفور یمن اعتنا دو اجماع بر طریقهٔ سخن رانی و ازماع بر عقیدهٔ سخن دلستانی
نصیبی نیافت بل مکرمت اشراف منت استبعاد می نهادند و بر عطیت
اسلاف صیت استرداد می فرمود • و حاصل از دود چراغ خوردن و دود دماغ
ازردن در مناهج امور عقل اندوزی و مدارج جمهور فضل آموزی که تحصیل
و اکتساب خزاین نباشد و سیلت و اسناد مصراع همان جفای پدر بود
و سبیل اسناد • اما حدیث دیباجهٔ موجودات خواجهٔ همه کائنات علیه من
من الصلوات ازکاها و من التحیات اسناها مستبل دل مهموم و مجلی کل غموم
ساخته ام که من رزق حذق فی صناعته و هو محسوب من رزقه و هانا که این
شاعر مشاعر فضل که در عبارت براعت نگار و غرایب رغایب آثار مشاعر
عقل را صافی و مدارع نقل را صافی داشته است اقتباس ازین انفاس
خورشید اثر و اعتراف ازین اوصاف ناهید نظر کرده حیث یقول بیت
با لطف طبع خویش بساز و یقین بدان • کین لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند •
ای بیت درد هر چو عیبم بجز این عین هنر نیست • زین بس هنر و عیب تو ای عقل
تو دانی • والله موفق الاسباب للنداء و هو من الوائق المتیقن فی اخالا قول لسان
الصدق با علی الصوت نادانی مصراع غافل از تو نشود دل مگر از نادانی • و این
قصیده پارسی محند مؤکد اساس این بنا و مجدد لباس این حسنا قصیده •
صبحی که کوس چرخ نکیرد نفیر من • کردد زنا شکفته امن من اکه بیر من • رقاصهٔ فلک که در و رقص آورد •
آهسته نالهای خروش از سرود زیر من • از آه تیر سازم و از شخص خود کمان • تا نخر قی شود فلک از زخم تیر من •
از گردش فلک همه را تیر انده است • با هر چه اندهست همه تست تیر من • ناهید داه و تیر نیفند پس چرا •
دون پرورست این همه و ناهید و تیر گرد ویم • زر تر کو نشست لی زور زنیفاند • بر نام من زنند ز رمحنت نه زیر من •
حظ کم از کم است چه سودم ز بیش بیش • ابنت در زمانه قلیل و کثیر من • در گلشن زمانه من آن بلبلم که عقل
چون گل درید جامهٔ صبر از صفیر من • بر باز رعطارد ترقین کشد خرد • چون یک رقم کشد سر کلک دبیر من •
منصوبه ای ز عقل نبارد فرود آید • در نزد فضل ازین شش خانه گیر من • فرزین صفت اگر چه مرا بخت کژ روست
بر خط استوا است رخ آسمان سیر من • سلطان نشان فضلم و ملک سخن مراست • گنج روانست فضل و معانی
سریر من • ان ملک لی که گردش دورش کند خراب • ملکیست جاودان سخن دلپذیر من •

اسکندرم گرفته جهان سخن بلی • جام جهان نماست حقیقت ضمیر من •
عز ضم عزیز و مال ذلیلست و قدر آن • عقل عزیز داند و فضل عز بر من •
ممزوج واد کویل با سکر هنر • در مهد عهد ما درا یام شیر من •
در فطرتم هزار فضیلت نهاد لیک • بخت نکشت تان امید از فطیر من •
بر کرد خان خاص سلاطین کنند فسوس • از سفرهٔ قناعت نان و نبیر من •
نبر منست جبر و بیاضم ریاض انس • دود چراغ دان همه شب دان عبیر من •
لفظم شراب ناب و سماعم صریر کلک • معنی بکر مونس تا کر بز من •
کر بر براق همت خود من بنوم سوار • ارواح قدسیان سزد اری سفیر من •
روحست در مسالک معنی مرا رفیق • عقلست در ممالک صورت وزیر من •
چرخ ار چه هست آینه کون تا بعد و آن • دانم یقین که هم ننماید نظیر من •
بیم زشحنه بیست و نوال امید هم • تا لطف و عنف اوست بشیر و نذیر من •
کر کار ساز و باور من نیست کو مباش • نعم الوکیل اوست و نعم النصیر من •
مخلص این تشبیبات و مخلص این تقریرات آنست که در عالم اسباب
هیچ مسببی بی سببی چهره نمی نماید و هیچ کاری بی مقدار بحصول نمی
پیوندد و هر شغلی را از صناعات صوری تا بخیاطت و صباغت رسد
آلتی و ادائی هست که آن صورت معروض و در آن ماده مخصوص بی آلت
معلوم بمظاهری رسد چه وقتی که سبب فاعل با قوت قابل مقارن
افتد وجود فعل تمام شود و فکیف آنچه تعلق بتلفیق سخن و انشاء معانی دارد که
نتیجهٔ جانست و از انسان مقصود آنست و معلوم است بیت با دم باد صبا
گر نیستی احسان ابر کی دمیدی گل ز خار • ور چون گرفتندی گلاب • گر نه سعی
تربیت بودی ز فیض باد و خور • ژاله کی گشتی دو در چون شد سنگ ناب •
تربیت باید سخن را زانکه دست تربیت • خاک را مردم کند والله اعلم بالصواب •
باری اسباب ظاهر آن کمتر از فراغ بال و فراغ حال نتواند بود و الآوقات
از شوائب مشوشات داخلی و خارجی مصفی نباید و عاقل سعی ضایع روا
ندارد چون در مجلد چهارم از تاریخ وصاف توفیق تمام از حضرت
ملک علام روی نمود و شرط اقوی تالیف و تصنیف مانند سیمرغ و کیمیا روی
در پرده تواری نهان کرد و کوکب امید از ذروهٔ شرف رجعه گونه آغاز نهاد •

دور ساغر خوش دلی باده اتفاق با جرعه فناد مصراع والی یکون الشکر من
جرعة الطلا • برین رقعه افعل ولا تفعل بی تردید می کردید و ذره وار
میان رجوع بحضیض و عروج بذروه تردد می نمود و از جدول غالب و مغلوب
تفاؤل میکرد تا عاقبت صورت عقل مستقل شد و خاطر فاتر را تنشیطی و تقبلا
فرمود • و اشارت راند که لا تضطرب من کساد سوق الفضل اخوانه او اصطبر
ان الاخوة یحوابیها بحمد الله اسباب ادات و قدرت سخن دانی و بلاغت سحبانی
روز بروز افزونست در عهد دولت پادشاه سلطان جوانبخت کامران ساعد
ساعد دولت محمدی مرافق ملت احمدی ابوسعید بهادر خان • بانی مبانی جهان
بانی فروغ اروغ چنگز خانی نصر الله الویة الدین برفعة لوایة المنشور الخزامانی الخافقین
لوایة المنشور • دعا تاریخ دولت خانی که بطرد و عکس تاریخ دعا و دولت خانیست
و عنوان فضایل و برهان افاضل جز آن نیست • چون نظم طبیعی واجب دان
چه بیت زان رو که تو خود نه هرچه با لی خواهی • از دولت او هر آنچه خواهی بالی
بدامن این عذر تمسک نمود و گفتم ای نقطه وحدت و آدم معنی و معلول علت
اولی اشارت نافذ و فرمان مطاع تست • بامتثال الی بلی در مجلد رابع مسطور
است • و در دستور حافظ مستور که اقسام این کتاب عناصر و ازین چهار
مدار لایق تر بی نماید • لیکن وضع خامس را بکدام علاج متعرض شوم عقل گفت
عجب مصراع چونی دانی که میدانم ای کولی و می دانی • که دلیل حصر عناصر اربعه
آنست که حرکت عنصری یا از مرکز باشد بمحیط • یا از محیط بمرکز • اما آنچه از مرکز
باشد بمحیط خفیف مطلق باشد • یعنی آتش یا خفیف باضافت یعنی هوا و آنچه
از محیط باشد بمرکز یا ثقیل مطلق باشد یعنی خاک یا ثقیل باضافت یعنی آب و حرکت
فلک حرکتی مستدیر است پیرامن مرکز • و باصطلاح حکما از طبیعت خامسه خوانند •
و هیولی فلکی از قبول تغیر و تبدل مصون است • و ترکیب آن از عیب مبرا بی
چه باید بهیولی عناصر که مشترک افتاده بی ارتیاب و صورت ها اعدیکر در معرض
تبدل انقلاب • چنانکه هوا آتش گردد و هوا آب و هوا و خاک آب شود و آتش و الکون
چه وضع عالی تر آن می خواهی که وضع این مجلد پنجم زیبا تر از مجلد الخم موافق
طبیعت خامسه افلاک باشد • و موسوم بمن القاب زاهره پادشاه زاده عالم که دولت
دولت روزافزونش چون اجرام فلکی پایدار و باقی خواهد بود • بیت تا فلک

بیرا زنه کون باشد بود بیرون نجنبد • تا کواکب را قران باشد بود صاحب قران
و کلمات و معانی که اختراع کنی از نتیجه عقل فعال عین حقیقت و عرفان باشد
مثمر سعادت کبری و دلیل برین مدعی که این پادشاه دولتیار باشد دار کمال
عمر طبیعی ممتع و برخوردار آنست که عهد همایون در سلسله انتساب اروغ میمون
نامیدار دولت چنگز خان هفتم درجه خانی است • و هفت از روی حساب
و برهان از تمام طبقی عدد کامل باشد • چه عدد که منفصله مانعة الجمع است •
و تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد • یا زوج باشد همچون دو که اول عدد است •
و یکی خود عدد نباشد • بل علت عدد باشد • زیرا که حد عدد آنست که نیمه
مبلغ هر دو حاشیه او باشد و یکی را یک حاشیه بیش نیست • پس یکی عدد
نتواند بود • یا فرد باشد • همچون سه و آن اول عدد فرد است • یا زوج زوج
همچون چهار که اول عدد معدود است • یا زوج فرد همچون شش • و ازین تقسیم
روشن گشت که در عدد هفت اقسام چهارگانه حاصل است • و عدد معتدل
که آن شش است • فرو وی موجود بسبب آنکه عدد یا جفت زاید باشد بر اجزاء
صحاح او چون دوازده که نیمه شش باشد • و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس
او دو و دوازده یک او یکی و مجموع آن شانزده باشد • یا اجزاء صحاح ناقص افتد •
چون هشت نیمه آن چهار بود • و ربع او دو و هشت یک او یکی و مجموع آن هفت
باشد • یا مساوی اجزاء صحاح درجه تساوی گیرد چون شش که نیمه او سه بود •
و ربع دو و سدس یکی و مجموع آن تمام شش باشد • و میان هر دو عقد از
عقود اعداد عدد معتدل بیش از یکی نا منصور باشد • فالزوة من لوازم القلة
چنانکه در احاد و در عشرات و در مات و در الوف • و اگر با عقل حوالت رود
اشارت بالعدل قامت السموات والارض • بنابرین مساوات تواند بود •
و ازین جهت حکمت بالغه حکیم مطلق و دانا برحق عظمت آلاؤه این گنبد مؤنس
مطلق لاجوردی که آسمان اسم آنست و این چگل چین اختراع که در عرف مشکان
منجم از استاره سیاره و ثابته خوانند • و این فرش بسیط الخلیون آثار را
والارض فرشناها فنعم الماهدون که زمینش دانند • هفت آفرید و بخشش
زمین یعنی اقالیم هفت آمد • و دریا ابزرگ و فلزات معدن یعنی اجساد سبعه
که نظام عالم ملک بدان منوط است • و روز ها هفته و اعضاء انسان همه را هفت

هفت از هفت خانه عدم بصحرا وجود آورد و در مدت شش روز که این
نیز هم از خاصیت عدد معتدل است و داخل در جهات عدد هفت و نظم
قرآن که فهرست کارنامهٔ ازل است ازین معنی چنین عبارت کرده فقال
قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له اندادا ذلک
رب العالمین الی قوله فقضیهن سبع سموات فی یومین و اگر کسی را
توهم افتد و کذا الفاظ این آیت اعجاز آفرین معطی آنست که در هشت روز خلقت
عالم تمام شده باشد جواب آنست که خلق الارض فی یومین داخل عدد
فی اربعة ایام باید انگاشت تحقیق کرده که مقصود شش روز است چه در روز
یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع نبات و اشجار و خواص آن که سر ابستان
کن فکانست آفرید و در سه شنبه و چهارشنبه کوهها و معادن و منابع با منافع
و مضار و ارزاق خلایق سمت خلقت یافت و در پنجشنبه و آدینه این
هفت سراپرده خضرا بغیر عمد بی مدد غیر برافراخت و مثال آن چنین
باشد که گویند از موضع معهود تا فلان منزل به ده روز رفتیم و تا مقصد بمدت
چهار روز رسیدیم یعنی باده روز اول و قرآن مجید بر هفت لغت منزل شده
قریش و همدان و طی و حمیر و هذیل و بنی هوازن والیمن و قراء مشهور
هفت است و مصاحف ماثور هفت و فاتحة الکتاب که نماز بی آن درست
نیست هفت آیت و مجموع قرآن هفت سبع اربی چون این سخن مبرهن
گشت تا بیر مسبعات در ادعیه ماثورات و وضع هیاکل و انواع بخارات
که در معتقدات جمله فرق راسخ است هم از خواص این عدد تواند بود
و همچنین بیماران را بحران روز هفتم بهترین بحارین باشد چه بحران
تمام بوده استفراغ و بی صعوبة و اجماع اطبا منطبق است که بحران روز
چهارم پیوسته از بحران روز هفتم خبر دهنده باشد اگر چه دلیل روز
چهارم در غایت بدی بود و مبالغت در آیت ان تستغفر لهم سبعین
مرة و حدیث انی لاستغفر کل یوم سبعین مرة و خواب ولید ریان
که یوسف علیه السلام در زندان آنرا تعبیر کرده سبع بقرات سمان یأکلهن
سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات و مانند آن از غرائب
امور هم بر سیاق قیاس باید گرفتن والعجب از راه صورت عرف

در رسم خوبان را هفت آرایش معهود باشد بیت گر تو هر هفت کرده‌ای چرخ
در تو این هفت زیور انداز و خوب روی وسمه کشیده منظر اعلی عنچه ماه
هم بدو هفت تمام شود و اگر طریق نقل معتبری باید داشت و بفال تفاول
کرد از آن روی که روی ایشان النبی علیه السلام یحب الفال وقال المرتضی کرم الله
وجهه شعر تفاءل بما تهوی یکن فلقلما یقال لامر کان الا کونا معتبرترین فال آنست
که بی تعرض طلبی و تعین مطلبی آوازی شنود یا وضعی گزیده دبع چون سوانح صید که
از مبا سر بیابان نماید و مانند آن یا اشکال شانزده گانه که بر تخته رمل مرتسم
کرده و باشارت کان نبی من الانبیاء یخط خطا فمن وافق خطه خطه فهو ذاک
بر مطلوب دال باشد و کدام حال صادق و کجا فال ناطقتر ازین توان یافت
که لفظ فال اقبال تمثال اعجاز و ما ینطق عن الهوی و اشکال بی اشکالش افعال بر تخته
لوح محفوظ بمیل تامیل قدرت ارتسام یافته و در نقرة الداخل سویدای دل بحمرة
حرمت اجتماع طریق توفیق جماعتش بریاض نفخ الحمد حقیقت کشیده یا بنده
یعنی قامت اجسام عالم اصغر و اکبر مطابق این حال میمون و موافق این اشکال
موزون و عدد اکبر خاصیت افتاده و فضیلت ذاتی و خارجی ازلی بهم دیگر
متظاهر گشته تا فضیلت ذاتی چنانکه چنگیز خان مظهر و مظهر صفت قهر الهی بوده
ذات همایون پادشاه مظهر و مظهر صفت لطف نامتناهی است لاشک
چون دور قهر بنهایت رسید دور لطف آمد و بالوصل از سیاق این
تقریر فذلکه مجموع سبقت رحمتی غضبی بر زبانش سلیک بربار زبقین روشن
و منبع گشت و بر مذهب سوفسطائی انکار حس عنوان کرده پادشاهی
هنوز در مطلع بهار لذات جوانی و مرتع بهار ناز و کامرانی حجیت میمون او
بحلیت حکم و وقار پیران جهان دیده آراسته و بشجاعت صفدران سرد و
گرم چشیده پیراسته و نفس عفت و پاک دامنی بر نگین عفت شاه شم
نگاشته و رایت سخاوت و عدالت با فتاب زرافشان فراشته تا بحدی
که عدلش را ذکر کسری کسری آورده و بذلش ذکر حاتم را در طی نسیان انداخت
چنانکه از خوان انعامش بحر بر بط تهی سکم مانده و از خدمت دست بوسش
بحر ساغر برهنه باز گشته قبض و امساک از کف کافیش کس ندیده و امل اهل
بروزش بحر قبضه شمشیر و وال عنان بکرفت مرا و سخن چنین در حضرت

او مجال مواجهه ومشافهه نیافت بجز کاغذ در روی وخامه دو زبان جورتای
برمدت پادشاهی برکس روا نداشت لا بسنحا بر جگر گوشه کان کان وسخن
ماندکان لجه عمان در ترازوی همت بی همتایش قنطار وقیراط هر دو یکی بود و در
مقابله بخشش وبخشایش بی نهایتش خزاین وجرایم بسیار وبیسیار کمتر از اندکی
ومطالعان این تاریخ تامل فرمایند که پادشاه جهانگیر چنگیز خان در سالی
بخانیت نشست که بحساب ختاییان نود وهشت هزار وسی صد ونه سال از
آفرینش عالم گذشته بود واز مدت جلوس او تا این عهد که بدامن آخر زمان
موصول باد تقریبا صد وبیست وسال است واین عدد هم بر وفق طبیعت
کبری افتاده وهم فال با بشارت وبشیری آمده واز عهد خروج وعروج چنگیز خان
نقمة الله جهانگیر تا امروز هیچ پادشاه از اروغ یا فروغ چنگیز خان بعضه در سلسله
نسب واویه چون او بمرتبه یعنی درجه سابع علی الاتصال نیافته بدلیل این تفصیل که
در خالی تقریر آید پادشاه جهانگیر چنگیز خان چهار پسر داشت که تخت
خانیت رچهار قایمه وشخص مملکت را چهار عنصر وخانه اقبال را چهار در واکنا — اولاد چنگیز خان
جهانداری را چهار حد بودند جوجی جغتای اوکتای تولو شعر ادبکنا تبع الملک کانوا
طبایع فی امتزاج وازدواج فهم جوجی جغتای المعنی اوکتای وتولو النتاج چون طایر — اوکتای قاآن پادشاه ختا
روح چنگیز خان تا آشیان آسمان باز شد اول خاتم ثانی اوکتای قاآن
در تختگاه ختا از حکم یرلیغ چنگیز خان ولایت عهد یافت تا گاه دولتش از قضا
بانقضا پیوست وپسرش کیوک خان بخانیت استظهار افزود وبعد از آن — کیوک خان
بنی اعمام بنوبت آن ممالک را داشتند وتخت منکو خان پسر تولو خان که باتفاق
بر خانیت او عقد اجماع پیوستند ودیگر اریغ بوکا برادر کهین که بمواضعه بعضی
شاهزادگان در سره ممالک بر تخت نشست سدیگر قبلا قاآن که او را از میان
برداشت وچون عمر مقدر در سلطنت بگذرانید هم در حال او خانیت
نبیره اش تیمور پسر جمکین مفوض گشت با آخر تیمور از شکوی زرین وقرشی
با آیین عوض قرشی دید از خاکستر بستر واز خشک بالین حیثان پسر ترمه بالا
نبیره جمکین تخت خانیت را تمکن نمود وچون روزگار نام او را از صفحه احیا
بسترد وتوتوق معاهدت بر بویتیق لقبش کلوخان برادر حیثان اتفاق افتاد — بویانتوق
وبعد از آن برپسر او سدی بپا قاآن وامروز در شهور سنه سبع وعشرین — سنه ۷۱۷

وسبعمایه ایسنتمور ابن کمبله ابن جمکین بر قبلا قاآن است وممالک چین وختای
تا اقصی متریبی بفر معدلتش چون ساخت جنان آبادان اما جوجی پسر بزرگتر — جوجی پادشاه قرم
چنگیز خان که ممالک سقسین وقفچاق وخارزم وبلغار وقرم واوکان تا روس
داشت بعد از وپسر باتو مصراع چون نوبت آن است که گویم باتو برسبیل ارث
شایان تاج ونگین آمد ودیگر پسر او سرتاق الحکم یرلیغ منکو قاآن بر سرو تاق سلطنت
زمان روانی کرد وآزین دیدنا پایدار زود بمنزل تاکریز کوچ چون او بمطوره زوال
رفت آفتاب خانیت بر برادرش الاغچی هنوز تمام نا یافته بجنبک بام اجل ناکام از
بی پدر بشتافت برکه اغول برادر باتو بمرتع سلطنت خرامید ودر عقب او
منکو تیمور پسر توقان نواده باتو بر دست جهانداری پای نهاد وقبای بقای او
نیز دور برسته اونکی چین کرفت برادرش تودای منکو تیمور پسر توقان سکه چهره
زر زده بنا بر تهتک وآلقو پسر منکو تیمور وتولا بوقا وکچک پسران تاریو او را چون نرد
نسره در این ضره غزل نهفتند وپنج سال بمبارکت همدیگر در آن الوس بر رقعه
شاهی قرعه امر ونهی انداخت شهزاده تقتای پسر منکو تیمور ایشان از انجذاب آباد علم
سبزه وعروس بی مهر سست مهر پادشاهی را بجبذی در آغوش کشید تقدیر تقتای
را پسر تا ماز نواده جوجی که لشکرکش باتو وبرکه بود در بر دی آغالید واطراف
الوس او را بتغلب از امن استقامت بپرداخت عاقبت طومار اعمال واعمار
تقتای را بدست تقتای زا بر نوشتند وزود نه دیر پیراهن عمر تقتای نیز بخار اجل
موعود چون دامن گل باد صبا بدرید شهزاده دین دار اوزبک بن طغلق بن
تقتای بن منکو تیمور که او رنگ صبغة اللهی واورنگ پادشاهی دارد بجوکان
استحقاق گوی شاهی برد واکنون رایت خانیت چون اعلام اسلام بر سپهر
برین می افرازد اما جغتای که چنگیز خان مملکت ماوراء النهر وختن وکاشغر وچند — جغتای پادشاه ماوراء النهر
بیش بالیغ وقیاس تا نواحی قرا قرم بنام او موسوم گردانید بوقتی که کله گوشه
جباری را ترک گفت نبیره او پسر موابوکان قراهولاکو اغول را براه ولایت عهد
از حکم یرلیغ اوکتای قاآن منشور خانیت بر خواندند کیوک خان او را معروف
ومملکت بر یسو منکو پسر جغتای مقرر فرمود یعنی با وجود فرزند صلبی نواده چگونه
باشد باز منکو خان بواسطه مخالفت یسون در مبادی جلوس شیشه
خانیت را بسنگ عزل خرد بشکست ومنصب سلطنت بر قراهولاکو قرار داد

چون نماند پسرش مبارک شاه طفل مادرش هرغنه خاتون بدانکه
طفل سلطنت در مهد آرزوی پرورده تا الغو بن بایدار بن جغتای در عهد
آریغ بوکا بکلید تغلب طلسم خانیت بکشاده هرغنه پسر خود را مبارکشاه
از غایت تمکن بر دست پادشاهی نشاند براق پسر جیسون تو انبیره موابوکان
بمعادات برخاست و مبارکشاه را مقدم بارچیان خود ساخت و در آن
مملکت بخانی استقرار پذیرفت بعد از براق پسر او توا بر توالی چند سال سلطنت
کرد چون توا درگذشت از میان فرزندان کبجک کردن استعلا افراخت
وچهره استیلا افروخت سال بآخر نکشیده از عقب پدر برلشو بیرون
تاخت تالیغو پسر قداقان نبیره بوری بن جغتای اندک مدت آن مملکت
را بعز و شکوه خود بیاراست پس کار او و آروغ او بر دست شهزاده پسر توا
بانجام رسید و شهزادکان قیدولی و توالی را بر خانی ایسنبوقا پسر توابیعت
باستحکام او نیز از بن خاکدان زود زوال قفار حلت بخارید برادرش شهزاده
کبک که واسطه عقد اروغ جغتای او را کفتندی بیکچندی ان ممالک را با مملکت
قیدولی بانضمام رسانید وامروز در شهور سنه ثمان وسبعمایه برادرش شهزاده
ایلجکدای سمند کامرانی وجهانداری را در زیر ران فرمان روانی بر هوا میدوانید شهزاده قیدو خان قبالیق
راند اما شهزاده قیدو پسر اری اغول نبیره اوکتای قاآن که عرصه مملکتش قبالیق
واز جوانب تا سرحد ما وراء النهر معین شده چون از میان ملک مجازی کناره
جست جبر قیدو که او را از جمله چهل پسر و نواده بزیاد شهامت فارد شمردندی برسباط
سلطنت منصوبه اغلوطه جهت خانه کیری می باخت عاقبت از زخم کردندکجبنان
فلکی چون مهره نرد از ششدره فرار گرفت و بدست استیمان در دامن دولت
تیمور قاان آویخت و شهزادکان توالی ان ممالک را بتصرف آوردند والحالة هذا
اکنون بدین مقدمات عقلی ونقلی شرعی وعرفی صحت فال فرانی از قبیل قید بنده
وصاف الحضرة واضح وروشن شد و کدام دلیل واضح تر وروشن تر از ان هر حال
در خزانه وهم خیال توان آورد بل یغنی ما الغنی الصباح عن المصباح ومن لم یستغنی
بمصباح لم یستغنی بالصباح بر صبح سلیم حسن پوشیده نماند شعر
وما انتفاع اخ الدنیا بناظرة اذا استوی عنده الانوار والظلم علما اعلام و سخن
شناسان ایام مطالعان تاریخ وصاف که بی رعونت عنوان تواریخ جهانست

از بدایت مقنطره دایره ارتفاع یعنی قوس افق شرقی تا نهایت مقنطره
دایره الخطا طایعه نقطه قطر غربی و از مطالع نواحی شمال یمینا و شمالا تا مقاطع
جوانب جنوب طولا وعرضا دانند وشناسند وضمیر افتاب پرتو جهانداری
لایزال مشرفا که از نور لاهوت منعکس است تصدیق فرماید و نوبینان دیوان
ز دانند و شناسند که این سخن چون تیر از جوزا از هرشان راست تری
رود و مخدوم جهانیان دستور جهانبان غیاث الحق والدین که تا جهان
باشد در جهانداری وجهانکای بماناد و خلعت انصاف بخشد و ارکان دولت
فلک صولت این کلمات صدق پیوند را بنا قان خسرو بزم از اسباب
رزم این کلمات صدق پیوند را بجنس تصدیق مقابله نمایند و دستوران دیوان
که عطارد کتابت ومشتری نقیبت اند درین محضر وصافی از سر نیک محضری ذکر فتوح شاهزا
رقم عم الی شهدت بما جری من محضر کشتند و ذرات کاینات هم کواهی
دریغ ندارند شاهزاده که هنوز کل وجودش غنچه می کند و روز اقبال تباشیر بکور
دارد و ثمره شاخ عمر ثمره باکورة گرفته در مدت یک سال کم با جیش سر فتح نامدار
بر روی روزگار باقی و پایدار گذارد بی انکه ممالک را از دور ونزدیک آسیبی رسد
یا از خزانه مزید انفاق انفاق افتد از اعاجز نتیجه عنایت اله و قوت طالع
پادشاه امری ثالث کدامست که حمل بران توان کرد اول قصد شهزاده
اورنگ ولشکر دریا موج او که محقد و چون قضا مبرم بود از راه دربند که حصین
تر ثغوری از ثغور ممالک بسیطه است بگذرند و بر کنار کور خیمه اقامت زنند
بی جدال ونزال بیت بی انکه در نبرد فروزنده شد حسام بی انکه در مصاف درخشنده
شد سنان و در یک شب عنان مراجعت در احجام و انهزام و اسراع واجفال
تمام معطوف کردانیده چون اتش آمدند و چون دود شدند در آمدند و زود
رفتند و فحوق این صبوح فتنه تکیدت وسوء عقیدت با عیان بزرک وکردان
سترک تورمیشی وابر بچنین است برادر نسب ما حضرت جنت خال بود و فاردنشان
مان وفرعون خیال با دیگر اعوان بی عون بیک جا ثبت که خورشید خونان در
کمر جوزائی چون سنبله سنان کین بر بست و تیغ مریخ کذار برکشید همه را چون
حشر یاوکی ستاده کان از تیغ کشی صبح صادق متفرق کردانید و اکثر سغبة
دست زوال و عرضه تیغ اختیال کشتند و پیوند این فتوح در درجه والثالث

خیر خبر لیسور جسور و بیکتوت معبوت که دو دشمن چیره و دو شیره بصور بودند
ولشکر بسیار را از ایشان که در سر شر و در دل غل و در جان غائله عصیان
داشتند و مجاهره بی حکم یرلیغ بقلاع مازندران درآمده بی احتیاج بسعی بندگان
قاهره بیت بی آنکه شد کشیده یکی خنجر از نیام ' بی آنکه شد کنار ه یکی ناوک از کمان
شهزاده کیک از آب آموگذشته ایشان را هردو بر ساهره زمین خراب مسکن آبادان
برداخت و اعوان و اتباع را در اقطار جهان چون ابیات قصاید متفرق ساخت
و ساحت مملکت خراسان مؤسس براحت تن و آسانی شد بیت از بهر آنکه
نصرت زاید برای تو هر روز بخت مادر دولت بدر شود والرابع نزهة المرابع و چهارم
این قضیه قصه دمشق است که زبان بگفت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری
من تحتی جاری می گردانید و ترجم آن احوال جوبان والخمس مع الخمسین که پای
از سر نخوت بر قمه تارک فلک می نهاده و امثال این احوال که بمظهری رسید
بیت چنانکه فال زد این بنده مبارک فال ع بنسبت با آنچه منتظر و موعود است
چه باشد بیت باش تا باغ عدو بر بدهد کین نخستین شکوفه ثمر است صبر کن
با علم فرازد مهر کین نیاشیر صبح را اثر است پس معلوم و مقرر گشت که سالها
پدید تا فلک بی سروپای بدین قطب و محور معلق دوری نمی زند مگر بعضی ازین
اسباب و مسببات توافق نماید و ازین نوع طالعی از مطلع توفیق طلوع کند
و زیبد که بدین مژده بجان دولت در تن مملکت چون گل از نسیم سحر ببالد و
بدین موهبت سنی ابر برعاطفت پادشاه کامکار بسی سجال نوال صدقات
بر عالمیان چون ژاله نیسان ببارد و راوی روزگار از گفته بنده اوصاف
این بیت آرد بیت عالم از جود شاه یافت نصیب ' بنده هم با نصیب او
زیاد و خواتین عظمی ملکات مملکت و ارکان دولت و اینا قان حضرت
و اصناف بندگان علی تفاوت الدرجات هر کسی بقدر قدرت و اندازه توان
تا توان ادا شکر و شکرانه پادشاه ولی نعمت را بر خود فرض عین شمرند
و بدین مژده بخشش و احسان دریغ ندارند و از حکم یرلیغ نوید عدل در
در مقابله این فضل که از حضرت ذوالجلال والاکرام کرامت گشت بضعفا
رعیت با ضعاف رسانند تا جهانیان نیز واقف گشته در سجده شکر
مزید این موهبت نامتناهی بدعا سحرگاهی می طلبند و امیدوار باشند که

بیامن دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت بناه جهان خرف
خراب چون بخت مقبل و دل عاقل چون او آبادان کرده و برمصداق حال شعر
بعقول الدهر مطوا عاذلو ناکفی للعالمین به دلیلا بیت جهان از نشست چون بت
خانه چین ' برای زیب و نگار و فر آیین شعر زمان انت فیه لغرط بمن ' فمن علی
التنعیم الوف من شعر جهان نقلت حکمت چون بلاغت ' جهاد زبیبنی بلدابات
بو کون ارکن جها در صیقلش لی ' جنت است کز بادیه نان کلی بسته ' اکر در بن حال
وصاف بزبان متنبی بر حسب گفته شاعر در متنبی شعر نساها بالقرابین مع لودوی
بالملک برودی شعر لنا کهاکوید شعر مستظهر بعبارات والسنه ' تقفتت کالریاض
العوالیا و هی الی لغة الاعراب شبهها و رزق بالمنطق الترکی خاقانا ' همانا چون تیغ پادشاه
سرخ روی باشد و بدین بیان عذر این سخن آنای توان خواست ' پاری
چون سخن معجز معجز نمای بدین مقام منجر شده در جواب تقریر عقل مصراع
و ما قاله عقل فذلک معقول ' کفتم عین الله علیه و عون الله وایا الدیه بیت
ز عمرم کم شد و در غم فزود عشق و جوشند ' من از تو سیر نکردم برای هیش یکی
علی هذا بنا بر اشارت بشارت فزای بعد از استجازه از ملتفق عقل و استخاره
از واهب فضل در شرعت نالوف والمؤمن الف مالوف شعر لطوفنا لمحل المجد
عاشقه ' فلو تنقتنا اسلنا الی الاسل ' هم با نسر خرقه معهود رفت و الفقیر اولی
بحر فته و انا القول الماهر بصیر بحر فته ان الله لذو فضل عظیم ' طایفه که با بر براین
کنید و آنکه در آیند و تن هیشادی با دل و خانه دریافت را در آیند دیده بودند و داشتند
که در اواخر رمضان سنه ثلاث عشر و سبعمائه سلطان روی زمین از رحبة
الشام عنان انصراف بمدینة السلام که مرکز انصاف و انتصاف بود برصفت
اوقات خود در عدل و بذل مصروف گردانید و جریک متصور با ماکن و یورتها
نخدو نموده چون موسوم ربیع قناع امتناع از چهره گلها و باغ بر داشت بیت
و آن شکوفه باغ شد مانند رخسار دوست ' و بنفشه زاغ شد مانند زلفین یار
و روزنگار بدین غزل اشک بر کشید بیت هنگام نو روز و تماشاست ' گر لاله چمن چو
روی حوراست ' در باغ بعشق گل ز بلبل ' در صفیر صفیر صفیر بر خواست ' بر عزم ییلاق
سلطانیه نهضت همایون فرمود ' هنگام حریف که بیت شست بند ادب
رخ ابی باب زعفران ' با جوشنی زعفران آلود شد دست جبار امور ممالک روم

متنزلزل بوده و قدوم آن بوم نامعول و لشکری که انجا مقام داشتند درین
مدت بمدد و عدت وعده و محتاج نویین اعظم چوبان بیک را بمزید عواطف و تجدید
عوارف مخصوص داشت و چون دران نزدیکی شهزاده جهان زهره برج سلطنت
ودرة درج مملکت ساتی بیک از بدت عظمتها با مزدا ازدواج او فرموده حکم یرلیغ
شده تا با لشکری که در اهتمام رایت فرصت شکار داوانده بمها ها تا آن نو مسارت نماید
و ساحات آن ممالک را از عیث و عبث و فساد و عناد ترکمانان قرمانی که بهر
وقت پای در خطهٔ نافرمانی می نهادند و سر از چنبر اوامر سلطانی میکشیدند پاک
گردانند و امیر جوانبخت حسین را باقامت ممالک اران و حفظ دربند شروان
مأمور گردانید عنان مسارعت بدان صوب سبک ساخت و درین حال
ایلچی رسید از پیش سلطان یساول که شهزاده کبک با دیگر شهزادگان تولی
و لشکری که جغتای و جغل و درم و راجم بکی بنداز ند برقصد استیصال خراسان
از جیحون خون از قبضهٔ حاجی کمان مسرع تیر و مانند کار از دست تدبیر گذشته
و یزان که در مقام یقراول نشسته بودند تقاعس نمودند و با سلطان یساول
در موضع فلان محاربت پیوستند و غالب آمد یساول با یک سوار منهزم بطوس
رسید و اهالی دروازه نگشودند و از طرف احتیاط بگشودند روز دیگر را چون
هزاره بوی ملحق شدند و صورت حال معلوم گشت دروازه گشودند
سلطان یساول ملک طوس را با محمد شاه حمید بیا سارتا نبده از بندگی
حضرت استمداد لشکر نموده مصراع و با سل لا اعدا قد جر فیلقا از حکم یرلیغ
امیر علی قوشچی و امیر طغای کورکان و طغای پسر سونتای نویین و قورمیشی پسر
النباق برادر یساول صمغان و باجی و برنکی و امیرزاده سیورغتمش و بهرام
شاه و مبارکشاه برادرزادهٔ تخای و طوغان با چهار تومان لشکر صفدر صفدر
مستعد راسته که در مضا مصارت سر جز بر خط نیزهٔ خطی ننهند و در مقام
مقارعت چون تیغ خود جز در زدن دم نزنند شعر میشون فذکروا الجفون الی الوغا
متبسمین و فیهم استبشار و در اول زمستان سال مذکور سلطان هفت
کشور بیت شهنشاهی که نامش در خور آمد پادشاهی را چو فرق ملک را تاج جوهری
تاج را گوهر بنفس خود با نوجیان الوس و امرا و بزرگ و میران جهان گشایک
و اینافان دولت یار و دیگر امرا تومان و هزار بیت گردان کار دیده و مردان

کاروان نهضت فرمود درهنتی که شیر فلک تن بروبهی می نهاد و زبان بکف
بروبهی و فرهی می خواست و می گفت بیت مفتاح نصرت و ظفر و فتح در کفت
آن سر شکاف تن شکر جان شکار باد چون رایت سلطان خافقین بر حدود
طوس خافق شد آوازهٔ حرکت عنان اعنان سرعت و رکاب زین آرام
باطراف خراسان لاحق مصراع آوازه تو کاروان لشکر در اثنا آن مبشران
که مباشر آن انهای مسرات بودند برسیدند و عرضه داشت که لشکر تولی بواسطهٔ
الممه بکجلوبها در پوشیده و او را از طرف در طلب غنیمت تاختن کرده بود و دران
حال خراسان از شران لشکر او خالی گشته بر سبیل مفاوضه جسارت کونه با قیند
و چند روزه راه ازین سوی هراة در مداخلت توقف کرده اند بیت مصراع لمبتغی الصید
عند عرینة الاسد و با سلطان یساول مطاردت اتفاق افتاده و چون دران
نزدیکی آوازهٔ مراجعت بیک توت و وصول امرا با جریک بلنک کمین غضنفر ایین
از دو طرف مصراع شرکار هان و شرکا عنان بدیشان رسید و با زخبر حرکت پادشاه
جهان پیوند آن قرینه و ضمیمهٔ آن تتمه شد و سرازپای نشناخته دستگیر فرار
از دست غافل اندیشه انداخته بدان جانب مراجعت نموده اند بیت آری
چو بانگ جلجل باز آید از هوا گنجشک زود بازگریزد باشیان کلاه گوشهٔ خورشید
چون نمود از دور ستارگان همه از سر فرو نهند کلاه شعر فانک شمس والملوک
کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب امرا و لشکر سلطانی در عقب ایشان
از جیحون عبور کردند و از آن سوی ترمذ در رد مرفق مصادمت دست داده و دلاوریها
و بهادریها نموده بیت گرد ها کرده چشم گیتی کور کوسها کرده گوش گردون کر
سینه چون قفل گور در جوشن مغز چون کفته غنچه در مغفر عاقبت شهزاده کبک
و جکسون منهزم شدند و تا جلدرن که یک روزه بخاراست از عقب تعاقب
کرده و اولجای گرفته اند بیت کذا فلیسر من طلب الاعادی و مثل سراک فلیکن
الطلاب سلطان عزیمت تفرج متصدیات مازندران و قلاع آنجا با معارستان
چون بتأثیر بهار سنه اربع عشر و سبعمائه بیت از دل بلبل شید شده ۷۱۴
غوغا برخواست سبزه همچون دل مسکین من از جا برخاست غنچه بر حجله
گلبن بنشاند بناز قامت سرو سهی بهر تماشا برخاست رایت نصرت
فرسای بصوب سلطانیه نشاط نهضت فرمود و ربیع سلطانیه خود ربیعی دیگر

صفت قصر در سلطانیه

نموده بانواع انوار مزین بل بهشتی مصور بوده دردی رواب تسنیم وکوثر نعیم
وازجمله عمارات مجدد که مخترعات ضمیر هندسه کشای صاحب اعظم تاج الدین
علیشاه عز نصره بود ایوانی خورنق نکار کردون رواق مورین سلطنت را افراشته
بودند که نه طاق نه طاق فلک از غیرت آن جفت خفت ندیم ندم و دهشت می
کشت و در صورت سقف مرفوع و نقش موضوع ان دیده روشنان چون
چشمهای شباک ز تزیینش از حیرت باز می ماند و جناح بجناح کسترش صرح صرح ممرد
راخاک نشین جناح می کردانید و ازان غرف بر طرق شرف لقصور علی شفا قزوین
جرف می نمود و در مطالعه آن مناظر بهجت فزای از ارائک جنة الماوی آوای
حسرت نما خوراز این بیت وحی مانند بود **بیت** بکاخ وصل تو چون نیست
دست رس بنهم سر بر آستانت که دائم فرشته ایست برین بام وباشارت
دستور جهان بان بنده وصاف این قصیده غرا اوصاف انزا در جریده انشا
اثبات کرد و انها بذه والدهر ذو غیر وهذه قصیدة این کاخ سدو پیکر همچون بهشت پیکر
خاکش نبات عنبر آبش فرات کوثر غیرت نمای جنت خیر البناء عالم بیت السرور
اعظم دار الامان اکبر چون طبع من دل فروز چون عقل دورا ز افت چون
عیش غم زدای و چون عمر روح پرور ایوان هشت جنت کمتر ز طارمش دان
میدان هفت کردون جز استانش مشمر خاشاک ساحت او هر بامداد رفتن
حوران بزلف مشکین جبریل بطرف شهپر انچه از بهشت یزدان موعود بود ما را
اینک بهشت سلطان حاصل نمود بکسر نقشی که می نکارد نقاش بر سطوحش
از لطف می پذیرد هر لحظه جان دیکر ان شاخ و برکها بین چون برک شاخ طوبی
شادان و نغز و نازک سیراب و تازه و تر بار رفعت بیانش ادراک وهم قاصر وز
نفخه هوایش مغز فلک معنبر کویی نموده الحق در خم صولجانی زیر نطاق طاقش
نه قبه مدور تا تسویت پذیرد الت ز دست بنا از خط صبح کرده تقدیر خط مسطر
نا یافت تا تمت نزهت سرای دنیا هرکز ندیده باشد وصنع چنین مصور در
وصف آن چو وصاف از عجز ماند حیران کفتا خرد که تاکی رانی سخن مبتر بالعیه الیت
درروی ساکن شده مجدد با آسمان چارم شاه افتاب انور خاقان خسرو آیین
جمشید سام صولت خورشید مشتری فرماه ستاره لشکر خان زمانه سلطان
اولجایتو محمد دارای ربع مسکون کسری دوم اسکندر مسعود مهر و کیتی مختار زمین

سه مولود مقصود چار عنصر سلطان هفت کشور فیض محیط جودش از نام
با بقصد آره عرض بسیط ملکش از سام تا تخاور تاب خم کمندش در حلق صد
چو رستم لعل سم سمندش در کوش صد چو قیصر چوبان رزم سوزش بهرام
دشمن افکن لو قیاق بزم سازش بر دیز عیش کستر تیغش جواب جاریست
اندر غروق دشمن تیرش چو خواب خوش رو در دیده غضنفر هر کس که
برکشیدش چون تیغ خود زمانی از پای تا بسر شد چون تیغ غرق کوهر و انکس
که دور راندش چون تیر از بر خود دارد مثال پیکان از خاک تیره افسر تا عدل
شامل او ظل امان بکسترد تا باز عشق بازد بهو از ره مضطر حکمش مثیم اشارت
از بهر امتحانی منفک کند عرض را از التزام جوهر از جمله مواهب در عهد شاه
عادل اینک وزیر مشفق دستور عدل کستر کز بهر نظم دولت چون تاج هست
بر سر و اندر تن ممالک چون روح هست در خون فکرش بکار رسانی چون عقل
کل مهندس رایش بکار دانی چون پیک قدس رهبر سعیش تمام کرد این
ایوان خلد آیین بی دال و ذال رفته از هجرت پیمبر تا کعبه هست باد این
ایوان قرین کیوان تا چرخ هست باد اسلطان در و معمر بر تخت کامکاری
از چار چیز دلکش پیوسته چار چیزش خطی کرفته بی مر طبع از شراب احمر جان از
نشاط او فز چشم از جمال دلبر کوش از نوای مزهر و پیوندان عمارت در قلعه
کردون رواق از طرف بر وضع چهار خانه و چهار صفه ارائک آیین بر افراشتند
از سقف تا تخت و از شیشه تا کرسی و تخت و حجره و ابواب و شباک و میزاب
از زر ناب پرداخته بهیاتی که خازن بهشت هشت در در مجازات آن جز از در
خجلت و دهشت در نمی آمد **بیت** اینست چار در که ازان نیست در بهشت
و در صحن سراچه دلکشا حوضه مدوره زرین ساخته و در میانه قطعها بر شکل مثلث
و زاویه قائمه نصب کرده و از مرکز ان درختی طولی دیدار و بر مقدار قد سرو بالا
باشاخها منشعب از سه ساق مجوف ملتفت بهمدیکر مرصع بیاقوت و در و فوازه
و ازبر انکیخته **بیت** زمشک و عنبر و یاقوت و لعل و مروارید نهاده بر سر هر شاخ
کونه کون باری از ین جواهر وین عطرها هزار یکی کهر فروشی هرکز ندید و عطاری
و بران اصناف مرغان و انواع میوا مصور کردانیده و پوشیده از زیر دیوار
نایزها از نحاس سر دران حوضه نهاده چنانکه شراب و شربت و قمیز للذة الشاربین

ازان نابرهان روان در مرکز حوضه بمجاری ساقها سه گانه در اجواف متعاقبین
متصاعد می شده واز سران شاخها با برگ نوا آراسته تراز و شاخها که چون مناسر
شاهین اعوجاجی داشت نارشاش مایعات را از تفرق مانعات ماشند بهر قسمی
از حوض بصنه سه خانه منصب می گشت وساقیان چون حور عین باکواب واباریق
وکاس من معین آن زلال کوثر اثر تسنیم نسیم سلسبیل سلاست بر می پاشند
وعقل سر انگشت حیرت در دندان تعجب گرفته می خواند مصراع این ان صنعتی دان که
چو موصوف خوش آمد واگر بجای آب بمنفاخ دمی دران نایره دمیده ندی ز مناقیر
مرغان واجواف اغصان اصواف مختلف همچون نغمات مؤتلف با سماع حاضران
رسیدی سلطان جمشید هیبت وطیش وپادشاه پرویز عشرت وعیش روزها
وشبها بیت اوخ ازان وصال دلفروز روزها مجلس ز عود دیده بسی ساز و سوزها
بر ما بسی چو زلف رخ نیکوان گذشت شبها وروزها وچه شبها وروزها دران کاخ
مینو بهجت عیشها کرده رامشگران آوازه العیش العیش بگوش زهره زهرا که
باربد نوا مجلس اعلاست رسانیدند شعر یا طیب لذة ایام لنا سلفت وحسن لذة
ایام الصبی عودی ایام اسحب ذیل من بطالتها اذا ترنم صوت النای والعود وقهوة
من سلاف الطرف صافیة کالمسک والعنبر الهندی والعود یسعی بها قمر فی لین و
فی لطف اذا جرت منک مجری الماء فی العود ذکر التجاء شهزاده یسور بایلی
سلطان وتوجه پادشاه وپادشاه زاده جهان ابو سعید خلد ملکه بصوب
خراسان در اوایل شهور سنه اربع وعشرین وسبعمائه چون شهزاده
کبک عادل پسر نوا با لشکر بی نوا از خراسان مصراع وان الدهر بالترجیع
راقی براه مخالف در پرده انهزام چون تیزی حسینی باز گشت چنانکه یک
نوبت این قول با اصول براستی در مقام هیئین گفته شد میان شهزاده
یسور پسر اورکتمور نبیره بوقا تیمور نبیره قدافان از اولاد چغتای وشهزاده
ایسنبوقا پاسبالی که سبقت گرفته بود علاقه موافقت مصراع بگسیخت
چنانکه باز نتوان پیوست چون رشته مطابقت یکتا شد وبا دیگر شهزادگان
نوایی نیز دل همسری وسر یکدلی نداشت بل اساس مخالفت مؤکد وقاعده
منافرت ممهد میمود ودر اواخر این سال غزوه وثیق بندگی حضرت معتصم
ساخته بغزوه مثلی ایلی وسده علیاء ندلی تمسک وملتجی گشت وبر جیحون جسری

بست وباینک تومان لشکر خاصه که از نشتر حدید بستر حریر پرداختند ومغفر
معقر را از فسر قیصر دوست تر دارند کتایب چون کتابت چون کنایت
رقاع پیش ایشان یکسان نماید ودر رزم سر بر دست چون در بزم دست
بر سر نهادن ایشان ورحل ونقل فراوان وانواع مواشی لی پایان که از
سمرقند بالجای وغارت رانده بوده بمدت سه ماه از آموی عبور کردند شعر
کانهم لما تهیا العبیر اسرة موسی یوم شق البحر در سر شبورغان یورت وعلفخوار اختیار
کردند شعر یسیر الیک الوفد من کل بلدة فرادی وازواجا کانهم النمل اتفاقا بالی
که بلغت ایشان یوت خانند روی چنانکه یمن آرد بهشت الجه یافت نمی شد
وسخن این روی مناسب حال آمد شعر فاذا غلا شیء علی ترکته فیکون ارخص
ما یکون اذا غلا الا الدقیق فانه هو قوتنا فاذا غلا یوما فقد عظم البلا در کوهها
انجا علفی باشد که مغول از تاترن گوید عوام از آن مسکه معاش وکهنه انتعاش
می ساختند پس توثیق مبانی اخلاص را ایلچی با الوکها واخبار انجا بحضرت
سلطانی روان کرده معاطف تیغ سلطان اسلام بدین بشارت در اهتزاز
آمد وایلچی را اعزازی هیچ بتحف اعزاز ومرسل را بسیورغالها ومعاطف فراوان
مبذول فرموده وبفواخر وکرامات وفنون تشریفات وانعامات ایشان را
مخصوص گردانیده وعلفخوار در مصیف ومشتا در حدود بادغیس که باد عیش
دران روضات بهشت آسا وزان بوده ودر روزها ونواحی بنجاو سرخس حکم
راند از تمامت مملکت بر سبیل مساعدت وکرک یراق وجهات استعدادات
از نقارات ولشکر ولیکن مقید از اخراجات مفرز اطلاق کردند پس حکم بلیغ
نفاذ یافت که شهزاده عالم تختگاه خراسان را بطلعت خورشید بهجت منور
ومزین گرداند سونج نوبین برادر بیکلربیکی واساوسون در خدمت رکابش
روان شود وامیرزادگان ونام یافتگان دولت هر یک موسوم برای در
دربندگی رکاب آسمان سای تعیین رفت بدین تفصیل سان قتلغ پسر
قتلغ شاه سرور تومان جرانون قارتوبین زاده حسن سرور تومان چون
قارتوکال پسر ایسنقتلغ باتفاق رستم پسر ملاید بر سر دیوان توشامیشی و
عبد اللطیف پسر خواجه رشید الدین برادر صاحب دیوانی محمد بیک پسر
ایتمش ویابغلا وپسر الیا رشید ودیگر برادر قوشچی بیکر وزیر پسر نوبین برادر

ایداجی سیلی پادشاه پسر جاک بمبارکت ایلباء حسن پسر سونج قیاخراجی
جنکیمور پسر ملای شادی براه علداری ایلن پسر سلطان یساول براه
یساول مصر خواجه پسر محمد خواجه براه او داجی قرا محمد پسر ستای نوبین
باتفاق سیور غامیش پسر لغدای براه اختاجی شیخ علی پسر ابرنجین براه
تسقا اختاجی رنبو براه بوز اختاجی منضم بقربت ایناقی دستور جهانبان
خواجه تاج الدین علیشاه بپرداختن مصالح امور سلطنت و تجهیز عساکر
وصرف خزاین و ذخایر چنانکه لایق بندکی شاه نو و تختکاه نو باشد
اشتغال نمود و باختیاری مسعود **بیت** سراپرده شاه بیرون زدند
سیه خیمها را بهامون زدند چون زمان حرکت رسید **بیت**
فرمان فرمای ربع مسکون بر طالع سعد و فال میمون تودیع فرزند دلبند
قرة العین جهانبانی حبة القلب جهانداری را رکاب کردون سای محتشم
فرمود و دیباجه چهرهٔ سلطنت را بژالهٔ اشک شفقت چون عارض کل شبنم
سحری باران زده ساخت همانا بفراست بادشاهانه و نور یقین می دانست
که **مصراع** دیدار تو ای دوست مکر باز پسین است **شعر** دل من همی داد کویی
کواهی که باشد مرا روزی از تو جدایی بلی بی شک هر چه آید بمردم بران چیش
ازان میدهد دل کواهی جدایی کمان بردم ای دوست لیکن بخندان که یکسو
نهی آشنایی پس پادشاه زاده دولتیار بمبارکی و فرخندکی قدر چون بورنجی
توفیق تولباس ربیاسش ظفر و دولت جوانبانش روانه شد چون عرصهٔ
خراسان بخیم جرکه شاهزادهٔ عالم کشت ایلجیان بسور خدمت تحت بشرف
جشنه اوجامیشی کردند شهزاده عاطفت و استیناس تمام ارزانی فرمود و جرکه
اورا بانعام جزیل و اسرامیشی مخصوص کردانید و کار بار انسق و رونق پیدا آمد
و هر چیز در حیز خود قرار کرفت و سود استبداد از دل و دماغ قاصر نظران زائل
یافت و دیکر امرا تومان را هر یک در مقابل صدق و اخلاص و موقوف خوف و رجا
که داعیه طواعیت و طاعیت باشد بداشت و رعایا و لشکری مهاد و مهاد دولت
خوش برآسودند باندک زمان عراص خراسان و رقاع رقیع آب آن بار یافت
جنات ودم انبازی زد و در دولت روز افزون درجهٔ بی کفتار سیری نمود و
بتهو براستی با شاهین بازی کرد شب و روز در آن طرف خیال معشوقان

یافتند لخت و کاکل ترکان در قفای بر سر جبالی بود و بس و در حضرت
شاه زاده ملاک امور ملک و جرکه مغول و تاجیک و مصلحت مال و حال و رد و در
و نزدیک بر تیغ تتار و شهبر و کلک سحار دبیر نوبین بزرک سونج و صاحب معظم
علاء الدین هندو بود **شعر** ان لم اقل القابه القابه ثمت تجل مناقب الالقاب
چون سلطان چهار کوشه ممالک را تیقظ و لان حزم و رای مضبوط و محفوظ فرمود
شاغل در ملک او نماند مکر شغل لهو و طرب و کمند افکن و خون خوار نبود
الا دلبران و آن نیز بتاب دو زلف و عناب دو لب خون ریز فشان نمیدادند
جز دست ساقی آنا از دیده صراحی و راه زن ندیدند مکر رک چنک لیکن در
صبوحی **بیت** چو ز مرد افکنی از ساغری باز نکرد لاشک از دست غلامانت بخون
رنکین است چنک کر او زبی ترک نداد دست انکه در کرفتی و فغانی جو دل
غمکین است کاه در صدر ار انکار ای و کاه در ایوان روضه آیین بزم پرویزی
آراستی و جام جمشیدی **شعر** و قهوة من ید المعنوج صافیة کانها عبرت
من خد معنوج خواستی و کفتی **بیت** نماند دیری درین تنک دام نه پرویز
و بزم و نه جمشید و جام در سنه خمس عشر و سبعمائة چون ترک خیک شتا
بر چنک راستاب کردو حباب شیشه کری بر روی آب **مصراع** و بکت
سحابیها جا احزان خیاط قدر قبای سیمابی در بر شید آفتاب در فزوده **شعر**
وافرط البرد حتی الشمس ما طلعت الا مزملة فی فرو سنجاب **لمؤلفه** زهی فزوده
ندارد کس فر تو خرید حکم یرلیغ شد تا در سلطانیه سازا اقامت چون برک
زمستان ساختند و این دو بیت از کفتهٔ امیری موزی که در فقر صورت
موزی داشت و شاهد اسا در پیرایه حال بوزی می نمود **شعر** بوزی به کل بهواه
انسان عریضه حال پیر و جوان کشت **بیت** دو کوهر است درین وقت
شرط مجلس قنینه معدن این و تنوره مسکن آن یکی جواب ز اندر میان
جام و قدح یکی چو برک کل اندر میان آتش ران بر قاعدهٔ مالوف غریزت
میمون قاعدهٔ تقاصیر عیش و عشرت بوده و عدل او مستمر لی عدل و بذل بر
فایض بر شریف و نزل و در تضاعیف ان خاطر شاهنشاهی بر اتمام عمارات
سلطانیه و خیرات جاریه و ابواب البر سلطانی مشتمل بر متممه مستمه
معطوف آنا روزکار چنانکه عادت دارون اوست بتعکیس مطالب

ولوعی دارد یا قوت احمر امیدها را بسنگ دل سنگ سیاه کرد اند و در نوش
هدهیش زهر آلوده دهد بوقت مهر و مهربانی از قهر و قهرمانی کند اهم در شب
وصل منشور فراق نویسد و هنگام کامیابی بگذارد که کام فرا پیش نهد
از شراب لهو شراب سهو نماید و در اظهار مردمی دل نهد و جان بستاند
در طرف طرب همه راغم پیش آورده و همه نغم از پیش برد و بوسه بر سر انگاه
نهد که چون مقراض شمع سر بر دارد و آب بر روی وقتی زند که دست بخون
تر شوید و بیت در آغوش یار بس شبی کند که کارش چون سر آغوش بر
سر شود و از قرابه لعل لب دلبندان مهمان داری روزی نماید که جان بلبها
رسانند دانه آنجا باشد که دام غم انجام گسترده دم آن دم دهد که در دم سر برد شعر
الم تر ان الدهر یهدم ما بنی و یاخذ ما اعطی و یفسد ما اسدی بیت اینست همیشه
عادت چرخ کبود چون بی غمی دید زوال آورد زود وفات سلطان اسلام
انار الله برهانه غیاث الدنیا والدین الجایتو محمد چون محاسبان جامع الحسابات
فی سنابکم حسابا نو محرر این دیوان ایجاد ابراز او احصا باله در دفترخانه ازل
بافراغ محاسبه محاسنه فی سنة مشغول بودند و قلم یجری ولا یجری بر جریده
کاینات می راند در معامله اعملوا علی مکانتکم انی عامل مستوفیان جمع اعمار بر
وجود آدمی زاد درست گردانیده او را در مباشرت بیت العمل حیات برنج
روزه بنظر اشراف خواطر وضع روزنامچه حال بر قانون عمله حواس ظاهر
و باطن بنیاد نهاده و در قطع مفصلات اموال اعمال که حاصل آن جز جمع اثقال
و اوزار و تفریق راس المال اختیار نیست بابت بابت مساعی و اجتهادش
جز در حشو مطلق بار زند بد و تا زمان عزل کلی بیت بدفعه دفعه ایام حرف حرف
مراد بحکم جبر قضا می کنند استنزال و در مقابله صد خون جگر بهر عقدی که از
منها و من ذلک امالی بر کیرد با آنکه کارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد و از
تحویل و تبدیل ایمن نباشد هر دم از سایر الوجوه حوادث روزگار را از کسوه غم
و اندوه بروی تخریج و توجیه رود و مفردات قوی نفسانی را در سیاقت راستی
و مراوده ملکات فاضله منفتح ناکرده و محل وجود هیولانی سر بالا تکمیل عقلانی
نیافته در ایراد بروات فجمعناهم جمعا خرج انفاس مفرد و حرف اطلاقی
عمر مزور با او راجه دستور قضا باز انداز د چون بنان منصرف عقل بالفعل

که منشور و مشهور فتقرب الیه بعقلک لتسبقهم بالدرجات والزلفی عند
الناس فی الدنیا وعند الله فی الآخرة دارد نرسیده باشد محجوب
ندارد و تمامی متوجهات حقانی و نفسانی که بمرسوم رضی الله عنهم و رضوا عنه
مشروط است و از جهات حقایق بمصارف وجوب و استحقاق نرسانید
مسترد فرمانید و برباد وجودش که تا مکنت بسیار یافته زیر چین عنا بوده
و از منافات نوایب داخل و خارجی مبلغی بر سر وی گذشته بر قانون کل نفس
ذائقة الموت بسر خی کشند و عاقبت معنی بیت حاصل همه صرف شد
بمن ذلک غبن این جمع نگر تو که ندامت باقیست در وجه باقی تقریر شعر
والله لقد جل قدیم باق فذلکه بن حساب و حاصل این تقریر آنست که
سلطان عالم در شعبان سنه ست عشر و سبعمائه از دار الملک سلطانیه
بر عزم مطاردت و شکار متوجه جغان نادر شد و مدت بیست روز
دران حدود ساغری زد و نخجیری انداخت و بر کمیت سوار گشته و در
عرصه میدان مصراع حاصل ز جهان عشرت و جام می دان در پی غزالان
پی آهوی تاخت در عشر اخر شعبان نکاح جهان کامی و روضه بهشت صورت
شعر کانها سرقت من طیب جنات مراجعت فرمود و وجع مفاصل از خیره
سری دست بر وی نمود و سبب آنکه دران سفر رکاب اعنان سای بجنه
گشته بود بعذر در قدم شاه سرافراز افتاد و از آن درد کافه خلایق در
ماندند بجنه کف الخضیب بر صلایه فلک صندل سای شد و خاتون بحجره
نشین منظره سیوم در حین آمد طبیب حاذق تو او امرضت فهو یشفین
با درد گفت للمؤلفه درد سر پای شاه تا چند دهی نمی دانی که قدمش فرق
فرقد می ساید و خاکی که از اخمص قدم او انگیخته شود فلک را که اخلص خدم
اوست ذرور دیده می شاید چون درد محنتی از پای شاه دست باز کشید
و سر خویش گرفت استحمام فرمود ناگاه باسهال دموی موذی گشت و تب
از دست معالجت چون استی براستی از دست در گذشت سلطان
بتخلیت محبوسان و تسلیت مایوسان و افاضت خیرات و اضافت
مبرات حکم فرمود و زیر ملکت که در عرقاب توجع غوطه می خورد و از شفقت
در آتش حرقت می بود صدقات و نذور بر فقرا و مساکین و منقطعان

وکوشه نشینان ربزان داشت و برلیغ شد که در ممالک بسیط اسامی
خلفاء راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین الی یوم الدین در خطب
جمعات و مجامع تذکیر و ختمات ترتیب واقع ایراد کنند و اگر بعد ازین
متعطیان بی خبر و مقلدان دور از نظر که دشمن بکابرو دوست نادان
اند در صورت تقدیم و تأخیر با اظهار استحقار و تصغیر نام ایشان بر
زبان رانند انکسان را مجاری تقطیعات اصوات و ظروف حروف
و کلمات یعنی دهان از سنگ و خاک برکنند و این ابیات معتقد ضمیر پاک
جهانداری را تصور شعر لعلی عندی مرتبت حب واجب الصدق والغا دوفا
ولعثمان مشرب فی فوادی لم یکن آجنا ولا مقذوقا ما اری بعضهم لبعض صدیقا
چون املاک خواجه سعد الدین وزیر در خور گرفته وقف ابواب البر سلطانیه فرموده
بودند درین حال سلطان تذکری واجب دید و اشارت فرمود تا بهمه املاک
بر فرزندان او صدقه کنند پس دانست که کار نوعی دیگرست امحا شعر
وابو علیات فی اسهاله و رسما قدمات افلاطون ما ان دواء الموت الا عنده من
ادقال بهمه دم کن فیکون مانند دیگر اسباب متنوعه در نظر عقل مصور بخط
اشرف که خط شرف عطارد بودی وصیت نامه نوشت محتوی بر ولایت عهد
پادشاه زاده عالم ابو سعید و تقریر وزارت بر منسق دولت و مستحق هزار
عاطفت و تربیت خواجه جهان تاج الدوله والدین علیشاه و هر دو گوشواره
فرقد درخش چون سخن سرسری و حکایت ملک سلطنت این سری از گوش
بیرون کرده و با خاتم خورشید تمکین و تفویض ولایت عهد در دستارچه خاص
بسته خسرو عادل استقلال را سراسر تا بر سبیل ودیعت وارث تاج و
تخت و حارث نهال بخت ابو سعید را سپارد و نوبین اعظم جوپان را از روم
مراجعت کرده این سخن رسانید که کوچ اقا بکول ماجان داوی که در روز
نامه مفاخر جهان نام رستم و دستان بر استان که داستان باستان
گشت و ورزمان دولت ما نیز تحجلات پسندیده و بندگیها کرده و ترسل بل تحمل منودی
بعد از ما جلایت مردانگی و طوبت فرزانگی و حقوق تربیت و اصطناع چند ساله اقتضا
آن کند که ثمره الفوا و خاتمت یکدانه عهد سلطنت را بر سریر پادشاهی استقرار
دهی و محافظت ملک و لشکر با صنعات معهود نمایی و مدت العمر سوالف الحقوق و

وتربیت را بر اواف عبودیت مجدد داری و حد خدمت میدان و ایوان بیت
جو رخش راستی دائم کمر بندی ز دل بر جان چو تیغش بر سر خدمت تو در بندی کمر
باشی این بگفت و زبان بکلمه طیبه دایر و دل حاضر در عین شهود ناظر با تلاوت
قرآن و دیعت دان که خلاصه ملک جهان بود بخزانه خانه ارواح تسلیم کرده
شب جمعه بیست و نهم رمضان مصراع از روضه بروضه رفت و زکاخ بباغ
شعر انا والردی فی زی عاف واننا ابی جوده ان یرجع الموت خائبا بیت
آید عجبم از ملک الموت که او از چون تو کسی جان ستد و شرم نداشت صاحب
اعظم تاج الدین علیشاه باظهار واقعه غم اندوز شادی انداز رخصت نداد
با تجهیز پادشاه انه از تابوت زرین و مراسم تدفین و تکفین اقامت کرد ناگاه
از گلشن بهشت شادروان عزیو و اخرنا و ابلاه و اسلطاناه چون ناله کوکای
شاه بگوش خورشید و ماه رسانیدند و مطربه بزمگاه نیلوفری چون خنک خود
دران ماتم موی بر سا عد بسته زدف صورت تپانچه بر چهره روان داشته
این ابیات از انشا بنده و صاف بناله حجازی ادائی کرد بیت بر جانت
گر دو چرخ ستمگر ستم دریغ گر چه دریغ می نکند سود هم دریغ دست تو هم بهیچ دولت
کان ببار ربوده محروم گشت عالم ازین کاف و جم دریغ صد داد و صد هزار در غبت
در دلم باری دریغ و آه مدارای دلم دریغ بشکست روزگار جفا کار ناگهان
ز اسیب سنگ حادثه ان جام جم دریغ میغی سیاه زمین و دو ناک ماند بی مهر
طلعت تو بهر صبحدم دریغ بر باد رفت تخت سلیمان عدل آه در خاک گشت
نعبیه شخص کرم دریغ بی بزم جان فزای نوا ندخزد که بست بر چنگ زهره زمزمه
هر نغم دریغ چون بر جای سر بر ابر رفت و بستر و تیر بالین و لقومات اسباب
تجهیز از تابوت و تکفین ساخته شد اختاجیان نقدبر در عوض سمند و رخش مرکب
جنازه و نعش در کشیدند تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا دولت و وزرا
مملکت و اصحاب دیوان و ربات ایوان و عموم رعایا و متوطنان و لشکریان
همه لب خشک چون حنجم بی آب لبنان همه دیدگان تر مانند کف فیاض کریمان
با گریه نوح و نوحه گر مصراع بس کوشش که از نوحه گری کر کردند در صحبت آن
رکاب که باز کوب بران نا متصور بود چون اشک خون روان شدند
و نماز گذارده در قبه قبه و بدار ابواب البرکه بر ابواب جنت در منت می کشاد

تابوت زرین دفن کردند و تاریخ این واقعه بر صفحهٔ جریدهٔ ایام بقلم الم از زادهٔ
خاطر فاتر وصاف برین نمط مسطور گشت للمؤلفه خدایگان جهاندار اولجایتو
سلطان که کسر اعدا با فتح مملکت ضم کرده بسال هفتصد و یوم اواخر رمضان
ربیع عمر قضا هم براو محرم کرده و روزها علی التوالی در نفس سلطانیه و سایر ممالک
قربا و بعدا که نعی این وفات بر آفاق رسید بعد از ختمها قران مجالس وعظ
و تذکیر را بدعا خصه الرحمن بروحه و ریحانه فانه ابهی من ملکه و سلطانه آراسته
داشتند اللهم ارحم شبابه واجزل ثوابه ومتع بفضلک خلفه بما اخلفه فانک
الکریم المنان والمتفضل بانواع الاحسان وانت فی کل شیء حسبی ونعم الوکیل

جلوس همایون سلطان و سلطان زاده اسلام خلد سلطانه ابوسعید بهادرخان

چون سلطان عالم بیت سایهٔ لطف خدا مالک رقاب امم
حامی ملک جهان ماحی رستم ستم صورت رحمت آفرید کار خلف صدق سلیمان
روزگار کیخسرو کیقباد دانای اسکندر خضر عمر گیتی مهال لی مثال حدیقهٔ خلافت
هلال حلال فلک سلطنت شعر الهلال ابن بدر و ابل بن غمامة وفیض بن
بحر و ل شجاع بن شارق وغار بن صمصام و مجر بن صفیحة و شبل بن ضرغام
و لمع بن بارق للمؤلفه ابوسعید بن الجایتو بن ارغون سبیل شاه اباقا
ابن هولاکو خان که بود نوبر تولو و او سلالهٔ شاه جهان کشای اعادی گرای
چنگیزخان للمؤلفه وفوه الخصم بنی صغو السماک علی وسع الزمان تجی علی الندی
ندی و انی دعرفا و توبقا و عارفه کالکوکب السعد وهدی خلد بالرافة دولته
بطالع مسعود و اقبال موعود از صوب خراسان که مطلع آفتاب سلطنت
است چون آفتاب از بعد البعد بمحروسهٔ سلطانیه حلول فرمود و باقامت
مراسم عزا و ادامت مواسم دعا سلطان سعید ثقل الله میزان حسناته
و انزله روضات جنانه کرده روح او را خدمات از ختمات کلام الله عز و علا تقدیم
افتاده و روزها در ابواب البر و روضه و ایوان تمامت امرا و کبرا و اصناف مردمان را
آش دادند بوقتی که در مخیم سلطان خیل ربیع تمیوه وعد نوبهاری فرد کوفته
و رایات قلس روایت برق خطاف بر تیغ کوهساران بر افراخته جوف
اصداف آن تقاطر از رنه ابر و کاف چون اصداف الاوصاف از روایع
طبع وصاف بدر ناب و لولو خوشاب اتصاف یافت چون بار بر دربار

بابار و بر بار سبزهٔ مرغزار بنالید و در برابر هر بلبل زسنبل ز سبزه مرغزار
بنالید از شاخ گلزار بلبل و هزار در ریاض و سمه کشیده چون نگار
چکاوک و سار بمنقار از نوای موسیقار حکایت کرد خطبا طبا
طبا ببلاغت صور نوعی در انجمن چمن سنبل سمن و مجلس حسن فرد
فردوس گل یاقوت عذار و سرو بیرون تن شعر علی قضب الزبرجد
شاهرات بان الله لیس له شریک خواندن گرفت اغصان ریان و
افنان فینان و گل در روی و لاله خود روی از ژاله گوهر نسب للمؤلفه
آراسته هم ساعد و هم گردن و هم گوش باشارت و فرمان شاهزاده
جهان کورد چین و دیگر ربات حضرات و اتفاق و اطناب ارکان حضرت طلبه
علوم و عملهٔ نجوم بتبشیر طالع و تقسیم مطالع و تیسیر مطالب اشتغال نمودند در
سنه سبع عشرة و سبعمائة که للمؤلفه غرهٔ غرای بخت طلعت زهرا نموده چهرهٔ
حسنا ملک جلوهٔ رعنا فزوده نحوس از درجهٔ طالع همایون یعنی برج حوت
چون چشم بد از روزگار سلطنت دور و ذنب چون کید وای حساد مهجور
و سعدین بنام سعادت بخش پادشاه مستسعد شده از منظر تثلیث و
تسدید مناظر و خط سهم السعادة وافر و من کل الوجوه قوی حال و تدعانیر یعنی
مشتری تیر نظر را آن قوس مشتری بود للمؤلفه قدر چون بندگان داعی قمر چونه
سرعان ساعی زمهر مهر فرمان بر عطارد کاتب دیوان رسید مطربان
ناهید بر حسن ثناگستر ولی بهرام ترکش کش زحل چوبک زن ایوان برافراز
تخت میمون بخت قرار یافته بر فرق فرقد قدرت شاهنشاهی تاج دولت
شاخ پادشهی نهاد و عقل در آن ابهت و بهاء و روعت و روا متحیر مانده
از زبان راوی روزگار می خواند للمؤلفه برازنده اش چون فریدون بوده
نه پرورده اش از فرایدون بوده هم قضا در محکمهٔ بوکالت بالت ولایت
عهدی و هدایت کفایت ابدی که نتیجهٔ سعادت لم یزلی تواند بود بمحضر گواهان
مزکی عدل و بذل عروس سپهر هفت کرده ملک را عقد زوجیت بست
و هم قدر بر مقتضی وجمع الشمس و القمر و قرن النور و الثمر نکار رنج مناطه
صنع الهی عقیلهٔ عاقلهٔ پادشاهی سلسلهٔ صلب خانیت سلطان بنت
السلطان العادل غازان خان را بفصل الخطاب مستطاب خطبه خطیه کرده

و صداق صدق صداقت و مهر مهارت بنده بحکم کفالت کفایت
و دلالت و صابت شریعت محمدی در رابطهٔ ازدواج و امتزاج شاه خورشید
تاج قرار داد بیت قدر بمهر زرین آفتاب بسوخت ستاره چو سپند وان
نگار و مبدء روزگار بر لوح محفوظ بقلم جف القلم و حل خورشید نامهٔ وفاق
در محضر کروبیات بنوشت و بسجل عنایت خدای عز و جل مسجل شد از یمن
معدلت پادشاه همه روز نوروز بود و همه شبها قیمت قدر گرفت و عید خود
نبود و اگر بود بحکم عید بدل یافت و موسیقار زمانه بزخمهٔ مرغان خوش
سرود و ایقاع نغمهٔ رود در مجالس انس خوش بسرود بیت
نگارا درین جشن همچون بهشت امید جوان نوش بر طرف کشت جهان
خوش شد از دولت بوسعید چو خوش باشد از دولت بوسه عید بنده
وصاف که قرب سی سال تا در سایهٔ سریر آسمان مسای قاآن نیکوکار غازان
خان و پدر جهاندار این حضرت اولجایتو سلطان آثار قدر با انهماک اختیار مناقب
طراز مدحت خان دو صاف و صاف آرای سخن ران بود عریضهٔ این دعا با سما
رسانید للمؤلفه چو پادشاه جوانبخت پیر تجربت است خدا بدست تو داد
جهان پیر و داده چو سال هفتصد و هفده جلوس میمونت سنین سلطنت تو
بهفتصد برساد و معلیهٔ بزم طارم سپوم یعنی زهره در پردهٔ راست بزخم مخالف
نوای از قول نوا بین بر ساز جنگ صبوح آیین بساخت للمؤلفه چو گفتم بیان
تا بود رسند عن چه گفتا قضا چه تا بن بلنتی چون نظر در نظم امور ممالک و ضبط
قواعد مسالک کرده شد احکام قوانین کلی و جزئی بر احکام یرلیغ سلطان
سعید مقصور آمد و نوئین اعظم تهمتن آفاق دین پرور علی الاطلاق للمؤلفه
خسرو کسری نصیب آرش جمشید صفت چوپان نوئین شیر لشکرکش و لشکرکش ملکت
افزای شیر رستم دل عادل نصرت آرای اگر او را بردن قارن فتح و ظفر است
و اگر او را ست چون قارن باشد خدای که بحقیقت حامی همه عالمیان و راعی همه
اسلامیان است بقاعدهٔ قدیم بر منصب بیگلربیگی تو نوئین فزوده و بر مقتضی
یاسای سلطان سعید نور الله مرقده عبهر بوستان خانیت غنچهٔ
گلشن مملکت دو بیعت بدیعهٔ لطف حق لطیفهٔ شریفهٔ صنع مطلق ساتی بیک سلطان
و امت عظمتها که در عقد جهانداری بود در عقد زوجیت او انتظام گرفت

و کار جرمک منصور و سد ثغور و رونق امور و جبر هر مکسور از رای عالی
و رایت منصورش بر قرار استقرار یافت للمؤلفه در با سیمتی ملکت شاه
خورشید شاره لشکر آمد و رزم بدست بر مردی مانند قو تیغ بر سر آمد امرا بزرگ
سونج نوئین و ایرنجین و حسین و ایسنقتلغ را بقاعده با خدمتش براه تولکاری
تو شامیشی گرفت و امراء تومان و هزاره و صده و ده با خبر یکی که در اهتمام ایشان بودند
و یورتها و علفخوارها در هر ثغر و هر کوره هم بدان نسق اهم بر آن وتیره مقرر و ممهد گشت
و گرک براق بسورنوجریک او در صوب خراسان و دیگر لشکرها جوانب که در اطراف
ممالک مخصص گشته بود و سبب وقوع حالت سلطان جهان عقدهٔ استحالت فتنه
از مسرد استخراجات مقرری بتازگی اطلاق رفت و صاحب اعظم دستور جهانبان
تاج الدنیا والدین علیشاه عزت انصاره و صاحب سلطانی بل بنجابت عالیت
یزدانی بر حسب معهود مباشر منصب صاحب دیوانی گشت بی مشارکت
غیر و کار خزانهٔ بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه معمور و احکام خاص و گرک براق
و مساس که پشت دست لامساس بر روی زر او خانهٔ مریخ نواند زد هم برای
ملک آرای و مفوض گشت و ملازمت حضرت جلت لیلا ونهارا عریضهٔ ازین
جمله و عارضهٔ این حال آمد و فود عواطف پادشاهانه بر تعاقب انفاس زمانه و متعاقب
و سوره فاعتبروا گوناگون روز افزون مترادف ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار
مخالفت و تمرد بیکتوت در خراسان چون هکی سعی آدمی زاد بی معاونت سپهر و بخت
و اسباب بی ارادت حق عز و سراب مصراع و اکثر سعی العالمین ضلال و بیان
بی مشیت او هرزه و بی طایل مصراع و سعیک فی الدنیا محال و باطل و درین حال
بی ارادتی بر زبان خامه گذشت ای دل اگر باغبان قضا و آسمان شجرهٔ مراد
انسان را بر لب جویبار ارادت چشم توفیق پرورد بی مزید کلفتی ثمرهٔ کام از
اکمام انتظار و امید دل خسته برآورد چنانکه بلبل طبع سعدی در سرایندگی این
سخن که گفته بیت کرم یار آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل از خارم بر
آوردی و خار از پای و پای از گل تشبیب سخن معنی بر آنست که در شهور سنه
سبع عشر و سبعمایه سلطان ابو دل را خطبت دختر ذو القرنین بهادر زاده بسور
ایسنقتلغ نام للمؤلفه دلستان و دلگشای و دل ربای و دل ربی و دل نواز و دل فریب
و دل فروز و دلستان شعر بعثت القلوب بسیف لحظه بر لغها لصاحبه السالف

لمؤلفه قد و روی و زلف سرو ماه مشک بجان ماه تابان سرو راست دامن
خاطر بدست استیلا محکم بگرفت تا ترتیب و ساختگی اسباب تنقات که معهود
چنین داعیه تواند بود متوجه مرغزار چگلتو که اردو بود شد در ان حال لیسور
بشکار چند روز برنشسته بود و آتش شوق یساول فرو نشسته تا ترصد
و انتظاری با تصبر و اعتباری کار بند خاتون را علی الرسم اولجامیشی و دختر
را تکمشی کرده طوی در کمال تکلف و آراستگی و تنوق رود نمودی ترتیب
داد دل خاتون بر مغناطیس کردار جذب کرد بیت از کوی تو خود قیاس می
باید کرد کانجا که زرست ماه بنرم ترا ست باری وعده وادو سازد وعده خواهد
همین باشد که لیسور را عرضه داشت کار مصاهرت و مظاهرت باتمام رساند
یساول بر مقتضی من یبصر یقع شعر و یا عجبا ان القلب یبطر فیها یصید رجالا و القلب
تصاد خیمه اقامت هم انجا بر افراشت و نقش وصال که هم خواب می بایست
بر صفحه خیال بنگاشت شعر بلغنا من الوصل طیف خیاله و هیهات طیف من
لذیذ وصاله و بیت القصیده حال انکه بیکتوت متلق بود با این ستاره برج خانیت
بر صد امید و برج تزویج ترصد میکرد چون ازین خواستاری و بذیر فتاری
اگاه شد بدرفتاری که بر نفس سبعی استعلا دارد تکلیف با طرف دشمن جهت
تحصیل لذات نفس بهیمی و هر دو درین کار چون مرکز و پرکار اند در کار آمد
و آتش غیرت دود بسقف لازوردی انجم و در رسانید و دست حسد سرمه
بیداری در دیده بیداری او کشید ناچار تکبیر تکبیر برجی پادشاه ولی
نعمت زد و لیسور را در شکارگاه او چنین کرد بیغه عرضه داشت که سلطان اولجایتو
بهشت عدن پیوست و پادشاه زاده ابو سعید هنوز در مریع صبا خرامان است
اگر لیسور رضا جیتی کند و اندیشه دورباد خاطرش ترضاجیتی وا یسنقتلغ
را بر بنده ارزانی فرماید متعهد میشوم که باتفاق یساول را بر داریم و عرصه
خراسان خالی لیسور را مصفی و مهیا کذاریم از انجا خود بانفعال عرصه امید
اتساع میکرد و مشعله دولت اشتعال می پذیرد شعر بحص عما الردی لسلیم
وثب عجلا لفرصة عرضت فالحزم فی العجل بدین شرط ختم سخن ختم کرده مبارکشاه
را بالشکری معاین کردانیدند تا در عوض موانست مغنفات ملابست
ترجفات او را نماید و ماه بعرض بردی مشد بماتم سازند یساول فارغ و

مطمئن منتظر سرود و سور نشسته و دل در مطلوب محال بسته و با خیال المحبوب
چون خامه از غم سرگذشتی میخواند مفاوضه شعر اخذنا باطراف الاحادیث بیننا
و سالت باعناق المطی الاباطح آن لشکر کینه ور برسید بیت آخر بدمدم ای جان
در روز خوبی تو دست خطا کشاده پای صواب بسته یا یساول مقداد و بیست
سوار بود چون ماهی در شبکه اضطراب نموده و بقصد کوشش بر مراکب
سوار کشتند اجل تا تیغه تیر از لهیب سوفار آن شتک داده و کار چو تیغ در کردن افتاده
حاصل تمامت غوان را بغوان آخر با بقتل آوردند یساول مصراع دمان کرد دار
دوران کرو فر فرجه بیرقی یافت و عنان بر تافت بیت تا فتنه دو شمنان دو
شیفته و مست سوخته روزکار و خسته کرد و با خیال دلبند و بخت
بر بند خویش می گفت بیت چون خط تو باغ تو لی داد مصاف بر قلب من از هجر
جوانا فتاد و شکست افتاد در این حال بدین بیت جواب داد شعر اولی نحن الحرب یا
لبیض والقنا و جیادنا الفنا یا علند ذاک علا قتنا مبارکشاه چون صید خسته و انگاه
او را بصید کیه جسته از تیغ جسته دیده بربا د بیجا بی که زبربان او بر مسرح صبا
و زور دعوی زبر زبانی میکرد شعر اقمته امامه و سوطه عنانه و سوطه عن نهوا
بیت باد کردن سیل بیست برق سیما بحر جوش صاعقه تیغ ابر دم باد ان کفه
در بادروان با جوقی بر دلان از لشکر که مراکب ایشان نیز مصراع فکانما بر فعن
ام یوضع صفت حرکت داشت در عقب چون دود بشتافت و چون باد بدان
کردی شکافت بعد از دو روز مانند بخت دولت بآب دریا بان هراه بزدیک
خنجان که قرالسو خوانند در وی رسید معدودی که مصاحب بوده همه را
مراکب کلّم علی مائده مانده و عرصه امید از مهره حیوة براغت نخ هم انجا او را بگرفت
و فرمود تا حیلا امیر صد تقبیلا لا تاجیلا بدست خود و دندان مزد را سر او غراضه
زبان تیغ کردانید و تصدق القایل شعر و انما المرء باغ لیس یدرکه والعیش شیخ
و اشفاق و تامیل مبارکشاه و غدار بدین خدمت محل مرموق نزد لیسور و
بیکتوت یافت و از اکفا و امثال ممتاز شد بیکتوت چون تیر تمکین از
شست سوی عقیدت بینداخت و از کار یساول دبیر داخت بر موجب
شرطیه که ذکر رفت بمبارکی ایسنقتلغ را از لیسور چون داد از کامکاری لسنید
و از ان روی پستان مظاهرت مستحکم یافته تمثیل را با خود می گفت

شعر بهشتی قدو رویش غرامت وانصاف • زسرو باغ وگل نوبهار بستانم • پس
ایلچی ببندگی حضرت فرستاده • ملواح این الحاح • وامزاج این لجاج • واعذار این
عذر را تقریر کرد که بقصاص عم خود تغود را این قضیه پیوست • ونیز قضا چنین
رفته بود مصراع ندارد کنون سود واللایشه بوده • ودر بندگی مقرر باشد که مؤلف
بنده جهان بنده وانیست وفرمان بره وکوچ دادن وبندگی کردن را بر میان بسته
جان بطوع کمر • هرچند معلوم بود که از حکم یرلیغ سلطانی تغود را بولاد قیا
بسبب مؤاخذت شهزادکان سیاربان و ذو القرنین • وغارت لشکر
ایشان بیاسا رسانید • چنانچه در مجلد رابع اشارتی بدان کرده شده اما
چون مبادی جلوس همایون بوده • وخراسان خالی مانده • ووجود
بیکتوت دران صوب لشکر بیگانه را سدی سدید ورکنی شدید • وشیری
شکرزن وشمشیری برنده شعر میمون رعایت مصلحت کلی را بر این اقدام
خلعت ابقا وعفو واغضا ورفو ارزانی افتاده • وان کدر بصفو مقابل کرده شده
بل بیورغامیشی ومراحم مخصوص گشت • او نیز ظاهرا برنهج بندگی استمرار مینمود ع
کما استمر التمیر الباتر الذکر • در اوایل شهور سنه سبع وعشر وسبعمائة • چون
پادشاه زاده جهان سریر خانیت را بجلوس عالم پناه که تا روز قیامت
عالمپناه باد • زیب وزینت نهاد مؤلف ونرجرخ دولت اختر اقبال رو نمود •
وبر شاخ خرمی گل رامش برون دمید • امیر بزرگ ایسنقتلغ ضبط مملکت
خراسان وبی ضبطی آن میدانست • بی آنکه از حضرت جلت اشارتی رفتی
یا مذکری بر تذکیر آن توفر نمودی • التزام یاسامیشی ومحافظت آن اجا نمود • چون تمر
وتمرد بیکتوت ظاهر بوده • وتعلق بسبب مظاهرت یسور پیوندان شده عرضه
داشته تکفل کرد که من بنده او را بر جاده بندگی وا پی مستقیم بدارم • این
خدمت در بندگی حضرت موقعی عظیم یافت • وتمامت امرا وارکان دولت
بر تادیت حقوق اخلاص درین صورت ممنون منت شدند • وحکم یرلیغ شد که
در خدمت او امرا تومان بکان تمور وامیرزاده سیورغتمش وبرنزکی وطوغان
برادر ساده کورکان وبرمنار وشیخ محمد پسر ملاید وطغانک شعر فی خمیس
کانما النمر والابطال فیه خیل حمیر اسوده • روان شدند • ودر اثنا این
امور شهزاده منقان کون در خراسان با امرا تومان حاجی پهلوان برادر

خصم سمجا وهو بریطا • وسیفه کمعی اسان تجنع

بجای وارداوی قران وسایغان ایاجی ووری ملک پسر سلطان یاساول وبهادر شاه
پسر محمد اوکدای وارد وبوقا وجبرئیل پسر اقرا بهادر وتنغوتای وحاجی پسر ایکو
وشاذی وسلیمان وابوبکر وعلیشاه وجریک وجاور بوقا ومقدار سه
تومان لشکر معاهد ومواضعه کردند که بیکتوت را باختن کند بقصاص یساول
امیر بزرگ ایسنقتلغ را این معنی معلوم شد حالی ایلچی سینجک نام پیش شهزاده
منقان کون فرستاد که سخن بیکتوت ایجا برید شد • وبران حکم یرلیغ
نفاذ یافت باید که ازین اندیشه متنادی شود • وتعرض نرساند • بدین
واسطه اندیشه بجایی نرسید • هرکس از امرا در اماکن خود ساکن شدند •
وچون امیر ایسنقتلغ بخراسان رسید • بیکتوت پنهانی ایلچی فرستاد •
وپنهانی وصول اثر ابتهاج واستبشار باظهار رسانید • وخلاصه پیغام
ان بود که تا با منقان کون بالشمیشی نتوانم کرد • دیگران سهلست امیر
ایسنقتلغ با طایفه مواطاة کرده • چون کره زمین از سواد شب نمودار کلبه
مسکین نموده منقاکون را کار برساختند روز دیگر که مهر گیتی فروز بر فراز
افق قدم نهاده • شبهت نمود که این معامله حکم یرلیغ نبوده باشد • والا امرا
قراجوا از نعمت ونفس خود این بادره اقدام نتوانند نمود • عن قریب بیکتوت
فارغ البال عزیمت خدمت امیر ایسنقتلغ بامضا رسانید • ودر مقدمه ورا
از وصول خود اعلام کرد • پانصد سوار را باستقبال فرستاد تا او را محافظ
ومرافق بوده ول مخالفان شکسته وراه خطرات در خواطر بسته ماند •
بیکتوت چون بخدمت امیر ایسنقتلغ رسید او را بترحیب وتکریم تلقی
نمود • وطوسی مقبلانه فرمود آراستن وخلعت از قبا وکمر مرصع واسب
بازین وساخت زرین داد • ووجوهی که از حکم یرلیغ در وجه جریک خراسان
معین شده بود تمامت بیکتوت وجریک او را ارزانی داشت • وازانجا بر
سایر نهانها بازگشت • والله یتولی السرایر که امیر ایسنقتلغ را بر مخالفت
نوین جم فرمان چوپان بیک با بیکتوت نوع موافقت ومعاهدت بوده •
مصراع ولو لم یکن اهل حسبت کان قد بیت نباشد ترس از طوفان •
چو باشد نوح کشتیبان • چون از ضبط امور فراغ روی نمود • ولشکرها را
یاسامیشی کرده ودر یورتها معهود مقرر گردانید • ارداوی قران را برادر نورز که

خلایق هنوز سپند او را بر آذر مهر نوروزی میسوختند در خراسان نصب
کرده متوجه بندگی حضرت شد هنوز بشرف تکثیم نرسیده که متعاقب
اخبار عصیان بیکتوت از افواه اشاعت یافت و بارادت حرکات
بارادت نفس انتظام و بادرات انفعال بادرات کون تغییر این بیت می
گفت شعر الا ان فی فواده یمجها الا سنید و دفیها و قال
المرتضی کرم الله وجهه ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات
وجهه و تمام احوال او در موضع خود ایراد رود ان شاء الله وحده و الله نصر عبده
حتی توالی حمده بحق من لا نبی بعده ذکر مناقب شهزاده جهان گرد و جلیل
و ذکر خیرات جاریه خلد الله دولتها و تقبل مبراتها در حالت حدوث
حادثه مالابد سلطان تولاه الله برحمة الواسعة پادشاه و پادشاه زاده جهان
ابو سعید سلطان خلد الله سلطانه و نصر جنده و اعوانه در خراسان بود و سونج
نوئین ملازم آن آستان نصرت آشیان و خسرو راستین زیبنده تیغ و
نگین اعظم چوبان نوئین در روم و امراء بزرگ ایرنجین در کرج و حسین بیک
در بغداد و لشکرها چون اسباب خوشدلی متفرق و خللها باحوال اموال و آمال
اعمال متطرق و بیرون از امیر بزرگ ایسنقتلغ و صاحب اعظم عزت انصاره
را محافظی نه در این حال شاه و شاهزاده جهان بلقیس دوران ملکه ملک آرای
عقیله جهان بخش عاقله عدل پرور عادله عقل پرور کافله دولت ساره
ملت آسیه عصمت صفوة الصفوة مظفر الدنیا و الدین کردوجین للمؤلفه
افسر دو دو سلغر که همایون نامش در مراسیل اروغ وابسطه تزیین است
نا بیار که نظر بر رخ حرمش نکند دیده خور زا شعه اهنه بر زوین است عصمت
اوست چو ترکیب فلک دور از عیب راستی این سخن معتقد جبرئیل است
ابر شاه مسیر حشمتش چو نهد گام به باین جای روبش که زیبولهٔ حور العین است
تا بنام کرمش جمع سخا گشت درست حشو شد برمکه و بر حاتم طی تزئین است
حضرتش را بسول صد ملک و بلغ اغا نست بندهٔ اخجنیش صاحب قسطنطین است
عنف و لطفش بجهان قاید نفو است و عنی خشم و خشنودی او رابد گو آدین
است بترتیب اسباب عز او تسلیهٔ خواتین عظمی سیما شهزاده زاین
ودره و شاخ سلطنت و ثمرهٔ شجرهٔ خانیت ساتی بیک زاد الله عظمتها

اجتهاد پادشاهانه فرموده و در محامات سریر دولت و رعایت جوبک و
رعیت در جهان هرج مرج بذل مجهود چنان کرد که روان تو داکین خاتون
که بعد از وفات اوکتا قاآن بی نقابی خانی و تمکین جهانبانی رعایت اولس
و اوکس چریک جنگز خانی بواجبی ننمود و آن احدوثه عنوان بازیچها آمد از این رای
رؤیت در خوی خجلت غرقه بل از دست سلاطین ایام و خواقین فلک غلام با صد
هزار عنان و سنان عشر معشار آن بر نیاید و بچهار گز مقنعه که مقنع مصراع
فدفاق اروبه الرجال خمارها می تواند بود باظهار رسانید که تاج همه سروران عالم
با سر بلندی چون خلخال خوبان از دست طعنه زنان در پای شرمساری افتاده
لاشک روزگار از زبان بندهٔ وصاف می گوید للمؤلفه هر که را مادرایش باشد
پدر مسکوی محو بلطف لایزال حق بود منظور هم مشکل ایام بر رایش شود حل لاجرم
وین چنینها کی نماید از چنین کس دور هم اول علام واقعه هولانگیز و انها حالت
وسخیر نمای را ایلچی میچیک نام در تعجیل تمام بندگی پادشاه زاده ایام سوی شرف
روان فرموده و در مسارعت بر سریر سلطنت مبالغه‌ای کرده و همچنین نصوب
روم استحضار اعظم نوئین چوبان و بدیگر اطراف احضار امرا را ایلچیان چون
وافدان شب و روز در شب و روز با بیرق برق خواطف و رماح ریاح عواصف
هم عنان و همبر گردانید و فرمان امان تبلیغ باقطار ممالک زادها الله بسطه و نمار بران
کرد که باسقاقان و ملوک ممالک در نواحی مغارب و مشارق بتأیین خلایق و دفع
طوارق بوارق مردانه قیام نمایند و در عمارت بلاد که کلی مصالح عباد است امارت
نیک بندگی و اخلاص بمظهر صدق رسانند و هر کس بشغل معهود چنانکه پیش از این
بوده استمرار فرمانید و از دستور خیال فصول فضول بر نخوانند و مطاوعت
حکم یرلیغ مستحق مزید عنایت گردند بدین مقدمات خیالات فاسده از دماغها
بیرون شد و چهارسوی ممالک را استقامتی روی نمود و روح سلطانی
از صدر بهشت للمؤلفه آفرین باد و آفرین باد آفرین آفرین میخواند چون
سریر خانیت بجلوس همایون مانوس شد در مفتتح شهور سنه تسع
عشر و سبع مایه از حکم یرلیغ قدر قدر قضا تبلیغ حکومت و سلطنت مملکت
سلیمان براو بحر که تکت الیهن آل سلغور انار الله براهین الماضین منهم و ادام
دول الباقین بود باشارت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها

وتنمروا فی سلوک طرق الحق حزنها وسهلها آن حضرت را مسلم داشتند
واموال بر سبیل مقاطعه ابدی معین چنانکه باسقاقان وملوک وارباب
بلوک وکتبه وعمله عمال ومحصلان اموال ومرتبان احوال از خدمت نواب
آن حضرت مشخص گشت لاشک بحکم یک رنگ ودواعی الطاف نامتناهی
آن ممالک بجذافیرها از شمول عدل ونصفت ونور بذل وعاطفت زیب
وزینت ونور ونوا گرفت حاکم فارس فارس فارس فارش بساط انصاف
شد وآب انام بر دبا وسخن چنین خطا بنشاند فقال الدهر مستفهما
بسحاب العدل الکامل اترتوه ابرتوه اترخوه ایرتوه اترتوه الآن
الشامل بادی جناح شفقت ورافت سایه خدایی بر قوی وضعیف عالی
خلق ظلیل آمد وباران احسان از ابر برشانه برکشت زار امانی کافه
رعایا وعموم برایا از عوادی نیسان ریزان ترکشت وباوجود آنکه سالهاست
تا اشخاص بقاع نقاع در نفس دار الملک شیراز ونواحی بفضاله ایادی خانه
واده سلغری که اشراف اسلاف این شهزاده کامکار توفیق یارند وارتفاع
ساهره ارتفاع یافته امثال رباط عالی سنقری مصراع وعلیک آیاتها سنقری
ورباط انس بخش آبش ومسجد جامع نور روشن تر از لامع ضوء ورباط شهر
الله شهره الله بالقبول ودار ودار الشفا مظفری وشفا الله ساکنها وسقی
صوب الرحمة بانیها ورباط خاتون والنساء علیه حایزه ورباط سربند که الدنیا
اذا اتاک باک واذا واک اواک بزبان آبش که آتش در دل این منافقان
دولت انداز وظاهر است وسقایه جامع عتیق ودار الحدیث خان
دو در حقیقت جهان خود خانیست دو در ورباط عدلی وبالله عده بانیها
ومدرسه عضدی وقفت فی عضد الاعادی لهذه العتبة العلیا وربعی املاک
وقف بنده زادکان که امروز حاصل آن موقوفات زیادت از دویست
هزار دینار باشد وهمت وهمت دریا مقدار شاهنشاهی از امقرر وموفر فرموده
بمصارف خیرات رجوعات هر مصاب استنجاب الی الملحة واضطراب الی رسد
وثواب وثنا مثنا شعر ان الثنا ارادوا النشرها من بعدهم فبألسن البنیان
باضعاف آنچه ذکر یافت راموعود ومنتظر است الی آنکه از اجرابشان چیزی کم
شود وروز بروز روزگار شهزاده را مدخری کرده ودر عهدی که بیشتر اوقات ممالک

وصف خرابی

ایران زمین وآن خلاصه اقالیم جهان سر دفتر اقالیم زمان شواند بود سفینه انهدام
وعرضه احترام است وچنانکه ذکر بقاع ومدارس مدارس تقدیر درس اندراس
المؤلفه اضحت بقاع الخیر قاعا صفصفا وقدت مدارس اثرها مدروسا میگوید
وجغدها زمعید وار بصدا مصراع الدهر قد جعل البقاع بلاقعا مراسم تکبیر
اعادت باقامت نمی رساند محراب روی امام بچشم روشن قندیل هرگز نمی بیند
وچون امام جماعت بر مسجد نماز خوانده بجای ماموم دیوار وسقوف در رکوع
وسجود آیند موذنان از یکدیگر آوازه خرابی بقعه بندا حی علی الفلاح می شنوند متعلمان
غریب کئیب ومحصلان فقیر معتل ومستعدان مجد بی نوا از تحصیل علم وتکمیل
نفس باز مانده وتمامت موقوفات موقوف آفت مستاکله ومتغلبان افتاده

متاکله

والتفات بتبلیغ بی لغو آسمانی وابلاغ رسالت محمد عربی نانموده وحکم یرلیغ خانی
والیغوبا سا نامه چنگز خانی ناشنوده وارواح واقفان اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان که بی وفائی دنیا وکمین گشائی اجل وسبک عنانی عمر شناخته بودند ومال
جلال خود در نظر دوستان خود چون داده خدای بوده هم از بهر خدای بر خلق
خدای وقف کرده از خطیره بالا در حضرت والا بنفرین نالنده وبزبان حال گالله
که عفا الله موالان دولت مغول که چون ثواب مرده را ابی بر سر چوب میکنند
وانرا قویلغان خوانند تا مرغان هوای را نصیبی رسد هیچکس آن طعمه از حلق مرغان
گرسنه باز نمی گیرد وکه همت باز خشن برتر از انست که او به مرده وشرک
اعمی گیرد چرا موالیان ملت رسول علیه السلام حکام ایام وملوک عظام وامرا
کرام وقضات اعاظم واکابر اکارم وزهاد گوشه نشین وعباد مرقع پوش وضیع و
وشریف رهی وداده در ابطال آن خیرات واستهلاک ان مبرات کوشند
وبناحق صرف لذات قبقب وذبذب وسبلت جاه وحرمت ومزید زیب
وزینت خود سازند وچند بیشند که هر دانه از ان خیر اگر بشرایط واقف بمصب
استحقاق پیوندد بوسائط تقلبات ارواح ومدارج حالات دی کردد مصراع برگ
توت است که گشت بتدریج اطلس وهر دم که از آن آدمی بر آید ملکی مقرب شود
وتسبیح آن ملک این دعا باشد اللهم اغفر لصاحب هذه الخیرات وارحمه واسکنه باطن
خلدک وموانسته قربک بفضلک العمیم وحرمة وجهک الکریم والحالة هذه بنا زکی از عقیده
اخلاص پیوندد وهمت آسمان مانند ونظر آفتاب فیض واحسان ابر بارش ود

صفت مدرسه

قبهٔ تربه

وتوفیق سعادت رفیق مدرسه شاهی مصراع ای عاقله چرخ بنام تو مباهی
درجوار دولت خانهٔ اتابکی استحداث فرمود شعر ان البناء اذا تعاظم
شانه اضحی یدل علی عظیم الشان بقعهٔ چون حورا غرق زر و زیور و چون عروس
مزین بعز و درر لمؤلفه چون قبهٔ کسری بقصاویر مزین چون نامهٔ مانی
بتماثیل منقش چون چرخ فلک روشن چون خلد برین خوب چون بیت
حرم فرخ و چون باغ ارم خوش چنانکه بکمال آراستگی و فنون پیراستگی
و فسحت ساحت و دقت صنعت و طیب هوا و زیب بنا نظیر آن در رقعهٔ
ربع مسکون مشتمل بر هفت اقالیم بوقلمون آثار هیچ دیده ندید و هیچ
زبان نشان نداده است و از طرف قبلی قبهٔ شمانمود ار قبهٔ سما و در
غیرت جنة الماوی چون رایت دولت بر افشتند یعنی چنانکه شاه فلک پایگاه
را بارگاه کیوان رتبت در دار دنیا بکار آمد هر آینه بعد از استیفای طبیعت
کبری خوابگاه بهشت سرشت نیز در عالم عقبی ضرورت نماید و علم ساعات
وقت جهت میقات صلوات خمس و معرفت مقادیر شب و روز و نزول
و عروج سیارات سبع در منازل بروج در صفهٔ صفا صفت از جانب
یمین و یسار مؤذن یمین در پیشگاه ساحت راحت قرین مشتمل بر دقایق
علم و عمل مانند نگارخانهٔ چین بر آراستند و از آنجا بندهٔ وصاف
که علی سبیل الارث والاکتساب پروردهٔ اصطناع و رافت و بر آوردهٔ نظر
مرحمت ارومهٔ دولت بار سلطنت این ابیات بر سطح ایوان بهشت
ارکان بآب زر و تکحیل الازورد چون نقش های بدیع صورت مانی بر دیوار
تخیل مسطور گردانید لمؤلفه وقت و ساعات تو دل افروزست شب تو
قدر و روز نوروزست ساحت و قبهات چو خلد برین محنت انداز و راحت اندوز
است از بلندی طاق بارکهت دل قندیل چرخ پر سوزست بر سطوح رخ چو
روز و شب لیک هم باز تیهو و آهو و یوزست پیش آن بندگان لعل کمر کمترین
بندهٔ چرخ پیروزست بازوی ظلم از تو لیک روز است عدل را بخت از تو سر روزست
پیش خوان نوال آید بخت چرخ با قصعه بهر دریوزست طبع وصاف در ثنای
تو شاه خویش با قبال تو دل فروزست کرد چین با دو در کیتی شاه حافظش
خالق شب و روزست و این دو بیتی در حواشی طاسی که مهره نرد و قت دوران

خبره شود و نوشته آمد لمؤلفه وصاف کف طاس فلک بکند طنابی از
مژدهٔ سعادت و اقبال کردچین دنیا و دین مسخر اهل کمال شده باد اسم حقو
کمالات آن و این و در حوالی این و در حوالی آن عمارت سرابستانی چون
صحن ارم و بهشت خرم غرس رفت که از مشاهدهٔ آن درختان سایه پرور
و زمزمهٔ مرغان نوا گر در شام و سحر داد لذت سمع و بصر بستانی از طرف
یسار والیمین بالیسار بیمین اتمه سقایه رفیع ارکان منیع بنیان سقایهٔ آرایش
رضوان البواب که آب روی دجله و فرات آنجا ریخته شود و از آب طهور
متوضیان ملت حنیفی در روز محشر اعظم مصراع غر محجل شود تا لی ابن مواهب
سنی کشت و حمامی شعر رایت بها تو بالی عقاب و در بها نعمانی حجیم
در مقابلهٔ آن اریکه چنان پر صفتی بپرداختند که از غایت غرابت و حسن مصراع
قیا جنت که در وی برهنه تن باشیم و تنور که طشت سیمین ماه و سطل زرین
مصراع خورشید کمترین آلات فتان آن باشد و ماهی فلک در حوضهٔ کوثر آب
آن سباحت آموزد و شانه بصد زبان سبحانه ما اعظم شانه دقیقه لمؤلفه حاب لنا
مقامنا حمامنا حامی بر سر جمع راند بر چشمه که آب خور خورشید پرست تغرب
فی عین حمیئة شاید که در آنجا بی بهمت جنابت غسل واجب شمرد و بدست
نیاز گل خوشبوی آن بر سر کنند تا جهان بیناز روشن کرد که مصراع خورشید بگل
می توان اندودن و حور العین از سر چشمهٔ سلسبیل و ما معین چون ملالت
فزاید ملالت و پوشیده و از رضوان بتماشای آن گراید شعر اذا برزن من الحمام مایله
اوراکهن صقیلات العراقیب اعراد شکر لمؤلفه لحر الحمام عندی ید و منة لست اودیها
بهوارعلی صیقل لابنی عن طیع فی الرجل لو دیها از روت منت شهزاده نیکو کردا
در بادل کان بکوش زمزمه خوانان عالم بالا یعنی ملیکه لیل و نهار رساند بر نواحی
املاک ارنا واکتبنا با موازی افلاک ممن معه لعین تواهان و از نفس رحمت نامه مجدا
لتحافرن کلام ملک توبان من جاء بالحسنة فله عشر امثالها متکفل شود مثوبات
آن تواند نصا عف لمن یشاء موکد این بیان تصدقا واحتسابا و طلبا لوجه الله
تعالی بیان خیرات جاریات وقف مخلد فرمود لمؤلفه هذا المواهب والرباع وخیره
هذا المکارم والسماح بعالی و مشاهرات و مشاهرات طلبهٔ علوم و حملهٔ حفظه و متصوفه
و مرتزقه و مقیم و طاری چون دعا بانی این بنای لمؤلفه زنوزت پر توی بر حال

من تاب بکوا انی لغفار لمن تاب بر زبان ساکنان غبرا تاب مرتب و وظائف
گشت و مقرر گردانید که آنچه از مصارف این خیر جمیل که کفیل اجر جزیل خواهد
بود و مؤنت عمارت رقاب و موقوفات فاضل آید در وجه صدقات انما
الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب
والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله تفرقه کنند تا جهانیان
از گفته وصاف بخوانند و بدانند که لمؤلفه در معدلت عاقله عروج ایمن در
ملکت مالکه روی زمین بلقیس دوم رابعه هر سه بنات شهزاده آفاق الغ کردو
چین و در اثناء این خیرات و احسان که نمودار خیرات حسان ملهم سعادت
ازلی که متضمن هدایت ابدی تواند بود در خاطر عاطر شاهنشاهی زینت ملک
پادشاهی انداخت با اعادت فکری و اجازت نظری فرموده فرمان داد که
مقابله بارگاه سلطنت فزای دینی خوابگاه عزوت سرای عقبی را در حریم حرمت
فزای مدینه رسول الله علیه وسلم شعر فدیت لترب المسک یثرب اذ له نسیم
رسول الله ما زال شاملا بقعه بهشت سرشت ملاصق باب الرحمة از مسجد سید
المرسلین علی روحه من تحف التحیات ازکاها ومن نخب الصلوة انماها چون
گردون مباهات سرش را بکیوان برافراختند و اموال از حلال ترین وجهی
در استعمال آن صرف کردند و نواحی املاک برانجا و سوزه طاری وقف
و فیها نعیم مقیم وقف وقف انتشر بأرض الجنان علی من فاض عنه العدل و
والاحسان و ادام ملکها ما تغایر الملوان ماثور و مشهور است که اتابک سعید
مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی بیض الله غرتهم وفی معارض الاکرم
عزتهم بعالم بقا پیوست یکی از مشایخ طریقت او را در واقعه دید لباس سبز پوشیده
و بر سر کوهی از ارزن نشسته پرسید ای پادشاه عادل حال چیست جواب داد که
خطابی و عتابی نیست بل حساب این کوه ارزن دانه دانه می طلبند که از کجا آمد و بچه
صرف شد باز سوال کرد که وجه معاش تو از کجاست گفت راتبه هر روزه دو
قرصه نان است از سقایه که بر در مسجد عتیق ساخته اند برین مقام بنده وصاف
میگوید چون خیرات و مبرات زاکیه شهزاده توفیق یافته قدیما و حدیثا
برین قرار باشد و اخلاص نیت که خلاص زر اعتقاد جز آن نیست بدین عبارت
بر مقتضی ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا ولا یخیب من یرجوا به الآلاء امیدوار

باید بود که همچنان که در عالم عاریت شاه سرفراز است در عالم حقیقت مرتب
او از آن زیادت باشد و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا ذی عز اسمه
این شهزاده عالی تخت فرخنده بخت عادل دل خاتم بذل دین دار اسلام پناه
سلغری فروغ چنگز خانی ازوغ و آنکه گوهر تاج دوده سلغر بل فروغ ازوغ چنگز خان
را با ثواب عطا روزای ملک و انجال اندوزاینده کان درج مهابت و شمس برج
و دولت خوان ثنا و طراز مدحت فروز ابقضا رای مطالب دو جهانی
رای انسانی مصراع برساناد و چشم بد برساد بیت دایم دعا و دولت تو مستجاب
بوده دایم دعا و دولت تو مستجاب باد بخیر خلقه و مظهر حقه و اصحابه البررة
الکرام المطهرة بین الانام والسلام رب اختم بالسعادة والتمام انه اکرم مسئول
واجل مأمول یکی از افاضل خلان الوفا و اکمل اخوان الصفا برین ترکیبات
مخترع یافت اسلوب مواعظ غریب و نسق تمثیلات بدیع در صناعت لفظی
و براعت معنوی آویزها ساند باآنکه نظر او را که از کنه حقایق آن قاصر بود و نیس
از لوح حافظه این قراین در طرز موعظت از کلیله و دمنه برخواند کیست که با
قضای آسمانی مقاومت تواند پیوستن و در عالم بیز الی نشد و در معرض
خطر نیفتد و از نعمت دنیا شربتی چشید و بلی پاک نفسوده و بر پلی هوا قدم نهد
و در مقام هلاک نیفتد و با زنان مجالست کند و مفتون نگردد و بکسان حاجت
دفع کند و خایب نشود و با شریر فتان مخالطت کند و در حسرت و ندامت
نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و بسلامت بجهد معتقد انه اعجاب بسیار
کرد که پارسی این خلل برین طرز تنسیق کردن دلیل است بر کمال قدرت
و سخندانی و جانی بدانکه این قرآن پارسی خوانند در جواب گفتم اهلا و سهلا
مصراع مهلا فقد جاوزت کل حدود سبحان الله سخن با خلل خود بیش سخن
دان سخن نباشد بل اول مرتبه سخن باید که از خلل خالی باشد انگاه بحلل
بدایع حالی با ترتیب و تمهید دانش باید و از کجا معلوم کرد که این ترکیب
از راه علم بیان وسیلت ترسل خالی بود اما چنان کرد مصراع و بین ضلوعنا
داء دوی بیشتر زرق و محال و تخمین و تجیین اهل روزگار از قبیل
تقلید است حالی بسالم و لا بسالم بآواز گفتم شعر ولیس کذا و لا ارق علیه
الیک بباقی الحدیث اول الجنون و بدان این مختبر باش میان انصاف

دادن و تعصب نمودن حسن اصفهانی کاربست گفتم بدیهه عقل معلوم
که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب و چه سایر لغات
نظماً و نثراً معینست و درین معنی تردد را مجال جولان نیست و معانی
کلیله و دمنه استنباط حکماء هند است و مصنف اصل بیدپای برهمن
از زبان وحوش و طیور و سوام و هوام رموز حکمت و کنوز موعظت
در صورت افسانه جمع کرده پس باشارت کسری انوشروان برزویه
طبیب از زبان و کتبت برهمان هند بتدبیر و استیلا استنساخ کرده
و در کسوت الفاظ پهلوی بر عرض رسانیده و در عهد میمون خلیفه ابوجعفر منصور
ابن محمد بن علی بن عبد الله ابن العباس رضی الله عنهم اجمعین چون کتب
حکمت از زبان یونانی بعربی نقل می فرمود ابن المقفع کلیله را تربیت
کرده و رودکی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمه این بنظم پارسی پرداخت
باز ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید غزنوی بنام سلطان ابو المظفر
بهرامشاه سلجوقی بزبان دری چنین ملمع مشحون بمستندات از آیات
و اخبار و ابیات عربی و فارسی برین طرز ساخت اکنون صورت لفظی
مجرد که بدل الفاظ دیگران واحداً بعد واحد بسبیل نسخ و نقل بر همان
نسق و نهج ایراد کرده است زاده خاطر غزنوی باشد مخمس مع هذا قرآن را
قرآن پارسی می خوانی و در عوض فرایع قرآن حفظ کرده و مجلس قرآن تنقیح
باشد و اگر بجای این قراین الله نور السموات والارض الآیه حفظ
و درست کردی بدری النفس هدایت زنده و بجا و بدکنشی مشکوة مثال
عقل چو الانت و مصباح عقل بالفعل و زجاجه عقل بالملکه و لو لم یمسسه
بود عقل مستفاد و یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار صاحب حدس که
مرجع علوم بحدس ضروری لا بد بوده و شجرة زیتونه و زیت اشارت بمراتب
و مراقی ارباب فکر نار بعقل فعال که مفید حصول این مراتب و مفید صور
حقایق اوست اکنون بدانکه غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمه این مواعظ
دوازده قرینه اول مثبت و ثانی منفی بر طریق عطف تنسیق کرده و دو قرینه
آخر را هر دو مثبت رانده و میان این قراین تجنیس انداخته و از آن جمله تکرار
سجع تسجیع ارتکاب نموده و پیشتر از بطالت است چنانکه گفته مجالست

کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و اختیار کند و بی باک نشود و نجات
نشود و در سه قرینه معانی باسرها و بیشتر الفاظ تکرار بی طایل است یکی
در معرض خطر نیفتد سوم در حسرت و ندامت نیفتد و چون از اول تا آخر
این قراین بر نسق عطف رانده و معطوف و معطوف علیه حکم ایجاد
دارند و اینجا تحمل شرح آن نکند از روی علم معانی شعر وقع عن المقصود بمعزل
و بینه و بین المطلوب الف منزل و از راه آداب کتابت و مراسم ترسل و
شیوه سخن رانی و سخن دانی تکرار است سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده
آمد و اینک خامه و خاقانی در مقابله آن شصت و چهار قرینه بدو قسم مشتمل
بر سی و دو مثل بی مثال مسموع و معقول که علی مر الزمان سایر تر از سحاب
و دایر تر از آفتاب خواهد بود تلفیق میکند در قسمی حصر مراتب نفی و اثبات
در اول و ثانی مرعی داشته و در قسم دیگر التزام این طریقه اما بر مثال تجنیس
تکرار سجع مردود کار بسته و در هر دو قسم یک رابطه تکرار نگذارده زیراکه بر مذاق
طبع لطیف تکرار جز در ترجیع اقوال مردود و بحر تجربه سلسال مورد خوش نمی آید
و با این خصلت لفظ و معنی زاده خاطر باشد نه افتاده دفاتر و این نیز
منصبیست که از لطایف تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر بدایع خالی
نگذارده و لیکن در سلاست و روانی بر مقتضی البلاغة ما فهمته العامة و رضیته
الخاصة مفهوم و مقبول خواص و عوام کرده انشاء الله العزیز انکار مطالعان
که شاهین تیز نظر ایشان هست کبوتر خبر ربقین باشد بدانند که قول لغز
انوری در بیان امیر معزی و شناعت انتحال او دیوان ابوالفرج رونی و مسعود
سعد سلمان حسب حال وصاف و غزنوی است چنانکه گفت بیت
کس را نام از اکابر گردن کشان و هر که را صریح خون و دو دیوان بگردنست
باری مراست شعر من از هر صفت که گر نام رغبت و گر نامد نعت ولا ازید
علی الحکایة الی صفت بعضی ظلمه فارس و نکبت خواطر در عمارت و زراعت
که تتمة القصص تسهیلاً للفصص ایراد کرده آمد در اکثر ممالک بسیطه
بواسطه خراجی که از ده سر جانب مؤکد یکی بوفا نپیوست و بهر یک محذور موهوم
ده محذور معلوم مصور و مشاهد آمد و زرع با اصل یکی شد و هر بوراد ر
زبور ایجاد و وفا اتفقت برکه مستجاب گشت چنانکه در شهور سنه تسع

مهوم

عشر خانی موافق سنه ثمان عشر و سبعمائه خراجی در مملکت شیراز که بیلوک
معین فرمودند خطاب موحش و حرز فاحش بر رعایا مضطر
مستوحش کرده اخراجات بسیار انداختند و باز اگر توفیر موهوم تقصیر
محقق دیده آمد اعتبار حرص بر قرار بگذاشت و حاصل بکلی برداشت
و دو بار آثار عمارت بگذاشت بعوض تخمی که در دل این زمان دهقان
ابیست تا نماید سنبله فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء
شود تخم عزم در ساحت سینها پاشیدند و آن ریع ندامت حصاد رفت
و نمودار آن صورت ولایت فیروزآباد که از حکم یرلیغ خراج الجابنده و صاف
الحضره معین کردانیده برهان این معنی و مصداق این دعوی ساحت
و معامله مذکور این ولایت داخل ملوک صاحب سعید علاء الدین هندو بود
نصر الله وجهه الکریم و از نیابت او یکی اتال بهمن مباشر بیت من نه شهرام
ولی با من رستمی میکند آن بهمن با وجود تکمیر در تقویه و تعطیل و خدمت
و از رعیت بی اذیت و خطا رسمی الحرص و الامنا طلسمی الحرص و التبلا
در ضمن خراج عین بی رسمی تواند بود و اجتماع سه حاکم و شمس نائب
و هفت مقرر و دویست سوار و پیاده بحکم و اجلب علیهم بخیلک و رجلک
بعد از اقامت شش ماه مواضع خراجی را مال با اخراجات مستخلص کرد
و محصولیات را حصه دیوانی بجنس برداشت و حق التسعیر با معتمد و زعیم
محدث خرواری سه و علوفه محصلان با اربعه و ثمن بر تخمیج بگذاشت
در آخر بستاخان و خراصان باد پیمای لی لی تماخان دروغ آرای مقرر
آنکه لا خبرة و لا عبرة و لا عقل و لا دین صفت داشتند بیت نه فکر و نه
تحریر و نه تقریر و نه تدبیر هم طامع و هم جاهل و هم مفلس و هم عور بودند مبالغ
توفیر که سر بسر عین تقصیر بودند تخریج کرد بیت در وجه خرابه با بر آمد
اینست مثل که سر بر آمد توفیر عزم آورد توفیر تقصیری کند تقصیر
الا سحر حلال درین حال چه بوده مزارع مواضع محصولی نیز که صاحب
خراج اصلا نداشت و بنابر غبطت مال حکام شرط محصول جنس را احکام
داده بودند و بعضی ملاک غائب را همین اجحافات کار بستند ولی حضور
قیم و کیل مزارع و ملاک غلات را در مجاز کردند از دیوان بمصرف رسانیدند

باز از راه توفیر الکبری بمساحت فرو زد بعضی از بر تربیتی و فرو تر دیدی تقریر
برخ و هی و تفاوت را قلمی کردند لا شک توفیر بسیار بر حسب بیان اختیار
روی نمود آثار اخلاص بعضی بر جریده تخفیف ثبت شد و بر سبیل تحکم
منوبات التعظیم لامر الله و رعایت عدل او لا و برکات الشفقة علی خلق الله
در اقاصت بذل تا بنا باهم جمع کردانید و اذا اجتمعا المؤلفة ظلم تو عدلست
و بخشش تو ظلامه جشم بدان دور رحمة و کرامة بس باقی سنیع تر از رقم
خذلان ابدی بر صفحه عمر باقی با ملاک و مزارع چون هیچ دیگر نداشتند و نمود
دعوی مبالغ باقی باقی والله هو الباقی با هر چند تحصیل آن ممتنع می نمود
بر سبیل توجیه با دیوان در وجه تقریر باقی تعبیه رفت والحجه بخاصة تصرف
کرفت عفوا صفحوا او را حبها ماند اللهم عفوا و صفحا و عفوا و از این نکته غرا
غافل و از این زیور زیبا عاطل بودند که درین صورت ملاک و مزارع محروم
مهجور را دعوی حق الزراعه و حصه مالکی از نسبت این توفیر که دیوان بر حصول
آن حکم می فرماید حکاجزنا میرسد تا بدعوی باقی چه رسد و محض ضلال الکم
پانزده هزار دینار در عوض با بر از حکم آل تمغا رعایا از اصل خراج محسوب
چون ایشان را درین فراغ روی روی داد مطلقا مجری داشت و یک الجمه
در فذلک این بی حاصلی بنام آن جمع فرو نیارد و الم جراده تومان با نواع
اجحافات و خرافات مستخلص کرد و درین ابواب از بالا با زخواست
برسید و دارو غی از هیچ طرف در کار نیامد لعاقبت در مصافات که بحق
والصافات رنگ مصافات نداشت بحقیقی که صورت تسحیف بود
و در خارج از من حیث الوجود تحقیق نه در حشو بی نمار نشو با زتی دید شعر
مصادرم همه تکرار این مصادره بود زهی اسامی سامی کجاست تعریفی
و خاتم الحسن این محاسن با مؤلف این تاریخ که از حکم یرلیغ ترجمان است
و وصاف حضرت الجانان و حکم فرمان شهزاده جهان با مضا آن چون قضا
روان دلربا تر از حال حال بریج بتان شعر تفاحة طلعت من ناعم الغصن
و یدعی فی نبوة الملاحة اعجازا خاتم الحسن خطاب این اقتتام اسقام فزای
باسرها کار رفت اما از نوک خامه سیاقت بر آمد از یک نقطه موهوم جمع که
فرو چکید در نکته اعراضی تخریج فرمود و جنانکه بدان فضل المیز و صاف الحضره

از دیگر رعایا بشرف امتیاز یافته وبر فکرت نفس ساعد وسیاقت مؤید
رانده تر قلین تهجین کشیده آمد اول یکد و موضع در ملکیت اوقاف
خاص مشارکت داشت و خود کدام گواه از دیوان پادشاه معتبر بود در
حساب آید حصه دیوان اوقاف خاص را هم از نسبت این تکثیر داخل
جمع بریشانیها کرد و آنچه از حاصل حصه مذکور متوجه دیوان اوقاف خاص بود
در خرج مجری داشت تا از حصه اوقاف نیز توفیر بی توفیر بر خاصه نشاند
لمؤلفه گر نه تحویل ازین حساب نماند دست مجمل نویس باد این تضمین
بتخفیف اینجا مناسب بود العادلون هم بعدا عدله مشو ای خوبتر رخ خوبی زین
خوبتر مشو والتالی نعمة التالی سیدی قدمت خدمت با حاکم که حاکی
حاکم سدوم بود ثابت داشت و مالک و صاحب خراج موضع دیوانی بود
بوقت تعدیل قانون خراج بنام او منعقد شده و ادرار و مسامحه مقرر در
موضع فرود آمده و زراعت این موضع وکیل وصاف الحضرة می کرد و از محصول
جواب تا صاحب خراج میگفت درین حال سید غائب بود و من غاب
خاب نتیجه نمود بقاعده متعارف حصه دیوانی را شتوی و صیفی سالیانه
بجنس در محارز کرده دیوان برداشت و وجه ادرار بر صفحه یخ نگاشت در
مساحت زمین این موضع را نیز ربع دهی تقدیر کردند چون عرصه توهم را
سعت و لیجی تمام می باشد حاصل موضع سیصد دینار بود ببرکت همت
حاکم عادل مضاعف آن ششصد دینار توفیر از عالم غیب چهره نمود پس
وجوه ادرار سید غائب را از دیوان عدم اطلاق کردن عین مصلحت
نمود تا مظنه شناعت برخیزد و نقش حق ببینند اصل خراج مالک و
توفیر را که بسایر الوجوه در قلم آمده داخل متصرفات وصاف الحضرة
گردانند و نیمه توفیر موهوم را بر سبیل تخفیف لا اخفف تدعنه بنام مالک
از اصل بعد کرده و وجوه ادرار و درخرج بتمام و کمال بی شائبه تنقیص و بابه
تنقیص مجری داشته و سید را دعوی وجوه ادرار و تخفیف که در
خرج و جمع محاسبه بنام او محسوب و موضوع شده بر وکیل وصاف
عقلاً و عرفاً باقی و متوجه باشد و تفاوت نقدا عقوبا اخراجات
و محصلانه مستخلص کرده و حقیقت غائیه این ظلم ظلمت فزای

بنسبت با ملک پادشاه به اضعاف رعایا سرایت نمود چه سی
و سه موضع از خیار مواضع که خرج ازاء از حکم یرلیغ به تومان و کسری مقرر
گشته بود در سال قابل بایر و عاطل ماند و متنفس ناطق و ناهق انجا نگذاشتند
و چگونه حال بدین مآل نرسیدی اگر این مساحت در ساحت جنت اتفاق
افتادی رضوان خازن فردوس که دربان الرضا باب الله الاعظم است از
روضه بهشت برین و حوض ماء معین سبیل تعجیل بر بختی اگر مالک خازن
نیران از سرگذشت مالکان این دیار خبر یافتی از ترس اهالی ایشان در
اسفل السافلین متصرفات خاصه یعنی جحیم و غسلین و ماء حمیم نهان گشتی
لاشک امروز این ولایت که در میان ولایات فارس صاحب جاه افتاده است
و پانصد تومان جهت تمهین وصافی بهاء انی استنبا از مطمور و ظلمات و مغموره
ظلمات و غدوات برزخ و درکات دوزخ حکایت میکند و احوال اخوات این
بلوک معمور بحمد الله و منه منه همچنان است که گفته اند بیت رخ زلف و لبت
بنا میزد همه از یکدیگر لطیف تر اند وجه جالی این حدیث است لمؤلفه همه عالم
بدین حدیث در بند این ابیات شارح حالات می نماید چنانکه حکم یرلیغ فلاح محالات
لمؤلفه از کیومرث تا بعهد قباد پس از آن تا بکسری بزرگ باز از عهد شاه نوشروان
تا صفاریان کشد بنیاد بعد از آن دیلمی و سامانی تا زمانه بغزنیان شد شاد
پس ز تاریخ ملک سلجوقی تا بخوارزمیان قرار افتاد همچنین از زمان چنگزخان
تا بدین دور کان مخلد باد تازه باد ار روان بختنصر قرین بر وجود امان باد
جز محصول و زرع و جرح خراج همه با هم کسی ندارد یاد خرص انگور و ماه فروردین
راستی را بنجه بل مرداد بار اگر طلب کند توفیر از دگرکس زهی بکار استاد
قلم اینجا رسید و سر بشکست ظلمت وحشت زباب ظلم افتاد چون درین
سال حال ولایت فیروزاباد و اخوات آن یکی بوده از موجبات جمله انشاء رساله
استقبال این دو بیت مناسب بیت ای سر غمزه تو کرده مرا جان غارت
طره هرگز ننماید ز قراخان غارت همچو چشم رخ و ابروی تو مردلها را وقت
انجا کنند لشکر سلطان غارت و اهالی را کار بطاقت رسید و حال بفاقت
کشید و حدیث استسقای تنصرجی را از ظاهر شده و مفعول دعوة المظلوم لا ترد
بر آن نموده و آثار اتقوا مجانیق الضعفاء تقویت ضعیفان کرده و نیز آه مستمندان

در تیرهٔ سحرگاه چون تیغ جلادان شاه کار بیانه و سخن افلاطون آلهی لایزال
الظالم مستورا علیه ظلمه حتی یتجاوز بظلمه الی ضعفاء الرعیة الذین لا یجدون ناصرا
سوی الله فحینئذ ینتقم منه فیم العالم و یجازیه الطبیعة باشخاصه جحقیق پیوست
و رعایا ستم انتقم والله عزیز ذو انتقام بدست اصابت جهره بکشوده تا مزه ان
داوکه در سال قابل صفحات صحاری از زیور عمارت شتوی عاطل ماند
و در اندیشه تدارک آن اعجاز ید بیضا موسی و برهان دم احیا عیسوی شعر
کالخط علی صفحة المیاه یمحی باطل و اکثر رعایا متفرق چون مثل سایه و آوارهٔ خرابی
در اقطار زمین چون فلک دایر پس از حکم فرمان شاه زادهٔ جهان خلد
ملکها بندهٔ وصاف الحضرة که سالها بود تا از عهدهٔ مباشرت اعمال بوالی و تصرف
مال تفادی جسته جهت تدارک حال و استجماع رعیت و استعمار ولایت
در سنه ثمان عشر خالی الخاطر رفت هرچند بعضی از ان عمارت صیفی فایت شده
بود تحصیل بقایا متوجه سنه سبع عشر خالی که از سبع عشر جالی حکایت میکرد
بمزاحمت ولایت و رعیت آمده و در نفس دار الملک سلیمانی و منقصه بعوارض
آسمانی ربوده و او باش که حکم بهایم و انعام دارند بمجاهره بر فعل شنیع غارت
قطیع خود بخود اقدام می نمودند و حاکمی مستقل که بحسن تدبیر یا بسوء تدبیر و تدبیر
ایشانرا منزجر کرداند و بهمان اسوه سولان و اکراد و دیگر مفسدان که چنین
روزی را یابند و بی مستی نمایند و بی سماع در رقص آیند عصابهٔ وقاحت
بسته در الخائب و روز دست تعدی کشاده داشتند و باز یاران آبیاران
را مثله می کردند و آب از مقاسم می انداخت و آتش در خانها و خرمنهای زدو با
سفاق قوت دفع و قدرت منع نداشت درچنین حال بتوفیق حق تعالی و بیمن
دولت روزافزون از راه تجربت بحسن تدبیر و لطف حیلت بر دفع اسباب
شر مباشرت نموده رعایا حاضر را از مطالب شاقه و خلاص داده تخم و عوامل
تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطهٔ عهدی که سبقت یافته متعذر بود
از دیوان اعلی متصرف وجوه تخم معین فرموده بودند رعایا وثائق مسجل در
عوض براة بمکل بوی تسلیم کرده وجوه از تقدمه تمار بتلفیق و تدنیق میگرفت
اما مواضع که اصلا رعایا نداشت مزارعان اجنبی از نفس ولایت و نواحی بدست
آورده و ایشانرا بشرط محصول و جنس ترغیب و تنشیط کرده بر سر عمارت داشت

و در کمتر از یک ماه تمامت ولایت مسکون و معمور کردانید مواضع بایرات که با
تراب و دشت خاوران مجاور ان بودند کمتر تردی از حضرت نصرت بر میان
بست و در ورطهٔ اصفرا حمر تجفیز معسوقانه نمود و تفاوت و الطمع کان الغا از یارت
از مقرر خراج یا حق التوفیر که جهت دیوان در بسته و در توقیر شتوی بحفر متصرف
مال بجهل تمهد رفت آنچه تعلق بمتغلبان داشت بروابط حفظ و احتیاط و
ضوابط حزم و احتیاط محصول کرده با ذلک و بسیار مجال تخلیط و تغلیط نگذاشت
شعر و ماکان عن علو تضییق لطاق ولکن لا اعدی باحتیاط علی حال و چنانکه
در چند موضع از نسبت خراج و توفیر مضاعف نیست و مظنهٔ شناعت بود
نبود بر خاصه و عموم رعایا بعد از امعان در مساحت و ربع میان حرز و محصول
تخییر داشت لاشک حقوق دیوان و حصه رعایا براستی موفر کشت و غلات را
بی خطاب استکلاف بسواق مستمر و قواعد نفع و تخفیف احوال و مراسم رفع
تخویف لا اهوال من کل الوجوه ممهد ساخت و رسوم مذموم چون زیادتی جعل
ومت محصلان و سخرهٔ بردون و الاغ بی سوبت و رخوت ایلچی خانه رفع کرده
و ماده فضول نواب باسقاق که معظم اسباب خرابی ولایت و نقود عجب
توانند بود قطع و زرات کائنات کواهی دریغ ندارند تا با ایچه رسد و قصادق
شهید بقول حق با ال که بر حسب عادت متعارف شعر واتق لعف عن مطالم
جمة او از تین القعر اللتقس جمع عهاه بیرون حق النسق که در وجه اخراجات ضروری
معین بوده بقلیل و کثیر قانع و اصابت از مال دیوان در عیت با حق الحساب
و حق التقریر که آیین اهل دواوین باشد و از خود رعیت مستهر ل حسی
منتمر نخود راه نداده و این احدوثه معنعن بخدمت شهزادهٔ جهان خلد ملکها
رسیده و تقدمات فرستاده مشتمل بر انکه مساعی او کرة بعد اخری و مرة
بعد اولی در بارهٔ تخت کیوان محل عرضه داشته پسندیده افتاده و سیورغامیشی
فرموده هر آینه در حضرت حق عز و علا مجازات آن بخیر مدخر خواهد بود و چون اولاس
اعمال و متصدی عهدهٔ اموال می شود و این معنی در نفس او راسخ می دانیم ولایت
بمقاطعه داده شده و الا چگونه حوالت بدیگری رفتی و الحالة هذه مع ماکان
ذلک الامر کذلک چون زند کالی بر غلط کرده والحکم للتغلب فقط لاجرم از هر طرف
کمین بمکری بروی کشادند و از هر کوشه کمان قصدی در وی کشیدند و عاقبة

الامر بواسطه افترائی دور از عقل و نقل که نزد یک حصّه داده و حجّت بازیچه کودکان نماید و از عین بطلان برهان بهتان ظاهر بوده مبالغ خرج و قرض اتفاق و بازصاحب مقاطعه که بعد الله عدل مساعی و صافی قرابت پنج هزار درم از صیغ حصّه خاص برداشت و منت بکمال خواهد داشت بخلاف حکم یرلیغ سابق و از زمان لاحق گفته خروج و القصد صراح کرد و خطاب تعبیر زانده و فرع ابدا از خراج و ناواجب الاجب النسبت و استرداد حق الشی روا داشت که منت رو روا ندارند و روزگار می گفت شعر
خصبت سبناکسبت شینا حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء این کلمات بر سبیل اجمال و تفصیل غرائب این حال بر دار قلم آمده من التعلیقات الوصافیة موشحا علی الالمعیة الذاتیة و الصافیة بنابر کلمه کلکم شطری از معانی حکایت یعنی سطری از معانی شکایت بمداد و بمداد بر صفحه سیمین بیاض نگاشت اگر عنقا عنقاء جانب مرغ خاب مرغی ندارد نام عنقایی بل بر و بال که زینت حال و رتبت بر و بال اوست بر و بال آید تا بدان چه رسد که انسان که ایشان خلاصه عالم ملک و عالم ملکوت عرفان آید و ما سوی فهو عرفان در حکومت مجازیست و مزاولت امور مجازی جهات منزور شراب دور باشند که بحجم خشم نظر بطر بر حال تر حال مال آمال مظلوما و ملهوفان افکنند و بدست عمل حلقه امل جز بر در طلع طمع الخمر طبع نزنند مسکین شخص مروت و فاکه وفات یافت و دریغ جان مردمی و حیا که از نعمت حاب محروم ماند زهی بازار مخرقه و نفاق که نفاق تمام گرفت و شکفتا پیرایه محاسن اخلاق که بدست اخلاق سمت اندراس پذیرفت و هذا لا ینقضی الی الفصل مصراع که روز فضل با دو خان مان کرم و اینک مثل بی مثال وصاف فیروز با داست و قضات کتب و بلیات ایام انام با بت ناب با نفاق با تفاق آنجاست و قد قیل فیک قبل ما ابین شعر و شوم الشوم فی وجه الغشوم چه باتفاق دروغ بافان او و دربید ابهتان سلمانی بر حسب نص تبلیغ تیغ آسمانی و حکم یرلیغ خانی بدل راست بذل مساعی کرد از خسارت آن نا تمام ساعی بر افتراء افتری انه خاب من افتری فارغ از روز جزا معاد و ما کان معاذ ناجه مایه خسارت ملی و خانی بکام حاسد کشید و خان مان در سر این کار کرد و در زیر چنبره قرض ظریف و تلید و تقاضا بی نفقی ظریف و بلید با لک و بلیه همواره ترجی

یوما بیوم و یرجی توما بعقوم و دوم بدوم یغفل فاندوم صورت حال وارده و آخر الامر چون و ران موض موض نبود از بی علمی و رعیت داری و آبادانی و شیوه سنت آبا و الی در عوض آن باسترداد حق الشی و اجحاف مسامحه و احسانی حاکم بانی درک شرعی و درک عقل بهانها و بهانها بهانهای بهانها یک استرداد او البغل استر لمعایبا الرکوب و لکن بهنا اظهر لمعایب المرکوب و هنوز در دیلی حسابی غوض می کند و زبان زبان عقل بر وی می خوانند و در نوبت نبوت این زمن زمین توجه توجه بسو سو معامله و تطرف بطرف باطل ممکن بود که بکزدی سهل است رب عتد عبد عند رب مصراع الهی الهی از ظلم خلم و در این ملک و ملک سیما تیرا که تیرا زچنین قوم ظالم بوقت مظالم بهرا سد و رین مشاغل مشاغل عدل فرزم مرده را بر افروز و علم علم نگونسار برافرازد یا دافع البلاء اللاواء و رافع لوا الالاء آلاء ادرکنا بلطفک الخفی و کرمک الحفی بحق محمد النبی الابطحی اکنون معلوم و مقرر و مفهوم و مصور گشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان منقبت وزیر آصف مرتب این قضایا نا موجه را در ظلم مطلقه عامه دانند و بر موضوع این حکایت بالضروره هم بحسب وصف و هم بحسب وقت هیچ عذر نکرد اند و ما وام که حکم تغییر و رین مشروطه خاص میان ننهند همت در سلب این مقدمات نامنتج مقصور دارند و حال این شیوه را چون ممکنه استقبال نامعتبر شمارند و بنا بر تصور تعکیس حکم یرلیغ پادشاه جهان و دستور صاحب قران کدام عاقل انرا تصدیق کند و در حق انسان بجد او سطا که قاعده اضبط الکتب این صغرا را بر عوائل کبری باز خواه پادشاه چرا قیاس نکنند و از تحصیل اینچنین وجوهی ایشان را بعد ول الزام چگونه تقرما یند و بدین جهت رابطه مباشرت اشغال دیوانی تا امکان باشد بر ایشان بهیچ وجه منتشر ندارند تا قیاس اساس ملک طرداو عکسا نتیجه دوام دهد و مطالع طامعان جاهل که موجب خرابی ملک و دین است چون عکس سالبه جزئی صادق نیاید

هجوم شاهزاده اورنگ و لشکر بر شوان بصوب اران

در قلب شتا سنه ثمان عشر و سبعمائه که قلب شتا در خور بود و تاثیر کرد زمهریر بیت پنجه سرو و شاخ گل گویی دست مفلوج و پای مفرو رست برگ نارنج و شاخ بنداری پر طوطی و ساق عصفور است شعر کان حشو جو ها ابرا

وارضنا ازبنها قواریر، وشمسه غرة مخدرة، لیس لها من ضیائها نوره، بوقت مقام
در قشلاق کاو باری بر قضیه حکم باری و مجاری قدر بی منازعت مجاری و مبارکی
شهزادهٔ اورنگ بسر طغلق نبیرهٔ قتقای از حدود سقسین و قبجاق با لشکر
گران بی کران اسبان یراق تاخته و تیغها برآق آخته هرتنی با سه الاغ تاخبر
شد، کالسیل المائج والضیغم الهائج در بند تخریب از در بند آهنین بگذشتند
امیر ترمتاز با هزاره خاصه بمحافظت این ثغر مأمور بود، چون افواج لکزانات
سلط الله علیهم لکزات از خبث نیت و رجس طویت با آن اطراف زیادت
اتصال داشتند، او را از وصول لشکر با بیوسان حسن اختیاری نکردند
لاجرم با دست بردلشکر بسیار پای ثبات نداشت، بناکام سرخویش و راه
از دود رجیش گرفت در راه امیر زنکی استعلام مصدوقه حال را مصادف
او شد، و صورت کثرت لشکر معلوم گردانید، اما توقف نمود با حوالی مزار
پیر حسین بروانان که رحمت بر روان آن، واصل موصول باد، مراکز اعلام
و مضارب خیام جریک بیگانه گشت، واز آنجا بر جناح مسارعت بصوب
بندگی مراجعت کرد، شهزاده اورنگ چون بزی اسلام متحلی بود، و کردن
اخلاص و بعقود حسن اعتقاد متزین، زیارت را با تواضعی بسیار و فوجی
اندک از ایناقان بخانقاه فرستاد، و پیر روزگار حیکعت خان وقان
در خانقاه درویشان با ژنده پوشان بکمیت، سرای قتلغ برادر قتلغتمور
پیش از آنکه جریک معد عدد را یمین و یسار و شمال و کجکا در حال خود فرمود آمدن
زیارت را کلاه نخوت و سلطنت از سر اختیار بنهادند، و متواضعانه سری بر
آستان استکانت وافتقار بعد ما که علی الرسم الصوفیة سبن سفره با سین سلام
مقارن افتاد، ساکنان بقعه از آسیب و تعرض آن لشکر که طول عرض
آن مهره که اقلام کتاب و هندسه او هام حساب مساحت پذیر نبود، استغاثت
بردند، و عرضه داشت که از متعلقان و متوطنان اوقاف شیخ رحمه الله چندین
از مرد و زن اسیر و هرج یافتند غارت کردند، چنانکه سی هزار گوسپند و مقدار
بیست و هزار گاو و دراز گوش از آن طایفه عرصه تاراج گشته بود، از جمله
دو مغول از روزنهٔ خانقاه نیزه فرو کردند که بره و مرغ را بر دارند گفتند از رخنه
بلغیخ مارا دهید، تا باز گردیم ساکنان و عورات نفیر و عویل بر آوردند و ایشان

برفته، چون در خدمت اورنگ خان این عریضه عرضه افتاد یرلیغ شد
تحت آن دو تن که از بهر بره که بی ادبی کرده بودند یکی را بیاسا رسانیدند
و دیگر را مثله کرده، سر بره را در گردن او آویخته گرد لشکرگاه بر آوردند،
و عاقبت او را نیز با رفیق بی توفیق الحق اینه مظلوم عدم گردانیدند
از سر خشم با امراء الوس قتلغتمور و عیسی آغز یرلیغ رسانید که هر کرا گرفته
اند با هرچه برده حالی بمریدان شیخ بسپارند، و بعد ازین کم و بیش زحمت
نرسانند، واگر سهوا شیئی و تقصیر کنند، تن و جان ایشان را بمصعد و مهبط
آسمان و زمین رسانم، بدین مهم شحنه تعیین رفت، چون حکم یرلیغ از امراء
تومان با امراء هزاره و صده و ده رسید علی الفور برده و غارت برده حاضر
کرده بسپردند، و با یک گوسفند و یک ارغمی که در میانه تلف شده بود عوض
آن یولایشی رفت بل بر خاصیان تولایشی نفاذ حکم پادشاه و مطاوعت
لشکر و سپاه برین سیاقت باید، بل جریک مغول را که در آن حدود با فتند
دست تصرف از موجود بر تافتند، پس بیخیه عدد شقشقه نوه که هر دو طرف آن
متمتع باشند، وارا سوم خوانند، هر سوی معادل بیست دینار رایج ساکنان
بقعه را انعام فرمود، و بیک شب سمور و قاقم درویش نوازی و خرقه بازی کرد،
و روز دیگر رایت خورشید رخشان در قش در افشان نور از گوشهٔ قلهٔ
قلعهٔ مینا کون بر افراشت، کورکای تندر آوای کوچ زدند، و عزیمت توغل تا لب
آب کر با مضا پیوست، چنانکه روی دریا محیط از جنبش باد صرصر و نکبا در تموج
آید، الحاجمة الله بالخیر لنا و جعله علینا مطیبا مطنب گردانیدند، چنانچه رود
بین الفریقین مانند خطی مستقیم میان دو سطر قویم جاری بود جریک
نیزها را بآب رسانیدند، و مغول آنرا سر و بینی خوانند، و این سخن سمت
تسقط و رعونت داشت، اورنگ با مریدان پیر حسین قدس سره حکایت
ترمتاز مارا چنین عرضه داشت که چوبان قراجو تخت پادشاهی وارد گون
نمی نماید، او خود کجاست و روی از ما کشیده داشته است، درین حال
نوئین اعظم چوبان بیک که بیت ز پیکارش تف آتش رسیده،
ز پیکانش دل آهن فکار است، ز سهمش پنجهٔ شرزه شیران، بسستی
پنجهٔ شاخ چنارست، قیاس لشکرش نتوان گرفتن، که در مردی یکی زان

شقشقه

تقلقف

چون هزار رست، تا جریک دجال لشکر که جریک دل نداننند، در حدود بیلقان
بودند امیر حسین با لشکر معهود جهت دفع غائله بیسور و بیکتوت که درین
سال بی حکم یرلیغ در مازندران قشلاغ کردند متوجه آن نواحی گشته امیر
السنقتغ با تومان لشکر که در اهتمام داشت در مبادی عزیمت بصوب
اران چون از یورت مسلمی براه ازغنا کوچ کرد از عنا فلک بی عنایت بعد
اندو سه روز رعد و برق و برص مرضی انفاس رعد و بیابان آورد و از آن
خیلا و جبالات جز دریغ و حسره و خسره چیزی نماند، و دیگر امراء تومان و هزار
در یورتها معهود در ماندند و جریک حاضر را بواسطه تراکم باران و برف و تصادم
رعد و برقها که هرگز مثل آن مشاهده نیفتاده بیشتر مواشی سقط شده
و بخلاف معتاد در آن دیار غلای تمام دست داد، چنانکه یکمن جو یلسوک
رایجه بها معدل بود و یک خروار کاه که جز بده درم مساومت نکردندی
بچهل و پنج دینار خریده اند با وجود این مقدمات بدیع و اوضاع غریب
صاحب اعظم تاج الدین علیت و عز نصره بکمال فرزانگی و همت عالی
و بجلادت رای جهان آرای شرائط ناموس ملک داری و دقایق احتیاط
و بیداری بر غایت رسانید، و ایلچیان چون آهوی رمنده و باد دمنده
باحضار جریک از دور و نزدیک روان فرموده موجلکا گرفت مقید بشرط
شعر: و ما انا غیر سهم فی هواء یعود و لم یجد فیه امتساکا منم چو تیری کاندا ختند سوی
هواء رسیدن من و واگشتنم یکی باشد میان اهل نظر خلافیست که تیری
را چون بسوی هوا اندازند اندک مایه لبثی کند آنگاه بسبب بازگردد و محققان
گفته قطعا هیچ توقف و مکث متصور نیست چنانکه قوت محرکه از کشاده
شست و قبضه کمان نفاد یافته منتهی شد بالضروره میل بحذر کند، پس آخر زمان
رسیدن او بهوا بعینه اول زمان بازگشتن او باشد برهان و دریافت
این معنی معتبت دقیق دارد، همچون خط فاصل میان آفتاب و سایه که قابل
اشارت حسی نیست، نه بوهم و نه بعقل در مساحت نمی آید، مثال دیگر آب سرد
و گرم چون بهم امیزد اعتدال محسوس و مدرک نمی شود یعنی چون انگشت در آن
زنند همچنان که از گرمی متکیف شود از سردی نیز متکیف گردد، باز سر سخن
روم چون ایلچیان بر مناکب ریاح روان گردانید لشکر حاضر و با یاسامیشی

کرد و سلب و ساز و سلاح و الاغ و عدت و عتاد مرتب و آراسته داشت
چنانکه ماورای روز از انواع جبه و بریق اسلحه در نظر خصمان کوهی آهنین
و سدی سکندری نمودن گرفت و راوی قدر از زبان وزارت
بندگی حضرت سلطنت این بیت خواندن   گران تا گران زیر
چرخ کبود سراپرده و خرگه و خیمه بود پس رایت منصور پادشاه جهان

که هرکه دید گفت

روز   نشاط نهضت فرمود و در
کنار آب بوزخندی نزول کرد   از آن طرف
چون ایلچی بخدمت رسم آخر زمان چوبان نوبان رسید با امرا لشکر
در رزم چوبان صفدر کنکاج کرده عزم و جزم فرمود که از راه پول شهزاده منکوتیمور
راه دربند بر ایشان بزبان تیغ گشاده بسته ندارد و سند مملکت را
برخم شمشیر کفتین الحرب خدعه گشاده کرده اند همچنین از اطراف ممالک
جریک منصور روی بمرکز رایت سلطنت حفها الله بالنصر والتأیید نهادند
و فوج فوج چون دریا در موج رسیدن گرفت پادشاهی که وفور نصر او
بوفور سپاه و سلاح و ترتیب قلب و جناح و تعبیه طلیعه و یزک و تسمیه میمنه و میسره
بی شک حاجت ندارد و گاه اواصر عصمت آفریدگاری او تار را و تار عنکبوت را حصن
دوستان سازد و گاه عواصر قهر جباری او بحرکت پر پشه نیم مفلوجی دمار از دماغ
هستی دشمنان برارد تونته بقاصدان مملکت و حاسدان دون دولت روز
افزون راه داد و سبب ظاهر آن بود که دو مغول را از جریک سلطان عالم گرفته
بخدمت اورنگ خان بردند بجد از ایشان استعلام امیر چوبان کرد گفتند
چوبان با ده تومان لشکر براه قرجغا از روی کمین کشائی پس پشت شما گرفته
اورنگ خان بمغول با قتغور و عیسی گورکان گفت الکس که مطلوب ماست در
پس و پشت ماست روی و ربکی داریم صباحی که سیاف آفتاب تیغ لماع بر کله
فلک راند و بنور شعشعانی حجاب سحاب که میان رای و مرای حایل بود بر گرفت
عراص صحاری از خیمه و سیران خیمه نشین نشان نداشت اورنگ خان
با آن لشکر منهزم چون دل عاشق از روز فراق و منکسر چون زلف
بتان در شب وصال مراجعت نمود

مانندکان جنگ ناکرده پشت بدارند وچون وفادر جهان قفا نمودند در
اعمال واستعجال دوروزه را بیک روزی نمودند ومنازل ومراحل می
شکست وشب ودر روزی پیوست چریک پادشاه دولتیار نادر فرق متابعت
نموده اوبجای می گرفتند وبرید قضا گیتی بغمغه این اسانید می رسانید که

چون این حسن وفاق وفاق علی الآفاق تلالا فی

ومیامن انجاح که مفتاح ابواب فتوحات ومصباح مسرت وارتیاح
بود بروی نمود بشارت نامها باطراف ممالک بران گشت وخلایق راند
درودها پیوست وفال بنده وصاف صدق مقال نمود برزبانها از شکر
حق ثنا بود بود ودلها از فتح شاه سرورها ● رجعت وفود الانس بعد فتورها
واخلفت الایام فی استغفارها لذنوبها حتی التقت بغفورها والله شکور حلیم
وعزیز وغفور اللهم زد کشفنا وبرهاننا بصایر عقولنا وشوقا وایماننا فی جواهر
ارواحنا وشهودنا وعیاننا فی حقایق اسرارنا ونورا یسعی بین ایدینا وایماننا
حین یتوجه الی جناب جبروتک الاعظم بخطوات خطراتنا ●

لمولفه در مضامین قضا وقدر

حاوندنای این قوی وقدر خلق هبا وفهرست قیل للغوی انت لغوی
فقال لا والله انک لغوی قضا بعرف لغوی حکم قاطع وامر جازم باشد
وقدر از تقدیر گرفته اند وبر مقادیر اطلاق کنند بالذات همچون جسم
وطول وعرض وعمق آن وبر ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و
بیاض که تقدیر کنند در کمیت انبساط ایشان بدانچه ایشان در آنند
از سطوح اجسام وبر سبیل استعاره ومجاز بر غیر مقادیر وذوات
مقادیر نیز گویند همچون حرارت وبرودت وشدت وضعف آن واخلاق و
علوم ومعارف وانچه بدان ماند که از طول وعرض وعمق ومقدار
وتقدیر بالذات نباشد وبر حسب قضا وقدر عبارت باشد از هرچه بود
وست باشد ودر وقت فعلی رود وخواهد رفت چه در عالم ملکوت وچه
در عالم کون وفساد بمقتضی حرکات افلاک وتاثیرات انجم که در علم حق
تعالی سابق بود پس اسباب کلی که مسببات بدان مربوط باشد

قضاء اول وحکم مبرم خوانند مصراع قضاء اول حکم لا مبدل اوست که
صورت وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر دارد وظهور مسببات جزئی مترتب
بر تفاصیل آن اسباب حالا فحالا بتدریج وترتیب وما ننزله الا بقدر معلوم
قدر است وحالی مثال غرایب قضا وقدر را روشن تر ومحسوس تر ازین قضیه
نمی دانم که در حین تشویش شهزاده اورنک ولشکر بتبارح انزا واز حکم یرلیغ
چنانچه در مقدمه اشارتی بدان کرده شد ایلچی باستحضار قوریلتی بسر
الشباق نیز رفته بود وتخلف نموده چوبان نوبین تفادی ازو در خاطر داشت
از حکم یرلیغ ایلچی فرستاده واورا حاضر آوردند درباره خون سخن پرسیدند
جوبان نوبان را گفت ما بالشکر بحکم یرلیغ آمدیم ترا ندیدیم گناه من چه باشد ازین
تقریر خاطر چوبان نیک بهم برآمد بار حکم شد که اورا صد ضربت چوب یاساق
علی الرسم بموضع آکار زنند بانه امرا مراقبت کرده ظاهرا دو سه ضرب
زدند ارباب وشمات عرضه داشتند که روی دل وید مضرب معدود بر موضع
معهود نزده اند از حکم یرلیغ امیرزاده مصر خواجه لباس معتین را بیرون کرده
احتیاط نمودند واثار جراحت نبود این تضریب بضربت شمشیر چه مشابهت
داشت بیک معنی گشت ازین معنی واز خاطر معنی چون در مجلس معاقرت
بنا وبر امرا را کاسه میکرفت را نوزده برا مبر نجم الدین ابوبکر سرور
نواب چوبان نوبان عرض باقی کرد واو از راه امتداد دش را نوزده شراب
نوشید این خنک اصافت خشکیها دیگر شد وبدین قلت التفات
مستزید ومتوحش گشت مصراع وعلی المرتب شواهد لا تنکر عمده تدبیر
سیاهی که معظم ترین قانونی از حکمت عملی تواند بود آنست که منحرف مزاجان
عصیان را دارو از لطف وعنف آمیزند چه گاه باشد که بر حسب تفاوت
امزجه اعراض از تادیب نافع تر از اقبال برآن در حساب آید بیت
چو خیاطان درند وباز دوزند سزد مرهم دو چندان که سوزند باری تخم کینه
در زمین سینه بیاشید وبیان یاری را بیاری قیام نمود تا برومند گشت
ثمره این داد که بامثال واکفا مواضعه ومواطاة کرد وباتفاق سرخیل النظرا
بل شر خیل الشقیا ایرنجین ودیگران بر مخالفت وقصد رستم آخر زمانه
خسرو وامراء جهان چوبان بیک انطباق پیش گرفت هلم جرا تا از حکم یرلیغ

ابسنبوقا ایلچی اوّلا وامیر معظم نجم الدین ابوبکر آخرا براه ایلچی ساختن مهمات
را بطرف گرجستان پیش تورمیشی فرستادند خواست که بمهرهٔ اندیشها
بر بساط مجاهره مششدر گردانند و سررشتهٔ مخالفت بدست حریف
روزگار دهد و سرپوش از طبق مطابقت براندازد و چغانهٔ عصیان را
بهانهٔ اوتار بنوازد و از زور غوران مادهٔ معادات علی الفور بی اندیشه
آن بداندیش فرعون پیشه ایشانرا در کریه ترین صورتی و شنیع ترین
صفتی قتل کرد پس آن غدار طاغی با ارباب مواضعه لشکری را تقبیه
داد که در شبی چون دل نادان تیرهٔ مفاقصهٔ شبیخون و از خون کشته
مصراع جهان را نمودار جیحون کنند اما وعدهٔ حق خلاف نباشد
و هر کرا عون حق نگهبان باشد مصراع گر شود دشمن او جمله عالم چه شود از نزدیکان
تورمیشی قراطغی که حقیقة بریدر حمت اسلامیان بود صورت حال معلوم
گردانید مانند دعا نیک دافع قضا بد شد بیگاهی بنگاه خود اینجا گذاشته بخدمت
نوین دین دار ملتجی و داوار در حوالی ییلاق اقسر از گرجستان شتافت
وانطباق اضداد و میعاد شبیخون تقریر کرد

ناصح مشفق بی غرض بود و سلوک طریق احتیاط مفترض چوبان توقاق را
در یورت بگذاشت و باتفاق ملک اعظم ناصر الدین قراطغی که آن طغای
شد وامرا از سایر فشنائی و کرجی و چند معدود دیگر از خدم منکر وار بیرون
رفت بیت بدین تو منگر و از حال روزگار مپرس که روزگار ازین جنبش
بارها کردست حال لشکر عفونت اثر پیرامن خانها چون دایرهٔ محیط شدند
و تاختن کرده معلوم گشت که شیر در بیشه و میر در خرگاه نیست دست قتل
و غارت برگشادند و راه مدارات بربست توقاق بدیشان پیوست
چون دوراین دختر ایرنجین توقاق خطبت کرده بود جهت پسر خود باز احکم
یرلیغ اولجای تو سلطان در سلک ازدواج نوین زادهٔ اعظم و منتظم خواجه
انتظام یافته از امواج دام شقاق و مصابح مشام نفاق ساختند بناکام
اتفاق با زمرهٔ نفاق اختیار کرد بیت اختیار همه نباشد انکه در عقب بود
کر ختیار او شاهدی پیوسته در جوز استی و اگر بحقیقت بنگرند تمامت اختیار آدمی

زاد اضطرار بیست نحن مجبورون علی الاختیار فکیف علی الاضطرار مانند کسی که
از نهیب تیغ دشمنی خونخوار خود را از سطح بامی بلند یا قلهٔ کوهی تند بر تاب
کند و درین حال مذهب جبر بارها مطالعان آید و انجا جای تحقیق و ابطال
این مسئله نیست چون شبوش شب تیره از رخسار رخشان روز دلفروز
برگرفتند مظاهرا عادی که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بود تو منیع
حال چوبان تومان را با دو تومان لشکر متتابع با رفیق توفیق اهم عنانی بیمود
شب و روز چون جنبر چرخ از حرکت و سرعت نیاسود در ان نزدیکی نوین
زادهٔ اعظم حسن و امرا قراخان و اشتو و قرابه با نصد سوار بخدمت رکاب
او منصل شد و بعد از سه روز قطع مسافت و تحمل مشق آفت در کنار
کوکچه دکنیز از نواحی نخجوان تورمیشی و ماما خواجه و ساتی پسر تیمور قیا و ارس
و خوارزمی و قراونا و چوبان میر هزاره و انیغول با دو هزار سوار در مقدمه
برسیدند و جنگ در دامن جنگ زدند و از طرفین کوششها بلیغ بکشتنها
شنیع رفت بیت ز تیغ کشته هوا همچو میغ آتش بار ز نیزه گشته زمین
همچو باغ آهن بر ماما خواجه و چندین دیگر از طرف باغیان بقتل آمدند و خون جگر
از تورمیشی زخم یافته سپری شد چون اعداد اعادی اضعاف مضاعفه
بود تورغان و دولباس و چند اعیان و اعوان هم بدان راه روان
گشتند و طوفان باد برخاست و زمین و آسمان یکسان نمود و تراکم سحاب
که مغول انرا تومان خوانند میان ربی حجابی مبرم نداشت و نوین اعظم را زخمی
رسید و بر سر پشته مجتمع شدند و در خدمت رکاب پنجاه سوار بیش نماند
مصراع رستم آخر زمان خسرو پیروز جنگ که پیوسته در حومهٔ قتال و عرصهٔ نزال
با صفدران رجال و سباع ابطال آهنگ مفاخرت لمؤلفه مرا دید در جنگ
شیر و نهنگ فشرده همی پای مردی چو سنگ تیغ آسا برکشیده بود و زبان صدق
دعوی بگفت لمؤلفه حرام علی ارماحنا طعن مدبر وتندق قدما فی الصدور
صدورها و مثله عجاز خیل فی الوری و مکلومة اعجازها و نفورها چون تیرکمان
قصد کرد که جمله خاتمة الفعل نماید مصراع تا چرخ گرا کرد و تقدیر که سازد
ملک اعظم ناصر الدین تذکری واجب دید عرضه داشت که درین نجدت
و مذهب فرزانگی و شجاعت محذوراست و بحکم شرع و عقل محظور که پنجاه

سوار

تن با فرایه دو هزار دشمن غدار معارضت کند بیتما امداد خصم متعاقب می
رسد عاقل دولت یار دول هشیار در بین حال ترک تهور و اقدام که موجب
تلف نفس بی بدل و جان بی عوض تواند بود بکنند و همین سعی و اقدام را بلوغ
و استحکام استدراک کار دشمن کار بندد و تا بامید توفیق حق هم شرط رعایت
گذارده اید و هم دشمن را بکام دل دیده شود مصلحت حال مقتضی آنست که
نوبین زاده اعظم حسن ساعتی درین مقام پاس و پاس حسن
نبال در مقاومت و مدافعت بنماید و کاس انعکاس تخیل بر ایشان بنماید
چندانکه ما بقی اتفاق افتد فرمود که از حریف همت و شفقت تجارخصت
طلبیم روی از دشمن گردانیدن و فرزند دلبند را در اسطه بلا و لجه عناگذاشتن
چه نیکو تر از تره شیر زبان به پیش پدر بسته جان بر میان بس این
معنی را با نوبین زاده باز راند عرق کرم و الوق نزاع و نژده رای و سهو منه
ذات و الولد سر ابیه صدق رغبت در التزام این اشارت بمظهر رسانید
و روان فردوسی از گفته خود بدین طرز می سرایند شعر و توبر اللاضدا ولبا سها
باران تر و السحاب بارانی تما ثیل کردار علی شریطة التقیر نصب کردند
بمصلحت نزدیک تر دیدند انگاه نوبان جهاندار با چندتن زکابل را که در امثال ازدها
ده گانه افراسیابی دست برده هفتخوان اسفندیاری مانند دل ساغر پیروز

رزم دو کاه و هفتخوان

رزم گران داشته بود

کیبود دوم بهمن اسفندیار ثانی با آن فوج معدود در مقابله آن لشکر نامعدود
عنان کش مقام توقف گشت شعر تلیق السیوف بوجهه و بحره و بقیم امنة
مقابر المغفر و یقول للطرف السام الفتی تهدمت رکن ان لم تعفر تا حالت
جیلولت کره مطرس زمین شب تیز چون بخت هنرمندان سایه ظلمت
انداخت و از عقوب کالکار تعاقب نمود بوقتی که نور جیشی و اعوان بی عون
چون از مطلوب خود جز باد در دست ندیدند و ماهیها با آن که دریا رخانه
و مغ بی دماغ امثال ایشان جای کر آیدی در صحبت ایلچیان جنوب جانب

خرس

شمال بجوانب ممالک فرستادند محشو بذکر این چنین نور جیشی سوزمندی
و مشحون بخیالات و محالات دور از عقل و دین و خالی ارس را با سیصد سوار
کزین تنا بجه شکفند تصحیف عدو بر چهره امنیت معاینه خواستند دیدچونان

بر زین چون آتش بر زین از عقب جوبان نوبان جوبان و نوبان کردانید بعد
ما که معظم مسافت مابین بنقل خطوات قوایم مراکب قطع شد بر سر بسته مرتد
اعدا من که بی مرتد در حوی تب زین افتاد و سر بر آورد بعضی مجتازان سعلام
حال رفت دانست عقاب قله معالی بجاج بجاج لقرب نشیمن و مانس دولت
پیوسته است بس بناکام خائبا و خاسرا در روم باز گشت عت جوالوندش
عمر برد ولیکن ز چشمش دیده می شد اب ارس درین حال صاحب اعظم تاج
الدین علیشاه در تبریز ملازم بندگی شهزاده جنگز خان اروغ سلغزی فروغ زادت
عظمتها بود و بنابر تصدیر مصراع مرور تورد القار اراجیف ازی حیفا جمیع
المرجفینا شیطان تسویل در بعضی معتش دماغها بیضه وساوس نهاد
مصراع ول تلد الوساوس الا التوانیا چون قضیه من یسمع یخل مقرر است
و حکایت من یبصر واغ بنیج علی البسر ایر بیخین قصد نوبین زاده اعظم دمشق
خواجه پیوسته بود چنانکه نهار جهار را در عین تورلق مطبخ را شعبه غارت
و عرصه تاراج گردانید در تضاعیف این امور اتابک ایلچی ازاد و استعلام کیفیت
حال را متوجه آن صوب گردانیده بتبریز رسید و مژده وصول رکاب
خسروی شریکار از عنان زیر صاحب اعظم لشکر حاضر را آراسته تا ابهت
و عدت تمام از جنایب و مقانب و صناجق و اعلام و کوس و کورکا و خیمه و خرگاه
و نرد و خانه و اسبان نامی و کسوتها شاهی و نزلها باد شاهانه مراسم استقبال و
رسم تلقی بتادیب رسانید و حقیقت ذکر این احدوثه جمیل بر لجه نیل دهها
تا روز قیام از نسام یافت و جمهور خلایق وصول او را حصول مقاصد جهان
و زوال مصاعب حدثان در ونق بازار اسلام و استظهار دانستند و اتابک
بقوادم هوادی طیور بندگی حضرت که نور دوار قدسی باد خبران نمود پادشاه
جهان بهیج و ابتهاج و تفرج و ارتیاج فزوده ارلا ترخان فرمود و بیانر زادت عظمتها و
زیدت معدلته و عزت انصاره بشرف کمنشی بندگی خلد سلطانه تشرف جستند و از
حضرت جلت دراسرا میشی دا جلال دار غرا میشی و سر غال اعظم نوبین غلو و ایغال
رفت و باستین استغنا و هشت و زنگ وحشت از صیقه خاطر و صحنه حال و باطل
و زایل گردانید و در صحبت عز قریب با عنائه رعون و اختر با لشکر بولاد جکر بنواحی
زنکان رسیدند و انجا مخیم ساخت پادشاه للمؤلفه زمانه عزم قضا قوة قدر قدرت

ستان از زینت خورشید رأی جرخ آثار شه زمین توان هوا صفوت از نهیب
جهان مکانت وزبان کواه وقار شعر اذا نوق الله بیرجانب رایه علی شکل
فدرام القصد عارمی فرمود مصلحت آن باشد که ما مسند روز رزم را یعنی
خانهٔ زین برکوشهٔ تخت باز وزین مرجح داریم و آتش این فتنه را باب
حسن تدبیر فرونشانیم جه اکر جوبان آقا با این لشکر بر تقابل اقدام نماید تونقاق
بواسطهٔ تغیر عقاید و تفاوت برایها این کار برهیج جو زلف بتان دراز کردد و
بنیاد برافراخته تباه شود و حقیقت اندیشه صایب این بود که ملتفت عیب در خاطر
خطیر جهانداری انداخت سبب آنکه توهم برضمایر اکثر خلایق مستولی بود که
موجب جنین اقدام باخطر این لشکر منقاد فرمان برسیما با چنین
تو بینی حسرو جر بمانا دربرده ماند مصراع آوازهٔ کل در انجمن جیزی هست
که طایر فکرت دیکران بر کنکرهٔ ادراک آن نمیتواند نشست تکیف این چنین
با وجود انتما قرابت بیشوای ایشانست پس رأیت مسعود مطرز بطراز
هو المؤید بنصره شعر و یجیش بجیش نحو الاعادی بقلوب علی الخلوق حراصر
مطعم النسر الفلاة لحومها بالمواضی بطونها والخاص مارکی ارس الاعادی
کبیض سفا راجی النعام بالادعاص نهضت فرمود براون قارش را آراسته
بعروة اعتصمت بحبل استحاون قارش فارس اذا جاء نصر الله بیراسته
باسلحهٔ وما توفیقی الا بالله تکیکاه او مستظهر بمظاهرت وما النصر الا من عند
الله از کنک جهار ارکانه سلدوزش صاحب تصرف کشته در معنی لا یعرف
السوء الا الله او بیراوش بر تمکین یقین نکاشته نقش و ما بکم من نعمة
فمن الله تورجیش در کیش خاطر نیک اندیش یافته فتح معانی والله یعصمک
من الناس دمرش دمار دشمن محقق دانسته که ان الله لا یهدی
القوم الکافرین روز جمعه که موجب جمعیت اسلام و اسلامیان بود و مستدعی
ازالت کفر و طغیان از بیست و جهارم جمدی الاخره سنه تسع عشره و سبعمائه
بر کنارهٔ دیه میانه مصراع خلق کسی که کرفتست ازین میانه کنار عسکرین
مقابل صف کشیدند و عجب که آن بی حفاظان کافر نعمت را سخن خارجی
که با قطری کفت در تحریض بر مقاتلت حجاج شعر القاتل الحجاج فی سلطانه
بید یقر بانها موالاته ماذا اقول اذا وقفت ازائه فی الصف واحتجت له فعلاته

دامن

دامن کیر نیاید پادشاه اسلام در قلب جون دل در راز در مکاشفهٔ اسرار
مصراع مستقبل بوز وجه رب العزة مطمئن و جوبان تو بامن جوبان
کین با هر دو خلاف صدق لمؤلفه شیران شیر بجه که در بیشهٔ شیر نراز
بیم تیغشان بنهد تن بر دو بی در میمنه قایمن بمایان الله و کلتا یمین
جون تیغ خود روی در روی دشمن کرده دستور سرافراز روشن ضمیر
مصراع فرخ آثار مبارک پی میمون تدبیر با هزاره او کسوران و بهادران
خراسانی که لمؤلفه رستم دل و روبین تن و بیژن زخم شده راکب و مرکوب
از بای تا فرق در آهن غرق بیت همه سپهر تن و خان صبر و کوه جکر و در میسره
بایسار به سرجان بازی ثبات قدم نموده و امرا بزرک اوکرنج رزم سنج الوا
جنک جو و سایر سلطان ستای و میرزاده هم نام اسد الله شیخ علی بهادر و سیو
قمش بزرک منش و دیکر امرا تومان و هزار یک در مقام انتقام بر عزم سراندازی ایستاده
و از جانب اعدا بان کجک دختر سلطان احمد با شوهر تن او بر جنین مصراع شوهر جه تو خواهی
زنهی بردی خواه از قلت عقل و کثرت بدبختی در قلب جون قلب عقرب منقوب
پای طغیان بیش نهاده و تورجیش با بسر و ابشقا در میمنه تا میمنه از منادی میادی
قضا آواز مصراع مبادی درین کار حاجت روای شنوده و تجنیس ملینک
بمینک و لا سرک سرک و سرک سرک الالک هالک وقتا اول لک ها ولی لک از خاطر
زاده وصاف مناسب حال ایشان می آید و تونقاق وارس با دیکران در
میسره با میسره یکسره از نظر نا سره با سره مرک خود در آینهٔ تیغ معاینه می دیدند
از حکم برلیغ ایلچی بیش از بر جنین مسارعت نموده که بی موجب در وادی خایب
بو بیدن غایت غباوت باشد و نعمت کفران را در مقابلهٔ نعمت غفران
لجاج بخود کشیدن نهایت شقاوت تا جهان باشد شاه دخت مخالفت باتیاقی
و غایلهٔ مجاهرت بر صفحهٔ حال او باقی خواهد بود و مکن و از ضلالت تکمیل کن و از
زنیت دشمن دوای این رو مردمان محال اندیش بر هیز و بدست اختیار در
دامن سعادت کل بیاویز کارها بیش از وقعه در باب جشم اعتبار بکشای
و بی تردد ببند که مسابقت نمای مصراع کر راه وجاه تو از انجه بود افزونست
شیخ عبد الله انصاری کو بهر کناه بیش کرم نه بو نست جرا که کرم قدیم و کناه
اکنونست بیت بیا که عفو شهنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از جنین

هزار کناه و هیهات هیهات لما قضی الرحمن فی الازل قضاء مبرم بر رضاء مبرم
بر نکردد و بدبخت بنصیحت مقبل جاهکه رنک نشستن سفید نشود و کافر
جز کیفر بدی نبرد و ظالم از ظلمات نجات نیابد افسانه جیست و بهانه
از بهر کیست حکم یرلیغ را مطاوعت نموده و جز راه شقاوت نمود و همچنان
اصرار نمود بدین و قال عز و علا ابی واستکبر و کان من الکافرین شعر
یا لیت لی من جلد وجهک رقعة فاقد منها حافر اللاشهب لاجرم فرمان شد
با سر ببرش شیخ علی که بهنگام معارضه با ماه دو هفته نظاره کنان می گفتند
مصراع چون ببینک بدیدم از کجا تا بکجا ماند تا اجه علم شاه بر سر نیزه بر افراشتند
و گفت شعر اذا جاء بحیاه بذلک نفق للبدر عب بذلک ما در دید چون سر ببر
که بحقیقت بریده دست جهالت ایشان بود بر تن علم چوبین در عوض سر
سیمین مشاهده کردند آتش غضب مشتعل گشت لشکر را بر جلایی محاربا اغرا کردند
درین حال قول که جای پادشاه و قرارگاه توق بزرگ باشد در جنگ یقین
برفت و براون غار و جاون غار و منغلا و لجگاه معتبران دست راست و
دست چپ و پیش و پس لشکر تسویت پذیرفت و تورالجی یعنی توجی بردها
از هر صده نفری را بیرون کرده مفرد از لشکر نصب گشتند علی شریطة التحذیر
لا التغییر با جرم نگاه دارند و صفدران گزیدهٔ خود دو اسب پوشیدند که ایشان را
ایغو مغول چیراسان قافلغو گویند در مقدمهٔ لشکر روان شدند تا کار
کارزار شروع پیوستند با قول کیجک و ایرنجین و توقماق و ارس با عصبه
شقاوت مسابقت جسته عصابهٔ کفران و خود کفران بود بر جبین ایمان
بسته تاختن آوردند نزدیک شد که صف مقابل را چشم زخمی رسانند
یمیا من دولت قاهره وزیر عادل و دستور شیردل
و میرزادهٔ بزرگ شیخ علی بهادر بیت جوان جهانی جهان پهلوانی بر رخش
یورد ستان کمر بر میان مسابقت را بر کشیده و عنان گشاده بود هر
یک از مقام خود با لشکری که در اهتمام داشتند چون شیر گرسنه که بر آهو
خسته بازد و یا شاهین کبر که با کبوتر پریده بر بازد با جمله حمله بردند و آن جف
را چون گرد متلاشی کرده و در میانه چند تن عرصهٔ شمشیر گشتند پادشاه جهان
بر باره بیت چرخ گردش زهره رامش تیر دانش ماه سر مهر فر کیوان منش بهرام

کین برجیس فال عنان آسمان دار رکاب زمین آرام را سبک گران
فرموده و تومین راستین از طرف راست با امرا از جوانب جیون بیکر
از ابر انگیختند و چریک منصور یکبارگی عنان ریز راندند بیت زمین چو چرخ
شد از خدنگ و زانج خنجر هوا جو بیشه شد از گرز و نیزه و زوبین تیغ از دست
بر دلیلان و بر ولان بر سر آمد تیر با سمی از قبضه کی نزد دو نزار شد کمان
بی کینه توزی در نزع بود نه دچون خاقان در کشاکش فتنه گوشه کیری آموخت
کوس در استسقا طبل نقره آسمان بر داشت جان در تن علم بیاز آمد مصراع
سنان مانند جراحان ماهر بغور جراحت نیکو می رسید کمند در میانه ز ثعبان
بر خود می پیجید نای رویین را جون دشمنان دولت روز افزون دم فرو رفت
از نهیب جان بلب خنجر رسید خود بی خود برخاست پیکان جون
نو منصب بعوض خاک در صدر نشست پیشانی سپر جون جریک جنگز خانی
و زلف یار در پریشانی چین گرفت زره همه تن چشم بود که بیت
تیر بلنکان شکر صفدر بیژن فکر خسرو بهمن منش رستم آخر زمان
سلطان جهان را نظاره شود تا جگونه درین مقام ترس و بیم بیت اگر
دو اید پیشش کند نیزه یکی و کر یک آید پیشش کند تیغ دو نیم کرد نا ورد گاه جون
صیت لشکرکشی و دشمن کشی بفلک زلزله وار رسانیک عنان وران کوش
سمک پیوست مؤلفه ز گرد موکب تو روی ماه بر خاکست ز نعل مرکب تو
روی خاک بر ماه است از رشاش خون بر اشخاص کوه پیکران بادپای
برق رفتار رعد آوای بوزبغول و قلیون گلگون نمود و قلّه یقنغور سیاه
بحر و اشتباه آورد حکیم که بقادری مصراع در کوزه تن آب روان می آرد
لشکر سلطان عادل بر اتباع شیطان ظالم مظفر گردانید ابرنجین
با معدودی گرفتار آمد و دیگر مخاذیل راه انهزام گرفتند آوازهٔ تحسین ملائک
فرش بکوش سکان و حفت الملائکة حول العرش پیوست و بدین سبب دل
ارباب نظر و خاطر وصاف از اعلا قدس این الهام می رسد مؤلفه
بو سعید ست که امروز بهادر خانست آنکه عالم همه مانند تن او جانست
شاه خورشید وش آن ماه که انجم حبشست پیش او کسری و دارا و قباد
افسانست چون هلال ارچه که در عهد سموست و لهو عقل داند که بتحقیق الخ

سلطانست، با سخا و کرم شاه و عطا باشی او، سخن خاتم طی در شکن بنیانست
تیغ خون ریز وی اندر کف گوهر پاشش، چون سحابیست که با برق و در بارانست
بندهٔ وصاف که بافتاند روغم نوشاه، شرف سورغتیها ولعب برهانست
تنگ بند مسی از ستم و جور فلک، سایهٔ حق جو تولی بکرمت تاوانست ازازل
عنصر و نام تو جو مسعود آمد، تا ابد ذات تو اندر کنف یزدانست جون سرو سروران
اسقبا با سرهم در بند اسر هم زانو شدند، جریک منصور تیغ در لشکر منهزم نهادند
و قتل تمام رفت ارس و برادران حسن و حسین و جوبان و باسوق و نواب
سکانه سته و بیکتمور و فراو با همه در جنگ کشته شدند، بادشاه عادل از ابر رافت
باران عفو و احسان ریزان کردانید، و فرمود بیک کناه جریک خود را تباه کردن
از اساس قانون جهانداری ناسزا باشد، فکیف که سروران طواعیت مجبر ابشان را
بانواع تسویل و تضلیل از راه راست و طواعیت دور انداخته اند شعر و جرم
جره سفهاء قوم، وحل بغیر جانیه العذاب، تأدیب این کناه را نظر بر تأدیب حق اله
باید داشتن جریک تیغ در نیام کرده بتاراج مشغول کشتند و آیت ربنا انا
اطعنا سادتنا وکبرائنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم
لعنا کبیرا در شان این بیچارکان واضح کشت و بواسطه این نوازندکی مصراع
نوازندکی از سر کرفتند لمؤلفه بادشاه جهان بهادرخان، مهره مه جبش او نهاد رخان
عالمی را فکند در یک دم، بسر تیغ تا بهادر جان، مردی و مردمیست پیشه شاه،
وله فی الغلی بهادرخان، مؤید و کامران بیت حفظ خدای و تقویت جرخ و سعی بخت
بوده، و را پناه و معین و نکاه بان، عنان کامکاری بکاخ جهانداری منعطف
فرمود، علی التعاقب رفقاء یاغیان که از معرکه مع رکه را بهم کریخته بودند از هر کوشه در
کمند جاره کشیده به دیکران ملحق کردانید جنانکه خواجه معظم موتب الحضرة لشکر
کش افاق بدرالدین لولو شعر اتاه بدر بن عمار حساب، یطل فیه ثواب و عقاب،
قورمیشی را از حدود کرفته بیاورد، پسرش کریخته عازم ایل شهزاده اورنک شد،
پس از حکم یرلیغ ایرینجین لی دین ورفیق بی توفیق او قورمیشی با پسر دیکر و اسنبوقا
برادرزاده بیکتوت، و توقماق لعنهما که بزشتی و اذلال در سلاسل و اغلال کرده شهر
بر آوردند، وعلی التخصیص قورمیشی را از دست کزک بیان خاص نیز تیز
بر سینه بر کینه آمد، ایشان را با یوسف بوکا و برادرانش فیروزه و قتلغتمور

مرتفع شکل مصراع بدان صفت که بود بسته بر هوا بر ده، تشمیر کرده، جون
کوشتی بر معلاق کردند شعر بیع الدستبند فردا وان کان له شاغل عن الدستبند
و بعضی را هم بر معالیق آتش و نفط زدند، بس وفادار بسر ایرنجین جفاکار کر
کردی کردن فراز و بهادر صفدر شکار بود، پسران توقماق محمد و حسین و پسر
شاوجی محمد و نابتا و باریق و خوارزمی و جوبان و میر هزار و قزان و تفصیل
و تطویل بی تأجیل جیست لمؤلفه همه اسیر بلیت و مالهم من واق همه ندیم
ندامت و مالهم من واق، بر تیغ یاساق کذشته راه آن جهان کرفتند اما تیغ
آب صفوت نوزجیان که آیینهٔ صورت نمای ظفرا است بخونان باک کنجک
موث نشد آن سبک سر کسارا سنگسار ساخته برهنه تن در فضاحت
تمام بر ممر عام بی سیر و آب وانعام کردانید بیت بازیجه روزکار غدار نکر،
در یک نفسش صلح و بیکار نکر، در نوش شرنک و قهر در لطفش دان در باده
خمار و در کلشن خار نکر، بیوند این فتوح نامدار و عبوق این صبوح انامی نکا
در روم بال تمغا ایرنجین و قورمیشی بعد از محاربت در کلیجه و کنیز تشهیر
آیات ظفر نادیده و فتح ناکرده را بیش امرا فرستاده بودند کربوقا برادر امیر
بزرک ایسنقتغ و مرسای بنوسمای نوین، و محمد پسر نورین نوین و عرب
نبیرهٔ شمانوین و ایجیل و بوقا و بایدار و طوغان و خضر خوارزمی و دیکر اعوان
بی عون ایشان کنکاج کرده، بر قصد نوین معظم خسرو کامکار،

سیمای ایشان تفرج فرمود، بعزمی درست و دلی قوی و رایی واری الزناد و روبی
وافی التمییز و لشکری شعر جتیغ شهامت همه ملک داره زجام شجاعت همه شیر کرد،
بباطن روم رفت، وایشان مدت هژده روز که نقش سه شش محنت زده
بودند، بامارات مزوّر و حکومت مدمّر و تعبیهٔ ایام و اغلوطه روزکار در مقام
غرور افتادند، تا بیوسان سلامت فات اعظم نوبین که حامی ملک و ملت
وماحی رسم بدعت متعضر فهراهادی دین و دولت معلوم کردند مرکب
ندامت در جولان خذلان آوردند، اما کار از دست تدارک کذشته بود، و از
بارکیر عذر لنک امید رهواری نماند غرابادی الترای میان کربوقا و ایجیل
مخالفت افتاده و بانفعال در دیکران سرایت کرده هر کس خواست که بدان

آسمان و زمین زا دهٔ اعظم تمر تاش تو سل جویند و برات ساخت خود و تجنی بر غیر
ثابت کردانند از همدیکر مستوحش شده و تیره تر از دل جاهل دوست از دو شمن
ناپیدا و خوف از کرد و هراس از یکدیکر برجان استیلا یافته تیغ بی محابا در همدیکر
بستند بیت چو تیغ روز شد از کلهٔ کبود بدید زمین زحلهٔ زربفت کرد کردش خام
بعضی امرا و لشکریان کشته بودند و بعضی بر تیغ بی دریغ تمرتاش عن قریب
راه شهرستان عدم کرفتند از اطراف بشارت فقطع دابر یبوند و فتح
وامر الدایز مصحوب ایلچیان باکناف ممالک چون میل سایر و دایر شد و خلایق
دست بدعا صالح برداشته لب را بثنا فایح بکشودند و جارا بصدق نیت
خالص بیاراستند و چون دستور عادل عزت انصار اول صف عادی
را شکسته بود از حکم یرلیغ براه جلد و تیغ انکس که اول شکاری را زخم زدند
اطایب اطراف و اعضا بشت و سر و دست و پای و پوست او را باشد
در قسمت و لجای حرم ابر یجین را قبول فرموده و قتلغ شاه خاتون تو قاق
را یکی از اوساط موسوم کردانیدند به پنج هزار دینار خود را از میان همنشین
خلاص داده امیرزاده سیور غتمش که بحقیقت نعم البدل بود عدیل او شد
و در ین حال بندهٔ وصاف الحضره را مصدوقه فال سابق از سعادت نامهٔ
بوسعیدی بر مصداق حال لایق یاد آمد و کفت لمؤلفه تا تیغ را ز ملک توان
یافت کارکرد ملک را ز تیغ توان یافت استوار چون باد باد تیغ تو از ملک
روز مند چون کوه باد ملک تو از تیغ پایدار بمحمد المختار و آله الاخیار

رسالهٔ عربیه فی حرب السلطان علاء الدین
المنکت بدهلی لسنه خمس عشر و سبعمائة فاتمه الب خان المشتهر بهزار دیناری
الی بلاد معبر فی عسکر جرار و فیلق فلاق کالسیول مددا و الرمال عددا و الجبال
عددا و فیها طرایق قد ذلا اعدادهم الذر یربی علی اربعة لک و لک ان تحسبها ایها
الف فرسانا و رجالا ابطالا و عجی اخفانا و لقا لامعراغ جیوش اذا ارت علی عدد الحصی
یعض بها قیعانها و الضحی ضحی مع الاسواق و ارباب الحرف مختلفة الصور و السیر
لاعلاء اعلام الاسلام فی اطرافها و اکنافها و تطهیر تلک الخاوات و ارجائها من
اجناس الکفرة الفجرة و ارجاسها و لان یلقنهم کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله بلسان
السیف و الا یقیهم الی الحتف و الحیف و لا یسئل و لا یسمع لم و لا و کیف فلا ثناء

ذکر صنم

الاخوان سیتالوجنا و اسمه عند الفرس حلال زاده فهجوم تلک العساکر الذی ستر
بیاض النهار عنهم بعجاجه الدیاجر فما رای رایا احوط من الاختفاء فی ستور الاجام
و الغیاض لیسمی به بلغتهم جنکل و کیف بقا البعوض مع الریاح العواصف و
انی یسلم بغاث الطیور و قد نشر الجناح العقبان القواصف فدخل العسکر سره
معبر و وقع القوم فی سلاجل بلا مهل فاختار الب خان الغنایم و طرق الدهر منهم
بالربع بایم بحیث حمل من خزانة الصنم الاکبر من الذهب الاحمر و الله اکبر و الخلیفة
جعفر سبعمائة فیله و قیل بلغ حصة کل جندی خمسة و عشرون متا بالقبان
لیؤدون الی دهلی فیا و انیا و غنیمة عظیمة و صبغة من عند الله کریمة و کان
الملک المعظم سراج الدین ابن الشیخ الاعلام جمال الدین ابراهیم طیب
الله بطیبات خیراته مثواه فی اول الوهلة ان اخبر بهذا الخبر حزم العزم المصمم
لنقل الخزائن و نفایس الجواهر الی بعض

سبقت من سلطانهم من
مراجات جانبه و روع الجانی به فوکل علی الکسل جوانب جرمه و کل به
قواضب عزمه فما ماله اماله و اعماله اهماله و فقد کما کان و الب بالمکان فاذا
آنسونا فی عین عقفیة غورا اغوار الغزاه و اجسوا به المراد احملنا به بدار الاغتر کیبو
بجاه داره و کشفوا عن الغفلة ذهبه و نضائح و اباه الاقدار قداره فنقص من
هذا النقاب ابن اللیمو و الکافور القیصوری و هو سیم قاتل کانه سیم الصوری و اعناق
ریاض العقبی بحکومة قابل و هو القاتل فانصرف العساکر الاسلامیة ظافرین
و افرین ساجدین حامدین شاکرین ذاکرین فاتمین قایلین نعم اجر العاملین
شکر الله عز و علا علی ما اولاه من الکرامة فی اخراه و اولاه و الحمد لله رب
العالمین فاذا فرغ سمع السلطان بهذا الفتح المیسور و الظفر المقدر رابتنا ذ
للمجد الاثیل و اقتناء للصیت الشهیر و اغتنارا بالدین القویم و استقبل
العسکر المیمون مسیرة یوم و لیلة لقبض الغنایم و ضبط شواردها و اخذ ر
ذلال الماء من مصب موارده و نجح بنجح الفتح الشهیر و الغنی الکثیر و ذلک
هو الفوز الکبیر ثم ینکر علی الخادم الب خان و ما اهل من ادخال رقاب
الکفرة ربقة الاسلام و اشاعة الاذان فی مفقر اذان عبدة الاصنام
لیزید به رونق الدین و طراوة الاسلام متتابع الی یوم الدین و جا فی العسکر

الملك نظام ابن الملك سراج مستغيثا من سوء حاله ومستصرخا من نهب
امواله المبتهم ام ببادرام واكه فاكرمه وآواه في مرتع كرمه ومرتع جدواه اذ كان
بين السلطان القمقام وبين جده شيخ الاسلام جمال الدين ابراهيم الطيبي
الطيب مولدا ونشبا ان الشريف اكرومته وحسبا الجميل احدوثة ونسبا موالات
كريمة ومراسلات قديمة فامر ترد بعض اخايذه والتقديم بتغرية منصرفاته قبل
وقين ومل فتن عليه وتفويض زمام الحل والعقد كما عهد اليه ولى عهد التابع
بهذا الفتح المبين كبيض آباديه وسود ايام اعاديه بيت شعر يوازيه بيت نثر شعر
نزى بحر القليق المجر والخبذا اضاف الى موروث همته ملكيته جنده معاش السلطان
مستقيم الامر مشتغل الجمر رفيع العماد ممتثل الامر في البلاد والعباد شهير رايات
باسه شرقا وغربا نيرا ايات استيناسه بعدا وقربا وقل اذا ارغد حال واسعد موت السلطان وتسلط الب خان
فال والنصر جليس والنصر قعيس حتى قضى نحبه ولقى ربه وذلك في شهور سنة
ست عشرة وسبعمائة وانحادم الب خان الذي هو ركن وثيق من اركانه وان
عين اعيانه ويده العليا في ملكه وسلطانه اخذت هوسات التملك باطراف ذيله
ونزل سلطان الوسواس في ساحة صدره برجله وخيله فاخفى حاله وفات السلطان
من اولاده وحرمه فضلا عن سائر جنده وخدمه سبعين يوما ويحتال ويتحيل
ويغتال ويتعلق بان مزاج السلطان حامل الوصب المرض والتحقق والاستراحة
والهدو والهدوان وارسال عنان الطبيعة في هذه الحالة غاية الوصب فطفق
يستميل خواطر العساكر ووجوه الاجناد ويرتبط الفؤاد بالمال والقلوب لا استمال
ببذل المال فيعدهم ويمنيهم بانصراف الهمة السلطانية عن تقتير اقطاعاتهم و
وتوفيق التشويفات وجراياتهم ومشاهراتهم بحيث يكون حاصلات الممالك
بين السلطان وبينهم لا بعد اليوم على سبيل الاشتراك ليزيد رونق الملك
ونماء السلطنة بهذا الاتفاق والاشتباك فالتزموا مفترض طاعته وافتدوا
في الاصدار والايراد واجب متابعته فلم يروا الدنيا الا بعينه الباصرة ولم ينالوا
الاماني الا بايدي اياديه المتناصرة فاذا تفرغ من تركيب هذه المقدمات
الغير المنتجة طلب الحد الاوسط بالراي الاضبط فواحد على ابنه الكبير قطب
الدين مبارك شاه الذي والدته بهجة مالكه الب خان ولم يقدر ان يشافهه
بكلمة ويكلمه بشفاعة فضلا عن ان يمنعه او يردعه فعين الغادر الكنود اربعة

النفس من فتاك الهنود في سواد الليل وقد قيل الليل اخفى للويل والسير
اذهب للنيل امرا رائقة دمه غير راحم على نقاوة نفسه وحشاشة كرمه فلما
فارست والدته شفيعا الى الشيخ نجم الدين من اولاد الشيخ الواصل
الحقاني احمد يوسف بالجام وعرفته صورة تلك الواقعة العظيمة والداهية
الشنيعة فاجابها لا تجزعي وثقي بكلاءة الله تعالى فان عونه على القلوب
لطائف شعر ومنه في سر الغيوب لطائف فعكس على لم اسد طاقته
وقال فوالله لا اشوبها حتى يستوي ابنك على سرير الملك وتتشبث الامور بضيح
الغشوم المشوم تحت بتير الهلك الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين
ثم راقب دفنه وقارب سره بما جاءه نورية قلبه والشراقات لاشرقية ولا غربية
فلما ان قال الهنود الى الملك قطب الدين وهو آيس من برد الحيوة و
ورد الشباب ناظر في مرآة الحال بلا مرية صورة الممات فاعطى لهم قلادة
الذهب من جيده وذكرهم حقوق الوالد واستوثقهم بالتحليف وتاكيده
بان يضربونه سيفا قاطعا ضربة ويجرعونه كاس الحمام شربة ليستريح من
حمل الراس وخوف مؤنة الباس وقال ابو نواس عليك باليأس
من الناس ان غنى نفسك باليأس فرقت تلك القلوب القاسية لذلك
السلطان الرحيم حتى رحموا على المظلوم وتابوا على اللوم واللوم وخافوا اليوم المعلوم
فالقوا عن ايديهم الحديد وقبلوا بين يديه الصعيد فاذا كفوا كنود حياتهم وكفوا
قيود سلطانهم اسرعوا الى خدمة السلطان الى قتل من قتل وحذر ونعوذ بالله
نكبة الغادر ودولة الظافر من اللئيم اذا قدر فقتلوه حيث لقفوه في مبيته بذاك السلاح المجدود لابت
والمحذر واستحضروا في تلك الليلة شيخ الاسلام نجم الدين وعلا السلطان
قطب الدين على سرير الملك فلما اضاء الصباح ونادى بحي على الفلاح والديك
للصبوح صاح وليس على الديك الا الصياح تبادر اكابر الحضرة واعاظم
الامارة لتهنئة زفاف عقيلة الملك اليه واعلان الشماتة للعدو الشقي كحران
البعير في المهلكة لديه فشكروا الله تعالى على نصرة الاسلام وبهجة المسلمين
اذا صاروا امن من استيلاء المالك المسلمين فاشتغل السلطان باقامة
رسم الممالك وحسم مواد المهالك وضبط الخزائن والاموال وربط المصالح
والاحوال شعر بر بني وزين وجد على وقلب جرى وجيش جنى وكان فرزه

وكافل تدبيره قاضي خان مواخر دولته واعيان مملكته فبركته وبهرام خان بخسرو
خان وجو مردو سواعده قبول آمر وذو جمال بديع بناظر وحسن بارع نادر فكان
منظوراً له على محل الناظر مسطوراً فوق جبينه العلق لا يفلح واتفق سائر قواطع
سرذمة من الغلمان الدارية وانتهزوا فرصة حين كان في مجلس الانس للخلوة
متحليا باللوز والكأس طلبا للاستيناس وحلبا على الانفاس وسد خسرو خان
خنجره لرأس السلطان وسد خنجره بتصنيع السلطان بجوه وقتلوه بالسيوف
المثلمة والضروب المثالمة ونعوذ بالله من نعات استر وكلب استأسد
وثعلب بليت وقربان ندبت لمجلس الخائن الغادرة اتفق على بانيا وقادرنا بالعلو
والسيطنة على دست العلو السلطنة وذلك في ربيع الآخر لسنة تسع عشر وسبعمائة ٧١٩
تسمى بالسلطان ناصر الدين خسرو خان وكان طغلق من تجار مغول اخذ بامراء
السلطان علاء الدين مناخة اوجه وحوالي سند وسامانه فقبض له عرق الحمية
واظهر الانفة الاسلامية فخرج عليه بعد اربعة اشهر في اربعة آلاف من العسكر
وخير التراي اربعة آلاف وهم آلاف القراع والمصاع صارفوه البنيات في
فرع القراكمنيات ويسقون من مشرب المشرقيات ولا يتزوجون الابطال
الزدنبيات فاذا احس خسرو خان بخروجه طغلق بحض اعيان الامارة بغواخر
الخلع والكرامات نصب عليهم سجال العطايا مصراع مطايا في مطايا في مطايا
ولم يقتصر على ذلك حتى نصب المجانين على شريطة التبذير لا التقتير يلقي على جوانب
العسكر بدر الذهب واكياس النقفار والعساكر لا مطار الذهب يطار بحسب
الجاهل المغرورات فقضى الله يقبل الرعية ويميز بين الاسد والرتبل او تهدى
الى مرد النقد سبيلا او يغنيه المال قبيلا ولن تجد لسنة الله تبديلا فلما سووا
صفوف المناجزة من الجانبين وكان ان يتوسط سفراء النبال والسيوف في
البين قبل ان يتطاردوا لها ميم الشجعان وتجالد الشاعر الفرسان رفض العسكر
خسرو خان في حومة السفر كاهمال الاسلامية محظورات الفلاسفة فاخذوه
وسكوه في اسار الخسار وشعار العار وانزلوه في دبار الدمار وحوار البوار و
اظهروا القلق عنه والاذعان لطغلق خان فعلى سرير نظم شوارد الامور وجمع اوابد
الجمهور واقام بنفاق رائد الزين اوادا الممالك وطيب بالطب النطاسي من
تدبيره مرض المهالك كما الدفائن والخزائن وذهب لحقائد والضغائن بحافظ على كل

موال

موال مريد ودوم على كل منا ومريد وكذلك بفضل الله نائبا وبحكم مامريد وكان
له سبع بنين كلهم في سماء الشهامة نجم ساطع وشهاب لامع وتوهان الشفيقان
النفيقان شاذي خان ونصرة خان وكان شهاب الدين الوزير جمع بين
الامارة والوزارة وله لحمة المصاهرة وحرمة المظافرة وامرائه المقوى لرأيه بهرام
الموسوم بكشلك خان ومن الدليل على كياسته وضبطه انه تتبع من الف كرور
كل مال حرف وابتذله خسرو خان في ذلك الهرج والمرج تبذيرا واسرافا وضيعا وبجانا
استرده منهم بالتمام واستوفى الجيب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها
فشاع آثار بأسه واستيناسه في الآفاق وحدث بها الرفاق على الاطلاق
فقضى ظهوره واستوى الى عمره في شهور سنة ثلث وعشرين وسبعمائة فانفت
النوبة له ولدن خلف صدقته فلذة كبده الغ خان واظهر حسن وفاء الدهر الذي
خان فقدا زمن الاخوان والاعوان الى قد احكامه وتحققت الارجاء والانجاد
بمرية احكامه اصاب فيما قال وصال قيلا ورايا وافق بالنجار المغل والملك الدلي
قيلا ورايا شو بجند مطيع وامر مطاع وسيف مضيع ومال مضاع ومن ابهة عظمة
سلطنته انه يصطف حوالي فسطاطه ولته اليوم سبعة مربط من القبول كالسيوف
مهابة وكالجبال ضخامة المجللة بالديابيج المحبرة المجللة بالنجانيف المشهرة مصراع
يستهزن بالوان ويلعبن بثعبان فاضحى الدهلي ملكا مؤزوا له بعد ما كان ملكا
مكتسبا وفي حسنات الوهم لا محتسبا وقبه جنان فارستان حين وفاته
الخبر بحلوسه والزمان اذن ربيع ووشى الروض بديع بيت خبر آمد كه الغ خان بجهان
سلطان شد بلبل بزمه خان بر سر گلبن نزان شد بذل او مكرمت حاتم طائي
على كرده عدل او طيره ده قصة نوشروان شد وسنكتب في موضعه احواله هو من
العدل الاحوا وفخا واحوى له رسالة استيفائي اين استيفا استيفائيك
نالي واستيفا جهانگائي حضرت مخدوم جهانيان ما در قيد تحرير آورد هر سوال بر
زبان سالف وارد است آن جواب در الف ازين حساب ما مول تواند بود زيراكه
على الاطلاق صاحب دولت عالي همت آن بود كه زبان ديگران ديده باشد وازان
انتفاع گيرد وتجربت حال گذشتگان صيقل آينه راي خود سازد وازينجا گفته اند
السعيد من اتعظ بغيره والعاقل من تنبع بخيره فاسرو مقولا من معقول ومنقول لا قول
معقول بحكاه قيل من قبل لا العلة مغني واما من آمن وعمل صالحا فله جزاء الحسنى

والاس والدروس
غدر الاركان بالسلطان

موت طغلق خان
ودولة الغ خان

رسالة استيفا

حاکم محکمه انما حکم ولا تتبع وکیل مطلق و لا تنظرو وقل الحق قدسی ملکات فتلقی
آدم من ربه کلمات ناظر معاملة قل انظروا حافظ مال اجعلنی علی خزائن الارض
انی حفیظ علیم مستوفی سبا لنت بین وکفی بنا حاسبین آشکسته نوازه
وما انا بطارد الذین آمنوا معامله شناس فنعم اجر العاملین و علیکم بالمقابله
خوان بل یقذف بالحق علی الباطل توفیق یافته ان احسنتم احسنتم
لانفسکم متحلق باخلاق وما ربک بظلام منشی طغرا طراز الحمد لله الذی صدق
وعده ونصر عبده نسخه جنایت سنان معاذ الله ان نأخذ الا من وجدنا
متاعنا عنده محل تذکره وکذلک نجزی الظالمین یعنی مخدوم جهانیان نایب
سلطان وکیل رحمان که هیئت هدایت از جناب صمدیت در شان ذات
همایون ظاهر و منتظر است و حسن اشفاق بر حال مال و مملکت پادشاه ولی
نعمت و نزاهت عرض جنت نزهت و نباهت اخلاق فضل نباهت مانند
تاثیر صبح مشهور و بر صفحات مناشیر عطارد منشور و از آرایش و نمایش هر
سخن گستر دوری نماید چه فرماید در رعایت این حالت و صورت این مقالت
که درین چند سال بیشین خزاین جهان مشتمل بر الوف تومان الا در انشا
دار الملک سلطانیه عمرها الله بدولة سلطانها صرف شد تا چنین مصری جامع بل
نوری لامع در ظلمت خانه جهان یادگار ماند و تا منقرض عالم و مختتم کار بنی
آدم مومن و مومنات بخانگاه توالد و تناسل می یابند و بر مقتضی
خلافت حقست که خیرات و برکات نامتناهی بل نشر
نشر نور الهی از آن حاصل میشود و ثواب و ثنا ان بروان سلطان سعید
موفق بتائید و روزگار دولت روز افزون پادشاه جهان بهادر خان
ابو سعید خلد سلطانه می رسد و با وجود این خیر تام و منقبت عام که مقصود
بالذات است اضعاف آن مال که استحداث اتفاق افتاد
بالعوض خانه بزرگ را حاصل و متواصل شد و خواهد شد این مقدمات
مستدعی آن بود که وزیر مشفق متدین روشن ضمیر سبیل تجربه روزگار بخوردی
چون از دواب آموخته تا حد و مصر در تحت تصرف و قبضه تملک او بود بی مانع
و منازع در تحصیل بدل ما تحلل اندیشها صائب کار بستی و استعمار اعمار اعمال
و استثمار اموال و استدراک احوال را باضعاف عمارت ابوابی مقرنس

وکارخانه منقش با دریاچه مجزو بازاچه مسقف سعی واجبها دصرف فرمودی
والحالة هذه بر صفحه متخیله این نقش مرتسم و متصور و در نهان خانه ضمیر این محرر
و مقدر گشت که در استبنا مسجدی هزار تومان لتشهیر آیات معالی را صرف
کنند و تا غایت قریب بانصد تومان بمصرف جیوست و چون در حکمت روشن
شده که زر ناموس اصغر است و مصالح و مناجح جهانیان بران مقدار این مقدار
در نظر عقل و شرع اندک نباشد بل که سالها باید تا خازن کان یعنی آفتاب
زرگر کمر دو پیکر بر میان بسته بر سطح منطقه البروج بمقنطرات ارتفاع انحطاط
بالا و زیر اوج و حضیض بپیماید و خاصیت تأثیرات اجرام عالیه و تأثرات
اجسام سافله در صمیم اصلاب احجار باظهار پیوندد باشد که این مقدار در نظر
عقل کم بندد بازاگر از ادر وجه تخم و تقاوی بر ممالک پادشاه عهد مخصص کشتی یا
بعضی از آن بر رعایا در وجه حق التقریر معهود محاسبات رفتی یا بر دیگر ارباب
فقر و فاقت تفرقه صدقه کردی باشارت هل اطعمت جایعا اهل کثرت عمارت آبادانی
حال ولایت پادشاهی با رعیت ناصر و تمکنت حق جل و علا دانند که درجه نصاب
بود و این مثوبت در حضرت حق چه مثابت داشتی مع هذا در آن عمارت غایت
تشوق و نهایت تجدلق تا حدی کار بستند که در نقل سنگ شصت هزار دینار خرج
شد و چون عمارت طاق سپهر نطاق بقرب اتمام پیوست بتصور آنکه در رفعت
بنا و وسعت فضا طاق کسری را جفت کسری باید گردانید ابطال و استیناف
از لوما نها با خاک برامیخته شد تا در اصل طاق خلل شایع ظاهر گشت و از عمارت
ناتمام و نا منتفع بماند و عکس شعر ظهیر الدین فاریابی شعر از احسن عمل بین
که روزگار هنوز خراب می کند بارگاه کسری را از بن تطبیق یکی از افاضل تبار ز عرصه
زبان و سعیه داستان پیر و جوان آمد شعر جزاء فیع عمل بین که روزگار هنوز تمام ناشده
طاقی امیر کند ویران آورده اند که هرون الرشید در دار الخلافه ایوانی را سر بکیوان
برافراشت و فضلا و شعرا عصر در شان آن بنا فصول و قصاید پرداختند اعقل
المجانین بهلول در آمد و از خطی خوب نوشتی خلیفه او را فرمود که بر سطح دیوار
آن چیزی نویسد فحم پاره برداشت و این کلمات بنگاشت رفعت
الطین و وضعت الدین ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین
وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین و حقیقت استعمار

تا برّه
بیغ نیز بزبان

مساجد بنص انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر و حدیث مأثور
من بنی مسجدا لله ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة مندوب و مستحب موجب
قربت و رضاء حق عز اسمه دانسته اند تا حدی که محققان گفته اند مراد از مفحص
از میانه اشیانه است بل از مفحص مشتق است یعنی مقدار آنکه این
مرغک حقیر بنیت منقار لام ابهام خود را بذو النون زمین رساند
پس این معنی اشارت بمصدوقه صدق و خلاصه اخلاص باشد صدق
بیش آر که اخلاص به پیشانی نیست چنانکه در نظم کلام قدیم از باحرم دیبا
پوش یعنی کعبه اخلاص ابو الانبیاء ابراهیم خلیل الله علیه وعلیهم الصلوات
الزاکیات این حسن اخبار ارزانی فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد من
البیت واسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم والا بایستی که بنیان
کعبه از سیم و زر و در و دیوار مرصع بیاقوت و در ربودی و از نظم رحمت
نامه ازل این آیت هدایت بخش مدعی را دلیل ظاهر است یسئلونک ماذا
ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین والاقربین والیتامی والمساکین
ظاهر جواب در سیاق این سؤال مطابق نیست زیرا که سؤال آنست که
در راه حق چه انفاق کنیم و در جواب مال مصرف فرموده و حل این اشکال
آنست که مهم تر درین سؤال لایق حال و ملایم مال ایشان آنست که چون توفیق
انفاق چیزی یابند بمصرف وجوب رسانند تا بقبول موصول شود و موقع
ارتضا پیوندد شعر ان الصنیعة لا تکون صنیعة حتی یصاب بها طریق المصنع
چون درین سؤال آنچه اهم مقاصد بود اهمال نمودند حکمت بالغه در جواب
حکیم دقیقه مصلحت کلی را رعایت فرموده و بمقصد اعلی هدایت فرمود و از
جهت این مسئله را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ الشیوخ
ربانی سیاح بحار العوارف سیاح قفار المعارف جنید الزمان اعنی جلال الحق
شرف الملة والدین محمود درکزینی ادام الله برکات انفاسه الشریفة روایت کرده اند
از زبان صاحب سعید ثقل الله میزان حسناته که فرمود تا یقین معلوم کردم
که در دیار فرنگ کفرۀ فجرۀ دیری را جهت معبد صنم مسجود مشتمل بر سیصد و شصت
قایمه مذهب در وساق در غایت تکلف و آرایشگی تمام بپرداخته و خزاین
جهان هزینه ساخته ما نیز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات ازکیها

در بلاد اسلام مزید منقبت اسلامیان را جهت خانه صمد معبود چنین عمارتی ساخته
شود شیخ فرمود اگر کسی از مال طلق و کسب حلال در و دیوار و سقوف مسجدی
را صنوف تذهیب و آرایش کار بندد و تصور ثواب کند متصور نباشد
اما سخن در عقاب رود والحالة هذه در مقابلۀ آن اسراف وجه کرک یراق لیوه
و تدارک آفات لشکر دیر سون ملغ و اقطاع امرا و اینافان حضرت از مستر و صدقات
دولت روز افزون اطلاق فرموده که بنیاد آن بیشتر در عهود دولت خانان
پیشین با وجود بیگانگی در دین تیسیر یافته و بعد از آن پادشاه عالم غازان محمود
با زبهان اسوه سلطان مغفور اولجایتو محمد ثقل الله میزان حسناتهما بغیضا
من فیض بر آن مزیدی فرمودند و در مواضع معمور مأمول خارجی از اصل مال
گردانیده در حشو بارز دیدند چنانکه در دستور الملکه از منشآت مخدوم صاحب
سعید رشید الحق والدین نور الله مرقده در شرایط قانون مسطور است
و این احدوثه جمیل در شرق و غرب مشهور مذکور بشرطی که بی کم و کیف لم و
کیف نگویند و بعلت یاساییشی و ایلغامیشی و حاملغی و دیگر مناقشات ابوالی
متعرض نشوند و متصرفان اعمال و منصرفان از اعتدال در اداء امروز و فردا نگویند
و کمینه بنده وصاف الحضرة بر وفق فرمان در ولایت فیروزآباد و فیروزکار زرین
بوقت تعیین خراج صد و چهل و چهار لوح مشتمل بر شرایط مذکور نصا علی شرایطه
التذکیر افراشتند لاشک چون حکم استرداد اطراد یافت زخارف عوارف
شاهی از صوارف گوناگون نامتناهی مأمون و مصون بماند طامعان مجاز
تصرف و رخصت مداخلت یافتند چنانکه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائة
یکی از ال بهمن بر اه نیابت صاحب سعید علاء الدین هندو و مباشر بلوکی از
شیراز بود و ذکر جمیل واحدوثه جلیل او مفقود مسطور است با آنکه ولایت را
عالیها سافلها گذاشت و آیت لا تبقی ولا تذر بر صفحۀ حال رعیت نگاشت
وجه ادرارات از دیناری چهار دانگ حوالت کرد اما از توفیر موهوم یعنی
عدم مطلق که بر مذهب معتزله اطلاق شیء بر آن نتوان کرد و بر مسند
این مستند تکیۀ غفلت می زد و نکته دوران محقق و نقل می راند که ولایت
را مقاطعه گرفته ایم و اخراجات فاحش افتاده هر آینه تتمیم مال و تقویم حال
از اخراجات مقرر توان انگیخت این معنی دانند و این قدر ندانند که لا محالة

این چنین کسان در کسوت اهل اربندگی نقصد دولت پادشاه توجهی کرده باشد که
دست هیچ یاغی وطاغی ستزک بدان نرسد سلب الله یاغیان دمرهم الله برفرض
اخلاص فرصتی که ایشان را مباد در رونقی از گوشه نقصد ملکی وهو غلط باطل وغرض باطل
توانند پیوست ودر اکثر اوقات خایب وخاسر باشند باری بهر حال استجلاب
منقبت نیک نامی وقطع تعلق چندین هم وخواطر واللخواطر مایر واللهم انار که حراست
ذات پادشاه ودوام دولت روز افزون رلشکر سحرگاهی وسلاح پنهانی و
صلاح دو جهانی اند موجب نیک نامی ارکان حضرت وامرا دولت نتوانند بود
اکنون در نظر اشرف جهان بالا این سؤال متوجه است باز چون امروز
عهد دولت ابوسعید یست که مذنش دامن نمانه مایه کیراد ودر میزان همت
کیوان مقدار رش قنطار وقیراط یکسان مینماید وزیری بی نظیر صاحب
تدبیر که **بیت** تا جهانست چنین صاحب دیوان باشد ملک آرای وجهانبخش
وجهانبان باشد چند تومان در استیفا بابت صرف می کند که از صدقات
دولت روز افزون استمداد رود بنده وصاف الحضره از زبان بندگان
دولت قاهره که وظیفه خواران انعام شاهنشاهی وجرایت ستانان
دیوان عواطف نامتناهی اند جواب استفتا چون دوام عمر وسلطنت
پادشاه دین دار نیکوکرداری جوید ومی گوید اگر در بری خوان عدل واحسان
پادشاهانه شه را میشی فرماید ومخدوم جم فرمان ووزیر آصف مکان در بار خوان
شفقت شهر امیشی نماید ودر موهبت توفیق بار غومثوبات کرد
تا سر قوت صدقات شمیمه که ناشر قوت ومسکه معاش ومدد انتعاش
چندین هزار خلایق است از علما وسادات ومشایخ وصلحا وتوانگر ودرویش
وزنان بیوه واطفال نارسیده موفر ماند برلیغ جهانگشای والتمغا ممالک
آرای بنفاد پیوندد که بعد از این مستوفیان عطارد درایت مشتری نقیبت
در دیوان اعلی حضرت بهنگام وجوه انگیزی وتخریج غبطت دیوانی صدقات
دولت روز افزون را که بهر اسمی مسمی وموسوم شده از ادرار ومسامحه واحتسابی
وما یتعلق منها ویغب الیها رقم برفتن نکنند ودر حرف موقف ومعمور ننویسند
ومتصرفان اعمال قسط بقسط بی تعویق وتحقیق مسقط چون از اصول اموال
ومتوجهات محسوس است بتمام وکمال برسانند وحجت ومکتوب تازه

بطل

بطلبند وگرد کعبه معاذیر طواف نمایند یا بدین مرده خلایق را نوع ارامیشی
وآسایشی دست دهد وکوکب طالع این طایفه تکوری حشم فلک کیودانز
درجه احتر بیرون آید وسراپرده دولت وقصر صولت پادشاه جهان
بسامیر تایید مستمر وبآثار جمیل ومساعی مشکور وزیر جهان بان دستور جم
فرمان در مشارق ومغارب جهان علی مر الایام سمر گردد وبعد از این عمرها راز
سبق خوانان مکتب وجود **بیت** از تخته ایام بخوانند که این بود که ز نظر بی
بر نسق ملکت ودین بود وز عقل بپرسد که چنو هست چه گویند هیهات
همین بود همین بود همین بود اللهم وفق السلطان الاعظم ووزیره لما یرضی ویرضیه وارزقه
العیش الرفیه الذی لا شر فیه وصلی الله علی نبینا محمد وآله الطیبین الطاهرین
اجمعین **تحدی وصاف الحضره با کلیله ودمنه** برداشت کلک کاغذ فر
فرو نوشت منشور فضل صاحب وصافی فرو نوشت آن کیست با قدر مقدر
در معرض ستیزه تواند آمد **نوع اول** مقدم وتالی مثبت اول ودوم هردو اثبات
با طمع در طعمه دنیا بندد وعرض او بر قرار ماند وبا سفله پیوند گیرد وکار ایشان
استقامت پذیرد وبدی ماه طبع تخم بدی کارد وانگاه دفع نیکی توقع کند
ودر مقابله نعمت لباس کفران پوشد واز دست ساقی مکافات کاس
احسان نوشد مقدم وتالی هردو منفی یا از بهر کار دنیا دین فرو نگذارد و
انگشت حسرت بدندان نبرد وثبات بر طریقه خود نماید وبآخر پیمانه ندامت
نپیماید وسر کیسه مروت نگشاید ودر بی آفرین بر خود نبندد وبترک عمل وزرت
سلطان نگوید ومال وسر وبر سران ننهد مقدم مثبت وتالی منفی اول اثبات
ودوم نفی او بی آتش جوار رود وآب روی بر خاک جفا که نریزد واز بوم مردم خاسات
تزاید ونومید وبدنام نگردد ودر کار معیشت بساط جهالت سپرد **مصراع** ور
گروش ایام جهالت نخورد وبتدبیر خود رایق باشد واز تقدیر خجالت نکشد
کما قیل فی المثل عرضت الناقة علی الحوض مقدم منفی وتالی مثبت اول نفی
ودوم اثبات یا در گیتی غدار عاقبت اندیشی نورزد واز ملالت هر کس سلامت
بیند ودر روزنامه حالت خود مقابله ننماید ووجه باقی عمر بمصرف وجوب رساند
وبال همت نبرد وبر نشیمن مقصود نشیند وانصاف از خود ندهد
وکام از زمانه نستاند نوع دوم سیح مرد اول مثبت ودوم منفی همچنین از صاحب

خردگی درخورد که از وی خبری بغیری نادست توان بدان رسد نرسد •
و طالب راستی که بدان رستگار دو جهانی شود نشود و نیکی با هر که تواند و اگر
چه او بد کند بکند • و او را طبع وفا که شخص را بهترین خصلتی بود نبود مرد و لول
منفی و دوم مثبت با دست از تیمار داشت آنکه جز مصادقت در دل ندارد •
بدارد و بدی بکسی که جز نیکی نرساند برساند • و در دل اندیشهٔ انقطاع از
آنکه بر بدن از وی نبارد بیارد • و حاجت از بخیلی که نیک نامی اصلا نجوید بجوید •
مرد و هر دو منفی با دلش بر حال کسی که دلش بر حال کسی نسوزد بسوزد •
و با بدخوئی و اگرچه با کس نسازد بسازد • و مشورت پیش دانا نه بقبول نه
برد نبرد • و در همه کاری هیچ هرچه جاسوس وهم گوید نه خود بخود • مرد و هر
دو مثبت با تصور بندد که نهال سعادت بی آنکه سر از جویبار ارادت برآرد •
و بلبل طبع بی آنکه می در ساغر ببر آید ببر آید • و تمتع از باطل اگر نیز مقصود نباید
بیابد • و ترک صحبت ناصح هرچند جواب تلخ بگوید نگوید • چون سخن بدینجا
رسانید امید حاصل که مطالعان از اساطین حکما و بلغا و علما و ارباب
لطف طبع و اصحاب ذوق معلی و سایر طبقات ملل و نحل خاص و عام
فاضل و مفضول انصاف دهند که این کلمات بدایع نگار غرایب نثار اعجاز
پیوند • سحر آفرین پارسی نسب حجازی حسب را که برهان علم معانی و بیان
معتبر سر اعجاز قرآن عربیست قرآن پارسی خواند • با سخن غزنوی را بی ازاله
شرع مطهر اگر تفسیر قرآن بهر لغت که اتفاق افتد اطلاق حکم قرآن بران
کنند • مرخص باشد • و از اینجاست که قرآن دان بهتر از قرآن خوان است •
اللهم افض علی نفوسنا من العلوم العلویة القدسیة الانفصالیة الکشفیة
الفیضیة • و اعصمنا عن المیل الی هذه الزخارف الدنیویة الدنیة الجسمانیة
السفلانیة الزایلیة • انک اکرم مسئول و احق بالوصول خاتمهٔ کتاب و دعاء دولت
پادشاه • آفتاب سایه گستر که آفتاب در سایهٔ اوست •
و سایهٔ آفتاب پیکرش که آفتاب همسایهٔ اوست • تا آفتاب آسمان نورد •
و سایهٔ زمین گرد تابنده و پاینده است تابنده و پاینده باد • و طالع کامیابش
در مطالع پادشاهی بتیسیر توفیق و تیسیر تقدیر عطاگری را تابنده • و گردش
چرخ اخضر و جنبش ماه و اختر فرمان قضا مضا را چاکر پاینده • بیت

ای چتر تو در سایه گرفته خور و ماه • تا سایهٔ خورشید بود سایه نگاه دار خورشید
چو در سایهٔ چتر تو گریخت • ای سایهٔ حق جام چو خورشید بخواه • پرتو ضمیر آفتاب
پرتو مخدوم جهانبان ناظم مناظم دین و دولت غیاث الحق والدنیا والدین
عزت بالتأیید انصاره و حفت بالتأیید اعصاره • و از ان مشکل کشای موالی
اعالی سلاطین علم و حکمت و اساطین فضل و فطنت که هنگام ادراک
دقایق معانی و رقایق الفاظ گره و عقدهٔ تعقید بر عاقلهٔ عطارد اندازد پوشیده
نماند که روز عرض تاریخ در پایهٔ سریر اعلی تمثیل معقول در تمثال محسوس نموده
تمثیل
شد • یعنی دوال مغولی از چوب بقوت استنباط اصابع و دقت مهارت
اختراعی پرداخته بودند • و بجای یک دستی و خرده کاری زنجیره • و مقابلهٔ آن بالنقوش
مثبت و اشکال مصور هم از صندل پیکران انگیخته • و بنوک قلم صنعت نگار بی
زره در معرض خطر و خلل آورده • از آن بعرض رسانید • و تقریر رفت که
این چوب پاره پیش ازین لایق گوشت خوار • تا گوشت چاره لی نمود • این
صاحب حرفت بوساطت حسن عمل و استادی بدین رسانیده • که بسبب
آسیبی زنجیره آن اختلال پذیرفته • و از زر طلا که برزانت جوهر و متانت
و متانت و عزت وجود ناموس اصغر است پیوند آن رفته • و از آنچ عیب
ناموس الصغر
ما و رای وصمت این منقصت مستدرک نیست اکنون بنده وصاف پادداد •
مناقب دولت روزافزون و تاریخ مآثر عهد همایون پادشاه ربع مسکون را
موضع علم معانی و بیان که میزان معرفت بلاغت و فصاحت و مجموعهٔ ذو رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین • جز آن نیست ساخته • و از ادراک عمل چنان آورده که در
نظر اولی الالباب و خداوندان این فن برهان ادوات معقول از مشاهدهٔ ذوات
محسوس روشن و هویداتر باشد • زیرا که در حکمت مبرهن است که نفس انسانی را
صعودی هست از محسوس مسموع بمعقول معلوم صعوداً من الکثرة الی الوحدة
محسوس روشن تر معلوم بمحسوس مسموع صعوداً من الوحدة الی الکثرة • وسط
البیان • و بالله التوفیق و تذکرین دعا که بمظان اجابت پیوند • از دو قرینه
پارسی دیزهٔ عذب المتناول سهل المتداول میان خاص و عام اتفاق افتاده
مشتمل بر سی کلمه بیست و سه اصول و هفت روابط • و در خلال این کلمات
اندک در مجال ضیق چند صنعت از اصول فصول صنایع و فصوص نصوص

کلمه ۳۰ اصول ۲۳ روابط ۷
صنایع بدیعه

بدایع ادراج کرده چنانکه سیما تکلف بر حاشیه عارض عروس سخن ننشسته
وغبار تعسف بر دامن نازنین خواص ترکیبات که از ترکیب اسمان بی‌سبب
تراست مشاهده نتوان کرد ۱ طرد وعکس طردی چون قاعده عقل مطرد وعکسی
بصورت ومعنی سلس ۲ حسن تکرر بر وجهی که اگر یک لفظ مکرر رمفرز ندارند
نظم ونسق سخن وزیب وزینت ترکیب بکلی خلل پذیرد ۳ تشبیه بلیغ
همچون چهرز آفتاب پیکر که مانند حضرت فردوس حضرت وطلعت مشتری
امارت بی ادات تشبیه گفته اند یعنی چهری که پیکرش چون پیکر آفتاب
وحضرتی که در حضرت همچون فردوس است وطلعتی که در امارت همچون
مشتریست بخلاف تشبیه ساده معمول چنانکه در عرب گویند زید کالاسد
فی الشجاعة ودر پارسی گویند کو روبس وماه ماند در روشنی ازین جهت در عرب
از جمله مراتب هشت کانه تشبیه زید است الکل دانسته اند ودر پارسی
بنده وصاف این نوع تشبیه را که نموده شد بران تخریج وتطبیق کرده
ونه هر صاحب ذهن در اسلوب پارسی از عهده این تشبیه بواجبی تفصی تواند
نمود ۴ اعتراض الکلام قبل الکلام که صاحب عباد از احشو لوزینج خوانده
۵ همین حشو ملیح ایهام افتاده بیت اینهام نازکست که ایهام نازکشت
۶ تضمین مزدوج که در اثناء سخن سجع شعر کسجع القماری واطواقها
وانق الهزار واتواقها نگاه داشته ۷ دعا تابنده ۸ مطارحه تجنیس
خط مجانس تابنده وپاینده وتابنده وپاینده آمد ۹ لف ونشر که آفتاب را
تابنده برحسب تداول واستعمال صفت کرده ۱۰ مساوات در دعا تابنده
نگاه داشتن وگفتن که تا آفتاب وسایه چنان است چنین باد وحال آنکه در
عرب وعجم اکثر واغلب رعایت این لطیفه نکنند بل عرب گوید شعر ابقاه بظلکم
فی عزة وعلی مادام حنت الی مرعانها الابل ودر عرف پارسی گویند تا نی ومور در اتقا
جاه عریض وحشمت مستفیض در تضاعف باد وبلغا دانند که میان این
دو مرتبت وتفاوت چند وچگونه است ۱۱ مراعات نظر در رعایت وملازمت
آفتاب وسایه که گفته ام آفتاب آسمان لوز دو سایه زمین کرد زیرا که صدر
کلام چون آفتاب وسایه متلازمان بودند در دعا نیز مانند نیز آفتاب را ملازم
آسمان وسایه را ملازم زمین گردانند تا جان معنی در پیکر تناسق وتناسب

علم بیانی که بر ملازمت منیست زنن داشته آمد قضا الحق الحکمة والحسن
الا التناسب کما تسمع وتری برب الوری والبری ۲ احسن بیان
اول معنی بیان بیان کنیم از راه لغت بیان یا مصدری باشد از تبیین
یا اسمی باشد از بیین همچون نبات از نبت وکلام از کلم وسلام از سلم اما
از راه معنی معنی بیان بیان معقیست زیراکه بیان پیش علما این فن نقل
صورت معنی باشد از ذهن متکلم بذهن مخاطب بعبارتی رایع چون این
مقدمه معلوم شد بیاحسن ابن حسن بیان را اعادت ان تمام باشد
تحسب حلبک اصمعی را از معنی المعی درین بیت سوال کردند شعر
المعی الذی یظن بک الظن کان قد رای وقد سمعا فصاحت مذهب صاحب
مفتاح ومتاخران آنست که معنی از تعقید دور باشد ولفظ از منافرت
سلیم باشد ودر استعمال ادور واشهر یافته باشد وزمخشری گفته مصراع غلبت
علی العذبات سلسلة علی الاسلات ومذهب امام عبد القاهر که معلم اول است
درین علم آنکه فصاحت در لفظ است بواسطه نظم ومزیتی که درمعنی باشد نه بمجرد
حرص وصوت وصدا حرق واختیار بنده وصاف اینست بنابرین مقدمات
واثق است که بر حصول مدعی منتقدان مذاهب باجمعهم گواهی دریغ ندارند
ومنصفانه تصدیق فرمایند ۴ بلاغت جمهور علما ساهن را اتفاق منعقد است
که بلاغت ان باشد که متکلم صورت آنچه در ضمیر او باشد ابراز وابلاغ کند مخاطب
را بوجهی که سخن بر مقتضیات حالات رایق باشد اما ارباب طبع واذیاب
حدس را درین مقام انظار متفاوتست حسن ابن سهل گفته ما وحجة
العاقلة ورضیة الخاصة بلاغت آن باشد که عوام از ان فهم کنند ولیسند نظر خواص
باشد واذا هما اجتمعا وخود کدام عام از دریافت این الفاظ روان ومعانی واضح
قاصر ماند یا کدام اخص الخواص فضل بر خاصیت این ترکیب وبراعت این
عبارت دلفریب شیفته ومفتون نگردد ۵ جزالت که جزالت بلاغت بیست
در اصل معنی جزل قطع است گویند هذا زمن الجزال والجزال همچون حصاد وحصاد
والجزالة تمام عطا ودرست الفاظ ونیکو رای شدن ودرست اول تسمیت اگر بمعنی
عطا باشد گوید مقطوع من النخل وبمعنی اصابت رای گوییم مقطوع العلل الخلل
وبمعنی درستی الفاظ وتمامی سخن گوییم مقطوع من الخلل پس چون لفظ تیق

ومعنی متین باشد چنانکه می بینی گویند لفظ جزل وقول فصل وما هو بالهزل
١٦ اصلاست در تعریف آن گفته اند کلام یدخل فی الاذن بلا اذن و تاویل
والوصاف یقول ویقبله القلب بلا قیل وقال ومیل گوش هوشمند ودل سخن
پذیر این سخن دلپذیر را بسان مسموع ومقبول دارد ١٢ سهل ممتنع ودلیل
سهولت وامتناع گردش چون آفتاب وسایه معروف ومشهورست
وچون چتر سلطان عالی وسرافراز وهمچنین مبندیان طریقه ترسل
نویسند آفتاب دولت تابنده وسایه مبارک پاینده باد اما بر صفت
تمثیل محسوس که بعرض پیوسته امثال این معانی معقول ومشاهد
ومدرک نکرد ودعوی امتناع الی یوم التناد وباقی خواهد بود بعد
از اقامت برهان بر ساحری وسخن وری سخن انوری مناسب
حال نماید وله سامری کو تا بیاید گوشمال لامساس وکیف لا وین سخن
در روی گردون هم بگویم بی هراس وبلبل ناطقه بر زمزمه صدق نوا
بسر آید بیت بی سخن تا سخن اندر سخن افتد باشد سخن اندر سخنان
از سخن آرای من در بن مذهب ادب که دست بردار دست بمنصوبه
الحجوبه ذهن سحار ومجاهری مقل فعال خصل بفصل بهفده عذر از نسیج
شد اگر لعبتین عنایت مخدوم جهانیا عزت انصار دولته نفس
بسخن بخشش وبابشش انعام وتربیت دریغ ندارد بیت
دریغ طبع مرا گر مربی بودی زبان ناطقه دادی بپند کیش اقرار توفیق
وارتفاع صفت احسان که کفیل عمر ثانیست لایزال روزگار دولتیار
مخدوم جهانیان را کرامت باد شعر وهذا دعاء لو سکت کفیته لانی
سألت الله فیکم وقد فعل والحمد لله رب العالمین والصلوة علی
رسول الله محمد وآله الطاهرین

وصول ایلچی قاآن با تنکقال یرلیغ در باب مصالحت تمام میان اروغ نامدار چنگزخان کردن غلام بی تمارات

از امارات دولت روزافزون ودلیل منار انگار آثار عهد
سلطنت فرمان ده ربع مسکون تباشیر ناوح وبنیان راسخ آن
بود که در مبادی جلوس همایون ایلچیان قاآن با سیزده ایلچیان

شاه زادگان اجبر قید و دیوا و فنجی و ترسو و جبان و قبان و قتلغ خواجه
وغیرهم که چهار صد الاغ داشتند بمراد اعلام سلطنت مادامت
الی قمة العلا مرفوعة ورایات الفوز والفتوح مسفوعة برسیدند وحکم
یرلیغ قاآن که بنا بر استدعا واسترسال خبر نوا واستصفا مشارب
مشابکت از شائبه کدورت والتوا نفاذ یافته بود اوروغ مضمون بتوصیه
اندر میان اقا واینی از اروغ چنگزخان بعد الیوم طریق موافقت و
موالات معمور باشد وبساط مسالمت ومصافات منشور چنانکه
پیش ازین شرح موجبات آن تقریر افتاد پادشاه فرمود ترتیب طوی
کرد که تا گردون هزار دیده بدیده اعتبار می نگرد بدان زیب وزینت
وروعت وشوکت از خانان پیشین وکامکاران جهان دیده ندیده
بود اردوی زرین که از ترصیص جناب وترصیع جواهر حسرت زر محسوس
می گشت واز رشک لمعان آن خرگاه جزع لون سپهر گوهر تاریک می نمودی
بزدند وشاه در وقتی که جرم یاقوتی بر قبه زبرجدی قدم نهاد ودر
روضه بنفشجی گل احمر اشعه بشکفت بر سر سریری که لمؤلفه
تکیه گاه تخت دولت به رفعت مرتقاست پای گردون سای نهاد ودر
پیشگاه سرا زرین عقیق رنگ یاقوت بریق مزین باکواب واباریق
با اقداح مریخ پیکر ملان شراب آفتاب اضاءت ترتیب دادند شاه
زادگان بر یمین وخواتین وبنات بر جانب یسار در صورتی
که لمؤلفه نتوان گفتن که چپ نیکوتر یا راست بر سر صندلیها چون
اورنگ برزین گل بر شاخ یاسمین قرار گرفتند وپیرامن اردو یک
تومان لشکر با ساز وسلاح از سیوف ورماح دایره وار بهم پیوستند
لمؤلفه کالنور حول الثریا والکأس نحوی الحمیا سکورچیان که رکاب
زرین هلال را خاص لجام پروین وستام کوکب هفتورنگ از سر خنگ
دور فرو گشایند وقوشچیانی از باطل طوطیان طوبی آشیان قرا قو
سازند ونسر طایر را هنگام اطعام جانوران از فلک البروج فرود آرند هر یک
در مقام خود با هیبت وهیبت ایستادگی نمودند وامرا چهار کشیک
سلدوز وسولدوز وبراوتوقرچی وکمور طایع کردار بر مزاج مستقیم اخلاص طارم

عبودیت کشنده و بیرون سراپرده بهزارهٔ خاص با هزار استه کی امرا
هر باتن باصد مهابت چون کواکب صف کشیده اند الدوزخان قناع مرصعات
قواطع در دست گرفته چون قطب ساکن و یاساولان بقونال حیله زبان
بتوالی و در صحن بارگاه رامشگر برصورت دف و چنگ و نای و طنبور و سه
رود سرود گویان و پسران و دختران عنبر سغلول با آواز چه یکه دست
زنان و پای کوبان للمؤلفه صف زده در طوی اچو سرو پیاده چرغه ایشان
یلا یلا حزینست و زسر مومیان رشان شده اونک کوه بلورین که زیر جلین
نشیبست ساقیان بمغالطات ممیز و قراقمیز غالیه بر کافوری بستند
و زلف شب بر عارض روز می شکستند و از جرعه رز سراب زمین را
رواه ارغوانی بر می افکندند و از ترشح لمیز و لبنیات قمز سقاة دایره مجره می
نمود و بمناولت اصناف نبیذات افهام و الباب را نبیذ آب چون
آب در بندی داشتند و درین صورت ایلچیان را از طرف یمین
با اعزاز و اعزاز ایشی خیلامیشی کنان بار دادند و بر حسب مراتب بنشاندند
و از کف دریا موج کان یسار سلطانی کاسات شراب خورشید
پیکر نوشیدند و بسیور غامیشی بی اندازه اختصاص یافت روز
دیگر که للمؤلفه سحک یام بام در بام افق نام جهت الاغ هر روزه بابرکه
یک سواره چه الجره مری کفت صبوح بر بستان نداء شعر نحن من قتل
ان کان القبیح صرنا بعد لا تقربوا الصلوة وانتم در دادند و در بندگی مضمون
یرلیغ اشرف بشرف عرض پیوست و بر سر آن الوکها و بیلکها پادشاه
زادگان و تفاهر و تو فزایشان بحصول کمال اتحاد و وصول بذروه
حسن اعتقاد تقریر رفت پادشاه اسلام بدین حسن اتفاق و
یمن وفاق که تباشیر در آفاق جهره گشاد و استبشار بعد از استفسار
و استیناس در عقب استیحاش دست داد بشاشت
و بهجت و بشاشت و ترویح نمود و فرمود مرا بر احکام مرا این معاضدت ارادت
زیادت از تمامت اقا و اینی حاصلست و پیوسته نقش نگاین تصور
و خط جبین تفکر و داغ ران ذهن و تمثال خیال سلطنت ظلت فی الاسماع
از کارها بود شعر الیوم انجزت الآمال ما وعدا و کوکب المجد فی افق العلی صعدا

حقیقتا از مبتدا مصر تا آموبه طولاً و از کرمان و سرحد سیستان تا باکویه
عرضاً و از آنجا تا آب اسل و قبجاق و الان و اس و روس و سقسین و بلغار
و از طرف ما وراء النهر و بیش بالیق با قیالیق و خان بالیغ و بلاد ختای
و از جانب کشم و بدخشان و طایقان و طالقان و حصار شبان و سیستانه
و غور و غورچه تا دلی و از خطهٔ خوارزم با جند و باچند با جندان جند و خیول که
هست و از آنجا تا یورت باتو و جایی که سنابک خیل سا و از زمین آن غبار
انگیخته و از ایل قویحی و زسو بینا و شمالاً تا منتهی ایل مغول همین جلوس هلاکون
پادشاه اسلام الجایتو سلطان اعلی الله شانه و خلد سلطانه نحد و د بلا تحدد و
عهود و داد و مشاکد شد و ازین اطراف و اکناف مذکور و دیگر یورتها
و ایلها اروغ چنگیز خان که تعداد احصاء آن درین مقام میسر نیست و نه تفاصیل
انحاء و دیار ایشان معدود تا بمرکز خانیت قاآن قوافل و رواحل منازل
بمنازل و مراحل بمراحل متواصل شد و انواص زبان اوکتا قاآن للمؤلفه
تا اکنون که فلک سبق وفا از بر کرد و بنوی رایت اسلام معلی تر کرده هفت
اقلیم زمین شش جهتش مسکون ساخت اولجتو شاه و جهان ثانی اسکندر
کرد قریب پنجاه و سال باشد که در تمامت سهول و وعار و انجاد و اغوا
بتار خیل خیال و لبران بی قراول بار رهگذر نداشت و ایلچی بر لتو و هم بی قلاوز
عنان گرای نمی گشت امروز بام بام الام با الام بی ملال و ملام اقا و اینی اعلام
و استعلام احوال از دور و نزدیک بی وحشت و دهشت می توانند کرده و بر جای
وساطت تیغ و سفارت تیر و سهام و سنان و سلک بهمدیگر می فرستند و
بعوض باج و کینه قدیم طرایف و تنسقات از یکدیگر می خواهند سلطان
ایلچیان را تشریف و نواخت پادشاهانه فرموده و بصلات موفور مخصوص گردانید
و بعضی را که در زمان غازان خان شحنه صفاهان بوده و بعد از آن بسببی از
اسباب اراز عاج فرموده مصاحب ایشان با تنسقات و طرف و غرایب
و تحف بخدمت قاآن روان کرد و آن حضرت را برتاین ممالک و تسکین مسالک
ستاینها فرمود و مواد تضاد با عتضاد مبدل گشت و نقش دو رنگی دور
یکی آمد راهها دور و نزدیک شد و کارها و دشوار آسان و بخت در خواب بیدار و
و عقل سرمست هشیار و للامور نهایات مواطوا و الحمد لمستحقه و الصلوة و السلام

تم في اواخر صفر الخير سنه اربع واربعين ومائة بعد الالف

على يد اضعف العباد مصطفى بن صنع الله

في زاوية ابي اسحق كازروني

در بروسه